ایک ٹکی کی جو سیر دمڑی کی اوتنی ہی چھٹانک ؛
ایک پائی کی جے سیر آنے کی اوتنی ہی چھٹانک ؛
ایک روپئے کا جے گز آنے کا اوتنی ہی گرہ ؛
ایک روپئے کے جتنے ٹکے آنی کی اوتنی ہی دمڑیاں ؛

## برعکس

ایک دمڑی کی جی چھٹانک ٹکی کی اوتنی ہی سیر ؛
ایک آنی کی جو چھٹانک روپئے کی اوتنی ہی سیر ؛
ایک آنی کی جے گرہ روپئے کی اوتنی ہی گز ؛
ایک آنے کی جو دمڑیاں روپئے کے اوتنی ہی ٹکے ؛

جے ٹکے سیر اتنی ہی دمڑیوں کی چھٹانک
جے روپئے سیر اتنی ہی آنوں کی چھٹانک
جے روپئے گز اوتنی ہی آنوں کی گرہ

## برعکس

جے دمڑیوں کی چھٹانک اتنی ہی ٹکوں کے سیر
جے آنی کی چھٹانک اوتنی ہی روپئے کی سیر
جے آنی کی ایک گرہ اوتنی روپئے کا گز
جو روپئے من اوتنی ہی آنی کی دھائی سیر

گر ایک ٹکے کی جو سیر دمڑی کی اوتنی ہی چھٹانک ؛ **سوال (۱) ایک ٹکے** کی لکڑیاں بکتی ہیں تو ایک پیسے ۵ دمڑی کی کتنی لکڑیاں آنی چاہئیں ؛

ایک ٹکے کے ۵ سیر تو ایک پیسے کی ۲۰ سیر اور ۴ پیسے کی ۱ من
تو ۵ دمڑی کی ۵ چھٹانک پیسے ۱ سیر اسلئے ایک پیسہ ۵ دمڑی کا ۸۰ سیر لکڑیاں

قال من یرد اللہ بہ خیرا یفقہ فی الدین

بتوفیق موفق مطلق و تائید ایزد برحق کتاب بے احکام شرع از ہمہ کتب سابق

# معیار الحقایق

شرح

# کنز الدقایق

1631

باہتمام و فرمایش جناب حاجی محمود صاحب تاجر کتب و مالک دہتمم مطبع قادری

در مطبع قادری لاہور مطبوع گردید

راکہ تاج عزت ولقد کرمنا بنی آدم بر فرق او کشید و عزیزی راکہ از آدمیان انبیاء و رسل علیہم الصلوۃ والسلام را بعزت رسالت برگزید و از ہمہ انبیا ذات بابرکات محمدی علیہ اکمل الصلوات و ابلغ التحیات را باعزاز لولاک عزت بخشید دامت اورا استوج بتاج کنتم خیر امۃ گردانید و گروہ مستثنا علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل الحق التوفیق اجتہاد مسایل و اورد دلایل و تنقیح مشتبہات و ترجیح مرضیات کرہت نمود و المنۃ اولا و آخرا من الازل الی الابد سن کل من لم یلد و لم یولد و صلوات علیات و تحیات اکیات و درود ہا سیات بر خلاصہ انبیاء و رسل الہ اصفیا بعد و الرسل والحسنی اراست الارض و السموات العلی و علی آلہ و اصحابہ اہل التقی و الہدی اما بعد میگوید بندہ فقیر حقیر قلیل البضاعت و یسیر الاستطاعت احقر عباد اللہ القوی الغنی ضیاء الدین محمد الحسینی الحنفی کہ چون در ربدو خلقت قادر بچون از سکان ربع مسکون بحکمت کاملہ و قدرت بالغہ خود انسانی آدم علیہ السلام را بفضیلت علم و علم آدم امتیاز فرمود و از سمیت این فضیلت سجود ملایک ساخت و فرشتگان را بخطاب و اذ قلنا للملئکۃ اسجدوا لآدم خطاب کرد و باعتبار آنہ فسجدوا امتیاز نمود و بشرف علم علماء رہت اورا عزت و اوتوا العلم درجات

کرامت نمود و سایر انام از خواص و عوام را باطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی
الامر منکم حکم بمتابعت فرمود پس معلوم هر صاحب طبع سلیم و درک مستقیم است که
کسب علم و تحصیل فضایل سبب عزت بنی نوع انسان در جمیع ازمنه و احیان بوده لیکن
ازین جهت که اقسام علم بیشتر اند و عمر اندک و فا باحاطه آن نمیکند الا نادرا پس خداوند
فطرت را اولی و انسب آنست که جانب ضروریات علم رغبت نماید تا بتحصیل آن خروج
از عهده ما وجب علیه او قات حاصل آید و بر مستبصران و وربین و باریک بینان
حق گزین بلکه بتمام اولاد آدم علیه السلام محقق است که علم فقه از سایر اجناس علوم بوجوب
تحصیل بر هر مکلف منتخب و ملخص است زیرا که دین اسلام بحکم حدیث خیر الانام بنی الاسلام علی
خمس مبنی بر توفیق نماز و کلمه و روزه و زکوة و حج است و اقامت این مجموع بر علم فقه موقوف
پس علم فقه شرط وجود اسلام است و انتفای شرط موجب انتفار مشروط بود بنابران این
فقیر را در طلب علم فقه زمام اختیار از دست رفته و در مطالعه آن بمبادرت شتافته و چون
اکثر از کتب این فن را بنظر عبرت دیده و از جمله آن کتاب مسمی بکنز الدقایق از تصنیف
کشاف الحقایق سبین الدقایق علامه العصر بحر الدهر المشتهر بسبق التحریر و التقریر المختص
بفضل الله الودود الوافی ابو البرکات عبد الله بن احمد بن محمود النسفی غرقه الله فی
بحار لطفه و لفه بلفافة فضله را که مزین بحسن استعارت و مرشح بترشیح عبارت است برجیده و نیز
مشاهده کرده که اکثر طالب علمان بسطور بخواندن این کتاب همتهای خود بر گماشته و روز
و شب بجد بلیغ در کشف پرده های دقایق او ساعی اند و جماعتی که از علوم عربیه مثل صرف و نحو
و معانی بهره نیافته اند در درک مقاصد آن عاجز مانده بنابران این احقر انام خواست
که عبارت او بپارسی ترجمه کرده وسایل زواید و اکثر فواید از کتب معتبره متداوله چیده
در آن مندرج سازد تا نفع عام و فایده تام بطوایف انام حاصل آید بنابران همت
قاصره خود را مصمم ساخت و بر گماشت تا بیست و دو سال با وجود تفرقه احوال و کشاکش بال
از نوشتن آن فارغ شد بعون الله و حسن توفیقه و نام او معیار الحقایق شرح کنز الدقائق
نهاد و از انجا که این عروس فکر از حجله غیب بر منصه ظهور خالصا لله تعالی خرامیده است

کہ مقبول نظر اہل بصیرت و ارباب فضیلت بود و بسبب آنکہ کتاب اللہ تعالی ہو المتعالی
عن الریب عیب و زلت او نبظر اصحاب نظر معفو شود و از خزاین اللہ تعالی باجر جزیل و
ثواب جمیل مقابل گردد واللہ الموفق یہ ہو حسبی علیہ توکلت علی کل امور و توکل دہ
اعتصم حامیمی بدانکہ چون اہم عبادات نماز است زیرا کہ ہیچ عمل از ہیچکس ساقط نشود و از اعلی
شرایط آن طہارت بدنست و آن ہم دو قسم است صغیر و کبیر صغیر وضوست و کبیر غسل جنابت
و صغیر بمثابہ حاجت باشد و کبیر دیر دیر بنابران از جملہ شرایط کانزرح طہارت بدن مقدم
ساخت و از ہر دو قسم او قسم طہارت صغیرہ اینک گفت **کتاب الطہارۃ**

فرض الوضوء غسل وجہہ طہارت بفتح طا مصدر است یعنی نظافت و بضم آنکہ بوی
طہارت کردہ شود و اصطلاحا نظافت از حدثست یا از خبث و سبب وجوب او حدث است و
تقول بعضے مشایخ رہنیت بر پاکردن نماز و ہو الاصح و فرض در لغت یعنی تقدیر است یعنی
اندازہ کردن و شرعا آنچہ ثابت بود بدلیل یقینی و وضوء بالضم واو سیویہ از مصادر قرار داد
یعنی نظافت و نقاوۃ و شرعا شستن اعضای مخصوصہ بفتح واو آنکہ مہیا کردہ شود
برای وضو و ہمچنین است در سموئے و جامع الرموز یعنی فرض در وضو کہ طہارت صغیرہ است
و حاجت بوی اکثر است و بمنزلہ جزو است از کل بقیاس غسل شستن روی متوضی است
و شستن کنایتست از روان کردن آب بر پوست بدن تا اگر آب تر کند و روان
نسازد جایز نباشد و دیگر روایت از ابی یوسف است رحمہ کہ تر کردن پوست بدن بغیر روان کردن
روا است و از ابی جعفر فقیہ است در تفسیر قول ابو یوسف کہ در زمستان و ابود و در تابستان
بجز روان ساختن جایز نباشد و از خلف بن ایوب است اگر یک قطرہ یا دو قطرہ بچکید
روا است والا الا ہمچنین است در جامع رموز و ہو من قصاص شعرہ مقاص
بفتح قاف است و بضم نیز آمدہ یعنی روئیدن موی سر یعنے حد واجب از مجموع بدن انسان
از محل روئیدن موہای متوضی است الی اسفل ذقنہ تا پائین زنخ و مراد از ذقن
استخوان زنخ است نزد بعضی مشایخ و نزد اکثر تا بجدی کہ در وقت بر وشدن نظر بر او افتد
و این از بدی در ایست و الی صحتی الاذن تا ہر دو نرمہ گوش از روی پہنائی سر

میان رخساره و زمه گوش نیز ساقط کرده و فتوی بر اول است در اول و در ثانی نه
ویدیه بمیر فقیه و شستن دو دست متوضی تا آرنج نزد مشایخ رحمهم الله خلاف زفر
که بطور وی آرنج خارج است و رجلیه بکعبیه و شستن دو پای متوضی تا شتالنگ و آن
استخوانهای برآمده اند که استخوان ساق بآن تمام میشود و بطور زفر رجل کعبیه نیز خارج است
و شستن پای و مسح ربع راسه و مسح کردن چارم حصه سر متوضی و لحیته و
مسح کردن چارم حصه ریش متوضی چرا که چون شستن پوست روی بر آمدن ریش
ساقط شده مشابه بسر شد و این در حق انبوه ریش است اما سبک ریش آنست که از میان
موها پوست رخساره دیده شود و انبوه ریش آنست که پوست رخساره دیده نشود
از کثرت موها و چون کسی وقت وضو بر ریش مسح کرد بعد ازان ریش تراشید باز بروی
مسح بشره معفی فرض نشود تا اینجا فرایض وضو تمام شد و شروع کرد کانزع شروعون
سنتهای وضو گفت و سنته و سنت وضو سنت در لغت بمعنی عادت است و در شرع
آنچه صادر شده است از پیغمبر صلے الله علیه وسلم قولا و فعلا و فعل بمواظبت بود یا احیانا
و مقرون باصر باشد یا نی و نیز سنت بر دو نوعست یکے سنت هدی که آنرا سنت موکده
گویند و حکم او قریب بواجبست و فرق آنست که تارک واجب معذب بود و تارک سنت
معاتب و دیگر سنت زواید و حکم او حکم مستحب است تارک او معذب معاتب نبود مگر
محروم از فضیلت باشد بخلاف مستحب و در بعضے شرحها در تفصیل سنت این عبارت است
که سنت عملی است که پیغمبر صلے الله علیه وسلم مواظبت کرده است بروی و نیز اصحاب ام
با ترک یکبار یا دو بار غسل یدیه الی رسغیه ابتدای شستن دو دست متوضی
تا بند دست و رسغ مفصل بند ساعد و کف دست است در اول وضو یعنی در ابتدای
وضو شروع کردن بشستن دست تا بند دست سنت و مندوبست کالتسمیة چنانکه
شروع کردن وضو بسم الله العظیم و الحمد لله علی دین الاسلام گفتن سنت است این
نوع تسمیه مختار مشایخ رحمهم الله است اما اگر بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله العظیم و الحمد لله
علی دین الاسلام هر دو بگوید بهتر باشد چرا که اخبار بهر دو لفظ وارد شده اند از تسمیه

دادن سنت بودن شستن و دست را باسنت گفتن بسم الله تقدم تسمیه معلوم میشود
چنانچه در دیگر کتابها صریح مقدم داشته اند والسواك و استعمال مسواک و آن در جمله
مضمضه استعمال باید کرد چنانچه از نهایه است و در جامع الرموز سنت در مسواک آنست که در
آن یک بالشت دوری بقدر انگشت کوچک واز چوب تلخ باشد و صورت گرفتن آنست که زیر
انگشت دست راست انگشت کوچک زیر کند و باقی انگشتان بالای آن و جای نگهداشتن او جای
نهادن قلمست بر گوش چنانچه در اخبار است از پیغمبر صلے الله علیه وسلم وغسل فمه
والقه و شستن بینی یعنی مضمضه و استنشاق کردن که عبارت از آب در دهن
کردن و در بینی کردن است بآبهای تازه و بطور مالک رحمه الله و احمد و شافعی رحمهما الله
بیک آب مضمضه و استنشاق سنت است و این نوع نزد ما بدعتست و نیز بقول مالکی سنت
آب در دهن بینی کردن واجبست و تخلیل لحیته و خلال کردن ریش متوضی بقول
ابی یوسف رح و بقول امام اعظم و محمد رحمهما الله فضیلت است و صورت خلال آنست
که بیشت دست جانب مکلوکند و از جانب پائین بسوی بالا خلال کند و اصابعه و خلال
کردن انگشتان متوضی از دست و پای و طریق خلال انگشتان آنست که انگشتان را بیکدیگر شبکه
کند و خلال انگشتان پا بر انگشت کوچک دست چپ از جانب زیر در آرد تا ادای سنت برجه
سنت شود و خلال آنزمان سنت است که بی خلال آب در میان انگشتان نرسد و اگر
انگشتان منضم باشد یا از تاثیر موم بدن خشکی دارد که بی خلال آب در انگشتان نمیرسد
آن وقت خلال فرض بود و تثلیث الغسل و سه کرات شستن هر عضو از اعضای
شستن را باین تفصیل که یکبار شستن فرض است و دو بار شستن سنت و اطلاق
سنت بر هر سه نوبت تغلیب است و این روایتیست و ایدست و بطور احمد رح هر سه مرتبه فرضیت
دارد کسی را که از خواب شب بیدار شود و بقول ابی بکر اسکاف رح تثلیث مطلقا فرض است
و بدانکه زیاده از سه کرت شستن اگر بنیت وضوء ثانی باشد جایز بود و اگر بوسوسه بود گناه
باشد و از محیط است اگر یکمرتبه شستن بس کند از جهت حاجت آب چنانچه اگر متوضی
مجایست که آب در آنجا کم یابست یا از سبب گرمی یا سردی آب روان بود و اگر از کاسه

بر یک نوبت شستن بس کند آثم باشد و بقول بعضے ترک تثلیث عادت ساختن
گناہ است و احیانًا باک نبود والنیة و نیت وضو کردن نزد ما و بطور مالک و احمد و
شافعی رح نیت فرض است و نیت در لغت عزم را گویند و شرعًا قصد عملی مشروع و این
بزبان بہ اندرون اولی باشد کہ بروایت مہذب است تلفظ بر زبان باتفاق شرط نیست قصد
باطن کافیست و نتیجہ اختلاف میان ما و دیگر ایمہ آنست کہ اگر شخصے بغیر قصد تو نہے
در آب عوطہ زد یا در باران ایستاد چنانکہ آب بر اعضای وضو و غسل تمام جاری شد
از حدث و جنب برآید نزد ما و بطور دیگر ایمہ از حدث و خباثت نبرآید و مسح کل راسہ
مرة و مسح یعنی رسانیدن دست کہ تر بود تری کہ مستعمل نباشد ہمہ سر را یکبار و قید کل
بنا بر آن کرد کہ مسح چارم حصہ فرض است و مرة احتراز ازانست کہ بعضے گفتہ اند اگر
اعضا یگان یگان بار بشوید مسح نیز یگان یگان بار کند و اگر دوگان دوگان بار بشوید دو بار مسح کند و اگر
سہ گان سہ گان بار بشوید سہ بار مسح کند و شیخ الاسلام آوردہ است کہ تکرار مسح بدعت است
و اذنیہ بمائہ و مسح کردن ہر دو گوش را باب سر و بطور مالک و احمد و شافعی رح باب
جدید مسح کند و بیکر وایت مشایخ ما نیز و الترتیب المنصوص علیہ و رعایت ترتیب
در شستن عضوہای وضو نگاہ داشتن بترتیبی کہ در آیہ کریمہ است نزد ما است و بطور مالک و
شافعی و احمد رحمہم اللہ فرض است و این اختلاف بحسب لغت است زیرا کہ مذکور در غسل
اعضا واو است و واو بجہت جمع است نہ برای ترتیب و الموالاة و پیاپے شستن چنانچہ
اگر یک عضو بشوید در اعتدال ہوا آن عضو خشک گردد و بعد ازان عضوی دیگر بشوید
بے اہمال و اشتغال بفعلے دیگر تارک سنت بود و اگر بفعلے دیگر مشغول شود وضو حاصل نشود
و اگر بلکہ یک عضو خشک کند بعدہ عضو دیگر بشوید بے اہمال بدکردہ باشد چون کانز
رحمہ اللہ از بیان سنتہای وضو فارغ شد مستحبات آمد و گفت و مستحبہ و مستحب وضو
یعنی آنچہ در وضو کردن مستحب است التیامن از راست شروع کردن است و مستحب آنست
کہ در کردن آن ثواب بود و در ترک آن عذاب نے و مسح رقبتہ و مسح کردن
متوضی بر گردن مصنف رح چون از بیان فرایض و سنن و مستحبات وضو فارغ

شد نبوا نقض آید چرا کہ نقض در لغت کشادن ترکیب جسم را گویند و در اصطلاح فقہا آنچہ از ایجاد
آن بطلان عمل مشروع فیہ بود ممکنا پیش از انکہ اولا علی حاصل نشود نقض ممکن نبود پس گفت ق
بفضلہ و می شکند وضو را خروج نجس برآمدن پلیدی از بدن متوضی معتاد بود چنانکہ باد
و بول و غایط و مانیہ معتاد چون سنگریزہ و کرم و خون ریم و قی ملاقاہ و می شکند وضو را
قی کہ پر کند دہن قی کنندہ را و حد پر می آنست کہ نگاہ داشتن نتواند آنرا و اقوال دیگر نیز ہست اما
این قول اصح ہست و لو مرۃ و اگرچہ آن قی لخہ بود او حلقا یا خون بستہ او طعاما یا سلیما
اما از حسن رحمہ اللہ روایت ہست کہ اگر بعد طعام خوردن و آب نوشیدن بید رنگ قی کند وضو نشکند
زیرا کہ پلیدی او ماءٍ یا آب بود اگرچہ بعد نوشیدن آن ہمان لحظہ بید رنگ بر انداز د بر روایت
محیط کلا بلغما نمی شکند وضو را قی کردن اگر بلغم بود برابر ہست کہ از سر فرود آید یا از جوف بر آید
بقول امام اعظم رح و محمد رحمہ اللہ و بقول ابو یوسف رحمہ اللہ اگر از اندرون بر آید پر می دہن بود
شکنندہ بود و فتوی بر قول اول ہست او دما غلب علیہ البناق و نمی شکند وضو را قی
کردن اگر خونی بود کہ غالب بود بر می آب دہن اما اگر خون و آب دہن برابر بود یا آب مغلوب
وضو نشکند و السبب یجمع متفرقۃ و سبب قی و آن شورش اندرون ہست یکجا کند قی متفرق
را یعنی اگر بدفعات قی کرد و ہیچ مرتبہ او بحد پر می دہن نرسید اگر بیک شورش انداز د و مجموع آن
بقدر ملاقاہ رسد وضو نشکند و اگر بقدر پر می دہن نرسد وضو نشکند و این اعتبار سبب قول امام محمد
ہست رح اما نزد ابو یوسف رح اعتبار مجلس بود تا اگر قی بدفعات در یک مجلس بود بعد جمع وضو نشکند
و با خلاف مجلس وضو نشکند اگر یک سبب نباشد و اول اصحت چنانکہ در جامع رموز ہست از مضرات ق
نوم مضطجع و متورک و می شکند وضو را خواب بر یک پہلو و بر یک سرین خواب اندک باشد یا
بسیار و اغماء و می شکند وضو را بیہوشی و جنون و دیوانگی و سکر و مستی و حد مستی آنست کہ در گفتار
جنبش پدید آید چنانچہ از کانی ہست در معدن و قہقہۃ مصلی بالغ و شکند وضو خندہ کہ از نماز
گزارندہ بالغ بود و بسیار واز قرینہ فہم میشود کہ مراد از مصلی نماز کنندہ نماز مطلق ہست از فرض و واجب و
سنت و نفل سوای جنازہ کہ آن در معنی دعاست ہر چند بیک وجہ شباہت بنماز دارد و قید بسیار از آن کرد
کہ اگر در نماز بخواب اندک و از انحال خندید وضو نشکند زیرا کہ خندہ قہقہہ شکنندہ وضو ہست بخلاف قیاس بحکم حدیث علیہ السلام

الا من ضحک منکم قهقهة فلیعد الصلوة والوضوء جمیعا دانا آگاه باشید کسی که خنده کرد
از شما خنده قهقهه پس گوید باز گرداند نماز و وضو را یکجا و خنده قهقهه آنست که هم خود
بشنود و هم دیگرے بخلاف تبسم که خود بشنود و او شکنیده نماز و وضو نیست اما ضحک
که خود بشنود نه دیگرے شکنند نماز هست نه وضو پس مقصر بر محل ورود باشد و نیز بلفظ
عام هست و عام رجوع بفرد کامل کند و مباشرة فاحشة و بشکند وضو را مباشرة
فاحشه بقول امام اعظم و ابی یوسف رحمهما الله خلاف محمد رح و مباشرة مس کردن اندام
مرد با اندام نهانی زنست بحال برهنگی و این وجه استحسان هست و قول محمد رح قیاس و بعضے
بقول محمد رح فتوی داده اند بشرط عدم خروج چیزے لا خروج دودة من جرح
نمیشکند وضو را بر آمدن کرم از زخم و مس ذکر و دست مالیدن بآلت برابر هست باندرون
دست بود یا بیرون دست و بشهوت بود و یا بغیر شهوت و آلت خود یا دیگرے و بطور
شافعی رحمه الله اگر بکف دست مس کند آلت خود یا دیگرے وضو بشکند خواه بشهوت بود
خواه بغیر شهوت و بطور مالک رح اگر بشهوت بود وضو بشکند و کمانز رحمه الله چون از بیان
وضو از فرض و سنت و مستحب و ناقض فارغ شد که طهارت صغیر بود آمد بر بیان طهارت
کبیر که غسل جنابت هست پس گفت و فرض الغسل بضم غین معجمه و سکون سین هست از
غسل بالفتح یا از اغتسال غسل فهمه وافقه و بدانه این غسل بفتح اول هست
بمعنی شستن و لفظ اول که بضم اول بود بمعنی شرعی بود که عبارت از شستن تمام بدن
پس معنی آن باشد که فرض غسل شرعے شستن دهن غاسل یعنے آب تا حلق رسانیدن
و درون بینے اگر صایم نباشد بسیار احتیاط کند و اگر روزه دار باشد بغایت مبالغه نکند
کذا قیل و شستن تمام بدن لا دلکه فرض نیست مالیدن بدن و ادخال الماء
داخل الجلد الا لقلفة و فرض نیست در آوردن آب اندرون پوست آلت ختنه
ناکرده و همچنین هست انگشت کردن در ناف و بقول بعضی مشایخ رح واجب هست اما اول
مختار هست چنانکه در سعدیه هست لیکن اولی آنست که فتوی بقول بعضی مشایخ بود
در قلفه و چون از فرایض غسل فارغ شد آمد بر سنتهای غسل و گفت و سنته

ان یغسل یدیه و فرجه والنجاسة و سنت در غسل اینست که بشوید دو دست را و اندام نهانی را و نجاست را از بدن هر نوع نجاست که باشد تا در اندرون آب نجاست مستعمل نشود و دیگر بدن نرسد و تعمیم نجاست باعتبار الف لام که برای استغراق است و فرج در لغت قبل زن و مرد را گویند و نگاهی اطلاق بر دُبر نیز آمده است ثم توضا بعد از شستن دو دست و فرج نجاست وضو کند مثل وضو نماز مگر بروایت حسن رحمه الله از امام اعظم که مسح نکند چنانچه از جلبی است و از جامع رموز و در ظاهر مذهب در وضو مسح نیز کند و نیز اگر جای غسل چنان بود که آب مستعمل بزیر پا جمع شود و خلیش آب مستعمل در پای نشیند در ابتدای وضو پا بها نشوید و بعد از تمام غسل از انجا دور شود و ماتن و قایه و مختصر استثنا کردن پا بها صریح کرده اند و گفته اند پا را در دیگر جا بشویند و کاز رحمه الله این قید را گذاشته نظر بر استعمال که اکثر برای غسل جای نشیند که خلیش آب مستعمل در پای نرسد و جانب قلت را اعتبار نیست و لو فرضا اگر خلیش رسد مصلی را روا دارد که با خلیش نماز کند بدانکه آب در وقت استعمال آن مستعمل نیست و همچنین رطوبت آب و قطرات آن بعد اتمام طهارت که در بدن باقی بود حکم مستعمل نگرفته است تفیض الماء علی بدنه ثلثا و بعد از وضو آب بر بدن خود سه بار و لا تنقض ضفیرة ان بل اصلها و زن کشاید گیسو ها اگر ترشده باشد بیخهای گیسو و لفظ تانیث شیرست که اگر مرد گیسو بافته باشد البته بکشاید تا اگر بکشاید بتکلف بیخ موها تر کند و از بالا موها خشک گزارد غسل او جایز نباشد بخلاف زن که چون گیسوهای او خشک بمانند و بیخها تر شود غسل ان تمام بود و نیز در لفظ لا تنقض اشارتست باکه اگر گیسوها کشاده باشد نماز موها از بیخ تا سر شستن فرض بود فائده بدانکه بعد از بیان وضو نواقض او بیان کرد و سبب تقدیم و تاخیر وضو و نواقض بالا گزشت و در اینجا بیان فرایض و سنن غسل کرد و سبب وجوب را مؤخر ساخت بنا بر انکه باصل غسل را مناسبت است با وضو و چون بیان آن شد باید معلوم کرد که وجوب غسل از کجا آمد بر بیان موجبات و گفت و فرض و فرض کرده شد یعنی بدلیل آیه فرضیت طهارت کبیر عند منی نزول آمدن منی و آن آبیست سفید و غلیظ که جسم انسانی از مخارق گردد و شارحان گفته اند که عند گفت و بمنی نگفت بنا بر انکه سبب وجوب غسل نماز است

وعبادات دیگر که باجنابت روا نباشد وانزال والتقاء ختانین شرط است اما تحقق انیست که
بجهت وجوب غسل دو سبب است سبب وجوب غسل که خروج منی و یا دخول در احدی از سبیلین
بود واین سبب بعید است وسبب وجوب ادای آن که ارادت عبادات که صحت ادای آنها
مشروط بطهارتست واین سبب قریب است وآنکه چلپی برین اعتراض کرده که اگر شخصی شهید
شود با طهارت کبری غسل واجب نشود واگر بجنابت شهید شود غسل او واجب گردد
ودر اینجا ارادهٔ کجاست این ضعیف است زیرا که اولا انکه لانسلم که درین صورت غسل بر شهید
واجب بود بلکه غسل او بر زندگانست ودیگر انکه ارادهٔ عبادت احیاء سبب قریب وجوب
غسل شهید است واموات دیگر وسبب بعید وجوب غسل جنابت سابق شهید جنب را
ونجاستی که حادث شد میت را بمردن وچون میت را ارادهٔ واختیار نماند ونماز جنازه
بر وی بمنزلهٔ نماز اوست در طلب مغفرت وعلامت اسلام بنابران ارادهٔ جنازه کنندگان
قایم مقام ارادهٔ میت داشته شد برای همین از شرایط جنازه طهارت میت کرده شد شهید
طاهر مستثنی شد بحدیث شهدای احد ذی دفق وشهوة عند الفصاله صفت منی است
یعنی نزد برآمدن منی که خداوند جستن بود وشهوت وقت جدا شدن از جای خویش نزد
امام اعظم ومحمد رحمهما الله فاما بقول ابی یوسف رحمه الله وقت خروج شهوت شرط است پس تا اگر
انفصال از محل شهوت شود وخروج بعد تسکین شهوت غسل واجب نشود وپس اگر شخصی را
در خواب تلعب شد وچون بیدار شد سر آلت را گرفت ونگذاشت که منی برآید تا بعد از تسکین
منی برآمد یا بدست انتفاع گرفت وچون منی بر خروج آمد نگذاشت که برآید تا بعد از قرار شهوت
برآمد درین هر دو صورت نزد طرفین غسل واجب شود وبقول ابی یوسف رحمه الله غسل
واجب نگردد وفتوی بر اول است در همین اختلافست اگر کسی بعد وطی پیش از بول
غسل کرد وپس از غسل چون بول کرد بقیهٔ منی برآمد نزد طرفین غسل دوم واجب گردد و
نزد ابی یوسف رحمه الله غسل واجب نشود پس باید که بجهت احتیاط پیش از بول غسل نکند
اما اگر قطره منی بعد از بول یا بعد از خواب رفتن وبیدار شدن یا پاره راه رفتن برآید غسل
واجب نشود همچنین است در حاشیه چلپی وتواری حشفة فی قبل او دبر او بهمان

شدن سرات دیگے از دواه و تصریح باین هر دو اشارتست که از تلعب و غیر سبیلین یا آدمی
غسل واجب نشود تا انزال نگردد علیهما بر وطی کننده و موطی کرده شده اگر هر دو عاقل بالغ باشند
تا اگر یکے مجنون بود و یا نابالغ بود بر وے غسل واجب نگردد و بر دیگری واجب شود و حیض
و نفاس و واجب شود غسل نزد حیض و نفاس چنانچه نزد خروج منی واجب میشود و بعد
عند انقطاع حیض تقدیر کلام بیان کرده یعنی وجوب غسل نزد منقطع شدن خون حیض و
نفاس هست و وجه اول را غیر صحیح گفته اما تحقیق آنست که سبب وجوب غسل رویه خون حیض
هست و نفاس و وقتا دای آن انقطاع خون چرا که غسل بجهت تحصیل طهارتست و آن حال
حال نجاست پس تقدیر انقطاع حاجت ندارد و از همین سبب صاحب هدایه هیچ لفظ تقدیر
نکرده و لا مذی و غسل واجب نشود نزد خروج منے و آن آمیست تنک مایل بسفیدی که
نزد بازی با شهات یا خطر شهوت یا نظر بشهوت برآید و ودی و نه بادی و آن آمیست
که اندکی از بول غلیظ بود و بعد از بول برآید و احتلام بلا بلل و نه بدیدن احتلام یعنے
دیدن خفته بازی بغیر برآمدن تری و چون از بیان موجبات غسل فارغ شد آمد بر سر
غسلهای که سنت اند و گفت و سنن و سنت نهاده هست پیغمبر صلے الله علیه وسلم للجمعة
برای روز جمعه و این احتراز هست از قول ابی یوسف رح که نزد ابی یوسف رح غسل برای نماز
جمعه سنت هست و العیدین و برای عید اضحی و فطر که این هر سه روز روزهای یکجا شدن
مسلمانان هست تا در مسجد مسلمانے را از بوی عرق مسلمانے کراهیت نیاید و الاحرام
و برای احرام بجهت حج فرض یا نفل و العرفة برای روز عرفه و بقول بعضے مشایخ رح این هر
پنج غسل مستحب اند و وجب للمیة و وجوبیت غسل دادن میت را بر مسلمانان و بقول
شافعی رح سنت هست و لمن اسلم حدیثا و وجوبیت غسل هر کسے را که او باجب ایمان آورده
باشد و این دلیل هست که کافر بغسل کردن از جنابت برآید اگرچه ثواب نیابد و الا لندب
و اگر جنب نبود با طهارت کبری ایمان آرد و او را غسل کردن مستحب بود چون کانز رحمه الله از
بیان وضو و غسل و ما یتعلق لهما فارغ شد آمد بر بیان آنچه باوی طهارت حاصل شود پس
گفت و یتوضاء بماء السماء و وضو کرده شود یعنی طهارت روا هست بآب باران و دو

بعضے متنها لفظ اودیه نیز هست وآن حوضها اند والعین والبحر وبآب چشمه ودریا وان
غیر طاهر احدا وصافه واگرچه متغیر کرده باشد چیزے پاک یکے از اوصاف آنرا واوصاف آن رنگ
ولذت وبوئیست وآن تغیر دهنده از جنس زمین باشد مثل خاک وچونه ومانند آنها یا از جنس زمین
نباشد واو قصد نظافت بود مانند صابون وخشخاش ویا قصد نظافت نبود مثل برگهای
گیاه ودرخت الا بشرطآنکه مخلوط چیزے پاک باشد وسیلان او باقی بود وقید احدا وصافه ازان
کرد که اگر دو صفت آب متغیر شده باشد وضو کرده نشود باآن آب وبعضی شارحان هدایه آورده اند
که این قید اتفاقیست وضو کرده شود اگرچه دو صفت متغیر گردد ودر حاشیه چلپی هست که قید
وهم مے آرد انیک که اگر متغیر گردد دو صفت آب یا هر سه صفت او برآید از حکم جواز طهارت
وصاحب نهایه بهمین رفته هست لیکن نقل کرده هست از استادان خود که جایز هست باو طهارت
نیابر اجماع علما او انتن بالمکث یا بوناک شد آب بدیر ماندن لابصاء تغیر بکثرة
الاوراق طهارت کرده نشود یعنی روا نیست طهارت باآبیکه متغیر شد یا فتادن برگهای
درختان چنانچه آب بکف نهاده شود رنگ برگها دیده شود او بالطبخ یا متغیر باشد آب
به پختن چیزے در وے که آن چیز بقصد نظافت نباشد تا اگر مثل باقصد النظافة بود مانند
اشنان وصابون طهارت باوی وا باشد او اعتصر من شجر او مثر عطف هست بر تغیر
یعنی طهارت کرده نشود باآبیکه شپلیده شده هست از درخت یا میوه یا برگ درختان ودر قید
اعتصار اشارتست که اگر آب از درخت خود چکیده باشد طهارت باوی درست بود او غلب
علیه غیره اجزاء یا غلبه کرده باشد بروے غیر او چنانکه اجزاے مخلوط مبسیا یا نبت. واجزاے
آب اندک واین اعتبار در مخلوط اگر غلیظ بود غلبه باعتبار سختے باشد واگر تنک بود غلبه باعتبار
رنگ باشد اگر رنگ آب مخالف هست اعتبار لذت بود اگر هم رنگ آب هست ومخالفت
لذت دارد اگر هم رنگ آب بود ومخالفت لذت ندارد پس برای صاحب حاجت مفوض
باشد اگر بقیاس وے غلبه آب بود طهارت کند واگر غلبه مخلوط باشد طهارت نکند وماء
دائر فیه وطهارت کرده نشود وباب دایم یعنی آب ایستاده که افتاد در وے نجس پلید
اندک یا بسیار ان لم یکن عشرا فی عشر اگر نبود آب ده گز عرض وده گز طول ودر قدر

مدادی گز اقاویل است تعیینی تقدیر گز بهشت قبضه کرده اند که جمله بیست و هشت انگشت بود
واین بر آن عموم بادی باشد احبشی نقل کرده است که اصح وسنتی به آنست که گز هر مکان و
هر زمان معتبر است واین از راه احتیاط بود ولیکن آنچه در دیار ما دیده میشود که هر بادشاهی که
می شنیده اوزان و ذروع را بقدر دیگر تجاوز داده پس نزد ما انسب اولی واصح الاصح آنست
که همان گز اول معتبر باشد تا اختلاف در جمیع زمان و مکان نیفتد واین اندازه ده در ده که مجموع
چهل گز میشود در آب مربع است اما در آبی که گرد بود اندازه او بعضی فقهای شش و بعضی چهل
و چار گفته اند و بعضی چهل و هشت واین اصح است واول اوسع واوسط احتیاط فی قدر عمق آب
نیز قولهاست لیکن اصح و آسان در وزن کردن آنست که آب بر داشتن گل از رنگ او ظاهر
نشود واگر آب مستطیل است که عرض او پیش از یک گز نیست بعضی گفته اند که صد گز باید تا
حکم جاری گیرد والا فهو کالجاری واگر آب مربع ده در ده بود یا مدور چهل و هشت گز
یا مطول صد گز آن آب همچو آب روانست یعنی آنکه بافتادن نجاست و باستعمال از حکم
طاهریت بیرون آید و همچنان پاک و پاک کننده باشد وهو وان آب جاری ما یذهب
بتبنه آبیست که ببرد برگ گیاه را واین اختیار کاز نیست و بعضی گفته اند آب جاری
آبیست که ببرد حمالة را پیش از برداشتن آب دفع دیگر و بعضی گفته اند آب آنرا نهنده
جاری پندارد و این قول بعامه تر است امام اعظم رح مناسبتی است که ایشان در اکثر مسایل مبتلا بوده
مختار کرده اند فیتوضا منه ان لم یر اثره پس وضو کرده میشود از ان آب جاری که در وی
پلیدی افتاده اگر دیده نشود نشان آن نجاست و قید نادیدن اثر نجاست ازان کرده
است که اگر دیده شود اثر آن وضو کرده نشود وهو طعم اولون او ریح وان اثر لذت
یا رنگست یا بوییت وموت ما لا دم فیه ومردن حیوانی که نیست خون روان اندرا
در آب ستاده کالبق والذباب فی المغرب والزنبور والسمك چنانکه پشه و مگس و
کژدم و زنبور و ماهی والضفدع وغوک بری باشد یا بحری و بقول بعضی غوک بری پلید
میکند و بری آنست که در انگشتان او پرده نبود والسرطان وسنگ پشت لا یجتنب
پلید نمیکند آن آب را والماء المستعمل لقربة وآبیکه استعمال کرده شد بجهت عبادت

چنانچه وضو داشت و تجدید وضو کرد یا بعد وضو غسل نمود بعد وضو عرفه و احرام کرد یا
بی وضو بود وضو کرد یا جنب غسل کرد چرا که ازالهٔ حدث و جنابت را قربت لازم است پس
نیت ازالهٔ نیت قربت باشد و در ضمن تبرد طهارت سفری نیز حاصل شود او رفع حدث
یا استعمال کرده شده باشد برای غرض دیگر که از وی رفع حدث لازم آید چنانچه غیر متوضی
به نیت تبرد وضو کرد چون قربت لازم است رفع حدث را بنا بران این لفظ را تاویل کردیم
بقیاس تاویل قربت و مراد از حدث نجاست حکمیه است ازالی وضوئی و جنابت پس اگر
جنب به نیت تبرد در آب غوطه زد و طهارت کبری در ضمن تبرد حاصل شود و این هر دو
نوع طهارت داخل عبادت نیست زیرا که عبادت آنست که بروی ثواب مترتب شود و بر ین
هر دو طهارت ثواب مترتب نیست بنا بران بمقابله قربت افتاد نداذا استقر فی مکان
هرگاه که قرار گرفت آن آب مستعمل در جای از زمین یا آوند و این اختیار کاز نست رحمه الله و المقبول
یعنی مشایخ بحر در جدا شدن از عضو مستعمل گردد چنانکه در هدایه است بعلت آنکه در روان
شدن آب بر اعضا ضرورت است و پس از جدا شدن ضرورت نی پس اگر ازان آب در آب
معد برای وضو افتد آن آب نیز مستعمل شود باختیار کاز نر رحمه الله آب وضو بوقوع قطره از
غاله وضو مستعمل نشود طاهر غیر طهور لا پاک است قول فخر الاسلام در مبسوط و لو ابجی در قاری
خود آورده است روایت محمد از امام اعظم رحمه الله که فتوی بر همین است از جهت عموم بلوی
و نیز از مشایخ عراق است که طاهر است غیر طهور بی اختلاف از اصحاب ما و مختار محققان
از مشایخ ما نیز همین و اشهر روایتیست از امام اعظم و قیس است پس اگر در آب وضو ازین
آب افتد بادی وضو کرده شود اگر چون بسیار شود آن زمان وضو کرده نشود و الا آن می بینیم
که اندازهٔ زیادتی بر قیاس متوضی موقوف بود تا هر قدر را که زیاده پندارد همان قدر زیاده
باشد و انکه از امام اعظم رحمه الله روایتیست که نجاست مغلظه است از ابو یوسف رح که مخففه است
و مشایخ بلخ بایین رفته اند ظاهر روایتیست که مطهر پاک کننده نیست بخلاف مالک رحمه الله
که بطور او طاهر و مطهر است چنانکه در معدن است و مسئلهٔ البیر محیط و مسئله چاه که در وی جنب
غوطه زده مختلف است اول آنکه آب نجس است از جهت پاک شدن جنب از جنابت زیرا که

نیت در طہارت شرط نیست وغوطہ زنندہ نیز بحکم آنست از جہت ملاقات آب مستعمل واین قول
اصح حنیفہ است رح وجہیم علامت اصح است وتقدیم جہیم اشارت است باختیار ہمین قول دیگر
بقول ابی یوسف رح ہر دو بحال اند وثالث آنکہ بقول محمد رح ہر دو پاک آوردن ہر سہ قول یک
لفظ مقصود آنست کہ اختلاف بکوتاہ ترین عبارت معلوم شود واین اختلاف در صورتیست
کہ بر بدن غاطی نجاست حقیقی نبود اما اگر با وجود جنب نجاست نیز بر وجود او باشد باتفاق
ائمہ رضی اللہ عنہم آب مذکور پلید گردد وآن شخص نیز پلید باشد ودر اینجا شبہ دیگر ماند وآن
اینست کہ از امام اعظم رحمہ اللہ نیز در آب مستعمل روایت وفتوی بر نجاست کہ طاہر ومطہر
نیست وکانز رحمہ اللہ نیز ہمین اختیار کردہ پس باید کہ باین روایت غاطی پاک بود وآب طاہر
بود نہ مطہر وکانز رحمہ اللہ در اینجا اشارت باختیار نجاست آب وآن شخص کردہ است بتقدیم
واین روایت نیز بر روایت آب مستعمل مخالف شد پس نگر کن وکل اہاب دبغ
وہر یک پوست کہ باغت کردہ شود یعنی دور کردہ شود تری نجاست از وی فقد طہر
پس بتحقیق پاک شد نزد ما بخلاف مالک واحمد رحمہما اللہ کہ پوست میتہ بطور ایشان بباغت
پاک نشود الا جلد الخنزیر والآدمی مگر پوست خوک کہ نجس عین است وآدمی کہ اشرف
موجودات است وحق اینجا نوعی اہانت بنابران آدمی را موخر کردہ ودباغت بر دو نوع است
حقیقی کہ آن باد دیدہ پاک باشد وحکمی کہ بخاک پاشیدن وآفتاب نمودن وباد دادن
بود ودر دباغت حقیقی تر شدن باز نجس نمیشود باتفاق علما وہمچنین در نوع دوم بقول
اصح وآز مضمرات ہمچنین است پس شانہ میتہ را اگر دباغت کردہ روغن یا چیزے دیگر
در وی اندازند روا باشد ودیگر روایت از ابی یوسف آنست کہ شانہ وگریش بدباغت پاک
نشود چنانکہ گوشت مردار انہیہ در جامع رنموریست وشعر الانسان والمیتۃ وعظمہا
طاہران وسوی آدمی وحیوانی کہ بے ذبح بمیرد واستخوان اینہا پاک اند مگر بقول محمد رح
کہ استخوان فیل نجس است زیرا کہ فیل نزد محمد رح نجس عین است وبذبح وبر آورده شود الی
آب چاہ بعد از بر آوردن نجاست اگر وی جرم بود الا ضرور بہمان حال آب بر آرند بوقوع
نجس با فتادن پلیدی لا ببعرہ ابل وغنم وبر آورده نشود آب چاہ با فتادن

دو پشک شتر یا غنم و بعر سرگین شتر و گوسپند است اما این حکم در چاه صحرا است که در انجا شتران و مواشی برای خوردن جمع میشوند و بعرها میریزند و باد آنرا در چاه می اندازد یا بیا یا میان شان می افتد پس از ممر حرج عفو است اگر یکدو پشک افتد و بعر عام است که خشک باشد یا تر درست باشد یا شکسته بخلاف چاه های شهرها که محفوظ اند و حاجت آب دادن مواشی ازین چاهها اندک همچنین است در حاشیه شیخ الاسلام نقل از قاضیخان و شرح مختار و خزعه حمام و عصفور برآورده نشود آب چاه با فتادن پس افگنده کبوتر و گنجشک و بول ما یوکل لحمه بجز بول حیوانیکه خورده میشود گوشت او یعنی حلال است خوردن آن پلید است مخففه یا مغلظه باختلاف روایتین و بقول محمد رح پاک است و همچنین است بطور احمد و مالک رحمهما الله و چون بول ماکول اللحم مختلف است ذکر کرد که نجس است اصح روایت حاجت ذکر حیوان غیر ماکول نماند که آن باتفاق پلید است آنرا بقیاس گرفتند لا ما لم یکن حدثا بجز نیست چیز یکه بے وضو کننده نیست مثل عرق و آب دهن و بینی و خونیکه از سر زخم او روان نشود دوقی اند که پس اگر ازینها چیزے در آب افتد پلید نشود ولا یشرب اصلا و نوشیده نشود بول ماکول اللحم هرگز نه بجهت تداوی و نه غیر آن بقول امام اعظم رحمه الله و بقول ابی یوسف رحمه الله برائے دارو نوشند و بقول محمد رحمه الله بغیر دارو نیز نوشیده شود و ازخانیه است که فتوی بر قول ابی یوسف است و کاتر قول امام اعظم رحمه الله اختیار کرده و عشرون دلوا وسطا بموت بنجو فارة و کشیده شود بموت دلو میانه بردن مانند موش و دلو میانگے بقول بعضے آنست که چار من شرعی در وی بگنجد واین بطریق وجوب است و مستحب ثمانی دلوست و اربعون و از چهل دلو تا پنجاه بشرح مذکور بنحو حمامة بمانند کبوتر از ماکیان وغیره و کلها و کشیده شود همه آب بنحو شاة بمردن مانند بزخیانکه گوسپند و میش و آدمی و انتفاخ حیوان و با مسانیدن حیوان خورد باشد یا کلان او نفسخه یا بگدختن آن حیوان و اولی آن بود که نفسخه را ذکر نکنند و بگویند که لفظ انتفاخ بے نیاز کننده است از ذکر او زیرا که چون با سیدن تمام آب کشیدن واجب شود بگدختن بطریق اولے و این وقتی است که کشیدن همه آب ممکن بود و اگر چاه چشمه دار بود

آب او تمام نتوان کشید حکم انست که گفت دمایتان وکشیده شود دولست دلو لولم یکن
نزحها اگر ممکن نبود کشیدن همه آب آن چاه چنانکه هر چند آب ازان چاه برآرند از چشمه
او دیگر برآید و اصل روایات در تقدیر برآوردن آب چاه چشمه دار مختلف اند چنانکه در هدایه
اگر چاه چشمه دار بود و ممکن نبود برآوردن همه آب برآورند آب مقدار یکه در آن چاه بود و
طریق معرفت مقدار آنست که نزدیک چاه گاوا کے برکنند مثل عمق آب و دوره آن
برکنند آنرا آب چاه دلو باریسمان آویزند در چاه و قدر عمق او را بپیمایند و بعد ازان
دلو برآرند و باز ریسمان آویخته بپیمایند و ببینند که چه قدر آب کم شده دو دلو بهر مقدار نقصان
شدن بپیمودن دوم از پیمودن اول تمام رسن احساب کنند و برآرند درین هر دو طریق
روایت از ابی یوسف رحمه الله و از محمد رحمه الله روایت دولست دلو است تا سعید و بعضی
گفته اند بقول دو مرد از اهل معرفت در آب اختیار کرده شود و بخسبها مد ثلث تشدید میم
پلید کند آب چاه را از ابتدای شبانروز یعنی بقول اعظم رحمه الله و این احوط است و بقول صاحبین رحمهما الله
از وقت علم و این ارفق است و قیاس فارة منتفخة موشی آماسیده در چاه یافتند جهل
وقت وقوعها معلوم کرده نشود وقت افتادن آن موش والا و اگر آماسیده نبود مثل
یوم ولیلة پلید کند چاه یک شبانروز یعنی در صورت آماس موشی حکم بنجاست آب از ابتدای
شبانروز کرده میشود و در صورت غیر آماسیدن از یکشبانروز تا نماز ها که یوضؤ و غسل آب آنجا
کرده باشند باز گردانند و جاهای که آن آب ترشده باشند بشویند و بقول صاحبین رحمهما الله
حکم بنجاست چاه کرده شود از وقت یافتن موش فایده اگر بنجاست در چاه یافت و وقت
رسیدن آن معلوم نیست اگر بنجاست خشک بود بعضی مشایخ گفته اند که اختلاف چاه است
تا در حاشیه شیخ الاسلام نقل است از خلاصه که فقها متفق اند که در جامه همچ نماز اعاده نکنند
تا یقین نشود وقت رسیدن بنجاست چرا که فرق است میان چاه و جامه که هر زمان جامه
در نظر می آید و قعر چاه از نظر دور است والعرق کالسؤر و عرق هر چیز مانند پسخورده
او است یعنی هر چه پس خورده او پاک است عرق آن هم پاک است و این حکم کلی است و
مستثنی است از وی عرق حمار که او پاک است با وجودیکه سور او مشکوک است و این سبب

رکوب خیر البشر است صلی اللہ علیہ وسلم بردی وسوء الآدمی وپسخورده آدمی خواه مومن
باشد خواه کافر پاک بود یا جنب بود یا حایض و یا نفساء مگر در شراب خوار گفته اند که اگر بمجرد
شراب خوردن بید رنگ آب بنوشد پسخورده او پلید بود واگر بعد زمانی بمهلت آب خورد و
لبها بزیان لیسیده باشد سور او مثل سور دیگر مردم بود و ماتن این استثنا نکرده زیرا که
نجاست پسخورده او بسبب نجاست لبهای اوست نه سبب پسخورده **فایده** بدانکه در جامع
رموز است از زاهدی که مکروه است پسخورده مرد بیگانه بزن بیگانه وعکس آن و در حاشیه
شیخ الاسلام بلفظ لایجوز است پس معلوم شد که مراد از کراهیت حرمت باشد و سور در اصل
آبی را گویند که بعد از نوشیدن نوشنده در آوند یا حوض بماند بعد ازان استعمال باستعاره
در بقیه طعام و میوه وغیر هما کرده اند والفرس ومایوکل لحمه طاهر وپسخورده آن
حیوانی که خورده شود یعنی حلال است گوشت او پاک است وازین حکم کلی پاکیان کوچه گرد جدا
کرده است بعلت استعمال او نقاذر نجاست والکلب والخنزیر وسباع البهائم
نجس بکسر جیم وپسخورده سگ و خوک و درندگان حیوانات پلید است والهرة والدجاجة
المخلاة وسباع الطیر وسواکن البیوت وپسخورده گربه اهلی اگر بعد خوردن موش
زمانه گزشته بود والا پسخورده او پلید بود و گربه اهلی بنابران قید کردیم که گربه وحشی درسباع بهائم
داخل است چنانچه از کشف است و گربه اگرچه داخل سواکن بیوت است اما صریح ازان کرد که در
پسخورده او اختلافست در حاشیه هدایه مذکور است که کراهت تنزیه است و نزد بعضی کراهت
تحریمیه اول اصح است و این قول امام اعظم و محمد است و بقول ابو یوسف مکروه نیست وسوء
پاکیان کوچه گرد و درندگان و پرندگان چون باز و شیخفنه و چرغ و باشه وغیره وپسخورده
باشندگان خانه ها چون مار و موش و کرفش مکروه مکروه اند این همه پسخورده ها والحمار
والبغل مشکوک وپسخورده خر و استر مشکوک است نزد بعضی شک در پاک کردن او است یا
یقین بودن پاکی او نزد بعضی شک هم در طاهریت او است و هم در طهارت او و اول اصحست
بروایت قاضیخان و حکم مکروه آنست که روا است استعمال او با وجود آب مطلق مع الکراهت
و نزد نابودن آب مطلق بی کراهت جائز بود و حکم مشکوک آنست که جائز میگوید توضا

به وتیمم وضو کند باب مشکوک وتیمم نیز کند ان فقد ماء اگر گم کند آب مطلق اما اگر آب مطلق باید استعمال مشکوک روا نبود وایهما قدم صح وهر کدام که از وضو وتیمم پیش کند درست بود واین تصریح برای نفی قول زفر است رحمه الله که بطور وی تقدیم تیمم بر وضو جایز نیست بخلاف نبیذ التمر مشکوک در جمع کردن میان وضو وتیمم مخالف است به نبیذ تمر وضو است نزد امام اعظم رحمه الله وبقول ابو یوسف واحمد ومالک رحمهم الله تیمم است در یک روایت از امام اعظم رح نیز تیمم است وبقول محمد تیمم دو وضو هر دو است وکانه قول محمد رح مرجوح کرده والله اعلم

## باب التیمم

این باب در ذکر مسایل تیمم است باب در لغت دروازه بود در اصطلاح نوع اگویند وتیمم در لغت قصد است بهر چیز که باشد ودر شریعت قصد خاک پاک بجهت دور کردن حدث وجنابت وتقدیمه وضو بر تیمم نظر باصالت وضو وخلافت تیمم است بمیل در لغت مقدار درازی نظر است وشرعا مقدار است بثلث فرسنگ وآن در تقدیر مختلف شود وبعضی مشایخ اما اصح آنست که چهار هزار گام است وهر گامی یک نیم گز وهر گزی بیست وچهار انگشت بعدد حرف لا اله الا الله محمد رسول الله تیمم لبعده میلا عن ماء تیمم کند مصلی از جهت دور بودن او یک کروه از آب ودر شمولیت که کروه سیوم حصه فرسنگ است چهار هزار گز نیز محمد بن فضل بن شاذی درازی گز بیست وچهار انگشت وهر انگشت شش جو متصل پشت وشکم بکدیگر ومراد در اینجا از تیمم همانست که معهود فقهاست نه قصد خاک پاک او لمرض تیمم کند مصلی از جهت بعد او یا از سبب مرض بشرطیکه خوف زیادتی مرض بود باستعمال آب او بهبودی یابد از جهت سردی اگر خوف صیرورت مرض یا بطاء عضو یا نفس خود بود واین از روی دست تخمین برد اتفاقیست یا باعتبار اکثر والا گرمی سخت نیز مبیح تیمم است واین اباحت در سفر باتفاق است ودر مصر بقول امام اعظم رح وبقول صاحبین در شهر تیمم روا نیست بجهت سردی وانهمه در جامع رمضان است او خوف سبع او عدو او عطش او فقد الماء از ترس درنده یا دشمن که بر طرف آب باشند وازیم ایشان نتوان آب ممکن نیست یا از خوف تشنگی چنانچه مسافر آب همراه دارد لیکن در بادیه است

و در آن بادیه آب نیست می ترسد که اگر آب خرج کند تشنگی او را هلاک کند یا آله برا و ردن ندارد که
آب از چاه برآورد با آنکه بر سر چاه است درین صورتها تیمم روا باشد مستحق عیا متعلق است
به تیمم یعنی تیمم کند بجالیکه درگیرنده بود وجهه ویدیه مع مرفقیه روی خود را و دو دست را
کف دست و دو دست خود را با آرنج بضربتین بدو مرتبه زدن دست بر خاک یکمرتبه برای
فرود آوردن بر روی و یکمرتبه برای کف دست بدو دست با آرنج و ضربتین دست بر زمین
بنحوی و صورت تیمم آنست که بزند دو دست بر زمین پاک و بفشانند و این افشاندن سنت است
پس مسح کند روی خود را بهر دو دست و بار دوم هر دو دست بزند و بفشانند و بمهد اندرون
سر انگشت دست چپ بیرون چار انگشت دست راست و بکشد تا آنکه آرنج را در گیرد پس بگرداند
دست و با انگشت سبابه و بقیه کف دست باز بمالد تا رساند بر انگشت و بباطن ز انگشت
بیرون ز انگشت دست راست بمالد و همچنین دست راست بر دست چپ کند و لو جنبا
و حایضا و اگرچه تیمم کند جنب یا حایض که پاک شده است از حیض و نفاس بظاهر من جنس
الارض بچیزی پاک از جنس زمین و درین عبارت داخل شد خاک و ریگ و گچ و چونه و خشت
پخته زیرا که اینهمه از جنس زمین است و جنس زمین چیزیست که بسوختن خاکستر نشود و گداز نگردد
و اکثر شارحان همین تفسیر کرده اند ان لم یکن علیه نقع و اگرچه نباشد بران جنس نمیر
غبار پس اگر بر سنگی که غبار ندارد تیمم کند روا باشد نزد شیخین خلاف محمد رحمه الله و به یاد
عجز و تیمم کند بغبار با آنکه خاک پاک موجود باشد چنانچه اگر در زندان یا در پیمودن غله غبار
بر دی و بر باز وی کسی نشست و وی به نیت تیمم بر همان دست یا لیدر و ابو و نا و یا و آن
حال که تیمم نیت کننده باشد زوال حدث یا خباثت و ادای عبادت را فلغا تیمم کافر
یعنی چون در تیمم نیت شرط است پس تیمم کافر لغو است بقول امام اعظم رح که او اهلیت نیت ندارد
و لا وضوء و باطل نیست وضوء کافر که در حالة کفر وضو کرده بود و بعده اسلام آورده پس لو آنه
که بهمان وضو نماز گزارد از جهت عدم شرط طهارت در وضو و لا ینقضه بردة بل بالنقض
الوضوء و نمی شکند تیمم را مرتد شدن العیاذ بالله بلکه شکننده تیمم همانست که شکننده وضو است
بتفصیلی که در نواقض وضو گذشت و بطور فرموده شکننده وضوست و قدرة ماء فضل

عن حاجته وقادر شدن متیمم بر آبیکه زیاده شد از حاجت ضروری او وهی تمنع المتیمم پس آن قدرت مانع می آید متیمم را یعنی همین قدرت شکننده تیمم است پس باز دارد عازم تیمم را از تیمم کردن حاصل آنکه با وجود قدرت تیمم کردن و ابتوادلا وترفعه و بردارد تیمم را آخر یعنی بعد از تیمم چون قدرت شود بر آب فاضل از حاجت تیمم را و در گذارد اگرچه در نماز او باشد و این صورت از عبارت بالا معلوم شده بود و در اینجا تکرار صریح کرد برای نفی مذهب شافعی رحمه الله که بطریق اگر نماز به تیمم شروع کرده باشد و در عین نماز او را قدرت بر آب شد تیمم او باطل نگردد و این شرح موافق شارحانست اما در خاطر می آید که چون قدرت شکننده تیمم متقرر شد باز فهی تمنع التیمم و ترفع آوردن فایده تازه نمیدهد پس انسب آنست که شرح این عبارت چنین کنیم که فی یعنی قدرت تمنع المتیمم ای منع کند نماز را گزاردن به تیمم که پیش از قدرت تیمم کرده و ترفعه و برسیدار دتیمم را یعنی باطل میکند نماز را که شروع آن به تیمم بود بیرون آمدن تیمم در راجی الماء یؤخر الصلوة و امید دارنده آب تاخیر کند نماز را تا آخر وقت مستحب پس عصر را پیش از کراهت ادا کند و مغرب را بقول بعضی مهلا تاخیر نکند و بقول بعضی تاخیر تا شفق و این وقتی است که آب بمقدار یکمیل بود و اگر کم از میل بود تیمم روا نباشد اگرچه نماز قضا شود لیکن از نوازل در جامع رموز است که تیمم کند و صحیح قبل الوقت و روا است تیمم کردن پیش از وقت نزد ما و بقول مالک و احمد و شافعی رحمهم الله پیش از وقت روا نبود و تکرار و در واست تیمم برای دو فرض یعنی بیک تیمم دو فرض ادا کردن درست بود نزد ما خلاف مالک و شافعی رحمهم الله که بطور ایشان برای هر فرض تیمم دیگر باید کرد و لخوف فوت جنازه او عید و روا است تیمم بسبب ترسیدن از فوت شدن نماز جنازه و عید این نیز ما خلاف مالک و احمد و شافعی رحمهم الله در قید خوف اشاره است کردن جنازه و امام عید را تیمم صحیح نیست و همچنین است از محیط و لو بناء و اگرچه نماز عید بنا بود یعنی اگرچه شروع نماز عید بوضو کرده باشد و در نماز بی طهارت و برای بنا تیمم میکند اما این در صورتیست که آب در مصلا گاه نباشد اما اگر آب در مصلا گاه باشد چنانچه در بعضی مساجد در جانب اول آب روان میباشد تیمم روا نبود و اگر داند که بعد از وضو کردن بعضی از نماز خواهد یافت والا تیمم کند باتفاق و لا لفوت جمعة تیمم روا نیست بسبب خوف فوت شدن نماز جمعه

زیرا که قایم مقام او نماز ظهر است و وقت و هیبت خوف فوت شدن نماز وقتی که قایم مقام
او قضای او است و بطور فرجمله بعد هیبت خوف فوت جمعه و خوف فوت وقتی روا باشد و
لم یعد ان صلی به واعاده نکند نماز را اگر گزارده است به تیمم نه در وقت چنانچه بعد ادای نماز
باقی بود که آب فراموش کرده یافت و نه بعد از وقت چنانچه بعد از گذشتن وقت آب یافت
وسنی الماء فی رحله و حالانکه فراموش کرده بود آب در اسباب خود نزد طرفین و
بقول ابو یوسف و شافعی و احمد رح نماز را اعاده کند در هر دو صورت و این اختلاف در صورتی
است که آب در متاع خود نهاده باشد یا دیگری با مروی اما اگر کسی بی علم او نهاده بود باتفاق
نماز نگرداند و یطلبه غلوة ان ظن قربها والا و طلب کند آب را بمقدار غلوه و آن
بفتح غین معجمه سیصد گز تا چهار صد گز است اگر گمان دارد نزدیک بودن آب و اگر گمان
نزدیک بودن آب ندارد واجب نیست بقول اصحاب ما و بطور احمد و شافعی رح طلب کند و این
اختلاف در صحراست اما اگر در معموره باشد پس طلب واجبست نزد همه ایشان گمان آب باشد یا نه
تا بقدر یکه آواز همراهان بشنود باید که شنیدن آواز وی معتبر باشد رونده گان بیکدیگر کلام می کنند
نه آنکه کسی بر آواز می کند بتمام قوت که قریب نیم کروه شنیده میشود و بهنگام صبح تا یکی کروه د
یطلبه من رفیقه و طلب کند آب از رفیق خود یعنی اگر آب ندارد و در همراه او آب باشد سوال
آب کند از وی نزد اصحاب ما و بطور حسن بن زیاد رحمه الله سوال نکند زیرا که السوال ذل
سوال خواریست جواب ما آنست که آب عادت خرج کرده میشود و پیغمبر صلے الله علیه وسلم بعضی
حوایج از اصحاب میخواستند پس در طلب آب بر حضت باشد همچنین است در شرح وقایه فان
منعه یتیمم پس اگر رفیق آب ندارد او را بعد از طلب تیمم کند و ان لم یعطه الا بثمن
مثله و اگر رفیق آب نمیدهد مگر بهای مثل و لو غبنه و مر آن عاجز را بهای آب موجود باشد
لا یتیمم روا نبود تیمم او را و روا نبودن تیمم در صورت دادن برفیق بمثل بهاست و هم در
غبن یسیر و الا اگر رفیق او را آب نمیدهد اصلا و یا میدهد اما بغبن فاحش یا او را بها در
دست نیست تیمم کند و شرح غبن فاحش آنست که بر و چندان بها بدهد بقیمت آنجا
که آب میدهد و چون بالا ذکر کرده است که تیمم روا است بسبب مرض و جراحت نیز از قسم مرض است

وہ ہے و اکثر بدن نباشد و گاہے بر عضوی از اعضا و ضو و غیرہ و باعتبار مرض حکم مجروح معلوم بطریق اجمال و اکنون کار آنست کہ بتفصیل بیان کند از جہت آنکہ در وی اختلاف است

پس گفت و لو اکثر مجروحا اگر اکثر بدن مصلے زخمی باشد و آنکس جنب بود تیمم تیمم کند نزد اصحاب ما رحمہم اللہ و بطور احمد و شافعی رحمہما اللہ بشوید چند آنکہ سلامت است و برای بدن مجروح تیمم کند و بعکسہ یغسل و بعکس آن بشوید یعنی اگر اکثر بدن درست باشد و اندکے مجروح سلامت را بشوید و بر زخمی مسح کند و لا یجمع بینہما و جمع کند میان شستن بدن و تیمم نزد ما نہ در حال اگر ہر بودن وجود سلامت و مجروح تو نہ ہنگام تفاوت

## باب المسح علی الخفین

این باب در بیان مسح بر موزہ است و تثنیہ کردن خفین اشارت است کہ مسح بر یک موزہ روا نبود صحیح روایت است مسح کردن بر موزہ و لو امرأۃ اگرچہ ماسح زن بود و لا یجتنبا و واجبست مسح کردن بر موزہ اگر موزہ پوشندہ جنب باشد بعضی فقہا این مسئلہ را ضرورت نہ پنداشتہ اند و گفتہ اند کہ نفی را حاجت صورت نیست و بعضی گفتہ اند کہ نفی شرعی را باثبات عقلے باید پس صورت می باید بست و صورتش آنست کہ جنبی بخواہد کہ غسل کند و موزہ فرو نیارد و از پا بیا تکلف و مسح کند بر موزہ پس در آب عوظہ زند و پا بیا بلند نگاہ دارد و بعد از غسل مسح بر موزہ میکند و یا از نا دوان آب می افتد و جنب نشست و زیر آن و پا بیا جای بلند نگاہ داشت و غسل کرد و بعد از غسل مسح بر موزہ کرد الغرض تکلفات رکیکہ اند و ضرورت را تقی از محالات است و صحت مسح بر موزہ مطلق نیست بلکہ باین شرط ان لبسہما اگر پوشیدہ باشد ہر دو موزہ علی وضوء تام بر وضو چنین کہ تمام است وقت الحدث وقت بیوضو شدن و قید وضو آنست کہ اگر تیمم کرد و موزہ پوشید و را مسح بر موزہ روا نیست و نیز برای آنکہ اگر بعد نشستن برود و دست بکپای نشست و موزہ پوشید و باز دوم پوشید یا اولا ہر دو پای نشست و موزہا پوشید بعد ہر یک گاہ ولی عارض شدن حدث بعضو باقی اعضا وضو شست این ہر دو صورت چون وضو کند روا باشد مسح کند بر موزہ بعلت آنکہ وقت حدث وضوء او تمام است اگرچہ وقت پوشیدن موزہ وضو تمام نبود بخلاف مالک و شافعی و احمد رحمہم اللہ کہ بطور ایشان درین ہر دو صورت مسح روا نبود

زیرا که ایشان شرط مسح طهارت کامل وقت پوشیدن موزه کرده اند یوما و لیلة للمقیم
یکشبانروز مر مقیم را نزد ما خلاف مالک رح که بطوری مسح روا نیست مر مقیم را و للمسافر ثلثة من
وقت الحدث و مسافر را تمام شدن سه شبانروز از وقت بیوضو شدن یعنی ابتدای حساب
یکشبانروز و سه شبانروز بمقیم و مسافر از وقت بیوضو شدنست بعد از پوشیدن موزه نه از وقت پوشیدن
چنانچه اگر وقت صبح صادق وضو کرد و موزه پوشید و چون پاسے از روز برآمد وضوی او شکست
ابتدای مدت مسح از نیوقت بشمرد بطور مالک و احمد رحمهما الله از وقت لبس و بطور شافعی رحمه الله
از وقت مسح علی ظهرهما بیرون موزه ها بجانب پشت پا نزد ما و بطور شافعی رح اینرا فرض است
از جانب تحت زیر متصل زمین سنت است مرة کبار بثلث اصابع تر کشیدن و چون
تقدیر مقدار مسح سه انگشت کرده معلوم شد که نگشت دست مراد است زیرا که مسح آن کردن و
دبقول کرخی رح سه انگشت پا و بطور شافعی رح باندک قدر که توان اطلاق مسح کردن بود
و بطور مالک و احمد رحمهما الله اکثر موزه یبداء من الاصابع شروع کند از انگشتان پا الی الساق
بکشد تا مفصل ساق پا تا فرض و سنت هم ادا کرده چرا که بقدر سه انگشت دست فرض است لا تبدا
از سر انگشتان کردن و کشیدن تا بند ساق سنت و للخرق الکثیر ینهه و پاریدگی بسیار منع
میکند روا بودن مسح را و هو قدر ثلث اصابع القدم من اصغر ها و آن پاریدگی قاصر
بمقدار سه انگشت پاست از انگشتهای خورد ترین و بطور مالک رحمه الله مقدار ست بخرد ترین اکثر قدم
و بقول بعضے قدر سه انگشتان آنزمان معتبر است که پاریدگی در جای غیر انگشتان بود و اگر بجای انگشتان
بود همان انگشتان حساب کنند از هر جنس انگشتان باشند و یعفی لخفة لا فیما یکجا کرده
شود پاریدگی در یک موزه نه در هر دو موزه یعنی اگر پاریدگی در سه جا ست و هر جا سے کم از قدر
رافع مسح است لیکن بقدر جمع بست که اگر یکجا شود قدر سه انگشت بود مسح روا نباشد و اگر کم بود
از ان قدر مسح جایز بود و اگر پاریدگیها جدا جدا در دو موزه باشند که مجموع آن بقدر مانع بود
مسح روا باشد و بقول ابو یوسف جمع نکنند در موزه یکی موزه و در هر دو موزه مختلفا لا یجمعا
و الانگشتان بخلاف پاریدگی در همه مشمل عورت یعنی اگر پاریدگی در هر یکے از دو موزه کم
از درهم شرعی باشد جمع کرده شود و اگر مجموع آن به اندازه درهم شرعی شود و الا نه جواز مسح باشد

والا لا همچنین جامه اگر دو سه جای پاره بود و هر جا بمقابله عضوی دیگر است کم از ربع عضو است و
مجموع آن بقدر یک عضو است مانع جواز نباشد و ینقضه ناقض الوضوء و میشکند آن مسح را
شکننده وضوء و نزع خف و کشیدن یک موزه و بعضی متنهای لفظ خفین است باین اعتبار
که شکننده مسح نزع دو خف است و نزع یکموزه را شکننده بدان اعتبار میکوئیم که جمیع در مسح
و غسل نشود که آن بدعت است و در معدن گفته که قید تثنیه اتفاقیست والا نزع یکموزه شکننده
است و این سهو است و مضی المدة ان لم یخف ذهاب رجلیه من البرد و گذشتن مدت
نیز شکننده مسح است اگر ترسد ماسح از ضایع شدن پاها از سرما چنانچه در ملک برف بود و
میترسد اگر پاهای را برای شستن برهنه میکند پاهای را برف میزند پس او را ضرورت باشد
و بعد هما غسل رجلیه فقط و پس از فرود آوردن موزه باگذشتن مدت بشوید هر دو پای
پس اگر وضو داشته باشد و این سبیل جواز است نه وجوب تا اگر اصلا پاها نشوید با وجود مسح باک
نبود با وضو تازه کند از اول تجدید او را افضلیت باشد و خروج اکثر القدم نزع و برآوردن اکثر
پا از جای خود جانب بالا برآوردن است و این در صورتیست که بقصد برآوردن موزه پا بجانب
ساق کشید اما اگر پای از جای خود بی قصد برآید چنانچه موزه کشاده باشد و در رفتن راه پاشنه
از جای برآید و باز بجای می نشیند درین صورت این برآمدن شکننده مسح نیست باتفاق علما
و لو مسح مقیم فسافر قبل یوم ولیلة و اگر مسح کرد مقیم پس مسافر شد پیش از یکشبانروز
مسح ثلثا مسح کند تا سه شبانروز اما اگر یکشبانروز تمام شد و بعد از آن مسافر شد روا نباشد
او را و لو اقام مسافر بعد یوم ولیلة نزع و لا یتم یوما ولیلة و اگر مقیم شد مسافر
بعد یکشبانروز موزه فرود آورد و اگر تمام یکشبانروز نگذشته باشد روا است که تمام کند یکشبانروز دیگر
صح علی الجرموق و روا است مسح بر جرموق نزد ما و بظاهر شافعی رح روا نیست مسح بر جرموق
و آن نوعی از موزه است که آنرا بالای موزه پوشند برای محافظت موزه از گل و غیره و الجوربین
المجلد و المنعل و روا است مسح بر جورب که او را تمام در پوست گرفته باشند یا زنگهای او چرم بسته
باشند و جورب چیزیست که آنرا از صوف میبافند و دفع سردی آدمی پوشند و الثخینین و
جورب یکه سخت بود و حد سختی آنست که غیر از بستن استاده ماند و بقول امام اعظم رح روا نیست و

بصحت رسیده است رجوع امام اعظم رح بقول صاحبین رحمهما الله لا علی عمامة وقلنسوة ورواست
مسح بردستار وکلاه نزد او وبطور امام شافعی رح رواست مسح بردستار وکلاه همچنین است وبرقع
ورواست مسح بربرقعه وآن جامه ایست مشهور که زنان بر سر ورو پوشند وبجای چشمها سوراخ
کنند وقفازین بضم قاف وتشدید فا دست موزه که برای دفع ناخنهای پرندگان از باز وباسه
وغیر آن بپوشند والمسح علی جبیرة ومسح بر جبیره وآن جامه ایست که با استخوان شکسته بندند
وخرقة القرحة وبرلته که بر زخم یا دنبل بندند ومحی ذلك وآنچه مانند ایشان باشد چنانچه برگ
کشاون یا حجامت جامه بندند وچون جواز مسح جبیره مخالف مسح موزه است بنا بر آن حکم او را جدا
کرده گفت کالغسل مانند غسل است فلا یتوقت پس مقدر بوقت نیست بلکه تا به شدن آنجا
مسح رواست وفایده تشبیه مسح جبیره باغسل آنست که میگوید هیچ موزه ویجمع مع الغسل وبجا
کرده میشود باشستن چنانکه بریکدست یا یکپای جبیره است وبروی مسح میکند ودست یا پای دوم را تشویند
روا بود واگر یکپای میشود وبردوم مسح بر موزه میکند روا نبود ویک فرق در مسح موزه وجبیره اینست وچون
دربستن آن شرط طهارت نیست بنابران میگوید ویجوز وان شدها بلا وضوء ورواست مسح
جبیره اگرچه بیوضو بسته باشد ودر مسح موزه پوشیدن او بطهارت شرط است واین تفاوت دوم است
میان هردو مسح ویمسح علی کل العصابة کان تحتها جراحة اولا مسح کند مستوضح بر
تمام عصابه زخم در زیر تمام او باشد یا نی وان سقطت عن برء بطل والا لا واگر بیفتاد وجبیره از
به شدن یعنی اگر بغیر از به شدن زخم جبیره کشاد مسح باطل شود واگر هنوز زخم به نشده که جبیره کشاده باشد
مسح باطل نشود واین فرق سوم است میان هردو مسح که در موزه بمجرد برآوردن موزه باطل شود
ولا یفتقر الی النیة فی الخف والراس ومحتاج نمیشود ماسح بسوی نیت در مسح موزه ومسح سر
وبطور شافعی در هردو مسح نیت شرط است وهمچنین در مسح جبیره نیت شرط نیست نزد ما وبطور امام
زاهدی عتابی شرط است قیاس بر شستن هردو قول

## باب الحیض

هو دم ینقضه رحم امراة سلیمة عن داء وصغر ان حیض خونیست که میرنزد او را
رحم وآن جایی وئیدن طفل آوندا وست در شکم مادر چنین زنیکه سلامت بود از مرض واز نابالغی
وحد صغر از اول زادن تا پنج سال است باتفاق واز انجا تا هشت سال تا اگر نه ساله خون بیند

حیض بود بر اصح بروایات چنانکه در جامع رموز ست از ابی رباتن چون ہود دم گفت خون حیض
ونفاس و استحاضه مخون مبنی و خون جراحتها را شامل بود و چون نقضه رحم امراة گفت خون
وزخمها برآید و چون سلیمة عن دار وصفر گفت نفاس و استحاضه برآید زیرا که خون زن بعد ولادت
نیز نوعی از مرض ست و بمین سبب و صیت از ثلث مال معتبر ست و اگرچه حکم او حکم حیض یکسیت خون
استحاضه نیز از قبل ست بقول فقها اگرچه حکما گویند که خون گرست و خون بخجانه نیز از رحم ست لیکن
حیض نیست باتفاق فقها واقله ثلثة ایام ولذلک مدت حیض سه روز پیاپی پس شبها منتها
در آمد حاجت ذکر شب نماند و این نزد امیا ست رضوان الله علیهم و بطور شافعی و مالک و احمد رحمهم الله
اقل او یکشبانروز ست و اکثره عشرة و اکثر حیض او ده روز ست و بطور مالک و شافعی و احمد رح
پانزده روز ست و یک روایت از امام اعظم رح نیز پانزده روز ست و چون اقل مدت مقدر سه روز
شده و اکثر به ده در قضا نقص پس خونے که کم شد از سه روز اگرچه یکساعت او نزاد یا زیاده شد
از ده روز استحاضة خون مرض ست و حکم او خون پنجیست فایض بدانکه درین مدت
اقل و اکثر استمرار خون در حیض شرط نیست تا اگر از وقت درین روزها خالی از خون بگذرد آن وقت
نیز حکم خون دارد و چون رنگهای حیض مختلف اند برای اختصار عبارت شمول بهولونها گفت و ما
سوی السیاض الخالص حیض هر چه غیر از سپید محض بود حیض ست چون سرخ و زردی و تیرگی
بود برابرست که سیاه بود یا زرد یا تیره یا سبز بخلاف شافعی رح که بطور وی حیض خونیست سیاه
و تنبیه امتنع صلوة و صوما منع میکند نماز و روزه او تقضیه دونهما قضا کند زن روزه
را نه نماز را زیرا که روزه در تمام سال یکبار ست و اکثر در تمام ماه یکدفعه حیض بود پس در قضای
آن حرج نیست بخلاف نماز و صاحب هدایه در نماز لفظ یسقط اختیار کرده ست اشاره برین معنی
که نماز بروی فرض نمیشود و در روزه لفظ یحرم ذکر کرده یعنی روزه بسبب اهلیت فرض میشود لیکن از
جهت عدم طهارت حرام ست پس نماز را قضا نیست و روزه را قضا ست ودخول مسجد و
منع میکند حیض در آمدن مسجد را اگرچه برای گزشتن از یکجانب مسجد بآنجانب طلب بود والطواف
وطواف کعبه اگرچه بیرون مسجد بود زیرا که در آنجا نماز ست پس بنجاست روانبود و در بعضی نسخ
که طواف اندرون مسجد ست و آن مدخول مسجد بر آورده بود معنی ندارد اینجا صحیح کرد معلوم منعنی را

برای نفع عوام و این گفتن صاحبین ان تکلف است و قربان ما تحت الازار و منع کند نزدیک
آمدن بدنی کہ زیر ازار است یعنی مس کردن زنان تا زانو بقول شیخین رحمہما اللہ و بقول محمد رح محل
خون و قربان مسرقاف یعنی نزدیک آمدن است و قراءۃ القرآن و خواندن قرآن و این اشارت است
کہ بقصد قراءۃ بر حائض خواندن قرآن منع است اما اگر بہ نیت دعا آیتی بخواند روا بود و این آیات
آیہ بقصد دعا روایت حلوانی است از امام اعظم رح و ہندوانی از و منکر است و میگوید کہ فتوی
ما ہیم بین روایت و مسہ و منع کند از مس تمام آن الا غلاف مگر بغلاف کہ منفصل بود از
قرآن و این از کافیست و بعضی فقہا جلد مشمر را نیز غلاف گفتہ اند چنانچہ از محیط ہست و بعضی فقہا
آستین گرفتن مصحف را داشتہ اند و نزد بعضی آستین مصحف رو نیست بنا بر انکہ آستین تابع بدن
است اما بیاید کہ روایت جواز مس آستین اولی باشد و منع الحدث المس و منع میکند بیوضوئی مس مصحف
را بی غلاف زیادہ خواندن او منعہما الجنابۃ و النفاس و منع کند خواندن قرآن و مس آن را
جنابت و نفاس لیکن نظر بسوی مصحف و فہم مدل بر ہمچنین منع نبود زیرا کہ جنابت و خباثت
و حدث سریان در چشم نمیکند و از ہمین جہت آب رسانیدن در وقت چشم در غسل و وضو فرض نیست
و لقطا بلا غسل بتعمم لا کثرۃ و نزدیکی کردہ شود زن بے غسل کردن بمنقطع شدن خون
بر اکثر مدت کہ دہ روز ہست انقطاع حقیقۃ چنانچہ خون باز ایستاد یا حکما چنانچہ بعد دہ روز
نیز خون منقطع نشد اما چون از مدت اکثر زیادہ باشد آن خون استحاضہ گشت و حکم حیض نماند پس
انقطاع حکمی حاصل شد و لا قلا و بمنقطع شدن حیض باندک مدت نزدیکی کردہ نشود حتی
تغتسل او تمضی علیہا ادنی وقت صلوۃ تا انکہ غسل کند یا بگذرد بر و اندک قدر از وقت
نماز کہ تواند در آن غسل کرد و تکبیر تحریمہ گفت و الطہر المخلل و پاکی یعنے خالی ماندن زن
در ایام حیض از خون زیرا کہ این طہر حقیقۃ پاکی نیست اگرچہ صورت پاکست بین الدمین میان
دو خون فی المدۃ حیض و نفاس در مدت روزہای حیض و نفاس حیض بود و نفاس چنانچہ
اول یکروز یا زیادہ خون دید و باز خون ایستاد و در حیض کم از دہ روز باز خون دید و این مجموع
دہ روز یا کمتر شدند و در نفاس کم از چہل روز تا مجموع بچہل روز رسید یا کم از چہل مجموع آن حکم خون
روان دارد برابرست کہ ہر از روزہای خون زیادہ بود یا برابر یا کمتر و این قول شیخین است و بقول

محمد رح بتفصیل ست میان اکثر و اقل مساوی اما کانزوں حیض بریده ست و اقل الطهر
خمسة عشر یوما و اندک طهر پاینده درست چون مقید بقید الدین که حکم طهارت بداشت
مذکور شد ذکر طهر مطلق نیز شد زیرا که مطلق را وجود نیست مگر در ضمن مقید و مطلق را در فرد وجود کے همان
مذکور و مناسب ست فرد دوم نیز مذکور شود و نیز بعضے زنان گاہی خون خلاف عادت می بینند و در غیر متعارف
شبهه استحاضه بود لاجرم اندازه باید کرد که ازان اندازه تفاوت میان حیض و استحاضه معلوم شود بنابر
اندک روزهای طهر میان دو حیض پاینده اند تا اگر بعد از حیض کم از پاینده روز خون بیند آن حیض نبود
اگرچه یکساعت کم باشد و بطور مالک رحمه الله هر چه کم یا بیش بود همه طهر ست چنانچه از کافیست و بطور
احمد اقل سیزده روز ست و لاجله کثرة و هذیست اکثر طهر لا عند نصب العادة فی زمان
الاستمرار اگر نزدیک برپاشدن عادت در وقت روان شدن خون بر دوام یعنی بحیث طهر
فاصلی نیست نه بتقدیر شرعی و نه از بری حاجت مگر وقت مزدرت باعث شدن باستاده کردن عادت
چنانچه مثلا زنی را در اول بلوغ خون مستمر شد او را اندازه باید تا حیض او از استحاضه جدا شود یا اول
مرتبه حیض دید و پاک شد و بار دوم خون او مستمر شد در تصورت هم او را عادتی فرضا نصب باید کرد
تا از عهده عبادت تواند برآمد و چون تقدیر عادت مختلف فیه ست و غالبا ای کانزح بر چیزی قرار
گرفته ست بنابران در متن هیچ قول اختیار نکرده بدانکه بقول محمد بن ابراهیم المیدانی طهر او شش
ماه بود یکساعت کم و بقول ابو جعفر الهندوانی طهر او بیست و هفت روز مقدر ست و حاکم شهید مقدر
کرده ست بده ماه و صاحب جامع رموز آورده که فقیهی بر قول شهید ست و دو ماه مقدر کرده ست
پنجاه و هفت روز بعضی گفته اند اگر مبتدا باشد طهر او بیست روز ست و حیض او ده روز و اگر معتاده
عادت قدیمه او داشته در عادت او نیز اختلاف بود پس همانیست که در مقدمة الصلوة آورده
که ایام او کم شد بهر وقت نماز او را غسل باید کرد و شصت روزه باید داشت و شوهر از قربان او
ترک کند و این اقوال مشایخ ست اما نزد امام اعظم رح تقدیر او چیزی نیست و دم الاستحاضة
کدم حائض و خون استحاضه مثل خون حیض دایم ست در همه احکام اداء اگر وقتی از اوقات
نماز او را فرصت نمیشود و صوفی او نشکند لا یمنع صوما و صلوة منع نکند روزه او نماز را
و وطیاوه قربان شوهر را و بیان خون استحاضه آنست که سیکند و لو زاد علی اکثر الحیض

والنفاس فما زاد على عادتها استحاضة واگر زیاده شد خون بر اکثر حیض و نفاس پس زاید شد بر عادت زن اگر معتاده باشد استحاضه است عادت بتدا یکبار تبه گردد و علیه الفتوی و این قول بیشتر است رح و بقول طرفین بدو مرتبه زیرا که عادت مشتق از عود است پس تکرار باید و لفظ متن فما زاد علی عادتها اشارتست بآنکه آنچه عادت اوست واگر کم از اکثر مدتست و اکنون خون او از اکثر مدت بیشتر گزشت پس زیادتی از اکثر مدت یا زیادتی از عادت استحاضه بود و اگر زیاده از عادت برابر اکثر مدت رسید یا اندکی کم از وی کم ماند زیاده از عادت حیض بود و عادت آن زن متغیر شد و لو مبتداة فحیضها عشرة ونفاسها اربعون واگر زن مستحاضه در اول بلوغ یا در اول بار زادن مستحاضه شده است پس حیض او از هر ماه ده روزست و نفاس چهل روز تتوضأ المستحاضة

ومن به سلس البول او استطلاق البطن او انفلات ریح او رعاف دائم او جرح لا یرقاء و جرح بضم جیم آنست و وضو کند زن مستحاضه و کسیکه با او روانگی بول است یعنی امساک بول ندارد و بی اختیار از وی بیچکد و کسیکه شکم روان دارد و قدرت امساک در انست و آنکه باد از وی جهد و یا خون بینی روان دارد و آنکه زخم او باز نه ایستد و اینهمه صاحب عذر اند اما باصح اقوال صاحب عذر وقتی است که از ابتدای حدوث آن عذر تا آخر جزء آن وقت از ان عارض خالی نبود و هیچ خبری نیابد که در آن چیز تواند وضو کرد و فرض ادا نمود اما اگر یک جزئی از وقت خالی باشد از ان عذر صاحب عذر نبود پس اگر از اول وقت تا قریب آخر بعارضه مبتلا شد وضو کرد و نماز گزارد و متصل خروج وقت چیزی از ان عارضه خالی شد آن نماز قضا کند و بقول ابو القاسم صفار رحمه الله اگر در یک وقت دو مرتبه آن عذر او را حادث شود صاحب عذر بود و باندک از وی مرتبه صاحب عذر نبود و تعلق وقت کل فرض متعلق است به تیوضا حاصل آنکه وضو کند مستحاضه و این معذوران برای هر فرض و نصیلون به فرضا او نفلا و ادا کنند بآن وضو فرض و نفل هر فرض که باشد پس واجب نیز در آید چرا که فرض عملیست اگرچه اعتقادی نیست و فرض قضا نیز در آرد و در نفل سنت در آید این تصریح بجهت نفی قول شافعی است رح که وضو وی برای هر فرض و منذور دیگر کند و نفل تابع فرض اند و نیز قول مالک رح که بطور وی برای هر نفل و منذور دیگر باید کرد بیطل بخروج وقته و ابطل میشود وضو بدر آمدن وقت

فقط بس بس یعنی نه در آمدن وقت پس اگر صاحب عذر وضو کرد پیش از نیم روز در وقت ظهر
در آمد او را بیان وضو نماز ظهر ادا کردی و اباشد و اگر پیش از صبح وضو کرده باشد بآن وضو او نماز
فجر گزاردن او نباشد و هذا اذا لم یمض علیهم وقت فرض و این حکم وقتی است که
نگذرد بر ین جماعت معذوران وقت هیچ فرض الا و ذلک الحدث یوجد فیه مگر ان بود که
کم باو مبتلا است یافته شود در وی و در عبارت متن اشارت است بسوی اختیار قول ابی القاسم صفار رح
که بالا مذکور کردیم زیرا که وقت صلوة گفت در مثیله اشارت است که اگر صدثی دیگر یابد وضوی او بشکند
اگرچه حدث دیگر از جنس همان عذر نباشد مثلا یکی خون روان داشت وضو کرده بود بعد از وی خونی دیگر رسید
و از وی خون روان شد وضوی او بشکند و همچنین اگر از یک جانب بینی خون رو داشت و بعد از وضو
قطره چند از طرف دیگر از بینی خون برآمد و این شرط بقا عذر است و بنای حکم آن عذر را اما ابتدا باید
اصرار حدث صاحب عذر گردد و النفاس دم یعقب الولد و نفاس خونی است که بعد از خروج ولد
برآید خون حیض بود یا حکمی چنانچه طهر متخلل و نفاس زنی که بچه زاد و هرگز خون ندید و این نزد امام
اعظم گفت و برآنند اکثر مشایخ و بقول ابی یوسف هر زنی که بچه زاد و خون ندید آن زن نفساء گردد
و نهر ی غسل و در مضمرات از نفاق کبری غسل است و فتوی بر ین قول است و دم الحامل
استحاضة و خون زن حامله استحاضه است چرا که رحم مسدود است بحمل پس یقین شد که خون
رگ است و بقول احمد و شافعی رح حیض است و السقطة تجری کالثلثة بین ولدیست که قبل از
تمام مدت از شکم مادر برآید ان ظهر بعض خلقه اگر ظاهر بود در وی بعضی علامات خلق او چنانچه
موی و ناخن فلد بچه است پس اگر زن بعد از برآمدن او خون بیند خون نفاس بود و اگر در عدد
بود عدة او تمام شود و اگر معلق بود طلاق یا عتق او بتولد مطلقه و معتقه گردد و اگر آثار خلقت
ندارد آن سقط ولد نباشد و احکام مذکور بر وی مترتب نشود و لا حد لاقله و حد نیست اقل نفاس
را بقول امام اعظم رح و صاحبین رح و بقول احمد و مالک و شافعی رح اقل نفاس یک لحظه است و
اکثره اربعون یوما و اکثر نفاس چهل روز است و الزیادة استحاضة و زیاده از
چهل روز استحاضه بود بقول او و نفاس التوامین من الاول و نفاس هر دو ولد
انکه از یک شکم برآیند میان ایشان مفاصله کم از اندک مدت حمل بود و آن شش ماه است

پس برآمدن ولد اول است پس تا زادن ولد دوم نماز نکند و روزه ندارد و نزد شیخین رح و بقول
محمد در فرد رح نفاس از ولد دوم است و خونیکه بعد از زادن ولد اول پیش از برآمدن ولد ثانی است
آن خون استحاضه بود و برین تقدیر پیش بچه دوم نماز کند و روزه دارد اما معمول شیخین است رح

# باب الانجاس

این باب در مسائل دور کردن نجاستهاست و وجه تقدیم مسائل وضو و غسل که دور کردن نجاست
حکمی است آنست که آدمی ازین جهت که خداوند عقل است از نجاسات بحقیقی احتراز می کند و بدن
و جامه را آلوده شدن نمیدهد الا نادر بخلاف حدث و جنابت یطهر البدن والثوب بالماء
پاک میشود بدن آدمی و جامه بآب از نجاست مغلظه بود یا مخففه مرئی یا غیر مرئی باستعمال آب
و ازالهٔ او و این باتفاق همه مذاهب است و مایع مزیل و هر روانی که زایل کننده بود کالخل و ماء
الورد چنانچه سرکه و آب گل و بقول محمد و زفر و مالک و شافعی و احمد رح بمایع پاک نشود لا الدهن
نه بروغن و این زیاده واقع شده است زیرا که بقید مایع مزیل برآمده است زیرا که روغن مایع
مثل روغن سیاه وغیره که از جوب برآید مایع است که از شیر حیوانات برآید و این هر دو مزیل
نیستند و اگر صریح کردن آنچه ضمناً معلوم شده بود غرض باشد پس شیر و آب نیشکر و آب بطیخ
نیز بایستی ذکر کرد و الحق بالدلك و پاک میشود موزه و هر چه از جنس موزه بود بمالیدن
بر زمین یا بگلوخ بنجس خشک جرم صفت ثوب و بدنست بنا بر بدلیت یعنی پاک میشود بدن و
جامه که متنجس شده باشد بنجس خداوند تا بنجس بفتح جیم است عین نجاست و بکسر شی پلید در اصطلاح فقها
و آن پلیدی تر بود یا خشک مثل سرگین و عذره و منی بقول شیخین رح و بقول محمد و زفر رح پاک نشود
موزه بمالیدن غیر از منی و در اصل آورده است که نجاست اگر تر بود پاک نشود مگر بشستن و بقول
ابو یوسف رح چون بخاک و ریگ بمالد بمبالغه پاک شود و هو الصحیح و الا بغسل و اگر نجاست
تن دار نبود چون بول و خون و خمر شسته شود برابر است که تر بود یا خشک و بقول ابو یوسف رح
باندختن خاک و مالیدن پاک شود و هو الارفق للعموم کذا من الخلاصة و در جامع موزه است
از زاهدی اگر نعل را بول یا خمر رسید پس بر زمین رفت و خاک بآن چسپید و خشک شد و آنرا
بر زمین مالید پاک شد و بمنی یابس بالفرك و پاک میشود بدن و جامه که متنجس است

بینه داد خشک شده ست بجز استیدن چند انکه اثر او نماند نزد او بطهارت مانند حربه مثل پاک نشود لیکن
اگر جامه بوده بعد از فرک آب بوی رسید باز پلید شود چنانچه از قاضیخان ست صریحا و از خلاصه مخالف
او ست و اگر مدتی از جامه دور تا خراشیده پاک میشود و جامه اندوی پاک شود و بر روایت خلاصه و برروایت
منیه و مضمرات صحیح آنست که پاک نشود و ابو اسحاق ضریر گفته که از مدتی آن زن پاک میشود که سر
آلت او پاک باشد چنانکه بعد از بول استنجا آب کرده بود و نیز پیش از مدتی نیز آمده باشد و
حسن رح از اصحاب ما نیز همچنین نقل کرده ست لیکن بروایت نهایه که از امام محمد ست مشکل میشود
و گفته ست مرد را تا مدتی نیاید منی نیاید و یعنی در مدتی صورت دارد چرا که اهلیل بمدتی ملوث میشود اما
بول آبی پیش نیست چون گلوخ استنجا کرد و خشک ساخت اثری از وی نماند پس مدتی کجا باوی
مخلوط میشود که نجس گردد و نیز اختلاط منی بمدتی بول ممکن نیست چرا که منی بدفق می برآید استقرار
او بر سر آلت نمیشود تا بول مخلوط گردد پس تسهیل آنست که منی بغیر این قید بفرک پاک میشود و فرک
آنست که اول جایه او دست مالد پس بناخن بخاراند و بفشاند تا اجزای منی بفتد و الا بغسل
و اگر منی خشک بود نزد ابی یوسف رح نشوید و بقول احمد و شافعی نشوید زیرا که منی آدمی و حیوان ماکول اللحم پاک
ست پس حاجت شستن نیست و نحو السیف بالمسح و پاک میشود مانند شمشیر یعنی هر جماد
آهن بود مالیدن باز مین و شاخ در معدن نحو السیف را مقید بصیقل کرده و گفته که قید صیقل
ازان کردیم که اگر مصقل نبود مالیدن پاک نشود مگر بشستن و قول بدر الدین کردوی ست و امویه آورده
اند اطلاق کاتب و مانند ان دیگر مشیر ست که پاک شود اگرچه مصقل نبود چرا که چون آهن غیر مصقول
را بر خاک سه مالند زنگار او دور گردد پس اگر اثر نجاست را زنگار در گرفته باشد بطریق اولی پاک
میشود و این بروایت کرخی ست که قرو خشک و تند و غیر تند از همه انواع نجاست برابر ست
اما بر روایت اصل از نجاست رطب مثل بول پاک نشود مگر بغسل و الارض و پاک شود زمین و
بانند او سنگ و خشت پخته که در زمین ده باشد بالیبس بخشک شدن اما گفته اند اگر زمین
بعد خشک شدن چنان باشد که بوقت بوئیدن از وی بوی نجاست آمد پاک نبود و چون
خشک شد بعد از تر شدن باز نجس شود و بانی در بین اختلاف مشایخ ست و بروایت
قاضیخان اصح آنست که باز پلید نشود و صاحب خلاصه خلاف آن اختیار کرده و ذهاب

و رفتن نشانی بجهت همان معنی که بالا قید کرده ست للصلوة بجهت نماز یعنی آن زمین مستجمن بعد از خشک شدن پاک بود
برائی نماز کالتیمم نه بجهت تیمم در ظاهر روایت و بروایت نخعی از علمای ما و بطور زفر و احمد و شافعی رح برای تیمم نیز پاک بود
یعنی تیمم نیز در آن زمین روا باشد و کانزرح بجهت نفی طور ایشان صریح کرده و عفی قدر الدرهم و بخشیده
شده ست قدر درهم شرعی خلاف زفر و شافعی که بطور ایشان عفو نیست کعرض الکف
وان قدر درهم همچو پهنای اندرون کف دست و شناختن او آنست که آب بر دست گیرد و
کف فراخ کند بقدریکه آب بماند همان قدر عرض کف ست که قدر درم و بعضی فقها قدر درم هر زمانه
اختیار کرده اند من الجنس معلظ از نجاست مغلظه برابر ست که نجاست غیر ذی جرم بود یا
جرم دار کالدم و الخمر و الخرء الدجاج چنانچه خون و شراب پس افگنده مار کیان و
همچنین پس افگنده مرغابی و بط و بطور سفیان ثوری خرد و جاجه پاک ست اما ماتن مختصر و قائم
در نجاست تن دار و غیر آن تفاوت کرده و گفته ست که قدر درهم مقدار مثقال ست در کشف
و قدر عرض مقعر الکف در رقیق و بول ما لا یوکل و الروث و بول آنچه خورده نشود
گوشت او و سرگین ماکول اللحم و غیر ماکول اللحم نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح خفیفه ست و الخثی
و سرگین گاو و فرق در روث و خثی آنست که روث سرگین اسپ و بغل و حمیر را گویند و خثی
سرگین گاو میش را و ما دون الربع من الثوب من مخفف و بخشیده شده ست کم از
چهارم حصه جامه از نجاست مخففه کبول ما یوکل چنانکه بول حیوانی که خورده شود و الفرس
و بول اسپ بقول شیخین و بقول محمد رح پاک ست و صریح کردن اسپ در بول ما یوکل بنابر انست
بعضی مشایخ از امام اعظم رح نقل کرده اند که گوشت اسپ خوردن مکروه ست کراهت تحریمی لیکن
ارکانی همین آورده که گوشت اسپ خورده شود باتفاق و خرء طیر لا یوکل و پس افگنده
رنده که خورده نمیشود چون باز و باشه و شیخنه و غیرها و دم السمک و عفوست خون ماهی
گرچه بسیار بود نزد امام اعظم رح و محمد رح و بقول ابو یوسف رح نجاست مخففه ست پس کم از
ربع جامه عفو بود و این قول ضعیف ست و کانز بتصریح بجهت همین اختلاف کرده ست و
بارت احتمال هر دو قول دارد چرا که اگر عطف بر ما دون ربع ثوب کنی قول طرفین بود
اگر عطف بر بول دارے قول ابو یوسف تامل کنی و لعاب البغل و الحمیر و عفوست

استر و خر و تعاب بقل بقول ابی یوسف نجاست مخففه است و بروایتی از امام محمد پلیدست
و بقول اصح کروس لابس و عفوست بولیکه چون سر سوزن بر جامه اش گشت در وایت
نماز بآن جامه واجب نیست شستن آن و ابن تمثیل است از اندک قطرات و حاصل آنست
که اگر قطرات بول بر جامه رسید اگر دیده نشوند جمع باید کرد تا اگر زیاده از درم شرعی باشد
شستن فرض و اگر درهم بود عفو بود و اگر دیده نشوند عفو اند و از کرابیست اگر از این نوع
قطرات از بول در آب افتد پلید شود بر اصح اقوال و النجس المرئی یطهر بزوال عینه
و بدن و جامه چون آلوده باشد بنجاستی که دیده شود پاک گردد بر فتن عین آن نجاست پس
اگر جامه را بدان اسه بار بشست و هنوز بر آن نجاست باقی است پاک نشود و بقول مشایخ
پس از زوال نجاست آن چیز را سه بار شستن شرط طهارتست و این احوط است کالمایشق
مگر چیزی که دشوار باشد زوال او یعنی اثر او و در تقصیر دشواری گفته اند که محتاج شود بفاسل بسو
علاج از صابون و غیر آن و عبارت اوضح آن بود که گفتی و غیره یعنی غیر مرئی و مایشق بالغسل
ثلثا الی آخرها از تکلف استشنا فارغ شدی زیرا که حکم مایشق و غیر مرئی یکیست چنانکه میگوید
و غیره بالغسل ثلثا و العصر کل مرة و پاک شود از نجاست که دیده نشود بشستن
سه بار و شپلیدن هر بار در جامه اما در بدن مسح او بجای شپلیدنست و این روایت مشهورست
و بیکروایت از ابی یوسف شپلیدن شرط نیست و نیز در غیر روایت اصول از محمد یکبار
شپلیدن کافی است و این ارفق است بمردم و اول احتیاطست و از حلواییست نجاست اگر
خمر یا بول بود و بالای او آب ریخت سه مرتبه و هر بار بر دان کرد پس جامه پاک گردد بقیاس
قول ابی یوسف که روایت کرده اند از ابی یوسف که چنب آب چون بر بدن ریخت از خبابت برآمد
و چون آب بر ازار ریخت حکم بطهارت ازار کرده شود گو نشپلیده باشد و در روایتی دیگرست اگر
آب بر بدن ریخت و همان حال آب بر ازار نیز روان کرد پس بود و اگر بر ازار جدا ریزد نیکوتر است
و احوط و اگر چنین نکند هم کافیست و امیر شیخ الاسلام در حاشیه از محیط نقل کرده است پس روایت
قاضیخان که در حد شپلیدن آورده است که اگر در شپلیدن جامه بقدر قوت مبالغه نکند برای
محافظت جامه را باشد که مرجوح بود چرا که جامه را اکثر نجاست میرسد و حاجت بشستن و

وشلیدن بسیاری افتد وهر مرتبه شلیدن بقدر طاقت حرج است چرا که طاقت مرد جاهل
را پاره میکند وحرج از است پیغمبر صلے الله علیه وسلم مرفوع است وتثلیث الجفاف فیما
لا ینعصر وپاک شود بسه کرت شستن وسه مرتبه خشک کردن در پاک ساختن چیزی که
نشلد یعنے شلیدن آن ممکن نبود هرچه باشد وخشکی را بعضے مشایخ تقدیر کرده اند که بگذارد تا
از وی تقاطر باز ماند وتمام خشک شدن شرط نکرده اند واین ارفق واولیست وسنّ
الاستنجا بحجر منقّ وسنت است استنجا بمانند سنگ از گلوخ وچیزے دیگر مانند وے
پاک کننده باشد ودرین لفظ اشارتست که غرض تنقیه است واستنجا شرعًا پاک ساختن جای
خروج نجاست وما خوذ است از نجو وآن چیزیست که از شکم برآید یا از نجوة که بمعنی پرده است یا
از انجی الجامد چون پوست جدا شود ومناسب هر معنی ظاهر است وما سنّ فیه عدد
وسنت نیست در استنجا شمار پاک محل استنجا را بنجو حجر بمالد چند انکه پاک گردد وتواند دست بدان
مالیدن پیوسته والغسل احب وشستن محل استنجا مستحب است وبعضی گفته اند سنت است
واین مستحب در صورتیست که نجاست بسوای محل برآمدن متجاوز نبود واگر تجاوز کرده باشد زیادتی
بقدر درم نبود ونیز استعمال آب بی کشف عورت ممکن باشد اما اگر استنجا آب بے کشف عورت
ممکن نبود در هر دو صورت بکشف عورت گناه است واگر نجاست از مخرج تجاوز زیاده از قدر
درم کرده باشد استنجا آب فرض بود اگرچه کشف عورت لازم آید چنانچه ماتن خود میگوید و
یجب ان جاوز النجس المخرج واستنجا آب وجوبست اگر تجاوز کرد پلیدی از محل برآمدن
ولیعتبر القدر المانع وراء موضع الاستنجاء واعتبار کرده شود در زیادتی مقداری
که مانع از نماز بود غیر از محل استنجا نزد شیخین وبقول محمد زیادتی از درم با مجال استنجا و
ماتن قول شیخین اختیار کرده ولا بعظم نه باستخوان سنت است یعنی بدعتست وبدعت واجب
پس حاصل آنست که روا نیست استنجا باستخوان ومردث وطعام وعلین وباسرگین و
آنچه از نوع خوردنی بود وبدست راست ولیکن بعضے مشایخ در معنی لا یجوز گفته اند که استنجا بینهم
بدست اما با وجود اگر استنجا بکند تنقیه حاصل شود وآثم باشد والله اعلم بالصواب

# کتاب مواقیت الصلوة

این کتاب در مسایل نماز است از شرایط نماز و ارکان و سنن و غیرها آنچه لوازم نماز اند و لفظ
صلوٰة در لغت است بمعنی دعا است در شهود و شرعا موضوع است برای کل مجموع از تمام افعال نماز است
پس باین اعتبار از اسماء مشترکه باشد و بعضی گفته اند که ماخوذ از تصلیه است که در اصل صلا
بود و صلا استخوانی را گویند که بر روی هر دو سرین اند پس باین اعتبار از اسماء منقوله باشد بهر
حال از جامع رموز نقل از کرمانی و ابتداء باوقات کرد چرا که سبب وجوب نماز وقت است
بعد از ایمان و عقل و بلوغ پس گفت وقت الفجر یعنی اول وقت نماز صبح و فجر در اصل روشنی
صبح را گویند و اکنون نام وقت صبح شده و در حرام سقط آورده است اول روز را فجر نام است
بعد صبح گویند و پس ازان غداة گویند و بعد ضحوه و بعد ازان هجیره بعد ازان ظهیره پس رواح بعد ازان
پس عصر بعد ازان اصیل بعد ازان عشار اخیر چون شفق غایب شود من الصبح الصادق
از صبح صادق است و آن سپیدی است که در کرانه آسمان پراگنده شود و وقت بنزل آوندان
هر نماز را و آوندها اول و آخر باید و چون اول گفت آخرش میگوید همچنین دیگر وقتها را هر دو جانب
بیان کرده است چنانچه پیش می آید الی طلوع الشمس تا برآمدن آفتاب پس خروج آفتاب از
مطلع وقت فجر است بحدیکه اگر جنب زدن تواند نیز وقت بود و بعضی گفته اند که چون بجای طلوع توان
دید وقت است اما این قول مرجوح است والظهر من الزوال و وقت نماز ظهر از برگشتن روز
است از نیمه فلک بسوی مغرب الی بلوغ الظل تا رسیدن سایه هر چیزی مثلیه دو جانب
آن چیز بقول امام اعظم رح و بقول صاحبین رح یکچند آن چیز و از ابتداء چندان شدن وقت عصر
اندر آید و او را ما بین الوقتین گویند و این روایت ابو یوسف رح از امام اعظم است و کرخی همین را
اختیار کرده است اما فتوی بر اول است چنانچه در جامع رموز است سوی الفیء غیر از سایه که نیم روز
بود در هر چیز را و طریق شناختن فی مشهور آنست که اگر چوبی با هفت نیم انگشت بر زمین هموار
استاده بود سایه او باعتبار تغیر ایام در هر موسم مختلف باشد چنانکه در ماه تیر که هندوی ساون است
یکنیم انگشت بود و در امرداد که بهادون است و خورداد که اساڑ است دو نیم انگشت بود و در شهریور
که آسوج است و در دی بشت که بهتیه است شش نیم انگشت بود و در مهر که آن کاتک است و در آذر
که مگسر است چهار نیم انگشت بود و در آبان که منگسر است و اسفندار که چیت است شش نیم

انگشت بود دو در ماه آذر که بوسط است و همین که بهاکن است هشت نیم انگشت بود در ماه دی که
ماگهد است ده نیم انگشت بود باین حساب اندازه فی یابد اردو زیادتی که اگر بقدر چوب هفت
نیم انگشت بود باتفاق نماز ظهر بود و تا دو چندان باختلاف و هفت نیم انگشت بنابران اعتبار
کرده اند که بقول حکما قد هر آدمی بقدمهای او هفت نیم قدم بود پس مقیاس ظل نام چوب اندازه
گرفتن سایه اصلی است هفت بر قدم بود مقابله هر قدم انگشت او اعتبار کرده اند و العصر هنگام
دو وقت عصر از وقت رسیدن سایه هر چیزی دو چندان الی المغرب تا فرو رفتن آفتاب زرد و بطور حسن بن زیاد تا وقت
زرد شدن آفتاب همچنین است از شرح هدایه والمغرب منه الی غروب الشفق و وقت مغرب از فرو شدن آفتاب فرو شدن
شفق است بطور شافعی تا بقدر یکه پنج رکعت نماز خوانده شود و هو البیاض و آن شفق سفید دیست که جانب مغرب بود بعد از سرخی
نزد امام اعظم رح و بقول صاحبیه سرخیست و اکثر فقها گفته اند که فتوی بر قول صاحبیه است چنانچه در
منتقی و قایه ماتن صریح کرده است و از نهایه است که قول صاحبیه احتیاط است و قول امام اعظم رح اسهل
والعشاء والوتر منه الی الصبح و وقت عشا و وتر از فرو شدن شفق تا صبح است نزد امام
اعظم و بقول صاحبیه رح وقت وتر بعد عشا است و فایده اختلاف آنست که اگر شخصی عشا و وتر هر دو
ادا کرد بعده بر فساد فرض عشا مطلع شد یا وتر ادا کرد بظن انکه عشا کرده است بعده یادش آمد که
هنوز فرض نخوانده بود درین هر دو صورت وتر ادا گردند و فرض را بخوانند نزد امام اعظم رح و بقول
ایشان وتر بوقت ادا نشده اند پس باز بخوانند تا ادا حاصل شود و لا یقدم علی العشاء للترتیب
و مقدم کرده نشود وتر را بر عشا از جهت وجوب ترتیب و نگوئی که بالا مذکور شد که وتر پیش از
فرض روا شد زیرا که ترتیب در هر دو صورت ساقط شد بنابران وتر بطور امام اعظم رح
تمام شد در اینجا بیان وجوب ترتیب است نه اصل وقت و من لم یجد وقتهما و کسیکه نیابد
وقت عشا و وتر چنانچه در بعضی بلاد شمالی مانند ملغار که فجر طالع میشود پیش از فرو رفتن شفق
لم یصلیا واجب نشوند فرض عشا و وتر بر وی و ندب تاخیر الفجر و مستحب است تاخیر کردن
نماز فجر در همه موسمها در حضر و سفر و مشایخ رح در حد تاخیر اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که
شروع نماز بوقت روشنی بود بقدر یکه قرایت بوجه ادا کند که اگر ناگاه نقصان وضو ظاهر شود تواند
وضو کرد و سنت فرض ادا کرد بخواندن بیست آیه در هر رکعتی از فرض و بعضی گفته اند که شروع

در تاریکی کند و اداء در روشنی و مستحب آنست که بکردن او ثواب بود و از ترک او عذاب و ظهر
الصیف و در نگ کردن ظهر تابستان تا سرد شدن آفتاب مطابق حدیث پیغمبر صلے اللہ علیہ
وسلم ابردوا بالظهر فان شدة الحر من فیح جهنم سرد کنید یعنے تا سرد شدن وقت تاخیر کنید ظهر
تابستان را که بدستی سخت گرمی از سایه دیوار است والعصر ما لم تتغیر و در نگ کردن نماز عصر
بحدیکه پیش از زرد شدن آفتاب ادا شود و وقتی است که بجانب آفتاب بدان تواند هوا الصحیح
والعشاء الی الثلث و تاخیر کردن عشا تا سوم حصه شب در همه موسمها و از تحفه است که در
زمستان باید اما تابستان تعجیل عشا افضل است والوتر الی آخر اللیل لمن یثق بالانتباه
و در نگ کردن وتر تا آخر شب کسی را که اعتماد دارد به بیدار شدن خود فایده قید اعتماد بیداری
آنست که اگر اعتماد نداشته باشد و تر پیش از خواب ادا کند و تعجیل ظهر الشتاء والمغرب
و مستحب است شتابی کردن بادای عصر زمستان و مغرب در همه موسم وما فیها عین یوم غین
و شتابی کرده شود در ادای نماز یکه در اول نام او عین است یعنی عصر و عشا و عصر تا وقت که زبان
کراهت نماز نرسد و عشا تا بحدیکه مردم جماعتے را حرج نشود در رفتن و آمدن خانهای کسانے را
که از مسجد خانها دور داشته باشند در روز ابر و یوم غین و تاخیر کند غیر عین یعنے فجر را تا اهل
جماعت حاضر شوند برای نماز و تاخیر ظهر و مغرب فیه در روز غین یعنے ابر و مستحب است بعد ادای
فجر نشستن در مسجد تا طلوع آفتاب از نصاب الفقه صاحب معدن نقل کرده جایز است بعد
فجر و عصر نشستن بجای مستقبل قبله و این اشارت است که پشت بقبله آوردن درین اوقات
ضرور نیست و بعضی فقها گفته اند که اگر جماعت زیاده از نه نفر باشند امام روبروی ایشان نشیند
والا مستقبل قبله نشیند و این نیز در حق امام است بجهت رعایت مقتدیان نه بر سبیل وجوب چون
اوقات صلوة بیان معلوم شد باقی اوقات نماز نفل است وفی الواقع در بعضی اوقات نوافل
خواهد است که اوقات ممنوع بیان کند بنا بران گفت ومنع عن الصلوة و منع کرده شده است
از همه نمازها از فرض و واجب و نفل و بعضے نفل روا داشته اند با کراهیت و سجدة التلاوة
و صلوة الجنازة و از سجده تلاوت و نماز جنازه و بعضی مشایخ رح تاویل کرده منع این وقتها
بامنیعنے که روا نیست کردن این عبادت اما اگر درین اوقات شروع کند لازم گردد و باید ادا

ساقط شود باکراہت وعبارت متن مطلق است ازوی فہم میشود کہ نماز فرض وواجب و
قضا وسجدہ کہ وقت صحیح لازم شدہ وسجدہ کہ درعین این وقت لازم شدہ وجنازہ کہ پیش
ازین وقت حاضر شدہ وانکہ بہمین اوقات رسیدہ ہمہ ممنوع اند آثار وروایات مختلفہ اند بعضے بجواز سجدہ
وجنازہ کہ ہمانوقت لازم شود وحاضر گردد وبکراہت ومنع آنکہ پیش ازین وقت حاضر یا لازم گشتہ است
وازین جہت بعضی شارحان متن راتاویل کردہ اند عند الطلوع والاستواء والغروب نزد
برآمدن آفتاب ونیمروز عرفی وفرو شدن آفتاب الا عصر یومہ مگر عصر ہمان روز وعن التنفل
بعد صلوۃ الفجر والعصر ومنع کردہ شدہ است از نفل خواندن بعد نماز فجر وعصر ہر نفل کہ باشد
از تحیت وضو وسجدہ ودو رکعت طواف وغیرہا وبقول شافعی رح نفل سبب خاص دارد مثل تحیت
وضو وغیرہ روا اند ونفل کہ سبب خاص ندارد روا ستند لا عن قضاء فائتۃ وسجدۃ تلاوۃ
وصلوۃ جنازۃ ومنع نیست بعد از نماز فجر وعصر از قضای نماز فوت شدہ وسجدہ تلاوت
ونماز جنازہ وبعد طلوع الفجر باکثر من سنۃ الفجر ومنع است بعد از دمیدن صبح
بزیادۃ از سنت فجر واز ین عبارت معلوم شد کہ نفل تحیت وضو وقضای فائتہ درست نیست
واین موافق روایت محیط است وظاہر روایت وصحیح ودر بعضے روایت تحیت وضو روا داشتہ اند
ودر شرح وقایہ است مگر قضا بر روایت وادای جنازہ وسجدہ تلاوت بعد صبح وخروج امام برای
خطبہ صحیح است وقبل المغرب ومنع کردہ شدہ است نفل پیش از نماز مغرب بعد از فرو شدن
آفتاب والخطبۃ ومنع است از نفل وقت خطبہ اگرچہ سنت جمعہ باشد پس سنت کہ بوقت مدح
سلاطین میخوانند روا باشد وخطبہ عام است از خطبہ جمعہ وعیدین وکسوف واستسقا وسہ
خطبہ موسم حج لیکن خطبہ کسوف نزد ما بدعت است وعن الجمع بین صلوتین فی وقت
بعذر ومنع است از انکہ بجا کردن میان دو فرض در یکوقت بعذر سفر یا باران وبطور ملاک و
احمد وشافعی رح رواست جمع میان ظہر وعصر ومغرب وعشا بعذر سفر ومطر بیکے از وقتہای
ایشان ومکروہ است کلام مباح بعد طلوع صبح تا ادای فرض ہمچنین است از خلاصہ

## باب الاذان

اذان در لغت اعلام است وشرعا اعلام مخصوص است بکلمات مخصوصہ بعد از درآمدن

اوقات مخصوصه پس مناسب تقدیم باب اوقات برین باب معلوم شد و کلماتش اینست الله اکبر
الله اکبر الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا الله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی علی الفلاح
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله محمد رسول الله مگر لفظ شهادتین دو حی علیتین تکرار است سن للفرائض
بانگ نماز سنت است مر فرضهای پنجگانه را و این نفی است مر قول احمد و شافعی را که بطور ایشان فرض
کفایت و نزد ما سنت موکده است و از تحفه منقول است که واجبست و لفظ فرائض برای اشاره
که فرض وقتی و قضا سنت است بخلاف مالک و شافعی که بطور ایشان برای قضا سنت نیست و مراد
از نماز نماز مرد است که زنان مامور باشتهار نیستند پس اگر زنان اذان گویند بد کنند و نماز جمعه
داخل نماز خمس است زیرا که قایم مقام ظهر است و نماز جنازه خارج است از انیعنی که نماز نیست اگرچه
بصورت نماز است نقل از لفظ فرائض خارج است و هم در وی جماعت مشروع نیست و شرعیه بانگ
نماز بجهت جماعت شده اگرچه بعد از شریعت او سنت مطلق شد هم تنها گزارنده را و هم قضا گزارنده را
بلا ترجیع متعلق است بلفظ سن یعنی بانگ نماز سنت است بی ترجیع زیرا که نزد ائمه ما ترجیع مکروه
است بخلاف مالک و احمد و شافعی که بطور ایشان ترجیع سنت است و صفت ترجیع آنست که لفظ
شهادتین بار اول آهسته گوید و ثانیا بصوت بلند و لحن دلی آهنگ سرود و میزید بعد
فلاح الفجر الصلوة خیر من النوم مرتین و زیاده کند بعد حی علی الفلاح در بانگ نماز
وقت فجر کلما الصلوة خیر من النوم را دو مرتبه و الاقامة مثله و اقامت مثل اذان است
در تکرار الفاظ و عدد کلمات و بطور مالک و احمد و شافعی رح لفظهای اقامت یگان یگان است
یعنی بی تکرار کلمات و اقامت لغة خبر کردنست و شرعا اعلام قریب شدن نماز و میزید بعد
فلاحها قد قامت الصلوة و زیاده کند مؤذن بعد فلاح اقامت لفظ قد قامت الصلوة
مرتین دو بار نزد علمای ما و بطور شافعی و احمد رح یکبار و میزید مسل قیة و ارسال کند یعنی کلمه را
از کلمه دیگر جدا کند در اذان و یحدر فیها و شتابی کند در اقامت یعنی درنگ نکند بعد یک
کلمه تا فصل شود در الفاظ و یستقبل بهما القبلة و روی بقبله کند باذان و اقامت
و لا یتکلم فیهما و کلام نکند در حالة اذان و اقامت پس جواب عطسه و جواب سلام واجب نشود
بر مؤذن نه در دل و نه بر زبان و نه بعد فراغت بروایت صحیح و این روایت محیط است و دیگجا

حلت له الشفاعة و الفضیلة ای المرتبة الزایدة علی سایر الخلق و الدرجة الرفیعة سوی الوسیلة و الفضیلة

آوردن استقبال و عدم تکلم اشارتست که اذان و اقامت یکجا گوید چنانچه از ظهریه است که گرد
سه است آنکه اقامت دیگرے گوید بحضور مؤذن مگر برضای او یا بغیبت او اگر از انتظار اهل جماعت
یا وقت نماز تنگ آمده باشد و در حدیث است از پیغمبر صلے الله علیه وسلم که کلام در وقت بانگ نماز خوف
سلب ایمان است و فقها عمل او بر مؤذن کرده اند و در قنیه آورده است که کلام در فقه و اصول هم نکند در حاله
اذان شنیدن باجماع و حاصل کلام آنست که اشارتست بترک توجه از غیر و اجابت باذان که اجابت
واجبست بقول علما اگر کسی را که در مسجد برائے نماز حاضر باشد و بقول بعضے مستحب است و اجابت
بعضے کنایه از اجابت مقدم داشته اند و بعضی بزبان اگرچه جنب باشد پس بگوید هر کلمه که مؤذن
میگوید مگر در حے علتین که در انحالت حوقله گوید و بحی علیه ثانی ماشاء الله کان و ما لم یشاء لم
یکن بگوید و در جواب الصلوة خیر من النوم صدقت و برزت گوید یکبار را و انیهه وقتی است که در
نماز نبود یا شنونده خطبه یا معلم یا جنب یا حایض یا نفسا یا مجامع و در قضای حاجت انسانی
نبود که در نهیه احوال جواب اذان گفتن نشاید و مسایل استقبال در تقاضیخان است که اگر مسافر
بروایت بانگ نماز گوید و رو بر قبله نبود روا باشد و در هدایه است اگر استقبال ترک دهد روا
بود با کراهت و یلتفت یمینا و شمالا و التفات کند یعنی رو بگرداند راست و چپ تا اعلام غیر
حاضران شود اما اگر تنها گزارد در وے اختلاف مشایخ است بعضی گفته اند که روی بگرداند و
بعضے گفته اند روی نگرداند و بعضی گفته اند هر چه اختیار کند از روی گردانیدن و ترک مختار است
بالصلوة والفلاح گفتن حے علی الصلوة و الفلاح که باول روی براست کند و ثانی بسوی چپ
و یستدیر فی صومعته و بگردد در جاے بانگ نماز خود مانیکه برآید سر از روزن جانب راست و بگوید
کلمه اول همچنین از جانب چپ و بگوید کلمه دوم و دو کانرا و یجعل اصبعیه فی اذنیه و بکند و انگشت
خود در دو گوش خود یعنی سر انگشت و اذان باین صورت احسن است و اگر نکند نیز احسن زیرا که
سنت اصلی نیست همچنین است از هدایه و یثوب و اعلام کند بار دیگر بدانچه دران دیار مشهور بود از
گفتن الصلوة یا گفتن قامت قامت یا بسر فیدن بهر چه نماز کنندگان در یابند که برای نماز
تاکید شد و یجلس بینهما و بنشیند میان بانگ نماز و تکبیر در همه نمازها الا فی المغرب اگر در وقت
مغرب که بقول امام اعظم رح میان بانگ نماز و تکبیر نشیند و بقول صاحبین نشیند بقدر یکه خطیب

میان و خطبہ بشنیدند لیکن بقول امام اعظم فصل کند بمقدار خواندن آیہ دراز و یوخت للفاتیۃ
ویقیم واذان گوید برای نماز فوت شدہ و تکبیر گوید بمذہب علمای ثلثہ مالک و احمد و شافعی
بر وجہین اقامت گوید و بس و بروایتے نہ اذان گوید نہ اقامت وکذا لاولی الفوایت و بہتر
برای اول نماز از نمازہای فایتہ بانگ نماز و تکبیر ہر دو گوید و خیر فیہ للباقی و اختیار دادہ است
یعنے مختار است مصلی در باقی نماز فوایت در گفتن اذان اما باید کہ تکبیر گوید چنانچہ لفظ خیر فیہ اشارت
میکند و نیز در مختصر وقایہ ست کہ در باقی فایتہ یا ہر دو گوید یا اقامت بگوید پس معلوم شد کہ اقامت
بگوید ولا یوذن قبل وقت و اذان نگوید پیش از در آمدن ہیچ وقتی از وقتہای خمس و اسمیل
در اول باب ضمنا معلوم شدہ بود الاذان سن للفرائض نہ برائے کہ ہرگاہ سنت از برای نمازہای
فرض شدہ و ادای فرض پیش از وقت فرض روا نبود پس اعلام باد ای فرض پیش از فرض
شدن نماز فایدہ ندارد اما بجہت دو فایدہ دریغا یاد کردیکی آنکہ دانستن سابق بر دم خواص بود
و عوام بے صریح نیابند دوم بجہت ظاہر کردن کہ آنچہ در ظاہر روایت ست از ابی یوسف کہ جایز
ست بعد نصف شب اذان گفتن برائے نماز فجر این قول مرجوح ست و از مفید ست کہ اگر اذان پیش
از وقت گوید اعادہ باید کرد و نزد امام اعظم رح فتوی بر نیست و نیز از ین عبارت معلوم شد کہ
موذن عالم اوقات باید زیرا کہ اگر عارف اوقات نبود ثواب بانگ نماز نیابد چنانچہ در محیط
مذکور ست و چون اوقات در اول کتاب الصلوۃ مذکور ست باز ذکر کردن تکرار میشود و بنابران در ینجا
یاد کردن مناسب نیست اما اوقات مستحب برای اذان گفتن اینست کہ در فجر بعد طلوع صبح
صادق مقصل آن و در زمستان برائے ظہر بعد برگشتن آفتاب و در تابستان چون سردی شود
و عصر ہر موسم را پیش از تغیر آفتاب بمقدار یک دہ رکعت نماز توان خواند فرض و نفل بخصوص
وضو و چہار رکعت سنت زواید عصر و چہار رکعت نماز فرض و مغرب بعد فرو رفتن آفتاب
و عشا را بعد رفتن سپیدی لیکن جواز گفتن اذان را تمام وقت ست و یعاد فیہ و اگر پیش
از وقت نماز اذان گفتہ شد باز گفتہ شود و کرہ اذان الجنب و مکروہ ست بانگ نماز گفتن
جنب و اقامتہ و مکروہ ست اقامت نماز گفتن جنب را و اقامتہ المحدث و مکروہ ست اقامت
نماز گفتن محدث یعنی بیوضو را و اذان المرأۃ و مکروہ ست بانگ نماز گفتن زن ازیرا کہ چنانچہ

بدن زن حرّه عورتست آواز او نیز عورت ست واذان بغیر بلند کردن آواز حاصل نیست
زیرا که بآهسته گفتن اعلام حاصل نشود واذان الفاسق و بانگ نماز گفتن فاسق مکروه
ست چرا که اذان گفتن ادای امانتست وادای امانت شرعیه افاسق مستحق نبود اما اگر
گفته باشد اعاده نکنند فاما اگر بر اذان گفتن اجرت شرط کرده باشد فاسق بود والقاعد
ومکروه ست بانگ نماز بر جا مانده اگر اذان بجهت حضار قوم گوید لیکن اگر برای ادای نماز
خود گوید روا بود بیکروایت والسکران ومکروه ست بانگ نماز گفتن مست وبیهوش
هم در حکم مست ست زیرا که بقول هردو اعتبار نیست لا اذان العبد والصبی وولد
الزنا والاعمی والاعرابی ومکروه نیست اذان گفتن غلام وزاده زنا ونابینا وصحرانشین
که عالم اوقات نماز وادای حروف بود لیکن اگر عالم اوقات وادای حروف نبود اذان وی
مکروه باشد وکره ترکهما للمسافر ومکروه ست ترک آن هردو یعنی اذان واقامت مسافر
را لیکن اگر اکتفا بر تنها تکبیر کند مکروه نبود واگر مصلے تنها گزار باشد ودر ترک بانگ نماز جماعت
مسافران اختلاف ست لا المصلی فی بیته فی المصر مکروه نیست ترک اذان واقامت مر
نماز گزارنده را که بخانه خود نماز بخواند در شهر لیکن قضارا البته اذان واقامت گوید ونماز کننده
در دیه که نماز ادامی کند ویرا نیز مکروه باشد ترک اذان واقامت وندبا لهما ومستحب اند
اذان واقامت مسافر را ومصلے خانه را در شهر واین مسئله بالا مذکور شد بلفظ کره ترکهما چرا
که ترک مکروه شد گفتن سنت باشد وهم در لفظ لا المصلی اشارتست که مکروه نیست ترک یعنی
گفتن مستحب باشد لیکن برای نفی مالک صریح کرد زیرا که بطور او گفتن نشاید که مستحب نیست
لا للنساء مستحب نیست گفتن اذان مر زنان را خواه جماعت کنند خواه تنها گزارند

# باب شروط الصلوة

این باب ست در ذکر مسایل نماز وشرط لغةً علامت گویند ودر اصطلاح امریست که خارج
باشد از شئے وموقوف علیه آن شئے باشد ودر لفظ جمع اشارتست به بسیاری شرطها هی
طهارة بدنه آن شرطها این مجموع اند پاک بودن بدن نماز کننده ست من حدث
وخبث از نجاست حکمی وحقیقی که زیاده از قدر درم شرعے مانع نماز بود وکم از قدر درم عفو بود

وقتی به ومکانه و پاک بودن جامه و جای او از نجاست و مراد از مکان مصلے جای قدم
ست و نزد صاحبین جای سجده نیز شرط ست و فتوی بر نیست و اگر زیر قدم نجاست بود روا نباشد
الا که پای بر پای نهد که بجای پاک ست و اگر اتفاق کند پای او بجای پلید افتاد و پیش از ادای یک
رکن نماز نقل کرد بجای پاک نماز روا باشد و اگر یک رکن ادا کرد همان حال نماز بشکند و اگر
نعلین بجای پلید بگسترد و بران بایستاد و نماز روا بود و اگر نعلین در پای باشد نماز روا نبود و ستر
عورته و پوشیدن عورت او اگرچه آب پوشد یا گل یا برگ درخت و این در سنیه ست و پرده
تاریکی را اعتبار نیست و شرط پوشیدن عورت اندیگرانست و هم از خود و نزد عامه ستر از خود فرض نیست
وهی ما تحت سرته الی تحت رکبتیه و آن عورت برای مرد زیر ناف تا زیر زانو ست و
بقول مالک و احمد و شافعی از بالای ناف تا بالای انو و یدخل الحدة عورة لا وجهها و
کفیها و قدمیها و تمام بدن آزاد عورت ست مگر روی او و کف دست و پای او که در حق نماز عورت
نیستند و از کافی ست که قدم نیز عورت ست و مشایخ ما گفته اند که منع ست عورات را که در برهنه
کنند در میان مردان درین زمانه و این در نهایه مذکور ست و موهای سر عورت که آویزند نیز عورت اند
باختیار فقیه ابو اللیث و موهای که متصل سر اند باتفاق عورت اند و پشتها و تنها نیز عورت اند
و کشف ربع ساقها یمنع و برهنه شدن چهارم حصه ساق زن منع کند روا بودن نماز را
نزد طرفین و بقول ابو یوسف اکثر از نصف منع میکند و اند که منع نکند جواز نماز را و در نصف
دو روایت اند و بطور مالک و شافعی هر گز منع نکند اند که و مثبی و کذا الشعر و همچنین موهای
آویزان یعنی برهنه شدن چهارم حصه موهای آویزان مانع نماز ست والبطن والفخذ و
العورة الغلیظة و همچنین برهنه شدن چهارم حصه شکم و ران و اندام نهانی منع کند جواز نماز را و
اختلاف ساق در موها نیز همچنین ست میان طرفین و ابو یوسف و از صدر شهید ست که موهای
آویزان عورت نیستند و در لفظ متن اشارتست که باز و نیز عورت ست اما از ظهر یست که باز
عورت نیستند و از زاهدیست که برهنه شدن باز و منع نکند نماز را اما برهنه کردن مکروه ست
و این روایت مخالف ست روایت سابق را اما این روایت از و اوفق ست و در روایت بالا
احوط و در عورت غلیظ اختلاف ست میان مشایخ که در برهنه شدن آلت تناسل عضو اند یا مجموع

یک عضو آما اصح آنست که هر یکی عضو لیست چنانکه در وجوب دیت و بدانکه برهنه شدن ربع
عضو آن زمان مانع جواز نماز ست که بار هنگی رکنی از نماز ادا کند یا بقدر رکن درنگ کند لیکن اگر
بار هنگی رکن ادا نکرد و بقدر رکن برهنه ماند ملکه بهمان لحظه که برهنه شد باز بدن پوشید درین صورت
نماز روا بود و الامة کالرجل و عورتیکه کنیز ک ست مثل مرد ست در پوشیدن بدن پس قدریکه
از بدن مرد فرض ست پوشیدن از بدن او نیز فرض ست و ظهرها و بطنها عورة و نیز
پشت او و شکم او عورت ست پس باید که باین عبارت سنیه نیز داخل فرض باشد باعتبار انکه بطن در
مقابله ظهر ست پس معنی بیرون و اندرون بود و کنیز ک عام ست که مطلق کنیز ک باشد یا مدبره
یا مکاتبه یا ام ولد چون مقدار فرض عورت مرد و زن بیان کرد مسایل که مرتب آمد بر آن
بیان میکند و میگوید و لو وجد ثوبا ربعه طاهرا اگر یافت جامه که چهارم حصه او پاک
و آنچه که نجاست را باو زایل کند ندارد و کسی هم نیست که از وی جامه برای ادای نماز عاریت خواهد
و صلی عاریا و نماز خواند در انحال که برهنه ست لم یجز روا نبود نماز باتفاق مذاهب و
خیران ظهر اقل من ربعه و مختار ست اگر پاک بودانند ک از چهارم حصه جامه خواه برهنه
نماز بخواند باشارت خواه بهمان جامه برکوع و سجود و اما افضل آنست که بهمان جامه کند و این
بقول شیخین ست و نزد محمد و زفر بجامه کند برکوع و سجود و لو عدم ثوبا صلی قاعدا موصیا
برکوع و سجود و هو الافضل من القیام برکوع و سجود و اگر گم کرد مصلی جامه را یعنی
ندارد و نه در جائیست که از کسی برای نماز جامه عاریت گیرد و نماز کند در حالة نشستن باشارت
برکوع و سجود و این بهتر ست از انکه ایستاده نماز کند برکوع و سجود و لفظ افضل اشارت ست که ایستاده
برکوع و سجود نیز روا ست اما نشسته بهتر ست و بطور شافعی ایستاده افضل ست و بطور بعضی مشایخ
اگر شب کند ایستاده کند و اگر بروز کند نشسته باشد و از زاهد پرسیدند که نماز کنند برهنگان تنها
تنها و اگر جماعت کنند امام میان ایشان ایستد و دراز کنند پایهای خود را بسوی قبله و نهند
و دست را بر عورت غلیظ و باشارت نماز کنند و اگر ایستاده کنند باشارت یا نشسته برکوع و سجود
روا بود و النسیة بلا فضل و یکی از شرطهای نماز نیت ست بی مفاصله میان نیت و تکبیر تحریمه
بعمل که منافی نماز ست و الشرط ان یعلم بقلبه ای صلوة یصلی و شرط در نیت آنست که

کہ دل خود بداند کہ کدام نماز میگذرد و نیت آنست کہ قصد در آمدن در نماز بود بہ نیت کعبہ بروایت
صحیح و نیت کردن بزبان متصل نیت دل سنت ست نزد علما رحمہم اللہ در لباب آوردہ ست
کہ درین عبارت اشارتست کہ شرط علم نماز در وقت نیت شرط ست نہ در تمام نماز مسئلہ از علمی
یا از چیزے دیگر پسندیدہ ست در تمام بودن نماز و آنکہ بعضے صوفیہ گویند کہ باین صفت اگر نماز کردہ باشد
آنرا اعادہ کند چیزی نیست این گفتار ایشان و اعادہ آن نماز مستحب نیست بلکہ ظہیر الدین الکرمینانی
گفتہ ست کہ نماز اعادہ نکند تعالی گفتہ کہ از ثواب او ہیچ نقصان نیست و از کتاب الصلوۃ قاضیخان
ست کہ لازم نیست نیت عبادت در ہر جزء نماز و بدانکہ بسہو مواخذہ نیست زیرا کہ سہو عفو است
و بے اختیار بلکہ از قبیلہ ست کہ بسہو مستحق ثواب شود و از ملتقط و خزانہ و سراجیہ ست کہ قول بعضے
زاہدان کہ میگویند کسی کہ دل او حاضر نبود در نماز او را چیزی نیست و این روایات در جامع رموز است
و یکفیہ مطلق النیۃ و پسندیدہ ست بصلے را مطلق نیت نماز للنفل والسنۃ والتراویح
نماز نفل و سنت و تراویح را بقول عامہ مشایخ و بقول بعضے تقیید شرط ست اما احتیاط در تراویح
نیت تراویح یا نیت وقت یا قیام لیل گفتہ ست و در روایت حسین رح از امام اعظم رح در سنت
و وتر اگر نیت مطلق نماز کند روا باشد و در ذخیرہ ست اگر بہ نیت بسیار رکعات تحریمہ بندد زیادہ از
دو رکعت لازم نگردد و اگر در سنن و فرائض کند سنت ادا شود و اگر نیت نماز تسبیح کند نیز
سنت تمام شود و ہم ثواب تسبیحات یابد اینہمہ از جواہر ست پس در سنتہا شرط نیست مگر نیت
جنس نماز و للفرض شرط تعینہ و فرض را شرط کردہ شدہ ست تعین فرض کالظہر
مثلا چنانچہ نماز عصر یا مغرب شلا نہ عدد رکعت و للمقتدی بنوی المتابعۃ ایضا
و مقتدی نیت متابعت ہم بکند و للجنازۃ بنوی الصلوۃ للہ والدعا للمیت
و برای جنازہ نیت کند نماز را برای خدا و دعا میت و استقبال القبلۃ و روی آوردن بقبلہ
یکے از شرایط نماز ست فللمکی فرضہ اصابۃ عینہا پس مکے را فرض ست عین روبقبلہ
آوردن چنانچہ اگر نماز میکردہ باشد نوعی و آرد کعبہ اگر دیوارہا از میان برشوند قبلہ عین برابر
و دابر و باشد و لغیرہ اصابۃ جہتہا مر غیر مکے را فرض ست رو آوردن بطرف قبلہ چنانچہ
در دیار ما کہ توجہ در میان مغرب تابستان و زمستان شرط ست والخائف ندہ از زمین

و درش و راه زن که روبقبله نتواند آورد از خوف یصلی الی ای جهة قدر نماز کند بهر طرفی
که تواند رو آورد و همچنین مریضی که کسی ندارد برای روبرو ساختن او را القبله یا بر سخته ست
در دریا و قدرت استقبال ندارد بهر طرف که تواند نماز بخواند همچنین ست در حاشیه شیخ
اسلام و من اشتبهت علیه القبلة و کسی که مشتبه شد بروی قبله بسبب غلبه تاریکی یا گم شدن
علامات در سفر تحری فکر کند و کوشش بفکر دریافتن جهت قبله پس هر جهت که رای او قرار
بگیرد همان جهت جهت قبله اوست و اگر بهیچ جانب فکر دل او قرار نگیرد بهر جانب که نماز
کند روا باشد و بعضی مشایخ گفته اند که نماز تاخیر کند و بقول بعضی هر چهار جهت نماز
کند فان اخطا لو بعد پس اگر بعد از قرار گرفتن فکر او بیک جهت بخواند و پس از ادای
نماز او را معلوم شد که غلط کرده ست اعاده نکند نماز را زیرا که در حال ادای قبله او
جهت تحری بود و آن بجا آمد و اجتهاد باطل نشود و این عام ست که وقت
در حال معلوم شدن خطای باقی باشد یا نباشد نزد ما و بطور شافعی رض و زفر رض اگر
وقت باقی باشد نماز باز بخواند فان علم به فی صلوته استدار پس اگر دانست بخطا شدن
فکر او در یافتن جهت نماز بگرداند روی خود را بجهتی که فکر او بآن قرار تمام کند باقی نماز
را از روی استحسان و قیاس آنست که نماز از سر گیرد و از امام محمد ست که اگر چار
رکعت بچار طرف گذارد بتحری روا بود و لو تحری قوم جهة و جهلوا لحال امامهم
یجزیهم و اگر مقتدی کردند در تاریکی غالب طرفهای مختلف دریافتند حال امام خود که کدام
جانب رو آورده ست روا بود ایشان را و این در صورتست که یقین دانند استدارن
خود را در پس امام و اگر اینقدر علم نیز ندارند نماز ایشان روا نباشد باب صفة الصلوة
مراد بصفت نماز شیخ الاسلام در حاشیه بعد از اعتراضات گفته ست که تفصیل و تفسیر نماز
تواند بود چنانچه آمنت بالله تا آخر را صفت ایمان میگویند و چلپی در حاشیه از اکمل
نقل کرده که ظاهر آنست که مراد بصفت نماز هیئت حاصله از ارکان و عوارض ست مر نماز را
فرضها التحریمة فرض نماز تکبیر تحریمه ست و آن شرط ست برای نماز بمذهب ما و بطور شافعی رض
رکن ست و فائدهٔ اختلاف آنست که بنا بر اصل بر تحریمه فرض چنانچه در رکعت ظهر مثلا بنای

فرض بر تحریمه فرض چنانچه بنای وقتی بر قضا و قضا بر وقتی نزد ما روا است و تطبیر شافعی
روا نی و القیام و استادن یکبار در هر وقتی از فرض نه در نفل فایده بدانکه کن نماز قیام
مطلق است نه درازی آن و از بنجهت است که مصلی قراءة بقدر سه آیت کوتاه بخواند یا یک آیت
دراز نماز روا بود و اگر بیشتر ازین بخواند ثواب زیاده بود بسبب زیادتی قیام و قراءة و دراز کردن
برای حاصل کردن قراءة است و هم از بنجهت لاحق که در رکوع رسید رکعت او
تمام شود و نه برای که قراءة بسبب اقتدا ساقط شد پس ابتدا و قیام هم نماند و این از
اسرار است اما از تمر تاشی است که ابتداء قیام در حق لاحق مقدر است بقدر قراءة
میگویم که مناسب آنست که تقدیر ابتداء بقدر ثنا و تعوذ باشد تا اقل قدر قیام حاصل
آید و آنچه در مُنیه مذکور است که چون لاحق امام را در رکوع یافت فکر کند اگر داند که بخواند
ثنا و تعوذ امام سر از رکوع بر نخواهد کرد او با امام در رکوع خواهد پیوست ثنا و تعوذ نخواند
بخواند و اگر داند که پیش از رسیدن بر رکوع امام خواهد برخاست نه رکوع کند و ثنا و تعوذ نخواند
و باز نقل کرده است از ذخیره که اگر لاحق پشت در رکوع برابر خم کرد مدرک آن رکعت گشت
تسبیح گفتن تواند یا نی پس ازین روایات معلوم شد که بر آدمی چیزی که او را قیام نتوان گفت
فرضت نه درازی آن و القراءة و خواندن قرآن باتفاق اهل سنت و جماعت بخلاف ابی بکر
معتزلی که بزعم او قراءة فرض نیست و خواندن قرآن بهمان لفظ معتبر است که از قراء سبعه است
نه قراءة شاذه و نه احادیث قدسی و توریت و انجیل اگرچه از روی معنی موافق قرآن باشند
و الرکوع و آن لغت دو تا شدن است و شرعاً دو تا کردن پشت پس اگر اندکی پشت خم کند روا
بود و این ظاهر روایت است اما اصح روایت آنست که اگر نزدیک رکوع او دو برابر است و اگر قریب
قیام باشد روا نبود و این قول اصح است پس قرار در رکوع شرط نیست و نزد بعضی علماء قرار در
رکوع بمقدار یک تسبیح شرط رکوع است و السجود و چون نزد ایمه لغت هم جنس دالات بیکدیگر
بر عدد بنا بران سجدتان نگفت و اگر نه در هر رکعتی دو سجده اند بالیتی تثنیه کرد اما این اعتماد
لغت مقبول ایمه اصول نیست و سجده در لغت خاضع است و در شرع نهادن پیشانی با بینی
بر زمین فتوی بر همین است و اخذ ناریکی ازین هر دو مکروه است و بعضی علما گفته اند که احد

بر بینائی روا است باگزاردن بر بینی روانی والقعود الاخیرة وقعده اخیره فرض نماز است بمذهب ما واز کافیست وشرح منتقی که بطور مالک وشافعی ﷺ فرض نیست ودر بعضی روایات است که قعده آخیر واجبست وحسن بن از امام اعظم بروایت کرده که نماز بی قعده اخیره روا است اما در مقدار قعده اقوال اصح آنست که قدر التشهد مقداریکه التحیات تا عبده ورسوله توان خواند که تشهد را نیز اطلاق بر این مقدار واقعشود وبعضی گفته اند بقدریکه شهادتین توان گفت و بعضی گفته اند اندک مقداریکه اورا قعده گفته شود والخروج بصنعه وبرآمدن از نماز بفعل خویش بقول امام اعظم بخلاف باقی علما، وفایده اختلاف در چند صورت است چنانچه اگر بعد از تمام نماز بقعده اخیره پیش از فعل منافی نماز وقت آخر شد نماز او فاسد نشود ونزد امام اعظم ﷺ خلاف صاحبین ﷺ بدانکه وضع قدمین بر زمین در حاله سجده ومقدم داشتن رکوع بر سجده نیز فرض نماز اند اما سجده بی وضع قدمین میسر نیست وسجده بی تقدیم رکوع متصور نشود بنابران کار نماز آنرا بر اعتماد عرف وعادت گذاشت وبجهت فرضیت وضع قدمین اکثر مشایخ ﷺ گفته اند که برداشتن یک پای از زمین در حالت سجده مکروه است وبرداشتن هر دو پای مفسد نماز است امانهادن دست وزانو باختیار اکثر مشایخ فرض نیست وواجبها قراءة الفاتحة وواجب نماز یعنی واجبات در نماز خواندن فاتحه است وصفت واجب آنست که بترک آن عمدا نماز تمام بود با نقصان وموجب عقاب بود مانند فرض واز ترک آن بفراموشی سجده سهو لازم آید وواجب خواندن الحمد نزد ما است وبطور مالک واحمد وشافعی ﷺ خواندن فاتحه فرض است وضم سورة وبپیوستن سورتی از قرآن با فاتحه یعنی متصل فاتحه بیفاصله چیزی از قرآن خواندن واجبست تا اگر بعد تمام کردن فاتحه اندکی فرصت کند بسهو از خواندن چیزی از قرآن سجده سهو لازم آید واگر بعمدا اندکی فرصت کند نماز تمام بود با نقصان ومراد از سورة مطلق قرآن است وتعیین القراءة فی الاولیین ومعین کردن قراءة در دو رکعت اول فایده ﷺ بدانکه خواندن قرآن در دو رکعت فرض فرضیت مطلق برابر است که دو رکعت اول باشند یا آخر یا یکی از دو گانه اول ویکی از دو گانه اخیره نزد ایمه ما ﷺ وبطور شافعی ﷺ در همه رکعات فرضیت بعلت آنکه هر رکعتی نماز است وبطور مالک ﷺ در سه رکعت فرضیت

زیرا کہ اکثر احکام کل بود و دلیل ما آنست کہ امر قرارت بآنیہ فاقرؤا ما تیسر من القرآن
مطلق ست موجب تکرار نیست بلکہ مباح کستہ تکرار ست و اباحت سجدہ وجوب نساند پس ثابت
نشود بدین آیۃ مگر نفس قرارت بے تکرار و تکرار در رکعت دوم از جہت مماثلت ست در شروعات
کہ اصل نماز دو رکعت ست و در سقوط کہ در سفر دو رکعت ساقط کردہ و تعیین اولین از روی
وجوب ست بعمل پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و رعایت الترتیب و نگاہ داشتن ترتیب فی فعل مکرر
در فعلے کہ مکرر ست در نماز یا در یک رکعت و در شرح وقایہ ست کہ مراد از مکرر فعلی ست کہ در
تمام نماز مکرر بود و احتراز ست از فعلی کہ مکرر نباشد مانند تکبیر اولی و قعدہ اخیرہ کہ رعایت در ایشان
فرض ست و آنچہ مکرر ست در نماز مثل قیام و قرارت و رکوع و سجود ترتیب در وی واجب ست و در
معدن گفتہ ست کہ فعل مکرر در یک رکعت مراد ست چنانچہ سجدہ کہ ترتیب ثانی بر اولی واجب ست
تا اگر بسہو یک سجدہ کرد و برخاست و تمام کرد نماز بعد ازان باد آورد سجدہ متروکہ پس و سجدہ
متروکہ بجا آرد و ہم سجدہ سہو درین صورت فکر باید کرد چگونہ نمیشود زیرا کہ ترتیب این صورت
متصور نمیشود بالی و تعدیل الارکان تعدیل در لغت برابر کردن ست و در شرع قرار گرفتن در رکوع و سجود
اما قرار در قومہ رکوع و جلسہ میان دو سجدہ نہ فرض ست نہ واجب بلکہ سنت ست لیکن
بقول ابی یوسف رح تا اگر سر فرو کرد و باز برداشت بغیر قرار گرفتن بقدر یک تسبیح نماز او روا
نبود و ہمچنین قومہ و کا نزا ارکان بلفظ جمع آورد و مراد دو رکن ست زیرا کہ آوردن لفظ جمع و ارادہ
کردن دو احاد روا بود چنانچہ در قرآن بسیار آمدہ ست مثل قولہ تعالی و لکن صغت قلوبکما
والقعود الاول و واجب ست نشستن اول بار در نماز سہ کانی و چہار کانی فرض بود و بالفعل یا
واجب و ظاہر روایت چنانچہ ازکانی ست و قیاس آنست کہ سنت بود و ترک آن مکروہ
بود موافق آنچہ ظہیریہ و از نظم ست کہ قعدہ اولی و نفل فرض ست بترک او نماز فاسد شود
قیاسا نہ استحسانا و این قول محمد و زفر ست رح و نزد شیخین رح فاسد نشود چنانچہ از منفرقا
والتشہد و واجبست خواندن التشہد و آن التحیات للہ والصلوات والطیبات السلام
علیک ایہا النبی و رحمۃ اللہ و برکاتہ السلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین اشہد ان
لا الہ الا اللہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ و این عبارت تشہد روایت ابن مسعود ست

از پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و واجب بودن قرات تشہد در ہر دو قعدہ از چہار رکعتی فرض
و نفل و اجبست و لفظ السلام و بر آمدن از نماز بلفظ السلام یعنی السلام علیکم و رحمۃ اللہ
نہ زیادہ ازین و نہ کم پس اگر بلفظ دیگر بسہو تلفظ کرد و بقصد خروج از نماز سجدہ سہو لازم آید اما
اولی آنست کہ سجدہ واجب نشود چرا کہ بقول بعضے مشائخ رحمہم اللہ سنت ست و از تحفہ ست کہ باول
تلفظ سلام از نماز برآید و قنوت الوتر و خواندن دعا قنوت در وتر یعنی دعا خواندن در رکعت
ازان دعا کہ در احادیث وارد اند و از تحفہ ست کہ بقدر سورہ بود جز و این دعا مشائخ
کہ عام باشد تا ہر چہ یاد دارد بخواند و ہمین جہت در اکثر کتب معتبر ست کہ اگر دعای نداند سہ مرتبہ
یا رب یا رب یا رب بگوید و تکبیرات العیدین و تکبیرات زواید گفتن در نماز عیدین
و ازینجا معلوم شد کہ لفظ تکبیر افتتاح و عیدین و تکبیر برای دعا قنوت واجب نیست و الجہر
و الاستتار و بلند خواندن امام را در نمازہای جہریہ و آہستہ خواندن در نمازہای
آہستہ خواندنی اما تنہا گذار مختار ست در بلند خواندن و آہستہ خواندن در نمازہای
جہریہ لیکن بلند خواندن اولی ست تا اداء او بصورت جماعت شود و سنتہا رفع الیدین
چون فرایض و واجبات تمام شد کاتب رحمہ اللہ در صدد بیان سنتہا نماز آمد و گفت
سنتہا نماز برداشتن دو دست است للتحریمۃ بہ جہت تکبیر تحریمہ گفتن
و نشر اصابعہ و کشادہ داشتن انگشتان دست یعنی انگشتان را مشت نہ کنند و فرو
نہ بندد و جہر الامام بالتکبیر و بلند گفتن امام تکبیر را در نماز ہر تکبیر کہ باشد تا
مقتدیان را اعلام بدر آمدن در نماز و بہ نقل کردن از یک رکن بر کنے دیگر حاصل شود
و الثناء و خواندن ثنا یعنی سبحانک اللہم تا آخر امام را و مقتدی و منفرد را و التعوذ
و اعوذ باللہ گفتن کسے را کہ بر دی قرات نباشد از امام و منفرد و مسبوق نہ مقتدی را
و لاحق را و التسمیۃ و بسم اللہ الرحمن الرحیم خواندن بر کسیکہ تعوذ است و این ہر سہ
سنت اند در نماز فرض و واجب و سنت و نفل و التامین سرا آمین گفتن
آہستہ در آخر الحمد امام را و منفرد را و مقتدی را در نماز جہریہ و وضع یمینہ علی یسارہ
و نہادن دست راست بر دست چپ نزد ما بخلاف مالک رح در و افضل کہ بطور

آنها ارسال سنت است تحت سرناف زیر ناف تحت بطور شافعی تا زیر سینه و تکبیر
الرکوع والرفع منه و تکبیر گفتن در حالت رکوع رفتن و حالت برداشتن سر از رکوع
و بقول بعضی تکبیر رفع سنت زواید است و تسبیحه ثلثا و تسبیح گفتن در رکوع سه بار
و این اندک عدد است و اکثر تا هفت است و اوسط تا پنج بار و اخذ رکبتیه بیدیه
و گرفتن دو زانو را بدو دست در رکوع و تفریج اصابعه و کشاده داشتن
انگشتان از یکدیگر وقت گرفتن زانو و تکبیر السجود و تکبیر گفتن در حالت سجده
رفتن والرفع منه و تکبیر در وقت برداشتن سر از سجده و تسبیحه ثلثا و تسبیح
گفتن در سجده سه بار مثل تکبیرات رکوع در قلت و کثرت و توسط و بطور مالک در
تسبیحات سجده فرض اند و بطور احمد و ابو مطیع بلغی واجب و وضع یدیه
و رکبتیه و نهادن دو دست را و دو زانو را بر زمین در حالت سجده و این
هر دو بطور زفر و شافعی نیز فرض اند و فایده اختلاف آنست که اگر در سجده
دست و زانو بجای بلید واقع شدند نزد ما نماز روا بود و بطور زفر و شافعی نماز
بشکند اما از محیط است اگر در مصلی زانو بر زمین ننهد روا بود فقیه ابو اللیث
همین اختیار کرده است و افتراش رجله الیسری و نصب الیمنی و گستردن
پای چپ و نشستن بر وی و ایستاده داشتن پای راست در هر دو قعده و القومة
والجلسة و ایستادن بعد از رکوع اندکی راست بقدر یک تسبیح و نشستن میان دو سجده
درست نشستن مثل قومه نزد طرفین و بقول ابو یوسف و شافعی نیز هر دو فرض اند
و از محیط است که تعدیل ارکان قرار گرفتن در رکوع و سجود و تمام کردن ایستادن بعد رکوع
و سجود و نشستن میان دو سجده پس بروایت محیط از جمله واجبات اند والصلوة
علی النبی صلی الله علیه وسلم و درود گفتن بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قعده
اخیره باین عبارت که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد کما
صلیت و بارکت و ارحمت و ترحمت علی ابراهیم انک حمید مجید فایده بدانکه صلوة بر
سلم یکبار در عمر فرض است خواه در نماز گوید و خواه بیرون نماز و از ملحاد است

هر مرتبه که نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنود درود گفتن واجب شود و خارج نماز و الله تعالی
و دعا خواندن بعد از صلوة تنهای منقول از خدمت پیغمبر علیه الصلوة والسلام باصحاب کرام
و ادا بها و ادبهای نماز و ادب آنست که بکبار یاد و بار در عمل پیغمبر علیه الصلوات
والسلام در آمده باشد نظره الی موضع سجوده و دیدن مصلی بمحل سجده وقت قیام
و دیدن بپشت پای در رکوع و در سجود بر مسجد بینی و کنار در قعده و کظم فمه عند
التثاؤب و بستن دهن و پوشیدن نزد فازه آمدن و صورتش آنست که چند انکه
تواند دهن را سخت دارد و فازه را دفع کند و اگر نتواند دهن را به پشت دست چپ
بپوشند و اخراج کفه من کمه و برآوردن دو کف دست از هر دو آستین
عند التکبیر نزد تکبیر گفتن بجهت افتتاح نماز مردانرا نه زنانرا و دفع السعال
ما استطاع و باز داشتن سرفه تا تواند و القیام حین قیل حی علی الفلاح
و ایستادن برای شروع نماز چون موذن در اقامت حی علی الفلاح بگوید و بطور
فرض چون قد قامت الصلوة بگوید و شروع الامام مذ قیل قد قامت الصلوة
یعنی تکبیر اولی از امام متصل قامت الصلوة موذن بود این بقول طرفین است و بقول
ابی یوسف چون فارغ شود موذن از اقامت **فصل** نواند که بمعنی فاعل بود یا
مفعول یعنی این مسایل آینده جدا شونده اند از مسایل سابق یا جدا کرده شده اند اما
اوقات آنست که بمعنی مفعول بود و چون کاز به از اول کتاب الصلوة تا اینجا بیان
اوقات نماز و شرایط و فرایض و واجبات و سنن و آداب فارغ شد در صدد بیان
صورت مجموعه مشتمله آن آمد تا تعلیم متعلمان بر وجه صواب حاصل آید و گفت واذا ارادالدخول
فی الصلوة کبر و هرگاه خواهد مصلی در آمدن در نماز بعد از وجود شرایط از وقت
و طهارت و استقبال و نیت کردن تکبیر بگوید متصل نیت و دفع یدیه و بردارد دو
دست را بقول اکثر مشایخ و بروایت ابی یوسف از امام اعظم تکبیر متصل بردارد
دو دست باید و صورت برداشتن اینست که دو دست را همچنانکه هستند
بی پیوستن انگشتان و کشادن بردارد و کف بسوی قبله کند چون

اللہ اکبر رسید انگشتان بکشاید وجدا جدا کند حذاء اذنیہ برابر نرمہ گوش نزد ائمہ
ثلثہ رح وبقول شافعی رح برابر دو دوش وبقول مالک رح برابر سر وبقول طاؤس بالا سر و
این از مبسوط است اما در حق مرد آنست وزنان برابر دوش برآرند ولو شروع بالتسبیح
والتہلیل واگر شروع کرد بنماز بلفظ سبحان اللہ یا بلفظ لا الہ الا اللہ برابر است کہ اللہ اکبر
گفتن میداند نہ باشد یا نمی او بالفارسیۃ یا شروع بلفظ فارسی چنانکہ بگوید خدائے بزرگ
است خواہد بلفظ عربی دانا باشد یا نی صح جواب ولو شرع است یعنی اگر شروع کرد بہ
بسبیح یا تہلیل یا بفارسی روا بود شروع نزد طرفین رح وبقول ابی یوسف وشافعی رح
اگر عربیت میداند روا نباشد شروع او بلفظ فارسی وتخصیص فارسی بجہت شہرت است
وقرب جوار فارسی باعرب واگر نہ در ہمہ لغتہا ہمین حکم است کما لو قرء بہا عاجزا
چنانچہ درست است نماز اگر بفارسی خواند در حال عاجز بودن از قرارت عبارت قرآن
نزد ما وبطور شافعی رح ہرگز درست نیست او ذبح وسمی بہا یا ذبح کرد وتسمیہ بفارسی
گفت چنانچہ ذبیحہ میکنم بنام خدا کہ رزق دہندہ است ومہربان است روا است باتفاق
لا یا اللہم اغفرلی روا نیست شروع نماز باللہم اغفرلی ووضع یمینہ علی یسارہ
ونہد دست راست بر چپ ودر کیفیت نہادن دست اختلاف است بعضے گفتہ اند
کہ دست راست بر پشت دست چپ نہد بعضے گفتہ اند بر بازوے چپ نہد واکثر
علماء گفتہ اند کہ بر مفصل چپ نہد واز صاحبین ست رحمہم اللہ کہ بگیرد دست چپ براست
واز ابو حفص است کہ نہ بر انگشت کوچک انگشت راست حلقہ کند نہد دست چپ بر او انگشت
شہادت ووسطی ونبصر بر بالای بازوی چپ نہ بحث سنۃ زیر ناف منصل ناف وزیر ران دست
بر سینہ نہند مختار آن است کہ سبحانک اللہم بخواند وتعوذ سرا واگر تعوذ بگوید
آہستہ للقراۃ بجہت خواندن قرارت فیاتی بہ للسبوق جواب شرط ست یعنی چون آعوذ خواند
بجہت قرارت ست پس مسبوق آعوذ بگوید کہ ہر وی قرارت ست چون قضا کند آنچہ امام
پیش از رسیدن او بجماعت ادا کردہ ست چرا کہ مسبوق آنست کہ بعد از یک رکعت
بجماعت پیوستہ باشد لا للقتدی نہ مقتدی کہ ہر وے قرارت نیست وبمجنین لاحق کہ بعد از

ثنا بخواند سبحانک اللہم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا الہ غیرک وتعوذ
وتسمیہ نخواند وبقول ابی یوسف وشافعی رح ہر سہ بخواند وبقول مالک رح ہیچ نخواند
وبقول احمد رح تعوذ بخواند وتسمیہ نخواند وبقول ابن المنذر رح ہر دو بخواند
وبقول اسحاق رح تعوذ بخواند وتسمیہ نخواند وبقول ابن حزم رح تعوذ واجب است
وتسمیہ سنت است وبقول ابن ابی لیلی رح تعوذ وتسمیہ واجب است وبقول ابن سیرین
رح تعوذ وتسمیہ فرض است وبقول ابن عمر رض تعوذ وتسمیہ فرض است وبقول
ابن عباس رض تعوذ وتسمیہ واجب است وبقول ابن مسعود رض تعوذ وتسمیہ
واجب است وبقول ابن عمر رض تعوذ وتسمیہ واجب است وبقول ابن عباس رض
تعوذ وتسمیہ واجب است وبقول ابن مسعود رض تعوذ وتسمیہ واجب است
وبقول ابن عمر رض تعوذ وتسمیہ واجب است وبقول ابن عباس رض تعوذ
وتسمیہ واجب است وبقول ابن مسعود رض تعوذ وتسمیہ واجب است

تکبیر اولی در رکعت اول بیوسته است و یوخر عن تکبیرات العیدین و تاخیر کند ثنا را از تکبیرات عید فطر و اضحی و بقول طرفین اعوذ برای ثنا است پس پیش از تکبیرات زواید گوید

فائدہ بدانکه در اعوذ گفتن در باقی رکعتهای سوای رکعت اولی اختلافست نزد امام اعظم و محمد بجز از رکعت اولی نگوید و بقول ابیوسف و شافعی در هر رکعتی اعوذ بخواند و فتوی بر اولی است و سمی سرا فی کل رکعة و تسمیه نگوید آهسته در هر رکعتی بقول صاحبین و نزد امام اعظم در رکعت اولی بگوید و بس امادر تسمیه فتوی بر قول صاحبین است و هی آیة من القرآن انزلت للفصل بین السور لیست من الفاتحة ولا من کل سورة و آن تسمیه یعنی بسم الله الرحمن الرحیم آیتی است از قرآن لیکن خود نیست از هیچ سورتی و فرو فرستاده است اورا خدا تعالی برای فاصله کردن میان سورتها نزد ما و بطور مالک هرگز از قرآن نیست و بطور شافعی آیه است از فاتحة الکتاب و بمذهب احمد آیه است از جمیع سورتها از قرآن از فاتحه تا ناس و فرء الفاتحة و سورة و سورتی که تواند بی تعیین و این اشارتست که میان فاتحه و سوره بسم الله بخواند که کراهیت است و در مضمرات است که مختار همین است و در گفتن سورتی اشارتست بدو چیز یکی آنکه اقل قراءة کم از سه آیه نباید چرا که اقل سورتها سورة کوثر و اخلاص است و آن سکان آیة اند پس سورتی بخواند کم از سیقدر نباشد و دیگر آنکه اکثر قراءة را حد نیست که اکثر سورة بقرات است پس هر قدر که خواهد بخواند از سه آیه تا بمقدار که داند و قلت آیات یا سه آیه کوتاه اما در بعضی متنها این لفظ نیست پس مقدر باشد و امن بتشدید میم الامام و آمین بگوید امام و تصریح کرد برای رد بعضی قولها که گفته اند امام آمین نگوید و المأموم سرا و آمین بگوید مقتدی نیز آهسته و سرا بهر دو متعلق است از امام و مأموم و بطور شافعی آمین بلند گوید و بطور مالک امام آمین نگوید و چون حکم امام و مقتدی بیان کرد حکم منفرد بطریق معلوم شد که بگوید پس حاجت آوردن منفرد نماند زیرا که مقتدی که حکم او خاموش بودنست چون در پس امام اورا آمین باید گفت و منفرد را قرآن خواندنست و می خود خواهد گفت و آمین را بعضی اهل لغت گفته اند که تقریب لفظ همین است و معناش همین بار یا همچنین بخواهم و کبر بلا مد و تکبیر بگوید بمد همزه و ها در الله و بغیر مد همزه و بی ها در اکبر

زیرا که مدد بمعنی نیک است و بامداد در اللہ لفظ بمعنی میارد و بلسان
نماز میشود و مدد و با اکبر و در آرا و لفظ را حشو کند و لفظ را که هیچ معنی نبود شکننده نماز است
اگر بدلام اللہ اکبر بکنند ثواب است و در تعمیم مداشارت است که درین پنج محل مذکنند و چون این
محل نفی است رجوع بهمی میکنند نه بمذلام که احسن است و این تکبیر در حال فرود رفتن باید گفت
و رکع و وضع یدیه علی رکبتیه و رکوع کند و بنهد دو دست را بر دو زانو و فرج اصابعه
و بسط ظهره و کشاده دارد انگشتان دو دست را و برابر کند پشت را نوعی که اگر قدح آب
نهاده شود بر پشت او نریزد و سوی بتشدید واو برابر کند داسه بعجزه سر را با سرین این
تفصیل گسترون پشت است و این نهادن دست بر زانو با نیهمه صفت سنت است و یسبح
فیه ثلاثا و تسبیح یعنی سبحان ربی العظیم یا سبحان ربی الکریم بگوید سه بار و بعضی علما گفته که امام
چهار بار بگوید و بعضی گفته اند پنج بار تا مقتدی سه بار تواند گفت ثم رفع راسه پس بردارد
سر خود را از رکوع و دستها آویزان بگذارد و اکتفی الامام بالتسمیع و بس کند امام بسمع اللہ
لمن حمده گفتن و این روایت طحاویست ع از امام اعظم ع و فتوی متاخرین بر همینست
و در بعضی روایات است که امام جمع کند میان تسمیع و تحمید و المؤتم و المنفرد بالتحمید
و بس کند تنها گذارد بر بنا لک الحمد گفتن و این در مطلق نماز است نماز فرض بود یا سنت یا نفل
وقتی یا فائته و این صحیح است و مذکور است در فواید صغیر خانی و یک روایت از امام اعظم ع
که منفرد جمع کند میان تسمیع و تحمید و معنی سمع اللہ لمن حمده آنست که قبل اللہ حمد لمن حمده یعنی
قبول کند خدا تعالی ستودن کسی که بستاید او را ثم کبر و وضع رکبتیه و بعد از آن تکبیر
گوید و بنهد دو زانو و لفظ ثم اشارت که تسمیع با تحمید استاده گوید و تکبیر گویان برای
سجده رود و بنهد دو زانو و این نهادن زانو قیست که صاحب عذر و پیر بنا شد که
ایشان بسبب عذر مرض یا پیری ضرور اول دست خواهند نهاد ثم یداه بعد نهادن
زانو و دست بنهد و این نزد ائمه ماست و بطور مالک ع مختار است خواه اول دست نهد
و بعد از آن زانو یا اول زانو بعد از آن دست ثم وجهه پس بنهد روی خود را بین کفه
میان دو دست و این اشارت که دست بنوعی نهد که اگر فرضا از گوش و نی چیزی

بنشیند بر دستهای وی افتد بعکس النهوض لعکس برخاستن از سجده یعنی وقت برخاستن
از سجده اول سر بردارد بعد دو دست پس زانو وسجد بانفه وجبهته وسجده کند بر بینی
وپیشانی خود واز مفسدات است که اول بینی نهد بعد پیشانی لیکن از تحفه است که اول پیشانی
بعد بینی وبعضی گفته اند که هر دو بهم نهد وکره باحدهما ومکروه است سجده بیکی از پیشانی
وبینی بغیر تعیین نزد امام اعظم رح وبقول صاحبین رحمهما الله اگر سجده بر پیشانی کند نماز درست
بود واگر بر بینی کند نماز درست نبود مگر بعذری واین نیز روایت است از امام اعظم رح و
فتوی بر همین است فاما سجده بر رخساره وذقن روا نبود واگر بجای سجده نجاست بود
ودر انجا آستین گیرد وسجده کند بقول بعضی مشایخ رح روا بود چنانچه جامه جدا وبعضی گفته اند
روا نبود چرا که جامه مصلی حکم مصلی دارد لیکن اگر بعذری سجده بر ران باز انو کند روا بود
وبعذر روا نبود او بکور عمامة ویا سجده کند بر پیچ دستار او وهمچنین بر جامه زواید بمذهب ما
لیکن بشرطیکه سختی زمین بیابد واگر سختی نیابد باتفاق نماز فاسد بود وابدی ضبعیه
عن جنبیه وکشاده دارد دو بازو از دو پهلو اگرچه در جماعت بود اما در بعضی اقاویل است
که اگر در صف بود بازو نکشاید تا همسایه را ضرر نرسد اما احسن آنست که اگر فرجه باشد بکشاید
واگر صف تنگ بود نکشاید وجافی بطنه عن فخذیه وودور دارد شکم را از رانها خود
ووجه اصابع رجلیه نحو القبله وروبروی کند انگشتان هر دو پای خود بسوی قبله وچون
انگشتان دست بی تکلف مستقبل قبله اند اینرا ذکر نکرد ولیکن اگر کسی بتکلف انگشتان
دست از قبله بگرداند مکروه بود چنانچه در خزانة المفتین است وسبح فیه ثلاثا ونسبیح گوید
در سجده سه مرتبه واین ادنا است ونهایت آنست که تا هفت مرتبه بگوید واز نهایه شرح هدایه
است که بقول ابی مطیع بلخی اگر کم از سه بار بگوید روا نبود ولیکن از مبسوط شیخ الاسلام اگر یکبار
گوید هم روا باشد بکراهیت والمراة تخفض وزن پست شود وتفسیر فرو شدن زن آنست
وتلزق بطنها بفخذیها وبچسباند شکم خود را برانها خود ثم دفع راسه مکبرا پس
بردارد سر خود را تکبیر گویان از سجده وجلس مطمئنا وبنشیند قرار گیرد واطمینان
اشارت بر آنکه در جلسه ذکری مسنون نیست واز حسن بن ابی مطیع است که سبحان الله وبحمده

استغفر الله بگوید واطمینان ایما است بآنکه قدر تسبیح بنشیند وتکبیر وسجدتا وتکبیر گوید ودوم
سجده کند مطمئنا آرام گیران ودر لفظ اطمینان اشارتست که تسبیح گوید چنانچه در سجده اولی
تسبیح گفته بود وکبر للنهوض بلا اعتماد وقعود وتکبیر گوید برای برخاستن وبرخیزد
بی تکیه کردن بر زمین وبی نشستن نزد ما ولیکن بطور مالک واحمد وشافعی بی با قعود
برخیزد واین را جلسه استراحت نامیده اند ونزد بعضی مشایخ بی ضرورت اعتماد وقعود مکروه است
لیکن شمس الائمه الحلوانی گفته است که اختلاف در اولویت است اما اگر با اعتماد وجلسه برخیزد
باکی نیست نزد ما واگر ترک کند اعتماد جلسه بطور افشان هم باک نبود والثانیه کالاولی
در رکعت دوم مثل رکعت اول است پس آنچه در رکعت اول کرده بود درین نیز بکند الا انه
لا یثنی ولا یتعوذ مگر همین قدر تفاوت است که در رکعت دوم ثنا واعوذ نگوید واین ایما
است که بسم الله در اول فاتحه بخواند ولا یرفع یدیه الا فی فتحات صحیح وبرندارد
دستها را مگر در شش محل تکبیر اولی وتکبیر قنوت وتکبیرات عیدین واستلام یعنی تکبیر مس کردن حجر اسود
در مناسک حج وتکبیر گفتن نزد صفا ونزد مروه وتکبیر در عرفات وتکبیر گفتن نزد جمره اولی و
وسطی وکانه در بنجا حصر کرده است پس نفی شد قول شافعی بی که بطور وی دست برداشتن بوقت
تکبیر رکوع رفتن ووقت سر برداشتن از رکوع سنت است وبقول از امام اعظم بی دست برداشتن
درین دو حال شکننده نماز است واین قول از محیط وجواهر است فاذا فرغ من سجدتی
الرکعة الثانیة وچون فارغ شد از هر دو سجده رکعت دوم افترش رجله الیسری
بگسترد پای چپ خود را نزد ائمه ما بقول مالک بی تورک کند یعنی بر سرین وبطور احمد وشافعی
در قعده اخیره تورک کند وجلس علیها ونشیند بران پای چپ خود ونصب یمناه
واستاده دارد پای راست را وجه اصابعه نحو القبلة ورو بروی کند انگشتان
خود را بسوی قبله ووضع یدیه علی فخذیه ونهد دو دست را بر دو ران ولیکن در
بعضی شروح نقل از محیط است که بر دو زانو نهد یا بر دو ران خود ودر روایتی از امام محمد است
که سر انگشتان دست برابر سر زانو نهد ودر لفظ علی فخذیه ایما است که هر دو دست بر یک ران
نهد بلکه دست راست بر ران راست ودست چپ بر ران چپ نهد وبسط اصابعه

وگسترده دارد انگشتان خود را و بهیئت نشستن مرد است و پای فتوده و زن بر
نشیند و درست آنست که هر دو پای از جانب راست برارد و سرین خود را بر زمین نهد و
تشهد ابن مسعود بخواند تشهد که از ابن مسعود روایت است و صفت او بالا گذشت
در ذکر واجبات یعنی التحیات لله الی آخره التحیات یعنی عبادات گفتنی که بزبان تعلق دارد
والصلوات عبادات کردنی که بسایر بدن تعلق دارند هر ضربه الطیبات یعنی عبادات مالی نیز
خدایرا است عز وجل السلام علیک الخ یعنی آن سلامی و رحمتی و احسانی و برکتی که رب العزت
شب معراج بر تو فرستاده همیشه واصل باد بر تو و بندگان صالح آنانند که فرایض ادا کنند و حقوق
مسلمانان وصول کنند و زاکیات یعنی لایقه و نامیات بلند شونده و تشهد در اصل اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله است لیکن در استعمال فقها نام تمام دعا شده
از قبیله نام نهادن کل را باسم جزو و قوله عبده اظهار آنست که محمد رسول الله بنده اوست
که برگزیده است او را بنبوت و این نفی قول نصاری است که ایشان عیسی علیه السلام را فرزند
خدا می نامیدند تعالی الله تعالی عن ذلک علوا کبیرا و فیما بعد الاولیین اکتفی بالفاتحة
و در آنچه بعد از دو رکعت اول است بس کند بخواندن الحمد و ما بعد بجهت آن گفته که در چار گانه
دو رکعت باقی بود و در سه گانه چون مغرب یک رکعت پس هر دو را شامل گردد و این در فرض است
اما در نفل واجب در تمام نماز در هر رکعتی قراءة فرض است چنانچه بالا گذشت و از نظم است که خواند
فاتحه در ما بعد الاولیین سنت است و یک روایتی است از امام اعظم رح که واجبست تا اگر بسهو
ترک کند سجود سهو لازم شود اما اصح آنست که مستحب است و تخصیص بفاتحه جهت فضیلت است
تا اگر غیر فاتحه چیزی از قرآن بخواند روا باشد و اگر خاموش ماند یا تسبیح تهلیل گوید نیز روا بود
و اطلاق اکتفا ایما است که خواندن فاتحه بوجه قراءة است نه بنیت ثنا و بعضی علما گفته اند
که بوجه ثنا خواند و در ضم سورة با فاتحه اصح آنست که سهو لازم نشود و القعود الثانی
کالاول و نشستن دومی همچو اولست و در هیئت نشستن بگوییم برای قول
شافعی رح و احمد رح که بطور ایشان در قعده اخیره تورک است و تشهد و بلفظ اشهد با معطوف ان
و برای بیان چیزیست که در قعده کردنیست و صلی علی النبی علیه الصلوة والسلام

نه درود گوید بر پیغمبر صلعم بعبارتی که بالا در ذکر نماز گذشت ودعا بما یشبه القرآن
ودعا کند بلفظها که مشابه قرآن باشند در معانی نه در اعجاز که آن ممکن نیست والسنة
ومشابه الناس حدیث بود که منقول از پیغمبر است صلعم کلموا الناس علی قدر عقولهم
از مردم توان خاستن چنانچه آب و نان و جایه و درم و این اشارتست که اگر سوال مشابه
کلام آدمیان بود نمازش باطل گردد اما احسن آنست که نمازش تباه نشود و چرا که چون از تشهد
فارغ شد نماز تمام شد و خروج از نماز بعمل او باقیست و آن خروج بهمین لفظ دعا حاصل گوییم
گوییم و نماند بروی مگر ترک واجب که خروج بلفظ سلام است و ترک واجب نماز تباه نکند و
وسلم مع الامام کالتحریمة و سلام گوید با سلام امام چنانکه تکبیر تحریمه با امام گفته بود
واین بقول امام اعظم است و اما بقول صاحبین مقتدی تحریمه و سلام بعد تحریمه و سلام امام
گوید و ابو اللیث در مبسوط خود آورده که فتوی بر قول صاحبین است عن یمینه ویساره
نادیا للقوم والحفظة والامام فی الجانب الایمن اولا یسر او فیهما
لو محاذیا عن یمینه الخ متعلق است بسلم یعنی سلام گوید بجانب راست خود و چنان خود را
روی بگرداند بجانب راست خود و چنان خود که سفیدی رخساره خویش در نظر آید و بگوید
السلام علیک ورحمة الله و در محیط است که زیاده بر این نکند ولفظ برکاته نگوید و سلام گوید
بحالی که نیت کند خطاب بقوم و فرشتگان نگرامی کاتبین و دیگر امام را در جانب راست
اگر از امام بجانب چپ بود و بجانب چپ اگر عکس آن بود و نیت امام کند در هر دو سلام اگر
مقتدی در برابر امام باشد و نوی الامام بالتسلیمتین و نیت کند امام قوم را
وحفظه را در هر دو سلام و بعضی گفته اند که امام بسلام اول نیت کند حاضر از او و بنانی از
انس و جن از اهل ایمان و اگر نوادر است که سلام اول بجهت برآمدن از نماز و بجهت آنکه
محض هر ای نخیزد و از محیط است که سنت آنست که سلام دوم آهسته بود از اول و بدانکه
خوارزمیه آورده است که بعد از سلام فرض در اوقات شریفه بدعا مشغول نشود و بسنت
ناصل نشود میان فرض و سنت و نزد ما بر این عمل است روایتا و لیست و چون در نماز
نماز جهر قراءة و اسرار آن بیان کرده گفت وجهر بقراءة الفجر و الجمعة و العشاء

قراءة در نماز فجر و اولی العشائین و در دو رکعت اولیین از هر یکی از شام و خفتن و
لو قضا و اگر قضا میخواند باشد و الجمعة و العیدین و در نماز جمعه و هر دو عید و در حاشیه
شیخ الاسلام است از زاهدی که واجبست بلند خواندن نماز در تراویح و کسوف و استسقا اما
همدرین حاشیه متصل میگوید که اگر امام در نماز تراویح نرخم خواند بقدر امور شی سجده سهو واجب
نگردد زیرا که در ما ورای فرض مخیر است الا آنکه جهر افضل است و یسر فی غیرها و آهسته
خواندن در غیر این نمازهای وآن نماز ظهر همیشگی و عصر است و نوافل و ظهر عرفه و استسقا و کسوف
و بطور مالک یه در ظهر عرفه بلند خواند و بقول ابو یوسف یه در نماز کسوف و بقول محمد یه در
استسقا المتنفل بالنهار همچو نفل کننده در روز که وی آهسته میخواند و چون در غیر نماز نوافل
روز و شب داخل بودند لیکن از جهت زیاده اهتمام بآهسته خواندن در نوافل روز صریح کرد
فایده بدانکه در خلاصه مذکور است اگر شخصی در نماز جهری تنها گذارده بود و قراءة آهسته میکرد
و ناگاه شخصی بوی اقتدا کرد باید که قراءة از سر گیرد و بلند بخواند و بعضی گفته اند که از سر نگیرد بلکه
بقیه قراءة بلند بخواند هر چه باقی بود و این شبهه است چرا که تکرار فاتحه تمام یا بعض نشود که تکرار
فاتحه مشروع نیست لیکن اگر ابتدا از قراءة بلند کرده و باقی آهسته خواند باتفاق روا بود بی کراهت
و حد بلند و آهسته آنست که بشنواند دیگری را و ادنی جهر است و ادنی حد آهسته خواندن خود
شنیدن و این در حق امام است اما منفرد را خود شنیدن در بعضی جهر است و از کشف اصول است
که اگر امام زیاده از حاجت قراءة بلند کند بد کرده باشد و در خلاصه صریح کرده است که اگر قراءة امام
بعضی مقتدی بشنوند جهر نبود تا همه نشنوند و بر این تقدیر دشوار است روز جمعه که کثرت جماعت
بود و بشنواندن همه مقتدیان محال باشد پس اولی آنست که این روایت معمول نبود و خیر
المنفرد فیما یجهر المتنفل باللیل و اختیار داده شده است تنها گذارنده را در بلند خواندن
و آهسته در نمازی که بلند خوانده میشود نماز وقتی بود یا قضا چنانکه نفل کننده بشب مختار است
در بلند و آهسته خواندن لیکن در بعضی روایات است که منفرد را در قضا آهسته خواندن باید
و این باتفاق مشایخ است یه و در روایت است که منفرد را جهر افضل است چنانکه از کاشغری
و نوافل شب را نیز جهر افضل گفته اند و لو ترک السورة فی اولی العشاء و اگر فرو گذاشت

خواندن سورة در دو رکعت اول از عشا فی رکعتی الاخریین بخواند آنرا در دو آخیره
مع الفاتحة جهرا بافاتحه بقراءة بلند اگر نماز جهری باشد نزد طرفین و بقول ابی یوسف
سورة بخواند و بعضی مشایخ گفته اند سورة بخواند و فاتحه بخواند و در نماز سری نیز همین حکم
است و لو ترك الفاتحة لا واگر گذاشت فاتحه در اولیین قضا نکند در آخرین و
بعضی گفته اند که قضا کند و فرض القراءة آیة و فرض در نماز خواندن یک آیت
است از فاتحه یا از سورتی دیگر آیت مشتمل بر کلمات بسیار بود یا کلمتین نزد امام اعظم
اما اگر یک آیت دراز مثل آیت الکرسی در دو رکعت بخواند بعضی از وی در هر رکعتی بقول
بعضی روا نبود و بقول بعضی روا است و جواز او اصح روایت است و شتها فی السفر
الفاتحة و ای سورة ما شاء و سنت قراءة در مسافرت فاتحه و هر سورتی که مقتضی
سفر بود از جمعیت و اضطراب بخواند و فی الحضر طوال المفصل و سنت قراءة در مقیم بودن
در وطن یا غیر وطن خواندن سورتها دراز است که مفصل اند و آنها از سورة حجرات تا آخر
اند لو فجرا و ظهرا اگر نماز فجر بود یا ظهر و اوساطه لو عصرا و عشاء و اوساط
مفصل بخواند اگر نماز عصر بود یا عشاء و آن از سورة بروج تا لم یکن است و قصاره لو
مغربا کوتاه سورتها بخواند اگر نماز مغرب بود فاید ه بدانکه سبع سبعم از قرآن مفصل نام
از جهت بسیار بودن فصلهای اوست و بطور شافعی ه از جهت کم بودن آیتها منسوخه در وی
و آن سور مفصل از سورة الصلوة و السلام تا آخر قرآن اند و نزد بعضی از سورة قاف تا آخر قرآن
و صحیح همین است چنانچه در شرح بخاری آورده و بطال اولی الفجر و دراز کرده شود
رکعت اول از دوگانی فجر بر رکعت دوم چنانچه دو حصه قراءة در رکعت اول و سیوم حصه
در رکعت دوم بود و باید که این تفاوت باعتبار کلمات بود نه بحساب آیتها چرا که بعضی کوتاه بود
لیکن رکعت دوم بر اولی در هیچ نمازی دراز نکند و آن درازی بهمین حساب مکروه است اما
اگر یک آیت یا دو آیت تفاوت بود باک نیست و پیشتر ازین مکروه است باتفاق و این بیان
مستحب است لیکن از روی حکم جواز نماز برابری و تفاوت یکسانست فقط پس بس یعنی
در نماز دیگر غیر از فجر هیچ تفاوت نکند بقول شیخین ه و بقول محمد ه در همه نمازها رکعت دوم را

او اول کوتاه کند ولم یتعین شئ من القرآن لصلوٰة ومعین نکند چیزی از قرآن برای
هیچ نمازی فرض بود یا واجب یا سنت یا نفل چنانچه بقول شافعی در هر جمعه در نماز فجر سوره سجده
و هل اتی خواندن مستحب است و بقول محمد در سوره جمعه و منافقین خواندن مستحب است ولا یقرء
المؤتم و نخواند مقتدی خواه مدرک بود یا لاحق یا مسبوق در نماز جهری بود یا سری و این تصریح
است که خواندن در پس امام کراهت تحریمه بود و از طرفین است که باک نیست اما روایت متن
اصح است که بقول اکثر صحابه رضی الله عنهم قراءة مقتدی مفسد نماز است و از ابن مسعود است
که دهن او بخاک پر کنند و از شعبی است که گفته من هفتاد تن از اصحاب بدر یافتم که همه برین متفق
بودند که قراءة در پس امام نباید کرد بل یستمع وینصت بلکه شنود و خاموش بود و ان قرء
آیة الترغیب او الترهیب واگرچه امام آیت امید نعمت و فضل بخواند یا آیت ترس
عذاب و حساب بخواند پس سوال از بهشت و تعوذ از دوزخ نکند او خطب او صلی علی النبی
علیه الصلوٰة والسلام یا امام خطبه خواند یا صلوات بر پیغمبر علیه السلام گفت چنانچه
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما خواند آما بقول ابی یوسف صلوات در دل بگوید
والثنای کالقریب و دور از امام مثل قریب از امام است در خاموش بودن در نماز
وحالت خطبه **باب الامامة فی الجماعة** الجماعة سنة مؤکدة
جماعت سنت موکده است و قریب واجبست در قوت و تاکید و از زاهد است که جماعت واجبست
و از محیط است که تاخیر از جماعت روا نیست مگر بعذری و بقول احمد جماعت فرض است و بغیر جماعت
نماز روا نیست و مالک نیز بر همین رفته است و بقول شافعی فرض کفایه است فایل که اگر
شخصی را جماعت فوت شد پس وی بمسجدی دیگر رود یا در مسجد خود نماز کند یا بمردم اهل خود در
خانه خویش جماعت کند از خلاصه است که همه چیز بهتر اند و عدم تقید جماعت بمسجد ایما است
بانکه جماعت مقید بمسجد نبود و از همین گفته اند که جماعت در خانه و مسجد برابر است بثواب
بر قول اصح و این در جامع رموز است والاعلم احق بالامامة و دانا تر بمسایل
فقه و احکام شریعت از متعلقان نماز سزاوار تر است بامام بودن نزد طرفین و بقول ابی یوسف
عالم تر بقراءة سزاوار تر است بامامة ثم الاقرء پس از آن لائق تر بامامت آنست که قراءة

قرآن خوب داند ثم الاورع بعد ازان پرهیزگار تر از شبهات و حرام ثم الاسن
بعد ازان بزرگتر در عمر یعنی از تمام جماعت کہ در علم یا عدم علم برابر اند یا در صفات مختلف باشند
پس ہر کہ از ایشان عالم بفقہ بود اولیست ہمچنین بہ ترتیب پس ہر کہ در دو ہر
ہر چار صفت جمع شوند او از ہمہ اولی بود اگر دو کس یا سہ کس ہ صفت بود و مختلف آنزمان
ہر کہ در دو صفت علم با یک صفت یا دو صفت دیگر باشد او اولی باشد و اگر سوای علم از
بقیہ اوصاف دو کس با ہمہ مختلف داشتہ باشند پس ورع یا دو صف وکرہ امامۃ
العبد ومکروہ است بودن غلام والاعرابی وساکن صحرا کہ عالم بسنت نبود اما اگر
عالم و متقی بود امامت او مکروہ نباشد والفاسق وامامت فاسق تر دا مکروہ است
بخلاف مالک و احمد رح کہ بطور ہر دو جایز نیست والمبتدع وآن در شرع کسی است کہ مخالف
در سنت بسنت و جماعت است اما بشرطیکہ در مخالفت سنت بمرتبہ کفر نرسد چنانکہ منکران رویت
و روافض منکران تفضیل شیخین ہ و برای کہ ہمہ جماعہ کفار ند والاعمی وامامت نابینای
کہ بینای بہتر از وی در صفات مذکور مقتدی او باشد و اگر چنین نبود کراہت نبود وولد
الزنا وآنکہ از وطی حرام حاصل شدہ باشد یعنی امامت او نیز مکروہ است وتطویل الصلوٰۃ
عطف است بر لفظ امامت العبد یعنی و مکروہ است دراز کردن نماز و این وقتیست کہ مقتدیان
از دراز کردن امام نماز را عاجز نشوند و کراہت گیرند اما اگر از بسیار خواندن قرآن لذت
گیرند و راحت یابند چنانچہ اکثر صلحاء و عباد باشند آنزمان مکروہ نبود بلکہ زیادہ اجر باشد و
درینصورت نیز اگر بعضی از مریضان یا پیران کہ قوت تحمل در انہا نماند در جماعت
باشند آنزمان نیز مکروہ بود وجماعۃ النساء وجماعت کردن زنان و نماز او نماز مکروہ است
و این اشارہ است کہ امام ایشان نیز اگر زن باشد فاما اگر امام مرد بود مکروہ نیست و این
درصورتیست کہ خلوت نباشد فاما اگر خلوت بود این نیز مکروہ بود و اگرچہ محرم بود و این
در جماعہ از نہایہ نقلست و بطور احمد رح مستحب است جماعت زنان از فتاوی او نقلست
فان فعلن پس اگر جماعت کنند زنان با وجود کراہت تقف الامام وسطھن
کالعراۃ ایستادہ شود امام زنان کہ زن باشند در میان صف چنانچہ صف دیگران

که امام ایشان بیان صفا است و اطلاق لفظ امام بر ذکر و سنت یکسانست و یقف الواحد
عن یمینه و استاد و شود و مقتدی تنها از جانب راست امام در برابر که در ظاهر روایت است
و از امام محمد به روایت آنست که انگشتان مقتدی برابر شتالنگ امام باشند چرا که پیغمبر علیه الصلوة
و السلام ابن عباس رضی الله عنه را در نماز تهجد امامت کرده و برابر استانیده اما عقب استادن
مکروه بود در روایتی که خلاف سنت است و همچنین بجانب چپ لیکن نماز درست بود و
ثواب جماعت یابد و مقتدی عام است که بالغ بود یا صغیر چنانچه در معدنست از شرح متفق و
از امام محمد است که در استادن برابر امام باید که انگشتان مقتدی برابر شتالنگ امام باشند
و بعضی گفته اند که سر انگشتان برابر باشد چنانچه در جامع رموز است و در حاشیه هدایه است
که بجهت استادن برابر امام یا عقب از امام بود اعتبار جای قدمهاست نه اعتبار جای سجده
تا اگر قامت امام کوتاه بود از مقتدی و در حالة سجده سجده مقتدی از امام پیش میگذرد نماز
او روا باشد و الاثنان خلفه و دو مقتدی در پس امام استند و تصریح بجهت اظهار قول
اصح است زیرا که در روایت است از ابی یوسف به اگر دو مقتدی باشند امام در میان ایستد
و سکم زیاده از دو بر قیاس گذاشت چرا که هرگاه دو مقتدی در پس ایستند زیاده از دو بطریق اولی
و یصف الرجال ثم الصبیان ثم النساء وصف کنند مردان و پس ایشان
کودکان و در پس ایشان زنان و در جامع رموز است که این ترتیب واجبست و در معدن
شرح کنز آورده است بعد از بیان صور تها تقدیم و تاخیر بشرش قسم که چنین صفها باید کرد
بی تعرض بوجوب و سنیت اما روایت جامع رموز اولیست چرا که پیغمبر علیه الصلوة و السلام
امر کرده اند بتقدیم رجال و امر بادای عبادات کم از واجب نبود و ان حاذته مشتهاة
و اگر برابر شد با مرد زنی که مشتهاست بالفعل یا در زمان سابق چون عجوزه که پیش ازین
مشتهات بوده و الحال فرتوت شده اما حکم باقی ماند و در محاذات تا برابر بودن قدم معتبر است
تا اگر بغیر قدم زن در برابر مرد واقع شد حکم محاذات بروی مترتب نشود و در قاضیخان صریح
است که اگر زن نماز کند با شوهر خود در خانه اگر پایهای زن در برابر پای شوهر بود نماز فاسد
شود و اگر پایهای زن از پایهای شوهر عقب بود نماز هر دو روا باشد چرا که اعتبار مر قدم

راست و مشتهاة مطلق آورد تا اباحت شود بعموم آن از محاذی حلیله و اجنبیه هرگه باشند و این تصریح است
کز محاذات غیر مشتهات باکی نیست و همچنین از محاذات امرد چرا که این حکم محاذات ثابت است
بنص برخلاف قیاس پس تجاوز نکند از مورد نص چنانچه شکستن وضو بخنده قهقهه و این
ظاهر روایت است و از امام محمد رح است که محاذات امرد شکننده نماز است چنانچه محاذات
مشتهات اما اول اصح است فی صلوة مطلقة در نماز کامل یعنی بر رکوع و سجود پس نماز
جنازه برآمد مشترکه تحریمة واداء که شرکت میان هر دو در تحریمه و اداء حقیقة چنانچه
هر دو لاحق باشند با یکی مدرک و یکی لاحق و ازین گفتن مسبوقان برآمد نه که برای ادای ما سبق
برخاسته باشند که در انجا حکم محاذات ثابت نشود میان زن مسبوقه و مرد مسبوق فی مکان
متحد در یکجا که هر دو بر زمین یا بر دکان باشند بلا حائل بی پرده و در میان نشوند چنانچه
ستون مسجد یا دیواری یا فی قصب بقدر یک گز و بیفاصله بقدر گنجایش یک کس تا اگر یکی
ازین چیزها نباشد گرد محاذات حاصل نشود و شرط اتحاد جهت از اتحاد مکان حاصل
است چرا که اگر درون کعبه باشند و هر یکی بجهتی متوجه بود محاذات حاصل نبود و شرط عقل
از صلوات مطلقه حاصلست زیرا که نماز مجنونه را اعتماد نیست پس آن نماز کامل نشد فسدت
صلوته فاسد شود نماز مرد چرا که مرد مامور است بتقدیم پس وی تارک فرض شد چنانچه اگر
تقدیم کند از امام و این استحسان است و قیاس آنست که نماز فاسد نشود و آن قول احمد و مالک
و شافعی رحمهم الله است ان نوی امامتها اگر نیت کرده شود امام امامت زنرا و نزد
اکثر مشایخ آنست که وقت شروع نماز زن حاضر باشد با نی پس معلوم شد که نیت صحیح است
بعد از شروع نماز نیز چنانچه بعض مشایخ گفته اند آما عین الائمه گفته که وقت شروع نیت است
نه بعد ازان والا و اگر امام نیت امامت زن نکرده باشد نماز مرد نشکند بلکه نماز زن
بشکند و در بعضی متن لفظ الا لا مذکور نیست پس این مسئله از شرط ان نوی مفهوم بود یعنی
امامت در حق زنان وقتی شرط است که در جنب مرد اقتدا کرد و اما اگر نزد شروع محاذی مرد
نبود آن زن نیت امامت نیست پس نماز زن بغیر نیت کردن امام امامت زن روا شد
مگر وقتی که نیت نفی امامت زنان کند چنانچه در تمر تاشی است و از حسن رح از امام اعظم است

اگر زن در پس امام ایستاده شود و در برابر او مردی نیست صحیح است نماز زن بی نیت امام امامت
او را و این در زاهدی است و شرط نیت امامت زنان بنابر آنست که مرد را فساد لاحق میشود
از جانب زن پس باید که نیت شرط باشد و موقوف بر اختیار او گردد تا اگر نیت شرط
نبود نماز زن مطلقاً صحیح بود مرد را هرچ لاحق نشود و لا یحضرن الجماعات و حاضر
نشوند زنان بجماعتها بجهت نماز ها در این زمانه چرا که فساد بسیار بر انگیخته شده است و از فخر
الاسلام پزدوی است که نزد مشایخ ما رحمهم الله جماعتی حاضر نشوند تا بمجلس علم و وعظ نیز بخلاف
شافعی رح که نزد او خروج برای نماز رواست آما بقول بعضی مشایخ زنان پیر را مباح بود در فجر
نماز عیدین و جمعه و فجر و عشا و مباح نبود در ظهر و عصر و مغرب نزد امام اعظم رح و نزد صاحبین رح
بهمه نماز ها بر آیند و شمس الائمه الکردری رح گفته که زنان جوان و پیر در گوشه خانها نماز کنند
و فسد اقتداء رجل بامراة و نامحرم است اقتدا کردن مرد در پس زن نماز خوان
کامل بود یا ناقص پس نماز جنازه نیز داخل شد او صبی یا بکودک در فرض و نفل بمذهب
امام اعظم رح و بطور شافعی و مالک رح اقتدا مرد بکودک رواست و بطور احمد رح در نفل رواست
نه در فرض و اقتدا مرد بکودک در فرض بنابران صحیح نیست که کودک ناقل است و بالغ مفترض
و بناءً فرض بنفل درست نیست و در نفل نیز اقتدا بالغ بکودک روا نیست از انکه نفل کودک
ضعیف است چرا که کودک قابل فرضیت نیست که بشروع بر وی فرض شود پس اگر بنفل
کودک فساد لاحق شود قضاء آن نشود خلاف بالغ که اولا لایق فرضیت است پس بشروع
بر وی لازم گردد و با فساد آن قضا واجب شود پس نفل بالغ قوی شد از نفل نابالغ و
بناءً قوی بر ضعیف درست نبود و این مطلق است پس اقتدا مرد بکودک در تراویح و غیر او
نیز روا نبود و این مختار مشایخ بخارا است و اصح همین است چنانچه در هدایه است و غیر آن اگرچه
اکثر مشایخ رح خراسان و بلخ بجواز گفته اند چنانکه از محیط است و در اطلاق کلام اشارتست
بعدم جواز اقتدا در پس کودک در نماز جنازه چنانچه از جامع صغیر است در جامع رمز و آما اقتدا
صبی در پس صبی روا بود چنانچه از خلاصه است و همچنین روا است اقتدا نابالغ بی ریش آما
اولی آنست که صبیح یعنی باحسن نبود و طاهر بمعذور و فاسد است اقتدا پاکان بمعذوران

انکه حدث پیدا کرده پس معذور است بسبب عذر طهارت او ضروری باشد چنانچه جماعت جراحت روان
و مستحاضه و صاحب شکم روان و سلسل بول و قاری باقی و فاسد است اقتدا قاری به
امی و امی هر جا که در عبارت فقهاست عبارت است از کسی که خواندن و نوشتن نداند پس کسی
که یک آیت مطلق نزد امام اعظم ره یا یک آیت دراز یا سه آیت کوتاه بقول صاحبین رحمهما الله
یاموزد از امی بودن برآید و در پس وی نماز حافظ قرآن روا بود نزد امام اعظم رحمه الله
و ملتبس بعادی فاسد است اقتدا رفض پوشنده در پس برهنه بنزد ما و نزد زفر و
شافعی ره فاسد نیست و غیر موم بماموم و فاسد است اقتدا اشارت نکننده بعاجز رکوع و
سجود کننده در نماز بهتر مستی در پس نماز باشارت کننده و بطور شافعی ره و زفر ره جایز
نبود و المفترض بمتنفل و فرض کننده بنفل کننده نزد ما و بطور شافعی ره فاسد نبود
و بمفترض اخر و فاسد است اقتدا فرض کننده وقتی در پس فرض کننده وقتی
دیگر مثلاً شخصی عصر وقتی میکند با قضا و دیگری نماز ظهر وقتی با قضا عصر روز دیگر در پس او
میکند آنزمان بطور شافعی ره روا است مطلقاً و بطور احمد ره روا است اقتدا مصلی ظهر در پس
مصلی عصر لا منوضی بمتیمم و فاسد نیست اقتدا وضو کننده در پس تیمم کننده و در هر نماز
نزد شیخین ره و بقول احمد ره سوای جنازه فاسد است اقتدا متوضی بمتیمم و غاسل بماسح
و فاسد نیست اقتدا شوینده پای و عضوی دیگر بمسح کننده بر موزه و جبیره باجماع است و قائم
بقاعد و اقتدا ایستاده نماز کننده در پس نشسته نماز کننده و این خلاف قیاس است
که بنص ثابت شده است که رسول علیه الصلوة والسلام در آخر نماز نشسته جماعت کردند و ایشان
ایستاده بودند در پس ایشان و باحدب و فاسد نیست اقتدا اما یکبوزیشت و بقول
بعضی فاسد است و در معدن نفلست از ظهریه که این اصح است و موم بمثله و اقتدا
اشارت کننده بمثل خود در نوع اشارت تا اگر کسی استاده اشارت کند بایستاده و دیگری بر پهلو
اقتدا یکی بدیگری فاسد بود و متنفل بمفترض و فاسد نیست اقتدا نفل کننده بفرض
کننده نزد علما و ما و بطور مالک ره فاسد است و این از نمایست و ان ظهران امامه
محدث اعاد و اگر ظاهر شد اینکه امام بیوضو بود باز گردانند مقتدی نماز را و امام نیز بعد از

اولی چه هرگاه فساد نماز از امام است و مقتدی را از سر باز نماز کردن لازم نشد پس امام سزاوار
تر است باعاده آن وان اقتدی اقتی وقادی باقی او استخلف امیا فی الا
خر پس فسدت صلوتهم و اگر اقتدا کرد و یک ناخوانده و یک خوانده نماز خوانده
با امام خوانده بود او را در نماز حدث سبقت کرد و وی خلیفه گرفت ناخوانده در باقی نماز بعد
از دو گانه اولی فاسد شود نماز امام و نماز قوم در صورت اولی بقول امام اعظم رح و بقول صاحبین
نماز قاری فاسد است فقط و در صورت ثانیه نزد علما ثلثه ما رح و نزد زفر رح نماز هیچ یک فاسد
نشود و در غیر روایت اصول بقول ابی یوسف رح نیز فاسد نشود و وجه فساد آنست که هر رکعت
نماز است و نماز بی قراءة حقیقی یا حکمی تمام نشود و باقی از دو رکعت قراءة حکمی است چرا که قراءة او لیس
قراءة باقی است و آن از امی موجود نیست پس قراءة حکمی نیز نیست الا چار نماز او فاسد شد و بفساد
نماز او نماز مقتدیان نیز فاسد شد و کمانز رح چون شرائط نماز و ارکان و صفت مفسدات و مکروهات
نماز بیان کرد و گاهی مصلی را در نماز اتفاقا حدث نیز لازم میشود بناران خواست که حکم آنرا
نیز بیان کند پس گفت **باب الحدث فی الصلوة** یعنی این
باب است در بیان احکام بیوضو شدن مصلی در نماز من سبقه حدث کسی که ناگاه
یعنی بی اختیار بیوضوئی رسید او را ان قضا و بنی وضو کند و بنا کند بر همان نماز باقی
را بشرطیکه عملی منافی نماز از تکلم وغیره بعد از آن باختیار از وی موجود نشود و رفتن برای آب و
گرفتن آب اعتبار نیست در اینصورت و این مسئله منبعث حدیث پیغمبر صلعم باخود است که
فرموده اند من قاء او رعف او امذی فی صلوته فلینصرف ولیتوضا
فلیبن علی صلوته مالم یتکلم ترجمه کسی که قی آمد او را و یا خون از بینی یا مذی رسید او را
گو که برگردد و گو که وضو کند پس گو که بنا کند بر نماز خود تا سخن نکرده باشد و این نزد شیخین
است رح و بقول امام شافعی و مالک رح نماز از سر گیرد و این قیاس است و نهاگذارده اند
در این مسائل بنا بر کسانند چرا که لفظ من شامل است همه را نیز وضو کردن و رنگ یک چیز که
اندک و رنگ نیز مفسد نماز است و از عبارت مفهوم میشود که استنجا و ازاله نجاست مفسد
نیست و اگر استنجا بی برهنه کردن عورت بود چنانکه در زیر جامه استنجا کند و اگر عورت برهنه

کند نماز فاسد گردد و این در محیط نه مکروه است و همچنین کشیدن آب اگر آب حوض یا آبی دیگر
که بی آلت استعمال او میسر باشد نزدیک نبود مفسد نیست والا مفسد بود و نیز اگر آب نزدیک
گذاشت بجانب آب مرور رود نماز فاسد گردد از ممر اشتغال بما لا ضرورت فایده آنکه باید دانست
که هر رکنی که در آن حدث رسید از همانجا باز گردد و نا اگر اندکی از آن رکن بعد از حدث بجای آرد
یا ترک کند در آن رکن بی ادای آنچه در ولیست نماز فاسد شود چنانچه مثلاً در قیام قراءة
فرض بود و بعد از حدث یک لفظ تلاوت کرد نماز فاسد شود یا در سجده یک تسبیح گفت بعد
از بیهوشی نماز فاسد شود و چون وضو کرد مختار است که باقی نماز همانجا کند یا بجای حدث
باز آید یا بنجانه یا بمسجدی دیگر کند اگر امام بود و امام او کار خلیفه گرفته است فارغ شده باشد
از نماز چنانچه تنها گذارد مختار است در باز آمدن چنانچه اختیار شیخ الاسلام و امام سرخسی است
و آن افضلست و میان تمام کردن همانجا که این اختیار یعنی مشایخ است و اگر امام امام خلیفه
است فارغ نشده باشد باز آید تمام کند در پس امام که خلیفه اوست اگر میان او و میان امام
مانع اقتدا از دیوار و مانند او نباشد و اگر مانع بود روا است که باز نیاید اگرچه امام فارغ نشده
باشد و همچنین مقتدی اگر امام او فارغ شده باشد مختار است در اتمام همانجا و در باز آمدن بجای
بیوضو شدن و اگر امام فارغ نشده باشد باز آید و در پس امام تمام کند و استخلف لو اماما
و خلیفه گیرد اگر امام بود نزد علما اما و بقول مالک و شافعی قوم جدا جدا تنها تنها نماز کنند ایام
و استخلاف آنست که کسی سلام از جانب راست بگیرد و بگوید در محراب چنانچه از اصحاب است یا از دست بگیرد و بمحراب
بگوشه چنانچه از خلاصه است اما باید که قابل امامت و خلافت را خلیفه گیرد چنانکه مردی فارسی بود و تیمم
اولی اختیار کند چنانکه مدرک اولیست از لاحق و مسبوق و اگر اینها را خلیفه گیرد نیز روا بود
پس اگر اینان را خلیفه گرفت خلیفه نماز امام تمام کند و مدرک را خلیفه سازد تا وی سلام گوید
و خود برای باقی نماز برخیزد همچنین است در جامع رموز و چون خلیفه بگیرد اگر رکوع بایست کردن
دست بزانو نهد و برای سجده دست بر پیشانی نهد و بجهت قراءة بزبان و برای سجده تلاوت
انگشت بر پیشانی و بزبان نهد و انگشت بر پیشانی و بر دل نهد بجهت سجده بهو تا خلیفه بداند
او را چه عمل باید کرد و اشارت بیک انگشت بیک رکعت کند و بدو انگشت بدو رکعت و این را منضم

است و در حالتی که خلیفه حال امام نمیداند چنانکه اگر مسبوق ست اما اگر میداند چپ نکه مدرک
است حاجت اشاره نبود باید که خلیفه نیت امامت کند چرا که بی نیت امام شدن امام نگردد
بالاتفاق و از طرفین ست که زود نیت امامت کند چنانچه پیش از برآمدن امام از مسجد
نیت کند یا نیت کند که چون در جای امام رسد امام باشد پس نیت حاصل شد و این
تعیین خلافت مقتدی با امام نیست تا اگر امام خلیفه نگرفت و قوم علی الفور یکی را از میانه قوم
بجای امام استاده کردند پیش از انکه امام از مسجد بیرون رود صحیح باشد پس عبارت متن
را تاویل باید کرد یا بانکه استخلف الامام او القوم خلیفه بگیرد و امام یا قوم کما لو حصر عن القراءة
چنانکه خلیفه بگیرد و امام چون بسته شود از خواندن قراءة نزد امام اعظم رح بخلاف صاحبین رح
که نزد ایشان خلیفه نگیرد و اختلاف در صورتیست که مقدار یا یجوز بالصلوة نخوانده
باشد اما اگر قدر جواز خوانده بود آنزمان باتفاق خلیفه نگیرد بلکه در سجده رود و بحصر زبون
علم از حصر بفتح عین است که مصدر سماعی ست بمعنی عجز و حصر بفتح اول و ثانی تنگی نفس را
گویند و ضم حاء روی خطاست و ان خرج من المسجد بطل الحدث و اگر برآمد مصلی
از مسجد بگمان بیوضو شدن یعنی در نماز بود او را گمان بیوضوئی افتاد و از نماز برگشت
و برای تجدید وضو روان شد تا از مسجد برآمد یا از صفهای نمازیان بیرون مسجد تجاوز کرد یا
اگر از مسجد نبرآمد یا از مسجد برآمد اما از صفهای مصلیان تجاوز نکرد در بصورت هر دو نمازش باطل نشود
بلکه بر همان نماز بنا کند چنانچه در همه مبطلات است او جن یا دیوانه شد در نماز او احتلم یا
احتلام دید مثلاً در نماز خوابش گرفت چنان خوابی که ناقض نماز نیست و در انحال از اش شهد
یا خطره شهوت در دل کرد از ال دید او اغمی علیه یا بیشعوری کشت صیغه ماضی مجهول
است و تعدیه او بعلی است استقبل از سر گیرد نمازرا یعنی نمازش فاسد گردد و ان سبقه
حدث بعد التشهد توضا اگر سبقت کرد بر مصلی بیوضوئی بعد از خواندن تشهد حقیقة
او حکما چنانچه قدر تشهد نشسته باشد وضو کند و سلام گوید نزد امام اعظم رح و بقول شافعی
رح از سر گیرد و بقول صاحبین رح نمازش تمام شود و ان تعمده او تکلم تمت صلوته اگر
دانسته هم بیوضو شد یا تکلم کرد تمام شد نمازش و بقول شافعی رح فاسد

نشود نماز او و سبب تمام شدن آنست که خروج بفعل خود حاصل شد و بطلت ان رای متیمم
ماءً و باطل نشود اگر بعد از تشهد تیمم کننده آب دید چرا که تیمم او باطل شد پیش از خروج بفعل خود
خلاف صاحبین رح که بقول ایشان نماز تمام شود او تمت مدة مسحه او نزع خفه
یا تمام شد مدت مسح موزه یا برآورد موزه بفعل نسیر بفعل اندک چنانچه موزه فراخ بود اما اگر
موزه بفعل کثیر برآورد چنانکه موزه تنگ است و محتاج بعلاج برآوردن است در آن زمان نماز
تمام نشود او نعلم انی سورة یاد دانا شد ناخوانده بسورتی چنانچه مثلاً از کسی سورة فاتحه
یا سورة اخلاص شنید و یاد گرفت و یا فراموش کرده یاد آمدش و سورة حقیقةً بود یا حکماً
چنانچه سورة که سه آیت کوتاه یا یک آیت دراز بود او وجد عار نوبا او تذکر صوم
یا آنکه یافت برهنه جامه یا توانا شد بر کوچ و سجود و اشارت کننده او تذکر فایتة یا آنکه
یاد آورد نماز فوت شده و او صاحب ترتیب بود نا اگر صاحب ترتیب نبود و یاد آمدن فایته
او را زیان ندارد او استخلف امیاً یا خلیفه گرفت قاری امی را او طلعت الشمس
فی الفجر یا برآمد آفتاب در فجر او دخل وقت العصر فی الجمعة یا در آمد وقت عصر
در عین ادای جمعه و بتصورت آنزمان بود که سایه هر چیزی از مثلیه گذرد و نا باتفاق عصر در آید
و جمعه از آن گفته که نماز جمعه را وقت شرط است بخلاف ظهر که اگر عصر در آید پیش از سلام نماز
ظهر باطل نشود او سقطت جبیرة عن برء یا افتاد لته که بر زخم بسته بود و بر وی
مسح کرده بود از به شدن زخم تا شستن آن محل فرض شد و مسح باطل گشت و قید به شدن
از آن کرده است که اگر نغیر به شدن افتاده باشد آنزمان نماز باطل نشود او ذال عذر
المعذور یا زایل شد عذر معذور چنانچه زخمی روان داشت که همیشه می طپید آن زخم از
روان شدن بایستاد و در بیهمه صورتها نماز باطل گردد و صح استخلاف المسبوق
و رواست خلیفه گرفتن کسی را که اول نماز با امام نه پیوسته باشد و آن سر اجیه است که اگر خلیفه
نیابد که امام چند رکعت کرده بود اگر وقت چهار رکعت است چهار رکعت بکند و در هر رکعتی بنشیند
احتیاطاً فلو اتم صلوة الامام پس اگر تمام کرد مسبوق که خلیفه است نماز امام
را قدم مدرکا پیش کند از آنکه اول نماز با امام پیوسته است یسلم تا وی سلام گوید

وخاز تمام کند و فاسد شود بالمنافی بعمل کردن این مسبوق عملی مخالف نماز در این
حالت که مسبوق بعد از تمام نماز امام مدرکی را پیشتر فرستاده بجهت تمام کردن نماز امام
صلوته نماز آن مسبوق دون القوم نه نماز قوم زیرا که فعل منافی نماز چنانچه قهقهه یا
حدث عمداً یا بالکلم یا خروج از مسجد بگمان حدث وحدث نبود یافته شد در میان نماز مسبوق واقع
شده نماز قوم تمام شد چرا که عمل مفسد در حق قوم در آخر نماز یافته شد همچنین اگر مسبوقی دیگر در قوم
باشد نماز او نیز فاسد شود اما امام اول که مسبوق را پیش فرستاده و بطهارت رفته اگر بعد طهارت
از نماز فارغ شده در پس خلیفه خود یا قوم نماز تمام کرده پس نماز او نیز تمام شد چنانچه دیگران
و اگر نماز تمام نکرده پس نماز او نیز فاسد شود و بر قول اصح همچنین است در هدایه لیکن در حق او
دو روایت است و این از حقایق است کما تفسد بقهقهة امامه لدی اقتدائه
چنانچه فاسد میشود نماز مسبوق بخنده امام او نزد تمام کردن امام نماز را و صورتش آنست که
امام نماز قوم تمام کرد و قدر تشهد نشست و نزد و سلام قهقهه کرد و نماز مسبوق فاسد شود و نماز
امام و قوم تمام گردد و چرا که مفسد نماز در آخر یافته شد در حق امام و قوم و در حق مسبوق در میان
نماز و قهقهه برابر است که عمداً بود یا نسیاناً نزد امام اعظم ع و بقول صاحبین ع نماز مسبوق فاسد
نشود و اختلاف در صورتیست که مسبوق رکعت خود بسجده مقید نکرده باشد اما اگر رکعت را بسجده
مقید کند نماز او فاسد نشود بسلام و کلام و قهقهه امام باتفاق و فساد صورت اول را بفساد
این صورت تشبیه داده است برای بیان صورت مسئله از جهت فوت مشبه از مشبه به بوجوه
من المسجد و کلامه فاسد نشود نماز مسبوق ببرآمدن امام از مسجد و کردن کلام بعد
از نشستن بقدر تشهد ولو احدث فی رکوعه او سجوده توضأ وبنی و اگر بیوضو شد
مصلی در رکوع یا در سجود نماز وضو کند و بنا کند بر همان نماز و اعادهما و باز آورد آن رکوع و
سجود را ولو ذکر اکعا او ساجدا سجدة و اگر یاد آورد در حالت رکوع یا سجود سجده
که از وی مانده است از همین نماز فسجدها پس سجده کرد در همانجا مثلاً در رکوع بود و نیت
سجده سر بست کرد از آنقدر که سر فرو کرده بود یا در سجده بود سر برداشت و باز سجده کرد
ولم یعد بهما و اعاده نکند آن رکوع و سجود را و این بیان وجوب است والا افضل آنست

کراهة کند و بروایتی از ابی یوسف رح و بطور رح فرد شافعی رح اعاده کند و جواب تعیین
المأموم الواحد وسین مقتدی مقتدی کہ یکی ست یعنی اگر شخصی در پس امام اقتدا کرده است
و امام راحدث رسید و برگشت بجهت تجدید وضو این مقتدی را خلیفه نساخت معین شود آن مقتدی
للاتخلاف برای خلیفه شدن بلا نیت بلکه نیت از مقتدی امامت خود او بنسبت
خلاف مقتدی **باب ما یفسد الصلوة ومایکره** این باب
در بیان چیزیست که میشکند نماز را و یفسد الصلوة الکلام می شکند نماز را فرض بود
یا غیر آن و اگرچه نماز جنازه بود کلام کردن و کلام عبارتست از هرچه بر زبان گذرد و غیر از تلاوت
قرآن و تکبیر و تسبیح بجهت نماز تا اگر از شخصی چیزی عجب بشنید مصلی و سبحان الله گفت
در جواب او نماز نشکند اگرچه کلمه تسبیح است و نیز ملحوظ بهر قدری که باشد نشکنده است نماز را اگرچه
زیاده از یکحرف بود اما بوجهیکه از محیط است که حرف واو از هیچ یکی شرط کلام است و تکلم عام است
که دانسته هم بود یا بفراموشی بیش از قعود قدر تشهد و بطور شافعی رح کلام ناسیا مفسد نماز نیست
والدعا بما یشبه کلامنا و دعا یعنی خواستن حاجت از خدا تعالی بلفظی که مشابه
کلام آدمیان باشد چنانچه گوید ای زید یا گوید خداوند امرا زوجه بده فلانه یا جامه بده و رحم یا و نیا
واز برجع است که بطور شافعی رح نماز فاسد نشود اگرچه مشابه کلام ناس بود و لا بأس والتاوه
و بشکند نماز را آوه و آه بر وزن وجع و وزن واع و آهٔ بوزن اخ کصیغة امرست از اوهی یوهی
و این کلمات افسوس کردن اند و مدحکاة ایلمان لغات بسیارست و ادتفاع بکایه من
وجع او مصیبة و بلند کردن آواز بگریه از درد یا مصیبت اما اگر آواز بلند نکند و محض اشک
ریزد و نماز او نشکند و قید من وجع او مصیبه متعلق است بهر سه از انین و تاوه بکا و مصیبت
هرچه واقع شود بر آدمی از مرگ خویشاوند و مرض یا نقصان مال و از ابی یوسف است اگر بر بعض
عاجزست و خود را باز داشتن نمیتواند و بی اختیار از وی آن صادر میشود نماز او نشکند و نیز
از محمد است اگر مرض متصل دارد نماز نشکند و الا بشکند و بکا رد و ان سئل دان شک است و از عوام
است که با مدرفتن اشک با واز و بی مدرفتن اشک بصوت و بیهقی گفته که سرود بمعنی
رفتن اشک اند لا من ذکر جنة او نار نماز زیاد بهشت مذکر و مرفع و این

و نیز راجع ما ئیس و تاوه و گریه است چرا که آه داده و گریه که از شنیدن ذکر بهشت و دوزخ است نیز
شکننده نماز است اما در اکثر متداولات همانست که در متن است و التنحنح بلا عذر و شکند
نماز را سر فیدین بعذر و عذر مثل آزار ستن حلق است برای درست کردن قرارة یا غلبه مرض
امام سرخسی همچنین ذکر کرده است که سرفه بجهت آزار مفسد نماز نیست و از منصاب الفقه از امام محمد
بن عبد العزیز است که سرفه اصلا نماز را نشکند و جواب عاطس یرحمک الله و جواب گفتن شخص
عاطس یعنی شخصی عطسه کرد و الحمد لله گفت و مصلی نماز شنید و در جواب او میگوید یرحمک الله
مفسد نماز است لیکن اگر الحمد لله گوید نماز نشکند اگرچه بنیت جواب او رد و این نزد امام اعظم و محمد رح
و بقول ابو یوسف رح نماز فاسد شود و جواب بنابران گفت که اگر عطسه کننده برای خود بگوید یرحمک
الله نماز نشکند و این از زیادت است لیکن در روایت است از امام اعظم رح که چون عطسه آید مصلی
الحمد لله در دل گوید و زبان بجنباند و اگر زبان بجنباند نماز ش فاسد شود و این از محیط است
و فتحه علی غیر امامه و فتح کردن مصلی بر غیر امام خود یعنی لقمه دادن مقتدی در قرارة بر امام
یا بر دیگری اما اگر لقمه دهد امام خود را از کافیست که مفسد نماز او نیست و نه نماز امام و الجواب
بلا اله الا الله و جواب گفتن بلا اله الا الله یعنی اگر شخصی نزدیک او گفت آیا خدا تعالی هست و
مصلی بقصد جواب وی گوید لا اله الا الله نماز ش فاسد گردد و السلام و مفسد نماز است سلام گفتن
مصلی بر کسی بکلام یا باشارت و چون در کلام سلام نیز داخل بود امام در سلام شبیه بود بنابر انکه
سلام نوعی از ذکر نماز است چنانکه در تشهد السلام علیک ایها النبی تا آخر لفظ سلام مذکور است
پس شبیه شد که بسلام نماز فاسد شود بنابران صریح کرد و این نیز عام است که بداستگی بود
یا بفراموشی و بقول شافعی رح سلام بسهو مفسد نماز نیست و ساقط شود سلام مصلی بر کسی بلفظ
چنانکه و علیک السلام و یا باشارت و این از تجریدست اما اشارت بسر دست بعضی مشایخ گفته
اند که شکننده نماز نیست چنانکه سلام باشارت دست و سر کرده اند و افتتاح النفل
او التطوع و مفسد نماز است شروع کردن نفل یا تطوع لا الظهر بعد رکعة الظهر نه شروع
کردن ظهر پس از گذاردن یک رکعت ظهر صورتش آنست که مثلا شخصی در نماز ظهر و نماز ظهر پیش
ازین کرده بود و بعد از یک رکعت یاد ش آمد که ظهر او اکرده ام نیست عصر وقتی

یا فائتہ بالنفل بدل تصور کرد و تکبیر گفت نماز او فاسد شود و این رکعت در حساب نیاید پس
باید که باقی چار رکعت ادا کند اگر نیت عصر کرده باشد و اگر نیت نفل کرده است مختار است
در دو و گمانی و چار گمانی چرا که از نماز اول که شروع کرده بود برآمده و شروع در نمازی دیگر کرده
پس نماز اولین او فاسد شد و اگر از خاطرش رفت که کدام نماز شروع کرده ام و یک رکعت
ادا کرده بود دو بار همان نیت ظهر کرد نمازش فاسد نشود و رکعت اولی محسوب بود اما در صورت
اولی اگر رکعت اولی را نیز در حساب گرفته و بقیه سه رکعت گذارد نمازش فاسد شود اما اگر نیت
بزبان کرد و در همه نماز باطل گردد و از خلاصه نیز همچنین است و قراءة من مصحف و خواندن
مصلی از مصحف مفسد نماز است نزد امام اعظم ؒ بخلاف صاحبین ؒ که نزد ایشان مفسد نماز نیست
لیکن مکروه است چرا که تشبیه باهل کتاب است و بقول شافعی ؒ روا است بی کراهیت و خواندن
مطلق است خواه بدست باشد خواه پیش او نهاده بر چیزی بود یا بر محراب نوشته و خواننده حافظ
باشد یا نی و از ذخیره است که اگر حافظ باشد یا آن نظر بمصحف بیکند نماز او فاسد نشود و اکلہ
و شربہ و خوردن مصلی و آشامیدن از طعام و میوه و آب و شیرانک و بیش مفسد نماز است
و اندک آنست که کم از سخود بود و بعضی گفته اند که کم از پری دهن بود اما از دهن اول اصح باشد
و از قاضیخان است از مبسوط که شکننده نماز نیست بی تفاوت و اگر خونی از دندان برآمده
را فرو برد فساد نماز نیست نا بسیار نبود و تفسیر کثیر پری دهن گفته اند اما مناسب آنست که
کثیر آن باشد که مصلی او را کثیر پندارد و از حد پری دهن اندک بود و پری دهن کثیر فاحش بود
نا بادی و ضو نیز بشکند و نیز اگر شربت بنوشید و همان زمان نماز شروع کرد و باقی حلاوت که در
دهن بود فرو کشید از خلاصه است که نماز نشکند و لو نظر الی مکتوب و اگر دید بر نوشته
که بر دیوار بود یا بر کاغذ یا بر جامه و قرآن بود یا غیر آن و فهمه و دریافت آزا بدل او
اکل ما بین اسنانه یا بخورد و بقیه طعام که در دندان مانده بود او مر مادی یا فت از
روندها هر چه باشد آدمی یا سگ سیاه یا حمار فی موضع سجوده در جای سجده او لا فاسد
نمیشود و بین هر سه صورت وان افتم و اگر چه مجرم شود و روندها نشود و از پیش مصلی خلاف قول
احمد ؒ که بطهور وی اگر زن یا سگ سیاه بگذرد نماز فاسد شود و دلیل وی حدیث است

از پیغمبر صلعم یقطع المرأة الصلوٰة والکلب والحمار وعائشة صدیقة رضی اللہ عنہا وعن ابیہا
وصلی اللہ علی بعلہا چون این شنید انکار آورد وگفت یا اہل العراق والنفاق والشقاق
قد قرنتمونا بالحمیر والکلاب وکان رسول اللہ صلعم یصلی وانا معترضة بین یدیہ اعتراض الجنازة
فاذا سجد قبضت رجلی واذا قام مددتہا فاذا لم یکن للاعتراض مع الدوام مفسدا فالمرور
اولیٰ واین در حاشیہ چلپی است از منہ نوشتہ است یعنی ای اہل عراق ونفاق وشقاق
تحقیق شما پیوستید مرا باخران وسگان وبود پیغمبر صلعم نماز میکرد ومن در پیش او دراز بودم
مثل دراز ی جنازہ چون سجدہ میکرد مرا میکشید پاہای خود وچون استادہ میشد مرا دراز
میکردم پس ہرگاہ دراز بودن باہیئتی مفسد نماز نبود پس رفتن از پیش مصلی بطریق
اولی مفسد نماز نباشد وکرہ عبثہ چون از مفسدات نماز فارغ شد بعد ازان خواست
کہ مکروہات بیان کند زیرا کہ رتبہ مفسد در حق ممنوع بودن اعلی است از مکروہ پس گفت مکروہ
است بازی کردن مصلی بشوبہ در نماز بجامہ خود وتن خود وقلب الحصی الا
للسجود مرة ودور کردن سنگریزہا مگر برای سجدہ کردن یکبار یعنی اگر بجای سجدہ سنگریزہا
اند وامکان سجدہ بر وجہ سنت نیست یکبار دور کردن سنگریزہا جایز بود وبیشتر ازین از قبیل
عمل کثیر مفسد نماز بود وآنہ مسبوق روایت قرنین ہم آمدہ است واگر امکان سجدہ بر وجہ سنت
بود دور کردن سنگریزہ یکبار نیز مکروہ بود وفرقعة الاصابع وشکستن انگشتان
از دست باشند یا از پای والتخصر ودست بر تہیگاہ نہادن والالتفات یمینا وشمالا
ودیدن بگوشہ چشم بجانب راست وچپ وحد کراہت آنست کہ در نگریستن
روی از قبلہ نگردد چنانچہ ہیچ مواجہت نماند والا نماز تباہ شود ونزد بعضی مشایخ ہ در ہیئت
نیز نماز تباہ نشود وکراہت بود واگر بزود مستقبل قبلہ شود بدیدن لیکن اگر بگوشہ چشم
بیند غیر گردانیدن روی کراہت نبود والاقعاء ونشستن چون سگ چنانچہ سرین
بر زمین نہد وزانوہا استادہ کند ہمچنین است در معدن وافتراش ذراعیہ
مکروہ است گستردن بازوہا بر زمین وقت سجدہ در حق مردان لیکن زنان را باید کہ بازو
بر زمین گسترند در سجدہ کردن والتفلع بالفاء گستردن بازو مردان را نیز مکروہ نبود در رکوع

السلام بیدلا و رد کردن سلام بامشارت دست بانیت جواب سلام و قید دست کردن در
جواب سلام بلفظ بالاولی مستند است مذکور و کرده است والتربع بلا عذر و چهار پهلو نشستن
بیعذر اما بعذر کرده نبود و عقص شعر و کرده است حمص مویها و در بیان این اختلافات
است از محیط است که جمع کردن موی از سوی پشت و باز داشتن بریسمان یا نیمه و از مبسوط شیخ
الاسلام که بیچد مویها گرد سر خیانکه گاه گاه زنان میکنند و از کافیست که یکجا کند مویها را و میان
سر و میان بریسمان یا بجاره حاصل کلام آنست که در مویها سر چون بدرازی رسند که وقت سجده
بر زمین افتند سنت مؤکده است که هر وقت نماز گذارد سوی از دو طرف دستار برآرد و
بر داشتن نوعی از تکلفاتست ترک سنت و سبب عتاب و کراهت است و لف توبه و باز داشتن
مصلی جامه خود را در سجده کردن احتراز از خاک و گل از هر جانب که باشد پیش و پس و راست و
چپ و سدل له و مکروه است سدل جامه از نهایه و قاضیخانست که سدل آنست که جامه بر سر
یا بر دوش افکند و هر دو طرف بگذارد و از مبسوط شیخ الاسلام است که چادر و قبا بر دوش
بپیچد و از محیط است که قبا و بارانی که پوشند در آستین دست وارد و در کمر چیزی بندد از
جهت احتراز سدل و از فتیه ابی جعفر است که ترک بستن کمر در بارانی بدست اما مختار آنست
که چون دست در آستین در آرد مکروه نیست فوطه نابستن و بیرون نماز در کراهت سدل اختلاف
مشایخ است والتثاوب و مکروه است تثاوب یعنی فازه آوردن و تغمیض عینیه
و پوشیدن دو چشم و قیام الامام لا مجهوده فی الطاق و ایستادن امام تنها در طاق
محراب و قوم در مسجد باشد اما اگر بعضی از قوم نیز با امام باشند آن زمان مکروه نبود و نیز
اگر ضرورت بود چنانچه مسجد تنگ شود بر قوم لاجار امام در طاق ایستد در آن زمان
نیز مکروه نباشد اما سجده کردن امام در طاق مکروه نیست چنانچه مثلا امام با
قوم در مسجد بود و سجده او در طاق برای تقدیم بود و انفراد الامام علی الدکا
و تنها ایستادن امام بر چیزی که بقدر قد آدمی میانه بلند بود و بقول بعضی مشایخ رح
بقدر یک گز و گفته اند که فتوی بر همین است و بعضی گفته اند بان مقدار که امتیاز حاصل شود
انفراد مفید کراهت اگر بعضی مقتدیان نیز با وی بر چیزی باشند مکروه نبود و این قید در قیام

امام و مطلق نیز بایستن کردن چرا که بالا فهمیدی که اگر امام نهاد رطاق نبود مکروه نباشد
وعکسه وعکس آن نیز مکروه است چنانکه امام جای پست بود و قوم جای بلند اما ارتفاع
کم مکروه باشد ولبس ثوب فیه تصاویر و مکروه است پوشیدن جامه که در وی صورتها
اند بافته یا نقش کرده و تصاویر جمع تصاور است بکسر اول و آنصورتی را گویند که تمثال
حیوان باشد و آن یکون فوق راسه او بین یدیه او بحذائه صورة و
و مکروه است نماز کردن در جای که باشد بالای سر مصلی یا در برد یا راست یا چپ یا پس پشت
صورتی از سنگ یا جواهر یا معدنیات و آویزان بود یا نهاده یا در دیوار و در هدایه است که سخت
ترین کراهیت آنست که پیش نماز کننده بود و بعد از آن آنکه بالای سر بود و پس از وی آنکه جانب
راست بود پس جانب چپ پس جانب پشت اما از نهایه است که اگر پس پشت بود یا زیر
کراهیت نبود و مکروه بود در استن بصور تهاخانه را چرا که در حدیث صحیح است از جبرئیل علیه
السلام انا لا ندخل بیتا فیه کلب او صورة ترجمه ما در نمی آئیم بخانه که در وی صورت بود
یا سگ باشد الا ان یکون صغیرة مگر آنکه صورت صغیره بود که ظاهر نشود بیننده را
مگر بفکر و از خزانه است که اگر بمقدار کنجشک بود مکروه باشد و اگر کمتر بود مکروه نبود او مقطوع
الراس یا بریده سر بود از آن نیز مکروه نبود او لغیر ذی روح یا صورت غیر خداوند روح
بود چنانچه صورت درخت و ستاره باشد وعد الآیة والتسبیح و مکروه است شمردن آیتها
و تسبیحات بانگشتان در فرض و نفل نزد امام اعظم و بقول صاحبین مکروه نبود و بقول بعضی مشایخ
در فرض مکروه است و در نفل مکروه نیست لیکن شمردن بدل مکروه نیست و باتفاق علما مکروه
است دور کردن خاک از پیشانی در نماز و اینکه خالص کند شخصی در مسجد جا برای خود و مکروه است
بوئیدن خوشبوی در نماز و مکروه است اینکه باد کند بجامه یا باد کش یکبار یا دو بار و زیاده از آن
عمل کثیر است و عمل کثیر آنست که بیننده جنبا او را پندارد که وی در نماز نیست و بعضی گفته اند
که عمل کثیر آنست که محتاج بدو دست گردد در کردن آن اما مختار و صواب آنست که مصلی
آن فعل را بسیار پندارد و مکروه است شروع کردن در نماز در حالیکه بول یا غائط غلبه کند
و اگر بعد از شروع غلبه کند نماز قطع کند و اگر تمام کند بد کند لیکن نماز روا باشد با کراهیت

و اختلافست متقدمین را در شمردن آنچها خارج نماز از نهایه است که مکروه بود و از کافیست
که بدعت است و آنرا راهی است که شمارنده آیات مانند مشت نهنده است بر خداوند تعالی اگر
بکراهیت اوانند آنرا تمر تاشی است که اعاده آن واجب نیست اما اولی بود و در جامع رموز
از خط بعضی علما نقل کرده است که اگر کراهیت در یک رکن بود اعاده مستحب بود و اگر در همه
ارکان بود اعاده واجب آید و گفته است که این جنست کافتل الحیة والعقرب
مکروه نیست کشتن مار و گزدم در نماز اگرچه محتاج بسوی عمل کثیر از ضربات و اخذ الآلات شود
و بعضی گفته اند اگر محتاج بضربات شود نماز از سر گیرد و این قول مرجوح است چرا که حدیث مطلق
است و عمل کثیر مشابه عمل کثیر متوضی است که در نماز او راحدث رسیده و توضی کرده بنا نمود
اطلاق حیة اشارتست که مار سیاه بود یا سفید آمار در حاشیه حلبی است که بعضی مارات که در خانها
باشد برنگ سفید آنها جنبانند کشتن آنها روا نبود و بعضی مطلقاً گفته والصلوة الی
ظهر قاعد بیحدث و مکروه نیست نماز کردن در بس پشت نشسته که حکایت میکند
و این رد است بر آنکه مکروه داشته است بدلیل قول علیه الصلوة والسلام نهی ان یصلی الرجل
وعنده قوم یتحدثون یعنی منع کرده شده است اینکه نماز کند مرد و نزد او مردم حکایتها کنند
آنا بقول صحابه ما تاویل آنست که آنزمان مکروه است که بلند حکایات کنند و مصلی را خوف غلط
باشد در نماز و اگر صحابه رضی الله عنهم نماز میکردند و بعضی قرآن تلاوت میکردند و بعضی از ایشان
فقه میخواندند و پیغمبر علیه الصلوة والسلام ایشان را منع نمیکرد و باین مسئله دلیل است که حکایات و
مذکورات در مسجد رواست و آنکه منع کرده اند بطریق اولویت است که مسجد جای عبادت است
در وی مشغول بعبادت باید بود نه بکلام دیگر آما هزلیات قیاس آنست که منع باشد و قید
نشسته اتفاقیست و همین حکمت در ایستاده اما اگر در مستقبل بود مکروه بود بالاتفاق مگر
وقتی که در میان مصلی و قاعد مستقبل شخصی دیگر مسدد برحائل بود مکروه نبود چنانچه از شرح
هدایه شیخ الاسلام نقل کرده لیکن از ذخیره است اگر در برابر شخصی نشسته که وقت استادن
امام منافره میشود یا امام نماز مکروه بود هرچند در میان صفها باشند والی مصحف او سیف
معلق مکروه نیست نماز کردن بسوی مصحف یا شمسیر آویزان و قید آویزان اتفاقیست

کو اکثر همچنین نگاه میدارند پس اگر در پیش مصلی نهاده باشند نیز همین حکم است و از شرح هدایه
ازابراهیم نخعی آورده اند که مکروه بود نماز او و شمع او سراج یا در برابر شمع و چراغ نماز
کند مکروه نباشد و از تمرتاشی است که بقول بعضی مکروه بود او علی بساط فیه تصاویر
ان لم یسجد علیها و مکروه بود نماز بر بساطی که در وی صورتها بافته یا نقش کرده
بود اگرچه سجده نکند بر آن صورتها چرا که صورت در زیر پای می آید و اهانت او میشود اگر سجاده
سجده بود مشابهت بعابدان اصنام بود و از مبسوط است که هیچ فرق نیست در کراهت
و کافی مطابق جامع صغیر اختیار کرده و در هدایه است اگر صورت بر مصلی یا بر بساط بود
کراهت نباشد و درین روایت تفصیل محل سجده و غیره نکرده است و مکروه است مسح
بر پیشانی از خاک در نماز و از ظاهر روایت لاباس است و از ذخیره است اگر کسی پیشانی
از خاک مسح کرد و باز آلوده شد و باز مسح کرد و باز همچنین سیوم مرتبه عمل کثیر حاصل میشود
و از خلاصه است که پاک نیست و از ابی یوسف است که مستحب نزد من آنست که نگذارد تا
بعد فراغ از نماز مسح کند و پیش از فراغ اگر دور کند مکروه نبود و مکروه نبود و نظر بآسمان کردن
و مستحب است که نظر بجای سجده نگاه دارد در حالت قیام **فصل فی المکروهات**
**وکره استقبال القبلة بالفرج فی الخلاء** و مکروه است رو کردن بقبله یا بذام نهادن
در جای قضا حاجت نشستن و خلابی در جای خالی را گویند و باید جای حاجت نشستن و
استد بارها و پشت دادن بقبله در ابنجا نزد ما و بطور مالک و شافعی و احمد رحمهم الله پشت بقبله
در خلا مکروه نیست و این نیز مکروه است از امام اعظم **و غلق باب المسجد** و مکروه است بستن
دروازه مسجد و این باعتبار زمانه متقدمین بود اما درین زمانه دروازه مسجد از عشا تا صبح و از زمانه
آفتاب بر گشتن روز باید بست همچنین است از شرح خسبی و فاضیخان و مجتبی و تمرتاشی **و الوطی**
فوقه و جماع کردن بالای بام مسجد **و البول و التخلی** و بول کردن و قضا حاجت انسانی
مکروه اند بالای مسجد و فوق بنا بران میگوید که اکثر مردم نادان بر بام مسجد بول و تو ضی و چیزها
ایسکنند و حرمت بالای مسجد را چون حرمت اندرون مسجد نمی شمارند و حال آنکه اندرون و بیرون
مسجد در حرمت برابر است زیرا که زمین مسجد تا آسمان مجموع هوا حکم مسجد دارد و از فوقها

بیت فقیه محمد و این هر سه امر کرده نیستند بالای بام خانه که در وی مسجد است یعنی اندرون او
است مستحب یا اگر کردن سنت و نفل و وتر و این سنت است که در خانه جای نماز آراسته بجهت نماز
سجدیت پیغمبر علیه الصلوة والسلام که فرموده است لاتتخذوا بیوتکم قبورا یعنی خانهای خود را گورستان
در حق خالی بودن از جای نماز و لا نقشه بالجص و ماء الذهب و مکروه نیست نقش کردن
مسجد بگچ و آب زر و این نقش برابر است که بدیوار سمت کعبه باشد یا بدیوارهای دیگر جانب و از فقیه ابو جعفر
است که بدیوار سمت قبله نقش کردن مکروه است و در عدم کراهیت اشارت است که ثواب نیست و
از بیعی است که نزد ما لا باس است بنقش کردن مسجد اما این اموال خرج کردن بر مسکینان احب است
ولیکن اولیتر آنست که در نقش مبالغه نکنند چرا که خاطر مصلی مشغول میشود **باب الوتر**
**والنوافل** این باب در بیان شمار وتر و نوافل است وتر در لغت خلاف شفع است یعنی
آنچه از اعداد منقسم بمتساویین نگردد و اینجا مراد نماز وتر است و نوافل جمع نافله است بمعنی زیاده
و در اصطلاح عبادتی که زیاده بر فرض و واجبست الوتر واجب نماز وتر واجبست نزد امام اعظم
و بقول صاحبین رح و مالک و احمد و شافعی رحمهم الله سنت مؤکده است و این نیز روایتیست از امام اعظم
و این تحفه است که وتر فرض بود بر پیغمبر علیه السلام زیرا که وتر سه رکعات است
بمذهب ما بخلاف شافعی و مالک و احمد رح که از یک رکعت است تا سیزده بر روایت در دار البحار
بر روایت محیط از یک تا یازده بتسلیمة بیک سلام نزد ما و بطور مالک و احمد و شافعی رح بدو سلام
و قنت و دعا قنوت بخواند مصلی و آن دعا اینست اللهم انا نستعینک و نستغفرک و نؤمن بک
و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر و نشکرک و لا نکفرک و نخلع و نترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد
و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد و نرجو رحمتک و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق
و قنوت دعا و طاعت و قیام است و دعا القنوت اضافت بیانیه و در اینجا دعا مقرر نیست
اما اولیت این دعا خواندن و بعد تمام این دعا بگوید اللهم اهدنا فیمن هدیت و در حاشیه
شیخ الاسلام است که بس نکند بر دعا مشهور تا باعتقاد عوام نیاید که این دعا فرض است
یا واجب و همانرا ذکر کرده است که دعا بلند خواند یا آهسته اما از مبسوط است که آهسته خواند
مختار است امام باشد یا قوم و از ذخیره است که امام در میانه بخواند تا مقتدی نیز تواند خواند

قی نالته قبل الرکوع در رکعت سیوم پیش از رکوع بعد از تمام قراءة و دست برداشتن و تکبیر گفتن و
دست زیر ناف نهادن بطریق سنت است ابدا همیشه در رمضان و غیر رمضان نزد ما و بطور مالک و
احمد و شافعی ؒ قنوت نخواند مگر در نصف اخیر رمضان بعد ان کبر بعد از انکه تکبیر گوید و قرائی کل رکعة
منه فاتحة و سورة و بخواند در هر رکعتی از وتر فاتحه و سورة بی تعیین قراءة و بطور شافعی ؒ در رکعت
اول سورة سبح اسم ربک الاعلی و در ثانی سورة قدر و در ثالث سورة الکافرون لیکن در ثمونی شرح
مختصر وقایه است از اصحاب ائمه اربعه در روایة حاکم و گفته است که بشرط شیخین از عائشه رضی الله عنها
انکه رسول صلعم میخواند در رکعت اولی از وتر فاتحة الکتاب و سبح اسم و در دوم کافرون و در سیوم
قل هو الله احد و معوذتین و لا یقنت لغیره و قنوت نخواند در غیر نماز وتر و این بجهت نفی قول شافعی ؒ
آورده که بطور وی در نماز فجر بعد از رکوع خواند و یتبع الموتم فانت الوتر لا الفجر و متابعت کند حنفی
المذهب امامی را که دعاء قنوت در وتر خوانند یا نباشد نه امامی را که در فجر خواند نزد امام اعظم ؒ و محمد ؒ و بقول
ابیوسف ؒ متابعت کند فانت سلام گوید چرا که امام مشغول شد ببدعت پس انتظار مسبوق منع ندارد
و بعضی گفته اند مقتدی بنشیند و خاموش باشد و سلام بامام بگوید تا مخالف امام در امر مشروع نگردد
و این از نهایه شرح هدایه است والسنت قبل الفجر سنت در لغت راه را گویند و در اصطلاح فعلی که پیغمبر
صلعم از کرده باشد بقصد عبادت مع الترک مرة او مرتین و در اول باب آورده که باب الوتر والنوافل
و در بنجا ذکر سنت کرده بنا بر انکه نفل شامل سنت را نیز و بعد از وتر سنت آورد از سبب قوی
بودن سنت از مطلق نفل و ابتدا بسنت فجر کرد زیرا که سنت فجر بروایة حسن از امام اعظم ؒ بهر شبانه
که اگر نشسته گذارد بعذر جایز بنا شود و بعد الظهر سنت پیش از فجر و بعد از ظهر و تقدیم بعد از ظهر از سنت
قبل ظهر بنا بران کرد که این سنت متفق علیه اند و سنت قبل الظهر مختلف فیه است و نیز خصم دو گانه
بدو گانی باشد والمغرب والعشاء و بعد مغرب و بعد عشا رکعتان و در رکعت اند و بعد از مغرب
آورد چرا که پیش از مغرب نماز نیست و بعد عشا آورد زیرا که قبل عشا سنت نروایه است و قبل الظهر
والجمعة و پیش از ظهر و پیش از جمعه و بعدها و بعد از جمعه اربع چهار رکعت اند بیک سلام و
بطور احمد ؒ پیش از ظهر دو رکعت است و بطور شافعی ؒ پیش از ظهر چهار رکعت بدو سلام و بقول
ابیوسف ؒ بعد از جمعه شش رکعت است و بقولی از امام اعظم ؒ دو رکعت است و ندب الاربع

قبل العصر وسنت است چهار رکعت پیش از عصر والعشاء وبعده وپیش از فرض عشاء و
از عشاء الستة بعد المغرب وشش رکعت بسته سلام بعد از مغرب وورد حاشیه چلپی است که یک سلام
وسنت است نیز چهار رکعت نماز ضحی تا اول ازده ودو رکعت تحیت پیش از نشستن بعد در آمدن در مسجد
در رکعت بعد وضو هر وقتی که وضو کند در غیر اوقات مکروه وکره الزیادة علی اربع بتسلیمة فی نفل
النهار ومکروه است زیاده کردن بر چهار رکعت بیک سلام ورگذاردن نفل در روز وعلی نماز
لیلاً وبر هشت رکعت در شب واین بالاتفاق روایاتست مگر شمس الائمه سرخسی که بقول او احسن
آنست که مکروه نیست زیادتی بر هشت رکعت بیک سلام چنانچه از نهایه است وإلا فضل فیهما رباع
وبهتر در شب چارگانیست نزد امام اعظم ونزد صاحبین فضل در شب دوگانیست وبطور شافعی
در هر وقت فضل دوگانی است وبطور مالک نیز همین است وطول القیام احب من کثرة السجود
وبسیار ایستادن در نماز مستحب تر است از بسیار سجده بودن نزد ما وبطور احمد دراز سجده فضلست از
درازی قیام **فصل** القراءة فرض فی رکعتی الفرض وخواندن قرآن یک آیه دراز یا سه آیه کوتاه
فرض است در دو رکعت فرض نماز دوگانی بود یا چهارگانی بود یا سه گانی واین بالاتعیین است خواه در
دو رکعت اول بخواند خواه در دو رکعت اخیره خواه در یکی از اولیین ویکی از اخیرین وتعیین در اولیین واجب
است وبطور شافعی واحمد در هر رکعتی قراءة فرض است برابر است که سنت بود یا تطوع وکل النفل والوتر
ودر همه رکعات وتر وذکر وزر علیحده کرد برای آنکه نمازی است سوای فرض ونفل ودو واجبست بقول اصح
وبقول بعضی سنت است وبقول بعضی نفل پس از ممر اختلاف صریح کرد ولزم النفل بالشروع ولازم
میشود ادای نفل بشروع وبطور شافعی لازم نشود ولا عند المغرب والطلوع واگر شروع کرد وقت
فرو شدن آفتاب یا بر آمدن آفتاب یعنی در وقت مکروه بود وتاخیر طلوع از جهت رعایت سجع کرد وقضی
رکعتین لو ذری اربعا وافسده بعد القعود الاول وقبله قضا کند شروع کننده در نفل دو رکعت
اگر نیت کرده است چهار رکعت وفاسد گرداند آنرا خواه در شفع اول فساد شد خواه در آخر بعد از قعود اول
یا پیش از نشستن اول الا آنکه بعد قعود اول بالاتفاق دو رکعت قضا کند وقبل از قعود نزد امام
اعظم ومحمد وبقول ابو یوسف در صورت چهار رکعت قضا کند وابسبوثو منهم الا السلام است که چون
بنیت چهار رکعت تکبیر گفت وبعد از قعود اول تکلم کرد او را هیچ قضا لازم نشود واقوی بر همین

وبقول ابیوسف نیز در قول ثانی وبقولی از ابیوسف چهار رکعت قضا کند ولم یقرء فیهن شیئاً
این عطف بر افساد است یعنی دو رکعت قضا کند اگر در هر چهار رکعت قرأة نکرد وبقول طرفین وبقول
ابیوسف چهار رکعت قضا کند او قرء فی الاولیین او الاخریین او الاولیین واحدی
الاخریین وقضا کند دو رکعت اگر قرأة کرد در دو رکعت اول وسنخواند در دو رکعت اخیره یا نخواند
در دو رکعت اول وخواند در دو رکعت اخیره یا خواند در دو اول ویکی از دو رکعت اخیر او الاخریین
واحدی الاولیین یا خواند در دو رکعت آخرین وسنخواند در یکی اولیین وادبعاً لو قرء فی احدی
الاولیین واحدی الاخریین وچهار رکعت قضا کند اگر خواند در یکرکعت از دو رکعت اول
یا خواند در یکی از دو رکعت آخر نزد شیخین وبقول محمد دو رکعت قضا کند ولا یصلی بعد صلوة
مثلها این لفظ حدیث است وفقها را در بیان او اقوال است بعضی گفته اند که نماز نکند بعد
از نماز مثل آن نماز زجر است از تکرار جماعت در مسجد وبعضی گفته اند نهی است از اعاده نماز بجهة
وسوسه ودر هدایه است که دو رکعت بقرأة ودو رکعت بغیر قرأة نکند پس این نفی بیان فرضیت
قرأة در همه رکعات نفلست ویتنفل قاعداً مع القدرة القیام ورواست که نفل گذارد نشسته
با توفیق ایستادن واما سنت فجر مستثنی است ازین وبعضی علما تراویح نیز مستثنی کرده اند اما این
استثنا تراویح قول مرجوح است ابتداء وبناء اول مرتبه یعنی شروع نفل نشسته کردن وبناء
انکه شروع ایستاده کردن بعد نشستن بعذر نزد امام اعظم وبقول صاحبین بناء روا نباشد و
راکباً خارج المصر ورواست نفل کردن در سواری بیرون شهر خواه قدرت فرود آمدن
باشد وخواه نباشد ومسافر بود یا مقیم مومیاً درحالیکه اشارت کننده باشد ودرین لفظ اشارت
است که فرض گذاردن در سواری روا نبود بضرورت الی ای جهة توجهت دابته بهر جهتی
که رود آرد دابه او یعنی مرکب سواری او پس شرط نیست استقبال قبله در ابتداء نطوع وانتهاء وبعضی
مردم شرط کرده اند استقبال نزد ابتدا وعلما ما رحمهم الله اعتبار نکرده اند این قول را ودر قول
کان خارج المصر اشارت است که بمجرد تجاوز از عمران روا بود نفل در سواری واین صحیح است
وبعضی گفته اند که چون بقدر میل از عمران بیشتر گذرد وبعضی دو فرسخ تا سه قید کرده اند ونیز شرط
است با نکه تمام کند بیرون آبادانی واگر در آبادانی در آمد پیش از تمام فرود آمد تمام کند وبقول

بعضو در سواری کند اگرچه در شهر و آبادانی که بمنزل و اهل خود نه پیوندد و بنی بنزوله و بنا کرد
نیز رو آمدن از دابه یعنی چون یعنی نماز ادا کرده شد یا و بعضی مانده بود که ناگاه فرود آمد تمه نماز ادا کند و
سودی سوار را محسوب دارد نزد امام اعظم ؒ و بقول ابی یوسف ؒ از سر گیرد و لا یبکسه بنا کند
بعکس مذکور یعنی اگر تحریمه نماز بست بعد سوار شد نماز بشکند و بنا کردن بر آن تحریمه درست نبود
نزد ما و بطور زفر یه نفلست بنا کند در هر دو صورت و سنن سنت است بر مردان و زنان بعضی
سنت موکده و بزعم روافض لعنهم الله سنت بر مردانست نه بر زنان فی رمضان عشرون
رکعة در ماه رمضان بیست رکعت نزد ما و بطور شافعی و بطور مالک ؒ سی و شش رکعت است
بعشر تسلیمات بده سلام بعد العشاء بعد از فرض عشا قبل الوتر او بعد ؒ پیش از وتر خواه
بعد از وتر و درین اشارتست بنفی قول بعضی مشایخ بلخ ؒ که گفته اند تمام شب وقت تراویح است اگر پیش از عشا
کند نیز روا باشد و نیز اکثر مشایخ گفته اند وقت تراویح میان عشا و وتر است اگر بعد از وتر کند روا نبود
و این نیز مرجوح است و اصح آنست که در متن است تا اگر بعد وتر تا پیش از صبح کند روا شد بی کراهت
و نیز درین اشارتست بر دو قول بعضی که میگویند بعد وتر نماز نفل روا نبود و استدلال میگیرند
که در حدیث وارد است اجعلوا آخر صلوتکم وترا و معنی حدیث آنست که آخر صلوة فرض نفلست
بجماعة یعنی بجماعت بطریق سنت کفایت تا اگر شخصی از اهل محله ترک حضور جماعت تراویح کند
تارک فضیلت باشد نه آثم و اگر تمام اهل محله حاضر نشوند آثم شوند و ختم مرة و ختم قرآن یکبار یا
دو آیت در هر رکعت که مجموع رکعات سی شب مقصد اند و آیاتی قرآنی شش هزار اند و مستحب است
که شب بیست و هفتم ختم کند که باکثر اخبار لیلة القدر است و از محیط است اگر ختم در یک شب یا بیشتر کند
و باقی شبها تراویح نرسد مکروه نباشد و درست گفتن ختم اشارتست که اگر سه بعد ترک ختم کرد پاک
نیست و اگر حافظ نباشد بعضی گفته اند در هر رکعات سورة اخلاص بخواند که ثواب است و بعضی گفته اند
مذاز سورة تا آخر دو بار بخواند و این چنین است همچنین بهتر از مضمرات اما افضل آنست درین زمانه که
بقدری خواند که مردم ملول از جماعت باز نمانند و بجلسة بعد کل اربعة و بنشستن بعد هر چار
رکعت بقدر رکعتها بمقدار چار رکعت و همچنین بعد اتمام تراویح یا وتر و این نشستن مستحب است
تا اگر نشستند و نماز نفل کنند یا تسبیح و تهلیل گویند روا باشد همچنین است ازین باب در معدن و در آخر علیه

تا در تراویح مکه طواف میکنند و اهل مدینه چار رکعت نماز نفل میکنند و اهل هر شهری مختار اند در نماز و تسبیح
و تهلیل همچنین است در حاشیه شیخ الاسلام ویوتر بجماعة فی رمضان فقط و وتر بخواند
بجماعت در رمضان و بس یعنی نه در غیر رمضان و این اشارت است که اگر در غیر رمضان وتر
بجماعت کند روا باشد بکراهت و آن ذخیره است که مختار آنست که وتر در خانه کند غیر رمضان
تمام سال بدانکه در رمضان وتر بجماعت کند اگرچه تراویح هیچ بجماعت نکرده باشد یا تراویح بکسی دیگر
کرده باشد اما بشرطیکه فرض بجماعت گذارده باشد نا اگر فرض تنها کرده وتر بجماعت نکند تا تفضیل
ادنی بر اعلی لازم نیاشد **باب ادراک الفریضة** این باب است در یافتن
فرض یعنی اگر کسی شروع کرد در نماز فرض و فتی و نزدیک وی اقامت است برای همان فرض گفته پس او
در یافت فرض را یعنی جماعت فرض را برای صورت بستن این مسئله میگوید صلی رکعة من الظهر
ادا کرد مردی یک رکعت از ظهر و این محض تمثیل است نا اگر عصر یا عشا بود نیز همین حکم دارد و صورتش
آنست که شخصی تنها تحریمه فرض بست در مسجد پیش از جماعت و یک رکعت خواند فاقیم پس تکبیر برای
همان فرض گفته شد در المسجد یتم شفعا و یقتدی تمام کند دو رکعت و سلام گوید و اقتدا کند امام
به نیت فرض و آن دو رکعت در حق وی نافله باشد و بطور شافعی ؒ بعد یک رکعت تشهد خواند و سلام
گوید و با امام بپیوندد و رکعت دوم ضم نکند و قید رکعت برای آنست که اگر رکعت اول سجده مقید
نکرده باشد قطع کند و در لفظ رکعت من الظهر اشارتست که اگر نفل یا نذر یا قضا یا سنت شروع
کرده باشد قطع نکند و نیز اگر در خانه شروع کرده است و اقامت شنید قطع نکند و لو صلی ثلثا
یتم و یقتدی متطوعا و اگر گذارده بود سه رکعت از چار گانی تمام کند نماز و اقتدا کند نفل
چرا که نفل بعد از ظهر مشروع است همچنین بعد عشا را و در عصر اقتدا نکند چرا که بعد عصر نفل مشروع
نیست فان صلی رکعة من الفجر او المغرب فاقیم یعنی حکم سابق در چار گانی بود و اما در
غیر آن اگر ادا کرد یک رکعت از وقت فجر یا مغرب پس جماعت برپا شد یقطع و یقتدی قطع کند
نماز و اقتدا کند در پس امام و اگر برد و رکعت فجر تمام کرد و اقتدا نکند چرا که نفل بعد فرض فجر مشروع
نیست و اگر دو رکعت از مغرب ادا کرد تمام کند و از ظاهر روایت است که بعد مغرب اقتدا نفل
نکند و از ابی یوسف است ؒ که اقتدا کند بسه رکعت و نیز از ابی یوسف است ؒ در روایتی که سلام

ر ۱۲ وان یصلی الوتر بجماعة فی رمضان
لان فعله علیه السلام احیانا بیان الجواز
التفضیل لما ثبت ان الصحابة کانوا یصلون
فرادی فی عهده علیه السلام

نگوید با امام و ملکت چارم ضم کند اما از محیط است که با امام سلام گوید و خم رابع نکند و اینهمه اشارت است کراهت نفل سه گانی کراهت تنزیه بود نه تحریمه و کره خروجه من مسجد اذن فیه و مکروه داشته شده است برآمدن مصلی که باطهارت بود و فرض ادا کرده باشد و وقت کراهت نفل نبود از مسجدی که بانگ مسلوه گفته شد در وی برابر است که تکبیر گفته شد یا نی حتی یصلی تا آنکه نماز کند و ان صلی لا و اگر ادا کرده باشد فرض آنوقت را در مسجدی دیگر یا در همان مسجد با نجانه خود برآمدن وی مکروه نبود الا فی الظهر والعشاء مگر در وقت ظهر و عشا که نفل درین اوقات مشروع است ان شرع فی الاقامة اگر شروع کرد موذن در اقامت گفتن آن زمان برآمدن مکروه بود والا مکروه نیست و من خاف فوت رکعتی الفجر و کسی که ترسد فوت شدن رکعتین فجر با امام ان ادی سنة الفجر اگر ادا کند سنت فجر یعنی اگر اقتدا با امام میکند سنت از دست میرود مثلاً امام رکعت اول ادا کرده است و در رکعت دوم ایستاده و در آن زمان کسی در مسجد در آید بجهت ادای فرض و بفکر دانست که اگر بسنت میشود امام فارغ میشود از نماز اتم و ترکها اقتدی کند در پس امام بفرض و ترک کند سنت فجر را والا و اگر نمی ترسد از فوت پیوستن بجماعت سنت را ترک نکند و بطور شافعی ؛ اگر امام بنماز پیوسته است سنت ترک کند و بجماعت پیوندد و بعد از ادای فرض سنت قضا کند و آن بعضی مشایخ است که چون خوف فوت جماعت بود سنت فجر را ترک کند و اقتصار بر یک آیت کند و همچنین سنت ظهر اگر شروع کرده باشد و اگر شروع نکرده باشد اقتدا کند بفرض با امام و قضا کند چنانکه در متن است و درین عبارت اشارت است بر آنکه جماعت حیله نکند چنانکه شروع کند سنت را باز قطع کند تا قضا لازم آید پیش از طلوع بعد از طلوع بر اختلاف قولین و این معنی از آنست که شروع بنیت قطع نیک نیست چنانچه از تمرتاشی است و سرخسی این را نیز نزنیف کرده است اما نیکوتر آنست که تکبیر بنیت سنت گوید و بعد از شروع تکبیر بنیت فرض گوید تا منتفل نشود از نفل بفرض چنانچه از محیط است و این را قضا کند قبل طلوع زیرا که آنچه بشروع واجب نشود از نفل بفرض قویست از واجب بنذر و آن درین وقت ادا کرده میشود اما چلپی از سرخسی نقل کرده است که آنچه واجب نشود بشروع اقوی است از آنچه که واجب شود بنذر و صریح کرده اند که منذور بعد فجر قبل طلوع ادا کرده نشود و لم یقض الا تبعا و قضا کرده نشود سنت

فجر را اگر سنابع فرض یعنی اگر با فرض هم قضا شده باشد قضا کرده شوند تا پیش از زوال بقول بعضی
مشایخ پس اگر بعد از زوال قضا کند سنت قضا نکند و بقول بعضی بعد از زوال نیز قضا کند و
قضا پیش از زوال بقول محمد است و بعضی مشایخ گفته اند که اختلاف نیست میان امام اعظم و
صاحبین چه اگر قضا نکند بروی هیچ نیست بقول محمد و بقول شیخین اگر قضا کند سنت است
نزد محمد و نفلست نزد شیخین و وقضی التی قبل الظهر فی وقته قبل شفعة و قضا کند
سنتهای که پیش از ظهر اند در وقت ظهر پیش از دو سنت اخیره بر روایت مختار بقول ابی یوسف و
بعد از دو گانی بقول محمد و بقول بعضی اختلاف برعکس این گفته اند چنانچه از کافیست و آنرا
تمرتاشی بهست که اول قول محمد است و ثانی قول شیخین و در نیت اول آنست که نیت سنت ظهر
کند و بقول بعضی نیت قضا کند لیکن بعد از وقت قضا نکند سنت ظهر اما سنتهای باقی
اوقات قضا نکند نه با فرض و نه تنها چنانکه در ظاهر روایت است ولم یصل الظهر بالجماعة
بادراک رکعة و نگذارده است ظهر بجماعت بیافتن یک رکعت از نماز ظهر بل ادراک فضلها
بلکه دریافت فضیلت جماعت را باتفاق علما از نتیجه این مسئله که بتقریب مذکور است آنست که
اگر کسی سوگند کرده بود که اگر ظهر بجماعت کند بنده او آزاد و بیک رکعت با امام بهیوست حانث نشود و
ویتطوع قبل الفرض و سنت بگذارد پیش از فرض ان امن فوت الوقت والا لا
اگر آمن شد از فوت شدن وقت و اگر امن نباشد سنت نگذارد و اصل عبارت متن هدایه اینست
من اتی مسجدا قد صلی فیه فلا باس له ان یتطوع قبل المکتوبة مابدا له ما دام فی الوقت و مراده
اذا کان بمحلة یعنی کسی که بمسجد در رسید و بتحقیق امام مسجد نماز فرض گذارده است پس باک نیست
او را اینکه نفل کند پیش از فرض چیزی که در خاطر افتد او را تا آنزمانیکه در وقت است و مراد از وقت
فراخی است یعنی خوف فوت نیست و تطوع کنایه است از سنت و نفل و تحیت و ضحی و مسجد و غیرها
اما اینجا سنت روایة مراد بود بقرینه امن فوت وقت و حاصل آنست که سنت اوقات آنزمان
سنت است که نماز بجماعت کنند و چون جماعت از کسی فوت شد سنت در حق او نفل محض
باشد زیرا که رسول صلعم مواظبت نکرده اند بر سنتها الا نزدا دا در فرایض بجماعت و بیمواظبت
سنت نیست و در هدایه است که این در غیر سنت فجر و ظهر است پس باید که این سنت پیش از

فرض کند خواه نماز بجماعت گذارد خواه تنها وان ادرک امامه راکعا واگر یافت امام را
در انحال که رکوع کننده است فکبر ووقف پس تکبیر گفت و درنگ کرد از رکوع نرفتن بحث
دفع الامام راسه تا آنکه برداشت امام سر خود را از رکوع یعنی پیش از رفتن وی در رکوع
امام سر برداشت لم یدرک الرکعة نیافت آنکس این رکعت یعنی بعد فراغ امام مقتدی این
رکعت قضا کند بخلاف قول زفر و ابن لیلی که بطور ایشان این رکعت را حساب کند در رکوع
یا پیش از فراغ امام قضا کند وفایده وقف آنست که اگر تکبیر گفت و نه ایستاد و در رکوع رفت
و با رکوع امام موافقت کرد این رکعت یافت باتفاق میان ما و زفر و ازنهایه است که میان
است اختلاف اگر تکبیر گفت و بی توقف برکوع رفت و پیش از رسیدن وی برکوع امام سر برداشت
درینصورت نیز وی این رکعت درنیافته باشد وبقول زفر و ابن لیلی دریافته باشد ولو رکع
مقتدی واگر رکوع کرد مقتدی در انحال که افتد اکننده است یا امام پیش از رکوع رفتن امام
قاد رکه امامه فیه صح پس از عقب وی امام برکوع رفت و رسید برکوع مقتدی صحیح بود
واگر موافقت نشد بلکه مقتدی پیش رسیدن امام برکوع سر برداشت نماز مقتدی صحیح نباشد

## باب قضاء الفوائت

این باب در بیان سایل نمازهای فوت شده است وچون
قضا احیانا وادا بابا شد پس وجود او ادراک است نیت باداء او نیز اصل اداء است و قضا خلف از
بنابر آن این باب را تاخیر کرد از ابواب سابق الترتیب بین الفائتة والوقتیة وبین
الفوائت مستحق رعایت داشتن ترتیب است میان نماز فوت شده و وقتیه چنانچه شخص را یکنماز فوت
شد و وقت نمازی دیگر رسید و هم میان نمازها فوت شده بسیار یکی را دو سه نماز تا پنج وقت فوت شد
مستحق است یعنی واجبست واز مبسوط است که فرض عملی است نزد امام اعظم و واجب تمرتاشی است که ترتیب
واجبست اما آنکه نخواند آنرا زمان واجب نبود و این روایت حسن است از امام اعظم پس باید که اول
نماز وقتی نکند بلکه اول فائته بکند بعده وقتی اگر نماز فائته یادش باشد و در لفظ وقتیه جمعه نیز
داخل است تا اگر فجر فائته یادش آمد و او در نماز جمعه باشد و در وقت فراغی است جمعه او فاسد نبود
چنانچه از فاضیخان است ویسقط وساقط شود ترتیب بضیق الوقت والنسیان از
جهت تنگی وقت و فراموش شدن نماز فائته پس اگر وقتی بسیکند بنابر آنکه وقت آخر رسیده

حاشیه: قضا احیانا وادا بابا شد پس وجود او ادراک است نیت باداء او نیز اصل اداء است و قضا خلف از
حاشیه: الصلوة الفوائت للاستحباب
حاشیه: بیان الترتیب بین الفائتة والوقتیة وبین الفوائت

است وتحمل قضا فایته ندارد چنانکه اگر بفایته مشغول میگردد نماز وقتی از دست او میرود یا نماز فایته از خاطر رفت و وقتی ادا کرد درین هر دو صورت وقتی صحیح باشد وصبیر و رقها ستا و گشتن نمازها فایته شش نماز یا در آمدن وقت هفتم آما بطور مالک و احمد نفی بتنگی وقت ترتیب ساقط نگردد و نیز بطور احمد بنسیان ترتیب ساقط نشود و از کفایه شعبی است که امام اعظم ﷺ پنجم تبه نمازهای تمام عمر قضا کرد بخوف نقصان نماشاید دوم مرتبه یا سیوم یا پنجم بار قبول افتد ولم یعد بعودها الی القلة و باز نگردد و ترتیب با بر گشتن نمازهای فایته بسوی اندک شدن یعنی چون نمازهای کسے بسیار فوت شد و آنها را قضا کند یا یکبد و نماز باقی ماند فرضا و بعد از آن وقت نماز در رسید نقد فایته واجب بود چنانکه از خلاصه است و قول اصح همین است و بقول بعضی ترتیب باز آید بیش از قضا، فایته وقتی روا نبود اگر آن فایته در یاد او نباشد فلو صلی فرضا ذاکرا فایتة ولو وترا پس اگر بگذارد کسی فرضی با وجود یاد بودن نماز فایته اگرچه آن فایته نماز وتر بود فسد فرضه فاسد شود فرض او نزد ما و بطور شافعی ﷺ فاسد نشود موقوفا اهی فساد او موقوفا ناگر شش نماز یا زیاده بعد از آن بوقت ادا کند و آن فایته قضا کرد همه نمازها عود کنند بجواز بقول امام اعظم ﷺ و بقول صاحبین ﷺ فساد این نمازها هرگز نه جوع بجواز نکنند فتوی بر قول امام اعظم است ﷺ و اگر پیش از ادا کردن شش نماز آن فایته قضا کند آنچه نمازهای بوقت کرده بود فاسد شوند از روی فرضیت نه اصالت نمازهای نفل کرده نزد امام اعظم ﷺ و بقول صاحبین ﷺ از اول فساد این نمازها بالقطع بود الا آنکه بقول ثانی از فرضیت بوصف تطوع و بقول ثالث اصل نماز فاسد میشود **باب سجود السهو** این باب در بیان سجده های سهو است وچون سهو گاه گاهی نادر ابر نماز کننده عارض میشود بنا بران این باب را در کتاب الصلوة از دیگر تاخیر کرد و یجب واجب میشود در ظاهر روایت و بر روایت قدوری سنت است سجده سهو نزد اکثر اصحاب ما ﷺ اما ظاهر روایت اصح است همچنین است از تحفه و بطور احمد و شافعی ﷺ نیز سنت است بعد السلام بعد از یک سلام مقابل قبله غیر از گردانیدن روی موافق قول صدر شهید در جامع صغیر و از اکثر کتب و بقول سرخسی و صدر السلام ابو الیسر و مرغینانی و صاحب هدایه سلام سر دو جانب بگوید چنانچه سلام آخر نماز و در رکوع و در آخر نشستن بعد از سجده سهو کند و بطور مالک ﷺ در نقصان پیش از

سلام سجده کند و در فعل نماز دیگر بعد از سلام سجده فاتر و سجده اندر نماز واجب است و سجده یک سجده
تاخیر را آوردن فعل منافی نماز مثل تشهد و تسلیم بخواندن التحیات و گفتن سلام هر دو طرف ابداز
هر دو سجده باترک واجب نفرو گذاشتن واجبی از واجبات نماز بسهو و قید سهو از باب ماخوذ است
تا اگر بفراموشی ترک واجب کند سجده سهو واجب نبود بلکه نماز تمام باشد با نقصان و در وی اولی است
که اعاده نماز کند و آن نکرد و اگرچه تکرار واجب چند بار کرده باشد و واجب متروک در صورت تکرار
از یکجنس بود یا مختلف و بقول بعضی مشایخ اگر واجب متروک مختلف باشد و سجده کند یکی پیش از
سلام و دیگر بعد از سلام و بسهو امامه و واجب بشود سجده سهو بر مقتدی بسهو امام لا
بسهوه نه بسهو مقتدی فان سهی عن القعود الاول یعنی اگر مصلی در نماز چار گانه یا سه
در رکعت اول کرد و او را نشستن بود و فراموش کرد و برخاست و یادش آمد و هو الیه اقرب
و او منتصب است نه استاده است و نزدیک بنشستن است چنانچه زانو از زمین برداشته موافق آنچه
از ظاهر روایت است و پیش از استوا موافق من عاد برگردد و بنشیند و آخر نماز سجده سهو کند و
صحیح آنست که بروی سجده نیست الا از متعمرات است که اگر بر دو زانو استاده سجده کند و گفته اند علیه الاعتماد
والا لا و اگر نزدیک نشستن نیست چنانچه زانو از زمین برداشته است باز نگردد و در ظاهر روایت است
که اگر راست نه استاده است برگردد و اگر راست استاده باشد باز نگردد و یسجد للسهو و سجده کند
در هر صورت مگر آنکه در صورت اول با خلاف روایتین و در صورت دوم با تفاق روایتین و این در
فرض است اما اگر در نفل یا در سنت بعد نیت چار رکعت سهو کرد از قعود اول برخاست و بعد ازان یادش
آمد که مر را نشستن بود بقول امام اعظم باز گشتن بدعت است و بقول ابی یوسف یا سنحب است و ان سهی
عن الاخیرة اگر سهو کرد مصلی از قعده اخیره عاد مالم یسجد و سجد للسهو برگردد و بسوی نشستن
و بنشیند تا زمانیکه سجده در رکعت زاید ه در سه گانه در رکعت چارم و در چار گانه در رکعت پنجم نکرده باشد
و سجده سهو کند فان سجد پس اگر سجده در رکعت زاید ه کرد بعد ازان یادش آمد که فرض تمام شد
و مر را قعده اخیره نشستن بود و بطل فریضه باطل شد فرض او سجده خواه بفراموشی کند خواه عمداً و
بطور منافی و اگر سجده بدل نشستگی کرد فرض او باطل شود و بسهو باطل نشود و برفعه بر داشتن سر از
سجده نزد محمد و بنهادن سر بقول ابی یوسف و فایده اختلاف آنست که اگر پیش از برداشتن سر

حدث سبقت کرد بقول محمد ؒ وضو کند و بنا کند و نزد ابی یوسف ؒ بنا کند اما قول محمد ؒ مختار است
فصادت نفلا پس این پنج رکعات نفل گشتند نزد شیخین ؒ و بقول محمد ؒ اصل نماز فاسد شد پس
نفل هم نماند فیضم سادسة پس کوبیوند در رکعت ششم و این ضم رکعت مستحب است تا اگر ضم نکند
هیچ بروی لازم نبود و بقول محمد ؒ ضم نکند هرگز زیرا که اصل نماز فاسد شد وان قعد فی الرابعة
ثم قام و اگر نشست بر سر چارم رکعت مثلاً یعنی آخر نماز تا اگر سه گانه بود بعد ثالثه نشسته بود دعا
برگردد و یتشهد و سلم و تشهد خواند و سلام گوید تا آنکه رکعت زاید را مقید بسجده نکرده باشد
و نزد ناطفی بعد از تجدید تشهد سلام گوید بغیر سجده سهو و بقول زاهدی بی تشهد با سجده سهو سلام
گوید و از تحفة المسترشدین نیز همچنین است وان سجد للخامسة تم فرضه و اگر سجده رکعت
زاید کرد تمام شد فرض او وضم سادسة و پیوندد کند رکعت ششم مثلاً اگر نماز چارگانی بود
رکعت پنجم اگر سه گانی بود لتصیر الرکعتان نفلا و تا آن دو رکعت نفل شوند که نزد ما یک رکعت
مشروع نیست و بقول احمد ؒ مشروع است وسجد للسهو و سجده کند برای سهو استحسانا
و قیاس آنست که سجده نکند و صورت نماز چارگانی اختیار کرده است بتمثیل موافق و ضم تمثیل
محیط بشیخ الاسلام و سه گانی و دوگانی را بقیاس گذاشته که در انجا نیز پس مبتلا بقیاس کند فایده
بدانکه اگر کسی در دین دو رکعت با امام اقتدا کرد و همین دو رکعت گذارد نه شش رکعت و ابی یوسف ؒ
و شش رکعت کند بقول محمد ؒ و از کافیست که فتوی بر قول محمد است و اگر مقتدی اوین دو رکعت
فساد لاحق شد دو رکعت قضا کند بقول ابی یوسف ؒ و بقول محمد ؒ هیچ قضا نکند چنانچه از محیط و
کافیست ولو سجد للسهو فی شفع التطوع لم یبن شفعا اخر علیه و اگر سجده کرد مصلی
بعد دو رکعت نفل بنا نکند نفل دیگر بر آن تحریمه پس معلوم شد که اگر بنا کند روا نبود و بقول ابی یوسف ؒ
و سرخسی ؒ و بقول ابی جعفر و ابو بود و از شیخ الاسلام است اگر بنا کند سجده سهو باز اعاده کند
همچنین است از کرمانی و مختار است و این تصریح است که سجده سهو در نماز فرض و غیر او یکسان است
اما اگر نفل چار رکعت نیت کرده باشد بعد التحیات اول درود بر پیغمبر علیه الصلوة والسلام بسبب
بخواند باید که سجده سهو بروی لازم نشود بخلاف فرض ؒ بعد تشهد اول لفظا صلوة تا اللهم صل
علی محمد بخواند سجده سهو لازم شود ولو سلم الساهی و اگر سلام گفت سهو کند ؒ فاضلی

بد عبوده و در آن زمان اقتدا کرد بوی دیگری فان سجد صح والا لا پس اگر ساهی سجده سهو بجا آورد اقتدای مقتدی روا باشد و اگر وی سجده نرفت اقتدای مقتدی روا نبود و سجد للسهو وان سلم للقطع این مسئله جدا است از مسئله سابق یعنی اگر ساهی سجده بجا آرد و اگرچه بفراموشی سلام بقصد قطع کردن نماز گفته باشد نماز ما نیکه فعل منافی از وی شد یا از مسجد برآمد و در وقت نیز سجده سهو کند و بطور مالک نیز فتوا کند و بطور شافعی قضا کند نماز دیگر نگذشته باشد وان شک انه کم صلی و اگر شک کرد نمازی که چند رکعت کرده است مثلاً دو یا سه یا چار اول مرة اول بار چنانچه سهو او را عادت نبوده است بلکه بعد بلوغ تا این نماز او را در نماز سهو نبوده است یا اول سهو در این نماز اول مختار کافیست و در محیط و نهایه است که همان قول اشبه است و بنائی اکثر مشایخ اند و نالن را بلفظ قیل در حاشیه شیخ الاسلام یافته شد استانف از سر گیرد نماز را یعنی نماز را قطع کند و باز شروع نماید وان کثر فحری و اگر شک بسیار واقع میشود و فکر کند و بر هر چه غالب فکر او افتد همان اعتبار نماید والا اخذ بالاقل و اگر رای او بر هیچ قرار نگیرد اذکر قدر در حساب نگیرد و مثلاً اگر در شک در دو رکعت و سه بود دو رکعت اعتبار کند و تشهد نشیند و جای گمان آخر نماز داشته باشد نیز بنشیند همچنین است از نیابیم و بطور شافعی به بهمه احوال بنا بر اقل کند خواه اول شک بود و خواه عادت شک وظن او بر یکطرف نباشد و خواه برابر و مالک به در حق منفرد همین حکم دارد و در حق امام دو قول تو میم مصلی الظهر انه اتمها فسلم گمان برد نماز ظهر خوانده که تمام کرده است نماز را و باین گمان سلام گفت ثم علم انه صلی رکعتین اتمها و سجد للسهو و بعد از سلام دانست که دو رکعت کرده است تمام کند باقی نماز و سجده سهو بجا آرد فایده بدانکه در جامع رموز است که سجده سهو در جمعه و نماز نفل و فرض برابر است اما گفته اند مشایخ ما که در جمعه سجده نکنند تا مردم در فتنه نیفتند چنانچه در مضمرات است در حاشیه شیخ الاسلام اگر امام سجده کرد یکبار سهو و مسبوق نیز متابعت او کرد بعد ازان معلوم شد که بر امام سجده نبود در این وقت روایت است مشهور آنست که نماز مسبوق فاسد گردد اما لاحق متابعت نکند امام را در سجده سهو صریح کرده است فی الخلاصه بلکه لاحق در آخر نماز سجده کند بنا بر چیزی که در مضمرات است بدانکه مسبوق را باید که منتظر باشد تا سلام گفتن امام را بجهت اتمام نماز تا اگر بر امام سهو باشد وی پیش از امام تکبیر

و با امام سجده بجا آرد و چون با امام سجده کرد برای سهو نیز پیش از امام برنخیزد و اگر برخاست پس اگر
قراءة بعد از سلام بقدر ما یجوز به الصلوة کرد نماز او روا باشد و اگر قراءة مسبوق پیش از فراغ امام واقع
شود نماز او روا نباشد زیرا که قیام او و قراءة پیش از فراغ امام معتبر نیست پس درین صورت تها مسبوق
را احتیاط باید کرد **باب المریض** این باب در بیان مسایل مریض است و چون در
نماز مریض نقصان است و باب سجود السهو نیز مترتب است بر نقصان نماز بنابران هر دو باب
را متصل ذکر کرد و چون باب سابق باعتبار کثرت وقوع زیاده محتاج الیه است او را مقدم کرد
من تعذر علیه القیام کسی که دشوار شد بر وی استادن نماز او خاف زیادة المرض یا می ترسد
از زیاده شدن مرض و از تمر ناشی است که بر بعضی از قیام قدرت دارد استاده شود و چون عاجز
شود بنشیند و از ظهیر الدین مرغینانی است اگر توفیق استاده گفتن تکبیر اولی دارد استاده
گوید و نماز نشسته کند حاصل آنکه چند انکه تواند استادن بایستد و چون عاجز شود بنشیند و این
از حسن است و حلوانی و ابو جعفر صلی قاعداً یرکع و یسجد نماز بخواند نشسته رکوع و سجود
کند و از حلوانی است اگر بتکیه میتواند استاد تکیه کند و بایستد و روا نیست او را غیر ازین و این صحیح
است او مومیا ان تعذر ایماء بانشارت کند اگر از غلبه مرض یا خوف غلبه رکوع و سجود دشوار
شد ند و جعل سجوده اخفض و بکند سجده پست تر از رکوع یعنی اشارت سجده از اشارت رکوع
فروتر و لا یرفع الی وجهه شیئا یسجد علیه و بلند نکند بسوی روی خود چیزی که بر و سجده کند
یعنی نزدیک روی او سنگ یا گلوخ یا چوب نهد بجهة سر نهادن مریض برای سجده که این نوع
مکروه است فان فعل و هو یخفض رأسه صح پس اگر نهاد چیزی پیش سر مریض برای سجده
و مریض در اشارت سجده سر فرو میگذارد روا باشد نماز او با کراهیت و الا لا و اگر پست نمیکند سر
نماز او روا نبود و ان تعذر القعود و اگر دشوار شد نشستن او می مستلقیا اشارت کند
بر پشت افتاده و پایها بسوی قبله کند و در زیر سر چیزی نهد تا بصورت نشستن نزدیک باشد و زانوها
استاده کند اگر تواند تا پایها سوی قبله دراز نباشد چنانچه از زاهدی است او علی جنبه یا بر پهلوی
راست بیفتد و روی بجانب قبله کند و این نزد ماست اما طور احمد و مالک و شافعی اشارت
بر پهلو افتاده کنند نه بر پشت و الا الخوف و اگر اشارت نتواند کرد تا خیر کرده شود نماز را و در ین

مسئلہ اشارت است کہ نماز ساقط نمیشود پس چون بہ شود وقضا کند ہرچند عجز زیادہ از یک شبانروز بود وصاحب ہدایہ گفتہ است کہ صحیح ہمین است واز قاضی ومشیخ الاسلام وفخر الاسلام وبعضی فقہا دیگر است کہ اگر یک شبانروز عجز بود نماز ساقط شود واز امام محمد است کہ اگر پیش از زوال عاجز شد تا بعد زوال نماز ساقط شود واز محیط است کہ اگر یک شبانروز عاجز شد وبی قضا فوت کرد در کفارت ندہد واصح ہمانست کہ نماز ساقط شود وچرا کہ باعقل قدرت نیز معتبر است چنانچہ از امام محمد است در نوادر کہ اگر شخصی را دست وپا بریدہ اند از مرفقین وساقین نماز بر وی فرض نیست ہمچنین است از شرح ہدایہ ولم یوم بعینیہ وقلبہ وحاجبیہ واشارت نکند بچشمین ودل ودوابرو وخلاف زفر وحسن بن زیاد کہ بطور ایشان اشارت کند بہرچہ کہ تواند واز معنی است از ابی یوسف نیز روایتی کہ اگر عاجز شود از اشارت کردن بسر اشارت کند بچشم واگر نتواند بدل اشارت کند وان نعذر الرکوع والسجود لا القیام واگر نتواند شود رکوع وسجود و بنشود ایستادن او می قاعدا اشارت کند بنشستہ وایستادہ اشارت نکند وبطور مالک وحمد وشافعی وزفر ایستادہ اشارت کند ونزد ما نیز بیان افضل است نا اگر ایستادہ اشارت کند نماز روا بود چنانچہ در حاشیہ است ولو مرض فی صلوٰۃ یتم بما قام واگر شروع کردہ بود بہ تندرستی وبعد از آن مریض شد در نماز تمام کند بہرچہ تواند نشستہ برکوع و سجود وبا اشارت در تندرستی ولو صلی قاعدا برکع ویسجد فصح بنی واگر نماز میکرد نشستہ برکوع وسجود ودر اثنای نماز درتندرستی شد بنا کند یعنی باقی نماز ایستادہ کند نزد شیخین وبقول محمد از سر گیرد ولو کان موميا واگر نماز با اشارت میکرد ودر نماز تندرست شد بنا نکند بلکہ از سر گیرد وبا تفاق ائمہ ما وبطور مالک وشافعی وزفر بنا کند وللمتطوع ان یبنی علی شئ ان اعیا ومرتفل کنندہ راست اینکہ تکیہ کند بر چیزی مانند عصا وستون مسجد اگر ماندہ گردد از دیر ایستادن ولو صلی فی فلک قاعدا بلا عذر لم یصح واگر نماز کند در کشتی نشستہ بیعذر درست بود نماز او نزد امام اعظم وبقول ابی یوسف ومحمد ومالک و شافعی روا نبود واین اختلاف آنزمان است کہ کشتی روان ایستد اما اگر کشتی ایستادہ بود وبستر روا نبود مگر بہ تفاق واگر ایستادہ نیست ولیکن بر زمین مستقر است نیز بہ تفاق روا نبود واگر نشستہ

بعذر نماز کند چنانچه پریشان شدن دماغ و تاریک شدن چشم روا بود باتفاق ائمه و من اغمی
علیه اوجن خمس صلوة قضی ولو اکثر یعنی کسیکه بیهوش شد یا دیوانه شد پنج نماز قضا کند
بعد از خبردار شدن و اگر بیشتر از پنج بیهوش شود قضا نکند و مدت اکثر یک ساعت است از وقت هشتم

**باب سجود التلاوة** این باب در بیان سجدهٔ تلاوت است و چون سجدهٔ تلاوت
در شرط طهارت و استقبال مشابهت بنماز دارد اگرچه حقیقت نماز نیست و نیز گاهی سجده در تلاوت
میان نماز نیز واقع میشود و سجده صلوتیه میشود و بنا بر آن احکام سجدهٔ تلاوت در آخر کتاب الصلوة
آورده وجه تاخیر این باب از بابهای دیگر بأول فکر معلوم میشود و یجب واجب میشود سجده بدو رکعت
نه بالفور پس اگر بجز و خواندن آیت سجده نکرد و حاضر نشود و باز چون سجده کند روا بود نه قضا نزد ما
و بطور زفر احمد و مالک و شافعی سنت است سجدهٔ تلاوت با دلیل عشر آیة سجواندن یک از
چهارده آیت و بطور مالک یازده آیت سجده اند که در مفصلات بطور مالک هیچ سجده نیست منها و
بعضی از آن چارده اولی الحج و راول آیت از دو آیت حج و ص و در حماد نزد ما و بطور شافعی در حج
دو سجده است و در ص سجده نیست و کاتزه این دو محل ذکر کرد و باقی بر شهرت گذاشت از جهت
اختلاف در این دو محل و باقی سجدات در آخر اعراف و در رعد و نحل و بنی اسرائیل و مریم و فرقان
و نمل و الم سجده و حم سجده و النجم و اقرا اند علی من تلاها بر کسی که بخواند یکی از
چارده آیت و لو اماما و اگرچه خوانده امام بود و سمع و لو غیر قاصد و واجب میشود
سجده بر کسی که شنیده از خواننده و اگرچه قصد شنیدن نداشته باشد و بطور احمد و مالک سجده بر شنونده
نیست او مومما یا شنونده مقتدی بود یعنی واجب میشود سجده بر شنونده اگرچه شنونده در نماز باشد
امام بود و لا بتلاوته واجب نشود سجده بخواندن مقتدی نه بر امام و نه بر مقتدی نزد شیخین و بقول
محمد بعد از نماز قضا کند و لو سمعها من غیره و اگر شنید مصلی آیت سجده از غیر مصدق یسجد
بعد الصلوة سجده کند بعد از نماز و لو سجد فیها اعادها و اگر سجده کرد در نماز اعاده
کند آن سجده بعد از نماز لا الصلوة نماز اعاده نکند نزد شیخین و بقول محمد به نماز نیز
اعاده کند و لو سمع من امام فاتم و اگر کسی شنید از امام پس اقتدا کرد بآن امام قبل ان
یسجد الامام سجد معه پیش ازین که سجده کند امام سجده کند با امام و نیز اگر از امام

نشنیده است پیش از سجده اقتدا کرد سجده کند با امام و بعد از آن و اگر اقتدا کرد و بعد از سجده کردن امام متقدی سجده نکند و این وقتیست که در آخر همان رکعت اقتدا کرده باشد اما اگر اقتدا کرده در رکعتی دیگر سجده کند بعد از فراغ از نماز و ان لم یقتد سجدها و اگر اصلا اقتدا نکرده نبود در رکعت دوم و در رکعت دیگر سجده کند نزد ما و بطور مالک به سجده نکند و لم تفسد الصلوة بتخلله و قضا کرده نشود و سجده که در نماز واجب شده است بخواندن آیت سجده بیرون نماز یعنی از اوای نماز و نیز آن سجده بر کوع و سجود نماز به نیت سجده تلاوت ادا نشده باشد و این قید از آن کرد که سجده تلاوت داخل میکند در رکوع و سجده اگر به نیت سجده در رکوع رفت یا وقت سجده نماز نیت سجده تلاوت نیز کرد و درین هر دو صورت سجده تلاوت ادا نشود حاصل متن آنست که اگر بعد از نماز آن سجده بجا آرد از ذمه او ساقط نشود و خاطی بماند و درین مسئله اشارت است که سجده صلوتیه واجبست علی الفور چنانچه در جامع رموز است و لو تلا خارج الصلوة فسجد لها و اگر خواند آیت سجده بیرون نماز و سجده بکرد و بیدرنگ نماز در آمد و اعاد فیها و باز همان آیت در نماز خواند سجد اخری سجده دیگر کند از جهت باز تلاوت کردن و ان لم یسجد اولا کفته واحدة و اگر سجده نکرده باشد برای تلاوت اول باز پس بود او را یک سجده که در نماز ادا کند از هر دو تلاوت از جهت تداخل و این وقتیست که بعد از خواندن آیت سجده اختلاف مجلس نشود بعملی دیگر سوای نماز اما اگر اختلاف مجلس شده باشد باید هر دو بار آنزمان یکسجده از هر دو تلاوت کفایت نکند چرا که اختلاف مجلس موجب تکرار وجوب است پس برای فراغ ذمه اولی سجده دیگر کند بعد از نماز کمن کرر هافی مجلس واحد چنانچه بسنده است یک سجده در آخر قرائت کسی را که تکرار کرد آیت سجده چند بار در یک مجلس اما اگر یکبار سجده کرد و باز خواند باز سجده واجب میشود و این یک مجلس حقیقی بود چنانچه در یک مجلس نشستن است یا حکمی چنانچه اگر اهل مجلس کوچ کنند بتمامی الا امام و حکم یک مجلس دارند فی مجلسین بسنده نیست یک سجده اگر در دو مجلس تکرار آیت سجده کند چنانچه یکبار آیت سجده خواند دوباره مسافت رفت و باز خواند اما اگر اندک مسافت فاصله کرده بود و آیت سجده نا بخواند تکرار سجده واجب نشود بلکه یک سجده کافیست اگر اول سجده نکرده است و اگر اولا سجده

کرده است ثانیاً نیز واجب گردد و فرق میان اندک مسافت و بیشتر آنست که دوسه گام قریب است و ازین بالا بیشتر همچنین است از شرح هدایه و کیفیته ان یسجد بشرائط الصلوة و چگونگی سجده آنست که سجده کند بشرطهای نماز از همه طهارات و استقبال قبله و ستر عورت بین تکبیرتین میان دو تکبیر و در روایت حسن از امام اعظم ؒ در فرود رفتن بسجده تکبیر نیست بلا رفع یدین و تشهد و تسلیم غیر سه داشتن دست برای تکبیر اول و تشهد خواندن و سلام گفتن در آخر که این جمله خواص نماز اند و سجده تلاوت نماز نیست و بطور شافعی ؒ در اول تکبیر دست برآورد و در آخر سلام گوید و از مبسوط است که تسبیح معهود نیست برای سجده تلاوت اما اصح آنست که بگوید سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا و از ظهیریه است که مستحب آنست که ایستاده شود و تکبیر گوید و بسجده برود و کره ان یقرء سورة و مکروه است اینکه بخواند سورتی و یدع آیة السجدة و بگذارد آیت سجده لا عکسه مکروه نیست عکس آن یعنی اگر آیت سجده خواند و سورة نخواند مکروه نبود چرا که گذاشتن آیت سجده مشابه است بتحریف و در خواندن تنها آیت سجده هیچ شبهی نیست بلکه بعضی علما گفته اند اگر همه آیات سجده یکجا کرده بخواند و بهر آیت سجده کند هر مشکل که داشته باشد آسان گردد و از محیط است که اگر آیت سجده در جمعه یا عیدین خواند سجده نکند تا مردم در فتنه نیفتند و این فقیر میگوید پس آیت متضمن آیت سجده خواندن در جمعه و عیدین نشاید و الله اعلم

## باب المسافر

این باب در بیان مسایل نماز مسافر است و وجه تقدیم باب سجده تلاوت بر این باب آنست که تلاوت در نماز فرضست و گاهی سجده تلاوت نیز واجب میشود بسبب او و تلاوت در نماز حضری بود و سفری و حضر اصل است و سفر عرض بنابرین باب سجده تلاوت بالا آورد و از این باب و سفر در لغت قطع مسافت است هر چند باشد اندک یا بیش و شرعا قصد کردن آدمی سیر سه روزه یا زیاده و گاه نزد بسوی معنی شرعی اشارت میکند من جاوز بیوت مصره کسیکه در گذرد از خانهای شهر خود و بیوت جمع بیت است و آن آبادانی آدمی را گویند از سنگ بود یا خشت یا گلوخ یا مسوف و خانهای شهر خواه آباد باشند و خواه ویران تا اگر محله از شهر ویران شده چنانچه خانهای خراب اند تا ازان محله نگذرد مسافر نگردد اما اگر دیهی قریب شهر بود متصل نباشد چنانکه میان شهر و دیه مقاصله البته رصد گز بود و بقولی شصت گز و بقولی هفت گز بود

دور باشد رسیدن بجاوز بود از شهر و مراد خانهای جانب برآمدن از شهر است تا اگر از خانهای
بجانب جدا شد و از طرف دیگر در برابر است یا هنوز در برابر نرسید حکم تجاوز از معبر دارد همچنین است
در جامهر رمونه و اگر دیهی متصل خانهای شهر بود تجاوز معتبر از خانهای دیه باشد همچنین است در حاشیه
شیخ الاسلام مرویاً تجاوز نکند در انحال که اراده کرده باشد سیراً وسطاً سیر میانگی
نه غایت سرعت و نهایت آهسته ثلثة ایام سه روزه راه و این حد اقل است و اکثر آن را حدی
نیست و فایده مرید از اینجهت است که اگر همه عالم بگردد و اراده سیر سه روزه ندارد بلکه هر روزه قصد
برگشتن دارد حکم سفر نبود و سفر سه روزه با استراحت مراد است نه آنکه از اول روز تا آخر روز رفتن
مراد باشد چرا که این طاقت دابه را نیست پس آدمی را چگونه بود پس استراحات در میان منظور است
و سیراً وسطاً ثلثة ایام معنی آنست که منتهی قصد مسافر مقامی بود که به سه روزه در انجا تواند رسید
بسیر وسط و اگرچه تیز رفتار بکم از سه روز بلکه بیکروز برسد از قوام الدین اتقانی اینمعنی صریح است و در
اجرا احکام سفر بسنده است غلبه ظن مسافر که چندین راه است و شرط یقین نیست و این در حاشیه
چلپی است بر شرح وقایه از کوشیجه و نزد فقیر آنست که از چهل میل بالا مسافر شود و کم از چهل میل
فی والله اعلم فی مراد بحر او جبل سیر در بر بود یا در دریا یا در کوه و در هر یکی حد وسط ما خوذ است
چنانکه در خشکی سیر دابه و راجل میانه سیر و بدریا اعتدال باد نه غالب و نه بغایت ساکن و در کوه لایق
کوه قصر الفرض الرباعی قصر کند یعنی کوتاه فرض رباعی را پس در فجر و مغرب قصر نکند و در ظهر
و عصر و عشا قصر کند اما در فرض نه در سنت و در سنت اختلاف مشایخ است بعضی گفته اند که حالت سفر اداء
کند باقی از محیط است و در شرح ابو المکارم که سنت کردن رخص است و این فضل بود و بقول بعضی
ادا کردن عبادتا و فقیه ابو جعفر گفته که استراحت کند و وقت او انگند و از مشایخ خراسان است
که سنت فجر ترک نکنند و باقی ترک کنند فلو اتم و قعد فی الثانیة صح پس اگر مسافر در قصر
نکرد و تمام کرد هر چار رکعت پس خالی نیست از سه حال یا بقعده اولی نشست یا فی اگر قعده
اولی نشست درست شد نماز او اما عاصی گشت بتاخیر سلام یا باختلاط نفل با فرض بسنت
فرض علی اما مختار آنست که بجانب سنت نبود و در قول کاز اتم اشارت است که جمهور اقال
تمام کرد از قراءة و غیر تا اگر قراءة در هر دو رکعت اول تکرد یا در یکی گفته قراءة تکرد و نماز او

فاسد شد مگر آنکه نیت اقامت کرده در دل پیش از سلام یا بعد از استادن بر رکعت سیوم از فرض
اگر بسهو قراءة ترک کرده باشد سجده سهو کند و اگر عمدا ترک داده باشد بد کرده که ترک واجب شد
وعاصی گشت همچنین است در جامع رموز و بقول محمد ره مطلق نماز او فاسد شد و اگر نه
نشست در قعده اولی صحیح نیست نماز او نزد ما و بطور شافعی ره نماز او تمام باشد و هر چهار رکعت
فرض گردد حتی در دخل مصر ره نهایت قول است کانزرا که قصر بالا رفت یعنی قصر کند نماز
را تا آنکه در آید بشهر خود برابر است که بجهت اقامت باشد یا برای کاری چنانچه کسی خواست که
مسافر شود و پاره راه رفت و مصلحت ترک سفر دید و برگشت یا بشهر یا بجانه کاری فرا یاد شش آمد
و باز بشهر خود در آمد کذا فی جامع الرموز او بنوی اقامة نصف شهر یا نیت کند مقیم شد
را در شهر و اقل آن پانزده روز است ببلد او قریة بیک شهر یا یک دیهی و در ین عبارت
اشارت آنست که نیت اقامت در صحرا صحیح نبود چنانچه از ظاهر روایت است و از ابی یوسف ره
است مردم صحرائی که در صحرا برای چراندن گاه جای فرود آیند بمدت سفر از خانهای خود به
نیت اقامت پانزده روز کنند و گاه در آن مرغزار تا باین مدت کافی بود مقیم شوند چنانچه
در شرح کنز آورده است از فاضیخان لا بمکة و منی صحیح نیست نیت اقامت بمکه و منی
یعنی اگر نیت اقامت در دو جا کند که هر یکی اصل باشد بر اسه و تبع یکدگر نبوند تا اگر یکی تابع دیگری
بود نیت اقامت صحیح باشد و نیز اگر در دو جا نیت اقامت کند بدین صورت که در یکی شبها
گذارند و در دیگری روزها اول در انجا در آید که نیت شب بودن در آنمقام دارد مقیم شود
و اگر اول در آنمقام در آید که نیت روز بودن در انجا دارد مقیم نباشد زیرا که مقام اولی است
که شب در انجا باشد و لفظ مکه و منی از اتفاقیست بجهت مثال بودن و قیاس گرفتن و حکم
عام است و قصران نوی اقل منها و قصر کند مسافر چار گانی را اگر نیت اقامت کم از
پانزده روز کند مثلا چارده روز نیت اقامت کرد یا کم ازان قصر کند و بطور شافعی ره اگر چار
روز نیت اقامت کند مقیم شود و او را قصر روا نبود او لم ینو قصر کند مسافر چار گانی را
اگر نیت نکرد اقامت را اگر عزم بگشتن دارد بوطن و یا رفتن بیشتر از انجا امروز یا فردا
و بقی سنین فی مکانه بهمانجا چند سال بماند بالطبع شافعی ره اگر اقامت زیاده از پانزده روز

شد تمام کند نماز را اگرچه نیت اقامت ندارد و در عبارت کانز اشارت است که اگر شخصی را مهمی کم از پانزده روز نمیشود و این شخص نیت کرد که تا این کار تمام شود درین شهر مقیم باشد باید که آن شخص باین نیت مقیم شود و او را قصر کردن نماز روا نبود چرا که چون غالب ظن این است که مهم او در پانزده روز این مهم انجام نمیشود پس در معنی نیت اقامت پانزده روز کرده باشد او نوی عسکر ذلک بارض الحرب یا نیت کرد لشکر اقامت پانزده روز بر زمین حرب او نیز قصر کند و ان حاصروا مصرا اگرچه گرد کرده باشند شهر را از اهل حرب او حاصروا اهل البغی فی دارهم یا گرد کرده باشند با غیاز او دار الاسلام فی غیره و در غیر مصر بخلاف اهل الاخبیة بخلاف اهل اخبیه یعنی نیت اقامت از محاصران اهل اخبیه روا بود و اخبیه جمع خباء است و آن خیمه پشمین و موین است و ان اقتدی مسافر بمقیم فی الوقت صح و اگر اقتدا کند مسافر بمقیمی در وقت او اقتدا روا بود و اتم و تمام کند یعنی هر چار رکعت کند اگرچه باقی از وقت بقدر تحریمه بود چنانچه اقتدا کرد مسافر بمقیمی که در آخر وقت عصر نماز شروع کرده به تشهد اخیر نشسته و مقتدی مجرد تحریمه بسنه بود که آفتاب فرو رفت و بعده لا و اگر اقتدا کرد مسافر بمقیم بعد از وقت چنانچه که در نماز قضا شده اقتدا کند با امام مثلا امام نماز عصر میکرد و پیش از سلام آفتاب فرو رفت و مسافر بعد از آن اقتدا کرد صحیح شود اقتدا او و بعکسه صح و بعکس سابق روا بود یعنی اگر مقیم بمسافری اقتدا کرد در وقت و بود فیهما هم در وقت و هم بعد وقت پس چون مسافر سلام گوید مقیم باقی نماز گذارد و بقول بعضی مشایخ و گذارد ن باقی قراءة بخواند احتیاطا چنانچه شمس الدین حلوائی گفته و بقول محمد قراءة نکند و این اصح است چنانچه کرخی گفته همچنین است از محیط زیرا که اولاحق است و یبطل الوطن الاصلی بمثله و باهل مسقوط و وطن اصلی بمثل او یعنی بوطن اصلی و وطن اصلی آنست که در انجا ساکن باشد باهل یعنی اگر بجا ساکن بود و باهل و از انجا نقل کرد و جای دیگر متوطن شد و میان هر دو جا مسافت قصر باشد چون در انجا اول در آید مسافر گردد و نماز را قصر کند تا آنزمان که نیت اقامت پانزده روز کند لیکن اگر در شهر زنی خواست و متوطن شد و هنوز در شهر اول اهل او که در انجا داشت متوطن اند پس چون در آن شهر سرود بی نیت اقامت بر قول صحیح همچنین است و در شرح هدایه از امام بقالی لا السفر یعنی باطل نشود وطن اصلی بسفر تا اگر مسافر شد از وطن و باز وطن عود کند بمجرد در آمدن

منقسم گردد و این عبارت بتقریب یبطل الوطن الاصلی آورده است والاستدرک است زیرا که
این حکم از بالا معلوم بود که از قول کاز رختی یدخل مصره دوطن الاقامة وباطل شود وطن اقامت
یعنی وطنی که در انجا پانزده روز نیت اقامت کرده بود بمثله بوطن اقامت یعنی جای دیگر نیت
اقامت کرد پس اگر باز در جای اول در آید مسافر گردد و قصرش روا بود والسفر و بسفر کردن از
وطن اصلی اقامت تا اگر جای نیت پانزده روز کرده بود و از انجا مسافر شد پس اگر در انجا اقامت
باز آید مسافر گردد والا اصلی و باطل شود وطن اقامت بوطن اصلی یعنی اگر جای وطن اقامت
گرفته است و از انجا بوطن اصلی در آمد باطل شود وطن اقامت او تا اگر باز در انجا در آید مسافر بود
تا نیت اقامت از سر نو کند وغایتة السفر والحضر تقضی رکعتین واربعا نماز های
فوت شده سفر و حضر قضا کرده شوند دوگان و چارگان و این لف نشر است یعنی اگر غایته سفر و حضر
قضا کند دوگان کند و اگر غایته حضر در سفر قضا کند چارگان قضا کند و بطور احمد و شافعی ع غایته
سفر قضا کند چارگانی والمعتبر فیه آخر الوقت و معتبر در سبب بودن آخر وقت است و صورت
نکردن او در اول وقت تا آخر وقت مسافر شد دوگانی کند و اگر مسافر بود در آخر وقت منعم شد
چار کند و بطور شافعی ع اول وقت است برعکس مذهب ما والعاصی کغیره و مسافر که بنیت گناه
سفر کرد در احکام مثل غیر عاصی است و عاصی چنانچه بنده از مولی گریخت و یا کسی باغی شد بر امام
بحق یا زن بنا محرم بحج بر آمد و غیر عاصی چنانچه بطلب علم بر آمد یا بزیارت ابوین یا بحج رود و در احکام
سفر از سقوط جمعه و عیدین و رخصت افطار و قصر نماز دانمام مدت هر مسح برابر اند نزد ما و بطور شافعی ع
عاصی در احکام مثل غیر عاصی نبود ونیة الاقامة والسفر من الاصل ونیت اقامت
معتبر بود از اصل مثلا از شوهر و بادشاه و مستاجر دون التبع نه از تابعان چنانچه زن و غلام
و لشکری و کرایه کش **باب الجمعة** این باب در بیان احکام نماز جمعه است و چون
نماز جمعه دیر دیر می آید زیرا که در هفت روز یکوقت است و نیز جمعه جامع جماعات است اول ذکر
همان جماعات کرد و احکام جمعه را از همه مؤخر ساخت و چون این نماز را شرایط است که بی آن
شرایط ادای جمعه جایز نبود بنا بران اولا بشرایط شروع شد و گفت شرطها اذا یها المصر
شرط کرده است برای ادای او شهر و بطور احمد و مالک و شافعی ع شهر شرط نیست و مصر در لغت که

قامت نشده باشد و در شرط اختلاف است میان مشایخ پس نزد بعضی مشایخ ... هو کل موضع

له امیر و قاضی ینفذ الاحکام و یقیم الحدود و آن شهر جایی است که او را بادشاه بود و قاضی مستقل که تواند اجرای احکام شرعی و اقامت حد زنا و سرقه و قذف کرد و ظاهر مذهب آنست شهر جایی است که در حاشیها باشند و مسجدها و بازارها و مفتی و بادشاه و یا نایب او و قاضی که ... حدود و تنفیذ احکام و آنچه از مضمرات است نزد یک اینست و نزد بعضی اگر قصبها و دیها کلان که در بازارها باشند جمعه کنند از فرض واقع شود و اگر امیر حکم کرده باشد به بنا مسجد و اقامت جمعه یا قاضی او را و اگر از امیر یا قاضی امر نبود مختلف فیه است پس در اینجا بعضی مشایخ گفته اند که جمعه کند بعضی گفته اند اول فرض کند بعده جمعه احتیاطا و بعضی گفته اند که اول جمعه کند بعده سنت چار رکعت و بعد ظهر چار رکعت احتیاط آنست که در هر چار رکعت قرارة کند بعده دو رکعت سنت و قید در عبارت متن اشارت است که در جایی که قاضی و مفتی و خطیب نبود در انجا جمعه روا نیست چنانکه از مضمرات است و در جامع رموز است که ظاهر آنست که کراهت جمعه مثل کراهت نفل با جماعت بود و آن دیناری است که اگر بنا کردند مسجد در دیه بحکم امیر پس آن امر بجماعت بود باتفاق چنانکه از سرخسی است او مصلاه یا فنا شهر یعنی شرط است برای ادای جمعه شهر یا فنا شهر و آن مقدار است بفلوه که شرح آن در باب تیمم گذشت و در بعضی کتب گفته اند که مصلا جایست که برای مصالح شهر بیرون باشند از دو انیدن اسپان و جمع شدن لشکر یا تیر انداختن و منا مصر و منا شهر است نزد شیخین و بقول محمد ره شهر نیست پس نزد امام اعظم و ابی یوسف رح جمعه روا است در منا و بقول محمد رح روا نیست لانه عرفات عرفات شهر نیست دیودی فی مصر فی مواضع و اداکرده شود جمعه در یک شهر بقول محمد رح در چند جای بغیر زیاده از دو جای و در سرخسی است و در حاشیه شیخ الاسلام که صحیح از قول امام اعظم و محمد رح جواز است اقامت جمعه در شهری در دو جا یا زیاده از دو جای روا نیست و از محمد رح است که در سه جا روا است و در خزانة المفتین است که زیاده از سه جا روا نیست والسلطان او نائبه و یکی از شرایط جمعه حضور والیست که فوق او والی دیگر نبود و آن خلیفه است عادل یا نه و از قاضیخان است که عدالت شرط است و در اطلاق لفظ سلطان اشارت است که هر چند کافر بود زیرا که سلطان ماخوذ است از سلطنة یعنی جاگیرنده بغلبه و بعضی گفته اند که از سلیط است یعنی

روغنی که با او روشنی گرفته شود و دیگر نیز هست و نیز اگر جماعت مومنان یکجا شده اتفاق بکنند
بشخصی اقامت جمعه ازوی روا بود و این جواز آنزمان است که اذن امام محکن نباشد از بهر غیبت او
یا موت او و پیش از والی شدن دیگری بجای او و اگر سلطان نبود نایب او و آن حاکم است یا قاضی
و یا خطیب و در جامع رموز است از حلوائی که این در عرف کسانیکه پیش از ما بودند امام در زمان
ما قاضی و والی اقامت جمعه نبود و ظاهراً حلوائی یعنی بسبب تفسیق قضات زمانه گفته باشد و وقت
الظهر و یکی از شرایط جمعه وقت ظهر است فتبطل بخروجه پس باطل شود جمعه بر آمدن وقت
در صورتی که امام نماز جمعه شروع کرده بود و پیش از سلام وقت ظهر بر آمد و بطور مالک و احمد جمعه باطل
نشود والخطبة و یکی از شروط جمعه خطبه است نماگر بی خواندن خطبه نماز کنند روا نبود و اقل آن بقدر
تسبیح است و آن ماخوذ است از خطاب از همین سبب خطبه نام کلامیست که مشتمل حمد و صلوة و دعا
باخطاب مومنان پس اگر تنها خطبه خواند پیش از حضور جماعت روا نبود چنانچه از خزانه است
و از تمرتاشی است که حضور غیر و شنیدن دیگران شرط است نزد صاحبیه قبلها پیش از نماز
نماگر بعد از نماز خطبه بخواند درست نبود بخلاف عیدین و نسن خطبتان و سنت است خطیب را
در خطبه خواندن نزد با بخلاف احمد و مالک و شافعی که در خطبه بطور ایشان شرط نیست بمجلستا
بینهما فاصلة با فصل کردن میان هر دو با ندک نشستنی که کم از قدر یک تسبیح نبود در حال ایشان و بطهارة
وضو و این عطف است بر جلسه یعنی سنت اند در خطبه با ندک نشستن میان هر دو خطبه و با وضو خواندن
پس اگر خطبه بیوضو خواند بعده طهارت ساخت و جمعه اوا کرد روا بود نزد با بخلاف مالک و شافعی
طهارت بطور ایشان شرط است پس اگر بیوضو خواند درست نبود نزد ایشان و نیز این شرط از
بیو سنف روایت است و کفت تحمیدة او تهلیلة او تسبیحة و بسنده است آنکه گوید الحمد لله یقصد
بها لا اله الا الله یا سبحان الله نزد امام اعظم و آما بقول صاحبیه لا چار است از ذکر در آن که در
وی آنرا خطبه خوانند و اقل آنقدر تشهد تا عبده و رسوله باشد همچنین است از کافی و در تحفیس است
قدر بین الخطبتین هر از فواید ظهریه است که مقدار سه آیت و الجماعة و یکی از شرطها جمعه جماعت
تا و هم ثلثة یعنی آنکه جماعت نامیده میشوند سه کس اند از رجال و این اشارت است کز نان
در کان نباشند و این نزد امام اعظم و محمد است و لیکن بقول ابی یوسف و دو کس بسنده است

سوای امام و بقول احمد پنجاه کس باید و بقول مالک دوازده کس بغیر امام و بقول ازوی چهل
سوای امام فان نقصوا قبل سجوده بطلت و اگر رفتند مستند بان پیش از سجده رفتن بگفت
اول باطل شد جمعه نزد امام اعظم و بقول صاحبین باطل نشود و اگر بعد از سجده رفتند تمام کند امام
نماز جمعه باطل نشود و نفر ما خوذ است از نفیر بمعنی خروج و الاذن العام و اجازت دخول مسجد
علی العموم تا اگر امیر بر دروازهای مسجد دربانان گذاشت و بعضی را منع کنند از درآمدن و بعضی را گذارند
تا در آیند نماز جمعه روا نبود و همچنین اگر دروازهای مسجد بندند یا در قلعه جمعه روا نبود و اما همه شرایط
وجوب جمعه بود ند اکنون مصنف بیان شروط وجوب جمعه آمد و گفت و شرط وجوبها الاذن
و شرط وجوب جمعه مقیم بودن است نا برسافر جمعه واجب نبود و الذکورة و الصحة و الحریة و سلامة
العینین و مرد بودن و تندرستی و آزادگی و سلامتی چشم پس واجب نبود بر زن و مریض و بنده
نابینا و شنیدن عین بجهت موافقت فقره و الرجلین است و الا نه سلامتی یک چشم کافیست بجهت
جمعه و الرجلین و سلامتی پا نا برجا ماندن جمعه واجب نبود و من لا جمعة علیه و کسیکه بر
جمعه واجب نیست ان اداها جاز من فرض الوقت اگر بجمعه رسد و با امام ادا کند روا بود جمعه
کردن او بدل فرض از وی و کانزه در کافی در بین مسئله خلاف کسی نیافته ام و است پس نتواند که با تمام
از فرض وقتی او جایز باشد و بعضی از فقها حضور جمعه نیز از شروط وجوب جمعه حساب کرده اند تا فرد
و مریض و اعمی و معتد که بجمعه حاضر شود جمعه بروی واجب کردد و مفهوم از عبارت آنست که فرض
وقتی ظهر است و حق صاحب عذر و غیره و فرق آنست که ماموربا سقاط ظهر اند با داء جمعه اند و
غیر معذوران از ادا رخصت یعنی اگر حاضر شوند و ساقط کنند با داء جمعه ظهر از گردن ایشان ساقط
کردد و لهذا گفت کانزه للمسافر و العبد و المریض ان یوم فیها مر مسافر و بنده
و مریض را جایز است که امام شود در نماز جمعه نزد او و بقول زفر امامت نکند در جمعه هیچ یکی از
و تنعقد بهم و منعقد میشود و باین عذر در بین نزد ما و بقول شافعی بر مسافر و بنده جمعه منعقد
و من لا عذر له لو صلی الظهر قبلها کره و کسی که عذر نبود او را اگر ظهر کند پیش از
جمعه کروه بود و ادا و اما جایز باشد نزد شیخین نماز او و بقول محمد روا نبود و نیز بقول زفر
و مالک و شافعی نماز او جایز نبود فان تسعی الیها پس اگر سعی کرد بسوی جمعه بوقت

جمعه ظهر گذارد پس بشنافت بدریافتن جمعه بطل باطل شود ظهر که ادا کرده بود نزد امام اعظم ع برابر است
که بنماز جمعه رسید یا نرسید و بقول صاحبین ع اگر بنماز نرسید نماز او باطل شد و اگر نرسید ظهر او تمام بود
و معنی رسیدن بنماز بقول بعضی مشایخ ع آنست که امام را در جمعه خواه بنماز بپیوندد یا نه و چون باطل
شد ظهر او پس لازم شد او را اعاده ظهر بعد فراغ امام از جمعه وکره للمعذور والمسجون اداء
الظهر بجماعة فی المصر و مکروه است معذور را و زندانی را ادای ظهر بجماعت در شهر پیش از
ادای نماز جمعه در مسجد جمعه و بعد آن و این کراهت تحریمه است و روایتی از فتاوی عتابیه است که مکروه
نیست ادای ظهر بجماعت بعد فراغ امام نزد بعضی مشایخ ما اما تواند که این روایت مرجوح باشد زیرا که
از تمر تاشی است که مسلم نیست ادای ظهر مسجونان را بجماعت و در اکثر کتب معتبر آنست که مکروه بود و
قید معتبر بجهت آنست که در دیه مکروه نیست بالاتفاق ومن ادرکهما فی التشهد او السجود
السهو اتم جمعة و کسی که یافت جمعه را یعنی امام جمعه را در تشهد یا در سجده تمام کند نماز جمعه را یعنی دو
رکعت جمعه تمام کند و این بقول امام اعظم ع و ثانیست اما بقول ربانی ع اگر اکثر رکعت دوم با امام
پیوست بر آن جمعه بنا کند و اگر اندک از رکعت دوم یافت ظهر بر آن بنا کند همچنین است در هدایه پس بر
قول محمد ع دو بهره و صورت متن چار رکعت ظهر ادا کند اما مختار قول شیخین است واذا خرج الامام
و چون برآید امام یعنی خطیب از حجره بجهت خطبه خواندن فلا صلوة پس نیست نماز یعنی حرام شد
نزد امام اعظم ع که شروع در خطبه کرده باشد یا نی و بقول صاحبین ع باک نیست بنماز کردن پیش
از خطبه و بعد خطبه قبل از شروع در نماز همچنین است از مضمرات و بطور شافعی ع سنت جمعه و تحیت ورود
سلام در وقت خطبه بکند و مراد از نماز نماز نفل است اما نماز فایته در وقت خطبه رواست بی کراهت
همچنین است از لباب ولا کلام ونیست سخن یعنی حرام است کلام خطیب خواه خطبه شروع کرده باشد
یا نه نزد امام اعظم ع و بقول صاحبین ع پیش از شروع باک نیست همچنین است از مضمرات و مراد از کلام کلام
مردم است اما تسبیح و تهلیل و درود و دعا مکروه نیست بالاتفاق و در کلام و نیوی و اخروی خلاف است
اما صحیح آنست که کلام دنیا مکروه است و بعضی شارحان گفته اند که مقصود از نفی نماز در کلام کراهت
است نه نفی جواز ویجب السعی وترک البیع و واجبیست رفتن بسوی جمعه و ترک کردن بیع و
شرا هر نوع کسب بالاذان الاول بشنیدن ندا اول وقتیه باذان اول اشارت است

بقول اصح موافق مبسوط و بر جوح ساختن روایة شیخ الاسلام از طحاوی و مبسوط که سعی واجب نشود
بنداد، دوم آنکه در وقت برآمدن امام بر منبر بود فان جلس پس اگر نشست خطیب علی المنبر
بر منبر یکسر میم جای بلند خداوندان درجات و سنت آنست که بجانب راست از قبله بود اذن بین
یدیه اذان گفته میشود پیش روی امام و این اذان دویمی است اما اذان اول زیاده است
از نمازهای معتاد که در نماز خمس یک اذان است و نزد اصحاب ما سنت همین اذان دویم است که
در زمان پیغمبر صلعم در زمان شیخین بود و لیکن اذان اول زیاده شد در زمان عثمان رضی الله عنه
بجهت تاکید اعلام و کثرت اهل اسلام و دور بودن خانهای مسلمانان چنانچه جدائیست و خطبه
خواندن و اقیم بعد تمام الخطبة بگیر گفته شود بعد تمام کردن خطبه چنانچه تمام شدن خطبه
متصل بود باول تکبیر و باید که ادای نماز غیر خطیب نکند زیرا که خطبه بمنزله نماز است همچنین است از
کافی **باب العیدین** این باب در مسایل نماز عید است و چون در تمام سال دو
عید بیش نیست پس حاجت بمسایل اذکی است و قیاس بجمعه بنابران باب احکام عیدین از
جمعه موخر کرد و یجب صلوة العید واجب است نماز عید نزد ما و بطور مالک و شافعی نماز
عید سنت است و حجتها اسرار بهمین مسایل دارد همچنین است از کافی علی من یجب علیه الجمعة
بر کسی که واجب است بر او کسی جمعه بشرایطها بشرطها جمعه از هر دو قسم سوی الخطبة غیر خطبه که
خطبه از شرایط عید نیست و بطور شافعی رح شهر از شرائط نیست و هر یکی از مرد و زن راست که نماز عید
تنها کند و یستحب فی الفطر و مستحب است در روز عید فطر و این از قبیله تغلیب است زیرا که غسل
سنتی است و باقی مستحبات و همه را بلفظ ندب آورده ان یطعم اینکه تناول کند چیزی و از ماکولات
پیش از خروج بقدر تمرا و این اشارت است به تکبیر یعنی زود بگیر برخاستن و این نیز از مستحبات است
و یغتسل و غسل کند برای نماز روز در بین اختیافت و یتطیب و یستاک و خوشبوی مالد
و یلبس احسن ثیابه و بپوشد بهترین جامهای خود و نو باشد یا شسته بقدر طاقت و اصل این
مستحبات بنا بر آنست که روز یکجا شدن مسلمانان است تا کسی را حاجت نیاید و نیز شرف روز است
و یودی صدقة الفطر و ادا کند صدقه فطر و بیان مقدار آن و غیره بجای خویش مذکور
... انشاء الله تعالی و الکفایه بین مستحبات و ذکر واجب اشارتست که نهیت روز عید مکروه است

وفعل اعاجم است اما از دور آورده که جایز است نهنیت عید همچنین است از زاهد ثم یتوجه الی المصلی
پس متوجه شود بسوی نمازگاه اگر جوان باشد پیاده رود و اگر پیر بود سوار و این خروج و مشی مستحب
است لیکن اگر در مسجد جامع شهر همه مردم بگنجد همان مسجد کافیست پس برآمدن بیرون شهر ضروری
نیست غیر مکبر غیر تکبیر گویان بلند و بقول صحیح تکبیر بلند گویند چنانچه در رفتن نماز اضحی و این
نیز یک روایت از امام اعظم است و از احمد آنست که بعد غروب شمس فطر تا فراغ امام از خطبه تمام
تکبیر گویند و متنفل و غیر نفل کنان در خانه و در نمازگاه قبلها پیش از نماز نزد ما و بطور مالک
و شافعی نفل در مصلی پیش از نماز روا است و این اختلاف در حق مقتدی است اما امام را
باتفاق مکروه بود و قبلها بنا بر آن گفت که مستحب است نفل بعد از عود بخانه با قراءة سورة اعلی
والشمس واللیل والضحی خواندن چنانچه از محیط است و در روایتی است که سورة اخلاص سه کان
بار بخواند تا داوه شود مصلی را ثواب بعدد آنچه از اعمال خلایق در آنسال مرقوم شده اند چنانچه از
مسعودی است و وقتها من الارتفاع و وقت نماز از بلند شدن آفتاب است بقدر رمح
یا فوق آن که در ارتفاع از وقت حرمت بگذرد الی الزوال تا بوقت برگشتن آفتاب و این آخر
وقتست و یصلی و نماز کند امام با قوم در هر دو عید رکعتین دو رکعت مثنیا قبل الزوائد ثناء
گویان یعنی ابتدا بثنا کند و بگوید سبحانک اللهم تا آخر و بطور ابن لیلی پس از تکبیرات زوائد یعنی بعد تکبیر
افتتاح ثنا خواند پس تکبیرات زوائد گوید و هی ثلثة و آن تکبیرات زوائد سه اند فی کل رکعة در هر رکعتی
نزد ما و بطور شافعی سه زوائد دوازده اند هفت تکبیر در رکعت اول و پنج تکبیر در رکعت دوم دیگر روایت
از ابی یوسف نیز موافق شافعی است و بطور احمد یازده اند شش در اولی و پنج در ثانیه ویوالی بین
القرائتین و یرفع یدیه فی الزوائد و تتابع کند میان هر دو قراءة یعنی چون بر رکعت ثانیه
برخیزد اول قراءة کند بعده تکبیرات گوید و درین عبارت اشارت است که میان تکبیرات هیچ ذکری
مسنون نیست اما مستحب است که بقدر سه تسبیح درنگ کند و از شافعی است که بعد هر تکبیر ثنا گوید و
یخطب بعدها خطبتین و خطبه خواند بعد نماز دو خطبه مثل جمعه خطبه اول مشتمل بحمد و ثنا و صلوة
بر پیغمبر صلوة الله وسلامه علیه یعلم فیها احکام صدقة الفطر و تعلیم کند در خطبه دوم حکمهای
صدقه فطر و اگر در نماز عیدین خطبه نخواند باک نبود زیرا که واجب نیست چنانکه بالا مذکور شد و احکام

جزء دوم تقضی ان فاتت مع الامام وقضا کند نفوذ و نماز عید الرفوت شود نماز بجا نیاورد امام
شخصی بیخبر چون امام نماز عید خواند و کسی را رسیدن میسر نشد قضا نکند نزد مالک و احمد و اما بطور شافعی
واحمد اگر شخصی را نماز عید فوت شود وی قضا کند و تو خر لعذر الی الغد و تاخیر کرده شود
نماز عید فطر لعذری تا دوم روز چنانچه بابان بود و نتواند برآمدن از خانه و وقت بگذرد و یا شب
فطر آید بود روز فطر گواهان گواهی دادند بدین هلال در آن شب بعد از زوال و در بین اثنا
است بنا خیر اختیاری لعذر امام را چرا که تاخیر بنظر اری امام را ممکن نبود پس اگر از روز اول
تاخیر بعذر بود روز دیگر نماز نکنند و بدگرده باشند فقط پس بیخبر روز سیوم نماز فطر نکنند
فی احکام الاضحی و آن حکمهای فطر حکمهای اضحی اند در وجوب و غیره لکن هنا یوخر الاکل
عنها اما تاخیر کند خوردن را تا باداء نماز اضحی و این در نگ از خوردن بقول اکثر مشایخ
مستحب است و بقول بعضی سنت برای کسی که اضحی کند نه بدیگری و از صحابه مرویست که گوسفندان را
سیر کردندی از خوردن تا باداء نماز و شیر خوارگانرا از شیر باز داشتندی چنانچه از زابدست و در
سعدن شرح کنز است که ترک امساک نیت و مختار همین قول است لیکن از مضمرات است
که ترک امساک کرده است و لفظ امساک مشعر است بر آنکه این روزه نیت والا نیت شرط بود
و در جامع رموز است که این امساک مستحب است در حق شهریان خاصه و یکبر فی الطریق
جهرا و تکبیر گویند مردم راه مصلی بصوت بلند و در لفظ طریق اشارتست که فطر کند از
تکبیر بمجرد رسیدن بمصلی همچنین است از مبسوط و شرح طحاوی و یعلم الاضحیة و بداناد
خطیب حکمهای اضحیه و تکبیرات التشریق و تکبیرات روزهای تشریق فی الخطبة و خطبه
دوم در روزهای یازدهم و سیزدهم است از ذی الحجه و در لفظ تعلیم اشارتست که استماع خطبه واجب
است و سخن کردن در وقت خطبه مکروه است لیکن از مضمرات است که چون امام تکبیر گوید
مردم نیز تکبیر گویند و در خطبه بقول بعضی مشایخ تکبیرات معدود نیست و بقول بعضی مستحب است
ابتدای خطبه اول بنه تکبیر و ثانی هفت تکبیر پی در پی و از تتف است که پیش از فرو شدن از
چاردهم تکبیر گوید این مجموع در جامع رموز است و یوخر لعذر الی قلیلة ایام و در
گرده شود لعذری نماز اضحی تا سه روز و آزراد است که اگر بعذر نیز در نگ کند باک نبود تا سیوم

ادا بود نه قضا پس بعذر قید اتفاقی است والتعریف لیس بشئ وتعریف یعنی بیجا شدن
مردم روز عرفه بجای ونماز کردن یا دعا تشبیه بجا جیان چیزی نیست وبعضی شارحان چنین تفسیر
کرده اند که چیزی از واجب وسنت نیست پس مستحب بود چنانچه قول شافعی است وبعضی گفته اند
نیست که ثواب بود پس عبادت نیست واین تفسیر ما را شرح کننده تعریف ساخته است اما حق
آنست که بدعت است زیرا که در جامع رموز است که تعریف از پیغمبر صلعم وخلفای راشدین مروی
نیست پس بدعت بود وهر چیز که واجب بود میان سنت وبدعت ترک او اولی بود از کردن او
چنانچه از کرمانی است وسنن وسنت است نزد اکثر مشایخ وبقول امام محمد وسرخسی واجب است
بعد فجر عرفه پس از فجر عرفه یعنی ابتدای این سنت متعاقب سلام نماز فجر روز نهم ذی الحجه است
نزد ما واحمد وبطور شافعی ومالک بعد فجر نحر الی ثمان تا هشت نماز یعنی تا عصر روز نحر نزد امام
اعظم وبقول صاحبین تا بیست وسه نماز وفتوی بر قول ایشان است واین تا نماز عصر روز سیزدهم
ذی الحجه است مرة الی آخره یکبار گفتن نزد ما وبطور شافعی بلفظ تکبیر سه بار یا پنج بار یا هفت
بار یا نه بار الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد وتعیین این کلمات نزد
ما نیست وبطور شافعی بر انواع تکبیرات مختلف است ودر هر یکی اورا قولی است وبشرط افاضه
متعلق است بدن یعنی سنت است گفتن الله اکبر آنچه بشرط مقیم بودن پس بر مسافر سنت نیست
ومصر وبشرط شهر پس بر دیهاتی نیست ومکتوبة وبشرط نماز فرض پس عقب نماز واجب
وسنت نیست نزد ما وبطور شافعی بر متنفل نیز تکبیر است وجماعة مستحبة وبشرط جماعت
مستحبه واین احتراز است از جماعت زنان تنها که بر آنها تکبیر نیست وجماعت ایشان مکروه است
باتفاق وبالاقتداء یجب علی المرأة والمسافر وباقتدا کردن بمرد واجب شود بر زن او
باقتدا بمقیم واجب شود بر مسافر ودر عبارت اشارت است که اگر امام تکبیر ترک کرد سهوا یا عمدا مقتدی
پیش از کلام وقیام بگوید چنانچه از تمرتاشی است واین اشارت است بکمال حسنی که بعضی مشایخ گفته
اند که اگر حدث سبقت کند کسی را که بعد از سلام پیش از گفتن تکبیر وضو کند وتکبیر بگوید به اصح فاید
بدانکه نماز عید در یک شهر جایز است دو جا اجماعا بخلاف جمعه که در وی اختلاف است ومستحب است
نزد مشایخ تاخیر از برآمدن آفتاب مصلی در فطر وتعجیل در روز اضحیه ونیز مستحب است رفتن بمصلی بر اه

و آمدن بجماعت براهی دیگر و اینهمه در جماعت جایز است **باب الکسوف** این باب است در مسایل کسوف و چون نماز کسوف و خسوف و استسقا مذکور دارند و سنت اند و عید بین واجب پس واجب اولی مقدم کرد بر سنت و کسوف جماعت است مستحبه و از انجهت مناسبت است تمام باب هر دو را در یک باب آورد و لفظ کسوف در لغت رفتن روشنی آفتاب را گویند و رفتن روشنی ماه را خسوف و بعضی اهل لغت گفته اند که بکلف یعنی کسوف ابتدا تاریکی و سیاهی یعنی خسوف آخر تاریکی یصلی رکعتین کالنفل یکند دو رکعت نفل بصورت نماز نفل یعنی بے اذان و تکبیر قیام دیگر رکوع نزد ما و بطور مالک یک قیام در رکوع مکرر کند چنانچه بعد تکبیر فاتحه و سوره خواند در رکوع هم همچنین و باز سر بردارد و در قیام سوره بیفاتحه بخواند در رکوع کند و بطور احمد شمس رکوع سجده کند و در قیام از احمد چار رکوع و چار قیام است **اما الجمعة** یعنی سلطان و قاضی که در منشور مسطور بود و حکم آنها جمعه با نایب امیر و یا آنکه او را امام امر کرده باشد با قامت جمعه بلا جهر بتکبیر بلند خواندن قراءة نزد امام اعظم یک و بقول صاحبیه یک قراءة بلند و خطبة و بی خطبه نزد ما و بطور شافعی یک خطبه نیز بخواند ثم یدعو احتی تجلی پس دعا گویند تا آفتاب روشن شود و در دعا خواندن امام مختار است و استقبال قبله و مسلمانان و مردمان آمین گویند و شمس الائمه الحلوانی گفته که این حسن است همچنین است از مبسوط شیخ الاسلام و محیط و الا صلوا فرادی و اگر امام حاضر نشود و نماز کنند مردم تنها تنها دو رکعت خواه چار گان همچنین است از مبسوط کالخسوف چنانچه نماز در وقت تاریک شدن ماه کنند تنها تنها گذارند و بطور شافعی و مالک یک امام نماز خسوف بجماعت و تکرار رکوع و قراءة کنند مثل کسوف و الظلمة و الریح و الفزع و مانند نماز کردن تنها تنها در حالت تاریک شدن هوا و غلبه باد و غلبه وحشت که در اینهمه اوقات نماز کردن سنت است **باب الاستسقا** این باب در بیان مسایل نماز استسقا است و استسقا در لغت طلب سقی است و دادن شرب و شراب طلب باران بسقی معین وقت غلبه حاجت بسوی باران لا صلوة لا بجماعة مر استسقا را نیست بجماعت نزد امام اعظم یک و بقول صاحبیه و مالک و احمد و شافعی یک دو گانه نماز کنند چنانچه در عید مگر آنکه بے تکبیر و از مصلی است که بقولی از ابو یوسف یک در استسقا نماز نیست و دعا است پس چنانچه در مختصر وقایه است که استسقا دعا است و استغفار و اگر تنها تنها نماز کنند روا بود و دعا

واستغفار واستسقا نیز دعاست واستغفار لا قلب بر دعا نگردانیدن چادر امام را و قوم را
نزد امام اعظم رح و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی رح استسقار امام بگردانند قوم همچنین است از مبسوط
شیخ الاسلام و از شرح کرخی است که قوم نیز چادر بگردانند و صورت گردانیدن آنست که اگر مربع بود جانب
یامین بالا کنند و طرف بالا یامین و اگر مدور بود جانب راست بجا کنند و جانب چپ راست کنند و صحیح
آنست که قلب سنت نیست و چون بجماعت کنند سورهٔ اعلی و غاشیه بخوانند جهرًا و حضور ذمی
و بحضور ذمی یعنی روا نیست در استسقا حاضر شدن ذمی و این منع حضور ذمی با مسلمانانست اما اگر
محض ذمیان باستسقا برآیند منع کرده نشوند بالاتفاق همچنین است از زیضیع و اما خروج
و جز این نیست که برآیند مسلمانان بجهت استسقا پیاده روند ثلثة ایام سه روز متواتر و از مبسوط
که زیاده از سه روز برآید **باب صلوة الخوف** این باب در بیان مسایل نماز خوف
است و چون نماز خوف اندک از اندک است بنابران از همه ابواب نماز موخر کرده شد و نماز خوف و ظاهر
روایت بعد رسول الله صلعم مشروع است نزد علما اما حسن رح در کتاب نماز خود آورده است از ابو یوسف
که نماز خوف در زمان پیغمبر صلعم بود نه بعد عهد رسول صلعم همچنین است از مبسوط شیخ الاسلام و بنده فقیر میگوید
که درین زمانه نماز خوف هرگز مشروع نبود زیرا که سبب او غلبه اسلام بالکلیه معدوم شدان اشتل اگر
غلبه کند ترس غلبه ترس شرط است نزد بعضی مشایخ رح و عامهٔ مشایخ شرط نکرده اند بلکه حضور دشمن
کافیست بنابران در تحفه سبب جواز نماز خوف حضور دشمن گفته است بی اختلاف مشایخ و همچنین
از مبسوط فخر الاسلام که مراد از خوف حضور دشمن بست نه حقیقت خوف من عدو واسع از دشمن
یا درنده وقف الامام بالتشدید استاده کند امام یعنی خلیفه یا سلطان یا نایب طایفة باراء
العدو جماعتی از لشکر بمقابله دشمن وصلی بطایفة و بگذارد با طایفه دیگر رکعة یکرکعت در
نماز فجر و سفر و نه در عید و جمعه در رکعتین و در رکعت کند لو مقیما اگر مقیم بود و صفت هذه
و بر رود این طایفه که با امام نماز کرد الی العدو بسوی دشمن وجاءت تلك و بیاید آن طایفه
که باز او دشمن بودند فصلی بهم ما بقی پس امام بگذارد با ایشان آنچه از نماز او باقی بود یکرکعت
یا دو رکعت در دو گانه و سه گانه و چار گانه و سلم و سلام گوید و ذهبوا و بروند این جماعت
که امام باقی نماز با ایشان کرده است الیهم بسوی دشمن وجاءت الاولی و بیاید طایفهٔ نخستین

اورا امام باایشان یک رکعت یا دو رکعت کرده بود و اتمام بلا قرا ءة اتمام کنند آنچه باقی انده
باشد نماز به قرار تا و در شرح است که این صورت نماز خوف آنست که قوم نماز خوف کنند و نماز امام
اما اگر نماز نکنند امام با یک جماعت نماز تمام کند و طایفه دیگر با امام دیگر فوت جمعت و مقابله
شدن و نماز کردن وصلی فی المغرب و بکند نماز امام در مغرب بالکمال و لی و لعنین بطایفه
اول در رکعت و بالثانیة رکعة و بطایفه دوم یک رکعت و بقول بعضی مشایخ ما عکس این صورت
و من قائل بطلت صلوتند و کسی که بجنگ پیوست در عین وقت نماز او باطل شد نزد ما و بطور
احمد و مالک و شافعی نماز بقتال باطل نشود و ان اشتد الخوف و اگر بسیار شد ترس انداول
چنانچه فرود آمدن نماز صلوا رکبانا فرادی نماز کنند در سواری تنها تنها بالایماء باشارت
و در روایتی از امام محمد یکه نماز در سواری بجماعت و این صحیح نیست از جهت عدم اتحاد مکان نمازین
است از کانی الی ای جهة قدروا بهر طرفی که توانند اما اگر فرصت فرود آمدن بود فرض
در سواری نکند و لم یجز و روا نیست نماز خوف بلا حضور عدو بغیر حاضر شدن دشمن

## باب الجنایین

این باب است در بیان مسایل جنایات چون حالت صحت و حیات متعلق
از حالت مرض و ممات بنابران این باب را بعد از ابواب سابق ذکر کرد بجهت مناسبت و
جنایز جمع جنازه است و آن بفتح میت بود و بکسر تخته میت همچنین است از ابن اثیر و جمع کردن
او شاید که کثرت انواع موتی باشد و لی المحتضر بفتح ضاد آدمی که نزدیک رسیدن مرگ و اورا محتضر
بنابران میگویند که عزرائیل علیه السلام یا مرگ بروی حاضر شده است القبلة علی یمینه بسوی قبله
بر پهلو راست او زنهار و بطور مالک و احمد و شافعی بر پشت اندازند ش و تکیه دهند ش و
سر او جیه است که اختیار مشایخ بخارا آنست که بر پشت افکنند ش بی تکیه چرا که خروج روح باسانی
در بین صورت و لقن الشهادة و تلقین کردن بکلمه شهادت را باشارت باینکه برادران و یاران
نزدیک او کلمه شهادت جهرا بگویند و از تلقف است که سوره یسین بخوانند و خوشبوی حاضر کنند
و جایفه و نفساء و جنب از پیش وی دور شوند و این تلقین نزد بعضی واجبست اما تلقین بعد دفن
مختلف فیه است و بقول بعضی روا است و بقول بعضی بدعت و بطور شافعی و اصحاب او سنت است
و صورت تلقین بعد دفن آنست که بگوید ای فلان بن فلانة او ها با دکن آنچه بدان اعتقاد

از دنیا برآمده رضیت بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد علیه الصلوة والسلام نبیا وبالقرآن اماما و
بالکعبة قبلة وبالمؤمنین اخوانا واز تلخیص است از امام صغار که تلقین بعد موت مشروع است واز
صاحب عنایه است که من شنیدم از استاد خود قاضیخان که حکایت میکرد از امام ظهیر الدین که
تلقین میکردند بعضی ائمه ومراوصیت کرد بتلقین فان مات شد تحیاه پس اگر بمرد بسته
شود استخوان ذقن او تا بعد سرد شدن بدن دهن او وا نماند وغمض عیناه بتشدید میم و
فرو بسته شوند هر دو چشم او ووضع علی سریر ونهاده شود بر تخته یعنی بر پشت خوابانیده شود
محمد وترا تخته خوشبو کرده شود وخوشبوی نه گان بار یا پنج گان یا هفت گان بار و ستر عورته
ویوشیده شود عورت او از ناف تا زانو همچنین ذکر کرده است کرخی در کتاب خود واز کافیت که
پوشیده شود عورت غلیظ او وجرد بضم اول وتشدید اوسط بکسر یعنی برهنه کرده شود از دیگر جاها
مشابه آنست که میت مسلم بود ونام بدن یا اکثر بدن زیرا که اگر بعضی بدن میت یافته شود او را
غسل ندهند واگر کافر بود نیز غسل شرعی ندهند واگر میت زن بود وزنی غاسل پیدا نشود واجنبی
سفر او ذو رحم محرم او را تیمم دهد واگر ذو رحم نبود اجنبی جامه بدست خود پیچد وتیمم دهد همچنین اگر
مردی بمیرد در میان زنان ومردی پیدا نشود که او را غسل دهد تیمم دهد او را ذا رحم محرم بی پیچیده
جامه بر دست وغیر ذی رحم محرم بجامه واگر مشتهات بشهوت بمیرد او را مرد یا زن هر که بود
غسل دهد در صبغه راذو رحم غسل دهد ودیگر برا مکرده بود وزن مرد را غسل ندهد وکذا عکسه واطلاق
مشعر است که طهارت غاسل شرط نیست خواه محدث بود یا جنب یا حایض یا کافر وضی
بلا مضمضة واستنشاق ووضو کنانده شود میت را بی آب در دهن وبینی کردن وبطور احمد
وشافعی یه آب در دهن وبینی کنند وصب علیه ماء مغلی بسدر یا ورسخته شود بر روی آب
جوشیده بر کنار وحوض بالضم الاشتان وآب گرم کردن نزد مالک وبطور احمد وشافعی
افضل آنست که بآب سرد غسل داده شود مگر آنکه بر بدن میت ریم بود یا نجاست بود وبدن او صاف
نشود بی آب گرم والا فالقراح واگر آب گرم نبود آب خالص غسل داده وبحیته فاحشه
وشسته شود ریش او وبگل خیرو آن گل عراقیست که در نظافت مثل صابون است وبعضی گویند
خطمی گیاهیست که با او مویها بشویند واین وقتی بود که بر سر وریش موی دراز داشته باشد والا حاجت

خطمی نیست واضطجع علی یمینه ونلطانیده شود بر پهلوی چپ تغسل حتی یصل الما
الی ما یلی التخت منه پس غسل داده شود او را بحدیکه برسد آب بجائی که متصل تخته است ثم علی
یمینه کذالك پس غلطانیده شود بر پهلوی راست وشسته شود چنانکه بر تخته رسد ثم اجلسه
مستندا علیه پس نشانده شود حال آنکه تکیه کرده شود بسوی او یعنی در پس پشت او تکیه کنند ومسح
بطنه رفیقا ومالیده شود شکم او بنرمی تا آنچه در شکم او باشد برآید ومایخرج منه غسل وآنچه
برآید از میت شسته شود ولم یعد غسله وباز غسل داده نشود واین اشارتست که وضو وغسل
میت برآمدن چیزی از وی نشکند وبطور شافعی بغسل او اعاده کنند نه غسل او تنف بثوب وجفف
شود از بدن میت بمجاره وجعل الحنوط وگردانیده شود حنوط وآن بفتح حا خوشبوی که مرکب در
خوشبوها بسیار شود علی راسه ولحیته بر سر او وریش او والکافور علی مساجده وگردانیده
شود کافور بر محلهای سجده او وآن شش اند پیشانی وبینی ودو دست ودو زانو ودو قدم واستثنا
کرد دو پای نیز مالنده ولا یسرح شعره ولحیته وشانه کرده نشود موی سر وریش او از دماو
بطور احمد وشافعی به شانه کنند موی سر وریش را ولا یقص ظفره وبریده نشود ناخنهای میت
خواه تنگ شود وخواه دراز شعره ودور کرده نشود موهای او از دماو بطور شافعی به ناخن او
بریده شود موهای او ودور کرده شود آنچه دور کردنی باشد ودر وایتی از امام اعظم به وثانی است که
موهای تنگ او دور کنند وختنه نکنند میت را بالاجماع ووقت غسل میت قرآن بلند نخوانند اما
اگر آهسته خوانند باک نیست ولیکن وقت رفتن بگورستان در پیش جنازه ذکر دیگر گفتن مکروه بود و
خاموش بودن مستحب است فصل ولفنه وکفن مرد بالغ بود یا صبی مراهق سنه اندی
بسنت از روی بینه زیرا که تکفین میت فرض کفایه است بنابران در تحفه است که کفن میت در مال او
والا بر کسی که نفقه او در حیوته بر وی بود والا در بیت المال واز نوادر است اگر شخصی فوت شد ومال
از وی نماند فرض بود بر مردم که او را کفن دهند واگر قادر نباشند از مردم سوال کنند وکفن سازند
ازاد وقمیص ولفافه ازار است وپیراهن وبالاپوش ازار آنست که اندرون لفافه بود وطول
وعرض او بقول بعضی مشایخ به زیادتی طول وعرض لفافه بود وبقول بعضی از دوش تا پای چنانچه
از اختیار است وپیراهن آنست که از بن گردن تا پای بود وبی آستین وترزوا این نزد ماست

اما بطور مالک و احمد و شافعی ؒ پیراهن سنت نیست و از حلوائی است از تمر ماشی که از گرد و خته
باشد و از مشاهیر است که دوخته نبود و لفافه چادریست که بالای همه بود و کفایة کفن مرد و زن
بسندگی اذار و لفافة دو چادر است ازار و چادر بالا پس مکروه بود پس کردن برجامه برای
مرد و لفت پیچیده شود کفن من یساره از جانب چپ اولا ثم عن یمینه بعد ازان جانب
راست است و عقد ان خیف انتشاره و بسته شود از بالا لفافه با بند کفن اگر ترسد بود
پراگنده شدن کفن بوزیدن باد و ضرورة ما یوجد و کفن وقت ضرورة هرچه یافته شود
و کفنها سنة و کفن زن از روی سنت درع و ازار و پیراهن است و ازار بشرح سابق و خمار
و جامه که پوشیده شود بوی سر او و در جامه رموز است که میان قمیص و درع فرق است قمیص
آنست که شق او تا دوش بود و درع آنکه شق او تا سینه بود و بطور شافعی ؒ درع در کفنهاست
و لفافة هم بالا پوش و خرقة تربط بها تلد یاها و اندکے جامه که بسته شود بوی پستانهای
زن نزد ما کفنها پراگنده نشوند و طول او بقدر سه گز شرعی بود و عرض او از زیر بغل تا زانو چنانچه
در حلبی است و بطور زفر ؒ عرض پستان هرچه که بسته شود با وی هر دو ران زن اما اولی آنست
که بقدر وی باشد که بهر دو پس چنانچه از عرض او گفتم و کفایة ازار و لفافة و خمار و کفن زن
از راه بسندگی سه جامه است و بیان ضرورت در پیچانیدن و در چرا که ضرورت بمرد و زن یکسانست
و تلبس الدرع اولا ثم یجعل شعرها ضفیرتین و پوشانیده شود پیراهن اول بسته
موهای زن و گیسو کرده شود علی صدرها بر سینه زن آویزان نزد ما و بطور شافعی ؒ در
زیر پشت گذارند فوق الدرع بالای پیراهن ثم الخمار فوقه پس ازو ازنی پوشیده شود
بالای پیراهن تحت اللفافة زیر چادر بالا و تحنیط بالتخفیف والتشدید و تشدید میم بسیار آمده است
یعنی دوخوشبو داده شود آنکه کفنان کفنها را اولا و قبل از پوشیدن سه گان یا پنج گان
یا هفت گان بار فاید ؒ بدانکه اولی آنست که کفن سنت دهند میت را چون مال پیش بود
و وارثان اندک شوند و بقدر کفایت دهند چون مال اندک بود و وارثان بسیار باشند و مستحب
است جامه سفید و نو و اون یا کهنه که شسته بود که هر دو برابر اند اما اگر مردی عیان بود پارچه
نو اولی بود و زنرا ابریشم بهر قسم که باشد و همچنین رنگ عنفرانی و معصفر و بقول محمد ؒ چنانچه اند

را مدیست فصل السلطان احق بصلوته خلیفه سزاوارتر است بنماز جنازه اگر حاضر
شود و هی فروض کفایة و آن نماز جنازه فرض کفایه است یعنی اگر بعضی مسلمان بجا آرند
از دیگران ساقط گردد و نزد بعضی سنت است چنانچه از نظم است و سبب وجوب او حضور میت است
چنانچه از خلاصه است و شرطها اسلام المیت و شرط نماز جنازه اسلام میت است حقیقة
میت مسلم و بالغ یا حکماً چنانچه صغیر بود و ابوین او مسلمانند یا احد الابوین بالقیط بود در اسلام
و طهارة و پاک بودن میت پس بغیر غسل دادن میت نماز جنازه روا نبود و ستر عورت میت
و پاکی جامه میت چنانچه شرایط در نفس مصلی شرط است نماز جنازه را ثم القاضی ان حضر
پس از خلیفه سخن نماز بر میت قاضی است اگر حاضر شود هر یکی از خلیفه و قاضی ثم الامام الحی
ثم الوالی و بعد از والی امام قبیله و بعد از وی ولی میت نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابو یوسف و شافعی رح
ولی میت اولیست بنماز اگرچه دیگری حاضر بود و له ان یاذن و مر ولی را است که اجازت کند لغیر
خیر خود را فان صلی غیر الولی والسلطان اعاد الولی پس اگر گذارد نماز بر میت غیر از ولی
و غیر از خلیفه اعاده کند نماز را ولی و ذکر ایشان اشارت است که اگر یکی از ایشان نماز کرد دیگر کسی را
حق اعاده نبود و لا السلطان یعنی خلیفه یعنی اگر نماز جنازه پیش از آمدن خلیفه دیگران او را کرده
خلیفه را حق باز کردن جنازه نباشد و ان دفن بلا صلوة صلی علی قبره و اگر دفن کرده
شد بی ادای نماز جنازه نماز کرده شود بر گور او مالم یتفسخ تا مادام که نریخته باشد و این باعتبار
اکثر رای است و این نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح تا سه روز و این آنچه است دهی اربع
تکبیرات جنازه را چهار تکبیرات اند تا اگر یک تکبیر نماز جنازه روا نبود و بثناء بعد الاولی
بخواند ثنا یعنی سبحانک اللهم تا آخر بعد از تکبیر اول نزد ما رح بطور مالک اما بطور احمد و شافعی رح بعد
تکبیر اولی فاتحه خواند و صلوة علی النبی بعد الثانیة و بخواند درود بر پیغمبر صلعم بعد از تکبیر دوم هر
نوع درود که یاد وی آید چنانچه از جلابی است و بقول بعض صلوة بعبارتی که بعد تشهد در نماز
سنت است چنانچه از مصلی است و دعاء بعد الثالثة و بخواند دعا بعد از تکبیر سوم و دعا مشهور
اینست اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا اللهم من احییته منا
فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الایمان برحمتک یا ارحم الراحمین و این وقتست

که یاد دارد اما اگر یاد ندارد هر دعای که یاد دارد بخواند چنانچه از فاضیخان است و نزد بعضی آن دعا که
در تشهد است بخواند و تسلیمتین بعد الرابعة و بگفتن و سلام بعد تکبیر چهارم مذکور است و بعد
و بعد و اینی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار بخواند و بعد سلام گوید و برخاسته
نشوند و تا غیر از تکبیر اولی نزد ما و بطور مالک و شافعی و احمد و بهر تکبیر دست بردارد و اکثر مشایخ
ما نیز رفع یدین هر تکبیر اختیار کرده اند همچنین است از جامع صغیر فاضیخان فلو کبر پس امام اگر تکبیر
گوید همسالم یتبع او نرود و هنوز تکبیر متابعت کرده نشود یعنی مقتدی متابعت نکند در تکبیر پنجم نزد ما
و بطور امام زفر و یکره و اینی از ابو یوسف و متابعت کند و خصاف برای آن تصریح کرده است که اگر تکبیر ششم
گوید باتفاق متابعت او نکند چون امام از چهارم تکبیر در گذرد نزد امام اعظم و مقتدی سلام گوید و
برود و اینی از امام اعظم و خاموش باشد و منتظر ماند تا سلام با امام و این مختار است همین است از نوادر و
و لا یستغفر لصبی و آمرزش نخواهد امام مر کودک را بل یقول اللهم من احیته منا فاخره بخواند و بگوید
و بگوید اللهم اجعله لنا فرطا بار خدایا بگردان او را برای ما فرط و فرط آنرا گویند که پیش از پدر و
مادر رود و بجهت ایشان جای بزرگ مهیا سازد و اجعله لنا اجرا و ذخرا و بکن آن صغیر برای ما ثواب و ذخیره برای آخرت و اجعله لنا شافعا و مشفعا و بکن آن صغیر برای ما شفاعت کننده و
مقبول الشفاعة و ینتظر المسبوق و منتظر باشد مسبوق بیک تکبیر و دو تکبیر و سه تکبیر لیکبر معه
تا تکبیر گوید با امام نزد امام اعظم و محمد و بقول ابو یوسف و شافعی و منتظر نبود بلکه هر زمان که رسد
تکبیر گوید و افتد اکند و صورت مسئله آنست که چون امام یک تکبیر یاد و یا دو یا سه گفت و شخصی اما منتظر تا
تا چون امام تکبیر گوید او نیز تکبیر گوید بجهت انتظام و چون امام سلام گوید آنچه تکبیرات از وی فوت
شده باشد گوید پیش از برداشتن جنازه خواه یک تکبیر باشد خواه دو خواه سه اما اگر امام هر چار تکبیر گفت
ازین آینده جنازه فوت شود و در باب اذکار بعد تکبیرات ازین است و مجمد اگر خوف برداشتن
جنازه بود بعد تکبیرات ادعیات نخواند و اگر خوف نبود از برداشتن او را بعد تکبیرات گوید و از نوادر
که تکبیر پنجم را بفور اذکار پی در پی گوید اگر خوف برداشتن جنازه باشد و بقول ابو یوسف و شافعی بمجرد رسیدن
تکبیر گوید با امام و نرود پس اگر یک تکبیر پیش از وی گفته باشد همین تکبیر قایم شود مقام آن تکبیر که
از یاد او رفته یک تکبیر گفته باشد بعد از سلام امام تکبیرات گوید چنانچه در صورت یاد نکردن که

مکان حاضر منتظر نبود کسی که حاضر بود وقت تکبیر گفتن امام بلکه تکبیر گوید و با امام نپیوندد بالاتفاق
همچنین است از مبسوط و یقوم للرجال والمرأة و باید امام برای جنازه بر مرد و زن بجلاء
الصدر در برابر سینه نر و ما و بطور احمد و شافعی مرد را برابر سر است و زن را برابر میانه و یکذا
از امام اعظم نیز همچنین است ولم یصلوا رکبانا و نماز جنازه نکنند در سواری و لا فی مسجد
و نه در مسجد جماعت زیرا که از اطلاق مسجد مسجد جماعت باشد و این نزد ما است اما بطور احمد و شافعی
و مالک در مسجد جماعت نماز جنازه کردن روا است و این کراهت بقول کراهیت تحریمیه است
و بقول تنزیهیه اما اگر بعذر باران وغیره بود و اگر بی عذر بود بالاتفاق روا باشد بی کراهت
اما اگر در مسجدی که وضع آن بجهت جنازه است بکنند کراهت نبود و همچنین در مسجد عید بالاتفاق
و این از ترضیم است و من استهل و کسی که آواز کرد وقت زادن صلی علیه جنازه
کرده شود بر وی والا واگر وقت زادن آواز نکرد نماز کرده نشود اما غسل داده شود و کفن
پوشانیده شود و از مفاتیح المسایل است که اولی آنست که نام نامیده دفن کنند کصبی صبی
مع احد ابویه چنانکه نماز کرده نشود بر کودکی که از دار حرب بیکی از مادر و پدر هم در بند آمده باشد
الا ان یسلم احد هما مگر آنکه مسلمان شود یکی از مادر و پدر وی آنزمان بر وی جنازه کنند او هو
یا آن کودک ایمان آرد و عاقل بود اگرچه بالغ نیست زیرا که ایمان او معتبر است پس بر وی نماز
کنند و آنکه در معدن گفته است که صفت ایمان که آمنت بالله تا آخر نه نسته باشد بمحض گفتن
لا اله الا الله مسلمان نبود مخالف حدیث ابی ذر است که در متکلمین مشهور است و هو من قال لا اله
الا الله آمنا و صدقنا فقد دخل الجنة بلا حساب و بلا عذاب و ان زنی و ان سرق تلخیص عن غم
الله ابی ذر و مضمون حدیث آنست هر که لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید بدین زبان و بالتصدیق دل
بگوید و تصدیق آنست که بغیر را معتقد باشد او مومن است الا آنکه عاصی بود و بترک علم جمیع معتقدات
او لم یسب احد هما معه یا در بند نیامده باشد هیچ یکی از پدر و مادر او آنزمان نیز نماز کرده شود
باعتبار ایمان حکمی بسبب دار الاسلام و یغسل ولی مسلم الکافر و غسل دهد ولی که مسلمان است
میت کافر را اما چون ولی دیگر نبود که متولی امر او شود و اگر دیگری بود از کفر میت را بوسیله
کرامتی که بمردگان خود میکنند بکنند همچنین است از شرح هدایه و یکفنه فی خرقة و بل فنه و کفن

وبدا ورا در جامه و دفن کنند در چقری بی لحد ولیکن چون مسلمانی بمیرد و پدر او یا پسر اگافر بود متولی
غسل او مومنان شوند نه آن ولی والله اعلم **فصل** ویوخذ سریره بقوائمه الاربع
وگرفته شود تخته میت بپایهای چارگانه او یعنی سنت آنست که چار کس بردارند جنازه میت را از هر
پایه یک کسی نزد ما و بطور شافعی ۲ دو کس بردارند از میانه واین وقتیست که میت خفیف بود اما اگر
ثقیل بود باتفاق مذاهب چار کس بردارند واگر راه تنگ بود باتفاق دو کس بردارند واگر کودک
بود یک کس بردارد **ویعجل به** بلا خبب وسرعت کرده شود در بردن سریر میت غیر پویه رفتن
**وجلوس** قبل وضعه و نشستن پیش از نهادن سریر میت بر زمین واین نشستن
مکروه است **ومشی** قدامه ولی رفتن پیش سریر یعنی رفتن در پیش جنازه نیز مکروه است نزد
ما و بطور شافعی ۲ مکروه نبود آنکه از نواده راست از ابیوسف ۲ که گفته دیدم ابو حنیفه را که سواره
در پیش جنازه میرفت این محمول است بر دور بودن از جنازه وصورت بر داشتن جنازه آنست
که امام اعظم ۲ خطاب کرده است ابیوسف را باین لفظ **وضع** وبنه تو **مقدمها** علی **یمینک**
جانب سر از جنازه بر راستای خود ثم **موخرها** پس جانب پائین جنازه ثم **مقدمها** علی **یسارک**
پس بنهی تو بالای جنازه بر جانب چپ خویش ثم **موخرها** پس بنه جانب اخیر حاصل سخن آنست
که چون خواهند که بردارند دو کس را راستا میت باشند و دو کس چپا میت اول جانب سر بردارند
از بر راستای او و بعده جانب پای و همچنین آنطرف دوم تا ابتدای بجانب راست شود و بر داشتن
جنازه عبادت است خیر البشر جنازه معاذ برداشته بود پس بانیمعنی حمل جنازه غیر آنکه بذاته عبادت
است نیز سنت است و در حدیث آمده است من حمل الجنازة اربعین خطوات کفرت له اربعین کبیرة
**ویحفر القبر** وکنده شود قبر **ویلحد** ولحد کنده شود جانب قبله یعنی او لا گور کنند بدازی طول میت
وعرض او بنصف طول وعمق او حسن است که بقدر طول بود والا تا عنق والا تا نصف طول بعده
از جانب قبله شق کنند و میت را در وی نهند و بطور شافعی ۲ شق کنند از میانه گور و یدخل
ودر آورده شود میت من قبل القبلة از جانب قبله نزد ما و بطور احمد و شافعی ۲ سریست بجانب
پائین قبر نهند و در آرند و اختلاف وقتیست که خوف افتادن زمین نبود لیکن اگر زمین بر گلی است
وخوف افتادنست باتفاق از جانب پائین در آرند **ویقول** واضعه **بسم الله وعلی ملة**

رسول الله و گویند بهتر است در گور نهادن مرده سمت بنام خدای و بر کرده رسول الله صلی الله علیه وسلم و مستحب
است که نگاهدارند گان در گور دو تر باشند و یوجهه و بر بر کرده شود میت را الی القبلة بر پهلو
قبله و یجعل عند قفاه و کشاده شوند گرههای کفن بسته نباشند و یسوی اللبن علیه و برابر کرده شود خشت
خام بران و القصب ای بعضی از بن هر دو و لیکن باید که قصب مستعمل نبود و مستعمل آنست که او را
بافته باشند که آن مکروه است همچنین است از کافی و حرف واو مشعر است که اگر خشت و آنی هر دو پاک
باشد پاک بود اما در اصل کلمه آلوده شده است لا الاجر برابر کرده نشود خشت پخته و بطور شافعی پاک
نبود و مسلم نجس را گفته اند زمین و یار ما خشت و زمین و یار پاک نیست از وجه ضرورت پس
هر دو یکدیگر زمین نیم پاک نبود و الخشب و چوب ای چوب نیز بر لحد برابر کرده نشود و بظاهر روایت
و بقول بعضی مشایخ پاک نبود و از عبارات معلوم میشود که صندوق مکروه است مگر در زمین رخوه
و یسجی قبرها و پوشیده شود گور عورت بسجاده تا زمانکه خشت بسته شود بر لحد کافین و نپوشیده
شود گور مرد بهال التراب و ریخته شود خاک در گور و یسنم و بلند کرده شود از زمین بقدر یک
شبر بانداده مثل کوهان شتر و لا یربع و چهار پهلو کرده نشود و لا یجصص و گچ کرده نشود گور را
و این قول منقدمین است اما متاخرین روا داشته اند همچنین است از شرح الاخبار برای انچه دگر
بخرج برآورده نشود مدفون من القبر الا ان یکون الارض مغصوبة از گور مگر انکه
زمین مغصوبه باشد پس صاحب زمین اگر خواهد برآرد و حسبا بخنیس از ابو یوسف برآورده است که خواه
برآرد و میت را خواه از بالا برابر کرده زراعت کند باب الشهید این باب است در بیان مسایل
شهید و چون شهید شدن مردم اقل قلیل است بنابران آخر آورده این باب را از دیگر ابواب بنابر
و چون در احکام آخرت الحاق شهید به غرق شده و سوخته در آتش و بالطاق مرده و در سافرت
مرده و کشته درندگان مثل شیر وغیره آمده است بنابران کار نخواسته که احکام شهید که باعتبار دنیا
است شرعا بسبب بودن شهید در معنی شهید الاحد بیان گفت هو من قتله شهید کسی است که کشته اند
او را بآهن یا بغیر آهن چنانچه حرق و غرق بسبب شرط یا بتسبب اهل الحرب مردم دار حرب
و البغی و قطاع الطریق و مردم باغی و راهزن او وجد فی معرکة و به اثر یافته
شود در جنگ گاه و بوی نشانه نبود از زخم تیر یا بشمشیر وغیر آن او قتله مسلم یا کشت او را

کان حسن الخ شاید که در اصل چنین بوده باشد

مسلمانی ظلماً از روی ظلم یعنی بغیر حق و بغیر قصاص و رجم و بغیر آنکه باغی بود که وی شهید نیست و لهذا دیه
و واجب نشود بکشتن او دیه بر عاقله قاتل یعنی قتل شهیدا و عمداً و خطأ نشود و باید که واجب نشدن
دیه بر عاقله قاتل بی سبب باشد تا اگر عدم وجوب بسبب مانع از قصاص بود چنانچه اگر پدر پسر را کشت
یا عکس آن دیه واجب نشود بسبب حرمت ابوت و یا صلح کنند تمام دیه بر مال قاتل یا بعضی
دیه که وجوب دیه این زمان سبب صلح بود و درین صورت شهادت حقیقی واصلی نیست بلکه سببی است
و عارضی پس مانع شهادت نبود زیرا که وجوب دیه بنفس قتل نیست فیکفن ویصلی علیه
پس کفن داده شود شهید را و نماز کرده شود بروی بی غسل دادن او را و بی دفن بدله و دفن
کرده شود بجنون وی و در ساختن خون از شهید مکروه است و درین عبارت اشارت است
که خون شهید پاک است لیکن چون جدا شود از شهید پاک نبود چنانچه از ظهر پیدا است و ثیابه الا
ما لیس من اللفن و دفن کرده شود با جامهای وی مگر آنچه از جنس کفن نبود چنانچه ذره و آنچه
آهنی بود و پوستین و موزه و غیر آن از وی جدا کرده شود نزد ما و بطور شافعی ؒ شهید را با همه آنچه
با اوست دفن کنند و نیزاد و ینقص و زیاده کرده شود و کم کرده شود یعنی اگر جامهای که با شهید اند
کم از سنت کفن باشند جامه دیگر زیاده کنند تا بقدر سنت کفن رسند و بعضی زیاده کنند جامه نو بجهت
اعزاز شهید هرچند که پیش از زیاده کرده جامه لباس شهید بقدر سنت کفن بود و همچنین هرچه مناسب
دانند کم کنند اما از قدر سنت نقصان نکنند و لم یغسل ان قتل جنبا او حیضا و غسل داده شود
شهید را اگر کشته شد در حالت جنب یا نا بالغ بود و بقول امام اعظم ؒ و بقول صاحبین ؒ غسل
ندهند خواه جنب بود خواه صبی و حیض کرده چرا که محدث را باتفاق غسل ندهند اداء مرتث
یا کهنه شد شهید یعنی دریابد زبان اکل او شرب او نام او تداوی با نکه چیزی خورد یا نوشید
یا علاج کرد او و مضی وقت صلوة وهو یعقل یا گذشت وقت نمازی و او با شعور بود و
قید یعقل ازان کرد که اگر وقت نمازی یا بیشتر بیخبر بود او مرتث نبود همچنین است از بیخبر یدا و نقل
من المعرکة حیا یا برآورده شد از جنگ گاه بعد تمام شدن جنگ زنده زیرا که مجنبه برآوردن
از معرکه و حال آنکه جنگ همچنان برپاست مرتث نشود همچنین است از شرح هدایه او اوصی یا وصیت
کرد با مور دنیا یا دین بقول ابو یوسف ؒ و بقول محمد ؒ اگر وصیت با مور دین کرد غسل ندهند

وبعضی مشایخ گفته اند ذکر اختلاف میان ابی یوسف و محمد ؒ صورتیست که وصیت در امور دنیا کرده اما اگر وصیت باموری آخرت کند آنرا زمان بقول هر دو مرتب نبود و همچنین است از زیادات عتابی در معدن او قتل فی المصر لم یعلم انه قتل بحدید تغسل و داده شود اگر یافته شخصی را کشته شده در شهر و معلوم نشود که بآلت آهنی ظلما کشته شده است او قتل بحدید او قود و غسل داده شود اگر کشته شد شخصی بحد شرعی یا قصاص همچنین است از کافی لا لبغی و قطع طریق غسل داده نشود اگر کشته شد شخصی از جهت باغی شدن و راه زدن نزد ما و نزد شافعی ؒ غسل داده شود **باب الصلوٰة فی الکعبة** این باب در بیان مسایل نماز کردن در کعبه است و چون این نوع نماز را نهایت نوافست در و بنا بران این باب را تمام کتاب الصلوٰة آخر آورده صح فرض و نفل فیها روا است نماز فرض و نفل درون کعبه و فوقها و بالای بام کعبه خواه ستره در پیش باشد یا نه و من جعل ظهره الی ظهر امامه فیها صح و کسی که کند پشت خود بسوی پشت امام خود درون کعبه روا بود نماز او و الی وجهه لا و اگر پشت کند بجانب روی امام یعنی تقدیم کند بر امام روا نبود زیرا که بصورت تقدیم مقتدی نماز او اقتدای او روا نباشد و ان حلقوا حولها و اگر حلقه کردند نماز کنندگان گرد کعبه صح لمن هو اقرب الیها من امامه روا است نماز مر کسی را که او نزدیکتر بود بکعبه از امام خود ان لم یکن فی جانبه اگر نبود آنکس بطرف بام خود زیرا که اگر بسجانب امام بود تقدیم حاصل شود و نماز مقدم بر امام روا نبود تمام شد کتاب الصلوٰة و چون اکثر آیات قرآن مثل اقیموا الصلوٰة و آتوا الزکوٰة اقران زکوٰة با نماز است بنا بران بعد کتاب زکوٰة آورد و گفت **کتاب الزکوٰة** این کتاب در بیان مسایل زکوٰة و در لغت زیادتی است چنانچه گویند زکی الزرع هرگاه که زراعت بلند شود و زکوٰة را زکوٰة ازان گویند که سبب نمو مال است در دنیا بر برکت و در عقبی بثواب و زکوٰة شرعا اداء جزء یسیر است از مال چون بحد نصاب رسد و سال بر وی گذشته بود و شرط وجوبها العقل و شرط وجوب زکوٰة عقل است پس زکوٰة در مال دیوانه واجب نشود و تا بر ولی او واجب نبود همچنین است قول احمد و مالک ؒ و البلوغ و بالغ بودن نزد ما نماز کوٰة واجب نشود بر نابالغ و بطور شافعی ؒ جزئی واجب شود و اداء آن بر ولی باشد و الاسلام و الحریة و مسلمان بودن و آزاد بودن تا زکوٰة واجب نشود بر کافر

وغلام بالاتفاق ومملوک نصاب ومالک بودن نصاب تمام اگر نصاب ناقص بود زکوة
واجب نشود وحولی چنین نصابی که سالی بود یعنی تمام سال بروی گذشته باشد تا اگر بعد مالک
شدن نصاب سال نگذشته است زکوة واجب نشود فارغ عن الدین چنین نصابی که فارغ
بود از دین یعنی دین محیط یا شاغل بعض مال نبود تا در مال مشغول بدین زکوة واجب نشود واز
دین مراد آن دین است که دین بندگان باشد نه آن دین که دین الله باشد ومطالبه از عباد
چنانچه نذر وکفارت که این دین خداوند تعالی است اگرچه مطالبه او از بندگانست که مانع زکوة
نیست وحاجة الاصلیة وچنین نصابی که فارغ بود از حاجت اصلیه او چنانچه خانه که قیمت
او بقدر نصاب رسد وجامهای پوشیدنی واسباب خانه ومعاش ودواب سواری وستور راسیدن
زمین وغلام خدمت وکتابهای علم برای علما وآلات محترفه تمام نصابی که زیاده شونده باشد پس
مالی که نامی نبود در وزکوة نیست ولو تقدیرا واگرچه نمو مال حقیقی نبود حکمی باشد پس در مال
خمار زکوة نیست زیرا که وصول بوی ممکن نیست وقدرت بر تصرف او فی وسبب نمو تقدیری وصول
است وقدرت ومال خمار آنرا گویند که امید وصول او نباشد چنانچه مال از دست کسی گم شده و
یا در دریا افتاده یا کسی از مالک غصب کرده وگواهان ندارد ویا در صحرا دفن کرده وجای دفن
فراموش کرده یا دین دارد بر کسی واو منکر است ومالک گواهان ندارد ویا از مالک ظالمی بمصادره
گرفت واختلاف درین است که چون این مال بدست آید زکوة سالهای رفته نزد ما بروی لازم نشود
وبقول شافعی رح زکوة سالهای گذشته بروی واجب آید وشرط اداینها نیة مقارنة للاداء
وشرط اداء زکوة نیت است متصل باداء او لغزل ما وجب یا نیت متصل بسجدا کردن آنچه واجب
شده است وطحاوی میل باول کرده ومشایخ ما میل بهر دو واین ثانی قول محمد است رح چنانچه زکوة مال
است واگر شخصی گوید که آنچه تا آخر سال بدهم متصدق آن زکوة است از محیط است که بقول محمد امید
که از زکوة باشد واز عیون از محمد رح خلاف اوست لیکن از زاهدی است از اصحاب ما رح که اگر معلوم
نکند معطی در اکه آنچه میدهم از زکوة است محسوب از زکوة نباشد او تصدق بکله یا تصدق کردن
همه مال یعنی شرط اداء زکوة نیت است وشرط اداء تصدق کردن همه مال بحضور نیت زکوة
پس درینصورت زکوة از ذمه او ادا شود اما اگر بعضی مال صدقه دهد بی نیت زکوة درینصورت زکوة

فلا تجب الزکوة فی النصاب الناقص لان الوجوب بالنصاب الکامل یتم
فی الحول الکامل فلا یتم الوجوب فی الناقص
فی الزکوة الا بعد الحول الکامل

از وی بستاند او ساقط نشود نزد ابی یوسف و بقول محمد زکوة مال متوه و ساقط شود و فتوی بقول ابی یوسف است و از عبارت هدایه معلوم میشود که متصدق کل مال زکوة ساقط میشود و ازاد از عبارت کنز معلوم میشود که ادا می میشود **باب صدقة السوایم** این باب در بیان مسایل زکوة سوایم است و چون امام محمد در اصل ابتدا کرده است در کتاب زکوة به بیان صدقه شتران بجهت متابعت پیغمبر صلعم نبرگاه ابتدا از خیر البشر علیه الصلوة والسلام بنا بران بود که اکثر مال عرب همین مال است کاز نیز متابعت اصل کرده و ابتدا بزکوة شتران نموده و چون در شتران سوم شرط است چنانچه در مواشی دیگر ابتدا بلفظ سایم کرد و چون لفظ صدقه در کلام مجید بر زکوة وارد شده است چنانچه اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ لفظ صدقه آورد و گفت صدقة السوایم و آن سائمه التی یلتقی بالمرعی فی اکثر السنة آنست که بس کند بر چرین صحرا در اکثر سال و یجب فی خمس وعشرین ابل بنت مخاض و واجب میشود در بیست و پنج شتر بچه یکساله که در دوم سال پا نهاده باشد و یقال دونه و در شتر انی که کم از بیست و پنج بود فی کل خمس شاة در هر پنج شتر یک بز نر و ما و بطور شافعی و در هر پنج شتر یک گوسفند و درین عبارت اشارت است که نصاب شتران پنج راس اند و فی ست وثلاثین بنت لبون و در سی و شش شتر بچه دو ساله که در سوم سال پا نهاده باشد و فی ست واربعین حقة و فی احدی وستین جذعة و در شصت و یک شتر بچه چار ساله که در سال پنجم پا نهاده بود و جذعه بفتح جیم و ذال است و فی ست وسبعین بنتا لبون و در هفتاد و شش شتر دو بنت لبون یعنی دو بچه دو گان سال که در سوم سال پا نهاده باشند الی التسعین تا نود رسیدن همین حکمست و فی احدی وتسعین حقتان و در نود و یک دو حقه یعنی دو بچه سگان ساله الی مایة وعشرین تا یکصد و بیست رسیدن همین واجبست ثم فی کل خمس شاة و بعد ازان در هر پنج شتر یک بز الی مایة وخمس واربعین تا یکصد و چل و پنج رسیدن فیهما پس درین یکصد و چل و پنج حقتان دو حقه واجب بود و بنت مخاض و یک بنت مخاض چنانکه در حقه در یکصد و بیست شتر و بنت مخاض در بیست و پنج شتر الی و فی مایة وخمسین بنت حقاق و در یکصد و پنجاه شتر حقه ثم فی کل خمس شاة بعد ازان در هر پنج شتر یک

چنانچه بالا بود و فی مایة و خمس و سبعین ثلث حقاق و بنت مخاض و در یکصد و
هفتاد و پنج شتر سه حقه واجب شود چنانچه سه حقه در یکصد و پنجاه و بنت مخاض در بیست از خمس
باقی و فی مایة و ست و ثمانین و در یکصد و هشتاد و شش شتر فلان سه حقاق و بنت لبون
سه حقه واجب آید یک حصه یکصد و پنجاه شتر از انجمله بنت لبون و یک بنت لبون حصه سی و شش شتر
باقی و فی مایة و ست و تسعین اربع حقاق الی مائتین و در یکصد و نود و شش چهار
حقه واجب آید تا دویست راس شدن همین حکمت نهم تستانف ابدا کما بعد مایة
و خمسین پس بعد از دویست از سر گیرد چنانچه بعد از یکصد و پنجاه از سر گرفت پس اگر
از دویست و پنج زیاده شوند چار حقه و یک بزبود و اگر ده زیاده شوند و نیز همچنین حساب
همه ما بعد دوم و اطلاق مشعر است که لاغر و فربه و مریض و صحیح در حساب فضایا بالسویه
باشند و همچنین هر ماده یکسان شمرند در حساب کذا فی جامع الرموز و البخت کالعراب و شتران
بختی و تکمیل نصاب و تعدد و مثل عراب اند بخت جمع بختی است و بختی آنست که از ازدواج
عربی و عجمی زاید منسوب بسوی بخت نصر است و العراب جمع عربی است و آن خاص از عرب
فصل و فی ثلثین بقرا و در بقی راس بقر و این اسم جنس است مذکر و مونث در وی
یکسان است و ابتدا بنبی کرده زیرا که نصاب بقر تبعی بود و در کم از تبعی زکوة واجب نشود
و تبیع ذو سنة او تبیعة و گوساله یکساله را در ماده و سیانه و فی اربعین مسنة و در چهل
بقر گوساله را ذو سنتین دو ساله او مسنة یا ماده و فیما زاد بحسابه و در آنچه زیاده
شود از چهل بحساب چنانکه در یکی چهارم حصه از دهم حصه مسنه واجب و در دو پنجاه عشر مسنه و در سه پنجاه
اعشار مسنه و قس علی هذا الی ستین تا شصت شدن ففیها تبیعان پس در ان صورت
بقر دو تبیعه بود و این نزد امام اعظم است و در روایتی دیگر از امام اعظم و بقول ابو یوسف و
محمد و شافعی در زیاده از چهل چیزی نبود تا بشصت رسیدن چنانچه در شتران که مابین نصب
چیزی واقع نیست و فی سبعین مسنة و تبیع و در هفتاد بقر یک مسنه و یک تبیعه و فی ثمانین
مسنتان و در هشتاد بقر دو مسنه فالفرض یتغیر بکل عشرة من تبیع الی مسنة پس فرض
متغیر میشود بهر ده زیاده شدن از تبیعه بسوی مسنه و الجاموس کالبقر و گاومیش مثل

گاو است در نصاب وشمار و در تکمیل نصاب و این لفظ فارسی است و معرب است و فی اربعین
شاة شاة و واجب در چهل بز یک بز است و در کم از چهل چیزی واجب نشود که نصاب شاة
چهل راس است و فی مایة واحدی عشرین شاتان و در یکصد و بیست و یک بز دو
و فی مایتین و واحدة ثلث و در دویست و یک بز سه بز واجب آید و فی اربع مایة
و در چهارصد بز چهار بز واجب آید ثم فی کل مایة شاة پس ازان در هر صد شاة یک بز واجب شود
و ماعین ایشان عفو است مانند شتران والمعز کالضان و معز مثل ضان است و معز خداوند
موی بود و ضان خداوند صوف و هر دو در جمیع احکام یکسانند و یوخذ الثنی و گرفته شود یکساله
فی ذکوتها و در زکوة به لا الجذع گرفته نشود و آنکه اکثر سال گذشته باشد بر وی یعنی سال تمام نکرده
باشد و پیشتر از سال بر وی گذشته بود و این نزد امام اعظم است و بقول ابیوسف و محمد و مالک
و شافعی یه جذع در زکوة گرفته شود و لا شئ فی الخیل والبغال والحمیر و چیزی نیست از
زکوة در اسپان و استران و خران و این در صورتیست که بجهت تجارت نبوند اما اگر برای سود گرفته
بوند آنزمان زکوة بحساب بها لازم آید همچنین است از مبسوط والحملان والفصلان و
العجاجیل و چیزی واجب نشود از حملان و آن بضم حا و کسر او است جمع حمل بفتحتین و آن بچه شتر
است در سال اول و در فصلان بضم فا جمع فصیل و آن بچه شتر است چون از مادر جدا شود و در
عجاجیل جمع عجل بکسر عین بچه گاو تا زمانیکه شیر خورد و این بقول امام اعظم است و محمد یه خلاف
ابیوسف و باقی ایمه یه که بقول ایشان زکوة واجب گردد و صورتش آنست که شخصی بهبه یا ارث
یا وصیت مالک شد قدر نصاب یکی ازین سه نوع و سال کامل بر وی گذشت بقول امام اعظم و محمد
زکوة واجب نشود والعوامل و زکوة نبود در عوامل که جمع عامل است یعنی گاوان و شتران
که ایشانرا بجهت معیشت استعمال میکنند از بار برداشتن و زراعت کردن و آب دادن والعلوفة
و چیزی نیست در آنچه که از خانه کاه چرند و این بفتح عین است والعفو و چیزی نیست در عفو و
آن زیاد تیست از قدر نصاب چنانچه در شتر وارد بعد سال بر وی یک بز واجب آید و پنج شتر
و چار عفو بود و قس علی هذا پس اگر چار شتر از وی ملاک شدند واجب بر حال خود بود نزد امام اعظم
و ابیوسف یه و بقول محمد یه بهای یک بز بر نه شتر قسمت کنند چار سهم عفو و پنج سهم بحصه بدهد والعلاج

بعد الوجوب وچیزی واجب نیست و نصاب یک بعد از گذشتن سال هلاک شود نزد ما بخلاف
مالک و شافعی واحمد رح که بطور ایشان ضامن شود اگر نصاب هلاک گردد بعد از وجوب زکوة تمام
شدن سال و هلاک نه بایران گفت که اگر خود هلاک کند باتفاق ائمه ضامن بود همچنین است از شرح
کرخی ولو وجب مسن ولم یوجد دفع اعلی منها واخذ الفضل واگر واجب شود
بر یکی مسنه یعنی یکساله از هر نوعی و این برای تمثیل است که در همه فرایض و انواع حکم یکسانست و مسنه
در مواشی الشخص یافته نشود نر کی بهتر ازان بدهد یعنی دوساله بدهد یا زیاده و باز بگیرد بها ی زیادتی از
زکوة گیرند او دو نها و رد الفضل یا بدهد کمتر از مسنه یعنی شش ماهه مثلا و بها ی زیادتی همراه
بدهد او دفع القیمة یا بدهد مالک نصاب قیمت آنچه بروی واجب شده باخته و این نزد ما بخلاف
مالک و احمد و شافعی رح که بطور ایشان قیمت دادن روا نبود و همچنین قیمت کفارة و صدقه فطر و
عشر و خراج و نذر نزد ایمه ما رح روا بود بخلاف باقی ایمه که بقول ایشان بها هیچ یکی ازین واجبات
روا نیست ویوخذ الوسط و گرفته شود میانگی یعنی صدقه گیرنده بهترین مواشی و کهترین آن
نگیرد بلکه در میانه آن بستاند ویضم مستفاد من جنس نصاب الیه و بهم کرده شود مالی که حاصل
شود و از جنس نصابی بود با آن نصاب یعنی اگر شخصی شتران داشت پنج عدد مثلا یا گاوان سی عدد یا نقره
دویست درم یا طلا بیست دینار و درمیان سال اورا بوجه هبه یا خرید یا وصیت یا میراث پنج شتر دیگر را
مالک باشد یا ده ماده گاو یا پنج درم یا دینار را مالک گشت نزدیک زکوة دادن این مملوک جدید
نیز با آن قدیم ضم کنند و همه را زکوة دهد پس درشتران و گوسپند و هد و قس علی هذا و این قیاس بکنند
که نصاب قدیم را سال گذشته و این حاصل نو را سال نگذشته است پس زکوة در وی واجب نبود
بلکه هر دو را یک حساب کرده از هر دو نصاب زکوة بدهد لیکن اگر نصاب تمام ندارد و در اثنای سال
او را مال حاصل شد که بدان مال نصاب تمام گشت درینصورت ضم واجب نیست و در آن مال زکوة نیفتد
باتفاق علمای همه ایمه رضی الله عنهم اجمعین ولو اخذ الخراج او العشر او الزکوة بغاة
لم یوخذ اخری واگر گرفتند خراج و عشر و زکوة از مال کسی باغیان گرفته نشود یعنی نگیرد صدقه
گیرنده دوم مرتبه لیکن فتوی آنست که فیما بین الله و بین العبد الشخص زکوة ادا کند اما خراج
نزد ما عند الله تعالی ادا شود و ابو بکر اعمش فتوی باد عا و صدقات داده است نه اینکه باغیان

بمصرف خیر خرج کنند و اکثر مشایخ بلخ برآنند که آنچه صدقات ظالمان زمانه میگیرند همه آحاد و مبا
کردد و لو عجل ذو نصاب لسنین او لنصب صح واگر تعجیل کرد مالک نصاب دو ادای زکوة چند
سال و ادای زکوة چند نصاب ما را روا بود نزد ما و بطور مالک و زفر بسبب یک نصاب روا بود که در
ملک اوست باب زکوة المال این باب در بیان مسایل زکوة نقود است و کان
چون فارغ شدند از بیان زکوة مال سایم شروع کردند در ذکر زکوة حیاست زیرا که حدیث پیغمبر صلعم که لیس
سماه نوشته بودند ذکر درم مقدم از دینار بود و نیز نقره بسیار متعارف است در مردم بنابران درا
مقدم کرد و گفت یجب فی مائتی درهم وعشرین دینار ربع العشر واجب میشود در دویست
درم و بیست دینار چهلم حصه یعنی نصاب نقره دویست درم است و نصاب طلا بیست دینار تا اگر کم
از نصاب بود زکوة واجب نشود و در لغت عرب درم نقره ایست که سکه زده باشند و دینار مغرب طلا
و بهم عشر از دویست درم پنج درم و از نصاب نیم دینار است ولو تبرا وحلیا اگرچه زر و نقره غیر
مضروب بوزن آن باشد بازیورها و در ملک بالغ اما اگر ملک نابالغ باشد با تفاق زکوة او واجب نبود و بقول
احمد و مالک و شافعی در حلی زکوة نیست اوانیة یا بوزن آن آونه ها باشند ثم فی کل خمس
خمسا بدان پس در هر پنج حصه درم و دینار همین حساب بود و در کم از پنج درم دو دینار زکوة نباشد
نزد امام اعظم و بقول ابو یوسف و محمد و مالک و احمد و شافعی هر چه زیاده شود در وی زکوة
بود و بقول طاوس یمانی در آنچه کم از دویست درم و بیست دینار زیاده و از نصاب باشد زکوة
همچنین است از نهایه شرح هدایه والمعتبر وزنهما و اعتبار کرده شده در باب زکوة وزن درم و
دینار است نه عدد ایشان اداء و وجوبا از روی ادا کردن و واجب شدن یعنی بجهت ادای
زکوة و وجوب آن نزد امام اعظم و ابو یوسف وزن معتبر است و بقول محمد آنچه در روی نقد نقره
بود همان اعتبار باید کرد و بطور زفر اعتبار قیمت است نه عدد و نه وزن وفی الدراهم وزن
سبعة و در درهای وزن سبعه معتبر است بدانکه اختلاف میان علما در وزن دراهم که در عهد
رسول الله صلعم برچه قدر بود بعضی گفته اند وزن عشره بود و بعضی گفته اند که وزن تسعه بود و بعضی گفته
اند که وزن ستة یا خمسة یعنی ده درم بوزن ده مثقال باشد یا شش یا پنج مثقال آما بعهد عمر رضی الله عنه
همه دراهم شکسته بیک وزن ساخته و بیان یکون عشرة منها . وزن سبعة مثال

وآن وزن آنست که ده درهم بروزن هفت مثقال باشد بدانکه مثقال شرعی بیست قیراط است
پس هفت مثقال بیست و چهل قیراط باشد و چون ده درهم بروزن هفت مثقال قسمت کنی هر درهم
چهار ده قیراط بود و قیراط بوزن سه خک یک سرخک و چهار خمس سرخک است پس وزن
درهم بیست و پنج سرخک و یک خمس سرخک باشد و بحساب دهلی یک تولچه و تولچه دهلی دوازده ماشه
است و هر ماشه هشت سرخک است پس درهم سه ماشه و یک سرخک و یک خمس سرخک باشد
پس این حساب نقره باعتبار طلهای ما پنجاه و دو نیم تولچه است و قدر واجب در وی یک تولچه
و ربع تولچه و شش سرخک باشد و نصاب طلا هفت تولچه و نصف تولچه است و واجب دو ماشه
و دو سرخک باشد و الله اعلم بالصواب و غالب الورق و رق بکسر را مضروب از نقره یعنی آنچه
در وی زیادتی نقره باشد از سکه زده آن نازل منزله جنس است در حکم وجوب زکوة تا در وی نیت تجارت
شرط نیست چرا که از قسم متاع نیست لا عکسه بعکس آن یعنی اگر غالب در آن مضروب غش بود آنرا
حکم جنس نیست تا اگر وقت گرفتن آن به نیت تجارت گرفته است و بهای آن بقدر نصاب سد زکوة
واجب شود و الا لا همچنین است از نهایه شرح هدایه و فی عروض التجارة بالغت نصاب ورق
او ذهب و واجب میشود زکوة که ربع عشر است در متاع سوداگری چون برسد بهای آن متاع
بنصاب نقره یا نصاب طلا نزد ما و عروض جمع عرض است بکسر عین آنچه غیر نقدین و مواشی بود
و این نزد ماست اما بطور مالک چون بگذرد شد یک کوة بدهد اگرچه آن متاع را نزد او چند سال گذشته
باشد و نقصان النصاب فی الحول و نقصان شدن نصاب از هر چه باشد نصاب و اما
یا مال ضمار در میانه سال لا یضره ضرر نمی کند او را یعنی منع نمی کند وجوب زکوة را ان بکمل
فی طرفیه اگر نصاب کامل بود هر دو طرف سال و این نزد ایمه ماست به و اما بطور زفر و احمد و
مالک و شافعی یه کمال نصاب در اول سال تا آخر سال شرط است پس نقصان ما بین سال مانع
وجوب زکوة باشد و در لفظ اشارت است که اگر جمیع نصاب هلاک شد و یا نصاب از جنس نصاب
اول بهم سد آن زمان زکوة واجب نشود بلکه اعتبار سال از زمان مالک شدن بود و لضم قیمة
العروض و پیوسته کرده شود بهای اسباب تجارت الی الثمنین نا نقدین تا اگر صد درم و یک
او بود و متاع تجارت داشت که بهای آن صد درم است زکوة بر وی واجب آید و قیمت تجارت ازان کرده

ایم کہ گر متاع وارد اما اجناس آن نہ بہ نیت تجارت است و مال او بحساب نمیرسد بروی واجب نیست
کہ بہای این متاع بروی ضم کند و زکوۃ دہد والذہب الی الفضۃ وضم کردہ شود طلا بافقرہ قیمتش
از دیوی بہای نہ وزنا نزد امام اعظم است و بقول صاحبین و مالک بہ ضم کردہ شود و اجزای ہمچنین از مختلفات
و بقول احمد ضم کردہ شود در آنچہ نفع بود بقدر او وزنا قیمتہ باب العاشر این باب در بیان
مسایل عاشر است و چون اخذ صدقات و خرج کردن بمصرف مفوض بامیر است بنابران بود از ابواب
زکوۃ باب عاشر آورد وھو من نصبہ الامام آن عاشر کسی است کہ بر پا کردہ شود او را امام لیاخذ
الصدقات تا بگیرد صدقات من التجار از سوداگران و در حفظ ایشان ساعی باشد از دزدان
و این قید اگرچہ در عبارت مذکور نیست اما باعتبار معنی عاشر در اصطلاح شرعی منظور است و گاہ
بہمین اعتبار یاد نکردہ چنانچہ از کرمانیست فمن قال لم یتم الحول پس کسی کہ گفت تمام نشد سال
بر مال من او علی دین یا گفت بر من دین است محیل مطالب از قبل او بسیان او ادیت انا
الی عاشر آخر یا گوید کہ ادا کردہ ام صدقہ این مال در ین سال و شہر خود بفقرای یا گوید ادا کردہ ام
بعاشرین و تعنی مانان قید کردہ اند کہ وجود عاشر دیگر در آن سال معلوم باشد الا لفظ او ای الی
عاشر آخر معنی از ین قید است زیرا کہ تا عاشر دیگر معلوم نبود دعوی ادای او چگونہ شاید و حلف صدق
و سوگند کہ ین دعوی تصدیق کردہ شود یعنی او را مطالبہ زکوۃ کردہ نشود و این قید حلف ظاہر روایت
است و بقول ابو یوسف یہ حلف شرط نیست چنانچہ در جمیع عبادات دیگر کسی او را کہ بہ نیست و در اینجا
عاشر مکذب است الا فی السوایم فی دفعہ بنفسہ مگر در زکوۃ رواثات در دعوی ادای مزکی
بذات خویش کہ در ین دعوی تصدیق نباید کرد بلکہ عاشر از وی زکوۃ مواشی بگیرد اگرچہ وی
سوگند کند نزد ما و بقول احمد و مالک و شافعی یہ تصدیق کند ش و فیما صدق المسلم صدق
الذمی لا الحربی و در ہر چہ تصدیق کردہ شود و مسلم تصدیق کردہ شود و ذمی نہ حربی یعنی اگر ذمی
گوید سال بر من نگذشتہ یا گوید بر من دین است از عباد یا گوید من خمس داده ام بعاشری دیگر با
حلف تصدیق کند ش غیر از سوایم و حربی را در ین دعوہا تصدیق نکند الا فی ام ولد او مکاتب
در دعوی ام ولد یعنی اگر حربی کنیزکے ہمراہ دارد و گوید کہ این کنیزک ام ولد من است او را تصدیق
کند و اخذ منا دیع العشر و من الذمی ضعفہ و بگیرد عاشر از مسلمان ربع عشر

از دهم یعنی یک حصه مال و من الحربی العشر و بگیرد از حربی دهم حصه و این گرفتن مشروط است بدو شرط اول بشرط نصاب بشرط رسیدن مال او بنصاب تا اگر مال بقدر نصاب نبود عاشر از وی چیزی نگیرد و شرط دوم واخذ منا و بشرط گرفتن حربیان زکوة از سود اگران مسلمانان که برایشان میگذارند اما وقتی که بعض مال میگرفته باشند لیکن اگر حربیان تمام مال تاجران ما را غارت می کنند عاشر ما غارت نکند زیرا که عذر است و در بعضی روایات است که عاشر ما تمام مال حربی بگیرد تا حربی بود و اینجا از تمام مال گرفتن از مسلمانان و بعضی گفته اند که تمام مال بگیرد و مگر بقدر نفقه و حمول او بوطن اینهمه در جامع رموز است و نیز عشر حربی وقتی بگیرد که گرفتن حربیان از مسلمانان معلوم نبود اما اگر معلوم بود که چه میگیرند همانقدر باید گرفت تا تحقیق مجازات بود و اگر از مسلم چیزی نمیگیرند عاشر ما نیز از حربی چیزی نگیرد و لم یاتی فی حول بلا عود و عشر از حربی در سال مکرر نباید گرفت مگر از برگشتن او از دار حرب تا اگر بدار خود رفت و هم در سال باز آمد از وی عشر دیگر باید گرفت همچنین است از کافی و عشر الخمر و عشر بگیرد عاشر از خمر حربی و نصف عشر از خمر ذمی باعتبار قیمت یعنی خمر ایشان را بها کند و عشر بها از حربی و نصف عشر بها از ذمی بگیرد زیرا که خمر ایشان مال است و خداوند قیمت پس عین آن گرفتن لازم نباید و بطور شافعی ؒ از خمر چیزی نباید گرفت لا الخنزیر و عشر بهاء خنزیر ایشان بگیرد که خنزیر بر اذوات امثال است پس گرفتن عشر گرفتن عین آن لازم آید و اخذ عین خنزیر حرام است همچنین شبه آن نیز حرام بود بجهت احتیاط و ما فی بیته و زکوة نگیرد عاشر از مالی که در خانه گذارنده آنرا بود و آن مسلم بود یا ذمی یا حربی تا اگر راه رونده همراه مالی دارد کم از نصاب و در خانه مالی دارد که بآن بهم نصاب تمام شود و اقرار کند و گوید که بر این مال نیز سال گذشته است عاشر از وی زکوة نگیرد و البضاعة و زکوة نگیرد و عاشر از بضاعت و آنرا مناصفت که شخص بسامی فروختن داده باشد بتاجر و این بضاعت از مسلم بود و یا از کافر و نیز از امانت یعنی آنچه غیر بضاعت بود که کسی برای رسانیدن بشخص تاجر سپرده باشد و این نیز داخل در معنی بضاعت است از اینجا ذکر نکرد و مال المضاربة و زکوة نگیرد و عاشر از مال مضارب اما اگر حصه مضارب از نفع بقدر نصاب برسد از آن زکوة بگیرد و بقولی و مال الماذون و زکوة نگیرد و عاشر از کسب ماذون و در ظاهر الروایة آنرا و بروایتی از امام اعظم ؒ از کسب ماذون زکوة گرفته شود و بنی ان عشر

الخوارج دو دوازده عشر گیرد و عاشر اگر عشر گرفته باشند خوارج یعنی اگر تاجر مسلمان بر عاشر خوارج گذرد
بر دو آن ما عشر گرفته باشند باز سر گیرد از دو می باب الرکاز این باب در بیان مسایل رکاز
است و احتمال است که ماخوذ بود از رکز بمعنی دفن کردن است و رکاز موافق آنچه از مبسوط است
و محیط اطلاق کرده میشود بر معدن حقیقة و بر گنج مجازاً و معدن آنست که در زمین باشد که وی بجای خود
از نقدین یا غیره که جملگی چیزها خلقت کرده است و گنج آنچه آدمیان دفن کرده باشند و چون از معدن
و گنج صدقه گرفتن حق امیر است بنابران متصل باب عاشر و گذار این باب کرد و خمس معدن قبل
پنجم حصه گرفته شود از کان زر و نقره یعنی آنچه از نقدین از زمین یا کوه برآرند مرکی از دو می پنجم حصه گیرد
و حدید یک پنجم حصه گرفته شود از معدن مانند آهن یعنی از شش چیز یعنی چرا که جمله معدنیات
بجز اندازه سه چیز مذکور کرده و بخواهش اشارت بشش چیز باقی کرده و فی الارض خراج یعنی معدن
که در زمین خراجی برآمده باشد او عشر یا در زمین عشری نزد ائمه ما و بقول احمد و مالک و شافعی
در معدن نقدین ربع عشر گرفته شود و بشرط انتهاب لا دار و ارضه از خانه او و از زمین او یعنی خمس
گرفته میشود از معدن که یابد کسی در خانه خود یا زمین خود نزد امام اعظم و بقول ابو یوسف و محمد پنج خمس گرفته
شود و کنز و خمس گرفته شود از کنز و باقیه للملتقط له و جاز خمس باقی مر کسی را است که اول فحص
بقعه امیر او را قسمت کرده داده بود و این وقت است که در وی سکه کفر بود اما اگر سکه اسلام بود او را حکم لقطه
باشد و نیز اگر مالک اول نبود و نزد او ست و بهیچ زمین ملکی است کنز زمنتظار زایل نشود اگرچه در ابادی
متداول شود چنانچه در جاسوالیموز است از محیط و اگر مالک اول یافته نشود و نه وارث او باقی و بیت
المال نگاهدارنده و اگر از زمین ملک کسی نیست باقی مر واجد راست و المزیبق و خمس گرفته شود از
زیبق یعنی سیماب نزد امام اعظم و محمد و بقول ابو یوسف چیزی نگیرند و زمین بکسر با بعد همزه ساکن و با
لفظ فارسی است که در عرب استعمال نشده است لا رکاز دار الحرب و میز و نج و لولو و عنبر
خمس گرفته نشود رکاز دار حرب را بالتفاق و در بعضی متون لفظ صحرا نیز است و از صحراجای
مراد است که مملوک کسی نبود و خمس گرفته نشود از زیر زده و مروارید و عنبر بالتفاق هر گاه از معدن
و بحر یافته شوند اما اگر از خزاین کفار یافته شود خمس گرفته شود بالاتفاق و مروارید آنست که
سیم از باران بارد و صدفهای بر روی آب برآیند و آب باران در گیرند و بشدت تا الله تعالی آن قطرها

مروارید شوند و عنبر بعضی گویند کف دریاست و بقول بعضی سرگین حیوانیست که در دریای شور است
واللہ اعلم بالصواب **باب العشر** این باب در بیان مسایل عشر است و عشر یکحصه است از ده
**یجب فی عسل ارض العشر** واجب میشود عشر در شهدی که یابد او را در زمین عشر شهد اندک بود
یا بسیار نزد امام اعظم و محمد رح بطور شافعی و مالک رح در عسل چیزی نیست و بقول ابو یوسف رح واجب میشود
واگر بقدر پنج وسق رسد و وسق شصت صاع و هر صاع چار من پس مجموع آن دو هزار و دویست من
باشد بقول اهل کوفه اما اگر در زمین خراجی یافته شود چیزی واجب نشود **و مسقی سماء و سیح ففیه**
است عشر در زمینی که آب داده شود او را باسمان و سیل بلا شرط نصاب بغیر شرط رسیدن محصول
زراعت بقدر نصاب و آن وسق است **و بقاء** و بی شرط باقی ماندن تا یکسال نزد امام اعظم رح
و بقول صاحبین رح بشرط نصاب و بقا انیز همچنین است بطور شافعی رح **الا الحطب و القصب**
**و الحشیش** مگر هیزم و نی و گیاه و مراد از نی و گیاه آنست که نی قلم نبود اما نیشکر عشر است
**و نصفه فی مسقی غرب و دالیة** و واجب میشود نصف عشر در آنچه آب داده شود بدولاب
کلان و دولاب خورد و کاریرفع المؤن و جدا کرده نشود خرج مانند مزدوری بزرگران و خوراک
گاوان و کندن چاه و جوی و غیره یعنی پیش از جدا کردن این امور نصف عشر واجب شود و
**نصفه فی ارض عشریة** و واجب شود و چندان عشر و آن پنجم حصه باشد در زمین عشری
**لتغلبی** که مر تغلبی را ست و ان اسلم اگرچه تغلبی مسلمان شود او **و اتباعها منه مسلم** باجنده
بود از وی مسلمان او ذمی و یا خریده بود از تغلبی ذمی و تغلبی قومیست که نام پدر ایشان تغلب
بود از نصاری و خراج ان اشتری ذمی ارضا عشریة و واجب میشود خراج اگر خرید ذمی
زمین عشری من مسلم از مسلمان و عشر و واجب میشود عشر ان اخذها منه مسلم اگر
گرفت آن زمین را که عشریست و ذمی خریده است ازان ذمی مسلمانی بشفعة بحق شفعه او رد
**علی البایع للفساد** یا باز داده شد زمین عشری که آنرا ذمی خریده بود از مسلم به همان مسلم از جهت
فساد بیع پس زمین عشریست چنانچه بود **و ان جعل مسلم داره بستانا** و اگر گردانید مسلمانی
خانه خود را باغ یعنی زمینی که در آن مسکن و اشت آنرا باغ ساخت **فو نمة** قل و رمع مایه پس
حاصل آن باغ میگردد با آب او یعنی اگر باب عشر پرورش یافت آن باغ عشری بود و اگر باب خراجی

رمت یافت خراجی و این زمانیست که تمام خانه باغ ساخته باشد اما اگر در بعضی خانه باغ کرد
در بعضی ساکنست و این صورت زکوة آنرا خان واجب نبود و بستان زمینی بود که گرداورد یوار
و در وی اشجار باشند بخلاف الذمی و این مخالف است بوجوب ذمی یعنی اگر مسلمان زمین
باغ کرده بود زکوة آن موافق آب بود و بخلاف ذمی که اگر خانه خود را باغ سازد و در آن باغ خراج
آید و اگرچه آب عشری آن باغ رسیده باشد و دار و حر و خانه ذمی عفو است که در خانه ذمی چیز
واجب نیست همچنین است از کانی کعین قیر چنانچه چشمه قیر که در وی نیز چیزی واجب نیست و نفط
و در چشمه و بن و این لفظ بکسر نون و فتح است و بر وایتی از امام اعظم و در وی
عشر بود همچنین است از حاشیه کبیر بر هدایه فی ارض عشر که آن دو چشمه در زمین عشری بود و بود
ارض خراج یجب الخراج و اگر آن چشمه قیر و نفط در زمین خراجی بود خراج واجب شود
گرد آن چشمها زمین قابل زراعت باشد لیکن اگر زمین گرد آنها قابل زراعت نبود پس
چشمها چیزی واجب نشود همچنین است باب المصرف این باب است در بیان مصرف
یعنی کسیکه مستحق زکوة و دادن بوی موجب ادای زکوة بود و مراد از زکوة عشر و خراج و صدقه
و کفارت و نذر و دیگر صدقات است هو الفقیر و آن مصرف فقیر است و فقیر کسی است که
کم از نصاب دارد و المسکین و دیگر مسکین است و مسکین آنست که کاسب نیابد و هو
حالا من الفقیر و آن بد حالی بود از فقیر یعنی مالک چیزی نبود و این قول اکثر سلف
و بر وایتی از امام اعظم و بقول شافعی و عکس آنست همچنین است از شرح هدایه و العامل
دیگر عامل است یعنی آخذ صدقات عاشر بود یا غیر آن که امام او را بسعیت گرفتن صدقات
منصوب کرده باشد پس امام او را بقدر خرج ضروری از نفس و عیال و توابع بدهد پس
ملوک این زمانه برای ظلم کسی را نصب کنند چنانچه دیده میشود او مصرف نبود و یعنی شمار حاصل
کرده اند اگر عامل هاشمی بود و اگر فقیر زکوة حلال نباشد اما این در زمان سابق بود
این زمانه که گرفتن صدقات هاشمی را مطلق روست و المکاتب و دیگر مکاتب است نزد
ما و کطبور احمد و مکاتب از مصرف نیست و المدیون و دیگر دیندار است و منقطع الغ
بفتح طا یعنی کسی که از سبب افلاس نتواند بلشکر اسلام پیوست اگرچه قادر بود بر کسب و ابن السبیل

دویگر مسافر است یعنی شخصی که از وطن دور مانده بود و نتواند بوطن رسیدن از سبب بعضی
اگرچه در وطن خود مالی نصاب دارد ولیکن مولفة قلوبهم یعنی جماعت خاص از عرب که ذو
قوة و شوکت بودند در اوایل اسلام بعضی از انشان مسلم بودند و بعضی کافر بجهت ترغیب حصول
شوکت اسلام ایشانرا وظیفه امر شده بود آن منسوخ شد باتفاق صحابه رضی الله عنهم و باجتهاد ایشان
چون تمام کرد شمار مصاف پس گفت فیدفع الی کلهم پس داده خود بهمه ایشان یعنی بهر صنفی ازین
اصناف هیچ صنفرا نماند که بچند فرد از افراد آن صنف برسد از مال صدقه او الی صنف یا بیک نوع
ازین نوعهای هشت نزد ائمه ما و بطور احمد و شافعی ﷺ صحیح نیست ادای زکوة تا بهمه اصناف نرسد
چنانکه از هر صنفی سه گان فرد جدا کند همچنین استدلالا الی ذمی داده نشود زکوة بذمی نزد ما و
بطور زفر ﷺ اسلام شرط نیست و مصرف تا اگر فقیر یا مسکین ذمی است اورا زکوة دادن رواست
وصح غیرها و رواست دادن غیر زکوة از صدقه فطر و کفارت و نذر و صدقه نفل بذمی دادن
نزد امام اعظم ﷺ و محمد ﷺ و بقول ابیوسف و شافعی ﷺ صدقه غیر زکوة نیز بذمی روا نیست چنانچه
دادن زکوة روا نیست و بناء مسجد و داده نشود زکوة به بنا مسجد و تکفین میت و تکفین
دادن مرده و قضاء دینه و باداء کردن دین میت و شراء رقبه و عتق و خریدن بنده بجهت
آزاد کردن بود یعنی از مال زکوة عمارت مسجد و کفن میت و اداء دین میت و بنده آزاد کردن
روا نبود زیرا که در اداء زکوت تملیک شرطست و درین صورتها تملیک حاصل نیست و اصله و داده
نشود زکوت باصل خود و ان علا و هرچند اصل بلند یعنی دور بود چنانکه پدر و جد و پدر او و فرعه
و ان سفل داده نشود زکوت بفرع خود هرچند پست یعنی دور بود مثل پسر و پسر پسر او و لفظ ابن
بر جمیع اصول اطلاق میشود همچنین لفظ این بر همه فروع و زوجته و داده نشود زکوة بمنکوحه خود
باجماع مذاهب اگرچه زن معتده بود از طلاق بائن بینونت صغری و زوجها و داده نشود زکوة بشوهر
یعنی اگر زن صاحب نصاب بود و شوهر فقیر یا مسکین باشد زن از مال زکوة بشوهر ندهد مراد
امام اعظم ﷺ و بقول صاحبین ﷺ زن بشوهر بدهد همچنین میت از مسیطو و عبده و داده نشود زکوة
بنده خود و بمکاتبه نزد ما و بطور احمد ﷺ بمکاتب بدهد و مدبره و ام ولده و بمدبر خود
یعنی بنده که او را انگفته باشد بعد مردن من تو آزادی و بام ولد یعنی کنیزکی از مرکب فرزند زاده

باشد باتفاق مذاهب ومعتق البعض وبازاد شده بعض او یعنی بنده که بعض او آزاد کرده است
مولی بود ازمال زکوة ندهد وبقول یعنی بدهد وغنی یملک نصابا وبی یسار یرا کسیکه
مالک بودن نصاب بی نیاز بود واما اگر غنی عامل صدقات بود یعنی امیر او را بجهت اخذ صدقات نصب
کرده باشد یا مکاتب یا مدیون بود او را زکوة بود روا است همچنین است در جامع رموز وعیال او و
طفله وبنده غنی وکودک غنی وبنی هاشم وآن هاشمیان اولاد جعفر وعباس وعقیل وحارث بن
عبد المطلب اند رضی الله عنهم هرچند که مجاهد باشند وبنده هاشمی باشد یا غیر آن نزد ما وبطور احمد یعنی اگر
مجاهد بود یعنی غازی باشد. واما بود وبقولی از ابی یوسف یه اگر رافضی هاشمی بود روا بود که بهاشمی دهد
وبر روایتی ابو حنیفه از امام اعظم روایت دارد آن زکوة بهاشمی درین زمانه وعدم جواز مخصوص بود
بزمان سابق ودر جامع رموز است که فتوی بر جواز است اما صدقه نفل بهاشمی وغنی روا است بی
اختلاف همچنین است از خانیه وطحاوی گفته است از امام اعظم یه اینکه همه صدقات روا است بر بنی
هاشم وحرمت در زمان پیغمبر بود وصلعم ار سبب رسیدن خمس غنایم بایشان وچون خمس ساقط شد
برحدیث پیغمبر علیه الصلوة والسلام حلال شد بر اینها صدقه وگفته است که بهمین فتوی میدهیم ما در
دشمنی است وبموالیهم وبموالی هاشمیان یعنی آنها را که هاشمیان آزاد کرده باشند وموالی
جمع مولی است ومولی مشترک است میان مالک وآزاد کرده شده ولو دفع بتحر واگر داد مزکی
زکوة بفکر یعنی تفحص کرد وپنداشت که مصرف است وزکوة داد وتبین انه غنی او هاشمی
او کافر او ابوه او ابنه صح پس بعد از ادای ظاهر شد که آنرا که او زکوة داده است غنی بود یا هاشمی
یا کافر یا پدر او یا پسر او روا باشد ادای او وبقول ابی یوسف ومنافی یه روا نبود بلکه اعاده کند
وباز دهد لیکن اگر بتحری داده باشد وآخر ظاهر شد که وی یکی از مذکورین بود باتفاق روا باشد
ولو عبده او مکاتبه که واگر ظاهر شد که بنده مزکی است یا مکاتب او است روا نباشد و
اعاده او را لازم بود وکره الاغناء ومکروه است غنی ساختن بمال زکوة فقیر را چنانکه مالک
نصاب کرد ونزد ما یه مباح لیکن اگر فقیر مدیون وعیال مند بود نصاب یا زیاده از آن دادن مکروه
نباشد وبطور زفر یه اغنا هرگز جایز نیست وبیک قول از ابی یوسف یه روا است بی کراهت
بقدر یک نصاب دادن چنانچه از محیط است وندب عن السوال ومستحب است بی نیاز ساختن

فقیر بداند از سوال او در روزه یا پیشتر چرا که غرض از ادای زکوة بی نیاز ساختن فقیر است و همچنین است چون کسی خواهد که در همین صدقه کند تمام درهم بیک فقیری بدهد و از افلوس گرفتن بفقیر دیگر ندهد چنانچه از محیط است در جامع و همچنین اگر چیزی از نذر واجب باشد بر ذمه کسی باید که بیک محتاج بدهد و آنرا شکر و غیره گرفته قسمت نکند تا حاجت یکی روا گردد و در قسمت هیچکسی بنفع معتد به نرسد و در قضا حاجت کسی اجر بیشتر است از قسمت و کره نقلها الی بلد آخر و مکروه است بردن مال زکوة از شهری که مزکی در آن شهر ساکن است و مال نصاب نیز در انجا دارد و بشهری دیگر نزدیک بود یا دور بشرطی که مسکن او دار حرب نبود و تا اگر مسلمانی بدار حرب ساکن است و زکوة مال جدا کرده او را نقل زکوة از فقرا آن شهر بفقرا دار اسلام اولی باشد بغیر قریب و احوج بجز خویشاوندان و عاجزتران یعنی در شهری که میخواهد زکوة بردن در انجا خویشان محتاج دارد یا فقرا آن شهر از فقرا مسکن او عاجزتر باشند نقل مکروه نبود الا کره ولا یسال من له قوت یوم و سوال نکند کسی که او را قوت یکروزه در ملک بود و از اینجا مفهوم شد که بسوال رو ا باشد کسی را که قوت یکروزی نباشد و بعضی گفته اند اگر کاتب است او را نیز سوال روا نیست و اگر کسب نمیداند سوال رو ا باشد و قوت آنچیزی است که باو شند درستی آدمی بود از خوردنیها طعام و چیزی دیگر همچنین است از صحاح و الله اعلم **باب صدقة الفطر** این باب در بیان مسایل صدقه فطر و صدقه چیزی است که بدهد بامید جزای از خداوند تعالی و چون امید جزا از خداوند تعالی صدق عبودیت است بنابران هر عطیه که حسبة لله بود آنرا صدقه گویند و همچنین هر عملی خالص صدقه باشد و از فطر مراد افطار روز عید است و تقدیم ابواب بیان زکوة ازین باب و تاخیر کتاب صوم ازین باب آنست که زکوة بنص قرآن ثابت است و صدقه فطر بخبر واحد و صدقه از عبادات مالیه است چنانچه زکوة پس باز کوة مناسبت دارد یجب یا واجب بیشتر و نزد ما و واجب در اینجا بمعنی اصلی خود است یعنی در میان فرض و سنت و بطور شافعی فرض است علی حر مسلم ذی نصاب بر آزاد کودک بود یا بالغ بشرطیکه مسلمان بود و خداوند نصاب و بطور شافعی و مالک واجب صدقه فطر بر فقیر نیز واجب است چون زیاده از قوت یکروزی داشته باشد پس در مذهب ما صدقه فطر بر بنده واجب نبود و از صغیر ذی نصاب ولی او یا وصی

او دهد **فصل** صفت نصاب است یعنی نصابے کہ زیادہ باشد عن مسکنہ وثیابہ وافاقہ دیہ وسلاحہ وعبیدہ ازخانہ سکونت اوپس اگر خانہ سوائے مسکن دارد کہ قیمت آن بنصاب رسد وقیمت تجارت نیز نیست بروی صدقہ فطر واجب بود اگرچہ زکوٰۃ واجب نشود ازجامہائے پوشش زمستانی وتابستانی پس آنچہ ازان زیادہ بود در غنا معتبر باشد واز اسباب خانہ او آنچہ از ضروریات است پس آوندہائے کہ زیادت از ضرورت است در حساب غنا بودند واز اسپ او پس آنچہ زیادہ از دو اسپ بود برائے غازی وسواری یک اسپ یا اشتر باخر غیر غازی را غنا باشد وہمچنین است کتب مراہل آنرا از مصنفی یگان نسخہ بود و نسخہ حدیث و تفسیر و یک مصحف پس کتب کہ زیادہ ازین باشد معتبر در غنا بود و بقول بعضی مشائخ کتب طب ونجوم وآداب معتبر در غنا است اما اگر مشائخ برآنند کہ کتب در غنا معتبر نیست اگرچہ قیمت آن بنصاب رسد اگر احتیاج ومدارست داشتہ باشد وغلہ کہ قوت یکماہہ است وقیمت آن بنصاب میرسد در غنا معتبر است بلا خلاف مشائخ و در زیادت از قوت یکماہہ اختلاف است اما احتیاط آنست کہ در غنا معتبر است ہمچنین است در جامع رموز واز بندگان خدمت پس بندگان تجارت در غنا اند عن نفسہ متعلق است بہ یسیر یعنی واجب میشود صدقہ فطر از ذات حر مسلم وطفلہ الفقیر واز کودک او کہ فقیر بود ولیکن اگر کودک مال از وجہے داشتہ باشد چنانچہ ارث و وصیت وہبہ یافتہ است ول از مال او دہد نزد امام اعظم و ابی یوسف و بقول محمد وزفر از مال خود دہد واگر از مال صغیر دہد ضامن گردد وعبدہ للخدمۃ واز بندگان خدمت او مسلم باشند باکافر وہمچنین صغیر وکبیر وذکر وانثی برابر اند ومدبر وام ولد واز مدبر خود وام ولد خود لا عن زوجتہ واجب نشود فطرت از منکوحہ وخلاف شافعی ومالک و ولد الکبیر ولو فی عیالہ و واجب نشود از ولد او کہ بالغ است اگر نفقہ او بر پدر واجب باشد بسبب کوری وجذامی پس اگر ولد کبیر کہ در عیال او نبود ہیچ شبہ در عدم وجوب از وی نباشد و مکاتبہ واز مکاتب وی واجب نشود اگرچہ از کتابت عاجز نشود ہمچنین است در جامع رموز وعبدا وعبیدا لهما واز بندہ یا بندگان کہ مشترک در وے کس یا بیشتر باشند فطرۃ نزد ما بر ہیچ یکے مولایان انسان واجب نشود وخلاف مالک واحمد وشافعی و بتوقف لو بینهما بحساب وموقوف بود فطرۃ اگر بندہ فروختہ

باشد کسی بخیار سه روز یا کم پس اگر درین مدت بیع تمام شود بر مشتری واجب آید و اگر بیع
فسخ کرد و صدقه بر بایع بود نصف صاع فاعل یجب است یعنی واجب شود از هر سری نیم پیمانه
من من بر او دقیقه او سویقه او زبیب از گندم یا آرد گندم یا نانخان آن زبیب بالنصف
صاع از انگور و بقول صاحبین زبیب برابر است با وجود این نیز روایت است از امام اعظم
او صاع من تمر او شعیر یا یک صاع از جو و خرما بصاع عراقی و هو ثمانیة ارطال
و آن صاع هشت رطل است نزد امام اعظم و محمد و بقول ابی یوسف و احمد و مالک و شافعی
صاع پنج رطل بود و نصف صاع عراقی که آن صاع هشت رطل است چار نیم سیر باشد بسیری که
نود درم سنگ است و هر درمی چار ماشه بود پس چار نیم سیر شرعی یکهزار و شصد و بیست
ماشه بود که بوزن سیر شاهی هشتاد یک سیر شاهی باشد و الله اعلم و این از حل و قایع است
صبح یوم الفطر ظرف وجب یعنی واجب شود نصف صاع از مذکورات در صبح روز فطر نزد ما و بطور شافعی
و مالک و احمد در وقت دخول شب فطر واجب شود فمن مات قبله پس کسی مرد پیش از صبح روز
فطر او اسلم یا ایمان آورد او ولد بعده یا زاد بعد از صبح فطر لا تجب و اجب نشود صدقه
فطر از سر او وصح لو قدم او اخر و رواست که فطره پیش از وقت وجوب دهد یا بعد از آن وقت
و تقدیم از وقت تعیین ندارد تا تقدیم بر ماه رمضان نیز جایز است نزد ما و بطور شافعی
پیش از دخول رمضان تقدیم روا نبود همچنین تاخیر نیز مقدر نیست نزد ما تا بعد مدت دراز نیز
رواست خلاف حسن بن زیاد که بقول او تاخیر تا روز فطر است اگر روزه روز دوم فطر دهد
روا نبود و الله اعلم **کتاب الصوم** این کتاب در بیان مسایل روزه است و اقتران
و تعقیب زکوة و روزه از آنست که بعد از زکوة بهترین اعمال روزه است چرا که در صوم هم
قهر نفس است و در زکوة قهر نفس یا نفع محتاجان پس زکوة مشتمل بر دو فضیلت است و روزه
بر یک فضیلت هو از وزه در لغت بمعنی امساک از فعل است مطلقا فعل خوردن باشد یا کلام
یا راه رفتن چنانچه در مفردات است و در شرع ترک الاکل ترک خوردن است و الشرب و
نوشیدنی و خوردنی بود یا نوشیدنی غذا بود یا دوا و الجماع و ترک جماع یعنی قضا شهوت
و در لفظ قضا شهوت قصد و وطی کامل داخل شد پس اکل و شرب و جماع با سباع و وطی دابه

دمرده یا استماع بکلب و خمنه و غیر با شد بی انزال یا نم روزه نبود و نیز در لفظ ترک اشارت است
که خوردن و اشامیدن و جماع بسهو روزه باقی باشد من الصبح الی الغروب متعلق ترک
است یعنی ترک کردن از مذکورات از صبح صادق تا وقت فرو شدن آفتاب و این نزد ایمه اربع
است رضی الله عنهم و بقول ابی بکر الاعمش از وقت برآمدن آفتاب تا غروب و این مردود است
نیت من اهله نیت از اهل آن پس اگر نیت مقرون نبود روزه او انگردد و اهل روزه
حائض و نفساء از حیض و نفاس است و صح صوم رمضان و رواالبوروزه رمضان و
هو فرض و آن روزه رمضان فرض است بلا خلاف احدی از امت محمد صلی الله علیه وسلم
والمنذر المعین و نیاز معین چنانچه گفت فلان روز بر من روزه خدای و هو واجب و آن
روزه واجبست و نذر شرعا واجب کردن آدمی است چیزی بر نفس خود و النفل و روزه نفل یعنی
رواست روزه رمضان و نذر معین و نفل بنیت من اللیل و بنیت کردن از شب الی ما قبل
نصف النهار تا پیش از نیم روز شرعی و آن از برآمدن صبح صادق تا غروب است و نیمه آن
نحوی کبری بود پس اگر نیت پیش از رسیدن آفتاب بنیمه آسمان واقع شود روزه درست
بود و بمطلق النیة و روا باشد بر سه نوع روزه بمطلق نیت یعنی اگر در نیت کردن فرض رمضان
و نذر معین و نفل نیت نکرد و محض نیت روزه کرد روا بود و در رمضان روزه رمضان
ادا کرد و در نذر معین و در نفل نفل تمام شود و بلیت النفل و نیز بنیت نفل چنانکه گفت
فردا روزه نفل دارم هر سه قسم روزه تمام شود و بطور شافعی ؒ روزه رمضان بنیت نفل
روا نباشد و ما بقی لا یجوز الا بنیت و ما بقی اقسام روزه از قضا و کفارت و نذر
غیر معین و ظهار و کفارت قتل و جزا صید و حلق و متعه و کفارت رمضان روا نبود مگر نیت
معینه چنین نیتی که تعین کرده شود بشدیدیا با فتح و همچنین لفظ بنیت چنین نیتی که تبیت کرده
شود و بیبت رمضان بروبه هذا الوقد و ثابت میشود رمضان بدیدن هلال رمضان
و ماه شب اول را هلال گویند او بعد شعبان ثلثین بالتمرون روزهای شعبان سی
روز در صورتی که ماه دیده نشود بسبب ابر و غبار و لا یصام یوم الشک و روزه داشته
نشود در روز شک یعنی روزی که احتمال آنرا دارد که روز آخر ماه شعبان باشد و تواند که روز اول

از رمضان بود و در مختصر وقایه است که روزه داشتن روز شک افضل است با افطار کسی بدانکه
معتاد روزه نفل و آخر ماهها یا بعضی روزها چنانچه جمعه و پنجشنبه میداشت و این روزه اتفاقا موافق
آن افتاد و نیز افضل است نزد اکثر علماء کسی را که از افضل مردم بود چنانچه از ثمرتاشی است با آن
کسانیکه بدانند نیت آن و نیتش آنست که قصد کند روزه نفل بغیر نیت رمضان رمضان و بنابر آنچه
از نهایه است و سوای مردم خواص افطار کنند الا تطوعا مگر از روی نفل و من راءی هلال
رمضان او الفطر تنها کرد ماه نو برای شهر رمضان یا برای فطر و دو مرد یا ماه دیگر مرد یک
نداد و رد قوله و رد کرده شد سخن او یعنی امیر اعتبار قول او نکرد از جهت تهمت فسق اگر در آنچه
ابر بود و شهادت بر حاکم ادا کند گواهی او لازم گردد بعمل آوردن صائم روزه دار و آنکس و بطور
احمد روزه ندارد و ان افطر و اگر افطار کند آنکس که هلال رمضان یا فطر دیده بود و سخن او
پیش امیر معتبر نشده قضی فقط قضا کند و کفارت بروی لازم نیاید و بطور مالک و احمد و شافعی
کفارت نیز بروی لازم شود و در بعضی کتب فقه است که این اختلاف در صورتیست که افطار بجماع
کند اما اگر بخوردن و نوشیدن افطار کند باتفاق کفارت واجب نبود و قبل بعلة متعبر
عدل و قبول کرده شود بعلتی در آسمان از ابر و غبار قول یک عدل و لو قنا او انثی اگرچه مخبر
غلام بود یا زن کی رمضان برای ماه رمضان و در لفظ خبر اشارتست که دعوی و شهادت
شرط نیست و نیز قبول کرده شود خبر عدل از عدلی دیگر و این از صاحبین است اما بقول امام اعظم
شهادت شرط است و حرین او حر و حر بین للفطر و قبول کرده شود خبر دو حر یا یک حر و دو
حره که اصل نصاب شهادت است برای دیدن ماه فطر و نصاب شهادت بجهت احتیاط اختیار کرده
اند و الا بجمع عظیم و اگر در آسمان علتی نباشد قبول کرده شود خبر جماعتی کلان و حدان جمع اینست
که احتمال اتفاق ایشان بدروغ گفتن نبود از فتاوی مختار آنست که تقدیر جمع عظیم مفوض برای
امیر است و اصح همین است لانها برای هلال هر دو ماه رمضان فطر و الاضحی کالفطر
و عید اضحی مثل فطر است و در قبول شهادت بی ابر و با ابر و در روایتی از امام اعظم بهمچو رمضان آنست
در نصاب و غیر آن و لا عبرة لاختلاف المطالع و اعتبار نیست اختلاف مطلعها اطلاق
قمر را تا اگر مردم که بجایی بلند ساکن اند می روزه داشتند بدیدن قمر و مردم که بجای نشیب اند

ونه روزه داشتند بدین ما و برایشان قضا روزه بود و ظاهر روایت و بقولے واجب نبود و در
شرح است چون مردم یک شهر هلال دیدند لازم شود روزه داشتن مردم شهر دیگر را و ظاهر روایت
و بقول بعضی لازم نشود **باب ما یفسد الصوم وما لا یفسد** این باب
است در بیان آنکه روزه را بشکند و آنچه نشکند فان اکل الصائم او شرب او جامع ناسیا
پس اگر خورد روزه دار چیزی یا نوشید یا نزدیکی کرد بفراموشی از روزه یعنی در دل او نماند که
روزه دار است و روزه عام است که فرض بود یا نفل بطور مالک. روزه نشکند او احتلم او
انزل بنظر یا احتلام شد روزه دار را در خواب یا بشهوت نظر کرد و بزنے و منی او بشهوت
برآمد او ادهن او جمع او اکتحل و بار و غن در سر و یا در بدن مالید یا خون کم کرد یا سرمه
در چشم انداخت و این هر سه بجای مناسب مذکور نشده اند زیرا که از جمله غذا نیستند لیکن در
ایشان اختلاف مالک است بنابران یاد کرده است او قبل یا بوسه بشهوت کرد کسی را و او را
انزال نشد بخلاف الا ان ینزل بخلاف انزال ببوسه که اگر ببوسه انزال شود روزه افطار کرده
او دخل حلقه غبار یا درآمد در حلق روزه دار غبار هی او ذباب یا مگسی و هو ذاکر
لصومه و حال آنکه یاد دارد روزه دار روزه خود را و این صورت تنها نشنگانه و از بیخ ظاهر شد
که اگر روزه یاد ندارد و در بعضی صور تنها بطریق اولے افطار نشود او اکل ما بین اسنانه یا خورد
آنچه در دندان او مانده است و این وجوب نیست که آن اندک بود اما اگر آنچه در دندان مانده است
بسیار بود روزه بشکند بالتفاق و مقدار بخود بسیار است کم ازان اندک چنانچه در متن
مختصر است او قاء و عاد یا قی آمد در روزه دار و باز از حلق او برگشت بر هی دهن بود یا اندک
و بقول ابو یوسف یه اگر بر هی دهن بود و برگرد و بشکند لم یفطر روزه نشکند و درین همه صور تها
و این لفظ در جواب ان شرطیه است در اول باب و همچنین اگر قی کرد و هیچ برنگشت روزه نشکند
چنانچه وان اعاده و اگر باز برد قی را بتکلف از حلق خواه پر هی دهن بود یا کم او استقاء
یا قی خورد او پر هی دهن بود یا اندک او ابتلع حصاة او حدیدا یا فرو برد سنگریزه
یا آهن روزه او افطار گردد و حکم اینست که کانه سیگوید قضا فقط قضا کند روزه را بلا
کفارت و بعضی گفته اند در فرو بردن سنگریزه روزه نشکند و این اقوا هر چند مرجوح است و این همه

لباب است وبطور مالک بر دو کفارت لازم بود همچنین است از کافی ومن جامع وکسی که
ایلاج کرد و قبل یا دبر آدمی زنده از ان شود یا نه واصل جماع در آوردن آدمی است در فرج آدمی
از نهیته قید نکرد جماع را بانسان واین نزد صاحبین است اما در قول امام اعظم ع اگر مرد بهیمه لواط
کرد با آدمی کفارت لازم نشود همچنین است از کافی ونیز اگر زنی با زنی مساحقت کرد و آب
آنها بر آمد کفارت نبود او جومع یا جماع کرده شد با وی در قبل یا دبر خواه بی رضا خواه با رضا
وسواء غنیه بود یا فقیره بخلاف شافعی ع اگر غنیه بود کفارت او بر شوهر بود واگر فقیره بود
بر زن بود وبطور دوم در جامع رمضان است اگر طلوع فجر از زن از شوهر پنهان کرد بر زن
کفارت بود نه بر مرد واگر دخول کرده بود که صبح طالع شد و وی باز ماند کفارت نبود چنانچه اگر
جماع بفراموشی کرده بود او اکل او شرب غلطاً او وطاءً عمداً یا خورد با اشامید
خورد نی با علاج دانسته بهم قضی فعناکند روزه وکفر وکفارت وهو ککفارت الظهار
مثل کفارت ظهار نزد ما وشافعی واحمد ع وکفارت ظهار آنست که اگر قدرت دارد بنده آزاد
کند واگر نتواند طعام دهد شصت مسکین بسیری واگر توفیق آن ندارد شصت روز متوالی روزه
دارد که دران شصت روز ایام منهی در رمضان نبود وبطور مالک ع مخیر است میان عتق و
اطعام اگرچه قدرت عتق دارد درین حکم نزد ما ملوک وغیر ها یکسانند لیکن از محمد بن سلام است
که جبابره را غیر از روزه حکم نباید کرد تا دلیر نشوند بر افطار ودر جامع رمز است که اگر روزه شخصی
یک روز نکرد و بعد ازان چیزی خورد یا آشامید کفارت نبود نزد امام اعظم ع وبقول ابی یوسف
ومحمد ع کفارت بود واگر درین صورت بعذر وال افطار کرد باتفاق کفارت نبود وفرق در کفارت
ظهار ورمضان آنست که بجماع در شب عمداً او در روز سهواً در کفارت ظهار روزه از سر گیرد و در
کفارت رمضان از سر نگیرد وله کفارة ما لا نزال فیما دون الفرج وکفارت نبود با نزال
در غیر قبل ودبر از انسان حی چنانچه انزال دران یا در کف یا بهیمه کند ومرده را نیز حکم بهیمه است
واین نزد ماست وبطور مالک ع در غیر فرج نیز کفارت است وباشاد صوم غیر رمضان
وکفارت نبود بفساد هیچ روزه غیر از روزه شهر رمضان زیرا که افطار در رمضان نهایت مشتهر است
در روزه بخلاف روزهای دیگر باقی انواع پس در حکم روزه رمضان دیگر ی بود برابر نبود همچنین است

در بدایه دان احتقن و گر حقنه کرد سلیم یعنی دوای در روخود بر یخت او استعط یا دوای در بینی
اندر دماغ ساعد او اقطر فی اذنه یا دارو در گوش ریخت و از امام محمد وصول بدماغ مذکور نیست
مشایخ درین اختلاف کرده اند لیکن نزد ما بمجرد غایب شدن از نظر علاج بود یا دارو غسل یا وضو
بشکند او دوای جائفه یا علاج کرد بر خم شکم زخمی که باندرون گذشته باشد او آمه یا علاج
کرد بر خم سر زخمی که بدماغ رسیده باشد بلی واء و وصل الی جوفه یا دوای که رسید اندرون
شکم بر بیست که دارو خشک بود یا زاد دماغه یا اندرون مغز سر افطر جواب ان شرطیه
اول ان ختم است بهمه معطوفات یعنی افطار شود روزه درین صورتها نزد امام اعظم و
بقول ابی یوسف و محمد در صورت دوای شکم و سر روزه نشکند وان افطر فی الحالین
و اگر قطره دارو چکانید در گوش او آلت روزه افطار نشود یعنی روزه نشکند اما اگر زنی در قبل
خود دوا بریخت روزه بشکند بقول اصح و کره ذوق شیء و مکروه است چشیدن چیزی بیعذری
الا بتجنیس است که در روزه نفل چشیدن چیزی که خائیدن آن حاجت نیست مکروه نبود
و مضغه بلا عذر و مکروه است خائیدن چیزی بیعذری و مضغ العلک و مکروه است
خائیدن کندر و کاه در دندان نمایند لا الکحل مکروه نیست روزه دار را سرمه کردن در چشم
و درین اشارتست کسرمه کردن بجهت روشنائی چشم مکروه نبود چنانچه زنان را بجهت زینت روا شد
و دهن شناب و مکروه نیست روغن مالیدن بروت را و بر سر و بدن مالیدن و همچنین بغوطه
زدن در آب و ریختن آب بر بدن و همچنین جامه تر بر بدن چنانچه از منعم است سلیم کردن آب بر
بدن شریف ریختند بجهة حرارت و ایشان روزه دار بودند و سواک و مکروه نبود مسواک کردن
برابر است که روزه نفل بود یا فرض و مسواک قبل از روز بود یا بعد از روز و مسواک خشک بود یا تر
سبز یا خشک تر کرده شده و بقول ابی یوسف اگر سبز بود کراهت نبود و اگر تر کرده شده باشد
مکروه بود و القبلة ان امن و مکروه نبود بوسه کردن زن را اگر امن دارد از زوال شدن
از وقاع کردن و اگر نبود مکروه باشد فصل لمن خاف زیادة المرض الفطر مریض
را که بترسد از زیاده شدن از زحمت افطار رخصت است و زیادتی مرض بمقدار است بر سائی
مریض بالقول طبیب مسلمان مستور بین و للمسافر و مر مسافر را یعنی مسافر را نیز افطار

رخصت است اگر پیش از صبح مسافر شود و اما اگر بعد از صبح سفر کند در آن روز او را افطار حلال نباشد و
با نی مرت سفر افطار حلال بود و صوم واجب و روزه داشتن مسافر بهتر است ان کنتم
یعنی اگر زمان کنند مسافر را روزه داشتن ولا قضا ان ماتا علیهما و قضا لازم نبود
بر مریض و مسافر اگر بمیرند در آن سفر و مرض ویطعم ولیهما لکل یوم کالفطرة بوصیة
و طعام دهند یعنی تملیک کنند باطعام در پیش نهند تا چندانکه قوت او باشد بخورد و بعوض هر روزی
مسکین صدقه فطر یعنی نیم صاع از گندم یا صاع از جو بشرط آنکه مریض و مسافر بعد از سفر و مرض
صحیح و مقیم شدند یا کم از آنند بشرط وصیت از ثلث مال و اگر وصیت نکرد بر ولی اطعام واجب
نبود و قضیا ما قدرا و قضا کند مریض و مسافر آنچه بروی قادر شود مثلا اگر ده روز بعذر مرض
یا سفر افطار کرد و بعد از آن پنج یا هفت روز تندرست شد یا مقیم شد همین پنج یا هفت روز قضا
کند نه ده روز در ظاهر روایت و در روایتی از امام اعظم کرده تمام ده روز لازم گردد و مراد از
قضا آنست که بمجرد تندرست شدن و مقیم گشتن قضا کند و اگر قضا نکرد و بمرد پس وصیت یا
طعام بروی لازم باشد اگر ترکه دارد و تا وارث از ثلث مال اطعام کند الله اعلم و لا یعنی مریض و
مسافر قضا کنند بعد زوال عذر بے شرط تتابع باتفاق ائمه فان جاء رمضان پس اگر
آمد رمضان دیگر پیش از قضا آن ایام سفر و مریض تمامه قدم الاداء علی القضاء پس مقدم
کرده شود وقتی را بر قضا زیرا که ایام رمضان ظرف ادای فرض است پس اگر چیزی از اجزاء آن خالی
از فرض بود روا نباشد پس اجتماع دو مظروف در چنین ظرف ممکن نباشد و اگر این ظرف
بقضا مشغول شود وقتی قضا شود و نیز چون بعذر تنگی وقت سجده یکه اگر مشغول بقضا شود وقتی
از دست رود و ترتیب در نمازهای فائته و وقتی ساقط گردد پس در صورت روزه همین معین است
از بهر اشتغال تمام اجزای وقت بفرض وقتی و این تقدیم باتفاق است و للحامل و نیز مر
حمل دار را افطار است یعنی افطار روا است والمرضع و زنے را که شیر دهنده است شیر خور را شرط
ان خافتا علی الولد او النفس اینکه اگر نه بینند انسان از زیان بچه یا زیان خود و در
کتب متداول است که مراد از مرضعه دایه است زیرا که باجرت ارضاع بروی لازم شود پس
اجاره اگر خوف ضرر بچه بود افطار کند بخلاف مادر که شیر دادن بر مادر واجب نیست بلکه واجب

است که پدر و دایه باجرت گیرد و مگر وقتی که فضل ترفی شیر زنی دیگر نخورد و بجز شیر مادر آن زنان دایه و مادر
در حق اباحت افطار یکسان باشند و این فقیر میگوید که اگر پدر مفلس است نیز شیر دادن بر مادر
واجب بجهة حفظ رضیع از هلاک و در بعضی کتب فقه آورده اند که اگر دایه پیش رمضان عهد شیر
بر خود گرفته باشد او را افطار روا باشد والا لا و این فقیر میگوید که دایه چون باختیار خود از ضاع
اختیار کرده او را افطار روا است پس والده که پیش از رمضان بچه آورده و کودک شیر او خوار
گرفته باشد یا پدر و مادر مفلس باشند و طاقت دایه گرفتن ندارند بر مادر ارضاع او لازم گردد پس
اگر خوف هلاکت رضیع باشد مادر بالطریق اولی افطار روا بود و در جامع رموز است از خزانة الاکمل
که نوکر است و بنده کسی یا آنانکه بستن جوی یا کندن آن رفته اند چون گرما سخت شود و تیز شود
از هلاکت نفس پس اینان را افطار روا بود و این فقیر میگوید برین قیاس اگر مقیمی کم از مدت
سفر رفته است و در راه از گرما بحد هلاکت رسید او را افطار روا بود بے کفارت زیرا که حفظ
نفس فرض است اما اولے آنست که اول سنگریزه فرو برد بعد ازان افطار کند تا بالیقین کفارت
لازم نگردد و الله اعلم و للشیخ الفانی و مر پیر فرتوت را افطار است و پیر را فانی نام کرده
اند که معنی فنا کننده است زیرا که قوی و طاقت باستاد زمانه فنا کرده است و هو بقای فقط
و آن پیر فرتوت فدیه بدهد عوض هر روزی مثل صدقه فطر نه افطار کند گمان دیگر که بالا مذکور شد نه
بلکه ایشان بعد زوال عذر قضا کنند و اگر بمیرند اطعام بود و للمتطوع بغیر عذر و مر روزه
نفل دارنده را است افطار بغیر بهانه موجب اباحت فی روایة و در یک روایت از امام اعظم و
ثانی رضی الله عنهما همچنین است از کافی و این اباحت افطار پیش از نیم روز بود اما افطار
بعد زوال روا نباشد مگر وقتی که در ترک افطار عقوق والدین یا یکی از ابوین بود و ضیافت
مهمان و مهمان دار را عذر است و از محیط است که در غیر نفل افطار نکند لیکن در روایتی از
ابو یوسف یه آنست که در روزه قضا و کفارت و نذر نیز افطار است و یقضی و آن روزه
را قضا کند زیرا که نفل بشروع واجب گردد و بطور منافی نفل قضا نکند همچنین است در مسبوق
و لو بلغ صبی او اسلم کافر و اگر بالغ شد کودک در روزه رمضان یا مسلمان شد کافر
برابر است که بلیغ و مسلم پیش از نیم روز بود یا بعد از نیم روز امساک یومه امساک کند

در آخر روز یعنی باز ماند از مفطرات آنروز استحسانا و بقولے وجوبا و لم یقض شیئا و قضا نکند هر یکے
از ایشان چیزی از ایام گذشته از رمضان قبل از بلوغ و اسلام و بقول یعنی آنچه پیش از بلوغ
و اسلام روزها گذشته اند قضا کنند همچنین است از کتاب کبقول ابی یوسف و اگر اسلام پیش از زوال
بود قضا این روز بروی واجب است لیکن باید که درین مسئله تفصیلے باشد چنانچه پیش از بلوغ
و اسلام و درین روز چیزی نخورده باشد بروی به نیت روزه امساک واجب بود و اگر امساک نکند
قضا واجب آید و اگر چیزی خورده باشد بقیه روزه امساک مستحب بود تا اگر کند قضا واجب نبود
و لو نوی المسافر الافطار ثم قدم و اگر مسافر نیت افطار روزه کند و هنوز وقت نیت
باقیست که بوطن در آمد یا نیت اقامت کرد پانزده روز یا بیشتر و لو نوی الصوم فی وقت صح
و نیت روزه کرد در وقت نیت و این قید بے اظهار نیز معلوم میشد اما برای ایضاح نیز صریح
کرد روا بود نیت او در روزه او پاین نیت روزه او باشد و بطور مالک و احمد و شافعی روا نبود
نیت او زیرا که بمذهب ایشان شرط نیت آنست که از شب بود و آن حاصل نیت همچنین است
از مختلفات و یقضی باغماء و قضا کند روزه بے شعوری اگر شخصی در رمضان بے شعور شد
از حدوث مرضے و چند روز بهمان حال ماند قضا کند آن روزها سوی یوم حدث فی لیلة
غیر ایشان روزی که پیدا شده است بے شعوری در آن شب یعنی بعد از انکه جزوی از شب گذشته بود
که بے شعور شد و چند روز بے شعور ماند قضا روز اول بروی واجب نبود همچنین اگر در روز شعوری
حادث شد و چند روز بے شعوری گذشت قضا آن روز واجب نباشد و باقی روزها قضا کند
از جهت احتمال وجود نیت روزه از وی در آن جزو که پیش از بے شعوری گذشته است زیرا که مستصحب
در شبهای رمضان از نیت روزه خالے نبود در باقی روزها وجود نیت متصور نیست پس
قضا کند و اغماء عام است یعنی شهر بود یا تمام و بطور مالک قضا کند هر چند تمام نبود و بطور
حسن بصری اگر تمام ماه بود قضا نکند همچنین است از نهایه و بجنون غیر ممتد و نوم کند
روزه بدیوانگی که تمام ماه نباشد و بطور زفر و شافعی و احمد قضا نکند و این قیاس و
اول استحسان همچنین است از کافی و فایده قید غیر ممتد آنست که اگر جنون ممتد بود یعنی تمام
ماه بود قضا لازم نباشد بطور ما و نزد مالک قضا لازم بود همچنین است از زیدی و بامساک

فرائضه صوم وفطر وقضا کند روزه بازماندن مفطرات روزه نیت روزه وافطار
یعنی اگر شخصی نیت روزه نکرد وهمچنین امساک کرد تمام ماه رمضان یا بعضی روزها او را قضا باید
کرد زیرا که نیت در روزه شرط است وصورتش تواند که آن باشد که شخصی مریض بود وقبل
طعام بداشت یا سامی است که هرگز از علم شعور ندارد واز وی امساک در ایام رمضان موجود
شد ونیت روزه نکرد قضا بروی لازم آید اما اگر شخصی است که احتمال نیت از وی باشد چنانچه
از محافل وعلوم بهره دارد امساک وی تواند که دلالت بر نیت روزه کند بدل اگرچه زبان
زنده باشد پس بروی قضا لازم نبود ولو قدم مسافر واگر آمد مسافری بوطن خود
او طهرت حایض پاک شد زن حایضه او تسحر ظنه لیلا یا سحور خورد وگمان
برآن وقت داکه شب است والفجر طالع وحال آنکه صبح طلوع کرده است او افطر کذلک
یا روزه افطار کرد وگمان غروب والشمس حیة وحال آنکه آفتاب موجود است امسک
یومه وقضی امساک کند باقی روزه وقضا کند آن روزه یعنی روزه بحکم کند وراامساک
وقضا لازم شود وامساک بجهت حرمت رمضان بود اگر روزه او فاسد شد وبقول ابن لیلی
روزه این هر دو نشکند همچنین است از مبسوط ولم یکفر وکفارت ندهد یعنی کفارت روزه
لازم نبود کاکل عمدا چنانچه کفارت نبود بخوردن دانسته بهم لعدا اکله ناسیا بعد از
خوردن صایم بفراموشی مفطر نیست نزد امام اعظم ؒ وبقول صاحبین ؒ کفارت لازم آید
اما اگر نمیداند که خوردن بفراموشی مفطر نیست آنزمان باتفاق کفارت لازم بود وقید
عمدا کرد زیرا که اگر بعد خوردن بفراموشی باز بفراموشی خورد روزه باقی باشد کفارت
زکجا بود ونائمة ومجنونة ان وطیئا چنانچه زنی بخواب رفت ودیوانه شده
که بایشان شوهر جماع کرد بر آن زن قضا بود نه کفارت وبطور شافعی ؒ قضا نیز نبود و
این قیاس است واول استحسان فصل من نذر صوم یوم النحر کسی که نذر
کرد روزه داشتن روز نحر افطر وقضی افطار کند وقضا کند روزی دیگر وبطور شافعی ؒ
قضا نکند واین نیز روایت است از امام اعظم ؒ بروایت مبارک همچنین است از نهایه شرح
هدایه وان نوی بیمینا کفر واگر کفارت یمین کرده است کفارت یمین نیز وهمه نزد امام اعظم ؒ

وبقول ابیوسف ؒ اگر نیت هر دو کرده است قضا کند فقط واگر تعیین نیت معین کرده است کفارت دهد ولو نظر صوم هذه السنة واگر نیت کرد روزه داشتن این سال یعنی نیت کرد که تمام این سال روزه دارد افطر ایام منهیة روزه کشاید در روزهای منع کرده شده از روزه داشتن وهی یوم العید وایام التشریق وآن روزهای هر دو روز عید وروزهای تشریق اند وآن یازدهم ودوازدهم وسیزدهم است از ماه ذی الحجه وقضیها وقضا کند در روزهای سال آینده ولا قضاء ان شرع وقضا کردن واجب ومستحب نیست اگر شروع کرد روزه تقل فیها درین روزهای منهی ثم افطر وبعد ازآن افطار کرد بعد علم بمنع بودن روز درین ایام یا بسهو نیت روزه کرد وبعد ساعتی معلوم کرد که این روز از ایام منهی است یا مثلاً روز سی ام از رمضان بود در آن شب ابر بود ودر روز مردم شهادت هلال فطر دادند نزد امام تا امام حکم افطار وگذاردن عید کرد وقضا ثابت در صورت اول وثانی آنست که در صورت نخستین هرگز نمیدانست که در سال هیچ روزی روزه داشتن منع است ودر صورت دوم نمیدانست که این روزها در سال منهی اند وباوجود علم بسهو نیت روزه کرد وبعد ازان او را معلوم شد که امروز ازان روزها است واین عدم قضا ظاهر روایت است وبقول ابیوسف ومحمد ؒ بروی قضا بود همچنین است در هدایه

## باب الاعتکاف

این باب در ذکر مسایل اعتکاف است وچون اعتکاف در عشر اخیر رمضان است در بعضی روایات پس مناسب است آوردن مسایل او در آخر ابواب مسایل نفس روزه بنابران اعتکاف را درینجا ذکر کرد و اعتکاف در لغت لبث را گویند مشتق از عکف بمعنی حبس یا از عکون بمعنی اقامت چنانچه در کرمانی است ودر شرع قرار گرفتن در مسجد به نیت اعتکاف سنن لبث فی مسجد بصوم ونیت سنت است قرار گرفتن در مسجد جماعت تا در مسجدی که معطل بود از نماز کردن مسلمانان ودر وی اعتکاف روا نبود اگر در بعض اوقات در انجا نماز بجماعت کنند بعضی نه در انجا اعتکاف روا بود یا بشرط روزه ونیت اعتکاف نزد ما وبطور شافعی واحمد اعتکاف بے روزه روا بود واصل اعتکاف سنت رمضان است مطلقاً در اول ماه واوسط وآخر مساوی است وبقول بعضی خاصه در عشر اخیر سنت است ودر غیر رمضان مستحب است

وبعضی گفته اند کہ سنت کفایہ است تا اگر ہمہ مردم شہر ہمی ترک کنند بد کنند و اگر بعضی بجا آرند
ہمہ مردم از عقاب برآیند و بعضی گفته اند چنان سنتی است کہ تارک آن آثم نبود و بقول بعضی
مستحب بود اما صحیح آنست کہ سنت مؤکده است زیرا کہ پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام بر آن مواظبت
کرده اند و یکبار فعل کہ ترک شد در شوال قضا کرد و چنانچہ از مصمرات است و اقله نفلا ساعة
واندک زمانه اعتکاف از روی نفل یک ساعت است نزد محمد و اما بقول امام اعظم یک روز
و بقول ابو یوسف و اکثر روز همچنین است **شعر** اقل الاعتکاف النفل + یوم لدی
استاذنا الاجل + واکثر النهار عند الثانی + وساعة فی مذهب الشیبانی + یعنی
بجهت او است نیت اعتکاف کند اقل نزد او مختلف فیه است اما این فقیر میگوید احتیاط
در قول امام اعظم است هر چند دست در قول محمد است **وامرأة تعتکف فی مسجد**
بیتها و زن معتکف شود در جای کہ در خانه برای نماز گذاردن ساخته باشند نزد ما و بقول
شافعی و مالک مانند مردان در مسجد جماعت اعتکاف نشیند و در غیر مسجد جماعت روا
نباشد **ولا یخرج** و بیرون آید معتکف منه از جای اعتکاف **الا لحاجة شرعیة** کہ بیرون
حاجت شرعی **کالجمعة** چنانچه ادای جمعه یعنی حاجت شرعی کہ بر ذمه وی لازم بود و اگر
کفایت بود مثل جنازه و عیادت مریض خروج برای آن مفسد اعتکاف مگر آنزمان کہ اعتکاف
منذور باشد و این افعال وقت نذر مستثنی کرده باشد و بداند کہ بیرون آمدن بجهت جمعه چنان
جایز است کہ تواند بجمعه پیوست و سنتهای جمعه چهار رکعت اول کند و بقول دو رکعت
تحیت نیز کند چنانچه از محیط است **او طبیعة** یا بجهت ادای حاجت طبع کالبول والغائط
چنانچه بول کردن و غائط نشستن و ادای شهادت کردن و ادای دین و آوردن
طعام و آب اگر خادم ندارد و آنچه ضروریات پیش آید کہ نتوان از وی خلاص یافتن **خرج**
**ساعة** پس اگر برآید یک ساعتی **بلا عذر فسد** بیعذری فاسد شود اعتکاف
برابر است کہ خروج سهو آبود یا عمداً و این مر اعتکافی است کہ نذر بر خود لازم کرده باشد لیکن
در اعتکاف نفل باک نبود بیرون آمدن عذر و بیعذر در ظاهر روایت همچنین است **از ذخیره**
**واکله وشربه ونومه ومباشرته فیه** روا است خوردن و نوشیدن و خوابیدن

وخریدن و فروختن معتکف در آن مسجد روا بود نه وضوا وغسل وکره احضار المبیع
ومکروه است معتکف را حاضر ساختن متاع در مسجد والصمت والتکلم ومکروه است خاموش
بودن وتکلم کردن معتکف الا بخیر مگر بسخنی نیک از تسبیح وتهلیل وتلاوت قرآن و
ادعیات ومواعظ حاصل آنکه خاموش بودن وهرگز کلام ناکردن مکروه است وعبادت
چنانچه در زمان انبیا بنی اسرائیل عبادت بود وبسیار کلام نیز مکروه است مگر کلامی که
از قبیل عبادات بود و یا کلامی که مثل ذکر الله وذکر الرسول بود مثل بحث تفسیر وحدیث وتلاوت
قرآن وبحث اصول فقه وورد و افکار و وعظ لیکن بحث علوم اداب ونزاع روا نیست بالاتفاق
همچنین است از فواید وحرم الوطی ودواعیه وحرام است در اعتکاف قربان کردن در مسجد
بود یا بیرون مسجد وبوسه وکنار و امثال اینها را دواعی خوانند زیرا که از بوسه وکنار شهوت می جنبد
ویبطل بوطیه وباطل شود اعتکاف بوطی کردن معتکف در فرج انسان عمدا یا سهوا انزال شود
یا نه ودر غیر فرج آدمی اگر انزال شود اعتکاف باطل شود وبطور شافعی ؒ اگر جماع بنسیان بود
باطل نشود ولزمه الیالی ایضا بنذر اعتکاف ایام ولازم شوند معتکف را شبها نیز بنذر
اعتکاف روزها اگرچه در نذر نیت نکند یعنی روزها کند یعنی اگر شخصی نذر کرد که سه روز یا پنج روز مثلا
معتکف شود برای خدا بر هر روزی یک شبی نیز لازم گردد ولیلتان بنذر یومین
ودو شب لازم شوند بنذر دو روز وبقول ابی یوسف ؒ بنذر دو روز شب اول لازم نگردد بلکه
همان یک شب که درمیان هر دو روز است لازم شود والله اعلم کتاب الحج هو زیارة
مکان مخصوص فی زمان مخصوص این کتاب در بیان مسائل حج است وچون اکثر احادیث
ذکر حج در عقب ذکر صوم است بنابران کتاب الحج را از باقی کتب مؤخر آورد وحج در لغت بمعنی قصد
است ودر شریعت قصد زیارت بیت الله بافعال آن وآن دو قسم است حج اکبر وآن حج اسلام
است وحج اصغر وفتح وکسر هر دو نفسند در اول اد بعضی گویند که کسر لغت نجد است وفتح لغت
دیگران فرض مرة علی الفور فرض است حج اگر یکمرتبه بمجرد وجود شرایط نزد امام اعظم ؒ
وابی یوسف ؒ ومالک واحمد ؒ پس آثم شود بتاخیر وباطل شود عدالت او در بابت شهادت وقضا
وبقول محمد وشافعی ؒ فرض است تراخی مگر آنکه میان هر دو قول ایشان فرق آنست که نزد

محمد ع تاخیر رواست باین شرط که تا آخر حیات فوت نشود و اگر فوت شود آثم گردد و نزد او بتاخیر
بطور شافعی ع نگردد و هر چند که بمیرد و حج فوت گردد و فور در لغت جوشیدن هر شی است و از معنی
استعارت برده شده است بجهت سرعت و از وی نقل کرده نام نهاده شد ساعتی را که در وی رنگ
نباشد چنانچه از مغرب است و از این اسیر است که فور اول از هر چیز است و شرعاً فور تاخیر
کردن عمل در اول وقت امکان او تراخی در لغت تباعد است و شرعاً روا بودن مهلت
کردن عمل از اول وقت قدرت آن تا بآخر جزو وقت آن عمل و مراد از فور حج سعین سالها
ماههای حج سال اول وجود شرایط پس حاصل شود و بتاخیر مگر آنکه ادای آن پیش از اجل رافع
آثم است و چون فرضیت حج مشروط بشرایط است بخلاف روزه که فرضیت او بی شرایط
بنابران روزه را از حج مقدم کرد و وجه تقدیم زکوة بر روزه بالا گذشت و گفتیم نفس
فرضیت حج بیان کرد و بیان شرایط آمد و گفت بشرط حریة بشرط آزادگی پس بر بنده
واجب نبود و بلوغ و عقل و بالغ بودن و عاقل بودن پس بر کودک و دیوانه فرض نباشد
و صحة و قدرة زاد و راحلة و تندرست بودن پس بر مریض فرض نبود و از ذمه او
ولنگ بقید صحت ساقط شد زیرا که ایشان صحیح البدن نیستند نزد امام اعظم ع و نزد صاحبین ع
حج بر اینها واجب شود بوجود راحله و نفقه و فایده خلاف آنست که واجب است که حج بکنانند
بمال خود از دیگران بقول صاحبین نه بقول امام اعظم ع و بصر و بشرط بینائی پس بنابینا
حج نبود و هر چند زاد و راحله و قاید یابد نزد امام اعظم ع و بقول صاحبین ع بروی فرض بود و
قدرت زاد و راحله بشرط توانائی بر زاد یعنی توشه راه و راحله یعنی چارپای سواری و آل راحله
مرکب را گویند از شتر نر و ماده و تفسیر زاد و راحله آنست که مبلغی در ملک داشته باشد که کفایت
کند بجز بدن مرکب و خرج رفتن و آمدن بسواری نه پیادگی فضلت عن مسکنه و عن
ما لا بد منه مبلغی که زیاده بود از خانه مسکونت نا اگر خانه دارد که ثمن او تواند حج کرد
و بجز آن خانه در ملک او مبلغ اصلاً نیست یا بقدر کفایت زاد و راحله نیست بروی حج نبود و نیز
آن مبلغ زیاده بود از آنچه ناچار است او را و نفقه ذهابه و ایابه بزاد وی که خرج رفتن
و آمدن بود و این الفاظ رحمان عطف تفسیر زاد قرار داده اند اما در اصل سهو کاتب است

وعیالہ وزیادہ بود از خرج الخانہ او پس برین روایت باقی ماندن نفقہ بعد از آمدن بوطن
شرط نبود اگرچہ یکروزہ خرچ باشد لیکن بقول عبد اللہ جرجانی بقاء نفقہ شرطست وبروایتہ از
ابی یوسف بعد برگشتن خرچ یکماہہ باقی ماند چنانچہ از محیط است وبقول بعضی مشایخ اگر خداوند
حرفت است آلات حرفت واگر سوداگر است راس مال واگر مزارع است گاوان واسباب
زمین شورانیدن بعد از عود باقی ماند چنانچہ از قاضیخان است پس معلوم شد کہ اگر شخصی باغ
وعقار دارد کہ نفقہ عیال او تا باز آمدن از حاصل بخلل خواہد بود او را رفتن بحج لازم نشود
واینہمہ آنزمان است کہ میان او ومیان مکہ دوری راہ سفر باشد لیکن اگر مکی است یا قریب
مکہ بروی ہیچ نبود اگرچہ فقیر است کہ زاد وراحلہ ندارد وامن طریق وبشرط امن راہ اختلاف
در بیان این راہ بسیار است ہمان مشایخ اما اصح اقاویل قول ابو اللیث است کہ گفتہ کہ اگر
غالب امن راہ است چنانچہ اکثر قافلہا سلامت می آیند حج فرض بود والا ودر شرح اورد
است کہ میان او ومکہ بودن دریا عذر است پس برین تقدیر فرضیت حج از اہل ہند وماوراء النہر
واکثر بلاد ساقط بود اما باعتبار آنکہ قافلہا از دریا سلامت می آیند وضرر زیادہ نمیشود باین
اعتبار بمردم تمام دیار حج بود وچون شروطہای مشترک میان مردان وزنان بیان کردہ شد
شروطہای خاصہ زنان آمد ومحرم او زوج لا مرئۃ وبشرط ہمراہی محرم یا شوہر مر زنانرا
ومحرم آنست کہ نکاح آنزن بروی حرام بود ابدا بسبب حقیقی رحم یا رضاع یا مصاہرت وہمچنین شرط
است کہ آن محرم عاقل وبالغ وآزاد بود وبعضی محرم عام است کہ بندہ بود یا آزاد مسلمان بود
یا ذمی اما با محرم مجوسی نہ برآید کہ وی معتقد اباحت نکاح محرمات اند فی سفر متعلق است
بمحرم یعنی محرم شرط است در انجا کہ میان او ومیان مکہ سہ روزہ راہ بود فلو احرم بعضی
او عبد فبلغ او اعتق یعنی عون حج بر کودک وبندہ نیست پس اگر احرام بست کودک
یا بندہ وبعد از احرام حج بالغ شد کودک ویا آزاد شد بندہ فمضی لم یجز عن فرضہ
پس گذشت احرام کنندہ یعنی بہمان احرام افعال ومناسک حج او کردہ ہر یکی از ایشان
روا نبود از فرض او یعنی واقع نشود بجای حج فرض بلکہ این حج نفل بود وبرای ادای
حج فرض دیگر بود بر آنہا وبطور شافعی واحمد بجای فرض واقع شود لیکن اگر کودک

بعد بلوغ پیش از طواف وقوف برگردد و بیکی از مواقیت دیگر نیت حج فرض از سر نفل
گوید و افعال حج بجا آرد از عهده حج بدر شود بخلاف بنده که باین صورت فرض از گردن او
ساقط نشود مگر آنکه بنده کودک باشد و بعد از آن بالغ شود و آزاد شود و نیز از عهده بدر آید و
حج سه چیز فرض است اول آن احرام است بنابران احرام مقدم کرد و چون احرام را جایها
است معین که بی احرام ازان جایها گذشتن روا نیست قضا کننده مکه را بنا علیه متعرض
شد بآن جایها گفت ومواقیت الاحرام مواقیت جمع میقات است وآن در اصل وقت
محدود را گویند بعد بت عاریت آورده شد برای جای احرام واحرام در لغت حرام گردانیدن
چیزی بود و شرعاً احرام کردن مباحات از جای معین تا وقت مقرر بجهت تحصیل مناسک
حج حاصل کلام آنکه محلهای در اطراف مکه که گذشتن از آن ما لم یکن قاصد حج وعمره را بی احرام
روا نبود جملگی پنج اند ذو الحلیفة بضم حا مهمله یعنی بی نقط وفتح لام واین محل در آیندگان
از راه مدینه است واز مکه سه روزه راه است وذات عرق بکسر عین وسکون را هر دو بی نقطه
در آیندگان از راه عراق را و جحفة بضم جیم منقوط وسکون حا بی نقطه وبی است بر پنج منزل باشش واصل جحف هلاکت است واین جحفه ازان نام
که قومی در انجا فرود آمده بودند وسیل ایشانرا هلاک کرده بود وانجا آیندگان از راه شام ومصر
راست وقرن بفتح قاف وراء بی نقطه وبعضی بسکون را گفته اند واین دو منزل است
از مکه در آیندگان از راه نجد را ویلملم بفتح یا وهر دو لام وسکون میم ودر وی لغات مختلف آمده
اند چنانچه المسلم وبرمردم واین نیز دو منزل است از مکه واین آیندگان از راه یمن وغیره راست
واین مواقیت از راههای معتاد اند اما اگر از راهی غیر معتاد آید چون در برابر این محلها رسد
احرام بندد لاهلها ولمن مر بها متعلق است بمواقیت یعنی این مواقیت مذکوره
اند اهل آن مقامها را و دیگر کسانی را که بدان راه گذرند عام است که وطن او در عالم هر جا
باشد مثلاً مدنی بود از راه شام آمد یا شامی بود از راه نجد آمد او را همان باشد وصح تقدیم
علیها رواست مقدم ساختن احرام ازان مواقیت لا تلبسه نه عکس یعنی تاخیر احرام
ازآن جایها روا نیست ولمن لظلها الحل ومیقات برای کسی که اندرین مواقیت است

چنانچه بستانی وغیره حل است وآن بیرون است که میان مکه ومواقیت است وللمکی الحرم
ومیقات ساکن مکه حرم است للحج برای حج گذاردن والحل للعمرة وحل است برای عمره پس روا
بود که احرام کنند برای حج از خانهای خود وازابو جعفر است که حرم ازجانب مشرق شش میل است
وازجانب شمال دوازده وازجانب مغرب هژده وازجانب جنوب بیست وچار میل است **باب**
**الاحرام** این باب در بیان مسایل احرام وچه احرام وچه احرامی حج از شرایط است مانند طهارت برای نماز
وآن جایها اند اول ذکر جایها کرد ومتصل آن باب ودر پی باب مسایل احرام آورد واین باب
را باب احرام نامید چرا که عمده درین باب احرام است اگرچه دیگر مناسک نیز تمامه درینباب است
وان اردت ان تحرم وچون خواهی که احرام کنی یعنی به نیت حج یا عمره محرم شوی مباحات
برخود حرام کنی به نیت حج چنانچه به نیت نماز مباحات برخود حرام میسازی واصل این لفظ
خطاب از امام اعظم ؒ ومحمد بابیوسف ؒ صادر شده بود وامام محمد ؒ در مبسوط بعینه همان
لفظ نقل کرده کانزنیز متابعت مبسوط نموده تبرکا فتوضا پس وضو کن بعد از آنکه سنت
پست کنی وناخن چینی وموی عانه گیری واصلاح سر وریش آنچه معتاد باشد بکنی واغتسل
احب وغسل کردن مستحب است یعنی این غسل واجب نیست بلکه سنت است بجهت نظافت
نه برای طهارت تا اگر زن حایضه باشد نیز غسل کند همچنین است در جامع رسوز والبس ازارا
وبپوش جامه نه بند زیرا که ازار در عرب چادری که در ته بندد واز عجمی سراویل است وبپوشیدن
آن در احرام مکروه است ورداءه وبپوش چادر بر دوش جدیدین او غسیلین ازار
وچادر نو باشند یا شسته یعنی اگر نو ندارد جامهای قدیم شسته بپوشد وتطیب وخوشبوی بمال
اگر بیابی ودر ظاهر روایت است که خوشبوی که بوی بعد از مالیدن در تن باقی ماند یا نماند یکسان
است واز محمد است ؒ که مالیدن خوشبوی که بعد از مالیدن عین او باقی ماند مکروه است چنانکه
مشک وغالیه وهمین مروی است از مالک وشافعی واحمد ؒ وصل رکعتین وبگذار دو
رکعت بجای احرام وبخوان در آن شفع هرچه دانی اما رکن مانی است که قراءة کافرون و
اخلاص افضل است وقل وبگو اگر اراده حج تنها داری اللهم انی اریدالحج ای ماحذا
نیت میکنم حج را یعنی نیت زبان کنی هرچند نیت بدل نیز صحیح است اما زبان اولی ؒ واین

از فتاوی خجستیار است فیسرلی پس آسان کن حج را کہ بے آسان کردن تو نمیتوانم
کہ آخر رسانم وتقبله منی وقبول کن آن حج را از من واگر خواہد زیادہ کردن ازین الفاظ
این نیز بخواند کما قبلت من حبیبک وخلیلک علیہ الصلوۃ والسلام ربنا تقبل منا چنانچہ
قبول کردی از دوست خود وخلیل خود ولبث تلبیہ بکود بر صلوتک در پس نماز خود
یعنی آن دو رکعت تنویی بها الحج نیست کنی بآن تلبیہ حج را ظاہر عبارت تقاضا آن
میکند کہ نیت حج بتلبیہ باشد اما اصل آنست کہ نیت بلفظ سابق درست باشد چنانچہ نیت
در نماز بلفظ نویت بود اما در ین عبارت غرض آنست کہ اقتران نیت بتلبیہ شرط است و
این از امام محمد است چنانچہ از زاہدی است وہی وآن تلبیہ اینست لبیک اجابت
کردم اجابت کردنی بعد اجابتی واین الفاظ مرتب استعمال کنند برای بسیار فرمان برداری
کردن اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک واصل اللهم یا الله است یعنی ای
بار خدایا بر بام بفرمان برداری تو بسیار ایستادن نیست شریک ترا وان الحمد و
بدرستی ستودگی نرا است یا بانکہ ستودگی نرا است بنقدیر کسر همزه وفتح والنعمة لک احسان
نرا است یعنی نیکوئی کردن خاصہ تست والملک لک وملک ترا است یعنی پیدا کردن موجودات
وتصرف در عالم خاصہ تست لا شریک لک نیست شریک ترا تکرار برای تاکید است برای
نفی اقوال مشرکان وزد فیها وزیادہ کن الفاظ در تلبیہ بر ین عبارت اگر خواہی دیگر
لبیک وسعدیک والامر والخیر فی یدیک وبطور شافعی زیادہ کردن روا نبود وبکاهش
وکم مکن ازین تلبیہ فاذا لبیت فاوبا فقد احرمت پس تلبیہ گفتی زود آن کہ نیت کنند
پس بتحقیق محرم شدی تو زنا ویا ازان قید کردہ است کہ بے نیت وبے تنہا تلبیہ محرم نشود
چون صورت احرام بیان کرد شروع کرد در بیان حکم احرام پس گفت چون محرم شدی
فاتق الرفث پس بپرہیز جماع را وذکر جماع را بحضور زنان ولیکن اگر بحضور زنان
باشد رفث نباشد همچنین است از نہایہ شرح ہدایہ یعنی گفتہ اند کہ رفث با مدام نہانی جماع
است وبزبان کلام فاحش مشتمل بر ذکر اندام نہانی وچیزہای دیگر شنیدن وبچشم دیدن محرمات
را بطهور چنانچہ از مفردات است والفسوق وبپرہیز از معاصی والجدال واز مبتذره

کردن با یاران و همراهان و کرایه کشان و غیرهم و قتل الصید و از کشتن شکار و اعانت
مشارة الیه و از اشارت کردن برصید و قت حضور آن و الدلالة علیه و از دلالت
کردن برصید چون غایب بود و یعنی از کشتن و گرفتن و اعانت کردن پرهیز کن و لبس
القمیص و بپرهیز از پوشیدن پیراهن و این عبارت لفظ حدیث را مشتمل است بنابر آن
لبس المخیط نگفت اگرچه در آن اختصار بود و احاطه تمام از جهت تبرک و السراویل و از پوشیدن
تبان و العمامة و از دستار و القلنسوة و کلاه و القباء و الخفین و از پوشیدن
قبا و موزه الا ان لا یجد نعلین مگر آنکه نیابی نعلین فاقطعهما اسفل من الکعبین
پس ببر موزه را از زیر کعبین و مراد از کعبین استخوانیست بلند بر پشت پای که در اینجا بند
نعلین میباشد و بطور احمد یعنی بغیر بریدن موزه پوشد و الثوب المصبوغ بورس و بپرهیز
از پوشیدن جامه رنگین و بورس و آن گیاهیست زرد که از یمن می برند و بوی دارد
او زعفران یا رنگین بزعفران او عصفر یا رنگین بمعصفر و عُصفر بضم عین و سکون صاد
و نقطین و بطور شافعی یعنی رنگین بمعصفر رواست الا ان یکون غسیلا مگر آنکه جامه
رنگین شسته بود تا نفض چنانکه بوی نهد و ستر الراس و الوجه و بپرهیز از پوشیدن
سر و روی و بطور شافعی یعنی محرم را پوشیدن روی پاک نبود و غسلهما بالخطمی و از شستن
سر و روی با گلی که از عراق می برند و از وی بوی خوش می آید و از مضمرات است از ابی یوسف
که ازان گل باکی نیست و از ینجا است که اگر بصابون یا آب خالص بشوید چیزی نبود بروی
و مس الطیب و از مالیدن خوشبوی بدن و حلق شعر یعنی و بریدن موی سر و ریش و
تمام بدن و ظفر یعنی و ناخن چیدن یعنی الا الاغتسال و دخول الحمام و الاستظلال
بالبیت و المحمل پرهیز مکن یعنی واجب نیست بر تو پرهیز کردن از غسل و در آمدن حمام
و سایه گرفتن بسخانه و بار حامل آنکه حرام نبود غسل کردن و زیر سایه خانه با محمل از گرمی
آفتاب بودن و شد الهمیان و نه از بستن همیان فی وسطه و در کمر خود خواه نفقه
خود بود و خواه نفقه دیگری و بطور مالک یعنی اگر نفقه دیگری بود مکروه باشد در کمر بستن
و اکثر التلبیة منی صلیت و بسیار بگو تلبیه چون نماز کنی او علوت شرفا یا بری بلند

یعنی هرگاه که نماز کنی فرض یا نفل بسیار تلبیه بگوئی او هبطت وادیا یا فروشوی
بپستی او لقیت رکبانا یا ملاقات کنی باسواری و یا لا یجاوزه و بوقت سحر یعنی در
آخر شب بسیار تلبیه گوئی و اجعل صوتك بها در استحال که آواز بلند کنی بتلبیه و این سنت
است که آواز بلند کردن بتلبیه مستحب است تا اینجا احکام تمام گزارد ابتدای احرام بستن تا بدر آمدن
کعبه اکنون شروع کرد در ذکر آنچه بدر آمدن کعبه کردنی باشد پس گفت و ابدأ بالمسجد
بدخول مکة و چون بکعبه رسی ابتدا کن بمسجد حرام بدر آمدن مکه یعنی چون بشهر مکه برسی
بشهر نروی و نزول منزل نکنی و ملاقات نکنی بلکه اول بمسجد حرام برسی الکبر و هلل بالبقاء
البیت و تکبیر بگوید الله اکبر الله اکبر تا آخر و تهلیل یعنی لا اله الا الله تا آخر بدین خانه کعبه شو
استقبل بحجر الاسود پس ازان روبرو شود بحجر اسود و مکبرا تکبیر گویان مهللا لا اله
الا الله گویان مستلما الحجر استلام کنان بسنگ و اصل استلام دست مالیدن با بوسه
کردن بود و اگر این هر دو میسر نشود عصی یا چوبی مس کند و آنرا ببوسد بلا ایذاء
ای رنجانیدن مسلمی یعنی در استلام حجر مسلمانی را نرنجاند تا اگر ازدحام بود اکتفا کند بهر چه میسر شود
از رسانیدن دست باعصا یا چوب با تکبیر و تهلیل گفتن در مقابله حجر اسود و طف مضطبعا
و طواف کن اضطباع کنان یعنی چادر از زیر بغل راست کشیده بر دوش چپ انداخته باشی
همچنین است از کافی و رداء الحلیم از بیرون دیوار جانب از رکن عراقی بسوی شامی
شش گز و یک شبر از خانه نزدیک از ربع آخذا عن یمینك مما یلی الباب شروع
کنان راستای خود قریب از در کعبه و آن از سیاهی است بمقره ملمع ساخته بهنا نجا گز
و دراز سی شش گز و ده انگشت سبعة اشواط هفت شوط و آن بمنزله مرة است یعنی گردیدن
کعبه یکبار دو هفت مرتبه سر مرتبه از حجر تا حجر ترمل فی الثلث الاول فقط رمل کن در سه
طواف اول و بس یعنی بسرعت بروی با جنبانیدن هر دو کتف چنانچه مبارزان کنند
یعنی در چهار مرتبه باقی بلکه در آن چهار دفع باقی بعادت خود روی و با عزت و ادب و استلم
الحجر کلما مررت به و استلام کن بحجر اسود هر بار که بیابی بمقابله او و ان استطعت
اگر توانی استلام کردن و این استلام احسن است یعنی مستحب است و بقول محمد سنت است

ودر قاضیخان است از امام اعظم که مستحب است نه واجب والختم الطواف به وبرگعتین وتمام کن طواف را باستلام حجر اسود اگر توانی وبدو رکعت گذاردن واین دو رکعت گذاردن واجب است چنانچه از محیط است لیکن از نظم ونتف است که سنت است فی المقام در مقام ابراهیم علیه السلام وآن سنگیست که در وی نشانی قدمهای ابراهیم علیه السلام که چون هاجره رضی الله عنها واسمعیل آمده بود وداع میکرد ودر آن هنگام علامت قدمهای ابراهیم علیه السلام ظاهر شده بود واوحیث لیست هر جا که میسر شود نماز کردن اگر بعینه مقابله مقام میسر نشود من المسجد از مسجد حرام للقدوم بجهت قدوم یعنی این طواف را طواف قدوم نام است وهو سنت لغیر المکی واین طواف قدوم سنت است برای کسی که از غیر مکه بود ثم اخرج الی الصفا بعد ازان بیرون شود بسوی صفا وقم علیه مستقبلا بالبیت واستاده شو بر آن کوه صفا مقابله خانه کعبه یعنی چندان بر بر صفا که کعبه دیده پس مقابله شود بکعبه مکبرا من ملا تکبیر گویان ولا از گویان مصلیا علی النبی درود گویان بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم داعیا ربك بحاجتك ودعا خوانان بحاجت خود از الله تعالی ثم اهبط پس بروداز صفا بنحو المروة بسوی مروه ساعیا بین المیلین الاخضرین در اسخال که سعی کنان باشی میان دو میل سبز یعنی چون میان بطن وادی به سعی سعی کنی واین هر دو مانند دو میل اند هر دو کرانه وادی که از دیوار مسجد حرام جدا شده اند نشانه اند برای سعی واین اشارت است که هر دو جانب میلین بر فنار قدیم رود واز بین هر دو میل یکی سبز است ودیگری سرخ بازرد باختلاف روایتین وتثنیه باعتبار تغلیب است واعمل علیها فعلك علی الصفا وبکن بر مروه فعلی که کرده بودی بر صفا یعنی تکبیر وتهلیل وصلوة بگوید بر پیغمبر صلعم وحاجت خواهد وطف بینهما وطواف کن میان صفا ومروه سبعة اشواط هفت مرتبه تبداء بالصفا وتختم بالمروة شروع کن طواف را از صفا وختم کند بمروه یعنی از صفا بمروه رفتن یکمرتبه حساب کن وبازآمدن از مروه بصفا مرتبه دوم بود تا هفتم مرتبه از صفا بمروه تمام شود هر مرتبه در بطن وادی سعی کند لیکن طحاوی از صفا بمروه رفتن یکمرتبه نمی شمارد بلکه چون باز بصفا آید آنرا

یکرتبه می شمارد تم اقم بمکة حراما پس مقیم شود بمکه محرم یعنی سعی میان صفا و مروه تمام کنی
مقیم شوی بمکه باحرام چراکه احرام ہنوز باقیست وطف بالبیت کما بدءت ولطوف
کن بخانه کعبه ہرزمان که در نظر آید ترا ثم اخطب قبل یوم الترویه بعد ازان خطبه بخوان
پیش از روز ترویه و آنروز ترویه هشتم روز است از ذی الحجه بیوم بیکروز یعنی روز هفتم و
بقول نفر روز ترویه در منا خطبه بخواند و روز عرفه بعرفات و روز سحر بمنا و روز ترویه ازان
ترویه نام شد که ماخوذ است از رویت فی الامر ترویه ای فکرت فیه و نظرت فکر کردم و نظر
کردم و روایت است که ابراہیم علیه السلام در شب ترویه در خواب دید که شخصی میگوید که حق تعالی
ترا امر کرده است بکشتن پسرت یعنی اسمعیل علیه السلام و چون روز شد از صبح تا شام متفکر شد
که این رویا از خداوند تعالی است یا از شیطان رجیم ازین جهت نام این روز ترویه شد و
چون باز شب آمد دیگر بار همان دید که شب اول دیده بود پس دانست که این حکم از خداوند
تعالی است ازین سبب نام این شب عرفه شد باز شب سیوم همچنان در خواب دید در الصبح قصد
نحر اسمعیل علیه السلام کرد بنابران نام آنروز نحر شد و علم فیه المناسك وبیاموزاند
بمردم در خطبه افعال حج را یعنی چگونگی احرام و کیفیت رفتن بمنا و توجه بسوی عرفات و کیفیت
فرود آمدن بمنا ثم ذخ یوم الترویة الی منا پس بروز ترویه بعد از ادای نماز فجر
آنروز در مکه بسوی منا و توقف کن شب آینده همانجا تا ادای نماز فجر روز دیگر که آنروز
عرفه است و از شرح کافیست که اینجا را منا ازان نام شد که چون جبرئیل علیه السلام خواست
از آدم علیه السلام جدا شدن پرسید یا آدم چه آرزو داری گفت اتمنی الجنة آرزو دارم
بهشت پس اینجا را منی نام شد از سبب آرزو کردن آدم علیه السلام بهشت ثم اقم الی عرفات
پس بر و از منا بعرفات و آن رفتن بعد صلوة الفجر پس از نماز فجر بود یوم عرفه روز
عرفه بمعنی منا یعنی نماز فجر در روز عرفه در منا کن و بعرفه برو ثم اخطب پس خطبه بخوان
روز عرفه در عرفات و بیاموزد بمردم آنچه در آنروز کردنیست در روز سحر ثم صل بعد زوال
پس ادا کن بعد از نیمروز الظهر والعصر باذان واقامتین ظهر و عصر را بیک بانگ
و دو تکبیر یعنی روز عرفه چون آفتاب از نصف النهار برگردد و امام بر منبر برآید و موذن اذان

گوید و امام خطبه بخواند و خطبه مفصل بجلسه میان هر دو چنانچه روز جمعه پس موذن تکبیر گوید
و امام با جماعت نماز ظهر کند و سنتها ظهر نیز بکنند و باز تکبیر گوید و نماز عصر کند در همان وقت
و هیچ نفل میان هر دو فرض نکنند بجز سنت ظهر بشرط الامام والاحرام یعنی جمع میان ظهر
و عصر در وقت ظهر مشروط است بشرط امام و احرام یعنی در هر دو نماز امام خلیفه بود و مصلی
محرم باشد تا اگر ظهر تنها کرده باشد یا ظهر با امام کرد اما محرم نبود و بعد از نماز ظهر احرام بست
عصر در این وقت نکند بلکه بوقت عصر کند نزد امام اعظم ؒ و بقول صاحبین ؒ احرام شرط
است در نماز عصر پس نزد ایشان در صورت اولی ازین دو صورت جمع نکند در میان
ظهر و عصر و در صورت دوم جمع کند و یک روایتی از امام اعظم ؒ نیز موافق قول صاحبین است
همچنین است از فتاوی خانیه ثم الی الموقف پس از بعد از عصر برود بسوی موقف
وقف بقرب الجبل و ایستاده شود نزدیک جبل رحمت و آن جائیست از عرفات چاردرنج
دور از مکه و این را موقف امام و موقف امام اعظم نیز می نامند و این وقوف واجب است
و عرفات موقف و تمام عرفات موقف است الا بطن عرنة بضم عین مکر بطن عرنه
که آنمقام وقوف نیست و وجه آنست که پیغمبر صلعم در آنجا شیطان را ایستاده دیدند حامدا مکبرا
مهللا ملبیا مصلیا داعیا یعنی ایستاده شود نزدیک جبل رحمت حمد گویان و تکبیر و تهلیل گویان
و تلبیه و صلوة بر پیغمبر صلعم گویان و حاجت خواهان از خداوند تعالی ثم الی مزدلفة بعد
الغروب پس برود بمزدلفه بعد از فرو رفتن آفتاب روز عرفه و اینجا از مسجد عرفات سه میل
است و ماخوذ است از زلفی بمعنی قربی که آدم علیه السلام نزدیک حوا رضی الله عنها شده بود
در اینجا وانزل بقرب جبل قزح و فرود آئی نزدیک قوس کوه قزح قزح بضم قاف از قزح
الشئ بلند شد و صل بتشدید لام بالناس العشائین واو اکن مغرب و عشا باذان و
اقامت بیک بانگ نماز و یک تکبیر در وقت عشا و بطور زفر و شافعی ؒ بیک اذان و دو
اقامت چنانچه در جمع کردن بظهر و عصر بود بعرفه همچنین است از نهایه شرح هدایه ولم یصل
المغرب فی الطریق و روا نبود مغرب در راه مزدلفه نزد امام اعظم و محمد ؒ و بقول ابو یوسف ؒ
روا بود مغرب در راه باشارت گذاردن و در جامع رموز است که بقول ابو یوسف ؒ روا

بود و ادای مغرب در عرفات اگر در راه اشارت گذارد برگردد باشد و قول اول از مجمع البحرین
است ثم صل الفجر بغلس پس ادا کن نماز فجر بغلس بفتح غین منقوط و سکون لام و تاریکی
آخر شب مختلط بسفیدی صبح است و این اشارت است که بعد از طلوع صبح صادق کند مگر
آنکه در تاریکی در وقف حامدا ممکرا مهللا ملبیا مصلیا داعیا پس ایستاده شود بر مزدلفه
و این ایستادن واجب است و بقول شافعی رکن است و این ایستاده شدن مستحب است
که نزدیک جبل قزح باشد و در حالی باشد که حمد گوئی و تکبیر گوئی و تلبیه گوئی و درود بر
پیغمبر صلعم و دعا کنی بسجاحت خود و می موقف و آن مزدلفه تمام محل ایستادن است
هر جا که ایستاده شود وقوف حاصل است الا بطن محسر بکسر سین بی نقطه باشد بنام
جائیست مشهور جانب چپ از مزدلفه تو الی مسافة بعد ما بین سفر پس بعد ازان برود بسوی
منا بعد از انکه سفیدی شد یعنی صبح دمید پیش از برآمدن آفتاب فاذا جمرة العقبة
پس بیند از و جمره عقبه یعنی چون بیائی بمنا بیند از جمره عقبی بفتح عین و قاف و وقت انداختن
این جمره روز نحر است و سه روز دیگر نیز و جمره سنگ ریزه خورد را گویند بعدد ناظم سباحی
انداختن را و این عام است هر چه از جنس زمین بود بیند از د ار سنگ ریزه و کلوخ و بروایت
محیط یاقوت و زبرجد نیز رواست و بروایت کافی و نهایه یاقوت و فیروزج روا نبود چنانچه
در رونقره و مقدار آن بمقدار باقلا است چنانچه در مختار است و باید که سنگ ریزه شسته نباشد
و از کنار رها گرفته و آنکه کسی دیگر انداخته آن نباشد اما در شرح است که آن نیز روا بود و
در صورت انداختن اختلاف مشایخ است اما اصح آنست که سنگ ریزه میان نرا نگشت و انگشت
شهادت نهد و سر در احلقه کند و بیند از د و در واست انداختن در سواری و پیادگی و محل
جمرها در انجا معلوم اند من بطن الوادی لسبع حصیات از میان وادی یعنی از
پستی بسوی بلندی و صورت انداختن جمره آنست که توجه بسوی جمره کند و کعبه بدست
راست گیرد و منا بجانب چپ دارد و بپشتها بالای دوش بردارد و چنانچه دست
برابر راست رسد هفت سنگ ریزه بیند از د کحصی الخذف همچو انداختن انگشتان با انگشتان
و از مغرب است خذف بفتح خا و ذال منقوطتین انداختن بسر انگشتان و کبد کل حصاة

وتکبیر بگوید هر سنگریزه باین عبارت بسم الله والله اکبر رجما للشیطان وحزبه اللهم اجعل حجی
مبرورا وسعیی مشکورا وذنبی مغفورا ودرین اشارت است که هفت سنگریزه جدا گانه بلتقاط
واگر جمله یکدفعه اندازی ادا نشوند وباید که میان اندازنده وجای افتادن مقدار پنج گز وازین
دورتر رود انبا نشود وازین نزدیک رواست باترک اولی واقطع التلبیة مع اول حصاة
کرن تلبیه گفتن با اول سنگریزه نزدما وبطور مالک ﷺ بس نکند تا از عرفات باز نیاید یوم النحر اذبح
پس ازان ذبح کن یعنی چون از جمره عقبی فارغ شوی در انجا بجهت دعا استاده نشوی
بلکه زود بمنزل آئی وذبح کنی واین ذبح مستحب است در کردن وناکردن اختیار است
زیرا که مذکور حج تنها است وبرحج کننده تنها دم واجب نشود ثم احلق او قصر بعد از ان
سوی سر تیراش یا کوتاه کن ومقدار قصر گرفتن موی سر مقدار سر انگشتان بود والحلق
احب وتمام سر تراشیدن مستحب تا اگر ربع سر بتراشد روا بود اما بد کرده باشد از جهت مخالفت
سنت واین حکم در حق مردان است زیرا که بالا گفتیم که در عبارت مخاطب ابیوسف است از
امام اعظم ﷺ وکانز سبز کاهمان عبارت آورده وحکم زنان می آید بعد ازان ان شاء الله تعالی
وحل لك غیر النساء چون از حلق یا قصر فارغ شدی حلال شد بر تو غیر از زن هر چه ممنوع
حج بود ودرین اشارت است که چنانچه جماع هنوز ممنوع است دواعی نیز ممنوع ماند وبطور
مالک ﷺ خوشبوی نیز ممنوع ماند وشارح از کافی روایت کرده است موافق قول مالک ﷺ ثم
الی مکة یوم النحر او غدا او بعده پس ازان برو بسوی مکه روز نحر یا روز دیگر یا روز
سیوم فطف للرکن سبعة اشواط پس ازان طواف کن گرد کعبه بجهت رکن هفت شوط
یعنی اگر این طواف فوت شود حج روا باشد واول وقت این طواف فجر روز نحر است و
آخر وقت آن غروب شمس از آخر ایام نحر که همگی سه روز اند بلا رمل وسعی بغیر رمل
وسعی یعنی درین طواف رمل وسعی که بالا مذکور شد نکنی ان قدمتها اگر رمل وسعی در محلی
که مذکور گذشت کرده باشی والا فلا واگر رمل وسعی میان صفا ومروه بعد از طواف
قدوم نکرده باشی اکنون کرده شوند وحل لك النساء وحلال شدند ترا بعد ازین طواف
زنان یعنی وطی ودواعی آن از بوس وکنار کرده ما خیره عن ایام النحر ومکروه است

تاخیر این طواف از روز دوم نحر واگر تاخیر کرد بروی دوم واجب شود ثم الی منا پس ازان
برود بسوی منا از مکه قادم الجمار الثلث پس اندر جمار ثلثه که در انجا معهود اند و وقت
مستحب این بعد زوال آفتاب است روز دوم از نحر تا بمغرب از بیخبری کاتب تصریح کرد و گفت
فی ثانی النحر بعد الزوال در روز دوم از نحر و از امام روایت است که اگر پیش از زوال
رمی کند روا باشد بادیا بما بلی المسجد در آنحال که شروع کننده باشی متصل مسجد خیف و
آن مسجدیست در منا ثم بما یلیها بعد ازان بیندازد جمره وسطی ثم بجمرة العقبة بعد ازان
بیندازد جمره اخیره و در هر جمره هفت سنگریزه اندازد و با تکبیر گفتن بهر سنگریزه وقف شد
کل رمی بعد رمی و ایستاده شود نزد هر رمی که در پس او رمی است تکبیر گویان و لا
الہ الا اللہ و درود بر پیغمبر صلعم گویان و دعا خوانان و انارت است که بعد از رمی ثالث
ایستاده نشود بلکه بفراغ از رمی بلا مهلت روان شود ثم غد اکن لک ثم بعد ذکن لک ان
مکثت پس ازان یعنی روز سیوم از نحر بعد زوال سه جمره بیندازد بصفات مذکور اگر در منا
بمانی تا چارم روز ولو رمیت فی الیوم الرابع قبل الزوال صح واگر روز چارم از روز
نحر ماندی و در آن روز رمی پیش از زوال کردی روا بود نزد امام اعظم و بقول صاحبین
پیش از زوال روا نباشد و ماندن در منا تا چارم روز مستحب است و کل رمی بعد رمی
قادم ما شیا والا راکبا و هر رمی که پس از وی رمی دیگر است یعنی رمی اول و اوسط
رمی کن در پیادگی که افضل اینست و اگر بعد او رمی نیست آن رمی در حالت سواری کن
یعنی رمی ثالث در حالت سواری کن که افضل است و کره ان تقدم قتلک الی مکة و
مکروه است اینکه پیش فرستی متاع خود و اهل خود بمکه و نفل بفتح تا مثلثه و فتح فا متاع
بود و نقیم بمنا للرمی و تو در منا باشی بجهت رمی جمار ثم الی المحصب بضم میم و فتح
حا بی نقط و فتح صاد مشدد جائیست نزدیک بمکه در انجا پیغمبر صلعم فرود آمده بود بعد
پس بروبسوی محصب فطف للصدر سبعة اشواط و هو واجب پس طواف کن
برای صدر یعنی برای رجوع طواف کن هفت بار و این طواف را طواف وداع نیز گویند
و این واجب است الا علی اهل مکة مگر بر اهل مکه که طواف وداع بر ایشان واجب

نیست باتفاق وهمچنین بر حایض ونفسا وعمره کنندگان از آفاقی وملی واجب نیست
وبطور مالک بر آفاقی نیز واجب است ثم اشرب من زمزم پس ازان برو بزمزم
وبنوش ازان آب استاده وبخوان اللهم اجعل لی رزقا واسعا وعلما نافعا وشفاء
من کل داء یا ارحم الراحمین وازان آب بر سر ورو بمالد واگر تواند غسل کند زیرا که
آب زمزم شفاء است از هر زحمت لقوله علیه السلام ماء زمزم شفاء لما شرب له ومستحب
از نوشیدن آب آنست که سه مرتبه بنوشد وهر مرتبه سوی کعبه ببیند وزمزم چاهی است
در مسجد سی وسه گز از خانه کعبه وبهنای سر او چار گز است وعمق او نود ونه گز ونام او
زمزم بعضی گویند ازان جهت است که ماخوذ از زمزمه است وآن صورتی را گویند که حرف
او معلوم نشود زیرا که جبرئیل علیه السلام وقت برآمدن آن آهنگی کرده بود وبعضی گویند
ماخوذ از زمه است وآن خلانیدن به نیزه بود وجبرئیل علیه السلام بوقت درآمدن او ورا
چیزی خلانده بود وبقولی از زمت است وآن منع را گویند که وقت روان شدن
آب ما جره رضی الله عنها گرداورا بسنگها بسته بود واز تهذیب الاسماء است که این اسم
مشتق از چیزی نیست والتزم الملتزم ولازم گیر ملتزم را ودر مختصر وقایه است که او لا برو
وبدر آستانه کعبه رو وبعد ازان بیاید بملتزم وسینه خود را در استخا ساعتی بمالد وتحمید و
تهلیل وصلوة گوید ودعا کند وبگوید وملتزم درمیان دروازه کعبه وحجر سود است و
ثبت بالاستار وبچسبی باستار کعبه استار جمع ستر است بفارسی پرده والصق
الجدار وبچسب بدیوار کعبه اگر ممکن بود ودعا کن بعجز وزاری وبگریی بر فراق
کعبه وافسوس کن بر محروم شدن از شرف مناسک حج ورباقی رزقنا الله بفضله الاکمل
بل جلول الاجل واصحابه الافضل وصلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین فصل
در بیان بعضی سوانح حج من لم یدخل مکة ووقف بعرفة کسی که اندر آید بمکه ووقت
رسد بعرفات چون از راه مواقیت آمد ونزدیک بکعبه رسید از نیمه که ایام وقوف تنگ
شده بود بمکه نه درآمد وبعرفات رفت ودر انجا واقف شد یعنی وقوف بعرفات که رکن
حج است حاصل کرد وسقط عنه طواف القدوم ساقط شد طواف قدوم که با دل

در آمدن کعبه بطواف سنت بود و من وقف بعرفة ساعة و کسی که وقوف کرد بعرفات
ساعتی بیز اندک زمانه من الزوال از ابتدای برگشتن آفتاب از نیمروز عرفه الی
فجر النحر تا بوقت فجر روز نحر فقد تم حجه پس تحقیق تمام شد حج او و نزد ما بخلاف مالک
و احمد ع که بطلوع انسان تمام نشود حج تا واقف نشود از فجر عرفه تا فجر نحر و لو جاهلا
او ناسیا او مغمی علیه اگرچه آنشخص نادانست و نمیداند که این محل وقوف است
یا در خواب است یا بی شعور می شده است بروی و لو اهل عنه رفیقه باغمایه صح
و اگر شخصی نزد احرام از مواقیت بشعور شد و دیگری احرام بست بامر وی بسبب اغماء
او رواباشد این احرام از وی تا بون بشعور آمد و افعال حج او درست بود ابو حنیفه ع
و بقول ابیوسف و محمد ع این احرام دیگری از برای مغمی علیه روا نبود لیکن اگر چیزی
از بشعوری بر فیقی گفته باشد که بون مرا اغماء شود و تو از من احرام بندی و تلبیه
گوئی و بوقت احرام بشعوری شد و بینصورت باتفاق احرام از وی صحیح بود و از
خانیه است که اگر شخصی در خواب شد و رفیق او از وی تهلیل کرد نیز همین حکم است
از اختلاف و اتفاق پس قید اغماء اتفاقیست و کانه چون احکام رجال بیان کرده
آمد بر بیان کردن احکام نسوان زیرا که در بعضی امور تفاوت دارند پس گفت و
المرءة کالرجل و زن همچو مرد است در همه حکمها غیر انها تکشف وجهها لا
راسها بجز انکه بر هنه کند روی خود را نه سر خود را و لا تلبی جهرا و تلبیه نکند بلند
و لا ترمل و لا تسعی بین المیلین و رمل نکند و سعی نکند میان هر دو میل اخضر
و لا تحلق و تقصر و سوی تر اشد و قصر کند و تلبس المخیط و بپوشد جامهای دوخته
چنانچه پیراهن و موزه و دست بر نجن و من قلد بدنة منطوع او نذر او جزاء
صید و کسی که قلاده انداخته بدنه نفل را یا نذر را چنانچه نذر کرده بود که بدنه بفرستد
بمکه و آنرا تقلید کرد یا عرمی صید می شکار کرده بود و جزای آن بدنه تقلید در سال آینده
یا قیمت صید واجب شده بود او را و سال آینده به آن قیمت بدنه خرید و تقلید کرد او
یکسره و مانند آن چنانچه بدنه متعه با قران تقلید کرد و تقلید در گردن انداخت

چیزی را بگیرند و شرعاً پاره نعل یا آنکه بوی علامت شود و بدنه که بجهت هدیه بیت الله
است و از دیوان او نشناسد که بدنه از شتر بچه بود یا بقربانی که گمان نشود کرده شود و ق
توجه معها بین یدی الحج و روا بود همراه بدنه بسوی جانب کعبه در آنحال که قصد حج کرده
است فقد احرم پس تحقیق محرم شد یعنی او را حاجت بتلبیه گفتن نماند بجهت توجه
و نیت حج محرم گشت پس این تقلید و توجه محرم نگردد و حق وی قایم مقام تلبیه شده خلاف شافعی
که بطور وی باین تقلید و توجه محرم نگردد و فان بعثت بهائم توجه لا پس اگر فرستاد
بدنه و خود باز ماند و بعد از زمانه خود نیز متوجه شد در نصورت وی محرم نگردد حتی
یلحقها تا آنزمانکه برسد بدنه الا فی بدنة المتعة مگر در بدنه متعه که بمجرد توجه پیش
از آنکه بدنه برسد محرم شود استحساناً فان جللها او اشعرها او قلد شاة لم یکن
محرماً پس اگر جل پوشانید بدنه را یا علامتی دیگر کرد بدنه را غیر از تقلید مثل طعن در
ساق و اصل اشعار علامت را گویند همچنین است از صحاح و مغرب با تقلید کرد بزی
را محرم نگردد و البدن من الابل و البقر و بدنه شرعاً از شتر و گاو بود از شتر
عاجز بود یا عاجز نبود و بطور مالک گاو و بغیر عاجز شدن از شتر روا نبود باب
القران این باب است در بیان تفضیل بعضی بر بعضی القران هو افضل
قران آن قران بهتر است از تمتع ثم التمتع بعد آن تمتع بهتر است از افراد ثم الافراد
بعد از ان افراد افضل است و در روایتی از امام اعظم است رحمه که افراد افضل است از تمتع
اما در متن اختیار کرده است روایت نفسی که در ظاهر روایت تمتع افضل است از افراد
باتفاق اصحاب رحمهم الله و هو و آن قران ان یهل بالعمرة و الحج آنست که
تهلیل گوید بعمره و حج یعنی بیک تلبیه گفتن نیت هر دو کند من المیقات و یقول اللهم
انی ارید العمرة و الحج و بگوید ای بار خدایا من میخواهم هم عمره و حج و تقدیم عمره مستحب است
که افعال عمره مقدم اند از افعال حج قلبی لی و تقبلها منی و قبول کن عمره و حج از من پس باین تلبیه محرم نشود بعمره و حج و یطوف
و یسعی لها و چون بمکه رسد اول طواف کند بنیت سعی کند برای عمره و حج ثم یحج

کامس بعد ازان بحج کند چنانچه شرح گذشت در بیان مناسک حج فان طاف لعمرته
وسعی سعیین جاز واساء واگر طواف کند و طواف برای عمره وحج وسعی کند و سعی
برای عمره وحج روا بود و بد کرده باشد زیرا که تحیت طواف از سعی عمره مقدم کرد اول
بار هفت بار طواف و دو سعی کرد یکی برای حج و دیگری برای عمره واذا دخل یوم النحر
وچون رمی کرد قارن بروز نحر ذبح شاة ذبح کند بزی او بدنة یا بدنه ذبح کند
او سبعها یا هفتم حصه بدنه بنیت قران وصام العاجز عنه ثلاثة وروزه دارد
عاجز از دم سه روز بجیثیتی که اخرها یوم عرفة آخر آن روز را یعنی سیوم عرفه بود و
سبعة اذا فرغ وهفت روز دیگر روزه دارد وچون فارغ شود از افعال حج ولو بمکه
واگرچه آن شخص بعد فراغ وگذشتن ایام تشریق در مکه بود بی نیت اقامت وبطور
شافعی اگر نیت اقامت نکند روزه او روا نبود فان لم یصم الی یوم النحر پس اگر
روزه نداشت در آن سه روز که هفتم وهشتم ونهم روز بود روز نحر آمد وتعین الدم
وتعین شد ذبح روزه روا نبود وبطور شافعی بعد از روز نحر و ایام تشریق روزه
دارد وبقول مالک روزهای نحر وتشریق روزه دارد وان لم یدخل مکة ووقف
بعرفة واگر مقارن بمکه نیامد وبعرفه نرفت و در انجا وقوف کرد فعلیه دم پس بر
وی است ذبح لرفض العمرة از جهت ترک عمره وقضاء ها واجب شد بروی قضای
عمره باب التمتع این باب در ذکر مسایل تمتع وتمتع در لغت برخوردار
گرفتن است وشرع آنست که در متن مذکور است ووجه تسمیه این نوع را بتمتع آنست
که متمتع نفع میگیرد باسقاط کردن یکی از دو سفر از خود وهوان یحرم بالعمرة من
المیقات وآن تمتع شرعا آنست که احرام بندد بالعمره از میقات فیطوف لها پس
طواف کند برای عمره ویسعی وسعی کند میان صفا ومروه ویحلق وحلق کند او
یقصر یا قصر کند وقد حل منها وتحقیق متحلل شد از عمره ویقطع التلبیة ولبر کند
از تلبیه اول الطواف باول طواف نزدما وبطور مالک چون نظر بر خانه کعبه افتاد
همانزمان تلبیه قطع کند چنین است از کافی ثم یحرم بالحج یوم التروية من الحرم

یعنی چون طواف و سعی و حلق کرد از برای عمره و احرام عمره فارغ شد پس ازان احرام بندد
و برای حج روز ترویه از احرام مکه و آن هفتم روز است از شهر ذی الحج و این بیان آخر
وقت احرام است اما اگر از روز ترویه احرام مقدم کند اولی بود و بحج و حج کند و بذبح دم حج
کند بعد از رمی بجهت فان عجز فقد مرّ پس اگر عاجز شد از ذبح پس تحقیق گذشت حکم
آن یعنی روزه نگاهدارد چنانچه بقران روزه داشته بود سه روزه که آخران عرفه بود و
هفت روز بعد از حج و اگر سه روز نخستین فوت شوند دوم معین شود فان صام ثلثة من
شوال پس اگر روزه داشت سه روز از ماه شوال فاعتمر لم یجز عن الثلثة و بعد از ان
احرام بعمره بست جایز نبود یعنی آن سه روز که روزه داشته بود بجای آن سه روز که بجهت
عمره بجز از ذبح لازم شده بود او انکرد و صح او بعد ما احرم بها و صحیح باشد آن سه
روزه بجای روز عمره اگر روزه داشته باشد بعد از انکه احرام بست بجهت عمره قبل ان
یطوف پیش از انکه طواف کند فان اراد سوق الهدی پس اگر خواست متمتع آورد آن
هدیه احرم و ساق احرام بندد و روان کند هدیه و قلد بدنة بزاد و تقلید کند
بدنه خود را بتوشه دان یعنی توشه دان در گلوی او بندد او نعل یا نعل آویزد در گلوی او
و لا یشعره و اشعار نکند یعنی خون آلوده نکند او را و اشعار آنست که بدنه را از جانب
راست طعن زند و خون برآرد تا معلوم شود که هدیه است و از جاهلیه صغیر است که جانب
طعن زنند و لا یتحلل و مستحل نشود بعد عمره بعد از ادای عمره از احرام اما اگر هدیه با خود
نه آرد روا است که مستحل شود و یحرم بالحج یوم الترویة و احرام بندد بجهت حج در روز
ترویه بعد از ادای عمره و قبله احب و احرام بجهت حج پیش از روز ترویه مستحب است
فاذا حلق یوم النحر حل من احرامیه پس هرگاه که حلق کرد روز نحر مستحل شد
از هر دو احرام عمره و حج و لا تمتع و لا قران لمکی و نیست تمتع و قران مر مکی را یعنی
انکه در مکه است خواه ساکن بود و خواه مقیم باقامت یا بی اقامت آنرا تمتع در قران مشروع
نیست و من یلیها و کسی را که متصل مکه شود یعنی داخل مواقیت بود او را نیز تمتع و قران
نبود فان عاد المتمتع الی بلده بعد العمرة پس اگر برگشت متمتع بدیار خود بعد از ادای

عمره ولم یبق الهدی وروان نساخت هدیه را بطل تمتعه باطل شد تمتع او
و دم تمتع بروی نبود نزد ما وبطور شافعی ؒ باطل نشود تمتع او بروی دم تمتع بود واو
ساق کا واگر فرستد هدیه باطل نشود تمتع او ومن طاف اقل اشواط العمرة قبل
اشهر الحج وکسی که طواف کرد اندک مراتب از طواف عمره وآن اشواط سه خواهد بود پیش
از ماههای حج وبعضی شارحان لفظ اربع پیدا کرده اند واتمها فیها وتمام کرد آن اشواط
عمره در آن ماههای حج کان متمتعا آنکس متمتع باشد وبعکسه وبعکس آن متمتع نباشد
چنانچه اگر اشواط عمره پیش از ماههای حج وباقی اشواط در ماههای حج وبعد ازان حج
آورد وهی شوال وذو القعدة وعشر ذی الحجة وآن ماههای حج ماه شوال
وذی القعده ودهروز از ذی الحجه اند وبطور مالک ؒ تمام ذی الحج وصح الاحرام
به قبلها وکره ورواست احرام بستن بحج از ماههای حج ومکروه است وبطور شافعی ؒ
محرم نشود ولو اعتمر کوفی فیها واگر عمره بجا آورد کوفی در ماههای حج واقام بمکة او
بصرة وحج صح تمتعه ومقیم شد بمکه وبصره یعنی چند روزی در انجا بماند روا بود تمتع او
وبقول صاحبین ؒ اگر در بصره مقیم شد تمتع او روا نبود همچنین است از شرح طحاوی ولو
افسدها واگر فاسد کرد عمره را بجماع کردن بعد عمره پیش از افعال حج فاقام ببصرة
وقضی وحج لا پس مقیم شد در بصره وقضا کرد عمره را وحج کرد در بست نبود تمتع او بقول
امام اعظم ؒ ونزد صاحبین روا بود الا ان یعود الی اهله مگر اینکه برگردد بسوی مردم
خود وعمره بجا آرد وهمانسال آنزمان بالاتفاق متمتع بود همچنین است از کافی واینما
افسد مضی فیه وقضی وهرکدامی که از عمره وحج را فاسد کرد وتمام کند باقی مناسک آن
چنانچه در صورت عدم فساد تمام دیگر ولا دم ونیست دم بروی ولو تمتع فصحی لم یجز
عن التمتع واگر قصد تمتع کرد پس تضحیه کرد به نیت اضحیه آندم از تمتع محسوب نباشد ولو
حاضت عند الاحرام واگر حایضه شد زن نزد احرام غسل کند اتت بعد الطواف
یا نه همه افعال حج بغیر طواف وغسل آن زن بجهت احرام است نه برای نماز بنابران طواف
ولو عند الصدر ترکته واگر حایضه شد نزد یک طواف ترک کند طواف صدر را

لمن اقام بمكة همچو کسی که مقیم شد بمکه یعنی متوطن شد بمکه که از وی ساقط شد طواف صدر

## باب الجنایات

جنایت نام است فعل حرام را و جنایات جمع جنایت است

تجب شاة ان طیب محرم عضوا واجب میشود دو بز اگر خوشبوی مالید محرم بالغ عضو کامل از بدن عمدًا یا نسیانًا چنانچه سر و پا و ران و بازو و قید بالغ ازان کردیم که فعل نابالغ موصوف بجنایت نباشد والا تصدق و اگر تمام عضو را نمالید بلکه اندک از عضو را مالید خواه اکثر عضو خواه اقل تصدق بدهد هر چه داند و بقول امام بقدر درم تصدق دهد او خضب راسه بحناء عطف است بر طیب یعنی یا رنگ کرد سر را بحناء و این لفظ بکسر حا مهمله و تشدید نون است و این وقتی است که خضاب روان باشد اما اگر غلیظ بود آنزمان دو دم لازم آید یکی بجهت رنگ و یکی بجهت پوشیدن سر و بطور احمد و شافعی ؒ بروی چیزی نیست او دهن بزیت یا روغن زیت مالید برابر است که در سوی مالید یا بغیر سوی در بدن بقول امام اعظم ؒ و نزد صاحبین صدقه واجب شود و این اختلاف در روغن خاص است اما اگر روغن زیت خوشبو بود باتفاق لازم آید و بطور شافعی ؒ اگر در سوی مالید دم بود والا اولبس مخیطا یا پوشید جامه دوخته برابر است که بغیر اسوتی پوشید یا عمدًا دوخید کرد بلبس یا اگر بر این را مثل ردا بر دوش افکند یا مانند ازار در تبه بست بروی چیزی نیست او غطی راسه یومًا یا پوشید سر خود را یکروز یعنی تمام بدانچه پوشیده میشود مثل تهبند و کلاه و بقول ابیوسف ؒ اکثر روز را حکم تمام روز است و قول امام اعظم ؒ نیز اوهمین بود و آخر ازین برگشت والا و اگر تمام روز نپوشیده باشد تصدق صدقه بدهد هر چه داند و تواند اقل یا اکثر یکسانست او حلق ربع راسه عطف است بر طیب یعنی یا تراشید چهارم حصه سر و ذکر چهارم بنابران کرد تا نفی نکند قول مالک که بطور وی بحلق تمام سر نیز چیزی لازم نشود و بطور شافعی ؒ بحلق اندک از چهارم حصه نیز شاة واجب آید و نیز تا حکم تمام سر بطریق اولی ثابت شود از ربع سر او لحیه یا چهارم حصه ریش را تراشید والا تصدق کالحالق و اگر اندک از چهارم

حصه سر یا ریش تراشد صدقه دهد چنانچه تصدق است بر محرم که تراشد و سر دیگری است
و آن دیگر محرم بود یا غیر محرم او دقة او ابطیه او احد هما یا تراشد موی گردن یا
زیر بغل یا یک بغل او محجمة یا محل حجامت از گردن و محجم بکسر اول شیشه حجام
و بفتح جای خون گشیدن از گردن و قیل از تمام بدن و در منصور تهاشاة واجب
آمد و فی اخذ شاربه حکومة عدل و در گرفتن یعنی بدین موی بروت حکم کند بقدر
عدل یعنی به بیند که با چهارم حصه ریش چه قدر دارد و بآنقدر حساب نموده طعام تصدق
دهد و فی اخذ شارب هلال او قلم اظفاره طعام و در بریدن موی بروت کسی که
بی احرام بود و یا بریدن ناخن حلال صدقه دهد و دم و دم لازم آید و لو قص اظفار
یدیه او رجلیه بمجلس و اگر بریدن ناخنهای هر دو دست یا هر دو پای یکی نشسته و قید
مجلس کرد که اگر در چار مجلس ناخنهای دست و پا او بریدچار دم لازم شود نزد امام
اعظم رح و ابی یوسف رح بخلاف قول محمد که نزد وی در آنصورت نیز یکدم لازم بود او
یدا او رجلا یا بریدن ناخن یکدست یا یک پای یعنی اگر در یک مجلس تمام ناخن یکدست
یا یکپای بریدچنز لازم بود والا تصدق و اگر کم از پنج ناخن تراشید از یکدست یا یکپای
تصدق و هد خمسة متفرقة چنانچه در تراشیدن پنج ناخن متفرق از دستها یا پاهای
صدقه بود و هر ناخن و لا شئ باخذ ظفر منکسر و چیزی نبود بگرفتن ناخن که شکسته
باشد و ان تطیب و اگر خوشبو شد محرم بخوشبوی مالیدن او لبس یا پوشیدن چیزی
که از روخهای یا سر را بدستار و کلاه او حلق بعذر یا تراشید موی خود بعذر و این
عذر بهر سه متعلق است از تطیب و لبس و حلق ذبح شاة بکند در حرم تا اگر در غیر حرم
کند محبوب نبود او تصدق بثلثة اصوع یا صدقه دهد صاع علی ستة مساکین
بر سبیل سخت او صام ثلثة ایام یا روزه دارد سه روز و قید عذر برای آنست که اگر بعذر
بود دوم معین باشد و تخییر نبود چنانکه بالا گذشت فایدة بدانکه در باب حج مرصفیه که غیر
مقدار است آن نصف صاع است و اندک ازین نیست بگردکشتن جراد و پیش که در
کشتن انسان هر قدری که خواهد بدهد همچنین است و هدایه **فصل** این فصل است

در بیان بعضی از انواع حرام سابق ولا ینبغی ان ینظر الی فرج امرأة بشهوة فامنی
و چیزی واجب نبود از دم و مشد اگرچه عاصی شود و اگر بانداد نهانی زنی دید بشهوت و انزال
کرد و برابر است که نظر مکرر بود یا غیر مکرر نزد ما و بطور احمد بتکرار نظر بقره واجب شود
و تجب شاة ان قبل اولمس بشهوة و واجب شود شاة اگر ببوسه داد یا مس کرد
زن بشهوت اما من بی شهوت را اعتبار نیست و در بوسه و مس بشهوت انزال شرط
نیست و بطور شافعی و درین همه صور تها احرام فاسد گردد اگر انزال شود او افسد
حجه بجماع عطف است بر قبل یعنی واجب شود بزاگر فاسد کرد حج را بجماع کردن فی احد
السبیلین در یکی از دو راه از قبل و دبر قبل الوقوف بعرفة پیش از واقف شدن
بعرفه و بمضی و بگذرد در افعال حج یعنی تمام مناسک حج بجا آرد چنانچه تمام میکرد اگر حج
فاسد نمیشود و یقضی و قضا کند در سال آینده ولم یفترقا فیه و جدا نشوند زن و شوهر
در وقت قضا کردن حج نزد ما بتوقت رسیدن مقام جماع چنانچه مذهب شافعی است
و نه از اول احرام چنانچه مذهب زفر است و نه بجدا شدن از شهر خود چنانچه مذهب
مالک و احمد است و بدنة لوبعد و بدنه واجب شود اگر وقاع کرد بعد از وقوف بعرفه
و لا فساد فساد حج نبود نزد ما خلاف هر سه مذهب که بطور هر سه حج او فاسد گردد او جامع
عطف است بر قبل بعد الحلق یعنی واجب شد بزاگر جماع کرد بعد از سر تراشیدن پیش
از طواف زیارت اشواطا یا اکثر طواف زیارت کرده باشد از احرام برآید و حلال شود بر وی
زن و قید بعد حلق برای آنست که برآمدن از احرام بحلق است او فی العمرة یا جماع
کرد در عمره قبل ان یطوف لاکثر پیش از آنکه طواف کند اکثر اشواط واجب شود شاة
و قدر اکثر چهار شوط اند و بمضی و یقضی و تمام کند عمره را و قضا کند او بعد طواف لاکثر
واجب شود اگر جماع نکرد در عمره بعد طواف اکثر اشواط و لا فساد و جماع الناسی کا
العامد و فساد نیست در عمره و بطور مالک و شافعی عمره فاسد شود و جماع ناسی مفسد
نیست او طاف للرکن محدثا یا طواف کرد طواف رکن یا در حالت بیوضو یعنی واجب
شود بزاگر طواف رکن بیوضو کرد و طواف معتبر باشد زیرا که بقول اصح وضو واجب نیست

برائے طواف رکن وبطور شافعی بہ این طواف معتبر نبود و بدنہ لو جنبا و بدنہ واجب
شود اگر بحالت جنب طواف رکن کرد و بعید بہ و اعادہ کند طواف را بطہارت مستحبا
اگر بیوضو بود و وجوبا اگر جنب بود و این اعادہ اگر در ایام نحر بود در حدث دم ساقط
گردد و در جنب اگر در ایام نحر اعادہ نبود دم نبود بروی و اگر بعد از ایام نحر بود دم لازم
باشد همچنین است از کافی وصدقہ وصدقہ واجب بود و نیم صاع گندم لو محدثا
للقدوم والصدر اگر طواف قدوم یا طواف صدر در حالت حدث کردہ باشد او ترک
اقل طواف الرکن عطف است بر قبل یعنی واجب شود شاۃ اگر ترک کرد اندک از طواف
رکن و آن سہ شوط اند و کم از ان و لو ترک الکثر ہ بقی محرما و اگر گذاشت اکثر طواف
رکن باقی ماند محرم او ترک الکثر الصدر عطف است بر معطوفہای سابق کہ در
ایشان شاۃ واجب شود یعنی واجب شود شاۃ اگر ترک داد اکثر طواف صدر را و طاف
جنبا یا طواف صدر در حالت جنب کرد و صدقۃ بترک اقلہ وصدقہ واجب شود
بترک اقل طواف صدر را و طاف للرکن محدثا وللصدر طاهرا واجب شود
نیز اگر طواف رکن بحدث کرد و طواف صدر بطہارت فی اخر ایام التشریق در نہمین
روزہای تشریق لیکن اگر در روزہای نحر کند ادر ادم لازم شود و دمان لو طاف
للرکن جنبا و باقی مسئلہ بحال خود است یعنی دو دم لازم شود اگر طواف کرد برای
رکن بجنب و برای صدر بطہارت در آخر روزہای تشریق لیکن اگر طواف صدر نیز
محدث کرد سہ دم لازم شوند و بقول امام اعظم بہ و نزد صاحبین بہ دو دم و فایدہ قید
آخر بالا گذشت او طاف لعمرتہ وسعی محدثا یا طواف کرد برای عمرہ خود و سعی کرد
در حالت بیوضوئی و لم یعد بہ و باز اعادہ نکرد آن طواف را واجب شود شاۃ او
ترک السعی یا ترک داد سعی را نیز واجب شود بر و فاسد نشود حج او او اقاض من
عرفات قبل الامام او ترک الوقوف بالمزدلفۃ یا ترک داد وقوف بمزدلفہ را واجب
شود شاۃ او رمی الجمار عطف است بر وقوف یعنی واجب شود بر ترک جمار کلها
سمہ آن جمار او رمی یوم یا ترک داد رمی جمار یکروزی واجب بود شاۃ او اخر الحلق

یا تاخیر کرد حلق را از روز نحر او طواف الرکن یا تاخیر کرد طواف رکن را او حلق
فی الحل یا تراشید موی سر و حل واجب شود و بر در بیضور تنها و همان لو حلق القارن
قبل الذبح و واجب شود دو دم اگر تراشید قارن پیش از ذبح حاصل کلام حلق موقت
است بزمان و مکان بتاخیر هر یکی لازم شود فصل ان قتل محرم صیدا اگر
کشت محرم شکاری را خواه حرمت او داند یا نداند خواه عمدا کشد یا سهو او شکار حل بود یا حرم
و مملوک بود یا غیر مملوک او دل علیه من قتله یا دلالت کرد بر شکار کسی را که کشت
بخلاف شافعی ؒ که بطور او بر دلالت کننده چیزی لازم نشود فعلیه الجزاء پس بروی
جزاء شکار و موقیمة الصید بتقویم عدلین و آن جزاء بها شکار است بها کردن
دو کس عدل فی مقتله در محل کشتن او و اقرب موضع منه یا نزدیک ترین جا
از جای کشتن فیشتری بها پس بخرد بآن بهاء هدیا او ذبحه و آنچه هدیه و بکشد
او را ان بلغت هدیا یا اگر برسد بهاء آن هدیه او طعاما و تصدق به یا طعام
بخرد اگر بهاء آن صید بهدیه نرسد و صدقه دهد کالفطرة ؒ همچو صدقه فطر یعنی هر مسکینی
را نصف صاع از گندم یا یک صاع جو یا خرما او صاع عن طعام کل مسکین و صاما
یا روزه دارد از بدله هر مسکینی یکروزی نزد ما و بقول محمد و شافعی ؒ خیار و در تعیین یکی
ازین سه چیز بر حکم است یعنی شخصی را مختار کنند برای تعیین یکی ازین سه چیز تا هر چه
او تعیین کند لازم شود و بطور زفر و احمد ؒ بر ترتیب است اول هدیه بعده طعام بعده
صیام همچنین است از تجزیه و لو فضل من نصف صاع تصدق به او
صام یوما و اگر زیاده شد چیزی از نیم بهاء چنانچه از نیم بهاء کم باقیماند صدقه کند یا بدل
آن یکروزی روزه دارد و ان جرحه او قطع عضوه او نتف شعرا ؒ ضمن ما
نقص و اگر زخم کرد شکاری را یا برید عضو او را یا کند موی او را ضامن شود و بقدری که کم
از بهای او از حالت سلامتی و تجب القیمة بنتف ریشه و واجب شود بهای صید
بکندن پرهای صید و قطع قوایمه دو بریدن دست یا پای شکار و حلبه و دو شیدن
شیر صید بهای تیر و کسر بیضه و تمام بهای جمله بشکستن بیضه بهای قیمت بیضه

شئ بقتل غراب وجیزی واجب نشود وبکشتن زاغ وحداءة وغلیواز وذئب
وحیة وعقرب وفارة وبکشتن گرگ ومار وگزدم وموش دشتی باشند یا خانگی
وکلب عقور وسگ دیوانه بخلاف سگ غیر عقور که بکشتن او بهای واجب بود و
بعوضة وبکشتن پشه ومگس تدنی وسورچه که ایذا کند واگر ایذا نکند حلال نبود وبکشتن
آن اگرچه صدقه واجب نشود ویرغوث وکیک وقراد وبکشتن کنه وسلحفاة و
سنگ پشت وبقتل قملة وجرادة تصدق بما شاء وبکشتن سپش وجرادة یعنی
ملخ صدقه وهد هرچه واند چنانچه پاره از زمان واختیار در کشتن یک سپش است اما در کشتن
دو یا سه یک کف گندم بود ودر زیاده از سه سپش نیم همانه از گندم وهمین حکمست که اگر
سپش از بدن یا جامه برآورده ودر زمین انداخت لیکن اگر در زمین سپش دید و
او را بکشت چیزی واجب نبود ولا یجاوز عن شاة بقتل سبع ونگذرد از قدر بز
بکشتن درنده وان صال فلا شئ علیه واگر حمله کرد درنده بر محرم ومحرم او را بکشت
بر وی چیزی لازم نبود بخلاف المضطر خلاف آنکه برای خوردن چیزی نیابد وبضرورت
صید حرم بکشد بر وی جزا لازم نیاید وللمحرم ذبح شاة وبقرة وبعیر ودجاجة وبط
اهلی ورواست مر محرم را ذبح کردن بز وگاو وشتر وماکیان وبط خانگی وعلیه
الجزاء وبر محرم لازم آید جزا بذبح حمام مسرول بذبح کردن کبوتر موزه پاکه بر پاهای
او پر باشند گویا که سراویل دارد ووجه تسمیه بسرول اوهمین است وظبی مستانس عطف
است بر حمام یعنی واجب شود بر محرم جزا بذبح آهو ولو ذبح محرم صید حرم واگر ذبح
کرد محرم شکار بر احرام آن مذبوح هم بر ذابح وهم بر دیگران نزد او بطور شافعی ﷺ بر دیگران
حرام نبود وغرم باکله وتاوان دهد محرم ذابح بخوردن گوشت مذبوح بهای قدری
که خورده باشند تصدق بقول امام اعظم ﷺ وبقول صاحبین ﷺ بر وی استغفار بود وبطور
مالک وشافعی ﷺ نیز همین لا محرم آخر تا وان ندهد بخوردن آن مذبوح محرم دیگر
وحل له لحم ما صاده حلال ذبحه وحلال بود محرم را گوشت آنچه شکار کرده بود
شخصی که محرم نیست ان لم یدل علیه ولم یامره واگر دلالت نکرده باشد شکار کننده

را لمحرم بصیده بشکار کردن آن شکار و بذبح الحلال صید الحرم قیمته ویتصدق
بها واجب شود بکشتن حلال شکار حرم قیمت و تصدق کند آن قیمت بر فقرا لا صوم نه روزه
یعنی بذبح حلال صید حرم روزه داشتن واجب نشود و من دخل الحرم بصید ارسله
اگر با صید حلال در زمین حرم در آمد ارسال کند نزد ما و بطور شافعی یه نگذارد یعنی واجب نبود
گذاشتن نزد شافعی یه فان باعه ردّ البیع پس اگر فروخت آن شکار را باز گرداند
بیع ان بقی اگر باقی باشد وان مات فعلیه الجزاء واگر مرد پس بروی جزا بود ومن
احرم وفی بیته او قفصه صید وکسی که احرام بست و در خانه او یا در قفص او شکار
بود ولا یرسله نگذارد او را یعنی گذاشتن او را بروی واجب نبود ولو اخذ حلال
صید افا حرم واگر گرفت حلال شکار را پس احرام بست پس سرد او شکار او را شخص
ضمن مرسله ضامن میشود گذارنده او ولا یضمن لو اخذه محرم وضامن نشود
اگر گرفت آن شکار را محرمی دیگر بالاتفاق فان قتله محرم آخر ضمنا پس اگر کشت
آن شکار را محرمی دیگر ضامن شوند هر دو جزای کامل جداگانه ورجع اخذه علی قاتله
و باز گردد گیرنده او بر کشنده او ولو حلالا اگرچه کشنده او حلال بود ونیز آخذ بروی رجوع
کند بعد ضمان فان قطع حشیش الحرم پس اگر درو کرد گیاه حرم را او شجره غیر مملوک و
نه مما لا یؤخذ یعنی بزید که غیر مملوک است ولا مما ینبته الناس ضمن قیمته ونیست
از آن قیمتی که میرویانند او را مردم ضامن شود بهای او را الا فیما جف مگر در بریدن
درختی که خشک شده است وحرم رعی حشیش الحرم وحرام است چرانیدن گیاه حرم
وقطعه وبریدن او الا اذخر بکسر همزه وسکون ذال معجمه وکسر خا معجمه گیاهی است
در مکه یعنی چرانیدن وبریدن اذخر رواست وکلشئ علی المفرد به دم فعلی القارن
دمان هر چیزی از جنایات که بوی یکدم است بر نادری حج پس بر قارن دو دم اند بار بکاهد
آن الا ان یجاوز المیقات غیر محرم مگر اینکه بگذرد از میقات بی احرام حج وعمره
که باین گذشتن یکدم لازم آید ولو قتل محرم ان صید تعدد الجزاء واگر کشند دو
محرم یک صیدی را متعدد شود جزا یعنی بر هر یکی جزا تمام لازم آید ولو حلالان لا

واگر دو حلال یک صید را کشتند جزا، متعدد نشود و بطل مع المحرم صید او شاه و
باطل است فروختن محرم شکار را و خریدن او محرم و من اخرج ظبیة المحرم فولدت و
ما ما ضمنها و کسی که برآورد آهو ماده از حرم بر وی جزا لازم شود و اگر مرد از او جدا
بچه زاد و هر دو مرد ضامن شوند قیمت هر دو را فان اداء جزاء ها فولدت لا یضمن
المولد پس اگر او ای کرد جزا را آهو ماده و بعد ازان ظبیه مذکوره بچه زاد ضامن نشود بهای
بچه او را **باب مجاوزة الوقت بغیر احرام** این باب است
در بیان آنکه گذشتن از مواقیت بے احرام چه حکمت من جاوز المیقات کسیکه گذشت
از میقات غیر محرم بے احرام بر وی دم لازم شود ثم عاد محرما پس اگر برگشت و باز
آمد بمیقات در اشغال که احرام کننده است یعنی احرام بست ملبیا در حال تلبیه گفتن یعنی تلبیه
گفت بنیت احرام او جاوزها حرم یا گذشت از میقات بے احرام و پس ازان احرام
بست بعمرة برای عمره ثم افسد و قضی پس شکست عمره را اسلاما جاء کرد و قضا کرد آن
عمره با نیکه احرام بست بار دیگر از میقات بطل الدم باطل شد دم یعنی دمی که بتجاوز از
میقات بے احرام واجب شده بود و دمی که بنقض عمره واجب شده بود و بطور زفر دم
باطل نشود و برابر است تلبیه گوید یا نگوید ولو دخل الکوفی البستان واگر در آمد کوفی به
بستان بنی عامر و آن دیهی است قریب مکه لحاجة برای حاجت و وی نیت اقامت
پانزده روز به بستان کرده باشد یا اندک ازان بظاهر روایت و از ابو یوسف است که در
اندک از پانزده روز او را در آمدن مکه بے احرام روا نبود له دخول مکة بلا احرام مر
او را استدر آمدن بمکه بے احرام وقته البستان واگر وی خواهد که احرام بندد وقت
او یعنی جای احرام او بستان است تا اگر قصد حج یا عمره کند احرام او از انجا باشد و
درین حکم با بستانی برابر است ومن دخل مکة بلا احرام ثم حج عما علیه فی عامه
ذلک کسی که در آمدن بمکه از مردم آفاقی بجا جتی بر وی حج و عمره واجب شود پس اگر وی
حج کرد درین سال ازان حجی که بر وی بود یعنی حج اسلام چنانچه برگشت بمیقات و احرام
بست و حج کرد صح من دخول مکة صحیح باشد این حج او از اسلام و از در آوردن او

وجب علیه ۱۲ کذا فی نهایة شرح الهدایة ۱۲

بلا احرام یا بمکه بی احرام نزد ما بخلاف زفر یعنی که بطور او قا بمقام هرو نشود و ان تحولت السنة لا و اگر آنسال گذشت و سال دیگر حج گذارد از حج اسلام تمام شود و بجای شما وزا میقات بی احرام نباشد یا جماع مذاهب **باب** اضافة الاحرام الی الاحرام این باب در بیان اضافت احرام باحرام دیگر است مکی طاف شوطا للعمرة شخصی مکی است طواف کرد برای عمره فاحرم بالحج بعد ازان نیت حج کرد رفضه ترک کند حج را و عمره ادا کند اما اگر افاقی بود هر دو ادا کند زیرا که مکی را جمع در عمره و حج نا مشروع است و افاقی را اولی و همچنین اگر مکی تهلیه کرد و طواف آورد یک شوط بعده تهلیه عمره کرد و عمره ترک دهد و نیز اگر چار شوط طواف کرده باشد بعده تهلیه بحج گفت ترک کند عمره را بلا خلاف و اگر دو یا سه شوط برای عمره طواف کرده باشد درین اختلاف است میان مشایخ و اگر اصلا طواف نکرده است و تهلیه برای حج گفت ترک کند عمره نزد همه و این ترک برای دفع کراهت است تا اگر ترک نکرد و هر دو ادا ساخت روا باشد بکراهت و از عهده برآید و علیه حج و عمره و برای مکی حج است و یک عمره و دم لرفضه و یکدم بود بر وی از جهت ترک حج فلو مضی علیهما صح و علیه دم پس اگر رفت بر عمره و حج یعنی هر دو یکجا ادا کرد و ترک نکرد حج را روا باشد و بر وی دم بود از جهت آوردن عمل منهی عنه نه دم مثل قارن آفاقی که او را دم لازم است برای شکر نعمت حج و من احرم بالحج ثم باخر یوم النحر و کسیکه احرام کرد بحج بعده احرام حج دیگر کرد در روز نحر فان حلق فی الاول لزمه الاخر پس اگر سر تراشیده است در حج اول لازم شود او را حجی دیگر و لا دم و نبود بر وی دم و الا لزمه و علیه دم و اگر در حج اول حلق نکرده باشد لازم شود او را حج ثانی با دم قصر بالتشدید او لا قصر هویها کرده باشد نا نه و من فرغ من عمرته الا التقصیر و کسیکه فارغ شد از عمره غیر از قصر کردن فاحرم بالحج ثم اهراق دما پس احرام بست بعمره دیگر لزمه دم لازم شود او را دم و این کفارت است از جهت جمع میان او و احرام از دو عمره و ازین دم او را خوردن حلال نباشد و من احرم بالحج ثم بعمرة ثم وقف بعرفات فقد رفض عمرته و کسیکه احرام بست برای حج بعده

احرام بست بعمره وقوف بعرفات کرد پس وی عمره ترک داد بالیقین چرا که او را شوار شد
زیرا که میسر وی نیست مگر بعد از حج وان توجه الیها لا واگر متوجه نشد پس وی عرفات ترک
عمره نیست تا واقف شدن طواف للحج ثم احرم بعمرة ومضی علیهما یجب دم
واگر نیست حج احرام بست وطواف بجهت او اکرد وبجهت حج بعد ازان احرام عمره بست وزن
او اکرد واجب نشود بروی دم برای کفارت وقضا بر فضها ومستحب بود ترک عمره
لیکن قضا کند چرا که بعد از احرام فاسد کرد پس قضا لازم شود وان اهل بعمرة یوم النحر
لزمته واگر تهلیه گفت بعمره روز نحر لازم شود او را عمره ولزمه رفضها ولازم شود او را
ترک عمره والدم والقضا ونیز دم وقضا لازم شوند وان مضی علیها صح واگر کند
بر هر دو یعنی مرد وبجلد اکرد ورها نشد ویجب دم وواجب شود بروی دم کفارت ومن
فاتته الحج فاحرم بعمرة اوحجة وکسیکه فوت شد حج یعنی وقت حج از وی رفت پس
احرام برای عمره کرد یا برای حج رفضها ترک دهد عمره او را عمره بود یا حج وبروی تحلیل و
قضا عمره در نیست عمره وحج در نیست حج **باب الاحصار** این باب است
در بیان احکام احصار وآن در لغت منع بود وشرعا منع از رسیدن بکعبه شریفه لمن احصر
بعدو یعنی برای کسی است که باز داشته شد از رسیدن بکعبه بسبب دشمن او مرض یا بسبب
مرض یعنی بکعبه نتواند رسیدن بعث شاة تذبح عنه اینکه بفرستد بزی برای آنکه ذبح
کرده شود از جانب وی فتحلل پس متحلل شود واین محصور یعنی از احرام برآید ولو قادرا
بعث دمین واگر قارن بود دو دم بفرستد وبتوقت وقتی معین کند برای ذبح بالحرم
در حرم کعبه تا در آنروز ازینکس محال شود وبطور شافعی ۲ هر جا محصور شود همانجا ذبح
کند ولقول صاحبین ۲ در روز نحر ذبح معین بود ۱۲ یوم النحر تعیین بروز نحر لازم نیست
بلکه هر کدام روز معین کند از عهده برآید لیکن ذبح در حرم باید وعلی المحصر بالحج
ان تحلل حجه وعمرة ولازم شود بر کسی که نیت حج داشت ومحصور شد اگر حلال شود بیک
حج وبیک عمره یعنی بروی قضا حج وعمره لازم بود وعلی المعتمر عمرة وبنیت کند بروی
عمره واجب شود وعلی القادرین حجه وعمرتان ورفاقان ۱۲ یعنی بر زنان وبس حج وعمره بیک

حج بود و دو عمره فان بعث ثم زال الاحصار و قدر علی الهدی والحج پس اگر فرستاد هدیه و بعد از فرستادن زایل شد سبب منع و قادر شد بر رسیدن هدیه و حج کردن توجه کند و برود برای حج تا او را احلال شدن روا نباشد والا واگر نمیتواند رسید چنانچه هدیه او بحرم رسیده باشد و وی چنان مفاصله دارد که هدیه را نمیتواند یافت متوجه نشود و او را حلال شدن روا باشد ولا احصار بعد ما وقف بعرفة و احصار نبود بعد از آنکه وقوف بعرفه کرد چرا که حج او تمام شد مگر آنکه طواف ماند کسی از نیابت خود بفرستد تا طواف صدر و طواف زیارت برای وی بکند و این کس محلل گردد و من منع بمکة عن الرکنین فهو محصر و کسیکه باز داشته شد در مکه از وقوف بعرفه و طواف زیارت او محصر بود والا واگر ازین هر دو باز داشته نشد بلکه یکی ادا کرد از هر دو رکن پس او محصر نبود چنانکه بالا گذشت که وقوف احصار نیست

## باب الفوات

این باب در بیان فوت شدن حج است من فاته الحج کسی که فوت شد او را حج چنانکه احرام بست از میقات و حج او را فوت شد بفوات الوقوف بعرفة بفوت شدن وقوف بعرفه چنانکه طلوع فجر روز نحر شد و او را وقوف میسر نشد فلیحل بعمرة پس او که محلل شد باید بعمره و علیه الحج من قابل و بر وی حج لازم بود سال آینده و قضا کردن بغیر لازم شدن دم ولا فوت لعمرة و فوت نبود مر عمره را وهی طواف و سعی و آن یک عمره یک طواف است و یک سعی است ویقضی فی السنة در وقت است در سال و تکره یوم عرفة و مکروه است روز عرفه و یوم النحر و ایام التشریق و دو روز نحر و روزهای تشریق وهی ستة و آن عمره در اصل خویش سنت است نزد ما و بطور شافعی رح فرض است و از بعضی اصحاب ما فرض کفایه است چنانچه نماز جنازه

## باب الحج عن الغیر

این باب در ذکر مسایل حج است از دیگری النیابة تجری فی العبادة المالیة عند العجز والقدرة ولم تجر فی البدنیة بحال وفی المرکب منها تجری عند العجز فقط کاتر کلیه بیان میکند برای اثبات نیابت در حج کردن و دیگر بنا بر آن عبادات را بر سه قسم ساخت مالی محض چنانچه ادای زکوة وغیره و بدنی محض چنانچه نماز و مالی و بدنی مشترک چون حج که در وی مالی ست چرا که زاد و راحله شرط است و واجب شدن حج را بعمل کردن مخصوص است حج در من

بدنی نیست در ادای مناسک حج از طواف و وقوف و لفت که نیابت جاری نیست در عبادات
مالیه هم بعجز چنانچه مال وی جائیست که دست نمیرسد و دیگری وکیل کرد برای ادای زکوة و هم بقدرت
چنانچه مال در دست خود دارد و دیگری گوید که زکوة از مال وی بدهد و نیابت جاری نبود هیچ
حال در عبادات بدنی چنانچه نماز روزه نه در عجز و نه در قدرت و در مرکب که حج هست نیابت جاری
هست نزد عاجز بودن از اقامت آن پس یعنی اگر عجز ندارد نیابت روا نباشد والشرط العجز
الدائم و شرط هست عاجز بودن همیشه چنانچه زمن باشد یا پاهای او بریده باشند الی وقت
الموت تا بوقت مردن این بیان عجز دایم هست لیکن اگر عجز موقت داشت چنانچه مرض و سجن
و حج برای فرض بود تا از دیگری حج ادا کنانید دین صورت اگر بهمان حال بمرد فرض از ذمه او ادا نشود
و اگر پیش از موت او آن عذر زایل شد بر وی حج فرض بر حال بماند و آن حج که از دیگر کنانیده هست
نفل بود و انما شرط عجز المنوب للحج الفرض و جز این نیست که شرط کرده شده هست عاجزی که
در وی نیابت روا هست برای حج فرض لا للنفل نه برای حج نفل تا اگر نفل بغیر عجز و ضرورت از
دیگری بکنانند روا باشد و من احرم عن آمریه و کسیکه احرام بست از دو آمر خود یعنی شخصی را
دو کس نفقه دادند برای حج و وی چون بمیقات رسید احرام بحج بست ضمن النفقة ضامن شود
نفقه هر دو آمر خود یعنی آنچه خرج از ایشان گرفته بود باز دهد و دم الاحصار علی الآمر چون
مامور حج از آمر کند پس اگر مامور محصور گردد دم احصار بر آمر بود یعنی از مال او لازم گردد و دم
القران و الجنایة علی المامور و اگر مامور وقت احرام از آمر نیت قران کند یا در حال ادای
مناسک جنایت کند دم هر دو آمر بر مامور باشد فان مات فی طریقه یحج عنه من منزله
ثلث ما بقی پس اگر مامور در راه حج بمرد حج کرده شود از خانه آمر بسوم حصه مال او صورت مسئله
آنست که از مرد وصیت بماند بحج پس از وی یکی را بحج فرستادند چون ما بقی راه رفت وی بمرد
و جزوی از نفقه خرج کرده بود حج کنانیده شود از خانه میت اول سوم حصه مالی که باقی مانده هست
بعد از خرج مامور میت و بقول صاحبین حج کرده شود از جای که مامور مرده باشد و اگر نفقه بمامور
داده بود و چیزی باقی نبود وصیت باطل گردد و من اهل یحج عن ابویه فعین صح
و کسیکه احرام بست بر نیت حج از مادر پدر هر دو معین بر آنکه از ایشان نکرد هیچ نکی نبود و بعد از آن

تعیین کند برای یکی صحیح باشد این تعیین برابر است که تعیین پیش از وقوف بود یا بعد از وقوف و برای احرام واقع شود **باب الهدی** این باب بهت در مسایل هدیها و این لفظ جمع است و مفرد او هدیه ست بتشدید دو هدیه در لغت هر چه پیشکش کنند بکسی و شرعا آنچه بحرم برند برای ذبح ادناه شاة ادنی قدر هدیه شاة ست تا ازین کم روا نباشد و هو ابل و بقر و غنم و اصل آن شتر ست و گاو ست و بز ست و ما جاز فی الضحایا جاز فی الهدایا و آنچه روا ست در تضحیه روا ست در هدیه یعنی آنچه شرط ست در انجا شرط ست در اینجا از سلامتی هر دو چشم و پا هیا و گوشها و الشاة یجوز فی کل شیء و بز جایز ست در هر جنایت مگر در دو جا که بیگوید الا فی طواف الرکنین جلبا و وطی بعد الوقوف بعرفة مگر در طواف کردن طواف رکن در حالت جنب و وطی کردن بعد از وقوف که درین هر دو حالت هدیه معین شود اما اگر طواف رکن بیوضو کند شاة روا باشد و فایده هر دو قید اینست و یوکل من هدی التطوع و المتعة و القران فقط و خورده شود از هدیه نفل و متعه و قران نه از دیگر هدایا از دم کفارة و احصار و خص ذبح هدی المتعة و القران بیوم النحر و خاص کرده شده ست ذبح هدیه متعه و هدیه قران بروز نحر فقط نه از دیگر هدایا که دیگر هدایا هر جا دانند ذبح کنند از حرم و الکل بالحرم و خاص اند همه هدیها در حرم ذبح لا بفقیره خاص نیستند هدایا بفقیر بغیر حرم پس بهر فقیر که بدهد روا باشد نزد ما و بطور شافعی رح خاص ست بفقرای حرم و لا یجب التعریف بالهدی و واجب نیست تعریف بهدیه لیکن احسن ست و تعریف آنست که بهمراه هدیه بعرفات رود تا مردم بدانند که این هدیه ست و یتصدق بجلاله و صدقه دهد مهدی جلهای هدیه را و الجلال بکسر جیم و خطامه بکسر خای منقوطه معجمه فوقانیه زمامهای او و لم یعط اجر الجزاء و داده نشود یعنی ندهد مزدوری قاطع گوشت منه از گوشت هدیه و لا یرکبه و سوار نشود بر هدیه بلا ضرورة بغیر ضرورت تا اگر مضطر شود بی سوار سوار شدن روا باشد و لا یحلبه و ندوشد شیر او را یعنی اگر ناقه شیر آور را هدیه کرد شیر او را ندوشد و ینضح ضرعه بالنقاخ و بر بندد پستان او را با آب سرد و نقاخ بضم نون و فتح قاف و خای منقوطه ست و این وقتی ست که نزدیک بود از وقت ذبح و اگر دور بود بدوشد و شیر او تصدق کند فان عطب و احیا پس اگر هلاک شد یعنی نزدیک

هلاکت رسید در اخال که هدیه واجب بود و نقیب باعث نا کرده اقام غیره مقامه بدا
کند دیگری بجای او والمعیب بکسر عیب دار را و ابوذر ولو تطوعا و اگر هدیه از روی نفل بود یعنی
واجب بسببی و نذری نباشد نحره نحر کند او را و صبغه نعله بدمه و رنگ کند نعل
اسد او مراد از نعل قلاده است همچنین است در هدایه پس رنگ کند قلاده هدیه مذبوح انجوان او
تا بدانند مردم که هدیه است و فقرا انجوزند نه اغنیا و ضرب بالصفحة و بزنند بجوان روی او را
و یا طرف سنام او تا اغنیا ازان نخورند و لم یاکل غنی نخورد او را اغنی و یقلد بدنة التطوع
والمتعة والقران فقط و تقلید کرده شود یعنی علامت به نشانی بدنه نفل و متعه و قران
نه شاة را فقط نه بدنه های دیگر از جنایات و احصار ولو شهدوا و اگر گواهی دادند گواهان
بوقوفهم قبل یوم النحر تقبل بواقف شدن حاجیان پیش از روز نحر و قوف قبول کرده شود گواهی ایشان
و آن روز را روز نحر و یست باز وقوف اعاده کند و بعد الا یعنی اگر شهادت دادند شاهدان
بواقف شدن حاجیان روز نحر قبول کرده نشود ولو ترک الجمرة الاولی و اگر ترک کرد
جمره اول یعنی اگر از مناسک حج جمره اول بسهو ترک کرد و فی الیوم الثانی در روز ثانی دمی
الکل و الاول فقط بیندازد همه جمرات را بهمان جمره اولی اندازد باقی دو جمره یعنی در روز دوم
جمره وسطی و ثالثه انداخت و اولی ازوی ترک شده بود اگر بهر سه جمره اندازد تبر بود و اگر بهمان
جمره اولی قضا کند کفایت بود و من اوجب محاما شیا و کسیکه واجب کرد بر خود حج
برفتن بایها لایرکب سوار نشود و حتی یطوف للرکن تا اکه طواف کند برای رکن
و اختلاف است که شروع بپیاده رفتن از محل حرام کند یا از خانه و ثانی اصحست و اگر سوار شود
دم لازم آید نزد ما و حج برو الود ولو اشتری عشرة و اگر خرید کنیزکی که احرام بسته است
حللها محلله کند او را بتقصیر کردن و بریدن ناخن و جامعها و نزدیکی کند با وی و بطور زن فرید
شافعی تحلیل روا نباشد و این آخر شرح کتاب حمد است به بیان ترجمه با توضیح عبارات برای
ذکر مردم از تحصیل عربیت عاری اند و تسهیل عوام خلق الله اللهم سهل و یسر اتمام المعاملات بحرمة
النبی الامی الابطحی علیه افضل الصلوة والتحیات

# کتاب النکاح

چون عبادات بر سایر افراد انسان در جمیع ادیان واجبست بنابران کانز آنرا مقدم کرد بعد ازان احتیاج معاملات ست برای مجاورت خلقان و آنرا تا خیر داد از عبادات و نکاح که من وجه عبادت ست و من وجه معامله مابین هر دو آورده و وجه عبادت بودن او آنست که اشتغال بنکاح اولی ست از تجرید برای عبادات نوافل و وجه معامله بودن او ظاهر ست چرا که در معنی بیع و شراست و نکاح در اصل نزد جمهور مستحب ست و بقول بعضی واجب بکفایت ست و قیل فرض عین ست و قیل مباح ست در حاله عجز از موجب نکاح و مستحب ست وقت اعتدال و واجبست نزد غلبه شهوت و قدرت بر موجب او و مکروهست در حال خوف فتنه همچنین ست در جامع رموز نکاح لغةً بمعنی ضم ست و شرعاً انیست که کانز میگوید هو عقد یرد علی ملك المتعة آن نکاح عقدیست شرعی که واقع میشود بر ملک متعه و متعه در اصل عبارتست از نفع هر چیزی بهر نوعی که باشد و شرعاً نفع گرفتن مرد از زن قصداً از روی قصد یعنی نکاح عقدیست که ملک متعه منظور و مقصود ست در وی و این احتراز ست از عقد بیع که آن نیز بر ملک متعه واقع میشود اما تبعاً و هو سنة و ان نکاح سنت ست چون غلبه شهوت نبود و خوف جور نباشد. وعند الثوقان واجب و نزد غلبه شهوت و عدم خوف جور واجبست وینعقد بایجاب و قبول و منعقد میشود یعنی تمام میشود عقد نکاح بایجاب و قبول یعنی از یکی از ایشان ایجاب صادر شدن و از یکی پذیرفتن آن وضعا للماضی دو لفظی که وضع کرده شده باشند از برای ماضی چنانچه در فارسی نکاح کردی و داد و گرفت پذیرفتی و کردم و دادم و پذیرفتم و اگر بیع گوید نیز درست لیکن بیع احتیاطست او احدهما یا یک لفظ بمعنی ماضی باشد و دوم لفظ بمعنی امر چنانچه در فارسی زوج گفت نفس خود بمن ده دوم گیرنده گفت دادم و انما یصح بلفظ النکاح و خزانین نیست که صحیح بود نکاح بلفظ نکاح و التزویج بلفظ تزویج و ما وضع لفظیکه وضع کرده شده ست لتملیك العین مالک ساختن کسی را بیک چیزی فی الحال بالفعل همین یعنی لفظی که گفتن آن یک چیزی ملک کسی گردد چنانچه هبت و ملکت و بعت و اشتریت فارسی آن بخشیدم و مالک کردم و فروختم و

خریدم و فی الحال اختیار ست از وصیت کہ آن نیز وضع ست برای تملیک اما بعد زمان حال پس
اگر بگوید وصیت کردم نفس خود را تبوا بجواب نبود و بطور شافعی رح بجز لفظ تزویج و نکاح بلفظ دیگر
نکاح روا نباشد عند حزین نزد و آزاد متعلق ست با نما بصیح یعنی روا نیست نکاح مگر حضور دو کس
آزاد نا اگر حضور مجلس نکاح دو بنده باشد یا یکی یا وه مکاتب و یا مدبر باشند یا یکی نکاح صحیح
نباشد بخلاف مالک کہ بطور وے حضور بندگان نیز رہست و نیز بطور او نکاح گرفتن نکاح شرط نیست
بلکہ اظہار نکاح و شہرت شرط ست تا اگر حضور کودکان و دیوانگان اظہار کردند روا باشد و بطور احمد
نیز شہود شرط نیست چنانچہ در باقی عقدہا از بیع وغیرہ او حر و حرتین یا یک حر و دو حرہ کہ بنصاب
شہادت ست اما بشرط شنیدن شاہدان کلام ہریکے از ناکح و منکوحہ یا وکیل ناکح و منکوحہ یا وکیل
ہر دو عاقلین بالغین مسلمین چنین دو حرہ کہ عاقل باشند و بالغ و مسلمان پس حضور دو کودک
دو دو کافر یا یکی کودک و دو دم عاقل بالغ یا یکے عاقل دو دم دیوانہ یا یکی مومن دو دم کافر روا نباشد
ولو فاسقین او محدودین اگرچہ ہر دو گواہ فاسق باشند یا محدود در قذف نایب باشند یا
اواعمیین یا ہر دو نابینا باشند و بطور مالک احمد و شافعی رح روا نباشد بحضور محدودین اگرچہ
نایب باشند و نہ بحضور نابینایان و ابنی العاقدین یا ہر دو پسران ناکح و منکوحہ برابرست
کہ ہر دو پسر یکے از ایشان باشند یا یکی پسر یکے و دیگری پسر دیگرے و تصح تزویج مسلمۃ
در واست تزویج یعنی نکاح کردن مسلمان ذمیہ را اگر کتابیہ باشد عند ذمیین بحضور دو ذمی
کتابی و من امر رجلا بتزویج صغیرۃ و کسی کہ امر کرد مردی را تا تزویج دہد دختر نابالغہ او
بشخصے و قید صغیرہ برائست کہ ولایت کبیرہ بدر نیست فزوجہا پس تزویج کرد دختر را بیکے
عند رجل بحضور یک مرد دیگر و لا اب حاضر و پدر نیز در مجلس حاضر ست صح روا باشد این نکاح
زیرا کہ این مرد مامور ست تزویج دہند و آن مرد دیگر گواہ باشند و پدر حکما نکاح دہندہ باشد
و لا لا و اگر پدر حاضر نباشد تزویج دے درست نبود زیرا کہ وکیل مباشر نکاح باشد بجای پدر و با
یک مرد دیگر گواہ شد نصاب شہادت تمام نشد و در صورت اولی بحضور پدر مباشرت مامور نقل کرد
بپدر روا مور گواہ باشد **فصل فی المحرمات** در بیان آن زنانیکہ حرام اند نکاح
ایشان بر مرد حرم تزوج امہ و بنتہ و ان بعدت حرام ست مرد را نکاح کردن مادر خود و دختر

هر چند دور باشند یعنی مادر مادر یا مادر را و هر چند در زرود و مادر پدر و مادر را و هر چند بیشتر رود
و ابتدا بماده کرد زیرا که در آیت ذکر امهات بالا ذکر شده ست و اخته و خواهر برابر ست که پدری و
مادری باشد یا پدری یا مادری و بنتها و دختر خواهر حقیقی یا پدری یا مادری و بنت اخیه و دختر برادر
حقیقی یا پدری یا مادری و عمته یعنی خواهر پدر او حقیقی باشد یا پدری یا مادری و خالته و خواهر مادر
او حقیقی یا پدری یا مادری و ام امرأته و مادر زن خود خواه نزدیکی کرده باشد بآن زن یا نکرده باشد
و بطور مالک و شافعی رح اگر نزدیکی نکرده باشد نکاح بمادر او روا باشد و بنتها و دختر زن از دخولها
اگر نزدیکی کرده باشد بزن اما بمجرد عقد اختلافست و فتوی بر شرط دخول ست و خلوت صحیحه قایم بمقام
وطی نیست و امرأة ابیه و زن پدر برابر ست که پدرش بآن زن نزدیکی کرده باشد یا نه یعنی بمجرد نکاح
حاصل میشود و ابنه و زن پسر خود و این نیز بمجرد عقد حرام گردد دخول باشد یا نه و از بعد تا و اگرچه
زن پدر و پسر دور باشند چنانچه زن پدر پدر و بالای آن و پسر پسر و پائین تر و الکل رضاعا عطف ست
برابنه یعنی حرام ست نکاح اینهمه زنان که مذکور شدند از روی رضاع یعنی مادر رضاعی یعنی که شیر داده باشد او را دختر
آن زن شیر دهنده و خواهر شیر که با و شیر خورده باشد اگرچه شیر دهنده دایه اش نباشد و دختر برادر شیر و خواهر
پدر شیر یعنی مرد یکه شیر زن شیر دهنده از وی باشد و خواهر و مادر رضاعی منکوحه خود و دختر رضاعی زن
خود و مادر و پدر رضاعی و زن پسر رضاعی اینهمه حرام اند و یجمع بین الاختین نکاحا عطف ست بر تزویج
یعنی حرام ست جمع کردن میان دو خواهر از روی نکاح و وطیا بملک یمین و حرام ست جمع کردن میان دو خواهر
بوطی بملک یمین و بهست و این قول مرجوح ست و ملک یمین آنست که ببیع یا ارث یا هبه حاصل شود چون این
این جمع حرام ست پس نتیجه او آنست که کنیز او نمیگوید فلو تزوج اخت امته الموطوءة پس اگر نکاح
کرد خواهر مملوکه خود را که نزدیکی کرده ست با وی لم یطأ واحدة منهما نزدیکی نکند بهیچ یکی از منکوحه و مملوکه
حتی یبیعها تا آنکه بفروشد آن مملوکه را زیرا که جمع شد وطیا و قید وطی برای آنست که اگر کنیز را او طی
نکرده ست نزدیکی منکوحه را باشد پیش از فروختن و این بتصریح ست که نکاح بتصریح باشد بخلاف مالک و احمد که بطور
ایشان نکاح نیست و قید بیع اتفاقیست که همین حکم ست در هبه و تزویج و اعتاق و طلاق منکوحه لغو
تزوج اختین فی عقدین و لم یدر کلا اول و اگر نکاح کرد دو خواهر را در دو عقد و معلوم نیست عقد اول
و آخر فرق بینه و بینهما جدا کرده شود میان او و میان آن هر دو و همچنین اگر بیک عقد هر دو را نکاح

کرده باشد تفریق باید کرد میان آن هر دو و قول اظهر اول یعنی سبقت عقد هیچ یکی معلوم نبود اشارت است باینکه اگر سبقت معلوم باشد ثانی فاسد بود و اول صحیح و لهما و مر آن هر دو خواهر را است نصف المهر نیم مهر و از ابی یوسف است که بر هر هیچ و اجب نشود و اصل مسئله آنست که چون هر یکی آید و خواهر دیگری سبقت عقد کند و گواهان ندارد نصف مهر رسد آن هر دو را و اگر گوئید نمیدانیم سبقت عقد در چه صورت بایشان چیزی نمیرسد تا صلح نکنند بر گرفتن مهر لیکن اگر یکی بر سبقت عقد خود گواه گزراند پس نصف مهر بود بر دو بالاتفاق بظاهر روایت و از امام محمد است که مهر تمام بود بهر دو و همچنین است و بین مر ایشان مطلقا برمین الاختین یعنی حرامست جمع کردن میان دو زن بآیة فرض ذکر احرم النکاح که بر کدام از ین دو زن فرض کرده شود مر حرام بود نکاح کردن ایشان چنانچه نکاح کردن زنی یا با وجود بودن او در عدت او عمه یا خاله او یا عمه او یا خاله پدر او یا او را و یا دختر خواهر او یا دختر برادر حرام باشد و الزنا و المس بشهوة یوجب حرمة المصاهرة و زنا کردن و دست مالیدن بشرط بر هنگی بدن بشهوت تا اگر بالای جامه مس کند حرمت مصاهرة ثابت نگردد و مکرا که جا بر جا بر یک باشد و حرارت بدن بدست رسد آنزمان حرمت ثابت گردد و نظر کردن اندرون فرج داخل بشهوة واجب کند حرمت مصاهرت بخلاف سایر بدن که نظر بشهوت بر تمام بدن موجب حرمت مصاهرت نبود و بطور شافعی حرمت مصاهرت بمس و نظر ثابت نبود و مس بشهوت که موجب حرمت مصاهرت آنست که با ختیار آلت بود اگر آلت پیش از ان منتشر شد یا بی اختیار بود تا مس بشهوت حاصل کرد و لفظ بشهوت متعلق ست بمس و نظر و در افراد لفظ بشهوت که اشارتست که شهوت از احد الجانبین بسنده ست و نیز ممسوسه و منظوره بشرطست که مشتهاة بود یعنی در عمره بحدی رسیده باشد که مردان را در و رغبت بود و کم از نه سال مشتهاة نبود بقول مفتی به اگر انکه فربه اندام باشد آنزمان هشت سال نیز مشتهاة بود و بقول امام محمد چنانچه از محیط ست و مصاهرت با کسی بنکاح و صلت کردنست و بحرمت مصاهرت حرمت ثابت گردد یعنی منکوحه و مزنیه و ممسوسه و منظوره بر پدر ناکح و زانی او مس کننده و نظر کننده بر پسر او حرام شود و دختر او و بران مرد حرام گردد پس اگر شخصی سه خود را بشهوت مس کرد بر پسر او حرام گردد اگر مادر زن را بشهوت مس کند زنش حرام موبد گردد و اگر پسر را مس بشهوت کند بر پدر او حرام موبد گردد و حرم تزوج اخت معتدته و حرامست بر مرد نکاح کردن خواهر معتدهٔ او خواه در عدت طلاق بائن بود یا رجعی یا ثلث و نکاح فاسد بود یا شبهه و امته و حرامست نکاح کردن کنیز ک خود و این حرمت

قبل دخولها محرم اجنبیها علیه عندنا و نوس الاب امته و لم یطأها محرم علی الابن عندنا ۱۲ سعدی

بدان معنی نیست که وطی ممنوع بود بلکه بامعنی ست که حکم نکاح از لزوم مهر و وقوع طلاق و عدت بعد از طلاق ثابت نشود و بقای نکاح بعد از عتق تابع پس اگر بجهت احتیاط و احتراز از وقوع در شبهه که مبادا حره اصل بود یا سوگند بعتق او کرده باشد و حانث شده در یاد او نمانده بود نکاح میکند روا بود چنانچه در جامع مورست وسیدته وحرام ست نکاح کردن غلام مالکه خود را زیرا که مملوک ست و مملوک نتواند که مالک مالک خود گردد والمجوسیة والوثنیة وحرام ست نکاح کردن بزن مجوسیه یعنی آتش پرست و وثنیه یعنی بت پرست وهل تزوج الکتابیة وحلال ست نکاح کردن بزن کافره کتابیه چنانچه اهل توریت و انجیل والصابیة وحلال ست نکاح کردن بزن صابیه بقول صاحبیه حلال نیست وظاهر از حضرت امام بنیاد نهاده اند که صابیان قومی اند از نصاری که ایمان بر بور دارند مگر انکه شرف سیدنا کواکب را چنانچه ما عزت میدهیم کعبه را و صاحبیه گمان برده اند که صابیان کواکب پرست اند پس نوعی از بت پرستان باشند والمحرمة ولو محرما وحلال ست نکاح کردن بزنی که احرام بسته باشد اگرچه ناکح نیز محرم بود والامة وحلال ست نکاح کردن کنیزک کسی اگرچه قدرت دارد بمهر و نفقه حره وبطور شافعی رحمها وجود توقف نکاح حره نکاح امه را نباشد ولو کتابیة واگرچه کنیزک کتابیه باشد وهی علی امة وحلال ست نکاح کردن اصیل بر کنیزک یعنی اگر کسی کنیزک کسی در نکاح داشت و یا وجود او حره بنکاح میکند روا باشد لا عکسه صحیح نیست عکس آن یعنی زن حره در نکاح دارد و با وجود آن کنیزک کسی نکاح میکند روا نباشد برابر ست که ناکح حر بود یا بنده وبطور شافعی بنده را نکاح کنیزک روا باشد ولو فی عدة الحرة واگرچه نکاح کنیزک در عدت حره باشد در عدت بائن بقول امام اعظم رح ونزد صاحبیه رح روا بود در عدت بائنه او در عدت رجعیه باتفاق روا نباشد وادام من الحرائر والاماء فقط وحلال ست نکاح کردن چار زن از زنان اصیل یا کنیزک پس بس یعنی حلال نبود نکاح زن پنجم با وجود چار زن یا در عدت چارم واثنتین للعبد وحلال بود نکاح کردن دو زن مر بنده را پس سوم زن مر بنده را حلال نبود وحبلی من زنی وحلال ست نکاح کردن بزنی که حامله باشد از زنا اما نزدیکی او حلال نباشد تا وضع حمل اگرچه همان زانی او را نکاح کرده هم روا نباشد مگر انکه اقرار کند که این حمل از وی ست پس نکاح وجماع هر دو حلال باشد چنانچه در حاشیه شیخ الاسلام ست وبقول ابی یوسف نکاح زن حامله از زنا فاسد ست لا من غیره صحیح نیست نکاح حامله از غیر چنانچه

اگر حربیہ حاملہ در دیار اہل اسلام آمد تا وضع حمل کند او را نباشد و در جامع رمز ست از امام اعظم رح
ازینجا یہ کہ نکاح حامل ثابت سبب جایز ست وطی او نیست تا وضع حمل والموطوءۃ صحیح ست نکاح
کردن بموطوءۃ بملک یمین او زنا چنانکہ مالک مملوکہ خود را وطی کرد و بعد ازان بکسی نکاح او
صحیح ست یا مردی عورتے را دید کہ زنا میکند و ہمان زمان نزا نکاح میکند روا باشد و فرق ست
میان جبلی بزنا و موطوءۃ بزنا چنانچہ زنی حاملہ ست و معلوم نیست کہ حمل او از کجاست پس
حمل او ثابت النسب نشد تواند کہ از زنا باشد و موطوءہ بزنا آنست کہ بالا گفتم بنابران کار حکم موطوءہ
بزنا جدا کرد والا نہ حکم او از جبلی بزنا نیشد والمضمومۃ الی محرمۃ و حلال ست نکاح زنی کہ با
محرمہ ہم نکاح کردہ باشند چنانچہ دو زن را بیک عقد جمع ست و یکی از ان دو زن بر مرد حلال ست و دیگری
حرام نکاح آن غیر حرام صحیح باشد و محرمہ برابر ست کہ بنسبت بود یا بسبب چنانچہ شوہر ہمشیرہ
کسی را المستمتع بہا و مہر کہ ذکر کردہ شدہ ہست مراد ازان ست کہ نکاح او صحیح ست نزد امام اعظم رح و قول
صاحبیہ بسمی قیمت کند بر مہر مثل ہر دو پس آنچہ بحصہ محرم رسد ساقط کرد و آنچہ بحصہ دیگری رسد
لازم بود و بطل نکاح المتعۃ و باطل ست نکاح متعہ و صورت متعہ آنست کہ مردے را بگوید کہ چند
درم بگیر و من ترا متمتع گیرم یا گفت نفع بدہ مرا با خود چند روز بمیخند بین ہم و بطور مالک رح باطل ست
والموقت و باطل ست نکاح موقت نزد ما خواہ مدت دراز مقرر کنند خواہ اندک و بطور زفر
باطل نبود اگر حسن ابن زیاد ست کہ اگر مدتی فرض کنند کہ غالبا تا آنمدت حیات وفا نمیکند روا بود
این نکاح و در جامع رمز ست اگر نکاح متعہ مباح داند کافر گردد چنانچہ در مضمرات ست مگر انکہ در
نکاح متعہ تعزیر و حد و رجم نیست چنانچہ از نتف ست و صورت موقت آنست کہ نکاح کند شخصی
زنی را بگواہے دو گواہ نکاح دہ روز یا بیست روز شلا ولہ وطی المراۃ و مراد ازست جماع کردن
یعنے حلال ست بر مرد جماع کردن بر زنے ادعت علیہ انہ تزوجہا جبن زنے کہ دعوی کند بر آنمرد
کہ نکاح کردہ ست او را و مرد منکر ست و قضی و حکم کردہ شد یعنی حکم کرد قاضی بنکاح ہما بنکاح
آن زن بر مرد بسینۃ بگواہان یعنی زن گواہان گزراند بر نکاح و لم یکن تزوجہا و نبود کہ
کہ آنمرد نکاح کردہ باشد زن را در واقع و این قول امام اعظم ست و بقول ابی یوسف و محمد و شافعی رح
روا نباشد آن مرد را وطی کردن بآن زن ہمچنین ست از کافی

## باب الاولیاء

## ولاء کفاءۃ این بابست در بیان اولیا و اکفا بدانکه اولیا جمع ولی ست و ولی

مالک بود و اکفا جمع کفو و کفو مساوی را نند بود بدانکه حق باب آن بود که اول بیان کفایت و ولایت نمود بعد ازان مسایل مترتبه بر انها لیکن چون درین چند مسایل اختلاف بود که صحیح ست نکاح بی ولی یا صحیح نیست تا بعضی حکم بر بطلان و بعضی بر فساد نکاح کرده اند چنانچه پیش ازین یاد کرده شود بنا بران کانرا این مسایل را مقدم آورد و گفت نفذ نکاح حرة مکلفة بلا ولی روست و تمام ست و صحیح ست نکاح زن آزاد عاقله بالغه بحضور ولی اذن ولی نزد ما اگرچه ناکح خلاف کفو بود چنانچه در کتب دیگر صریح گفته اند و لو بلا کفو بخلاف احمد و مالک و شافعی که بطور ایشان نکاح او نافذ نبود و بهیچ حال همچنین ست از روی روایت از ابی یوسف رح که نکاح منعقد نشود مگر بولی و از امام محمد رح ست که منعقد شود اما موقوف بود نفاذ را بر اجازت ولی و بروایت حسن از امام اعظم رح که اگر زوج کفو او نبود نکاح منعقد نشود و از قاضیخان ست که این قول اصح ست و درین زمانه مختار ست بجهت فتوی و در قول ماتن مکلفه اشارت ست که نکاح نابالغه اگر عاقله باشد نافذ نبود زیرا که تکلیف بعقل و بلوغ ست و لا تجبر بکر بالغة علی النکاح و جبر کرده نشود بکر بالغه را بر نکاح یعنی اگر بکر ست و بالغ شد ولی را حق نبود که او را بجبر بمردی نکاح دهد تا وی قبول نکند نزد ما بخلاف احمد و مالک و شافعی رحمهم الله که بطور ایشان ولی را جبر کردن بر بکر بالغه روا بود و این نفی جبر بر نکاح میتواند که نفی مطلق باشد یعنی ولی نتواند که او را از نکاح کردن منع کند چنانچه نتواند که بجبر او را نکاح دهد و بکر انست که مردی بنکاح بوی وطی نکرده باشد و تنبیه خلاف آن در تعریف بکر قید وطی بنکاح ازان کردیم که تا موطوءه بزنا از تعریف بکر بیرون آید بخلاف تعریف صاحب هدایه که وی تعریف بکر باین عبارت کرده ست لکن یبقی الثیبوبة فیها مبتدأ بها بکر آنست که باشد وطی کننده او اول وطی کننده وی و ازین تعریف وطی بزنا خارج میشود و کانزا نیز خود او بعد ازین در ابکار شمرده فان استاذنها الولی پس اگر طلب اجازت نکاح کرد ازو بکر بالغه ولی که فلان را نکاح کنم فسکتت پس خاموش ماند وی بالغ از تکلم تا اگر بسبب بالغ خاموش شود حکم مختلف گردد او ضحکت یا تبسمت او بکت یا گریست او زوجها یا تزویج کرد بکر بالغه را ولی نکسی فیلیها الخامس پس او را خبر تزویج رسید فسکتت پس خاموش ماند فهو اذن پس هر یکی از انها خاموشی و خنده و گریه و خاموشی بعد شنیدن خبر اذنست استحسانا و قیاس آنست که اذن نبود و ان استاذنها

غیر الاولی واگر اجازت خواست ازان بگر بالغه غیر ولی برای مناکحت فلا بد من القبول پس لاجایز
از صریح گفتن و اگر صریح نگوید اجازت نباشد و ازگر خی ست که اجازت بود همچنین ست از کافی کاتب
چنانچه شبیه که در حق او رضا صریح باید و چیزی از خاموشی و خنده و گریه رضا نبود و من زالت بکارتها
بوطیه و زنیکه زایل شد بکارت او یعنی علامت دختری او بجستن یعنی از پستی به بلندی یا از بلندی
به پستی جستن او حیضة یا بحیض آمدن او جراحة و یا بزخم رسیدن در محل بکارت و تعنس
یا دیر ماندن دختری بی شوهر در خانه پدر او زنا یا بزنای پنهانی کردن اگر زنا علانیه کند حکم
او حکم بکر بود فهی لکبر پس آنزن بکر ست در همه احکام همچنین ست قول شافعی مگر در زنای حنفیه که
در حکم ثیب ست والقول لها و معتبر قول زن ست ان اختلفا اگر خلاف کردند زن و شوهر
فی السکوت در خاموش بودن و سد کردن یعنی زن گفت نزد رسیدن خبر زوج نکاح کرده بودم
و مرد گفت که بوقت خبر شنیدن نکاح خاموش ماندی درین صورت قول قول زنست اگر بینه نباشد
وللولی نکاح الصغیر والصغیرة و مرد را رسد بنکاح دادن نابالغ و نابالغه را برابرست که
ولی پدر بود یا غیر او و عدل بود یا فاسق خلاف مالک رح و احمد رح که بطور ایشان بغیر پدر و دیگری را
روا نباشد و بطور شافعی بغیر پدر و جد دیگری را حق نیست اما ولی باید که مکلف بود تا اگر ولی غیر
مکلف بود دیرا تر زوج صغیر و صغیره روا نباشد و چون این باب مسایل ولایت و کفایت ست
لاجار تعریف وی باید کرد و بنابران گفت والولی العصبة و ولی عصبه ست و ولی و لغت
بمعنی مالک ست و شرعا جاری کننده فکر خود بر دیگری برابرست که آن دیگر راضی باشد بر حکم او
یا نه و در کتاب نکاح ولی کسی ست که او را حق اجازت نکاح بود و ثبوت آن بعصوبت ست و عصبه
جمع ست و آنرا جمع عصبات آمده و واحد او عاصب ست ماخوذ از عصوبت یعنی گرد گشتن کسی را
و شرعا آنکه بعد از مردن صورت خود وارث دیگر و مراد و مراد بعصبه عصبه نفسیه ست یعنی بذات خود
عصبه باشد نه آنکه بسبب دیگری عصبه گردد چنانکه دختر با برادر عصبه شود نه آنکه با دیگری عصبه گردد چنانکه
خواهر با دختر عصبه گردد و عصبه نفسیه درین باب آنمردیست که متصل شود بدیگری بی وسیله زنی و باطلاق عصبه
باعتبار تغلیب بر واحد و تثنیه و جمع و مذکر و مونث یکسان آمده ست یا ترتیب الاقرب برصورت اتحاد
در تقدیم و تاخیر یعنی آنکه وارث مقدم ست بر دیگر او در ولایت نکاح مقدم ست پس عصبه بنفسه ست

از پدر هر چند پست تر بود و بعد ازان باعتبار از جهالت پس اصل یعنی پدر مقدم بود از دیگران هر چند
بالا رود و بعد ازان جز اصل قریب باحق بود یعنی برادر بعد ازان جز اصل بعید یعنی برادر پدر و بعد
ازان عم پدر و همچنین پسران ایشان و نیز خداوند دو قرابت مقدم بود از خداوند یک قرابت مثلاً
برادر مادری و پدری از مادری و همین حکم ست در ابنای عم و عم پدر و عم جد و لهما خیار الفسخ
و مر صغیر و صغیره راست حق فسخ نکاح بالبلوغ ببالغ شدن و فی غیر الاب و الجد در تزویج
کردن ایشان غیر پدر و جد چنانکه عم یا مادر یا برادر و عصبات دیگر و قاضی و وصی لیکن از تحفه ست
که در تزویج قاضی و سلطان حق فسخ نبود بشرط القضاء بشرط آنکه قاضی حکم کند بفسخ نکاح
پس اگر پدر و پدر صغیر و صغیره تزویج کردند ایشان را حق فسخ نماند در بلوغ و بطل بسکوتها و باطل
شود حق فسخ نکاح بخاموش ماندن زن ان علمت بکرا اگر دانست نکاح را در حالة بکارت اما
اگر بالغ شد و ثیبه ست بخاموشی خیار او باطل نشود و لا بسکوته باطل نشود خیار صغیر بعد بلوغ
بخاموش ماندن خواه زن دیده بود یا نه مالم یرض ولو دلالة تا مادام که راضی نشود و صغیر را
بقای نکاح اگرچه رضای صریح نبود دلالت باشد چنانچه مهر دادن یا نفقه یا جماع کردن و لو از تا و آن
بگیرند از یکدیگر قبل الفسخ پیش از فسخ نکاح اگر یکی از زن و شوهر بمیرد پیش از بلوغ یا بعد از بلوغ و لا
ولایة لعبد و صغیر و مجنون و نیست ولایت مر بندهٔ نابالغ را و دیوانه را بر هیچکس و کافر علی
مسلمة و نیست ولایت کافر را بر مسلمه و ان لم یکن عصبة و اگر عصبه بوجود نبود از عصبات قریب و بعید
ز نسبیه و نه مسببیه فالولایة للام پس ولایت تزویج مر مادر راست ثم للاخت لابوام و اگر مادر نیز
نبود ولایت تزویج مر خواهر مادری و پدری راست ثم لاب بعد ازان خواهر پدری را ثم للولد للام
و بعد از خواهر پدری اولاد مادر را که برادر مادری بود یا خواهر که این هر دو در رتبه برابر اند ثم لذوی الارحام
و بعد از اولاد مادری ولایت تزویج خداوند رحم را و آن عمات اند یعنی خواهران پدر و بعد از ایشان
اخوال اند و خالات و آن برادران و خواهران مادر و بعد از ایشان اولاد عمه را ثم للحاکم بعد از ذوی
الارحام تزویج حاکم راست یعنی سلطان یا قاضی که در فرمان او قید تزویج صغایر بود و الابعد
للتزویج بعنیبة الاقرب مر بعید را ست ولایت تزویج بغایت بودن اقرب مسافة
القصر مقدار یکه در ان راه قصر روا باشد نزد ما بخلاف فرد شافعی که بطور ایشان هرگز روا نیست

تزویج ابعد بغیبت اقرب الا انکه غیبت منقطع باشد که اصلا معلوم نبود که کجاست و بطور شافعی
سلطان است ولایت تزویج بغیبت اقرب چنین است از کافی مسافت قصر شنیدم نزد درست در سیر
قول متن فتوی است واین مختار قاضی ملی نسفی وسعید معاذ المروزی وصدر الاسلام پزدوی است ولا یبطل
بعوده وباطل نشود نکاح ببازآمدن اقرب نزد ما وبروایتی از زفر تزویج نکاح او باطل بود وشاید
که از زفر دو روایت باشد تزویج ابعد وولی المجنونة الابن لا الاب وولی زن دیوانه پسر است
نه پدر برانست که جنون اصلی بود یا عارضی وپسر از قوم مادر بود یا از قوم دیگر هر چند پدر موجود بود بقول
امام اعظم وابو یوسف وبقول محمد ولایت او پدر راست **فصل** من لکمت غیر کفو
زنیکه نکاح کرد نفس خود را بمرد غیر کفو بی اجازت ولی فرق العولی جدا کند ولی او را ازان غیر کفو
واین وقتی است که تولد نشده باشد چنانچه از قاضیخانست ولیکن اگر اولاد آورد از وے پس ولی را
حق فسخ نماند تا اولاد ضایع وے تربیت نماند چنانچه از نهایه بشرح هدایه است ورضاء البعض کالکل
ورضاء بعض از اولیا رضای همه بود نزد امام اعظم ومحمد وبقول ابو یوسف اگر بعضی از اولیا راضی
باشند بعضی دیگر را حق فسخ بود وقبض المهر وبعضه رضاء وقبض کردن مهر یا مانند آن چنانچه
بترتیب فاف متوجه شدن رضاست لا سکوته نه خاموش بودن وے یعنی اگر زنے بنفس خود بخلاف کفو
تزویج کرد واولیای او خاموش ماندند رضا نبود والکفایة لتعتبر نسبا وکفایت اعتبار کرده شود در وے
نسب یعنی اعتبار مماثلت درمیان ناکح ومنکوحه درین چیزهاست زیرا که زندگانی بیکدیگر مناسب امور
معاش ومناسب طرفین فقر بیش اکفاء پس قریش بیکدیگر کفو اند والعرب الفاء وعرب
بیکدیگر کفو اند ومماثل وکفو با قریش نیستند وقریشی کسی ست که از اولاد نضر بن کنانه ست دانی
آنست که از اولاد هاشم بن عبد مناف جد رسول الله صلی الله علیه وسلم ست وعربی آنست که از اولاد
نضر نبود پالاتر ازوی بپیوندد وحرفة عطف بر نسبا یعنی اعتبار کرده شود کفایت از روی نسب
واز اولاد پس پنبه وسقط کفو مر حرره اصلیه نباشد واسلاما واز روی اسلام یعنی اعتبار کرده نشود
کفایت بانسب بحریت واسلام کسی که خود مسلمان شده باشد کفو نبود کسی را که زیاده از یک پدر
مسلمان شده باشد وابوان فیهما کالآباء وجود پدر در حریت واسلام مثل بسیار پدر اند در
حریت واسلام تا کسیکه بسیار پدران او مسلمان گزشته اند کفو باشد کسی را که دو پدر او در حریت و اسلام

ودیانة ومالا وکفایت اعتبار کرده شود از راه دیانت و مال نا دختر صلحا کفو نبود فاسق را و دیانت
تقوی ست وحسب یعنی ترسیدن از خدا و خصلتها ی نیک کردن و اختلاف در شرط دیانت میان مشایخ
بسیار ست اما در اکثر متن ها شرط ست و نیز از روی مال کفایت اعتبار کرده شود یعنی مالک نفقه و مهر کفو
بود مرخنیه را و عاجز از یکی کفو نباشد و از ابی یوسف روایت ست که قدرت معتبر ست بر مهر و نفقه اگرچه
بالفعل مالک نبود و حرفة وکفایت معتبر ست از روی کسب و حرفه کسب بمعنی صناعت ست پس حایک و کناس
و دباغ کفو نباشد مر عطار و بزاز را ولو نقصت عن مهر مثلها فللولی ان یفرق واگر
زن نکاح کرد نفس خود را بکفو و نقصان کرد از مهر مثل خود یعنی از قدر زنان قبیلهٔ خود که در مال و جمال
و عمر برابر وی اند پس مرولی اورا ست که جدا کند میان ایشان یعنی از قاضی تفریق طلبد او یتیم
مهرها یا تمام کند مهر او بمثل مهر امثال او ولو زوج الاب طفلة غیر کفو واگر نکاح کرد
ولی صغیر خود را بغیر کفو یا صغیره را او بغبن فاحش یا بزیان یسیار یعنی در مهر زیادتی کرد بر
صغیر یا بر صغیره بنقصان رضی شد او انقصانیکه مردم دیگر بآن راضی نباشند صح روا بود بقول
امام اعظم رح و نزد صاحبین بزیان فاحش روا نباشد بهر دو طرف زیادتی و نقصان ولم یجز ذلک
وجایز نیست این نوع تزویج بغیر الاب والجد مر غیر پدر و پدر پدر مثل برادر و عم وغیرهما

## فصل

لابن العم ان یتزوج بنت عمه من نفسه مر پسر عم را ست آنکه
نکاح کند دختر عم خود را برای خود باین صورت که بگوید بحضور شهود تزویج کردم فلانه بنت فلان
بن فلان را بچندین مهر برای نفس خود اگر آن بنت حاضر باشد بگوید این دختر حاضر آمده اگر
روپوشیده باشد نیز نام پدر و پدر پدر بگیرد واگر بر نهج بود حاجت بنام پدر پدران نباشد و بطور
زفر و شافعی روا نبود و این صورت همچنین ست از کافی اما این وقتی ست که ولی همین این عم بود
و بجز وی دیگر نباشد و للوکیل ان یزوج موکلته من نفسه و مر وکیل را ست که تزویج کند
موکله خود را برای نفس خود باین صورت که بگوید تزویج کردم موکله حاضره خود را اگر حاضر بود
یا موکله خود فلانه بنت فلان بن فلان را اگر حاضر نبود و این وقتی ست که او را وکیل بطلق گرفته
باشد که هر کس را خواهد تزویج دهد یا او را گفته باشد که هم تو وکیل نفس من باش برای تزویج نفس
خود اما اگر وکیل را وکیل گرفته باشد که نفس او بغیر خود یا شخصی معین یا غیر معین آنرا روا نباشد

تزویج وکیل موکلہ خود را و نکاح العبد والامة بلا اذن السید موقوف و نکاح بندہ
کنیز کہ بے اجازت مولی موقوف باشد بر اجازت مولی تا اگر مولی رواداد روا بود و اگر فسخ کند
فسخ شود لنکاح الفضولی ہمچو نکاح فضولی کہ موقوف ست بر اجازت آنکس کہ از جانب وے فضولی
باشد در صورت عام ست کہ فضولی از یکجانب ست یا از ہر دو جانب فضولی آنرا گویند کہ بے وکیل ساختن
از خود یا خود وکیل شود در نکاح یا بیع یا اجازت و ایجاب یکے از امور دو یا قبول کند یا از ہر دو جانب
ایجاب و قبول فضولی کند ولا یتوقف شطر العقد علی قبول ناکح غائب یعنی در صورت
فضولی موقوف نباشد جز عقد یعنے در عقد نکاح جز نکاح بر قبول کردن ناکح غایب نزد طرفین
بلکہ عقد ہمان زمان تمام شود و نفاذ او موقوف باشد بر اجازت و بقول ابو یوسف ہم موقوف
باشد و تمام شود باجازت و قید ناکح بغایب آنست کہ اگر حاضر ست اما در مجلس نیست بر قول
او موقوف بود و ہمچنین ست از کشف المکتوم والمامور بنکاح امراة مخالف بامر این
دو وکیل گرفتہ شدہ بنکاح زنی مخالفت کنندہ ست از قول آمر بنکاح کردن دوزن و نتیجہ این خلاف
آنست کہ لازم نگردد آمر را نکاح ہیچ زنے و این در صورتیست کہ تعیین نکردہ باشد چنانچہ از نہایہ
و باین قیاس اگر تعیین کردہ باشد و بعینہ زنی دیگر بہم نکاح کرد نکاح معینہ لازم گردد و نکاح دیگری
لازم نگردد و لا یامة مخالفت کنندہ نیست وکیل بنکاح کردن کنیز کہ برائے موکل در صورتیکہ او را امر
کردہ ست آمر بنکاح زنے معینہ و بے کنیز کہ شخصی برائے او تزویج کرد بقول امام اعظم و بقول صاحبین
مخالف باشد و نکاح بر موکل لازم نگردد مگر آنکہ کنیز کہ خود برائے موکل تزویج کرد و این صورت با لتفاق
مخالفت کردہ باشد و نکاح بر آمر لازم نشود چنانچہ از جامع صغیر ست **باب المهر**
این باب ست در مسایل مہر صح النکاح بلا ذکر المہر و بعد نکاح بی یاد کردن مہر در وقت
عقد و عدم ذکر خواہ دانستہ بہم بود خواہ بسہو او بنفی یا بنفی کردن بود چنانچہ عاقدان گفتند کہ
بے مہر ایگان نکاح کردم بخلاف قول مالک کہ بطور او بنفی مہر نکاح صحیح نبود و اقل عشرة
درم دہ درم اند کہ مقدار مہر کہ آنرا صاحب ہدایہ بہ بضع اعتبار کردہ ست دہ درم اند چنانکہ عقد
انتفاع بہ بضع کنیز ک را نباشد و این دہ درم نقد بود یا متاعی کہ در روز عقد بہای او دہ درم
باشد پس حکما دہ درم باشد فان سماها او دونها پس اگر دہ درم مہر قرار داد یا کم از

النکاح وقال مالک اقل المہر اربع دنانیر او ثلث دراہم کذا فی المخلقات ۱۲

دوازده درم فرض عشرة بالوطی والموت پس مر آن زن است ده درم بجماع بردن یکی از
مترددین بخلاف ح فرد احمد و شافعی و مالک رح و بطور زفر رح مهر مثل واجب شود اگر اندک نامیده باشند
و بطور احمد و شافعی و بطور مالک رح آنچه تسمیه باشد بیان لازم گردد و بالطلاق قبل الوطی منصف
و بطلاق گفتن شوهر پیش از وطی منصف شود دوازده درم یعنی پنج درم لازم بود اگر ده درم یا کم از ده درم
نامیده باشند و نصف مسمی اگر زیاد از ده درم نامیده باشند نزد ما و بطور زفر و شافعی رح متعه واجب شود
اگر کم از ده درم نامیده باشند و اگر ده یا زیاده از ده درم نامیده باشند بطور ایشان نیز نصف مسمی لازم شود
وان لم یسم له او نفاه فلها مهر مثلها و اگر هیچ نه نامیده باشد یا نفی مهر کرده باشد یعنی گفته باشد
که بی مهر نکاح کردم پس مر آن زن است مهر مثل از وطی آن زن که وطی کرد زوج او مات یا مرد شوهر
پیش از دخول بآن زن نزد ما و بطور شافعی رح در صورت چیزی واجب نشود و قول مالک نیز مثل
شافعی ست و همچنین ست اگر زن بمیرد و در متن قید موت بسوج اتفاقیست والمتعة ان طلقها
قبل الوطی و متعه واجب شود اگر طلاق گفت زن را پیش از وطی اگر مهر تسمیه نکرده باشد و هی
درع و خمار و ملحفة و آن متعه پیراهن و دامنی و چادر ست بشرطیکه بهای آنها کم از پنج درم
و زیاده از نصف مسمی نبود و اگر مسمی بیشتر از ده درم باشد و ما فرض بعد العقد و آنچه
فرض کرده شده ست بعد از نکاح مرد تزویج کرد زنی را و او را از مهر هیچ تسمیه نکرد و بعد از آن
بیک مقداری بیکدیگر راضی شدند یا نزد قاضی بدعوی رفتند و قاضی یک چیزی فرض
کرد او را زیاد یا وقت مناکحت مقداری از مهر تسمیه کردند و بعد از آن بر ضای یکدیگر چیزی بر آن
تسمیه زیاده کردند مثلا وقت عقد بیست درم تسمیه بود و بعد از عقد ده درم بر آن زیاده کردند تا
سی درم شد لا یتنصف بنشود یعنی نصف مهر مسمی بعد از عقد در صورت اولی و نصف
آن ده درم در صورت زیادتی بطلاق پیش از وطی لازم نشود و متعه در صورت عدم تسمیه و
نفی نصف آنچه زیاده بر اصل ست در صورت زیادتی واجب گردد و بطور شافعی زاید بر اصل
منتصف شود و قول اول از ابی یوسف نیز همچنین ست و صحح خطها و درست ست بر اندا ختن زن
مهر را پوشیدن شوهر والمتاع بلا مرض و حیض و احرام و صوم فرض کالوطی فی الخلوة
یعنی تنها بودن مرد و زن در خانه مرد یا در خانه زن یا در خانه ثالث بی مانع وطی از مرض یا

دو جانبین و نفاس زن یا احرام یا روزه نیست فرض یکی از هر دو با وجود علم نکاح و علم یکدیگر مثل وطی در حق لازم شدن تمام مهر در صورت تسمیه مهر مثل در حق بلا تسمیه و لزوم عدت و ثبوت حرمت و وجوب نفقه و سکنی و در حرام بودن نکاح خواهر زن با وجود آن زن حرمت نکاح در عدت او و حرمت نکاح کنیز کی بر دیگری و حلال شدن نکاح مطلقه ثلثه بر شوهر اول و ثبوت احصان و وجوب و میراث متل وطی نباشد همچنین است از محیط و لو مجبوبا اگرچه شوهر آلت و خصیه بریده باشد او عنینا یا مجنی یعنی آلت او سست باشد بسبب مرضی یا پیر و جماع نتواند کرد یا جماع ثبت نکند نه بکر را چنانچه تفسیر او در متن خواهد آمد او خصیا یا خصیه او بریده باشند نه ذکر او بخلاف مالک و شافعی که خلوت ایشان مثل وطی نباشد و بقول صاحبین خلوت مجبوب مثل وطی نبود و این با اختلاف وقتی است که بعد از تفریق قاضی میان ایشان زن دو سال بچه نیاورده باشد اما اگر زن بعد از تفریق بچه آورد و اقرار بتمام شدن عدت نکرد آنزمان باتفاق خلوت مثل وطی بود و نسب ثابت گردد و این همانست خلوت با وطی در نکاح صحیح است اما در نکاح فاسد خلوت مماثل وطی نبود نزد ما و بطور مالک هم در نکاح فاسد نیز خلوت با وطی مماثل باشد و یجب العدة فیها و واجب شود عدت در خلوت برابر است که این موانع باشد یا نباشد استحسانا همچنین است از کافی و یستحب المتعة لکل مطلقة و مستحب است متعه دادن مر هر مطلقه را یعنی بهر مفارقتی که از جانب شوهر بود بعد از دخول در نکاح که تسمیه مهر کرده باشند در آن یا نه و قبل از دخول رمت بالتسمیه مهرا الا للمفوضة مگر آن مطلقه را که سپرده شده باشد بشوهر بے تسمیه مهر و مطلقه شد قبل الوطی پیش از جماع که متعه او را واجب است نه مستحب یجب مهر المثل فی الشغار و واجب شود مهر مثل در صورت شغار و شغار یکسر شدن یعنی خلوست و این نوع نکاح را خوانند زیرا که خالی از مهرست و صورتش آنست که یکی دختر خود یا خواهر خود تزویج کند بعوض مهر خواهر یا دختر او یا بشرطانکه بضع هر یکے بضع دیگری مقابله کنند و مهر سازند در صورت نکاح هر دو روا باشد و مهر مثل هر دو لازم گردد و خدمة تزویج حر للاب مهرا واجب گردد و مهر مثل در صورت مهر ساختن خدمت زوج آزاد یعنی اگر مردے زنی را نکاح کرد و زن مهر خود قرار کرد که شوهر مدت یکسال مثلا خدمت او کند و یعلم القرآن و در صورت مهر ساختن خواندن قرآن مهر مثل واجب آید و لها اجر مثلها لو عبدا و مدبرا نه تراست خدمت کنانیدن در صورت بدل کابین خدمت قرار کرده باشند اگر نا کرده غلام

آخر خطه ان تیسر وجه الاخت بدل جنبه او اخته خطه ان یکون بضع کل واحد صداقا للاخرین فالعقد

بود ولو قبضت الف المهر وهبت له واگر قبض کرد زن هزار درم مهر از شوهر و باز بخشید آن هزار درم
مقبوض کا بین از شوهر فطلقت قبل الوطی پس مطلقه شد پیش از جماع رجع علیها بالنصف
رجوع کند بر آن زن یعنی باز نخواهد شوهر نصف مهر از آن زن فان لم یقبض الالف پس اگر قبض نکرده ست
هزار درم مهر را و هنوز بر زوج دین ست و او را بخشید او قبضت النصف یا قبض کرده ست نصف مهر را
و وهبت الالف و بخشید هزار را یعنی نصف مقبوض و نصف غیر مقبوض بشوهر او وهبت عرض المهر
یا بخشید زن اسباب مهر را یعنی متاعی که در عوض کرده بودند قبل القبض او بعده پیش از قبض کردن یا
بعد از قبض فطلقت قبل الوطی پس مطلقه شد پیش از وطی لم یرجع علیها بشئ باز رجوع نکند شوهر بر
زن بچیزی درین صورتها ولو نکحها بالف واگر نکاح مرد زنی را بهزار درم علی ان لا یخرجها برین شرط
که نبرد او را از شهر او علی ان لا یتزوج علیها یا برین شرط که زن نخواهد برین او علی الف ان اقام
بها یا برین که هزار درم بود اگر مقیم سازد او را در شهر خود و علی الفین ان اخرجها و برین که دو هزار
درم اگر برآرد او را از شهر او فان وفا واقام فلها الالف پس اگر وفا کرد بر شرطها که وعده کرده ست
پس او راست هزار درم والا فمهر المثل و اگر وفا نکرد ست بعهدی که کرده ست ازین عهد پس مر آن زن را
مهر مثل نزد امام اعظم و بقول صاحبین و زفر له اگر وفا نکرد پس مر زن راست دو هزار درم همچنین ست آنه
کافی پس مر او راست خیار فسخ ولو نکحها واگر نکاح کرد زنی را علی هذا العبد وعلی هذا العبد
برین بنده یعنی دو بنده داشت و برای مهر تعیین یکی ازین دو بنده نکرد بلکه گفت ازین بنده غیر معین حکمه
مهر المثل حکم کرده شود مهر مثل را برآنمرد برای آن زن بجهت تعیین مهر نزد امام اعظم یعنی اگر مهر مثل
برابر ادنی هر دو غلام بود یا کم از ادنی بود پس مر او را ادنی غلامین باشد مگر اینکه شوهر راضی باشد
بداون اعلی غلام و اگر مهر مثل زیاده از بهای اعلی غلام بود یا برابر او زن را اعلی غلام باشد مگر اینکه
راضی شود بگرفتن غلام اخس و بقول صاحبین زن را اخس یعنی ادنی غلامین باشد بغیر حکم ساختن
مهر مثل و علی فرس او حمار یجب الوسط او قیمته واگر نکاح کرد زنی را بر یکی اسپ یا خر غیر معین
یعنی اسپی معین نکرد و در صورت نکاح بر اسپ و خری در صورت بر خر و جب شد میانه اسپ و یا خر و یا
بهای میانگی و شوهر را اختیار بود خواه عین وسط بدهد خواه بهای وسط همچنین ست در هدایه و کافی
واگر نکاح کرد زنی را علی ثوب و خمار و خفتین بر جامه غیر معین یا بر شراب یا خوک او علی هذا

فاذا هو حمر یا باین سر که یعنی اشارت کرد بسوی خمی و گفت این خمر سرکه چون بعد نکاح ناگاه شراب ظاهر گشت او علی هذا العبد فاذا هو حر یا نکاح کرد بر بنده مثلا الیه پس چون تحقیق کردند ناگاه او حر بر آید و یجب مهر المثل و واجب شود مهر مثل به صورت مهر کردن جامه باتفاق مشایخ و در خمر و خنزیر نزد ما و بطور مالک و احمد نکاح باطل ست و در صورت سرکه که خمر بر آید و بنا بر آنکه از اول ظاهر شده نزد امام اعظم و بقول صاحبین بر ابر و زن آن خمر سرکه و بهای حر که اگر بنده بودی واجب شود و بر روایتی محمد در صورت بنده با امام اعظم ست و در صورت خل با ابو یوسف و ان امهر العبدین و اگر کسی مهر کرد دو بنده و احدهما حر و حالانکه یکی از ایشان حر بود مهرها العبد پس مهر ان همان بنده باشد اگر بهای آن بنده بده درم بسند و بقول ابو یوسف آن بنده و بهای حر بغرض بندگی او واجب گردد و بقول محمد بنده با تمام مهر مثل واجب شود مهر مثل زیاده از بهای این بنده بود یعنی انچه مهر مثل زیاده از بهای بنده باشد نیز دهد تا مهر مثل تمام شود و این نیز نکیر و تسبیت از امام اعظم و فی النکاح الفاسد انما یجب مهر المثل بالوطی و در نکاح فاسد یعنی اگر نکاح کرد زنی را بنکاح فاسد چنانکه نکاح بغیر گواهان و نکاح یک خواهر در عدت خواهر دوم در طلاق باین و نکاح پنجم در عدت چارم و نکاح کنیز بر عمره مهر واجب نشود مگر بوطی و اگر قاضی تفریق کرد میان ایشان پیش از وطی مهر واجب نشود اگر بعد خلوت صحیحه باشد زیرا که خلوت صحیحه در نکاح فاسد همچو خلوت فاسد ست در نکاح صحیح و حق عدم لزوم چیزی از مهر و متعه و عدت و نفقه و لم یرد علی المسمی و زیاده کرده نشود مهر مثل بر مسمی اگر مهر مثل زیاده بود مسمی بود زیاده لازم نشود نزد ما و بطور زفر مهر مثل واجب شود هر چند که باشد و یثبت النسب و ثابت میشود نسب یرا که در اثبات نسب احتیاط کرده میشود و هر آینده داشتن ولد پس مرتب میشود ثبوت نسب بر وجه بهترین ست در هدایه و اعتبار مدت حمل از وقت دخول نزد محمد و فتوی بر همین ست از وقت نکاح نزد شیخین پس اگر باندک آرشش ماه زاد از وقت نکاح یا از وقت دخول چنانکه بعد از نکاح مثلا بد و ماه دخول کرده باشد درین صورت بقول محمد نسب ثابت نشود و نزد شیخین ثابت گردد و این در صورتیست که در نکاح فاسد اقرار بوطی نمود و اگر با وی خلوت کرد و بعد از خلوت نشش ماه ولد آورد و زوج از وطی وی انکار کرد نسب ثابت نشود و مهر و عدت لازم نگردد و بروایتی از امام محمد و از شیخین هم واجب و العدة و ثابت نشود عدت بوطی بوقت

تفریق قاضی میان ایشان نزد ما و بطور زفراز آخر و طیات و مهر متلها یعتبر بقوم ابیها
و مهر مثل زن اعتبار کرده شود با قوم پدر زن از خواهران او و عمهای او و دختران عمهای او اذا استووا
سنا بفتح سین چون برابر باشند هر دو از روی عمر و جمال و مال و بلد او شهر و عصر
و زمانه یعنی در یکزمانه باشند و عقلا و دینا و بکارة و از روی عقل و دین و بکارت فان لم یوجد
پس اگر یافته نشود از قوم پدر آن زن که مطلوب در یافتن مهر مثل اوست چنین نیکه مماثل او بود در تمام
اوصاف مذکوره فمن الاجانب پس اعتبار کرده شود بهر زنی مماثل او در جمیع صفات از زنان
بیگانه و صح ضمان الولی المهر و صحیح ست ضامن شدن ولی مهر را و در اکثر کتب تصریح ست بولی
زن و لفظ کابن محتمل ست میان ولی زوج و زوجه و تطالبانی و جها او ولیها و مطالبه کند مهر
از شوهر یا از ولی یعنی اختیار دارد از هر که خواهد مطالبه کند و لها منعه من الوطی و مر آن زن را
باز داشتن شوهر را از وطی و الاخراج للمهر و از برآوردن زن را از وطن او بوطن خویش یا از
یک شهری بشهری دیگر بجهت قبض مهر معجل و اگر گرفته باشد او را حق منع نماند و ان وطیها
و اگرچه وطی کرده باشد آن زن را یا بارها با او خلوت صحیحه شده بطوع یا باکراه و لو اختلفا فی
قدر المهر و اگر اختلاف کردند زن و شوهر در مقدار چنانکه زن گوید که مهر بیست درم ست و زوج
گوید ده درم ست و هیچ یکی گواه ندارد و حکم مهر المثل حکم کرده شود مهر مثل چنانکه از کافی ست که مهر
مثل هر کرا شهادت دهد یعنی موافق دعوی او باشد قول اول ست و المتعة و حکم کرده شود متعه
لو طلقها قبل الوطی اگر طلاق گفت پیش از وطی بعد از اختلاف در قدر مهر یا پیش از اختلاف
در قدر مهر مثل نظر کنیم در ذکر مهر متعه مثل که موافق قول زوج ست یا زوجه پس موافق هر که باشد قول
وی بود با سوگند و اگر متعه مثل اکثر از قول مرد بود و بیشتر از قول زن هیچ یک را بر قول دیگری سوگند
داده نشود حکم بنصف آن کرده شود و این جواب موافق جامع کبیر ست اما موافق جامع صغیر و
اهل قول قول زوج ست در نصف مهر و لو اختلفا و اگر خلاف کردند زن و شوهر فی اصل
المسمی و در نفس مسمی مهر چنانکه زن گوید که در عقد تسمیه مهر شده و شوهر گوید نشده یجب
مهر المثل واجب شود مهر مثل و ان ماتا و اگرچه مرد ند هر دو نیز حکم کرده شود بمهر مثل یعنی
اگرچه بعد مردن هر دو اختلاف میان ورثه ایشان افتاد در اصل مسمی پس نیز جواب بمثل

جواب اختلاف زوجین بیت بیکدیگر در حال حیوة واگر اختلاف میان و رشای ایشان افتاد قول
مسمی فالقول لمورثته پس اعتبار مر قول ورثه مرد را باشد نزد امام اعظم رحمه الله وابو یوسف رحمه الله مگر انکه قدر
سهل گوید که قابل مهر نبود و بقول محمد قول ورثه زنست در کم از مهر مثل و در زیاده از مهر قول ورثه مرد
ست همچنین ست از کافی و باید که فتوی بر همین باشد و من بعثت الی امراة شیاً فکیف فرستاد
بسوی زن کیچیزی پس میان ایشان اختلاف افتاد فقالت هو هدیة پس زن گفت انچه
فرستاده بود هدیه بود یعنی بجهت اظهار اتحاد بود و قال هو من المهر و مرد گفت که این از مهر بود
فالقول له فی غیر المهیا للاکل قول قول مرد ست در چیزی که از برای انجهت خوردن نساخته
باشند چنانچه خانه یا آردیا شهد و جز و همگی انچه برای خوردن ساخته باشند چنانچه نان و گوشت و حلوا
و مانند آن از انچه بنگاه داشتن ضایع شود دران چیز قول قول زن باشد و ازین محیط ست که نخاری است
که اگر از انجیز باست که بر شوهر واجب ست چنانچه زینتی وغیره قول قول زنست و لو نکح ذمی ذمیة
بمیتة واگر نکاح کرد ذمی ذمیه را بمردار یعنی کابین او حیوانی حلال که بی ذبح مرده ست ساخت او
بغیر مهر یا بی مهر نکاح کرد چنانچه در دیار ما هندست که ذمیان و حربیان بی مهر نکاح می کنند
و ذا جایز عندهم و حالانکه نزد ایشان نکاح بی مهر جایز ست فوطیت پس وطی کرده شد آن زن
وطلقت قبلا و مات یا اسلمت شد پیش از وطی یا مرد و لا مهر لها نیست مهر آن ذمیه را نزد امام
اعظم و بقول صاحبین رحمهما الله اگر موطوءه باشد یا ذمی بمرد مهر مثل لازم آید و در طلاق قبل وطی متعه بود و با ید
که فتوی بر قول صاحبین باشد از جهت حرمت بضع و کذا الحربیان مثله و همچنین ست اگر نکاح کرد حربی
حربیه را در انجا مهر نبود نزد امام اعظم و قید در انجا بنا بر آنست که اگر دار اسلام حربی حربیه آخوات
او را مهر بود و لو تزوج ذمی ذمیة بخمر او خنزیر و اگر نکاح کرد ذمی ذمیه را بخمر یا خنزیر عین
معین یعنی خمر و خنزیر معین کرد فاسلما او اسلم احدهما پس مسلمان شدند هر دو یا یکی ها
الخمر و الخنزیر مران زنراست همان خمر و خنزیر بقول امام اعظم و بقول ابو یوسف او را مهر مثل بود
و بقول محمد او را بهای ان خمر و خنزیر بود و فی غیر العین لها قیمة الخمر و در غیر معین اگر نکاح
کرد ذمی ذمیه را بر خمر و خنزیر غیر معین مران زن قیمت خمر و مهر المثل فی الخنزیر و مهر مثل ست
در خنزیر نزد امام اعظم و بقول ابو یوسف مهر مثل در هر دو صورت و بقول محمد قیمت در هر دو صورت همچنین

## باب نکاح الرقیق این بابست در بیان نکاح بندگان

لم یجز نکاح العبد روا نیست نکاح بنده والامة و نکاح کنیزک والمکاتب و نکاح مکاتب والمدبر

و نکاح مدبر و اطلاق لفظ مدبر و مکاتب بر غلام و کنیزک برابرست وام الولد و نکاح کنیزک که از

مولی ولد زاده باشد و مولی دعوی ثبوت ولد کرده الا باذن السید بله مگر با جازت مولی و بطور

مالک وا بود نکاح بنده بی رخصت مولی فلو نکح عبد باذنه پس اگر نکاح کرد برخصت مولی بیع فی

مهرها فروخته میشود در بدله مهر آن زن اگر مولی ندهد و درین معنی اشارتست که مهر آن بنده بر مولی لازم شود

پس اگر بهای آن بنده از مهر کم آید باقی از مولی طلبند و اگر زیاده شود زیادتی مولی بگیرد چنانچه در جامع

رموز است وسعی المدبر والمکاتب وسعی کند بنده مدبر و مکاتب در مهر زن و لم یبع و فروخته نشود

هیچ یکی از ایشان در مهر زن وطلقها رجعیة اجازة للنکاح الموقوف و گفتن ولی مر بنده

را که طلاق بده زن را طلاق رجعی اجازتست بجواز نکاح که موقوف بود بر اجازت مولی در صورتیکه بنده کسی

بی رخصت مولی زن خواسته و چون درین صورت نکاح موقوف ست بر اجازت که اگر مولی جائز دارد نافذ

گردد و اگر رد کند فاسد شود لا طلقها او فارقها اجازت نیست گفتن مولی مر بنده را در صورت سابق

طلاق ده زن را یا جدا کن زن را از خود والاذن بالنکاح یتناول الفاسد ایضا و رخصت دادن مولی

مر بنده را بنکاح کردن شامل ست نکاح فاسده را نیز نزد امام اعظم و بقول صاحبین شامل نبود نکاح فاسد

و نتیجه اختلاف آنست که چون مولی مر بنده را رخصت داد نکاح کردن و وی زنی کرد بنکاح فاسد بقول امام

اعظم مهر بر مولی لازم شود و بقول صاحبین مهر بر بنده باشد و بعد از رخصت آزادی از دین ها بنده شود

و نیز بقول امام اعظم بنده را حق تزویج دیگر باز نماند و بقول صاحبین بنده را هنوز اختیار باقیست تا اگر

نکاح دیگر بار صحیح کند روا باشد ولو زوج عبدا ماذونا امراة و اگر تزویج کرد مولی بنده خود را

که او را رخصت داده ست بتجارت بزنی صحیح روا باشد این تزویج وهی اسوة للغرماء

و آن زن شریک دیگر صاحبان دین که بر ذمه آن بنده دیون دارند فی مهرها در مهر خود اگر

مهر او مثل باشد یا کم از آن لیکن اگر از مهر مثل زیاده بود در آن زیادتی شریک غرما نباشد بلکه چون

مهر دین غرما و مهر مثل او فاسد و اگر باقی ماند بگیرد و اگر چیزی باقی نماند نگیرد همچنین ست از نهایه

ولو زوج و اگر تزویج کرد امة کنیزک خود را بکسی برابرست که قنه یعنی کنیزک مطلق بود یا مدبره

یا مکاتبہ یا ام ولد کہ یجب بہ یقینا واجب شود بر مولی واگر آشتن کنیزک را از خدمت
خود و بیتوتت لغت مہیا کردن خانست و در اینجا مراد آنست کہ ذکر کردم فتخدمہ پس خدمت
کند کنیزک مر مولی را و یطاہا الزوج ان ظفر وجماع کند او را شوہر اگر فرصت یابد و در اینجا
اشارتست کہ اگر کنیزک را باشوہر بسپرد و از خدمت خود جدا ساخت یا شرط بیتوتت کرد با شوہر
او سوے را حق باشد زیرا کہ خدمت کنا ندن بحکم ملک ست و آن ملک باقی ست ولیکن نفقہ بر
زوج واجب نشود بی بیتوتت واگر مولی کنیزک را روزانہ خدمت کنا ند و شبانہ نزد زوج باشد
نفقہ روز بر مولی بود و نفقہ شب بر شوہر ہمچنین ست در نفقات الفتیہ ولہ اجبارہا علی
النکاح و مر مولی را ست جبر کردن غلام و کنیزک را بر نکاح یعنی اگر ایشان زنی نباشند مولی را
کہ اگر اہ کند نکاح از وشان و یسقط المہر بقتل السید امۃ قبل الوطی و ساقط شود
از گردن زوج بکشتن مولے داہ خود را پیش از وطی کردن او را زوج او یعنی اگر مردے داہ خود
یکے برنے داد و بود و ہنوز وطی نکردہ بود کہ مولی داہ را بکشت عمدا یا سہوا مہر آن کنیزک از
گردن زوج ساقط گردد بقول امام اعظم و بقول صاحبین ساقط نشود و قبل وطی برے آنست
کہ بعد از وطی مہر ساقط نشود و باتفاق اما اگر داہ خود را خود بکشت در ینصورت مہر ساقط نشود
ولا تقتل الحرۃ بقتلہا قبلہ و ساقط نشود مہر حرہ بکشتن حرہ نفس خود را و لا اذن فی
العزل لسید الامۃ وحق اجازت در جدا ساختن اب نیست از فرج مر مورے ست نزد امام اعظم
و بقول صاحبین اذن مر کنیزک را ست ولو اعتقت امۃ او مکاتبۃ خیرت و اگر آزاد شود
کنیزک یا مکاتبہ کہ ایشان را بنکاح بشخصی داد بود اختیار دارد ہر یکے از داہ و مکاتبہ در باقی
داشتن نکاح و فسخ آن ولو زوجہا حرا اگرچہ شوہر آزاد بود و بطور شافعی و احمد و مالک اگر
شوہر او آزاد بود او را اختیار نبود ولو نکحت بغیر اذن و اگر نکاح کردہ بود کنیزک نفس خود را
بکسے بی رخصت مولی فتعقت پس آزاد شد یعنی مولی او را آزاد کرد نفذ بلا خیار نکاح او
نافذ باشد و او را اختیار نماند و بطور زفر نکاح او نافذ نبود فلو وطی قبلہ پس اگر وطی کرد زوج
کنیزک را پیش از آزاد شدن فالمہر لہ پس مہر بر آ مولے بود زیرا کہ در آن وقت ملک مولی بود
والا لہا و اگر وطی پیش از آزاد شدن نباشد مہر مزن را رسد و من وطی امۃ ابنہ

ولکسی وطی کرد کنیزک پسر را یعنی شخصی نطفه انکه مال پسر ست داه پسر را وطی کرد اما بشرطیکه پدر مسلمان بود چرا که دعوت کافر را نباشد و نیز حر بود کنیزک پسر مکاتبه و مدبره ام ولد پسر نبود فولدت پس آن داه تولد کرد یعنی بچه زاد فادعاه پس دعوی کرد واطی که این بچه من ست برابرست که پسر او را تصدیق کند یا نکند لیکن اگر از ابتدای علوق تا وقت دعوی مر ملک پسر باشد اما اگر علوق پسر او را فروخت یا بعد فروختن بخیار یا بشرط بر دیع باز در ملک پسر آمد دعوی صحیح نبود کذا فی جامع الرموز ثبت نسبه منه ثابت شد نسب آن بچه از ان پدر وصارت ام ولده و شد آن کنیزک ام ولد او وعلیه قیمتها واجب شد بر وی بهای ان داه لا عقرها نه بهای بضع عوض وطی و عقر در حرّه چهارم حصه مهرست و در کنیزک نصف عشر قیمتیاوست یعنی بستم حصه بهای او وقیمة ولدها و نه بهای پسر آن کنیزک زیرا که علوق او در حالة حریت شده ست ودعوة الجد دعوت در لغت میل کنان چیزی را بآواز یا غیر آن بجانب خود شرعا دعوی نسب کردن بکسر دال مهمله وبفتح طلب برای اطعام بود کدعوة الاب حال عدمه و دعوت پدر پدر که جد صحیحست مثل دعوت پدرست وقت نابودن پدر وشارح قید کرد وست جد الصحیح تا پدر با در برآمد که او جد فاسد ست لیکن قول کان حال عدمه ننفی ست ازین قید زیرا که جد فاسد را با پدر مناسبتی نیست که وجود پدر و عدم پدر با وی تفاوت داشته و نابودن پدر عام ست که حقیقی بود چنانچه موت یا حکمی چنانچه رق یا کفر ولو دونها ایاه واگر پسر تزویج کرد کنیزک خود را به پدر خود ولدت لم تصر ام ولده و بچه زاد آن کنیزک ام ولد پدر او نشود ویجب المهر و واجب گردد مهر به پدر و بطور او جوز و شافعی رح مهر واجب نشود لا القیمة نه بها یعنی واجب نشود بهای کنیزک زیرا که حقیقة ملک پسرست و ملک پدر نشده وولدها حر وع و بچه آن داه آزادست بقرابت و بطور شافعی آزاد نیست حرة قالت لسید زوجها نی ست آزاد گفت مر مالک شوهر خود را یعنی غلام شخصی با بر موزنی اصیل خواست آن زن مر موی او را گفت اعتقه عنی بالف آزاد کن آنغلام را از جانب من بهزار درم ففعل فسد النکاح پس آزاد کرد موی آن کنیزک را فاسد شد نکاح نزد ما وساقط شد مهر بر ان زن لازم شد بهای او و ولا را و مر آن زنراست و بطور زفر نکاح فاسد نشود و لو فعل بالف واگر در صورت مذکوره آن حره لفظ بالف نگفت حاصل انکه بتسمیه نکرد که لا یفسد النکاح

ذو الکلاب فی الملک الاب بخلاف ما فی الملک الاب
سئل وقت العلوق فی الکافی
الدعوة من الام کالدعوة من الاب فی الکافی
ذو الکلاب الاب کالاب
ذو الکلاب الاب کالاب
سلمان ولما او الکلاب
عبد الاوسکلاب الاوکلاب
سمی بخیر وهو ذو الکلاب
سمی ابن لیلی الاب
ان لیلی صاحب ابی یوسف
زوال الحجر وهو ابن
الشیخ ابن بالک الذی
فی نهایة شرح الهدایة
وانما قید بالاب
لان الاب کذا وهو
ولد مدبر او ملک
امه ولده الاجنبی زنا
سعدن

فاسد نشود و نکاح نزد امام اعظم و محمد و بقول ابی یوسف فاسد شود و الولاء له و ولای آن بنده مر مالک است زیرا که از وی آزاد شده اند

## باب نکاح الکافر

این باب در مسایل نکاح کافر است و مراد جنس کافر است نه زوج کافر فلا شهود له و فی علة کافر نکاح کرد کافر زن کافره را بی گواهان یا در عدت کافری چنانچه کافره مطلقه باشد یا شوهر او مرد و پیش از انقضای عدت او را کافری خواست و ذانی دینهم جائز و حالانکه این یعنی نکاح بغیر گواهان یا در عدت در مذهب ما روا نیست ثم اسلما بعد از ان هر دو اسلام آوردند اقرا علیه بر حال گذاشته شوند بر همان نکاح و بطور نو فرق نکاح فاسد است در هر وجه مگر آنکه پیش از اسلام متعرض نشاید شد و ایشان را بر حاکم نشاید برد و بقول صاحبین در نکاح بی گواه چنانچه قول امام اعظم است و در وجه دوم قول ایشان موافق زفر است همچنین است در هدایه لیکن ایمنی یعنی اگر در دین ایشان روا نبود باقی گذاشته نشوند بر ان نکاح بعد از اسلام و لو کانت و اگر باشند ان عورة ارحم او چنانچه محرم که مذکور شد بالا فرق بینهما جدائی کرده شود میان ایشان و ازینجا معلوم میشود که تفریق قاضی از یکدیگر جدا شوند و پیش از اسلام احکام نکاح میان ایشان ثابت باشد چنانچه در جامع رموزست و لا ینکح مرتد او مرتدة احدا و نکاح نکند مرتد هیچ کسی را اسلمیة یا ذمیة همچنین است مرتده را هیچ مردی نکاح کند هر که باشد و الولد یتبع خیر الابوین دینا و بچه متابعت یعنی ولد را حکم کرده شود بدینی بهتر ین از مادر و پدر از راه دین یعنی اگر زن و شوهر دو دین مختلف دارند اختلاف اصلی یا طاری چنانکه در اول سنا گفت یکی کافر کتابی ست و دیگر کافر شنی و ولدی از ایشان زائیده بود خواه پیش از اختلاف دین هر دو خواه بعد از اختلاف حکم کرده شود او را بمتابعت دین نیکوتر از دین مادر و پدر و احکام همان دین بر وی جاری باشد و این در صورتیست که شوهر اسلام ندارد و المجوسی اشر من الکتابی و مجوسی بدتر ست از کتابی و لو اسلم احد الزوجین و اگر اسلام آورد یکی از زن و شوهر که کافر بودند عرض علی الآخر نموده شود اسلام بر دیگری یعنی قاضی تکلیف اسلام کند دو را فان اسلم پس اگر اسلام آورد آن دیگر پس نکاح ایشان ثابت بود و لا فرق بینهما و اگر دو می اسلام نیاورد بعد از تکلیف قاضی تفریق کرده شود میان ایشان یعنی قاضی اینها را جدا سازد و ازینجا معلوم

نباشد که اول اسلام زن آورده یا مرد اگر زن اسلام آورد بعد تکلیف شوهر از اسلام سر باز زد
فاباءه طلاق پس برگشتن مرد از اسلام آوردن حکم طلاق دارد نزد امام اعظم و محمد و بقول ابی یوسف
فسخ بود لا اباءه طلاق نبود ابای زن بالاتفاق اقوال فسخ بود و او را مهر نباشد و لو اسلم احدهما
ثمه و اگر اسلام آورد یکی از شوهر و زن در دار حرب لم تبن حد انشود زن از شوهر خواه مدخوله بود
غیر مدخوله حتی تحیض ثلاثا تا حیض ببیند سه مرتبه و بطور شافعی اگر مدخوله نبود همان زمان از شوهر جدا
شود و لو اسلم زوج الکتابیة و اگر اسلام آورد شوهر کتابیه یبقی نکاحهما باقی ماند نکاح
اینها زیرا که مسلم را نکاح کتابیه دست و تباین الدارین سبب للفرقة و مخالفت دار
اسلام و دار حرب سبب حد است میان شوهر زن اما تباین حقیقی چنانچه یکی از زوجین مسلمان
شد بدار اسلام آمد یا بند اهل اسلام اقاد و دار اسلام آورده شد اما اگر بآن بطلب دین که پیش
ذمی یا مسلم دارد و دار اسلام آمد سبب فرقت نبود لا السبی نه برده گرفتن زن دما یعنی سبب فرقه
جدائی دار اسلام و کفرست نه سبی و بطور شافعی سبی نیز سبب فرقتست پس اگر یکی از زنان و بندیان
آمد و دیگری در دار حرب ماند باتفاق میان ایشان فرقت واقع شود و اگر هر دو در بند آمدند
بطور شافعی جدائی شود میان هر دو و نزد ما حد انشوند و تتلی المهاجرة غیر الحامل بلا عدة
و نکاح کرده شود زن مهاجره غیر حامله را بی گزشتن عدت یعنی اگر زنی از دار حرب بدار اسلام آمد و
مسلمان شد بنیت اقامت و حمل ندارد بی گزشتن عدت نکاح او روا باشد نزد امام اعظم و نزد صاحبین
تا گزشتن عدت نکاح کرده نشود و بروایت حسن از امام اعظم نکاح کند اما وطی نکند تا گزشتن عدت
و ارتداد احدهما فسخ فی الحال و مرتد شدن یکی از شوهر و زن فسخ نکاح ست بالفعل
پیش از دخول و بطور مالک و احمد و شافعی موقوف بود فرقت ایشان تا سه طهر همچنین ست از دو
فللموطوءة المهر پس موطوءه راست تمام مهر یعنی اگر زن موطوءه بود او را بر شوهر تمام مهر
لازم آید و لغیرها نصفه و مهر غیر موطوءه را نصف مهر بود ان ارتد اگر مرتد شود و ان
ارتدت لا و اگر زن مرتد شود هیچ لازم نشود بر شوهر و لا باء نظیره و ابا آوردن یکی از
ایشان مانند ارتداد ست یعنی اگر یکی از زوجین مسلمان شد و دیگری بعد از عرض اسلام ابا

آورد قاضی تفریق کرد بسبب با آوردن میان ایشان پس اگر با او زن بود بعد از دخول پس
او را تمام مهر بود و اگر پیش از دخول است نصف مهر بچنین ست از حاشیه ولو ارتداد معاً و
اسلما معاً تبین و اگر هر دو مرتد شدند و هر دو اسلام آوردند بجا بحال خود انشود زن از شوهر و بشوهر
زفر و شافعی فرقت بود و بانت لو اسلما متعاقبا و جدا شود زن اگر اسلام آورد پیش
پس از یکدیگر بعد از ارتداد هر دو بجا **باب القسم** بفتح قاف و سکون
مهمله یعنی نوبت و شرعا برابر میان زنان در جامه زنان و شب ماندن نزد محبت و جماع البکر
کالثیب بکر یعنی مراد انکه مرد بکر اول رسد مثل ثیب ست یعنی زنیکه شوهر با او پیش ازین وطی
کرده ست و قسمت برابر اند مراهقة و بالغه و صحیحه و مریضه و دیوانه و الجدیدة کالقدیمة
و زن نو مثل کهنه ست و المسلمة کالکتابیة و مسلمه مثل کتابیه ست فیه در قسم و للحرة
ضعف الامة و زنی اصیل را دو چندان کنیز ک یا مکاتبه بود یا مدبره یا ام ولد بشرط انکاح
یعنی کنیز ک شخصی را نکاح کرد و بعد ازان حره خواست حره را دو چندان کنیز ک بود و لیسافر
بمن شاء و سفر کند بهر که خواهد از زنان و القرعة احب ترجمه اند اختن بحبت همراه بردن
شوهر یکی از زنان مستحب ست نزد ما و بطور مالک و شافعی و احمد و هبیت و لها ان تترجع و
رجوع ست انکه برگردد یعنی چون نوبت مقرر شود پس مرزنی راست که برگردد از هبه ان و هبیت
قسمها للاخری اگر نبخشیده باشد قسم خود را با تباع خود **کتاب الرضاع**
این کتاب در بیان مسایل رضاع ست هو ان رضاع لغة نوشیدن شیر ست از پستان بود و
یا غیر آن و شرعا مص الرضیع ثدی الادمیة او ما حلب منها مکیدن کودک شیر خوارد ست من ثدی الادمیة از
پستان عورت دمی وقت مخصوص در وقت خاص گردانیده برای مکیدن شیر حقیقة بود
او حکما و حرم به و ان اقل و حرام شود باو بهر چند اندک مکیدن بود نزد احمد به پنج مکیدن
فی ثلثین شهرا در سی ماه نزد ما و بطور زفر در سه سال و همین ست قول مالک و بطور شافعی چنانچه قول
صاحبین دو سال موافق هدایه و بروایت شرح طحاوی و بطور شافعی چهار سال و بقولی پانزده سال
و قیل چهل سال و قیل همه عمر ما حرم بالنسب فاعل حرم یعنی حرام شود بر رضاع انچه حرام شود
بنسب یعنی نکاح زنانی که بنسب حرام اند بر رضاع حرام شوند الا ام اخیه که حرام نشوند او در

خواهر رضاعی چنانچه صغیرے و صغیره شیر زنی بکیدند که آن زن مادر هیچ یکی ازین هردو نیست برین تقدیر
حرام نشود با در نسبی آن صغیره که خواهر رضاعی این صغیر شده است و در نسب حرام شود مادر خواهر
زیرا که یا مادر حقیقی او باشد یا ابناغ مادر و این هردو حرام اند و اخت ابیه و حرام نشود خواهر
رضاعی یعنی کودکی شیر زنے نوشید شوهر آن که این شیر از وی بوده است پدر رضاع این طفل شود و این طفل
پسر رضاعی وی است درست که مرد خواهر این کودک بخواهد زیرا که با این او در نسبی نیست و نیز
این مرد را باید در نسب روا نبود زیرا که خواهر پسر نسبی یا دختر بود یا ربیبه یعنی زنیکه او را نکاح کرده است از شوهر دیگر
و هردو حرام اند فنروج مرضعة و شوهر زن شیر دهنده لبنها منه چنین وجی که شیر آن زن از ان
زوج است یعنی بعد حامله شدن و زادن شش ماه یا زیاده از شش ماه از وقت نکاح آن شوهر شیر آورده است
و این احتراز است از صورتیکه بعد از زادن شیر آورد زن شوهر دیگر کند که آن شوهر دوم مرآن زن را درین
حکم سببے داخل نبود و نیز ازین مذکور معلوم شد که اگر بکر را بی تزوج شیر بر آمده بعد ازین وی شوهر کرد
این شیر زن بود نه شوهر اب للرضیع پدر است شیر خواره را و بنته اخت دختر او خواهر این
طفل بود و اخوه عم و برادر آن زوج عم این رضیع بود و اخته عمه و خواهر او عم این کودک است
و تحل اخته اخیه رضاعا و حلال بود خواستن خواهر نسبی یا رضاعی از آن برادر رضاعی چنانکه دو
کودک شیر یکزنے خوردند و مادر آن علیحده دارند و هر یکے را خواهر است نسبی یا رضاعی باعتبار مکیدن شیر زنے
دیگر غیر این مرضعه روا باشد هر نکاح کردن خواهر نسبی یا رضاع آن دیگر و نسبا و حلال است نکاح کردن
خواهر برادر نسبی خواهر رضاعی بود یا نسبی چنانکه مردے پسرے و دختر داشت از زنے و زنے دیگر خواسته
آن زن را دخترے بود حقیقی یا رضاعی ازین زوج پسر را این هردو پسر آنزد بیکدیگر برادران نسبی باشند
و هر یکے را روا باشد که نکاح کند خواهر دوم برادر حقیقی یا رضاعی و لا حل بین رضیعی ثدی و حلال
نیست میان دو شیر خورنده یک پستان که در یک زمانه خورده باشند یا در زمانهای مختلف و لفظ ثدی اتفاقی
است تا اگر یکے شیر پستان خورد و دیگری از دوم پستان همین حکم است و بین من ضعته بفتح ضاد و نیست
حلال میان شیر داده شده و ولد مرضعتها مگر رضاع صحیح پسر شیر دهنده او و ولد ولدها و پسر پسر آن زن
و اللبن المخلوط بالطعام و شیر که آمیخته بود با خوردنی غالب بود از طعام یا مغلوب برابر لا یحرم
حرام نکند نزد امام اعظم و بقول صاحبیه اگر شیر غالب بود حرمت ثابت بکند در صورت غلبه خوردنی برابر

هر دو حرمت نباشد لیکن اگر طعام شیر کے نخشید باتفاق حرمت ثابت شود چنانچه از اختیارات شرح
طحاوی و بطور احمد نیز مخلوط بهر وجه محرم باشد و یعتبر الغالب و اعتبار کرده شود غالب او بماء او
دواء اولبن شاة اگر شیر زنے مخلوط بود و آب یا دارو یا شیر زن دیگر یا دو یا
و بطور مالک و شافعی یا مخلوط باب دارو و شیر اگرچه غالب بود حرمت ثابت نشود یا شیر زنے بقول محمد و زفر
نیز حرمت ثابت گردد اگرچه غالب بود و لبن البکر و المیتة محرم و شیر زنی بکر و مرده حرام کننده ست
مناکحت را یعنی اگر زنی بکر را شیر بر آمد و کودکی را شیر داد بران کودک آن زن بکر و مادر او و خواهر او حرام گردد
و همچنین اگر دختر کی بود بر برادر و پدر او حرام گردد لیکن این حرمت بجانب شوهر او نکند زیرا که شیر بکر آبستن
نیست تا اگر بعد طلاق پیش از وطی رضیعه او را بخواهد جایز بود چنانچه در جامع رموز ست و نیز اگر کودکے
یا دختری شیر زنے مرده بمکید حرمت ثابت گردد لا الاحتقان نه احتقان یعنی باحقنه کردن حرمت
ثابت نکند یعنی اگر کودک را شیر زنے مرده در بر کردند حرمت ثابت نشود و نزد شیخین و بقول محمد احتقان حرمت
کند و لبن الرجل و بشیر مرد حرمت ثابت نیست یعنی اگر مردے را شیر پیدا شد و بے جنیع آن شیر دادن حرمت رضاع
ثابت نگردد زیرا که در حقیقت این شیر شیر نیست و الشاة و شیر بز حرمت ثابت کننده نیست یعنی اگر
دو طفل شیر یک بز بمکیدند حرمت رضاع نبود میان ایشان و لو ارضعت عنز تصاحبه و اگر شیر
داد زنے ابناغ خود را هر دو حرام شدند برین مرد اگر آن کبیره وطی کرده باشد و اگر دیرا وطی نکرده ست
صغیره حرام نگردد یعنی مرد ست که دو زن در نکاح کرده یکی شیر داد ست و دیگر شیر خوار و این زن
شیر دار ابناغ خود را که شیر خوار ست شیر داد هر دو حرام از ان شدند که زن و دختر زن هر دو یکجا نشاید
در نکاح و لا مهر للکبیرة ان لم یطأها و مهر نبود مر زن کلان را اگر نزدیکی او نکرده باشد
زیرا که فساد از جانب اوست بی استوار شدن مهر بوطی و اگر دخول کرده باشد تمام بود و للصغیرة
نصفه و مر صغیره را نصف مهر بود زیرا که بطور مالک هر چیز بے نبود و بے چیزے یه رجوع کند شوهر
بآن نصف مهر علی الکبیرة بران زن کلان ان تعمدت الفساد اگر دانسته بهم قصد فساد
نکاح کرده باشند و بیان بد انستگی آنست که اگر میدانست که در نکاح شوهر او ست و رضاع موجب فساد
نکاح ست و بی ضرورت ابناغه را شیر داد معلوم شد که بقصد فساد نکاح شیر داده باشد لیکن اگر
ضرورت باعث گردد چنانچه صغیره بے شیر هلاک میشد یا علم نکاح نداشت یا علم فساد نکاح

باوی نبود درین صورتها فساد عمدا نباشد و قول قول زنست باحلف در دعوی تعمد و عمد آن
اگر اختلاف واقع شد در آن کبیره و شوهر چنانکه شوهر میگوید بدانستگی شیر داده و زن گوید
بنادانی شیر داده ام والا لا و اگر زن دانسته بهم قصد فساد او را شیر نداده بود شوهر رجوع نکند نصف
مهر صغیره بران کبیره و از وی طلب نکند و یثبت و ثابت میشود در صناع بما یثبت به المال
بآنچه ثابت میشود مال یعنی بگواهی دو مرد یا یک مرد و دو زن و بطور مالک در شهادت یک زن بس بود
برای ثبوت رضاع و همچنین ست بطور احمد و بطور شافعی بشهادت چار زن رضاع ثابت گردد همچنین ست

## کتاب الطلاق

در نهایه این کتاب در بیان مسایل
طلاق ست و طلاق لغة بمعنی ارسال ست و شرعا ازالة ساختن قید که ثابتست بایجاب و قبول
مناکحین چنانچه کانز خود میگوید هو لرفع القید الثابت شرعا بالنکاح آن طلاق برداشتن
قیدست که ثابت شده ست از روی شرع بنکاح و از بیان یعنی طلاق وجه ذکر طلاق عقب نکاح
در رضاع معلوم شد و طلاق باعتبار اوصاف چار نوع ست احسن و حسن و سنی و بدعی و کانز هر یک را
جداگانه ذکر میکند بقول خود تطلیقها واحدة طلاق گفتن شوهر مر زن را بیک طلاق فی طهر
لا وطی فیه در آن پاکی که وطی نکرده باشد در و بآن زن و ترکها حتی تمضی عدتها و گذاشتن
وطی او تا آنزمان که بگذرد عدت او احسن و نیکوترست این نوع و ثلثا فی اطهار سه طلاق
گفتن در سه طهر حسن و سنی نیکوست و سنت ست یعنی منسوب بسنت و ثلثا فی طهر او
بکلمة بدعی و سه طلاق گفتن در یک طهر بکلمات مختلفه یعنی بدفعات یا بیک کلمه یعنی بیک دفعه بدعیست
یعنی منسوب ببدعت و غیر الموطوءة تطلق للسنة و لو حائضا و منکوحه غیر موطوءه طلاق
گفته شود بسنت اگرچه در حالت حیض بود در متن مختصر وقایه ست و حسنه هو السنی تطلقه بغیر المدخولة و لو فی
الحیض و للموطوءة تفریق الثلث ترجمه و طلاق حسن همونست طلاق سنی یک طلاق ست بغیر مدخوله
اگرچه در حیض بود و بموطوءه جداگانه سه طلاق گفتن در سه طهر پس ازین عبارت معلوم شد
که سنت غیر مدخوله یک طلاق ست و در معدن در شرح این عبارت مذکورست حتی لو قال انت
طالق ثلثا للسنة تقع فی الحال واحدة و تبطل الثانیة و الثالثة بالتزوج ثانیا و ثالثا ترجمه تا اگر
کسی گفت غیر مدخوله را تو طالقه للسنه یک طلاق واقع شود همان زمان و معلق بود

طلاق غیر مدخول بها یکی است

طلاق مدخول بها در حیض بدعی است

طلاق در طهر جماع شده بدعی است

طلاق در سه طهر سنی است

طلاق در یک طهر بدعی است

طلاق در حیض بدعی است

طلاق ثانی و ثالث بنکاح کردن دوم بار و سوم بار و فقیر در کتب متداوله تفحص کرده امّا تحقیق
در هیچ نسخه نیافته و در شرح همین عبارت در شرح کنز غیر معدن آورده ست قوله و غیر الموطوءة ای
تطلق السنة واحدة والزاید علیها بدعة وهو ظاهر الروایة وقیل ان السنة فی الکل تتحقق بالموطوءة
حتی لو تطلق غیر الموطوءة ثلثا یکره ترجمه طلاق گفته شود غیر موطوءه را برای سنت از روی یک
طلاق و زیاده بر یک بدعت ست و این ظاهر روایتست و بعضی مشایخ گفته اند که سنت در عدد
خاص ست بموطوءه تا اگر طلاق گوید غیر موطوءه را سه طلاق بیکدفعه مکروه نبود و این عبارت
نیز مخالف ست با عبارت معدن زیاده ازین نیست که در غیر ظاهر روایت جواز معلوم میشود و
نه سنت و ظاهر آنست که چون غیر مدخوله را یک طلاق واقع شد جدا گشت و محل طلاق ثانی و
ثالث نماند و دو طلاق دیگر باطل شدند پس بعد نکاح ثانی و ثالث چگونه واقع شوند که سنت
باین صفت نیست در سه طلاق که بعد نکاح ثانی و ثالث طلاق واقع شود پس طلاق سنت
در غیر مدخوله اینست که در مختصرست که همه متفقان بر آنند از یک طلاق و در مدخوله سه طلاق
در سه طهر و تاویل صاحب معدن را هیچ کتابی و نقلی مدد نیست و بدانکه سنت دو نوع ست سنت
عبادت و سنت متابعت و سنت متابعت در سه طلاق ست و ذکر این مسئله بجهت نفی قول
زفرست و بطور کی طلاق غیر موطوءه در حالة حیض مکروه ست و فرق علی الاشهر و تفریق
کرده ست سه طلاق برای سنت باعتبار ما هیات فین لا تحیض در مدخوله که آیسه یا صغیره بود
یا حامله یعنی چون خواهد که سه طلاق گوید بر وجه سنت زنی را که حیض نمی بیند اول یک طلاق
گوید و چون یک ماه بگذرد دوم طلاق همچنین سوم طلاق و بطور زفر حامله را طلاق بر وجه سنت
نبود مگر یک طلاق و بطور احمد در حق صغیره و حامله بر وجه سنت هرگز نبود و صح طلاقها بعد
الوطی در وجه طلاق گفتن نا بالغه و حامله و آیسه بعد از وطی نزد او و بطور زفر اگر خواهد
که اینها را بوجه سنت طلاق گوید در وطی طلاق یک ماه مهلت کند و طلاق الموطوءة
حائضا بدعی و طلاق گفتن موطوءه در حالة حیض بدعت ست فیراجعها پس اگر طلاق
گفت موطوءه را در حالة حیض واجبست که رجوع کند بجهت رفع این بدعت و این رجعت مستحب
و از کانی ست که اول اصح و قول مالک و احمد نیز همین ست و بطلاقها فی طهر ان طلاق

در طهر دوم اگر خواهد و اگر نخواهد نگاه دارد و مراد از دو طهر آنست که در حیضی که او را طلاق داده بود
بعد او طهر آمد و بار دیگر حیض دید و باز طهر آمد و آن طلاق گوید این نزد صاحبین سنت و بقول امام
اعظم در همان طهر که بعد حیض اول است طلاق گوید اگر رجوع بقول کرده باشد یا بدواعی وطی
یعنی مس و بوسه لیکن اگر رجوع بوطی کرده باشد آن زمان باتفاق در طهر دوم طلاق گوید نه در
طهر اول ولو قال و اگر گفت لموطوءة انت طالق ثلثا للسنة موطوءه خود را تو مطلقه ئی سه طلاق
للسنة بر وجه سنت وقع عند کل طهر طلقة واقع شود آن زن را نزد هر طهری یگان طلاق و آن
نوی ان یقع الثلث الساعة و اگر در صورت سابقه نیت کرد که واقع شود سه طلاق همین ساعت او عند
کل شهر یا آنکه واقع شود سه طلاق جداگانه بعد هر ماهی واحدة یگان صحت درست بود
این نیت علی الفور هر سه طلاق واقع شوند در نیت هر ماه جداگانه یک طلاق بعد هر ماهی واقع شود
و بطور زفر در صورت سه طلاق علی الفور نیت صحیح نباشد و یقع طلاق کل زوج عاقل
بالغ واقع میشود طلاق هر شوهر که عاقل و بالغ بود اگر رشید نبود یا خنثی یا خصی یا مجبوب یا مسخرگی
گوید ولو عبدا ولو مکرها و سکران اگرچه زوج اکراه کرده شده باشد و یا مست یعنی اگرچه
شوهر را اکراه کرده باشند یا مست بود و از زاهدیست که اگر مست شعور خطاب ندارد تصرف او
روا نباشد و بطور شافعی و احمد طلاق مکره واقع نشود و بطور شافعی طلاق مست واقع است
و بطور کرخی و طحاوی نیز همچنین است از مذهب و اختلاف در صورتیست که مست شود از چیزی حرام
اما اگر از چیزی مباح مست شود باتفاق طلاق او واقع نشود مذکور است در شرح منتقی و اخرس
باشارته و واقع شود طلاق گنگ باشارت او که فهمیده شود از وی ایقاع طلاق و لو عبدا
اگرچه طلاق دهنده بنده بود لا طلاق الصبی و المجنون و النائم و السید علی زوجة عبده
و واقع نشود طلاق کودک اگرچه عاقل بود و دیوانه اگرچه گاه گاه بشعور آید و خفته و مولی
اگر طلاق گوید بر منکوحه بنده خود و نفی وقوع طلاق این جماعه از عبارت سابق ضمنا معلوم
بود زیرا که کل زوج گفته بود و هر سه از وی بر آمد و از بالغ کودک فارغ شد و از عاقل دیوانه و از خواب بیدار
لیکن بتصریح کرد مسایل که معلوم بود ضمنا و اعتباره بالنساء و اعتبار طلاق بر نسبت
بطور احمد و مالک و شافعی اعتبار طلاق از جانب مرد است فطلاق الحرة ثلاث

پس طلاق زن آزاد رساند اگر کنایه کنایه باشد یا ذمیه کتابیه و شوهر آزاد بود یا بنده کسی و او امه
تنتان و طلاق کنیز ک دو اند و بطور هر امام بر عکس است **باب طلاق الصریح**
این باب در بیان طلاق صریح است و چون طلاق بر دو قسم است صریح و کنایت درین باب بیان طلاق
صریح ست بنابران نسبت باب بتصریح کرد و هو و آن طلاق صریح کانت طالق چنانچه زوج گفت
مر زوجه را انت طالقة و یا این لفظها گفت تو مطلقه و طلقتک فلیقع و احدة واقع میشود و باین لفظ
یک طلاق رجعیه رجعی که تا عدت آن زن نگذرد مرد را اختیار ست که با او رجعت کند یعنی برگردد
از طلاق و زن را حق رد نبود در عدت چنانکه در باب رجعت مذکور شود ان شاء الله تعالی و این از الفاظ
زبان عربی اند و بزبان فارسی در استعمال اهل خراسان ترا رها کردم و هشتم و با استعمال عراق یکی
کشادم و باکشاده کردم و در گفتن دست باز داشتم از تو و چنگ باز داشتم اختلاف مشایخ ست در
بعضے صریح ست و نزد بعضی کنایت چنانچه از شرح مستفاد ست و ان نوی الاکثر او الاباتة
او لم ینو شیئا و اگر نیت کرد شوهر بگفتن این الفاظ دو سه طلاق یا نیت کرد طلاق بائن
نکرده باشد و بطور زفر و شافعی و مالک و احمد نیت اکثر روا بود درین الفاظ و لو قال و اگر گفت
الفاظ را تاکید انت الطلاق او انت طالق الطلاق او انت طالق طلاقا تقع
رجعیة بلا نیة واقع میشود یک طلاق رجعی بی نیت چیزے او نوی و احدة یا نیت
یک طلاق او ثنتین یا نیت کرد دو طلاق درین هر سه صورت عدم نیت و نیت یک
و نیت دو طلاق یک طلاق رجعی واقع شود و بطور زفر اگر نیت دو طلاق کند نیت روا
دو طلاق واقع شود و ان نوی ثلثا فثلث و اگر نیت کرد باین الفاظ سه طلاق
سه طلاق واقع شود و ان اضاف الطلاق الی جملتها و اگر اضافت کرد طلاق
همه زن چنانچه گفت هر مطلقه ایدا والی ما یعبر به عنها یا اضافت کرد طلاق بلفظی
بیان کرده میشود و آن لفظ از تمام بدن کالرقبة و الفرج چنانچه گفت زانوی او گردن
طالق و الروح و جان و البدن و تن و الجسد و تن و الفرج و اندام نهانی و الوجه
و الراس و سر او الی جزء شائع یا نسبت کرد طلاق را بسوے اجزاے غیر معین منها
کنصفها و ثلثها چنانچه نیمه زن یا سوم حصه زن طالق تطلق طلاق واقع شود

کرد طلاق را الی الید والرجل والدبر لا بسوی ست و یا دو در مطلقه نشود مثلا گفت دست تو مطلقه و پای تو مطلقه و در تو مطلقه طلاق واقع نشود و نصف التطلیقة او ثلثها طلقه ولیکن وسط و تمیه طلاق و سوم حصه طلاق تمام طلاق ست یعنی اگر شخصی زن را گفت ترا نصف طلاق یا ثلث طلاق تمام طلاق واقع شود و ثلاثة انصاف المطلقتین ثلاثا جو ست مر شرط تقدیر را یعنی هرگاه نصف طلاق و ثلث طلاق تمام واقع ست پس اگر گفت زن را کترا سه نصف دو طلاق حاصل آنکه یک نیم طلاق با شد سه طلاق واقع شود و من واحدة او ما بین واحدة الی ثلث ثنتان و اگر گفت ترا از یک طلاق تا سه یا از میان یکی تا سه دو طلاق واقع شود نزد امام اعظم و بقول صاحبین سه طلاق بود و بطور فرچیزی نبود و واحدة فی ثنتین واحدة ان لم ینو او نوی الضرب و اگر گفت ترا یک طلاق در دو یک طلاق واقع شود و اگر نیت چیزی نکرده ست یا نیت ضرب کرده و بطور فرود شافعی اگر نیت ضرب کند دو طلاق واقع شود و ان نوی واحدة و ثنتین فثلث و اگر گفت آنرا آن گفتن ضم یکی با دو پس سه و ثنتین فی ثنتین و اگر گفت ترا در طلاق در دو و ثنتان دو طلاق بود و ان نوی الضرب و اگر چه نیت ضرب کند و من هنا الی الشام و اگر گفت ترا طلاق از اینجا تا شام واحدة رجعیه یک طلاق رجعی بود نزد ما و بطور فر بائن بود یعنی اگر زن را گفت ترا طلاق از اینجا تا فلان شهر و لفظ شام تقریبی ست و مکة او فی مکة و فی الدار تنجیز و اگر گفت ترا طلاق بمکه و در مکه و در خانه آن طلاق فی الفور بود و چون حرف فی بیک معنی ست بنا بران بیک عبارت ادا کردیم و فی اذا دخلت مکة تعلیق و اگر گفت ترا طلاق چون بمکه در آئی پس این لفظ برای شرط بود تا اگر زن بمکه در آید طلاق واقع شود و اگر نه در آید طلاق واقع نشود

## باب فی اضافة الطلاق الی الزمان

این باب ست در مسایل نسبت کردن طلاق را بوقتی مثلا زن را گفت انت طالق غدا و فی غد تطلق عند الصبح تو طالقی فردا یا در روز فردا مطلقه شود در وقت صبح یعنی طلاق واقع شود او را وقت صبح از فردا و لیت العصر تصح فی الثانی و اگر نیت عصر کرد در بین هر دو گفتن در عبارت اول روا نباشد بلکه نزد صبح مطلقه شود و عبارت دوم روا باشد و تا نماز عصر طلاق واقع شود نزد امام اعظم و بقول صاحبین در عبارت ثانی نیز روا نبود

واین حکم قضاست اما دیانةً روا باشد وفی الیوم غدًا او غدا الیوم و در گفتن شوهر مر زن را تو
طالقه در امروز یا فردا امروز یعتبر الاول اعتبار کرده شود لفظ نخستین را و لغط ثانی لغو و بیهوده
و در صورت فی الیوم غدا همان زمان طلاق واقع شود و لفظ غدا لغو گردد و در نداة الیوم و فردا
طلاق واقع شود و لفظ الیوم لغو باشد انت طالق قبل ان اتزوجك و اگر زنرا گفت تو طالقه
پیش از انکه ترا نکاح کنم او امس مالکیت تو مطلقهٔ دیروز و نکحها الیوم و حالا نکاح کرده است امروز
لغو شود و گفتن او لغو بود صحیح طلاق واقع نشود و ان نکحها قبل امس و اگر زنی را گفته شب یکشنبه
از دو کلام سابق زنرا نکاح نرود مگر پیش از دیدن روز چنانچه روز گفتن و بعد این کلام روز سوم یا چهارم تو
مثلا از روز نکاح وقع الآن واقع شود طلاق بران زن این زمان انت طالق مالم اطلقك
اگر شوهر گفت تو طالقه تا زمانیکه ترا طلاق نگویم او متی لم اطلقك او متیما لم اطلقك
یا بلفظ متی یا متیما گفت و سکت و بعد از گفتن یکی از این الفاظ خاموش ماند طلقت مطلقه
گردد و فی ان لم اطلقك او اذا لم اطلقك او اذا ما لم اطلقك لا و در گفتن شوهر مر زن را
تو مطلقه اگر طلاق نگویم ترا و بالفظ متی یا اذا گفت و خاموش شد مطلقه نشود حتی یموت احدهما
تا انکه بمیرد یکی از شوهر و زن نزد امام اعظم و بقول صاحبین مطلقه گردد و باذک خاموش ماند زن
چنانچه در لفظهای متی لم و متی ما و چون زن نمیرد خواه تو وارث نگیرد و اگر موطوءه بود وارث گیرد و همچنین
اگر زن بمیرد میراث نگیرد و نه برا گر طلاق بگردن هر یک بکلمه لطیف پیش از مرگ طلاق واقع شود
پس وجیت که موجب ارث ست میان ایشان نماند همچنین ست از نهایه انت طالق
مالم اطلقك انت طالق اگر زوجه گفت تو طالقه تا ترا طلاق نگویم تو طالقه طلقت
هذه الطلقة مطلقه باین لفظ طلاق اخیره و بطور فرد و طلاق واقع شود اگر زن موطوءه بود
و این قیاس ست و اول استحسان انت کذا یوم اتزوجك زنی را گفت تو چنینی یعنی مطلقه
روزی که نکاح کنم ترا فنکحها لیلا خفت پس نکاح کرد آن زن را در وقت شب جانث گردد و طلاق
واقع شود بخلاف الامر بالید بخلاف اختیار یعنی اگر زوجه را گفت امرك بیدك یوم تعلم
ذیل اختیار تو بدست تو روزیکه بیابد زید و زید در شب آمد یا در روز ندانست تا شب شد
اختیار بدست زن نیاشد همچنین ست در جامع رموز انا منك طالق لغو اگر زوجه را گفت

من انت تو مطلقه ام این گفتن او لغو باشد یعنی نتیجه او هیچ نباشد و ان نوی و اگر چه نیت طلاق کرده باشد
زیرا که اضافت طلاق بغیر محل آن و تبین فی البائن و الحرام وجد اشود در بائن و حرام یعنی اگر زن گفت
من انت تو بائنم و یا انت تو حرامم و نیت طلاق کرد جدا شود زن از وی و بطلاق واقع شود و اگر چه نیت طلاق
واحد باشد انت طالق واحدة او لا گفت تو طالقه یک طلاق یا هیچ نه او انت طالق مع موتی او مع
موتك یا گفت تو طالقه با مردن من یا مردن تو لغو بیفتاد هر یک از این سه قول و بقول ابو یوسف حر در
قول اولین و بقول دو یک قول اول یک طلاق رجعی واقع شود و لو ملکها او نصفها بکسر اول
او ملکه او نصفه اگر مالک شد کسی زن را یعنی مردی کنیزک کسی را نکاح کرد بعد ده کل او را مالک شد
یا بعض او را به بیع یا هبه یا ارث مثلا خرید او را یا مالک او را نخرید یا ارث گرفت و همچنین در نصف
یا ثلث یا ربع یا غیر ها یا غلام شخصی ماذون مولی زنی حره نکاح کرد بعد ده آن زن تمام آن بنده
را مالک شد یا بعض او را بوجهی از وجوه مذکوره درین هر دو صورت بطل العقد باطل میشود عقد نکاح فلو
اشتراها و طلقها لم یقع پس اگر خرید شوهر زن خود را که کنیزک شخصی بود و بعد خریدن او را طلاق گفت
طلاق واقع نشود زیرا که مالک رقبه او را شد و ملک متعه دضمن در آمد و عقد نکاح که سابق بود باطل شد
بمجرد خریدن و محل طلاق تمانی انت طالق ثنتین مع عتق مولاك اگر گفت سنکوحه خود را که مملوک
کسی ست ترا دو طلاق باز اد کردن مولا تیوا یاك ترا فاعتق پس آزاد کرد او را مولای او دله
الرجعة و مر آن شوهر راست حق رجعت زیرا که کنیزک با آزاد شدن مستحق سه طلاق شد و لو تعلق
عتقها و طلقتاها و معلق شد عتق کنیزک بتعلیق مولی و دو طلاق او بتعلیق زوج بمجیء الغد
بآمدن فردا چنانچه مولایش گفت اذا جاء الغد فانت حرة و زوجش گفت اذا جاء الغد
فانت طالق و هر گاه بیاید فردا تو آزادی و تو مطلقه فجاء لا پس فردا آمد کنیزک آزاد شد و مطلقه
رجعت نماند شوهر را بر وی زیرا که عتق و طلاق قرین یکدیگر واقع شدند پس طلاق مطلق افتاد
زیرا که کنیزک بود و طلاق محتاج بحلاله گردد نزد امام اعظم و بقول صاحبین شوهر را حق رجعت باقی بود
همچنین ست از کافی و عدتها ثلث حیض و عدت آن زن سه حیض بود در هر دو صورت یا تفاق
زیرا که بعد از عتق حکم دیگر زنان آزاد را اصلی گرفت انت طالق هکذا تو طالقه چنین و اشاره
بثلث اصابع و اشارت کرد بسه انگشت ان فهی ثلث پس آن اشارت سه طلاق است لیکن اگر

بزبان گفت انت طالق یکذا و اشارت بسه انگشت کرد یک طلاق واقع شود همچنین ست از ده فی شخصی
گفت انت طالق بائن و طالقه بائنه و آن زن مدخوله بود یا غیر مدخوله و بطور شافعی اگر مدخوله بود رجعی
واقع شود او ایجابی بائن بکی ازین الفاظ گفت البته بکسر اول یعنی قطع کنند یا قطع کرده شده او البتة
الطلاق یا بدترین طلاق او طلاق الشیطان یا مثل طلاق شیطان او البدعة یا طلاق
تا شر مرح او کالجبل یا طلاق مثل کوه او اشد الطلاق یا سخت ترین طلاقها او کالف یا مثل هزار
او ملا البیت یا پر از بی خانه او کخلیقة سدیدة یا سخت طلاق او طویلة یا طلاق دراز او
عریضة یا طلاق بین فهمی بر آن طلاق که وصف کرده ست او را بکی ازین اوصاف واحدة بائنة
یک طلاق بائن ست اعم ینوثلثا اگر نیت کرده ست چیز یرا و اگر نیت ده یا سه طلاق باشد همان باشد

## فصل فی الطلاق قبل الدخول بها

این فصل در بیان طلاق پیش از دخول زن یعنی
پیش از وطی طلاق غیر الموطوءة ثلثا مردی طلاق گفت غیر مدخوله را سه طلاق و قصد هر سه
طلاق واقع شوند بقول حسن بصری یک طلاق واقع شود مگر وقتی که گوید اعنی ختم بر قوله طلاق همچنین ست
از کافی و ان فرق و اگر غیر موطوءه را جداگانه گفت انت طالق طالق طالقا چنانچه در هدایه آید یا گفت
طالق واحدة و واحدة و واحدة همچنین ست از کافی نهایه بانت بواحدة جدا شود زن بیک طلاق
نزد ما و بطور مالک اگر گفت انت طالق واحدة و واحدة واحدة هر سه طلاق واقع شوند و بطور احد در صورت
انت طالق طالق طالق سه طلاق واقع شود و لو ماتت بعد الایقاع قبل العدد و اگر زن بمیرد بعد
واقع کردن طلاق پیش از بیان شمار طلاق از یک یا دو مثلا لغا بهوده شد این گفتنی و لو قال انت
طالق واحدة و واحدة او قبل واحدة او بعدها واحدة تقع واحدة اگر گفت تو طالقه یک طلاق
و یکے پیش از یکی یا یکی بعد از یکی یکی واقع شود یک نزد ما و بطور مالک در گفتن انت طالق واحدة واحدة
دو طلاق واقع شود و فی واحدة بعد واحدة او قبلها واحدة او مع واحدة او معها واحدة
و در گفتن این کلمات مر زن را که تو طالقه بیک طلاق بعد یک طلاق یا پیش از ان یک طلاق یا با یک
طلاق یا با آن طلاق یک طلاق تفتان دو طلاق واقع شود بقول ابو یوسف و در گفتن معها واحدة تو
یک طلاق واقع شود چنانچه از کافیست و ان دخلت یعنی اگر گفت اگر در آئی تو در خانه فانت
طالق واحدة و واحدة بر طالقه از سه یک و یک فدخلت پس در آمد در خانه تقع واحدة واقع شود

یک طلاق نزد امام اعظم و بقول صاحبین دو طلاق واقع شود همچنین ست از کافی و ان اخر الشرط و اگر سوگند خورد
شرط را چنانچه گفت انت طالق واحدة و واحدة ان دخلت ترا یک طلاق و یک طلاق اگر درآئی پس داخل شد زن یک آید
فقتان پس دو طلاق واقع شود باتفاق همه ائمه رضی الله عنهم **باب الکنایة** چون ذکر
الفاظ صریح تمام کرد اکنون خواست که ذکر الفاظ کنایات کند و گفت این باب در بیان کنایت طلاق ست
و کنایت آنرا گویند که مراد او ظاهر نباشد و بعضی حوالفان کنایت را تعریف کرده اند که ان لفظی ست محتمل بیان طلاق
و غیر آن لا تطلق بها الا بالنیة مطلقه نشود بکنایه مگر به نیت طلاق او دلالة الحال یا بدلالت حال یعنی
در انوقت که بلفظ کنایت تکلم کرده ست مذاکره طلاق میان شوهر و زن یا وکیل زن یا خویشان زن بوده یا
از بیان طلب طلاق میکردند از شوهر و تطلق واحدة رجعیة و مطلقه شود زن بیک طلاق رجعی
فی اعتدی و استبری رحمك و انت واحدة از گفتن شوهر مر زوجه را عدت دار و پاک کن
رحم خود و رحم بچه دان را گویند و تو یگانه و فی غیرها و در غیر این لفظ از الفاظ کنایت طلاق بائنة
طلاق بائن واقع شود و از نوے تثنیه و اگرچه نیت کرده بود طلاق و بطور شافعی و احمد و طلاق واقع
شود و بقوله النیة الثلاث در و ابود نیت سه طلاق در ین الفاظ و هی و این الفاظ کنایت
که بایشان طلاق واقع شود انت بائن تو جدا شونده و بتة و قطع شونده یا قطع کننده و بتلة مثل
بتة ست در معنی و حرام خلیة حرام مشهور ست تنها شونده یا تنها کرده شده و بطور احمد بلفظ حرام طلاق واقع
نشود و برية و بزار شونده و حبلك علی غاربك در ریسمان تو بر کوهان تو و غارب رفعت بلندی را
گویند که پس از گردن حیوانات و پیش پاشیت باشد یعنی ترا سر کردم هر جا دانی برو و الحقی باهلك و به پیوند
بمردم خود و هبتك باهلك و به بخشیدم ترا بمردم تو و سرحتك و از قید گرفتم ترا و فارقتك
و جدا کردم ترا و بطور احمد و شافعی این دو لفظ داخل الفاظ صریح اند نه کنایت امرك بیدك کار تو بدست
تست اختیاری اختیار کن خود را انت حرة تو آزادے تقنعی قناع بپوش و قناع چیزیرا
گویند که زنان خود را بوی پوشند تخمرے خمار بپوش و خمار و هنی ست که زن بوے روی سر پوشد
استتری بپوش خود را اغربی مسافر شو اخرجی برو اذهبی برو قومی بیاده شو ابتغی
الازواج بخواه شوهران الفاظ کنایت تا اینجا تمام شدند اکنون ملایم صریح و کنایت مسایل
ذکر میکند و لو قال اعتدی ثلثا و اگر شوهر گفت مر زوجه را اعتدی سه مرتبه مثل اعتدی اعتدی

دنوی بلا اول طلاقا ونیت کرد بلفظ اول طلاق وبما بقی حیضا وبدو لفظ باقی نیت چنین
مصدق وتصدیق کرده وبمعنی قاضی گفته او را قبول کند وحکم کند بوقوع یک طلاق نه سه
طلاق وان لم ینو بما بقی شیئا اگر نیت نکرد بدو لفظ باقی چیزی از حیض وطلاق بعد نیت کردن بلفظ اول
طلاق تنهی ثلث پس آن سه کلمه سه طلاق اند وبطلاق فرق طلاق وتطلق بلا نیة بالمراءة ومطلقة
زن بگفتن نیستی تو مرا زن ولست لك بزوج یا بانکه نیستم ترا شوهر ان نوی اگر نیت کرد طلاق
طلاق را واین قول امام اعظم است وقول صاحبین مطلقه نشود اما اگر نیت طلاق نکند باین هر دو لفظ باتنه
طلاق نیفتد والصریح یلحق الصریح والبائن وطلاق صریح میرسد بصریح وباین یعنی اگر خواهد
را طلاق گفت بلفظ صریح چنانکه انت طالق ویا طلاق باین گفت وزن هنوز در عدت است کراز
او بلفظ صریح چنانکه انت طالق طلاق بگوید این بر دو آن متصل شود ودوم طلاق نیز افتد بر آن
زن والبائن یلحق الصریح لا البائن وطلاق باین ملحق شود بطلاق صریح نه باین چنانچه مدخوله
را گفت انت طالق وهنوز او در عدت است که باز بدو میگوید انت طالق بائن تو مطلقه بائنه این طلاق
با اول متصل شود وطلاق دوم واقع شود اما اگر مدخوله را اولا طلاق باین گفت وباز در عدت او را طلاق
بائنه میگوید این طلاق دوم بطلاق اولی نپیوندد ودوم طلاق نیفتد الا اذا کان معلقا مگر آنکه طلاق
باین معلق بود بشرط آنزمان بعد وجود شرط بائنه ببائنه سابقه پیوندد چنانچه مدخوله را گفت ان
دخلت الدار فانت بائن اگر در آید در خانه تو مطلقه بائنه وآنزن هنوز در خانه نه در آمده بود که او را
طلاق باین گفت وبعد آنان هنوز در عدت بود که در آنخانه در آمد دوم طلاق که معلق بود بدخول خانه بوجود
بشرط نیز واقع گردد واین زن مطلقه بدو طلاق بود

## باب تفویض الطلاق

چون طلاق تصرف است در ملک متعه برفع قید ثابت شرعا در وکالت جاری میتواند شد ولهذا گاهی
شوهر تفویض طلاق بحکم وکالت نیز میکند کانزخواست که حکم این نوع بیان کند گفت در سپردن طلاق
بغیر زن اختیاری ساختن بطلاق گفتن بنفس خود را قالها اختاری اگر شوهر گفت مر ترا کوکبه اختیار
کن نفس خود را بیدی بالطلاق در انحال کر نیت کرد باین گفتن طلاق را یعنی از لفظ اختاری نیت کرد
که طلاق بدو نفس خود را فاختارت پس اختیار کرد یعنی زن گفت اختیار کردم نفس خود را فی مجلسها
در همان مجلس بانت بواحدة صدا شود وبیک طلاق باین وقول کا فی فی مجلسها اشارتست که اگر بعد

مجلس شنیدن این کلام از شوہر بی تفہیمین اختیار طلاق نفس خود را اختیار کند طلاق واقع نشود الفتح
نیۃ الثلث در وہ خود نیت سہ طلاق در بحر مالک و شافعی نیت طلاق صحیح باشد زان قاعدہ مذکور اخذ
فی عمل آخر ناگزیر شود یعنی چون لفظ اختاری از شوہر ما از مجلس شنید و نشسته بود و بعد از شنیدن
برخاست یا کاری دیگر مشغول شد غیر آن کار کہ بآن مشغول بود اختیار او باطل شد و او را حق نماند کہ
این نبیا نفس خود را طلاق گوید زیرا کہ تملیک ست نہ وکالت کہ ہمہ عمر وقت او باشد ہمچنین ست در جامع
رموز ذکر النفس او الاختیارۃ فی احد کلامیہا شرط و آوردن لفظ نفس و یا اختیاری
شرط است در کلام یکی از شوہر و زن چنانچہ شوہر گوید اختاری نفسک او اختاری اختیارۃ
یا این لفظ از شوہر صادر شد و زن گفت اخترت نفسی اختیارۃ طلاق واقع شود اما اگر شوہر گفت
اختاری و زن گفت اخترت و لفظ نفس و اختیارۃ از ہیچ کسی نیامد طلاق واقع نشود و لفظ اختاری
کہ بالا گزشت صیغہ امر بود و جواب او اخترت نفسی صیغہ ماضی و ان قال لہا او اگر شوہر گفت مر زن را اختاری
فقالت پس زن در جواب او گفت انا اختار نفسی من اختیار میکنم نفس خود را صیغہ مضارع او اخترت
نفسی یا گفت اختیار کردم نفس خود را تطلیق مطلقہ شود چون این لفظ بلفظ سابق در صورت مخالف بود
باعتبار جواب ماضی و مضارع بنابران او نیز جدا کرد تا معلوم شد کہ حکم ہر دو یکسانست اگرچہ بمغایرت
لفظی دارند و الا ضمناً حکم این نیز معلوم شدہ بود و ان قال لہا اختاری اختاری اختاری
و اگر گفت زوجہ را اختاری تبکرار سہ بار فقالت پس زن گفت اخترت الاولی اختیار کردم
اختیار طلاق اولی او الوسطی او الاخیرۃ یا گفت اختیار کردم میانگی یا آخرین او اختیارۃ
یا گفت اختیار کردم اختیار کردنی و لفظ اولی و وسطی و اخیرہ نگفت وقع الثلث واقع شوند ہر سہ طلاق
بلا نیۃ بی انکہ نیت سہ طلاق باشد مر شوہر او بقول صاحبیہ در ہمہ صور تہا یک طلاق واقع شود
کذا فی حاشیۃ الکنز ولو قالت و اگر گفت زن در جواب شوہر در آنصورت طلقت نفسی طلاق
دادم نفس خود را او اخترت نفسی یا اختیار کردم نفس خود را بتطلیقۃ بیک طلاق بانت بواحدۃ
جدا شود بیک طلاق باین شوہر اگر چہ حسب نیا شد و آنچہ در ہدایہ ست کہ یک طلاق رجعی معمول بہ
جواب آنست کہ در متن کنز ست امرک بیدک فی تطلیقۃ مردی زوجہ را گفت امروز حکم تو بدست
در یک طلاق یعنی ترا سپردم حکم یک طلاق گفتن بر نفس خود او یا گفت اختاری تطلیقۃ

اختیاکن کہ یک طلاق فاختارت نفسہا پس اختیار کرد نفس خود را طلقت رجعیۃ مطلقہ شود و طلاق
رجعی امرك بیدك و اگر گفت زن امر تو بدست تو بینوی ثلثا نیت کرد باین گفتن سہ طلاق فقالت
اخترت نفسی بواحدۃ پس گفت زن در جواب شوہر اختیار کردم نفس خود را بیک طلاق و قعن ہر سہ
طلاق واقع شوند لیکن اگر نیت سہ طلاق ندارد یک طلاق باین واقع شود کذا فی المبسوط و فی طلقت نفسی
بواحدۃ و در جواب گفتن زن طلاق گفتم نفس خود را بیک او اختارت نفسی تطلیقۃ یا اختیار کردم
نفس خود را بیک طلاق بائنت بواحدۃ جدا شود بیک طلاق و لا یدخل اللیل و نہ در آید شب
و گفتن شوہر مر زن را فی امرك بیدك الیوم در قول مرد کار تو یعنی اختیار تو بدست تست امروز
و بعد غد بعد فردا و ان ردت الامر فی یومہا اگر رد کرد زن اختیار خود را در ہمان روز بطل
امرہا ذلك الیوم باطل شد اختیار آن روز و کان بیدہا و باشد بدست او بعد غد بعد فردا و اگر
زن اختیار روز دیگر نیز باقی نماند و فی امرك بیدك الیوم و غدا و در گفتن مرد مر زوجہ را اختیار تو بدست
تست امروز و فردا یدخل اللیل شب در آید نیز و فردا تا فردا شدن اختیا بدست او باشد و ان ردت الامر
فی یومہا و اگر رد کرد زن اختیار امروز لم یبق فی الغد باقی نماند اختیار او را فردا و ظاہر روایت آن
امام اعظم ست کہ اختیار باقی باشد او را در روز فردا ہمچنین ست از کافی و لو ملکت بعد الیوم بعد
و اگر درنگ کرد بعد از انکہ شوہر اختیار بدست او داد دیگر روز یا کم یا بیش و لم تقم و زن از انجلس برنخاست
او جلست عنہ یا ستادہ بود و نشست از استادن او انکت عن قعودہا یا نکیہ کرد از نشستن یعنی چون
شوہر او را اختیار سپرد ستادہ بود و نشست یا نشستہ بود و از انحال تغیر کرد و ستاد یا عکس آن کرد
یعنی تکیہ نشستہ بود و درست شدہ نشست او ادعت یا ہا للمشورۃ یا طلب کرد پدر خود را برای
مصلحت پرسیدن او شہود اللاشہاد یا طلب کرد گواہان را برای گواہ ساختن او کانت علی
دابۃ فی قفت یا بر چارپا بود کہ میراند و را پس ستادہ ساخت بقی خیارہا باقی بود اختیار او
یعنی باین چیز مجلس متغیر نگردد و حکم یک مجلس باشد و ان سارت لا و اگر بر دابہ سوار ستادہ بود و اختیار
دادن شوہر او را و او را روان ساخت اختیار او باقی نماند زیرا کہ مجلس متغیر شود و الفلك کالبیت و
کشتی ہمچو خانہ ست اگر در کشتی بودند و کشتی ستادہ بود شنیدن مر وجہ اختیار کشتی روان شد اختیار باطل
نشود ہمچنین ست در شاہان و لو قال لہا طلقی نفسك و اگر گفت مر زوجہ را طلاق بگو مر نفس خود را ثم

وهیچ نیت نکرد از یکی یا دو سه او نوی واحدة یا نیت کرد یک طلاق فطلقت پس از ن طلاق گفت
وقعت رجعیة واقع شود یک طلاق رجعی وان طلقت ثلثا ونواه وقعن واگر زن سه طلاق گفت
در آنصورت مذکور وشوهر نیت سه طلاق کرده بود هر سه طلاق واقع شود فایده قید زوج آنست که اگر مرد
نیت سه طلاق نکرده باشد سه طلاق واقع نشود وبا ینت لفسی وبگفتن زن جدا کردم نفس خود را
در جواب گفتن شوهر طلقی نفسک در مسئله که بالا گرشته است طلقت مطلقه شود زن بطلاق بائن در ظاهر
روایت وبقولے از امام اعظم مطلقه نشود ولا باختیرت ومطلقه نشود زن بگفتن خود اختیرت در جواب
گفتن مرد طلقی نفسک ولا یملك الرجوع ومالک نشود مرد بر رجوع یعنی شوهر نتواند که برگردد
از ان اختیار که بگفتن طلقی نفسک اختیار طلاق زن کرده است واختیار او باز نماند وقید
تقید بمجلسها وسقید بود اختیار طلاق بمجلس تا اگر از انجا برخاست وجای دیگر رفت اختیار باطل شود
الا اذا زاد متی شئت مگر چون زیاده کرد لفظ متی شئت یعنی گفت طلقی نفسک متی شئت پس
زن را اختیار باقی باشد بان مجلس وبعد از ان مجلس ولو قال للرجل واگر گفت مرد مر زن را طلاق امرك
طلاق بگوزن مرا لم تقید بالمجلس این تفویض مقید نبود بمجلس تا بعد مجلس نیز آن شخص تواند
کرزن را طلاق دهد الا اذا زاد انشئت مگر وقتی که زیاده کند بران لفظ طلق امرأتی ان شئت
یعنی گفت اگر خواهی پس درین صورت اختیار طلاق گفتن آن شخص زن اختیار دهنده است مقید بهمان
مجلس بود ولو قال لها طلقی نفسك ثلثا واگر زن را گفت طلاق بگو نفس خود را سه طلاق
فطلقت واحدة پس طلاق گفت یک طلاق وقعت واحدة واقع شود یک طلاق باتفاق علمیا
لافی عکسه وواقع نشود طلاق در عکس این یعنی اگر زن را گفت طلاق بده نفس خود را یک طلاق
وزن در جواب او گفت ان شئت فطلقت واحدة وطلقی نفسك ثلثا ان شئت فطلقت وقعت واحدة
وعکسه لا واگر گفت زن را طلاق بده نفس خود را سه طلاق اگر خواهی پس زن یک طلاق گفت ویا
عکس آن کرد یعنی شوهر گفت یک طلاق بده اگر خواهی وسه طلاق گفت در هر دو صورت هیچ واقع
نشود ولو امرها بالبائن او الرجعی واگر امر کرد زن را بطلاق بائن یا بطلاق رجعی یعنی گفت ترا
طلق نفسك واحدة بائنة او رجعیة طلاق بده نفس خود را بیک طلاق بائن یا بطلاق رجعی فعکست
پس زن عکس گفته شوهر کرد یعنی اگر شوهر امر بائن کرده بود زن رجعی گفت واگر رجعی کرده بائن گفت

وقع ما امر بها به وقع شود آنچه امر کرده ست شوهر زن را بآن چیز و اگر گفت زن را انت طالق ان شئت
تو طالقه اگر خواهی فقالت پس زن در جواب او گفت شئتان شئت خواستم اگر تو خواستی فقال
شئت ینوی الطلاق پس گفت زوج خواستم در آن حال که نیت کرده ست گفتن طلاق او قالت
شئت ان کان کذا یا زن در جواب شوهر گفت خواستم اگر چنین باشد لمعدوم و مرتا بودی یعنی
اشارت کند که کرده ست بری چیزیکه در وجود نیامده ست مثلاً گفت خواستم اگر امروز زید بیامده ست و حالانکه
زید نیامده ست بطل باطل شود اختیار زن درین هر دو صورت و طلاق واقع نشود و ان کان و اگر در صورت
مسئله سابق زن در جواب شوهر گفت خواستم اگر بوده ست فلان چیز یعنی مضی مر چیزیرا که گذشته ست یعنی خبر
حاضر یا الا کذا اشاره کرده بود بامریکه موجود نبوده ست پیش ازین همچنین در سه صورت اشاره میکند بخبر
گذشته و گذشته مثلاً گفت اگر دیروز آفتاب برآمده ست و یا دیروز باران شده ست و آفتاب نشسته
ست که برآمده بود و میدانست که دیروز باران شده بود طلقت زن مطلقه شود و اگر گفت زوجه را انت
طالق متی شئت تو طالقه هر گاه که خواهی او ما یا حرف ما زیاده کرد متی او اذا اما یا زیاده گفت
ترجمه او اما فرجت الامر لا یین تا پس زن رد کرد اختیار را خود رد نشود و اختیار او نشنیدن مجلس امر
۱۱ بیع فت خود را طلاق گوید تواند و لا یتقید بالمجلس و مقید نشود اختیار او بشنیدن مجلس امر
نمیتواند شوهر با علم اختیار زیرا که این الفاظ برای شرط طلاق اند نه شرط مقید و لا تطلق الا واحدة
و طلاق نگوید زن با ختیار یکه حاصل ست او را باین الفاظ مگر یک طلاق و فی کلما شئت لها ان
تفرق الثلث و در صورتیکه گفت انت طالق کلما شئت تو طالقه هر بار که خواهی مر آن زن راست که
طلاق جدا جدا گوید و لا تشیع و صحیح نیست که سه طلاق یکجا گوید و لو طلقت بعد زوج آخر و اگر طلاق
۱۱ زن بعض خود را پس از اختیار یافتن بلفظ کلما شئت مذکور بعد از ایقاع سه طلاق و خواستن شوهر دیگر
طلاق واقع نشود زیرا که چون سه طلاق واقع شود حق باقی نماند و باز اگر همین شوهر اول او را بخواه
و آن زن باز خود را طلاق گوید باعتبار آن اختیار سابق طلاق واقع نشود زیرا که بملک حادث اختیار
نماند و فی حیث شئت و در گفتن زوج مر زن را انت طالق حیث شئت تو طالقه هر جا که خواهی و یا
کنایات این نیت لم تطلق مطلقه نشود حتی تشاء فی مجلسها تا بخواهد در همان مجلس یعنی اختیار او تا آن
مجلس باقی بود و فی کیف شئت و در گفتن شوهر مر زن را انت طالق کیف شئت تو طالقه چنانکه خواهی لم تقع

رجعیة واقع میشود طلاق رجعی نزد امام اعظم اگر مرد چیزی نخواسته ست از بائنه و ثلثه بجز و گفتن
این مقال بغیر مشیت زن طلاق واقع نشود فان شاءت بائنة او ثلثا پس اگر خواست زن در صورت
مذکور بائنه یا ثلثه و نواه وقع و نیت کرده بود مرد نیز همانکه زن خواست یعنی نیت هر دو متفق شده وقوع
طلاق همان واقع شود بائنه یا ثلثه لیکن اگر زن مخالف نیت خود خواسته باشد چنانچه زوج نیت یک طلاق
باین داشت و زوجه سه طلاق خواست مثلا یا برعکس این نیز طلاق رجعی واقع شود و فی کم مشیت
وما شئت و در گفتن شوهر انت طالق کم شئت و ما شئت هر چند که خواهی آنچه که خواهی تطلق ما
شاءت طلاق گوید خود را هر چه خواهد از رجعی و بائن و ثلثه فیه و در آن مجلس و ان رحلت او لم
رد کند اختیار رد شود و باز نتواند که خود را طلاق گوید و فی طلقی نفسك من ثلث ما شئت و اگر
گفت مرد زوجه را طلاق بگو نفس خود را از سه طلاق هر چه خواهی تطلق ما دون الثلث طلاق کند نفس
خود را که از سه طلاق یعنی از یک تا دو بقول امام اعظم و بقول صاحبین تواند که سه طلاق گوید همچنین است
از کافی **باب التعلیق** این باب در مسایل تعلیق ست چون یکان از بیان کردنهای
طلاق از صریح و کنایت و تفویض و هر یک ازان انواع نسبت باین نوع اصل بود بدنبال خواست که بیان کند
معلق کردن طلاق یعنی معلق کردن وقوع طلاق را نبود مگر در ملک انما یصح فی الملک کقوله المنکوحة
همچو گفتن شوهر مر زن را ان زرت فانت طالق اگر زیارت کنی تو فلان را پس تو طالقه پس اگر ملک
نبود تعلیق را نبود تا اگر زنی بیگانه را گفت ان زرت فلانا فانت طالق و بعد ازان او را نکاح
کرد آن زن آنکس را زیارت کرد مطلقه نشود و بطور شافعی تعلیق اصلا رو نیست او مضافا الیه یا تعلیق
طلاق مضاف کرده باشد معلق کردن وقوع طلاق را بملک کان نکحتك فانت طالق چنانچه گفت
مر اجنبیه را اگر نکاح کنم ترا پس تو طالقه و بطور ملک اگر تعلیق بشهری کرد یا قبیله را بود و الا را نبود
فیقع بعده پس واقع شود طلاق بعد از نکاح و چون رو نیست تعلیق طلاق در غیر ملک یا غیر مضاف
بسوی ملک فلو قال لاجنبیة پس اگر گفت زن بیگانه ان زرت فانت طالق اگر زیارت کنی تو
فلانرا پس تو طالقه فنکحها او زارت لم تطلق پس بعد ازان نکاح کرد آن زن او را زیارت کرد مر آنکس را
مطلقه نشود زیرا که این تعلیق نه در ملک ست نه مضاف بملک و الفاظ الشرط و کلمهای شرط که برای معلق
کردن چیزی بچیزی آمده اند ان و اذا و اذا ما و کلما و متی و متیما این الفاظ اند و لغت

شرط علامت اگویند چنانچه در حدیث آمده ست وسن شرط الساعة یعنی علامتهای وی واین الفاظ را
حروف شرط نام ست زیرا که این کلمات مفسر اند لفظهای که بعد از ایشان واقع شوند و نشان مرتب شدن
جزا اند بر این الفاظ فیتعلقان بوجود الشرط انعقدت الیمین پس بر این الفاظ یعنی اگر معلق کرد طلاق را
باین الفاظ بعد وجود شرط تمام شود سوگند الا فی کلما اگر در لفظ کل اگر سوگند تمام نشود لاقتضاء عموم
الافعال کاقتضاء کل عموم الاسماء ازجهت طلب کردن همه فعلها را کاقتضای کل عموم الاسماء همچنین
همه مها را نتیجه این عموم آنست فلو قال اگر گفت شوهر کلما تزوجت امرأة هر بار که نکاح کنم زنی را پس
آن زن چنین میخیزد بکل مرة حانث شود بنکاح کردن هر بار دیگر بعد نزوج آخر واگرچه نکاح کند زن را
بعد از خواستن آن زن شوهری دیگر تا سه طلاق تمام کند وچون شبیه بود که در تعلیق بالفاظ دیگر سوای کلما الدرج
تا تجدید نکاح بعد شوهر دیگر باقی ماند بنابران کان نص صریح کرد وگفت وزوال الملك بعد الیمین لا یبطل
الیمین وزایل شدن ملک بعد از سوگند باطل نکند سوگند را ودر همه کلمات چنانچه نزا گفت ان کلمت زیدا
فانت طالق اگر سخن گوئی با زید پس تو طالقه وهنوز با زید کلام نکرده بود که او را یک طلاق گفت یا دو عدت
گزشت سوگند باقی بود فان وجد الشرط فی الملك پس اگر یافته شد شرط که کلام با زید بود در ملک چنانچه
در نکاح او بود که با زید کلام کرد یا بعد از طلاق او عدت پیش از نکاح او با دیگری با زوج آورده آمد
با زکلام کرد طلقت وانحلت زن مطلقه شود وسوگند منحل شود واز جهت وجود شرط وقابلیت محل والا لا
وانحلت واگر یافته نشود شرط در ملک چنانچه زن بعد از تعلیق بکلام زید مطلقه شده و با زید کلام کرد
وطلاق واقع نشود ویمین منحل شود وتمام گردد وان اختلفا وجد الشرط واگر اختلاف کرد زن شوهر
در حصول شرط یعنی چون شوهر زن را گفت که فلان کار کنی مثلا یا گفت اگر فلان کار نکنم ترا طلاق داده
از تعلیق اختلاف کردند در حصول شرط چنانچه زن دعوی وجود آن کار از خود یا از زوج کند وزوج دعوی
عدم وجود آن چیز قال له پس در صورت سخن شوهر معتبر بود با سوگند الا اذا برهنت مگر آنکه
زن گواه گزراند بر حصول شرط پس قول زن ثابت شود وما لا یعلم الا منها وچیزی که معلوم نشود مگر از
زن یعنی اگر کسی طلاق زن را معلق کرد بچیزی که معلوم نشود مگر از جانب همان زن فالقول لها پس
سخن زن معتبر ست در وجود آن شرط اگر اختلاف واقع شود میان هر دو در حصول شرط فی حقها در حق
همان زن نه در حق دیگری آن کان حضت فانت طالق وفلانة چنانکه زن را گفت اگر حائض

شوی تو پس طالق و فلان زن که اباغ اوست و ان کنت تحیضین یا گفت اگر بوده تو که دست سیدی
مرا فانت طالق و فلانة پس تو مطلقه و فلان اباغ فقالت پس زن گفت حضت او احبلت حیضت
آوردم یا دست می دارم ترا طلقتنی فقط مطلقه شود همان زن نه اباغ او و بروایة الدم لا یقع
و بدین خون طلاق واقع نشود یعنی اگر زن را گفت اگر حیض آری تو مطلقه بدین خون طلاق واقع
نشود فان استمر ثلثا وقع من حین رات پس اگر خون روان شد تا سه روز طلاق واقع شود از وقتی
که خون دید باشد زیرا که معلوم شد که این خون حیض بود و باول دیدن احتمال بود که این خون حیض نباشد
و فایده وقوع از وقت دیدن خون آنست که اگر غیر مدخوله بود بمجرد دیدن خون رفت و خود را تخصی و نکاح
نکاح دادن این نکاح موقوف بود پس خون نستمر شدان نکاح روا بود و فی ان حضت حیضة یقع
حین تطهر و در صورتیکه زن را گفت اگر حیض آری تو حیضی تو مطلقه هرگاه که از حیض پاک شود طلاق
واقع شود زیرا که حیض کامل باید و آن حاصل نشود مگر بعد از فراغ از حیض و فی ان ولدت ذکرا
فانت طالق واحدة و درین صورت که زوج گوید اگر زائی تو پسر طالقه بیک طلاق و ان ولدت
انثی فنتین و اگر بزائی تو دختر پس مطلقه بدو طلاق فولدتهما پس بزاد هر دو یعنی پسر هم زاد
و دختر هم و لم یدر اولا ولد یا فته نشود که اول کدام زاد تطلق واحدة مطلقه شود بیک طلاق
قضاءً از روے قضا یعنی قاضی حکم بیک طلاق کند و ثنتین تا نزها و دو طلاق واقع شود از روے احتیاط
و مضت العدة و بگذشت عدت او زیرا که بخروج اول ولد مطلقه شده بود و هنوز حامله بود پس بوضع
بچه دوم از عدت برآمد و الملك یثبت ملا خر الشرطین و ملک بشرط کرده شده ست برای آخر از دو شرط
یعنی اگر معلق بود وقوع طلاق بوجود دو شرط پس بقای ملک شرط ست برای آخر شرط اخیر پس اگر شرط اخیر موجود شد
در حالة ملک شوهر بر ان زن طلاق واقع شود بخلاف فرشتاد زوجه گفت اگر کلام کنی با زید و خالد ترا
سه طلاق و آن زن هنوز یکی از ایشان سخن نکرده بود که او را طلاق داد و عدت او گذشت بعد از ان
آن زن با زید سخن کرد پس آن شوهر او را باز نکاح کرد و زن بعد از تجدید نکاح با خالد کلام کرد سه طلاق
واقع شود بآن طلاق اول و اصل این بجای صورتیست زیرا که حصول هر دو شرط اگر در ملک بود و نیز صیغة
با تفاق مطلقه شود و اگر هیچ شرط در ملک حاصل نشود با تفاق مطلقه نگردد زیرا که محل طلاق که ملک بود
نماند و طلاق در غیر ملک تاثیر نکند و اگر شرط اول در ملک موجود شد چنانکه هنوز نکاح قایم بود که با زید سخن

کرد و شوہر بعد ازان او را طلاق داد و عدت گزشت بعده با خالد سخن کرد پس شرط دوم در ملک
او حاصل نشد در صیورت نیز مطلقہ نشود و باتفاق و اگر شرط اول در غیر ملک وجود شد و شرط دوم در ملک
چنانچہ در متن ہست و صورت او پیدا شد و یبطل بتعیین الثلث تعلیقہ و باطل کند سہ طلاق کہ من در ضمن
تعلیق سہ طلاق را یعنی اگر شوہر معلق کرد وقوع سہ طلاق بشرطی و ہنوز آن شرط موجود نشدہ بود کہ
او را بسہ طلاق بعد اکرد و او بعد شوہر بار دیگر ہمچنان پیوست و آن شرط در زمان بوجود آمد سہ طلاق واقع نشود
بران زن و بطور نزد تعلیق بشرط باطل نشود بوجود شرط و در نکاح مجدد نیز شامل گردد و لیکن اگر او را بیک طلاق
یا دو طلاق پیش از وجود شرط تعلیق از خود جدا کرد و بعد از شوہر دیگر باز آمد و آن شرط حاصل شد در ین
صورت مطلقہ گردد بسہ طلاق بان تعلیقہ سابق بقول شیخین بانچہ از سہ طلاق باقی ماندہ بود و بقول
زفر و محمد و شافعی رح مطلقہ نشود و لو علق الثلث و اگر زوج معلق کرد سہ طلاق زوجہ او را بعتق
یا معلق کرد مالک آزادگی مملوکہ یا بوطی بجماع کردن او لم یجب العقر بالملک و اجب نشد عقر یعنی مہر
وصی بہ رنگ کردن بعد از ایلاج حشفہ در فرج زن و صورتش آنست مردی گفت زن را ان وطئتک
فانت طالق ثم اگر جماع کنم ترا تو مطلقہ بسہ طلاق یا مملوکہ را گفت ان وطئتک فانت حرۃ اگر وطی
کنم ترا تو آزادی پس یکے از زبان دخول کرد و رنگ کرد چنانچہ بعد از ایلاج حشفہ باز بیرون نکشد بلکہ بجنبانید
متحرک شد تا انزال شد مقرر یود اجب نشود و لم یصر مراجعا بہ فی الرجعی نگردد رجوع کنندہ بآن
در رنگ رد طلاق رجعی یعنی اگر معلق کردہ بود طلاق رجعی زن بجماع و باو سی نزدیکی کرد و بعد دخول
در رنگ کرد تا فارغ شدن باین در رنگ رجوع ثابت نشود نزد محمد و بقول ابو یوسف رجوع ثابت گردد ہمچنین
از کافی الا ان اولج ثانیا این استثناست از ہر مسئلہ یعنی مگر آنکہ دخول کند دوم بار حاصل آنکہ بعد از
دخول آلت از فرج خروج کرد باز ایلاج کرد در صورت تعلیق سہ طلاق و عتق عقر واجب شود و در صورت
طلاق رجعی رجوع ثابت گردد و لا تطلق فی ان نکحتہا و مطلقہ نشود زن در صورتیکہ گفت مر زوجہ را
اگر نکاح کنم آن زن را علیک بر تو فی طالق پس آن زن طالقست فتح علیہا فی عدۃ البائن پس
نکاح کرد آن زن را بر مخاطبہ بعد از طلاق باین قبل از تمام عدہ و ہذہ مسئلۃ آنست کہ زنی شوہر را گفت
تو فلانہ را نکاح کردہ مثلا و شوہر جواب دا و اگر نکاح کردہ ام آن را بر تو پس آن زن طالقہ باشد و بعد از
زن طلاق بائنہ گفت و در عدت این زن ہمان زن مملوکہ علیہا را نکاح کرد بر آن زن طلاق

واقع نشود لیکن اگر در عدت رجعی بود طلاق واقع گردد و لا فی انت طالق انشاء الله تعالی و مطلقه نشود زن باین گفتن که تو مطلقه اگرچه خواسته باشد متصلا و بالفعل که متصل باشد انشاء الله تعالی بلفظ طالق اگرچه در هر دو لفظ فصل واقع شود خالی نیست که فصل بی ضرورت است یا باضرورت اگر بغیر ضرورت بود طلاق واقع شود استثنا تاثیر نکند و اگر باضرورت بود چنانکه او را عطسه آمد یا فازه گرفت یا بگفتن تا این مهلت معتبر بود حکم استثنا ثابت گردد و طلاق واقع نشود و ان ماتت قبل قوله انشاء الله تعالی و اگرچه بهم زن پیش از گفتن شوهر انشاء الله تعالی چنانکه شوهر کلام شروع کرد و گفت انت طالق و همدرین حال زن را جان قبض شد و شوهر متصل انشاء الله تعالی گفت بی مهلت طلاق واقع نشود و بطور مالک و شافعی و احمد رحمهم الله طلاق واقع شود و فی انت طالق ثلثا الا واحدة و در گفتن شوهر زن را تو طالقه به طلاق مگر یک طلاق تقع تنتان واقع شود و طلاق و فی الا ثلثا ثلث و در گفتن مرد و جه را ترا سه طلاق مگر سه طلاق واقع شود

## باب المریض

این باب در بیان طلاق دادن مریض ست زوجه را طلقها رجعیا او بائنا فی مرضه اگر طلاق داد شوهر مر زوجه را در حال مرض طلاق رجعی یا بائنه و مات فی عدتها و مر شوهر در عدت آن زن در تست وارث شود و بعد عدتها لا و اگر بعد از عدت بمیرد زن ارث نگیرد و بطلاق مالک زن ارث گیرد و از فار بعد از عدت نیز اگر شوهر دیگر نخواسته باشد و صفت فار خود پیش می آید و این در صورتیست که زن مملوکه کسی و کتابیه نباشد در وقت طلاق تا اگر مملوکه کسی را شوهر طلاق گفت در مرض و بعد از طلاق آزاد شد یا کتابیه بعد از طلاق در مرض مسلمان شد هر دو وارث نگیرند و ان ابانها بامرها و اگر چه اکره زن را بگفته او یعنی زن از شوهر طلاق خواست در وقت مرض شوهر او اختلعت منه یا زن قطع کرد از شوهر در حین مرض او او اختارت نفسها تفویضه یا اختیار کرد نفس خود را یا داد شوهر از مرض مثلا مریض زن را گفت اختاری نفسک و وی گفت اخترت لم ترث ارثه تگیرد و فی طلقتی رجعیة و در گفتن زن مر شوهر را طلاق رجعی بگومر اطلقها ثلثا پس شوهر او را سه طلاق گفت و ارث میراث بگیرد و ان ابانها زوجها بامرها و اگر چه اکره یعنی طلاق بائنه گفت زن را بگفته او فی مرضه در مرض خود او تصادقا علیها فی الصحة یا یکدیگر راست آیند که هر یکی قول دیگر قبول کرد بر وقوع طلاق در حالت صحت مثلا زن گفت که تو مرا طلاق گفته در حالت تندرستی و زوج گفت آری و هو یتهم العدة بضم میم و تشدید با عطف ست بر علیها یعنی و تصادقا کردند

برگرفتن جدت در صحت فاقروا وصی لها پس قرار کرد یا وصیت کرد آن مرد یا از زن در هر دو
صورت فلها الاقل من ارثها پس مر او راست اندک از اقرار یا از وصیت وارث یعنی در
صورت ارث و اقرار اگر ارث اندک بود وارث بود و اگر اقرار اندک بود اقرار گیرد و در
برچه کم بود همان گیرد و در شرح مرا یعنی که از اقرار گویند مشایخ در این چند اختلاف کرده اند نزد بعضی غیر
آنست که اکثر زن مردن او باشد چنانکه مریضی که از صالح خانه عاجز شود و نزد بعضی که بمیرد از جای
نتواند و نزد بعضی که بر بستر افتاده باشد اگرچه بمیرد از جا برخیزد و من بارن مرتجاز کسی بجنگ بیرون
بامرد یعنی از صف برآمد و بامرد مبارز مخالف بجنگ آمد او قدم لیقتل لقوها در رجم بایش برده باکشته
شود و بقصاص یا برجم یعنی شخصی بقصاص یا برجم بحکم قاضی بشن برده فبانها و رثت پس طلاق بائنه
ان را این کس قرار بود و در حکم مریض باشد که در وقت مردن زن طلاق بائنه میگوید تا زن از ارث محروم
شود زن ارث گیرد از آن شوهر فاران مات فی ذلک الوجه اگر بمیرد آنکس در آن صورت یعنی اگر شوهر
بود در جنگ کشته شد او قتل باکشته شد بقصاص یا برجم مثبن برده شده بود **فایده** کاز زد جواب
صورت اول گفت مات و در جواب صورت دوم قتل گفت زیرا که در صورت اول میراث باختیار
پس گویا که خود مرد و در قصاص و رجم مضطر ست پس کشته شد بی اختیار لیکن باید که این بیوقت
در صحت باشد نا اگر بعد عدت بود وارث نگیرد و لو محصوا و فی وصف القتال لا اگر میان صف
زن را با نخال که خود در قلعه ست یا در صف جنگ ست در این صورت شوهر فار نباشد و زن ارث نگیرد
ولو علق الطلاق و اگر معلق کرد طلاق زن بفعل اجنبی بفعل شخصی بیگانه چنانچه گفت اگر فلانی بخانه من
یا نماز کند یا در آید و خانه تر اطلاق او بمجئی الوقت یا معلق کرد طلاق زن با مدن وقت تا طلاق
اگر شب آید یا ماه برون رود تر اطلاق و التعلیق و الشرط فی مرضه و معلق کردن طلاق و وجود شرط او
در حالت مرض زوج ست او بفعل نفسه یا معلق کرد طلاق بفعل خود و هما فی المرض و تعلیق و وجود
شرط هر دو در حالت مرض او او الشرط فقط یا شرط تنها او بفعلها یا تنها بفعل جان زن و لا علم لها بذلک
و حالانکه لا چاره ست آن زن از آن عمل چنانچه خوردن و نوشیدن و نماز فرض گزاردن و روزه فرض
داشتن و کلام با او بین کردن و هی فی المرض و لکن بتعلیق و وجود شرط هر دو در حالت مرض او او الشرط
یا تنها شرط در مرض حاصل شد و رثت زن ارث گیرد نزد امام اعظم و ابو یوسف و بر قول

محمد و فرماوث نگیرد و فی غیرها لا و در غیر این صورت ها می گوید ارث برد چنانچه معلق کرد
طلاق زن بکلام زید مثلا او را آزاد چیاست یا بفعل شخصی بگانه یا بر سیدن وقتی از اوقات در صحت
و هر دو در صحت تندرستی بود و مدیار شرط در مرض حاصل شد و لوا بانها و اگر چه او را کرد زن را فی مرضه در
مرض خود و صح پس تندرست شد فمات پس بعد از مرض بمرد و او با بانها فارتدت یا جد اکرد زن را
بطلاق پس زن مرتد شد فاسلمت پس از ان مسلمان شد فمات پس ان زن بر و زوج لم ترث از ان
نگیرد و ان طاوعت ابن الزوج و اگر فرمانبرداری کرد پسر شوهر یعنی جماع کردن پسر شوهر بر ا رضا داد
بعد از طلاق باین در مرض او لعان یا لعان کرد شوهر یعنی بعد از انکه شوهر او را طلاق گفت تهمت
کرد بزنا و وی منکر شد پس لعان کرد و بقول محمد ارث نگیرد در صورت اولی حمر یضا یا ایلا کرد شوهر
بزن در مرض جدا شد و مرتب ارث نگیرد زن و در شرح ایلا در باب ایلا می آید ان شاء الله تعالی
وان الی فی صحته و بانت به فی مرضه لا و اگر ایلا کرد شوهر در صحت و جدا شد زن از شوهر
در مرض همان ایلا ارث نگیرد اگر تمام عدت نیز در مرض باشد **باب الرجعة** این باب در
مسایل رجعت است چون اول نکاح ست و بعد از ان طلاق و بعد از ان رجعت تا بران بگانز
رجعت الذ هر دو باب بر خر کرد و گفت هی رجعت بکسر اول و بفتح افصح ست در لغت گردانیدن و در شرع
گردانیدن تبع هر زن را بر نکاح اصلی چنانچه کانز گوید استدامة الملك القایم فی العدة و ان رجعت
باقی داشتن ست ملک ثابت را در عدت و بصحیح و روست رجعتها را جعتک گفتن مرد رجوع
کردم با تو یعنی این لفظ بشافه باید گفت اگر غریب بود و بر اجعت اصرا ق و گفتن رجوع کردم
بزن خود چون زن حاضر نباشد بشرط اعلان کردن زن یا شنواندن اگر مشافه شنواند ان رجعت صحیح ست
از نهایه و بایوجب حرمة المصاهرة و صحیح ست رجعت بچیزی که ثابت میکند انچیز حرمت مصاهره را
و ان مس بشهوست بوسه بنظر بشهوت باندرون فرج و جماع و بطوء شافعی صحیح نیست رجعت بانچه حرمت
مصاهره ثابت گردد همچنین ست بموجبات حرمت مصاهره از جانبین رجعت حاصل شود اگر شوهر
در شهوت زن را تصدیق کند نزد امام اعظم و محمد و بقول ابی یوسف
رجعت نبود و مگر آنزمان که شوهر زن را جبار دهد بمیل خود باین افعال
لیکن اگر زن این افعال بجهت ترغیب کردن شوهر را بخود نکند

رجعت نباشد وهمچنین اگر شوهر ابکره مس کند یا تقبیل یا تفسیق یا شوهر در خواب باشد رجعت ثابت
اگر زن فرج شوهر در فرج خود در آورد در حالۀ خواب شوهر رجعت بود باتفاق ولا تشهاد مندوب
علیها وگواه گرفتن مستحب ست پس رجعت نزد ما و بطور شافعی و مالک واجب ست ولو قال لها بعد العدة
واگر گفت شوهر مر زن را بعد از گذشتن عدت راجعتك فيها رجوع کردم با تو در عدت فصدقته
وتصدیق کرد او را یعنی زن گفته مرد قبول کرد تصح منکح بود رجعت والا لا واگر زن تصدیق
نکرد و مرد گواه ندارد رجعت صحیح نباشد کراجعتك چنانچه گفتن شوهر زن را رجوع کردم با تو دخلا
فقالت پس گفت زن مجیبه در حالیکه جواب گوینده ست مضت عدتی گذشت عدت من وانا
قال واگر گفت تزوج الامة زوج کنیزک بعد العدة بعد گذشتن عدت مرا جعت فيها رجوع کرد
وی و صدقته سیدها پس تصدیق کرد مر زوج را مولا آن کنیزک والا نبیه دروغ گرداند او را آن
کنیزک یعنی جواب او گفت که در عدت من رجعت نکرده و درین قول قول مرد ست بقول صاحبیه لدلیل
قول امام اعظم ست وقالت یا گفت کنیزک در جواب شوهر هر وقتی که شوهر گفت رجوع کردم با تو مضت عدتی
گذشت عدت من وانکر المالک شوهر هر دو منکر شدند ذا گذشتن عدت فالقول لها پس قول کنیزک
معتبر ست در مسئله باتفاق و در مسئله اولی نزد امام اعظم چنانکه گذشت وتقطع ومنقطع شود رجعت
ان طهرت اگر پاک شد زن معتده من الحيض الاخر از حیض سوم بعشرة بده روز و چون رجعت
نماند شوهر را وان لم تغتسل اگرچه زن غسل نکرده ست ولا قل لا واگر پاک شد معتده باندک از
از دۀ حیض ثالث رجعت منقطع نشود و شوهر را حق رجعت باقی بود حتی تغتسل او یمضی وقت
وقت صلوة کامل تا انکه غسل کند زن یا بگزرد بعد انقطاع وقت یک نماز تمام او تیمم ویصلی
یا انکه تیمم کرده نماز خواند یعنی اگر معتده بکم از دۀ روز از حیض اخیر فارغ شد شوهر را حق رجعت باقی بود
تا یکی ازین سه چیز حاصل شود اول غسل دوم گذشتن وقت نماز سوم نماز کردن به تیمم اگر از آب عاجز
باشد بدور بودن آب بقدر میل یا بسبب مرض بقول صاحبیه و فرمیش از غسل حق رجعت باقی باشد
اگر انقطاع خون قبل از روزه بود مگر انکه زن کتابیه ست که در صورت بحر انقطاع خون حق
رجعت منقطع شود باتفاق ولو اغتسلت واگر زن بعد انقطاع از حیض ثالث غسل کرد و نیست
اقل من عصی منقطع و فراموش کردن شستن بن اندک از قدر مضی رجعت منقطع شود

ولو عضوا واگر یک عضو تمام فراموش کرد از شستن حق رجعت منقطع نشود ولو طلاق ذات حمل
واگر طلاق گفت شوهر زن حامل را که بعد از طلاق با ندک آشنش ما زاد او ولد یا زنی را که ولد دارد و حاملا
طلاق وقال لم اطأها وگفت نزدیکی نکردم با آن زن رجعت رجوع بود زیرا که چون حمل ظاهر شد بتحقیق
متصور است که حمل از وی باشد موافق حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم الولد للفراش ولد برای فراش ست واین
دلیل وطی ست پس شرع او را تکذیب کرد تا ولد بی نسب نبود و ضایع نشود و همچنین ولد چون با عتبار متوانند که از وی
باشد پس حکما از وی ساختم پس وطی موجود شد و انکار او مردود بحکم صاحب شرع پس بهمان عمل حق رجوع
زوج را دان حل بها وقال لم اجامعها واگر خلوت کرد با زن و گفت مجامعت نکرده ام با وی تم
طلقها لا پس طلاق گفت او را حق رجعت نماند با آن زن زیرا که غیر موطوءه احدت نیست بمجرد طلاق حد شود
واثر نکاح باقی نماند پس رجعت که استدامت ملک نکاح ست استدامت ندارد و آن را جعها واگر رجوع کرد
با آن زن که بعد خلوت انکار وطی کرده بود تم ولدت بعدها بعد از ان ولد زاد آن زن بعد از رجعت
لاقل من عامین باندک از دو سال اگر یکروز کم بود از طلاق صحت تلك الرجعة رواباود این رجعت
زیرا که زادن او باندک از کمترمدت حمل علامت وطی ست قبل از طلاق مرفوع بودن سخن او بعد م وطی
واگر تولد باکثر از دو سال بود این رجعت صحیح نشود واگر گفت مر زن را وان ولدت فانت طالق اگر بزاید
تو پس تو طالقه فولدت تم ولدت من بطن آخر پس بچه زاد بعد از ان بچه زاد بار دیگر از حمل دوم فهی رجعة
پس ولادت دوم رجعت ست کلما ولدت فانت طالق واگر زن گفت مرا بار که تو بزائی مرا طلاق فولدت
ثلثة پس بزاد آن زن سه بچه فی بطون در سه شکم فولد الثانی والثالث رجعة پس ولد دوم و سوم
رجعت اولین بودند لیکن اگر سه را با دو ولد بیک حمل زاد بچه دوم رجعت نبود بلکه بزادن او طلاق
فتاد و بزادن دوم عدت گزشت والمطلقة الرجعة ترین و مطلقه بطلاق رجعی زینت کند خود را
روغن مالیدن و سرمه کردن در چشم و جامه شستن و رنگین پوشیدن و حنا بستن و چیزها می گیرد از انچه که
متاد عورت ست و این وقتی ست که امید مراجعت داشته باشد اما اگر امید مراجعت ندارد و در نصیوت
را زینت نکند و نزد بان لا یدخل علیها و مستحب ست اینکه نزد آید شوهر بر معتده خود حتی
نذبها تا اگر بیازت بگیرد از زن و این در صورتیست که نیت مراجعت نداشته باشد پس بخانه زن
اید تا خبر نکند او را بسر دیباید از کفش یا دستک و غیر آن ولا یسافر بها و سفر نکند با وی

در سفر همراه یکدیگر نشوند در طلاق رجعی از راه استحباب و رسانیدن بحرمت یعنی که بی رجوع و طلاق
بائنه مصاحبت سفر با تفاق ایمه طلاق نیست رجعی را جهت آنکه رجوع کند یا یعنی تا رجوع نکند
همسفر نشوند در طلاق رجعی بی رجوع و طلاق بائنه بی نکاح و الطلاق الرجعی کالحرم الوطی و طلاق رجعی
حرام یکدیگر را مطلقه اگرچه عدت باشد نزد ما و بطور شافعی حرام بود و بوطی عقد او هم آید و میکند با او
و نکاح کند سه بائنه خود را فی العدة و بعدها و در عدت دو بین عدت لا البائنة بالثلث نکاح نکند مطلقه
مسلمه خود را لو حرة اگرچه زن آزاد بود و با لثنتین و نه مطلقه بد و طلاق را لو امة اگرچه زن کنیز کی
حتی یطأ غیره تا جماع کند آن زن را غیر او و لو مراهقا اگرچه دیگر قریب بلوغ بود نکاح صحیح متعلق
ست به یطأ تا جماع کند زن را دیگری بنکاح صحیح تا اگر دیگری نکاح کرد و بنکاح فاسد بر زوج اول
حلال نشود و بصبی عنه و بگرشتن عدت ان نکاح دوم لا یمالک یمین حلال نبود و طی مطلقه
بد و طلاق مالک یمین یعنی وطی مالک و کره بشرط التحلیل و مکروه ست نکاح کردن بشرط احلاله
و ان حلت له الاول و اگرچه حلال نبود شوهر را اول یعنی اگر نکاح بشرط احلاله کردند مکروه ست و بشوهر اول حلال
نبود بر قول ابو یوسف نکاح فاسد بود پس بشوهر اول حلال نشود و بقول امام محمد صحیح ست و لیکن بشوهر
حلال نشود همچنین ست از کافی و بهدم الزوج الثانی ما دون الثلث و نابود کند شوهر دوم آنچه
کم از سه طلاق ست یعنی چون شوهر یکطلاق یا دو طلاق گفت و زن بعد عدت بدیگری پیوست
و بعد از ان باز بشوهر اول ما بار مستحق ست طلاق گردد و اگر طلاق پیش گفته بوده و دیگر کمبود بحال
بحلال نباشد نزد امام اعظم و ابو یوسف و بقول محمد و زفر و شافعی رحمهم الله آن طلاق سابق بحساب بود
و باین طلاق مطلقه نشانه گردد و حاجت بحلاله افتد و زوج ثانی بری آید از و طلاق ثلثه را چنانکه در
هدایه ست الا آنکه ما دون الثلث را ذکر کرد انه جهت اختلاف ائمه و لو اخبرت مطلقة الثلث اگر خبر
کرد مطلقه را سه طلاق بعضی عدة بگرشتن عدت زوج اول و عدة الزوج الثانی و بگرشتن عدت
شوهر دوم و المدة یحتملها و گرشتن زمانی که وقت طلاق تا حین اخبار احتمال دارد یعنی وقت بقدری
گرشته ست که در عدت گرشته باشد ان یصدقها مر زوج را ست اینکه تصدیق کند مر زنرا باز او را
نکاح آرد ان غلب علی ظنه صدقها اگر اکثر بر گمان او بود راست گفتن زن مثلا نزد او سه طلاق گفت آن زن را
خایشه و بعد عدتی باز آمد و خواست که بشوهر سپرند و ظاهر کرد که بعد عدت سه طلاق شوهر نرسیده حرام ست

وی نیز طلاق گفت یا فوت شد و عدت او نیز تمام شد اگر مرد را صدق در دل آید و مدت که گذشته
است احتمال دارد که آبستنی بوقوع آمده است چنانچه قریب ایام حیض مطلقه شده باشد و بعد طلاق روز
دوم خون دید تا سه روز پانزده روز که اقل طهرست پاک ماند و باز سه روز خون دید و از ظهر و خون بشمل ظهر
و خون سابق دید بنابرین چهل روز شد بار روز طلاق و بعد ازان بشوهر دیگر پیوست و شبی با وی بوده و نمیگذ
مطلقه شد و بعد از چند روز خون دید بهمان شرح و بعد پنجاه و چار روز از عدت دوم نیز فارغ شد پس
الفتصای این مجموع عدتین بسه ماه و چار روز بود پس اگر زن بعد ازین باز آید و شوهر را
اگر در دل آید تواند که او را نکاح کند باب الایلاء هو آن ایلا مصدر ست
از آلی یولی ایلاء بمعنی سوگند کردن در لغت و شرعا الحلف علی ترک قربانها سوگند شوهر ست
بر ترک کردن جماع زن بخدا یا بعتق بنده یا بحج اربعة اشهر فالکل تا چار ماه یا زیاده از چهار ما
کقوله چنانچه گفتن او والله لا اقربک سوگند خدا نزدیکی نکنم ترا اربعة اشهر چار ماه او والله
لا اقربک یا گفت سوگند بخدا نزدیکی نکنم ترا یعنی ذکر مدت نکرده و چون حکم ایلا مخالف حکم سوگندهای
دیگرست بنابران گفت فان وطی فی المدة پس اگر نزدیکی کرد شوهر بان زن در مدت ایلا که چار
ماه ست کفر کفاره دهد اگر سوگند کرده باشد و اگر عتق بنده یا طلاق زن یا وجوب حج معلق کرده باشد
بوطی زن بنده او آزاد شود یا زن او طلاق افتد یا حج لازم شود و یسقط الایلاء و ساقط شود
سوگند و الا بانت و اگر در چار ماه وطی نکرد در هر دو صورت از تصریح مدت و غیر تصریح جماع نکرد زن
جدا شد از وی قاضی حکم تفریق کند میان ایشان و تفریق قاضی طلاق بود و بطول احمد قاضی نوانا
کپیشتر از یکطلاق کند و یسقط الیمین و ساقط شود سوگند یعنی در سوگند برگردد و بس گناه
لو حلف علی اربعة اشهر اگر سوگند کرده بود بچار ماه پس بعد ازان آن زن را نگیرد یا نکاح کند
و جماع کند حانث نشود و اگر تا چار ماه بعد از نکاح دوم نیز جماع نکند طلاق واقع نشود و بتقیید
لو علی الایلاء سوگند بنا ماند اگر ایلا بر همیشگی کرده باشد یعنی اگر زن گفت سوگند خدا با تو نزدیکی
نکنم همیشه و تا چار ماه نکرد طلاق بائن واقع شود و تمام سوگند نشود و فلو نکحها تا نیا و تا لثا پس اگر
نکاح کرد زن را دوم مرتبه و سوم مرتبه بعد از وقوع طلاق تهرک جماع و هفت الدران بلا وقع و
گرشتند هر دو عدت این نکاح بی رجوع بجماع بائنست باین حد اشد زن بد و طلاق دیگر

دشتلثه شد فان نکحها بعد زوج آخر پس اگر نکاح کرد آن زن را بعد شوهر دیگر یعنی اگر بعد وقوع سه طلاق
بایلاء زن شوهر طلاق دیگر خواست و بعد از ان شوهر دیگر بهان سوگند دیرا نکاح کرد پس اگر باز چهار ماه بر
نزدیکی نکند لم تطلق مطلقه نگردد زن و بطور زفر مطلقه گردد ولی وطیها لکفر لبقاء الیمین و اگر جماع کرد
شوهر کفاره یمین دهد از جهت بقاء سوگند زیرا که سوگند را ملک شرط نیست تا گر زنی را چنین گفت سوگند خدا
با تو نزدیکی نکنم بعد از انکه ترا نکاح کردم باد یکی کفاره یمین واجب و همچنین اگر بسفاح با وی نزدیکی کند اما
ایلاء نبود فی ملک الایلاء فیما دون اربعه اشهر و ایلاء نبود و سوگند بترک جماع کمتر از چهار ماه
و الله لا اقربک شهرین و شهرین بعد هذین الشهرین ایلاء و اگر گفت زن را سوگند خدا
نزدیکی نکنم با تو دو ماه دو ماه بعد از ین دو ماه ایلاء بود ولو هلک یوما ثم قال والله لا اقربک
و اگر درنگ کرد روزی بعد گفتن اول بار دیگر گفت سوگند خدا نزدیکی نکنم با تو شهرین بعد شهرین
الاولین دو ماه بعد از دو ماه اول او قال والله لا اقربک سنه الا یوما سوگند خدا نزدیکی
نکنم با تو یکسال مگر یکروز او قال الا بصره یا گفت و حالیکه بصره بود والله لا ادخل هذه الدار
ندرایم بهکه دهی بها و حالانکه آن زن بهکست لا مولی نگردد درین هر سه صورت تا دو صورت اول
برانکه چون روز اول گفت سوگند خدا دو ماه جماع نکنم با تو مولی نشد و چون بعد از یکروز یا گفت نزدیکی
نکنم با تو دو ماه بعد از دو ماه اول سوگند کرد بچهار ماه یا ذو ماه نخستین و چون یکروز از ان دو ماه گذشته
ست آن یکروز از ایلاء نبود پس گیرند از چهار ماه یکروز پس ایلاء صحیح نشد و ما در صورت ثانی از برای انکه
مولی کسی ست که او را در چهار ماه قربان باز ان ممکن نبود بگذشت همین و درین عبارت تهنا گیرد زیرا
غیر معین ست هر روز که خواهد تواند جماع کرد بغیر لزوم خنث پس مولی نشد و در صورت سوم اگر در چهار ماه
زنش بصره بیاید و با و جماع کند چیزی لازم نشود پس درین صورت نیز مولی نگردد و ان حلف بحج
او صوم او صدقة او عتق او طلاق او الی من المطلقة الرجعیة و اگر سوگند بحج یا روزه
یا صدقه یا آزادی مملوک یا ایلا کرد از زن مطلقه چنانکه گفت اگر با تو نزدیکی کنم تا چهار ماه بر من
حج یا بر من روزه یا بنده من آزاد یا ترا طلاق یا مطلقه رجعی گفت چهار ماه نزدیکی نکنم با تو
تخلص مولی پس او مولی گردد تا اگر نزدیکی کرد در حج یا روزه یا صدقه یا عتق یا طلاق لازم گردد
و طلاق لازم شود و من المبانة و الاجنبیة لا و اگر ایلا کرد از مطلقه بطلاق بائن

یا با زنی بیگانه مولی نبود تا اگر ایشان را نکاح کند و نزدیکی نکند تا چار ماه طلاق واقع نشود
و مدة ایلاء الا مدة شهران و چنانچه مدت ایلا رجعیه چار ماه ست مدت ایلا رکنیز ک دو ماه ست
و چون اصل فی بجماعست و ان در حاله قدرت بود و وقت عدم قدرت جماع فی آنست که کانز
سیگوید و ان عجز المولی عن وطیها و اگر عاجز شد ایلا کننده از وطی زن و میخواهد که فی کند و فی
در لغت رجوع ست و شرعا رجوع کردن مولی یعنی سوگند کننده از جماع منکوحه ازان سوگند بجماع
ساختن خود را بمرضه او بمرضها بسبب مریض بودن خود یا زن او یا بالرتق یا بسبب بستگی
زن و رتق آنست که زن را راه دخول ولادت نبود و همان راه بوی مانده باشد او یا لصغر یا بسبب
نابالغی زن او بعد مسافة یا بسبب دور بودن راه میان او و میان زن فقیه ان یقول
فئت الیها پس رجوع وی آنست که بزبان گوید رجوع کردم بسوی زن تا اگر چار ماه بگذرد و او
قادر نشود بر جماع طلاق واقع نشود و کفارت بروی واجب بود و بطور مالک و شافعی فی بجز جماع نبود
فان قدر فی المدة ففیه الوطی و اگر قادر شود در مدت این پس رجوع وی باز بجماع بود انت
علی حرام ایلاء ان نوی التحریم گفتن شوهر مر زن را تو بر من حرامی ایلا رست اگر نیت حرام کرد
دارد او لم ینو شیئا یا هر گز چیزی نیت نکرد و ظهار ان نواه و ظهار بود اگر نیت ظهار کند
و بقول محمد ظهار بود و کذب ان نوی الکذب و همین کلام دروغ بود اگر نیت دروغ دارد
و از امام سرخسی ست که قبول کرده نشود نیت دروغ اما فیما بین الله و بین العبد نیت دروغ معتبر بود
و باینة ان نوی الطلاق و طلاق بائنه ست اگر نیت طلاق دارد و بطور احمد طلاق نباشد
بلکه ظهار بود یا سوگند باشد و ثلث ان نواه و سه طلاق بود اگر نیت سه طلاق دارد و فی
الفتاوی ابی اللیث سمرقندیست اذا قال لامراته انت علی حرام تو بر من حرامی و
الحرام عنده طلاق و حالانکه حرام گفتن در اعتقاد او طلاق ست ولکن لم ینو طلاقا اما
نیت طلاق نکرده ست وقع الطلاق طلاق واقع شود و جعل ناویا عرفا و گرد انیده شود
نیت طلاق کننده از روی عرف

## باب الخلع

این باب در بیان مسایل خلع ست هو
آن خلع در لغت کندنست و شرعا عقدیست بجهت زایل ساختن زوجیت بچیزی که قابل مهر
شدن دارد چنانچه از ایضاح و اختیار ست و غیر هما از کتب معتبره و کاتز لعبارت دیگر آورده

چنانکہ میگوید الفصل من النکاح جدا شدن و چنین ست از عقد نکاح والواقع به و بالطلاق
علی مال طلاق بائن و واقع بخلع چنانکہ شوہر گفت خلع کردم با تو بچندین از مال و زن قبول کرد
و یا طلاق بر مال چنانکہ گفت طلاق دادم ترا بر چندین مال طلاق بائنیست نزد ما و بطور مالکیہ
شافعی و احمد خلع فسخ ست و لزمها المال و لازم شود زن را مال و ان و کره له اخذ شیء و اگر
شوہر اگر فتن چیزی از ان نشان اگر شوہر مخالف ست و اگر نه مش سہر باز می ستاند از موافقت زن و
نشزت که اگر زن گرد نکش ست و نا موافقت میکند مکروه بنود مرا و را مال گرفتن و ما صلح علیه
صلح یرد الخلع و انچه قابلیت دارد برائے مہر بودن ہمان چیز لائق ست بدل خلع را و منجمله
گفتن آنست که کاف نزمیگویند ان خلعها پس اگر خلع کرد شوہر باز ان یعنی لفظ طلاق و اگر کرد
و عبارت او طلقها یا طلاق گفت زن را یعنی لفظ خلع بر زبان نیاورد و لفظ طلاق و اگر کرد
و گفت طلاق گفتم ترا بخمر او خنزیر بر بدل شراب یا خوک او میتة یا بر بدل مردار واقع باز
فی الخلع واقع شود طلاق بائن در صورت خلع و رجعی فی غیره و طلاق رجعی بود در غیر خلع
یعنی در لفظ طلاق زیرا که در نصورت هیچ بدله و عیب نیست چنانچه در متن قول عجانا را یعنی
بغیر از بدله و چون لفظ خلع کنائیست باو ی بائن واقع ست و لفظ طلاق صریح ست باو ی
رجعی واقع شود لکنا لعنی علی مانی یدیه چنانچه طلاق مجانا واقع شود در صورتیکه گفت شوہر را
خالع کن با من بر چیزے که در دست منست و لا شیء فی یدها و حالانکه چیزی نیست در دست او و
ان زادت من مال و اگر زیاده کرد بر گفتن خالعنی علی مانی یدیه لفظ من مال را یعنی گفتا
خلع کن با من بر آن چیزے که در دست منست از مال و در دست او چیزی نبود من دراهم یا لفظ من
دراهم و دنانیر یا فلوس یا غیر ذلک ردت مهرها باز دہد مہر شوہر را که قبض کرده باشد و اگر
قبض نکرده ست مہر ساقط گردد و اگر در وقت نکاح مؤجله باشند سه درهم باز دہد شوہر خانع
کاف نزمیگوید او ثلثة دراهم یا سه درهم بدیه بطور شافعی مہر مثل و مہر ان خلع علی عبد او خمر
و اگر خلع کرد شوہر باز ن بر بدل بنده گریخته که زن ست علی انها بریئ من ضمانه برین ضمان
کرزن بیزار بود از ضمانیت بنده برای شوہر لم تبد بیزار نبود از وی آن بنده تا اگر قادر بود بر سپرد
بسازد و اگر نتواند قیمت بنده را دهد قالت طلقنی ثلثا اگر زن گفت طلاق بده مرا سه

سقط ۵ کلمه در بیع از وح علیها کحیوانیه آخر حرف الاستثناء لا یرجع بشیء ۱۲ شرح

بالف بهزار درم یا دنیا فطلق واحدة پس شوهر یک طلاق گفت له ثلث الالف مر شوهر را سوم حصه
از هزار درم یا دینار بود و بانت وحدا شود زن بطلاق بائنه وفی علی و در لفظ علی آوردن بجای
لے در کلام وقع رجعی مجانا واقع شود طلاق رجعی بے بدله چیزے یعنی اگر زن گفت سه طلاق بگو مرا بر
هزار درم یک طلاق گفت طلاق رجعی واقع شود و بر زن چیزے لازم نیاید نزد امام اعظم و ابو یوسف و بقول
محمد و شافعی طلاق بائن ثبلث الف واقع شود وطلقنی نفسك ثلثا بالف و اگر شوهر گفت طلاق
بگو نفس خود را سه طلاق بهزار درم او علی یا لفظ علی گفت یعنی بر هزار درم فطلقت واحدة
پس زن یک طلاق گفت لم یقع شئ واقع نشود چیزی از طلاق رجعی و بائن انت طالق بالف او
علی الف اگر شوهر گفت تو مطلقه بهزار درم یا بر هزار درم فقبلت پس قبول کرد آن زن هزار لازم
لازم گردد بر وی و بانت وحدا شود بطلاق بائن و بطور احمد رجعی واقع شود مجانا انت طالق وعلیك
الف اگر زن را گفت تو طالقه و بر تو هزار ست او انت حر و علیك الف و یا بنده را گفت تو
آزادی و بر تست هزار طلقت وعتق مجانا مطلقه شود زن و بنده آزاد شود رایگان خواه هزار
قبول کند خواه نکند نزد امام اعظم و بقول صاحبین اگر زن و بنده هزار قبول کنند آزاد و مطلقه شوند
بالف و اگر قبول نکنند طلاق و عتق واقع نشود و صح شرط الخیار لها و در ست شرط خیار
فی الخلع مر زن را در خلع یعنی مرد با زن خلع کرد بر هزار درم بر اینکه او را خیار بود تا سه روز
پس زن قبول کرد روا باشد و زن را خیار بود تا سه روز اگر درین سه روز خیار رد کند رد شود اگر رد نکند
طلاق و الف لازم گردد نزد امام اعظم و بقول صاحبین خیار روا نبود و طلاق واقع شود و مبلغ
لازم گردد و لا لانه مر زوج را چنانچه زن را گفت طلاق بهزار درم یا خیارم تا سه روز و زن
قبول کرد خلع بود بے رضای زوج طلقتك امس بالف اگر منازعت شد میان زن و جین مرد گفت مرا
طلاق داده بودم بهزار درمی و زن گفت نه قبل پس تو قبول نکردی و قالت وزن گفت قبلت قبول
کردم طلاق بهزار صدق بتصدیق کرده شود شوهر را در دعوے بخلاف البیع این مسئله مخالف است
باسایل بیع تا اگر بایع گوید بدتو بفروختم این مبیع بچندین دیروز تو رد کردی و مشتری گوید بلکه قبول
کردم قول قول مشتری بود در دعوی همچنین ست از کافی و یسقط بضم اول و کسر ما قبل آخر یعنی
ساقط کند الخلع والمبارات کل حق لکل واحد علی الاخر مما یتعلق بالنکاح و خلع و مبارات

بیکدیگر هر حقی را که هریک است بر دیگری در وقت خلع ثابت است از نفقه که قاضی فرض کرده باشد مهر دم
خلع اما دین و نفقه عدت بخلع ساقط نگردد زیرا که زن خلع نفقه عدت ثابت نیست بلکه بثبوت او بعد از
عدست و همچنین دین بسبب نکاح نیست بلکه سببی دیگر ست و غیجه سقوط حقوق نیست حتی او خالعها
او بارادها تا انکه اگر خلع کرد شوهر با زن یا مبارات کرد با زن بمال معلوم مثل معلوم نقد بود یا جنس
از حیوان متاع و غیر آن کان للزوج ما سماه له باشد مر شوهر را انچه نام تسمیه کرده ست یعنی گرزن
بشوهر خلع کرد بر قدرے از مال و با شوهر تمام مهر یا بعضی ازان قبض کرده بود و مذ زوج را همان سمی بود بر زن بدانچه
قبض کرده بود زن از مهر و لم یبق لاحدهما قبل صاحبه دعی و باقی نماند هیچ یکی را بر دیگری دعوی هیچگونه
دعوی و این تقریر بیچ چیز نیست که ضمنا معلوم شده بود از لفظ بالکل حق فی المهر مقبوضا کان متعلق ست بدعوی
یعنی باقی نماند هیچ دعوی در مهر مقبوض باشد مهر او غیر مقبوض یا غیر مقبوض قبل الدخول لها او بعده
پیش از وطی آن زن یا بعد از وطی و چون در مسئله اختلاف ست میان ایمه بنا بران صریح کرد چرا که لفظ
متن موافق قول امام اعظم ست و بقول ابو یوسف اگر خلع مبارات ست پس همچنان ست که امام اعظم فرموده و اگر
بلفظ خلع بود ساقط نشود مگر انچه وقت خلع ذکر کرده باشند و بقول محمد همان چیزی مذکور ساقط گردد
نه چیزی دیگر خواه بلفظ خلع بود خواه بلفظ مبارات لیکن اگر بلفظ طلاق بود چنانکه گفت قد طلقتک
بهزار درم و او قبول کرد هیچ حق از حقوق ساقط نگردد و ان خلع صغیرة و اگر خلع کرد پدر دختر
نابالغه او بمال آن دختر لم یجز علیها و نباشد خلع بر آن دختر پس ساقط نشود مهر او شوهر
را چیزی نرسد از انچه بصغیره از مال دختر بادی قرار داده بود و طلقت و مطلقه شود آن دختر در اصح
روایات چنانچه در شرح ست و از صاحب ینابیع ست که اصح انست که طلاق واقع نشود و این در صورتیست
که قبول خلع پدر کرده باشد لیکن اگر خلع قبول و ترک نکند اگر او عاقلست که خیر و شر خود می فهمد طلاق واقع شود
باتفاق روایات و مال لازم نشود بر و لو بالف علی انه ضامن و اگر خلع کرد پدر صغیره با شوهر بهزار
درم مثلا بر نکه وی ضامن ست طلقت طلاق واقع شود و لا الف علیه و هزار درم بر پدر بود و این در
صغیره ست اگر پدر یا شخصی اجنبی با مر بالغه خلع کند بدله خلع بران بالغه باشد و خلع روا بود و همچنین ست از

## خلاصه باب الظهار

این باب مسایل ظهار ست و چون ظهار را مشابهت ست با ایلا بنا بران
ظهار متصل ایلا ذکر کرد و هما و آن در لغت مقابله پشت ست زیرا که میان و کمر عادت بود

هر یک پشت بدیگری کند همچنین ست از زیتی و در اصطلاح فقها تشبیه المنکوحة تشبیه دادن منکوحه
بمحرمة بزن حرام باشنده از راه نسب یا رضاع یا مصاهرة علیه بران ظهار کننده علی التابید بهیچگی
متعلق ست بمحرمه یعنی آن زن شبیه بها بران مظاهر حرام بود همیشه تا اگر منکوحه را تشبیه دهند بخواهرش ظهار نباشد
زیرا که زن همشیره حرام میست و نیز حرمت آن زن باتفاق بود تا اگر منکوحه را تشبیه داد بمادر زنی که با وی زنا
کرده ست یا بدختر او ظهار نباشد زیرا که بعضی گفته اند حرام نکند حلال را چنانچه از شرح طحاوی ست حرم
الوطی و دواعیه این بیان احکام ظهار ست و در اول صفت ظهار بود یعنی حرام شود وطی و بوسه و سن زنا
و بطور احمد و شافعی سن و بوسه حرام نبود بانت علی کظهر امی گفتن مر زوجه را تو بر من مثل پشت مادر منی
حتی یکفر تا انکه کفاره ظهار بدهد و تشبیه عام ست مطلق یا مقید بزمانه تو بر من مثل پشت مادر منی تا یکسال
پس اگر در یکسال وطی نکرد بعد از سال همین تمام شود و بوطی بعد ازان چیزی بروی لازم نیاید و اگر در سال عود کند
بجماع کفاره واجب گردد فلو وطی قبله پس اگر وطی کرد آن زن را پیش از ادای کفاره استغفر الله فقط
توبه کند و از خدای آمرزش خواهد چیزی واجب نشود و عوده عزمه علی وطیها و گشتن وی از ظهار نیت کردن
ست بر جماع آن زن زنا و بطور شافعی باقی داشتن زن را بر نکاح و نگفتن طلاق عود بود پس زنا چون نیت
وطی کند کفاره لازم شود و میاید که بطور شافعی بنا گفتن طلاق بعد از ظهار تا یکساعت کفاره لازم گردد
و بطنها و فخذها و فرجها کظهرها و شکم زن و ران زن و فرج او مثل پشت اوست و در ثبوت ظهار
یعنی اگر زن را گفت تو بر من مثل شکم یا ران یا فرج فلانه مثل ظهر بود در حکم ظهار و اخته و عمته و
امه رضاعا کامه و این بتفصیل چیزیست که آنرا باجمال معلوم کرده بود و بقول خود بمحرمه علی التابید
یعنی اگر بجای مادر خواهر بگوید یا عمه یا مادر رضاعی مثل مادر بود و ظهار ثابت گردد و راسك و وجهك
و فرجك و رقبتك و نصفك و ثلثك کانت یعنی اگر زن را گفت سر تو یا روی تو یا فرج تو یا گردن
تو یا نیمه تو یا سوم حصه تو بر من مانند پشت مادر ست همچنان بود که انت گفته باشد و ان نوی بانت
علی مثل امی بر او ظهارا او طلاقا فکما نوی یعنی زن را بظهر گفت و گفت تو بر من مانند
در مشی ظهار لازم نگردد بلکه موقوف بر نیت باشد زیرا که مماثلت بر انواع ست پس بتعین نوع
متعلق نیت موقوف نباشد پس اگر نیت دارد مماثلت در نیکوئی یا ظهار یا طلاق پس همان بود
نیت کرده ست و اگر نیت نیکی ست چیزی نبود و اگر نیت ظهار ست ظهار بود و اگر نیت طلاق ست

طلاق بود والا لغا و اگر وقت گفتن هیچ نیت در ذهن او حاضر نبود گفتن او لغو باشد نزد امام اعظم و ابو یوسف و بقول محمد بی نیت ظهار بوده و بر وایتے ایلا بود و بطور احمد ظهار است هر چه نیت کند یا هیچ نیت نکند و بانت علی حرام و گفتن تو بر من حرامے زان را کامی هیچ مادر منی اگر نیت کرد ظهار او طلاقا فکما نوی پس همان بود که نیت کرده باشد از ظهار یا طلاق و بانت علی حرام کظهر امی یا گفتن نزانو تو بر من حرامے چنانچه پشت مادر من اگر نیت کرد طلاقا او ایلاءا طلاق را یا ایلا را ظهارا پس ظهار بود نه طلاق و ایلا نزد امام اعظم و بقول ابو یوسف اگر نیت طلاق کرد هم طلاق بود و ظهار و بقول محمد به نیت طلاق طلاق و لا ظهار الا من وجه و نیت ظهار مگر از زن خود فلو نکح امراة پس اگر نکاح کرد زنے را ایلا مرها بی رخصت آن زن فظاهرها پس ظهار کرد آن زن را جائز بعد ازان جایز داشت زن آن نکاح را بطل باطل شود ظهار یعنی زنی را فضولی بنکاح داد کسی نکاح او را ظهار کرد بعد از ظهار کردن زن او داشت آن نکاح را در نیصورت ظهار باطل شود زیرا که نکاح آن زن موقوف بود و نفاذ او بعد از ظهار شد و بطور احمد ظهار لازم گردد انتفی حلے کظهر امی و اگر گفت مر زنان خود را شما یان بر من چون پشت مادر منید ظهار منهن ظهار بود از همه شان و کفر لکل و کفاره جدا دهد از سر زن نزد او بطور مالک و احمد و شافعی یک کفاره دهد و این اختلاف در صورتیست که یک لفظ ظهار کرده باشد از همه شان لیکن اگر هر زن را بلفظ علیحده ظهار کرد در نیصورت باتفاق کفاره جدا گانه لازم گردد و کانز گفت چون سایل ثبوت ظهار بیان کرد خواست که بیان کفاره آن کند پس گفت وهو و آن کفاره تحریر رقبة آزاد ساختن بنده ست و لفظ هو ضمیر مذکر باعتبار مناسبت خبرست و بنده عام ست کمومن بود یا کافر یا کنیزک یا خورد یا کلان و در حال عتق نیت شرطست تا اگر وقت آزادی نیت کفاره نکرد بعد از عتق نیت کرد روا نباشد همچنین ست از شرح طحاوی و لم یجز الا عمی و روا نبود یعنی ساقط نگردد و کفاره آزاد کردن بنده نابینا و مقطوع الیدین و دست بریده و ابهامیها یا دو نرگشت از هر دو دست بریده او الرجلین یا هر دو پای بریده او المجنون یا بنده دیوانه او المدبر او ام الولد و بنده که مدبرست یا ام ولد و المکاتب الذی ادی شیئا یا آزاد کردن بنده مکاتب که بعضی از بدل کتابت او کرده باشد و بطور احمد کفاره ساقط شود آزاد کردن بنده مدبر و مکاتب که چیزی ادا کرده و ان لم یؤد شیئا و اگر مکاتب چیزی ادا نکرده باشد فهی

ناویا بالشی الکفارة یا خرید خویش خود را و در حال خریدن نیت کفاره کرد او حر د نصف
عبده عن کفارته یا آزاد کرد نصف بنده خود را از کفاره ظهار تم حر د باقیه بعد ازان آزاد
کرد نصف باقی آن بنده عنها از کفاره همان ظهار صح رد ابو د عتق و درین صور تها از کفاره و ان
حر د نصف عبد مشترک و اگر آزاد کرد نیمه بنده که مشترک ست میان مظاهر و دیگری از کفاره
ظهار و ضمن باقیه و ضامن شد باقی ازان بنده یعنی موسر بود و بعتق نصف قیمت او ضامن شد
برای شریک و بعده ضمان او آن نصف نیز در کفاره آزاد کرد و این نزد امام اعظم ست اما بقول
صاحبین و ابا شد لیکن اگر موسر ست باتفاق رد نبود او حر د نصف عبده یا آزاد کرد نصف بنده
خود تم وطی التی ظاهر منها پس جماع کرد زنی را که ظهار کرده ست ازوی تم حر د باقیه لا پس ازان
آزاد کرد باقی آن بنده صحیح نبود در یصور تها عتق از ظهار یعنی بنده آزاد گردد و ظهار ساقط نشود
فان لم یجد پس اگر نیابد ما یعتق چیزیکه آزاد کند یعنی بنده و در جامع رموزست که قدرت و سعت بنده
ندارد قدرت حقیقی و آن حاصل نشود مگر با نیکه از وقت نیت برگشتن از ظهار تا وقت فرو رفتن آفتاب از آخر
ایام کفاره ادا کردن بروزه و سعت نیابد چنانچه از شرح طحاویست تا اگر در همان روز که آخر روز کفاره ست
پیش از غروب قدرت یابد بر عتق باز کفاره بعتق بود قدرت سوی مسکن باشد و انچه لا چار بود او را
ازدی و ازابو یوسف ست چون نصاب سد معتبر بود و از محمد ست که کاسب قوت یکروزه نگاهدارد
چنانچه از شرح محیط ست صام شهرین متتابعین روزه دارد دو ماه پیاپی تا اگر بحساب در
روزه داشت و بروز پنجاه و نهم افطار کرد باز از سر گیرد دو ماه اگر باعتبار هلال روزه دارد
کفاره تمام شود اگرچه هر ماهی سی و نه روز هلال بر آید یا اگر باعتبار ایام روزه دارد باید که شصت
روزه متواتر دارد لیس فیها صوم رمضان که درین ماه متواتر هیچ روزی از ایام رمضان نبود
و ایام منهیه و هیچ روزی از روزهای نهیه نبود و آن پنج اند در سال تمام روز عید فطر و اضحی و
سه روز تشریق بعد اضحی فان وطیها پس اگر وطی کرد مظاهر آن زن را فیهما لیلا او نهارا ناسیا
در انناء صیام کفاره در شب مطلق و در روز بفراموشی او افطر یا افطار کرد بعد از مرض استانف
الصوم از سر گیرد روزه داشتن را برای کفاره و کان نزوطی نهارا متعمدا بنسیان کرد تا ازدی حکم عمدا
بطریق اولی معلوم گردد و بقول ابو یوسف در وطی شب مطلق و در روز بفراموشی از سر گیرد و فتوی

بر قول امام عطست ولم یجز المعیل الا الصوم وروا نبود مر بنده را ازین سه نوع کفاره مگر روزه داشتن وروا نبود مولی را منع کردن بنده از روزه داشتن در کفاره ظهار زیرا که حق زن متعلق ست باو بخلاف روزه کفاره یمین که مولی بنده را منع کردن میتواند ازان زیرا که حق کسی بوی متعلق نیست

**فایده** اگر شوهر ظهار کرد از زن پس آن زن را رسد که شوهر را پیش قاضی برد تا قاضی ویرا جبر کند بر تکفیر همچنین ست از شرح دان الطعم او اعتق عنه سیده متصل ست بلم یجز یعنی اگرچه طعام دهد یا بنده آزاد کند از جانب کفاره آن بنده مولای وی ان لم یستطع الصوم پس اگر نتواند روزه داشتن از سبب یا غیر آن الطعم ستین مسکینا کالفطرة طعام دهد شصت فقیر را اگرچه حکما بود چنانچه یک فقیر را شصت روز طعام دهد چنانچه کاز تصریح کرده ست بعد ازین ومعنی کالفطرة آنست که هر فقیر را نصف صاع گندم یا یک صاع او قیمته یا بهای آن فلو امر غیره ان یطعم عنه من ظهاره فعتل صح پس اگر امر کرد دیگری را از بنکه طعام بدهد از ظهار وی وی ادا کرد روا بود ولصح الاباحة فی الکفارة روا بود مباح ساختن طعام در همه کفارتها از ظهار و روزه وسوگند وجزا صید والفدیة ودر ادای فدیه از نماز و روزه یعنی چون طعام پیش فقیر کشاد ایشان را رخصت دهد بخوردن تاسیری وتملیک نکند نیز روا بود وتملیک آنست که نصف صاع گندم یا یک صاع جو بفقیر دهد بطریق شافعی اباحت روا نبود وتملیک شرط کفارتست همچنین ست ارکانی دون الصدقات والعشر عطفست بر کفارات یعنی اباحت صحیح نبود در صدقات چنانچه زکوة وصدقه فطر کردن حرم وحج لازم شود مبل سرتراشیدن ودر عشر زیرا که در صدقات وعشر تملیک شرطست والشرط غذا او عشاء او مشیعا ان وشرط در اباحت هر مسکینی دو غدا یا دو عشا بسیر بخورانند تا اگر نیم سیر بمانند کفاره ادا نشود یا احدهما گر سنه بماند روا نباشد حاصل آنکه شصت مسکین را وقت طعام بخورانند یا بهای آن بدهد او غدا غدا وعشاء عشاء یا هر یک را یک غدا و یک عشا بخورانند وغدا طعام روز را گویند وعشا طعام شب را گویند واز صبح تا نیمروز وقت غداست واز مغرب تا آخر شب وقت عشا واز انجا تا صبح کاذب سحور بود وان اعطی فقیرین شهرین صح واگر داد هر فقیر را هر صبح و شام تا دو ماه روا بود وبطور مالک واحمد وشافعی روا نبود وفی یوم لا الا عن یومه واگر در یک روز بیک فقیر قدر دو ماه دهد روا نبود هیچ از کفاره مگر حساب یک روز محسوب بود و

یتتابعن بوطیها فی خلال الاطعام واگر در مدت اطعام مسکین مظاهر وطی کرد همان بار اطعام
از سر گیرد ولو اطعم عن ظهارین مسکین فقیرا واگر طعام داد از کفارت و ظهار بشصت فقیر
کل فقیر صاعا هر فقیری را یک صاع گندم صح عن واحد و ابو در عوض یکی کفاره پس او همه است که
تعیین کند یکی از دو کفارت و از دیگری بشصت فقیر و دیگر را عوض کفاره دیگر و عن افطار و ظهار
واگر صاع گندم بشصت فقیر داد عوض کفاره افطار و ظهار او حر و عبد ین عن ظهارین یا آزاد
کرد دو بنده از دو ظهار و لم یعین و خاص نکرد و برای هر کفاره بنده صح عنهما و ابو در هر دو کفاره
در صورت اول از روزه و ظهار و در صورت دوم از هر دو ظهار و مثله الصیام والاطعام و همچنین
آزاد کردن بست روزه داشتن و طعام دادن در رد ابو یعنی اگر شخصی چهار ماه روزه داشت بدله دو کفاره
یکصد و بیست کس را طعام داد از دو کفاره و تعیین نکرد در رد ابو از هر دو کفاره ساقط شود و ان
حر و عنهما رقبة او صام شهرین صح عن واحد و اگر آزاد کرد از دو ظهار یک بنده یا
روزه داشت دو ماه از دو ظهار روا باشد از یک ظهار نزد ما و بطور زفر هیچ از هیچ ظهار روا نباشد
و عن ظهار و قتل آزاد کردن یک بنده از کفاره ظهار و قتل و ابو در هیچ کفاره نزد ما نیز
و بطور زفر نیز روا نبود و بطور شافعی مراد است که تعیین کند بهر کفاره که داند در هر دو صورت همچنین
در هدایه **باب اللعان** و چون لعان نیز سبب تفریق زوجین است بنا بر ان لعان
متصل ظهار در پس طلاق ذکر کرد و هی و آن لعان در لغت طرد است و ابعاد و گفته میشود لاعنه
لعانا دور کرد او را دور کردنی و شرعا شهادات گواهیها اند و ضمیر هی راجع است بسوی
لعان و لفظ او مذکر است و باعتبار معنی او ضمیر مونث آورد بجهت موافقت مرجع موکدات
بالایمان استوار کرده شده اند بسوگند مقرونة باللعن پیوسته شده اند ان شهادات بلعن
و وجه تسمیه بلعان همین است این شهادات را که آخر ایشان ذکر لعنت است قائمة مقام حد
القذف فی حقه چنین شهاداتی که قایم اند مقام حد قذف در حق مرد یعنی چون شوهر نسبت
ناکرد و از اثبات عاجز آمد مستحق قذف شد و بلعان حد قذف ساقط گشت و چون شهادات
دروغ و لعنت بر خود هستن گرآن مضمون لعان است نوعی از هلاکت است و حد قذف نیز هلاکت است
یک هلاکت قایم مقام دیگر هلاکت باشد و مقام حد الزنا فی حقها و قایم است مقام

و حق آن فلو قذف غیر زوجته یا لزنا پس اگر قذف کرد شوهر زنرا بزنا یعنی نسبت بزنا کرد
زن خود را و لفظ زوجیت شرط نیست که لعان در قذف غیر منکوحه نبود و صلح لا شاهد لها
و حالانکه صلاحیت دارند هر دو از زوجین گواه بودن بر این صفت که آزاد اند و مسلمان و عاقل
و بالغ و غیر محدود در قذف این شرط نیست بشرط تا اگر یکی از زین اوصاف موجود نبود در اثبات
لعان ثابت نگردد و هو من یحد قاذفها و آن زن از آن زنان است که حد زده شود قذف کننده
او را بانکه بر بیت باشد از تهمت زنا و صورت تهمت آنست که ولد دارد که پدرش معلوم نیست یا
موطوءه بنکاح فاسد یا موطوءه بشبهه است زیرا که چون لعان بجای حد قذف ست پس احصان زن
شرط بود تا قذف ثابت گردد و کم اهلیت بجهت اثبات حلف و در حق مرد اهلیت شهادت
ثابت کرد اند او نفی نسب الولد یا نفی کرد نسب بچه چنانچه گفت این بچه که زاده از من نیست
برابرست که بگوید از زنا ست و یا نگوید و طالبته و طلب کرد زن شوهر را بموجب القذف که
لعانست یعنی زن او را پیش قاضی برد و از قاضی حکم خواست بلعان وجب اللعان و وجب شد
لعان این جوابست لو قذف فان ابی حبس یعنی قاضی حکم کند و بر لعان اگر لعان نکند
فیها و اگر ابا آرد از لعان بند کند او را قاضی حتی یلاعن تا آنکه لعان کند او یکذب نفسه را
سازد خود را یعنی اقرار کند که دروغ می گفتم فیحد پس حد زده شود او را فان لاعن پس اگر لعان
کرد مرد پیش از ابا و یا بعد از ابا و نیز وجب علیها اللعان و وجب شد بر زن لعان کردن پس اگر
زن لعان کرد فیها فان ابت پس اگر ابا آورد زن از لعان حبست حتی تلاعن بند کرده
شود یعنی قاضی او را بند کند تا لعان کند او تصدقه بار ست گوساند مرد را یعنی اقرار کند
پس حد زده شود زن فان لم یصلح شاهدا پس اگر صلاحیت ندارد شوهر گواه بودن آنجا که نبود
بود یا کافر یا محدود بقذف حد زده شود مرد او لعان نبود و ان صلح و هی ممن لا لعان
قاذفها و اگر مرد از اهل شهادت ست و زن از زنانست که حد زده نشود قذف کننده او را بانچه
صبیه بود یا دیوانه یا محدود بقذف یا متهمه بزنا فلا حد علیه پس حد نبود بر شوهر و لا لعان
و نه لعان بود و صفته ما نطق به النص و صورت لعان آنست که تکلم کرده شود بانچه
یعنی در لفظ قرآن ظاهرست چنانچه آن عبارت صریح ست و حاصل آیت آنست که اول امر

چار مرتبه گوید گواهی میدهم بخدا که او از راستگویان است در آنچه بر من بدان رمی کرده است
پنجم بار گوید لعنت خدا بر وی اگر دروغ گفته است در آنچه بر من بدان رمی کرده است
زن را بپنجم از زنا یا نفی ولد بعد از آن زن بایستاده شود و چهارم مرتبه بگوید که گواهی میدهم بخدا که
در آنچه مرد بر من بدان رمی کرده است از زنا یا نفی ولد پنجم بار بگوید غضب خدا بر وی اگر راست گوید
شوهر در آنچه ششم گوید است از زنا یا نفی فان الملعنا پس اگر لعان کردند هر دو با هم تفریق
الحاکم و جدا شود زن بطلاق باین بجدا کردن قاضی نزد امام اعظم و محمد و بقول ابو یوسف و نیز
بقول مالک و احمد و شافعی تفریق بلعان فسخ نکاح است و از نهایت است که بقول شافعی بمجرد لعان
تفریق بود بی حکم قاضی و ان کان القذف بولد و اگر قذف بولد بود یعنی اگر نفی ولد کرد
است که این ولد از من نیست و حاکم بعد از لعان بیان هر دو و تفریق کرد نفی نسبه نفی شدن
نسب و لد ضمنا بی حکم قاضی بقول امام اعظم و بقول ابو یوسف اگر قاضی صریح بگوید که نفی کردم نسب او را
و لاحق کردم بپدرش نفی شود نسب و الا لا و بهمین اشارت است در متن و الملتقط با هم و لاحق کند
قاضی ولد بپدر او و چون لعان و تفریق تمام شد آن زن و مرد یکجا نشوند بعد ازین و چون این حرمت موبد
است بقول ابو یوسف و موقت است نزد امام اعظم و محمد رحمهما الله تا زوال عفت و صلاحیت شهادت
و کان نزد بقول امام اعظم خواست که وقت اجتماع متلاعنین بیان کند بنا بران گفت فان کذب نفسه
حد پس اگر بعد از تفریق در وغ ساخت مرد را حد قذف زده شود او را و ولد ان نیکها و رد او بود او را
کنکاح کند آن زن را بطور شافعی بعد از حد نیز نکاح رد ابود یعنی نزد و حرمت موبده است چنانچه قول ابو یوسف است
و کذا ان قذف غیرها فحد و همچنین رد ابود متلاعن را نکاح کردن آن زن اگر حد قذف کرد مرد
کسے دیگر زن غیر آن پس حد زده شود او را او زنت یا زنا کرد و بعد از لعان قذف پس محدود شود
نیز رد ابود او را نکاح با بینه ملاعنه و چون بمجرد زنا اهلیت لعان نمیماند در حد شرط نیست و اگر حد بود
حد او در جم نیست و بعد رجم نکاح صورت نه بندد و بنا بران در تصویر مسئله بعضی شارحان گفته که لفظ
قذف زائد است و اگر زائد نبود صورتش آنست که شوهر چون او را نکاح کرد و با او وطی نکرد قبل ان
وطی لعان کرد و بعد از زنا کرد و حد او بجلد شد زیرا که صفت احصان ندانسته و از فقیه یکمیت که
لفظ زنت تبتا ید است از باب تفعیل بمعنی نسبت کردن میگوید بی از زنا یعنی قذف کرد کسی را بصفت

حد شرط سقوط احصان باشد چنانکه در حق هر دو مجرد قذف مستقط احصان مستلزم نیست یعنی
قذف باشد چنانکه در حلیلی نیست ولا لعان بقذف الاخرس وبنود لعان بقذف کردن
گنگ وبطور شافعی لعان بود ونفی الحمل ونیست لعان بنفی الحمل چنانکه گفت زنا حمل تو از من نیست
نزد امام اعظم رح نیز بطور زفر واحمد رح وبقول ابی یوسف وشافعی رح اگر پیش از شش ماه وضع حمل کرد
لعان کنند وتلاعنا بر نیت وهذا الحمل منه واگر لعان نکنند اگر گفت شوهر نکوحه ام زنا
کرده واین حمل از است ولم یعف بحمل اما قاضی حمل را نفی نکند در غیبوبت ولو نفی الولد عند
التهنیه واگر نفی کرد ولد زاد قت مسارکی دادن یعنی چون زن بچه آورد مردم شوهر سبارکی
گفتند وی در جواب گفت ولد از من نیست والبتیاع الذالولادة صحیحة وبعد لاولادت خریدن
اسباب لادت زنان از نزدان وغیره یعنی مردم او را گفتند که اسباب لادت برای زن خریدی او در جواب
ایشان گفت حمل از من نیست روا باشد نفی حمل وبعد از خریدن او دیه لادت وبعد از قبول نیست نفی
ولد بر او نبود ولا عن فیهما ولعان کنند در نفی ولد نزد تهنیه ولعان نکنند در نفی ولد نزد تهنیه ونزد
خریدن اسباب لادت وبعد از ابتیاع وبعد تهنیه نفی ولد نشود ودر نفی ولد بعد یکی از ایشان
وان نفی اول الملتقاطین واگر نفی کرد اول وبچه که از شکم زاده اند داخل بالثانی واقرار کرد
بدرم بچه یعنی زن وولد همزاده شوهر اول را نفی کرد که از من نیست ودوم گفت از من است حد
حد زده شود او را زیرا که خود را خود تکذیب کرد وان عکس لعن واگر عکس آن کرد یعنی نفی کرد بچه
دوم را واقرار کرد باول بچه لعان کنند وبطور شافعی در هر دو صورت حد زده شود وثبت نسبهما
فیهما از هما ونیست دولد از دو در هر دو صورت باتفاق مذاهب **باب العنین**
عنه وعنوده بمعنی حبس وشرعا هو من لا یصل الی النساء او یصل الی الثیب دون
الابکار او انکسر جماع میکند شوهر دیدها نه بکرها واین عام است که عنه او بسبب مرض بود یا ضعف
خلقت یا پیری یا سحر همچنین است در حلیلی فان وجدت زوجها عنینا فرق فی الحال
جدائی کرده شود میان ایشان بمان زمان یعنی چون از قاضی تفریق خواهد اهمال نکند در تفریق کردن
زیرا که احتمال عود قدرت او نیست ومناسب آن بود که اول احکام عنی بیان میکرد بعد از ان
احکام ستقیات را چون احکام عنی دراز می داشتند آنرا موخر ساخت از سایر بوب بنظر اینکه

واجل سنة وملت دهد قاضی شوهر را یکسال قمری از ابتدای حکم خود لو عنینا او خصیا بگیرد شوهر یا دشوهر یا
اگر یافت آن شوهر را یعنی که صفت او با اگر شت یا خصی انکه خصیه او برآورده اند و آلت او باقیست یا خصیه او
در غوردی یا لیده اند چنانکه دانه خصیه محو شده اند فان وطی واگر وطی کرد و هر یک را یعنی وخصی آن زنرا
یکبار فهو المراد وجواب شرط محذوف ست بقرینه عبارت واندکور مسئله والا بانت واگر در یکسال قمری
از شوهر جماع واقع نشد بانت بالتفریق جدا شود زن بجدا ساختن قاضی نزد امام اعظم وبقول صاحبین
جدا شود بگفتن زن بغیر تفریق قاضی بطلاق بائنه بمهر و بقول در عدت او لازم باشد وتمام مهر واجب آید
زیرا که خلوت صحیحه حاصل شده بتسلیم بضع حاصل مقرر گشت احتمال شغل رحم باشد همچنین ست در جبلی وبطور شافعی
واحمد تفریق قاضی فسخ نکاح بود وان طلبت واگر طلب کند زن تفریق را برابر ست که حره بود یا کنیز ک
وهمچنین ست اگر طلب تفریق کند مولای کنیز ک فلو قال وطئت وانکرت فالحجت ترتیب ست یعنی
بعد از تاجیل و گذشتن سالها اگر مرد گفت که وطی کرده ام ادر او زن منکر شد از وطی پس باید زنان نمود و چون
زنان دیدند وقتی بکر و گفتند زنان بکر ست وخیرت اختیار داده شد زن را در فسخ نکاح وبقا آن
واین در صورتیست که زن بکر بود وان کانت ثیبا واگر زن ثیبه بود یعنی شوهر دیده باشد وشوهر دعوی جماع
کرد و زن منکر شد احتیاج بزنان نماند صدق بحلفه تصدیق کرده شود شوهر را بسوگند وان اختیارته
واگر اختیار کرد زن شوهر را یعنی باوجود عنته او راضی شد بردی بطل حقها باطل شد حق تفریق طلب ان
ولم یخیر احدهما بعیب واختیار داده نشود یکی از زوجین بعیبی که در دیگر بود از جذام وبرص زن را اختیار
نیست وباید که درین زمانه فتوی بر قول محمد بود از جهت دفع حرج از زن وبطور شافعی در هر یک عیب زن را
اختیار بود **باب العدة** عدة در لغت شمردنست وشرعا هی تربص وآن عدت
صبر کردنست یلزم المراة لازم میشود زن را بسبب زایل شدن نکاح که مستحکم شده ست بوطی یا خلوت
صحیحه یا بموت شوهر یا بزایل شدن شبه نکاح وعدة الحرة الطلاق او الفسخ عدت زنی آزاد
که برای طلاق بائن بود رجعی یا ثلثه یا فسخ نکاح چنانچه جدا شد زوجین بخیار بلوغ وخیار عتق و
مالک شدن یکی از زوجین مرد یگر را ثلثة اقراء ای حیض سه قرا ست یعنی سه حیض وچون لفظ
قرء مشترک ست میان حیض وطهر وبطور مالک وشافعی وبیک روایت از احمد یعنی طهر ست وبنده بهما
یعنی حیض بنابران کنیز را تغییر بحیض کرد و این حکم زنیست که حیض ندیده باشد و امازنی که حیض

نمی بیند از جهت مانعی یا کبر سن و در سه حیض تقدیر است و بسوی آن اشارة کرد بقوله کانوا ذلك اذا لم
ان لم تحض و یا سه ماه اگر حیض نمی بیند زن و للموت اربعة اشهر و عشر و عدت برای موت چار
چار ماه و ده روز بود و حامل ست که زن بالغه بود یا نابالغه کتابیه یا مسلم موطوءه یا غیر موطوءه
و شبها داخل اند در روزها باعتبار تقابل کم هر روزی را شبی ست پس ده روز مشتمل اند بده شبها و حاجت نیست
لیالی نیست و الامة علی النصف من ذلك یعنی عدت کنیزک خواه ام ولد بود یا مکاتبه یا مدبره یا فته و اگر حیض نمی بیند بسبب کودکی
یا پیری او را نصف مقدر ست یعنی یکنیم ماه برای طلاق دو ماه و پنج روز برای موت شوهر و الحامل
و عدت زن حامله برابر ست حره بود یا مملوکه مطلقه یا شوهر مرده وضعه وضع حمل ست و نزوجت
الفار و عدت زنی که شوهر از و گریخته ست یعنی مرضی که در مرض موت زن طلاق گفت و زن هنوز در عدت
بود که وی بمرد پس گویا که از وی گریخته ست تا او ارث نرسد ابعد الاجلین دورترین هر دو ست از سه حیض
او چار ماه و ده روز یعنی اگر در سه حیض می بیند چنانچه بعد دو ماه حیض می بیند یا زیاده که عدت حیض نیست
از چار ماه و ده روز میشود عدت او سه حیض بود و اگر زود زود حیض می بیند که تمام روزها سه حیض کمتر از چار
ماه میشوند یا وقت مردن شوهر یک حیض از عدت او باقیست بعد عدت او چار ماه و ده روز شد بر ای اطلاق
باین و شلشة عند امام اعظم و ابی یوسف و برای طلاق رجعی یک طلاق بود یا دو بعد الاجلین ست باتفاق
همچنین ست در معدن نقل از کافی و علة من اعتقت و عدت زنیکه آزاد شد فی علة الرجعی و عدت
طلاق رجعی یعنی کنیزک کسی بود و شوهر او را طلاق رجعی گفت و او هنوز در عدت بود که مالک او را آزاد کرد و لا
البائن و لا الموت نه اگر آزاد شد در عدت طلاق باین یا عدت مردن شوهر زیرا که عدت او همان عدت
کنیزک ست سبب قطع علاقه نکاح پیش از عتق کالحرة همچو عدت آزاد ست نزد ما و بطور مالک و شافعی عدت
او همان کنیزکان ست و من حاد عنها زنیکه باز آمد خون او را بعد الاشهر بعد اینها اشهر
زنی آئیسه در عدت بود و سه ماه گزشت که باز خون المحیض بکسر حاد و فتح یا جمع حیض یعنی سه حیض ست
و معنی خون دیدن آنست که بعادت خود دیده باشد ایاس باطل شد و معلوم شد که آنها خلف حیضها
نبود و مذهب زیرا که بر ای تحقیق خلافت ایاس تا آخر عمر باید چنانچه قدیر خلف روزه ست برای شیخ فانی العجز
تا آخر عمر و المنکوحة نکاحا فاسدا و عدت زنیکه نکاح کرده شد ست بنکاح فاسد چنانکه بغیر

گرداندن ونکاح موقت والموطوة بشبهة وعدت زنیکه وطی کرده شده ست بشبهه ملک یا عقد چنانکه
زنی در عدت بود از موت یا طلاق وموطوء شد بشبهه چنانکه سپرده شد بشخصی بر شبهه بنکوحه او وادند است
وبوی دخول کرد یا او را نکاح کرد ووطی کرد وحال او را نمیدانست وام الولد وکنیزکی که اورا مولی وطی کرد
وبی ولد زاده الحیض عدت او سه حیض ست للموت وغیره برای مردن شوهر وغیر آن از فسخ نکاح یا غرم
بر عدم وطی در نکاح فاسد یا طلاق یا عتق وسه حیض برابر ست حقیقة باشد چنانچه خداوند حیض اند
یا حکما اگر خداوندان حیض نباشند بسه ماه وبطهر شافعی عدت ام ولد سه حیض ست وزوجة
الصغیر الحامل عند موته وعدت منکوحه میت نابالغ که حامل بود عند الموت وحامله بودن زن
ازان معلوم شود که بعد از مردن شوهر بکمتر از شش ماه بچه زاید وضعه وضع حمل ست والحامل
بعدة الشهور وعدت زن میت نابالغ که حامله شود بعد از موت او ماهها ست والنسب منتف
فیها ونسب ولد زن نابالغ میت منتفی ست ازان صغیر در هر دو صورت از حمل وقت موت وبعد موت
ولم تعتد بحیض طلقت فیه وشمار نکند زن وحساب عدت حیضی را که مطلقه شده ست دران حیض
ویجب عدة اخری دواجب شود عدت دیگر بوطی المعتدة بشبهة بموطوء شدن آنکه
در عدت ست بشبهه چنانکه شوهرش بعد از طلاق باین در عدت باوی نزدیکی کرد بگمان انکه معتده
زن باین رجعی در عدت یکسان اند یا آنرا بشخصی نکاح کرد ووطی کرد بعده میان ایشان تفریق شد
برین هر دو صورت عدت دیگر لازم شود وتداخل نکند هر دو عدت در یکدیگر هر چه از عدت
اولی گزشته بود که عدت دوم لازم شد این یک حیض از عدت اول باقیست این را باد حیض دیگر عدت
دوم شمار کنند پس بگزشتن مدت دوم هر دو عدت تمام شوند واو را آن بود که میگفتند آنچه از اول عدت
گزشته باشد معدوم شود وعدت دوم از سر نو لازم شود وعقب وطی عدت جدید شروع شود وبتمام شدن
عدت دوم خروج از هر دو عدت لازم آید تا فهمیده آسان بشنید والمرئی منهما وخونیکه بعد از شروع
عدت دوم دیده شود از هر دو عدت باشد واین مشکل میشود بصورتیکه اکثر از عدت اول گزشته باشد
وعدت دوم لازم شد پس حیض اول از هر دو عدت بود ودو حیض دیگر خاص از دوم وگاز گفته که آنچه
دیده شود از هر دو حیض ست وتداخل در بعض اول شد نه در تمام عدت بلکه در صورتیکه ما گفتیم بوی موافقت
آری اگر از عدت اول چیزی نگزشته باشد وعدت دوم لازم گردد در نصورت تداخل تمام بود و

خونیکه بنیاز زهر و حدیث و یتیم الشابستان تمتلا و لی و تمام لند مدت دوم از اول تا آخر اگر تمام شده باشد عدت اول یعنی اگر عدت او اتمام شد و عدت دوم باقی ست عدت دوم تمام کند و صورت مسئله آنست که چون معتدهٔ شوهر با دیگری بشبهه وطی کرد حالتی نیست که چیزی از عدت اول گرفته ست باز اگر نگرفته باشد حیض سه حیض از زهره و عدت بود که شش ماه حیض بود و اگر چیزی گرفته باشد بقیه او در احیضات ثانی اندازد و بگرفتن عدت اول عدت تمام نشود بلکه بعد گرفتن عدت اول بقیه عدت دوم تمام کند بر آنچه پیش از وجوب عدت دوم گرفته بود از یک حیض یا دو حیض خاصل عدت احیره و باین از زهره و صورت عدت و مبدء العدة بعد الطلاق و ابتدای عدت انطلاق ست و طلاق والموت و بعد از مردن شوهرست و مردن بر آنست که طلاق و موت معلوم باشد یا نه اگر بکی طلاق گفت و یا بمردن بی طلاق یا موت بعد از مدتی معلوم شد که عدت تمام شده و اعدت نگاه داشتن لازم نشود بلکه عدت او بی حلم او آخر شد همچنین ست در هدایه و فی النکاح الفاسد و ابتدا عدت در نکاح فاسد بعد التفریق بعد از جدا کردن قاضی ست میان ایشان و العزم علی ترک وطیها یا نیت کردن شوهر بر ترک دخول آن زن اگر شوهرش خبر کرد که من از وطی تو ترک کرده ام یا نیت ترک وطی کرده ام و آن قالت و اگر شوهر خواست که رجعت کند از طلاق رجعی و زن در جواب او گفت مضت عدتی گرفت عدت من و کذبها الزوج و تکذیب کرد او را شوهر یعنی شوهر میگوید که هنوز عدت نگرفته ست فالقول لها مع الحلف پس معتبر سخن زنست با سوگند و لو نکح و اگر نکاح کرد مرد دیگر معتقدة معتده خود را یعنی زن را که طلاق گفته ست او و در عدت و طلقها قبل الوطی و باز طلاق گفت او را پیش از وطی کردن و جب مهر تمام نه واجب شود برآمد مهر تمام و عدة مبتدأة و بران نست عدت نو یعنی آنچه از عدت گرفته بود معتبر نبود نزد امام اعظم و ابی یوسف و یقول محمد نصف مهر لازم شود و اتمام عدت اول و همچنین ست بطور مالک و شافعی و بطور قول نصف بود و آنچه از عدت باقی بود آن نیز ساقط گردد و بر وجه ذی نباشد و لو طلق ذمی ذمیة و گر طلاق گفت ذمی ذمیه را لم تعتد علیها عدت ندارد و ذمیه اگر در دین ایشان عدت نبود کذا فی الحاشیه و این نزد امام اعظم ست و یقول صاحبیه بر وی عدت ست پس اگر همان زن را مسلمی باذمی نکاح کند نکاح روا باشد اما وطی تا بیک حیض استبرا نکند حلت نکند نزد امام اعظم لیکن اگر

اسلام آورد ذمیه و شوهر او ابا آورد از اسلام آوردن سن عدت نگاه دارد باتفاق همچنین ست و بعضی معتبرست و نیز لفظ ذمی ذمیه اشاره میکند که اگر مسلمی ذمیه را طلاق دهد بر وجه عدت بود **فصل فی الحد** فصل ست در مسایل عدت معتدة البیت تحی از اصداد ست بمعنی حیض و بفتح اول بمعنی قطع ست یعنی واجب بود افسوس کردن بر معتده طلاق بائنه و ثلثه و المتوفی عنها زوجها و معتده موت بترک الزینة بگذاشتن زیبائی یعنی آراستن خود را و الطیب و الکحل و الدهن عطف تفسیر زینت ست یعنی خوشبوی و سرمه و روغن الا بعذر بگر بعذری از چشم یا سر و الحنا و بترک بستن حنا بر دست و پا و حنا بفتح اول و تشدید ثانی و لبس المعصفرة و بترک پوشیدن رنگین چنین بمعصفر و المزعفر و جامه رنگین بزعفران اگر جامه دیگر داشته باشد و اگر جامه دیگر ندارد و جامه های رنگین دیگر نشسته باشد پاک شود و این وجوب صیانت او از نجاست بالغة اگر بالغه باشد مسلمة و لو امة و مسلمه باشد اگرچه کنیز ک بود نزد ما و بطور شافعی حداد بود بر ذمیه و صبیة معتدة العتق حداد بود بر معتده عتق یعنی ام ولد یکه مولی او را آزاد کرده ست یا مولی از وی فوت شده ست و او آزاد شد و النکاح الفاسد و معتده از تفریق نکاح فاسد و لا تخطب معتدة و خطبه کرده نشود بهیچ معتده اگر ترا میخواهم بنکاح کردن و صریح التعریض در وست تعریض معتده وفات و تعریض سخن کردنست بر وجهیکه از وی اشارت بمیل کردن بسوی چیزی یابند که در دل دارد و بزبان نمی آرد و در اینجا بنکاح خواهد بود چنانکه گوید توصیله و من از خدا امیدوارم که مرا زن صالحه دهد و غیر ذلک و بر تعریض قید معتده وفات ازان کردیم که معتده طلاق برآمدن از خانه جایز نیست پس با و ممکن نبود و لا تخرج معتدة الطلاق من بیتها و نبر آید معتده طلاق از خانه خود که پیش از طلاق در انجا میبود و انخانه اگرچه از شوهر ست لیکن باعتبار سکونت از زنست و طلاق بر ابر ست که رجعی بود یا بائنه الا اینجا چار ست از پرده میان او و شوهر و اگر خانه تنگ بود که قابل پرده نیست پس اولی ست برآمدن زن یا مرد فاسق ست و زن از وی ترس فسق دارد پس نیز آید از خانه همچنین ست در جامع و معتدة الموت تخرج یوما و بعض اللیل و معتده وفات هر روز بر آید و دو بعضی از شبها اگرچه حاجت افتد او را بر آمدن از خانه بجهت چیزی که خود تعدان نشی بیت و معتده طلاق و موت عدت دارند در خانه که وجبت فیه و واجب شد بر ست عدت بر آن زن در انخانه الا ان یخرج مگر انکه بر آید

شوهر زن ازان خانه چنانکه وارثان او را اجازت خود برآرند و یا خانه بگرایه بود و زن گرایه ندارد که ببرد
او نیهدم یا بخیبة انخانه و بغیر تهاضر و ازان خانه برآید بامت اومات عنها فی سفرها چون که زن
برآمدن ازین خانه که عدت لازم شده ست او را انخانه جایز نیست خواست که بیان کند حکم صورتها
که منظر شوهر زن از عدت نگاه داشتن در انخانه پس گفت زینهار که مطلقه بائنه شود یا شوهر او را
ببرد در سفر و میانها و بین مصرها اقل من ثلثة و میان آن زن و میان وطن او اندک از ثلثة
راه ست رجعیت الیه برگردد یعنی وطن و لو ثلثة و اگر سه روزه راه ست از انجا تا شهر او مخیر و ست
رجعیت او مضت برگردد و از انجا بوطن خود یا برود جایگه قصد فتن داشت لیکن پرگشتن اولی و مناسب
مقصد را اختیار ست بر رفتن مر راه بود یا کم ازان اما اگر مطلقه رجعیه باشد برگردد و همراه شوهر رود و مر
گرد برود صعبها و لی اولا در برگشتن مخیر و و صورت رفتن و صورت اخیره برابر ست که با وی محرم
باشد او لو مصر تعتد تمه و اگر زن معتده شد از بیتونة یا از موت در شهری هما انجا عدت دارد خواه
محرم بس برآید بعد از عدت بمحرمی اگر یابد و اگر محرم ندارد و بر نیاید یا بقافله اگر در آن زنان بسیار آید
و از فتنه امن بود در آنمیان

## باب ثبوت النسب

این باب در بیان ثبوت نسب ست و چون در حالة بقای نکاح نسب مشتبه نباشد ثابت ست و بعد از فوت
احتمال ثبوت و عدم ثبوت پیدا میشود بنابران این باب عقیب سه باب آورد من قال ان
نکحتها فهی طالق مرد می گفت مر زنی را اگر نکاح کنم فلانه را پس او مطلقه ست پس بعد ازان
نکاح کرد فلو ولدت لستة اشهر من یوم تزوجها او لاکثر من سنتین من یوم طلقها ثبت نسبه
مدة نکحها ازان وقتی که نکاح کرده بود او را لزم نشبه و مصرها لازم گردد نسب آن بچه و مهر
زن برآمد و یثبت نسب لد معتدة الرجعی و ثابت میشود نسب بچه زنی که در عدت طلاق
رجعی ست وان ولدت لاکثر من سنتین و اگر چه برابر بزیادت دو سال از وقت طلاق عالم
بمضی العدة او زمانیکه زن اقرار کند بگذشتن عدت و اعتبار کرده شود علوق او در عدت و بود او
لیکن اگر اقرار بگذشتن عدت کرد بعد ازان بچه او بکمتر از شش ماه نسب ثابت نشود و کانت مرجعة فی
الکل منهما و این تولد رجعت بود در صورت زادن زیاده از دو سال لانی اقل منهما چنانکه
در اند کمتر از دو سال و دست همچنین بست از زاهدی شرح قدوری و این حکم مطلقه رجعیه بود و لت

لاقل منهما وثابت نشود نسب ولد مطلقه بائنه برادر بچه اندک از دو سال از وقت طلاق
والا لا واگر بالکثر از دو سال زاد نسب ثابت نشود الا ان یدعیه مگر انکه دعوی کند زوج که
ولد از من ست پس نسب ثابت شود و اعتبار کرده شود بر وطی کردن شوهر در عدت بشهد والمراة
وثابت شود نسب ولد معتده مطلقه برابر ست طلاق رجعی بود یا باین و مراد بهفته آنست که نزد یک بلوغ
رسیده باشد لاقل من تسعة اشهر یا بزدیک از نه ماه یعنی اگر مرد بهفته یکماه از نه ماه نزاد و دعوی حمل هم
در عدت کرده و دعوی تمام شدن عدت نکرده باشد زیرا که اگر دعوی حمل خواهد کرد حکم ببلوغ او
خواهد شد واگر دعوی تمام شدن عدت خواهد شد نیز ببلوغ او معلوم خواهد شد پس حکم او باسا
بالغه برابر گردد والا لا واگر نه ماه یا زیاده از نه ماه زاد نسب ثابت نشود والموت لاقل منهما
وثابت شود ولد معتده موت یا ندک از دو سال از وقت موت نزد ما و بطور نزفر اگر بعد از عدت
وفات بشش ماه زاد نسب ثابت نشود و المقرة بمضیها لاقل من ستة اشهر وثابت
شود نسب ولد بنی که اقرار کرده ست بگذشتن عدت بزادن بکم از شش ماه من وقت الاقرار از وقت
اقرار کردن و اعتبار کرده شود بر وضع او در اقرار بگذشتن عدت و بودن حمل در عدت والا لا واگر
بکم از شش ماه نزاد ملکه بشش ماه یا بزیاده بزاد ثابت شود نسب ولد والمعتدة وثابت شود نسب
ولد معتده از موت یا طلاق باین یا ثلثه یا خلع ان جحد عن ولادتها اگر انکار آورده شد
از ولادت او یعنی شوهر از ولادت منکر شد یا ورثه بشهادة رجلین بگواهی دو مرد او
مرجل وامرأتین یا بگواهی یک مرد و دو زن او حمل ظاهر او اقراره به یا باقرار
زوج بحمل او پیش از طلاق یا موت او بتصدیق الورثة یا براست گو داشتن وارثان معتده
را در زادن بچه والمنکوحة بستة اشهر وثابت میشود نسب ولد منکوحه بشش ماه یا زیاده ولد
آورد نسب او وثابت گردد ان سکت واگر چه زوج خاموش باند و اقرار نکرد زیرا که نکاح فراش قوی
یا نکاح بمنزلت ثبوت نسب حاجت باقرار نیست وان جحد واگر منکر شد از ولادت زن گفت از من
نزاده ست فبشهادة امراة علی الولادة پس ثابت شود نسب او بگواهی یک زن مسلمه عدل بر
ولادت پس اگر شوهر نفی کند لعان لازم آید و بطور شافعی گواهی چار زن ثابت شود فان
ولدت پس اگر بچه زاد زن فقالت نکحتنی پس اگر زن گفت نکاح کرده مرا مدت شش

از ابتدای شش ماه وادعی الاقل وذعوی کرد مرد اندک زمان یعنی مدتی کم از شش ماه گذشته
چنانچه پنج ماه مثلا فالقول لها پس سخن زن معتبر بود نزد امام اعظم بی سوگند وبقول صاحبین سوگند
تا اگر زن سوگند نکند نسب ولد ازا نمی ثابت نگردد وهو انبوآن ولد پسر اوست ولو علق طلاقها
بولادتها واگر معلق کرد زوج طلاق زن بولادت وشهدت امراة علی ولادة وزن گفت
من بچه زاده ام وزنی گواهی داد بر ولادت ولم تطلق سلطنة نگردد نزد امام اعظم وبقول صاحبین
گواهی زن معتبر بود وطلاق واقع شود وان کان اقر بالجمل واگر بود بست شوهر که اقرار کرد
بجمل که حمل از منست ومعلق کرد طلاق را بولادت وزن گفت که بچه زاده ام وشوهر منکر شد طلقت
بلاشهادة طلاق واقع شود بی گواهی قابله نزد امام اعظم وبقول صاحبین بگواهی دایه ثابت
شود همچنین است در هدایه واکثر مدة الحمل سنتان واکثر مدت حمل دو سال است نزد ما وبطور احمد
شافعی چهار سال وبطور مالک پنج سال واقلها ستة اشهر وراندک مدت حمل شش ماه است
فلو نکح امة فطلقها فاستراها پس اگر مردی نکاح کرد کنیزک کسی را وبعد ازان طلاق گفت
اورا وباز خرید آن کنیزک را فولدت اقل من ستة اشهر منه پس زاید باندک مدتی از
شش ماه از وقت شرا لزمه والا لا لازم میشود نسب ولد را اگر نه ومن قال لامته ان کان
فی بطنک فلد فهو منی وکسیکه گفت کنیزک خود را اگر در شکم تو ولد باشد پس او از من است فباعها
پس گواهی داد نی بالولادة بزادن آن زن فضمها فولد پس آن زن را ام ولد باشد ونسب لازم
شود ومن قال لغلامه وکسیکه گفت مر کودکی را هو ابنی ومات آن کودک پسر منست ومرد
اقرار بمرد فقالت امه پس گفت مادر آن کودک نا امراة وهو ابنه منی من وجه آن مرد از
کودک پسر آن میت است که از من زاده یرثانه ارث گیرند هر دو از ان میت اما بشرط حریت آن
زنان ومشهور بودن آن کودک پسر آن زنان فان جهلت حریتها پس اگر معلوم نشد آزادگی
آن زنان فقال وارثه پس گفت هر یک از وارثان میت انت ابنی ولدانی تو ام ولد من
فلا میراث لها پس میراث نبود مر آن زنرا وهمچنین اگر مشهور نبود که آن زن مادر آن کودک
ست وبروایت تولد اگر ورثه گویند که مادر کودک نیست بلکه او را پرورده ست ارث گیرد

## باب الحضانة

الحضانة بکسر حای مهمله وضاد معجمه مصدر ست بمعنی

تربیت لغة و شرعاً تربیت مادر یا شیر دادن مادر کودک را احق بالولد امه سزاوارتر بحضانت
حضانه کودک مادر است او بر است که مسلمه بود یا کافره از هر دینی همچنین ست از کافی قبل الفرقة و بعدها
پیش از جدا شدن شوهر و بعد از جدا شدن بطلاق یا موت اگر زن متهم بفسق و عدم عفت نباشد
ثم ام الام پس از مادر مادر یعنی اگر مادر نیست نبود مستحق حضانه مادر اوست چنانکه مادر کودک بمیرد یا شوهر
کرده کرد او ذی رحم محرم صغیر نیست ثم ام الاب اگر مادر مادرش نبود بشرح بالا مستحق حضانه جده پدری بود
ثم الاخت و بعد از مادر پدری خواهر کودک لاب و ام که آن خواهر کودک از پدر مادر ست یعنی خواهر حقیقی
ست ثم لام بعد ازان خواهر مادری که پدران هر دو دیگر اند و مادر یکی ثم لاب بعد از خواهر مادری
خواهر پدری و در روایتی خاله اوست از خواهر پدری ثم الخالات ثم العمات کذلک بعد از خواهران خالها
و عمها یعنی خواهران مادر و بعد ازان خواهران پدر و من نکحت عین محرمه و زنیکه مستحق حضانه
رضیع ست اگر نکاح کرد و غیر محرم آن رضیع اسقط حقها ساقط شد حق حضانه او و اگر زنان مستحقه
حضانه ساقطات حق بسیار اند قاضی را بهر که داند بسپارد همچنین ست در جامع رموز ثم یعود بالفرقة
پس باز آید حق حضانه آنزن بجدا شدن ازان شوهر غیر محرم رضیع ثم العصبات بالترتیبهم بعد ازان
زنان کرده شد حق حضانه بعصبات بترتیبی که در کتاب الفرائض بیاید انشاء الله تعالی والام و
الجدة احق به حتی یستغنی و مادر کودک و جده پدری و مادری سزاوارتر ست بحضانه کودک
تا بی نیاز شود در خوردن و آشامیدن و استنجا کردن و قدر بسبع سنین و تقدیر کرده شده ست
استغنا تا هفت سال و این قول خصاف و فتوی بر همین قول ست و بقول ابی بکر رازی نه سال و زد
با این قول اقربست باستغنا زیرا که هفت ساله را شعور کمتر باشد و بها حتی تحیض و مادر جده سزاوار
ترست بحضانه صغیره تا انکه حیض بیند و از غیاث مفتی ست که چون دختر که بحد شهوتی برسد پدر ش باز
گیرد و گفته که برای فتوی این روایت اولی ست از جهت فساد زمانه و بطور ما لک سزاوارترست به بیستا
ببلوغ و دختر تزویج کند و شوهرش دخول نماید و غیرها احق بها حتی تستشهی و غیر مادر و جده
سزاوار اند بدختر تا تزویج کند و لا حق للامة دام الولد و حق حضانه نیست مملوکه را و ام ولد را اصلا
لم تعتقا تا زنیکه آزاد کرده نشوند و الدصیة احق بولدها المسلم و ذمیه سزاوارترست بفرزند
که مسلمان ست بتعصیب پدر عالم بعقل دینا تا زنیکه نمی فهمد دینی را و لا خیار للولد و احتیا

نیست ولد را نزد مادر بطریق شافعی چون ولد میز کرده و اختیار باشد میان بودن پیش مادر و پدر و کاسافر مطلقه بولدها و مسافره نشوز فی سطلقه از بیخبت گفت که در حالت بقا نکاح نی اجابت بشوهر رفتن نی ولد رفتن نیز و انبود و بعد طلاق جز بسفر محتاست الا الی وطنها اگر بوطن خود و قد نکحها فیه و حالانکه تحقیق پدر ضیع آن مرضعه بدر آن وطن نکاح کرده

## باب النفقة

هم ستاز انفاق یعنی خرج کردن بمال بحاجت و شرعا نام ست آنچیزها را که بانچیزها بقای حیوان ست و جز اینست ستر بدن انسان از خورد نی و پوشیدنی و مسکنی پس نفقه مملوک را نیز شامل باشد زیرا که مالک محبوس ست برای نفقه او و همچنین نفقه دواب. تجب النفقة للزوجة واجب میشود نفقه بحبیت زن مسلمه کتابیه غنیه بود یا فقیره موطوءه بود یا غیر موطوءه بخانه شوهر رفته بود یا نه علی مزوجها بر زوج او بر ابرست که صغیر بود یا کبیر حاضر بود یا غایب مسلم بود یا ذمی غنی یا فقیر قادر بر وطی یا عنین یا مقطوع الذکر آزاد بود یا بنده بشرط صحت نکاح تا بنکاح فاسد نفقه واجب نشود و چون اکثر نفقها واز انهاست کانرا بین رفته اند باینکه نفقه همین مطعوم ست و بس بنا بران والکسوة و پوشیدنی جداذکر کرد بقدر حالهما بمقدار حال زن و شوهر یعنی اگر هر دو غنی باشند خورد نی و پوشیدنی غنیا واجب گردد و اگر هر دو فقیر اند نفقه فقرا و اگر شوهر غنی ست و زن فقیره بر مرد واجب نبود که طعام و پوشاک بر زن خود بدهد و نه انکه بقدر فقیری بلکه متوسط الحال و همچنین ست در صورت عکس غنی و فقیر مرد و زن متوسط الحال واجب گردد ولو ما نعة نفسها للمهر اگرچه باز دارنده باشد نفس خود را از شوهر بجهت طلب مهر معجل قبل از دخول لا لناشزة واجب نشود نفقه بر شوهر اگر زن ناشزه و قبل ناشزه آنرا گویند که از خانه شوهر بی حق شرعی بغیر اجازت شوهر برآید تا باز دارد نفس خود را از شوهر و نیز اگر هم در خانه شوهر نفس خود را باز دارد از شوهر ناشزه بود مگر بحقی از حقوق چنانکه طلب کند خانه تنها که در وی خویشاوندان شوهر نباشند بجهت سکونت و نیز اگر شوهر بی نفس شود بسفر دور دراز یا غنی سیار و یا عکس آن نفقه بر شوهر واجب گردد همچنین زنان که در روزگار ما سکینه در روا خانچه در هندوستان نفقه ایشان بر شوهر واجب و همچنین ست در جامع سمرقندی صغیرة لا توطأ و نه برای سکوحه صغیره که وطی کرده نشود و لهذا برابرست که در خانه شوهر بود یا در خانه پدر اگر قابلیت وطی حقیقة و حکما نیارد و چنانچه مشتهاة هم نیست از بطریق شافعی نفقه صغیره بر شوهر واجب بود

وفحوی آیه تایدین و برآنست که بعوض دین در حبس بود و مفصوبه و نه برای زنیکه غصب کرده شده باشد و بقول ابو یوسف مغصوبه نفقه بود و حاجت مع غیر الزوج و نه برای زنی که بحج رفته ست یا غیر شوهر از محارم و اگر بهراه شوهر حاجیه ست او را نفقه در حضر بود نه سفر پس آنچه زیاده از نفقه حضر باشد مثلا کرایه و غیر آن در مال زن واجب بود و مریضه تم تُرَفَّ و نه برای زنی مریضه که بخانه شوهر برفته باشد و اگر بخانه شوهر رفته باشد او را نفقه بود و از ابو یوسف ست و اگر مریضه طاقت جماع ندارد او را نفقه بود و نیز اگر مرض دراز شد و هم در خانه شوهر نفقه او واجب بود نه برآنکه مثل صغیره باشد در عدم نفع و از ذکر نفقه معلوم شد که بهای ادویه بر شوهر نبود چنانچه در جامع رموز ست و لخادم لو مخدومة و واجبست بر شوهر نفقه خادم زن اگر شوهر غنی بود و زن حره بود و اما اگر کنیز ک بود نفقه خادم لازم نشود نزد بعضی علما و مراد از خادم مملوک زنست و بقول بعضی خادم مطلق حره بود یا بنده و لا یفرق لعجزه عن النفقة و تفریق نکند قاضی میان زن و شوهر بعاجز شدن شوهر از ادای نفقه زن و لو من بالا نفقه علیه و امر کرده شود زن را بدین گرفتن بر ذمه شوهر یعنی امر کند قاضی زن را نزد عاجز شدن شوهر از نفقه بجز بدین نفقه بر نسیه تا شوهر را دارد وقت قدرت خود بیچ وجه از شوهر جدا نشود اگر بعد از امر قاضی باستدانت کسی و را دین نهد و از قاضی تفریق خواهد نیز قاضی تفریق نکند بخلاف شافعی که بطور وی بعجز نفقه قاضی تفریق کند و از مشایخ ست که نیک پسندیده اند متاخرین که اگر حاجت بتفریق افتد چون قاضی بامور بخلیفه گرفتن بود خلیفه شافعی مذهب بگیرد تا وی بعجز نفقه تفریق کند میان زن و شوهر هندکوست در جامع رموز و تم نفقة الیسار بطروءة و تمام کند شوهر نفقه غنا بغنا شدن یعنی اگر زن مخاصمه کند بر نفقه غنی قاضی حکم کند بر تمام کردن بقیه نفقه وان قضی نفقة لاعسار و اگرچه قاضی حکم کرده بود پیش ازین نفقه فقیرانه بفقیر شوهر و لا یجب نفقة مضت و واجب نمیشود نفقه زمانه که گذشته ست بر زن بی رسیدن نفقه الا بالقضاء او الرضاء مگر بقضای قاضی چنانچه وی غایب شد و بزن نفقه نرسید و قاضی او را کرد باستدانه پس چون شوهر حاضر شد زن بمطالبه نفقه مدت غیبت کرد نفقه واجب شود یا قاضی حکم بدین گرفتن نکرده بود و بعد حاضر شدن شوهر زن مخاصمه نفقه مدت گذشته کرد و بیکدیگر بر یک قدری راضی شدند نیز ادای آن نفقه واجب شود و بطور احمد و مالک و شافعی نفقه مدتی که شوهر غایب بود و بزن نفقه نرسید یا حاضر بود و امتناع

النفقة آورده تا زمانی که نرسانیده بر شوهر واجب نشود ادای آن و از امام اعظم نیز قول این
همچنین است و در آخر زمان قول کرده اند یسقطان احدهما تسقط المقضیة و بردن کنیز از زن و شوهر
ساقط نشود و نفقه که قاضی حکم کرده بود بر زن سیده بود یا بکدیگر را منع شده بود مدت دراز
نبود زن اما اگر بحکم قاضی بدین گرفتن زن قرض گرفته بود از کسی زمان ساقط نشود همچنین است اگر
برده و مرده در حکم مستوطن نفقه فلا ترد المعجلة و باز گرفته نشود پیش داده یعنی اگر خرج یکماه و
شش ماه زن داده بود و هنوز آن مدت نگذشته است که یکی از ایشان بمرد بورثه نرسد که باقی نفقه از زن
باز ستانند یا شوهر باقی نفقه از مال زن از ورثه او باز ستانند نزد امام اعظم و ابو یوسف و بقول او
باز ستانند نفقه باقی روز او همچنین است بطور شافعی و بیع القن فی نفقة زوجته و فروخته شود بندهٔ
نفقه زن برابر است که حره بود زن یا کنیز که یا مدبره یا مکاتبه اگر مولی آن بنده را اجازت بنفق
کرده است و از نفقه مضی نفقه بروی فرض شده اما اگر اذن نکاح کردن از جانب مولی خود بنده را فروخته
نشود در نفقه زن را نیز فروختن محصور نیست بلکه دو بار سه بار فروخته شود چنانکه گیرنده او از نفقه
فروختند و باز دین نفقه بروی گرد آمد باز فروخته شود الا که مالک او را از مال خود دین نفقه او را ادا کند
و همچنین اگر بنده در دین نفقه فروخته شد و هنوز دین تمام نشد مثلا دین نفقه هزار درم بود و بنده
پنجصد فروخته شد که بهای وی همین قدر بود و مشتری میداند که این بنده مدیونست در بهای وی او را
فروخته شود تا پنجصد درم درین بگیرد و آنچه فاضل شود از دین مشتری که حالا بالغ شده است بگیرد
و نفقة الاقارب المکاتبة امة ایجب و نفقه کنیز ک که مالک او را نکاح داده است واجب شد و بالتبویب
بجا دادن مالک یعنی مولا کنیز ک را با شوهر در خانه علیحده بگذارد و از خدمت خود دور کند از آن
نفقه آن کنیز ک بر شوهر واجب گردد و السکنی عطف است بر قول یصف النفقة و الکسوة
و اول باب نیز یجب یعنی واجب شود بر شوهر نفقه زن و کسوة و سکنی فی بیت خال عن اهله
در خانه که خالی بود از خویشان و ندان شوهر و اهلها و در خانه خالی از اهل زن و از نفقه است
که دلی کردن در خانه که شخصی در و خفته بود یا ست یا سفلی علیه یا کودک عاقل بود یکروه ست
و لهم النظر و مراد اهل زن ست دیدن بآن زن و الکلام معها و سخن کردن با زن
یعنی شوهر را حق نیست که خویشان و ندان زن را که پدر و مادر و خواهر و غیره که نکاح با ایشان

حرام ست منع کردن از دیدن یکدیگر و سخن کردن زیرا که قطع جمی ست و قطع رحمی حرام ست
و فرض لزوجة الغایب و فرض کرده شود بر آن زن شخصی که غایب ست یعنی قاضی نفقه
فرض کند بر کسیکه غایب بود از شهر یا برست که بمدت سفر لو و یا کم ازان چنانکه از منیه ست و طفله
و ابویه و برای کودک او دختر بود یا پسر فرو تر از پدر و مادر غایب فی ماله در مال غایب اگر
که مال امانت بود یا دین یا مضاربة عند من یقر به پیش کسیکه اقرار میکند بمال و بالزوجیة
و بنکاح کردن میان غایب و زوجه او اگر مال از جنس حق ایشان باشد مثل دینار و درهم
و برگهای زر و نقره یا طعام یا پرچه لیکن اگر زمین یا متاع یا غیر او باشد نفقه فرض نکند و
اگر منکر شود آنکس که نزد او مال غایب ست از زوجیت و زن گواهان گزراند قاضی نفقه فرض نکند
لیکن اگر از مال منکر شود و بگواهان ثابت گردد که مال نزد اوست و در اصلست که بقول صاحبین
قاضی نفقه فرض نکند و از امام اعظم رحمه روایت نیست و آنچه معتاد ست که قاضی فرض کند
و اینهمه در جامع رموز ست و بوجه کفیل صحیحا و گرفته شود ضامنی از زن یعنی قاضی از زن ضامن
گیرد تا اگر بعد حضور شوهر دعوی کند که نفقه بزن رسیده ست یا گزاشته رفته ست و بگواهان ثابت کند
یا زن را سوگند دهد رجوع کند بر سیدن نفقه یا رسل یا گزاشتن و قت رفتن و زن ابا کند از سوگند
رجوع کند شوهر بر کفیل یا بر زن و آنچه در حق زن مذکور شد بعینه در حق طفل غایبست و المعتدة
الطلاق و فرض کرده شود نفقه بر معتده طلاق هر گونه طلاق که باشد نه رجعی و بطور مالک شافعی
نفقه نبود در طلاق بائن مگر آنزمان که زن حامله باشد لا للموت و المعصیة و فرض کرده نشود
نفقه برای معتده موت اگرچه حامله باشد نه بر معتده معصیت یعنی زنیکه از شوهر بسبب معصیت جدا
شده ست چنانکه مرتده شده و الصبا و بالعدو اگرچه از روت باز گردد یا بوسه داد این زوج یا پدر
زوج را بشهوت یا زنا کردن داد ایشان را بر غبت پس جدا شد از شوهر و در عدت ماند او را نفقه
نبود و ردتها بعد الیت تسقط نفقتها و مرتده شدن بعد از طلاق بائن و ثلثه ساقط
کند نفقه او را لا تمکین اینه ساقط نکند نفقه معتده ثلثه و بائنه را جاد او معتده پسر زوج را
و همچنین پدر زوج را زیرا که این تمکین را در وقت تاثیری نیست و لطفله الفقیر و فرض کرده شود
نفقه بر مرد برای کودک او که فقیر ست و آزاد ست اما اگر طفل بنده بود نفقه او بر مولی او باشد و نیز پدر

آزاد بود تا اگر بنده بود نفقه کودک بر دی نیاستد و قید فقیر از آن ست که اگر صغیر تواند بود
چنانچه مادرش مرده باشد و مال مادر بصغیر نرسیده نفقه صغیر و نفقه ارضاع او در مال او بود و لا تجبر
امه للتضییع و جبر کرده نشود مادر رضیع را برای شیر دادن برابر ست که زن شریفه بود یا از عوام
و بطور مالک اگر زن از مردم ارازل ست بجهت ارضاع کودک جبر بایدکرد و بیتا جر من ترضع
عندها و کرایه گیرد پدر زنی را که شیر دهد کودک را نزد مادر اگر زنی شیر دهنده یافته شود و اگر یافته
نشود قیل جبر کرده شود و زن با ارضاع کودک قیل و علیه الفتوی لا امه کرایه گرفته نشود یعنی جبر نبود
مادر کودک را اگر راضی نشود بشیر دادن کودک و لو منکوحة اگر در نکاح بود او معتدة یا در عدت بود
بر طلاق بائن باشد نزد ما و بطور شافعی و احمد معتدهٔ اگر ایه بود و هی احق بها و مادر ش سزاوار تر ست
بکرایه گرفتن از دیگر زنان بعدها بعد از عدت ما لم تطلب بزیادة تا زمانیکه اجر زیاده نطلبد
مادر از دیگر زنان و لا بویه و اجداده و جداته لو فقیرا و نفقه قریب کرده شود برای مادر پدر
و اجداد و جدات مادری و پدری اگر فقیران باشند و لا نفقة مع اختلاف الدین و نفقه واجب نشود
باختلاف دین الا بالزوجیة مگر بزنا شوئی تا اگر شوهر مسلم ست و زن کتابیه نفقه واجب بود و ق
الولادة و با توالد پسر اگر زوجه ذمی مسلم شد و طفل او را بحکم طبعیت حکم اسلام شد بر پدر او که ذمی ست
نفقه پسر او باشد و همچنین اگر کودکی پیش از بلوغ اسلام آورد و فقیر ست و پدر او کافر ست تو
پسر نفقه پسر بزرگ لازم بود و بطور احمد رحمه الله با اختلاف دین نفقه نبود نزد ما پدر بر پدران و پسر
پسران را با اختلاف دین نفقه نبود و لا یشارک الاب فی الولد فی نفقة ولد و ابویه
و شریک نبود با پدر در نفقه ولد و یا پسر در نفقه مادر و پدر هیچ یکی از مادر صغیره و غیره و برادر
از امام اعظم نفقه ولد بر پدر و مادر ست بسبب میراث دو حصه بر پدر و یک حصه بر مادر و بعد
شارکت وقتی ست که پدر تواگر بود اما اگر پدر فقیر بود و مادر تواگر باشد مادر را گفته شود تا بر
نفقه کند و این نفقه بر پدر دین باشد چون غنی گردد ادا کند و لقریب محرم و واجب کرده شود
نفقه بر قریب محرم فقیر که فقیر بود اما بشرطیکه عاجز عن الکسب عاجز باشد از کسب تا اگر تو
کسب دارد نفقه او بر کسی واجب نبود بقدر لا ارث بمقدار حصه ارث و شرط قابلیت ارث ست
در حقیقت ارث لو حی سر اگر مرد تواگر بود تا اگر مرد فقیر ست و عاجز از کسب کبیر باشد

ویک خواهر هر دو تو انگر نفقه او دو حصه بر برادر باشد و یک حصه بر خواهر بقدر ارث و بطور شافعی
نفقه بغیر زوجیت و تولد و حجب نگردد و قریب برآنست که اگر محرم بود اما قریب نباشد چنانچه
برضاع محرمیت باشد یا بمصاهرت نفقه واجب نگردد و صحیح بیع عرض اینه و روا بود پدر را
فروختن متاع پسر خود بحجت خود اگر پسر حاضر نبود و صغیر نبود تا اگر پسر حاضر ست یا صغیر فروختن
عرض او روا نباشد نزد امام اعظم و بقول صاحبین فروختن روا بود و اختلاف در عرض غیر از نقدین ست
از منقولات لاعقاره لنفقته روا نبود فروختن زمین پسر برای نفقه پدر ولو الفق موضعه
واگر خرج کرد امانت دارنده غایب بال غایب اعلی الویه برادر و پدر غایب برانانکه در حکم مادر و مدانند
مثل زوجه و ولد بلا امره بی حکم غایب و قاضی ضمن ضامن شود مال غایب را ولو انفقا ما عینا
لا واگر نفقه کرد نه مادر و مادر غایب انچه بیش انشان بود امانت از پسر که غایب ست ضامن نشوند
ولو فقیر و اگر حکم کرد قاضی بنفقة الولاد باد ای نفقه مادر و پدر بر پسر ما نفقه پسر بر پدر و القریب
یا حکم کرد بنفقه قریب محرم بر موسر و مضت مدة و گزشت مدتی بی رسیدن نفقه مفروضه برای
ایشان سقطت مدة ساقط شود آن یعنی لازم نشود بر وی ادای آن و این در صورتیست که
مدت دراز گزرد و آن یک ماه ست یا بیشتر فاما اگر کم ازین قدر گزشته باشد ادای نفقه بر محکوم بنفقه
واجب شود الا ان یاذن القاضی بالاستدانة مگر انکه حکم کند قاضی بقرض کردن گردن
مقضی علیه در نیصورت نفقه مدت گزشته ساقط نشود و ادای آن لازم بود والمملوکة دواجب
کرده شود نفقه برای بنده بر گردن مولی فان ابی ففی کسبه پس اگر مولی از نفقه بنده ابا اورد
و گردن کشد پس نفقه بنده در کسب او باشد یعنی کسب کند و نفقه خود سازد ولا امر بیعه واگر
بنده کسب نیارد چنانکه صغیره ست یا مریض یا جا مانده یا کسب نتواند اکراه کرده شود مولا را بر فروختن
او و چون متصل باب نفقه کتاب العتاق ست مناسب دارند مسایل اتفاق بنده باخر باب
نفقه والله اعلم

## کتاب الاعتاق

این کتاب در مسایل آزاد کردنست و چون
اعتاق ازاله ملکیت بنده ست از مملوک و طلاق ازاله ملک نکاح از منکوحه و باین مناسبت در پس کتاب
طلاق کتاب نکاح آورد و با بهای دیگر از رجعت ایلاء و خلع و ظهار و غیرها کذکور شد از متعلقات طلاق
بودند و در معنی اجزا کتاب الطلاق و عتاق بسبب بطلاق قلیل الوقوع ست بنابران طلاق را

تقدیم کرد بر اعتاق و فلانی مجبر و اوعتق ست و هو و آن اعتاق لغة آزاد کردنست بندگان را
و شرعیة قوة شرعیة تثبت فی المحل قوتیست شرعی که ثابتست بآیات و اخبار یعنی اگر
اعتبار کرده شود ثبوت او در جائیکه قابل تثبت اوست پس این قوت ثابت نگردد مگر در آدمی موقوف
بود و آن قوت قابلیت ست بحجت گواهی و قضا و ولایت که ثابت میشود بحجت عند زوال
الرق نزد زایل شدن ضعف حکمی نیز اگر چون بنده قابل قضا و شهادت و غیرهما نیست پس بر تقدیر
عاجزست و نزد زوال الملك و نزد زایل شدن ملك و این قید ازان کرده ست که از ام ولد رق
زایل شده ست و ملك در وی باقیست و اصح من جر و صحیح ست اعتاق باز آزاد و باز بنده پذیرا
بنده را ملك نیست مکلف لمصلوکه عاقل بالغ نه از دیوانه و کودک زیرا که عبادتست و عبادت را
شعور باید تا درست بود مر مملوک خود را یا نیابت حر گفتن اینکه تو آزادی او یا یعبر به عن الملك
یا گفتن لفظی که چون تعبیر کرده شود بوی از تمام بدن چون راسك حر یا وجهك حر یا رقبتك
حر یا فرجك حر یا بدنك حر و محرم شد بدر را احرام کرده و حررتك و آزاد کردم ترا فارغ
اعتقتك مثل اوست تواه او و لا آزاد شود بنده باین الفاظ نیت آزادی کند یا نه و لا ملك
و بگفتن اینکه نیست ملك مرا بر تو و لا رق و لا سبیل علیك و نیست رق و نیست راه مرا
بر تو و این لفظ لی علیك با همه مقل ست ان نوی اگر نا ملك بگفتن این الفاظ نیت اعتاق کند
اعتاق روا باشد و بطور ملك بی نیت اعتاق کند و هذا ابنی عطف ست بر قول بانت حر
یعنی صحیح ست اعتاق گفتن مولی مر بنده را این پسر منست برابرست که نیت اعتاق دارد یا
و برابرست که مثل آن بنده مثل آن مولا را فرزند باشد یا نه نزد امام اعظم و فتوی بر همین ست و بقول
صاحبین و شافعی اگر مثل او مثل مولا را نزاید باین گفتن اعتاق روا نباشد و همین ست در گفتن مولا
مر کنیزك را هذا ابنتی این دختر منست او ابی او امی یا گفت مولا غلام را یا کنیزك را این پدر منست
یا مادر منست و هذا مولای او یا مولای و این مولای منست یا گفت ای مولای من او
یا حر یا عتیق و یا گفت یا آزاد و یا آزاد کرده شده و لا بیا ابنی صحیح نبود اعتاق بگفتن ای پسر من
و یا اخی و ای برادر من نیت اعتاق کند یا نه و در ظاهر روایتست و از امام اعظم روایتست که در
هر دو لفظ روا بود اعتاق و لا سلطان لی علیك و صحیح نبود اعتاق بگفتن اینکه نیست صاحب مرا

قید بالعصوبة لان الاصل فی الاعتاق
من الاب ان یکون بطریق
العصوبة و لان الاعتاق
لا یتحقق

بر تو نیت اعتاق کند یا نه و بطور احمد رحمه الله در روایتی بی نیت اعتاق صحیح باشد و بروایتی بغیر
نیت اعتاق لازم گردد و همچنین ست در شرح ولا الفاظ الطلاق و روا نبود اعتاق بالفاظ
طلاق صریح باشند یا کنایه بنیت اعتاق کند یا نکند و بطور شافعی بود اعتاق بالفاظ طلاق با نیت صحیح
باشد همچنین ست از کافی وانت مثل الحرة و صحیح نبود اعتاق بگفتن اینکه تو مثل آزادی و از سبعه
اگر نیت اعتاق بگوید اعتاق بود و عتق بما انت الا حرّ و آزاد شود مملوک بگفتن مالک او را
نیستی تو مگر آزاد و بملك قریب محرم عطف ست بر بما انت یعنی آزاد شود مملوک بمالک شدن
کسی قریب محرم خود را حاصل اینکه اگر مالک شود شخصی قریب محرم خود را آزاد شود آن قریب محرم
برابر ست که خویش بولادت بود چنانکه پدر و پدر پدر و بالاتر آن مادر و مادر و مادر پدر و بالاتر آن و پسر
پسر و پائین آن و خویش غیر ولادت چنانچه عم و عمه و خال و خاله و برادر و برادرزاده اما
اگر خویش بود و محرم نبود آزاد نشود و اگر محرم بود و خویش نبود هم آزاد نشود مثال اول چنانچه
عم و پسر عمه و مثال ثانی چنانکه برادران و خواهران رضاعی و امثال آن زیرا که خویشی از صلب نیست
و محرم موبد او ست ای محرمیت همان منظور ست که نکاح میان ایشان ابداً حرام بود بسبب قرابت
ولو کان المالك صبیا او مجنونا و اگرچه مالک کودک بوده است یا دیوانه یا مسلم یا کافر در دار
اسلام نزد ما و بطور مالک مخصص ست اعتاق بمالک شدن پدر و اولاد و اخوه و بطور شافعی
و احمد مخصص ست بولاد هم چنین ست از درر و بتحریر لوجه الله و آزاد شود مملوک بآزاد کردن
بنام خدا او الشیطان او الصنم یا بنام شیطان یا بنام بت چنانکه گفت مر بنده خود را آزاد
کردم ترا بنام یکی از هر دو و چون این باتفاق ست زیرا که اصل در آدمی حریت ست پس باندک چیزی
میل باصل خود میکند و لهذا آزاد شود مملوک مکره و سکر بآزاد کردن باکراه یا بمستی بهر حیه
مست باشد و بقول کرخی و طحاوی نیز و بطور شافعی عتاق مکره و مست روا نبود همچنین ست
در جامع رموز از محیط و ان اضافه الی ملك او شرط صح و اگر اضافت کرد مردی
اعتاق موقوف بملک یا بشرط چنانکه گفت مر بنده شخصی اگر مالک شوم ترا تو آزادی یا گفت بنده
خود را اگر فلان چیز مهیا گردد تو آزادی روا بود این تعلق کرد تا وقت وجود ملک و شرط آزاد گردد
نزد ما و بطور شافعی اضافت بملک روا نباشد و لو حرر حاملا عتقا و اگر کسی آزاد کرد کنیز حامله را

آزاد شود کنیزک و حمل او وان حرده عتق فقط و اگر آزاد کرد حمل آزاد شود حمل نه مادر او والولد
یتبع الام فی الملك والحریة وولد متابع شود بمادر در ملک و آزادی تا اگر شخصی آزاد کنیزک
کسی نکاح کند فرزند بنده بود و مالک مادر او اگر بنده باذن مولی زنی حره نکاح کند ولد حره بود والولد
والتدبیر والاستیلاد متابع بود ولد بمادر در رق تا ولد مرقوقه رق بود بدانکه چون فرزند ملک
ورق تفاوتست اندرو کمال و نقصان نپذیرد در بر و ام ولد ملک کامل ست ورق ناقص و در مکاتب
عکس اوست و دیگر انکه ملک عام ست در آدمی ثابت گردد و هم در غیر آن از حیوانات و متعه و غیر آن
ورق ثابت نبود مگر در آدمی پس ملک ان کرد بهر دو لفظ کرد ولد تابع ست بمادر در عام و خاص و الکتابة
و در کتابت تا اگر مرد کنیزک را مکاتبه کرد و او فرزاد آن ولد نیز در اهل کتابت بود و ولد الامة من
سیدها حر و ولد یکه کنیزک از مولی زاده ست آزاد بود چون اول گفته بود که این تابع مادر ست در مسئله
احتمال شد که ولد مملوک از سید به تبعیت مادر بنده باشد بر دفع این وهم تصریح کرد و چنانکه ولد کنیزک
از سید آزاد ست همچنین ولد ولد او و ولد ولد ولد او و چنانچه مردی حر ست و پسر او پسر پسر او
بنده کسی ست و آن بنده باذن مولی کنیزک این پدر را پدر پدر بنکاح کرد و ازو ولد زاد این ولد
آزاد بود چنانکه در جلس مرقوم ست از ظهریه الا انکه ولد مولی بحریت آزاد بود و ولد بملک قریب
ذا رحم محرم **باب** العبد الذی یعتق بعضه این باب در بیان بنده که آزاد
کرده شود بعض او من اعتق بعض عبده کسیکه آزاد کرد بعض بنده خود را لم یعتق کله آزاد نشود
همه آن بنده زیرا که عتاق از الهٔ ملک ست نزد امام اعظم و متجزی ست و یقول ثانی و ثالث شافعی
واحمد همه او آزاد گردد و یسعی له فیما بقی و سعی کند بنده در بهای حصه که مانده ست وهو
کالمکاتب و معتق البعض بمثل مکاتب ست تا گواهی او مسموع نبود و زیاد از دو نوع نکاح نکند نزد
امام اعظم و بقول صاحبین و احمد و شافعی مثل آزاد مدیونست تا گواهی او روا ست و او را نکاح تا چار
چیز ست وان لعتق نصیبه فلشریکه و اگر آزاد کرد یکی از دو شریک حصه خود را از بنده مشترک پس
شریک دیگر را ست ان یختار ان یسعی اینکه آزاد کند حصه خود را از ان بنده یا سعی کناند از ان بنده
در بدل حصهٔ خود والولاء لهما و ولای آن هر دو را بود نزد امام اعظم و بقول صاحبین ولاء عتق
را و یضمن الموسر و مر شریک را ست که ضامن گیرد آزاد کننده اگر وی تواناگر بود و یرجع به

علی العبد و رجوع کند بآن مال که بشریک دهد بران بنده تا ازوی سعایت کنانند نزد امام اعظم رح
و بقول صاحبین و شافعی رح رجوع نکند همچنین ست از کافی و الولاء لمن و چون معتق ضامن شد برای
شریک در حصهٔ او و از بنده سعایت کنانند و ولا او را بود و لو شهد کل بعتق نصیب صاحبه و اگر
گواهی دادند هر یکی از شریکین بآزاد کردن شریک دوم حصه خود را یعنی هر یکی از شریکین میگوید که وی حصهٔ
خود آزاد کرده ست سعی هما برابر ست که هر دو توانگر باشند یا مفلس یا یکی توانگر دوم مفلس
و ولا بهر دو بود نزد امام اعظم و بقول صاحبین اگر هر دو توانگر اند بنده آزاد گردد و سعایت نبود بر
و اگر هر دو مفلس باشند بر آهر دو سعایت کند و اگر یکی مفلس ست برای وی سعایت کند و لا توقف
باشد تا بر اعتاق یکی اتفاق کنند همچنین ست از کافی و لو علق احدهما عتقه بفعل فلان غدا
و اگر معلق کرد یکی از شرکاء آزادی مشترک بعمل شخصی فردا و عکس الاخر و عکس کرد شریک دوم
چنانکه شریک بنده مشترک را گفت اگر زید فردا درین شهر آید تو آزاد و دیگری گفت اگر فردا زید درین
شهر نیاید تو آزادی و مضی و لم یدر و بگذشت روز فردا و معلوم نشد که زید در شهر در آمد یا نه
عتق نصف آزاد گردد نیمهٔ آن بنده بجهت یقین وقوع احد الصفتین و سعی فی نصف طهما و سعی
کند در نصف بهای خود برای هر دو مالک خود برابر ست که هر دو توانگر باشند یا مفلس و یا یکی توانگر
و دوم مفلس نزد امام اعظم و ابی یوسف از جهت عدم یقین وقوع یک معین و بقول محمد رح اگر هر دو مفلس
باشند در تمام قیمت خود برای هر دو سعی کند همچنین ست از کافی و لو حلف کل واحد لعبده
و اگر سوگند خورد هر یکی از مالکین بآزادی بنده خود علیحده چنانکه یکی گفت اگر زید فردا در شهر آید
بنده من آزاد و دیگری گفت اگر زید فردا در شهر نیاید بنده من آزاد و روز دوم گذشت و آمدن
و نیامدن زید معلوم نشد در هیچ صورت لم یعتق واحد آزاد نشود هیچ یکی از دو بنده و لو صلی
ابنه مع آخر عتق حصته و اگر مالک شد مرد پسر خود را با شرکت دیگری آزاد نشود حصهٔ او
برابر ست که مالک پسر است یا بارث یا بهبه و لم یضمن و ضامن نشود حصهٔ شریک را نزد امام اعظم
و بقول صاحبین و غیر ارث ضامن شود حصهٔ شریک را و این در ظاهر روایت برابر ست که شریک بیند
که این پسر اوست یا نمیداند و لشریکه ان یعتق او یستسعی و مر شریک را رواست که آزاد کند حصهٔ
خود را یا سعی بگذارد در حصهٔ خود و ان اشتری نصف اجنبی و اگر خرید نصف بندهٔ شخصی بگانه

فقد الاب سابق بعد ان چیزی خرید آنچه باقی بود فلان بعضی کلاب پس آن آبی ست آنکه
ضامن گیرد بندرا و نصف قیمت اگر تو انگر بود او نیستی پاسی گناه از ان بنده و نصف قیمت
اگر معسر بود و ان استدعی نصف اینه ممن یملک کلد و اگر خرید مرد نصف پسر خود را از کسیکه
مالک ست تمام او را الا یضمن لبائعه ضامن نشود بدر فروشنده او را نزد امام اعظم و بقول صاحبین
اگر تو انگر ست ضامن شود برای بائع عبد لموسر بن بنده ایست مشترک برای کسی از تو انگران
دبره واحد و حرره آخر مدبر کرد او را یکی و آزاد کرد او را دیگری و سوم خلاص نشد ما ذضمن السالک
المدبر ضامن گیرد و خاموش ماند مدبر را در بهای حصه خود از بنده و المدبر المعتق و گیرد مدبر معتق
را ثلثه مدبر اصحاب آنمال که مدبر ست لا ما ضمن چیزیرا که خود ضامن شد ست برای خاموش
مانده این نزد امام اعظم ست و نزد صاحبین بنده تمام مدبر گردد و اعتاق باطل ست و قیمت ثلثه مدبر اصحاب
آن کرد که نزد اکثر فقها بنده مدبره ثلث بهای قن ست و نزد بعضی نصف ثمن مثلا بنده اصیصه
بها شود چون او را مدبر فرض کنند بقول اول یکصد درم بهای او بود و بقول بعضی صد پنجاه درم و لو
قال و اگر گفت یکی از دو شریکان کنیز کرا مشترکه لشریکی هی ام ولدك آن کنیز کرا ام ولد ست و انکرد
و منکر شد آن شریک دوم از یعنی تخدمه یوما و تتوقف خدمت کند این کنیز کرا یکروز
و معطل بماند یکروز یعنی چون دو شریک او گفت که این کنیز کرا ام ولد ست و او منکر شد گفته او بر همین
لازم آید تا نه خدمت ماند او را و نه سعایت زیرا که وی بیزار شد از هر دو بدعوی استیلاد شریک و ضمان
شریک و حصه منکر باقی ماند پس یکروز منکر را خدمت کند و دیگر معطل ماند و بقول صاحبین بر آنکه منکر ست
کند و آزاد بود و همین حکم ست اگر یکی از ان شریکین دو شریک دیگر شهادت بعتق دادند و او منکر شود حصه منکر
آزاد گردد و حصه منکر باقی باشد و ما لام ولد تقوم و نیست ام الولد را بهای نزد امام اعظم و بقول صاحبین
ام ولد را قیمت ثلث و قیمت قن در این مسئله ست مختلف میان حضرت امام اعظم و صاحبین بر وجه نسبت انکه
مذکور اند در کفایه فلا یضمن احد الشریکین باعتاقها یعنی هرگاه ام ولد را قیمت نیست پس اگر ام ولد
میان دو شریک بود یکی از دو شریک او را آزاد کرد ضامن نشود آزاد کننده آن دیگر را اگرچه تو انگر ست
نزد حضرت امام اعظم رح و بقول صاحبین اگر موسر ست حصه او را ضامن گیرد له لعجز المرد یت که او را
بندگاه نماند و حال صحت و تندرستی قال لا اثنین احد کما حر گفت برای او و بنده که حاضر بود بدو

مولی ازان سه بنده یکی ازشما آزاد و فرج واحد و دخل اخر پس برآمد یکی ازان و پیش مولی و
درآمد دیگر بنده سوم و کرر و مات بلا بیان و مکرر کرد سوم همان کلمه اول که گفته بود یکی ازشما آزاد و
مولی بر و پیش از بیان کردن تعیین آزادی یکی از بنده ها عتق ثلث ارباع الثابت آزاد شود و سدس ربع
ازان بنده که استاده باند پیش مولی و مخاطب شد بهر و خطاب و نصف کل من الاخرین و آزاد شود
نیمه هریک از دو دیگر که مخاطب بیگان خطاب شدند یکی بخطاب اول و از پیش مولی برآمد و دوم مخاطب شد
بعد از درآمدن پیش مولی و این نزد امام اعظم و ابو یوسف ست و بقول محمد ربع داخل آزاد شود
و لو فی المرض و اگر این گفتن مولی مر بندگان خود را در مرض بود قسم الثلث علی هذا
قسمت کرده شود ثلث مال را بهمین صورت چنانکه ثلث مال او را هفت سهم باید کرد و سه سهم ثابت شد
و دو گان سهم خارج و داخل را یعنی چون سوی غیر ازبیان تعیین قوت شد و یا ارث غیر ازین سه بنده
چیزی دیگر نیست پس قیمت هر سه بنده را بیست و یک سهم باید کرد پس سهمهای عتق که هفتند بر سه
بنده باید داد و چارده سهم بورثه باید داد تا یک ثلث و صیت بود و ثلث پس مجموع سهام ترکه بیست و یک
باشند و هر بنده را هفت سهم منقسم کرده سه سهم از ثابت آزاد شوند و در چار سهم بهای خویش
برای ورثه سعایت کنند و سهم از خارج و دوازد داخل بقول شیخین و در باقی پنجگان سهم سعایت
کنند برای ورثه و بقول محمد ره از داخل یک سهم و هر بنده اشش سهم کنند و مجموع سهام وصیت
و ارث ثلث و ثلثان هژده باشند و سه سهم از ثابت آزاد شوند و دو از خارج و یک از داخل مجموع
شش سهم آزاد گردند و در باقی دوازده سهم سعایت کنند و این مسئله در کتب متداوله بهمین صورت است
اگر در ترکه سوای این بنده دیگر اموال باشند که این سه بنده برابر ثلث آیند و در باقی اموال دو ثلث
شند صورت انمسئله یافته نمیشود لیکن آنچه در دل میرسد انست که قیمت هر سه بنده را دوازده
هم باید کرد پس اگر بهای هر سه بنده برابر ست هر بنده چهارگان سهم درست بود از ثابت سه
هم ثابت شود و از داخل و خارج دو گان سهم از دوازده سهم هفت سهم آزاد گردند و در باقی
سهم سعایت کنند برای ورثه و اگر بهای این بندگان برابر نباشد مجموع بهای هر سه بنده دوازده
م باید کرد و از انجمله هفت سهم موافق مبلغ بهای هر یکی حساب کرده آزاد باید شناخت و در تتمه بحسب
سعایت کنند و الله اعلم و البیع و الموت و التحریر و الطیبة بیان فی العتق المبهم و

فروختن و مردن و آزاد کردن و مدبر ساختن و بخشیدن بیانست در عتق مبهم یعنی اگر شخصی را بی
بندگان خود گفت یکی از شما آزاد و هنوز تعیین تقریر نکرده بود که یکی ازان دو بنده را فروخت یا یکی را
هر دو بمرد یا یکی را مولی آزاد کرد یا مدبر ساخت یا بخشید هر یکی را بیان این است در عتق مبهم تا بنده دوم
که باقیست آزاد گردد یا قصد مولی برابر است که بیع صحیح بود یا فاسد نقد بود یا نسیه بخیار بود یا
بی خیار کالوطی از وطی یعنی اگر در عتق مبهم اگر یکی از دو کنیز را وطی کرد دوم معین نگردد بر آید
پیش از حمل ماندن اما اگر کنیز را عتق شد و مولی گفت این پسر از منست بیان بود و معین شود کنیز
دوم بحبت آزادی باتفاق علمای ما چنانچه از مبسوطست وهو والموت بیان فی الاعتاق
المبهم وان یعنی کردن وطی یکی از دو منکوحه شخصی که آنها را گفته است احدکما طالق یکی از شما
طالقه بعد ازان یکی را جماع کرد بیان باشد که غیر موطی مطلقه است و اگر یکی از ایشان بمرد نیز بیان باشد
که دومی زنده است مطلقه است بی اختیار شوهر و لو قال اول ولد تلدنه ذکرا و اگر گفت مرا
مبرا گردد اول بچه پسر که بزاید یعنی اگر اول پسر بزاید آزاد است حرا پس تو آزادی فولدت ذکرا و
انثی و لم یدر الاول پس آن کنیز که پسر و دختر از یک شکم زاید معلوم نشد که اول کدام برآمد ذکر
الذکر و عتق نصف الامة عتق نصف کنیز آزاد شد ذکر آزاد شد نیمه مادر و لو متعدا الذی جرا حد عبدیه
و اگر گواهی دادند دو گواه بر یکی که وی آزاد کرده است یکی از دو بنده خود یعنی گفته است که یکی از شما آزاد
او امتیه یا یکی از دو کنیز که خود را لعنت بعتق بود و شهادت ایشان بنزد امام اعظم رحمه الله اگر در
شهادت دعوی شرط است و نیست مدعی معین نیست پس دعوی مجهول شد و دعوی از مدعی مجهول
خود انبا شد و بقول صاحبین گواهی ایشان قبول بود و بر مولی جبر باید کرد تا بیان کند الا ان
تکون فی وصیة مگر آنکه گواهی در وصیت باشد یعنی اگر گواهان گواهی دادند بعد مردن کسی
که در مرض موت بندگان خود را گفته است یکی از شما آزاد بیش گواهی ایشان مقبول بود و استسعا
نیز اگر مدعی در صورت وصیت کننده است و نایب او بعد او وصی ست یا قاضی زیرا که نفع عتق
راجع ست بمیت و قیاس آنست که این گواهی نیز مثل حال حیوة قبول نباشد همان دلیل او طلاق
مبهم را گواهی دادند بر مردی که یکی از زوجات خود را گفته است یکی از شما مطلقه و صورت نیز شهادت
منهبر بود باتفاق و بر شوهر جبر باید کرد تا بیان کند زیرا که طلاق متعلق بنفع از حق تعالی ست

## باب الحلف بالعتق

این باب است در بیان مسایل سوگند بآزادی بنده و من قال ان دخلت الدار فکیسه گفت اگر درآمدم درآنجا فکل مملوک لی پس هر بنده که مراست یوصف در آن روز بکر درآیم من حر آزاد است عتق آزاد شود بروی ما عیاك بعده یا مملوکی که مالک شود او را بعد سوگند یعنی وقت گفتن این کلام هیچ در ملک او نبود و بعد از وقوع این کلام غلامی یا کنیزکی خرید آزاد شود آن مملوک بدرآمدن در آنجا و همچنین بنده که هنگام گفتن این سوگند در ملک او بود تا درآمدن او در ملک او مانند او نیز آزاد گردد زیرا که گفتن او هر بنده که مراست در آنروز شامل ست هر دو را لیکن چون در بعضی وقت اول شبه بود که هنگام سوگند بنده نداشت بنابران او را ذکر کرد و در بعضی که هم در وقت سوگند در ملک اوست و هم در وقت حنث در بعضی وقت شبهه نماند بنابران این را بر قیاس گذاشت و لو لم یقل یوصف لا و اگر در سوگند کلمه یوصف نگفت و بس گردد بهمین مقدار که گوید والله لیفعلن فلان جا هر بنده که مراست آزاد و اگر وقت سوگند بنده در ملک او نباشد و بعد از سوگند بنده خرید آن بنده آزاد نشود بنده که آنزمان در ملک او بود تا وقت حنث در ملک او باشد و همه آزاد گردد و المملوک لا یتناول المحل و لفظ مملوک در نگیرد چیزی را که در شکم مادر ست پس اگر کسی گفت هر مملوکی که مراست از ذکر آزاد و بعد از یمین او کنیزکی او را پسر آورد پس آزاد نگردد همچنین ست در هر بایعه کل مملوک لی او املکه حر بعد غدا اگر کسی گفت هر مملوکی که مراست یا گفت هر بنده که مالک شوم او آزاد بعد فردا او بعد سوعی یا گفت هر بنده که مراست یا مالکم او را او آزاد بعد سرون من یتناول من صلة مسلف در گیرد کسی را که مالک ست او را هنگام سوگند کردن پس آن مملوک آزاد گردد بعد غد یا بعد موت او فقط پس الیس یعنی این سوگند شامل نبود کسی را که خریده ست بعد از سوگند و هو عتق من ملك بعده من تلثه ایضا چون بالا دو صورت مسئله بود یکی صورت بعد غد یکی بعد موت او هر دو مسئله را ابتدا استحقاق بود نه وجود هم شمول کسی را که بعد سوگند خریده ست و در انتها جدا میشوند از یکدیگر بنابران گاه صورت را تکرار آورد و گفت و بمردن سوگند کننده نیز آزاد شود کسی که مالک شده ست او را بعد از سوگند

## باب العتق علی جعل

این باب است در مسایل آزادی بر جعل و جعل بضم معجمه آنچه بدان عمل عامل مقرر بود و مشهور باید که عتق بقبول بود یا جعل همچنین ست و شرح حر ز عبده علی مال آزاد کردن بنده خود را بر مال یعنی بنده را گفت تو آزادی بر صد درم فقبل عتق پس قبول کرد آزاد

بنده آزاد شود و مال بروی لازم گردد ولو حلق عتقه بادائه واگر معلق کرد آزادی مملوک را
مال چنانکه گفت اگر اداکنی تو هزار درم شنلا تو آزادی صار ماذونا گشت آن بنده ماذون تجارت
وعتق بالتخلیة وآزاد گردد بگذشتن مال بمولی چنانچه تواند بخرج قبض کرد واگرچه مولی قبض نکند
قاضی حکم کند بازادی بنده و بطور فرار حکم بقبض وعتق کرده شود تا مولی قبض نکند آزاد نشود و
لو قال انت حر بعد موتی یالف واگر گفت یکی مر مملوک خود را تو آزادی بعد مردن من بهزار
درم فالقول بعد موته پس قبض مال از بنده معتبر بود بعد مردن مولی تا اگر در زندگی قبول کرده نباشد
نیز بعد مدت وادای مال آزاد نگردد تا ورثه آزاد نکنند همچنین ستاد در شرح ولو جزء علی
خدمة سنة واگر آزاد کرد بنده را بر خدمت بنده مولی را یکسال قبل عتق پس قبول کرد آزاد شود
همان زمان وخدمه وخدمت کند مولی را تا وفات پس اگر مولی پیش از خدمت تحبیس
واجب شود دهیای بنده وبقول محمد وجب شود دهیای خدمت بنده را ولو قال اعتقها بالف واگر
کسی گفت مولای کنیزک را آزاد کن آن کنیزک بهزار درم علی ان تزوجها برینکه نکاح دهی تو آن کنیزک
ففعل پس آزاد کرد مولی آن کنیزک را تکلیف کرد بان در اه بنکاح آنکس قابل ان تزوجه پس کنیزک
ابا اورد از اینکه نکاح کند آنکس را عتق مجانا آزاد گردد مملوکه رایگان در برآمر چیزی لازم نشود ولیکن
اگر قبول کرد کنیزک بعد از عتق نکاح آمر قسمت شود این الف بر قیمتا و دو مهر مثل او آنچه بر قیمت آید
ساقط شود و آنچه بمهر افتد ولو زاد عنی او اگر زیاده کرد آنکس گفتن تا دل مولی از من یعنی کنم
کرا آزاد کن مملوک خود را بهزار درم از من بر اینکه نکاح دهی او را بمن و آن کنیزک بعد عتق از نکاح ابا آورد
قسم الالف علی قیمتها قسمت کرده شود هزار را بر بهای آن در اه و مهر مثلها بر مهر مثل آن
کنیزک فیجب ما اصاب القیمة فقط پس واجب شود بر آمر آنچه بحصه قیمت رسد از هزار درم نه
آنچه بمقابله مهر افتد لیکن اگر راضی گردد بنکاح و آنچه بمقابله مهر افتد مهر شود و آنچه بقیمت برابر آمد
بر آمر واجب شود **باب التدابیر** این باب در رسایل تدبیر است وهو ان
تدبیر در لغت تفکر کردن است در عاقبت امر و شرعا و در عرف تعلیق العتق معلق
کردن مولی آزادی مملوک بمطلق موته بمردن خود بی ذکر تقیدی کما از بمت فانت
چنانچه گفت هرگاه من بمردم پس تو آزادی لیکن اگر گفت چون فلان بمیرد تو آزاد در بعضی نسخ

نبود بلکه شرط بود عتق او بشرط دیگر او روا باشد یا باین عبارت گفت او انت حر یوم اموت
تو آزادی روزیکه من بمیرم یا گفت تو آزادی او عن دبر منی از پس من بعد مردن من و لفظ دبر
بضم باء تحتانیه یا سکون یعنی خلف ست او مدبر یا گفت تو مدبری او دبرتك یا گفت
ساختم ترا پس در میضور تها مقول له مدبر گردد و حکم تدبیر آنست فلا یباع ولا یوهب پس فروخته
نشود یعنی بیع نبخشیده شود بهبه در روا نباشد و حرام بضرورت دین ضرورت نزد ما و بطور شافعی و احمد رح فروختن
او روا بود مطلقا و بطور مالک بضرورت فروختن روا بود و این اختلاف مولات اما اگر در ثلث فروشد بالاتفاق
روا نباشد و یستخدم و یوجر و خدمت کنانده شود و کرایه داده شود و وطی او اگر کنیزک بود حرام شود
و نکح و ینکح کرده شود یعنی مولا تواند کار را کسی نکاح دهد و مهر او بستاند و یموت من ثلثه
و بمردن مولی آزاد شود از ثلث مال او و بطور مالک رح از کل مال آزاد گردد و سعی فی ثلثه لو فقیرا
و اگر مولی سوای این بنده مال ندارد و فقیرست سعی کند در دو ثلث بهای خود و کله لو مدبونا
و در تمام بها خود سعایت کند اگر مولی مدیون مرده باشد و تمام بهای او در برابر دین او بود یا زیاده
از بهای او اما اگر دین کم از قیمت او بود در دین سعایت کنند در قیمت و این نوع احکام نوع اول از تدبیر
ست و احکام نوع دوم آنست که کار نمیگوید و یباع و فروخته شود و لو قال ان مت من مرضی
و اگر گفت مولی بمملوک تو آزادی اگر ازین مرض بمردم و در بین گفتن مولی مدبر شود تدبیر مقید
او سفری یا گفت اگر بمردم ازین سفر خود او الی عشر سنین یا گفت اگر بمیرم تا ده سال آنت
حر تو آزادی و لیکن اگر مدتی ذکر کرد که اکثر آدمی بآن مدت نمی زید مدبر مطلق گردد چنانکه
گفت اگر صد سال بمیرم تو آزادی او انت حر بعد موت فلان یا مولی بمملوک گفت تو آزاد
بعد مردن فلان شخص در میضور تها فروخته شود زیرا که تدبیر مقیدست در معنی تو آزادی بشرط
و یعتق ان وجد الشرط و آزاد گردد مملوک اگر یافته شود شرط یعنی درین همه صورتها اگر
شرط حاصل شود آن بنده آزاد گردد

## باب الاستیلاد

این باب در بیان
استیلاد دست و استیلاد طلب کردن ولد ست از کنیزک بوطی کردن او چون مولی کنیزک را وطی
کرد و ولدت امة من السید و اگر بچه زاد مملوکه از وطی سید و مولی دعوی کرد که ولد از و
ان مملوکه ام ولد بود و حکم او آنست لم تملك بتشدید لام روا نبود ملک کسی ساختن یعنی فروختن

وکنیزان او را بوی وطی و استخدام و وطی کردن شود و خدمت کنانیدن شود و تزویج کردن
داده شود یعنی حکم او حکم مدبرست و تزویج و نکاح داده شود کسی یعنی مولا را جایز ست که
او را وطی کند و خدمت فرماید و کسی را بنکاح دهد فان ولدت لاقل من ستة اشهر فصاعدا پس اگر زاده ولد دیگر
زادن اول دعوی کرد سولی بر ولد که از منست ثبت نسبه لسیده بلا دعواه ثابت شود نسب ولد
ثانی بی دعوی مولی بشرطانکه نفی نکند نسب اول را زخود و خاموش بود بخلاف الاول این صورت مخالفست
بزادن اول تا اگر مولی بر ولد اول دعوی کند و خاموش ماند نسب ثابت نگردد و یلتفی بنفیه و نفی کردن
ولد ثانی از مولی نفی کردن اوست زیرا که فراش ضعیف ست و عتقت موته ولا تصیر ام ولد بموت مولاها من
کل ماله از تمام مال اولا اگر مولی بمیرد و بغیر این ام ولد مال خلد و یا مدیون بمیرد و غیر این ترکه نباشد
بر آن ام ولد را هیچ سعایت لازم نیاید برای ورثه و یا مدیون باین صریح کرد اگرچه ضمنا معلوم بود و قیمت ولد
یتبع لعظیم سعایت نماند برای دین دار و لو اسلمت ام ولد النصرانی و اگر ایمان آورد ام ولد
نصرانی سعت فی قیمتها سعایت کند در قیمت خود بمثل مکاتب تا بتواند تا ادای قیمت اگر نصرانی را
عرض اسلام کردند و وی از ایمان ابا آورد و او را بر بیع اکراه باید کرد و بطور زر همان زمان آزاد شود
و قیمت او دین بود بر ذمه او و بقول شافعی میان ایشان جدا کرده شود تا چون نصرانی بمیرد وی آزاد
گردد و ان ولدت بنکاح و اگر زاد کنیز کی بنکاح یعنی کسی مملوک دیگر را بنکاح آورد و وی فرزند زاد
و ان نکاح فصلکها پس شوهر مالک شد بیع یا سبی فهی ام ولده و آن کنیز ک ام ولد او شد و
ادعی ولد امة مشترکة و اگر دعوی کرد هر دوی پسر کنیز کی مشترک را یعنی دعوی کرد یکی از دو
که این پسر از من ست ثبت نسبه ثابت شود نسب و هی ام ولدهما و آن کنیز ک ام ولد او باشد
ولزمه نصف قیمتها و نصف عقرها و لازم شد بر وی نیمهای آن کنیز ک و نیم عقر آن
کنیز ک و عقر زن آنست که اگر کسی بزنی حلال بود بمانند این زن اجیر وطی چیزی بود و بعضی گفته اند که
عقر است نزد حضرت امام اعظم رح که چنین زن بچه قدر نکاح کرده شود و در بعضی حواشی است که
حرة ربع عشر مهر ست و در کنیز ک عشر قیمت و ان ادعیاه معا ولد و دعوی کردند هر دو
کی بر ولد کنیز ک مشترک چنانچه هر یکی میگوید این ولد از من ست ثبت نسبه منهما ثابت شود
نسب آن ولد از هر دو شریک اگر علوق در ملک هر دو شریک حاصل بود یا اگر علوق در ملک

حاصل شد و بعد ازان دیگری نیز شریک شد بنیک و جهی از وجوه ملک هر دو دعوی کردند بران
در نیشبور دعوی شریک دوم صحیح بود و هی ام ولدهما و آن کنیز کرام ولد هر دو بود و علی کل واحد
نصف العقر و بر هر یکی نیمه عقر و تقاصا و مبادله شود هر یکی از عقر بدیگری و شزل و نفقه دادن آن
کنیز کی بر هر دو شریک بود و بطور شافعی رجوع بقول قایف باید کرد و نا قایف ولد را بهر که نسب و بد ولد
آزاد بود و کنیز کی خاص ام ولد او بود و بطور مالک و احدیه نیز همین حکمست و ورث من کل اب ارث
این وارث بگیرد این ولد از هر یکی ارث تمام ولد و ورثا منه ارث اب وارث بگیرند آن هر دو شریک
اگر آن پسر بمیرد وارث یک پدر زیرا که علوق در واقع از ملک است و آن در خارج معین نیست پس حصه
یک پدر هر دو بان صفقه بگیرد بجهت اشتباه و پسر از هر یکی حصه تمام فرزند بگیرد زیرا که احتمال آن دارد
که از همون نباشد و لو ادعی ولد ام مکاتبه و اگر دعوی کرد ولد کنیز ک مکاتب خود را یعنی کنیز ک
مکاتبه ی پدر زاد و مولای آن بنده مکاتب دعوی کرد که از منست فصدقه المکاتب و تصدیق
کرد او را مکاتب در بین دعوی لزمه النسب لازم شود مولی را نسب ولد و بقول ابی یوسف حاجت
تصدیق مولا نیست بجهت ثبوت نسب کنیز ک نبنده که او را مکاتب کرده ست بلکه بمجرد دعوی
نسب ثابت گردد و العقر و القیمة الولد و حیث وجب عقر بمولی عقر آن کنیز ک و بهای ولد
و لم تصر ام ولده و کنیز ک ام ولد او نگردد و ان کذبه لم تثبت النسب و اگر مکاتب تکذیب کرد
مولا را نسب ولد از مولا ثابت نشود

## کتاب الایمان

این کتاب
در مسایل ایمان ست و چون یمین و عتق مشترک اند در تحریم مباح و لزوم بنا بران هر دو را یکجا ذکر
کرده مگر آنکه عتق را باطلاق مناسبت بود در اکثر اوصاف او را متصل طلاق ذکر کرد و ایمان
جمع یمین ست و یمین دست راست گویند در لغة و یمین ایمین نامیده اند زیرا که عرب وقت سوگند
دستها بهم یکدیگر می نهادند و شریعة آنست که کاز میگوید الیمین تقویة احد طرفی الخبر
بالمتقسم به معنی یمین قوت دادن یکی از دو طرف خبر را بانچه سوگند کرده شده ست بان یعنی خبر
احتمال صدق و کذب دارد پس هرگاه که کسی سوگند خورد و قوت داد یکطرف خبر را شنیده نشود کسی را
در صورتیکه در واقع شخصی گفت فلان کار کنم و نمیشود سوگند من نمی آید زیرا که وعده ست چرا که ما میگوییم که
گوینده این کلام در واقع اخبار میکند از واقع کردن فعل فردا پس احتمال صدق و کذب در وی

حالست و بدانکه سوگند بر سه گونه ست چنانکه کاز تفصیل میکند فحلفت بفتح حا می مهمله و سکون
لام و کسر لام یعنی سوگند کردست و کسر حا و سکون لام یعنی عهد ست یعنی سوگند کرد یا من کلا
عمل اعمو صل بر امر یکه گزشته ست از وقوع ولا وقوع و دروغ و راستی هم غموس ست یعنی نام نهاده شده
این نوع سوگند را موس نام ست و همچنین بر اثبات امری یا نفی او در زمان حال یا پیش قریب یا من اتفاق باشد
و غموس بمعنی ست یعنی فاعل یعنی غوطه دهنده و جهه تسمیه آنست که حالف این سوگند هر گون بدوزخ رود
پس گویا که یمین سوگند دار را بآنجا رسانده ست این نوع اول ست از حلف نوع دوم لغو ست و ظنا لغو و
سوگند کسی بر بودن کاری یا نابودن در زمان ماضی و یا حال بگمان کهنوست یعنی هیچ بار ندارد و چنانکه
هیچ حکمی شرعی از ثواب عقاب کفارت با و متعلق نیست و اتم فی الاولی دون الثانی و کما کره
حالف در غموس نه در لغو و علی ات منعقدة و سوگند کسی بر کاری در زمان آینده از اثبات یا نفی
کرده شده ست و نام این نوع ثالث منعقد از آن ست که حکم بوی متعلق بود نتیجه انعقاد او آنست که فیه
الکفارة فقط و رین نوع کفارت بحنث پس میس یعنی بکردن آنچه بترک آن سوگند کرده بود و ترک
آنچه بآن سوگند کرده مثلا گفته که سوگند خدا فردا بباغ نروم و فردا رفت یا گفته بود که سوگند خدا
فردا بباغ بروم و نرفت و لو مکرها اگرچه سوگند کننده مکره بود او ناسیا یا فراموش کننده
چنانکه خواست که بگوید فردا می آیم و گفت سوگند خدا فردا نمی آیم و بعد ازان بیاد آورد که سوگند
بنا آمدن کرده ست او حنث کذلک یا حانث شود همچنین یعنی باکراه یا بفراموشی چنانکه سوگند
با یقاع چیزی کرده بود یا بر عدم ایقاع و ازدل او رفت و عمل بخلاف آن کرد و الیمین و سوگند
باین اسماست بالله و الرحمن و عزته و جلاله و کبریائه و دیگر نامهای و صفتهای
خداوند تعالی برابرست که میان مردم سوگند باین اسما مشهور بود یا نبود و این ظاهر مذهب ست
و یمین صحیح ست چنانچه در حانیه ست و اقسم و احلف و اشهد و ان لم یقل بالله و سوگند
باین الفاظ گفتن ست هر چند نام خدا نگیرد و بگوید سوگند میکنم و گواهی میدهم و لعمر الله و بلفظ
لعمر الله گفتن و عمر بفتح و ضم بمعنی بقاست فرق آنکه بفتح در قسم مستعمل ست تا آنکه بضم و ایمن الله
و ایم الله و بلفظ ایم آن جمع یمین ست و لفظ عهد الله یعنی عهد میکنم بخدا یتعالی و بلفظ
میثاقه و وجده خداق بلفظ علی نذر اگر این کار کنم بر من نذر ست و بلفظ نذر بالله

بر من نذر خدا یا گفت وان فعل کذا فهو کافر و اگر بکند چنین یکشیل از کافرستاد و بطور شافعی و مالک
و احمد رحمه الله سوگند نبود کا بغیر نیست سوگند گفتن سوگند بعلم خدا او غضبه و سخطه و رحمته
و نه بغضب و خشم و رحمت خدا یعنی اگر گفت سوگند بعلم خدا یا بغضب یا برحمت او فلان کار کنم سوگند
نبود همچنین با بین الفاظ و النبی و القرآن و الکعبة و حق الله تعالی و سوگند نبود هم با بین گفتن
وان فعلته فعلی غضبه و سخطه اگر این کار کنم پس بر من ست غضب و خشم او خدا سوگند نبود
و نیز اگر گفت او انا زان او سارق او شارب خمرا و اکل ربوا اگر فلان کار کنم من زانی ام
یا دزد یا شراب خوار یا ربوا خوار سوگند نباشد و حرفه الباء و الواو و التاء و حرفهای سوگند
این حرف اند و قل اقسم و گاهیست که پوشیده آورده شوند حرف قسم قد چنین کار کنم و مراد سوگند
بود و کفارته تحریر رقبة و کفاره سوگند منقده آزاد کردن بنده ست برابرست که بنده مومن
بود یا کودک یا بالغ یا مکاتب اگر از بدل کتابت چیزی او انکرده باشد یعنی اصل و سوگند آنست که کند
و فا بر سوگند و اگر حانث شود کفاره عتق رقبه ست و اطعام عشرة مساکین یا طعام دادن ده
مسکین را کما فی الظهار چنانکه آزاد کردن بنده طعام در کفارت و ظهار آنست که بنده مطلق است در
الطعام اباحت و غیر آن از احکام او کسوتهم یا پوشیدن ده نفر مسکین را بما یستر عامة البدن
بجامه ای که پوشد اکثر بدن را پس سراویل کوتاه که تا نیم ساق بود یا بیشتر اما ازار شلنگ بالا بود
روا نباشد فان عجز عن احدها پس اگر حانث عاجز شود از هر یکی یعنی قدرت ادای هیچ یکی ازین
سه ندارد و صام ثلثة ایام متتابعة سه روز دارد سه روز پیاپی تا اگر یکروزه دشت یا دو روزه و
بعذر مرض یا حیض افطار کرد بعذر زوال مرض صوم های کفاره از سر گیرد و آن روزها در شمار نیارد
و بطور شافعی رحمه الله تتابع شرط نیست چنانکه خواهد نگاهدارد بدانکه عبارت متون که بلفظ ان عجز
احد ها ظاهر اشارتست بعدم تعیین عجز یکی و آنکه برای کفاره بروزه عجز یکی ازین هر سه بنده بنده ست
و در روایت از حضرت امام اعظم رحمه الله اگر در ملک مقدوری دارد که تواند بآن و طعام ده مسکین خرید
او را روزه روا نبود و در مختصر وقایه ست که ان عجز عنها اگر عاجز شود از هر سه ازینجا معلوم میشود که
قدرت بترتیب بود و عجز از هر سه بجهت ادای کفاره روزه و بدانکه اگر کفاره را تاخیر کند از وقت
وجوب بگناه آثم گردد و بموت ساقط نشود و در جامع موروست از نسیفی از شهاب الائمه انیکه سوگندها

سخدا اگر بسیار باشد کفارت تداخل کنند و یک کفاره بس باشد چنانچه از محمد ست و مختار ما همین ست
و از ابو یوسف ست که یک کفاره بس نبود اما شرف الائمه برین فتوی نمیدهد و گوید یکفر قبل الحنث
و کفارت واجب پیش از حانث شدن دمن حلف علی معصیته و کسیکه سوگند کرد بر گناهی چنانکه
گفت روزه ندارد یا نماز نکند و یا با مادر و پدر سخن نکند یعنی از نخست و یکفر و اجب است او را که حانث
گردد و کفاره ادا کند و مدعا اشارت ست که بر معنی تمام کردن سوگند بوفا واجب نیست بلکه حنث نیز
واجب بود چنانچه بر وجوب قوله و الکفارة علی الکافر و کفاره واجب نشود بر کافران حنث مسلمان
اگرچه حانث گردد و حال اسلام یعنی اگر در حال کفر سوگند بود و هم در کفر حانث شد و در هر دو صورت
واجب نگردد و من حرم ملکه لم یحرم و اگر کسی حرام کرد ملک خود را بر خود حرام نشود بلکه بین منتقد
وان استباحه و اگر آنرا اسباح کردن خواهد کفر کفاره یمین و بر حاصل انکه اگر کسی ملک حلال غیر منکر
هر چه بود بر خود حرام کند حرام نشود و کل حل علیه حرام اگر کسی گفت هر حلالی بر وی حرام علی الطعام و
الشراب گفتن او واقع نشود بر خوردنی و نوشیدنی و بطور زفرج همان زمان حانث گردد و این قیاس است
زیرا که چشم کشادن و دم برآوردن و دست جنبانیدن مانند آن مباحات بی نهایت اند و البته بکی
ازین امور استعمال کرده باشد پس لا جرم حانث گردد و الفتوی علی انه یتبین امرانه بلدیه و فتوی از
مشایخ ماوراء النهر بر نیست که مبانیه گردد زن او بی نیت طلاق یعنی طلاق بائن افتد بر سکوته و همین ست
در شرح و من نذر نذرا و کیله نذر کرد نذری مطلقا فارغ از شرط یعنی بغیر شرطی او علق بشرط
یا معلق کرد بشرطی چنانکه گفت بر من ست روزه بر آخدا یا گفت اگر فلان مراد من برآید بر من ست
چندین رکعت یا چندین روز روزه یا صدقه تو وجد یافته شد آن شرط متعلق ست بصورتی
دوم وفی وفا کند ما نخیر یعنی واجب وفای نذر مطلق علی الاطلاق و متعین بوجود شرط او
حضرت اعظمت رح که پیش از خلت بهت روز بزرگ ست از لزوم وفا فرموده که اختیار دارد خواه کفاره
یمین دهد خواه وفا کند و نذر لزوم کردن چیزی نیست خود ولی وصل بحلفه انشاء الله تعالی
سرع و اگر متصل ساخت بسوگند خود فقط انشاء الله تعالی بر بود یا گفت سوگند خدا کنم چنین اگر خدا
خواسته باشد سوگند پیش از وفا تمام شود و در سوگند لازم نگردد و پس کردن آنچه بر ناکردن او سوگند
کرده باشد و بجا کردن آنچه بر کردن او سوگند کرده باشد حانث نشود **باب الیمین**

## فی الدخول والخروج والسکنی

این باب است در مسایل سوگند
کردن بدر آمدن و بر آمدن و ساکن بودن جای او و غیر ذلک و مسایل و گر حلف لا یدخل
بیتا کسی سوگند کرد که ندر اید در هیچ خانه لا یحنث بدخول الکعبة حانث نشود بدر آمدن در
کعبه والمسجد والبیعة و بدر آمدن در مسجد و در جای عبادت نصاری والکنیسة و جای عبادت
یهود والدهلیز والظلة و بدر آمدن دهلیز و سباط که مثل سایبان بیرون دروازه میسازند و
الصفة و بدر آمدن در ون بلمپوش که بر سه دیوار بود و در عرف ملک بانجلاف عرف اهل کوفه که صفه
ایشان سقف بر چار دیوار بود و بدر آمدن آن حانث گردد و فی دار یدخلها خربة و در گفتن
آنکه سوگند ندر آید در سرای بی یقین حانث نشود بدر آمدن سرای در حالة خراب شدن و فی هذه الدار
بحنث و در گفتن انکه ندر آید درین دار بعد خراب شدن وان بنیت دار اخری اگرچه عمارت کرده
شد خانه دیگر بعد الا بهدام بعد از افتادن وان جعلت بستانا او مسجدا او حماما او
بیتا لا و اگر آنخانه بعد از افتادن و خراب شدن باغ ساخته شد یا حمام یا مسجد یا خانه بدر آمدن
در آن باغ و مسجد و حمام و خانه حنث نیشود هذا البیت فهدم چنانکه حانث نشود در صورت
که سوگند کرد که ندر آید در نیخانه پس خراب کرده شد و بنی اخر بنا کرده شد خانه بنوعی دیگر و دار آنست
که مشتمل بود بر حجرها و صحن و فارسی او سراست بقول بعضے و بیت حجره ایست و فرس او خانه ست
و الواقف علی السطح و استاده بر بام دار داخل دار است یعنی اگر سوگند کرده بود که در آ
ندر آید و بر بام آن استاده شد او را حکم در آینده دار بود پس حانث گردد و فی طاق الباب لا
و در صورت مذکور اگر استاده شد در طاق دروازه حانث نگردد و طاق دروازه آنست که دروازه بندی
از دیوار بیرون بر آرند و حوام اللبس والکون فی السکنی و همیشگی در پوشیدن جامه و سوار
و ساکن بودن در آنخانه کالاستاء مثل ابتدای پوشیدن و سوار شدن و ساکن شدن یعنی اگر
شخصی سوگند کرد که این جامه نپوشد یا برین دابه سوار نشود یا در نیخانه ساکن نبود و وی همان
جامه پوشیده بود یا بر همان دابه سوار بود و ساعتی درنگ کرد حانث گردد چنان بود که گویا
اکنون پوشیده ست لا دوام و الدخول و نیست همیشه اندرون مثل ابتدا در آمدن یعنی اگر سوگند
کرد که درین خانه ندر آید و وی در آنخانه ست و همان حال درنگ کرد حانث نشود تا بر اید و باز

نرسیده و بطور شافعی رح بر بام حانث کرده چنانکه بر پوشیدن و سواری بر بام حانث میباشد لا
لیکن هذه الدار سوگند کرد که ساکن نباشد باین سرای او البیت او المحلة یا باین خانه یا باین
محله بخرج پس خود برآمد و بقی متاعه و اهله حنث و باقی ماند اسباب او و مردم او حانث شود از
حضرت اعظم مرویست رح که اگر یک سبزی دران خانه باقی ماند حانث کرده میباشد که تاویل این قول
آن بود که سبزی برای آن سوگند کننده ساحت باشد بیاد رفتن آنجا اما اگر چیزی که منظور نظر بود و
باقی ماند باید که حانث نشود بماندن آن و بطور شافعی رح حانث نشود بماندن متاع و اهل اگر
خود نقل کرده باشد بسرای خانه یا محله دیگر و بقول ابو یوسف رح اگر اکثر متاع نقل کرده ست حانث
نشود و بقول محمد رح اگر متاع که بوی استمال معیشت تواند کرد برده ست حانث نشود و همین
ست زکانی بخلاف الحصر این مسئله مخالف ست باینکه اگر سوگند کرد که ساکن نشود باین
شهر و برآمد و بشهر دیگر رفت و متاع و اهل او در همان شهر ماند حانث نگردد لا یخرج نیز یعنی اگر
سوگند کرد که نیرون آید از این خانه یا خرج محمولا یا بامره آنچه برآورده شد بر داشتن یکینه او حنث
حانث شود و برضای او اگر برآورده شد برضای او نه بامر او یعنی در دل میل برآمدن داشت
اما امر نکرده بود که او را برداشته برآورند حانث نگردد و قید برداشتن برای آنست که اگر کرد برای
اما بپای خود حانث شود و اما اگر بعد از برآوردن محمول برضا یا مکره و بعد در آوردن همچنین اگر
باز باختیار برآید یا در آید بقدم خویش حانث شود از تتمه تاشی ست که خص گفته که حانث نشود
و این ارفق ست بحلق و از خلاصه ست که این قول اصح ست و قول اول صحیح لکن لا یخرج الا
جنازة چنانچه حانث نشود اگر سوگند کرد که نیرون آید مگر برای جنازه فخرج الیها پس برآید بسوی
جنازه ثم اتی حاجة و بعد از برآمدن برای جنازه بحاجت دیگر رفت لا یخرج او لا الی
الی مکة اگر کسی سوگند کرد که نیرون آید یا نرود بسوی مکه فخرج یرید الحج عاد پس برآمد و حال آنکه
اراده مکه کرد و بعد از برآمدن یا رفتن از راه برگشته حنث حانث شود که درین هر دو صورت
نرسیدن بمکه شرط حنث نیست اما تجاوز از خانهای آبادانی شرط ست تا اگر از خانه بدر شد و از
شهر نیرون آمد و باز گشت حانث نشود و از کافیست در آنصورت که گفت لا ذهب شیئا من شهر نیست
مکه حانث نشود تا برسیدن و چون رسید حانث شود لبیاتیه سوگند کرد که بیاید بر زید یعنی

سوگند کرد بی یقین که برزید بیاید فلم یاته حتی مات دنیا مدبر زید تا زمانیکه بمرد حنث
فی الحر حیوته حانث گردد بدم دلیل از زندگی لیاتینه ان استطاع کسی که سوگند
کرد که بیاید پیش فلانی اگر تواند فهی استطاعة الصحة پس آن استطاعت تندرستی بود و عدم
منع از جانب امیری یا غیره تا اگر با وجود تندرستی و عدم منع نرفت تا بمرد حانث گردد و ان
نوی القدرة صدق دینا و اگر بلفظ استطاعت نیت کرد حقیقت استطاعت که رسانیدن
خداوند تعالی وقت نیت بنده برسیدن ابو دنیت او دیانت نه قضا یعنی قاضی او را راست گو
ندارد و در روایتی قاضی نیز او را تصدیق کند چنانچه از کافیست لا تخرج الا باذنی کسی گفت
زن را نبرائی مگر باذن من یعنی سوگند کرد که اگر برآئی از خانه بی اذن من بر تو طلاق باینده
من آزاد شرط لکل خروج اذن شرطست بر آمدن هر بار برآمدن اجازت شوهر بخلاف لا
ان اذن و حتی بخلاف آنکه زن را گفت نبرائی تو مگر باذن من یا گفت تا انکه اذن کنم در
هر دو صورت اجازت بجهت اول برآمدن بس بود و حانث نشود بر آمدن بی اذن بعد از اجازت
یکمرتبه و لو اراد ت الخروج و اگر خواست زن کسی که از خانه برآمدن فقال ان خرجت انت
طالق پس شوهر گفت اگر برآمدی تو را طلاق مثلا او ضرب العبد یا خواست زدن غلام
فقال ان ضربتک فانت طالق پس شوهر گفت اگر زدی تو غلام مرا طلاق تقیده
مقید بود این تعلیق بهمان برآمدن و همان زدن تا اگر ساعتی درنگ کرد و برآید از خانه یا زند غلام
را حانث نشود کا جلس و تغدعندی چنانچه مقید بود گفتن در صورت که یکی بدیگری گفت بنشین
و طعام چاشت بمن خور فقال ان تغدیت فغلامی حر پس در جواب او گفت آن دیگر کس را
که طعام چاشت خورم بنده من آزاد مثلا مقید بود سوگند او بهمین طعام خوردن تا اگر بخانه خود رفت
یا بخانه دیگری و در آن چاشت طعام خورد حانث نگردد استحسانا و بطریق قرد شافعی رح حانث گردد
و این قیاس ست چنانچه از کافیست و مرکب شد مرکبه و چارپای بنده کسی چارپای اوست
فی الحنث ان نوی و لا دین یه در حق حانث شدن اگر نیت کرده باشد حانث از چارپای
مالک چارپای مملوک در آنحال که دین نبود بر مملوک یعنی اگر مردی سوگند کرد که بر اسپ زید سوار نشود
و بعد ازان بر اسپ غلام زید که بخرید ین و فروخت ما موست سوار شد و حالانکه غلام مدیون بدین

مستغرق نیت وحالف در سوگند نیت ابد او نیز کرده است حالف حانث گردد زیرا که این بنده ملک مولیست در حق حنث اما اگر حالف در سوگند نیت غلام نکرده باشد یا بنده ها مورد تجارت مولیست بدین مستغرق این هر دو صورت بسوی بر دو یا غلام حانث نگردد اگرچه در صورت دین نیت دارد غلام نیز کرده باشد **باب الیمین فی الاکل والشرب واللبس والکلام**

این بابست در مسایل سوگند در خوردن و نوشیدن و پوشیدن و کلام کردن لا یاکل من هذه النخلة سوگند کرد کسی که نخورد ازین درخت خرما حانث بشرطها حانث شود بخوردن میوه آن نخله یعنی اگر میوه بخورد حانث گردد برابرست که میوه او خام بود یا پخته یا نیم خام یا تر یا خشک و تر یا شاشه ازان گفت که تمر بود نقطه همه انواع او را شامل نیست کذا فی الشرح ولو عنی البسر اگر سعین کرد و گفت که نخورد ازین بسر یعنی خرمای تمام شده که هنوز خام است او الرطب و یا خرمای اللین و ازین تمر لا یحنث برطبه حانث نشود بخوردن رطب و در صورت تعیین رطب بضم اول آنست که تر باشد و تمره و حانث نشود بخوردن تمر در صورت تعیین رطب و شیرازه و بخوردن شیراز در صورت تعیین شیره و شیراز شیریست که از وی آب جدا ساخته باشند بخلاف هذا الصبی بخلاف آنکه در سوگند تعیین کرد و گفت که سخن نکنم باین کودک و هذا الشاب و باین جوان و هذا الحمل و نخورد سوگند این بزغاله را که درین صورت حانث شود بسخن کردن جوان شدن کودک و پیر شدن جوان و نخوردن بعد از لبس شدن بزغاله و صبی نزد فقها آنست که بالغ نشده و همچنین غلام و شاب وقتی ست که بالغ شده ست و حمل بره ست تا یکسال و بقول صاحبین رحمهما الله صبی و غلام تا پانزده سال و شاب تا بسی سال و بقولی تا آنکه مفیدی بسیاری نیاموخته ست و بقول ابو یوسف رح سی ساله تا پنجاه ساله و شیخ از پنجاه تا آخر عمر و بقول محمد رح کهل از چهل سالگی شصت و شیخ از انجا تا آخر عمر کذا فی الحاشیه لا یاکل بسرا فاکل رطبا لا یحنث زیرا که خورد که نخورد و بسر پس خورد رطب حانث نشود و بسر بضم با مذنبی ست که اندکی از وی رطبست و اکثر او بسر و رطب مذنبی ست برعکس آن و مذنب آنست که از جانب انبخگی شروع شده باشد یا نیم خام بود و فی لا یاکل رطبا او بسرا و در صورتیکه سوگند کرد کسی که نخورد رطبا بسرا و لا یاکل رطبا و لا بسرا و در صورتیکه سوگند خورد که نخورد رطب نه بسر حنث

الحمل بفتح الحاء والمیم والیه الفقهاء فی السنة الاولی ۱۲ چلپی فی کتاب الزکوة ۱۲

بالمذنب حانث شود بخوردن مذنب خواه طب بود و خواه لبسر نزد حضرت امام اعظم رح و محمد و بقول ابی یوسف رح مذکورست واللہ اعلم ولا یحنث بشراء کباسة خرما وحانث نشود بخریدن خوشه خرما فیها رطب دران خوشه رطب بود فی لا اشتری رطبا در سوگند کردن که نخرد رطب یعنی اگر کسی سوگند کرد که رطب نخرد و وی کباسه خرما یعنی خوشه خرما خرید که در وی ارطاب نیز هستند حانث نشود و بسمك فی لا یاکل لحما وحانث نشود بخوردن ماهی در صورتیکه سوگند کرده ست که گوشت نخورد استحسانا و قیاس آنست که حانث شود چنانکه بطور مالک و شافعی رح ولحم الخنزیر والانسان والکبد والکرش لحم و گوشت خوک و آدمی و جگر و شکنبه گوشت ست یعنی اگر شخصی سوگند کرد که گوشت نخورد و وی یکی ازین چار بخورد حانث شود زیرا که اینهمه گوشت اند و از صاحب محیط ست که اینهمه در عرف یارا ایشان گوشت نخوانند و مبنی ایمان بر عرف ست و باید که فتوی بر همین باشد و بتحم الظهر عطف ست بر قول کانز و بسمك یعنی حانث نشود بخوردن و خریدن پیه پشت فی شحما در سوگند کردن بر نیکه نخورد یا نخرد پیه و شحم ظهر گوشتی ست فربه که بر پشت دابه باشد و این نزد حضرت اعظم ست رح و بقول صاحبیه حانث شود و همچنین ست بطور شافعی لیکن اگر پیه شکم بخورد یا خرید باتفاق حانث نشود و بالبیضة وحانث نشود بخوردن و خریدن دب فی لحما او شحما در سوگند کردن بر نیکه نخورد یا نخرد گوشت یا چربی و بالتبن فی هذا البر وحانث نشود بخوردن نان در سوگند آنکه نخورد این گندم نزد حضرت اعظم رح و بقول صاحبیه رح حانث گردد و فی هذه الدقیق حنث بخبزه و در سوگند که نخورد این آرد حانث شود بخوردن نان آن آرد نزد ما و بطور شافعی رح حانث گردد و لا بسمنة بفتح سین و نیز ضم و تشدید فا چیزی بدست از دور در دهن اندختن یعنی حانث نشود بهان آرد خشک و خام نزد ما و بطور شافعی رح حانث شود والخبز هما اعتاده یلده و نان همان بود که معتاد دیار او باشد یعنی اگر کسی سوگند نان بخورد سوگند او بر همان نان بود که معتاد دیار او بود از نان گندم یا جو یا ازرن وغیره پس اگر معتاد ملک او نان جو باشد بخوردن نان گندم حانث نگردد والشواء والطبیخ علی اللحم و سوگند بر نیکه بریان نخورد یا پخته سوگند بود بر گوشت بریان و پخته تا بخوردن گندم بریان و پخته حانث نشود و قیاس آنست که بخوردن هر پخته و بریان

حانث گردد والراس علی ما یباع فی مصرہ و سوگند آنکہ سر نخورد و سوگند بود بر سر انچیز کہ در شہر او میفروشند از گاو و گوسفند و بز و فتوی بر ہمین ست والفاکهة و میوہ والتفاح و سیب والمشمش و خربزہ و انجیر و زردالو نیز گویند والمشمش بکسر میم زردالو پس اگر سوگند خورد کہ فاکہہ نخورد و نخوردن یکی از ینہا حانث گردد و اصل فاکہہ آنرا گویند کہ انچیز را بر سبیل لذت ہوس بخورند برابر قوت باشد لا العنب والرمان نہ انگور و انار یعنی عنب و رمان فاکہہ نیست والبطیخ و نہ خربزہ والقثاء بکسر قاف و تشدید ثای مثلثہ خیار تا اگر کسی از ینہا بخورد بعد سوگند بر فاکہہ حانث نشود و نزد حضرت اعظم رح و بقول صاحبین حانث شود و اینہا نیز از فاکہہ اند و ہمچنین ست بطور مالک و شافعی رح و علمای ما را النہر برآنند کہ این اختلاف باعتبار عرف زمانہ ست بنابران کہ حضرت امام اعظم رح موافق عرف خویش فتوی دادہ اند و صاحبین رح مطابق عرف زمانہ خود و در عرف ما نیز انہ فواکہ اند از ابو الیسر کہ فتوی بر قول صاحبین ست والادام ما یصطبغ بہ و نانخورش خوردن چیزیست کہ با دو می نان مخلوط کردہ بخورند کالخل چنانکہ سرکہ والملح و نمک والزیت و روغن زیتون لا اللحم و ادام نیست گوشت نزد حضرت اعظم رح و ثانی و بقول محمد رح ہر چہ بنان آمیختہ خورند اکثر ادام ست و از ابو الیسر نیز روایتیست کہ گوشت و بیضہ و پنیر موافق ست بنانخورش پس ادام باشد والبیض و نہ تخم مرغ والجبن و نہ پنیر و اینہم اختلاف وقتی ست کہ ہیچ نیت ندارد اما اگر نیت یقین دارد یکی از ینہا ہمان ادام باشد ہمچنین ست از ترصیع والغداء الاکل من الفجر الی الظہر و لہذا خوردن بعد از فجر بودتا بظہر والعشاء بفتح عین مہملہ یعنی عشا منہ الی نصف اللیل از ظہر تا نیم شب ست والسحور منہ الی الفجر و سحور از نیم شب ست تا بفجر پس اگر کسی سوگند کرد کہ غدا نکند یا نکند عشا یا سحور پس معتبر طعام از فجر تا ظہر و از انجا تا نیم شب و از انجا تا فجر باشد ان لبث اگر کسی گفت اگر پوشم من بندہ من آزاد پس حانث نشود بپوشیدن ہر جامہ کہ پوست از نبود پشم و غیرہ او اکلت او شربت و بیدی حرا گفت اگر نخوردم یا نپوشم شامل بود ہر خوردنی و نوشیدنی را و نوی معناہ یا بین گفتنی نیت کرد جامہ معین یا نوشیدنی معین لم یصدق اصلا مصدق کردہ نشود نیت یقینش او ہرگز نزد ما نہ قضاء و نہ دیانۃ پس ہر پوشش و خورش و شربت حانث شود و نیت تعیین او معتبر نبود ولو زاد ثوبا او طعاما او شرابا صدق دیانۃ

اگر زیاده کرد بر آن گفتن که اگر بپوشم یا بخورم یا بنوشم جامه یا خوردنی یا نوشیدنی و گفت بنیت
یقین کردم درین تصدیق کرده شود و یا نه میان خداوند بنده نماز روی قضا و بطور مالک و
شافعی رح در صورت اول نیز تصدیق باید کرد و دیگر روایت از ابو یوسف رح نیز تصدیق باید کرد
لا یشرب من دجلة شیئا سوگند کرد باین عبارت که نوشد از جامه که نام او در بای
بغداد است علی الکمرع این سوگند واقع شود بر نوشیدن بدهن تا اگر در آوند انداخته بنوشد
یا بدست انداخته نوشد حانث نگردد نزد حضرت اعظم رح و بقول صاحبین رح سوگند بر مطلق
نوشیدن بود تا بهر صورت که نوشد حانث گردد و همچنین ست بطور شافعی رح بخلاف من ماء
دجلة بخلاف آنکه کسی سوگند کرد که ننوشد از آب جامه که در بغداد است سوگند بر آوند واقع شود
اگر بدهن نوشد حانث نگردد و کسی گفت ان لم اشرب اگر ننوشم ماء هذا الکوز آب این
کوزه الیوم فکذا امروز پس بنده من آزاد و لا ماء فیه و حالانکه نیست آب در آن کوزه
او کان یا آب بود در کوزه غصب پس ریخته شد آب از آن کوزه پیش از آمدن وقت سوگند
او اطلق یا مطلق کرد یعنی در لفظ سوگند الیوم نگفت و لا ماء فیه و حالانکه نیست آب در کوزه
لا یحنث حانث نشود حالف در هر سه صورت نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح در هر صورت تا
حانث گردد مگر آنکه در مطلق همان لحظه حانث گردد و در مقید بعد گذشتن روز و در شرح نقل از کتاب
قول محمد رح با بی یوسف رح در مسئله زان کان و اگر در صورت سوگند در وقت کردن قسم آب در کوزه
بود و غصب شد پس ریخته شد حانث گردد باتفاق از وقت ریختن آب حلف لیصعدن
السماء کسی سوگند کرد که بر آسمان برآید او لیقلبن هذا الحجر ذهبا یا سوگند کرد که این سنگ را
زر کند حنث فی الحال حانث گردد همان زمان اگر سوگند مقید نکرده باشد و اگر مقید کرد و گفت
بر آسمان برآید تا ده روز مثلا حانث نگردد تا آن وقت نگردد و نزد ما و بطور زفر رح حانث گردد چنانچه
در صورت حلف مطلق حانث شود فی الحال و بطور احد این نوع سوگند منعقد نگردد اگر سوگند کرد
باین که لا یکلمه کلام نکند فلانی فنادا ه و هو نائم پس بیدار کرد حالانکه می درخواست او را بلفظی
سخت پس بیدار شد فلان حانث گردد اگر او را بیدار نکرد حانث نشود و در وقت بیدار کردن شرط نیست بلکه حانث گردد بهر دو لفظ
او لا یکلمه الا بإذنه یا سوگند کرد که سخن نکند فلان تا آنکه می اذن نکند فادن له و لم یعلم پس اجازت داد آن کس

حالف یا معلوم نیست اذن او ی فکلمه حنث پس بنی سخن کرد حانث گردد و بر هر دو
صورت و بقول ابو یوسف بر ح و صورت ثانی نگردد بلا یکلم فلانا شهرا نوی من حین حلف اگر
کسے سوگند کرد که نخواهد سخن نخواند یکماه پس آن را از ابتدا در سوگند یاشد و اگر کسی سوگند کرد که
لا یتکلم تکلم فقرها القرآن او تسبیح پس خواند قرآن یا تسبیح گفت برابر است که قرائت
و تسبیح در نماز بود یا بیرون نماز لهذا بحنث حانث نگردد استحسانا و قیاس آنست که حانث
گردد و همین است قول شافعی رحمه الله یوم اکلم فلانا فعبدی حر اگر کسی گفت روزیکه کلام کنم
نخواهم پس بنده من آزاد مثلا علی الجدید این سوگند منعقد گردد بر روز و شب تا اگر شب سخن گوید یا
در روز حانث گردد و قال عنی به النهار خاصة صدق پس اگر مراد داشت حالف این سوگند
مقید بودن حلف بکلام در زمنه بشب بتصدیق کرده شود قضاء و دیانة و این بر وجه است که قضاء
تصدیق نباید کرد و لیلة اکلمه علی اللیل و اگر کسی گفت شبی که کلام کنم نخواهم بنده من آزاد سوگند
مقید بود تا بشب تا اگر روی در روز کلام کند حانث نشود و اگر گفت کسی ان کلمته اگر سخن کردم نخواهم
پس بنده من آزاد مثلا الا ان یقدم زید مگر آنکه بیاید زید او حتی یا بجای الا ان حتی گفت
او الا ان یاذن یا گفت مگر اینکه اجازت دهد مرا بکلام کردن فلان او حتی یا بجای الا ان
حتی گفت یعنی تا اگر اجازت دهد مرا فلان فکذا پس بنده من آزاد فکلمه قبل قدومه او اذنه
حنث پس کلام کرد پیش از آمدن او یا اذن کردن او حانث نشود و بعدهما او اگر کلام کرد
بعد از آمدن او یا اذن حانث نگردد و ان مات زید سقط الحلف اگر مرد زید که آمدن او
در سوگند مشروط بود ساقط شد حلف نزد امام اعظم رح و بقول ابو یوسف رح حلف ساقط نشود
تا اگر مرون بدیا نکس خطاب کرد خطاب گردد بقول او لا یاکل طعامه فلان کس سوگند خورد که نخورد
طعام فلان او لا یدخل داره یا گفت نرآید در خانه فلان او لا یلبس ثوبه یا بپوشد جامه از
فلان او لا یرکب دابته یا گفت سوار نشود بر مرکب او لا یکلم عبده یا سخن نکند بغلام او و او
اشارة و زال ملکه و اگر اشارت کرد بسوی آن بنده و زایل شدن ملک چنانکه گفت سخن نکنم با
غلام فلانی این چیز فلان از آنجا نزایل شد ملک او بفروختن یا غیر آن و فعل لا یحنث آن
عمل کرد حالف بآن غلام و چیزها از کلام و غیر آن که بر عدم آن سوگند کرده بود کالمجنون

چنانچه اگر دوسی بنده نخرید و حالف بدان بنده سخن کرد یا چیزی از امور سابق نخرید و حالف
آن فعل کرد حانث نشود و بکردن آن فعل که بر وی سوگند کرده ست وان لم یشترلم یحنث بعد
الزوال و اگر نخرید حانث نشود بعد زایل شدن و حنث بالمجدد و حانث شود در نخرید
انکس و بقول ابی یوسف ح حانث نشود در خانه خریده و فی الصدیق و الزوجة فی المشار
و در دوست و زوجه فلان کس در صورت اشارت یعنی اگر کسی سوگند کرد که سخن نکند با این دوست
فلانی و این زن فلانی حنث بعد الزوال بعد از زوال حانث گردد بسخن کردن بعد رفتن
دوستی و مناکحت و فی غیر المشار لا و در صورتیکه گفته ست که سخن نکند با دوست فلانی یا زوجه
فلانی بغیر اشارت با آن دوست و زن حانث نشود بعد از رفتن دوستی و زوجیت و حنث
بالمجدد حانث شود بصدیق نو و زوجه نو اگر با بشیان کلام نکند و اگر کسی گفت و الله لا اکلم
سخن نکند صاحب هذا الطیلسان باخداوند این چادر طیلسان پوشش عجم ست که گرد
و سیاه رنگ میباشد چنانچه فوکل قباء فکلمه حنث پس آن کس فرو خیت آن چادر را بعد ازان
حالف باوی سخن کرد حانث گردد و الزمان و الحین و لفظ زمان و حین با الف و لام تعریف
و منکرها و نکره این هر دو هم بغیر الف و لام ستة اشهر شش ماه ست یعنی اگر سوگند کرد
که زمانه یا حینی بفلان سخن نکند و هیچ نیت ندارد و پس شش ماه سوقت بود و اگر نیت مدتی معین کرده ست
همان مدت معین گردد همچنین ست از کافی و الدهر و الابد العمر و لفظ دهر با الف و لام و لفظ
ابد تمام عمر بود اگر نیتی ندارد و اگر نیتی دارد همان بود چنانچه از ینابیع ست و دهر مجمل و دهری با لام
مجمل ست نزد امام اعظم رح پس حالف ست تفسیر آن و بقول صاحبین شش ماه بود چنانچه از کافی ست
و این اختلاف وقتی ست که نیتی ندارد و اگر نیتی دارد همان بود باتفاق و الایام و ایام کثیرة و الشهور
و السنون عشرة یعنی هریک ازین الفاظ ده گان مراد بود نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین از کثیرة
هفت مراد بود و از شهور دوازده ماه و از سنون تمام عمر همچنین ست و منکرها ثلثة یعنی اگر ایام و شهور
و سنین بغیر الف و لام تعریف باشند بر سه گان دلالت کنند باب الیمین فی الطلاق و العتاق و ازین
بابست و مسایل سوگند بطلاق و آزادی الی لدت فانت کذا اگر کسی ترا گفت تو اگر بچه زنی تو طالقه یا کنیز ک را
اگر تو بزنی تو آزاد حنث با لمیت حانث شود حالف بچه مرده زند طلاق واقع شود سوگند تمام گردد و اگر بچه زنده

سه نیت بر نوع طلاق و فاق بخلاف فهو حر بخلاف آنکه اگر گفت پس آن آزاد نیز
اگر کسی کنیز ک خود را گفت اگر تو بچه را ولی وی آزاد و آن دایه بچه مرده زاد مانش نشود سوگند
باقی بود نزد امام اعظم و بقول صاحبین مانش گردد و یمین منحل شود پس اگر بعد ازان بچه
سیت کنیز ک بزاید بچه زنده زاد نزد امام اعظم رح آن بچه آزاد و یمین منحل شود و بقول صاحبین
هیچ یکی از بچه مرده و زنده آزاد نگردد و همچنین است در هدایه شخصی گفت اول عبد املکه فهو حر اول بنده
که مالک شوم او را پس او آزاد فملك عبدا عتق پس مالک شد حالف بنده را آزاد شد آن بنده اگر
ملك عبدین ثم آخر و اگر مالک شد دو بنده را بعد از یک دم بنده را مالک شد لا یعتق لاحد منهم
آزاد نشود هیچ یکی از ایشان ولو زاد و حد عتق الثالث و اگر زیاده کرد بران عبارت اول
وحده یعنی اگر گفت مالک شوم اول بنده را تنها پس او آزاد پس او مالک شد دو بنده را بعد
ازان یک بنده را ازان بنده آزاد کرد ولو قال آخر عبدا املکه فهو حر و اگر گفت آخر بنده
که مالک شوم او را او آزاد فملك عبدا فعبدا پس مالک شد بنده را بعد ازان بنده دوم را
فمات عتق الآخر پس هر دو آزاد گردد و بنده دوم مذ ملك ازان زمان که مالک او شد پست
یعنی از تمام مال او آزاد گردد نزد امام اعظم و بقول صاحبین رح از وقت موت آزاد گردد همچنین است
هدایه و اگر کسی گفت کل عبد اشتریه بکذا هر بنده که بشارت دهد مرا بهمین چیز و بشارت خبر فرستاد
برد فهو حر پس او آزاد فجاءه ثلثة متفرقون پس بشارت داد مذا و اسه بنده جدا جدا عتق
الاول آزاد گردد بنده که اول بشارت داده مست و بشارت برابر است که شاذ برد یا پیغام یا بکتابت
ولو جاءه معا عتقوا و اگر بشارت داد مه غلام یکبارگی هر سه آزاد گردند و صح شراء ایه للکفارة
درست است خریدن پدر خود برای کفاره یمین یعنی شخصی را کفاره یمین لازم شد پدر را یا برادر را یا پسر او
یا عم او یا خال او یا مادر او به نیت کفاره خرید روا باشد و چون قید پدر اتفاقیست حکم در
قریب محرم یکسان است بنابران ما درین مثال آوردیم لاشراء من حلف تبعقه روا نبود به نیت
کفاره یمین خریدن کسیکه سوگند کرده است یا آزادی او یعنی کسی بنده کسی را گفته است اگر ترا
بخرم تو آزاد و بعد ازان بخرد کفاره لازم شد و وی به نیت کفارت همان بنده را میخرد روا نبود
یعنی همان بنده آزاد گردد و کفاره ساقط نشود لیکن اگر بنده کسی را گفت اگر ترا بخرم تو آزادی

از کفاره یمین من پس او را به نیت کفاره بخرد روا بود و ام ولد و روا نبود خریدن ام ولد
به نیت کفاره یعنی اگر کنیزک کسی را نکاح کرد از وفرزند زاد او را به نیت کفارة میخرد کفاره ساقط
نشود و وی آزاد گردد اگرچه او را گفته است اگر ترا بخرم تو آزاد از کفاره یمین من پس او را به نیت
کفاره خرید کفاره ساقط نشود همچنین است در شرح وان تسریتها امة اگر سریت بکنم کنیزک را
او آزاد و تسریت یا خوذست از تسر ها سریة یعنی جاداو او را جاداری یا ماخوذست از سر یسر سر
بمعنی جماع و حضاد از خشش است که ماخوذست از سرور و بعضی گفته اند که ماخوذست از سری بفتح سین
وسکون ر یعنی سید زیرا که چون کنیزک را سریت کرد او را سیده کنیزکان ساخت یا سرور گرفت ما دونی
یا پنهان کرد او را فهی حرة پس آن کنیزک آزاد است صحیح لو فی ملکه روا بود این تعلیق اگر کنیزک وقت
حلف در ملک او بود والا لا و اگر هیچ کنیزک وقت حلف در ملک او نبود صحیح نبود و اگر دایه خرید بعد از
حلف او را سریت ساخت آزاد نگردد و بطریق زفر رحمه الله روا بود این تعلیق و آزاد شود دایه که خریده ست
بعد از حلف و سریت گرفته ست او را اگر کسی گفت کل مملوك لی حر هر بنده که مر ست آزاد و عتق عبیده
وامهاته و کلاده آزاد شدند بندگان او و امهات اولدهای او و مدبرده و مدبرهای او لا مکاتبه
نه مکاتبهای او مگر به نیت و بطریق احمد رح مکاتبهای او نیز لی نیت آزاد شوند و هذا طالق او هذه
و گفتن شخصی زنان خود را این زن طالق ست یا این زن و هذه و این زن طلقت الا اخیرة مطلقه
شود زن سومی که در آخر او را گفته ست و هذا و خیر فی الاولین و اخیرا روا بود و در یعنین یکی از دو زن
اولین پس هر کدامی ازان دو زن را تعیین کند و کذلك العتق و همچنین ست آزادی یعنی اگر کسی گفت
بندگان خود را این بنده آزاد یا این بنده بنده اخیره آزاد گردد و مولی را میان آن دو بنده
اختیار باشد و لا اقرار و همچنین ست در صورت اقرار چنانکه گفت زید را بر من هزار درم ست یا عمرو او مکرر
پس هزار مکرر ثابت گردد و میان زید و عمرو اختیار بود تا هر که را تعیین کند تواند و همچنین ست از نهایه

## شرح هدایه باب الیمین فی البیع والشراء والتزوج والصلوة والصوم

وغیرها این باب ست در مسایل سوگند فروختن و خریدن و نکاح کردن و نماز کردن و روزه
داشتن و چیزهای دیگر از رفتن و نشستن و امثال آن و چون این مسایل بیکدیگر مختلف اند بنابران
کاتز خواست که کلمه نهد در مسایل گفت ما یحنث بالمباشرة بالا یا مر یعنی این افعال دو نوعند

مر بها ان سران مطلقه گردد

نوعی ست کہ حانث میشود حالف در آن افعال باستعمال کردن بنفس خویش و حانث نمیشود بامر کردن بامر کردن دیگری را باینچیزہا و آن ہشت چیز اند البیع اول بیع ست مثلا سوگند کرد کہ نفروشد چیزی از ملک خود پس امر کرد دیگری را کہ بفروشد حانث میشود والشراء دوم خریدن ہمچنان ق الاجارۃ سوم اجارہ یعنی بکرایہ دادن دابہ یا بندہ والاستیجارۃ چہارم بکرایہ گرفتن دابہ یا مملوک یا کرایہ کش و بقول محمد رح حانث شود بامر کردن درین صورتہای بالا و نیز بطور احمد رح ہمچنین ست والصلح عن مال پنجم صلح کردن از دعوی مال والقسمۃ ششم قسمت چنانکہ سوگند کرد کہ با شریک خود قسمت نکند چیزیکہ بینشان مشترک ست میان ہر دو والخصومۃ ہفتم دعوی کردنست چنانکہ گفت با فلان خصومت نکنم و دیگری آگفت تا وی بوکالت حالف خصومت کرد وضرب الولد ششم زدن فرزند تا اگر سوگند کرد کہ نفروشد یا نخرد یا اجارہ ندہد یا اجارہ نگیرد یا صلح نکند یا قسمت نکند یا خصومت نکند یا پسر را نزند و دیگری را امر کرد بیکی ازین چیزہا حانث نگردد و صانع بخت بہما و نوع دوم چیزیست کہ حانث گردد بہر دو صورت یعنی اگر بنفس خود استعمال کرد و یا دیگری را وکیل گرفت حانث گردد و آن سبب دو چیز اند النکاح والطلاق چنانکہ سوگند کند کہ نکاح نکند فلانہ را یا طلاق ندہد منکوحہ خود را و بقول محمد رح بامر نکاح حانث نگردد چنانچہ از خانیہ ست والخلع و خلع نکند بزن والعتق و آزاد کردن برابرست کہ بمال بود یا بغیر مال و بطور شافعی رح بامر نکاح و طلاق و عتاق حانث شود والمکاتبۃ و مکاتب کردن بندہ را والصلح عن دم العمد و صلح کردن از دعوی خون از نشہم والہبۃ والصدقۃ و بخشیدن بکسی صدقہ دادن والقرض والاستقراض و قرض دادن و قرض گرفتن وضرب العبد و زدن بندہ والذبح و کشتن چہارپی والبناء و عمارت کردن والمہاطۃ و دوختن جامہ یا غیر آن از خود یا دیگری والایداع والاستیداع یعنی امانت دادن بکسی معین یا غیر معین و ہمچنین پذیرفتن والاعارۃ والاستعارۃ و عاریت دادن این چیزہا معین یا غیر معین و ہمچنین عاریت گرفتن وقضاء الدین و قضای دین شخص معین یا مطلق و قبضہ و ہمچنین قبض کردن دین والکسوۃ و پوشیدن جامہ ہمچنین والحمل و برداشتن چیزی یا شخصی معین یا غیر معین پس درین ہمہ امور اگر بعد سوگند کردن خود استعمال کرد محلوف علیہ را یا بدیگری بفرمود وی عمل کرد

حالت گردد وچون این هر دو نوع بیان شد ند کاتر خواست که بجهت مسایل آن ضابطه دیگر بیان کند گفت ودخول اللام ودر آمدن لام اختصاص علی البیع والشراء فضلی که واقع میشود از خود او از وکیل چنانکه فروختن وخریدن ومراد از دخول لام آنست که لام بعد ازین چیزها بود ومتعلق بآن فعل باشد چنانکه گفتان بعت او اشتریت لک عبدًا اگر بفروشم یا بخرم برای تو بنده پس این لام متعلق است به بیع وشراء واز قبیل عوض لام باید که لفظ برای باشد ودر زبانهای دیگر مناسب والاجارة واجاره کردن والصباغة ورنگ کردن والخیاطة ودوختن والبناء وعمارت کردن کان بعت لک نوبا چنانکه گفت اگر بفروشم برای تو جامه واین مثال بیع صریح کرد وباقی مثالها بر قیاس گزاشت لاختصاص الفعل این لام متعلق است بدخول اللام یعنی در آمدن لام ودرین امور برای خاص بودن عمل اوست ازین اعمال مذکوره بالمحلوف علیه وبانچه سوگند کرده شده است بر وی یعنی مخاطب بلفظ لک وذلک برای تو بان کان بامره بانکه بآن فعل بگفته او باشد واین بیان اختصاص ست یعنی اختصاص باین وش بود کان ملکه اولا برابرست که آنچیز که بر وی فعل حالف واقع شود از بیع وغیره ملک آنکس باشد یا نه وعلی الدخول ودر آمدن لام بر فعلی که از دیگری واقع نمیشود چنانکه گفت ان دخلت الدار لک اگر در آیم برای تو خانه ومعنی دخول با لا فهمیده که در آن لام اختصاص بعد ازین امورست نه بالای این والضرب وزدن چنانکه گفت اگر بزنم برای تو بنده والاکل والشرب وخوردن ونوشیدن چنانچه بخورم برای تو طعامی یا بنوشم برای تو شرابی والعین بر محل فعل کان بعت نوبا لک چنانکه گفت اگر فروشم جامه برای تو ومثال دخول لام بعد از عین بخلاف مثالهای دیگر تقدیم وتاخیر نمیپذیرد چنانکه گوید ان دخلت لک دارا دار لک لاختصاصها بالدخول متعلق ست بدخول لام یعنی در آمدن لام بر نهیمه افعال وسبب عین برای خاص کردن است بان کان ملکه بیان اختصاص ست یعنی باین صورت که عین در انچه بروی فعل حالف واقع ست ملک مخاطب باشد امره اولا وبروی حالف امر کرده باشد یا نه وان نوی غیره صدق واگر نیت کرد از گفتن یک لفظی لفظی دیگر چنانکه گفت اگر بفروشم برای تو جامه ومراد داشت اینکه اگر بفروشم جامه برای تو یا حکم این تقدیر تو کرده شود او را

لا یملک المحلوف علیه
حکم المحلوف علیه
فائدة بیان الاختصاص
اللام مع فعل البیع
یتحقق اختصاص اللام بالفعل
وذلک بان یفعله
لاجله او لاجل ما یعمل
لاجله
اختلاف صورة دخول اللام
علی العین ودون غیره
لان تاخیر اللام عن
العین لشرط ما
بخلاف سایر الصور
لانه لا فرق بین تقدیمها
علی العین وبین تاخیرها
ان دخلت لک دارا
او تاخیرها بان قال
ان دخلت دارا لک
فالاختصاص الدخول

قضا و دیانت فیما علیہ از انچہ او را ضرر باشد و انچہ او را نفع بود مردی گفت مر بندہ خود را
ان بعتہ اگر بفروشم او را او اعتقہ یا گفت بندہ دیگر را اگر بخرم او را فھو حر پس آن بندہ
آزاد فعقد بالخیار پس فروخت آن بندہ یا خرید بخیار رحنث حانث شد یعنی آن بندہ آزاد
شد و بقول ابو یوسف رح حانث نشود و کذا بالفاسد و ہمچنین حانث گردد باتفاق اگر فروختہ
است بیع فاسد اگر قبض واقع نشدہ باشد و اگر قبض واقع شود حانث نگردد باتفاق و بقول
زفر رح در بیع فاسد حانث نگردد و در روایت نوادر از ابو یوسف نیز حانث نشود و الموقوف
و ہبہ موقوف نیز حانث گردد یعنی اگر بایع یا مشتری امر بہ عقد بیع نکردہ است و بشتری از فضولی
اگر حالف میداند حانث گردد و لا بالعلم حانث نگردد و حالف بشتر را بعلم چنانچہ اگر عقد بیتہ کرد آن
لم ابع فکذا کسی گفت اگر نفروشم این بندہ را پس چنین بینے بندہ دیگر آزاد یا زن او طالقہ فاعتق او در
حنث پس آزاد کرد یا مر بہ بانت حانث گردد قالت ربی مرشوہر گفت زوجت علی زن خود
بر من فقال بس گفت شوہر در جواب آن زن کل امراۃ لی طالق ہر زنیکہ مراست طالقہ طلقت المعلقۃ
بکلام مطلقہ شود سوگند دہندہ و ہر زنیکہ غیر او باشد بقول ابو یوسف رح محالفہ مطلقہ نشود و فتوی
قول ابو یوسف است نزد شمس الائمہ السرخسی و الحلوانی بعبارت اصح و اصح عندے ہمچنین است از ہدایہ رح
ہدایہ علی بث یا یلتقی الی بیت اللہ تعالی او الی الکعبۃ شخصی گفت بر من است رفتن بسوی خانہ خدا
یا گفت بسوی کعبہ حج او اعتمر ما تیسر حج کند یا عمرہ کند در حال پیادگی رفتن استحسانا و قیاس آنست
کہ چیزی لازم نشود و وجہ استحسان آنست کہ از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ منقول است کہ در عرف
مردم آنست کہ باین لفظ حج یا عمرہ بر خود لازم کنند پس خانستی کہ گفت بر من است زیارت بیت اللہ
فان رکب اراق دما پس اگر سوار شود دم دہد و این در صورتیست کہ در تمام افعال حج سوار شود
اما اگر در بعضی مناسک سوار شود بقدر آن از بہای صدقہ دہد بخلاف الخروج او الذہاب
یعنی بر خلاف گفتن لفظ خروج و ذہاب بر آمدن و رفتن الی بیت اللہ تعالی بسوی خانہ خدای تعالی
او المشی الی الحرم یا گام زدن بسوی خانہ حرم او الصفا و المروۃ بسوی صفا و مروہ یعنی اگر کسی
گفت بر آمدن یا رفتن بسوی خانہ خدا یا رفتن طرف حرم یا صفا و مروہ باین گفتن بر وے چیزی از
حج و عمرہ لازم نگردد و بقول ابو یوسف و محمد رحمہما اللہ گفتن مشی الی الحرم حج یا عمرہ لازم گردد

وبطور شافعی رحمه الله در گفتن الی الصفا والمروة حج یا عمره بود عبد یا حران لم یحج العام اگر
کسی گفت بنده بی آزاد اگر حج نکند امسال فشهد البحره بالکوفة پس گواهان دهند بتصحیح او در
کوفه لم یعتق ازاد نشود بنده او نزد امام اعظم رح و ابی یوسف رح و بقول محمد رح آزاد گردد همچنین است
از کافی وحنث فی لا یصوم یصوم ساعة بنیة وحانث گردد اگر گفته ست که روزه ندارد
بر روزه داشتن بساعت بانیت وفی صوما او یوما در گفتن انکه روزه ندارد روزه دیا یک
روزی بیوم حانث گردد بروزه داشتن تمام روز وفی لا یصلی در گفتن انکه نماز نکند حانث گردد
برکعة باد ای گفت استحسانا وقیاس آنست که بحجر و استفتاح حانث شود و بقول ابی یوسف رح
حانث نگردد وفی صلوة در گفتن انکه نماز نکند نماز می شفع حانث گردد بدو رکعت نزد ما
و بطور احمد بیکرکعت حانث گردد واگر کسی نزد گفت ان لیست من غزلك فهو هدی اگر
پوشیدم از ریسیدهٔ تو پس آنجامه هدیه بود زیرا که هدیه نام همان صدقه ست که بکعبه رسانند فهلك
قطنا فغزلته ونسج ولیس فهو هدی پس مالک شد زوج پنبه را وزن ریسید و بافته شد و شوهر
پوشید پس آن پارچه پوشیده هدیه بود نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح حانث نگردد تا زن
ازان پنبه کمتر در وقت سوگند در ملک شوهر موجود ست پوشیده باشد پس اگر پنبه که وقت حلف در
ملک او بود ازان ریسیده ست یا پیش از سوگند ریسیده باشد باتفاق حانث گردد ولیس خاتم
ذهب وعقد لؤلؤ لیس حلی وپوشیدن انگشتری طلا یا قلاده مروارید پوشیدن نیورست
یعنی اگر کسی سوگند کرد که زیور نپوشد وی انگشتری طلا یا قلاده مروارید پوشید حانث گردد ولولو
برابرست که آراسته بطلا یا نقره باشند یا مصراف لولو و همین حکمست در زبرجد و زمرد و نزد صاحبین رح
وفتوی بر همین ست اما بقول امام اعظم رح در لولو خاص نگردد ولا خاتم فضة حانث نگردد در صورت
سوگند بنا پوشیدن نیور با انگشتری نقره در دست کردن اما اگر نگینه داشته باشد حانث گردد
همچنین ست در جامع صغیر قاضیخان کسی سوگند کرد و گفت لا یجلس علی الارض نشیند بر
زمین نجلس علی بساط پس نشست بر بساط او حصیر یا نشست بر بوریا او لا ینام علی
هذا الفراش فجعل فوقه فراشا آخر یا سوگند کرد که نخواهد خوابید برین بستر و بالای آن
بستری دیگر گسترده شد فنام علیه پس خواب کرد بران بستر او لا یجلس علی هذا السریر

یا سوگند کرد که نشیند بران تخت فجعل فوقه سریرا آخر پس نهاده شد بالای آن تختی
دیگر و بر وی نشست لا یحنث حانث نگردد و درین همه صور تها و بقول ابو یوسف ح در صورت
بستر حانث گردد و لو جعل علی الفراش مرام و اگر کرده شد بر بستر چادری و قرام چادری
یکتا بود که بر بستر اندازند برابر است که چادر منقش بود یا غیر منقش او علی السریر بساط او حصیر
حنث و اگر در صورت بنا نشستن بر تخت بساطی یا بوریائی بر تخت انداخته شد و نشست حانث
گردد **باب الیمین فی القتل والضرب وغیر ذلک** این باب در بیان
سایل سوگند قتل و زدن و چیزهای دیگر مناسب آن اگر کسی گفت دیگری را ان ضربتک و کلمتک
و کلمتک و دخلت علیک اگر زدم ترا یا دشنام ترا یا سخن کنم با تو یا در آیم بر تو یعنی پیش تو
آیم بنده من آزاد مثلا تقید بالحیوة مقید بود باین سوگند بصفت حیوة مخاطب پس اگر در همه عمر
از حالف بعد از حلف ازین افعال باوی صادر شوند حانث گردد و بعد از مردن مخاطب سوگند تمام
گردد پس اگر بعد موت او را جامه پوشاند حانث نگردد و بخلاف الغسل والحمل والمس
کسوگند باین امور بمردن مخاطب سوگند تمام نگردد پس اگر بعد موت او را ببوسید و یا بردارد
و یا دست بر بدن او رساند حانث گردد و لا یضرب بعرته کسی که سوگند کرد که نزند زوجه خود را
فمد شعرها پس کشید موهای او را او خدتها یا گلوی او فشرد او عضها یا گزید او را اگر در حال غضب
این چیزها کرده ست حنث حانث گردد و اگر حالة ملاعبت کرده ست حانث نگردد و بقول شافعی رح
حانث گردد و در بعضی روایات است که سوگند بزبان فارسی بود حانث نشود کسی گفت ان لم اقتل
فلانا فلذا اگر نکشم فلان را پس بنده من آزاد و هو میت و حال آنکه او مرده ست ان علم
به حنث اگر سید اندران او حانث گردد والا و اگر مردن نمیداند حانث نگردد و بقول ابو یوسف
حانث گردد و همین بیت اگر کسی گفت اگر فلان کار عنقریب نکنم یا گفت اگر تا بعید نکنم بنده من آزاد
و در صورت اول اگر پیش از یکماه کرد حانث نگردد و در صورت دوم اگر پیش از یکماه کرد حانث گردد
زیرا که ما دون الشهر قریب کم از شهر قریب ست و هو و ما فوقه بعید و یکماه و بالای آن دور ست
کسیکه سوگند کرد لیقضین دینه الیوم او اکند دین او را امروز فقضاه ایاه فوفا او بصفحه او
بتر پس او اکرد این را مهاذیف یعنی ناسره کز آنرا در بیت المال نگیرند و میان سود اگران رائج و

یا بنهر جه که سوداگران نیز او را نگیرند یا او اگر دو درهما که مستحق آنها دیگریست برگردد سوگند یعنی سوگند
ازوی ساقط شد و لو برضا صاحبه و اگر او اگر دو درهمای از زیر او سقوقة یا او او درهمای ستوقه یعنی درهمای
ایشان بس بود که مطلق قلب است لا یعنی حانث گردد و البیع به قضاء لا الهیة و فروختن چیزی
عوض دین قضای دین ست نه هبه یعنی سوگند کرده بود که ادا میکنم دین فلانی و اسپی یا بنده
یا متاعی فروخت بآن دین بآن فلانی این بیع ادای دین باشد و یمین آخر آید اگر آن فلانی
دین خود را بحالف بخشید حانث گردد لا یقبض دینه درهما دون درهم شخصی سوگند
کرد که قبض نکند دین خود را متفرق یعنی درمی بدرمی نگیرم فقبض بعضه لم یحنث پس قبض کرد
بعضی دین را حانث نگردد حتی یقبض کله متفرقا تا انکه قبض کند همه دین را درم درم قبض احتیاجی
لا بتفریق ضروری حانث نگردد بتفریق ضروری چنانکه بدو وزن یا سه وزن قبض کرد
اما بشرطیکه در حال وزن در میان العمل دیگر مشغول نبود و بطور ز فرح حانث گردد کسی گفت
ان کان لی الا مایة او غیرها و سوا فکذا و اگر باشد مرا چیزی مگر صد درم یا غیر صد درم یا سوای صد درم
چنین نبود او آزاد مثلا لم یحنث ملکها او بعضها حانث نشود بمالک بودن صد درم
یا کم از صد درم مردی گفت لا یفعل کذا انکه چنین و چنان کند یا ترک نکند او را همه عمر لیفعلنه
و اگر گفت هر آینه بکنم فلان عمل بر عمرة از عهده سوگند برآید بکردن چیزی یکبار و لو حلفه
بتشدید و اگر سوگند داد مردی را والی حاکم شهری لیعلمه کل داعر بر بمعنی که معلوم بکند آمر و
حاکم را بهر جیبی مفسدی و والی سلطان و نایب او و اهم گویند تقیل بقیام ولایته مقید بود باین
سوگند بثبات بودن ولایت آن حکم تا بعد عزل یا موت والی لازم نیست که بحمیت حفظ سوگند
حاکم معزول را خبر دهد و بقول ابو یوسف رح بعد حلف نیز حلف باقی باشد همچنین ست از خیاطی شخصی
سوگند کرد که اسپ یا بنده بزید بخشید بزید بالهبة بلا قبول برنشود حالف بسبه یعنی گرو می بخشید و
وی قبول نکرد حالف از حنث برآید نزد ما و بطور ز فرح تا نزید قبول نکند بر نخود و این در صورتیست
که موهوب له حاضر نبود باتفاق بر بود حانث نگردد بخلاف البیع صورت بیع مخالف ست
بصورت هبه تا اگر سوگند خورد که اسپ خواهد بفروشد پس ایجاب کرد و گفت کردم بفروختم اسپ مست تو
و نزید قبول نکرد حانث گردد مردی حالف کرد که لا یشم ریحانا فمر بریحان لا یحنث تا شم ریحان

ویاسمین حانث نشود ببوئیدن ورد و یاسمین زیرا که ریحان نام گلی ست خوشبو و ساق نداد
و یاسمین و ورد گلها اند خوشبو و ساق دارند و البصیح والورد علی الواق سوگند کرد که بنفشه
و ورد نبوید سوگند بر برگهای او باشد تا اگر روغن او بوید حانث نشود و بطریق شافعی رح سوگند
بر روغن بود تا اگر برگهای او بوید حانث نگردد بطریق سلف لا یتزوج مردی سوگند کرد
که نکاح نکند زنی تزوجه فضولی پس نکاح کرد بنی برای او بعضی فضولی و اجاز بالقول
و رد او ست آن نکاح را حالف بزبان حنث حانث شود و از محیط ست که حانث نگردد و در
شرح ست که روایت محیط شاذ ست و بالفعل لا و اگر رد او شد این نکاح بعمل چنانکه بادی
جماع کرد حانث نگردد و دارد بالملک و لا اجارة و اگر سوگند کرد که در آید منزل فلانی که متعلق او
بملک او اجاره تا اگر در آید در خانه سکنی او بملک یا اجاره حانث گردد و بطریق شافعی رح در خانه که عاریه
گرفته ست حانث نشود حلف بانه مریض سوگند کرد بانکه لا مال له نیست مال او را دلیل دین
علی مفلس او معلوم نیست و حالانکه حالف را دین ست بر فقیری یا بتوانگری حانث نگردد

## کتاب الحدود

این کتاب ست در مسایل حدها و چون حد من وجه
عبادت ست من وجه عقوبت بنا بران کتاب الحدود را در پس کتاب الایمان آورد و بفتح و آن در لغت
منع ست و پرده کننده میان دو چیز و شرعا عقوبة مقدرة حدا بیت اندازه کرده شده و از
اخراست از تعزیر که تعزیر را اندازه نیست لله تعالی بر آخذ اتعالی یعنی حد حق خدا تعالی ست پس عفو
آن رو نیست بعد از ثبوت آن و الزنی بقصر لغت حجاز ست و بمد لغت نجد نوشته میشود بیاء طی
فی قبل او زنا جماعت در فرج زن بی آنکه بعضی شاخان قید کرده اند وطی او طی رجل و گفته اند که این
اخراز ست از وطی کودک و وطی کودک زنا نیست امیگویم که حاجت باین قید نبود زیرا که صبی مخاطب
بشرایع نیست پس افعال او شرعا مقید بعقوبت نبود خال عن ملک و شبهة چنین وطی که
خالی بود از ملک نکاح و ملک یمین و شبه ملک از حدت نکاح و مملوکه پسر و مکاتبه و مملوکه بندگان دون
مدیون و چون تعریف نا کرد بیان ثبوت آن میکند و یثبت بشهادة اربعة بالزنا زنا ثابت
میشود زنا بگواهی چهار کس از مردان متفق اللفظ والمعنی بیک مجلس تا اگر متفرق گواهی دادند زنا
ثابت نگردد و گواهان را حد باید زد و کانه بسبب همین تصریح کرد و لا بالوطی زیرا که محل احتیاط ثابت

در بیچا هر چند بسیار تکرار بود بهر دو الجماع و ضبط جماع فیما بینهم الا تمام جواب شرط مقدم ست
یعنی گواهان بر زنا گواهی دادند پس سوال امام و قاضی از گواهان عن ماهیته از حقیقت زنا
از جهت احتمال آنرا یا بچشم دیده باشد و بدست بود چرا که در حد مشیت از خیر خلق اند که زنا را چشم دیدنست
و زنا را بدست مس کردن مس کردنست و کیفیته و از چگونگی زنا زیرا که احتمال ست که در نقل یا
در ان ایلاج کرده باشد و مکانه و از جای زنا از جهت احتمال زنا در دار حرب و زمانه و از وقت
زنا از جهت احتمال زنا که در وقت تقادم ساقط گردد و المزنیة و از زنیکه با وی زنا کرده ست از جهت
احتمال زنا با مکاتبه خود یا کنیز ک پسر فان بینوه پس اگر بیان کردند گواهان ماهیت زنا و
کیفیت زنا و جا و وقت او و مزنیه و قالوا تفسیر بیان ست رایناه دیدیم زانی او طیها وطی کرد
مزنیه را کالمیل فی المکحلة همچو چوب در سرمه دانی و کمحلة بضم میم و حاست پس تعدیل لازم گردد
و عدلوا سر او جهر اعطف ست بر بینوا یعنی اگر بیان کردند و تعدیل کرده شدند و مراد از
تعدیل تزکیه ست و تزکیه آنست که قاضی تحقیق کند از مردم محله گواهان عدالت ایشان تا
تاکید و این شرطست حکم به حکم کند حاکم بزنا و باقراره و ثابت شود با قرار زانی اربعا
چار بار و این تکرار تاکید اقرارست از جهت احتمال انکه از اقرار برگردد و دیگر بار نیاید برای همین
گفتند کالنزف فی مجالسة الاربعة در مجلسهای چار در مجلس غیر مجلس اول باشد تا اگر در یک مجلس چار مرتبه
اقرار کند بمنزله یک اقرار باشد و کلما اقر ده در هر مرتبه که وی اقرار کند قاضی او را رد کند و
بگوید تو دیوانه یا خبط داری نکرده پندارد اقرار او را تا وی از پیش قاضی برود و غایب شود و
چون باز آید و اقرار تکرار کند باز قاضی همچنان کند و سالة کما مر عطف ست بر رد و او منجر
ثمرست یعنی چون سه مرتبه رد کرد و باز چارم بار اقرار آورد سوال کند حاکم از وی از ماهیت
و کیفیت و جا و وقت زنا و مزنیه کما مر همین معنی دارد فان بینه پس اگر مقر بیان کرد انچه از و
پرسیده شود حد زند حاکم او را فان رجع عن اقراره قبل الحد پس چون امام او را
حکم حد کرد او برگشت از اقرار خود پیش از حد او فی عدة یا در میان حد خلی سبیله بگزارد امام
راه او را یعنی او را در هر دو مزاحم نشود نزد ما و بطور شافعی رح و بیک و اب از مالک رح راجع را حد
زده شود همچنین ست اگر یکی از هر دو زانیه و مزنیه دعوی نکاح کرد او را حد نباید زد و این دعوی

اگر از جانب مزنیه ست پیش از حد بروی مهر لازم گردد و نیز اگر یکی از ایشان دیگری را تکذیب کرد
در زنا بر کسی حد نبود نزد امام اعظم رح و بطور صاحبین رح مقرر حد زده شود همچنین ست در جامع رموز
از محیط و یذب تلقینه و مستحب ست تلقین او یعنی فهمانیدن او را لعلك قبلت یا نیکه تو شاید
بوسه کرده باکاو لمست یا میس کرده باشی او وطئت بشبهة یا وطی بشبهه کرده باشی پس اگر بتلقین
برگردد امام او را بگذارد و اگر از اقرار رجوع نکند فان کان محصنا رجم لقضاء پس اگر مقر
یا شهود علیه محصن بود رجم کند او را امام یعنی در میدان فراخ او را بایستاند و سنگ نزند حتی
یموت تا انکه بمیرد نزد ما و بطور احمد رح اول حد زند بعده رجم کند بیدء الشهود به ابتدا کنند
بسنگ زدن گواهان اگر مشهود علیه بود فان ابوا پس اگر ابا آرند گواهان از سنگ زدن سقط
ساقط شد حد نزد امام اعظم و محمد رح و بروایت ابی یوسف رح ساقط نگردد و نیز اگر غایب شدند
گواهان یا دیوانه شد یا فسق کردند یا گنگ شد یا قذف کردند همه گواهان یا بعضی رجم ساقط
شود لیکن اگر گواهان بیمار شدند یا مقطوع الیدین اند از امام محمد ست رح که ابتدا را امام کند رجم
همچنین ست در جامع رموز ثم الامام ثم الناس پس از گواهان امام سنگ اندازد بعد از امام
سایر مردم که حاضر بودند در مجلس شهادت و خصمت و او ایشان را امام یا قاضی و از امام اعظم ست
که قومی که شهادت معاینه کرده ست نباید که اقدام بر رجم کند همچنین ست در جامع رموز ثم
یبدء الامام و شروع کنند یا قاضی برجم لو مقرا اگر زانی مقر بود یعنی زنا ثابت کرد ثم
الناس و بعد از قاضی مردم دیگر رجم کنند و بطور شافعی رح امام امر کند برجم و شرط نیست ابتدا
شهود برجم و نه ابتدای امام و لو عبدی محصن و اگر مشهود علیه یا مقر غیر محصن بود جلد مائة
بزند او را امام یا قاضی صد تازیانه برابر ست که مرد باشد یا زن و تضعف مبنی للمفعول صاد و فتح
اول و تضعیف جلد را للعبد تازیانه را برای بنده یعنی بنجاه تازیانه کند بر بنده بسوط لا
عقرة لینه تازیانه که نیست گره او را بر بالا متوسط از دون میانگی یعنی نه سخت درد کند و نه بیدرد
و نزع نیاید و فرو داورده شوند جامهای او غیر ازاری و فرق علی بدنه و هر تازیانه بجای دیگر زده
شود بر بدن او زیرا که تمام عضا لذت گرفته اند و بطور شافعی رح بر سر آید زدن خاص کرده شود
پشت و الا را سینه و وجهه و فرجه مگر بر سر رو و اندام نهانی او نباید زد و ابو یوسف رح

ایک دوا ست که یکه و تازیانه بر سر نیز باید زد و یضرب الرجل قائما فی الحدود و زده شود
مرد را در حال استادن در همه حدود ها غیر ممدود بی کشیدن و در معنی کشیدن سه قول ست
یکے آنکه بر زمین اندازند و دراز کشند دیگر آنکه زننده تازیانه دست دراز کشد بالای سر خود وقت
زدن دیگر آنکه بعد از تازیانه زدن تازیانه را بکشد و اطلاق غیر ممدود دلالت میکند ازین
سه نوع هیچ بذکنند زیرا که زیاده ست بر وجوب و همین تصریح ست در هدایه و لا ینزع ثیابها و
کشیده نشوند جامهای زن زیرا که برهنه کردن آن حرام ست الا الفرو و المحشو مگر پوستین و
جامه پنبه دار زیرا که اینها باز میدارند در رسیدن درد زدن و تضرب جالسة و زده شود زن را
در همه حدود نشسته و یحفرلها فی الرجم و کنده شود مغاک برای زن در رجم لا له نه برای مرد
و لا یحد عبده الا باذن امامه و حد نزنند مولی بر بنده خود مگر بر خصت امام خود یعنی اگر مولی سبب
حد بنده معاینه کند یا بگواهان ثابت شود بر دیا باقرار او مولی را حق نبود که بی رخصت امام حد زند
و درین اشارتست که مولی را حق تعزیر بر بنده خود باجماع هست و احصان الرجم و احصان در
لغت منع کردنست و عفت و رزیدن و شرعا احصانیکه بوی رجم ثابت شود بر زنا نی الحریة و
التکلیف و الاسلام آزادگی ست پس بر بنده رجم نباشد و عقل ست و بلوغ پس بر کودک
رجم نبود و اسلام پس بر کافر رجم نباشد و همچنین که در یکی یکجا شوند او بصفت احصان مطلق
بود احصان رجم آنزمان حاصل شود که صفت باقی نیز موجود شود و آن نکاح ست و الوطی بنکاح
صحیح و جماع کردن بنکاح صحیح در قبل پس بجماع بملک یمین و نکاح فاسد احصان نبود در حال
کرزن و شوی موصوف باشند بصفت احصان و هما بصفة الاحصان و این قید وطی ست
یعنی وطی بنکاح صحیح در وقتے حاصل باشد که وطی موطوء بصفت احصان باشند یعنی آن صفتها که پیش
از وطی مذکور شد در هر دو جمع باشند پس اگر نکاح صحیح ست و وطی که واقع شده در حاله صغر بود یا
زن کتابیه بود در حال وطی و بعد از وطی اسلام آورده باین وطی سابق از اسلام احصان
ثابت نگردد بطور شافعی رح احصان نزد ایشان شرط نبود همچنین ست از نهایه و لا یجمع بین جلد
و رجم و یکجا کرده نشود میان جلد و رجم نزد ما بخلاف اصحاب ظواهر که بطور ایشان یکجا کرده شود
میان رجم و جلد همچنین ست از کافی و جلد و نفی و جمع کرده نشود میان جلد و نفی یعنی بر زانی

از شهر و حد بگیرد بلکه در شافعی رحمه الله تا زیانه نزنند و کمال آن شهر بیرون کنند و لکن غریب بتشدید اوسط بیایری صحیح و اگر امام غریب سازد آنچه مصلحت بیند و هست اگر امام صاحب تعزیر دید آن بود و المریض یرجم و مریض را رجم کرده شود و لا یجلد حتی یبرء و تا زیانه زده نشود تا آنکه تندرست شود زیرا که از حد غرض زجر ست نه کشتن و مریض بی طاقت ست که اگر او را حد زنند وی بمیرد پس زیادتی از وجب حاصل شود و الحامل لا تحد حتی تلد و زن حامله را حد نباید زد تا که بزاید و خرج من نفاسها و فارغ شود از نفاس خود لو کان حدها الجلد اگر حد زن جلد بود و لیکن اگر حد زن رجم بود بعد از زادن پیش از نفاس رجم کند همچنین ست از کافی **باب الوطی الذی یوجب الحد و الذی لا یوجب الحد** این باب ست در بیان وطی که واجب کند حد بر واطی و وطی که واجب نکند حد و اصل آنست که حد شبهه ساقط گردد و شبهه آنست که ظاهر ثابت نماید و در واقع ثابت نبود و آن بر دو نوع ست یکی شبهه در محل چنانکه گوید ظننت انها تحل لی شبهة المحل حد واجب نشود بشبهه محل و ان ظن حرمتها شرط متصل ست یعنی اگرچه واطی آنرا حرام پنداشته باشد کوطی امة ولده و ولد ولده چنانچه وطی کردن کنیزک پسر و پسر پسر خود را زیرا که بحدیث غیر البشر شبهه ثابت شده ست که انت و مالک لابیک و معتدة الکنایات و وطی زنانی که در حدت اند از الفاظ کنایات زیرا که خلاف صحابه ست رضی الله تعالی عنهم در وقوع بعینه بلفظهای کنایات و بشبهة الفعل و دیگر وطی بشبهه فعل ست ان ظن حله بشرط انکه حلال داند او را اگر حرام داند حد واجب آید بر وی و معتدة الثلث چنانچه وطی زنی که در عدت ست از سه طلاق زیرا که بعضی احکام نکاح باقی ست چنانکه نفقه و سکوت سکنی و ثبوت نسب اگر ولد زاید و امة ابویه و وطی کنیزک پدر و مادر زیرا که پسر را انبساط مال پدر و پدر شبهه حلالیت آرد و بلطور ذو رحم باید زد و ذو رحمه وطی کنیزک منکوحه و درین نیز اختلاف زفرست و سیدة و کنیزک مولای بنده زیرا که بی اجازت تکسب مال مولی انتفاع میگیرد پس شبهه حلالیت پیدا آید و النسب یثبت فی الاولی فقط و اگر موطوءه بشبهه ولد آرد نسب ثابت گردد و در شبهه محل نه در شبهه فعل و درین نظر است زیرا که معتدة ثلث نسب ثابت نمیشود چنانکه در هدایه صریح کرده ست و حد بوطی امة اخیه و عمه و حد زده شود بوطی کردن کنیزک برادر و عم و همچنین ست حکم در وطی کنیزک هر محرم غیر محارم ولادت

که بالا مذکور شدند دان ظن حله واگرچه گمان کند حلالیت او را و امراة وجدها
علی فراشه و بوطی زن بیگانه که یافت او را بر فراش خود لا باجنبیة زفت الیه
وحد زده نشود بوطی زن بیگانه که سپرده شد او را رقیل هی زوجتك وگفته شد که این زوجه
تست یعنی شخصی زنی خواست و وقت سپردن آن زن زنی اجنبیه بوی سپردند و گفتند که همین
منکوحه تست و واطی خطوه یا پیش ازین ندیده باشد وعلیه المهر و بر ان واطی هر مثل
واجب آید و بمحرمة نکحها وحد زده نشود بوطی بحرمه که او را نکاح کرده است چنانکه مطلقه
ثلثه و یا معتده دیگری در عدة یا منکوحه دیگری یا زنی از محارم نزد امام اعظم رح و همچنین
بطور زفر رح اما تعزیر شدید باید کرد و بقول صاحبین رح حد باید زد و همچنین بحسب بطور شافعی
و این اختلاف در صورتیست که آنرا حرام داند اما اگر گمان حلالیت دارد باتفاق حد نبود و
باجنبیة و حدنیست بوطی زن بیگانه فی غیر القبل در غیر از فرج برابریست که در دبر بود یا در
ران یا غیر آن و بقول صاحبین رح در وطی اجنبیه در دبر حد باید زد و بلواطة وحد زده نشود
بلواطت نزد امام اعظم رح اما تعزیر کرده شود و در بند داشته شود تا آنکه تایب گردد و بقول صاحبین
و شافعی رح حد زده شود و در شرح مذکور ست که بلواطت کنیزک خود یا منکوحه خود حد زده نشود
بالاتفاق و در لواطت مرد اختلاف ست لیکن اگر مفعول نابالغ نست پسر و چیزی نباشد از جهت
صغر او و از قبر تاشی ست که در بهشت باشد روست و بهیمة وحدنیست بوطی بهیمه اما تعزیر باید
کرد نزد ما و بطور احمد و شافعی رح اگر بکریست تعزیر کنند و اگر ثیب ست حد زنند و ادخال بحیوان
بمنزله ادخال در کوزه یا گل ست زیرا که بمجرد دخول آلت در چیز نمی شکند و غسل واجب نیست
بی انزال و آنکه در بعضی فتاوی نقل ست که دوا به بخشند و بسوزند این بجهت سر زنش ست نه واجب
چنانچه خوردن گوشت آن حیوان حرام نیست و فتوی بر همین ست و در روایات دیگر بجهت
تشدید و این بمذهب امام اعظم رح ست و سوختن قول صاحبین ست چنانکه در هدایه و شروحات ان مذکور
ست و بزنی فی دار حرب وحد زده نشود بزنا کردن در دار حرب یا دار بغی نزد ما و بطور
شافعی رح حد زده شود و بزنی حربی ذمیة فی حقه وحد نبود بزنا کردن حربی بذمیه در
حق حربی لیکن ذمیه را حد زنند و این نزد امام اعظم ست و بقول ابو یوسف رح هر دو را حد زنند

وبقول محمد رح هر دو را حد نزنند در قول اول ما را ابو یوسف ست رح نیز همچنین ست و نزد صبی دیوانه مکلفه و حد نیست بر زنا کردن کودک یا دیوانه یا فاقد یا بالغه که راضی شده ست بزنا بر هر دو و بطور فرد شافعی رح بر زن حد واجب آید بخلاف عکسه یعنی بخلاف آنکه عاقل بالغ بدختری که توان با او وطی کرد یا بدیوانه بر مرد حد بود و با لزنا بمستاجرة اگر زن استجاره کرد مرد را از زنا و با او زنا کرد حد واجب نیاید و بقول صاحبیه و شافعی حد واجب آید و با کراه و حد نبود بوطی مکراه بر زنا از سلطان باتفاق مذهب اما بطور زفر رحمه الله حد بود و از غیر سلطان بقول صاحبیه رح نیز ما نزد امام اعظم حد بود و با قرار ان انکار الاخر و حد نبود مگر آنکه زنا اگر منکر شود دیگری یعنی اگر یکے از زنا و مزنیه در چار مجلس اقرار کرد و دو ے منکر شد از زنا و گفت که با یا نزا نکاح بوده ست پس بر هیچ یکی حد نبود و مهر مثل لازم آید همچنین ست در هدایه و بقول صاحبین رح حد باید زد و من زنی بامة غیره و کسیکه زنا کرد با کنیز ک غیرے فقتلها پس کشت او را بعمل زنا لزمه الحد والقیمة لازم شود بر وے حد زنا و بقول ابو یوسف رح حد لازم نیاید والخلیفة یوخذ بالقصاص والاموال و خلیفه اگر فته شود بقصاص و اموالها یعنی اگر خلیفه نفس کسے تلف کرد یا مال ضایع ساخت صاحب حق او را مواخذه کند پس اگر امام خود سلطان کند بهتر والا مسلمانان صاحب حق را مدد کنند همچنین ست در هدایه الا بالحد و خلیفه را مواخذه کرده نشود بهیچ حد برابر ست که حد زنا بود یا شرب یا سرقه و همچنین حد قذف چنانکه در هدایه و مراد از خلیفه سلطانیست که بالای او در دنیا هیچ سلطانی نبود همچنین ست در هدایه و جامع صغیر

## باب الشهادة علی الزنا والرجوع عنها

این باب ست در گواهی دادن بر زنا و رجوع کردن از ان شهد واحد متقادم اگر گواهی دادند گواهان بر حد در یرنیه هر حدے که بود از سرقه و زنا و شرب و قذف و در بیان جمله متقادم در کافی ست از جامع صغیر لفظ حین بعد اشارتست بشش ماه و همین شمارتست از طحاوی و امام اعظم رح تقدیر نکرده ست تقادم بحدثی معین و مفوض کرده ست برای قاضی در هر زمانه و از امام محمد ست رح و اصح همین ست اما اگر میان قاضی و میان گواهان راه دو یک ماه نباشد و اگر راه یکماه بود تقادم نبود و در حد شرب نیز از محمد رح یک ماه ست و نزد امام اعظم رح بر زوال رح آنچه سوے حد القذف استثنا متصل ست یعنی

بهر حد یکه گواهی دادند گواهان غیر حد قذف لم یحدّ حد زده نشود مشهود علیه را نزد ما و بطور شافعی رح حد زده شود اما در حد قذف اختیار کرده شود شهادت را باتفاق و مشهود علیه را حد زده نشود و ضمن السرقة یعنی اگر گواهی بر سرقه باشد اقامت حد کرده نشود اما مشهود علیه ضمان مسروق گردد ولو اثبتوا زناه بغائبة حد و اگر گواهان بگواهی خود ثابت کردند زنای شخصی بزنی غایبه از شهر یا از مجلس قاضی حد زده شود مشهود علیه بخلاف السرقة یعنی اگر سرقه ثابت کردند گواهان بر کسی از شخصی که وی غایب ست قطع کرده نشود دست او را ولو اقر بالزنا بعد ثبوته حد و اگر شخصی اقرار کرد بزنا زنی که معلوم نیست حد زده شود او را و ان شهدوا بذلک و اگر گواهی دادند بزنای شخصی بزنی که معلوم نیست حد زده نشود کاختلافهم فی طوعها بخلاف گواهان در رغبت زن بعضی از چار گواهی دادند که مرد با کراه وطی کرده و بعضی گواهی دادند که برغبت زن وطی کرده حد زده نشود نزد امام اعظم رح و قول صاحبین مرد را حد زده شود خاصة فی البلد یا اختلاف کردند گواهان در شهر تا دو گواه گفتند که در بصره نا کرده بفلان زن دیگر گفتند که در کوفه زنا کرده بهمان زن حد لازم نبود نه بر مرد و نه زن و نه بر گواهان ولو علی کل زنا اربعة متصل ست یعنی در صورت اختلاف بلد حد نیز همچنین نبود اگرچه چهار گواه گواهی دادند که فلانه در بغداد زنا کرد و چار گواه گواهی دادند که در نیرو بهمان زن نا کرده و بطور زفر رح حد زده شود ولو اختلفوا و اگر اختلاف کردند گواهان زنا بر مرد و زنی معین فی بیت واحد در یک حجره صغیر چنانکه دو گواه گواهی دادند در گوشه شرقیه بآن زن زنا کرد و دو گواهی دادند که در گوشه دیگر بهمان زن زنا کرد حد الرجل و المراة حد زده شود مرد را و زن را و بطور زفر رح حد زده نشود اما اگر حجره کلان باشد باتفاق حد زده شود همچنین ست از نهایه شرح هدایه ولو شهدوا علی زنا امراة و هی بکر و اگر گواهی دادند گواهان بر زنا زنی و حال انیست که آن زن بکر ست چنانکه زنان در روی میدند و گفتند که او بکر ست او الشهود فسقة یا گواهان فاسق اند درین اختلاف شافعی رح ست آن شهدوا علی شهادة اربعة یا گواهی دادند گواهان فرع بر گواهی چار گواه اصل حد زده نشود زیرا که چون سخن بر زبانهای بسیار بر آید متغیر گردد پس محل شبه شد و حد ساقط میشود بشبه و ان شهدوا الاصول ایضا و اگرچه گواهی دادند اصل بر آن زنا بعد از حاضر شدن لم یجد احد

حد زده نشود هیچ یکے را در ہمہ صور تہا و این جواب لو ست در لو شہدوا و لو کانوا
عمیانا و اگر گواہی دادند بر زنا گواہان و آن گواہان نابینا اند او محدود ین یا گواہان محدود
بحد قذف اند ار تلثنا گواہان مبرا اند حد الشہود لا المشہود علیہ حد زده شود
گواہان از مشہود علیہ یعنی آنکہ بر وی گواہی نماوادند لو حد و اگر حد زده شود
مشہود علیہ را فی حد احدهم عبدا پس تائبہ شد یکی از ان چہار گواہ نبنده او حد القذف
یا حد زده شود بسبب قذف حد دا حد زده شود گواہان بر او ارش ضربہ هدر و اگر مجروح شد
محدودین جرح او نا بود ست یعنی بر گواہان واجب شد و نه در بیت المال نزد امام
اعظم رح و بقول صاحبین رح ارش او در بیت المال واجب آید و در شرح کنز ست نقل از فوائد
کہ مراد از ارش اجرت طبیب و بہای دیتا بود و ان رجم و اگر رجم کرده شود مشہود علیہ در ست
علی بیت المال پس خونہای او در بیت المال ست نزد امام و بقول احمد رح بر عاقلہ قاضی و لو
رجع احد الاربعہ و اگر برگشت یکی از چار گواہ از گواہی خود بعد الرجم حد بعد الرجم کردن
مشہود علیہ حد زده شود او را و بقول زفر رح حد زده نشود او را و غرم ربع الدیة و تاوان
دہ چہارم حصہ خون بہا را و قبل حد و اگر یکے از گواہان زنا پیش از رجم از گواہی برگشت
حد زد او لا رجم حد زده شود گواہان و رجم نمود بر مشہود علیہ و لو رجع احد الخمسة و اگر
گواہان پنج بودند و یکی از ان پنج برگشت لا شئ علیه چیزے لازم نیاید بر وے و ان رجع
الآخر حد و اگر برگشت یکی از باقی چار گواہ حد زده شود ہر دو را و غرما ربع الدیة
و تاوان بدہند چہارم حصہ دیت اگر رجم کرده باشند و ضمن المزکی دیة المرجوم و
ضامن شود تزکیہ کننده دیت مرجوم را یعنی اگر گواہان گواہی دادند بر زنا و قاضی بہر
احتیاط تزکیہ کرد و مزکی گفت کہ گواہان عدل اند ما مشہود علیہ را رجم شد مزکی ضامن گردد
خون بہای او را و ان ظہر و اعبیدا و اگر ظاہر شد کہ گواہان بندگان بعد رجم کما
لو قال من امر برجمه فانه رقیق و اجب گردد بر کسیکہ ما مور گشت بر جم یعنی گواہان
بزنا بر مردے و وی محصن بود پس قاضی حکم کرد بر جم او پس شخصی گفت کہ من بندہ ام
کذالک پس ظاہر شد کہ گواہان غلامان دیت مقتول بر قاتل واجب آید دان رجم فی جنایة

عبید امیته فی بیت المال واگر رجم کرده شد کسی را در صورتیکه گواهی دادند گواهان
بر زنای او و قاضی بغیر ترکیه حکم بر جم او کرد تا او مرجوم شد و گواهان بندگان برآمدند و
او بر بیت المال بود و لو قال شهود الزنا فعدنا النظر قبل شهادتهم واگر گفتند گواهان
که ما دانسته بهم نظر کردیم در فرج ایشان قبول کرده شود گواهی ایشان نزد عامه علما و بقول
بعضے گواهی ایشان قبول نبود و لو انکر الاحصان واگر گواهی دادند گواهان بنا بر شخصی و وے
منکر شد از احصان یعنی منکر شد از وطی منکوحه خود فشهد علیه رجل وامراتان او ولدت
بزوجته منه پس گواهی دادند بر وطی او یک مرد و دو زن یا بچه زاد زن او از وی او رحم
سنگسار کرده شود او را و در هر دو صورت نزد ما و این وقتی ست که مرد منکر احصان و زن او
مقر باشد که ولد ایشان ست و بطور زفر رح و شافعی رح رجم کرده شود و همچنین ست از کافی

## باب حد الشرب

این باب ست در بیان حد شرب و من شرب و کیکه
نوشید از مسلمانان مکلف در دار الاسلام پس برذمی و صبی و شارب در دار حرب حد
نبود خمرا شراب فاخذ و مریها موجود و گرفته شد و حالانکه وی شراب موجود ست
زیرا که اگر بوی موجود نبود متقادم شود چنانکه بالا معلوم شد او کان سکران یا بود انفس
ست عطف ست بر شرب یعنی کیکه نوشید شراب را و گرفته شد بیست بود و گرفته شد و لو
بلیل واگرچه بستی او به نبیذ تمر بود اما اگر بستی او به نبیذ عسل بود یا غیر آن حد لازم نیاید
و همچنین در غیر باده اگر مست نباشد حد نبود و تشهد رجلان او اقر مرة و گواهی دادند
دو مرد یا اقرار کرد یکبار و این بتصریح ست بانکه نصاب شهادت در حد شرب دو مرد اند
و اقرار یکمرتبه برخلاف حد زنا که نصاب شهادت و چار مرد اند و اقرار چار بار معتبر بود
و خلاف نصاب شهادت در حقوق بندگان خدا که نصاب آن دو مرد یا یک مرد
و دو زن بودند و درین حد شهادت زنان اصلا معتبر نیست حدان علم شربه طوعا
حد زده شود اگر معلوم شود نوشیدن او باختیار و صحا عطف ست بر علم یعنی معلوم شد
نوشیدن او باختیار و بهوش آمدن او پس بحال مستی حد نباید زد و هم اگر معلوم شود نوشیدن شراب
باکراه حد لازم نیاید و ان اقر و اگر اقرار کرد بنوشیدن شراب او شهد علیه بعد مضی ریحها یا گواهی

واو نزد و گواه بر شرب خمر کسے باطیا ربعد از گذشتن بوی باده کالبعد المسافة بجهت دوری راه یعنی رفتن بوی باده بعد از وقت مست زیرا بسبب آنکه میان متقر باگواهان تفاضی چندان راه است که تا رسیدن بوی زایل گردد و حد صنه را بجر الخمر لیافته شد از وی بوی شراب او تقیاها یا قی کرده شراب او رجع عما اقر به برگشت از اقرار شرب خمر پیش از حد یا در میان حد او اقر هکذا یا اقرار کرده و حالة مستی باز زایل عقله کابیان مستی یعنی مستی که زایل ساخت عقل او حد زده نشود درین صورتها و حالة السکر و مقدار حد مست و غیر شراب و اقرار بعد رفتن خلاف همه ست والخمر و حد شراب ولو شرب قطرة و اگرچه نبوشد یک قطره یا ده تا نود سوطا هشتاد تا زیانه والعبد نصفه و مرنده را نصف آن یعنی چهل تا زیانه و فرق علی بدعه کحد الزنا و جدا گانه زده شود حد شرب بدین حدود چنانکه حد زنا جدا گانه زده شود

## بدین باب حد القذف

این باب در مسایل حد قذف ست هو کحد الشرب ان حد قذف مثل حد شرب ست کمیتا و ثبوتا از روی چندگی و ثبوت یعنی حد قذف نیز هشتاد تا زیانه ست آزاد را و چهل بنده را و ثبوت او نیز بشهادت دو مرد یا باقرار یکبار فلو قذف پس اگر قذف کرد کسی یعنی نسبت کرد محصنا او محصنة بزنا مرد محصن یا زن محصنه بزنا چنانکه گفت زنا کرده تو یا گفت ای زانی یا گفت زنا کننده حد لطلبه حد زده شود قاذف بالطلب مقذوف و بطلب کسیکه در نسبت او قذف واقع شود چنانچه پسر مقذوف متفرقا جدا جدا بر اعضای او یعنی در حد قذف شرط چند طلب مقذوف ست پس اگر وی طلب نکند حد نزنند ولا ینزع غیر الفرع والجنون و فرو کشیده نشود بجز بستین و نبه وقت حد زدن و احصانه یکونه مکلفا حرا مسلما و احصان مقذوف که شرط ست در قذف بودن او عاقل و بالغ و آزاد و مسلم ست عفیفا عن الزنا پاک از زنای شرعی و این احتراز ست از ولی بچه و حایضه و مطاهره عنها و حرام کرده شود بر پسر گند و منکوحه در عدت دیگری در وطی و خواهر ملک یمین و کنیز ک که بشرکت فاسد خریده شده ست زیرا که وطی ایشان زنا نیست پس قاذف واطی یکے از ینها را حد زده شود همچنین ست در جامع رموز و چون قذف محصن و محصنه موجب حد ست فلو قال لغیره پس اگر

کسی گفت دیگری را لست ابنا لا بیک نیستی تو پسر پدر خود ولست ابنا لفلان نیستی
تو پسر فلان واد شهورست به پسری آن فلان فی غضب حد بقائل یعنی گفت در حال
غضب جمع زده شود گوئیده او فی غیره لا اگر درین الفاظ در غیر غضب گفت حد زده نشود او ازرکیه
در غیر غضب قذف یقینی نیست بلکه احتمال دارد کنفی مشابهت میکند از مر بیرونی تا در وغلوی
یا غیر آن پس موجب جنگر و دکنفیه عن حده چنانکه موجب بنود نفی کردن کسی را از پدر پدر مثلاً
زید را گفته تو پسر خالد نیستی وخالد نام پدر پدر اوست وقوله بعبرانی یا نبطی و مثل گفتن عربی
ای نبطی و بطور احمد رح حد زده شود و نبط قبیله ایست در نواح عراق مشهور اند بعدم فصاحت
وخصلتهای بد نزیرا که نفی نسبت نیست بلکه تشبیه بصفتی مراوست ویا ابن ماء السماء چنانکه
حد نبود بگفتن شخصی مر کسی را ای پسر آب آسمان زیرا که باین گفتن مراد نفی نسبت نباشد بلکه تشبیه
بود بصفتی ونسبته امی عمه وخاله وزانیه وچنانکه حد نبود به نسبت کردن کسی بهم او یا
خال او یا شوهر مادر او زیرا که ایشان پدران مجازی اند پس نسبت پدری باینها ونفی آن
قذف نبود ولو قال یا ابن الزانیة واگر کسی گفت مر دیگری را ای پسر زانیه وامه میتة
وحالانکه مادر مقتول مرده ست فطلب ابو المذاو الولد او والده حد پس طلب کرد پدر آن
زن ویا پسر آن زن یا پسر پسر وان سفل حد زده شود اما اگر وارثی دیگر غیر ازینها طلب حد
کند حد نباید زد وبطور شافعی رح حق طلب مر هر طالب را ست ووالدزنا آنست که حد مادری
مخاطب ست ونزد طالب برابر ست که مسلمان بود یا کافر حر باشد یا بنده همچنین ست پسر زنا که
باشد مومن یا کافر آزاد یا بنده وبطور زفر رح اگر پدر کافر بود یا بنده طلب حد نبود وبقول
محمد رح پسر دختر را حق طلب حد نبود وقید کرد کافر را بنا بر آنکه اگر مادر او بنده
باشد ومحصنه باشد حق طلب او را بود نه دیگر را ولا دلیل الا عبد ابا ه وسیده وطلب کند
پسر پدر حقیقی خود را وبنده مر مولی خود را بقذف امه یقذف مادر او واگر پدر مجاز بست
چنانکه شوهر مادر پسر را حق طلب قذف مادر او باشد ویطل عفو المقذوف وباطل شود
حد بمردن مقذوف برابر ست که پیش از زدن حد بمیرد یا میان زدن وبطور شافعی واحمد رح
بمردن مقذوف حد باطل نشود الا بالرجوع والعفی باطل گردد حد قذف مگر به برگشتن قاذف

از قذف بعد از انکه قذف گیرد و بخشیدن متقذوف قاذف را بعد از طلب و نیز بعاوضه
کردن متقذوف بقاذف چیزیرا عوض قذف همچنین ست در شرح وقایه و بطور مالک
و شافعی و احمد رح بعفو باطل گردد و بیکروایت از ابو یوسف رح نیز عفو باطل کند حد قذف را
ولو قال زنیت فی الجبل اگر کسی گفت مرد یگیرا زنا کرده تو در کوه و عنی به الصعود حد
و مراد داشت ازین گفتن بر آمدن بر کوه یعنی دعوی کرد که مراد این معنی کرده ام حاذ
شود و قید مراد صعود بر آن کرد که اگر این دعوی نکند باتفاق حد زده شود چنانکه ارنها
ست شرح هدایه ولو قال یا زانی و اگر گفت یکی مرد یگیرا ای زانی دعکس حد آن
دیگر باز پوسی گفت بلکه تو زانی حد زده شود مرد را ولو قال لامرأته یا زانیة و اگر مردی گفت
مر زن خود را ای زانیه دعکست و زن بادی باز گفت بلکه تو زانی حدت خد زده شود زن
و لا لعان و لعان نشود میان ایشان زیرا که مرد زن را بزنا قذف کرد لعان واجب آید
و بقذف زن شوهر را حد قذف و چون زن را حد قذف شد زن لایق لعان نماند ولو قال
زنیت بک و اگر زن گفت بتو زنا کرده ام در جواب گفتن شوهر زن را ای زانیه بطلا هر دو
باطل شوند حد و لعان لیکن اگر زن بیگانه را گفت یا زانیه دوی در جواب آن مرد گفت تو
زنا کردم آن زن را حد باید زد نه مرد را همچنین ست از کافی و ان اقر بولد بنفاه و اگر مردی
اقرار کرد بولد که او را ست و بعد از ان نفی کرد که از من نیست یا حین وطی زن طلب کرد
او را موجب نفی لعان کنند بیکدیگر و ان عکس حد و اگر اول نفی کرد ولد را بعد از ان تصدیق
کرد ولد از من ست حد زده شود مرد او را و الولد له فیهما و ولد او را ست در هر دو صورت یعنی
نسب ولد در هر دو صورت بر وی لازم ست ولو قال لیس بابنی لا بابنک بطلا و اگر
شوهر گفت مر زن خود را که این پسر من نیست و هم پسر تو نیست نه حد بود بر زن لعان و من قذف
امراته لم یدر ابو ولدها و کسیکه قذف کرد زنی را که معلوم نیست پدر ولد او یعنی ولدی
در کنار دارد و کسی نمیداند که آن ولد از که زاده ست او لاعنت بولد یا قذف کرد زنی را
که شوهر ولد او را نفی کرده و بیکدیگر لعان کرده اند نفی آن ولد برابر ست که ولد زنده باشد
یا مرده و قید ولد از برای آنست که اگر لعان کرده ست از نفی ولد بلکه لعان کرده ست بقذف

حد زده شود قاذف او را او مرجلا وطی فی غیر ملکه یا قذف کرد مردی مردی را که
وطی کرده ست در غیر ملک خود چنانکه کنیز ک برادر را یا کنیز ک دیگر را او امة مشترکة
یا وطی کرده ست مملوکه را که مشترک ست میان او و میان دیگری او مسلما زنی فی کفره
یا قذف کرده مسلمانی را که زنا کرده بود در حال کفر خود یعنی چون کافر بود در ان زمان زنا کرده
بود او مکاتبا مات عن وفاء یا قذف کرد بنده را که مولی او را ببعضی آزاد کرد و او هنوز
مال کتابت ادا نکرده ست و بمرده و از وی مال باقیمانده قدر یکه وفاء کتابت او باشد لایحد
حد زده نشود درین صور تها و در صورتیکه وفاء کتابت نگذاشته ست با تفاق حد زده نشود
قاذف او را و در متن صورت کتابت برای آن آورده ست که در وی اختلافست میان صحابه
رحمه الله که آزاد مرد ست یا بنده پس شبهه حد نباید زد و این بشبهه بنده مرد ست پس با تفاق
حد واجب نبود و حد قاذف والی امة مجوسیة وحائض ومکاتبه وحد قذف
زده نشود قاذف وطی کننده کنیز کی مجوسیه را و زنی حائضه و کنیز ک مکاتبه خود را و مسلم نکحه
امه فی کفره و قاذف مسلمی را که نکاح کرده بود مادر خود را در کفر خود و وطی کرده بود او را
هم دران کفر و بقول صاحبین رح او را حد نباید زد و مستامن قذف مسلما وحد زده شود
مستامن را یعنی دار حربی که با مان در دار اسلام آمده ست و قذف کرد مسلمانی را و من قذف
او زنی او شرب مرارا کسی که قذف کرد چند بار یا زنا کرد چند مرتبه یا باده نوشید بسیار یا
برابر ست که هر قذف برای دیگری باشد یا یکی و نسبت بیکی زنی یا زنهای دیگر نیز بکرات
بیکزن بود یا زنان بسیار یا غیر مکرر و شراب انیک جنس بود یا اجناس مختلفه فقد پس
حد زده شد او را فهو لکله پس آن حد برای آن همه نوع باشد نزد ما و بطور شافعی رح در صورت
قذف اگر مقذوف همه قذفها یکی ست و بیک زنا ست برای همه یک حد بود اگر مقذوف
نیز قذف یکیست یا مقذوف یکی ست اما نسبت قذف هر مرتبه بزنا دیگر ست برای هر قذف
حدی باید زد و تداخل نبود در بینجا و وزیرا که حق بنده بطریشان غالب ست و در حد قذف
در حقوق عباد تداخل نیست **فصل** فی التعزیر این فصل در بیان
تعزیر ست و من قذف مملوکا او کافرا بالزنا و لیکه قذف کرد بنده را یا کافر را بزنا

او مسلمانی یا فاسق یا قذف کرد مسلمانی را بخطاب یا فاسق و فاسق آنست کہ از طاعت خدای تعالی
بیرون باشد او کافر یا مسلمان گفت یا کافر یا خبیث یا لص ای پلید دزد یا فاجر ای
بدکردار یا منافق منافق آنکہ در صورت اہل اسلام بود و از باطن یا لوطی ای لواطت کنندہ یعنی
آنکہ جماع در پیش کند لیکن در تجنیس آورد و ست اگر کسی را گفت یا لوطی بر وے چیزی نبود و اگر گفت
ای آنکہ عمل قوم لوط میکنی در وی تعزیر ست نزد امام اعظم رحمہ اللہ یا من یلعب بالصبیان
ای آنکہ بازی میکند بکودکان یا اکل الربا ای سود خوار یا شارب الخمر ای شراب نوش یا دیوث
ای آنکہ غیرت از زن ندارد اگر کسے بر زن او در اید یا مخنث ای نامرد یا خائن ای بی دیانت
یا ابن القحبة بضم قاف و سکون حا ولد زن فاجرہ یا زندیق ای آنکہ بر حشر و معاد اعتقاد ندارد
و یا قرطبان یعنی ای تو اوہ آوال مردان اجنبی بر زنان اجنبیہ بر ے افعل مذموم یا ماوی
الزوانی بمان بمعنی قرطبان ست یا بمعنی بجا شدن مانیان در شہا و اللصوص مطلب ست
بر زنے ای جای فراہم آمدن دزدان یا حرام زادہ مشہور عرفا تعزیر کردہ شود در ین ہر
صور تہا گوینده این الفاظ را و بطور احمد رحمہ اللہ گفتن لوطی و خبیث و فاجر و ابن قحبہ حد ست
نہ تعزیر و بقول ابے فضل کرمانی رحمہ اللہ گفتن حرام زادہ حد باید زد و اگر کسی را گفت ای قمار باز
وای پلید تعزیر باید کرد ہمچنین ست از خلاصہ و اگر کسی مسلمانی را بر بخاند یا طپانچہ زند یا دستار
مسلمانے را در بازار اندازد تعزیر باید کرد او را و اگر قاضی بعد ادائے شہادت و ظہور عدالت
گواہان از حکم امتناع آرد عاصی شود و واجب التعزیر گردد و از قضا معزول شود ہمچنین ست از کافی
در باب رجوع عن الشہادة و اگر ذمی نی مسلمہ را نکاح کرد و وطی کرد او را تعزیر بر وے واجب شود
و اگر کسی گفت بفتوی فقیہان عمل نکنم و یا گفت ہر چہ فقہا گویند انچنان نباشد تعزیر کردہ
شود و معنی دخنث ہر او زنیکہ در گریستن در پس مردگان میان زنان نوحہ مردہ کند و زنا را
بگریاند او را تعزیر کنند و بند کنند کہ تایب شود و از خلاصہ ست کہ تعزیر بمال گرفتن منسوخ
بمصلحت قاضی و والی ست و قیل تعزیر علماء و علویان نامسلام ست چنانکہ مراخیر شدہ ست
کہ توہین کردہ شایان تو نیست و تعزیر امراء و مزار خان کشیدن بدروازہ قاضی و تعزیر
بازاریان گفتن و کشیدن و بند کردن و تعزیر ارذل بامہنہ و ضرب ہمچنین ست در جامع

رسوز از زاهدی و یا کلب مگفتن مسلمانی را ای سگ و یا تیس بفتح التا ای بز نر یا
حمار ای خر یا خنزیر ای خوک یا بقر ای گاو و یا سجام ای رگ زن و یا لبنا یعنی انکه در حضے
بفجور زن بود و یا مولجر ای مزدوری گیرنده از زانیان یا ولد الحرام ای حرامزاده یا عیار
ای شب گرد شب گرد انکه بی اجرت در میان مردم سعی کند و بعضی گفته اند عیار آنست
که نفس را بهوا های او باز گرداند و از هیچ ممنوع امتناع نیارد و یا تارک اے باز گونه یا منکوس
اے باز گونه کرده شده یا مسخرة ای بر دم مسخری کننده یا ضحکة ای مسخره یا کثیر الضحک
بفتح اول و کسر آن بے همت که از شنیدن بد گوئی و بد پسندی خود بد نبود یا ایلة ای مادن
یا موسوس ای وسوسه کننده در دلهای مردم لا تعزیر بنا بد کرد یعنی باین همه
کلمات واکثر التعزیر بتسعة و تلثون سوطا و اکثر قدر تعزیر نه وسی تازیانه ست
و اقله ثلثة و اندک تعزیر سه سوط ست نزد امام اعظم رح و بقول ابو یوسف رح اکثر تعزیر
هفتاد و پنج تازیانه ست و بطرز فرح نیز همین ست و بقولی نود و هفتاد تازیانه ست همچنین
از کافی و از ابی یوسف رح اگر قاضی صد تازیانه زند در تعزیر روا بود و زیاده از صد نے
و صح حبسه بعد الضرب و روا بود بند کردن او بعد از زدن و اشد الضرب التعزیر
ثم حد الزنا و سخت ترین زدن زدن تعزیر ست و ازان پس زدن حد زنا ست ثم الشرب
و بعد ازان زدن در حد شرب ثم القذف بعد از حد شرب زدن در حد قذف نزد ما
و بطرز احمد رحمه الله سخت ترین زدنها حد زنا ست بعد ازان در قذف بعد ازان در
شرب بعد ازان در تعزیر و من حدّ او عزّر فمات فدمه هدر و کسیکه حد زده شد یا
تعزیر کرده شد در ایس وی بمیرد درین حد یا بسبب حد و تعزیر پس خون او باطل ست یعنی
خونبهای او واجب نشود نزد ما و بطرز شافعی رح دیت او در بیت المال بود بخلاف الزوج اذا
عزر زوجته بخلاف زوج وقتی که تعزیر کرد زوجه خود را یعنی حد زدن و تعزیر کردن قاضی
را میر مخالف ست بصورت حد زدن شوهر هر گاه که تعزیر کند زوجه خود را لترک الزینة
از سبب ترک زیبائی بعد ازانکه اسباب زینت داده باشد او را و الاجابة و بسبب ترک اجابت
وقتی که اجابت بر زن واجب بود چنانکه مانع شرعی از حیض و نفاس و روزه فرض و احرام

حج فرض نباشد و زن امهر معجل ادا کرده باشد یا زن بخشیده باشد مهر خود را اذا دعاها
وقتی که طلب کرد زن را الی فراشه بسوی بستر خود برای وطی و ترك الصلوة و از جهت ترك
نماز فرض و صوت ترك نماز را جدا کرد از نه کلام سابق زیرا که در وی اختلاف مشایخ است
تا در جنایات ذخیره هست که مرد را بر ترك نماز فرض نخواند و اهیت بخلاف پدر که او را زن
پسر خود را بر ترك نماز فرض زجر است با جماع و الغسل و بسبب ترك غسل فرض و الخروج
من البیت و از جهت برآمدن بی اجازت شوهر از خانه و حال اگر مهر معجل قبض کرده باشد
یا بخشیده باشد اما اگر مهر قبض نکرده است زن را روا بود بیرون آمدن از خانه بی اجازت شوهر
برای حوایج خود و زیارت پدر و مادر و باقی محارم خود پس در سه صورت اگر شوهر زن را تعزیر
کرد پس زن در آن تعزیر یا بسبب آن تعزیر بمرد ضمان لازم گردد بر شوهر نزد ما و بطور
احمد رح ضمان واجب نشود

## کتاب السرقة

چون فراغت از زنی دست سرمین است و آن نیز عقوبت است بنا بران این کتاب بکتاب
حدود متصل ساخت و گفت کتاب السرقة یعنی این کتاب در مسایل زنی است
اخذ مکلف آن سرقه گرفتن مالغ است گیرنده حر بود یا بنده مرد بود یا زن باچیز
خفیه از روی پنهانی اولا و آخرا اگر روزی در روز بود گرفتن پنهانی اولا اگر روزی در شب
بود نا اگر در شب خانه کسی را سوراخ کرد پنهانی و چون در آمد صاحب خانه را بیدار شد و متاع
یا الاتی از دست او کشیده روی باشد و بر روایت محمد خفیه در سرقه شب اولا و آخرا شرط
نیست تا اگر مطلقا در شب مال کسی بمکاره گرفت قطع واجب بود قول بر عشرة دراهم
گرفتن بمقدار ده درم مضروبه سکه زده شده و سره و باین ظاهر روایت و اصح است و بروایت
حسن از امام اعظم رح مضروب و غیر مضروب برابر بود و قید برای آنست که آنچه از متاع یا طلا
یا نقره غیر مضروب باشد آنرا بهای عشر مضروب باعتبار بود و این نصاب سرقه درم است
نزد ما و بطور شافعی رح ربع دینار است یا سه درم و بطور مالک رح همین سه درم است محرزة بمکان
چنین قدر یکه نگهبانی کرده شد بجای از رسیدن چنانکه خانه و حوالق او حافظ یا نگاهبان چون
دربان و پاسبان و در حرز اشارت است بملکیت زیرا که در گرفتن مال غیر مملوک قطع جایز نیست

چرا کہ آن اخذ سرقہ نیست فیقطع ان اقر مرۃ پس بریدہ شود دست آخذ اگر اقرار کرد
یکبار بعد از سرقہ و بقول ابیوسف رح با قرار دو بار و در مجلس او شہد رجلان یا گواہی
دادند دو مرد بر گرفتن قدر موصوف و تقدیم اقرار بحیث آن کرد کہ نزد یست کہ بگواہان
ثابت گردد و لو جمعوا و اخذ بعضہم اگر نزد آن بسیار باشند و گیرندگان از ضریعضی
ایشانند و دیگران ممانعت قطعوا ان اصاب بریدہ شوند ہمہ اگر رسیدہ باشد لکل نصاب
مر ہر یک را قدر دہ درم مضروب جید و بطور مالک رح اگر جماعتے بقدر دہ درم دزدیدند و ستہای
ہمہ بریدہ شود و لا یقطع بخشب و بریدہ نشود دست بگرفتن چوب نزد امام اعظم رح و محمد رح و
بقول ابیوسف رح قطع ست و حشیش و نیکیاہ و قصب و حی و سمک و ماہی نمکی باشد
یا تازہ و طیر و پرندہ اگر چہ آن از کبوتر اہلی و ماہیان و بط باشد و صید و شکار و زنبور
بکسر اول گلی ست برنگ طلا و مشہور ست و مقرۃ بفتح میم و تشدید رای مہملہ گل سرخ و
نوزۃ و چوند و بقول ابیوسف رح در ہمہ چیزہا بریدہ شود و فاکہۃ رطبہ و میوہ تازہ
و قید میوہ تازہ ازان ست کہ در گرفتن میوہ خشک بریدہ شود او علی الشجر یا میوہ بر درخت
و لبن و بشیر و لحم و گوشت و زرع لم یحصد و بزراعت کہ درو نکردہ شدہ ست چرا کہ درو
کردہ محرز ست بگرفتن آن قطع ست و دین ہمہ اخلاف ابیوسف ست و نیز بطور شافعی
و اشربۃ مسکرۃ و بگرفتن نوشیدنیہا کہ مست کنندہ اند پس اگر اشربہ مست کنندہ نباشد
مثل سرکہ و غیرہ و روے قطع بود و طنبور بضم طا آلت ملاہیست و مصحف و بگرفتن مصحف
و لو محلی و اگر چہ مصحف بازیور باشد نزد امام اعظم و محمد رح و بطور ز فر رح اما بقول ابیوسف
اگر بہای مصحف بہ نصاب رسد قطع بود برابر ست کہ محلی باشد یا نہ ہمچنین ست بطور مالک رح
و احمد و شافعی رح و بیک روایتی از ابیوسف رح اگر حلیہ مصحف برابر نصاب بود قطع باید
کرد و الا قطع نبود و کتابہای فقہ و حدیث مثل مصحف اند نزد امام اعظم و محمد رح و باب
مسجد و صلیب و بگرفتن دروازہ مسجد و صلیب کہ بجائے نکسی نہادہ بود بگرفتن آن قطع
نباشد و شطرنج بکسر شین مشہور و خز و بگرفتن او برابر ست کہ از طلا یا شد یا از چیزے
دیگر و صبی حر و قطع نیست بگرفتن کودک آزاد و لو متحلی اگر چہ بآن کودک

زیور باشد و بقول ابی یوسف رح اگر زیور بقدر نصاب باشد قطع بود و بطور احمد رح و زفر
قطع بود و این اختلاف در کودک ست که خود تمیز در سخن نمیکند و عبد کبیر و گرفتن بندگان
کلان و دفاتر و گرفتن دفترها دفاتر جمع دفتر ست و آن کتابیست نوشته اگر بیند برابر ست
که کتاب علم بود یا محاسبه زیرا که مقصود از مکتوب همانست که در وی نوشته ست نه عین کاغذ
و آن مال نیست و بعضی در دفاتر علم و دفاتر حساب فرق کرده باینکه مقصود از دفاتر علم
مکتوب ست نه مکتوب فیه و آن مال نیست بخلاف دفاتر حساب که مقصود از وعین مکتوب فیه ست
و این هم ست چنانکه باندک توجه معلوم شود که در هر دو قسم کاغذ مقصود نیست قال
بخلاف الصغیر بخلاف کودک یعنی اگر نبیده که کودک ست که عقل و تکلم ندارد و اگر آزاد زدید
درین نوع قطع بود نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابی یوسف رح قطع نبود و دفاتر الحساب
و بخلاف دفترهای حساب مراد حسابیست که محاسبه آن گزشته ست چرا که مقصود همان
کاغذ بود نه مکتوب پس بهای کاغذ اگر بنصاب رسد قطع بود و قید محاسبه گزشته بنابران کردیم
که اگر محاسبه سال حال یا حساب گزشته ست پس مطلوب وی مکتوب بود و آن در دفاتر مطلق
کربالا گزشت دخلست و کلب و قطع نبود بگرفتن سگ و فهد و بگرفتن یوز و دف و
بگرفتن دف برابر ست که مربع بود یا مدور و طبل و بگرفتن نقاره اگر طبل لهو ست باتفاق
قطع نبود و اگر طبل غازی ست در وی اختلاف مشایخ ست رح و بربط و مزمار و بگرفتن
بربط و شهناز و بخیانه و قطع نبود و بخیانت کردن در انچه امانت بود نزد کسی و نحت و اما
کردن یعنی گرفتن از کسی یا از شهری یا دیهی یا بی حلالنیه بردن و اختلاس و بربودن چیزی
از دست کسی بسرعت و نبش و بگرفتن کفن مرده و مال عامه و بگرفتن مال عامه مسلمانان
چنانکه مال بیت المال او مشترک عطف ست بر عامه یعنی مال عامه یا مال شترک میان
سارق و مسروق منه و مثل دنیه و قطع نبود بگرفتن مثل دین خود برابر ست که دین حال بود
یا موجل مماثلت در قدر و جنس مراد ست در هدایه ست که اگر زیاده از دین خود بگیرد نیز
قطع نبود از جهت شبهت شرکت در زیاده از دین اگر دین دینار ست و وی درهم گرفت یا
عکس آن درین اختلاف مشایخ ست بقول بعضی نقود همه یکجنس اند اما اگر متاع گرفت که

بهای آن نقد رد دین باشد قطع واجب آید و بقول ابی یوسف رح قطع نبود و بشیء قطع فیه
ولم تتغیر و قطع نبود مگر فتن چیزی که پیش ازین در گرفتن آن دست او بریده بودند و آن
شی بمالک باز داده و باز او را گرفته ست و آن شی هنوز بر همان حال ست و متغیر نشده و تقطع
لسرقة الساج و بریده شود دست دزد در دزدیدن ساج و آن درختیست که در دیار هند میروید
و ازوی آوندها میسازند و این در غیر دیار هند ستاما در هند قطع نبود بدزدیدن ساج و
القنا جمع قناة و آن نی نیزه را گویند و الابنوس و آن چوبیست سیاه مشهور و الصندل
و آن چوبیست خوشبوی مشهور و القصوص الخضر نگینه های سبز و سبز قید اتفاقیست
که در هر نوع بکنند قطع بدست بدلیل ذکر قصوص مطلق در مجمع البحرین و الیاقوت و الزبرجد
این هر دو سنگ اند سبز و سرخ و اللؤلؤ و در و بقول بعضی محمد رح در نگینه و یاقوت و زبرجد
و لولو قطع نبود چنانکه در شرح ست و تصریح ابن شیبانی بر آنست که این همه در صحراها از
مباحات یافته میشوند پس شبهه پیدا شد بنابران بجهت دفع آن ذکر کرد و الاوانی و
الابواب و قطع کرده شود در دزدیدن آوندها و دروازه ها المتخذة من الخشب که
ساخته شده اند از چوب و این قطع وقتی ست که دروازه در جای نگاهداشته اند اما اگر بر دروازه
بسته اند بگرفتن آن قطع نبود و نیز اگر چنان باشد که یک کس تواند برداشت اما اگر چنان
ثقیل اند که بقوت یکی برداشته نشوند قطع نبود همچنین ست در حاشیه **فصل فی الحرز**
این فصل در بیان مسایل حرز ست و حرز نگاهبانیست و آن در سرقه شرط ست بر نهج
تا اگر حرز نبود یا ناقص باشد دران سرقه قطع واجب نیاید و حرز یا بجاست که بجهت حفظ
امتعه ساخته شده ست چنانچه حویلی و خانه و صندوق و دکان و حرز یا بجا فظ ست چنانکه
صاحب متاع نزد متاع خود نشسته ست خواه در معموره بود خواه در ویرانه و یا حافظ با حرز
نزد متاع مستجیر نشسته ست پس آن متاع محرز بحافظ ست چنانکه متاع که در محل بعد برای
حفظ نهاده ست محفوظ ست بعمارت و در محفوظ بعمارت اعتبار حافظ نیست صحیح همین ست
زیرا که بی حافظ حرز حاصل ست بخانه و مشابه خانه اگرچه عمارت دروازه نباشد یا باشد
لیکن وا مانده از عمارت قطع ید لود بشرط برآوردن از دیوارها تا زوال بد بملک حاصل گردد

زیرا کہ متاع تا اندرون میوارست پس مالک ثابت ست و در محفوظ بحافظ کہ در صحرا ست یا در بادیہ
و کوچہ بجرد گرفتن پس مالک زایل گردد و قطع واجب شود ہمچنین ست در ہدایہ و چون رفتہ از
مشہور پس بنا بران کہ نزد ایشان آن تساہل کردہ در ایشان صورتہا کہ در ایشان نقصان حرز ست
و قطع نیست یا حرز کامل ست و قطع واجب شرع کردہ و گفت من سرق من ذی رحم محرم
کسیکہ دزدید از خداوند رحم محرم برابر ست کہ محرمیت بولادت بود چنانکہ پدر پسر و مادر پسر و دختر
یا بغیر ولادت چنانکہ خواہر و خالہ و عمہ و برادر و غیر ذلک بطور اصحاب و مالک و شافعی رح در غیر ولادت
قطع واجب آید لا بر ضاع قید محرم ست یعنی نہ بمحرم کہ بر ضاع بود زیرا کہ در محرمیت از ضاع
قید واجب کردہ نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابو یوسف رح اما اگر مادر رضاعی از خانہ پسر رضاعی
بزد و قطع نبود و من زوجتہ دار منکوحہ خود و بطور شافعی رح در سرقت احد الزوجین قطع
بدست و من زوجہا و یا زن از خانہ شوہر و سیدہ یا در زدیدن غلام از خانہ مولای خود
و من زوجتہ یا از خانہ زوجہ مالک خود و من زوج سیدتہ یا از خانہ شوہر مالکہ خود و مکاتبہ
و از خانہ مکاتب خود و ختنہ و از خانہ داماد خود و صہرہ و از خانہ خسر خود نزد امام اعظم رح
و بقول صاحبین ہر دو صورت قطع بود و ختن شوہر دختر بود و بعضی گفتہ اند شوہر زنیکہ خدا و ند
قرابت محرمیت بود و صہر یکسر صاد پدر و مادر منکوحہ و من صنم و یا از غنیمت دزدے کرد
و حمام و بیت اذن فی دخولہ لم یقطع و از حمام و خانہ کہ اجازت یافتہ ست بدر آمدن
آن خانہ قطع کردہ نشود یعنی در ہیچ صورتہا زیرا کہ جواب آن ست و من سرق من المسجد
کسیکہ دزدید از مسجد جماعت زیرا کہ اگر از مسجد خانہ دزدید در انجا بودن مالک متاع شرط
متاع شرط قطع نیست متاعا در بہ عندہ قطع متاعی را کہ مالک متاع در پیش آن متاع
ست بریدہ شود دست او را و فایدہ قید بہ عندہ آنست کہ اگر مالک متاع نزدیک
متاع نبود دست سارق بریدہ نشود از جہت نقصان حرز ہمچنین ست از کافی و ان سرق
ضیف و اگر دزدید مہمانے من اضافہ از کسیکہ مہمان دار کردہ ست او را و سرق شیا
و لم یخرجہ من الدار لا یا دزدید کسی چیزے از حویلی کسی و از حویلی او بیرون نکشید بریدہ
نشود دست او را و این در صورتیست کہ حویلی خورد باشد و اگر کلان بود حکمش نیست

وان اخرجه من حجرة الی الدار و اگر برآورد سارق مسروق را از یک حجره از حویلی که در وے
حجره ها اند بسوی صحن خویش او غارمن اهل الحجر یا غارت کردند اهل حجره ها حجرة یک حجره را
یعنی ساکن حجره غلبه کردند و غارت کردند متاع اهل یک حجره او نقب فدخل یا سوراخ کرد و خانه
کسی را پس درآمد در ان حجره بسوراخ و القی شیئ فی طریق و انداخت متاعی از خانه در راه ثم
اخذه بعد ازان برداشت از انجا و گرفت آن متاع را که برون پرتافته بود و درین اختلاف نزد ما
که بطور او قطع نبود لیکن اگر آن متاع غیر از اندازهٔ دیگری گرفته بود قطع نبود و برآرنده را نزد ما
و بطور احمد رح قطع باشد او حمله علی حمار فساقه و اخرجه یا بار کرد او را بر خر پس براند
آن حمار را و برآورد او را از خانه بریده شود دست و نزد ما درین همه صورتها اما اگر بر خر بار کرده
گزاشت و خود بخانه رفت تا خر بطور خود بخانه بیارد درین صورت قطع بود و ان ناول اخر
من خارج یعنی اگر سوراخ کرد خانه را و درآمد و داد متاعی را از اندرون بدیگری که بیرونست برابر است
که انکس دست دراز کرده از اندرون و بدیگری داد که بیرونست و برابرست که انکس دراز کرده از اندرون
گرفته یا اندرونی دست دراز کرده بیرونی داده باشد و دی دست از اندرون نیاورده و بقول
ابی یوسف رح اگر بیرونی دست هر دو بیرند همچنین ست از کافی او ادخل یده فی بیت فاخذ
یا سوراخ کرد خانه را و درآورد دست اندرون سوراخ پس گرفت چیزی و بقول ابو یوسف رح
درین صورت دست او بریده شود همچنین ست از کافی او طرصرة یا برید همیانی را خارجة
من کمه که آویزان بود بیرون از آستین و بقول ابو یوسف رح قطع ست درینصورت نیز لیکن
اگر دست در اندرون آستین کرد و بدره را بریده گرفت قطع واجب بود باتفاق همچنین ست از کافی
او سرق من قطار بعیر یا دزدید از قطار شتران یک شتر او حملا یا دزدیده یکبار از بار ها
بریده نشود دست او را در همه صورتها وان شق المحمل فاخذ منه و اگر شگاف کرد تنگ را
پس کشیده گرفت ازوی متاعی او سرق جوالق فیه متاع یا دزدید جوالق که در وے متاعست
جوالق بضم میم در فارسی آنرا تنگ گویند و ربه بمحفظه و خداوند او نگاهبانی او میکند او نائم علیه
یا خوابیده ست بران جوالق و ادخل یده فی الصندوق یا درآورد دست خود را در صندوق
بضم صاد فاخذ المال قطع پس گرفت مالی بریده شود دست او درین همه صورتها فصل فی

کیفیة القطع این فصل ست در بیان بریدن چگونگی دست ندد و اثبات و ثابت
ساختن کیفیت قطع بدو شاید که لفظ اثبات نیاید باشد از سهو ناسخ زیرا که در این فصل مسایل چگونگی
مذکور ست ، دلیل اثبات چگونگی قطع و تقطع یمین السارق من الزند و بریده شود دست سارق
در زند نه بند دست و بیاسم دواغ کرده شود و در داغ کردن اختلافست بعضی گفته اند که آهن
گرم کرده بر رگ نهند تا بسوزد و خون از روان شدن باز ماند و بعضی گفته اند دست را آب
نسوزند و رجله الیسری کان عاد و بریده شود پای چپ او اگر باز دزدی کرد بقدر نصاب
و اقرار کند بسرقه یا بشهود ثابت گردد و نیز پای راست او لنک ماند سرق ثالثا و اگر دزدی کرد
سوم بار حبس حتی یتوب بند کرده شود تا آنکه توبه کند و علامت صلاحان در وی ظاهر گردد
و لم یقطع و بریده نشود دست او نزد ما و بقول شافعی و احمد و مالک رحمهم الله سوم مرتبه دست
چپ و چهارم مرتبه پای راست بریده شود و بعد از چهارم بار امام را رست که بکشد دزد را حبس
کمن سرق و ابهامه الیسری مقطوعة چنانکه بریده نشود دست کسی که دزدیده و نه انگشت
دست چپ او بریده شده دست او شلا یا شل باشد او اصبعان منها سواها یا دو انگشت
از دست چپ او غیر از انگشت برابر اند او رجله الیمنی یا پای راست او مقطوعة بریده
شده ست و قید دو انگشت کردیم تا اگر یک انگشت شل مقطوع بود قطع باشد و لا یقیمن
بقطع الیسری و ضامن نشود بریدن دست چپ من امر بخلافه کسی که حکم کرد بریدن دست
بخلاف آن یعنی اگر امیر حکم کرد شخصی را بریدن دست راست و آن شخص دست چپ او
بریده ضامن نشود نزد امام اعظم رحمه الله برابرست که واجب قطع دانسته بهم باشد یا سهو
و بقول صاحبین ارش دست چپ لازم آید بروی اگر عمدا بریده باشد و اگر بسهو بریده ست
ارش نبود و بطور ز فرهم در سهو نیز ارش آید همچنین ست از کافی اما اگر امیر بقطع دست راست
امر نکرده ست لیکن حکم قطع بهم کرده بریدن دست چپ باتفاق چیزی واجب نیاید بر
قاطع همچنین ست از جامع صغیر فخر الاسلام و طلب المسروق منه و طلب کرد آنکس که از و
دزدی شده ست بریدن دست دزد شرط القطع شرط دست بریدنست برابرست که مقر
باقرار ثابت بود یا ببینه و بقول شافعی هم اگر باقرار ثابت ست حضور و طلب مسروق منه باید بود

ولو مودعا او غاصبا او صاحب الربو اگرچه سرق سند امانت گرفته باشد یا کالا
کشیده گرفته باشد یا صاحب ربو شده باشد وبطور زفر رح وشافعی رح بخصومت ایشان قطع
ایشان نباید کرد تا مالک حاضر نگردد ویقطع بطلب المالک ودریده شود دست زدد بطلب
مالک لو سرق منهم اگر دزدیده شد از ایشان یعنی اگر دزدی بدزدی ببرد از مودع وغاصب
وصاحب ربو لا یقطع بطلب المالک نه بطلب مالک او السارق یا بطلب من لو سرق من
سارق بعد القطع اگر دزدیده شود از دزد بعد از بریدن دست او یعنی شخصی متاع یکی بدزدید
ودرین سرقه دست او بریده شد واین متاع ازان دی نعدوست بریده دزدی دیگر دزدید دست آن
دزد ثانی نیز بر ابر ست که طلب قطع مالک کند یا دزد دست بریده لیکن اگر دست اول نبریده
دست دزد دوم بریده شود بدعوی زد اول همچنین ست از کافی ومن سرق شیئا فرده
وکسی که دزدید چیزی از کسی پس باز داد آن چیز قبل الخصومة پیش از خصومت الی مالکه
بمالک او مالکه بعد القضاء یا دزد مالک سرقی شد بعد از حکم کردن قاضی بهبه یا تملیک
یا باقرار بملکیت آن بعد از تسلیم آن چیز بگیرد وایتا از ابیوسف رح وبطور زفر وشافعی رح
درینصورت قطع ست واگر پیش از قضا مالک شد با تفاق قطع نبود او ادعی عند ملکه
یا دعوی کرد دزد که سرق ملک منست بر ابر ست که دعوی بگواهان باثبات رسد یا
نرسد او انقصت قیمته یا نقصان پذیرفت بیان آن سرق من النصاب از نقد
نصاب سرقه لم یقطع بریده نشود دست دزد در همه صورتها ولو اقر السرقة واگر
اقرار بدزدی کردند دو کس ثم قال لاحدهما هو مالی لم یقطعا بعد اقرار یکی از
دو لمقر بر ابر ست که پیش از قضا گفته یا بعد از قضا همچنین ست از کافی ولو سرقا
واگر دزدیدند دو کس وغاب احدهما وغایب شد یکی از هر دو وشهدا علی سرقتهما
دو گواهی دادند دو گواه بر دزدی هر دو قطع الآخر بریده شود دست آن دیگری که
حاضر ست وبگیرد وایت از امام اعظم رح بریده نشود ولو اقر عبد بسرقة قطع واگر
اقرار کرد بنده کسی بدزدی بریده شود دست او را بر ابر ست که ماذون بود یا مجور وشرد السرقة
الی المسروق منه وبازدهانده شود مسروق از بنده بمالک اگر موجود بود واگر هلاک شد

ضمان نبود بر بنده برابرست که ماذون بود یا محجور و مولی او را تصدیق کند یا نکند و بطور ضیاع
و نیز بطور شافعی رح مسروق ملک مولی بود همچنین ست از کافی و لا یجمع قطع و ضمان یعنی اگر
مسروق هلاک شد نزد دزد یا دیعی خود هلاک کرد دست باید برید و حکم ضمان نباید کرد و
بطور شافعی رح و حکم ضمانست و نیز عند الله ضمانست و یرد العین لو کان قائما و بازدهم
شود و بخیر اگر موجود باشد و لو قطع فی بعض الروایات و اگر بریده شود دست دزد و بعضی
دیهها یعنی اگر متاع از مردم جدا جدا دزدیده کرده بود و یکی از ان جماعه حاضر شد و اثبات سرقه کرد
دست دزد بعوض آن دزدیده بریده شد لا یضمن شیئا ضامن نشود چیزی را یعنی اگر آنجماعه
مسروق منهم بعد از قطع آمدند خصومت کرده دزدیها ثابت کردند و اسفندیار دست آن دزد هلاک
شد یا خود هلاک ساخت چیزی را ضامن نشود نزد امام اعظم رح و بقول ابی یوسف و محمد رح ضامن
نشود متاع دیگر انرا که بعد از قطع دزدیها بروی ثابت کرده اند اگر پیش از قطع همه شدند و خصومت
کردند تا دست او بریده شد باتفاق ضامن نشود برای تسبیح یکی از ان مسروق منهم و بطور
شافعی رح قطع و ضمان جمع میشود پس برای همه ضامن گردد و لو شق ما سرق فی الدار
ثم اخرجه قطع و اگر پاره کرد چیزیرا که دزدیده ست همران خانه پس از ان خانه بیرون آورد بریده
نشود او نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابی یوسف رح قطع کرده نشود اما اگر بعد از پاره کردن برابر
ده درم نباشد قطع نبود باتفاق همچنین ست از کافی و همچنین ست اگر بعد از بیرون آوردن آنخانه
پاره کرد و پیش از پاره کردن بهای ده درم میرسید و بعد از پاره کردن از بهای ده درم
نقصان پذیرفت قطع بود باتفاق و لو سرق شاة فذبحها و اگر دزدیده بزی پس او را
کشت و اخرجها و بعد از کشتن برآورد از خانه مسروق منه دست و بریده نشود و اگر چه
بعد کشتن بهای آن بده درم رسد همچنین ست از کافی و از ابی یوسف ست رح که دست او باید برید
و لو صنع المسروق دراهم و اگر ساخت دزد آن مسروق را درهما او دنانیر او دنانیرا
یعنی اگر شخصی نقره یا طلای خام بدزدید و از ان درم و دینار ساخت قطع بریده شود دست او
و رد هما و باز دهد درم و دینار بمسروق منه و لو صبغه احمر او اگر رنگ کرد مسروق را بر نگ
سرخ فقطع لا یرد پس دست او بریده شد بآن دزد باز ندهد نزد امام اعظم رح و از ابی یوسف صح

و نیز شما سن بر سه سنید نباشد که ایضمن و بقول محمد رح جامه رنگین باز دهد و آنچه زیادتی
رنگ باشد قیمت مشرق منه باز دهد و همچنین ست اگر سبز یا زرد رنگ کرده باشد و لو اسود کرده
و اگر جامه مشرق را سیاه ساخت باز دهد بمالک زنوا امام اعظم و محمد رح مگر آنکه بقول اعظم رح مالک
جامه رنگین خود را بگیرد و او را بهای رنگ بدهد و بقول محمد رح بهای رنگ باز ندهد باب
قطع الطریق این باب در ذکر مسایل راه زنانست و قطع مصدر ست بمعنی فاعل یعنی زنده
روندگان راه را ان اخذ قاصد قطع الطریق اگر گرفته شد قطع کننده راه زدن را قبل پیش از
راه زدن حبس بند کرده شود بعد از تقریر همچنین ست از کافی حتی یتوب تا آنکه توبه کند و ان
اخذ مالا معصوما اگر گرفت قاصد راه زدن مال معصوم را یعنی مال مسلم یا ذمی برابر ست
که مسلم حربی بود یا نبوده بخلاف حربی که مال او معصوم نیست و نیز شرط ست که مال ده درم بود نقد
یا متاع بقدر ده درم بود اگر قاصد یک تن ست و اگر جماعتی اند شرط آنست که بهر یکے ده گان
درم نقد یا جنس بر سد قطع بده و رجله من خلاف بریده شود دست او و پای او از
وان قتل قتل حتما و اگر کشت مسافری را کشته شود او را ازروی حد نه ازروی قصاص
و حد ازان گفت که وان عفی الولی یقتل شود یا او یعنی کشته شود اگرچه ولی مقتول عفو کند
نزد ما و بطور شافعی رح قتل ازروی قصاص ست تا اگر ولی عفو کند ساقط شود همچنین ست از کافی
وان قتل و اخذ و اگر کشت مسافر را و گرفت مال را یعنی هر دو کار کرد قطع بریده شود
دست او و پای او از نبذ نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح قطع نکند بلکه کشته شود یا بدار برکرده
شود و قتل او صلب قتل او صلب حتما من غیر قطع یا کشت یا بردار کشید کشته شود یا
بردار کشیده شود زنده بی قطع و بقول طحاوی رح بعد از کشتن بدار کرده شود نه زنده ثلثة
ایام تا سه روز یعنی بردار گزاشته شود تا سه روز بعد ازان باهل او باید سپرد تا او را دفن کنند
و از ابی یوسف ست رح که همچنان بردار باید گزاشت تا هما نجا بود و یتبع و یطبخ و یطبخ بوجع و شکافته شود
شکم مصلوب تا بمیرد و لم یضمن ما اخذ و ضامن نشود چیزی را که گرفته ست اگر هلاک
شد ما خوذ نزد او و یا خود هلاک کرد لیکن اگر قایم بود باز داده شود بمالک نزد امام اعظم رح همچنین
در شرح و غیر المباشر کالمباشر یعنی آنکه بجنگ نرسیده ست برابر ست در حکم قطع و قتل یا

کسی دست اندازی کرده ست بکشتن مسافر مثلاً اگر جماعتی بر مسافران افتادند و چندی
ازان جماعت بستاده ماندند و چندی ست دراز کردند بکشتن مسافران همه برابر باشند
در احکام تا هر همه را حد باید کرد نزد ما و بطور شافعی رح حد نباید کرد مگر همان مباشر را همچنین
ازکانی والعصا والحجر کالسیف وعصا و سنگ همچو شمشیر ست یعنی اگر مسافر راهزن را
بسنگ یا بچوب کشت همچنان ست که بشمشیر کشت وان اخذ مالا و جرح و اگر راهزن گرفت
مالی و زخم نیز کرد قطع و بطل الجرح بریده شود دست او و باطل شود بدله جراحت وان
جرح فقط و اگر زخم کرد مسافر را و نه کشت کسی را و نه مال کسی گرفت او قتل فتاب
یا کشت کسی را و توبه کرد از راه زنی و علامت توبه باز ماندن از راه زنیست و بقولی باز
ماندن و باز دادن اموال بمالکان او کان بعض القطاع غیر مکلف یا بودند بعض این
راهزنان کودک برابرست که یکی از غیر مکلفان مباشر قتل با اخذ باشد یا از مکلفان
مباشر قتل یا اخذ و بقول ابی یوسف رح اگر عاقلان مباشرت کردند همه را حد بود و اگر غیر
عاقل مباشرت کردند کسی را حد نبود و او ذا رحم محرم من المقطوع علیهم یا باشد بعضی
از راهزنان خویش محرم ازانکه راه زده اند برایشان او قطع بعض القافلة علی البعض
یا زدند بعضی مردم از کاروانیان بر بعضی دیگر او قطع الطریق لیلا یا زده باشد راه
بر کاروانیان در شب او نهارا بمصر یا زده باشد راه بر روندگان در روز شهری و
بطور شافعی رح حد بود در غیر صورت و بقول ابی یوسف اگر شهر بیرونست هر چند متصل شهر
باشد حد بود او بین مصرین یا زده باشد بر روندگان میان دو شهر و بقول
ابی یوسف و زفر و شافعی رح حد بود و لم یحد حد کرده نشود بر کسی در غیر صورتها همه گرفته نشوند
بباز دادن مال و بنده کرده نشوند بعد تغیر و چون حد ساقط شد لو قتلوا اگر بآهن کشند
کسی را عمدا فافاد الولی او عفی پس قصاص گیرد ولی مقتول و یا خود رد عفو کند زیرا که
حد حق الله ست و قصاص حق ولی و من خفق فی المصر و کسی که خفه کرد در شهر
مردم را عین مرة بسیار مرتبه قتل به کشته شود در مقابل این خفه کردن لیکن اگر همین
یک مرتبه کسی را خفه کرد و کشت در غیر صورت دیت بر عاقله اوست نزد امام اعظم رح

وبقول صاحبیه رحم قصاص ست واگر شخصی کسی را زهر نوشاند تا او بمیرد قصاص واجب آید
همچنین ست از جنایات دیگر بیع بکراهتی وعمل باین روایت اولی ست از سبب شیوع فتنه
وساحر اگر سحر او باقرار یا بشهود ثابت گردد کشته شود واگر تایب شد پیش از گرفتن وبقول
ابو اللیث رح توبه او قبول بود وبقول بعضی مقبول نبود لیکن کشتن ظالمان مدد کنندگان ظالمان
حلال ست وثواب بود کشندگان ایشان را همچنین ست از تجنیس فتاوی رحمانی

## کتاب السیر

سیر جمع سیرت ست بمعنی راه
در کارها وشرعا خاص ست بسیرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در غزاهای ایشان الجهاد
لغة خرج کردن آنچه در قدرت آدمی ست از قول وفعل چنانچه از ابن اثیر ست وشرعا خرج
کردن طاقت خویش وبرداشتن محنت بر خود در جنگ کافران برای خدا وجهاد مصدر ست
چنانکه گوئی جاهدت جهادا فرض کفایه فرض کفایه ست ابتداء غیر از انکه طلبه کنند
کفار ایشان تا اگر طلبه کفار شد فرض عین گردد ومعنی فرض کفایت آنست که کافر نمیگوید
ان قام به قوم سقط عن الکل اگر بر پا کردند جهاد را بعضی از مسلمانان ساقط شد
آن از همه واگر امتنوا واگر نکردند عاصی شدند همه مردم بسبب ترک جهاد وکما
یجب علی صبی وامراة وواجب نیست جهاد بر کودک وزن وعبد واعمی ومریض وزمین
نابینا ومقعد واقطع وبرلنگ ومثل وفرض عین ان هجم العدو وجهاد فرض عین ست
اگر هجوم کردند کافران بر شهر وتقریر عام شد واین بتصریح مسئله ایست که ضمنا معلوم شد که
بود بجهت مترتب بودن بر دو مسایل آینده که میگویند فتخرج المراة پس بر آید زن والعبد
وبنده بلا اذن سرور جهاد وصیاة بی اجازت شوهر ومالک وکره الجعل ومکروه ست جعل
بضم جیم وسکون عین آنچه گرفته شود او عامه مسلمانان بر خروج مجاهدان ان وصلة اگر یافته
شود کفایتی در بیت المال والا واگر در بیت المال کفایت فلازمان نبود وجعل مکروه نباشد
فان احاصرنا هم پس اگر گرد کردیم کافران را وقلعه بندی نشستیم از برآمدن ایشان ناچار
الی الاسلام بخوانیم ایشان را بسوی اسلام وقتال نکنیم بکسی که نرسیده ست او را طلب بسوی اسلام
آوردن لیکن اگر پیش از دعوت بکشیم ایشان را دیت واجب نشود نزد ما وبقول شافعی دیت واجب

وندعوهم الیٰ ما یلزمهم ونجوز ایمهم بسوی اسلام از روی استحباب کسی را اگر دعوت اسلام نرسیده
زیرا که احتمال ست که کسی ایمان بیارد ولا نستعین بالله واگر جزیه دادن نیز قبول نکنند باید
بخواهیم انهارهم وبخاربهم وخنک بکنیم بایشان منصب المجانیق باستاده کردن منجنیق او منجنیق
چیزیست که با و سنگ اندازند وحرقهم وغرقهم وبسوختن وغرق کردن اموال و استه خانهای
ایشان وقطع اشجارهم وبریدن درختان ایشان وافساد زروعهم وضل یعنی ساختن
زراعتهای ایشان وسمهم وتیر انداختن بایشان وان تترسوا بعضنا غیر منصلت
یعنی اگرچه سپر سازند بعضی مسلمانان را یعنی احیانا اگر مسلمانان میست کافران افتاد و چون
مسلمانان بکافران تیر می اندازند کافران مسلمانان اسیر را پیش می آرند تا تیر بایشان نرسد
ولقصدهم ومقصد کنیم در تیر انداختن بر کافران نه آن مسلمان که او را اسیر ساخته اند ولا بینا
ومنع کرده شده ایم عن اخراج مصحف ولمراة از برآوردن مصحف و زن از دار اسلام یعنی مر
گرفتن مصحف و زن فی سریة در وقتیکه شب خون رود و آن تاخیر صد مرد بود و انچه این مشیر
آنرا بند گوئید یخاف علیها که خوف برده شود بر سریه اکثر و عندنا عطف ست بر اخراج یعنی
منع کرده شده ایم از خیانت و شکستن وعده وغلول و از پنهان کردن چیزی از غنایم و مثله
بضم میم و اندوسیاه کردن کسی را یا دست یا پا یا گوش و مبتی کسی بریدن همچنین ست در
جامع رموز و قتل امراة و از کشتن زن و غیر مکلف و از کشتن کودک و دیوانه و شیخ فا
و از کشتن پیر فرتوت واعمی نابینا والمقعد وجا مانده و بطور شافعی رح پیر و جا مانده و
نابینا کشته شوند الا ان یکون احدهم ذارای فی الحرب مگر انکه باشد یکی از ایشان صاحب
خداوند تدبیر در جنگ او ملکا یا پادشاه بود و قتل او مشروع و از کشتن پیر مشرک
مرد مسلمان ست و پیر او مشرک و در جنگ تقابل شد میان ایشان بپیرار و نیست کشتن
پدر ولیا بالا بن یقتل غیره وگوا باکند پدر یا پسر یاد گیری ونصالحهم وصلح بکنیم با ایشان
ولو بمال ان خیرا اگرچه صلح بقرار گرفتن مال بود اگر صلح کردن بهتر بود در حق مسلمانان
با نکه مسلمانان ضعیف باشند و کافران با شوکت ونبذ الیهم خیارا و بشکنیم عهد را اگر شکستن
عهد نیکو بود و بشرط اخبار در کردن بعهد تا فریب نبود که فریب حرام ست ونبذ شکستن عهد

گوئیند کہ با علام بود یا بران میگوئید و نقاتل بلا نقتل لوخان ملکھم و نقتل کنیم با ایشان اگر
خیانت کرد سردار ایشان و المرتدین بلا مال و صلح کنیم مرتدان بے گرفتن مال یعنی صلح مرتد بے گرفتن
مال روا بود فان اخذ لم یرد و اگر گرفتہ شد مالی از مرتدان باز گردانیدہ نشود با ایشان و لم
نبع سلاحھم و نفرسھم سلاح اوزار جنگ چون شمشیر و کمان و تیر و نیزہ و خیل و ستور کافران
و لم نقتل من اصندہ و نکشیم کسی را کہ امان دادہ باشد او را حر او جرۃ مرد آزاد و یا زنی آزاد کہ عاقل بالغ
باشد اما اگر کودک ست و عاقل و امان داد کافر یرا باید دید اگر با او نصرت و قتال پس امان صحیح بود
باتفاق چنانکہ امان دادن بندہ مجور رو است نزد امام اعظم رح و بقول محمد رح صحیح ست امان بندہ
مجور و ہم بطور شافعی رح رو ست و از ابو یوسف رح دو روایت ست رو ایتی با امام اعظم و در ایتی با محمد رح
و نبذ الیھم و بشکنیم ایشان اگر در امان دادن ضرر بود مسلمانان و بطل امان حربی و اہلیں و باطل
امان دادن ذمی و بندہ یعنی مسلمی کہ در دست کافران افتاد ست و تاجر و امان دادن بود اگر
کافران را وقتی کہ در آمدہ ست بدار حرب برائے تجارت و عبد محجور عن القتال و امان بندہ
کہ مولی او را منع کردہ ست از جنگ بخلاف سابق مذکور **باب الغنائم**
این باب در بیان غنائم ست و قسمتھا و قسمت غنائم و آن جمع غنیمت ست و غنیمت مال
را گویند و شرعیۃ چیزیست کہ کما تر میگوئید ما فتح الامام چیزیست کہ فتح کند امام یعنی بگیرد
ملکے از ملکہای کافران عنوۃ بقہر و غلبہ پس حکم غنیمت آنست قسم یلینا و قسمت کنند
میان مسلمانان بعد از جدا کردن خمس خمسہ فقرا بیش جا رخمسہ قسمت کنند و پنجم خمسہ بفقرا اہل
او اقران اھلھا یا ثابت دار اہل آن دیار را بران زمین ہا و وضع الجزیۃ و الخراج و نہند
جزیہ و خراج بران زمین ہا نزد ما و بطور شافعی رح زمین ہا قسمت باید کرد و بدست ایشان
گذاشتن و آنہا شد و در وضع جزیہ اشارتست کہ بست نہادن بدادن زمینہا بر ایشان و
گذاشتن آنہا و جا نہا روا نباشد بلکہ سایر اموال قسمت باید کرد و ما اضی یا قسمت بر حال
گذاشتن بر ایشان بوضع جزیہ و خراج و قتل الاسیر او استرقاق و نکشند بندیا نرا عوض آنکہ
منہی اند از کشتن اگر ایمان بیارند اما اگر از بندیان ایمان آرند کشتن ایشان روا نبود او ترک
احرار ا ذمہ لنا یا نگہدارد آزادان جزای ذمی شدن مسلمانان را سوای مشرکان عرب

دیرمذان و حرم رد هم فی دار الحرب و حرام ست باز فرستادن بندیانرا بدار حربا
بالفداء و بذا کردن مال بعض یعنی از بندیان کفا بهندی ارسلمان که بدست کافران
اسیر ست باز گرفتن و المن و حرام ست بنت را بکان گرا بشتن بندیان نزد ما و بطور احمد رح
و شافعی رح حرام نبود و عقر مواشی شق لعراجه و حرام ست پی زدن مواشی را
که دشوار بود بر آوردن آن مواشی باز دار حرب بدار اسلام نزد ما و بطور احمد رح روا بود و عقر نیز
کردنست و یا یکی از دست و پای جانور یا بریدن دم مواشی جمع ماشی ست اطلاق آن بانعام
عرف بر شتر و گاو و گوسفند برابر آمده ست مذبح و بحرق پس آن مواشی که بر آوردن آنرا
از انجا محال بود ذبح کرده شود و سوخته شود و قسمت الغنیمة فی دار الحرب و حرام ست قسمت
کردن اموال غنیمت را در دار حرب نزد ما و بطور شافعی رح و بطور مالک و احمد رح حرام نبود قسمت
غنیمت را در دار حرب هر گاه که مقرر شد هر مبت کفار و خلاف در قسمت غیر امام ست لیکن
قسمت امام بر و ابو و بی خلاف لا للایدیاع حرام نبود قسمت کردن غنیمت در دار حرب بهبت آنکه
بسپردن مسلمانان را تا در دار اسلام بیارند و جمع سازند و بعد از جمع قسمت شود و بیعها قبلها
و حرام ست فروختن غنیمت پیش از قسمت و بطور شافعی رح روا بود و شرکا الوجه بکسر را
و سکون و صال جمله بن و شریک بودن معین یا متقاتل فالمدد و جماعتی از مسلمانان که بود
خانمان رسیدند پیش از انکه بر آمد غنیمت از دار حرب بدار اسلام شریک باشند با متقاتلان و بطور
مالک و شافعی رح شریک نباشند فیها در آن غنیمت لا السوقی نه مردم بازار یعنی شریک نباشند
بازاریان لشکر با متقاتلان در غنیمت و لا من مات فیها و شریک نبود کسیکه مرده دار حرب نزد ما
پس حصه او نباشد و بعد الاحراز بدار نا اگر کسی بمرد بعد از جمع کردن غنیمت بدار اسلام
بوارث نصیبه ارث برده شود حصه او یعنی وی در غنیمت شریک بود و حصه او را شان کنند
و ینتفع فیها بعلف و نفع بگیریم در دار حرب بگاه چرانیدن برای مواشی و طعام یا خوردن طعام
و حطب و سلاح و دهن و با ستعمال هیزم و سلاح و روغن لیکن ستعمال جامه دا
پیش از قسمت و اباشد الا عند الضرورة بلا قسمة غیر از قسمت کردن و لا بیعها و لغیره و نیز
اینهمه جبرا و بعد الخروج منها لا و بعد از برآمدن دار حرب نفع نگیرند هیچ یکی ازین مذکورات

وما فضل من مال الغنیمه و انچه زیاده شود از حاجت ازین مذکورات نزد استعمال باز
سپرده شود در غنیمت و من اسلم منهم و کسیکه اسلام آورد و از ایشان یعنی از اهل حرب بدار حرب
احرز نفسه و طفله نگاهداشت نفس خود را و کودکان خود را از کشتن و اسیر کردن و کل مال
معه و در حرز کرد هر مالی که با اوست ودیعة عند المسلم یا امانت نزد مسلمان او ذمی
یا امانت نزد ذمی تا اگر امانت داشته ست پیش حربی میبود یعنی اگر کسی اسلام آورد از دار
حربیان و در دار حرب را عصمت کرد نفس خود را و نفس صغیر خود را و مال که پیش خود دارد و
مالی که امانت داشته ست پیش مسلم یا ذمی دون ولده الکبیر در حرز نکرد ولد خود را
که بالغ است و نه زوجته و حلها و در حرز نکرد زن خود را و انچه که در شکم زن ست بلکه فرزند او
که کبیر ست نه زوجه و حمل زوجه میباشد و داخل غنیمت بود و بطور شافعی رح زن مسلمان بود متبع
بدنه و عقاره و عبده المقاتل و در حرز نکرد عقار خود و بنده خود را که جنگ میکرد لیکن اگر بنده
دارد که جنگ نمیکند او نیز در حرز می آید و برای همون نباشد همچنین ست در شرح

## فصل فی کیفیة القسمة

این فصل ست در بیان چگونگی قسمت غنیمت
للراجل سهم و للفارس سهمان برای پیاده یک و برای سوار دو حصه و لو کان فرسان
اگرچه باشند مر او را دو اسپ نیز دو سهم و هر نزد امام اعظم رح و اما بقول صاحبین و نیز بطور شافعی
جهم الله سوار را سه سهم بود و اگر دو اسپ پنج سهم بود یعنی غنیمت را بعد از وضع خمس نفرا
وس پیادگان و سواران حصه ها سازند حصه پیاده یک سهم و حصه سوار دو گان سهم اصحاب
ده قسمت کنند و البراذین و بر زین اسپ ترکی کالعتاق بکسر عین جمع عتیق ست عربی
نه اسپان ترکی مثل اسپان عربی اند در حق سهم و بطور احدرم حصه اسپ ترکی دو سهم بود
را اسپ عربی سه سهم لا کالراعلة برازین مانند راعله نیست یعنی شتر و البغل و مانند
شتر نیست در نابودن حصه او یعنی اسپ ترکی سهم بر دو و اعلیه و بغل سهم
پس یکدیگر متشابه نشده اند و الضبیه للفارس و الراجل
ند المجاوزة و اعتبار سوار و پیاده وقت در
شتن از سر حد دار اسلام بدار حرب ست

ہر کہ او تنہا پیادہ بود بعد از درآمدن بدار حرب اسپ خرید و سوار شد او را سہم پیادگان باشد و اگر دو ان را سوار بود و بعد از دخول بدار حرب اسپ شرکت شد او را سہم سوداران باشد و بطور احمد و مالک و شافعی رح اعتبار حال تمام شدن جنگ باشد و المملوك والمراة والصبي والذمي المرضخ و برای بندہ و زن و کودک و ذمی کہ قتال اعانت کنند رضخ بود یا لغا و ولخار المجتمعين چیزے اند کہ از سہم پیادہ بدہند حیث تحریض قتال لا السهم حصہ والخمس و پنجم حصہ از غنیمت قسمت کردہ شود بر پنج طایفہ اليتامى بجہت یتیمان و یتیم کسی ست کہ پدر ندارد تا بحد بلوغ و بعد بلوغ یتیم و المساكين و بر اے مسکینان و مسکین کسی ست کہ اندک چیزے داشتہ باشد و ابن السبيل و مسافر کہ مال ہمراہ ندارد و از زاد و راحلہ عاجز شدہ باشد و ما خذ او بدان قرابت پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم و درین ہر صنف باعتبار وصف اہل باشند چنانکہ یتامی و ذوی القربی در یتامی و مساکین ایشان ست در مساکین درآیند و مسافران ایشان در مسافران درآیند و قدم ذوي القربى الفقراء منهم على غيرهم و مقدم داشتہ شوند ذوی القربی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و آن بنی ہاشم و بنی المطلب اند کہ محتاج اند از ان سہ طایفہ یعنی ذوی القربی کہ از طایفہ یتیمان از یتیمان مقدم باید کرد و از طایفہ دیگر بر ان طایفہ مقدم باید داشت و لا حق لاغنيائهم و نیست حق غنیان ذوی القربی را از خمس غنیمت نزد ما و بطور احمد و مالک و شافعی رح غنیان را حق ست در خمس و ذكره الله للتبرك یعنی در آیہ قرآن باری تعالے کہ فرمودہ ست و اعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه و للرسول تا آخر آیہ باسم اللہ تعالے جہت تبرک ست و بطور احمد رح خمس را پنج خمس باید کرد یک خمس سہم اللہ تعالی و للنبی صلی اللہ علیہ وسلم کہ خرج کردہ شود در تہیہ جہاے حرب و در نفقہ غزات و قضاۃ باشد و کفایت جوہا و عمارت بکہا و یک سہم بر اے ذوی القربی معنی و غیر ایشان برابر اند در قسمت مرد را دو چندان زن باید داد و باقی سہ سہم بسہ فریق باید داد ہمچنین ست در کافی و سہم النبي صلى الله عليه وسلم سقط موته و سہم پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بسبب قطع شدن بسفر کردن ایشان از دنیا و بطور مالک رح و احمد و شافعی رح سہم پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بخلیفہ داده شود كالصفي چنانکہ صفی ساقط شد یعنی خاص کردن چیزے کہ پسند خاطر شریف ایشان می آمد بسفر کردن ایشان ساقط شدہ ست و ان دخل جمع ذو منعة و گر درآیند

جماعتی خداوندان شوکت وقوت دار هم در دار حرب بلا اذن بی اجازت وغنیمت نه
حربیان آورند بقوت وصلابت خود خمس پنجم حصه گرفته شود یعنی امام پنجم حصه بگیرد از اشیا
مما اخذوا از انچه که ایشان گرفته اند از ورد دار حرب والا کالا ودرین استثنا اختصار است و اجمال
چند مسایل یکی انکه جماعتی بی اذن در دار حرب در آمدند که خداوند قوت نیستند دیگر انکه یک کس یا
دو کس در آمدند بی اذن بقوت ومردانگی خود و دیگر انکه مدد بدو در آمدند برابر است که جمع باشند یا یکان
یا دوگان در همه صورتها امام خمس نگیرد لیکن اگر فوجی باذن امام در آمدند اختلافست اما مشهور انست
که خمس گیرد همچنین است در هدایه والاصح ان یتفل وروایت امام را اینکه زیاده کند برای مقاتلان
از سهام بجهت تحریص اما بیش از فتح واحراز غنیمت زیرا که چون غنیمت در حرز آمد حقوق جامه
خانیان در وی متاکد شد پس نفل کردن برای یکی ابطال حق دیگران بود بقوله علیه السلام من قتل قتیلا فله سلبه لفظ حدیث را در عبارت
درج کرده است بنوعی که معلوم میشود که عبارت کتابست واین نوع اسلوب عبارت را طباق خوانند
یعنی آنست کسی که بکشد کشته را پس مراد است آنچه از وی باشد بعد کشتن سلاح بود یا پوشاک
یا دابه ومراد از کشته مجاز است یعنی چون ببردن رسیده است گویا که مرده است وبقوله ونفل کند
یعنی زیادتی از سهم ایشان کند للتنصیه برای فوجی بگفتن اینکه جعلت لکم الربع بعد الخمس
لردانیدم شما را چارم حصه بعد از برآوردن پنجم حصه ویتفل بعد الاحراز من الخمس فقط
ونفل کند امام سپاهی هر که داند بعد از انکه غنیم در قید آمدند از باقی چار خمس والسلب للکل یا پنج
کشیده شود در مقتول برابر همه خانمان است چنانکه داخل غنیمت بود وهمه مقاتلان در وی شریک
باشند ان لم یتفل اگر امام سلب برای قاتل نفل نکرده است وبطور شافعی رح سلب قاتل است
اگر قاتل از اهل سهام ست او را رو برو کشته ست وهو مرکبه وثیابه وسلاحه ومامعه
وآن سلب او به مقتول ست وجامه او وسلاح او وانچه با او بود سوای مذکورات از نقود و
اجناس **باب استیلاء الکفار** را این باب ست در مسایل غلبه کردن کافران
العیاذ بالله بسبی الترک الروم بند کردند ترکیان رومیان را واخذوا اموالهم وملکوا
دیارهم فتنهٔ الهی رومیان را والهای ایشان را واین حکم غلبه کافران بر کافران است

وملکنا ما نجده ومالک شدیم ما چیزی را که بیابیم آن چیز را من ذلک
از رقاب واموال رومیان که ترکیان ایشان را گرفته اند ان غلبنا علیهم
اگر غالب شویم ما بر ایشان یعنی ترکیان غالب شده رقاب واموال رومیان گرفته
ایشان مالک گردنهای مالهای رومیان شدند بعد ازان اگر لشکر مسلمانان بر ترکیان غالب آمد
گردنها ومالهای رومیان از ترکیان بما مالک شویم وان غلبوا علی اموالنا واگر غالب شدند
بر اموال ما یعنی مالهای ما واحرزوها بلادهم وبردند واز آن خود کردند آن مالها را
برابرست که حرز آن در دار حرب کردند که بران غالب آمده اند یا بدار دیگر ملکوها مالک شدند
آن مالها را نزد ما وبطریق شافعی رح کافران مالک نشوند مالهای ما را فان غلبنا علیهم
اگر باز مسلمانان غالب آمدند بران حربیان فمن وجد ملکه پس کسیکه یافت
ملک خود را بلا تغییر وتبدیل در غنیمت یعنی شناخت که مال اوست ودیگران تصدیق
کردند یا به بینه ثابت کرد که ملک اوست قبل القسمة پیش از قسمت شدن غنیمت
در میان قاتلان اخذه مجانا بگیرد آن عین را بی بها رایگان وبعدها بالقیمة وبکیفیت
ملک خود را در غنیمت بعد از قسمت بها بگیرد اگر وی را خوش آید وبالثمن لو امتنع قبل
تاجر نامسلم واگر شناخت مسلمانی ملک خود را در دست سوداگری که از حربیان خریده
آورده بود همان بها بگیرد اگر نقش او در او هم بود یا چیزی مثلی واگر تاجری چیزی غیر مثلی
خریده بود ملک او را بالقیمت آن متاع بگیرد وان نقص عینه واخذ ارشه متصل
یعنی اگر چه کم شده باشد چشم او وگرفته شده باشد ارش او یعنی اگر چه حربیان بنده
مسلمانی را برده اند واز ایشان تاجری آن بنده را خریده آورده پیش تاجری یک چشم آن بنده
کور کرد تاجر ارش یعنی فدیه چشم گرفت وبعد ازان مالک قدیم او را شناخت نیز همان
بها که تاجر از حربیان خریده بود بگیرد ولقول محمد رح قدر ارش از بها ساقط کند فان
تکرر الاسر اگر بکرر شد بندد والشراء وخریدن یعنی بنده مسلمانی را حربیان به بندند
بدار حرب وتاجری از ایشان به بانصد خریده بدار اسلام آورد وازوی باز حربیان به بندند برونند
وباز دیگری از ایشان بیا نصد خریده آورد وازوی باز حربیان به بندند برونند وباز دیگری

از ایشان بها بصد خریده اورده اخذ الاول من الثانی ثمنه بگیرد مشتری اول از
دوم بهای آن بنده ثم القدیم بالثمنین بعد ازان مالک قدیم بگیرد از مشتری اول هر دو
بها بهای اول انکه از حربیان خریده بود بهای دوم انکه از تاجر خریده بود ولم یملکوا حرنا
ومدبرنا وام ولدنا ومکاتبنا ومالک نشوند حربیان آزادان ما یا نرا و مدبران ما یا نرا
وام ولد ما یا نرا ومکاتبان ما یا نرا یعنی اگر حربیان غلبه کردند و مسلمانی را یا از جمله این شش کس
که را یاد کردیم ببردند بدار حرب مالک نشوند او را و اگر اهل اسلام غلبه کردند ایشان بر صفت خویش
باز آیند و همچنین حرهای ذمیان مالک نشوند باحراز بدار خویش وغلمك علیهم ومالک
شویم ما یان بر حربیان جمیع ذلك همه مذکورات را یعنی آزادان ایشان را و مدبران و ام ولدان
ومکاتبان و حربیان را با اسیر کردن و آوردن بدار اسلام وان مذ الیهم جمل و اگر رسید
مشتری از دار اسلام بدار حرب فاخذوه ملکوه پس گرفتند حربیان آن مشتری را مالک
شدند حربیان ولو اتی الیهم فن لا و اگر گریخت بسوی دار حربیان بنده از مسلمانی یا
ذمی و حربیان او را اگر گرفتند مالک نشوند بروی نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین مالک شوند
تا اگر مالک اول او را یافت و دست مشتری یا موهوب له یا در غنیمت بگیرد و پیش از قسمت
بی بدله و بعد از قسمت ببدله که از بیت المال داده شود و بقول صاحبین رح مالک اول بگیرد فلو اتی
بفرس و متاع پس اگر گریخت بنده کسی بسوی حربیان با اسپ و متاع یعنی اسپ و متاع
مولی گرفته بدار حرب اگر گریخت فاشتری رجل کلا منه پس خرید مردی تمام آن بنده
و اسپ و متاع را از حربیان و بدار اسلام آورد و پس شناخت مالک اول همه چیز را اخذ بلا عوض
مجانا بگیرد بنده را رایگان و ضیره بالثمن و سوا ئیده به بها بگیرد یعنی اسپ و متاع را بها
بگیرد نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین همه را بها بگیرد و اگر خواهد و ان اتباع مستامن عبدا
موصنا و اگر خرید مستامن یعنی حربی که امان خواسته در دار اسلام آمده بود بنده را که مومن بود
او خله دارهم و در آورد او را در دار حرب او امن عبد عنه یا ایمان آورد بنده کسی از حربیان در
دار حرب فجاء نا پس آمد بدار اسلام ما اگر بدار حرب باشد بنده باشد او ظهرنا علیهم عتق یا غلبه
کردیم ما بر حربیان آزاد شود آن بنده که او مستامن خریده بود یا همانجا ایمان آورده بدار اسلام

اول آزاد نشود و از مبسوط است و در شرح که اگر حربی مستامن بنده مسلمان خریده یا بنده ذمی مسلمان شد بنده گذاشته و را از دار حرب همراه آورده بود در دار اسلام نباید گرفت که این بندگان را بدار حرب پس برد بلکه جبر باید کرد تا بدست مسلمان بفروشد چنانکه اگر بنده ذمی اسلام آورده بود بر مولی جبر باید کرد تا بدست مسلمان بفروشد **باب المستامن** باین باب است در ذکر مسایل مستامن دخل تاجر ناقه اگر درآمد سوداگر اهل اسلام باامان خواست از حربیان دار حرب جرم قوله حرام شد معترض شدن او را بشیء من اموالهم بچیزی از ایشان یعنی ربوا نبود آن تاجر را که بمالها یا جانها بی ایشان معترض شود تا آن ملکه سردار حربیان بر عهد خود باشد یا وفی و اگر سردار حربیان با وفی نقض عهد کرد و معترض مال او یا جان یا کس دیگر معترض شد بعلم ملک ایشان و ملک او را منع نکرده و او را باشد که او نیز معترض شود هر چه دست یابد از ایشان قولها خرج شیئا پس اگر برآورد تاجر چیزی را از اموال حربیان بنوعی از انواع بدار اسلام ملکه محظورا ملک شود آن مال را ملکی حرام فیتصدق به پس چنین حربی مست صدقه کند آن بالفقراء و محتاج فان اداه حربی پس اگر بدین فروخت حربی بدست تاجر و ادان حربیا یا بدین فروخت تاجر بدست حربی چیزی او غصب احدهما صاحبه یا نهبه کشیده گرفت یکی از دیگر حربی چیزی را و خرجا الینا و آمدند هر دو بدار اسلام لم یقض بشیء حکم کرده نشود بچیزی را برای کسی یعنی اگر در دار اسلام یکدیگر دعوی کردند حکم باداء دعوی نرود تاجر حربی نباید کرد چیزی کسی را نباید داد نباید از دین و غصب بقول ابی یوسف رح دین حربی از تاجر حربی باز داده نشود همچنین بیست از نهایه و کذا لو کانا حربیین و همچنین حکم نباید کرد بباز دادن غصب و دین اگر غاصب یا دین هر دو حربی باشند فلا ذلک چنین حربیان که کردند چنین معامله دین و غصب در دار حرب ثم استامنا بعد از ان بامان در دار اسلام آمدند و ان حق احد مسلمین و اگر آمدند غاصب تاجر و مغصوب منه و مشتری منه که حربی بودند بعد اسلام بدار اسلام قضی بالدین بینهما حکم کرده شود باداء دین میان ایشان لا بالغصب نه باداء غصب لانی حین ان الله تعالی و حین العهد امر باداء المغصوب الی صاحبه منصوب منه باید کرد مسلمان مستامنان در مسلمان که بامان فی دار حرب آمد

قتل احدهما صاحبه کشت یکی از ایشان دیگر را یجب الدیة فی ماله واجب شود دیت
در مال قاتل در قتل عمد او فی الکفارة فی الخطاء و واجب شود کفاره در قتل خطا نزد امام
اعظم رح واز کافیست که واجب شود قود یعنی قصاص در ظاهر روایت و در هر دو صورت
واز ابی یوسف رح قود در عمد است و قاضیخان در بن در جامع رموز صغیر این حکم قول امام
اعظم رح گفته است و بقول صاحبین رح قصاص در عمد گفته است ولا تتنی فی الاسیرین
سوی الکفارة فی الخطاء و واجب نشود چیزی در کشتن اسیری از مسلمانان در دار حرب
غیر از کفارت در قتل خطا نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح واجب شود دیت در خطا و عمدا
در مال قاتل و بطور شافعی رح قصاص در عمد و دیت در خطا و قتل مسلم مسلما اسلم ثمه
واجب نشود چیزی در کشتن در دار حرب مسلمانی و مسلمانی را که اسلام آورده است و در دار
حرب و هما جرت نکرده بدار اسلام از کفاره در قتل خطا یعنی در قتل عمد نه دیت بود و نه قصاص
و بطور شافعی رح دیت در خطا و قود در عمد همچنین است از کافی باب لا یمکن بشدید
کاف مستامن فلیتاسنة جا داده نشود مستامن را در مسلمانان تا یکسال و بطور احمد رح
گزاشته شود مستامن تا سال بلکه زیاده نیز و قیل له ان اقمت سنة و گفته شود مستامن
را که اگر مقیم شدی تو در ما یان یکسال وضع علیك الجزیة نهاده شود بر تو جزیه فان مکث
بعد سنة پس اگر بماند در دار اسلام یکسال بعد از گفتن فهو ذمی پس او ذمی شد فلم
یترك ان یرجع الیهم پس گزاشته نشود این که باز گردد بدار حرب کما لو وضع علیه
الخراج چنانکه اگر نهاده شد بر و خراج باز گزاشته نشود بر فتن دار حرب یعنی حربی اگر زمین
خراجی خرید و کاشت و بر زمین او خراج نهاده شد او لکت ذمیا یا ذمی حربیه یا مان در
دار اسلام آمد و نکاح کرد ذمی را او را باز رفتن ندهند لا عکسه نه عکس آن یعنی اگر حربی
مستامن ذمیه را کرد او ذمی نشود فان رجع الیهم پس اگر برگشت حربی که یا مان در
دار اسلام آمده بود بدار حرب ولد و دیعة و مر آن دار حربی را امانت عند مسلم
نزد مسلمانی او ذمی یا نزد ذمی او دین علیهما یا حربی را دین است بر مسلمان
یا بر ذمی حل دمه حلال شد خون ریختن او و باز رفتن یعنی امان او باطل شد فان اسلم

اظهر علیهم پس اگر آن حربی در بند اسلام آورده شد یا غلبه شد لشکر اسلام را بر حربیان
قتل پس کشته شد آن حربی سقط دیته ساقط شد دین او وصارت ودیعة وباء
وگشت امانتا واموال غنیمت وبقول ابو یوسف ح امانتا وامانت دار شود و بطور شامی رح
ودیعت وارثان او را بود و درین دو قول دارد بقولی در غنیمت بود آن قتل وظهر علیهم
واگر آن حربی ستامن که برگشته وفته ست از دار اسلام کشته شد ولشکر اسلام را غلبه بر دار حرب
نشد او وبات یا مرد فقرضه وعلیه لورثته پس قرض او امانتا و بوارثان او بود فان
جاء ما حربی پس اگر آمد بدار اسلام حربی بامان با مان خواستن دله زوجة تمة
ومراد از منکوحه اینست در دار حرب و دلد وفرزندان اند بر بست که فرزندان صغیر باشد
یا کبیر وصال عند مسلم او ذمی ومالی ست نزد مسلمان یا ذمی او حربی یا نزد حربی
فان اسلم هنا پس اگر اسلام آورد در بنجا تم ظهر علیهم بعد ازان لشکر اسلام غلبه کرد بر
بر حربیان فالکل فی پس همه چیز از زن و فرزند و مال و امانت غنیمت بود ان
اسلم تمة واگر اسلام آورد در دار حرب فجاء نا پس آمد نزد ما یعنی در دار اسلام ظهر علیهم
پس غلبه شد بر حربیان فولده الصغیر حر مسلم پس فرزندان او که کودک اند حر
باشند و مسلم واولاد بالغ وزن او حمل زن بیوه یعنی در غنیمت وما اودع عندهم
او ذمی و انچه امانت داشته باشد نزد مسلمان یا پیش ذمی فصولة پس آن امانتا ورا
بود ودیعة فی وغیر واد صغیر ومال مودع نزد مومن یا ذمی در غنیمت بود و آن اولاد
کبار ست زن و مالی که پیش حربی امانت گرداشته باشد ومن قتل مسلما خطأ وکسیکه
کشت مسلمانی را بخطا الا فی له چنین مسلمانیکه او را هیچ وقیمت نه حاضر و نه غایب
او حربیا جاء بامان یا کشت حربی را که در دار اسلام آمده ست بامان گرفتن فاسلم
پس اسلام آورد وفدیته علی عاقلته پس دیت آن مقتول بر عاقله قاتل لو بالامام برائے
امام یعنی حق گرفتن دیت بر امام ست وفی العمد القتل و در کشتن عمد یعنی درین هر دو صورت
قتل بود بر قاتل کشتن باشد او الدیة یا خون بها بود والا العفو نه عفو یعنی امام راست که بکشد
قاتل را یا دیت بگیرد یا عفو کردن راست نیست باب العشر والخراج والجزیة

این بابست و مسایل عشر و خراج و جزیه ارض العرب و ما اسلم اهله زمین عرب بتهامه
و آن زمین عذیب بفتح ذال منقوط و آن نام بنی تمیمانست و سته مراحله ست از کوفه و ما
سمت از عذیب بمعنی طرف شتی بنا بر انکه طرف زمین عربست تا نهایت حجر بمین در درازی و از حیره
تا حد شام از روی عرض و زمینی که اسلام آورده اند اهل آن زمین او فتح عنوة بفتح عین
مهمله تا کشاده شده ست بقهر و غلبه و قسم بین الغانمین و قسمت کرده شده ست میان
غنیمت کنندگان عشریه عشریت یعنی در محصولات این اراضی دهم حصه لازم اید
و السواد عطف ست بر عرب یعنی زمین سواد و آن زمین عراق عرب ست که در عرض مابین
عذیب ست و آن دهیست از کوفه تا عقبة الحلوان که نهایت سواد عراق ست و در طول
از ثعلبیه تا عیادان و آن تبشدیدیای تحتانیه قلعه ایست صغیر بزکرانه دریا و ما فتح عنوة
و اقر اهله علیه و زمینی که گرفته شده ست بزور و بر حال وا نهاده شده اند مردم آن زمین
بران زمین یعنی از تصرف ایشان بنخشیده اند و باهل همان دیار باز گذاشته او صالحهم
عطف ست بر فتح یعنی زمینی که صلح کرده باشند امام با اهل آن زمین خراجیه خبر سواد
یعنی اینهمه زمینها خراجیه اند سوی مکة غیر از زمین مکه که مکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقهر و زور
فتح کرده و گرفته و اهل آنرا بران زمین گذاشته لیکن خراج بر اهل آن ننهاده و لو احیی یعتبر
قریه و اگر زنده کرده شد یعنی گذاشته شد زمین بنا کاشته اعتبار کرده شود بزمینی که نزدیکست
نزد ابی یوسف رح تا اگر نزدیک ای زمین خراجی بود این نیز خراجی باشد و اگر قریب او زمین عشریست
این هم عشری باشد و بقول محمد رح اعتبار آب از زمین کرده شود تا اگر زراعت آن زمین بآب
عشر ست زمین عشری بود و اگر بآب خراجی ست خراجی باشد و البصریة عشریة
و زمین بصره عشریست و بقول ابی یوسف رح خراجی ست و چون عشر خود ظاهر بود خراج
بیان بخواست بنا بران گفت و خراج جریب و خراج زمینی که شصت گز طول او ست
و شصت گز عرض او صلح للزرع چنین جریبی زمینی که قابل زراعت بود بر سیدن آب بے
نابودن شور نا اگر آب از وی منقطع شد یا زمین شور ست قابلیت زراعت ندارد و در وے
چیزی واجب نیست فایده صلح آنست که با وجود قدرت اگر زمین معطل کند و شد کار نکند خراج

واجب بود چنانچه بعد ازین میگوید صاع و درهم یک پیمانه انچه در زمین کشته باشد و یکدرم
وفی جریب الرطبة و در جریب ترکاری خمسة دراهم پنج درم اند و فی جریب الکرم
والنخل و در جریب انگور و خرما المتصل که متصل باشد چنانکه تمام زمین را مشغول کرده اند
عشرة دراهم ده درم اند وان لم تطق ما وظف و اگر طاقت ندارد زمین خراجی را
که بر وی نهاده شده ست یعنی حاصل کم داده ست مثلا وظیفه زمینی پنجدرم ست و حاصل او
بشت درم رسید پس آن زمین طاقت پنجدرم ندارد زیرا که نهایت طاقت خراج نصف
خارج ست چنانکه در شرح وقایه ست پس در وظیفه صورت سابقه نقص نقصان کرده
شود وظیفه را تا ظلم نشود بر مزارع بخلاف الزیادة یعنی اگر زمین حاصل بسیار دهد وظیفه
کران زمین نهاده شده ست زیاده کردن ازان وظیفه روا نباشد و لا خراج الا علی
علی ارضه الماء و خراج روا نبود اگر غلبه کرد بر زمین خراجی آب او انقطع یا منقطع شد
آب از ان زمین او اصاب الزرع آفة یا رسید زراعت را آفت چنانکه ملخ یا ژاله یا ما
آن که دفع نتوان کرد لیکن اگر آفتی رسید که ممکن بود دفع آن خراج لازم شود همچنین ست در
شرح و ذخیره وان عطلها صاحبها او اسلم و اگر مهمل گزاشت زمین خراجی را صاحب
آن زمین یا مسلمان شد او اشتری مسلم ارض خراج یا خرید مسلمانی زمین خراجی
از ذمی یجب خراج واجب میشود درین همه صورتها خراج لیکن اگر در صورت تعطیل زمین
صاحب زمین قدرت ندارد از جهت عدم آلت زمین را بدیگری بدهد تا وی بردارد و خراج
از حصه مالک زمین بگیرد و باقی بوی دهد و یا از بیت المال خرج نموده بر پا کند اما اگر زمین
خراجی را خراج موظف نیست بلکه خراج قسمت ست و مالک او را معطل داشت خراج واجب
نشود چنانکه در زمین عشری تعطیل عشر واجب نشود و لا عشر فی خارج ارض الخراج و عشر
واجب نبود در زمین زراعت خراجی یعنی نزد ائمه ما جمع عشر و خراج نیست و بقول شافعی
و مالک و احمد رح هم خراج گرفته شود و هم عشر اما اگر ذمی را جزیه موظف ست و زمین
خراجی بسیکارد از وی هم خراج گرفته شود و هم جزیه همچنین ست از حمیدی باب الجزیة
این باب در ذکر مسایل جزیه ست الجزیة لو وضعت بتراض جزیه اگر نهاده شده ست بر

ذمی برضای یکدیگر امام و موضوع علیه لایعدل عنها تجاوز کرده نشود ازان قدر
بطلب یادتی والا یوضع علی الفقیر واگر برضای یکدیگر نهاده نشده است بلکه امام غالب
آمده است بر کفار و ایشانرا بزمین ها و املاک خود گزاشته و وضع جزیه میکند نهاده شود
بر فقرا اگر کفار که کسب میکنند و تندرست است فی کل سنة اثنا عشر درهما در هر سالی
دوازده درم و علی وسط الحال ضعفه و بر کافری میانه حال دوچندان آن یعنی
بیست و چار درم و علی الغنی ما ضعفه و بر مالدار ایشان دوچندان قدر وسط الحال
یعنی چل و هشت درم نزد ما و بطور شافعی رح تفاوت فقیر و وسط مکثر نکنند بلکه بلا تفاوت
بر سر هر یکے از ایشان یکدینار یا دوازده درم نهاده شود و بطور احمد رح بقدر طاقت باید
نهاد و بطور ثوری رح جزیه مقدر نیست بلکه مفوض برای امام است و این فقیر میگوید که این
تقدیر هم بمذهب ما در زمان سابق بود اما باید که درین زمانه مفوض بفکر امام باشد تا هر چه
مصلحت داند بگیرد چنانچه مذهب ثوریست خصوصا در هند که فقرای کفار هند مکثر تراند
از توانگران باقی دیار و بداته کفار هند خبیث تراند از کفار دیگر دیار و الله اعلم بما هو
الصواب عنده و توضع علی کتابی و نهاده شود جزیه بر کتابی برابر است که یهودی بود
یا نصرانی عربی بود یا عجمی و مجوسی و وثنی عجمی و نهاده شود بر آتش پرست و بت پرست
عجمی و بطور شافعی رح بر بت پرست عجمی جزیه نباید نهاد بلکه اسیر باید کرد و لا عربی و
مرتد جزیه نباید نهاد بر عربی و مرتد بلکه از ایشان طلب ایمان باید اگر ایمان آورند
بهتر والا سیف همچنین است در هدایه و صبی و امراة و عبد و مکاتب و جزیه نباید نهاد
بر کودک و زن و بنده و مکاتب ایشان و زمن و اعمی و بر بر جا مانده و نابینا و بقول
ابی یوسف رح جزیه نهاده شود بر ایشان و زمن آنست که مرض او مستدیل شود همچنین است در
بعضے شروح کتر و فقیر غیر معتمل جزیه نباید نهاد بر فقیری که کسب نمیکند یعنی قادر
نیست بر کسب از مبرسم یا زمنی و دیگر و بطور شافعی رح بر همه جزیه نهند و راهب لا یخالط
الناس و بدگوشه نشین کفار که بمردم اختلاط نمیکند و از ایشان نیاز نا بگیرد بر وے
جزیه نباید نهاد و بقول محمد رح با وجود گوشه نشینی اگر قدرت کسب دارد بر وے جزیه باید نهاد

با اسلام برابر ست که بعد تمام شدن سال ایمان آورد یا پیش از تمام شدن سال و بطور شافعی رح اگر بعد تمام شدن سال ایمان آورد جزیه ساقط نکرده و اگر پیش از تمام شدن سال ایمان آورد درین دو قول دارد و تسقط بالاسلام وجزیه ساقط شود با وردن اسلام والتکرار وساقط شود جزیه تکرار سالها یعنی اگر چند سال برآید که ذمی جزیه نداده بروے بجز جزیه یک سال حال واجب نشود نزد امام اعظم رح وبقول صاحبین و شافعی رح جزیه همه سالها ازوی گرفته شود والموت وساقط شود جزیه بمردن ذمی نزد او بطریق شافعی رح قطع نشود بلکه از ترکه او گرفته شود کذا فی الشرح نقل از تصریح شافی والاصح بیعة وعمارت نوکنند معبد نصاری وکنیسه ومعبد یهود فی دارنا در دار اسلام یعنی ذمیان انگزارند که معابد جدیده در دار اسلام بنا کنند وتخصیص بیعه وکنیسه اتفاقیست بلکه مطلقا هیچ معبدے برپا نکنند خواه آتشخانه بود خواه بتخانه وبرابر ست که در شهر بود یا در دیه همچنین ست یعنی شرحا وتعادالمهدمة وباز آراسته کرده شود معبد افتاده یعنی اگر معبد قدیمی ست وافتاده او را برپا کردن روا ست بطریق احمد رح معبد کهنه که افتاده باز عمارت کردن نه روا ست ودر ذخیره ست که معابد کفار چون غلبه اسلام شود بدست ایشان باید انداخت کما فی الذمی عبنا فی الزی وحیا کرده شود ذمی از مسلمانان در لباس پس پوشاک که خاص باهل علم ودرع وصلاح ست نپوشند والمرکب والسرج در مرکبها وزینها فلا یرکب خیلا پس سوار نشوند بر اسپان بلکه سوار شوند بر خران واشتران مگر وقت حاجت یا رمی کردن بلشکر اسلام ولا یعمل بالسلاح واستعمال نکنند تیر وشمشیر وغیره ویظهر الکشح بضم کاف کمر بند کند ذمی کشح را وآن ریسمانیست از پشم بپر مجانگشت بود که در کمر بندند بالای جامه علامت بود او بر کب سرجا کالاکف وسوار شود ذمی بر زینی که مثل پالان شتر بود لا ینقص عهده بالاباء عن الجزیة ونمیتکند عهد ذمی بیا زآمدن از ادای جزیه والتزام مسلمة وزنا کردن بزن مسلمه وقتل مسلم وکشتن مسلمی وسب النبی علیه الصلوة والسلام وخاک بر سر کافران که سب کنند پیغمبر صلے الله علیه وسلم بل بالالحاق ثمه لکه نشکند عهد ذمی بلاحق شدن بدار حرب او بالغلبة علی موضع الحرب بکسر حای مهمله

یا بتغلبه کردن بر دیهی از مسلمانان بر جای بر جنگ و صار کالمرتد و کشت ذمی بتغلبه
و بلحاق چون مرتد در احکام پس حکم کرده شود بموت او و قسمت کرده شود مال او میان
وارثان مگر فرق آنست که چون مرتد بدست افتد باید کشت و ذمی ناقض عهد چون بدست
افتد بند کرده شود و یوخذ من تغلبی و تغلبیة و گرفته شود از تغلبی مرد و زن بالغین
ضعف زکوتنا که بالغ باشند دو چندان از زکوة مسلمانان یعنی ضعف عشر گرفته شود از
اموال ایشان لیکن اگر نابالغ باشند از ایشان چیزی گرفته نشود و بطور فرح از زنان تغلبی چیزی
نباید گرفت همچنین ست از کافی و مولاه کمولی القریشی و معتق تغلبی چون معتق قریشی است
یعنی از معتقان تغلبیان جزیه باید گرفت ضعف زکوة نباید گرفت چنانکه قریشی بنده کافر
آزاد کرد بر زن بنده جزیه بود و بحال مولا اعتبار نبود همچنانکه معتق تغلبی را حال مولا با
او اعتبار نباشد نزد ما و بطور فرح الله حال مولی اعتبار باید کرد و ضعف زکوة نباید گرفت
کانز چون خراج و جزیه بیان کرد آمد بر بیان مصارف پس گفت والخراج والجزیة
ومال التغلبی وهدیة الحرب و اموال از خراج و جزیه و مال تغلبی و آنچه حربیان هدیه
بفرستند وما اخذ منهم بلا قتال و آنچه گرفته شود از حربیان بی قتال چنانکه عشر مستأمن
یصرف فی مصالحنا خرج کرده شود در مصلحتهای مسلمانان پس فقراء ذمیان از بیت المال
حصه نباشد کسد الثغور چنانکه نگاه داشتن سرحدها و بناء القناطر و بنا کردن پلها بر
سر آبها از چوب یا از خشت و گل والحصون و پلها که از سر آب گاهی برداشته شود و گاهی بر آب
نهاده شود کفایة القضاة والعمال و خرج روزمره قاضیان و حاکمان و این اشارت
که زیاده از قدر کفایت نشاید داد و اگر امیر زیاده داد از کفایت بدهد عاصی گردد والعلماء
و خرج عالمان یعنی آنانکه بدرس و تدریس اشتغال دارند بی اجر از محدثان و مفسران و فقها
پس بدین تقدیر اگر عالم بکسب مشغول ست نه بعلم حق او در بیت المال نبود والقائلة و کفایت
سپاهیان و سلاح و کفایت فرزندان انهیمه موصوف و من مات فی نصف السنة
حرم عن العطاء و کسیکه بمرد در میان سال محروم شد از دادن و نصف برای آن قید
کرده ست که اگر در آخر سال بمیرد سهم او بوارثان او داده شود همچنین ست در نهایه شرح هدایه

باب المرتد این باب در مسایل مرتدان ست یعنی برگردندگان از
دین اسلام بسوی کفر یعرض الاسلام علی المرتد یعنی اگر کسی از دین برگشت خدا بنا و بر
او را اسلام باید نمود حر بود یا بنده یا زن و نکشف شبهته و کشاده شود شبهه او یعنی
آنچه وسوسه در دل او متمکن بود بدلایل و نصایح دور باید کرد و یحبس ثلاثة ایام و بند
کرده شود تا سه روز از روی استحباب زیرا که ما و بطور شافعی رحمه وهب بود مهلت سه روزه قائم
اسلام پس اگر اسلام آورد و بیزار شد از آن دینی که نقل کرده بود پس بهتر و الا قتل و اگر نایب
کشته شود و اسلام مهران تبرع عن الادیان سوی الاسلام او عما انتقل الیه و اسلام
مرتد است که بیزار شود از همه دینها سوای دین اسلام یا بیزار شود از آن دینی که بآن دین رفته
بود و آنرا اختیار کرده بود و کره قتله قبله و مکروه بود کشتن مرتد پیش از عرض اسلام
یعنی ترک مستحب گردد و لم یضمن قاتله و اگر پیش از عرض اسلام کسی او را کشت ضامن
نشود قاتل او و لا نقتل المرتدة و قتل کرده نشود مرتده اگرچه باشد یا کنیز ک نزد ما و بطور
مالک و احمد و شافعی رحمهم کشته شود اگر اسلام نیارد اگر کنیز ک کسی ست و مولا طلبه او را جهت
بدهند تا بجانه خود رود و جبر نکند او را بر اسلام در وقت مباحث خدمت فرماید همچنین ست در
شرح کنز بل یحبس حتی تتلم بلکه مرتده اگر باشد باید کرد تا اسلام بیارد و بزودی ملک الی الله
و زایل شود ملک مرتد عن ماله مزالا موقوفا از زال او و زوال موقوف نزد امام اعظم رحمه الله بقول
صاحبین رحمهما زایل نشود ملک او و فان اسلم عاد ملکه پس اگر اسلام آورد باز آید ملک او بر مال
و ان مات او قتل علی ردته و اگر مرتد مرد یا کشته شد بر مرتد بودن و رثه کسب اسلامه
ارث بگیرد آنچه کسب کرده بود در حال اسلام خود وارثه المسلم و است او که مسلمان ست بعد
قضاء دین اسلامه بعد ادا کردن دین او که در حال اسلام بر و لازم شده بود در
کسبیه ته فی و کسب حال مرتد شدن او داخل غنیمت باشد بعد قضاء دین مرتده بعد
ازدادن دین که در حال مرتد شدن گرفته بود و بردیتی از صاحبیه مرد نهای او از هر دو کسب
باید داد همچنین ست در بعضی حواشی و ان حکم بلحاقه و اگر مرتد شد و بدار حرب رفت و قاضی
حکم کرد بلاحق شدن بدار حرب لحاق بفتح لام ست همچنین ست در بعضی شرح کنز

و این اشارتست که مجرد لحاق کافی نیست در ثبوت این احکام بلکه بعد لحاق او حکم قاضی نیز باید تا این احکام ثابت شوند و در بعضی روایاتست که مجرد لحاق او حکم قاضی نیز بلید تا این احکام ثابت شود و بحکم قاضی بلحاق او موقوف نباشد عتق عبد بر او ام ولد آزاد شود و ببرادام ولد او و آنرا که حکم ببردن او باشد و حل دیه و حلال شد دینی که لازم بود بر وی بمهلت و لازم شد ادا بالفعل و توقف مبایعه و موقوف بود خرید و فروخت او و عتقه و هبته و موقوف بود آزاد کردن و بخشیدن کردن او نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح موقوف نبود بلکه روا بود مگر انکه بقول یوسف رح روا بود پس از جمیع مال او نافذ بود و بقول محمد رح نافذ بود چنانکه از مریض نافذ بود فان امن نفذ پس اگر ایمان آورد روا باشد همه تصرفات او و ان هلك و اگر هلاک شد ببردن باکشتن بطل باطل شود هر سه چیز و ان عاد مسلما و اگر باز آمد بحال اسلام بعد الحکم بلحاقه بعد از حکم کردن قاضی بلاحق شدن او بدار حرب فهو حر علی ما وجد فی یده از ذلك اخلاط پس آنچه موجود یابد از اموال خود بدست وارث خود بگیرد و آنرا و الا و اگر نیابد چیزی از مال خود بدست وارث خود چنانکه هلاک شد یا تلف کرد وارث یا از ملک او برآمد آنرا نگیرد یعنی وارث ضامن نشود مال او را اما اگر پیش از حکم بلحوق مسلمان شد باز آید آنچه موجود بود در دست وارث آنرا بی قضای قاضی و بحکم وارث بگیرد و آنچه تلف کرده بود آنرا ضامن باشد و ان ولدت امة له بقرا و اگر بچه آورد کنیز که نصرانیه او که وطی کرده ست او را در حال اسلام لستة اشهر هذا یلتقی بشش ماه از آن زمانه که مرتد شده ست فادعاه پس دعوی کرد بر ان ولد که از منست فهی ام ولده پس آن زن نصرانیه ام ولد اوست و هو ابنه و هو آن ولد پسر اوست آزاد ولا یرثه وارث نگیرد از وی اگر بمیرد یا کشته شود و لو مسلما و ورثه الابن و اگر زن او مسلمه باشد ولد آن وارث گیرد از وان مات ثم لحق او لحق بدار الحرب و اگر مرد بر ردت یا لاحق شد بدار حرب و ان لحق المرتد و اگر لاحق شد مرتد بدار حرب بمماله فظهر علیه پس غلبه کرده شد بر آن مرتد فهو فیء پس آن فیء ست یعنی داخل بیت المال ست و ان رجع الی دار الاسلام و ذهب بماله و اگر مرتد بدار حرب لاحق شده بود باز آمد و بمال

خود باز رفت فظهر علیه فلورثته پس غلبه کرده شد بران مرتد پس مال او بوارث او دا
برابرست که پیش از حکم بلحوق او باز آمده مال او برده شود مال او فی یعرفان لحق و قضی
بعبده پس اگر لاحق شد بدار حرب و حکم کرده شد بارث گرفتن بنده الا نیمه و کاتبه
برای پسر او و آن پسر او را مکاتبه ساخت فجاء مسلما پس باز آمد در انحال که مسلمان است
فالمکاتبة و الولاء لمورثه پس مال کتابت و ولا کتابت فرایض مکور انشاء الله تعالی
سورت را بود یعنی پدر او را نه پسر فان قتل مرتدا پس اگر کشت مرتد می رجلا خطا مرد می بغلبه
و لحق او قتل و لاحق شد بدار حرب یا کشته شد فالدیة فی کسب الاسلام پس دیت آن قتل
در کسب اسلام او بود نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح در هر دو کسب و لو ارتد بعد القطع عمدا
و اگر کسی را دست برید کسی و او مسلمان بود و مقطوع الید مرتد شد بعد از قطع و مات منه و بمرد آن مرد
مرتد بتاثیر همان دست بریدن او لحق یا لاحق شد بدار حرب فجاء مسلما پس آمد بحال
اسلام فمات منه پس بمرد از ان قطع ضمن القاطع ضامن شود دست برنده نصف
الدیة و نیم دیت فی مسالة لورثته و مال خود بر ای وارث ان دست بریده اما اگر در حالت
ردت دستش کسی برید و از ان قطع بمرد پیش از اسلام یا بعد از اسلام چیزی واجب نشود
بر قاطع همچنین ست در بعضی شروح و ان لم یلحق و اسلم و اگر مقطوع الید لاحق نشد بدار
حرب و مسلمان شد و مات و بمرد بسبب همان قطع ضمن الدیة ضامن شود قاطع
تمام دیت را و لو ارتد مکاتب و اگر مرتد شد مکاتب و لحق فاخذ ماله و لاحق شد بدار
حرب پس گرفته شد با مال او و عرض کرده شد بر و ی اسلام و وی ابا آورد و قتل کرده شد
فمکاتبه لمولاه پس مال کتابت از ان مولای او باشد و ما بقی لورثته و انچه باقی ماند از مال
کتابت بورثان او بود و لو ارتدا لزوجان و اگر مرتد شدند زن و شوهر و لحقا بدار حرب
برفتند فولدت پس حامله شد زن در دار حرب و زاد و بها نجا و ولد له ولد و زاد بر اولاد
و لهی قطعت علیهم پس غلبه شد اهل اسلام را بر ایشان فولدان فی پس هر دو ولد دیت
شوند و یجبر الولد علی الاسلام و جبر کرده شود ولد مرتد را بر اسلام لا ولد الولد و ولد
آن ولد را در ظاهر روایت و بروایت حسن از امام اعظم رح ولد و نیز جبر باید کرد همچنین ست الی

وارتداد الصبی العاقل ومرتد شدن کودک عاقل صحیح ثابت کننده ست احکام ارتداد
را پس باطل شود نکاح او ومحروم شود از ارث وبقول ابی یوسف رح وزفر رح وشافعی رح صحیح
نبود ردت کودک عاقل کاسلامه چنانچه اسلام آوردن کودک عاقل که میداند حق بودن
اسلام وباطل بودن کفر صحیح ست نزد ما وبطور مالک وشافعی رح اسلام صبی عاقل صحیح
نیست ویجبر علیه ولا یقتل وجبر کرده شود کودک مرتد شده ابر اسلام وکشته نشود واگر
صبی بمتابعت مادر ویدر مسلمان ست بعد ازان بالغ شد در حال مرتد شدن پس قیاسا
گشته شود واستحسانا کشته نشود وهمچنین ست اگر کودکی ایمان آورد وبالغ شد مرتد لیکن
اگر کسی او را کشت پیش از انکه اسلام آرد بر قاتل چیزی نبود همچنین ست در شرح از مبسوط

## باب البغاة

این بابست در بیان احوال باغیان بغاة جمع باغی ست یعنی بیرون
شونده از اطاعت امام برحق ست وشرطهای صحیح بودن امارت اسلام ست وحریت
وعقل وبلوغ وعدالت تا ظلم خلیفه برحق نبود وانکه امام شده باشد ببیعت جماعه مسلمانان
که خداوندان علم وصلاح ومشوکت باشند وایشان راضی گردیده باشند بر خلافت او وقوی
نیست تقویت اسلام ومسلمانان بداشته باشد ودر امان بود از وی مال مسلمانان در جهای
ایشان وعشر وخراج برود چه مشروع بگیرد وحق علما وقضاة ومفتیان ومدرسان وخطیبان
وطالب علمان وحافظان وفقرا ومساکین وابن السبیل وغیرهم از بیت المال دادکند ومشفق
باشد بر مسلمانان وملایم متکبر وعنیف وکسیکه امام برحق نبود او امام برحق نباشد پس واجب
شود مقاتله با او چه جای اعانت همچنین ست در شرح جمع قوم مسلمون عن طاعة
الامام برآیند قومی از مسلمانان از فرمانبرداری امام برحق وتغلبوا علی بلد وعلیه کردند بر شهری
واین غلبه وقتی متحقق شود که دوازده هزار کس باشند در زدان باشند نه باغیان دعاهم الیه بخوانند
ایشان را بفرمانبرداری خود وکشف شبهتهم وبکشایند بر ایشان بالموعظة والدلایل پس اگر
قبول کردند تمام شد مقصود واگر گویند که از ظلم کردن کشیده ایم بادشاه از ظلم باز آید واگر خلیفه
از ظلم باز نیاید وبا ایشان جنگ کند مردم اعانت نکنند نه خلیفه را ونه باغیان را اگر گویند
که ما بر حقیم اعانت کنند مردم خلیفه را واین در زمان همه متقدمین ومشایخ متاخرین بوده اند

این زمانه که درین زمانه حکم غلبه رست زیرا که ملکی سودی حقوق و شرایع نیست و همه طلبه دنیا اند
و ظالم پس مسلمانان درین زمانه کسی امین نباشد همچنین ست در جامع رموز از علامی و غیره ق
بدء بقتالهم و شروع کند امام بجنگ باغیان و بطور شافعی رح شروع نکند امام بجنگ ایشان از
تا اینان جنگ نکنند ولو لهم فئة و اگر باغیان را فوجی باشد لیحضر علی جریحهم نکشند زخمیان
ایشان را و اتبع مولیهم و در پی افتد گریختگان ایشان را الا و اگر فوجی نباشند باغیان
را کشته نشوند زخمیان ازایشان و تعاقب نکنند گریختگان را و لم یسب ذریتهم و نبند
نکند امام اولاد ایشان را و حبس اموالهم و بند کند مالهای ایشان حتی یتوبوا تا انکه توبه
کنند و متابعت امام اختیار نمایند و ان احتاج و اگر محتاج شد لشکر امام عدل قاتل
بسلاحهم مقاتله کند بسلاح باغیان از تیر و شمشیر و غیر ذلک و خیلهم و پیادگان ایشان یعنی
جنگ کردن سلاح و مرکب ایشان را استعمال کند اگر احتیاج افتد و بطور شافعی رح حرام است
استعمال اموال مسلمانان بی دستوری و ان قتل باغ مثله و اگر کشت باغی باغی دیگر را
در لشکر خود فظهر علیهم پس غلبه شد اهل عدل بر ایشان لم یجب شئ و واجب نشود چیزی
بر ان قاتل از قصاص و دیت و ان خلبوا علی مصر و اگر بر باغیان غلبه کردند بر شهری
فقتل مصر مثله پس کشت شهری شهری دیگر را فظهر علی المصر پس غلبه کردند
بر شهر قتل به کشته شود قاتل را بقصاص مقتول و این وقتی ست که باغیان حکم خود را در ان
شهر جاری نکرده اند لیکن اگر باغیان حکومت خویش در شهر جاری کردند و مستقل شدند
و دران ایام یک شهری شهری دیگر را کشت و بعد ازان اهل عدل غلبه کردند بر ان شهر
در صورت قصاص لازم نیاید همچنین ست در کافی و ان قتل عادل باغیا و اگر کشت
عادل باغی را او قتل باغ یا کشت عادل را باغی درین هر دو صورت قاتل وارث ست
و مقتول مورث یعنی اگر یکی از وارث مورث در باغیانست و یکی در لشکر عدل و
یکی از ایشان دیگری را کشت و قال انا اصلی حق و گفت قاتل من بر حقم یعنی باغی کرده بر
عادل خود بر حق ست او را دیگر حاجت نیست در ترکه و اگر شاهد بود مقتول را او بقول شافعی
رح باغی وارث نبود از مقتول که عدل ست و ان قال انا علی باطل لا و اگر باغی قاتل گوید

من سر باطلم یعنی مقرلو بود بر بغی خود وارث نشود وارث نگیرد وکره بیع السلاح من اهل الفتنه ومکروست فروختن آلات جنگ بدست باغیان اگر دانسته بهم فروشد ق لو لم یدر انه منهم لا واگر نداند بدانکه مشتری از اهل فتنه ست مکروه نبود باب اللقیط این باب در ذکر مسایل لقیط ست وآن اسمست هر چیزی که از زمین یافته شود وشرعا کودکی که اهل او اند افتاده باشد او را از ترس فقر یا از ترس تهمت زنا ولقطه ولقیط را بایکدیگر مناسبت بود از راه خوف هلاکت نفس ومال بنابران متصل کتاب الجهاد کتاب اللقیطه ولقیط آورد وچون نفس شریفست از مال ازین جهت لقیط مقدم کرد بر لقطه ندب التقاط مستحب ست برداشتن لقیط اگر خوف ضایع شدن او نبود ووجب ان خاف الضیاع ووجب برداشتن لقیط اگر در گمان بنیده افتد ضایع شدن او وهو حر وآن لقیط آزاد ست ونفقته فی بیت المال وخریج او در بیت المال ست کارثه وجنایته چنانکه ارث او بعد از مردن وتا بودن وارث در بیت المال رسد وارث جنایت او از بیت المال بود وارش بدله اگر خواهند که بجنایت کم از نفس واجب گردد وجنایت آنست که فعل حرام از کسی واقع شود در نفس آدمی مانند زخم یا شکستن یا بریدن عضوی از اعضای آدمی ولا یاخذ منه احد غیر ملتقط لقیط را التقاط هیچکس ثابت نسبه من واحد ثابت نشود نسب او از یکی اگر یکی دعوی کرد که پسر منست وقیاس آنست که ثابت نشود نسب او چنانچه در کافیست ومن اثنین وثابت شود نسب او از دو کس اگر دو کس دعوی فرزندی او کنند وبقول شافعی ومالک واحمد هر دو اگر دو کس دعوی فرزندی او کنند بر حسب بقول قایف باید کرد تا قایف بهر که او را نسبت کند نسبت بهمان کس الحق بود واگر قایف بکسی نسبت کند از ایشان یا بهر دو نسبت کند موقوف باید کرد تا بالغ شود یکی از ایشان را نپیوندد وقایف آنست که تشابه نسب مردم بمشابهت حرکات وسکنات دان وصف احدهما واگر صفت کرد یکی از ایشان علامتی نشانی او که بآن لقیط ست فهو احق به پس او صف سزاوارتر ست به ثبوت نسب او باوی ومن ذمی وثابت شود نسب لقیط از ذمی وهو مسلم وان لقیط مسلم بود ان لم یکن فی مکان اهل الذمة اگر یافته نشده ست در محله

ذمیان یافته شده است و ذمی دعوی فرزندی او کرد لقیط ذمی بود برابر است که لقیط
مسلم بود یا ذمی در هر دو صورت و من عبد و ثابت شود و نسب او بنده و هو حر و آن
لقیط حر بود استحسانا و قیاس آنست که نسب لقیط از و ثابت نبود همچنین است از زاد
لا یرق و بنده نگردد لقیط الا ببینة گر شهادت گواهان دان و جد معه مال
فضله و اگر یافته شود با لقیط مالی پس آن مال آن لقیط راست و لا یصح الملتقط و روا
مر لقیط یا بنده او را علیه نکاح و بیع و اجارة بران لقیط نکاح و بیع و اجاره یعنی ملتقط را
روا نیست نکاح دادن لقیط یکسی اگر دختر است و دختری برای او نکاح کردن اگر پسر است
و فروختن یا خریدن متاع او برای او از مال بیش بلوغ و اجاره دادن او را لیکن از
مختصر قدر و ریست که اجاره دادن او را روا بود همچنین است از کافی و یسلم فی حرفة
و بسیار و ملتقط لقیط را در آموختن کسبی و یقبض هبة و قبض کند اگر کسی او را چیزی بخشد

## باب اللقطة

این باب در ذکر مسایل لقطه است و آن بضم قاف و لام مالی را
گویند که از زمین یافته شود و مالک او معلوم نبود لقطة الحل و الحرام امانة لقطه حل و
حرام امانت ان اخذ لیرد علی صاحبها اگر گرفته است گیرنده بنیت آنکه باز دهد
بر مالک اگر پیدا شود و حرم زمینی است گرد کعبه اندرون موضعیت که در کتاب حج بیان
شده و ماسوای آن زمین حل است و علامت گرفتن لقطه برای او آنست که کانز مسکوید
و اشهد و او وقت برداشتن آن مال گواه گرفت چنانکه گفت پیش من لقطه است اگر
کسی او را بجوید دلالت کنید بمن و عرف فعل ماضی است بمعنی مستقبل یعنی حکم لقطه آنست
که تعریف کند یابنده او را برابر است که چیزی اندک بود یا بیش و تعریف در هر جائی کند که
یافته است در محلها و محله ها و مسجدها و بازار او راهها الی ان یعلم ان ربها لا یطلبها
تا زمانیکه در خاطر او گمان اکثر افتد که مالک او از طلب باز مانده باشد و بقول محمد رح
بحال تعریف کند بلا تفصیل اندک و بسیار بودن لقطه و همین است مذهب مالک و شافعی
و اگر لقطه چیزی بود که اگر شبی بماند ضایع شود صدقه بکند اگر غنی است و خود بخورد اگر
فقیر بود بشرط تصدق بها بعد از تعریف صدقه کند اگر غنی بود و اگر فقیر است بخود تصرف کند

فان جاء ربها نفذه پس اگر پیدا شد مالک لقطه و لقطه تصدق شده یافت و
وارد صدقه او اگر خواهد او ضمن الملتقط یا ضمان بگیرد ملتقط را یا مسکین را که بوی تصدق
رسیده ست و هر کرا ضامن گیرد وی هر دیگرے رجوع نکند تا اگر ملتقط را ضامن ساخت نواب
بوی باشد و اگر فقیر را ضامن ساخت ثواب هیچ یکی نبود و این در صورت هلاک لقطه است
اما اگر هلاک نشده ست عین آن باز گیرد و ملتقط را ضامن نسازد و صح التقاط البهیمة
و رواست بازداشتن چهارپایه برابر ست که شتر بود یا اسپ یا گاو و یا زر و بطور شافعی و مالک
روا نبود و هو متبرع فی الانفاق و ملتقط تکوئی کننده ست در نفقه دادن علی اللقیط
و اللقطة بر آدمی و حیوان اگر بی اجازت قاضی بطور خود نفقه کند و باذن القاضی یکون
دینا و نفقه با اجازت قاضی یا حاکم دین بود بر مالک بر لقیط چون مالک یابد ملتقط از وے
مطالبه کند و حق حبس دارد تا ادائے دین و چون لقیط کلان شود بر لقیط رجوع کند و حاکم وقتی
حکم کند که بگواهان ثابت شود که لقطست نه غصب اگر ملتقط گوید گواهان ندارم قاضی
او را گوید که نفقه کن اگر مالک آید بر وے رجوع کنی پس اگر مالک آمده دعوی غصب کرد رجوع
نفقه نکند و در روایتے مجرد حکم قاضی بر ادائے دین شدن کافی بود و بر روایتے اگر قاضی نفقه حکم
کرد دین نگردد تا نگوید که نفقه تو دین ست بر مالک لقیط و لو کان لها نفع اجرها او
انفق علیها او لا باعها و اگر لقطه را نفعی باشد بکراید دادن آن لقطه را او امر کند بحفظ مشرف
و اگر نفع نباشد نفروشد آن را و منعها من ربها حتی یاخذ النفقة و چون مالک لقطه
پیدا شود و ثابت کند ملتقط را حق بود که باز دارد لقطه را از مالک او تا آنکه بگیرد نفقه لقطه
از ان مالک و هلاک لقطه پیش از حبس نفقه ساقط گردد اگرچه او را حکم کرده باشد و لا یدفعها
الی مدعیها بلا بینة و مذید ملتقط بدعی ملک ان بغیر گواهان چون مدعی حاضر شود پس اگر
گواهان گزراند در آن زمان قان بین علامتها پس اگر مدعی لقطه علامتی که در وے ست
بیان کند و بیان او موافق افتد حل الدفع بلا جبر حلال بود ملتقط را دادن بآن مدعی
بے اکراه یعنی قاضی او را جبر نکند بدادن لقطه اگر ملتقط امتناع آرد بخلاف گزراندن گواه قاضی
بشهادت گواهان جبر کند بر ملتقط بادائے لقطه اگر وی امتناع نماید و ینتفع بها لو فقیرا

دفع کبیر و لقطه بلقطه اگر فقیر بود یعنی اگر مالک لقطه را مصلحت دید تعریف کرد و مالک او پیدا
نشد اگر لقطه فقیر بود و نفقه خود خرج کند و الا تصدق علی اجنبی اگر ملتقط غنی بود صدقه
کند بر بیگانه و ابویه و نزدیکان فقیر او بر او واجب است لو فقیرا و برادر و پدر خود و زوجه خود اگر ایشان
فقیر باشند **کتاب الآبق** این کتاب در بیان آبق است و آبق
اسم فاعل ست از اباق در آن لغة و شریعة گریختن بنده ست از مولا و چون این کتاب را
بالتقاط و لقطه مناسبت ست ظاهر بنا بران عقب آن هر دو کتاب این کتاب آورد
اخذ احب ان فوی علیه گرفتن آبق مستحب ست اگر قادر بود بر گرفتن یعنی اگر
کسی بنده شخصی را دید که گریخته ست گرفتن او بهتر ست از گذاشتن او بخلاف گم شده که گذاشتن
او نیکست از گرفتن او و اگر عاجز بود گرفتن او از گذاشتن نیک بود و من رده مدة
سفر و کسیکه باز آورد آبق را از مقدار سه روزه راه فله اربعون درهما پس مر آورا
چل درم اجر برابر ست که شرط کرده باشد یا نه و قیاس آنست که بی شرط جعل نبود چنانکه
قول شافعیست رح و لو قیمته اقل و اگر چه بهای او اندک بود از چل درم بقول ابو یوسف
و بقول محمد رح بقیمتا و یکدرم کم باید کرد و من رده باقل منها فبحسابه و کسی که
باز آرد آبق را از اندک سیر سفر بین چل بحساب او بود یعنی چل درم را بمدت سفر قسمت
باید کرد و آنرا بقدر آنکه باز آورده ست بانقدر حساب باید داد و المدبر و ام الولد
کالقن و مدبر و ام ولد در حکم چل قن اند در مدت حیات مولی اما بعد موت مولی ایشان
آزاد شوند پس جعل واجب نگردد و ان ابق من المرا د لا یضمن و اگر گریخته باز آرنده
نیز گیرنده ضامن نشود زیرا که امانت دارنده ست و این حکم کسی ست لو اشهد انه
باخذه لیرده اگر آن گیرنده آبق گواه گرفته ست که این آبق را میگیرد تا باز رساند مولا
او پس گواه گرفتن لازم ست نزد یک امام اعظم و محمد رح و بقول ابو یوسف رح شهادت
لازم نبود و جعل الرهن علی المرتهن و اجوره بنده رهن بر مرتهن ست زیرا که در
دست اوست و این فتوی ست که قیمت او مثل دین بود یا اندک از دین و اگر قیمت او کثر
از دین بود زیادتی از دین بر مالک باشد و امر نفقته کالملتقط و حکم خرج او مثل خرج

نقد است پس اگر نفقه بحکم قاضی بود دین بود بر مولی و اگر بے حکم قاضی بود تبرع باشد **کتاب المفقود** این کتاب در بیان احکام مفقود است و مناسبت این کتاب با کتاب سابق ظاہر است **ھو** آن مفقود لغۃً و شرعاً غایب ہیبی است لم یدر موضعہ کہ یافتہ نشدہ است جای او و حیوتہ و موتہ و معلوم نیست زیستن او و مردن او و حکم او در مال خود حکم زندگان است و در امواے کہ تعلق بدیگران دارد و حکم مردہ دارد و ینصب القاضی من یاخذ حقہ و نصب کند قاضی کسے را کہ بگیرد حق او نزد ہر کسی کہ باشد و اگر مفقود حال حضور خود وکیل بجہت قبض حقوق خود کردہ باشد ہمان بس بود قاضی دیگر را نصب نکند و یحفظ مالہ و نگاہ دارد مال او را و قبض کند دیون او را کہ پیش مردم باشند و مطالبہ کند مر ایشان آنچہ غایب نسیہ دہ باشد و یقوم علیہ و قایم باشد بر مال او یعنے در حفظ مالہای او پیرا باشد و بفروشد آنچہ خوف ضایع شدن آن باشد کہ فروختن آن صیانت است در معنی و ینفق منہ علی عیالہ و خرچ کند از مال غایب بر خویشاوندان او و ولادۃ از روے ولادت یعنی پدر و مادر و فرزندان و زوجۃ و بر زن او و لا یفرق بینہ و بینہا و جدائے نکند قاضی میان زن و غایب تا حکم نکند قاضی بموت او و بطور مالک ح بعد چار سال قاضی تفریق کند میان او و زوجہ او و حکم بموتہ بعد تعیین مدۃ و حکم کردہ شود بمردن او بعد از نود سال از وقت زادن او در ظاہر روایت بمردن ہمعمرہای او پس چون از ہم عمر او کسے زندہ نماند حکم کردہ شود بموت او و بروایت حسن از امام اعظم ح بعد یکصد و بیست سال و از ابو یوسف ح بعد ہشتاد سال حکم بموت کردہ شود لیکن فتوی بر نود سال ست و تعتد امراتہ وحدۃ الوفاۃ زن او بعد نود سال عدت موت و بطور مالک ح بعد چار سال عدت دارد و بحکم قاضی بموت او و ورث بضم اول مبنیاً حیئذٍ وارث گرفتہ شود از وے این ہنگام یعنے وارثان گیرند از وے بعد حکم قاضی بموت آنان کہ تا نود سال زندہ باشند لا قبلہ نہ پیش از حکم بموت او نہ نود سال پس آنانکہ پیش از نود سال مردہ باشند ارث نگیرند و لا یرث من احد و غایب ارث نگیرد از کسی یعنے

موت نان او در حین غایب بودن او مرده اند حاضر را ارث نرسد از نیشان
زیرا که نیست بهت در حکم اموال دیگران و لو کان مع المفقود وارث و اگر باشد
یا گم شده وارثی یحجب به که محجوب میشود بآن مفقود یعنی اگر وارثی هست مرفوع نوبرا
که اگر مفقود زنده باشد او را چیزی نرسد لم یعط لیتنعم به زنده نشود او را چیزی دادن
انتقص حصه به یعطی اقل من النصیبین و اگر حجب نقصان میشود او را با بودن مفقود
پس و یرا حصه ناقص باید داد چنانچه مرد و فوت شد و از وی وارث ماند دو دختر و
یک پسر انکه مفقود است و یک ابن الابن و مال بدست اجنبی داد ابن الابن را با وجود چیزی
نمیرسد پس حظ او را موقوف باید داشت در دست همان ثالث که بدست او بود دو دختر
را ثلثی مفقود دو ثلث آیند و با وجود او نصف پس نصف ایشان را باید داد و موقوف
الثانی کالاول و سوم موقوف دست شود باقی چنانکه حصه یک پسر موقوف داشته برای
حل نفیتوی مختار دارد اگر وارثان دیگر ازان قسم اند که با وجود پسر حصه ایشان نقصان
میشود و اگر با وجود پسر چیزی نمی یابند ایشان را چیزی نباید داد و اگر با وجود پسر نقصان
حصه ایشان هم نمیشود و محروم هم نمیشوند حصه آنها تمام باید داد و الله اعلم کتاب
الشرکة این کتابست در بیان مسایل شرکت و آن بر دو نوع است
شرکت ملک هست و شرکت عقد و شرکت عقد بر چهار وجه است شرکت مفاوضه
و شرکت عنان و شرکت صنایع و شرکت وجوه و کانه هر یکی را جداگانه بیان میکنند
و میگویند شرکة الملک قسم اول از شرکت شرکت ملک است و آن آنست ان یملک
اثنان فصاعدا ارثا او شراء اینکه مالک شوند دو کس یا زیاده از دو یک چیز را از راه
ارث یا شرا چنانکه شخصی بمرد و سه پسر یا شتری یا متاعی گذاشت وارثان اینان شریک
شوند و کل اجنبی فی قسط غیره و هر یک از شریکان بگانه ست در حصه دیگری بی تصرف
کسی را و اباشد ایشان را در ان چیز مشترک بی رخصت یکدیگری و شرکة العقد و قسم دوم شرکت
عقد ست که آن بر چهار قسم ست و تعریف شرکت عقد میکنند بقول خودان یقول احدهما
فناوکتك فی کذا اینکه بگوید یکی از متعاقدین مر دیگر را شریک کردم ترا در چنین چیز

وقبلا لاخر وقبول کند دیگری یعنی دیگری بگوید قبول کردم وهی مفاوضه واین شرکت
عقد چهار قسم است اول شرکت که مفاوضه ست اگر شرطهای او حاصل شود و شرطهای او
اینست که هر سه گانه میان تضمنت وکالت اوکفالت اگر متضمن باشد شرکت وکالت یا
کفالت را اینکه هریکی از دیگری کفیل باشد و مساوی مال برابر باشند هردو
شریک در مال و تصرف آزاد و در تصرف یعنی هردو در تصرف برابر باشند و
ضمناً وازدهمی دین یعنی هردو مسلمان باشند یا هردو ذمی فلا تصح بین حر وعبد و این
تفریع سه است یعنی چون هر دو برابر در تصرف و دین شرط شرکت مفاوضه ست پس روا نیست
شرکت میان بنده و آزاد و صبی و بالغ و میان کودک بالغ هر چند ایشان باشند
و مسلم و کافر و میان مسلم و کافر اگرچه بالغ باشد و بقول ابی یوسف رح شرکت مفاوضه
در میان مسلم و کافر روا باشد و چون شرکت مفاوضه در میان مسلم و کافر روا باشد
و چون شرکت مفاوضه با همه شرایط تمام شد حکم او میگوید و ما یشترط به کل یقع
مشترکا و هر چه بخرد هریکی از مفاوضین واقع شود مشترک میان هر دو و شریک الا
طعام اهله مگر خرد برای خانه احتمالا و قیاس آنست که طعام نیز مشترک بود و لیکن اگر
یکی طعام خرید یا دیگر هر کدام را نگیرد و تواند پس اگر سه ای مشتری دوم را گرفت و آن
شریک او را در رجوع کند بر مشتری و کسوتهم پوشاک اهل خود و کل دین لزم
احدهما بتجارة و هر دینی که لازم شد یکی از ایشان را بسبب تجارتی و اجاره او بغصب
یا بقصب بقبول پیوست رح اینچه بر یکی بغصب لازم شود بر شریک دوم لازم نگردد و اما
کفالة یا بضمانت و بقول صاحبین رح اینچه بضمانت لازم شود بر یکی بر دیگری لازم
نگردد و لزوم الآخر لازم شود بشریک دوم و بطل ان وهب لاحدهما او ورث
و باطل شود شرکت اگر بخشیده شد یکی را از ایشان و یا قبول کرد یا ارث گرفت یکی از
ایشان از میراث خود ما یصح فیه الشرکة چیزیست که روا ست در انچیز شرکت
چنانکه نقد بن و غیر ها لا العرض باطل نشود مفاوضه اگر بخشیده شد یکی از ایشانرا
متاعی و لا تعم مفاوضة وعنان در روانیست شرکت مفاوضه و عنان

بغیر النقدین بغیر از درم و دینار و بطور بالک رح و احمد رح روا است شرکت در موزون نیز اگر در یکجنس باشد والتبر و زر و نقره بی سکه و در کتاب شرکت اصلست و هم در جامع صغیر که تبر بمنزله عروض ست پس روا بود شرکت در تبر و الفلس و مضروبات بس انه افقین تبر و فلس که در استعمال سابقت جایی باشد ولی باع کل نصف عرضه و اگر فرد و خت هر یکی نیم متاع خود را بنصف عرض الآخر بنیم متاع دیگرے و عقد المشرکة هر دو عقد شرکت بستند صحیح روا بود و این عقد شرکت و این حیلست در شرکت کردن کسبوے نقدین گر شرطست که بهای نصف متاع دیگر بود و اگر برابر نبود بقدر متاع یکدیگر باشد مثلا بهای متاع یکی درم ست و بهای متاع دیگری شصت درم ست و ثلث یکی بر دو ثلث دیگری نفروشد و شرکت کنند و نفع میان ایشان بقدر حصه های راس مال باشد همچنین ست در جامع رموز قا عنان و عقد شرکت عنان ست ان تضمنت وکالة فقط اگر متضمن باشد شرکت و کیل شدن هر یکے را از دیگری نه کفارة و تصح مع التساوی فی المال و روا ست شرکت عنان با برابر بودن فایده و تفاوت در راس مال و بطور شافعی رح این هر دو صورت شرکت روا نباشد و بعض المال و روا ست شرکت کردن در بعضے مال بر در بالی و خلاف الجنس و با خلاف جنس چنانکه مال یکے درهم باشد و مال دیگری دنانیر یا فلوس و عدم الخلط و روا بود شرکت عنان بغیر خلاط مالین نزد ایشان و طولب المشتری بالثمن فقط و طلب کرده شود مشتری بهای مبیع نه درم شریک را عنان متضمن کفالت نیست و رجع علی شریکه بحصة منه و رجوع کند آن شریک که خریده ست چیزی را بر شریک خود بقدر حصه آن شریک از ان مبیع اگر بهای آن از مال خود داده باشد و تبطل بهلاک المالین و باطل شود شرکت بهلاک شدن مال هر دو شریک او احدهما یا مال یکے شریک قبل الشراء پیش از خریدن متاع لیکن اگر بعد از شرکت مال یکے هلاک شد شرکت باطل نشود و ان اشترے احدهما و اگر خرید یکے از شریکین بمال خود و هلک مال الآخر و هلاک شد مال دیگری شریک پیش از آنکه مشتری فالمشتری بینهما نصفین مبیع میان هر دو شریک مشترک باشد بقدر حصه

شرکت آن مرتفع بعد از آنکه تعین هلاک شود بر عهده هر دو هلاک شود و رجع بحصته
من غنمه و رجوع کند صرف بحصه شریک از بهای آن متاع علی شریکه که به
شریک خود و تقسیم ان شرط لاحدهما دراهم مسماة و فاسد شود شرکت
اگر شرط کرده باشد برای یکی ازان دو شریک، درهمای معین من الربح از نفع
و لکل من شریکی العنان و المفاوضة و رواست هر یکی از دو شریک
عنان و مفاوضه ان یبضع و یتاجر و یودع و یضارب و یوکل
اینکه مال شرکت را بضاعت کند و کرایه و امانت کند و مضاربت کند و بخورد و بطور
احمد رحمه الله ازین مذکورات هیچ چیزی روا نباشد شریک را بی رخصت شریک دوم
و یده فی المال یده امانة و دست هر یکی در مال شرکت دست امانت ست تا
اگر مال هلاک شود هیچ یکی ضامن نگردد و تقبل، شرکت که تقبل ست سیوم نوع
شرکتست ان اشترکا خیاطان و شرکت تقبل ست اگر شریک شدند دو
جامه دوزان خیاط و صباغ و یا یک درزی و دیگر رنگ رنیز و بطور زفر و مالک
رحمهم الله روا نباشد شرکت در خلاف کسب و بطور شافعی رح شرکت تقبل صحیح
نیست علی ان یتقبل الاعمال بر نیکه قبول کنند هر دو خیاط و یا خیاط و صباغ
عمل ها را از مردمان و یکون الکسب بینهما و باشد مزدوری میان هر دو
مشترک و کل عمل یتقبله احدهما یلزمهما و هر عملی که قبول کند یکی ازیشان
لازم شود هر دو را و کسب احدهما بینهما و عمل یکی ازان هر دو میان هر دو
و وجوه و شرکت وجوه ست و آن چهارم نوع شرکت ست ان اشترکا بلا مال
و اگر شریک شوند دو کس بغیر مال علی ان یشتریا بوجوههما هر نیکه بخرند
هر دو شریک باشند بی خود به نسیه و یبیعا و فروشند نقد و هر چه آن مشترک
بود میان هر دو و یتضمن الوکالة و شرکت وجوه متضمن بود وکالت را یعنی
یکی از دیگری وکیل بود فان شرط مناصفة المشتری پس اگر شرط
کردند که نصفا نصف بود آن بیع او مثالثة یا بحساب سوم حصه یعنی بیکی

دو حصہ دیگری یک حصہ مالربح کذلک پس لغو آن نیز بہمین حساب باید بود
و بطل شرط الفضل و باطل بود شرط زیادتی یعنی اگر شرکت شتری بالمناصفہ ست و
قرار ربح بالمناصفہ بود مثلا این شرط باطل باشد و نفع بحساب ملک بود و این شرکت
وجوہ بطور شافعی باطل ست **فصل** ولا یصح الشرکۃ فی احتطاب و اصطیاد
و روانست شرکت در ہیزم چیدن از صحرا و شکار کردن و استقاء و آب کشیدن
و الکسب للعامل یعنی با وجود آنکہ ہیچگونہ شرکتے بہیچ نوع درین سہ چیز روا نیست
اگر دو کس شریک شوند یعنی مکسوبی کہ کنندہ درست یعنی ہیزم برائے ہیزم چیندہ و شکار
برای شکار کنندہ و آب برائے آب برندہ بود و علیہ و بر آن عمل کنندہ کہ عمل او را بود و کام
گرد و اجر مثل ما للاخر مزدوری مانند مزدوری کہ برائے دیگری باشد در سہ جای دیگر
برائے دو ما و اصل عبارت چنین بود ہست اجر مثل للآخر فی عمل آخر و کاتب این سطر
را اختصار کردہ مثل بالاخر آوردہ تکیہ بر فہم سامع کردہ و انچہ بعضی اینجا گفتہ اند کہ
لفظ ما صفت مثل کہ این تاویل و عبارت تمام نیماند اجر مثل بقول محمد رح ہر قدر کہ باشد
باید داد و بقول ابی یوسف رح بشرط آنکہ از نہای نصف کسب زیادہ نگردد و ما دونی
بقول محمد رح ست و این وقتی ست کہ یکے عمل کند و دوے یاری نہ و اگر رح ہا کے نہ
او را چیزی نباشد و اگر ہر دو ہم کار کنند ہر کی را ست انچہ از کسب او جمع شدہ ست
و الربح فی الشرکۃ الفاسدۃ و منفعت در شرکت فاسدہ بقدر المال بقدر المال
باشد و ان شرط الفضل متصلہ یعنی اگر چہ دران شرکت شرط زیادتی ربح بود بہ
یکے و تبطل الشرکۃ بموت احدھما و ان حکما و باطل شود شرکت بمردن یکی از
شریک اگر چہ موت حکمی بود زیرا کہ شرکت متضمن ست وکالت ست و وکالت بہ مردن
یکے از عاقدین جاری نشود و موت حکمی آنست کہ یکی از شریکان مرتد شود و بدار حرب
بیوندد و قاضی حکم بلحاق او کند و ہم ترک مال الاخر و زکوۃ ندہد ہیچ شریکی از
مال دیگری بلا اذنہ بی حکم او تا اگر بے رخصت شریک زکوۃ مال او بدہد ضامن گردد
و ان اذن کل واحد و اگر رخصت داد ہر یکی از شریکان بدیگرے در ادای

متضمنا هاد اگر ادا کردند زکوة بهم یعنی در یکوقت ضامن شدند هر یکی حصه
دیگری را برابر است که بداند که شریک دیگر زکوة او اکرده ست یا نداند نزد امام اعظم رح وبقول
صاحبیه رح اگر نمیداند باد ای قدر ضامن نگردد ولو متعاقبا واگر ادا کردند زکوة مال
هر دو شریک متعاقب یعنی یکی بعد از ادای دیگری دا ضمن الثانی ضامن شود وانکه بعد از
دوی ادا کرده ست نزد امام اعظم رح باد ای اول یا نداند وبقول صاحبیه رح اگر داند ضامن
شود واگر نداند ضامن نشود وان اذن احد المفاوضین واگر اجازت داد یکی از
دو شریک مفاوضه مر دیگر را بشراء امتعه بخرید ان کنیزک از مال مشترک لها طاها
تا وطی کند مشتری کنیزک را فعل پس کرده ماسور یعنی این ماموره ایه از مال شرکت خرید
و وطی کرد او را فهی له یلزمنی پس آن داه مر او راست بی لازم شدن ضمان حصه
شریک اما او را که داده بر آخذ ست خریده جز این امر شبه نیارد و خاص نکند پس اگر آن
مشتری حیاض کند ضامن شود حصه شریک را همچنین ست در حاشیه داین نزد امام اعظم
و بقول صاحبیه رح ماموره حصه را ادا کند

## کتاب الوقف

این کتاب در ذکر مسایل وقف ست هو آن وقف در لغت حبس مطلق ست و
شرعا حبس العین علی ملک الواقف حبس کردن چیزی بر ابر ملک وقف کننده
یعنی از ملک واقف خارج نشود پس داود رد رجوع وبیع وهبه مثل عاریت و
الاجارة یا المنفعة وصدقه بودن منفعت او بهر وجهی که باشد از وجوه منفعت
نزد امام اعظم رح وبقول صاحبیه رح وقف حبس عین ست بر ملک خداوند تعالی بر
وجهی که نفع او به بندگان رسد وانتقال ملکی نکند وکانز جون قول محمد رح اختیار کرده
بعضی متاخران چنانچه صاحب مختصر وقایه قول صاحبیه اختیار نموده ست والملک
یزول بالقضاء وملک ایل گردد بقضای قاضی یعنی وقف لازم نشود بمجرد گفتن
واقف که وقف کردم فلان چیز را بر فلان بلکه بقضای قاضی ذکر کرده ست واراده
داشته شده ست لازم او که لزوم وقف ست واین نزد امام اعظم ست رح چنانچه واقف
وجیزی او قف ساخته بمتولی وقف سپرد وبقاضی عرض نمود یا قاضی حکم بلزوم وقف

شود لازم شد و ملک زایل گشت و اگر واقف شخصی را حکم ساخت و وی با التماس واقف
حکم لزوم وقف کرد و درین اختلاف مشایخ ست و بقول ابی یوسف رح بحکم قاضی بجبر گفتن
واقف ملک او زایل گردد و هم بطور شافعی رح و بقول احمد رح بعد تسلیم متولی ملک واقف زایل
گردد و لا الی مالک نه بسوی مالکی یعنی ملک کسی نقل کند و در نیابد و بقول شافعی و احمد
رح در ملک موقوف علیه در آید و در روایتی از امام اعظم رح نیز همچنین ست و لا یتم حتی یقبض
و تمام نشود وقف تا آنکه قبض کند متولی نزد امام اعظم رح بخلاف قول ابی یوسف چنانکه گذشت
و یعزل و جدا سازد واقف وقف از مال غیر موقوف خود حتی یفصل احزه بحیث
لا ینقطع و تا آنکه بجدا آخر وقف بجهتی که قطع نکرد و چنانکه فقراء المسلمین اگر بجهتی وقف کرده
باشد که احتمال انقطاع دارد مثلا با ولاد فلان که این جهت را احتمال انقطاع ست و درین
جهت وقف تمام نشود و بقول ابی یوسف رح اگر درین نوع جهت تعیین کرد نیز تمام شود و
بعد از انقطاع آنجهت بفقرا کنند وجه گردد اگرچه بعین نکرده ست وصح وقف العقار بقبره
و اگر نه و رواست وقف کردن عقار با گاوان و بکارندگان و بقول امام اعظم رح وقف
نقلیات صحیح نیست و مشاع قضی بجوازه و صحیح ست وقف پراگنده که قاضی حکم
کرد بر و ابودن او مثلا شخصی با دیگری شرکت در زمین یا بیزی میگیرد دارد و حصه خود را
وقف کرد قاضی روا داشت وقف صحیح بود و منقول فیه تعامل و رواست وقف
منقولی که دران استعمال مردم باشد یعنی عادت مردم وقف آن منقول شده آمده ست چنانکه
کلند و اره و تیشه و تابوت و مصحف و غیره و بقول ابی یوسف رح روا نباشد جانهای حیوانات
نزد او و بطور شافعی و احمد رح روا باشد و لا یملک و چون وقف تمام شد تملیک کرده نشود
یعنی روا نباشد بیع او و هبه او کس و بقول شافعی رح تملیک روا باشد و لا یقسم و چون وقف
مشاع قاضی جایز داشت و شریک قسمت بخواند قسمت کردن روا نباشد و بقول ابی یوسف و
محمد رح روا بود لیکن اگر تمام تعین وقف بعد هر چند کس میان قسمت خواهند بانفاق قسمت
روا نبود همچنین ست از کانی وان وقف علی اولاده ستة ست یعنی قسمت کرده نشود
زمین وقف اگرچه وقف بر اولاد خود کرده باشد و یبدء من غلته بعمارته و شروع کرده شود

ح الکلد
یجوز الزراعة
۱۲

از حاصل وقف بعمارت آن اگر حاجت باشد تغییر وقف بلا شرط بی شرط کردن واقف عمارت
کردن وقف از حاصل آن ولو دار افعارته علی من له السکنی واگر وقف نشده بود عمارت
او بر کسی ست که او را سکونت در آن خانه و لو بابی او عجز عمر الحاکم باجرته واگر ابا آرد ساکن
یا عاجز شود از تعمیر خانه عمارت کند حاکم باجرت آنخانه بعد اجاره دادن و چون خانه تعمیر شد باز
بهمون بدهد و صرف نفقه الی عمارته و خرج کند انچه از خانه وقف یا باغ از چوب و خشت و خیر
جدا شود از عمارت او و ان احتیج و اگر حاجت بود و بآن منقوض و لا حفظ لیحتاج و اگر حاجت بآن
نباشد نگاهدارد آنرا تا آنزمان که حاجت افتد پس خرج کرده شود و لا یقسم بین مستحقی الوقف
و قسمت نکند قاضی منقوض وقف را میان مستحقان وقف و ان جعل الواقف غلة الوقف
لنفسه و اگر گردانید واقف حاصل وقف را برای خود او جعل الولایة الیه صح یا کرد ولایت وقف
بخود در ابو و بقول ابو یوسف و محمد رح روا نبود که حاصل وقف را واقف برای خود کند یا ولایت وقف
بخود گیرد در بطر شافعی رح نیز همچنین ست و بنوع لو خائنا و کشیده شود وقف از دست واقف
که ولایت وقف برای خود کرده بود اگر خاین بود یعنی اگر حاکم بیند که واقف در غله وقف خیانت
میکند از دست او نکشد و تسلیم متولی نکند کالوصی چنانچه وصی اگر خاین بود از وصایت
برآورده شود بجای او و ان شرط ان لا ینزع و اگرچه شرط کرده واقف که ولایت از وی کشیده
نشود **باب** من بنی مسجدا لم یزل ملکه عنه کسیکه بنا کرد مسجد زایل نشود
ملک بانی از ان مسجد حتی یفرزه تا انکه جدا سازد و مسجدا عن ملکه بطریقه از ملک خود
بجدا ساختن راه مسجد و یاذن بالصلوة فیه تا انکه اجازت کند بنماز کردن بجماعت در ان
مسجد بر دوام و این عطف ست بر یفرزه و فایده قید اذن بر دوام انست که اگر یکی مسجد بنا کرد
و راه او جدا ساخت و مردم را اذن کرد بنماز کردن بجماعت در آن مسجد یکروزی یا هفته یا
ماهی یا سالی زایل نشود ملک او از ان مسجد و نیز نزد امام اعظم و محمد رح شرط ست نماز باذان
و اقامت جهرا تا اگر پنهانی نماز کند مسجد نگردد و بقول ابو یوسف رح بمجرد گفتن بانی که این را مسجد
ساختم ملک او زایل گردد و فتوی بر قول امام اعظم و محمد ست فاذا صلی فیه واحد پس وقتی که
نماز کرد در مسجد یکی بعد رخصت بانی بقول امام اعظم رح اما اگر مسجد الامام و موذن کرد یک شخص

را دوسی اذان و اقامت گفت و نماز کرد با تفاق مسجد کرد و همچنین بست و در حاشیه و جامع رموز
که اگر متصلی بهان آبادی باشد نیز لبس بود و زال ملکه زایل شود و ملک باقی از سی و من جعل مسجدا
مختصا من دار به و کسی که ساخت مسجد که زیر او سرداب است بکسر سین حوضیکه در زیر زمین میباشد
پس اگر حوض بجهت مصلی مسجد بود چنانکه در بیت المقدس هست و باشد او فوقه بنیا یا بالای مسجد
خانه ساخت و بر دوست حسن از امام اعظم رحمه الله روایت کرد که بر بالای مسجد خانه باشد و در روایت محمد رحمه الله
و فتوی بر همین است و جعل بابه الی الطریق و ساخت دروازه مسجد بسوی راه عام و فرد و جدا
مسجد را از باقی ملک خود او اتخذ وسط داره مسجدا یا ساخت در میان خانه خود مسجدی و
اذن للناس بالدخول فیه و اجازت کرد مردم را بدر آمدن در مسجد له یعنی مر آنکس را او
باشد بیع کردن آن مسجد زیرا که ملک او از وی زایل نشد و ظاهر روایت پس مسجد نشد و در روایت
ابی یوسف رحمه الله بود بیع او پس ملک او زایل گشت و مسجد شد و یعود ت عنه وارث برده شود
از وی یعنی بعد موت او وارثان وارث گیرند و من بنی سقایة او خانا و کسیکه عمارت کرد جای
آب عام برای خلق الله در مسافر خانه که در و بیاید آنرا سرای خوانند بر سر راهها و راز جهت شب
گزاندن مسافران باشد او رباطا کبیرا جایی که برای فرود آمدن مردم و رندگان بود و ناسائی
آسایش کنند او مقبرة یا گورستان لم یزل ملکه عنه زایل نشود ملک آن کس از انچیز حتی
یحکم به حاکم تا حکم کند حاکم بآن بخلاف صاحبین رحمهما الله که بقول ایشان بعد انتفاع مسلمانان
بر انچه مهیاست آنجا برای نفع ملک زایل گردد و ان جعل شیئا من الطریق مسجدا لم یصر
کذلک و اگر ساخته شد پایه از راه مسجد یعنی راه راست و ازلان راه اندکی که زیاده از قدر
حاجت مسلمانان بست آنرا مسلمانی مسجد ساخت روا باشد چنانکه روا است اگر مسجد وسیع بود
اندکی از وی راه سازند برای گذشتن مسلمانان والله تعالی اعلم بالصواب

تمت الکتاب بحمد الله و حسن توفیقه مجلد اول معیار الحقایق شرح کنز الدقایق با تمام پیوست بتاریخ پانزدهم
شوال المکرم سنه ۱۲۸۹ هجری مطابق ۱۷ دسمبر سنه ۱۸۷۲ عیسوی
کاتب الحروف بنده فقیر عمر دین فائض عفی عنه

# فہرست مضامین مجلد اول معیار الحقائق شرح کنز الدقائق


| صفحہ | مضمون |
|---|---|
| ۴ | کتاب الطہارۃ |
| ۲۰ | باب التیمم |
| | باب المسح علی الخفین |
| ۲۷ | باب الحیض |
| ۳۳ | باب الانجاس |
| ۳۷ | کتاب مواقیت الصلوٰۃ |
| ۴۱ | باب الاذان |
| ۴۵ | باب شروط الصلوٰۃ |
| ۵۵ | فصل تواند کہ بنوی اربع |
| ۶۰ | باب الامامۃ فی الجماعۃ |
| ۷۰ | باب الحدث فی الصلوٰۃ |
| ۷۸ | باب مایفسد الصلوٰۃ ومایکرہ |
| ۸۸ | فصل فی المکروہات |
| ۸۸ | باب الوتر والنوافل |
| ۹۷ | فصل القراءۃ فرض |
| ۹۷ | باب ادراک الفریضۃ |
| ۱۰۰ | باب قضاء الفوائت |
| ۱۰۸ | باب سجود السہو |
| ۱۱۱ | باب المریض |
| ۱۱۲ | باب سجود التلاوۃ |

| صفحہ | مضمون |
|---|---|
| ۱۰۱ | باب المسافر |
| ۱۰۷ | باب الجمعۃ |
| ۱۱۰ | باب العیدین |
| ۱۱۴ | باب الکسوف |
| ۱۱۷ | باب الاستسقاء |
| ۱۱۵ | باب صلوٰۃ الخوف |
| ۱۲۰ | فصل السلطان حق بصلوتہ |
| ۱۲۳ | فصل ویوخذ سریرہ |
| ۱۲۶ | باب الصلوٰۃ فی الکعبۃ |
| ۱۲۷ | کتاب الزکوٰۃ |
| ۱۲۸ | باب صدقۃ السوائم |
| ۱۲۹ | فصل وفی ثلثین بقرا |
| ۱۳۲ | باب زکوٰۃ المال |
| ۱۳۴ | باب العاشر |
| ۱۳۶ | باب الرکاز |
| ۱۳۷ | باب العشر |
| ۱۳۸ | باب المصرف |
| ۱۴۱ | باب صدقۃ الفطر |
| ۱۴۲ | فصل صفت نصاب |

| صفحہ | مضمون |
|---|---|
| ۱۴۳ | کتاب الصوم |
| ۱۴۶ | باب مایفسد الصوم |
| ۱۴۸ | فصل من خاف زیادۃ المرض افطر |
| ۱۵۲ | فصل من نذر صوم یوم النحر |
| ۱۵۳ | باب الاعتکاف |
| ۱۵۵ | کتاب الحج |
| ۱۵۹ | باب الاحرام |
| ۱۶۹ | فصل وبیان بعض سوائح حج |
| ۱۷۱ | باب القران |
| ۱۷۲ | باب التمتع |
| ۱۷۵ | باب الجنایات |
| ۱۷۶ | فصل |
| ۱۷۹ | فصل ان قتل محرم صیدا |
| ۱۸۲ | باب مجاوزۃ الوقت بغیر احرام |
| ۱۸۳ | باب اضافۃ الاحرام الی الاحرام |
| ۱۸۴ | باب الاحصار |
| ۱۸۵ | باب الفوات |
| ۱۸۷ | باب الحج عن الغیر |
| ۱۸۷ | باب الہدی |

| صفحہ | مضمون | صفحہ | مضمون | صفحہ | مضمون |
|---|---|---|---|---|---|
| ۱۸۹ | کتاب النکاح | ۱۹۰ | فصل فی المحرمات | ۱۹۴ | باب الاولیاء |
| ۱۹۸ | فصل فی نکحت غیر کفو | ۱۹۹ | فصل لابی العم ان یزوج الخ | ۲۰۰ | باب المهر |
| ۲۰۷ | باب نکاح الرقیق | ۲۱۰ | باب نکاح الکافر | ۲۱۲ | باب القسم |
| ۲۱۲ | کتاب الرضاع | ۲۱۴ | کتاب الطلاق | ۲۱۸ | باب طلاق الصریح |
| ۲۱۹ | باب فی اضافۃ الطلاق الی الزمان | ۲۲۲ | فصل فی الطلاق قبل الدخول | ۲۲۳ | باب الکنایۃ |
| ۲۲۴ | باب تفویض الطلاق | ۲۲۹ | باب التعلیق | ۲۳۳ | باب المریض |
| ۲۳۵ | باب الرجعۃ | ۲۳۸ | باب الایلاء | ۲۴۱ | باب الخلع |
| ۲۴۷ | باب الظہار | ۲۴۹ | باب اللعان | ۲۵۲ | باب العنین |
| ۲۵۳ | باب العدۃ | ۲۵۷ | باب فی الحبل | ۲۵۸ | باب ثبوت النسب |
| ۲۶۰ | باب الحضانۃ | ۲۶۳ | باب النفقۃ | ۲۶۷ | باب الاعتاق |
| ۲۷۵ | باب العبد الذی یعتق بعضہ | ۲۷۵ | باب الحلف بالعتق | ۲۷۵ | باب العتق علی جعل |
| ۲۷۷ | باب التدبیر | ۲۷۷ | باب الاستیلاد | ۲۷۹ | کتاب الایمان |
| ۲۸۳ | باب الیمین فی الدخول والخروج فی السکنی | ۲۸۶ | باب الیمین فی الاکل والشرب واللبس والکلام | ۲۹۳ | باب الیمین البیع والشراء والنکاح |
| ۲۹۸ | باب الیمین فی القتل والضرب | ۳۰۰ | کتاب الحدود | ۳۰۱ | باب الشہادۃ علی الزنا |
| ۳۰۹ | باب الحد الشرب | ۳۱۰ | باب حد القذف | ۳۱۴ | فصل فی التعزیر |
| ۳۱۶ | کتاب السرقۃ | ۳۲۵ | باب قطع الطریق | ۳۲۷ | کتاب السیر |
| ۳۲۹ | باب المستامن | ۳۳۱ | فصل فی کیفیۃ القسمۃ | ۳۳۳ | باب استیلاء الکفار |
| ۳۴۶ | باب المرتدین | ۳۴۷ | باب لا یمکن | ۳۴۰ | باب الجزیۃ |
| ۳۵۳ | کتاب الاباق | ۳۵۳ | باب اللقیط | ۳۵۰ | باب اللقطۃ |
| ۳۵۸ | فصل لا یصح الشرکۃ | ۳۵۹ | کتاب المفقود | ۳۵۴ | کتاب الشرکۃ |
| | | | کتاب الوقف | ۳۶۱ | باب منی بنی مسجدا |

## دوسری طرح سے

ایک پیسہ اور ۵ دمڑی مین پورا ٹکا ہوجاتی ہین ۳ دمڑی کی کسر ہی اسلئے ۳ دمڑی کی ۱۵ چھٹانک لکڑی کو سمجھے کہ ۵ سیر لکڑی مین سے کم کیا تو ۴ سیر ایک چھٹانک لکڑی ایک پیسہ ۵ دمڑی کی ہوئی

(۴) ایک ٹکی کی ڈھائی سیر بھوسی بکتی ہی تو ۵ ٹکی ۷ دمڑی کی کتنی سیر بھوسی آویگی ؛

۵ دام ۱۲ سیر بھوسی تو ۵ ٹکے کی ہوئی ایک دمڑی کی ڈھائی چھٹانک بھوسی آویگی سات ڈھام ۱۷ چھٹانک یعنی ایک سیر ڈیڑھ چھٹانک بھوسی سات دمڑی کی آویگی اسلئے ۵ ٹکی ۷ دمڑی کے ۱۳ سیر اور آدھی چھٹانک بھوسی آویگی ؛

**گر** ایک روپئے کے جے سیر آنے کی اتنی ہی چھٹانک

**سوال** ایکروپیہ کی ۴۲ سیر دال بکتی ہی ہو تو ۷ سیر دال کی کیا دام ہوے اور ایکروپیہ کے ۴۳ ٹکی پیسے بکتی ہین اور دمڑی کی ۷ کوڑی ؛

بائیس پاؤ کی ساڑھے پانچ سیر دال تو ۴ آنی کی ہوئی اور گر کے بموجب ۴۲ چھٹانک دال ایک آنہ کی ہوئے اور ۱۱ چھٹانک دال آدہ آنی کی ہوئی اسلئے جمع کرنے سے ساڑھے سات سیر اور ایک چھٹانک دال کے دام ساڑھے پانچ آنی ہوئی اسمین سے ایک چھٹانک کے دام کو کم کرنا چاہئے ؛

ایکروپیہ کے ۴۳ ٹکی پیسے بکتی ہین تو ایک آنے کی ۴۳ دمڑیان ہوئین اور آدہ آنہ کی ۲۱ دمڑیان ہوئین اور ۵ دمڑی کی سات کوڑی بکتی ہین اسلئے آدھی دمڑی کی ۳ کوڑیان ہوئین اس سب سے آدہ آنی کی ۲۱ دمڑیان اور ۳ کوڑیان ہوئین یہہ گیارہ چھٹانک کی قیمت ہوئی اسکو گیارہ پر تقسیم کرو تو ایک چھٹانک کی قیمت ہوگی ؛

۲۱ مین گیارہ ایکدفعہ گیا اسلئے ایکڈھرمی تہہ لگی اور دس دمڑی باقی رہین انکی کوڑیان کین تو سات ڈھام ستر کوڑیان ہوئین انمین ۳ کوڑیان جوڑین تو ہوئین ۷۳ کوڑیان گیارہ چھٹانک چھیاسٹھ اسلئے ۶ کوڑی تہہ لگی اور ۷ کوڑی باقی رہین گیارہ آدھا ساڑھے پانچ اسلئے آدھی کوڑی اور ۶ تہہ لگے اسطرحسے ایک چھٹانک کے دام ایک دمڑی ساڑھے ۶ کوڑی ہوئین اسکو ۱۱ چھٹانک

تلك حدود الله ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه

الحمد لله على نعمايه والسلام على رسوله وكبرايه كه نسخه متبركه حاوى مسايل فقه حنفيه كه

# معيار الحقائق

## جلد ثانى شرح

# كنز الدقائق

باهتمام جناب حاجى محمود صاحب تاجر كتب مالك مطبع زاده الله در رتبه و منفعة

در مطبع فارى لاهور طبع شد در سنه

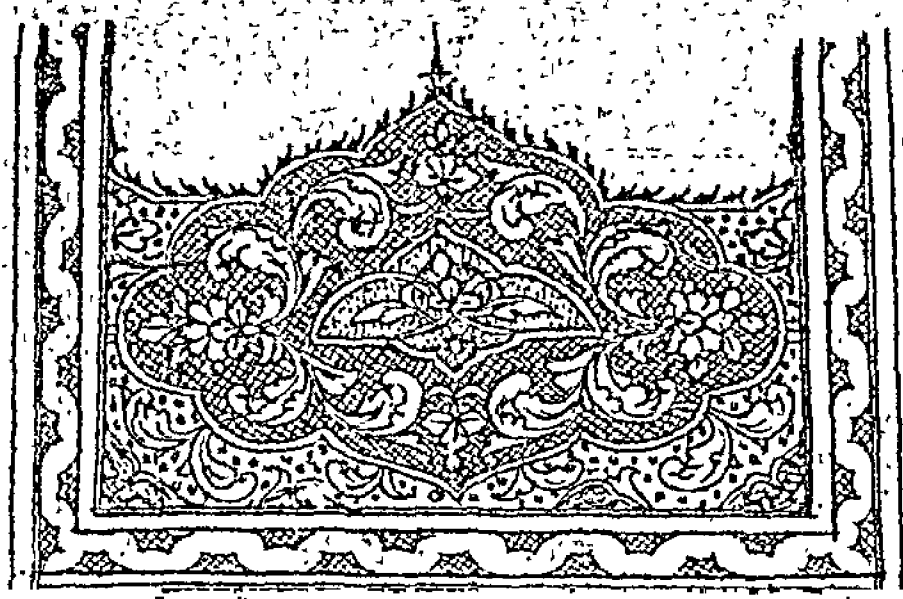

## کتاب البیوع

این کتاب در ذکر مسایل معیشت چون دفتر اول عبادات است و کتاب البیوع از عبادات مناسبت است ازین جهت که احتراز کردن از حرام و شبهه تقوی است و این احتراز حاصل نشود مگر بعلم مسایل بیع بنابران ابتدای فقه نبی بکتاب البیوع کرد و گفت وهو یعنی آن مبادلة المال بالمال بالتراضی یعنی برابر کردن مال است بر طریق تراضی یکدیگر و مال هر چیز بیستند که مایل شود آدمی از دینار و درم و اجناس و لفظ مال یا خود از تمول است یعنی ذخیره ساختن و ایجاب با ایجاب و قبول و لازم شود بیع یعنی خریدن و فروختن آنچه کسی خرید یا فروخت ایجاب و قبول یعنی بگفتن اینکه خریدم و فروختم وضعا للماضی یعنی وضع کرده شده اند هر دو لفظ برای ماضی یعنی اگر بیع بزبان عربی کنند در ایجاب و قبول لفظ ماضی اطلاق کنند چنانچه یکی گوید بعت و دیگری گوید اشتریت و معنی لزوم اینست که اگر نیت فروختن نباشد نیز بیع لازم گردد و ایجاب لفظی است که اول صادر شود خواه از بایع خواه از مشتری و ایجاب با ایجاب بنابران نام شده است که واجب میکند دیگری را لفظ بجواب آن و اهل بیع شرا الفاظ معتاد او ند و گویند که بمعنی متعارفه باشد و حاصل

انکه این هر دو لفظ بمعنی در آوردن چیزی در ملک و بر آوردن چیزی از ملک آمده اند همچنین است
از کافی شرح و حاشیه و بدانکه اگر بیع بلفظ استقبال بود و متکلم بایع و مشتری باشد در لفظ یکی بیع جایز
بود پس اگر نیت بیع باشد بیع بود الا وعده یا که لفظ مستقبل بمعنی حال بود و یعنی استقبال پس
باشتباه چیزی لازم نشود و چون بترجیح احد الجانبین از نیت حاصل شود بیع لازم گردد و بکنایات فعلی
در لفظ ماضی نیز بیع لازم نشود بلکه بایع و مشتری آخر المجلس بود تا جدا شدن از همدیگر و متقاطع شود
بیع بدادن یکدیگر مبیع و ثمن چنانکه بایع ثمن گرفت و مشتری مبیع و از زبان یکدیگر نشنیدند نزد ما برابر است
که مبیع کثیر الربا بود یا اندک بها بخلاف شافعی رح که بطور و تعاطی هرگز لازم نشود در قول کرخی
در چیزهای محقر لازم شود و در چیزهای نفیسه بیع لازم نگردد و همچنین است در شرح وای قام عن
المجلس قبل القبول بطل الایجاب و هر کدام که برخاست از فروشنده و خریده از مجلس
عقد پیش از قبول باطل شود ایجاب مثلاً اگر بایع گفت فروختم این مبیع بمبلغ کذا و مشتری
هنوز نگفته بود که خریدم و یکی از ایشان از مجلس برخاست و همچنین عکس آن که مشتری گفته باشد
خریده ام گفتن او باطل شود حاصل انکه اگر باز یکجا شوند و خواهند که عقد بیع کنند همان ایجاب اول
کافی نبود بل ایجاب از سر نو تازه کنند تا قبول در برابر او واقع شود و بیع منعقد گردد و علامت وصف
بضم اول در هر دو لفظ اندازه کرده شود یعنی بیان کرده شود صفت چنانکه ضرب دهلی یا ملتان
و غیرها ثمن غیر مشار درهم و دنانیر چنین که اشارت کرده شده نباشند یعنی در مجلس عقد حاضر نباشند
لا مشار الیه نه ثمنی که اشاره کرده شده باشند چنانکه ثمن در مجلس عقد حاضر باشد و بایع و مشتری
در حال عقد بایجاب و قبول بآن ثمن اشارت کنند این زمان حاجت بیان قدر و وصف نبود
و همان اشارت بس باشد و حکم ثمن حال و صحیح ست بیع بمبلغ حال تسلیم بدلام جا گیرنده یعنی
انکه دست بدست داده شوند و ثمن بدار مبیع آگویند که دراهم و دنانیر باشند یا تبر یا ورق یا متاع
و یا حال معلوم و روا ست مهلت بمبیع زمانه معلوم و وقت معین یعنی وقتیکه بی تخالف معلوم
شود عاقدین را و مطلقه علی النقد الغالب و روا ست بیع بثمن مطلق از وصف مثلاً بصد
درم بغیر انکه گوید جهانگیری یا شاهجهانی و چون ثمن مطلق بود بی قید وصف عقد واقع شود
بر ضربی که باستعمال آن در آن دیار از شهر و قریه بیابد باشد دان اختلف النقود و اگر نقدها در

معاملات مختلف باشند در مالیت و برابر باشند در رواج نامردم در کرفتن بمرجع استادگی مانند فلوس
ان لم تبین فاسد شود بیع اگر بیان نکنند بعین و صفت مثل یکی از متعاقدین و این استثنا منقطع است
زیرا که سخن در ثمن مطلق میگذرد و یباع الطعام و فروخته شود طعام و این اسم در عرف بر گندم و آرد
گندم واقع شود چنانکه در معدنست و در حاشیه شرح وقایه است که گندم و جو آرد ست کیلا به پیمانه
او جزافا یا باندازه و بمعارف نابودن علم است برابر دو چیز و زیادتی باحتمال برابر همچنین ست
از کفایه و جزاف بکسر جیم گرفتن چیزی بی قیاس بوزن و کیل و جزاف در غیر جنس بود و اگر در یک
جنس بود و مجازفت روا نباشد همچنین ست در حاشیه و ما ماء او بمعدودیه و فروخته شود طعام بما
کرده یا سنگ وزن کرده آوند و سنگ معین لم یلا ر قدره که یافته نشود و معلوم کرده نشود
مقدار آن آوند و سنگ مثل یکه آوند از چوب بود یا چیزی دیگر که قابل بریدن نباشد و تعاوت نبود تا کر
از انبان یا چیزی دیگر بود که تفاوت نپذیرد باشد روا نبود و من ماع صبرة و کیله فروخت تودهٔ
غله کل صاع بدرهم هر پیمانه از ان توده بدرهمی صح فی صاع یعنی اگر گفت فروختم این تودهٔ
طعام هر صاعی بدرهمی روا بود بیع در یک پیمانه نزد امام اعظم رح و اگر بیان کرد جمله پیمانه ها توده
چنانکه گفت فروختم این توده و حال انکه آن توده پنجاه پیمانه ست هر پیمانه بیکدرم روا بود در تمام
توده و بقول صاحبین در هر دو صورت روا باشد در تمام توده برابر ست که قدر آن بیان کند یا
نکند و لو باع تلة بضم ثامن مثلثه و اگر فروخت رمه گوسپند او تولا یا جامه کل شاة او ذراع
بدرهم هر گوسپندی یا گزی بدرهمی فاسد شود فسد فی الکل فاسد شود بیع در همه رمه و همه جامه
نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح بود در همه این اختلاف در صورتیست که بیان نکند جمله مبیع و ثمن را
و لو سمی الکل صح فی الکل و اگر نام نامید همه را بود بیع در همه آن و در نام گرفتن چند صورتست
یکی انکه جمله صاعها توده غله و جمله غنمها در رمه و جمله گزها و جامه بیان کند و جمله ثمن بیان نکند چنانکه
گوید فروختم این توده که ده پیمانه ست یا این رمه که ده غنم ست یا این جامه که ده گز ست هر پیمانه یا هر غنم
یا هر گز بیکدرم مثلا دیگر انکه مجموع غله یا غنم یا گز و ثمن بیان کند و گوید این توده غله که ده پیمانه ست یا
این رمه که ده غنم ست و یا این جامه که ده گز ست بده درم مثلا همه یا هر پیمانه یا هر غنم یا هر گز بیدرمی و دیگر انکه
عکس اول ست یعنی جمله ثمن بیان کرد و جمله مبیع بیان نکرد چنانکه گفت فروختم این همه توده را بده درم

یا این همه بده درم یا اینهمه جامه بده درم هریکی و گزی بدرمی درین هر سه صورت بیع روا بود بالاتفاق
اصحاب ما همچنین ست از نهایه شرح هدایه و این تسمیه در مجلس عقد باید برابر ست که در حین عقد بود یا بعد عقد
ولو نقص کیل و اگر در صورت که بیان کرد قدر مبیع و تفصیل ثمن و مبیع ازان قدر کم برآید چنانکه
وه گفته بود نه یا هشت برآید اخذ بحصة بگیرد از مبیع بحصه ثمن یعنی در هشت بهشت درم و در نه
نه درم او فسخ یا فسخ کند بیع یعنی مشتری اختیار بود در گرفتن بحصه و در گذاشتن مبیع و فسخ بیع کردن
وان زاد و اگر مبیع زیاده برآید از قدر بیان چنانکه یازده برآمد در تعیین ده فللبائع پس زیادتی مر فروشنده
را بود یعنی بایع نازیس دهد و در گفتن کانز لو نقص کیل اشارتست که این حکم در کیلی ست و حکم عددی
انیست که پیش می آید و از تصریح لفظ ذراع نیز همین معلوم میشود در [illegible] ذراع و اگر کم شد یک گز
جامه از ان نازمین در صورتیکه گفته باشد این جامه یازمین ده گزست بده درم و نگفت هر گزی
بدرمی اخذ بکل الثمن او ترک بگیرد مشتری بده درم یا باز گرداند و ان زاد فللمشتری و اگر زیاده برآمد
از قدر بیان پس مر مشتریرا ست زیرا که بایع بمقابل مجموع ثمن همه مبیع کرده است فلیس للبائع
و نیست اختیار بایع ادرین صورت در فروختن و باز دادن زیرا که بیع لازم شود او را و لو قال
کل ذراع بکذا و اگر گفت در صورت مذکور هر گزی بچندین و نقص و کم برآید ازان قدر که بایع
تعیین آن قدر کرده ست اخذ بحصته او ترک بگیرد بحصه آن مبیع از ثمن یا بگزارد و ان زاد
اخذ کله و اگر زیاده برآمد بگیرد آن همه مبیع اکل ذراع بکذا هر گزی بچندین که در بیع بیان شده
او فسخ بایع فسخ کند و هذا بیع عشرة اذرع من دار و فاسد شود بیع ده گز از خانه چنانکه
ده گز از زمین که صد گزست مثلا فروخت بی تعیین بیع فاسد بود نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین
روا بود و در نا روا بودن این بیع نزد امام اعظم اختلافست تا خصاف رح آورده ست که نزد امام
اعظم رح فساد درین بیع صورتیست که جمله گزهای مبیع معلوم نباشد و اگر عدد همه گزها معلوم باشد
بیع روا باشد و این تفصیل مرجوح ست و در جامع صغیر ست از ابو زید السرخسی که در منصوصات
بیع رو نهیت اگر بیعه مجموع عدد گزهای مبیع معلوم باشد و این اصح ست کالاسهم فاسد شود بیع
سهمها مثلا ده سهم فروخت از صد سهم خانه بالاتفاق روا بود و وجه فرق نزد امام اعظم آنست
که قدر ده گز از زمین معین ست و مجهول و سهمها غیر معین اند و شایع و مالک شدن ملک شایع بمایز [illegible]

چنانکه بنده مشترک بود میان دو شریک که هر دو در آن بنده عصه باشد شایع و آن لشتری صلا
مین و اگر خرید شخصی تنگ از جامه اعلی لذ عشرة اثواب بزیکه ذره پست نقص او نزاد پس
برآمد یا زیاده شد فساد شود بیع اگر بیان نکرد صاحب هر جامه و لو بین و اگر بیان کرد کل
بهای هر پیراهن بقدر حصه بقدار و کم برآمد نزد ابو حنیفه بیع بقدر آن بیع نشد صاحبین و بقول امام اعظم
هر گز رد نبود و خیار بود مشتری را در گرفتن و گزاشتن و آن نزاد و اگر زیاده برآمد فساد
شود بیع در هر جامه و من اشتری ثوبا و کسیکه خرید جامه علی اندعشرة از زرع بزیکده گز
کل ذراع بدرهم هر گزی بدرمی فوجد پس یافت مشتری این جامه را تسعة و نصفا نیم گز
او عشرة و نصفا یازده نیم گز اخذ بعشرة بگیرد ده درم فی عشرة و نصف بلا خیار و دو نیم گز
بے اختیار ترک نزد امام اعظم و صحیح همین ست و بقول ابو یوسف بیازده درم بگیرد با اختیار ترک و
بقول محمد ده نیم درم بگیرد با اختیار و تسعة فی تسعة و نصف بخیار رد بگیرد و نهصد و نیم گز
با اختیار ترک نزد امام اعظم هر دو بقول ابو یوسف با اختیار ده درم بگیرد و بقول محمد نه درم بگیرد
با اختیار همچنین ست در شرح وقایه **باب** در بیان آنچه در بیع داخل شود ذکر و آنچه داخل نشود
در آید عمارت و مفاتیح و زجاجه قفلها و درمانده فی بیع الدار و در فروختن خانه و البقر و
بیع الارض بلا ذکر و در آید درخت برابر ست که درخت خورد بود یا کلان میوه دار بود یا بیمیوه
در بیع زمین هر چند که نام نگیرد بنا و مفاتیح و درخت را بطور اجمال بے ذکر این چیزها در بیا بند و همچنین
قیاس چنانکه در کافیست و لا یدخل الزرع فی بیع الارض و نه رود زراعت در بیع زمین
بلا تسمیه بی نام گرفتن صحیحا و لا المغرس فی بیع الشجر و نه در آید میوه در فروخت درخت صحیحا الا
بالشرط کرنشرط کردن در بیع و یقال للبائع اقطعها و للمسلم اقلعها گفته شود بایع را ببر میوه
و بسپار درخت بمشتری یعنی اگر شخصی درخت میوه دار فروخت و ذکر میوه نکرد میوه در بیع درخت
نه راید پس بایع را اکراه باید کرد بر تسلیم درخت بعد خالی کردن درخت از میوه که ملک اوست
نزد ما و بطور شافعی و احمد میوه بر درخت باید گزاشت تا بچند و من باع ثمرة بیاع صلا
او لا و اگر کسی فروخت میوه که ظاهر شده ست صلاحیت او یا نشده ست یعنی لایق چیدن است
یا نی و بطور شافعی اگر میوه قابل خوردن بود در بیع او رسیده نباشد پیش از درو کردن او همچنین ست و اگر

صح البیع روا بود بیع و یقطعها المشتری فی الحال و در وکند مشتری میوه را همان زمان که
شرط علی الفصل فساد و اگر شرط کرده شد در گرفتن میوه بر درخت فاسد شد بیع و این زمانیست
که تمام نشده باشد بزرگی آن اما اگر در کلان تمام شده است لیکن قابل چیدن نیست شرط ترک
بر درخت روا بود استحسانا بقول محمد رح از جهت عادت مردم و باید که فتوی برین بود و در وجود
نزد شیخین و لو استثنی منها ارطالا معلومة و اگر استثنا کرد بایع از میوه چند پیمانه معلوم یعنی معین
صح البیع بر روا بود این استثنا چنانچه فروختن گندم در خوشه روا است و در ظاهر روایت در
روایت حسن و طحاوی روا نیست استثنای ارطال معلوم و صورت استثنا آنست که بایع بگوید فروختم
میوه این درخت سوای چهار پیمانه و یا قال بعتک ما فی هذا البیدر الا قفیزا و روا است فروختن بوبیا در پوست
او نزد ما و بطور شافعی رح نیست فروختن باقلا سبز و شافعی را در فروختن گندم در خوشه و قول
همچنین است در کافی و اجرة الکیال علی البایع و مزدور پیمانه کننده بر فروشنده است و اجرة
نقد الثمن و مزدور سره کردن دراهم و دنانیر و وزنه و وزن کردن آن علی المشتری
بر خزنده است و من باع سلعة بثمن و اگر کسی فروخت متاع را بثمن نقد سلعه او لا
بسپارد مشتری ثمن بر بایع او لا و بعد ازان بمبیع بگیرد نزد ما و بطور شافعی بیکدیگر دهند
تقابض کنند و لا معا و اگر متاع بثمن نفروخته باشد بلکه متاع بمتاع یا ثمن بثمن فروخت
هر یکی بیکدیگر تقابض کنند **باب خیار الشرط** این باب در ذکر
مسایل اختیار بودن بایع یا مشتری است بشرط کردن خیار صح للمتبایعین روا است
شرط کردن اختیار نفاذ بیع و فسخ آن یعنی اگر یکی از عاقدین گفت که اگر در سه روز زر ما بیع
افتاد نافذ کنم و اگر نیفتد فسخ کنم روا باشد این شرط او لاحدهما یا یکی از متبایعین
را ثلثة ایام تا سه روز و اقل و اکثر بطل و اگر اختیار بسیار از سه روز کرد
روا نبود و بیع فاسد گردد و همچنین است در کافی بخلاف صاحبیه که بقول ایشان تا زیاده از سه
روز نیز خیار روا باشد چون مدت معلوم بود اندک باشد یا بیشتر فان اجاز پس اگر رد آن
آنکه او شرط خیار کرده بود اگر سه روز یا کم از سه روز خیار بود و اگر زیاد از سه روز خیار بود اگرچه یاد
از سه روز خیار رد نیست ایا یکی از ایشان شرط کرده بود رد او است فی الثلث در سه روز در هر دو صورت

صحیح روا بود یعنی بیع در صورت اول چنانکه صحیح بود ابتدا صحیح باشد نفاذ او انتهاء در صورت ثانی
بصحت بازگردد و نافذ شود اگرچه اولا فاسد بود و بطور زفر و شافعی بیع بصحت بازنگردد و قولی
بایع حالی نه و کمر فروخت چیزی بر نکه ان لم ینقد الثمن اگر ادا نکند بهای مبیع ببایع الی فلانة
ایام تا سه روز فلا بیع پس بیع نبود میان ایشان صحیح روا بود استحسانا بخلاف قیاس که
مذهب شافعی و زفر ست و الی اربعة لا و اگر شرط تا چهار روز کرد روا نبود بخلاف محمد که نزد او
روا بود فان نقد فی الثلث پس اگر ادا کرد بهای آن در سه روز صحیح روا باشد و بیع نافذ گردد
و اگر بها ببایع نرساند بیع نفسخ گردد و خیار البایع یمنع خروج المبیع عن ملکه و
اختیار فروشنده باز دارد مبیع از بر آمدن از ملک بایع و از ثبوت ملک مر ای مشتری بطور شافعی
و احمد بمبیع از ملک بایع بر آید و مشتری مالک ثابت گردد و بقبض المشتری و بقبض کردن مشتری
یعنی اگر در صورت خیار بایع و مشتری مبیع را قبض کند و از قضا مبیع در دست مشتری هلاک شود
یهلك بالقیمة هلاک شود به بها و ظاهر روایت و در روایتی از شخین ست که ثمن تسمی واجب شود
و از ابی لیلی ست که قیمتی واجب نشود همچنین ست در شرح و خیار المشتری و خیار شرط
کردن مشتری لا یمنع منع نکند بر آمدن مبیع از ملک بایع و لا یملك و ملک نشود مشتری را
نزد امام اعظم و بقول صاحبین مشتری مالک شود و بقبضه یهلك بالثمن و در صورت خیار
مشتری اگر قبض کند مبیع را مشتری و هلاک شود در دست او هلاک شود ببلغ که در عقد بیع
مقدر شده ست و بطور شافعی هلاک شود بقیمت کغیبه چنانکه در عیب ناک شدن مبیع
در صورت در دست مشتری بفعل مشتری یا بفعل اجنبی یا بفعل مبیع یا بآفات سماوی بها واجب
بر مشتری و بطور احمد و شافعی ثمن واجب شود فلو اشتری زوجته بالخیار پس اگر خرید شخص
زن خود را بخیار سه روز یعنی شخصی مملوک کسی را نکاح کرده بود و از مولای آن منکوحه خود را
خرید بخیار سه روز بقی النکاح نکاح باقی بود نا روا داشتن بیع و فاسد نگردد و بقول
صاحبین نکاح فاسد گردد فان وطیها لا ان ردها پس اگر وطی کرد آن زوجه مشتراة خود را
درین مدت خیار روا بود و رد کردن کنیزک بر بایع بآن خیار نزد امام اعظم و بقول صاحبین
باز گردانیدن روا نبود و این اختلاف در صورتیست که کنیزک ثیبه گردد و لیکن اگر بکر بود شوهر

او را بعد نکاح پیش از وطی خرید بخیار رسه روز درین ایام خیار او را وطی کرد در نصورت او را حق رجوع
نماند باتفاق ائمه ما و له اجاز من له الخیار و اگر رد او داشت بیع را کسیکه مر او را خیار بود بغیبة
صاحبه صح باحاضر نبودن دیگری و ابودان اجازت بیع تمام شود و لو فسخ لا و اگر فسخ کرد بیع
کسیکه مر او را خیار بود بغیر حضور دیگری صح فسخ او رو انبود نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابی یوسف و شافعی
رو ابود و این اختلاف در صورت فسخ صریح ست چنانکه گفت بیع فسخ کردم لیکن اگر فسخ دلالة بود چنانچه
فروخت مبیع او مدت خیار را تصرف کرد در و بے تصرف فعلا لکانه در غیبت وی رو ابود این فسخ باتفاق
همچنین ست در شرح و تم العقد بموته و تمام شود بیع بمردن کسی که او را خیار بود نزد ما پس وارث را حق
نباشد بلکه بیع لازم گردد و بطور مالک و شافعی تمام نشود عقد بموت صاحب خیار باقی ماند و بورثه رسد
و مضی المدة و تمام شود بگذشتن مدت خیار تا اگر صاحب خیار در سه روز توقف کرد و هیچ از اجازت و
فسخ صریح و دلالت ندید بصدد نیامد تا آنکه مدت تمام شد عقد تمام گردد و خیار فسخ آن بیع نماند نزد ما
و بطور مالک عقد فاسد گردد و الاعتاق و تمام شود بآزاد ساختن بنده و کسیکه او را خیار بود و توابعه
و تمام شود عقد با متعلقات عتق از تدبیر و کتابت تا اگر بنده خرید با خیار در مدت خیار او را آزاد کرد
یا عبر بر ساخت یا مکاتب عقد تمام شود و الا خذ بشفعه و بگیر فتن خانه دیگر بشفعه خانه مبیع بخیار
یعنی آنکه او را خیار بود در بیع خانه و خانه دیگر متصل آن خانه مالک او فروخت و این مشتری خانه
بخیار و ایام خیار دعوی شفعه آن خانه دیگر بحق شفعه کرفت عقد خانه اول تمام شد و این نوع خیار
کذکور شد خیار احد المتباعین بود و گاهی بیع بشرط خیار ثالث نیز باشد اکنون کاتب میخواهد که این
نوع بیان کند بنابران میگوید و لو شرط المشتری الخیار لغیره صح و اگر شرط کرد مشتری خیار
اجازت بیع برای غیر خود مثلا گفت اگر فلانی بیع سه روز را دار در رو انبود و اگر فسخ کند فسخ گردد و اما
این شرط استحسانا و در قیاس و آن مذهب فرست که این شرط روا نباشد و در سراجیه و غیره ست که
اگر بایع این نوع شرط کرد در خیار نیز رو ابود همچنین ست در حاشیه و ای اجاز او نقض صح و هر کدام
از بایع و مشتری که بیع بخیار ثالث کرده ست همان خود یا آن ثالث بیع رو اشت یا نقض کرد رو ابود
این اجازت و نقض فان اجاز احدهما و نقض الاخر پس اگر رو اشت یکی از صاحب خیار و نقض
کرد دیگر و الاسبق احق بود پس سابق تر سزاوار تر ست یعنی اگر رو اشتن اول صادر شد از یکی عقد او باشد

واگر نقض اول موجود شد از یکی عقد نقض کرد و فان کانا معا فالفسخ واگر اجازت مبیع هر دو
بهم صادر شد پس نسخ اول بود و لو باع عبدین له فاجاز احدهما فرخصت شخصی و بنده علی انه بالخیار فی
احدهما بر یکه او را خیار باشد تا سه روز در هر یکی از ان بنده آن فضل و عین اگر تفصیل کرد
معین کرد بنده که در و خیار شرط کرده است صح والا لا و روا بود شرط خیار کردن اگر معین و مفصل نکرد و ابو
این شرط و صح خیار التعیین و روا بود شرط خیار کردن تعیین را مبیع متعدد و افراد جاده و لا لزوم
و افراد کار چهار و زنده ها چنانکه دو جامه خرید بر بین شرط که هر کدام را بپسندد خواهد بده و رم گیرد آن گرفتن با جنبار است
و روا باشد و بطور مالک چنانکه در سه روز است و در چهار روز نیز روا است و بطور قرو شافعی اصلا روا نبود و همچنین است در
قیاس خیانکه در کافیست و لو اشترا علی انهما بالخیار و اگر خرید بنده و کسی بیع نکند هر دو را خیار است و هر
احدهما پس راضی شد یکی از ان هر دو بکلام پرده الاخر نتواند کرد و کند دیگری و بقول صاحبین تواند کرد
دیگر را در حصه خود و عقد فسخ کند چنانکه از کافیست و لو اشتری عبدا و اگر خرید شخصی بنده علی انه خباز
بر یکه نان پزست او کاتب یا نویسنده است و کان بخلافه و بود آن بنده بخلاف آن صفت اخذه بکل
الثمن او ترکه بگیرد او را شتری بهمه بها یا بگذارد **باب خیار الرویة** این باب
در ذکر مسایل خیار رویت سبب مشتری عالم بر یا جایز خریدن کسی چیزی را که ندیده است چنانکه یکی آمد
و گفت دوباد گیری حکایت کرد که اسپی دارم فروختن او می گفت که من فروش پس هر دو بیکدیگر عقد
بیع کردند و آن مشتری اسپ را ندیده بود روا بود این بیع و له ان یرجع و مر مشتری را روا باشد که
باز رد اذا راه چون دید آن اسپ را بطور شافعی این بیع هرگز روا نباشد و ان رضی قبله بعد
یعنی اگرچه مشتری راضی شده بود بر بین خریدن پیش از دیدن آن مبیع و لا خیار لمن باع مالم یره
و نیست خیار مر کسی را که فروخته است چیزی که ندیده است مثلا شخصی آمد و بگله کی او را بدید و بر مالک
آمد و گفت فلان اسپ را می خواهم پس بهمه یکدیگر بیع کردند و بایع را مدتی بود که آن اسپ نیمه بود وقت
روا باشد و بایع را خیار فسخ نباشد در ظاهر روایت و بروایتی از امام اعظم او را خیار است تا چون او را بیند
تواند که بیع فسخ کند و یبطل عنه خیار الشرط و باطل میشود خیار رویت بچیزی که باطل میشود
خیار خلابه معیوب شدن مبیع و تصرف کردن او را و چنانکه گذشت و کفت و هو الصیرورة و الزیوف
و بنده پسندیدن رد بعیب تواند و بسلام و رضی از بنده نگیرد زیرا که لفظ رضی شامل است هر دو را و مراد از

روی صبره بالای توده ست یعنی دست درون توده نهند خشت و از بالا نظر کردن بس باشد اما اگر درین
زمانه دیده شکری صبره سامی آرند بچشیدن آن و ازالهٔ حسن و خال نگفتند باید که رویت اندرون صبره شرط بود بجهت
صحت بیع والدایة وکفلوا و بس باشد دیدن روی چارپایه ما سرین نزد شیخین بقول محمد دیدن روی
و پا بس باشد چنانچه در رقیق و بعضی مشایخ گفته اند که در رابه دیدن هر چهار پایها شرط ست و از امام اعظم است
که در بغل و حمار دیدن سنبها و دین نیز شرط ست و تفتیکه برای گوشت بود نیز شرط ست مس کردن پوست تا فربهی و
لاغری او ظاهر گردد و در حیوانی که بر آشیر بود دیدن پستانها نیز شرط بود و ظاهر الثوب مصطبا و بس باشد
دیدن بیرون جامه که پیچیده بود و اما در دیبا باید که اندرون جامه دیدن شرط بود زیرا که تفاوت در بالای جامه
و اندرون او فاحش دیده میشود و داخل الدار و بس بود دیدن پستانها نیز شرط بود و ظاهر الثوب مصطبا و بس باشد
دیدن بیرون جامه که پیچیده بود و اما در دیبا باید که اندرون جامه دیدن شرط بود زیرا که تفاوت در بالای جامه
و اندرون او فاحش دیده میشود و داخل الدار و بس بود دیدن اندرون سرایی و دیدن اندرون حجره
نزد ما و بطور فر دیدن اندرون حجره لاجار بود و نظر وکیله بالقبض کنظره و دیدن وکیل مشتری بجهت
قبض مثل نظر مشتری ست تا اگر وکیل بقبض قبض کرد و مشتری نتواند که باز گرداند و بقول ما حیه نظر مثل نظر
موکل نبود و در اثبات حکم لا نظر رسوله ندیدن رسول مشتری یعنی اگر فرستاد بر بایع بجهت اخبار طلب
تسلیم دیدن او مثل دیدن مشتری نبود بالاتفاق و فرق در وکیل و رسول آنست که وکیل بقبض اگر
بایع از تسلیم امتناع آرد میتواند که خصومت کند و رسول اگر امتناع کند از دیدن مبیع نمیتواند که خصومت
کند چون عقد اعمی مشابهت دارد با مالم یره در خیار رؤیت بنا بر آن مسایل عقد اعمی درین باب ذکر کرد
کانزوگفت وصح عقد الاعمی و رد است بیع مشتری نابینا نزد ما و بطور شافعی و ابن ابو عقد نابینا و سقط
خیاره اذا اشتری بحضرة المبیع و ساقط شود خیار نابینا اگر خرید بدست بالیدن مبیع اگر مبیع از محسوسات
ست و مشمه و اگر خریدن چیزی بیوئیدن اگر از بوئیدنیها ست و ذوقه و اگر خرید بچشیدن اگر از
چشیدنیها ست و معنی محسوس و مشموم و چشیدنی آنست که باین نوع فهمیده میشود و فی العقار بوصفه
و ساقط شود خیار نابینا در خریدن عقار بصفت کردن آن و روایت است عن ابی حنیفه امام اعظم آنست که برای قبض و کیل
گیرد و این روایت اورد بدایه شبه گفته ست بقول امام اعظم و من رای بعد الثوبان و کسیکه دید یکی از دو جامه
فاشتری بها پس خرید آن هر دو را تم رای الاخر بعد ازان دید آنچه نمانده دومی اندرها او در هر دو با زدن
هر دو جامه دلالت و خیار رؤیت باطل شود یعنی اگر کسی چیزی خرید نا دیده و پیش از دیدن آن او را
او را حق نبود که بعد از دیدن رد کند بخیار الشرط چنانکه ارث نمیرسد خیار شرط بوارثان کسی که او را خیار

وبرد وبطور شافعی خیار رویت خیار شرط بعد مردن آنکه او را خیار بود یا وارثان او و سدوا مها قایم مقام
مورث باشند لیکن شخصی که بر وی خیار بود اگر مرد باتفاق بر وارثان او باشد و آنکه او را خیار ست تواند که بر
وارثان همان خیار بفسخ کند بر وارثان بیست و من اشتری ما راهی رکسیکه خرید چیزی را که دیده بود و بحال
و مجلس عقد حاضر بست خیار ندارد الا اختیار دارد بعد از دیدن آن اگر بعد از عقد هی متغیر شده باشد
آن مبیع از ان وصف که تست و اگر متغیر نشده ست مشتری را اختیار بود بر رد کردن بلکه بیع لازم شود و اند
اختلفا فی التغیر و اگر اختلاف کردند بایع و مشتری در تغیر چنانکه مشتری دعوی تغیر کرد و بایع منکر شد بدانکه بهمان
حال ست ما القول للبایع پس معتبر سخن بایع ست با سوگند و این بانیست که از دیدن اول زمانی گذشته
باشد و احتمال آن بود که مبیع متغیر نشده باشد اما اگر زمانی دراز گذشته که احتمال تغیر بود در بن صورت قول
قول مشتری ست با سوگند همچنین ست از کافی و المشتری فی الرویة و قول مرخنده ست اگر بایع و مشتری
را اختلاف افتاد و در میان مشتری دعوی کرد که مبیع ندیده ام و بایع گوید که دیده ست و قول مشتری عدلا
و اگر شخصی خرید یا رجهه و باع منه فوبا و ذهب و سلمه و فروخت از ان یا یکجا منکسی یا پاره پاره کرد و بسر او
و بعد از ان مطلع شد بر عیب در آن جامه رجعه بعیب باز دهد آن یا رسبب علیه که یافته ست و آن را
بخیار رویة و شرط نه بخیار رویت و شرط یعنی یا رجا نها خرید نه دیده یا بخیار شرط و یک جا یا از ان
فروخت و یا یکسی نخبید و تسلیم وی کرد در بن هر دو صورت نتواند که باز دهد

## باب خیار العیب

این باب در ذکر مسایل خیار عیب ست من وجد بالمبیع عیبا اخذه بکل الثمن او رده کسیکه خرید چیزی را
و یافت آن مبیع عیبی عیب آن بود که در اصل آن نوع بود بگیرد آنچیز را بهمه بها یا باز دهد بر بایع چون
حکم عیب بیان کرد خواست که بیان عیبها کند پس گفت وما اوجب نقصان الثمن و عرض چیزی که
لازم کند نقصان بها را عند التجار نزد سوداگران عیب آنچیز عیب ست و این کلیه بیان کرد مسایلی را
اینند کالاباق بالبول فی الفراش چنانچه گریختن اگرچه کم زمدت سفر باشد و بول کردن در بستر
والسرقة و دزدی کردن اگرچه کم از نصاب بود و برابر ست که از مولی بود یا از دیگری و اکول بودنا
خیر ماکول را اگر ماکول از مولی که بجهت خوردن باشد عیب نبود و در حاشیه ست که معنی آنست که چون
یکی از بن عیبها در کودکی پیش بایع پیدا شده و هم در کودکی نزد مشتری باز ظاهر گشت عیب بود و اگر
بعد از بیع بالغ شد و آن عیب پیش مشتری باز ظاهر شد در صورت عیب باشد والجنون و دوا

کودک مدام بود یا گاه بیگاه و بقول دیوانگی که زیاده زیکشب و روز بود عیب ست و بقول دیوانگی
یکساعت نیز عیب ست خواه در خورد یا کلانی همبرین اگر در کودکی ظاهر شد و نزد بایع پنهان شد و باز بعد بالغی
ظاهر گشت مشتری را حق بود لیکن اگر پیش از مشتری عود نکرد و نزد بعضی مشایخ با طلاع این دیوانگی
مشتری تواند که بباید باز دهد اما صحیح آنست که بغیر عود دیوانگی رد نکند و الیخر بفتح یا و خامد بتوی
دهن والدفر بفتح اول و سکون او سوء گندیده بغلی و الزنا و تولده و زانی بودن زاده زنا بودن فی الجاریة
این چهار چیز عیب ست در کنیزک نه در غلام مگر انکه بسیار بود که علامت رخصت باطنی بود همچنین ست در کنیزک
و بطور شافعی این چیزها عیب اند در غلام نیز چنانچه نزدی عیب ست مطلق در غلام و کنیزک و عدم التحیض و
الاستحاضة و نیاماندن حیض و بودن آمدار خون سوای ایام حیض عیب ست در کنیزک بالغه و بلوغ بسقوط
سالگی اعتبار کرده شود و المسعال القدیم و الدبر و سرفه دیرینه و ریش پشت یعنی نخم و الدین
و وام دار بودن بملوک چون مهر زن دین ست پس اگر بنده زن دارد عیب باشد چنانچه در سراج ست
و الشعر الماء فی العین و هوی و آب فتن در چشم عیب ست فلو حدث آخرا پس اگر پیدا شد عیب
عند المشتری نزد مشتری رجع بنقصانه رجوع کند مشتری بر بایع بنقصان عیب بقسم و بطور
مالک رد باو جود عیب نو باز دهد بر بایع او رده بر رضاء بائعه یا باز دهد بر رضای بایع او یعنی اگر
بایع راضی شود یا اگر فتن باعیب جدید مشتری او را باز دهد و من اشتری ثوبا فقطعه و کسیکه خرید
جامه را پس ببرید او را و قطعه عیبا و بعد از بریدن بانجا عیب یافت رجع بالعیب رجوع کند
بعیب آن جامه نزد ما و بطور احمد باز دهد بعیب همچنان بریده و ان قبله البائع و اگر قبول کند بایع
آن جامه کذلک یعنی همچنان بریده له ذلک مراو راست قبول کردن و ان باعه المشتری
لم یرجع بشیء و اگر فروخت آن جامه عیبناک را مشتری با وجود علم عیب رجوع نکند بچیزی از بایع
و ظاهر روایت از صاحبین ست که رجوع کند و همچنین ست بطور احمد فلو قطعه و خاطه پس اگر مشتری
برید جامه خریده را و دوخت او را او صبغه یا رنگ کرد او را اولت السویق یا آنچه تلخان خریده را
بروغن فاطلع علی عیبه پس مطلع شد بعد از دوختن یا آمیختن بر عیب آن مبیع رجع
بنقصانه باز گردد مشتری بنقصان مبیع بر بایع اگر فروخت آن جامه را که دوخته ست یا تلخان که
بروغن آمیخته بود از ید عیب کما لو باعه بعد ما رده بالعیب چنانچه اگر فروخت او را بعد باز دادن عیب

او مات العبد یا بنده که خریده ست او را بمرد بعد از دیدن عیب او عتقه یا آزاد کرد آن بنده را بعد
از خریدن و روی عیب دید قیاس آنست که رجوع نکند مشتری بر بایع بنقصان عیب بصورت عتق چنانکه
مطور زر فروخت و بطور شاهی فان عتقه علی حال پس اگر آزاد کرد بنده را بعد دیدن عیب بدل مال او
قتله یا کشت بنده را بعد دیدن عیب او کان طعاما فاکله یا بیع طعام بود و مشتری او را خورد داد
بعضه یا خورد بعض او را لم یرجع بشئ رجوع نکند در شیئ و نه با بیع هیچ چیزی و بقول امام اعظم در صورت
اعتاق رجوع کند بنقصان بروایتی از ابی یوسف نیز رجوع کند و هم از ابی یوسف ست که در صورت
رجوع بود در صورت خوردن طعام بقول صاحبین رجوع ست و فتوی بر نیست و در صورت خوردن بعض
طعام از صاحبین در روایتی ست در روایتی بنقصان مجموع خورده و ناخورده رجوع کند و بروایتی در کرا
رجوع کند و با رد کند و لو اشتری بیضا و اگر خرید تخم مرغ او قثاء یا خربزه خیاری او جوزا
بالوز کشمیری و وجد فاسدا او یافت او را فاسد شده و بنیفع به چنانچه نفع توان گرفت
باو یعنی بعضی ازان سلامت اند و بعضی ضایع نشده اند رجع بنقصان العیب رجوع کند بنقصان عیب
آن عیب نزد ما و بقول شافعی باز دهد و لا یحل التمن و اگر قابل آن نیست که نفع توان گرفت چنانکه تمام
معیوب انست رجوع کند بایع بهما و لو باع المبیع و اگر فروخت مشتری مبیع او را و هو علیه پس باز داده شد
بر او بعیب بقضاء بسبب عیب بقضا قاضی رده علی البایع باز دهد او را بر بایع و لا برضاء لا و اگر باز
داده شد مبیع بایع تمامی را بسبب عیب برضا او رجوع نکند بر بایع اول و لو قبض المشتری المبیع و اگر
قبض کرد مشتری مبیعی را و ادعی عیبا و دعوی کرد که در آن مبیع عیب ست لم یجبر علی دفع الثمن مجبور کرده
نشود بر دادن بهای آن چیز مشتری را لکن یحبس لیکن گفته شود مشتری را که گواهان گزران بر دعوی
خود و یحلف بایعه یا سوگند دهد فروشنده را ان غاب او حضر بالشام پس اگر گفت مشتری
که دعوی عیب کرده ام بر مبیع گواهان من بشام اند و مهلت میخواهد قاضی سخن او را متوجه نشود و حلف
رجوع کند بایع او را و ادفع ان حلف یا نکول و بدهد مشتری ثمن را بایع اگر سوگند کرد بایع او یعنی قاضی
او را امر کند که ثمن ادا کند بر بایع لیکن اگر بعد ادای ثمن گواهان او بیایند گواهی و هد بر انچه دعوی
کرده ست مشتری از عیب مبیع قاضی از بایع ثمن باز دهاند بمشتری همچنین ست در شرح از فواید و اگر
نیز بایع از سوگند امتناع آرد عیب لازم ستد او را ما ان ادعی ابا فاپس اگر دعوی کرد مشتری

گرنخیتن بنده لم عیلف بالله سوگند داده نشود بایع او را اگر منکر باشد از اباق حتی یبرهن المشتری
ابا بق عندہ تا آنکه گواهان گزراند بدرستی که گریخته ست بنده نزد وی قان برهن پس اگر گواهان گزراند
مشتری اباق بنده نزد او حلف بالله بضم اول و تشدید ثانی کبسر ما ابق عندك قط سوگند داده
شود باین عبارت که سوگند بخدا که هرگز نگریخته ست این بنده نزد تو هرگز و سوگند خدا که مبیت احدا
حق رد بر تو بوجهی که دعوی میکند پس اگر بایع سوگند کرد خصومت مرتفع شود و بنده مشتری را لازم گشت
و اگر بایع سوگند نکرد عیب بنده لازم شد او را حق رد ثابت شد مر مشتری را والقول فی قدر المقبوض
للقابض و سخن در مقدار قبض کرده شده مر قبض کننده را ست یعنی اگر بایع و مشتری را اختلاف در قدر
مبیع بود قابض مشتری بود و صورتش آنست که مردی چیزی خرید و عیب یافت باز آورد تا بر بایع رد
کند و بایع گفت که این مبیع که باز آورده با وی چیز دیگر نیز برده بود و مشتری گوید بلکه همین بردم
یا اختلاف در قدر ثمن بود قابض بایع باشد و صورتش آنست که مشتری چون در مبیع عیب دید بر بایع
رد کرد بایع از بعضی ثمن انکار آرد و لو اشتری عبدین و اگر خرید شخصی دو بنده را صفقة بیک بیع
و صفقه در اصل لغت زدن دست را گویند در بیع و بعد ازان غلبه استعمال او در عین عقد شده ست و
قبض احدهما و قبض کردن یکی از ایشان و وجد باحدهما عیبا و یافت بیکی ازان دو بنده عیبی
اخذهما او ردهما بگیرد هر دو را یا باز گزارد هر دو را بر ابر ست که عیب در مقبوض یابد یا در غیر مقبوض
و قید قبض بیکی ازان کرد که اگر هر دو بنده قبض کرده باشد همان معیوب باز دهد و لو وجد بعض الکیلی
و اگر یافت در بعضی مبیع که از مکیلات ست یعنی از پیمودنیها ست او الوزنی عیبا و اگر یافت در بعضی
مبیع موزون کردنی عیب رد کله او اخذ باز دهد همه مبیع را یا بگیرد و تمام مبیع را و این در صورتیست
که تمام کیلی و وزنی در یک آنی نباشند اما اگر در دو آوند باشند در آوندی عیب و در آوندی دوم عیب
پس صورت دوم خلاف شد اگر قبض یک آوند کرده ست تمام نگهدارد و یا تمام باز دهد و اگر قبض هر دو آوند
کرده ست عیب یکی را باز دهد و بعیب یکی نگاهدارد همچنین ست در صاع کنز و لو استحق بعضه و اگر شخصی
خرید کیلی یا وزنی را و دیگری بعض او را مستحق شد بعد از قبض لم یجز فی ما بقی اختیار نباشد مشتری را
در باز دادن باقی و لازم شود عقد بر مشتری و اگر استحقاق پیدا کرد شخصی بعض مبیع را پیش از قبض در
باقی اختیار بود مشتری را خواه باز دهد خواه نگاهدارد یعنی باقی آن بر مشتری لازم نشود همچنین ست در ما یه

ولو قبل الخيار والاجل واگر مبیع حامله بود بعد از بیع محض بعض از مستحق شد مشتری را اختیار رد نباشد
گرشتن باقی را بر بایع و در نگهداشتن بر بایع است که استحقاق بعض پیش از قبض بود یا بعد از قبض
والركوب والمداوات مرضه بالعيب یعنی اگر مشتری بعد از قبض و اطلاع عیب مبیع را پوشید اگر
ملبوسات بود و سوار شد اگر چارپا بود بجهت حاجت خود یا بعلاج مرض مبیع مشغول شد اینهمه چیزها
رضا اند بعیب تا باز نتواند که بر بایع رد کند لان الركوب للسقي بضاعة است سوار شدن بر آب دادن
او للرد یا بجهت باز دادن بر بایع او لاشتراء العلف باسوار شدن بجهت خریدن کاه و لو قطع
المقبوض بسبب عند البائع رجع واگر دست بریده شد بسبب عیب که نزد بایع بود باز بر بایع رجوع کند
بسببی که آن سبب در قابض بایع عارض بود باز بر آن بنده بر بایع نزد امام اعظم و بقول ابی یوسف و محمد
بنده رد نکند بلکه رجوع کند بنقص عیب تا بها کنند بهای بنده و بهای غیر زده و آنچه تفاوت بود در آرا الباقی
یا رسانند استرداد الثمن و مشتری باز گیرد از بایع بهار او لو بری من کل عیب و اگر بایع در مبیع
بیع بیزار شد از هر عیب و گفت هر عیبی که در این مبیع بود من بیزارم اگر خواهی بخر و اگر خواهی نه مشتری
قبول کرد صحیح روا ستاین برارت بایع بخلاف شافعی که بطور او هم بیع و هم برارت صحیح نبود تا
اگر عیبی ظاهر شود مشتری را رد تواند کرد بر بایع بخیار عیب و بطور نزد او بیع صحیح است و شرط باطل و ان
یعم الكل و اگرچه بایع نام نگرفت همه عیبها را فلا یرد بعیب پس باز نگرداند بهیچ عیبی بعد
صحه و زفر عیبی که بعد العقد و پیش از قبض حادث شود آن عیب داخل برارت نباشد و الله اعلم
احکم **باب البيع الفاسد** این باب در بیان مسایل بیع فاسد
بدانکه چیزی که مال نیست بیع در وی باطل ست برابر است که او را بیع کند یا ثمن و هر چیز که مال است
اما خداوند قیمت نیست اگر او را بیع سازند و بدراهم و دنانیر مبیع شوند بیع در وی باطل بود و اگر او را
بر متاع بیع کنند یا متاع را بر وی پس بیع در عرض فاسد بود و باطل آنست که در اصل صحیح نبود
و هم در وصف زیادتی ازان نیست که صورت بیع ست و فاسد آنست که در اصل صحیح بود اند در وصف
ابتدای باب بیع فاسد ذکر کرد و باب را بباب فاسد نام نهاد زیرا که فاسد شامل ست باطل را
و فساد در باطل بیشتر ست از فاسد بطلق که مقابل باطل ست لم یجز بیع المیتة والدم مادام
بیع مردار و خون باطل ست و عدم جواز چارهی ست بر باطل و آن چیزیست که افاده نکند

دیگر جایست بر فاسد و آن چیزیست که فایده حکم می نخشد بعد قبض و حکم بیع ملک ست والخنزیر و الخمر و بیع خوک و شراب و الحر و ام الولد و بیع آزاد و کنیز ک که از بهر بچه زاده ست و المدبر و المکاتب و بیع مدبر و مکاتب فلو هلکوا عند المشتری لم یضمن پس اگر هلاک شوند این چیزها نزد مشتری ضمان نشود نزد امام اعظم و بقول صاحبین ضمان گیرد و در بدر و ام ولد و المهلک قبل القبض و جایز نیست بیع ماهی پیش از شکار و الطیر فی الهواء و بیع پرنده که در هوا ست برابر ست که از دست خود گرفته باشد یا همچنان از قدیم باشد پس باین روایت بیع کبوتر ابلق که میپرد و باز می آید تا زمانیکه در هوا ست روا نباشد از قاضیخانست و شرح کرابیسی هم همین ست اما آموخته ست که میرود و باز آید بخانه ولی تکلف گرفته میشود بیع او جایز ست و الحمل و النتاج و جایز نیست بیع حمل و نتاج و حمل آنست که در شکم مادر بست و نتاج آنکه هنوز در شکم مادر نیست و سر انجام ست که در شکم مادر موجود شود همچنین ست در حاشیه بعضی نسخ کرده ماند که حمل بچه که در شکم عوت باشد و نتاج آنکه در شکم چوپان دیگر باشد و الالبان فی الضرع و روا نیست بیع شیر در پستان یعنی بها میگیرد پیش از دوشیدن شیر و اللؤلؤ فی الصدف و روا نیست بیع مروارید در صدف و بقول ابی یوسف رح بیع مروارید در صدفه و الصوف علی ظهر الغنم و روا نیست بیع پشم بر پشت بز و گوسفند و نه بیع پشم بر پشت شتر و هما و الجزع فی السقف و روا نیست بیع چوب سقف اگر بر آوردن چوب دشوار بود از سقف اما اگر چندان دشوار نباشد بیع روا باشد و ذراع من ثوب و بیع یک گز از تمام جامه برابر ست که جای جدا کردن گز از جامه مذکور معین گردد و بیضة الطائر و روا نبود بیع زدن دام بر پرندگان مثلا یک درم میگیرد بر بینکه یکبار دام اندازد در آب برای ماهیان یا در خشکی برای پرندگان که هر چه در دام آید برای مشتری باشد و المزابنة و روا نبود بیع مزابنه و آن فروختن خرمایست بر درخت عوض خرمای چیده شده بقیاس نه بتحقیق کیل و بطور مالک حامد و شافعی روا باشد و رکم از بیخ پیمانه و الملامسة و القاء الحجر و روا نیست بیع که بوعده میس جامه بود و اندا حتن سنگ مثلا بابیع گفت اگر تو مس بجامه ما بیندازی یا گفت بر میسیج اندازی بیع لازم گردد و اگر نتوانی این چیزها که در بیع نبود و تواضعا من غیر مواثبة بیع کنیا از دو جامه چنانکه گفت فروختم یکی ازین دو جامه را اگر زیاده کنند در ثمن بیان آن عبارت این زمان اختیار ترست هر کدام بخواهی بگیری بیع روا بود و المزابنی و روا نیست بیع فروختن قورخ

یعنی گیاه نهاده که در زمین مباح یا مملوک بخود روئیده باشد اما اگر آب داده و یا نیده مثل برسیم آن
گیاه نهاده اند همچنین ست از نصاب و نیز گیاه اگر درو کرده شد ست و در قید آورده بیع او
روا بود و نیز اگر زمین مرعی بفروشد گیاه در بیع زمین در آید پس اگر زمین مملوک ست روا بود و اجاره
و روا نبود اجاره قرخ و النخل و روا نبود بیع کس شهد و فتوی بر نیست و بقول محمد و شافعی روا بود
و بیاع دود القز و بیضته و روا بود که فروخته شود کرمهای ابریشم و تخم آن کرمها نزد محمد فتوا
و فتوی بر نیست و نزد امام اعظم و نیست بیع هر دو بقول ابی یوسف اگر ابریشم پیدا شده باشد بیع کرم
ابریشم روا بود و الا و در تخم کرمها قول ابی یوسف مضطرب ست و الاظهر و روا نیست فروختن بنده گریخته
الا ان یقیمه ممن یزعم انه عنده مگر آنکه بفروشد بدست کسیکه گمان برد که آن بنده پیش او ست
و ابن امراة و روا نیست فروختن شیر زن برابر ست که حره بود یا کنیز ک و بقول ابی یوسف اگر زن کنیز
روا بود و فروختن شیر او و بطن شافعی بر ست مطلقا و خلاف قوی ست که شیر زن دوشیده باشد اما اگر
شیر در پستان ست باتفاق جایز نیست و مشعر الخنزیر و روا نیست فروختن موی خوک و تنفع به و روا ست
که نفع گرفته شود با موی خوک و بقول ابی یوسف که رخصت استعمال موی خوک للخرز بجهت دوختن بجهه
چیزی دیگر و مشعر الانسان و روا نیست فروختن موی آدمی و لا المنتفع به و جایز نیست تنفع گرفتن
بموی آدمی و بقول محمد رخصت ست نفع بموی آدمی و جلد المیتة قبل الدبغ و روا نیست فروختن پوست
پیش از دباغت که تفسیر آن در کتاب الصلوة گذشت و بعده یباع و بعد از دباغت روا ست
فروختن پوست میته مدبوغ کلحم المیتة چنانچه روا ست تنفع گرفتن باستخوان میته و عصبه
و پیه او و گو سفند و بزه شتر و بطور شافعی باستخوان و بے و صوف و بر مردار تنفع گرفتن روا نبود و علی
سقط و روا نبود فروختن بالاحانکه افتاد بر ابر ست که تنها بالا خانه افتاده یا خانه نیز افتاده باشد
و امة تبین انه عبد و روا نیست فروختن و ابی که ظاهر شد که بنده ست یعنی شخصی بنده فروخت
و گفت این کنیز ک ست و چون مشتری او را قبض کرد غلام برآمد استحسانا و قیاس آنست که بیع باطل باشد
و قول فرد شافعی همین ست و مشتری ها یباع بالاقل و روا نیست خریدن آن چیز که فروخته ست باز از
از انکه فروخته ست قبل العقد پیش از ادای بها آن مثلا شخصی بمن فروخت صد درم و باز از شتری
بخشاد و درم پیش از گرفتن صد درم بها و نبود این خریدن نزد ما و بطور مالک احمد شافعی و

و این جمله آنست که کسی بهشتاد درم بزیرد و صد درم بستاند از مدیون و این اختلاف وقتی ست که بیع
اول و دوم بدرهم بود اما اگر بیع ثانی بمتاع بود که بهای آن متاع هشتاد درم ست و بیع اول بدراهم بود
روا بود و بانفاق مذهب ما همچنین ست اگر همه بیع از بیع اول متغیر شد نیز بیع ثانی روا نبود همچنین ست
در شرح وصح فیما ضم الیه و روا ست بیع در چیزیکه مضموم باشد با او یعنی شخصی مبیعی افروخت
بصد درم و هنوز بها از وی قبض نکرده ست که آن مبیع را مبیعی دیگر بصد درم از وی باز خرید بیع جایز بود
در آن مبیع که خود بوی فروخته بود و روا بود در آنچه مشتری با آن مبیع از خود بوی ضم کرده ست و این
صد درم با آن مبیع ضمت کنند آنچه بحصه مبیع اول رسد جایز نبود و آنچه بحصه دوم می رسد در ابان بحصه
ثمن بگیرد بیع درست روا باشد چنانکه در شرح وقایه ست و زیت علی ان یزنه بظرفه و روا نبود فروختن
روغن زیت برین شرط که وزن کند بایع برای مشتری با وند آن روغن و یطرح عنه مکان الظرف
خمسین مرطلا و آنچه جمع شود مقدار وزن ظرفها روغن بیند از دازان مجموع بجای هر آوندی
پنجاه یک مثلا و آن نیم من میشود و صح لو شرطا ان یطرح عنه بوزن الظرف و روا ست بیع اگر
شرط کرد بایع اینکه بیند از مجموع مقدار وزن آوندها یا زیت و وزن آوندها بعد از وزن کردن اینها
وان اختلفا فی الوزن فالقول للمشتری و اگر اختلاف کردند بایع و مشتری در مشکیزه زیت
یعنی مردی مشکیزه روغن زیت بفروخت و وزن کرده و مشتری آن مشکیزه چون بر دوش گرفت آورد
بایع گفت این مشکیزه دیگرست و مشتری میگوید همان ست پس قول مشتری معتبر باشد با سوگند
و لو امر مسلم ذمیا لیشتری له خمرا و اگر امر کرد مسلمانی ذمی را بخریدن شراب او بیعها صح با وکیل
کرد مسلم ذمی را بفروختن شراب صحیح ست این وکالت نزد امام اعظم باکراهت سخت و بقول صاحبین
روا نیست این وکالت و امة علی ان یعتقها او ولد جاریة او یکاتبه و نیستولد و جایز نیست
فروختن کنیزک بشرط آنکه مشتری کنیزک را آزاد کند یا مدبره کند یا مکاتبه کند یا سریت گیرد و بطرف احمد
و شافعی رح بشرط عتق بیع روا بود همچنین ست در شرح وامة لاحملها و روا نبود بیع اگر بایع
فروشد کنیزک بر بنکه از بیع مستثنی سازد حمل را او یستخدم البایع شهرا و روا نبود بیع بر بنکه خدمت
بکند مدت بایع کنیزک فروخته را تا ماهی مثلا او علی ان یسکن و روا نبود بیع خانه برین شرط که ساکن باشد
بایع در خانه تا یکماهی مثلا او بقرض المشتری دینارا یا برین شرط که قرض دهد مشتری بایع را

چندانکه آن دیگری آنرا بر سکه دهد مشتری بر سبیل جبری او بسلم الی کذا یا مثلا بدهد
بیع مشتری بعد چندین مدت و یعتبر فی ان یتفقا المتابع و حاضر بودن در مجلس
مشتری که باید که آن جامه را ببیند و بپسندد و رضا دهد پس اگر این نشناسد و بطور اعتماد
حاضر نیست و صح بیع المعل علی ان یجد ذکره و روا است بیع تعلیق بشکیبر آن خل لک ان
پسندید او دوال نبد داد او قیاس است که روا بود این بیع چنانکه فرمان فرستد الا البیع الی الیوم
روا نیست بیع که ثمن مهلت بود تا بیرون آن اول در آمدن آفتاب است در برج حمل و المصر حال یکسر
آن روز است که آفتاب آن روز در برج میزان آید و مهلت تا روز مهرجان و صوم المضاری
و فطر الیهود و در نیست بیع مهلت تا روز دوستن مضار و عید یهودان ان لم یدم الحاذ
دلالت اگر نیامد بایع و مشتری این روز را بای برج و الی القدوم الحاج و الحصاد و نا آمدن
حاجیان از سفر حج و زمان درو کردن زراعت و الدیاس و تا زمان مالیدن خرمن و الفطاب
امید میان میوه و لو کل الی هذه الاوقات صح و اگر ضمان نیاید مقتضی میعاد این روزها و بود
اسقاط الاجل قبل حلوله صح و اگر ساقط کردند بایع و مشتری ثمن که باین اوقات کرده بودند
پیش از آمدن زمان مهلت بیع صحیح گردد نزد ما و بطور نزد شافعی صحیح نبود و ص جمع بین حر و
عبد. اگر کسی جمع کرد میان حر و عبد در بیع و مناة دکیت و مینه و میان پذیرفتنی و مردار
یعنی چیزی مقدر و را بیکجا فروخت بطل البیع فیهما باطل شد بیع در هر دو برابرست که بها اینها
جداگانه تعیین کرده باشد یا نی و بقول صاحبین اگر تفصیل کرد بهای هر یکی بیع در بنده و پذیرفتنی
روا بود در آزاد و مردار جایز نباشد و ان جمع بین عبدین و مدبر و اگر کسی جمع کرد در فروختن
میان بنده و مدبر دیگر عبد و عبد غیر او یا جمع کرد بایع در بیع میان بنده خود و بنده دیگر
کسی او ملک و قف یا جمع کرد میان ملک و قف صح فی القن و عبده و المملک و او بود بیع
در بنده و کیا مدبر یکجا کرده بود و در بنده خود گرفتار بنده دیگری یکجا کرده بود و در ملک با وقف یکجا کرده
بود و بیع نزد هر دو بیع سدید بود **فصل فی احکام البیع الفاسد**
این فصل در ذکر مسایل بیع فاسد است قبض المشتری المبیع صرف شرط در بیع فاسد ست یعنی
اگر تصرف کرد مشتری در مبیع فی البیع الفاسد در صورت بیع فاسد یا مر البایع بامر و تسلیم

وکل عن عوضیه مال دحال انکه هر مایکه از مبیع و ثمن مال ست و این قید برای احتراز ست از بیع
باطل زیرا که گاهی فاسد گفته میشود و باطل مراد میشود چنانکه در اول قدوری بیع میته و الدم فاسد گفته ست و
باطل ست پس باین قید معلوم شد که از فاسد باطل مراد نیست و امر بایع برا برست که صریح بود یا دلالی
چنانکه بایع می بیند و مشتری قبض میکند و سلک المبیع بقبضه جواب آن شرط مقدر ست یعنی اگر خلیفه
بود مالک شود مشتری مبیع ابها در خداوند قیمت و مثل در خداوند مثل نزد ما و بطور مالک اسقاط شافعی
مالک نگردد و لکل منهما فسخه ه مر هر یکی را از بایع و مشتری فسخ بیع ست پیش از قبض و بعد از قبض
الا ان یبیع المشتری او یهب او یسلم او یعتق استثنا از حق فسخ که حاقرین است یعنی مگر انکه مشتری
بفروخت یا بخشید یا آزاد کرد مبیع یا مبیع زمین بود و مشتری در وی عمارت کرد درین صورتها حق فسخ
بیع نبود و هیچ کی از بقول صاحبین رسد عمارت مشتری عمارت خود بردارد و زمین بحالها بایع کند و علة
ان مبیع المبیع عن البایع و مشتری آنست که باز دارد مبیع از فروشنده تفرد و طالب بایع مبیع آن
مشتری حتی یاخذ الثمن تا آنکه بگیرد بها از بایع تا اگر بایع بمیرد مشتری را حق بود بمثل آن مبیع
و از همیان دیگر ورثه شریکان او نباشند در آن مبیع و حق باشد او را تا گرفتن بهای آن و طالب الثمن
صار مبیع و طلال شود بایع آنچه فایده شود او را از ثمن مبیع در بیع فاسد لا للمشتری حلال نبود مشتری را
اگر فایده شود از مبیع در بیع فاسد پس آنرا باید که تصدق کند بر فقرا و لو ادعی علی حق و اقام البینة
ایاه و اگر دعوی کرد مردی در بها پس او را کرد مدعا علیه در اهم بان مدعی شم فتصادقا پس ازان او را می رسد
مدعا علیه مدعی را تصدیق کردند هر دو بیکدیگر انه لا شئ علیه بر معنی که تحقیق چیزی نیست مدعی را
بر مدعا علیه طاب له ربحه حلال بود مدعی را فایده آن درهم که حاصل شد او را پیش از تصادق

## فصل

این فصل در بیان کروهات بیع ست کره النجش بفتح نون و جیم سکون آن
نیز روایت کرده شده ست بخش و آن زیادتی کردنست در ثمن یعنی مشخصی در بازار چیزی می فروشد
دیگری از آشنایان او در بها او زیادتی میکند و خود حاجت خریدن ندارد اما برای این میکند
از جهت نهی پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال علیه الصلوة والسلام لا تناجشوا و السوم علی سوم غیرکم کره ست
زیاده کردن در ثمن مبیع بقصد شرا بعد از خریدن شخصی تا بایع از ان مشتری بیع فسخ کند و بآ بحق
دور بر ایست که این کراهت وقتی ست که دل بایع میل کند بفسخ عقد اول اما اگر بایع راسیل نبود و فسخ

باستشری اول عقد نکرده است کراهت نبود زیرا که این نوع بیع من نیز هست و بقی المجلب ذکره
است پیش رفتن جلب یعنی چیزیرا که قافله آورده است از صحرا بشهری بگیرد و صورتش آنست که در شهری محتکر
متاعیست و کاروانی با آن متاع از صحرا می آید و شخصی از آن شهر بچند فرسخ پیش رفت و آن متاع خرید و بشهر
آورد و هر بها که وقت فروخت و قید محتکر از آن کم کرد این عمل وی با اهل شهر زیان دارد و اما اگر وجود
آن متاع در آن شهر قلت ندارد این عمل وی بمردم شهر زیان نکند تلقی وی مکروه نباشد همچنین است حکم
وبیع الحاضر للبادی و مکروه است فروختن شهری برای بادیه و بیعی و تهامی و صورتش آنست که مردی بادیه
و طعام جمع کرده است و بمردم شهر نمیفروشد تا مردم تهامی بیایند و هر بها که داند بایشان بدهد اگر زمان محتکر
است و بمردم شهر ضرر میشود مکروه باشد والا مکروه نبود و البیع عند اذان الجمعة مکروه است بیع بعد از آن اول
بهت بجمعه که بعد از زوال دیباشد و اینهمه سهیا بطور اصحاب و مالک ما طل اند لا بیع من یزید مکروه است بیع کسیکه
زیاده می کند در شن پیش از مقرر شدن ثمن لیکن اگر مردی بهای متاعی مقرر کرد بر ای خریدن دیگری بران
زیاده کند مکروه باشد و لا تفرق بین صغیر و ذی رحم محرم منه و مفارقت کردن میان کودک
نابالغ و ذی رحم محرم او بر آنست که هر دو مسلمان باشند یا هر دو کافر و یا یکی مسلم و یکی کافر و نیز ذی رحم بر هر تقدیر
کوچک بود یا کبیر همچنین است در شرح و بقول ابو یوسف بکراهیت تفریق رخصت است و همچنین است قول زفر و حسن
بن زیاد و بر روایتی دیگر روایت باکراهت خلافا للکرخی و الزوجین مخالف است اینمسئله کراهت تفریق
باسیران تفریق میان دو بالغ ذی رحم محرم و شوهر من که جدائی کردن بر ایشان حرام است و مراد از تفریق که
ما بعد ابشتری فروختن چنانکه از یکدیگر جدا افتند و زوجین برابرست که صغیر بن باشند یا کبیرین و بطریق اولی تفریق
میان ذی رحم کبیر نزد ابو حنیفه

## باب الاقالة

این باب در ذکر مسایل اقاله است و چون اقاله
فسخ بیع است و فسخ بعد تمام بود بنابران باب اقاله بعد تمام بیع با متعلقات آورده و در لغت اقاله بمعنی
و تفریق است و شرعا رفع کردن مشتری مبیع را بر بایع از آن سبب که نادم شده است از خریدن یا دادن ثمن
سنت است و ثواب بسیار دارد زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر آن ترغیب فرموده است اجر حضرت عزیل وعده کرده اند
کار نزدیک بمعنی اقاله بهمین اشارت است هی فسخ فی حق المتعاقدین اقاله نزد امام اعظم رح فسخ بیع است
در حق بایع و مشتری مگر آنکه ممکن نبود فسخ کردن چنانکه مبیع بعد از قبض بجزء ادبس اقاله باطل گردد و نزد
ابو یوسف رح بیع ست مگر آنکه ممکن نباشد بیع کردن چنانکه اقاله در منقول کرده شد پیش از قبض یا اقاله

در بیع عرض بعرض بود بعد ہلاک یکی پس فسخ گفته شود و اگر فسخ نیز ممکن نباشد اقالہ باطل گردد و بقول
محمد اقالہ فسخ ست و اگر فسخ ممکن نباشد بیع بود و اگر بیع نیز ممکن نباشد باطل شود چنانکہ در بیع
متاع بدراہم اقالہ کردند بعد ہلاک متاع ہمچنین ست در شرح از نہایہ و بیع فی حق ثالث و اقالہ بیع ست
در حق سوم یعنی دیگری ماسوای بایع و مشتری و فایدہ گفتن بیع آنست کہ اگر مبیع متاعی بود از وجہ
بعد از اقالہ و ہبہ با حق رجوع نماند زیرا کہ اقالہ بمنزلہ بیع شد در حق و ہبہ چنانستی کہ بایع از مشتری خریدہ
ہمچنین ست از شرح طحاوی و در شرح وقایہ ست کہ فایدہ بیع در حق ثالث آنست اگر مبیع سرا باشد باقالہ
حق شفعہ ثابت شود برای شفیع و اگر کنیزک بود استبرا لازم گردد برای حق خداوند تعالی کہ ثالث ایشان
خدای تعالی ست و تقسیم بمثل الثمن الاول و روا ست اقالہ بمثل ثمن اول و شرط الاکثر و الاقل و شرط
کردن زیادہ از ثمن اول یا کم ازان بلا تعیب بی عیب ناکردن مبیع تا اگر مبیع معیوب بود شرط اقالہ روا باشد
و شرط اصل و شرط کردن جنس دیگر مخالف جنس ثمن اول لغو زاید ست و فایدہ و زیان نمیکند و اقالہ
صحیح ست و بقول صاحبین در شرط اکثر و شرط جنس آخر مخالف جنس اول بیع بود و در شرط اقل بقول ابی یوسف
بیع ست فلزمہ الثمن الاول پس لازم شود بایع را ہمان ثمن اول و ہلاک الثمن لا یمنع الاقالۃ
و ہلاک شدن ثمن منع می کند اقالہ را و ہلاک المبیع یمنع و ہلاک کردن بمبیع منع می کند اقالہ را و
ہلاک بعضہ بقدرہ و ہلاک شدن بمبیع منع کند اقالہ را در قدر ہلاکی و در باقی روا باشد

## باب المرابحۃ و التولیۃ

این باب در ذکر مسایل مرابحہ و تولیہ ست و ہی و آن تولیہ
بیع بثمن سابق بیع ست بہای اول و المرابحۃ بہ و بزیادۃ و مرابحہ بیع ست بثمن اول با زیادتی
ازان و چون اصل بیع بجہت منفعت ست بنا بران کار گفت باب المرابحۃ و التولیۃ بتقدیم مرابحہ و چون مرابحہ
بمنزلہ مرکبست و تولیہ بمنزلہ مفرد زیرا کہ تولیہ بیع بثمن اول ست و مرابحہ بازیادتی بثمن اول و مفرد مقدم باید کرد
باعتبار وضع و استعمال بنا بران در تعریف تولیہ مقدم کرد از مرابحہ و شرطہا کون الثمن الاول مثلیا
و شرط مرابحہ و تولیہ بودن ثمن اول ست از مثلیات تا اگر ثمن اول مثلی نبود مرابحہ و تولیہ صحیح نباشد و مثلی و قیمی
و دنانیر و موزونات و مکیلات مذروعات یضم الی راس المال و روا ست مر بایع را اینکہ ضم سازد با اصل
ثمن یعنی بانچہ بادی خریدہ ست بجرۃ القصار مزدوری بردکوب یعنی گازر و الصباغ و رنگرز و الطراز
بکسر طا علم سازندہ بجا مر و القتل و مزدوری کہ تا فتن و حمل الطعام و مزدوری بردانیدن طعام و سوق

درهم و دینار بنابر ان بیع منعقد میشود و بقول قاسم علی بلخی و ابو یوسف بیع باین صیغه بجهت تعارف میان مردم منعقد میشود و بقول ابو حفص کبیر و ابو نصر و ابو سلیمان و محمد بن سلمه و ابو بکر اسکاف و ابو حفص صغیر و ابو بکر بلخی و ابو عبد الله بلخی و ابو القاسم صفار و ابو اللیث و ابو جعفر هندوانی و ابو بکر محمد بن الفضل بخاری و ابو حامد و ابو احمد و ابو محمد و ابو الحسن رستغفنی و ابو شجاع و ابو طاهر دباس و ابو عبد الله جرجانی و ابو بکر اعمش و ابو سهل و ابو عاصم و ابو بکر زرنجری و ابو بکر اسکاف و ابو حفص صغیر و ابو بکر بلخی و ابو عبد الله بلخی و ابو القاسم صفار و ابو اللیث و ابو جعفر هندوانی و ابو بکر محمد بن الفضل بخاری و ابو حامد و ابو احمد و ابو محمد و ابو الحسن رستغفنی و ابو شجاع و ابو طاهر دباس و ابو عبد الله جرجانی و ابو بکر اعمش و ابو سهل و ابو عاصم و ابو بکر زرنجری و ابو بکر اسکاف و ابو حفص صغیر و ابو بکر بلخی و ابو عبد الله بلخی و ابو القاسم صفار و ابو اللیث و ابو جعفر هندوانی و ابو بکر محمد بن الفضل بخاری و ابو حامد و ابو احمد و ابو محمد و ابو الحسن رستغفنی و ابو شجاع و ابو طاهر دباس و ابو عبد الله جرجانی و ابو بکر اعمش و ابو سهل و ابو عاصم و ابو بکر زرنجری

و ابو بکر اسکاف و ابو حفص صغیر و ابو بکر بلخی و ابو عبد الله بلخی و ابو القاسم صفار و ابو اللیث و ابو جعفر هندوانی و ابو بکر محمد بن الفضل بخاری و ابو حامد و ابو احمد و ابو محمد و ابو الحسن رستغفنی و ابو شجاع و ابو طاهر دباس و ابو عبد الله جرجانی و ابو بکر اعمش و ابو سهل و ابو عاصم و ابو بکر زرنجری

و ابو بکر اسکاف و ابو حفص صغیر و ابو بکر بلخی و ابو عبد الله بلخی و ابو القاسم صفار و ابو اللیث و ابو جعفر هندوانی و ابو بکر محمد بن الفضل بخاری و ابو حامد و ابو احمد و ابو محمد و ابو الحسن رستغفنی و ابو شجاع و ابو طاهر دباس و ابو عبد الله جرجانی و ابو بکر اعمش و ابو سهل و ابو عاصم و ابو بکر زرنجری

بعیوب شدن آن شی باکنیزک بی عمل سولی و بوطی کردن کنیزک اگر ثیبه بود و بقول ابی یوسف و بطور
زفر و شافعی بیان کردن مبیع مرابحه بفروشد آنرا و بیان با لتعیب و وطی البکر و مرابحه کند در مبیع
بعیب حادث شی باکنیزک اگر کنیزک بکر بود یعنی اگر شخصی مبیع معیوب ساخت یعنی عیب پیدا شد در مبیع از
فعل او و یا کنیزک بکر خرید و او را وطی کرد اگر خواهد که او را بفروشد مرابحه بفروشد بعد بیان این مال و
مرابحه بتعیب و وطی تا نشود و لو اشتری بالف نسیئة و اگر خرید کسی چیزی را بهزار درم دین و بیاع
بربح مایة و لم یبین و فروخت آن مبیع را بنفع صد درم و بیان نکرد که بهزار درم نسیه خریده ام
و مشتری مطلع شد که بایع این مبیع را بهزار درم نسیه گرفته بود خیار المشتری مخیر باشد مشتری میان
نگهداشتن بهمه بها و در باز دادن و ان اتلف فعلیه و اگر ضایع کرد مشتری آن مبیع یعنی از عمل او
ضایع شد پس از ان مطلع شد که بایع این مبیع را بهزار درم نسیه خریده بود لزمه بالف و مایة لازم شود
آن مبیع مشتری مر کورا بهزار و یکصد درم و همچنین ست اگر مبیع بخود تلف شد و بقول ابی یوسف بهای
آن مبیع باز دهد و من از و بستاند و کذا التولیة و همچنین ست تولیه نا اگر شخصی بنده بهزار درم خرید
نسیه و بکسی بهزار درم حال تولیه کرد بی بیان پس مشتری مطلع شد مخیر ست اگر خواهد نگاهدارد بهزار درم
و اگر خواهد باز دهد و اگر مبیع اهلاک کرد یا مبیع بی فعل او هلاک شد هزار درم بر مشتری لازم گردد و بقول
ابی یوسف بهای او بدهد و من خود باز ستاند همچنین ست از کافی و من ولی را ستیا و اگر کسی تولیه
فروخت بدستوری چیزی را بما قام علیه بدانچه استاد بری یعنی باراس مال و زیادتی که بر مبیع خرج شده
ست از اجرت گازر و کرایه کش و طراز و لم یعلم بنشد یدلام المشتری و نه دنا نید بایع مر مشتری را
بکم قام علیه که بچند استاده ست بر وی یعنی معلوم نکرد که بر اس مال با خرج گرفته ام بلکه گفت که حمل مال
من امنیت فسد فاسد شد بیع و لو علم فی المجلس خیر و اگر مشتری فراست و بیان مجلس مبیع
مخیر ست در نگاهداشتن و باز دادن بر مشتری **فصل** چون معنی فصل جدا کردن ست
کار فصل آورد و جهت اطلاع بر نکته مسایل این فصل از مسایل که در تولیه نیستند اگر چه از کتاب البیوع اند
صح بیع العقار قبل قبضه روا ست فروختن عقار پیش از قبض آن چنانکه کسی زمین زراعی را خرید
و هنوز قبض نکرده ست که بدیگری فروخت و الحدود نزد امام اعظم و ابی یوسف و بقول محمد در فروش قبض
روا نبود لا بیع المنقول روا نبود فروختن منقول پیش از قبض آن بدرست که طعام بود یا غیر آن نزد ما

وبطریق مالک احمد در غیر طعام از منقولات بیع پیش از قبض روا بود ولو اشتری طعاما لا حرم بیعه و
اکله واگر خرید میوه درخت را چنانکه گندم وجو وغیر ہما حرام بود فروختن آن وخوردن آن حتی یکیله او یاخذه
اورا ومثل الموزون والمعدود وما تدخیل ست در موزون و معدود یعنے چون چیزے از موزونات و معدودات خرید
باز فروختن وخوردن آن و انبود پیش از وزن کردن و شمردن آن بقول صاحبیہ بتمردی زمانہ مرفوع است
لا المزدوع نگر کردہ شدہ یعنے اگر چیزے را نگر کردن خرید فروختن آن و انبود پیش از قبض وصح التصرف
فی الثمن قبل قبضه ودر ہما بود تصرف کردن در ہما پیش از قبض آن والزیادۃ فیه والحطیعنه و
روا بود در مبیع و مشتری را زیادہ کردن در ثمن و نقصان کردن والزیادۃ فی المبیع وزیادت کردن در
مبیع سزد مر بائع را و مشتری را زیادتی و نقصان در مبیع و انبود و یتعلق الاستحقاق بکله و متعلق میشود
استحقاق بائع و مشتری را بجمله آن ثمن و مبیع و باقی بعد از حط بائع را حق مبیع بود تا گرفتن تمام ثمن
اول و در زیادتی و ہمچنین مشتری را در اصل مبیع و در زیادتی آن و چون بائع مر آنچه با زیادتی بہم کرد
و در حطه و در باقی بعد از حط کم کرد تا اجل کالدین و در روایت مهلت و آن ہر دین و دین
مال ست که لازم شود مر ایا ثبات یا مطالبه یا حوالہ یا ہلاک کردن چیزے از کسی غیر القرض سوائے قرض که تا اجل
آن روا نبود **باب الربوٰ** این باب در ذکر مسایل ربوا ست و چون اکثر سببہا حلال از
و نه باشد ذکر ہر دو را از بیع و شراء ناگزیر است پس حکم ربوا جمله ضروریات ست برای جناب ایشان بنابرین
عقب کتاب البیع باب الربوٰ کرد و ہو فضل مال بلا عوض ان بود زیادتی از ان مال ست که
عام ست که زیادتی عین مال بود یا صفت و بجهت همین کاف فضل را مطلق نگذاشت و مضاف کرد
سوی مال تا شامل ما شد که نسیئه ست در ہما ہم بود متساویا یکی جانب نقد باشد و جانب دیگر نسیئه کما این نیز
فضل ست در بیع یدا بید که نشد بصورت از نسیئه فی معاوضة المال بمال و بیدا کردن مال را با مال
و این قید فضل ست یعنی زیادتی مالی که مبادله مال بمال ست تا اگر مقابله جنس بجنس بسنجند در انجا
زیادتی روا بود چنانکه بیاید بیشتر فروخت مثلا و علته القدر والجنس و علت ثبوت ربوا در مطعومات
قدر و جنسیه و آن در لغت برابر بودن چیزیست بچیزی دیگر بلا تفاوت و شرعا برابری دو چیز در پیمانه
شرعی که مر ہیچ یکی را ثلث نیست صورت این نزد ما ست و بطور شافعی در مطعومات و تمیه در ہمه
و ہمه در ہما چنانچه ذکر کافیست و از احمد رح دو روایت یکی موافق مذہب و یکی طابق قول شافعی

فحرم الفضل والنساء بهما پس حرام شود زیادتی مذکور و نسیه کردن یعنی مهلت کردن در گرفتن
ثمن به بودن هر دو یعنی اگر قدر و جنس هر دو جمع شوند زیادتی در تقابل و مهلت در تاخیر حرام بود تا
اگر درهم بدرهم یا یمانه گندم بدو پیمانه آن بیفروشد روا نبود و حرام باد و حرمت آن حق الله است
پس مالک نگردد قابض او هر چند رضا بود دهنده بر رضا و رغبت او است همچنین است از محیط و در قنیه
که ابراء موثر نیست در ربوا زیرا که ربوا بحجت حق شرع است و نیز در قنیه است که عاجز و مضطر را
قرض بربوا روا است اما در حق قرض دهنده حرمت باقیست و این از کفایه است والنساء فقط
باحدهما حرام بود نسیه یکی از قدر و جنس و بیع دست بدست حلال بود و حلال بعد هما
و حلال بود فضل و نسا هر دو بنا بودن قدر و جنس و صح بیع المکیل وزنا و است فروختن بمودونی کالحنطة
والشعیر چنانکه گندم و جو والتمر والملح و خرما و نمک والموزون کالنقدین وزنا و است فروختن
وزنی چنانکه نقدین یعنی زر و نقره و ما یشبه الی الرطل و آنچه نسبت کرده شود او را بسبوی بیمانه و رطل
بکسر را آنیم من بود و آن آوندی باشد که با او رغن و غیر بپیمودند مقدار وزن اعتبار گیرند بجنسه متساویا
متعلق تستصح یعنی و است بیع بپیمودنی و وزن کردنی بجنس خویش برابر لا ستفاضلا نه بزیادتی و جید
کردیه و نوا و بهجو کهنه او ست یعنی نو کهنه برابر ست در یک جنس و یعتبر التعیین و اعتبار کرده شود
معین کردن هر دو بدل تا اگر یکی پیمانه گندم نو بیک نیم پیمانه کهنه ازان مبایعت کردند زیرا اگر بوثاقت
کرده و لا التقابض نه تقابض بدلین بغیر تقابض شرط بود و بدلین فی غیر الصرف و در سوائے
بیع درهم و دانیر و صح بیع الخفة بالمخففین بفتح فا پر می کفدست چنانچه در صحاح است یعنی و
فروختن کفدست از گندم بود یا از جو یا از زر بود و متلهم بدو کف آن و این اشارت است که
جوان از کیلیات بقدر نصف کیل نرسد بیع آن روا بود بهر نوع که بیع کنند با بر بود با تفاضل
والمفاحة بالمفاحتین و روا ست فروختن یک سیب بدو سیب والبیضة بالبیضتین و
بیع یکی بیضه بدو بیضه والجوز بالجوزتین و بیع یک جوز بدو جوز والتمر بالتمرتین و بیع یک تمر
بدو تمر و درین همه اخلاف شافعی است در جوانه که بطور او روا نیست بیع اینهمه بتفاضل والفلس بالفلسین
بیع یکی فلس بدو فلس و بقول محمد روا نیست بیع فلس بدو فلس آنست که از مس باشد سوے
نقدین مضروب که رایج باشد در تجارت یا عیا بهما بتعیین فلس و فلسین و ضمیر تثنیه باعتبار دو

در مقابل و قید بتعیین بجهت آن کرده است که اگر بیع یکی بتعیین نبود بیع روا نباشد و اللحم بالحیوان
در وجه است بیع گوشت بحیوان برابر است که از یک جنس بود یا مختلف جنس و مساوی باشد یا متفاوت
و بقول محمد روا بود بشرط آنکه گوشت زیاده بود از آن گوشت که در حیوان است و نیز بطور امام مالک
در شافعی همچنین است و الکرباس بالقطن بکسر کاف در اهل حاجه یعنی و روا بود بیع جامه با پنبه بر آنچ
کرباس شود و الرطب بالرطب ایا بالتمر متماثلا در وجه است بیع رطب خرما بانچه و تازه بر طب یا بخرمای
خشک برابر اندازه کیل نزد امام اعظم و بقول ما نجیه و مالک و احمد و شافعی رح و روا بود بیع رطب بتمر
همچنین است در کافی و العنب بالعنب و الزبیب و در وجه است بیع انگور تر با انگور تر و انگور خشک تر
و بقول باقی ایمه جمعه روا نبود و بر وجه باتفاق امام اعظم نیز روا نبود چنانکه از کافی معلوم شد و اللحوم المختلفة
بعضها ببعض فی وجه است بیع گوشت های مختلف بعض ایشان با بعضی متفاضلا باتفاق
کم و بیش و وجه است بدست نه نسیه و بطور شافعی رح و نسیه نه نقد و نه نسیه اگر متفاضل بود و این البقر و الغنم
و وجه است بیع شیر گاو با شیر گوسفند متفاضل بتقدیر مهلت و بطور شافعی رح و نسیه نه وجه است بدست
در مهلت و خل الدقل بخل العنب و روا بود بیع سرکه خرما روی بسرکه انگور و دقل بضم دال
و قاف خاص است بخرمای ردی و طعم البطن بالالیة و در وجه است فروختن پیه شکم با دنبه گوسفند
او با لحم یا گوشت و این جمله بیع سرکه و تمر باتفاق است و الخبز بالبر و الدقیق متفاضلا
در وجه است فروختن نان بعوض گندم یا آرد بتفاوت و بقصان و بهر مسایل مذکور از این تا اینجا
لا بیع البر بالدقیق او بالسویق حلال نیست فروختن گندم با آرد و نان کردم برابر شک
مساوی باشد یا متفاوت باتفاق ایمه و الزیتون بالزیت و صحیح نیست فروختن میوه زیتون
بروغن آن و بطور نزد در وجه است بیع زیتون بزیت اگرچه معلوم نشود قدر زیت که در زیتون است
و السمسم بالشیرج در وجه نیست فروختن کنجد بار وغن آن حتی یکون الشیرج و الزیت اکثر مما
فی الزیتون و السمسم حتی متعلق است بزیتون و سمسم یعنی در وجه نیست بیع زیتون با کنجد بروغن ایشان
تا آنان که باشد در وغن زیاده از آن وغنی که در زیتون و کنجد است و یستقرض الخبز عددا
لا وزنا و قرض کرده شود نان بوزن نه بعدد نزد ابو یوسف و فتوی بر همین است از جهت تفاوت
خلائق و نزد امام اعظم قرض نان بهیچ وجه روا نبود و بقول محمد وجه است مطلق و زیادتی

و مشایخ گفته اند این اختلاف ایشان اختلاف دلیل نیست بلکه اختلاف زمان ست یا مکان و گاه
ربوا بین السید و عبد و نیست ربو میان مولی و بنده ماذون او اگر غیر مدیون بود اما اگر مدیون
باشد میان ایشان ربو ثابت گردد بالاتفاق و بین المسلم و الحربی فضه و نیست ربو میان مسلم و
حربی آنجا چون بایشان در دار اسلام در آید میان مسلم و میان او ربو بود و بقول ابو یوسف ربو در دار
حرب نیز بود و همچنین ست مذهب مالک و شافعی لیکن میان مسلم و ذمی در هر جا ربو بود بدانکه ربو منتفی ست
از عهود اهل ذمه بحدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم الا من ظلم معاهدا و انتقصه فلیس جفنیا و بینه عهده و انا بریء منه کسیکه
ربو گرفت از اهل ذمه پس نماند میان او و عهد ذمه و نیز ذمه نیست از پیغمبر صلعم که عهد های اهل ذمه
منتقض شدند و بس از بی فلا عهد لک و کسیکه ربو گیرد عهد نیست مرا با او پس جایز نیست ذمیان را اگر فتن ربو
چنانچه مسلمان را و همچنین ست در شرح و این حدیث اشارتست که امیر را باید که ذمیان را اگر فتن ربو
دهد و اگر حاکم جایز دارند حاصل شوند و معذب گردند در عرصه قیامت و شریک ایشان گردند نعوذ بالله منها

## باب الحقوق

این باب در بیان حقوق ست یعنی العلو لا یدخل تحت البیع
بیت بالا خانه نه در آید بخریدن بیت و بیت آنرا گویند که سقف دارد و دهلیز و دار آنرا گویند که زیاده
بود از بیت و منزل کم از دار و زیاده از بیت ست و اقل او دو بیت بود بکل حق نه ذکر کردن در عقد
بیع لفظ هر حق اما در کافیست که در عرف علو در هر عقد در آید خواه بنام بیت بفروشد خواه
منزل یا دار و بشراء منزل و دار و علو بخریدن منزل لا بکل حق مگر بگفتن بهر حقی هو له
که آن حق آن منزل ست او بر افتد یا بگفتن بهر منافع آن و بکل قلیل و کثیر یا بگفتن
بهر اندک و بیش هو فیه که آن کم و بیش در المنزل ست او منه یا ازان منزل ست و دخل
بشراء دار و در آید علو بخریدن دار کالکنیف لا الظلة لا بکل حق له مانند مستراح نه سایه
مگر بگفتن هر حق که مر او راست و لا یدخل الطریق و نه در آید راه در بیع بین و خانه و السیل و
الشرب و راه رفتن آب باران از سر در بیع خانه و حصه آب جوی که بر آزمین در بیع بین لا یدخل
کل حق مگر بگفتن مانند لفظ کل حق بخلاف الاجارة بخلاف اجاره که اگر گفتن هر راه
برآمدن و در آمدن و راه رفتن آب باران و حصه بین آب انجوی نی ذکر در آیند زیرا که اجاره بر منفعت
واقع ست و منفعت بوجود الا بمجموع مذکور بدانکه حق این باب بسیار بود که مستقصی کتاب البیع مذکور

فیشد اما کانز متابعت کردہ ست جامع صغیر اکہ دران کتاب این باب ہم دریخاست باب

## الاستحقاق

این باب در ذکر مسایل ہوست البینۃ حجۃ متعدیۃ کہ اجنبی ست متعدیہ در گزراند ما مشہود بہ بغیر او حاضر ست مطلق تا اگر ثابت شد بگواہان ملکیت کنیز کے را یا او نیز لازم گردد و اگر شخصی اقرار کرد بملکیت او در برابر دیگری ملکیت بچہ برابر مقر لازم نیاید کہ اقرار حجت متعدیہ نیست بلکہ حجت لازمہ ست کہ از محل اقرار تجاوز نکند والتناقض یمنع دعوی الملک وتناقض در دعوی منع میکند دعوے ملک را چنانکہ اگر خرید او شخصی و بعد از قبض دعوی ملکیت بیع کرد و گواہان گزراند قبول کردہ نشود دعوی او و گواہان او زیرا کہ پیش آمدن او برشار دلیل ست کہ بیع ملک بایع ست و پس ازان دعوی ملکیت ان بیع بر آخود تناقض بود پس دعوے ملکیت او صحیح نباشد لا الحریۃ ومنع نکند دعوی حریت را چنانکہ شخصے کنیز کے خرید و بعد از قبض دعوی کرد کہ این کنیز کہ عقبہ فلان ست و کنیز کہ نیز دعوی حریت کرد و مشتری گواہان گزراند گواہان او قبول کردہ نشود و مشتری جوع کند بثمن بر بایع والطلاق والنسب وتناقض منع نکند دعوے طلاق را و نسب را تا اگر زن با شوہر خلع کرد و بعد ازان دعوی طلاق مثلثہ کرد گواہان گزراند قبول کردہ شود دعوی او و اگر مرد خلاف آن دخت کرد در ملک او زاد و ست و قبض کرد او را مشتری و بعد ازان دعوے کرد کہ این بندہ پسر منست شنیدہ شود و قول او ثابت گردد و نسب او مبیعہ ولدت فاستحقت بینہ کنیز کیست با مادہ حیوان تولد کرد و در قبض مشتری پس مستحق شد او را کسی بگواہان یعنی دعوی ملکیت او کرد ثابت گردد بگواہان بنعمها ولدها ما ثبت کند او را ولد او یعنی شخصی کہ ثابت کرد ملکیت خود را ان مبیعہ بگیرد او را ہمین ما ثبات ولد نیز بگیرد بغیر اگر قاضی حکم کند بصحیح دیگر فتن ولد ان اقرابہا الرجل کہ اگر اقرار کرد بان مبیعہ برائے مرد بگیرد مقر بہ ہمان مبیعہ ولد او را از تمر تاشی ست کہ این در صورت ست کہ مقر لہ دعوے نکرد ولد نیز مقر لہ را باشد وان قال عبدہ اگر گفت بندہ مشتری را اشتریتک فانا عبدک رشتہ را بجز مرا کہ من بندہ ام فاشتری پس خرید مشتری آن بندہ را فاذا ہو حر پس ناگاہ آن بندہ آزاد ظاہر شد چنانکہ دعوی حریت خود کرد و گواہ گزراند فان کان البائع حاضرا بان او باشد فروشندہ حاضر یعنی در شہر بود او غائبا غیبۃ معروفۃ یا غیبت نشناسند غایب ست چنان

که معلوم میشود فلان جا بست فلا شئ علی العبد پس چیزی لازم نیاید بر بنده و لا یرجع المشتری
علی العبد و اگر فروشنده حاضر نیست و غایب است غیبت منقطعه رجوع کند مشتری یعنی طلب کند
خریده بنده سلیم بهای او از بنده نزد امام اعظم بقول صاحبین رجوع نکند اگر بنده وقت عقد
همین قدر گفت که من بنده ام و نگفت که بخر مرا و یا گفت که بخر و نگفت که من بنده ام بالاتفاق
رجوع نکند مشتری بر بنده همچنین بیت از تمر تاشی از جامع صغیر و العبد علی البائع و بنده رجوع کند
بخلاف الرهن یعنی اگر شخصی گرو داشت بنده که مقرر بق دامر بر بهن داشتن خود کرده است بر این
بنده دعوی حریت خود نمود و اثبات شهود کرد مرتهن بر بنده رجوع نکند بمبلغ رهن اگرچه آن
غایب غیبت منقطع باشد و من ادعی حقا فی دار و اگر کسی دعوی کرد حقی را از خانه بی تعیین قصور
علی مائة پس صلح کرده شود بر صد درم مثلا فاستحق بعضها پس باستحقاق گرفت بعض آن را
شخص لم یرجع بشئ رجوع نکند صاحب دار بران شخص که بدعوی حق مجهول از زمین و دار بصد درم با او
صلح کرده است و لو ادعی کلها رجع بحصته و اگر دعوی کرد شخصی تمام سرا را با او صلح بصد درم
کردند و دیگری مستحق بعض دار شده رجوع کند صاحب سرا بحصه بعض که استحقاق پیدا کرده است
مثلا مستحق استحقاق ربع دار کرد بیست و پنجدرم از او باز گیرد و قس علی هذا و من باع ملک غیره
و اگر کسی فروخت ملک دیگری را و خبر شد آن غیر را تصرف وی للمالک ان یفسخه حق است مر مالک
را اینکه فسخ کند آن بیع را او بجیزه یا اجازت دارد آنرا ان بقی المعاقدان و المعقود علیه
و له و به لو کان عرضا اگر سالم است تا نیم هیچ کس بایع فضولی و مشتری و مبیع مالک و ثمن
اگر ثمن عرض باشد و بطور شافی را حد تصرف و فضولی باطل ست و موقوف نیست بر اجازه
مالک و صح عتق مشتری ببیعه من غاصب و رد بست آزاد کردن کسیکه خریده ست مملوکی را
غصب کرده باجازه ببیعه بر وی و اشتن مالک بیع غاصب را چنانکه شخصی بنده کسی کشیده گرفت
و فروخت و مشتری آنرا آزاد کرد اگر مالک آن بیع را روا دارد عتق صحیح بود و اگر مالک بیع غاصب
روا ندارد عتق مشتری را نبود بقول محمد بر و ز فرو رخ عتق او روا باشد باجازت مالک نیز ببیعه
نبیع مشتری از غاصب بغیر روا نبود بیع مشتری از غاصب اگرچه مالک بیع غاصب را روا داشته باشد
و لو قطعت یده عند المشتری فابیعین و اگر بریده شد دست بنده پیش مشتری پس جایز داشت

مالک بیع فاسد فاردته للمشتری پس ارش دست آن بنده مر مشتری راست و تصادق علی
راد علی نصف الثمن و صدقه و هر مشتری از مبلغ ارش آنچه زیاده شود از نیم بهای بنده مثلا خریده بنجاه
درم و در روز قبض و ست بهای آن شتاد بود و ارش او چهل درم گرفت و نصف بهای خریدن او بیست و
پنجدرم بود و پانزده درم از نصف زیاده شد آنرا الفقرا و هر و لو باع عبدا غیره لغیر امره و اگر فروخت
مرد بنده دیگری بی رخصت او و قر من المشتری علی اقرار البائع پس گواه آورد مشتری بر اقرار
بایع بنده او و رب العبد یا بر اقرار صاحب بنده او لم یامره که آن مالک امر نکرده ست بایع را
بالبیع بفروختن بنده و اراد رد البیع و خواست خرنده باز گرداند این بیع لم یقبل قبول کرده نشود
گواهان مشتری بر اقرار بایع یا اقرار مالک حاصل اگر مثلا شخصی غلام مردی بی رخصت او فروخت و
بعد اتمام بیع مشتری میخواهد که غلام باز دهد باین نیت دعوی کرد بر بایع که غلام دیگری بی رخصت او فروخته
ست و یا می گوید که مالک اقرار کرده ست که من بایع را رضا ندادم بیع این غلام و بایع یا مالک
منکر ست تا بایع میگوید که با مر مالک فروختم یا مالک میگوید که من او را رخصت کرده ام و مشتری برین دعوی
گواهان میگزراند قبول کرده نشود گواهان او زیرا که پیش آمدن مشتری بر بیع او راست بر رخصت
مالک بیع و باز دعوی عدم رخصت تناقض ست در دعوی و تناقض دعوی باطل شود و گواهان
بعد از صحت دعوی مسموع اند و ان اقر البائع بذلک عند القاضی و اگر اقرار کرد بایع
بانیکه مالک او را امر نکرده ست بهر بیع بنده نزد قاضی لبطل البیع باطل شد بیع بقضای ان طلب
المشتری ذلک اگر طلب کرد مشتری ابطال بیع او این تناقض نیست بسوی تناقض در دعوی که دعوی
اول بود و تناقض اقرار کرد صورت یعنی تناقض اقرار با قرار صحت بیع ست که در ضمن اقدام
مشتری بر بیع حاصل ست منع نمیکند صحت اقرار را یعنی که در صورت اقرار متهم نیست و رخصت
دعوی محل تهمت ست و من باع دار غیره و ادخلها المشتری فی بنائه کسیکه فروخت خانه
دیگری را بلا امر او و در آورد مشتری او را در عمارت خود و لم یعلم البائع ضمان نشد بایع بهای
آن را مالک را و بقول محمد و زفر و شافعی و بقول ابو یوسف ضمان گرد بایع و صورت این
مسئله آنست که شخصی زمین مسکنی دیگری فروخت و مشتری آنرا قبض کرد و بعد ازان اقرار کرد
بایع بعصب آن دار و مشتری قول او نشنید و تکذیب کرد بایع را همچنین ست از فخر الاسلام رحمه

صغیر در شرح **باب السلم** این باب در ذکر مسایل سلم ست و سلم در لغت نام بیعی ست که احد البدلین در آن بیع موجل بود و برابر ست که ثمن بود یا ثمن و شرعا بیعی ست که در وی ثمن موجل بود و ثمن حال ما امکن ضبط صفته و معرفة قدره صح السلم فهر چیزی که توان بصفت آن چیز و توان شناخت مقدار او روا ست سلم در وی و ملا فلا و هر چیزی که نتوان ادراک کرد بوصف و نتوان شناخت مقدار او پس سلم در وی روا نباشد و این استحسان ست و قیاس آنست که سلم هر گز روا نبود چنانکه در نهایه ست لانه بیع ما لیس عندک فی الکیل فاز نتیجه ست یعنی چون چنین ست روا ست سلم در پیموده و الموزون الثمن و در وزنی که در زیر بیع در می آید یعنی بمبیع میگردد و اعتبار ست از دراهم و دنانیر که وزنی اند لیکن مبیع نشوند و العددی المتقارب و در شمردنی که تفاوت میان ایشان بسیگیر اندک باشد کالجوز و البیض چنانچه لوز و تخم مرغ پس چیزی که تفاوت میان آحاد آن بسیار بود چنانچه خربزه و انار و نهند و آنکه در وی سلم روا نباشد و الفلس و چنانکه در فلوسهای اندک و بقول محمد سلم در فلوس روا نبود و البین و الاجر بکسر لام با تشدید در اول و بمد اول در ثانی یعنی خشت خام و پخته و این بوقتی ست که ان سمی طین معلوم اگر نامیده شده باشد غالب معین نباشد اگر غالب معین بود سلم روا نبود و چون در اصل سلم چنانکه بالا گذشت امکان ضبط صفت و قدر او شرط ست پس تواند که اگر طین معین و متعارف ست در شهری یا در موضعی احتیاج ذکر نفیس غالب نبود و الذراعی در و است سلم در پیموده بگز کالثوب چنانکه جامه ان بین الذرع اگر بیانی کرده شود گز جامه یعنی بمقدار طول و بمقیاس گز و الصنعة و صفت جامه چنانکه جامه باریک یا غلیظ و در غیر آن و الرفعة و بر چه غلیظ یا تنک و الصنعة و هنر کار گیر چنانکه بافته فلان و قیاس آنست که سلم در جامه روا نباشد چنانکه در نهایه ست لانی الحیوان روا نیست سلم در حیوان نزد ما و بجمله احمد و شافعی و مالک سلم در حیوان روا ست چنانچه در مختلف ست و الطرافه و در اطراف حیوان نزد ما روا ست و الجلود و در پوستهای حیوان بقول مالک عددا متعلق ست بهر سه صورت از حیوان و اطراف او و الحطب حزما و روا نبود سلم در هیزم از روی اشتواره ها و الرطبة سبت که گیاه آسیان ست جزا جزر بضم جیم و تقدیم زای مهمله بر معجمه قضبة یعنی آنچه بدرو انداخته شود و الجواهر و روا نیست سلم در جواهر از عقیق و یاقوت و مروارید و مغلها

والخبز وغيرها بالنسخ خلافا لمن علله بالمنقطع عن ايدي الناس وبه فسر السلم ليس بشيء لكن
منقطع بود از دست مردم برابر است كه وقت عقد منقطع بود يا وقت حلول اجل يا بين الزمانين كذا
وبطور مالك وشافعي اگر در اول عقد و آخر وقت تمام شدن مهلت موجود است و ما بين منقطع سلم
روا است يا اگر موجود بود وقت عقد و منقطع وقت حلول بالاتفاق و الوجود في السمك قطري و
روا نيست سلم در ماهي تازه برابر است كه عقد بعد بود يا بزمان صيد ماهي كنان بود يا خورد و بعد الصياح
كه سلم روا است در ماهي خورد به پيمانه و وزن و در ماهي كلان در روا نيست و اين در معدنست جيح ذوب
لوما لحا در روا است سلم در ماهي اگر نمكي باشد بوزن و اللحم در روا نيست سلم در گوشت و بقول ابو يوسف
محمد روا است و بكيال او ذراع و روا نيست سلم به پيمانه يا گز تا بر قدرة كه يافته نشود مقدار او در
قرية او مزرعة معينة و روا نيست سلم در گندم ديهي معين يا خرما درخت معين و شرط بيان الجنس
و شرط سلم بيان جنس مسلم فيه است چنانكه نخود و عدس و گندم وجود و النوع و بيان نوع آنچنانكه جرخي يا
لادي يا سيلي و الصفة و بيان صفت چنانكه نرم يا كهنه و المقدار و بيان مقدار مثلا ده من يا
بيست من يا مانند آن و الاجل و بيان مدت و مهلت و بطور شافعي نفس اجل شرط نيست تا يديه
نيز درست است و اقله شهر و اند كه مقدار اجل كمتر ياست و اين صحيح است و بر وجه ثاني
زياده نزديك بهمچنين است در كاتي و قدر راس المال في الكيل و بيان اصل مال در آنچه بپيمودن است
و الوزن و العدد و يا زرعيت يا عدد و بسبب ازان عدد يكه اجناد و متفاوت نباشد يعني اگر
يكي از كيل يا وزن يا معدود بوده قدر راس مال بيان كردن شرط باشد و بقول ابو يوسف و محمد رح
بعد تعيين با شاره شناختن قدر راس مال شرط نيست چنانكه در متاع كه متعلق نميشود عقد بمقدار
بلكه عقد تعيين او متعلق ميشود در بنجا بعد تعيين با شاره بيان قدر او شرط نيست و مكان الايفاء
فيما لحمل من الاشياء و شرط است بيان جاي ادا كردن در چيزي كه مؤنت آن چيز را كه نهايت
از چيزهاي ديگر و بقول محمد بيان مكان ايفا شرط نيست لكن اگر كنند روا است و اگر شرط نكنند
بجاي عقد ادا كند و صالا حمل له يوفيه حيث لقيه در چيزي كه مؤنت آن را نباشد ادا كند
هر جا كه خواهد پس حاجت بشرط بيان كردن جاي ادا نيست بلكه بالاتفاق هر جا كه دانند او كه هم
و قبض راس المال في المسلم فيه الا فترافي و شرط است قبض كردن اصل مال مجلس از جاي شدن

از یکدیگر نقد مابرابر ست که راس مال ازان چیزها باشد که متعین میشود چنانچه عروض یا متعین نمیشود
چنانچه نقدین و بطور مالک قبض راس المال کردن دیگری دوروز یا روز ست و هرگاه که شرط شد قبض راس المال
پیش از عقد کردن یا عاقدین از دیگری فان سلم مائتی درهم فی کر من مائة دینا علیه و هو یملک
پس اگر سلم کرد شخصی دویست درم را در کر گندم و گرشصت قفیز ست و هر قفیز شصت کیل ست و هر کیل یک نیم
صاع ست دین بر سلم کننده صد درم نقد فالسلم فی الدین باطل پس سلم در دین باطل بود و در حصه
نقد روا باشد زیرا که بطور زفر سلم در تمام نقد و نسیه باطل بود و دین علیه قید کرد تا اگر صد درم نقد
داد و صد درم دین بر اجنبی کرد سلم در مجموع بود همچنین ست در کافی و لا یصح التصرف فی راس
المال والمسلم فیه و رو نیست تصرف در راس مال سلم و آنچه در وی سلم کرده اند قبل القبض مشتری
از قبض راس مال و المسلم فیه بشرکة او تولیة متعلق ست بتصرف یعنی رو نیست تصرف پیش از
قبض بشریک کردن کسی را در وی و بیع تولیه کردن چنانکه شخصی را گوید که ده خروار گندم بصد درم
خریده ام بیع سلم تو بچاه درم بمن ده شریک نصف گندم باش یا گوید صد درم بمن ده و آن گندم
بتو قرار دهم تولیه و فایده قید بشرکت او تولیه انست که اگر تصرف در راس مال بحواله گندم یا کفاله یا
ارتهان روا باشد همچنین ست در شرکتی فان تقایلا السلم پس اگر اقاله کردند رب مال و مسلم الیه
رب سلم لم یعتق من المسلم الیه نخرد از مسلم الیه بر راس المال شیئا باصل مال چیزی پیش از قبض و بطور
زفر و شافعی جایز ست که بخرد بان مال چیزی و این قیاس ست مثلا شخصی سلم کرد در گندم و قبض
کرد مسلم الیه راس مال را و بعد ازان اقاله کردند و رب مال میخواهد که از مسلم الیه پیش از قبض راس مال
بان مال چیزی بخرد این تصرف او را رو نیست استحسانا و این اختلاف در صورت صحت مسلم ست اگر عقد
سلم فاسد ست رب سلم را روا باشد تصرف در راس مال پیش از قبض باتفاق میان ما و زفر و
شافعی و لو اشتری المسلم الیه شیئا و اگر خرید مسلم الیه کری و امر رب المسلم بقبضه قضاء لم یصح
و امر کرد رب مال را بقبض کری که قبل گرفته ست از شخصی و صورتش انست که شخصی صد من گندم شلا
بصد درم سلم کرد با عمرو و بمیعاد چار ماه و عمرو را هم قبض کرد همان زمان و بدن چار ماه پس آمد
عمرو صد من گندم از خالد خرید که برای آن شخص بدهد همان شخص را فرمود که گندم را از خالد قبض
کند برای آمر خود و وی حق قبض کرد و ادا شود یعنی مسلم فیه او انشود و اگر عمرو صد من گندم را بگیرد

ایضا لو قرض گرفته ست و پیش از قبض آن شخص را امر کرد تا در حق خود از عمرو قبض کند این قبض صحیح باشد زیرا که در صورت بیع دو صفقه اند بشرط کیل پس هر صفقه را کیل جدا باید و ان حاصل نشد و در صورت قرض یک صفقه و بجهت آن یک کیل بس باشد و آن حاصل شد پس قبض تمام بود و صح لو قرضا او امره بقبضه له ثم لنفسه با امر کرد مسلم الیه را در صورت سابق بقبض کردن کری که خریده ست بر آمسلم الیه بعد از آن مر آخویش را بود فعل پس رب مال پنهان کرد و صورتا آن شخص مسلم کرد و بعد از قبض تمام مال و تمام شدن اجل مسلم الیه کری خریده بر ای ادای حق رب مسلم و پیش از قبض آن کر رب مال مر اگفت که وکیل من شو و برای من کر که خریده ام قبض کن از بایع و چون قبض کنی بوکالت من باز تو پس ای و قبض بر آخود در حق خود و رب مال پنهان کرد بدو مرتبه بمنزله رد بود درین صورت ادای حق و قبض او صحیح باشد و لو امره و اگر دو کس مسلم کردند نزد تمام اهل امر کرد مسلم الیه ارباب السلم خدا و ند مسلم کر رب مال ست ان یکیلها فی ظرفه فعل اینکه بیاید مسلم فیه را و مسلم الیه در آوند رب مال انداخت و هو غایب و حال انکه رب مسلم غایبست لم یکن قبضا و بنصورت قبض نبود و اگر هلاک شود هلاک بر رب مال خود پس هر رب سلم ست که دوم بار به بیاید اگر خواهد که قابض گردد و از شمس الائمه السرخسی ست که اصح نزد من آنست که رب مال قابض شود و بنصورت اما اگر رب مال حاضر بود باتفاق قابض گردد بخلاف البیع یعنی اگر شخصی طعامی خرید و امر کرد تا کر بپیمود و بسا آوند مشتری نداند و باید بپنهان کرد و مشتری غایب بود بنصورت ادای حق بود از بایع و قبض بود از مشتری بخرین بستاند فوائد لو اسلم اثنا فی کر برد اگر سلم کرد شخصی هر کیر کر بر مثلا یعنی راس مال کنیز ک ساخت و قبضه الامة پس قبض کرد و شد کنیز ک قنا لا پس اقاله کرد رب سلم و مسلم الیه قیمتا ست پس مرد کنیز ک در دست مسلم الیه بعد از اقاله او نهایت قبل الاقاله یا مرد کنیز ک پیش از اقاله بقی ما فی یا ماند آن اقاله در صورت اول و صحیح بود در صورت ثانی و علیه قیمتها و بر مسلم الیه ست قیمت کنیز ک روز قبض در سرد و صورتیا و هلک المشتراة ها و مکس سلم ست در صورت شمار کنیز ک یا الف بهزار درم مثلا چنانکه شخصی صاحب هزار درم و بعد بقابض اقاله کرد و کنیز ک در دست مشتری بمرد اقاله باطل شود و اگر بعد از دست کرد و نیز اقاله باطل بود و همین ست از کافی و القول لمدعی الرهاية و التاجيل و الرب

و المسلم الیه اختلاف کردند در شرط کهنه یا مهلت تا اگر یکی گوید شرط کهنه کرده ام یا شرط مهلت و دیگری گوید که هیچ شرط نکرده ام قول قول مدعی رادزه و مهلت ست نزد امام اعظم و بقول صاحبین قول قول مسلم الیه ست لانها فی الوصف و الاجل نقول منکر صفت یعنی منکر رادزه و تاجیل و این تقریر ست بچیزیکه ضمناً معلوم شده بود بجهت تاکید نفی قول صاحبین و صح السلم و الاستصناع و هو استسلم کردن و کار زمودن فی معنی خف و مانند موزه و طشت قمقم و طشت و کوزه از انچیزها که انچیزها در استعمال مردم ست و بطور زر و شانی جایز نیست و این قیاس ست و آن استحسانا بسبب استعمال مردم و له الخیار اذا راه و کار فرماینده ااختیار ست هرگاه که ببیند ان چیز را الوصف المشترط بیعه قبل ان یراه و سود ست مر کار کننده را که بفروشد انچیز را پیش از دیدن کار فرما و چون کار فرما بدید و پسندید استاد کار را حق فروختن نماند و موجله سلم و استصناع که بهلت یکماه یا بیشتر بود و سلم گردد پس قبض در این مال پیش از افتراض و شرطهای دیگر که در سلم اند ثابت گردند بعد تمام انچیز خیار نماند

## باب المتفرقات

این باب در ذکر مسایل متفرقه ست صح بیع الکلب و الفهد و السباع و روا ست بیع سگ و یوزه دیگر درنده ها و بهایم که آموخته باشند یا غیر آموخته و بعضی مشایخ گفته اند که مراد از سباع قابل تعلیم اند و الطیور و فروختن پرندگان الفت گرفته باشند یا نه و الذمی کالمسلم فی بیع غیر الخمر و الخنزیر ذمی انچه مسلمان ست در فروختن همه چیز را سوای خمر و خنزیر که مسلمانان بیع این هر دو سو نیست ذمی را روا ست و لو قال و اگر گفت یکی مرد گیر را بیع عبدک هذا من زید الف بفروش بنده خود را بدست زید بهزار درم مثلاً علی انی ضامن لک مایة سوی الالف بر انکه ضامنم من ترا بصد درم مثلاً سوی آن الف فباع پس فروخت انکس بنده خود را بدست زید بهزار درم صح بالف بطل الضمان و راست شد بیع بهزار درم و باطل شد ضمانت صد درم و بر ضامن چیزی لازم نیاید و ان زاد من الثمن و اگر زیادتی کرد ضامن بر آن عبارت اقرار بلفظ من الثمن یعنی گفت مرد را که بفروش بنده خود بدست زید بهزار درم بر انکه من ضامنم بصد درم سوی آن هزار الذهب فالالف علی زید و المایة علی الضامن پس هزار درم بر زید بود و صد درم بر ضامن و بطور زر و شانی آن صد درم بر ضامن نبود خانچه در صورت اول نبود و وطی زوج المشتراة قبض و جماع کردن شوهر کنیز را که خریده ست قبض بود یعنی مردی کنیزکی خرید و پیش از قبض او را بمردی بنکاح داد و شوهر

دعلی کرد و طی و قبض بود بر مشتری کا عقد نکاح و او ان مشتری آن کنیز کرا یعنی بر د نکاح
و او ان پیش از قبض مشتری کنیز کرا خریده ا قبض نبود بنده مشتری و من ابتاع عبدا فغاب و کسیکه
خرید بنده پس غایب شد مشتری پیش از قبض بنده مادام کا ثمن پس بایع پیش قاضی ثبت فبرهن
البایع علی بیعه تبین گواه گذرانید بایع پیش قاضی بیع آن بنده بدست آن غایب و غیبة معروفة
و غیبت مشتری معلوم ست لم یبع لذین البایع فروخته نشود بنده برای این بایع یعنی حکم نکند قاضی
بفروختن آن بنده برای ادای ثمن بایع و لا بیع لذینه اگر غیبت مشتری معلوم نبود فروخته شود بنده برای
دین بایع یعنی قاضی آن بنده را بفروشد و ثمن او دین بایع ادا کند پس اگر بهای ثانی زیاده بود ادا
زیادتی قاضی نگاهدارد تا مشتری حاضر شود و چو بدهد و اگر کم بود باقی بایع از مشتری طلب کند بعد حضور او و لو
غاب علی حال المشتری من و اگر غایب شد یکی از دو مشتری که بشارکت بنده کسی خریده اند و هنوز قبض نکرده
و ادای ثمن نکرده فللحاضر دفع کل الثمن پس مر شریک حاضر راست که بدهد تمام بهای بنده و قبضه
و حبسه و قبض کردن آن بنده و نگاهداشتن او بعد حاضر شدن و طلب کردن شریک دوم کرغایب
شده بود حتی ینقد شریکه تا بدهد نصف ثمن حصهٔ خود شریک او نزد امام اعظم و محمد و بقول ابی یوسف
چون شریک حاضر بهای تمام ادا کرد رجوع نکند بحصهٔ او چرا که در ادای حصهٔ شریک متبرع ست و نیز همچنین
ست در حصهٔ او پس حصهٔ او را قبض هم نکند همچنین ست در کافی و من باع امة بالف مثقال و اخذ
و فضة فهما نصفان و کسیکه فروخت کنیزکی هزار مثقال زر و نقره یعنی گفت فروختم این را
هزار زر و نقره پس آن مثقال زر و نقره نیمانیم بود و ان قضی ثمنا اگر شخصی ادا کرد یکی ازینها بود
و اداکرد یکی از دیگری که چیزی عین حیل عوض درهمای سره و هو لا یعلم و قابض نمیداند
که این کو چیزی داد و تلف کرد آن را بهم او فهو قضاء پس آن را دان کو چیزی داد این شد دیگر
اگر قابض نیوفت اتلف نکرده ست و پیش او باقی اذ رد کند بر صرف و سره طلب کند و بقول ابی یوسف
بعد از تلف نیز سره از و تواند گرفت و کو چیزی بوی باز دهد دان اگر مرغ طیر و اگر بچه داد پرنده او یا
یا بیضه نداد او نکنس ظبی یا جاریه ساخت آهو فهو پس آن بچه یا بیضه یا آهو ملک مالک شود
لمن ملک بلکه ملک کسی شود کا او را قبض کند و این در صورتیست کا حیا نکرده باشند صاحب زمین
زمین خود را برای شکار یا اگر زمین را برای شکار آماده ساخته ست در صورت مالک زمین ارض را

ودیگر بدانکه فتن ابرا نباشد ما یبطل بالشرط الفاسد بل ما این کلمه ست که شامل ست مسایل
کثیره را یا جماع یعنی آنچه باطل شود با شرط فاسد و شرط فاسد آنست که بیع را تقاضای آن نکند و در آن
شرط نفع بود یکی از بایع و مشتری اولا یضیف تعلیقه بالشرط عطف ست بر یبطل و چیزیکه و آنست
متعلق کردن آن بشرط که خارج ست البیع آن چیز بیعیست و این نکره در سیاق منفی ست بجهت تا
سابق یعنی اگر بایع با مشتری گفت که این اسپ یا غلام تو بفروشم بشرط آنکه مرا صد درم قرض دهی
یا گفت اگر من بعد چنین زمانه حاضر نشوم پس فروختم غلام را بتو و اگر حاضر آیم میان ما و تو بیع
نباشد این بیع باطل ست نزد ما و بطلوا جمیعا بیع صحیح بود و شرط باطل والقسمة و دیگر قسمت است
و شرط فاسد آنست و قسمت که دو شریک قسمت کردند یکی مال صامت گرفت و دیگری اسباب و کان
و قرض که بر مردم ست با این شرط که اگر چیزی از قرض هلاک شود گیرنده صامت نصف حصه هلاک
بوی جواب دهد یا نه والاجارة و دیگر اجاره ست و اجاره را در این مکتوبی زراعت بشرط آنکه چون مدت
اجاره تمام شود زمین را اشکار کرده باز دهد مستاجر والاجازة و دیگر رخصت ست مثلا شخصی مالک را
بیع فضولی فروخت و مالک اجازة کرد آن بیع بشرط آنکه مشتری مبیع احراز کرده باشد و اگر او را احراز
نکرده بیع روا ندارد و الحجة و دیگر حجت چنانکه اگر کسی مطلقه خود را گفت من با تو رجعت کردم اگر
زید بیاید یا بکر آمی شود والصلح عن مال و دیگر صلح از مال ست چنانکه شخصی را در دیگری دین ست و
بادی صلح میکند بر بنده و میگوید صلح کردم از تو با دین خود که چندین ست بر این بنده اگر زید بیاید مثلا اگر
اگر صلح از خون عمد بود بشرط باطل نشود والابراء عن المدین و دیگر برارت دادن ست مدیون را
از دین چنانکه در این بیت بدین گفت [illegible] آیم مثلا ترا ابرا بود والاعتکاف و دیگر اعتکاف
چنانکه کسی گفت بر من اعتکاف ما [illegible] میسر نبود این تعلیق لازم نگردد و اما این تقسیر گوید
این صورت تعلیق نذر جایز [illegible] ت والمزارعة و دیگر مزارعت ست چنانکه شرط کردند
مزارعت در رو کردن [illegible] ال کردن بر عمل کنند الاقرار و دیگر اقرار ست چنانکه گفت
فلانرا بر من صد درم [illegible] فلان بیاید و الوقف و وقف ست چنانکه خیری وقف
کرد بشرط آنکه او را الف [illegible] د و خرج کند والتحکیم و حکم گردانیدن چنانکه مدعی و مدعا علیه
حکم گردانیدند و گفتند حکم ست [illegible] را آنکه فلان کس بیاید و بقول او [illegible] کیم بشرطی معلق کردن

و ابو دوصا لا یبطل بالشرط الفاسد القرض و چیزیکه باطل نشود بشرط فاسد یکی قرض
چنانکه قرض داد شخصی را بر نیکه نویسد بر بست یا بشریک خود بشهر دیگر ادا کند دین و الطیبة و دیگر
بخشیدنست چنانکه زنی مهر بخشید شوهر را بشرط انکه زن طلاق نگوید هبه صحیح باشد شوهر او را از ذکر
ازان باز دارد صدقه صحیح بود و شرط باطل و النکاح و دیگر نکاحست چنانکه زنی بنکاح داد نفس خود
را بشرط انکه ناکح آن زن را از شهر خود بنکاح صحیح است بشرط وفا کند یا نه و الطلاق دو دیگر طلاق
چنانکه زن گوید ترا طلاق بشرط انکه بعد از عدت شوهر دیگر نکند طلاق واقع شود و آن زن
بر شرط مستقیم بود یا نه و الخلع چنانکه زن خلع کند بشرط انکه ولد صغیر بر آن زن باشد خلع تمام شود
و شرط لازم نباید و العتق مثلا بنده خود را گفت ترا آزاد کردم بشرط آنکه مرا ولاء یکماز
مستانم عتق تمام شود و چیزی لازم نیاید و الرهن و رهن چنانکه چیزی گرو داشت بشرط انکه اگر
ضایع شود چیزی ضایع بود بدل او از رهن و ابود و شرط فاسد و الایصاء و وصیت کردن
چنانکه مرد را گفت اگر تو وصی من باشی بعد من ترا صد درم اجر کردم شرط باطل بود و صد درم
وصیت او بود و الوصیة و دیگر وصیت چنانکه وصیت کرد و گفت مال بام و لدا گر بعد از و شوهر
کند وصیت نابت گردد و شرط باطل و الشرکة چنانکه مال یکی از دو شریک عنان الکلا
و مال دیگری بیشتر و شرا کرد اند نفع و ضرر بالمساوات شرکت صحیح بود و شرط باطل و القضاء
و قضای قاضی چنانکه پادشاه شخصی را گفت تو قاضی فلان شهری چون فلان بیاید و کار او
و حکومت بماند قضا و الکفالة و ضمانت مثلا شخصی متاع خرید و دیگر گفت اگر کسی حق این متاع
من ضایع کند من ضامنم قالت و شرا هر دو صحیح بود و دین بر هر دو بصورت و الحوالة چنانکه حواله شخصی دین کرد
دیگر را بدین حواله قبول کرد بشرط انکه دین او ضایع کرد دیگر دین بدو سوی آن دین حواله بر او بود و بیل
بشرط وفا کند یا نه و الوکالة چنانکه گفت اگر بادو نزد تو وکیل من باشی در فلان کار و وکیل شود و
الاقالة چنانکه شخصی بنده خرید از یکی بصد درم و تقابض بین کردند بعد از ان اقاله کردند تا خیر ثمن
کی سبال اقاله صحیح بود نه تاخیر و الکتابة و مکاتب ساختن چنانکه شخصی بنده خود را مکاتب ساخت
بشرط انکه از سولی بر آید کتابت صحیح بود و شرط باطل و اذن العبد اجازت دادن بنده او را
مثلا اجازت داد بنده را بداد و ستد گفت که اجازت کردم ترا بین بنده بجهت سوداگری بشود و

مرین اموال او مرا خبر کنید بعد صورة الولد و در وصیتی دیگر چنانکه گفت که اگر این دو ماه ما مست پسر او آنست
والصلح عن دم العمد و صلح کردن از خون و آنست بهم مثلا کو بهم صلح کردم از خون مورث خود اگر فلان
بیاید و الجراحة و در صلح از اتش خطی که در وقصاص ست چنانکه موصی مثلا گفت صلح کردم از موضحه
بصلح کذا مال یا بجعل اگر فلان بیاید صلح و ابود و عقد الذمة و در عقد ذمه مثلا با شما دیا قومی
از کفار صلح کرد بر مال معین از سرهای یا زمین های ایشان بشرط انکه زیاده از ان نگیرید عقد ذمه صحیح باشد
و شرط و تعلیق الرد بالعیب و معلق کردن خیار رد بسبب چنانکه مشتری گوید اگر امروز جامه ندهم تو پس
راضی شدم بعیب پس شرط باطل شود و عقد تو و خیار الشرط یا معلق کردن در باز گردانیدن
بیع بشرط خیار چنانکه گوید بخریدم ترا بشرط خیار سه روز پس گوید اگر باز نگردانم امروز رضیت شدم و خیار باطل شود یا گفت
اگر بین چنین نکنم خیار من باطل در صورت خیار باقی بود و حلول القاضی و در تغییر ساختن قاضی چنانکه پادشاه
بقاضی نوشت چون نوشته من بتو رسید تو معزول قاضی همان زمان معزول شود پرا برست که علم بعزل
قاضی باشد یا نه و از ظاهر الروایه در غیر ظاهر الروایه نیست که تعلیق عزل بشرط صحیح ست

## کتاب الصرف

این کتاب در بیان مسایل چند ست هنوان صرف لغة بمعنی فروختن و شریعة
بیع بعض الاثمان ببعض و فرق بعض بعض ثمنیت است بیفتد یکدیگر و اطلاق ثمن بر طلا و نقره بهت بهر دو
مضروب بود یا غیر مضروب و این نیز خالی نیست که بهمین جنس باشد یا خلاف جنس فاذا بیعا لنسا شرط التماثل
پس اگر بهر دو طرف از یک جنس باشد شرط کرده شده ست برابری بقدر اگر وزنی و التقابض و شرط ست
قبض از هر دو جانب در مجلس عقد پیش از افتراق و ان اختلفا جودة و صیاغة اگرچه مختلف باشند
از هر دو جانب از روی بودن و ناسره بودن و لا شرط التقابض فی المجلس و اگر هر دو بدلین از یک جنس
نباشند شرط بود قبض هر دو متفاوتین در مجلس عقد تماثل در مقدار فلو باع الذهب الفضة جازا فی
صحیح پس اگر فروخت کسی طلا را بنقره بتبادلی و باشند آن تقابضا فی المجلس اگر بیکبار یکدیگر قبض کردند
در مجلس عقد و لا یصح التصرف فی ثمن الصرف و در وی نهست تصرف کردن در سلمهای صرف
قبل قبضه پیش از قبض سلم صرف فلو باع دینارا بدراهم پس اگر فروخت کسی دینار را بدرهما
و استری بها ثوبا و خرید بان درهم جامه پیش از قبض آن فسد بیع الثوب فاسد بود و بیع جامه
و سلم در دینار و ابود و لو باع امة مع طوق و اگر فروخت کسی کنیزکی با طوق نقره یا طلا بهم قیمة

کلی الف چنان حقوق که قیمت هر پانصد درم است بالفین بود و هزار درم و نقد من الثمن
و بدست گرفت از بهای هر دو الفا هزار درم فهو ثمن الطوق پس آن هزار درم بها طوق بود
برابر است که هزار درم بهم داده باشد یا وقت داد آن گفته باشد که بگیر از بهای هر دو همچنین است در متن
و قایه و ان اشتریا بالفین و اگر خرید کسی آن کنیز ک را که در گردن او طوق هزار درم است و بها
نیز هزار درم بود و هزار درم الف نقده الف فضیه هزار درم و هست و هزار درم نسیه فالنقد من الطوق
پس آن هزار درم که نقد است بهای طوق بود برابر است که بهم بود او آن نقد یا صریح در بها هر دو مثل سابق
و ان باع نسیئا فعلی و اگر کسی فروخت بنسیه کنیز ک را و زیور او حلیة حسین زیور را در اینجا و درم
بمایة بصد درم و نقد حسین لصوغها و بدست گرفت پنجاه درم پس آن پنجاه حصه زیور است
و ان لم یبین یستقل است هر صورت از کنیز ک و شمشیر یعنی اگر چه بیان نکرده باشد که این پنجاه یا هزار
حصه زیور است لو قال من متاعها یا گفته باشد که بها بگیر در بهای هر دو و اما اگر گوید که این قدر بهای کنیز ک
و شمشیر است در نصوص بها متعین گردد و بیع حلیه باطل شود و لو افترقا قابلا قبض و اگر جدا شدند بایع
و مشتری بی قبض ثمن زیور صحیح روا بود بیع فی الامة و السیف در کنیز ک و شمشیر دون زیور
و این در صورتیست که ثمن درهم باشد و نیز از نقره یا طلا و این سلیم بهای زیاده از بهای زیور باشد اگر
نقره زیور و سلیم ثمن برابر باشند یا کمتر یا هیچ معلوم نشود در هیچ صورت بیع روا نباشد همچنین بستانی
شرح وقایه و این صحت بیع در شمشیر و در زیور آن مخلص بلا ضرر اگر چه شود حلیه و سیف بی زیان و
نقصان و الا بطلا و اگر چه دانشوند زیور مگر زیان باطل شود هر دو عقد و لو بلیع اناء فضة و اگر دو
کس آوند نقره و قبض بعض عقد و قبض کردند آن آوند و افترقا و جدا شدند صح فیما قبض
روا بود بیع در قدری که قبض کرده شد مثلا آوند هزار درم بود و دویست درم قبض کرد بیع در دون دویست
درم روا باشد و در باقی آوند بیع باطل و لاناء مشترک بینهما آوندی که مشترک باشد میان بایع و مشتری
و ان استحق بعض الاناء و اگر استحقاق کرده شد بعض آوند اخذ المشتری ما بقی بحصته بگیرد مشتری
آنچه باقی ماند بحصه آن بایع او رد یا باز دهد یعنی اختیار است خواه بحصه بها دهد آوند بحمام بهای آن یا بگیرد خواه
حصه خود باز گرداند و لو باع قطعة نقرة و اگر فروخت پاره نقره را یعنی غیر مضروب و غیر معمول فاستحق
بعضها پس کسی مستحق شد بعض آن شد اخذ ما بقی بحصته بالخیار بگیرد باقی آن بی اختیار بحصه ثمن

بیع درهمین و دینار و درهست بیع دو درهم و یک دینار بدرهم و دینارین بیک درهم و دینار و بطور رفرو
ناغلی روا بود و کذبر و بتغابن یتغفر هما و در هست بیع یک گرگنم بیک گرجو بدو گرگنم بدو گر
جو آسانا و اصل عشرة دراهما بعشرة دراهم و دینار و در ربا بود بیع یازده درهم بده درهم و یک دینار و ده درهم
صحیح و در هست بیع یک درهم صحیح و ده درهمین علتین و دو درهم غله بدل درهمین صحیحین و ده درهم غله
بدو درهم صحیح و یکدرهم غله و غله آنست که او را شواگران در معاملات نپذیرند و در بیت المال او را نگیرند
و دینار بعشرة علیه و در ربا بود بیع یک دینار بده درهم که بر بایع از جهانکه مزد دراهیکه ده درهم هست و دینار
فروخت بده درهم دین او او بعشرة مطلقة و دفع الدینار و تقاصا العشرة بالعشرة یا فروخت بدو
دینار بدست این بده درهم مطلق یعنی اضافت نکرد بآن ده درهم دین و دینار بدست پس و طلب از ان این
ده درهم بها دینار را مقاصه کرد و بآن ده درهم دین او و در ربا بود و دین او داد آنچه در غالب الفضة و الذهب
فضة و ذهب بود و بدینار که بیشتر وی نقره یا طلا بود آنرا حکم نقره و طلا بود حتی لا یصح بیع
الخالصة بهما و لا بیع بعضها ببعضها نتیجه این حکم آنست که در نه نیست فروختن نقره خالص و
طلای خالص بآن خالب نقره و طلا نه فروختن بعضی از ان خالب ببعضی از ان الا متساویا وزنا
گر برابر در وزن و لا یصح الاستقراض بها الا وزنا و در و نیست قرض گرفتن بآنها گر بوزن
و غالب الغش لیس فی حکم الدراهم و الدنانیر و آنچه در وی غش زیادتی بود آنرا حکم دراهم و دینار
نیست فصح بیعها بجنسها متفاضلا پس رواست فروختن اینها بجنس خود بزیادتی یعنی آنرا
را حکم متاع است پس چنانکه بیع در متاع بتفاوت رواست همچنان در ینها و التبایع و لا استقراض
بما یتروج و صحیح ست بیکدیگر بیع کردن در قرض گرفتن بچیزیکه رواج آن باشد وزنا او عددا
از روی عدد یا وزن او بصنایا بهر دو اگر بر واج هر دو باشد و لا تتعین بالتعیین و معین
نمیشوند دراهم و دنانیر مغشوش بمعین کردن تا زمانیکه رواج دارند و لکونها اثمانا از جهت بودن
آن مغشوش ثمنها و در ثمنها متعین نباشد اگر دران رواج همان دراهم بدین او اکرد و پیش از افتراق
کاسد نشوند صحیح بود و تتعین بالتعیین و معین میشود بمعین کردن ان کانت لا تروج اگر رواج
کرد رواج ندارند زیرا که ثمنرا بتبایع بستدند و لبقاء کغالب الفضة فی التبایع و آنچه کرد وی نقره
باشد برابر باشد با نها بهمانست که در وی نقره غالب باشد در حق بیع و شرا تا روا بود بیع او تا جهید

گر بر بدر وزن والاستقراض و در قرض گرفتن تا روا بود قرض بگرو بزن وفی المصر وسکفالب الشر
و در صرف مانند آنست که در وی غش زیاده بود پس بیع المتدلیس بجنس خویش تفاوت ولو اشتری به دراهم
کتبه بدراهم که در وی غش زیاده باشد او نقلوس نافقة شیئا یا خرید بفلوسها که رایج اند چیزی و کسد بطل
البیع و کاسد باشد آن بها یا آن فلوسها باطل باشد بیع باز گردد تدلیس بیع اگر موجود باشد و بهای آن آنرا
و بقول ابو یوسف بهای آن لازم گردد که در روز بیع باشد و بقول محمد بر به بهای او لازم گردد و بقیاس آخر آن روز
که بوی معاملت میکردند صح البیع بالفلوس النافقة و رواست بیع بفلوس رایجه دان لم یعین و اگر
معین نکنند و بالکاسدة لا و بفلوس نا رایج بیع روا نباشد همچنین اگر بفلوس غیر معین خرید روا نباشد ولو
اعطی صیرفیا درهما و اگر کسی صیرفی را درمی داد و قال اعطنی بنصفه درهم فلوسا و گفت صرف را
بده بها بدو نصف درم فلوس و نصفا و نصفی او نخورد که بوزن نیم درم باشد بده الا حبة که یک جو
کم از وزن نیم درم صحیح روا باشد این بیع

## باب الکفالة

این باب در ذکر مسایل کفالت است حی آن کفالة در لغت بمعنی ضم است و شرعا ضم ذمة الی ذمة فی
ضمان فی کفیل ذمه اصیل و ذمه در لغت عهد است و شرعا محل عهد که روز میثاق بیان خداوند گفته
است و بمعنی نفس و ذات استعاره ست مطالبة تفسیر ضم ست یعنی کفالت پیوستن نفس ضامن با نفس
مدیون ست از روی مطالبه تا مطالبه که بر اصل مدیون بود بر ضامن نیز باشد و اصل دین بر گردن اصیل بحال
خود بود و بطریق شافعی پیوستن ذمه ست بذمه در دین ما گوییم پس دو دین کردند و بطریق ما یک دین اصیل ست
دین و تضمین بالنفس در ست کفالت بذات و ان تعددت اگرچه متعدد بود و کفاله مثلا یک ضامن
نفس گرفت از زید و باز از وی ضامنی دیگر گرفت پس صاحب حق از هر کدام که خواهد مطالبه کند و از
جمیع ایشان تواند که مطالبه نماید بکفلت بنفسه نگفتن اینکه من ضامن شدم بنفس او و بچیزی
یعنی بلفظی که بیان کرده شود و آن تحفظ از بدین چنانکه بروح او یا بجثتم او یا رقبه یا بر وی و بجانب تابع
و بچیزی متفرق چنانکه گوید بنصف من شدم بنصف یا ثلث او و بضمنته و بانیکه ضامن شدم آرد
و بعلی و بر منست والی و بسوی منست تعهده یا در سر و کلمه و انا زعیم به و من ضامنم و قبیل به
بروی و قبیل بمعنی کفیل ست لا انا ضامن لمعرفته نگفتن که من ضامنم شناختن او و فان شرط
لتسلیمه فی وقته پس اگر شرط کرد ضامن بسپردن اصیل بقول یعنی طالب او روزی بعینه

معین است مدعی فیه حاضر کند کفیل بکفول عنه او دون وقت آن بکفیل اگر طلبها نکفیل بکفول له
نه بکفول عنه و اگر بکفیل و الاسباب المذکوره اگر حاضر کرد و فیا بضمان ضامن احاکم فان غائب معلوم پس
آنجا بیش بکفول عنه از کفیل مهلت بهمان مقدار مدت ذهاب و ایاب بوقت رفتن و آمدن
آنجا بیش بکفیل که تو اندرفت و آمد آنجا که کفیل ست فان معلوم نیست و لم تحضره پس اگر گفت
آن قدر مدت که تو اند پیش کفیل رفت و باز آمد و ضامن او را حاضر نکرد و بعجبه نبرد ضامن او را
حاکم تا تحصیل کفیل حاضر بیاورد و این در صورتیست که حاضر غیبت او معلوم باشد و ان غاب لا یعلم
مکانه و اگر غایب شد بکفول عنه معلوم نمیشود و جائی که گفته لا یطالب به طلبی نیست کفیل بنفس
کفول عنه و این در صورتیست که کفیل و مکفول له متفق باشند در عدم علم حیاتی او اما اگر مکفول له گوید که
ضامن جانی مکفول عنه است و کفیل منکرست و میگوید که من نمیدانم بعضی مشایخ تفصیل کرده اند
آنکه اورا سالی بر سه تجارت طمع می بینیست که آنجا میرود ضامن بتکلیف مکفول آنجا کند و هر جا که
گفته اند که قاضی نویسد بقبول ضامن او امر نمیکند تا معلوم شود بحجت ضامن از ضمان بکفول عنه
پس نگذارد و بداند که کفیل ضامن بود و مکفول عنه که ضامن او را و اکفیل نیز لویند و مکفول له را طالب
آنکه مطالبت کند و ضامن میگیرد مکفول آنچه ضامن حق است بر و در کفیل طلب آن مال پس اگر سپرد
کفیل مکفول عنه مکفول له را بجیشه بقدر الذی کفل له ان لیحاضره فی مجلس القاضی پس بیاورد
که دعوی کند یا مکفول عنه مکفس یا پنج شهر بیش نباشد کفیل از کفالت برابیست که در میان
شهری ضامن شده باشد یا در شهری که نزد امام اعظم و بقول صاحبین اگر در آن شهر که ضامن شده بود
بیاورد از کفالت برابید و الا نیز آید بهمین بیست روز کافی و در سپردن ضامن بکفول عنه او صاحبین
قبول او ملکه بحجت و عوالی از ضمانت فارغ شود و بحبیث گفتن انا بریست بانکه اگر در حاضر سپردن ضامن
حق باری دعوی کند یا انکار کرد و ضامن را قرار کرد و احتیاج معین او کسی نیست از کفالت بیرون آید و لو شرط
ذلک فی مجلس القاضی و اگر شرط کرد و ضامن بحق یا ضامن سپردن بکفول عنه در مجلس قاضی
بیاورد بمجرد در مجلس حق بسپردن در غیر مجلس قاضی از کفالت نیز آید و مطلق موت المطلوب
و باطل شود کفالت بموت مکفول عنه و الکفیل و بمردن ضامن پس نرثه او مطالبه نبود و این در کفالت
بنفس ست و لیکن اگر کفالت بمال بود بمردن مطلوب بحق کفیل باطل نشود بلکه در ترکه کفیل مال الزم آید

لا الطالب باطل نشود کفالہ بپردن مکفول لہ بلکہ وایشان را حق طلب باشد و بری بدفعہ الیہ و
بیزار شود و کفیل از کفالت بپردن مکفول عنہ بصاحب حق و ان ثم یقل اذا دفعتہ الیک فانا بر
اگرچہ گفتہ باشد در عقد کفالہ کہ ہرگاہ کہ بسپرم تو بیزار ہم از کفالہ و تسلیم المطلوب لنفسہ و بیزار شود
ضامن از کفالہ بسپردن مکفول عنہ نفس خود را بصاحب حق من کفالہ از ضمانت بی حضور کفیل
لیکن اگر مطالبہ کند کہ سپرد نفس خود ترا از جانب کفیل در صورت کفیل از کفالہ ببراید و بتسلیم وکیل
الکفیل او رسولہ و براید ضامن از ضمانت بسپردن وکیل او و رسول او نفس مطلوب را بطالب و بنجا
نیز شرط نیست قبول طالب بلکہ تخلیہ میان طالب و مطلوب شرط است بی اخلای ضامن از ضمانت
لیکن اگر شخص آمد کہ وکیل کفیل و رسول او نیست بلکہ از خود مطلوب را بطالب سپرد و گفت کہ از جانب
کفیل تسلیم کردم اگر طالب گوید کہ قبول کردم ضامن از کفالت برآید و اگر قبول نکند کفیل بری نشود فان
قال ان لم اوافک بہ غدا اگر گفت کفیل اگر نسپارم مطلوب ترا فردا بطالب فعلی ضمانہ من لما علیہ پس او
ضامن باشد بچیزیکہ بر وی مطلوب است ازین غیره فلم یوافہ بہ غدا پس ہمانجا نپرساخت مکفول عنہ بصاحب
حق فردا او مات المطلوب یا برد المکفول عنہ عمن الملا ضامن شود کفیل مال را کہ بر وی مطلوب بود
در ہر دو صورت و من ادعی علی صرمایۃ دینار و اگر کسی دعوی کرد بر دیگری صد دینار بدین آنست کہ
وصف آن بیان کرد یا نہ لیکن ہنوز اثبات آن بگواہان نبینہ نشدہ است فقال رجل ان لم اوافک بہ
غدا پس گفت مردی اگر مدعا علیہ را فردا حاضر نکنم فعلیہ المایۃ پس بران مرد صد درم بود قلم یوافہ
بہ غدا پس حاضر نساخت مدعا علیہ نزد مدعی نزد دیگر فعلیہ المایۃ پس بیامرزد صد دینار لازم
شود نزد شیخین و بقول محمد کفالہ صحیح نباشد و ہمچنانست تفصیل ست و لا یجبر علی الکفالۃ و جبر کردہ نشود
بر ضامن شدن بالنفس فی حد بحاضر کردن نفس در ہیچ حدے نزد امام اعظم و بقول صاحبین در حدود
و قصاص قاضی جبر کند بر آن کفیل را و در غیر جبر کند باتفاق و فرق در حدود و قصاص و لا یحبس فیہما
و بند نکند قاضی در دعوی حد و قصاص مدعی علیہ را حتی یشہد شاہدان تا انکہ گواہی دہند دو گواہ
مستور او عدل یا یک گواہ کہ او را قاضی می شناسد بعدالت و در روایت یک گواہی و گواہ مستور را بند
نکند و عقوبت صاحبیہ بر دو تا قاضی معین نکند او را شہادت کہ عدل یا المال و لو محدودا و لا دبال
و اگر جنایت او معلوم بود جنایتی کہ بدنبال ست یا بمال لیکن بر فلان لازم گردد و اذا کان

دینا صحیحا وقتی کہ باشد مال دینی صحیح ودین صحیح آنست کہ ساقط نشود مگر باداى آن یا ابراء
آن واین احتراز ست از مال کتابت چنانکہ در کافیست واز مال زکوة چنانچہ در نہایہ ست واز مال جہت
کہ این جملہ دین ہا صحیح نیستند وکفالہ باین دیون درست نیست بکفلت عنہ بالف متعلق ست
بتصح یعنی صحیح ست کفالہ بمال مکفول بہ ضامن شدم از وہزار درہم مالک علیہ ویگفتن ضامن شدم
بچیزیکہ بر اوست ومیباید مر کفیل را در ہذا البیع وضامن شدم بچیزیکہ لاحق شود ترا درین مبیع
واین را ضمان درک گویند وصورتش آنست کہ شخصی مشتری را گوید من ضامن شدم اگر کسی مستحق این
مبیع شود ومیاید بہ ملک فلانا ویگفتن چیزیکہ بفروشی بر ست فلان پس بہای آن بر من ومما
غصبك فلان لك علیہ متعلق بچیزیکہ واجب گردد بر فلان ضمان آن بر من ومما
غصبك فلان متعلق بچیزیکہ کشیدہ گیرد از تو فلان ضمان این بر ست پس ہرگاہ کفالت صحیح شد
فطالب المکفول والمدیون پس طلب کند صاحب حق ضمان را یا مکفول عنہ وبطور مالک مکفول عنہ
بیزار شود از دین مطالبہ الا اذا شرط البراءة مگر وقتی کہ شرط کردہ شود در کفالہ براءة مکفول عنہ
فح تکون حوالة وچون شرط براءة کردہ شد در کفالہ پس این ہنگام کفالہ حوالہ باشد کما ان الحوالة
تشترط ان لا یدرع بها للحیل کفالة چنانکہ حوالہ بشرط اینکہ باین حوالہ بیزار بیزار نشود حوالہ کنندہ
از دین این حوالہ کفالہ بود ولہ طلب احدهما واگر مطالبہ کرد صاحب حق کفیل را یا مکفول عنہ را
بمکفول بہ لہ ان یطالب الاخر او را حق ست کہ مطالبہ کند از دیگری مثلا از کفیل طلب کرد
از اصیل نیز حق طلب دارد وہمچنین عکس این وصحیح تعلیق الکفالة بشرط ایم درست ست معلق
کردن ضمانیت بشرط مناسب کشرط وجوب الحق چنانکہ شرط واجب شدن حق کان یستحق
المبیع چنانکہ گفت اگر کسی مستحق شود مبیع را او لا مکان الاستیفاء یا شرط کردن ممکن بودن
تسلیم مکفول عنہ یعنی ہرگاہ این شرط موجود شود وتسلیم مطلوب ممکن باشد کان قادرا علی
چنانکہ گفت اگر بیاید بمایدہ وهو مکفول عنہ وحالانکہ این شرط مطلوب ست وفایدہ قید آنست
کہ اگر انکس اجنبی بود کفالہ درست نباشد همچنین ست از شرح ہدایہ او لتعذره کان غائبا
عن المصر یا از جہت دشواری قیام بودن چنانکہ کفیل گفت اگر غائب شود مکفول عنہ از شہر
من ضامنم ولا یصح بنحو ان هبت الریح ودر نسبت معلق کردن بشرط طبکہ ملایم کفالت

بماند اگر باز رود من ضامنم نفس او یا بمال او و تصح الکفالة و یجب المال حالا بعطف ست
بر الاصح یعنی درست است تعلیق ضمانیت بشرط غیر حاصل و نفس ضمانیت و است بان عبارت و
لازم میشود مال ان ان اگر تعلیق باشد کفالة بالمال فان کفل بالمال علیه پس اگر ضامن شد کسے از
دیگری بر انکه ضمانست چیزے که طالب است بر مطلوب فیلزمه علی الف پس دعوی کرد هزار
درم بر مکفول عنه و گواه گذراند بر آن هزار درم لزمته والا صدق المکفیل لازم شود هزار درم
بر کفیل و اگر او گواه نگذراند و مکفول له بر دعوی هزار درم و ضامن بر خلاف آن اقرار کند قبول کرده
شود قول ضامن و بیان شده است [illegible] چیزے که اقرار کند باسوگند او و لا یفقد
قول المطلب [illegible] یعنی اگر طالب دعوی هزار درم کرد
و گواهان نیاورد و ضامن اقرار بدهد و بست درم شود و باسوگند و مکفول عنه اقرار کند بزیاده از قدر اقرار
کفیل ضامن بالقدر اقرار خود لازم آید بر کفیل نه مکفول له نه انچه مطلوب اقرار کرده شده و تصح الکفالة
بامر المکفول عنه او بغیر امره و صحیح ست کفالة بامر مکفول عنه یا بغیر امر او فان کفل بامره
یرجع بما ادی علیه اگر ضامن شده بود و کفیل گفته مکفول عنه رجوع کند بر تو بهمی انچه داده باشی
اگر ادای او موافق کفالة کرده باشد چنانچه ضامن شده ست درهم جید را و ادای زیف جید کرده باشد
و ادای مخالف بکدیگر باشند چنانکه ضمان سیم بود و ادای کاسد و یا برعکس آن پس رجوع موافق
ضمان کند نه مطابق ادای همچنین ست در نهایه وان کفل بغیر امره کالم یرجع و اگر ضامن شده است
بغیر گفته مکفول عنه و ادا کرده مال ضمانیت رجوع نکند یعنی باز نخواهد از مکفول عنه انچه ادا کرده ست بطلب
نزد او و بطور مالک سر و اجمد رجع کند بر مطلوب و کذا لو کفل الاصیل بالمال قبل ان یودی عنه
و کفیل بمال طلب نخواند از مکفول عنه مال را پیش از ادا بمکفول له از جانب مکفول عنه و ان لوزم لازمه
پس اگر گرفته شد کفیل مال لازم بگیرد مکفول عنه را و برئ باداء الاصیل و بیزار شد یعنی فارغ شد
کفیل از کفالت باداکردن حق مکفول عنه را و برئ باداء الاصیل ما اخر عنه و اگر ابراء از ادا یا مهلت
داد صاحب حق را دون اسمی الکفیل و ما اخر عنه بیزار نباشد ضمان در صورت ابراء مهلت بود
در صورت مهلت و لا یعکس و عکس این نباشد یعنی اگر صاحب ابراء داد کفیل را یا مهلت کرد
اصیل از حق خود ابراء و مهلت نباشد باصیل و این بعد از کفالة ست اما اگر در عین کفالة تاجیل کرده

یدنی مقدار ما صیل مهلت با صیل نیز بود ولو ضالح احدهما واگر صلح کرد اصیل بکفیل با اصیل برات المال
عن الف باخداوند حق هزار درم دین علی نصفه برع یا بر نیمه آن دین نیز ارشد از هر دو انه
باقی یا نصف تا کفیل را حق نباشد که رجوع کند به پانصد درم بر مکفول عنه برابرست که صلح بپانصد
نقد کرده باشد یا بر متاعی که بهای آن پانصد بود و بروایتی اگر صلح بجنس کرده باشد رجوع تمام
هزار کند واگر بنقد صلح کرده ست رجوع بنصف کند چنانکه مبسوطست لیکن باید که روایت نخست بود
وان قال الطالب للکفیل برات الی من المال واگر گفت صاحب حق ضامن را برات
کردی تو یعنی ادا کردی یا تو من از مال کفاله رجع علی المطلوب رجوع کند کفیل بر مکفول عنه زیرا که
اقرارست از طالب بقبض من وفی برات او برائک ه و در گفتن طالب مر مطلوب را که برات
تو دونیز در گفتن ابرادادم ترا از دین اقرار نبود از طالب و رجوع بود کفیل را بر مکفول عنه وبطل التعاون
البراءة من الکفالة و باطل ست شرط کردن برات از ضمانیت بشرطی مثلا گوید اگر زید
بیاید تو بیزاری از ضمانیت پس باید بدان نه یاد از کفاله نیاید چنانچه از نهاد بیاید و بروایتی روا ست
معلق کردن برات از کفاله بشرطی چنانچه از مجموع الحبر میشود و این روایت اوجه ست والکفالة
بحد وقوعه عطف است بر تعلیق یعنی باطلست معلق کردن ابراء باطلست بر ضمانیت بنفس حد وقصاص
اما ضمانیت بنفس کسی که بر وی حد قصاص ست روا بود و مبیع و مرهون و امانه و باطلست
کفاله بمبیع نگرد و امانت چنانکه شخصی گوید مثلا ضامنم بمبیع از تو و مرهون از من و بامانت
از من برابرست که امانت از ودیعت بود یا عاریت یا مضاربت و اما از تخفه ست رجوع
رمود که کفاله آنجا صحیح ست از آنچه که واجب بتسلیم ست چنانکه مبیع بمن و غیر هما و صح تولیا و ست کفاله
اگر مکفول بثمن بود چنانکه از جانب مشتری بثمن مبیع مکفول شود و معقودا یا مکفول بهم نیز بود
کاز کسی غصب کرده باشد و شخصی از جانب غاصب برای رد ضامن گردد و بطل ما فی ید مرد انجه بدست
از کافی و مقبوضا علی سوم الشراء و در روایت ضمانیت اگر باشد مکفول بچیزیکه مقبوضست بر قصد
خریدن و درین نیز خلاف شافعی ست و مبیعا فاسدا اگر مکفول بمبیع بود به بیع فاسد و کذا
دابة معینة عطف ست بر قول کالمرتهن یعنی باطلست کفاله بمرتهن در دابه معین چنانکه در رهن یاد
بردابه معین لیکن اگر دابه غیر معین بود کفاله درجمله روا باشد مستاجر دابه کرایه کرده ست

است و جز علامه ۵ و باطل ست کفالت بجذمت بنده [illegible] که بجهت خدمت کرایه گرفته شده ست
و بلا قبول للطالب و باطل ست کفالت بے قبول مکفول له فی مجلس العقد مجلس عقد کفالت الا
ان یکفل وارث المریض عنه که ضامن شود وارث کسی که مریض ست از جانب او و از
مکفول له برابر ست که آن مریض مکفول به و مکفول له بیان کند یا نکند چنانکه مورث و حواله مریض
وارث خود گفت از جانب من کفیل باش برای قرض داران اما اگر بیگانه را گفت که از من ضامن شو
دین مضاربن شد کفالت صحیح نباشد و بیک روایتی صحیح باشد و نیز اگر وارث بغیر گفتن مریض کفیل شود
صحیح نباشد همچنین ست در فتاوی خان و بروایتی از امام اعظم رح و بقول ابو یوسف رح روا بود و من به
مفلس و رد نیست کفالت از میت که مفلس بمیرد برابر ست که کفیل وارث او بود یا اجنبی بر و امام اعظم
و بقول ابو یوسف رح و محمد و شافعی رح جایز ست و همچنین ست در مختار که این نوع کفالت بمیت
پس اگر مریض سابق که بود کفالت صحیح نباشد بقولی صحیح بود بجهت سعایت مریض و این راجع مورث
و بالثمن بالکفیل و باطل ست کفالت وکیل بثمن چیزیکه وکیل ست بقبض و ثمن آن از جانب مشتری و اجنبی کفیل
خود شد یا شخصی بگیرد را وکیل کرد بقبض و ثمن متاع خود و دیگری آمد و آن را خرید و وکیل از جانب مشتری خبر
ستد برای موکل خود و ادا کرد بها و رد المال و باطل ست کفالت مضارب برد رأس المال تا حاصل
شناسی ان مال مضاربت برد رأس المال و الشریک ادا بیع عدلا و باطل ست ضمانت یکے
از دو شریک برد شریک دوم هرگاه که فروخته شد بینه مشترک میان هر دو از جانب مشتری صفقة
بیک عقد لیکن اگر یک شریک حصه خود بفروشد و شریک دوم ضامن مبلغ بها شود از جانب
مشتری برد بایع این کفالت روا باشد و بالعهدة و باطل ست کفالت به لفظ عهده نزد ما و بکور
احمد روا ست و وجه بطلان آنست که عهده در بیع بمعنی ضمان درک ست و بجای خویش عهده ا
مشترک میان لفظ قدیم و بمعنی وعده و عقد خیار شرط پس باطل شد عمل بآن و للخلاص با
کفالت خلاص بر د امام اعظم رح زیرا که خلاص نشد امام اعظم رح همیشه برد خلاص ساختن میت
او مستحق و تسلیم مشتری میان این محال ست و بقول صاحبین رح روا ست زیرا که نزد صاحبین رح ضمان
تمام ست برد ایشان مبیع وقت مستحق شدن کسے آن مبیع او مال الکتابة و باطل ست ضمان
بمال کتابت همچنین کفالت بدین که غیر از مال کتابت ست و بر ذمه مکاتب برد مولی روا نیست

**فصل** این فصل در ذکر بعضے مسایل متعلق بکفالہ ست و اول اعطی المطلوب الکفیل
واگر مکفول عنہ داد کفیل را مکفول بہ بنا نکہ قضیہ ادین ست ہزار درم بر یکے و وی ضامن داد
بآن ہزار درم بکفیل او اگر دو قبل ان یعطی الکفیل الطالب پیش از انکہ بدہد ضامن آن ہزار درم بمکفول
و طالب این را مہلت نکردہ ست بدادن بکفیل لیستریحہ منہ باز گیرد مکفول عنہ از کفیل
و یا یرجع الکفیل لہ و آنچہ سود شود کفیل را ازان مکفول بہ مر آن کفیل را بود و ندب ردہ علی
المطلوب و مستحب ست باز دادن کفیل آن را بہم مکفول عنہ لو شیا بتعین اگر مکفول بہ کہ مکفول
عنہ بضمان داد ہ ست چیزے ست کہ متعین میشود مثلا شخصے بدیگرے گندم دینست و مدیون شخصی را
کفیل کرد در دین او و باز آن گندم بکفیل تسلیم کرد پس اگر کفیل آن گندم مغبون را بفروخت از و رد
مستحب ست کہ کفیل آن نفع بمکفول عنہ باز دہد نزد امام اعظم رح و در رد المحتار جامع صغیر و بقول ابو یوسف
و محمد نفع آن باز ندہد بمکفول عنہ بلکہ نفع کفیل راست و لو امر کفیلہ ان یتعین علیہ حریرا
و اگر امر کرد کفیل را مکفول عنہ انیکہ تعین کند یعنی بخرد بہ بیع عینہ بر مکفول عنہ پرچہ کہ تنہا او آ
پنبہ بود و پود او از ابریشم فتفعل پس کرد کفیل گفتہ او یعنی بہ بیع حریری خرید فالشتری للکفیل
پس خریدن بر کفیل بود و الربح علیہ و فایدہ یعنی زیادتی ارزش مثل کہ بایع را رسید درین بیع
بر ذمہ کفیل بود و صورتش آنست کہ شخصے را دینی بود دہ درم بر مرد و مدیون شخصی بدین ضامن داد و مناسب
را گفت کہ بیع عینہ برائے من بخر و باز بفروش و مثل او بر دین بداین ادا کن و وے ہمچنان کرد و بیع عینہ ہزا
گویند کہ سود اگر متاعی کہ بعقد دہ درم ارزد بنسیہ بپانزدہ درم بفروشد و پنجدرم نفع میگیرد و مشتری
بعلت نسیہ این نقصان قبول میکند پس کفیل کہ حریر دہ درم بپانزدہ درم بنسیہ خریدہ این حریر او را
روا باشد و پنجدرم کہ نفع باشد بر ذمہ کفیل بود و اصل را چیزی نگردد و من کفل عن
رجل بمطالب لہ علیہ و کسیکہ ضامن شد از مردے بچیزیکہ واجب شود بر مکفول لہ برائے مکفول
عنہ او بما قضی لہ علیہ یا ضامن شد بچیزیکہ حکم کند قاضی مکفول لہ برائے مکفول عنہ فغاب المطلوب
پس غایب شد مکفول عنہ و ہن المدعی علی الکفیل پس گواہ گزراند مدعی بر کفیل ان لہ علی المطلوب
کذا انیکہ مر او را ست بر مکفول عنہ ہزار درم لم یقبل قبول کردہ نشود گواہان مدعی و بر کفیل حکم ادا
کردہ نشود تا آنکہ کفیل مکفول عنہ حاضر شود و گواہان مدعی بر ذمہ و قاضی حکم کند باسالف بہم ازیشان

قاضی حکم باداء الف کند بر کفیل و لی برهن علی ان له علی زید کذا و اگر گواه گزراند که مراورا است بر زید مثلا چندین و ان هذا کفیل عنه بامره و بر یکه این ضامن است از زید بیابی کسی با مر او قضی به علیهما حکم کرده شود بآن درهم بر کفیل و اصیل مثلا شخصی دعوی کرد بر یکه که ده درم مثلا بر زید دین دارم و وی غایب است و بر دیگری دعوی کفایت آن درم کرد و باین عبارت گواهان او گواهی دادند که بر این شخص را از زید غایبه ده درم ست و عمرو با مر زید کفیل ست باداء ده درم قاضی حکم کند بر کفیل که ده درم باین مدعی بدهد و بر زید حکم دین کند که چون حاضر شود دلیل بر که کفیل ست ده درم بدهد ولو بلا امره قضی علی الکفیل فقط و اگر گواهی دادند گواهان در صورت مسئله سابق که کفیل بی امر زید ضامن بوده ست حکم کند قاضی بدین بر کفیل نه بر مکفول عنه و نیز اگر گواهان گواهی دادند که در قضیه مذکور بر کفاله از جانب امر ساکت ماندند یا گفتند که نمیدانیم امر او یا بدکه درین صورت قاضی حکم دین کند بر کفیل اگرچه صورت این مسئله در سند اولان مذکور نیست و کفاله بالدرک تسلیم و ضامن شدن شخص مدرک یعنی باز پس دادن ثمن مشتری بعد استحقاق کسی بر مبیع قبول کردن بیع ستاند بایع مثلا شخصی خانه فروخت و دیگری ضامن درک شد از بایع برای مشتری این کفاله رضاست از کفیل بر بیع بایع تا اگر بعد ازان دعوی کند بر آخود و گوید که ملک منست و مولی او سمع نباشد و بشهادته و ختمه لا و گواهی نوشتن شخصی و مهر کردن بر صک بیع از گواهی نویسند بر بیع مهر کنند تسلیم نیست پس اگر بعد ازین دعوی ملکیت آن مبیع کند دعوای او سمع باشد و این درصورتیست که در صک بیع شخص نوشته باشد چنانکه فلان فروخت خانه فلان را اما اگر در صک چنین مرقوم باشد که فروخت فلان ملک خود را یا فروخت ملک بات یعنی قطع کننده حق دیگران در آن خط بیع گواهی نوشت یا مهر کرد و تسلیم نمود و باز او را دعوی ملکیت نماند و من ضمن عن ارض خراجه و کسیکه ضامن شد از دیگری خراج او را یعنی خراج زمین او را که سلطان زمین از وظیفه کرده ست و واجب شده ست بر زمان او بر ذمه او یا کسی گرد و داد بخراج زمین او ضمن نواشه یا کسی ضامن شد از نامهای او نایه آنست که بفهمید بر آدمی حق بر ستیم چنانکه مزدوری کند بجوی مشترک میان دو کس مثلا جوئیست مشترک و حق بکندن او افتاد و یکی شریک ابا کرد و از کار کندن جوی مشترک و قاضی بشریک دوم حکم کرد که نفقه کند از مال خود بر ذمه شریک پس حصه او بین بود و ذمه او

وکفالہ صحیح باشد وقسمتہ وباکسی ضامن شد از قسمت دیگری ومعنی قسمت بعضی مشایخ گفتہ اند
کہ مردوری اقسام مراد ست وبقول بعضی احد الشریکین قسمت طلبید در چیزے مشترک ودوم امتناع آورد
شخصے کفیل شد از قسمت صحیح باشد این در ہدایہ ست یعنی مقاطعات دیوانیہ کہ ماہیانہ یا سہ ماہہ
یا شش ماہہ مقرر باشد صحیح درست باشد کفارت در ہیچ صورت ہا ومن قال لآخر واگر گفت
مردیگر را ضمنت لک عن فلان مایۃ ضامن شدہ ام برے تو از فلانی بصدرم الی شہر
تا مہلت بگماہ فقال وہی حالۃ پس گفت مقرلہ کہ آن صدرم فی الحال از جانب دیگری وی مقر شد
بکفالہ وسیان ہر دو اختلاف شد در مہلت تا طالب دعوی ادائے حق حال کرد وکفیل مہلت گفت فالقول
للضامن پس قول ضامن معتبر ست با سوگند وظاہر روایت وبقول ابی یوسف وشافعی رح
قول طالب ست بخلاف اقرار کہ اگر اقرار بدین موصل کرد وگفت بلکہ این دین حال ست قول قول
طالب ست ہمچنین ست در شرح وقایہ ومن اشتری امۃ وکفل لہ رجل بالدرک وکسیکہ
خرید کنیزکی وکفیل شد برائے مشتری مردے بضمان درک فاستحقت پس کسی مستحق آن کنیزک
شد لم یاخذ المشتری الکفیل مواخذہ نکند مشتری ضامن را بہائے وا حتی یقضی لہ بالثمن
علی البائع تا آنکہ حکم کردہ شود یعنی قاضی حکم کند باداے ثمن بر بائع از ظاہر روایت وبر روایت ابی یوسف
بمجرد قضائے قاضی عقد فسخ شود پس بر روایت مشتری تواند کہ کفیل را بگیرد بثمن بلبیع پیش
از حکم قاضی

## باب تکفل الرجلین والعبدین وعنہ

این باب در ذکر مسایل کفیل شدن دو کس ست از یکدیگر یگیر از حر ایر وعبد وغلامان وکفالہ از بندہ دین
علیہما وکل کفل عن صاحبہ دینی ست بر دو کس وہر یکی ضامنست از دیگری فما اداہ
احدہما پس آنچہ ادا کردہ ست یکی از ایشان لم یرجع علی شریکہ رجوع نکند بر شریک خود تا
بنصف دین فان زاد علی النصف رجع بالزیادۃ پس اگر یکے زیادتی کرد در ادائے نصف دین
رجوع کند بزیادتی بر شریک دوم وان کفلا عن رجل وکفل کل من صاحبہ واگر ضامن
شدند دو کس نزد یکی را باز ضامن شد ہر یکی بانہ بہراہ خود فما ادی رجع بنصفہ علی شریکہ پس آنچہ
کہ یکی از دو شریک رجوع کند بہ نیمہ آن بر شریک خود او بالکل علی الاصیل یا رجوع کند بتمام آنچہ
کہ ادا کردہ ست بر مکفول عنہ وان برء الطالب احدہما احد الامرین کہ اگر ابرا داد مکفول لہ

ئی از دو کفیل اگیرد و غیر همه بین و لو افترق المضاف ضمان و اگر همه اشاند ند و شریک مفاوضه
یعنی دو کس شریک بودند بشرکت مفاوضه و از شرکت جدا شدند و قسمت کردند متاع مشترک را
بیکدیگر اخذ الغریم ایاشاء بگیرد و این هر کدام که خواهد بکل الدین همه دین و اگر دو این یکی اگر فت
دومی سلمتی او کرد پس حکم وی آنست که میگوید و لا یرجع در رجوع نکند لو اکثره حق حتی لو وجدی
الکل من المضمون تا آنکه زیاده او اکند از نصف دین فان کاتب عبدیه کتابة واحدة و اگر
مکاتب کرد کسی غلام خود را بیک کتابت و کفل کل عن صاحبه رضا من شد هر یک از دو می
فما ادی احدهما رجع بنصفه پس آنچه ادا کرد یکی از ان دو مکاتب او رجوع کند بنصف ما لا اذا
ایاشاء محبسته من لم یعتقه بگیرد هر کرا خواهد بحبسه کسی که او را آزاد نکرده است فان اخذ المعتق
پس اگر گرفت مولی آزاد کرده مستند رجع علی صاحبه رجوع کند آن معتق بر دیگری که همیر معتق
ست و ان اخذ الاخر لا و اگر کسی ضامن شد از بنده بمال لو خذ به بعد عتقه چنین یا گرفته
شود از بنده بعد آزاد شدن او یعنی بنده مجبور بود و اقرار کرد بدین پس این مالیست که از بنده
گرفته نشود پیش از عتق بسبب افلاس او و هو حال پس آن مال حال است در حق کفیل تا مکفول له
ادا کند و بر بنده رجوع کند بعد آزاد شدن او و ان لم یسم و اگر چه در کفالة بیان نکرده شد کفیل
کفیل بال حال ست یا مرجل و لو ادعی رقبة العبد و اگر دعوی کند مردی رقبه بنده یعنی
غلامی در دست یکی ست و دیگری بر دعوی کرد که ملک منست و کفل به رجل و ضامن شد
بان بنده سرد ضمانت العبد پس بود بنده فبرهن المدعی انه له پس گواه گزراند مدعی
اینکه آن بنده او راست ضمن تبعه ضامن شود کفیل بهای آن بنده و لو ادعی علی عبد
مالا و اگر کسی دعوی کرد بر بنده کسی را و کفل بنفسه مرجل کفیل شد بنفس آن بنده مرد
ضمانت السید بری الکفیل پس بود آن بنده عاجز شد کفیل از کفالت و لو کفل عبد عن سیده
بامره و اگر کفیل شد بنده از بابت مولی یا بامر مولی یعنی بنده خیر خویش بسبب کاری که دیون ست بر
امر مولی بر و نیست چیزی که مولی نتواند بنده خویش را بسبب آن منع کند تا کفالة او را صحیح
و نافیست پس امر مولی تیز بر دی و او اشاره پس کفالت صحیح بود و فتوی دادند پس بعد از کفالة
بنده آزاد شود و بر بنده شاد شدن از کفالت و اگر حلم یرجع و احد علی الکفیل رجوع کند

ملبیع یکی بردیگری از مولی و بنده نزد ما و بطور زفر رحمه بنده بر مولی رجوع کند زیرا که مانع رجوع رق بود و آن رفت

## کتاب الحوالة

این کتاب در ذکر مسایل حوالہ ست بدانکہ در حوالہ نیز چار چیز اند یکی محیل و آن کسی ست کہ بدینی از مدیونیت و بدیگری حوالہ میکند و یکی محتال لہ و محتال و طالب و آن کسی ست کہ صاحب حق ست و مدیون دین الصا بر کسی حوالہ میکند و یکی محتال علیہ ست و آن کسی ست کہ دین بر وی حوالہ میشود و قبول میکند ادای دین و یکی محتال بہ ست و آن مال ست کہ بر ذمہ مدیون بود همچنین ست از منصفی هی گفتن حوالہ لغۃً چیزیست و شرعًا نقل المدین من ذمة الی ذمة نقل کردن دین ست از یکی ذمہ کہ آن ذمہ مدیون و مطلوب و محیل ست بر ذمہ دیگری کہ محتال علیہ بود و تتعلق فی الدین و در ست حوالہ دو دین کہ وصف شرعی ست و یافتہ شدہ ست بعقل و قابل نقل شرعی ست لا فی العین نہ در موجود خارجی زیرا کہ محسوس قابل انتقال حسی ست و بس برضاء المحتال و المحتال علیہ برضای صاحب حق بود کسیکہ بر وی حوالہ میشود و بری المحیل بالقبول و بیزار شود مدیون بقبول کردن محتال لہ حوالہ بر محتال علیہ عن الدین از دین و این و این اختلاف ست میان مشایخ رحمهم الله در نیکہ حوالہ موجب برات محیل از دینست یا از مطالبہ اما صحیح آنست کہ از اصل دینست و از امام خواهرزاده بقول ابو یوسف رح تحویل دین و مطالبہ ست و بقول محمد رح تحویل مطالبہ ست نہ دین و بطور زفر رح محیل بر نشود هرگز و لم یرجع المحتال علی المحیل بعد ان حوالہ تمام شد و محیل بری گشت بر جوع نکند محتال بر محیل مطالبہ و دین الا بهلاک کہ بهلاک شدن محتال بہ یعنی دین و ظاهر و است و بر وی دیگر رجوع نکند بهلاک نیز چنانچہ بطوا عید رح و شافعی رح رجوع نیست و هو و آن هلاک شدن دین ان یجحد الحوالة و استحلف و مات مفلسا یا بمیرد محتال مفلس و نزدی گیرند بمال باقی نبود و محتال علیہ مفلس و نمیرد از وی ماند نیز رجوع نکند بر محیل چنانکہ از نقد است فان طلب المحتال علیه بالمال بس اگر طلب کرد محتال علیہ محیل را بما احال علیه بچیزیکہ حوالہ کردہ ست بر وی فقال المحیل پس گفت محیل احلت بالدین علیک حوالہ کردم دین را بر تو او ضمن المحیل مثل الدین ضامن شود محیل حوالہ کننده مقدار دینی کہ حوالہ کرده ست بر محتال علیہ حاصل آنکہ چون حوالہ تمام شد و محتال علیہ

انچه دین محیل بود باد اگر دو باز از محیل طلب کرد که دین تو را داکرده ام بحواله تو آنرا بمن جواب بگو
محتال در جواب گفت من حواله نکرده ام دینی که بر تو بود و محتال علیه منکر ست میگوید که بمن چیزی
نبود جواب محیل معتبر نبود بلکه مبلغ حواله محیل علیه جواب گوید که قول قول منکر ست پس محیل بخیار
علیه مضمون حواله را داکند و بر دائنی قول قول محیل ست زیرا که منکر ست حق رجوع او محتال علیه دعوی
میکند فان قال المحیل للمحتال احلتك واگر گفت محیل مر محتال را حواله کرده ام ترا لتقبضه لی
تا قبض کند محتال بر آمن یعنی ترا وکیل قبض کرده ام در حواله بر آخود فقال المحتال احلتنی
بدین لی علیك پس جواب داد محتال که حواله کرده بدینی که مرا بر ذمه تو بود فالقول للمحیل پس قول
قول محیل ست ولو احال به عند ثالث او دیعة واگر حواله کرد کسی بچیزی که او نزد زید
امانت بود صحت نبود حواله فان هلك پس اگر هلاک شد امانت پیش از ادای آن بمحتال له
بر اشد مودع چرا که لازم کرده بود بر خود ادای حواله از محل خاص پس لازم نشود او را ادای بعد هلاک
آن محل معین از محل دیگر و از خلاصه ست که اگر محیل بمرد پیش از قبض محتال به از محتال علیه بزد
محل دینهای دیگر نیز هستند پس محتال با باقی شریک باشد و محتال به وی اول نبود از دیگران اهل
دین همچنین ست از قران خانی وکره السفاتج و مکروه ست سفاتج و اهل هند آنرا هنڈوی گویند
و صورتش آنست که مردی مسافر بتاجری که در شهری دیگر ست بگیرد و تا او مبلغ در آن شهر دهد بکسی
او اکند و وجه کرایه آنست که پیغمبر صلعم منع فرموده از قرضی که در وی منفعت بود و درین صورت نفع
ظاهر از سه قسط خطر راه تا اگر در راه شر شود مدیون ضامن نبود و در روایتی ست که اگر منفعت شرط
نبود و در عرف استعمال آن نباشد مکروه نبود چنانکه عادت هندست که مردم تجار در شهرها تجارت
میکنند و بشرکای ایشان که در شهری دیگر باشند و انچه از مردم یکی از ایشان دین میگیرد دیگر شرکا
بطانق نوشته شریک را بنجا ادا میکند و هیچ خطر و راه همانی باشد زیرا که این مبلغ در راه همانند
بلکه بنجا خرج میکنند و در حاجات خود تصرف مینمایند همان ست که بهبت حوالچ مردم کرامت نباشد
یا کرامت تبرعیه بود والله اعلم بالصواب والحق عند الله و چون سفته نیز حوالچست بنابران در کتاب
حواله آورد

## کتاب القضاء

این کتاب در ذکر مسایل
قضاست چون هیچ شغل انجمیع اقسام و کفالت و حواله معاملات ست و مردم را در معاملات اکثر احوال

پیش مے آید بنابران کانز آخر این همه کتاب کتاب القضا کہ قاطع منازعت ست آوردہ قضا در لغت
اتمام شی ست قولاً و فعلاً چنانچہ در جامع رموز ست و شرعاً قطع منازعت و خصوصت ست و اهله
اهل الشهادة و مستحق قضا کسی ست کہ مستحق گواہی ست باسلام و بلوغ و عقل و آزادی و قضا
سخت ترین فرایض ست بعد از ایمان و اشرف عبادات ست زیرا کہ بسبب ہمین حق تعالی آدم علیہ السلام را
خطاب خلافت داد و ہر پیغمبر را عیان امر فرمود تا خاتم الانبیا افضل الرسل علیہ اکمل الصلوٰۃ را نیز بان
حکم شد پس قاضی نائبست از خدا و رسول خدا جل جلالہ علیہ السلام و اگر شخصی کہ بغیر او ہے کسی
لایق قضا نیست و تقوی امانت پیدا و پس بر ہے واجبست و اگر صالحی دیگر نیز ہست اما او ہے
اصلح ست پس او را مستحب و اگر غیر او اصلح ست اختیار قضا او را مکروہ ست و اگر در تقلید قضا از خود عاجز بیند
خود را الذین یخشون ربهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا اولیک الذین پس تقلید قضا نہایت
تاکید باید کرد و خصوصاً صاحب معین بر بنا نہ خود گفتہ ست اکثر قضات زمانہ ناکلان اند پس وے را بر قضا
این زمانہ اللهم احفظنا بفضلک و عونک الفاسق اهل القضاء و فاسق آنکہ مسلمان ست و اقدام
بر کبیرہ مے کند احیانا و یا اصرار بر صغیرہ لایق قضا ست پس عدالت شرط اولویت ست نہ شرط جواز
تقلید و ظاہر روایت و از اصحاب ما و اینست کہ جایز نیست قضای فاسق و از خصاف روایت
کہ مرتشی و قاضی بتقلید قاضی نشوند کما هو اهل الشهادة چنانچہ آن فاسق اہلیت گواہی را
و عدالت شرط اولویت الا انه ینبغی ان لا یقلد مگر اینکہ نمی باید فاسق را تقلید بقضا
کرد و لفظ ینبغی در عرف فقہا مستعمل میشود در جائیکہ کم از واجب و نباید و ازین اشارت
کہ امیر عاصی شود تقلید قضا برای فاسق چنانچہ در جامع رموز ست و لو کان القاضی عدلا و اگر قاضی
را اول تقلید عدل بود و لایق قضا فسق یا خذ الرشوة پس فاسق شد بگرفتن رشوہ لا ینعزل
معزول نشود و لیستحق العزل و لایق عزل کردن میشود و خصاف در شرح آداب القاضی ربا بابہا چہل
و سوم آوردہ ست و ہم مختار طحاویست اینکہ اگر فاسق بتقلد بقضا شود قاضی نگردد و اگر عدل بود
و فسق کرد عزل گردد و بگرفتن رشوة فاسق شود باتفاق و برابرست کہ فسق بشرب خمر و زنا و باربا
نرد و شطرنج و شنیدن سرود بود یا بچیزہای دیگر لیکن تقلید نمیشود و صحیح ست بی قبح و اذا عزل
القضا بالرشوة لا یصیر قاضیا و اگر کسی گرفت قضا از والی یا از مستحدان والی برشوت و ان

قاضی کرد و الفاسق یصلح مفتیا و فاسق لائق ست مفتی بودن او دلیل لا و مشایخ گفته اند
لایق نیست و بدانکه روا نیست مفتی را که فتوی بر قول مرجوح دهد اگر قول مرجوح را فرق کردن نتواند
مفتی نبود و لا ینبغی ان یکون القاضی قطاعا غلیظا و مبایدا نیکه باشد قاضی درشت خو
جبار را عنید ا ستمگار رعنا و کشنده بمردم و ینبغی ان یکون موفقا به و مبایدا نیکه باشد
قاضی معتمد علیه فی عفافه در پرهیز خود از جمیع محرمات و مکروهات و عقل و صلاحه و تامل
خود و اصلاح خود و فصله و مهتدی خود اختلاف در مسایل و اختلاف در عبارات و مغایرت
الفاظ و علمه بالکتاب و در سنت او کتاب را و بالسنة و بحدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم و
لفظ سنت شامل ست قول پیغمبر را و فعل پیغمبر را پس قاضی کرا دیان و تیکرده اند در زبان
گوهرستان ایشان هر آنچه نقل کرده اند از ایشان همه سنت بود و الآثار اخبار اصحاب و وجوه
الفقه و راههای علم فقه یعنی آنچه کرا و وی مسایل فقه بنا شده اند و این نزد علمای اسلام
خاص ست برای علم معانی که متعلق اند با وی در رک معانی قرآن و سنت رسول علیه الصلاة و
السلام و اجماع امت و قیاس نه برای هر علم و الا اجتهاد شرط الا ولویة و نخبه بودن
قاضی او لویتست نه اگر متصدی مجتهد باشد قاضی ساختن او اولی بود اگر مجتهد نباشد حافظ
اقاویل ایمه حرا ولیست و اگر حافظ هم نبود پس عدل اولی لما لفس تقلید بغیر این اوصاف
جایز ست چنانکه بالا گذشت و اصح در تعریف مجتهد آنست که گفته اند که مجتهد آنست که وی را
بود بعلم تفسیر و طرق و معانی آن و ام الکتاب و قیاس او را اکثر مصیب بود همچنین ست در سنت
و المفتی ینبغی ان یکون هکذا و مفتی باید که متصف باشد و معتمد علیه بود و در عقل و صلاح و فهم
علم بکتاب و سنت و اخبار و اصحاب و وجوه معانی آن و کره التقلید لمن خاف الحیف و مکروه ست
تقلید قضا کسی را که بپرسد از نفس خود ظلم یا از رعایت و قطع خصومات و ان امته لا و اگر امن
بر نفس خود دارد مکروه نبود الا بعضی علما بر انند که اگر امن دارد ترک اولیست زیرا که اکثر علما اجتناب کنند
از تقلید چنانچه امام الایمه ابو حنیفه رضی الله عنه و شعبی و غیرهما و لا یسال له و سوال نکند تقلید قضا
از زمان دار تحبیس نا دریت کسیکه طلب کند قضا. تولیه او را تفویض نباید کرد زیرا که این ولایتی
خیانتست همچنین ست در معدن مباید که آنرا دهی قضا در دل هم نکند زیرا که مخاطره عظیم

ویجوز تقلید القضاء من السلطان العادل والجائر وروا است تقلید کہ از دست
سلطان عادل بود یا ظالم ومن اهل البغی واز دست باغیان وچون تقلید قضا امریست
مذموم حضرصاد رین زمانہ فاسد لیکن فان تقلد پس اگر اختیار کرد کسی قضا بسال
دیوان قاضی قبلہ بخواہد مجموعہ ازان قاضی کہ پیش از وی بود وهی الخریطة التی فیها
السجلات وان دیوان خریطہ ست کہ در وے نقل سجلہا اند وسجل خط حکم ست والمحاضر
وغیرهما محاضر جمع محضر ست وآن قبالہ بود یعنی خطہای بیع وشرا وہبہ وقسمت وتقدیر و
نفقہا وغیرہ واین اشارتست کہ قاضی را باید کہ ہر حکمی وخطی کہ بحکمہ او فیصل گردد نقل آنرا
نوشتہ نگاہدارد تا اگر ثانیا حال ہمان قضیہ رجوع شود ویاد نماند اعتماد بر نوشتہ ومہر خود بکند پس
محتاج باعادہ گواہان نشود ہمان نقل سند قاضی باشد وچون بر بسند قضا نشیند ینظر
فی حال المحبوسین ملاحظہ کند در احوال محبوسان وپرسد از احوال ہریکے کہ بچہ علت در بند ست
فمن اقر منهم بحق پس ہر کہ اقرار کند از بندیان پیش قاضی بحق کسی او قامت علیه بینة
یا گواہی دادند بحق کسی بر بندی گواہان الزمه نگاہدارد قاضی آن محبوس را والا نادی علیه
واگر اقرار نکرد ومحبوسی بحق کسی نیز خصمی بر وے گواہان نگزرانید ہر روز کہ بحکمہ قضا نشیند ندا کند
بر دری یعنی بگوید ہر کہ مدعی فلان بن فلان بند بست حاضر شود تا زمانیکہ مصلحت بیند پس
اگر حاضر شود تفتیش معاملہ ایشان کند واگر کسی حاضر نشود کفیل بالنفس بگیرد از وے وخلاص کند
اورا وعمل فی الودایع وعمل کند قاضی در امانتہا کہ قاضی معزول نہاده باشد پیش ایشان
وغلات الوقف ودر غلہای یعنی حاصلہای وقف بینه اداکند از گواہان یا باقرار
ذی الید حاصل عبارت اینست کہ بقول معزول عمل نکند تا نزد وی ثابت نگردد وبجهت تاکید
آنچه ضمنا حاصل شده بود کانه صریح کرد وگفت ولم یعمل بقول المعزول وعمل نکند بگفتہ
قاضی معزول در بینکہ امانت فلان کس ست وباین سپرده ام اگر ذوی الید منکر ہمچنین ست در
شرح زیرا کہ بقول چون احد من الناس شد الا ان یقر ذو الید انه سلمها فیقبل قوله
فیها مگر اینکہ اقرار کند کسی کہ بدست او امانت این کہ قاضی بوی سپرد پس بعد ازان
قبول کند گفتہ معزول در امانت ومقرر له بدہد ویقضی فی المسجد وقضا کند یعنی قطع کند

خصوصتها در مسجد و از کافی ست که در مسجد یکه در میان شهر بود و همان اولیست و بطریق اصلی
ترک مکروه ست نشستن در مسجد بر آن قطع خصومتها و بطریق اولی اگر در آن نشسته بهم نشنیده کرده بود
اما اگر قاضی در مسجد بوده در آنجا قضیه حاضر شود و قطع کند اگر ملک او بود او داده یا در خانه خود نشسته
دیده هدیه الا من قریبه و باز گرداند و قبول نکند مبتکیس هر کسی مگر از خویشان خود
اگر آن خویش خصومت نبود و کسی الا از وی نیز کرده باشد او معین حرمت عادته بدلالت
یا قبول کند از کسی که قدیم عادت وی هدیه آوردن بقاضی باشد پیش از قضا بشرط بابودن
او را دعوی یا کسی نابودن عادت قدیم و دعوة خاصة در وکند مهمانی و شرح دعوت عام
آنست که اگر میزبان داند که قاضی خواهد آمد مهمانی کند اما اگر مهمانی کرد ست برابر ست که قاضی
بیاید یا نیاید و اگر نیاید ادا کردن مهمانی پشیمان نشود که چرا کردم این مهمانی عام بود و اما اگر میزبان از
خویشان قاضی ست و خصومت با کسی دارد و بقول محمد رح حاضر شود بدعوت خاص نیز اجابت
کند و از حاشیه هدایه ست که صدر الاسلام ابو الیسر ذکر کرده ست که اگر مضیف را خصومت باشد
یکی اجابت دعوت عام هم نکند و یشهد الجنازة و یعود المریض و حاضر شود قاضی
بجنازه و عیادت کند مریض را اگر مریض را با کسی خصومت نبود و الا مریض را نیز رسد و یستوی
فیهما جلوسها و اقبالا و گوگند برابر کند قاضی میان هر دو خصم از روی نشستن و پیش آمدن
و لیتق من مشاورة احدهما و گوگه نگاه دارد خود را قاضی از راز گفتن با یکی از مدعی و مدعی علیه
و اشارته و از اشارت کردن بیکی از خصمین و تلقین حجته و از آموختن حجت او را و ضیافة
و از ضیافت یکی و الضحك فی وجهه و خندیدن در روی او و المزاح و خود را از رعایه
سلطانا باحد الخصمین یا بهر دو یا بغیر از شخاصمین و تلقین الشاهد و از آموختن گواه اگر
چنین بگوید امام اعظم رح و محمد و بقول ابو یوسف رح تلقین شاهد روا بود و در غیر محل تهمت و در غیر
حدود **فصل** و اذا ثبت الحق للمدعی و وقتی که ثابت شد نزد قاضی یا امیر حق
برای مدعی بر زبان مدعی علیه باقرار یا بگواه امر کند مدعی علیه را بادای حق بمدعی
فان ابی پس اگر او ابا کند و اگر اما آورد و ادا کردن آن حبسه حبس کند قاضی او را و امیر اگر طلب کند
مدعی حبس کردن او را تا زمانیکه مصلحت بیند و در صورت ثبوت حق بمدعی امان حاجت

نیست با مر قاضی باداے حق و ابای مدعی علیه از اداے بر اے بند کردن اگر مدعی طلب کند
پیش از امر قاضی باداے مدعی علیه ابند کند فی الثمن و حبس کند خصم او در بهاے مبیع والقرض
والمهر والمعجل و در قرض و مهر زن که بی مهلت بود و ما التزمه بالکفالة و در اداے
چیزیکه لازم شده ست مدعا علیه بکفیل شدن لا فی غیره ان ادعی الفقر حبس نکند قاضی
مدعا علیه را در غیر مذکورات یعنی در ضمان غصب و تلف و ارش جنایت بشرط که اگر دعوی کرد مدعا علیه
وقت امر کردن قاضی باداے حق افلاس خود را همان زمان که بر وے حکم اداے حق کرد قاضی را
جواب داد که مفلسم از کجا بدهم الا ان یثبت غرمائه اگر اینکه ثابت بکند مدعی او غناه
فیحبسه بما رای یا تواند گرفت او را پس بند کند او را حاکم تا آنزمان که مصلحت بیند پس بسیار
عنه بعد از بند بپرسد از وے فان لم یظهر له مال خلاه پس اگر ظاهر نشود او را مالی
بگزارد ش و لم یحل بینه و بین غرمائه و حیلولة نکند میان او و میان غرمایش منع نکند
مدعی او را از همراه بردن او و ورد البینة علی افلاسه و رد کند قاضی گواهان که بر افلاس
خود گزراند قبل حبسه پیش از بند کردن او یعنی اگر مدعی گواهان گزراند بر فقر خود پیش
از انکه قاضی او را حبس کند گواهان او را قاضی قبول نکند و او را بزندان کند و از فضیلی ست که
گواهان افلاس پیش از حبس قبول اند و صورت گواهی افلاس آنست که گواه بگوید گواهی میدهیم که
فلاس مفلس ست و سوے جامه پوشیدن و جامه شب خواب دیگر ندارد و یا بگوید که تنگ حال و کثیر
العیال و قلیل المال ست و بینة الیسار احق و اگر مدعی گواهان تواند گزراند و مدعا علیه
گواهان افلاس گواهان تواند گزراند بقبول تا مدعا علیه حبس کند و ابد حبس المعسر
و همیشه در قید دارد و تواند را یعنی اگر مدعا علیه اقرار بتواند کرد یا ثابت شد بر وی تواند گرفت او را
بند کند او را تا زمانیکه ادا کند حق مدعی او و یحبس الرجل لنفقة زوجته و بند کرده شود مرد
بجهت اداے نفقه زن اگر اباد ارد لا فی دین ولده حبس کرده نشود در دین پسر خود او را بسبب
دین پدر خود حبس کرده شود همچنین ست در شرح الا اذا ابی من الانفاق علیه گفته شد در فصلی که
آرد از دادن نفقه فرزند و وی صغیر بود او را اگر صغیر مال دارد باید که نفقه از مال وی کند

## باب کتاب القاضی الی القاضی این باب در بیان

مسایل نوشتن کتاب یک قاضی بسوی قاضی دیگر و غیر حدود و قصاص یعنی اگر بروی مبرز قانع
شهری آمد و گفت مرا با یکی دعوی ست و وی در فلان شهر ست و گواهان من بر این شهر و من غایبم
از جمیع گواهان و خصم پس تو گواهان من بشنو و بنویس کتاب بسوی قاضی آن شهر برای انها حق من
حاصل الحکم بنویسد قاضی بجانب قاضی در همه معاملات در غیر حدود و قصاص فان شهد و اعلی خصم
حکم بالشهادة پس اگر گواهی دادند بر خصم حاضر بعد از انکار او از دعوی مدعی قاضی گواهان
ایشان ملازم شدن مضمون دعوی بر مدعا علیه و کتب بحکمه و بنویسد بحکم خود یعنی بنویسد
که حکم کردم باین چیز که ثابت شد نزد من بگواهان فلان بن فلان و هو المدعو محلا
و این کتاب حکمیست کنام نهاده شده ست سجل و الا لا یحکم و اگر خصم حاضر نبود قاضی
حکم نکند زیرا که قضا بر غایب جایز نیست و کتب الشهادة و بنویسد
شهادت خود بقاضی دیگر لیحکم المکتوب الیه بها تا حکم کند قاضی که بسوی او نوشته
میشود بدان شهادت و هو الکتاب الحکمی و این کتاب حکمیست حاصل انکه کتاب که
بعد از حکم بر مشهود علیه بحضور وی یا بحضور وکیل وی ست آنرا سجل گویند و آنکه پیش از حکم شده
آنرا کتاب حکمی گویند و این باصطلاح فقهاء ست چنانچه در شرح وقایه ست و هو نقل
الشهادة فی الصحیفة و آن کتاب حکمی نقل گواهی ست در واقع و قرء علیهم و ختم
و سلم الیهم و بخواند آن کتاب را قاضی بر گواهان که بر این کتاب حکمی گواه باشند و مهر کند بر آن
کند و بسپارد با یشان زیرا که شهادت بغیر حکم جایز نیست و مهر کند برای احتراز از تغییر و تزویر فان
وصل الی المکتوب الیه نظر الی ختمه پس اگر رسید بسوی قاضی که نوشته ست بجانب او
نظر کند قاضی بجانب مهر او و لم یقبله و قبول نکند مکتوب الیه این کتاب را بلا خصم و شهود
بغیر حضور مدعا علیه و بغیر گرفتن گواهان باین کتاب فان شهدوا انه کتاب فلان
القاضی سلمه الینا پس اگر گواهی دادند گواهان که بدرستی این کتاب فلان قاضی ست که
سپرده ست با قی مجلس حکمه در مجلس حکم خود زیرا که اگر در مجلس حکم خود نسپرده باشد روا
نباشد چنانچه از نهایه ست و قرء علینا و خواند آن کتاب را و ختمه و مهر کرده ست
بحضور ما این عبارت شهادت بر ان مکتوب فتح القاضی و قرء علی الخصم بخشاید تا

مکتوب الیہ کتاب را بخواند بر خاطر علیہ و الزمہ ما فیہ و لازم کند او را بچیزی کہ در کتاب ست یعنی حکم
کند باد ائے ما فیہ بر خصم بر آید مدعی و یبطل الکتاب بموت الکاتب و عزلہ و باطل شود کتاب بمردن
کاتب و تغیر شان او و یقول ابو یوسف رح باطل نشود و بموت المکتوب الیہ و باطل شود نیز بمردن
مکتوب الیہ و بقول شافعی و احمد رح باطل نشود بمردن مکتوب الیہ بلکہ عمل کند بآن کتاب قاضی کہ قائم
مقام او شود بچنانچہ از نہایہ ست الا از اکتب بعد اسمہ مگر وقتی کہ نوشت قاضی کاتب در کتاب
بعد از نام مکتوب الیہ و الی کل من یصل الیہ من قضاۃ المسلمین و ہر کسیکہ رسد بوی او را
قاضیان مسلمانان پس در ینصورت کتاب باطل نشود بموت مکتوب الیہ و این نزد ابو یوسف ست
و بقول امام اعظم و محمد رح جایز نیست لا بموت الخصم باطل نشود کتاب بمردن مدعا علیہ بلکہ
قاضی مکتوب الیہ حکم کند بر وارث او یا بر وصی او بدانکہ کتاب قاضی بسوی قاضی دیگر نیست مگر
در مدت سیر سفر کہ سہ روزہ راہ ست و ظاہر روایت از ابو یوسف ست کہ اگر اول روز بمجلس قاضی رود
و شب بمنزل نتواند آمد کتاب قاضی را بود در ین قدر مسیر سہ روز و علیہ الفتوی ہمچنین ست از سراجیہ
در معدن و اگر مدعا علیہ از قاضی مکتوب الیہ بعد ثبوت حق مدعی بگریزد آن قاضی کتاب دیگر
بنویسد بقاضی شہر یکہ در ان شہر فتنہ ست و اگر از انجا نیز بگریخت وی بقاضی دیگر نویسد ہمچنین
تا بدہم قاضی بکذا فی جامع الرموز و مکروہ ست قضای زن و یقضی المراۃ فی غیر حد و قود
و حکم کند زن در غیر حد و قصاص نزد ما و بطور لاکر و شافعی و احمد رح قضای زن ہرگز روا نیست
و نیستخلف قاضی خلیفہ نگیرد و قاضی اگرچہ مریض بود یا عذری دیگر داشتہ باشد و اگر خلیفہ نگیرد
حکم خلیفہ جایز نبود الا ان یفوض الیہ ذلک مگر انکہ امر کردہ باشد امام قاضی را بخلیفہ گرفتن
و چون قاضی را خلیفہ گرفتن امر شد و وی خلیفہ ساخت خلیفہ بود از جانب امام نہ از جانب قاضی
تا انکہ قاضی تواند کہ او را عزل کند مگر انکہ مامور بود بنصب و عزل و تبدیل ہمچنین ست از کافی و
بطور احمد رح نایب گرفتن روا باشد قاضی را بغیر تفویض امام تا امیر بخلاف المامور بالجمعۃ
بخلاف کسیکہ امر کردہ شدہ ست از امام با قامت جمعہ کہ او را خلیفہ ساختن روا بود اگرچہ از امیر
امر خلافت ندارد و ناذا رفع الیہ امر قاض امضاہ و چون برد شود حکم قاضی نزد قاضی دیگر
جایز ست دارد آن حکم را قاضی دیگر اگرچہ قاضی اول در مختلف فیہ حکم کردہ باشد ان لم یخالف الکتا

والسنة والاجماع اگر مخالف نبود حکم قاضی اول قرآن را و احادیث مشهوره را و اجماع است
چنانچه بحلال بودن متروک التسمیه دانسته بهم و حلال بودن نکاح مطلقه مثلثه شوهر اول را بعد
شوهر دوم و حکم ببطلان آن قاضی در مجتهدات همچنین ست از نهایه و اگر قاضی حکم کند بر خلاف مذهب
خود بقول امامی روا نبود حکم نزد شیخین رح و بر دوایتی کرد خلاصه ست و نبود نزد امام اعظم و بقول ابو یوسف
روا نبود اگر دانسته هم بر خلاف مذهب حنفی حکم کند روا نبود نزد صاحبین فتوی بر همین ست و یقضی
القضاء بشهادة الزور و روا نبود قضا بگواهی دروغ یعنی شخصی دعوی کرد و گواهان گزراند دروغ
و قاضی تزکیه کرد بر دو حاضر علیه بادای مضمون دعوی مدعی بآن شهادت این روا نبود فی العتق
و عقد ها مثل نکاح و بیع و الفسخ و در منهیات مانند طلاق و اقالة ظاهر و باطنا از روی حکم
و دیانت تا اگر شخصی بر زنی که در نکاح کسی و حرمت کسی نسبت دعوی کرد بنکاح و زن منکر شد و مدعی
گواهان دروغ گزراند و قاضی حکم کرد بنکاح این حکم درست بود ظاهر او درست باشد که بر زن اکراه
کند تسلیم نفس برای وی و دیانت آنکه مرد را وطی باوی حلال باشد و زن را جایز بود تن بوطی او را
حلال بود همچنین عکس این صورت که زن فرد دعوی کرد بنکاح بر مردی و امثال این در بیع و شرا همچنین
اگر زنی دعوی طلاق کرد بر شوهر و گواه دروغ گزراند و قاضی حکم کرد روا بود آنرا که بعد عدت
دیگری نکاح کند و آنمرد را جایز بود چهار نکاح سوای او و نکاح بخواهر او و این نفاذ بر امام اعظم است
و بیک قول از ابی یوسف رح و بقول دیگر از ابو یوسف رح و بقول محمد و شافعی دیانة روا نبود یعنی
فیما بین الله و بین العبد روا نباشد لانی الاملاک المرسلة نافذ نبود قضا بگواهی دروغ
از راه دیانت یعنی میان خدا و بنده در ملکهای مطلق یعنی در دعوی ملک بی سبب ملک کند مثلاً
دعوی ملکیت طعام یا جامه یا اسپی یا زوجیت زنی یا داعی کرد و سبب ملکیت از شرا یا هبه
یا ارث یا نکاح بیان نکرد و بر اتفاق همان دعوی گواه دروغ گزراند و قاضی بر او حکم کرد حلال نبود
خوردن او را آن طعام و پوشیدن آن جامه و سوای آن اسپ و جماع آن کنیز ک و زن همچنین ست
از ادب القاضی للخصاف در معدن و لا یقضی علی الغایب قاضی حکم نکند بر هیچ غایبی از مجلس
برابرست که پیش از دعوی غایب شود یا بعد از دعوی و انکار و بقول ابی یوسف بعد از دعوی
و انکار غایب شود قاضی حکم کند بر وی بقول محمد اگر گواهان گزشتند و بعد از ان خصم غایب شد

قاضی حکم نکند بروے و همچنین قضا برین غایب هم روا نیست اما اگر با وجود آن قاضی حکم کرد برا
غایب جایز باشد حکم او و قاضی دیگر را فسخ آن روا نباشد الا ان یخص من یقوم مقامه
مگر اینکه حاضر شود در مجلس قاضی کسیکه قایم مقام بود بجای او حقیقة کالنائب چنانچه نایب یا حکما
والوصی و چنانچه وصی که با نابت او و نابت شرع قایم مقام او اینداد یکون ما یدعی علی
الغایب یا باشد انچه دعوی میکند مدعی بر غایب سببا لما یدعیه علی الحاضر سبب برا
چیزیکه دعوی میکند بر حاضر و سبب را مطلق گفت تا اگر سبب مقید بوقت باشد در ینصورت حاضر
از غایب خصم نبود ممن ادعی عینا چنانچه دعوی کرد کسی عینی را که آن عین فی ید غیره و در دست
دیگریست انه اشتریها من فلان الغایب که بدرستی عین خریده ست مدعی از فلانی که
غایبست مثلا دعوی کرد بر سرائی که در دست دیگریست که آن سرا از فلان غایب خریده ام و آن
غایب مالک این سرا ست و ذی الید منکر شد و گفت سرا مست مدعی برد دعوی خود گواهان
گزراند قبول کرده شوند گواهان او و حکم بر مدعا علیه و غایب بود تا اگر آن غایب حاضر شود و منکر شود آن
بیع التفات کرده نشود بسوی انکار او زیرا که قضا بر وی گزشته ست همچنین بست و رکانی و همچنین
اگر شخصی گفت زن غایب را که شوهر تو وکیل ساخته ست مرا تا ترا بپیش وے برم و زن گفت که شوهر مرا
سه طلاق گفته ست و بر نمیتوانی گواهان گزراند قبول کرده شوند گواهان زن تا کوتاه شود وکیل از
بردن او پیش موکل اما اگر در ینصورت غایب حاضر آید و منکر طلاق شود اعاده بینه لازم گردد و یقضی
القاضی مال الیتیم و قرض دهد یعنی قرض دادن قاضی مال یتیم روا ست مکسی اگر مصلحت بیند
و چون قاضی مال یتیم قرض داد مکسی و لیکتب الصك و بنویسد بر کاغذ مقدار قرض و نام مستقرض
در دفتر خود لا الوصی و الاب و قرض ندهد یعنی قرض دادن مال یتیم را مکسی را نبود اگر وصی باید بر
صغیر بدهد اگر قرض داد ندایشان ضامن شوند **باب الیتیم کبر**
این باب در ذکر مسایل حکم گرفتن ست و تحکیم مصدر ست یعنی ساختن دیگری را بر خود حکما و حکما
دو کس اگر بیکدیگر دعوی دارند حاکم کنند یکی را بر خود و چون حکم بمنزله قاضی ست بنا بر آن کانز
باب مسایل حکم در کتاب القضا آورده لیحکم بینهما تا حکم کند بقطع خصومت میان ایشان فحکم
بینة او اقرارا و نکولا پس حکم کرد آن حکم بگواهان یا باقرار مدعا علیه یا با آورد

شبه فی عمد حد فقود و غیر از دعوی حد و قصاص و دیه علی العاقلة و در غیر از بیت
بر عاقله صحیح روا بود اما اگر حکم بر قاتل بدیت کند در دعوی قتل خطا اگرچه ما قرار عاقله
نیز روا باشد حکم او لوضع الحکم قاضیا و این صحت حکم وقتی ست که آن حکم گرفته شده
صلاحیت قاضی شدن داشته باشد اگر لایق قضا نبود چنانکه بنده ست یا کودک یا
دیوانه یا کافر یا محدود در قذف روا نباشد حکم او بلو و احمد رح حکم گرفتن در حد قصاص
نیز روا باشد و استثنای حد و قصاص لدیت بر عاقل اشارتست بر جواز تحکیم زن و رهبر مجتهد
چنانچه طلاق مضاف بشرط ما مشایخ ما ورا النهر گفته اند که در وقوع طلاق مضاف صحیح
بود بحکم حاکم که از امیر ما سوسرت تا مردم عوام دلیری نکنند همچنین ست از صدر شهید از ادب
القاضی در معدن دار نفتی در جامع تمو و لکل ان یرجع قبل حکمه و هر یکی راست از
سنخ صمین انیکه برگردد از تحکیم حکم پیش از حکم او فان حکم لزمهما پس اگر رجوع کردند
تا آنکه حکم کرد حکم در میان متخاصمین لازم شود و ایشان را حکم او و امضی القاضی حکمه و اگر
بعد از حکم محکم رجوع آن قضیه بر قاضی کردند جایز دارد قاضی حکم او را ان وفق مذهبه
اگر موافق آید حکم حکم گرفته شده بمذهب قاضی نا اگر این قضیه بقاضی دیگر بردند قاضی را
نقض حکم روا نباشد و اگر قاضی اول نقض کند جایز باشد زیرا که امضای قاضی اول نبود له
ابتدای حکم ست همچنین ست از نهایه و لا ابطله و اگر موافق نباشد حکم محکم بمذهب قاضی
باطل کند حکم او را و بطل حکمه لابویه و ولده و زوجته و باطلست حکم حکم بر
مادر و پدر خود و فرزند و زن خود یعنی اگر میان دو کس خصومت بود و حکم گرفتند کسی را
که پدر کسیست یا فرزند یکی یا شوهر دوم حکم کرد بر آن دیگر روا نباشد لحکم القاضی
چنانچه باطلست حکم قاضی بر آنکه از ایشان بخلاف حکمه سلیمه صحیح بخلاف حکم او
باقاضی بر ایشان تا اگر حکم یا قاضی حکم کند برای خصم یکی از ایشان روا بود **مسائل**
**شتی** ذکر مسایل متفرقه که تعلق بکتاب القضا دارند و چون این مسایل در بوب
کتاب القضا خارج بودند اما آن مناسبت داشتند بنابران کار نرفت جدا از ابواب مستقله
کردن و لا یتدخ و سقل فیه و یخ نزند خداوند سفل در پایین و لا یثقب کوه

وسوراخ نکشاید در پائین یعنی اگر خانه مشترکست میان دو کس و پائین آن یک کس و بالای آن دیگریست و آنکس در پائین ست او را حق میخ زدن در دیوار نیست نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین اگر صاحب علو را ضرر کند میخ زدن در روزن کشادن روا نبود و اگر ضرر نکند روا باشد و مختار بر آنست فتوی همیت کذا من الترصیح بلا رضا ذی العلو بغیر رضای صاحب بالاخانه مزابغة مستطیلة کوچه ایست دراز نشیب منها مثلها برمی آیند ازان کوچه کوچهای دیگر مانند آن غیر نافذة چنین کوچه که راه برانده نیست از طرف دیگر لا یفتح اهل الاولی نکشایند ساکنان کوچه اولی یعنی مستطیلة فیه بابا در آن کوچه غیر نافذه دروازه بجهت برآمدن و درآمدن خانه خود را و این اشارتست که اگر روزن بر آب یا دیار روشنی کشایند روا باشد بخلاف المستدیرة برخلاف کوچه مدور که ازان مستطیله برآمده ست و نافذه نیست کشادن دروازه دران مستدیره برای مردم کوچه مستطیله و ابو داود عی حائطا فی ید رجل شخصی دعوی کرد بخانه که در دست مردیست انه وهب له فی وقت که بخشیده ست او را و الید مدعی التسلیم وی کرده ست و رفلان وقت و ذو الید منکرست از هبه و تسلیم فسئل البینة پس خواسته شد مدگواه از و فقال احد منهما پس گفت مدعی که پیش ازین ذو الید از هبه منکر شده بود و برگشته یعنی از گواهان هبه عاجز آمده و دعوی شرا کرده باین تاویل و گفت فاشتریتها پس خریدم انخانه از وی و برهن علی الشراء و گواه گزراند بر خریدن قبل الوقت الذی یدعی فیه الهبة پیش از انوقت که دعوی هبه کرده بود در انوقت لا یقبل قبول کرده نشود بینه او و من قال لآخر کسیکه گفت دیگر را اشتریت منی هذه الامة خریدی از من این کنیزک فانکر پس منکر شد آنکس از خریدن کنیزک للبایع ان یطاها مر بایع راست یعنی آن ماکه گفته بود بدیگری که خریدی تو از من این کنیزک بنکه از نزدیکی کند کنیزک مذکوره آن مر لیس الخصومة اگر گزاشت گوینده یعنی مدعی بیع خصومت حاصل انکه اگر بعد از دعوی شرا کنیزک خود بردگیرد و انکار او اگر خصومت گزاشت و راضی شد بر فسخ وطی کردن آن کنیزک او را روا بود نزد ما و بطور فرو انبود او را نزدیکی کردن اگرچه خصومت

ترک دہد اما اگر دعوی بگزارد باتفاق دعوی نکند و من اقر بقبض عشرۃ دکسی کہ اقرار کرد
بقبض کردن دہ درم ثم ادعی الفا زیوجب علیہ بعد از اقرار دعوی کرد کہ آن دہ درم زیف بود
صدق قبول کردہ شود و گفتہ اورا برابر ست کہ این دعوی اندوی متصل اقرار باشد یا منفصل چنانچہ
در آخر اقرار مبسوط ست و من قال لک علی الف و اگر کسی گفت دیگر یرا ترا ست بر من ہزار درم
فردہ ثم صدقہ پس دکرد مخاطب اقرار مقر را یعنی گفت مرا بر تو چیزی نیست و بعد از آن تصدیق
کرد ملاقتی علیہ پس چیزی نبود مقر لہ را بر مقر و من ادعی علی آخر مالا دکسیکہ دعوی کرد
بر دیگری مال فقال ماکان لک علی شئی فقط پس منکر شد مدعا علیہ و گفت ترا بر من
چیزی نیست ہرگز فلیس علی المدعی علی الف پس گواہان نگزاند مدعی بر ہزار درم و ھو
برھن علی القضاء و آن مدعا علیہ گواہان گزاند بر ادائے آن ہزار درم او لا براء یا گواہان
گزاند بر ابرا قبل قبول کردہ شود دفع مدعا علیہ و بطور زفر دفع قبول نبود در ہر دو صورت
ولو زاد لا اعرفتک لا و اگر مدعا علیہ بعد از انکار بگفتن تا لک علی شئی فقط زیادہ کرد لا اعرفتک
نمی شناسم ترا و بعد از گزاندن مدعی گواہان بہزار درم گواہان مدعا علیہ گرشتند بر ادائے یا بر ابرا
قبول کردہ شوند گواہان او بلکہ حکم کردہ شود کہ ادا کند ہزار درم بر مدعی و قدوری از اصحاب
ذکر کردہ ست کہ گواہان او قبول نکردہ شوند در صورت نیز ہمچنین ست و مناسب بحجت
فتوی ہمین ست زیرا کہ مدعا علیہ بر ادائے تغلیط میکوید کہ تا نمی شناسم و نیز محتجب یعنی آنکہ
کارہای خود نمیکند و زنی مخدرہ یعنی پردہ نشین گاہی ست از جہت دفع شہود شہر را تا مرد او
خود بوکالت کسی مضمون دعوی ادا کنند و مدعی را نمی شناسند و بعد از ان می شناسند پس
امکان توفیق نیز ہست و این در ہدایہ ست و من ادعی علی آخر دکسیکہ دعوی کرد بر
دیگری انہ باعہ امتہ این کہ فروختہ ست بدست وی کنیزکے فقال لم ابعھا منک
پس گفت آن دیگر کہ نفروختہ ام تو فبرھن علی الشراء پس مدعی گواہان گزاند بر خریدن
و قاضی حکم بداد ن کنیزک کرد بر ادائے مدعی و مدعی کنیزک از وی قبض کرد فوجد بھا عیبا
پس یافت مدعی بان کنیزک عیبی و خواست کہ رد کند بعیب فبرھن البائع انہ برئ الیہ من
کل عیب لم یقبل پس گواہ گزاند فروشندہ کہ مشتری بیزار شدہ ست تو ہر عیبی وقت شرا

قبول کرده نشوند گواهان باین اقرار مبسوط مرقوم است که گواهان باید شنیده شوند و مقبل
الصک بان شاء الله تعالی و باطل شود اقرار و شرائط نوشتن انشاء الله تعالی در آخران
و صورتش آنست که شخصی اقرار دین یا شرا نوشت و در آخر آن نوشت هر کسی که این خط بیند که
او ولی قبض این دین باشد و غرض ازین تقیم وکالت قبض دین است یا انکه اگر مستحق این مبیع
ظاهر شود من از عهده آن برایم انشاء الله تعالی تمام صک باطل شود نزد امام اعظم رح و بقول
صاحبین همان آخر صک باطل شود حاصل انکه نزد امام اعظم رح استثنا متصل تمام صک و نزد ایشان
باخر صک متصل شود و ان مات ذمی و اگر مرد شخصی ذمی و زن او مسلمه ظاهر شد و چون وارثان
قیمت ترکه او خواستند از حصها زوجه امتناع آورد بعلت اسلام او قالت زوجته اسلمت
بعد موته گفت زوجه او در دعوی ارث که اسلام آوردم بعد از مردن شوهر و خواست که ترکه
بگیرد و قالت الورثة اسلمت قبل موته و گفتند وارثان در جواب ان دلیل امتناع از ارث زن
اسلام آورده پیش از مردن شوهر فالقول لهم پس قول ایشان است و زن ارث نبرد و
بطور زن قول ورثه معتبر نبود و زن ارث نگیرد و ان قال المودع و اگر گفت امانت دارنده
هذا این موجی این پسر امانت سپارنده منست و لا وارث له و میت وارثان دیگر
غیر ازین دفع المال الیه بدهد امانت را بآنکس یعنی شخصی بمرد و نزد یکی امانت او ماند
و آن امانت در مرد پیش قاضی آورد و گفت این پسر متوفی منست که امانت او بر منست و او را
وارث دیگر نیست قاضی امر کند تا امانت بآن فرزند بدهد و ان قال لا استرهذا ابنه و اگر
و اگر گفت دیگری یعنی دیگر آورد پیش قاضی و گفت این نیز پسر همان میت است بر آنست
که در همان مجلس بگوید متصلا یا در مجلس دیگر و کذبه الاول و تکذیب کرد او را در نخستین یعنی
انکه او را اول پیش قاضی آورده بودند و گفته بود که این پسر میت است که ودیعت او نزد
وی پس فرزند دیگر ندارد و قضی للاول حکم کرده شود برای مقر له اول یعنی مال امانت بهمان
مقر له اول بدهد و بدو چیزی ندهد میراث قسم بین الغرماء میراث شخصی ست که
کرده شده میان وامیان یا وارثان باینکه ثابت شد دین بر او بآخر ما قضی حکم بدین کرد بر او
ایشان و احتمال ست که دین دیگر نیز باشد زیرا که گواهان گواهی نداده اند که غیر این دینان

وامین دیگر نمیداند این ست را پس قاضی تا نکند گرد این پیدا نیست قسمت کند مال
وامینان لا یکفل منهم ضامن نگیرد از امینان نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح ضامن
بگیرد قاضی از امینان اگر دین دارنده دیگر ظاهر گردد و ثابت شود موافق قسمت جواب گویند
ولا ضمن وارث وضامن نگیرد از وارث بعد از ثبوت ارث بهمان صحت دین و این در
صورتیست که دین وارث بگواهان ثابت کرده و اما اگر باقرار ثابت شود با تفاق ضامن باید
گرفت ولو ادعی حدا ارتا لنفسه واگر دعوی کرد مردی ارث خانه برای خود و حاضر غائب
و برای برادری که غایبست و برهن علیه و گواهان گزراند که پدر او مرده بود و آن خانه
ارث گذاشته میان او و برادری که غایب ست و سوای این هر دو وارثی نیست احلف نصف
المدعی بگیرد و نیمه آن وارد عی به فقط نه آن نصف حصه برادر غایب بلکه حصه او بدست
ذی الید باید گذاشت نزد امام اعظم رح همانست که ذی الید مقر بود یا منکر و بقول صاحبین
اگر ذی الید منکر بود قاضی حصه غایب از دست او بگیرد و بدست امینی دیگر نگاهدارد
اما اگر دعوی بر چیزی از منقولات ست با لاتفاق قاضی از ذی الید بگیرد و من قال لمن
گفت مالی وما املك فهو للمساكين چیزیکه مرا ست یا چیزیکه من مالک او هم پس این چیز
برای مسکینان صدقه باشد فهو علی مال الزکوة پس آن گفتن او واقع شود بر مال زکوة
یعنی مال که واجب شود بر وی زکوة همان مال صدقه گردد نه مالهای که در ایشان زکوة نیست
چنانچه زمین و بندگان و مواشی باو و قیاس آنست که در گفتن لفظ مالی تمام مال صدقه گردد
چنانچه قول زفر ست و بر وایت ابو یوسف از امام اعظم رح در گفتن مالک تمام مال صدقه گردد ولو
اوصی بثلث مال فهو علی کل شیء واگر وصیت کرد شخصی وقت نزع بثلث مال خود پس
آن وصیت واقع شود بهر چه در ملک او ست وقت وصیت ومن اوصی الیه وکسیکه وصیت
کرد شخصی بسوی او یعنی کسی وقت مردن شخصی او را وصی ساخت ولم یعلم بالوصیة ونمیداند وصی
که مختص بود او را وصی ساخته ست ومیتواند که اوصی الیه صیغه مجهول بود و نیز لم یعلم و معنی آن باشد
کسیکه وصیت کرده شده و معلوم نکرده شده او را تفویض وصایت پس او وصی بود و با تفاق
فقهاء وصی پس او وصی ست یعنی شرط علم نیست در وصیت تا اگر میش از علم بوصیت تصرف

کند در آنچه او را موصی وصی ساخته‌ست روا بود تصرف او و بقول ابی یوسف رح وصی نگردد
بخلاف الوکیل بخلاف وکیل که علم وکالت شرط است در تصرف او مثلا مردی زید را
وکیل ساخت بفروختن سیخ و زید را خبر وکالت خود نیست و زید سیخ کور فروخت همدران
حال که او را خبر نیست بوکیل شدن خویش از مالک سیخ بیع زید روا باشد یعنی صورت بیع
بیع نصولی گردد و بیع لازم نگردد و من اعلمه بالوکالة وکیسکه دانا نیدا و را مردی بوکالت زید
مثلا بخریدن شتر آنکس باعتماد خبر او شتر خرید صح تصرفه روا بود تصرف یعنی خریدن شتر او
واقع شود برای موکل برابرست که مخبر آزاد بود یا بنده کودک بود یا بالغ عدل بود یا مستور
یا فاسق ولا یثبت عزله الا بعدل او صدقین و ثابت نشود تغیر شدن او بغیر
موکل اگر بخبر یک عدل یا دو مستور نزد امام اعظم رح و بقول ابی یوسف رح عزل وکیل شل تفویض وکالت
ست در ثبوت بخبر عدل فاسق و مستور پس اگر موکل وکیل را عزل کرد آنچه تصرفات کند انبیع
و شرا و غیرهما پیش از علم بعزل بمنصب شهادت روا باشد اگرچه عدل یا فاسق یا مستور یا بنده
او را خبر کند بعزل نزد امام اعظم و محمد رح کما لاخبار للصبی بجناية عمده چنانچه ثابت
نشود خبر مولی بجنایت بنده او اگر بخبر کردن یک عدل یا دو مستور حاصل آنکه بنده شخصی اگر جنایت
کرد بخطا مولی را اختیارست که همان بنده در بدل جنایت بصاحب حق بدهد یا فدیه بنده ارش
جنایت بدهد و اگر آن بنده حالی را آزاد کرد و علم جنایت او نداشت بر مولی چیزی نیست اگر
اندک بود از قیمت ارش و اگر بعد از علم جنایت آن بنده را آزاد کند یا بفروشد بر مولی ارش معین
گردد چنانچه تفصیل این در کتاب الجنایات بیاید انشاء الله بغم و خبر شدن مولی ثابت نشود
تا یک عدل یا دو مستور خبر نکند پس اگر مولی را یک عدل خبر کرد بجنایت بنده حکم خبر ثابت شود
تا اگر آن بنده جانی را بفروخت و حبس شد بر مولی قیمت اگر قیمت اندک باشد از ارش و اگر
اگر ارش اندک باشد از قیمت و اگر یک عدل یا دو مستور خبر کردند علم ثابت گردد و به بیع و عتق
بنده مذکور ارش معین شود بر مولی همچنین است در شرح وقایه و للتبیع و المکره ثابت نشود
خبر بیع و نکاح مرتبیع او کرا مگر بخبر کردن یک عدل یا دو مستور نا اگر شخصی خانه فروخت
و همسایه احق شفعه بود پس او را خبر شفعه ثابت نشود مگر با خبار یک عدل یا دو مستور تا اگر

یک مستور او را خبر کرد به پیش خانه وی خاموش ماند تسلیم نفقه نبود از وی و همچنین اگر یکی را خبر بصلاح او شد یکبار یک مستور و او خاموش ماند در صلاح نباشد تا یک عدل و دو مستور او را خبر نکنند والمسلم المسلم بطلبد تا ثبت نشود خبر پیش ایشان مسلمانیرا اگر ایمان آورد بیت و او واجب بدار اسلام نیاید مست بخبر کردن یک مستور مگر آنکه دو مستور یا یک عدل او را خبر کنند تا بعد خبر کردن یک عدل یا دو مستور پیش ایشان مرد قضا و آنچه بود بر وی و دیعه القاضی او امانته عبد الغرماء و اگر فروخت قاضی یا امین قاضی بنده بر آدمیان یعنی اگر تقصیر بر وی کرا بردی و دست در دم وین ماند و یک بنده از وی ماند و قاضی یا امین قاضی آن بنده افروخت بجهت ادای دین قرضداران و اخذ المال فضاع و گرفت بهای آن بنده از مشتری پس ضایع شد آن مبلغ از قاضی یا نایب او و استحق العبد و استحقاق آورده شد بنده یعنی تقضی مستحق آن بنده شد لم یضمن ضامن نشود قاضی بهای آن بنده و رجع المشتری علی الغرماء و رجوع کند خریدنده بر قرضداران و ان امر القاضی الوصی ببیعه فعلم و اگر امر کرد قاضی وصی ایفروخت بنده بجهت وایشان برابرست که وصی میت بود یا وصی قاضی یعنی بر ادای دین وایشان فاستحق او مات ثم استحق پیدا شد بآن بنده یا بمرد آن بنده قبل القبض پیش از قبض کردن مشتری آن بنده او ضاع المال ضایع شد مبلغ ثمن آن بنده بدست وصی و رجع المشتری علی الوصی رجوع کند خریدنده بثمن بنده بر وصی و هو علی الغرماء و وصی رجوع کند بر قرضداران و لو قال قاضی و اگر گفت قاضی عدل علم چنین قاضی که عدل ست و عالم ست قضیت علی هذا بآنکه حکم کرده ام بر ین مرد سنگسار کردن او یا القطع یا بر بدین دست او یا الضرب یا بزدن حد فاضله پس بگیر تو آنچه ما حکم کرده ایم بر وی یعنی قاضی حکم این چیز یا بکسی بگیرند که وی حاضر نبود در محکمه اثبات و حکم کسی از ین امور لیکن قاضی عدل ست و عالم و سعک فعله روا باشد ترا بجا آوردن امر قاضی اما اگر قاضی فاسق بود در ست بر که قاضی عالم بود یا جاهل عمل بود بر قول او روا باشد اگر شاهد یا اقرار شاهد نگردد و همچنین اگر عادل جاهل بود بمجرد گفتن او عمل نکنی بخلاف آنکه قاضی تفسیر موجب حکم او بر سد

اگر تفسیر نیکو کند ممکن باشد عمل کردن و اگر نه عمل کردن ممکن نباشد و از امام محمد ست در قول ثانی
که ممکن نبود عمل بقول قاضی تا گواهان باقرار دیده نشود زیرا که قول قاضی احتمال غلط و شبهه دارد
تدارک ممکن نیست و اکثر مشایخ ما رحمهم الله درین زمانه عمل بقول محمد رحمه الله کرده اند از
جهت فساد قضاة این زمانه همچنین ست از نهایه شرح هدایه وان قال قاضی
عزلک لرجل و اگر گفت قاضی که معزول شده ست شخصی را اخذت منك الف گرفتم
از تو هزار درینار شلا و دفعته الی زید و داده ام بزید قضیت به علیك بنا بر انکه حکم
کرده بودم بر تو بگواهان باقرار تو و قال الرجل و گفت آمر و اخذ ته ظلما گرفته آن هزار درم
بظلم بقضا بر من بر آمر زید فالقول للقاضی پس قول قاضی ست بی سوگند چنانچه از
جامع صغیر ست و در ذخیره ست از شرح که قول معزول مقبول نبود و ضامن گردد بر
آن مرد اما قول او معتبر ست وکذا لو قال قضیت و همچنین قول قاضی معزول ست اگر گفت
قاضی شخصی را که دست او بریده ست حکم کرده ام بقطع یدك فی حق ببرید ن دست تو بحق بسبب
سرقه و آن مقطوع الید میگوید که دست من بظلم بریده اذا کان المقطوع یده وقتی که باشد که
که دست او بریده شده ست در مسئله والمأخوذ منه المال و کسیکه گرفته شده ست از وی مال
در مسئله اولی مقرا اقرار کننده بانیکه بدرستی آن قاضی معزول انه فعله وهو قاطع
قطع ید یا اخذ مال کرده ست در آن زمان که قاضی بوده ست اما اگر ایشان بگویند که اخذ مال
و قطع ید پیش از قضا یا بعد از عزل کرده ست گواه باید طلبید و عمل بر شهادت باید کرد و اگر
گواه نباشد قول قول قاضی معزول بود چنانچه در شرح وقایه مرقوم ست ❊ ❊

## کتاب الشهادة

شهادت در لغت حضور یا مشاهده بچشم یا بینش ست چنانچه از مفردات و از قاموس ست که شهادت
در لغت خبر قاطع ست و شرعا هی اخبار عن مشاهدة آن مشاهده خبر کردن ست از چیزی که دیده
و عیان و معاینه کرده ست لا عن تخمین و حسبان نه از گمان و پندشت و این تاکید مشاهده
و عیان ست و این دو لفظ مرادف یکدیگر اند و چون قضا را موجب اقرار بود یا شهود و اقرار
امر بسیط ظاهر ست هیچ تردد ندارد و مناسبت او بدعوی ست در انجا مذکور خواهد شد

وشهادت بانواع ست لاجار کانرا مسایل شهادت را بعد قضا ذکر کرده ویلزم بطلب المدعی
ولازم میشود ادای شهادت بطلب مدعی واز اینجا معلوم میشود که اگر ادای شهادت باز
ماند با وجود قدرت و عدم مانع و تضییع حق عاصی شود و اگر شاهد آن دیگر نباشد تا شهادت
وی مقبول تر بود باید که خوف سلطانی در ادای آن مستثنی بود و سزا هائی الورود احب
و پوشیدن شهادت در حدها مستحب تر است یعنی بسیار نیکو ست زیرا که مشهور ساختن فساد ست و بقول
السرقة احدا که سرق و بگوید گواه در گواهی سرقه گرفت و نگوید که دزدید و آن نفی برای تاکید و تصریح
اول ست و شرط للزنا و شرط کرده شده ست برای اثبات زنا اربعة رجال چار مرد نا اگر در زنا
گواهی دادند گواهی ایشان مقبول نبود و چون اثبات زنا از همه اصعب ست بنا بران آنرا مقدم کرد و نصاب
شهادت او در نصاب شهادت دیگر مختلف بود بنا بران آنرا از جزوی مقدم ساخت و لبقیة الحدود
والقصاص و برای باقی حدها چنانچه حد شرب و سرقه و قذف و قصاص و هر جلان شرط ست
دو مرد و للولادة والبکارة و عیوب النساء و از برای اثبات ولادت فرزند و بکارت زن و
عیبهای زنان فیما لا یطلع علیه الرجال در چنین عیبها که مطلع نمیشوند بران عیب مگر زنان
امرأتان شرط ست یکزن و بطور شافعی رح در چار زن و بطور مالک رح دو زن و این بطریق کفایت
تا اگر یک مرد گواهی دهد بر ولادت رد ابود چنانچه از ایضاح ست و در شرح و لغیرها و از برای اثبات
غیر مذکورات بعد اثبات حقوق مالیه غیر مالیه از بیع و شراء و طلاق و عتاق و نکاح و وکالت
و وصیت و غیرها مر جلان او رجل و امراتان دو مرد یا یک مرد و دو زن و بطور شافعی رح شهادت
زنان با مردان مقبول نبود در اموال و توابع آن چنانچه مهلت و شرط خیار آن و لکل
لفظ الشهادة و شرط کرده شده ست برای هر چیزها لفظ شهادت یعنی گفتن شاهد که گواهی
میدهم زنفلان خبر میکنم یا خبره و از شمس الایمة الحلوانی ست در ولادت اگر دایه گوید که فلان
زن بچه زاد یا گفت خبر میکنم کافی بود والعدالة و شرط کرده شده ست عدالت گواه یعنی
باز ماندن از منهیات دین بر اینست که شاهد مرد بود یا زن و یسال المشهور سرا
و پرسیده شوند گواهان به نهانی باین صورت که قاضی نبویسد در کاغذی نام گواهان
با نام پدر و جد و قبیله آنها و مسجد یکه دران نماز میکند و بجانب مسجد

که دران محله باشد فرستد تا آنکس بخواند و در جواب او عدالت یا عدم عدالت گواهان
یا مستور بودن آنها بنویسد چرا که اگر گواه عادل نباشد و قاضی مدعی را گوید که گواه دیگر
بیار دو گواه را بگوید که تو مجروح شده یعنی عدل نیستی و این را تزکیه گویند و علانیة
و تزکیه کرده شود بعلانیه یعنی قاضی جمع کند میان گواهان و تزکیه کننده در مجلس قضا بپرسد
که این گواهان عدل و مقبول الشهادة اند یا نه یا مزکی تعدیل کند یا جرح صریح و در زمان
خیر الانبیا افضل البشر صلی الله علیه وسلم تزکیه علانیه بود و در آخر اکتفا بر تزکیه پنهانی واقع شد
از احتراز از فتنه و نقل ست از امام محمد رحمه الله که تزکیه علانیه بلا فتنه ست فی سایر الحقوق
در همه حقها نزد صاحبین رحمهما الله قاضی تزکیه نکند مگر وقتی که مدعا علیه طعن کند در گواهان
پس ازینجا مفهوم شد که اگر خصم طعن کند بالفاق قاضی را تزکیه باید کرد و اختلاف در
تزکیه شاهدان در سایر حقوق ست غیر از حدود و در حدود قاضی شاهد را نزد البته تزکیه کند
زیرا که حدود بشبهات ساقط شوند پس تزکیه لازم ست تا شاید که شبهه ظاهر شود و تعدیل
الخصم لا یصح و تعدیل خصم یعنی تزکیه مدعا علیه و نسبت نزد امام اعظم و بقول ابو یوسف رحمه الله
روا ست و بقول محمد رح بتزکیه خصم تزکیه مزکی دیگر نیز ضم کند و الواحد یکفی فی التزکیة
و الرسالة و الترجمة و یک کس بسنده ست در تزکیه شاهدان و برآوردن از قاضی
تزکی و از مزکی بقاضی و برآ بیان کردن عبارت گواه اگر گواه زبانی دارد که قاضی لغت
او را نمی فهمد و در معدلت از تهذیب که درین زمانه از دشواری تزکیه و غلبه فسق قاضیان
سوگند گواهان اختیار کردند و این فقیر می گوید که اکنون هم تزکیه سر و علانیه باید کرد
و هم سوگند گواهان بعد تزکیه در جمیع حقوق بطریق وجوب ست تا بغیر تزکیه و اظهار عدالت
شهود هرگز شهادت قبول نباید کرد زیرا که اهل این زمانه افسد الفاسدین اند و لهذا
یتحمل بما سمع و مر گواه راست اینکه گواهی دهد بچیزیکه شنیده ست از کسی که می بیند او را
اما اگر از پس پرده بشنود از کسیکه او را نبیند روا نبود گواهی دادن بر وی اگر چه
درون پرده در آید بعد شنیدن اقرار خویش از مقر در انجا دیگری نیافت یا بدر دروازه
و انجا را خبر از ین دروازه راه دیگر نیست و بعد زمانی همانکس بر آمد آنزمان گواهی دادن بر وی جایز

شنیده ست از وی و اباشد او را ای یا دیده آنچه را کالبیع والاقرار و حکم الحاکم و
القصاص والقتل وان لم یشهد علیه چنانکه خریدن و فروختن و اقرار کردن بر بیع یا دین یا
امری دیگر و حکم حاکم که برای کسی بر شخصی کند و کشیده گرفتن ظالمی چیزی از کسی اگر چه بنبیده
و گواه نساخته باشد ولا یشهد علی شهادة غیره و گواهی ندهد کسی بر گواهی دیگری یعنی
اگر کسی را دیده که گواهی داد بر کسی بچیزی و انبود او را گواهی دادن بر گواهی او یا کسی را دیده که
شخصی را گواه گرفت برای گواهی خود و قضیه و انبود که گواهی بدهد بر گواهی او و آن قضیه صا
[illegible] شهد علیه تا زنده که گواه گرفته نشود بر گواهی همچنین ست در کافی و لا یعمل الشاهد و
قاضی و راوی بالخط و عمل نکند گواه یعنی گواهی ندهد و قاضی حکم نکند و راوی نقل نکند
بخط خود و ان لم یتذکر حادثة اگر یاد نیارند آن حادثه را نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین
اگر تحقیق داند که خط اوست و اباشد گواه را گواهی گفتن و قاضی را حکم کردن و راوی را روایت
کردن همچنین ست از هدایه و شرح منظومه امام رین مانه فتوی بر قول امام اعظم ست بسبب فساد زمانه
و اشتباه خطوط پس تا یاد ندارد تمام حادثه را گواهی ندهد و اگر گواهی دهد اگرچه بعض قضیه یاد
دارد و شاهد زور بود و لا یشهد بالم یعاینه و گواهی ندهد هیچکسی بچیزیکه معاینه نکرده ست
الا النسب مگر در نسب چنانکه شنید کسی از مردم که مثلا عبد الله پسر احمد لاهوری ثابت
سماع رواست والموت والنکاح و بر موت کسی و نکاح کسی چنانکه یکی شنید از مردم
که فلان پسر فلان فوت شد و یا زنی و مردی را دید که بساط ازدواج دارند و از مردم
شنید که آن زن منکوحه اوست سامع تواند که بر موت آنکس و بر ین که این زن زوجه اوست
گواهی دهد والدخول و بر جامع کردن شوهر با منکوحه خود چنانچه شنید از مردم که فلان بن
فلان دختر فلان فلان را که نامش فلانه ست نکاح کرد و با وی دخول کرد تواند که بر دخول
او با آن زن گواهی دهد و لا یقبل القاضی و قاضی شدن کسی چنانکه شنید که زید پسر ولید
را قاضی مقرر عقدنامی تعزیر شد تواند که گواهی دهد بقاضی شدن او و اصل الوقف
چنانچه شنید از مردم که فلان بن فلان باغ خود یا آسیا یا زمین خود وقف کرده ست روا بود که
گواهی دهد بر اصل وقف اشارت ست که بر شرایط وقف گواهی بسامع و اباشد و این حالت

در قیاس چنانچه قول ابیوسف رح در نبید کورات نیز گواهی بسماع روا نیست فلان
یشهد بما مر شنونده را اینکه گواهی دهد باین مذکور شد بتسامع اذا اخبره بها من یثق به
هرگاه که خبر داد او را آن امور کسیکه اعتبار دارد بر و بصدق کلام ومن فی یده شیء
سوی مال رقیق وکسیکه بدست او چیزیست غیر از بندگان مدبر و مکاتب و مبعض و بعد از آنکه بدست
دیگری افتاده و آن فی الید اول صحیح ملکیت آن شی کرد واز تو گواهی طلبید لك ان تشهد
انه له روا است اینکه گواهی دهی که آنچیز ملک فی الید اول ست واز محمد وابیوسف سر که باوجود
دیدن اگر دو دل بشنیده افتد که ملک اوست گواهی دهد وبعضی شرط کرده اند که باوجود دیدن تصرف
مالکانه هم بشنید و نیز از ابیوسف ومحمد ست رح که در رقیق نیز روا ست که بر دست دید گواهی ملکیت دهد
وبدانکه در شهادت مذکور باید که گواهی مطلق دهد وان فسر عند القاضی واگر گواهی تفسیر کند
نزد قاضی شهادت خود را گوید انه یشهد بالتسامع او بمعاینة الید لا تقبل اینکه گواهی میدهد
بشنیدن یا بدیدن در دست قبول نکند قاضی گواهی او را ومن شهد انه حضر وکسیکه گواهی
داد که او حاضر شده ست علی دفن فلان او صلی علی جنازته بر دفن کردن فلان یا نماز
کرده ست بر جنازه او وهو معاینة پس آن گفتن معاینه ست حتی لو فسر القاضی قبل
تا انکه اگر تفسیر کرد قاضی قبول کرده شود گواهی او را

## باب من یقبل شهادته ومن لا یقبل

باب در ذکر کسی ست که قبول کرده شود گواهی او را و کسیکه قبول
کرده نشود گواهی او را لا یقبل شهادة الاعمی قبول کرده نشود گواهی نابینا مطلقا نزد امام
اعظم ومحمد رح وبقول ابیوسف وامام شافعی رح اگر نابینا وقت گواه شدن بینا بود گواهی او
شنیده شود وبقول امام اعظم ومحمد رح اگر گواه وقت ادا بینا بود در غیر حدود و قصاص و پیش
از قضا نابینا شد قاضی حکم نکند بشهادت او وبقول ابیوسف حکم کند وبطور مالک رح گواهی
نابینا روا ست برابرست که مشهود به ازان چیزها بود که گواهی دادن در انچیزها سماع روا باشد
یا نه وبرابرست که وقت گواه شدن بینا بود یا نه وانچه در و گواهی میدهد از مشار الیه بود یا نه
وبطور زفر رحمه الله در انچه بشنیدن گواهی دهد روا بود گواهی نابینا مقبول ست
والمصلح والصبی وقبول کرده نشود گواهی بنده وکودک در هیچ جا

نزد امام اعظم و مالک و شافعی رضی اللہ تعالے عنہم و بطور احمد رح گواہی بندہ در غیر حدود
و قصاص مسموع ست و بطور مالک رح گواہی کودکان در زخمہا و خونہا کہ بکدیگر کنند
و ہند شنیدہ شود پیش از متفرق شدن ایشان الا ان یتجلا کہ انیکہ گواہ شود بندہ و آزاد
فی الرق والصغر و ادیا در بندگی و کودکی و او اگر زند بعد الحریۃ والبلوغ بعد آزاد
شدن و بالغ شدن والحدود فی القذف و قبول کردہ نشود گواہی کسے کہ او حد قذف
زدہ شدہ ست و این وقتی ست کہ تمام حد زدہ شود و بقول صاحبین رح و از امام اعظم رح
سہ روایت ست یک روایت موافق قول صاحبین ست و بروایتے چون اکثر حد زدہ شود
و بروایتے چون یکتا زیانہ زدہ شود شہادت او رد گردد و ان تاب و اگرچہ بعد از
حد زدن تایب شود لیکن اگر محدود در قذف توبہ کند قبول کردہ شود توبہ او و شہادت او
چنانچہ از شرح ہدایہ ست و بطور شافعی بعد از توبہ شہادت محدود قذف رد نبود الا ان
یجی الکافر بگر انیکہ حد زدہ شود کافر ثم اسلم در قذف ثم اسلم در قذف کسی بعد از حد
زدن اسلام آورد پس گواہی قبول بود و آن حد او معتبر نباشد در رد شہادت والولد لابوی
عطف ست بر اصلی یعنے روا نیست گواہی فرزند برای نفع مادر و پدر و حدیہ و برای پدر پدر و
مادر و عکسہ و گواہی پدر و حدین برائے نفع فرزند و فرزند فرزند و بطور مالک رح جایز ست
گواہی پسر برائے پدر و مادر و حدین و عکس آن والحد الزوجین لآخر و روا نیست گواہی
یکے از زن و شوہر برائے نفع دیگری زیرا کہ بعضیت کہ مانع جواز شہادت ست میان ایشان
نیست و زوجیت گاہی بسبب تا فرسیگرد و والسید لعبدہ و مکاتبہ و جایز نیست گواہی مولا
برای بندہ خود و مکاتب خود والشریک لشریکہ و گواہی شریک برائے شریک خود فیما
ہو من شرکتہما در چیزیکہ آنچہ از شرکت ایشانست اما اگر مشہود فیہ از شرکت ایشان
نیست گواہی ایشان روا بود زیرا کہ محل تہمت نیست و این در شرکت عنان ست اما در شرکت
مفاوضہ روا نبود گواہی ہیچ یکے برائے دیگر جز الا در حدود و قصاص ہمچنین ست در کافی
والمخنث در روا نیست گواہی مخنث یعنی کسیکہ بانختیار خود تخنث کند و افعال مخنثان بکند اما
در کلام او نرمی ست در اعضای او شکست و افعال او پسندیدہ و او عدل مقبول الشہادت بود

وتخنث باختیار در افعال اختیار لواطت و زنیت گرفتن بزنیت زنان و در اقوال تشبیه
در کلام بعورات والنائحة وگواهی گریه کنانیده یعنی زنیکه در مصیبتها در میان زنان
ایستاده صفت مرده گوید و زنان گرد او جزع فزع میکنند والمغنیة در زنیت گواهی
سرود گوینده برابر ست که پیش مردان سرود گوید یا بجای خود والعدو ان کانت عداوته
دینیة در زنیت گواهی دشمن بر دشمن اگر دشمنی دنیوی باشد میان ایشان و قید عداوت
بنیا کردنا اگر عداوت دینی باشد شنیده شود شهادت حد و مدمن الشرب علی
الهو و مداومت کننده بر نوشیدن مسکرات بر طریق بازی تا اگر بر طریق علاج نوشد مردود
الشهادة نبود و قید ادمان کرد یعنی همواره نوشیده باشد تا شرب او ظاهر گردد و مشهور شود
زیرا که اگر متهم ست بنوشیدن مسکرات در خانه اما کسی او را ندیده و گاهی ست در کوچها نبرآید
مردود الشهادة نبود و آنکه اورده ست که از من مداومت در نوشیدن مراد نیست بلکه مداومت
در کیفیت یعنی در زنیت تا اگر زنیت او آنست هرگاه یابد بنوشد مدمن بود و این محال ست زیرا که
زنیت امر باطنی ست اطلاع بر وی ممکن نیست فافهم ومن یلعب بالطیور در زنیت شهادت کسی
که بازی کند بپرندگان یعنی کبوتران یا دیگر پرندگان پرانداز انچه بآن پرندگان بازی میکنند
مردود ست اما اگر کبوتران در خانه برای دفع وحشت نگاهدارد و بپراند عدل بود همچنین ست از گاه
او یعنی للناس یا سرود کند برای مردم و این قید للناس در مغنیه نکرد زیرا که در حدیث آمده
ست از غیر الناس کلهم صلی الله علیه وسلم لعن الله النائحات لعن الله المغنیات پس چون
در حدیث مطلقا سرود گفتن زنان عدالت را زیان دارد اما اگر مردان برای دفع وحشت یا
آرستن الحان بجای خود سرود میکنند عدالت ساقط نشود و ازینجا معلوم شد که مغنیه و
مغنی بجهت همین تفاوت حد احدا ذکر کرد و تکرار نیست او یرتکب ما یوجب الحد یا
بکند عملی که موجب حد باشد از زنا و دزدی وقاذف او یدخل الحمام بلا ازار یا در آید
بحمام بی چادر تنبد و از کرخیست که قبول کرده نشود شهادت کسی که او را در آنجا
بکبر ازار بالا بر هنه دیده شود با وجود قدرت او یاکل الربی یا بخورد سود و در اصل
امام محمد رح شرط کرده ست که بخوردن او مشهور بود زیرا که مردم را از بیعهای فاسد بخبات

اندک ست وآن ہمہ بوست احتراز از جمیع فاسدہ ممکن نیست مگر باحتیاط کمال وجد بسیار
بخلاف مال سیم کہ بخوردن او یکبار عدالت ساقط گردد زیرا کہ احتراز ازان ممکن ست
ہمچنین ست در ہدایہ وسمر فی او یقامر بالنرد والشطرنج یا بازی بندد در نرد
وشطرنج وچون کسے در بازی نرد بدلے نیندند باتخت کانزیقامر بالنرد گفت والا
نرد شرط قمار نیست بلکہ مطلق بازی نرد مسقط عدالت ست ودر شطرنج یکے از دو شطرنج
شرط ست اول قمار یعنی بازی بستن دوم انکہ میگوید او یفوت الصلوۃ لبیبہما
یا فوت شود نماز بازی کنندہ بسبب باختن نرد وشطرنج وشرکت نرد درین شرط نیز ہست
چنانچہ باگذشت تغلیب او یسوک او یاکل علی الطریق یا بول کند یا خورد
خورد در سر راہ او یظہر سب السلف یا ظاہر کند عداوت متقدمین از صحابہ رضی
اللہ تعالے عنہم اجمعین وابو حنیفہ ویاران او رحمہم اللہ واز ذخیرہ ست کہ شہادت
سکاکان مقبول نبود نزد بعضے مشایخ وتقبل لانہ یجد ونعمہ وقبول کردہ شود گواہی او
برای برادر او وعم او مطلقا وابویہ رہنا گا وبرای مادر و پدر رضاعی وام امراتہ
وبنتہا وبرای مادر زوجہ ودختر زوجہ وزوج بنتہ وبر اکشوہر دختر مطلقا وامراۃ ابنہ
وبرای زن پسر یعنے سنہ خود وابیہ عطف ست بر ابنہ ای برای زن پدر یعنی باید رخود
واہل الہوی وقبول کردہ شود گواہی ارتسابعت کنندگان ہوای نفس مراد از اہل ہوا
اہل مذہب مختلفہ اند مثل روافض وخوارج وزیدیہ وعنادیہ وغیرہا الا الخطابیہ
مگر خطابیہ بفتح خا وتشدید طا وایشان قومی اند از روافض منایبان ابی خطاب وے مردے
بود در کوفہ کہ او را عیسی نام شخصی کشت زیرا کہ معتقد بود کہ علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ کان
خدا ست وجعفر بن صادق رضی اللہ عنہ خود خدا ست والذمی علی مثلہ وروا ست گواہی
ذمے بر ذمے اگر مخالف نباشد در کفر چنانچہ نصاری ومجوس والحربی علی مثلہ وقبول کردہ شود
گواہی حربے مستامن بر حربے کہ مثل او باشد در بودن ایشان از یک دیگر نا اگر یکے از ہند ست
ودیگری از ترک یا روم گواہی ایشان بر گیری وانبا شد لا علی الذمی روا نیست گواہی
حربی مستامن بر ذمی چنانچہ در کافیست ومن عمل لصبغہ او کسیکہ در عمل آورد گندہ صنعتہ

ان اجتنب الکبائر اگر پرهیز کند از کناهای کبیره قبول کرده شود گواهی او مراد از جتناب
کبایر چنانچه در اکثر کتب ست اما از خلاصه ست از جامع رموز که مختار اجتناب از اصرار بر کبایر ست
تا اگر احیانا کبیره از وی بوجود آید گواهی او روا باشد والا قلف و قبول کرده شود گواهی ناخفته
کرده والحصی و رد است گواهی انکه خصیه او برآورده باشند و ولد الزنا و قبول کرده شود
گواهی زاده زنا نزد ما مطلقا و هر دعوی و این ظاهر مذهب ست و بقولی مطلقا قبول کرده نشود و
بطور مالک رح در زنا قبول کرده نشود و در باقی دعوی ها قبول کرده شود والمخنث و قبول کرده شود
گواهی خنثی یعنی انکس که فرج زنان و آلت مردان هر دو دارد و مراد خنثی مشکل ست آلهٔ او یا از
جماعت زنان باشد یا مردان پس در اکثر حکم ملحق به خواهد بود اما از خزانه ست که خنثی مشکل گواهی
نه با مردان دهد نا با زنان والعمال و قبول کرده شود گواهی عاملان یعنی آنکه پیشه گرفتن صدقات
از خراج و زکوة و عشر مصروف انها از دست سلطان اما بشرط گرفتن صدقات موافق حکم شریعت
مایل باشد در صدقات شهادت او مردود نبود اما گواهی عمال زمانه ما کره احد الشقین اگرچه جای
انکه مقبول الشهادت باشند زیرا که ظلم را مباح داشته اند و شنیده کی بود باز دیده و والمعتق
للعتق اول بفتح وسط والثانی بکسر ها و قبول کرده شود گواهی آزاد کرده شده بهر آزاد کننده و لو
شهدا ان اباهما اوصی الیه و اگر گواهی دهند و کس انکه پدر ایشان وصیت کرده ست بفلان کس
والوصی یدعی جاز و حالانکه وصی دعوی میکنند وصیت را روا بود گواهی ایشان استحسانا
و قیاس آنست که روا نبود این شهادت و ان انکر الوصی و اگر وصی منکر شود وصیت روا نبود
شهادت ایشان بوصیت کما لو شهدا ان اباهما وکله بقبض ودیعة چنانچه قبول کرده
نشود گواهی ایشان اگر گواهی دادند دو کس بر انکه پدر ایشان که غایبست وکیل کرده ست فلانی
برای قبض کردن و نهای او وادعی الوکیل او انکر و دعوی کند وکیل وکالت را یا منکر بود
ولا یسمع القاضی الشهادة و نشنود قاضی گواهی علی جرح بر طعن گواهان یعنی اگر مدعی
گواهان گزراند و مدعا علیه دعوی کرد که گواهان فاسق اند و گواهان گزراند بر فسق گواهان مدعی
قاضی شهادت ایشان نشنود بلکه قاضی را لازم ست که علیحده تزکیه کند و من شهد ثم یرجع
حتی قال وکسیکه گواهی داد و هنوز انجا مجلس نشسته ست تا انکه گفت او وهمت بعض شهادتی تقبل

لو علا خطا کردم در بعض شهادت خود بفراموشی و قید لم یبرح برای آن کرد که اگر از مجلس شهادت رفت و باز آمد و گفت او بهمت قبول کرده نشود گفته او را امام اعظم و ابو یوسف رح روا نیست که قبول کرده شود بعد مجلس شهادت نیز اگر عدل بود همچنین ست درکافی **باب الاختلاف فی الشهادة** این باب ست در ذکر مسایل اختلاف در گواهی الشهادة ان وافقت الدعوی قبلت والا لا کاتر کلیه میگوید تا بروی مسایل بنا کند گواهی اگر موافق آید بدعوی قبول کرده شود و اگر موافق نیاید قبول کرده نشود ادعی دارا ثبوتا و مشتراه دعوی کرد کسی بر خانه که در دست دیگر ست براه ارث یا خریدن یعنی گفت که خانه از میراث من بمن ارث رسیده ست یا گفت این خانه را خریده ام فشهدا بملك مطلق پس گواهی دادند گواهان بملک مطلق لغت لغو شد گواهی ایشان و بعکسه لا و بیازگونه این صورت یعنی اگر دعوی اینکه خانه بملک مطلق بود و گواهان گواهی بر میراث یا خریدن مدعی لغو نگردد گواهی گواهان و یعتبر اتفاق الشاهدین لفظا و معنی و اعتبار کرده شود اتفاق گواهی گواهان از راه لفظ و معنی باد نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین اتفاق معنی شرط نبود و مراد اتفاق معنی آنست که از روی وضع لغت بر معنی دلالت کنند نه از راه تضمن و التزام چون اتفاق لفظی و معنوی شرط ست فان شهد احدهما بالف پس اگر گواهی داد یک گواه بهزار درم شلا و الآخر بالفین و دوم گواهی داد بهزار درم لم تقبل قبول کرده نشود گواهی ایشان هرگز و بقول صاحبین و بطور شافعی رح گواهی ایشان قبول کرده شود بر هزار درم وان شهد الآخر بالف وخمسمایة و اگر گواهی داد یکی بر هزار و دیگری بر هزار و پانصد والمدعی یدعی ذلك و مدعی نیز دعوی هزار و پانصد میکند قبلت علی الف قبول کرده شود گواهی بر هزار درم و کانزقید والمدعی یدعی ذلك بنا بران کرد که اگر مدعی دعوی هزار میکرد پس کذب گواه هزار و پانصد شد و گواهی او لغو شد ولو شهدا بالف و اگر گواهی دادند دو گواه بهزار درم و قال احدهما قضی منها و گفت یکی از دو گواه که ادا کرده ست از ان هزار خمسمایة بانصد درم تقبل بالف قبول کرده شود گواهی بهزار درم و بقول ابو یوسف رح بانصد درم قبول کرده شود از هزار درم ولم یسمع انه قضاه و قبول کرده نشود قول شاهد اینکه مدعی علیه بانصد او را ادا کرده ست الا ان یشهد معه آخر مگر اینکه گواهی دهد گواه دیگر بر ادا بانصد

وینبغی ان لا یشهد ویباید که گواهی ندهد شاهد حتی یقر المدعی بما قبض تا انکه اقرار کند مدعی به انچه قبض کرده ست ولو شهدا بقرض الف واگر گواهی دادند گواه بقرض هزار درم شخصی وشهد احدهما انه قضاه وگواهی داد یکی ازین دو شاهد قرض که بدرستی قرض او اکرده ست مدعی علیه جازت الشهادة علی القرض روا بود گواهی ایشان بر قرض هزار درم وشهادت یکی ازیشان بر وسیع شود محاوی ذکر کرده ست از اصحاب ما که آن شهادت قبول نیست بر الف وبطرز فرغنی همچنین ست زیرا که مدعی کذب او ست وشارح وقایه در جواب طحاوی میگوید در وغگو ساختن مدعی گواه را ودر غیر مشهود به منع نمیکند شهادت را وما میگوییم چون عدالت شرط ست در شهادت پس تکذیب او تفسیق کند قاضی را چگونه وسعت بود گواهی شنیدن او ولو شهدا انه قتل امس رجلا بالکوفة واخران انه قتل یوم النحر بمکة واخران انه قتل یوم النحر بمنی رجلا عمدا تا اگر دو گواه گواهی دادند که شخصی کشت نه بیرا و دیگر گواه دیگر گواهی دادند که کشت همان شخص را بدیگر روز در خطه دیگر بصر روشوند هر دو شهادت زیرا که یکی از دو فرقه گواه بحق نیست وتعیین آن ممکن نیست پس هر دو شهادت مردود باشند واین فتوی ست که هر دو فریق گواهان نزد قاضی بیجا شوند واو قاضی یا احدهما اولا پس اگر حاضر شدند دو گواه نزد قاضی واول مرتبه گواهی دادند وقاضی حکم کرد بر شهادت ایشان وبعد ازان دیگر آمدند دو گواه گواهی دادند بخلاف الاخری باطل شود گواهی فریق ثانی زیرا که فریق اول ترجیح گرفت باتصال حکم قاضی پس بفرقه ثانی باطل نشود ولو شهدا علی سرقة بقرة واگر دو گواه گواهی دادند بر کسی بدزدی گاوی واختلفا فی لونها واختلاف کرده در رنگ آن گاو وقطع بریده شود دست دزد مشهود علیه نزد امام اعظم رح وبقول صاحبین بریده نشود دست مشهود علیه بخلاف المذکورة والاثر فیه بخلاف اختلاف گواهان در نر بودن ماده بودن مسروق والغصب وبخلاف اختلاف در دعوی غصب یعنی مدعی دعوی کرد که مدعی علیه بقصد از من گرفته ست وگواهان او اختلاف کردند در رنگ که صورت اختلاف گواهان واقع شد در دعوی سرقت دست مشهود علیه بریده نشود نزد صاحبین راختلاف بودن در صورت ان فی کونه وانوثت دعوی غصب مشهود علیه ضامن نشود واین ترجمه مطابق معدن ست اما طاهر آنست که چیان مشیر بعبارت سابق زیرا که عطف است نمی آید الا بتکلف وکیکه

ل حل له اشتری عبد فلان بالف و اگر کسی گواهی داد برای مردی که او خریده ست غلام
فلانی را بهزار درم ستلا و شهد اخر بالف و خمسمایة و گواهی داد دیگرے که خریده ست آن
غلام را بهزار و پانصد درم بطلت الشهادة باطل شود گواهی در شرح ست که این وقتیست که
بایع و مشتری پیش از تسلیم مبیع اختلاف کنند زیرا که این هنگام دعوے بر عقد ست اما اگر اختلاف
بایع و مشتری بعد از تسلیم بنده بود آن هنگام دعوی در دین باشد پس باختلاف شاهدین در قدر
ثمن شهادت قبول کرده شود گواهی و همچنین منقول ست از شیخ الاسلام علاء الدین سمرقندی در شرح
جامع در آخر باب اقرار و کذا الکتابة و همچنین ست اگر گواهی دادند یک گواه که مکاتب کرده ست بنده
خود را بهزار و پانصد درم و دیگری گواهی داد که مکاتب کرده ست بنده خود را بهزار درم باطل شود گواهی
ایشان و الخلع و همچنین ست اگر دعوی کرد زن که خلع کرده ست شوهر بهزار درم و یک گواه
گواهی داد که خلع کرده ست بهزار و پانصد درم اما اگر شوهر دعوی کند قبول کرده شود گواهی بر هزار درم
زیرا که دعوی و مثبت همچنین ست در کافی فاما النکاح هر چه که باشد نکاح یعنی اگر گواهی دادند
گواهان یکے بهزار درم و دیگرے بهزار و پانصد درم فصحیح بالف نکاح صحیح بود بهزار درم استحسانا
و بقیاس و انبوه چنانچه قول صاحبین ست زیرا که مانند بیع ست چرا که اختلاف در عقد ست از هر
از هر دو جانب مقصود و سبب ست و وجه استحسان نزد امام اعظم آنست که مال در نکاح تابع ست و
اصل عقد ست و دران اختلاف ندارند پس عقد در ثابت شدن شبهه ندارد و در امالی قول ابی یوسف
با قول امام اعظم ذکر کرده ست ملك المولی ت لم یقبض لوارثه بلا جبر لک مورث داده
نشود بوارث او بی کشیدن میراث بوارث حاصل انکه اگر گواهی دادند بر اینکه شخصے بر مرد یا خانه
که این مال یا خانه ملک پدر اوست و او بمرد و این میراث اوست نزد امام اعظم و محمد رح حکم کرده نشود یعنی قاضی
حکم نکند بآن مال یا خانه برای وارث بی کشیدن میراث یعنی بے انکه بگویند گواهان که پدر او بمرد و این
مال یا خانه برای میراث گرفت باین خبر رود بقول ابی یوسف رح بی جرد ها نیده شود میراث برای
آن وارث لان یشهدا بملک ابیه او مستعیره او یده موضعه وقت الموت مگر آنکه
گواهی دهند گواهان بر آنکه این مال یا خانه ملک مورث او بود وقت مردن یا گویند که در دست او بود
یا در دست شخصی بعاریت بود از میت یا در دست کسی بود که سپرده ست بدو وقت مردن وین

صورت باتفاق حکم کرده شود بشهود به برای وارث ولی شهادت بیع حی مثل شهادت ردت
واگر گواهی دادند بدست شخصی خرنده از یک ماه مردود شود گواهی او و بقبول ابی یوسف گواهی او مردود
نشود و صورت تردد و عود کرد بر خانه که دوست دیگر است با اینکه ملک اوست و گواهان گزراندند
گواهان بر مضمون گواهی دادند که یکماهست این خانه در دست مدعی بوده است مردود شود گواهی
او و همچنین اگر گواهی بدهند بتعیین بدت و گفتند مدتیست نادر دست او بود پس فرق میان یکماه و اتفاقیست
ولو اقر المدعی علیه بذلک و اگر اقرار کرد مدعی علیه بر اینکه بدست مدعی بوده است از یکماه و او
شهد شاهد انه اقر انه کان فی ید المدعی یا گواهی دادند گواهان که بدرستی اقرار کرده
ست مدعی علیه با اینکه مدعی به بدست مدعی بوده است دفع الی المدعی داده شود بر ای مدعی

## باب الشهادة علی الشهادة

این باب است در ذکر مسایل
گواهی دادن بر گواهی فتقبل فیما لا یسقط بشبهة قبول کرده شود گواهی بر گواهی در چیزی که ساقط
نمیشود بشبهه ان شهد رجلان علی شهادة شاهدین اگر گواهی دادند دو گواه بر گواهی
یک شاهد بشهادت دادند و بعد ازان باز همان دو بر شهادت شاهد دوم گواهی دادند و جواب
این شرط تقبل مقدم ست و بطور شافعی چار مرد باید تا بر گواهی هر گواه دو مرد باشند و لا
شهادة واحد علی شهادة واحد و قبول کرده نشود گواهی یک فرع بر گواهی یک اصل بر ابر
بجای دو گواه اصل دو گواه فرع جداگانه بر شهادت هر اصلی یک فرعی باشد یا یک گواه اصل
بود و بجای دوم گواه فرع بود بلکه دو گواه بر گواهی هر اصل باید و این نیز بر ابرست که بر گواهی
هر اصل دو گواه جداگانه باشند یا همان دو گواه یک مرتبه بر گواهی یک اصل گواهی دهند و یا
مرتبه دوم بر گواهی دوم گواه و بطور مالک بر گواهی یک فرع بر گواهی یک اصل شنیده
شود و الا شهادان یقول و صورت گواه گرفتن اینست که بگوید گواه اصل گواه فرع را
اشهد علی شهادتی گواهی ده بر گواهی من انی اشهد فلانا اقر عندی هذا بدرستی
من گواهی میدهم اینکه فلانکس اقرار کرد نزد من بچندین بر ای فلان کس و اداء الفرع ان یقول
صورت ادای شهادت گواهان فرع اینست که بگویند یکی اشهدنا فلانا انه شهدنا گواهی میدهیم
اینکه فلانکس گواه ساخته ست مرا علی شهادته بر شهادت خود ان فلانا اقر عندنا بذلک انه

بنکه فلانکس اقرار کرد بچندین نزد او برای فلان وقال اشهد علی شهادتی بذلک وگفت را
که گواهی ده بر گواهی من که فلان اقرار کرده نزد او بچندین ولا شهادة للفرع بلا موت اصله
وجایز نیست گواهی گواهان فرع بی مردن گواهان اصل او مرضه یا مریض شدن اصل او سفره
یا دور بودن گواه اصل بمدت سفر یعنی متعذر بودن حضور شاهدان اصلی بیکی ازین سه چیز وقول
ابو یوسف اگر گواه جائیست که چون بجهت شهادت بمجلس قاضی حاضر شود شب بمنزل خود نرسد
روا باشد گواهی فرع بر گواهی اصل و در صورت تعدیل گواهان اصل شرطست فان عدلهم
الفرع صح پس اگر تعدیل کرد شاهدان اصل را فرع روا بود تعدیل والا عدلوا واگر تعدیل
نکردند گواهان فرع گواهان اصل را تعدیل کرده شوند اصل وبقول محمد رح تعدیل فرع اصل را
روا نباشد وتبطل شهادة الفرع بانکار اصل الشهادة وباطل شود گواهی فرع بانکار شدن
اصل ازین گواهی چنانکه گوئید ما درین قضیه گواه نیستیم ولو شهدا علی شهادة رجلین واگر گواهی
دهند بر گواهی دو مرد علی فلانة بنت فلان الفلانی بر فلان بن فلان مر از فلان قبیله
بالف بهذا درهم وقالا اخبرنا انهما یعرفانها وگفتند گواهان فرع که خبر کردند ما را گواهان اصل
که بدرستی آن اصل مے شناسند آن زن را فجاء بامرة پس آید یعنی آورد مدعی زنی را وقالا لم ندر
اهی هذه ام لا وگفتند فرع نمی دانیم ما آیا این زن همان زنست یا نه قبل للمدعی هات
شاهدین گفته شود گواهان مدعی را که بیار دو گواه بر آنکه انها فلانة که بدرستی که این زن
همان زنست وکذا کتاب القاضی الی القاضی و همچنین ست کتاب قاضی بقاضی دیگر
یعنی چون رسید کتاب یک قاضی بدیگر و در وے نوشته ست گواهی دادند بر با فلان بن فلان
وفلان بن فلان که بر آنند در دم ست بر عمرو مثلا پس تو حکم کن برین وچون کتاب قاضی
مرسل الیه خواند و مدعی چیزیرا منکر شد و گواهان کتاب قاضی گفتند که می شناسیم آنکس را که نام او
درین کتاب همین ست در شرح ولو قالا فیهما واگر گفتند گواهان فرع در شهادت بر شهادت
اصل و در کتاب حکمی فلان بن فلان قبیلة لم یجز منسوب ست بقبیله بنی تمیم روا نبود گواهی ایشان
حتی ینسبا ها الی فخذها تا آنکه نسبت کنند مشهود علیها را بقبیله خاص که جد غریب او
زیرا که تمیمین نام جماعست وآن جامع نمیشود و نسبت عام و نسبت بقبیله نسبت عام ست و در

وقایه گفته ست که این در عرب ست اما در عجم ذکر صناعت نکند بجای جد زیرا که عجم بسبب صنایع ساخته اند و این قول شارح وقایه مطلق دریا بیشانست اما آنچه در دیار خود می بینیم ذکر جد لازم ست بصناعت زیرا که در هر صناعت مردم بهنام بیشتر میباشند پس بذکر صناعت تعیین حاصل نگردد و لو اقر انه اشهد زورا یشهر و لا یعذر و اگر اقرار کرد گواه که من گواهی دادم بدروغ او را تشهیر باید کرد و تعزیر نباید کرد نزد امام اعظم زیرا که تشهیر که قاضی بود در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه او تشهیر میکرد و حکم از صحابه پنهان نبا شد و انکه از عمر رضی الله عنه منقول ست که شاهد زور را چل تازیانه زدند و روی او سیاه کردند محمول بر تهدید ست و ضرب مجبن بقبول صاحبین و شافعی ست رح حاصل کلام آنست که شاهد زور را تعزیر باید کرد باتفاق ائمه رح و اختلاف در تفضیل ست نزد امام اعظم رح تشهیر یعنی اگر اهل بازار ست بازار باید فرستاد تا بمردم آنجا اعلام قاضی رسد که این کس بدروغ گواهی داده ست کسی سوی او اعتماد نکند و اگر از اهل بازار نیست بمحله او یا بدیه فرستاد بمسجد یکه اکثر اهل محله وی جمع شوند در آنجا تشهیر کنند و این در صورتیست که گواه بعد از ادای گواهی بگوید که من بدانستگی گواهی دروغ داده ام اما اگر بگوید خطا کردم یا فراموش کردم یا سهو کردم در شهادت در بیضوعها تعزیر و تشهیر نباید کرد و ضمان نیز در اقرار کردن زیرا که دروغ گواه بغیر اقرار ممکن نیست نه زیرا که مبنی بحجت اثبات اند و این نفی شهادت ست همچنین ست در هدایه

## باب الرجوع عن الشهادة

این باب در ذکر برگشتن از گواهی ست لا یصح الرجوع عنها رونیست برگشتن از گواهی بعد از ادا الا عند قاضی مگر نزد قاضی برابر ست که گواهی پیش همان قاضی ادا کرده ست یا پیش قاضی دیگر فان رجعا قبل حکمه پس اگر برگشتند گواهان پیش حکم قاضی موافق شهادت آنها لم یقض حکم نکند قاضی بشهادت آنها و بعده لم یقض و بعد از حکم قاضی گواهان برگشتند از گواهی قاضی حکم خود نشکند و ضمنا ما اتلفاه للمشهود علیه ضامن شوند گواهان بچیزی که مشهود علیه آنرا ضایع ساخته اند بگواهی ایشان نزد ما و بطور شافعی رح ضامن نشوند اذا قبض المدعی المال دنیا او عینا هرگاه که قبض کند مدعی مال را بشهادت ایشان از مدعی علیه برابر ست که دین بود یا عین تا انکه اگر گواهی دهند بر کسی که بر مطلقه خود رجوع کرده ست یا از

فخرون ممّا عفو کرده ست یا شفعه گرفته ست یا خیار رویت داشت و مبیع را دیده و گزاشت
و خیار را وانهاده و بعد از حکم قاضی از شهادت برگشتند ضامن نشوند چیزی از بهر آنکه تلف نکرده اند
مال کسی فان رجع احدهما ضمن النصف پس اگر رجوع کند یکی از دو گواه ضامن شود نصف
مال بر آن شهود علیه والعبرة لمن بقی لا لمن رجع و اعتبار بر آن کسی ست که باقی ماند نه بر آن
کسی ست که باز گردد و نتیجه این کلیه آنست که میگوید فان شهد ثلثة و رجع واحد منهم
اگر گواهی سه کس دادند و برگشت یکی از آن سه لم یضمن ضامن نشود چیزی را وان رجع اثنان
ضمن الثلثین و اگر در صورت گواهی دادن سه گواه و برگشتن یکی از آن سه گواه دیگر نیز رجوع
کرد ضامن شوند هر دو راجع بر آن شهود علیه ثلثین آنچه تلف کردند گواهان از شهود علیه بر آن
دی وان شهد رجل و امرأتان و اگر گواهی دادند یک مرد و دو زن فرجعت امرأة
ضمنت الربع پس برگشت یکی از ضامن شود آن راجع چارم حصه مال فان رجعتا ضمنتا
النصف پس اگر برگشتند دو زن ضامن شوند نصف مال را برابر ست که هر دو یکجا برگشته باشند
یا یکی برگشت بعد از آن دوم برگشت وان شهد رجل و عشر نسوة و اگر گواهی دادند یک مرد
و ده زنان فرجعت ثمان لم یضمن مشهد علیه الا ثمن پس برگشتند هشت زنان از آن ده زنان
ضامن نشوند چیزی از ایمال بر آن شهود علیه فان رجعوا فالغرم باثنی عشر اسداس و اگر
برگشتند هر همه از ده زن دیگر دیگر پس تاوان مال بر آن شهود علیه باعتبار اسداس بود بر مرد
ششم و بر پنج زن دیگر نزد امام اعظم و بقول صاحبین نصف مال بر یک مرد و نصف بر ده زن وان
شهد رجلان علیها او علیها اگر گواهی دادند دو مرد بر مردی یا بر زنی بنکاح یعنی دعوی نکاح
زنی بر مردی کرد و او منکر شد یا مردی دعوی نکاح کرد بر زنی و زن منکر شد و دو مرد گواهی دادند بر
نکاح و قاضی حکم کرد بنکاح بقدر مهر مثلها بمقدار مهر مثل آن زن و رجعا لم یضمنا
و بعد از حکم قاضی برگشتند گواهان از گواهی ضامن نشوند گواهان چیزی را از مهر با تفاق اگر باند
از مهر مثل شهادت نداده اند و رجوع کرده اند نیز ضامن نشوند نزد امام اعظم رح و محمد رح زیرا که منافع
بضع خود زنست نیست نزد اتلاف و بقول ابو یوسف رح ضامن شوند قدر نقصان را که
زیاده شده است و اگر زیادتی کرده اند گواهان در گواهی بر مهر مثل و برگشتند ضامن شوند زیاده

را چنانچه گواهی دادند جد و بیست درم و مهر مثل او صد درم بود صد درم را ضامن شوند و کذا
یضمنان فی البیع و ضامن نشوند گواهان بر برگشتن چیزی از مبیع در گواهی بیع بعد از حکم قاضی
به بیع یعنی اگر شخصی دعوی کرد بر شخص کسی که مبلغ کذا بر من فروخته ست و مالک انکار آورد و گواهان
گواهی دادند بقبض و تسلیم مالک مبلغ مسطور و قاضی حکم بتسلیم ثمن بها کرد و بعد ازان گواهان
برگشتند ضامن نشوند مگر بر ست که بمثال قیمت گواهی داده باشند یا کثر الا ما نقص من قیمة
المبیع مگر ضامن شوند بانچه نقصان کردند از بهای مبیع یعنی اگر کم از قدر قیمت او گواهی دادند
ضامن شوند نقصان او را و فی الطلاق قبل العتاق و در گواهی دادن بطلاق گفتن شوهر
زن را پیش از جماع و برگشتن از شهادت ضمنا نصف المهر ضامن شوند نیمه مهر را و لم یضمنا
لو بعد الوطی و ضامن نشوند گواهان اگر گواهی دادند بطلاق بعد از وطی برجوع و فی العتق
ضمن القیمة و در شهادت عتق مملوک بر مولی ضامن شوند بهای بنده ابرجوع و فی القصاص
الدیة و در شهادت قصاص ضامن دیت گردند یعنی اگر گواهی دادند گواهان در دعوی بر شخصی
و بر او قصاص شد و بعد قصاص برگشتند ضامن شوند دیت را و لم یقتصا و قصاص کرده
نشود الشان را و بطور شافعی قصاص کرده شوند و ان رجع شهود الفرع ضمنوا
و اگر گواهی دادند گواهان بر گواهی اصل و برجوع کردند فروع شهادت را ضامن شوند که شهود
الاصل ضامن نشوند گواهان اصل بعد از حکم کردن قاضی بر شهادت شهود فرع و کذا لو قال شهود
الاصل بل لم نشهد الفرع علی شهادتنا او شهدنا هم و غلطنا همچنین ست اگر گفتند
گواهان اصل بلکه گواه نکردیم فرع را بر گواهی خود یا گفتند گواه ساختیم ایشان را غلط کردیم و گواهی
خویش و بقول محمد رح در صورت اخیر ضامن شوند گواهان اصل فقط و لو رجع الاصول و الفروع
و اگر برگشتند گواهان اصل و فرع ضمن الفروع فقط ضامن شوند گواهان فرع نزد امام
اعظم و ابو یوسف و بقول محمد رح مشهود علیه خواه فرع را ضامن گیرد خواه اصل را و لا یلتفت الی
قول الفروع و التفات کرده نشود بسوی گفتن فروع اگر بگویند کذبنا الاصل و فروع
گفته اند گواهان اصل او غلطنا یا غلط کرده اند یعنی اگر گواهان فرع بعد از قضای قاضی گفتند
که گواهان اصل و فروع گفته اند در شهادت بگفتن آنها التفات کرده نمی شود و چیزی را ضامن نشوند

وضمن الرجوع وضامن شود تزکیه کننده گواهان اگر برگشتن از تزکیه یعنی چون گواهان
گواهی دادند قضیه نزد قاضی بهمت تحقیق احوال ایشان قاضی از کسی تزکیه خواست در رسید
که عدل اند یا فاسق وی گفت که عدل اند و بعد از حکم ازین گفتن برگشت و گفت که فاسق اند
ضامن شود برای شهود جلیل از نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح ضامن نشود و متعلق
الیمین و ضامن نشوند گواهان برگشتن یعنی اگر گواهان گواهی دادند که فلان سوگند کرده است
مثلا گفته است که اگر نباید فلان دوست من بنده من آزاد و گواهان دیگر گواهی دادند بر حصول
شرط که فلان صدیق وی آمده است و قاضی حکم کرد بآزادی بنده و الزنی و ضامن
شوند گواهان زنی یعنی چار گواه گواهی دادند بر زنے و گواهان دیگر گواهی دادند بر احصان
زنے پس امیر یا قاضی حکم کرد برجم و بعد ازان برگشتند گواهان زنی لا شهود الاحصان
والشرط ضامن نشوند گواهان احصان بر گشتن بعد از رجم و گواهان وجود شرط
بر گشتن بعد از حکم قاضی لعتق بنده و این در صورتیست که گواهان زنی و یمین نیز برگشتند
اما اگر گواهان شرط نیز تنها رجوع کردند در قول سرخسی ضامن شوند و بقول فخر الاسلام نه
دوی ضامن شوند **کتاب الوکالة** این کتاب در
ذکر مسایل وکالت ست بفتح و کسر او هر دو لغت اند بمعنی سپردن تصرف دیگری و چون
اعانت مسلمانرا هست وکالت نیز نوع اعانت ست بنابران وکالت را پس شهادت آورد
صح التوکیل وکالت وکیل گرفتن وهو اقامة الغیر مقام نفسه در آن وکالت بر پا کردن
دیگری را بجای خود فی التصرف در حق تصرف کردن ممن یملکه متعلق ست بصح یعنی صحیح ست
وکیل گرفتن از کسی که مالک تصرف باشد مطلقا نزد امام اعظم و بقول صاحبین مالک آن تصرف
باشد که وکیل میگیرد دران تصرف اذا کان الوکیل ممن یعقل العقد و فهم آن کند یا شد از آن
کسانیکه دریابد عقد را یعنی بداند که بیع دور میکند ملک را و شرا میکند بملک مشتری و نیز فرق
غبن یسیر از فاحش بداند پس وکیل گرفتن کودک و دیوانه که بیع و شرا که نفع و زیان نمی فهمند
روا نباشد و لو صبیا شرط متصل ست و اگرچه وکیل کودک بود و بطور شافعی تو کیل کودک
عاقل روا نیست او صیا المحجور را یا بنده را بیست که منع کرده ست او را مولے از تجارت بکل ما یعقد

بنفسه هر چیزیکه عقد کند آنرا بذات خود چنانچه بیع و شرا و اجاره و نکاح و طلاق و خلع و استعاره
و هبه و بالخصومة فی الحقوق درست توکیل بخصومت یعنی بدعوی و باثبات تمام حقها
و بقول ابی یوسف رح توکیل در اثبات حدود و قصاص روا نبود بی رضاء المخصم و بر رضاء مدعی علیه
اگر موکل مدعی ست و بر رضاء مدعی اگر موکل مدعا علیه ست نزد امام اعظم و بقول صاحبین و شافعی روا بود
بی رضای خصم و ابو اللیث فتوی بر قول ایشان داده و شمس الائمة الحلوانی میگوید که مفتی مختار همین ست
خواه بقول امام اعظم فتوی دهد خواه بقول ایشان همچنین ست در معدن و قایده قید خصم آنست
که در قبض دین و ادای آن حاجت بر رضا نیست الا ان یکون الموکل مریضا مگر اینکه وکیل
گیرنده مریض ست بمجلس قضا نمیتواند رسید او غایبا مدة السفر یا موکل غایب شد سه روزه راه
او مریدا للسفر یا ارادة کننده سفر ست و ارادهٔ سفر ثابت شود بتصدیق خصم یا سوگند دادن
قاضی او را یا بدین قاضی استعداد بسفر یا ببرسیدن از یاران او همچنین ست از معدن و ترصیع
او مخدرة یا بیرون مخدره و تفسیر مخدره آنست که عادت اختلاط مردم نداشته باشد صحیح است
و بایفاء بها و استیفاء بها و روا ست توکیل بدادن حقها و گرفتن آن الا فی حد و قود ان
غاب الموکل مگر در استیفاء حدود و قصاص که توکیل روا نیست اگر موکل حاضر نبود و بطور شافعی
روا بود و چون صحت توکیل بیان کرد نتیجه وکالت بیان میکند و الحقوق فیما یضیفه الوکیل
و حقها در چیزیکه بنسبت میکند وکیل آنچیز را الی نفسه بسوی خود یعنی محتاج نبود در اثبات
عقد بسوی بنسبت بجانب موکل کالبیع و الاجارة و الصلح عن اقرار و بیع و اجاره و صلح
از دین بعد اقرار مدعا علیه چنانکه گوید فروختم یا خریدم یا صلح کردم اما نه صلح از انکار دین
و از قتل عمد که این دو صلح مضاف بموکل میباشد تعلق بالوکیل خبر و الحقوق ست متعلق میشود
حقوق بوکیل نزد ما و بطور شافعی متعلق میشوند بموکل ان لم یکن محجورا اگر وکیل ممنوع نبود از
تصرف حقوق متعلق میشوند بموکل و مثالهای متعلق حقوق اینند کتسلیم المبیع
چنانکه رسانیدن مبیع و قبضه و قبض آن مبیع و قبض الثمن و قبض کردن
بهای آن در عقد و بیع و مشتری و بایع را و الرجوع عند الاستحقاق
در جوع کردن بایع نزد استحقاق آوردن کسی بر مبیع و الخصومة فی العیب

و دعوی کردن بیایع سر و ظاهر شدن عیب مبیع و الملک یثبت للموکل ابتداءً او ملک
ثابت میشود اول مرتبه برای موکل و نزد بعضی اولا ملک بوکیل ثابت میشود و بعد ازان نقل
میکند بموکل بسبب عقد وکالت که میان ایشان بود ست و میان این هر دو قول فرق نیست
زیرا که در شرح وقایه گفته ست که بر قول اول اگر مرد می وکیل کرد کسیرا زنی رحم محرم خود برای
موکل بخرد و وی خرید آن بنده آزاد نگردد و وکیل نزیرا که ثابت نشده ست ملک مرد وکیل را
و باعتبار قول ثانی نیز آزاد نشود زیرا که وکیل باثابت شده بود ملک غیر مستقر که بمجرد ثبوت
نقل کرد از وکیل بموکل پس نتیجه خلاف چیزی نشد حتی لا یعتق قریب الوکیل بمنزلة
تا انکه آزاد نشود خویش وکیل بخریدن او برای موکل باختیار نتیجه ثبوت ملک ست بموکل اولا الا ما شاء الله
بعضی مشایخ رحمهم الله که گفته اند بثبوت ملک اولا بوکیل و بعد ازان بموکل نیز همین حکم ست
چنانچه نقل کردم از شرح وقایه و بما یضیفه الی الموکل در چیزیکه اضافت میکند انخبر را
بموکل کالنکاح والخلع والصلح عن دم العمد و عن انکار چنانچه نکاح که اضافت
عقد آن بموکل ست همچنین خلع وکیل از جانب شوهر بود یا زن و صلح از خون عمد یا صلح از
از انکار چنانکه شخصی بر کسی دعوی کرد و وی منکر شد بعد ازان صلح کردند متعلق
بالموکل متعلق میشوند حقوق درین چیز یا بموکل پس نتیجه این تعلق آنست که میگوید فلان
یطالب وکیله بالمصر و وکیلها یتقاضاها پس طالب مرکرده نشود از وکیل مرد و طلب بیرون
زن از وکیل زن و للمشتری منع الموکل عن الثمن و مر مشتری را حق منع ست موکل
بایع را از مطالبه بها یعنی وکیل اسپی فروخت مثلا و رفت بیت او و موکل او از مشتری مطالبه
بها طلب کرد مشتری را حق بود که منع کند آنرا از دادن و بدهد بموکل و ان دفع الیه جبر
و با وجود حق منع اگر بر مشتری بها آنرا کل را بدهد روا باشد و لا یطالبه الوکیل بها
و نتیجه صحت ادای مطالبه بها سوکل ست که مطالبه نکند بعد ازان از مشتری دیگر بار

## باب الوکالة بالبیع والشراء

این باب ذکر مسایل
وکالت ست بفروختن چیزی و خریدن امر مشتراء نوب امروی امر کرد مردی
وکیل را بخریدن جامه برای او فرس او بقل یا بخریدن اسپ یا اشتر صحیح روا باشد

وکالت سمی شتا اولا نام مهند بهارا یعنی بگوید که اسپ و روپیه را بمن بفروش یا بگوید و وجه صحت است
لہ جہالت اندک است و ممکن است یافتن آن بنظر کردن در حال موکل و حاجت او و بشرا
عبدا و دارا صح ان سمی شتا والا لا و اگر امر کرد وکیل را بخریدن بنده یا بخریدن خانه وکیل
بخرید روا بود و خریدن او اگر بیان کرد مبلغ بهای آن و اگر معین نکرد روا نبود امر او پس خرید
بنده و خانه برای موکل واقع نشود و بشرا ثوبا و دابة لا و اگر امر کرد کسی را بخریدن جامه
مطلق روا نبود و ان سمی شتا و اگر چه مبلغ بها آن معین کرده باشد و بشرا طعام بقیع طعام
لین و دقیقه و اگر امر کرد کسی را بخریدن طعام بعد سپردن ثمن واقع شود امر بخریدن گندم و آرد نیم
بقول بعضی مشایخ اگر ثمن بسیار بود بر گندم و اگر اندک بود بر نان و اگر مابین بود بر آرد و اما اگر
غیر مرئی اوده باشد و بگوید که برای من طعام بخر امر صحیح نبود زیرا که جهالت فاحش است والوکیل الرد
بالعیب ما دام المبیع فی یده و مر وکیل را حق باز دادن مبیع است بسبب یافتن عیب تا آنزمان
مبیع بموکل نسپرده است فلو سلمه الی الآمر و اگر سپرد مبیع را بسوی آمر لا یرده الا بامره تا باز ندهد
یافتن عیب مگر بحکم موکل و حبس المبیع لثمن دفعه من ماله و مر وکیل را است نگاه داشتن
مبیع برای طلب کردن مبلغ بها که از ملک خود داده است یا نکرده است و تعمیم برای آن کردیم که دریافتیست که وکیل را حق حبس مبیع است برای آنست که او ثمن را نداده است پس معلوم شد که صید القاموس
است و میتواند که این قید اختیاری کانز باشد زیرا که در متن وقایه نیز تعمیم است فلو هلك فی یده
قبل حبسه پس اگر هلاک شد مبیع در دست مامور پیش از طلب آمر حبس مامور برای ثمن است هلك من
مال الموکل هلاک شد از مال موکل ولم یسقط الثمن و ساقط نشود مبلغ بها از ذمه آمر و این
صریح چیزیست که ضمنا معلوم شده بود از قول کانز من مال الموکل وان هلك بعد حبسه فمن
مال المبیع و اگر هلاک شد مبیع بعد از طلب موکل و حبس مامور بحبس مبلغ بها پس آن محبوس مثل مبیع
شد نزد امام اعظم و محمد رح ساقط شود بها ی او از ذمه آمر چنانکه مبیع چون هلاک بود در دست
بایع پیش از تسلیم واجب نشود ثمن برای بایع بر مشتری پس همچنین برای وکیل بر موکل چیزی
لازم نشود و بقول ابو یوسف رح محبوس باشد چون مرهون بود و بطور رهن مثل مضمون بود زیرا که بطور رهن
نیل را حق حبس نیست برای مبلغ بها پس تمام بها آنرا ضامن شود و بقول ابو یوسف اگر بهای آن

یا متن را بست متن ساقط شود و اگر کم بود بهای او از متن رجوع کند بزیادتی برابر همچنین است
در تمولی و یعتبر مفارقة الوکیل فی التصرف والسلم و اعتبار کرده شود جدا شدن وکیل در
بیع صرف و سلم از معقود به تا اگر وکیل در صرف جدا شد از آن کس که با وی بیع صرف کرده بست
پیش از قبض بیع باطل شود همچنین در سلم اما در صورت تعلیم معلوم بر آخر وار گندم اما اگر برای
قبض متن وکیل کرد شخصی این را وکالت روا نباشد و این نوع عقد روا نیست همچنین است در شرح
دون الموکل روا نیست جدا شدن موکل از معقود به در صرف و سلم تا اگر در مجلس عقد صرف و سلم وکیل
موکل نیز حاضر بود پیش از قبض از مجلس رفت عقد باطل نگردد و لو وکل عشرة ارطال لحم بدرهم
و اگر وکیل کرد موکل را بخریدن ده رطل گوشت بکدرم فاشتری عشرین رطلا بدرهم پس
خرید وکیل بیست رطل بکدرم مما یباع مثله عشرة بدرهم از آن گوشتی که فروخته میشود مانند
آن گوشت ده رطل بکدرم لزم الموکل منه عشرة بنصف درهم لازم شود موکل را از آن گوشت
ده رطل بنیم درم نزد امام اعظم و بقول صاحبین هر بیست رطل بر موکل بکدرم لازم شود و در بعضی
کتب قول محمد با امام اعظم ست و لو وکل بشراء شئ بعینه و اگر وکیل کرد کسی را بخریدن چیزی
معین لا یشتریه لنفسه بخرد آن چیز را وکیل برای خود تا اگر برای خود خرید برای موکل باشد و لو
اشتراه بغیر النقود او بخلاف ما سمی له من الثمن پس اگر خرید وکیل آن چیز معین که موکل
آن را بخریدن امر کرده ست بغیر از نقد یعنی در بهای آن از جنس دیگر ست مثلا جامه یا اسپ یا گاو دیگر
بغیر چیز که او را تعیین آن کرده بود چنانکه آمر وکیل را بیست درم معین کرده بود وکیل آن را بپانزده درم
خرید یا بچار و بنار خرید وقع للوکیل واقع شود آن بیع بر آن وکیل نه برای موکل و ان کان بغیر عین
و اگر باشد وکالت بخریدن چیزی غیر معین مثلا امر کرد موکل وکیل را بخریدن اسپی یا گاوی یا شتری
و وکیل خرید کالشراء للوکیل الا ان ینوی الموکل پس خریدن واقع شود برای وکیل مگر نزد
خریدن نیت کند برای موکل و مگر در وقت خریدن نیت حاضر نشود نزد ابی یوسف رح اگر متن
را از مال آمر بدهد یا آمر بود و اگر از مال خود بدهد برای وکیل بود و بقول محمد رح برای وکیل باشد الا
ان نقد عن مال الموکل خرید آنچیز را بمال موکل یعنی اضافت شراء مال موکل کرده باشد که بعد از
اضافت شراء مال موکل او را مشتری بر آن مال کند یا از مال خود فان قال للبائع اشتریت للآمر اگر گفت وکیل

که خریده ام برای آمر یعنی شخصی بمردی گفت بخر برای من آنی واو خرید بثمن خود و گفت خریده ام
برای موکل و قال الامر لنفسك فالقول للامر و گفت موکل که بجهت خود خریده پس معتبر سخن
آمر ست و بقول صاحبین معتبر سخن مامور ست وان کان دفع الیه الثمن فلما مور واگر آمر
بهای آن داده باشد بجهت خریدن و چون مامور اسپ خرید آمر منکر شد و گفت که برای خود خریده
قول قول مامور باشد برابر ست که اسپ بعد خریدن نزده باشد یا مرده باشد وان قال یعنی هذا لفلان
واگر شخصی گفت برای مالک اسپ بفروش این اسپ بمن برای زید مثلا فباعه ثم انکر الامر
پس مالک فروخت آن اسپ بدست وی و بعد از شرا انکار آورد که زید مرا امر بشرا نکرده ست
و زید دعوی امر کرد احلف فلان بگیرد آنرا زید الا ان یقول لم امره به مگر اینکه زید خود
مقر شود که من امر کرده بودم بخریدن پس برای مشتری باشد الا ان یسلمه المشتری الیه
مگر اینکه بدهد مشتری باختیار زید پس این زمان بیع دوم شد از مشتری برای زید بدا من اسپ
و گرفتن بها وان امره بشراء عبد بین عینین واگر امر کرد کسی وکیل را بخریدن دو بنده معین
ولم یسم ثمنا و معین نکرد بهای ایشان فاشتری لها حدهما پس خرید وکیل از ان دو یکی غلام
صحیح را بود خریدن لازم شود بر آموکل اگر بهای مثل خریده باشد یا کم و بغبن یسیر که مردم بانقدر
غبن اختیار نکرده باشند و بشراء هما بالف واگر وکیل کرد یکی را بخریدن دو بنده معین بهزار درم
وقیمتهما سواء وحالانکه بهای آن هر دو بنده برابر ست فاشتری احدهما پس خرید یکی از ان دو بنده
بنصفه اوا قل صحیح بنیمه الف یعنی بپانصد یا کم از ان و بود بیع برای آمر و بالاکثر لا واگر بپانصد
از پانصد خرید رو انبود بر ابر ست که زیادتی سهل بود یا بسیار نزد امام اعظم و بقول صاحبین اگر زیادتی
سهل بود بمثل که توان بآنقدر بنده دوم خریدن روا بود بر ابر ست که خریده باشد الا ان یشتری بالباقی
بما بقی قبل الخصومة مگر آنکه بخرد وکیل بنده باقی را به بقیه از الف پیش از خصومت اما اگر بعد از
خصومت غلام دوم را خرید بباقی از الف بر آمد لازم نگردد و بشراء هذا بدین له علیه واگر
امر کرد شخصی مگیر برا بخریدن بنده معین مبین که آمر را بود بر ما مور فاشتراه صحیح پس خرید یا مامور همان
بنده را بهمان دین روا بود خریدن برای آمر و لو غیر عین واگر امر کرد بخریدن بنده غیر معین و یا مور
خرید بهمان دین نفذ علی المامور جایز گردد بیع بر ما مور و بقول صاحبین جبری بر آمر لازم شود و فان

قبض الامر المقضی علیه فان گرفت امر بمن آن لازم گردد و بری و بشرا امة مالف
و اگر امر کرد بخریدن کنیز ک بهزار درم دفع الیه چنین الفیکه امر بما مور داد دست فاشتری
فقال استریت بجسمایة فی خریدما مور آن کنیز ک را بین اختلاف واقع شد میان ایشان
تا گفت آمر که خریده بیا تصدیم فقال المامور بالف و گفت ما مور که بهزار درم خریدام
فالقول المامور بسر معتبر قول ما مور است وان لم یدفع فللامر اگر بهزار درم بما مور
نداده باشد پس بهر صورت قول آمر معتبر بود و بشرا هذا و اگر امر کرد موکل وکیل را بخرید
این بنده یعنی بنده معین و هم بسیه تمنا و معین کرد بهای بنده و ما مور آن بنده را خرید فقال
اشتریته بالف پس گفت ما مور خریدام من آنرا بهزار درم و صدقه بایعه و تصدیق کرد او را
بایع او یعنی بادی مرفعت کرد و گفت بهزار درم فروختم فقال الامر بصفقة خاسرة
و آمر گفت سیاه گرفته سوگند کنند آمر و ما مور هر دو چون سوگند گردد فسخ گردد میان
آمر و ما مور و بیع بر آمر ما مور باند و این قول ابی حنیفه رح است و صحیح و بشرا هذا فی
الامر من سیده بالف و دفع و اگر امر کرد شخصی را بنده کسی بخرید بن خود از مولا بهزار درم
و بهزار درم بما مور داد فقال لسیده اشتریته فباعه علی هذا پس گفت ما مور بشرا مور بر آمر
که بخریدم آن بنده را بجهت آن بنده یعنی بوکالت او پس فروخت مولی آن بنده را بهزار درم که با
سپرده بود عتق و ولاء لسیده آزاد شود آن بنده آمر و ولاء او سید را باشد فان قال اشتریته
فالعبد المشتری و اگر ما مور گفت خریدم بنده را زیاده ذکر نکرد اینکه برای آن بنده پس بنده مر مشتری
بود و لا الف لسیده و آن بهزار درم که بنده داده بود بما مور از کسب خود برای مولی او بود و علی
المشتری الف مثله و بر مشتری لازم آید مثل آن الف که بنده آمر داده بود یعنی اگر درم بود
درم و اگر دینار بود دینار همچنین است در شرح وان قال العبد اگر گفت کسی مر بنده شخصی را
استرنی نفسک من مولاک بخر بدمی من خود را از مالک خود فقال المولی یعنی نفسی
لفلان پس گفت بنده مر مولای خود را بفروش مرا بر آی فلان فعل فصولا لامر پس فروخت
مولی بنده را یعنی گفت فروختم ترا پس آن بنده بر آی آمر بود زیرا که بنده صلاحیت دارد بر
شدن از دیگری بر آی خریدن خود از مولی خود وان لم یقل لفلان عتق و اگر بنده ذکر فلان

بیع از سولا گفت که بفروش مرا برای فلان و سولا گفت فروختم آنرا شود **فصل**
الوکیل بالبیع لا یعقد مع من ترد شهادته شخصی اگر کسی را وکیل کرد بر بیع و شراء عقد بیع و شرا
نکند وکیل با کسی که رد کرده میشود گواهی آنکس برای وکیل برابر ست که عقد بمثل قیمت بود یا
بغبن اندک نزد امام اعظم رح و نزد صاحبین رح اگر بمثل قیمت کند روا باشد مگر با بنده خود و
مکاتب خود و این اختلاف در صورت اطلاق وکالت است اما اگر وکالت را مقید کرد بلفظ
من بشئیت یعنی گفت بیع و شرا کن بهر که خواهی با تفاق روا بود عقد او با انکه گواهی دهد
برای وکیل روا نباشد همچنین ست در شرح هدایه وضع بیعه بما قل و کثر و روست بیع آن وکیل
بانچه کم از مثل قیمت بود بدانچه بیش از ان بود بقول صاحبین رح و بیکرو ست اند امام اعظم رح نیز بیع وکیل
بغبن فاحش روا نباشد و قول مالک و شافعی نیز همچنین ست و بالعرض و روست بیع وکیل
بمتاع و بقول صاحبین رح روا نبود بغیر دراهم و دنانیر و بطور شافعی رح والنسیئة و روست بیع وکیل
بنسیه چنانکه بنقد روست و بطور مالک و شافعی و احمد بیع وکیل بنسیه روا نیست و تقید شراءه
بمثل القیمة و مقید بود خریدن وکیل بمثل بها و زیادة یتغابن فیها و روا باشد شرای وکیل
بزیادتی که مردم آنقدر غبن کرده اند و این در صورتیست که امر وکیل را بشرای مطلق امر کرده باشد
اما اگر مبلغ بها معین کرده باشد درین صورت غبن سهل نیز روا باشد وهو ما یدخل تحت
تقویم المقومین بیان غبن یسیر کنند یعنی غبن یسیر آنست که در قیاس قیمت کنندگان گنجد و
لو وکله ببیع عبد فباع نصفه صح و اگر وکیل کرد شخصی را بفروختن بنده پس فروخت وکیل
نصف بنده را روا بود نزد امام اعظم و بقول صاحبین روا نبود و فی الشراء یتوقف علی اشتراء
الباقی و در صورت وکیل کردن شخصی شخصی بخریدن بنده و خریدن وکیل نصف آن بنده
موقوف ست لزوم شرا بر آمر تا انکه بخرد نصف باقی را ازان بنده نیز پیش از رد کردن امر شرا
نفس سابق لازم گردد و شرای بنده بر آمر لو ورد المشتری المبیع علی الوکیل بالبیع
بعیب بینة و اگر امر کرد شخصی بفروختن اسپی مثلا و مامور آنرا فروخت و مشتری
در وی عیب یافت و باز داد بر وکیل که به بیع مامور بود بگواهان یعنی وکیل منکر شد
از عیب و مشتری گواهان گزرانید تا باز داد بر وکیل او نکول یا شش بعد دعوی عیب انکار وکیل

از اقامت گواهان عاجز آمد وکیل را سوگند رجوع شد و وی از سوگند ابا آورد پس
قاضی بسبب نکول وکیل از سوگند حکم برد بیع کرد بر وکیل بسبب مرده علی الاصح باز دهد
وکیل بیع را بر موکل وکذا باقرارها لا بحادث همچنین باز دهد وکیل بیع را بر موکل
خود اگر بعد دعوی کردن مشتری بعیب وکیل اقرار کرد بعیبی که حادث نمیشود در نقد مدت
بیع و دعوی عیب مانند انگشت زاید و سن زاید اما اگر از آن نوعست که در این مقدار مدت
حادث میشود وکیل بآن عیب اقرار کرد تا قاضی برد حکم کرد در نصورت وکیل بر موکل
رد نکند همچنین بست در شرح وان باع بنسیئة فقال احرتک بنقد واگر امر کرد شخصی
وکیل را به بیع بسیئه و فروخت وکیل آنرا بنسیه پس اختلاف شد میان وکیل و موکل پس
گفت موکل امر کرده ام ترا فروختن بنقد و نسیه نشناخته وقال المامور اطلقت وگفت
وکیل که مرا به بیع مطلق امر کردی یعنی مقید بنقد و نسیه نشناخته فالقول للامر پس مسموع
قول موکل بود زیرا که وکیل دعوی امر مطلق کرد بر آمر و وی منکر شد و قول قول منکر بود وقد
المضاربة المضارب واگر اختلاف کرد رب مال و مضارب در مضاربت بود بعد فروختن مضاربت
را بنسیه تا رب مال دعوی مقید ساختن بیع مضاربت بنقد کرد و مضارب دعوی مطلق کرد
قول مضارب معتبر بود زیرا که اصل در مضاربت اطلاق ست و رب مال دعوی خلاف اصل میکند
پس قول کسیکه متمسک باصل ست معتبر بود ولو اخذ الوکیل بالثمن رهنا واگر گرفت وکیل بیع در
مقابله بهای مبیع گروی یعنی مردی وکیل ساخت یکی را به بیع اسپ خود و مامور آن اسپ را فروخت
و عوض بهای اسپ گرو گرفت فضاع پس ضایع شد آن گرو از دست وکیل و کفلا قوی
علیه یا مامور ضامن گیرد از مشتری در بهای مبیع پس هلاک شد آن گرو بی چنانکه گفتیم کفیل
و یکفل عنه بمردند یا افلاس او لم یضمن ضامن نشود وکیل و لا یتصرف احد الوکیلین و تصرف
یعنی اگر کسی دو کس را وکیل کرد بیک لفظ به بیع بنده مثلا یا بخلع زن چنانکه
نکند یکی از دو وکیل بی
گفت شما را وکیل ساختم در نصورت تصرف نکند در ما مور
جدا جدا وکیل ساخت آنزمان روا بود هر یکی را بی حضور دیگری تصرف کردن در مامور به الا فی
خصومة مگر در پنج چیز اول در خصومت زیرا که در خصومت یکی جا شدن شور و غوغا بسیار شود و بوقت

زفر رح روا نبود یکی از دو وکیل در خصومت بیکجا شدن نیز زیرا که در خصومت احتیاج می افتد
بمصلحت و فکر یکے را ترجیح بر فکر دو کس نبود و طلاق و عتاق بلا ابا ک و دوم در وکالت طلاق زن
آمر سوم آزاد ساختن بنده اما اگر هر یکے از طلاق و عتاق بے عوض بود وکالت مطلق باشد چنانکه
گفت شما هر دو وکیلید بر نیکه طلاق گوئید زن او را یا آزاد کنید بنده او را اگر خواهید پس این وکالت
مقید بمشیت بود و تصرف یکے از دو وکیلین بے دیگری روا نباشد همچنین است در شرح و سر و دیعت
و چارم باز دادن ودیعت بمالک اگر بقبض مودع دیعت دو کس او را وکیل کرد یکے از ایشان را روا نبود قبض
کردن امانت تنها همچنین است در ذخیره و قضاء دین و پنجم ادای دین است و این هر پنج چیز امور آخرو
اند در امور آخرت احتیاج بمشوره نبود و لا یوکل وکیلا الا باذن وکیل نگیرد وکیلی را مگر باجازت
یعنی وکیل را روا نباشد که از جانب خود وکیلی دیگر کند در آنچه موکل او را امر کرده است مگر باجازت او
از آمر خود او یا عمل برأیک یا گفتن موکل وکیل را عمل کن بفکر خود فان وکل بلا اذن پس
اگر وکیل کرد وکیل دیگر برای اجازت آمر فعقد بحضرته پس عقد کرد وکیل ثانی بحضور وکیل اول یا
اگر در غیبت وکیل اول عقد کرده باشد روا بود مگر چون وکیل اول را خبر شد و روا داشت او بیاع اجنبی
یا فروخت مبیعی که موکل امر کرده است وکیل را بفروختن آن شخصی بیگانه یعنی فضولی بحضور وکیل یا در
غیبت وکیل و وکیل را خبر شد فاجاز صح پس روا داشت وکیل در همان مجلس یا بعد خبر شدن او
باشد این بیع نزد ابو یوسف رح روا نباشد و ان تزوج عبد او مکاتب او کافر صغیرته
الحرة المسلمة و اگر نکاح کرد غلامی یا مکاتبی یا کافری دختر نابالغه که آزاد است و مسلمه او باع لها
یا فروخت مال او را او اشتری لها یا خرید برای آن صغیره بمال او چیزی لم یجز جایز نیست اما اگر
بمال خود برای آن صغیره چیزی خرید شرای کافر برای صغیره مسلمه روا باشد و صورت تزویج کافر
صغیره مسلمه را در معدن آورده است که زن و شوهر ذمی بودند پس زن اسلام آورد و دختر به بیع او در
مسلمه شد و باز بدین صورت اعتراض کرده و جواب گفته بدین روش اگر بگوئی تو چگونه باشد که زن
مسلمه در زیر ذمی بود جواب جایز است اینکه طلاق داده باشد او را بعد از ان زن ایمان آورده بود
یا اسلام آورده و باقی مانده باشد دختر پس متابعت مادر و دختر مسلمه باشد و آنچه در خاطر فقیر
میرسد اینست که حاجت باین نیست که مسلمه تحت ذمی باشد آن زمان

دختر مسلمه را بنکاح دهد بلکه میتواند که زن و شوهر یا حربی بوده باشند و دختر صغیره کنابیه زن
باشد و زن اسلام آورد و دختر به تبع مسلمان شده و پدر بعد عوی پدری میخواهد که او را بکسی دهد
علمان بیان می کنند که روا نیست

## باب الوکالة بالخصومة والقبض

این باب در ذکر مسایل خصومت و قبض ست الوکیل بالخصومة
کسی وکیل ست بدعوی کردن برای اثبات دین یا عین والتقاضی و طلب کردن دین
لا یملك القبض یا لک نیست بقبض کردن دین و این قول ز فرست زیرا که علمای بلخ فتوی
بر قول خ فرداده اند و این خلاف قانون ست زیرا که جای که قول ثلثه باشد باید که فتوی
بر قول ایشان بود و فتوی بر قول ز فرظهور خیانتست در وکلا و در دیگر متون قول ایمه ماست
قائل که این غلط بسبب بستن راه وکالت میرساند ویقبض الدین یملك الخصومة وکیل بقبض
دین مالک اثبات دین تا اگر مدیون انکار آرد تواند که بر دین ثابت کند بهمان وکالت قبض
وبقبض العین لا وکیل بقبض عین مالک نبود و خصومت را بالاجماع همچنین ست در نهایه فلو برهن
ذوی الید علی الوکیل بالقبض ان موکله باعه این فائده ست یعنی چون وکیل بقبض وکیل خصومت
نیست پس اگر شخصی وکیل ساخت یکی را برای قبض اسپ و مسافر شد و چون وکیل طلب کرد
ذوی الید را بجهت قبض کردن پس او گواه گزراند بر همینی که موکل او فروخته ست این اسپ را
بدست وی گواهان وی قبول کرده شوند در کوتاه شدن دست وکیل از قبض آن اما در حق
اثبات بیع مسموع نباشد وقف الامر حتی یحضر الغایب موقوف کرده شود قبض وکیل تا حاضر
شود موکل و چون حاضر شود باز گواهان گزراند بر شراء وکذا الطلاق والعتاق و همچنین ست
دعوی طلاق و آزادی یعنی اگر شخصی آمد و زن غایب را یا بنده غایب را گفت که من وکیل غایب ام
ببردن زن یا بنده از شهری بشهری زن یا بنده گواهان اقامت طلب کردند بر طلاق گفتن خاص
او را یا آزاد کردن آنرا نقل موقوف بود تا حاضر شود غایب اما طلاق و عتق ثابت نشود تا بعد حضور
غایب گواهان بگزراند ولو اقر الوکیل بالخصومة عند القاضی صحیح و اگر اقرار کرد کسی بدعوی
و جواب آن وکیل ست در خصومت بحضور قاضی رد ابود اقرار او بر موکل برابر ست که وکیل از جانب
بود یا از مدعا علیه والا و اگر بغیر حضور قاضی اقرار کند صحیح نبود و بقول ابی یوسف مجلس قضا

اقرار صحیح بود و بطور نزد شافعی اقرار وکیل بحضومت روا نباشد اگرچه بحضور قاضی بود
و بطل توکیل الکفیل بمال و باطل ست وکیل ساختن ضامن را بمال ضمانت یعنی اگر شخصی را
بر یکے مال ست و مدیون ضامنی داد این را و دین همان دین نبود پس اگر او را ک نشود مال در دست او
هلاک نشود بر دین و من ادعی انه وکیل الغاصب فی قبض دینه وکسیکه دعوی کرد که یدبستی وی
وکیل غاصبست در قبض کردن دین او یعنی شخصی غاصبست دیگری دعوی کرد که من وکیل اویم بر ای قبض
دین او و صدقه الغریم پس تصدیق کرد او را مدیون درین دعوی امر بلدفعه الیه امر کرده شود
مدیون الیعنی امر کند او را قاضی بدادن دین بآنکه مدعی وکالت اما اگر مدیون تکذیب کند یا خاموش ماند
قاضی امر نکند او را بدادن دین مر آن مدعی وکالت ان حضر الغایب پس اگر حاضر شد غایب
فصدقه پس راست گو کرد مدعی وکالت را پس دین از ذمه مدیون ادا شد والا دفع الیه الغریم
الدین ثانیا و اگر این مدعی وکالت را تصدیق نکند بدهد مدیون دین بدین بار دیگر و رجع به علی
الوکیل لو باقیا و رجوع کند یعنی باز گیرد مقر له با لوکالت اگر آنچیز که او را کرده ست باقی بود و ان ضاع
لا و اگر مدفوع از دست وکیل ضایع شد غریم بر وی رجوع نکند زیرا که دفع دین بوی حسب اقرار خود
کرده ست الا اذا ضمنه عند الدفع مگر وقتی که ضامن گرفته باشد مدیون وکیل را یا ضامن شده
باشد وکیل مدیون را باعتبار تشدید و تخفیف میم یعنی دادن دین وکیل را باشد اگر داین این ادا قبول
نکند این نقد از تو باز ستانم یا وکیل گفته باشد اگر موکل بعد حضور از تو باز طلبد من بتو جواب گویم
او لم یصدقه علی الوکالة یا غریم تصدیق نکرده بود وکیل را در وکالت و دفعه علیه علی ادعائه
و داد آن دین را بمدعی وکالت بنا بر دعوی او پس غریم بر وکیل رجوع کند و در حواشی ست که در
صورت تصدیق نکردن وکیل را غریم آنست که تکذیب کند یا خاموش میماند و در خاطر میرسید
چون خاموش میماند باوجود آن گواه دین بمدعی وکالت ادا کند پس ضمیناً اقرار شد
زیرا که چون خاموش ماند ادا بر وی لازم نشد و چون بی ادا لازم نشد پس او اقرار نباشد پس شاید
که مراد کانز آنست که ادا کرد بنا بر دعوی وکالت و خوف اثبات وکالت بشهود یا رجوع سوگند
علم وکالت بر غریم فتامل و لو قال انی وکیل بقبض الوديعة فصدقه و اگر شخصی گفت که
من وکیلم برای قبض ودیعت غایب پس تصدیق کرد آن مدعی الوديعة لم یؤمر بالدفع الیه بانه

حکم کرده نشود باداء ودیعت غایب بآن مدعی قبل وکلا لو ادعی التلف او فرمخین امر ودیعه
امانت کرده نشود اگر دعوی کرد شخصی بخریدن ودیعت از خانهٔ که امانت گرفته ست
نزد کسی وصدقه وتصدیق کرده ست آن مدعی شرا از مودع ولو ادعی ان المودع قاتل
واگر دعوی کرد شخصی که امانت گزارنده برست ودر تکهاس اثاله وگرفته ست ودیعت میراث
برای آن مدعی وصدقه وتصدیق کرد مودع مر آن مدعی میراث را دفع الیه بدهد امانت
بآن مدعی میراث فان وکله بقبض مال پس اگر شخصی وکیل کرد یکی را بقبض مال خود از
مدیون یعنی مردی وکیلی فرستاد بسوی مدیون برای قبض دین فادعی الغریم ان
رب المال اخذه پس دعوی کرد غریم این که داین دین خود را گرفته ست دفع المال
بدهد غریم مال را بوکیل واتبع رب المال ولازم بگیرد غریم خداوند مال را بعد حضور یعنی
از وی مال طلب کند واستحلفه وسوگند دهد رب مال را اگر منکر شود رب مال از قبض دین
وغریم از بینه عاجز آید برای استیفا حاصل آنکه اگر داین شخصی را وکیل کرد برای قبض دین از
غریم وی هنوز ست بدین وبوکالت لیکن دعوی گرفتن رب مال میکند وگواهان ندارد بر
ادای رب مال نتواند وکیل را سوگند دهد بر علم او در شرح وقایه گفته ست می باید که سوگند
دهد وکیل را اگر دعوی ادای دین کند بدین ونیز بعلم وکیل باد او وکیل منکر ست از علم
او زیرا که غریم دعوی کرد چیزی را که اگر وکیل بآن اقرار کند دست او از طلب باز ماند واو
منکر پس باید که سوگند رجوع شود دان وکله بعیب فی تجارة واگر وکیل ساخت کسی مر دیگر
را بدعوی عیب در کنیزک وخود غایب شد ووکیل خواست رد کنیزک بر بایع بآن عیب فادعی البایع
رضی المشتری پس دعوی کرد بایع که مشتری بآن عیب راضی شده ست عند الشراء فرد خریدن
لم یرد علیه حتی یحلف المشتری قاضی حکم رد کنیزک نکند بر بایع تا آنکه سوگند دهد مشتری را
بر نفی عیب بعد از حضور نزد امام اعظم پس در موقوف ماند تا پیدا نشدن مشتری وبقول صاحبین
کنیزک باز دهد بر بایع پیش از حضور غایب در شرح وقایه ست که در اصح قول ابی یوسف ست که تا
حلف مشتری در موقوف بود ودفع الی رجل عشرة واگر کسی را بدگیری ده درم لینفقها علی اهل
برای آنکه خرج کند بر عیال او یعنی او را وکیل ساخته بنفقه عیال خود باین ده درم فانفق علیهم عشرة من

عشره پس وکیل خرج کرده درم از مال خود بر اهل آمر فالعشرة بالعشرة پس این درم که نفقه کرده است
وکیل از خود عوض آن ده درم بود که آمر او را داده است بجهت نفقه و قیاس آنست که ده درم تبرع بود
و این ده درم با مر باز دهد و وجه استحسان آنست که آمر نفقه متضمن ستاندن بشر ار چرا که بی شرا
نفقه ممکن نبود و در وکالت بشر اگر وکیل شرا بمال خود کند برای موکل روا بود پس در هیچ نیز روا
باشد همچنین ست از نهایه

## باب عزل الوکیل

این باب
در ذکر مسایل عزل وکیل ست و عزل تغیر کردنست و تبطل الوکالة بعزله و باطل میشود وکالت
بعزل کردن موکل وکیل را نه بعزل دیگری سوای موکل ان علم به اگر داند وکیل بعزل خود
و بطور شافعی رح برابرست که وکیل را خبر عزل خود باشد یا نباشد بعزل موکل معزول گردد
و بموت احدهما و عزل گردد وکیل بمردن موکل یا وکیل و بجنونه مطلقا و بدیوانه شدن
یکی از وکیل یا موکل دیوانگی دراز و آن بقول ابیوسف سه یکماه ست و بقول محمد یکسال ست و از
امام اعظم در ظاهر روایت تقدیری نیست و بروایت حسن بن زیاد یکماه ست و بلحوقه
مرتدا و بپیوستن یکی ازیشان بدار حرب در حال مرتد شدن یعنی اگر یکی از وکیل و موکل مرتد شد
و بدار حرب پیوست وکالت باطل گردد اما اگر پیش از لحوق مسلمان شد وکالت ثابت ماند و بقول
صاحبیه بمجرد مرتد شدن و پیوستن بدار حرب وکالت باطل نشود بلکه بمردن بر ارتداد یا بکشته شدن
بر ردت یا بحکم قاضی بلحوق دار حرب و افتراق الشریکین بجدا شدن دو شریک یعنی چون
دو شریک ثالث را وکیل کردند بفروختن چیزی از مال مشترک و بعد ازان از مشارکت جدا شدند بحضور
شاهدان که شرکت درمیان نماند وکالت آن ثالث باطل گردد و بحجر موکل لو مکاتبا و باطل شود
وکالت بعاجز شدن موکل از ادای مال کتابت اگر موکل مکاتب بود و بحجره لو ماذونا و بممنوع
شدن موکل از تصرفات اگر موکل ماذون بود و وکالت بعقود و مخاصمات باشد اما اگر وکالت
بقضای دین و طلب دین او د بحجر موکل وکیل معزول نگردد همچنین ست در شمولی و بتصرفه بنفقته
و باطل شود بتصرف کردن موکل بذات خود در چیزی که وکیل را امر کرده بود بتصرف در انچیز مثلا شخصی
را وکیل کرده بود به بیع بنده و باز خود فروخت باطل شود وکالت موبده که وکیل کرده بود کسی را باین
گفتن هرگاه کسی را باین گفتن هرگاه ترا عزل کنم تو وکیل نگفتن انگه ترا عزل کردم از همه وکالت معلقه و مبهمه

دنزد یعنی وکیل بر حق عزل حکیل نماند بعد وکیل ساختن کسی را باین عبارت اما اصح آنست که لک عزل ست بعبارت مذکوره تا لازم نیاید لازم شدن عقد دو وکالت زیرا که لازم بودن عقد وکالت باطل ست همچنین ست در معدن از نهایه شرح وقایه

## کتاب الدعوی

این کتاب در بیان مسایل دعوی ست و چون درین کتاب دعوی و مدعی و مدعی علیه مذکور ست پس لازم شد ذکر هر یکی بنابران گفت هی آن دعوی در لغت اضافت کردن یک چیز را بسوی نفس خود چنانچه گوید این چیز مراست برابرست که حال منازعت بود یا نه و شرعاً همان اضافت ست باقید منازعت چنانکه میگوید اضافة الشئ الی نفسه نسبت کردن چیزیست بنفس خود چنانکه گوید این چیز ملک منست حالة المنازعة در وقت منازعت و دعوی خصمین والمدعی من اذا ترک بفتح اول ترک بضم ثانی و مدعی کسی ست که چون گذارد دعوی گذاشته شود یعنی جبر کرده نشود او را والمدعی علیه بخلافه و مدعا علیه بخلاف اوست یعنی کسی ست که اگر خصومت نکند بر وی جبر باید کرد و بعضی ما تنان باین عبارت تعریف کرده اند الدعوی هی اخبار بحق لاحد علی غیره والمدعی من لایجبر علی الخصومة والمدعی علیه من یجبر دعوی خبر کردن ست بحقی کسی را بر غیر خود و مخبر راست بر دیگری و مدعی کسی ست که جبر کرده نشود او را بر دعوی و مدعا علیه آنکه جبر کرده شود و بعضی گفته اند المدعی من یلتمس خلاف الظاهر مدعی کسی ست که بخواهد خلاف ظاهر و هو الامر الحادث و آن چیزیست نو والمدعی علیه من یتمسک بالظاهر و مدعا علیه کسی ست که چنگ زند بامر ظاهر و این اختلاف عبارات ست و حاصل همه یکیست و این کتاب فقیر قابل تفصیل اینچنین چیزها نیست فاضلان بتابل دریابند و عوام را فهمیدن آن محالست و هر چه بر آن دعوی بود از عین و دین مانند اسپ و شتر و بنده و درم و دنانیر و غیرها بجز زنا می عمر به باشد دعوی بر دو نوع ست صحیح و فاسد صحیح آنست که متعلق بشود بوی حکمها ی دعوی از حضور مدعا علیه و وجوب جواب بوی و انشای دعوی بگواهان و فاسد بخلاف اوست و صحت دعوی را شرطهاست کانرا خواست که شرط صحت دعوی بیان کند بصورت حصر اختصاص پس گفت

لایصح الدعوی صحیح نبود دعوی حتی یذکر شیئاً تا اینکه بیان چیز کرد علم جنسه و قدره معلوم کرده شود جنس او و قدر او چنانکه گندم و کذا خزوار فان کان عینا

پس اگر باشد مدعی از اعیان مانند اسپ و شتر و غلام و غیرها فی ید المدعی علیه در دست
مدعا علیه کلفا حضارها تکلیف کرده شود حاضر ساختن او را اگر در دست مدعا علیه نباشد
تکلیف حضار نمود لتشیر الیها بالدعوی تا آنکه اشارت کند مدعی بدعوی کردن بسوی آن چیز
و کذا فی الشهادة والاستحلاف و همچنین در گواهی دادن گواهان و سوگند یعنی چنانکه در دعوی
اشارت کند بسوی مدعا به همچنین اشارت کند گواه در گواهی دادن بسوی آن مدعا به و قاضی اشارت
کند بسوی آنچیز در سوگند دادن و اشارت کند مدعا علیه در سوگند کردن بعد عاجز آمدن مدعی
از گواهان و رجوع شدن سوگند بسوی او این در صورتیست که مدعی به عینی بود که ممکن باشد حاضر ساختن
آن در مجلس قاضی و اگر ممکن نبود چنانکه ثقل دارد مثل آسیا و چوبی کلان حاکم او را حاضر کند یا امینی
فرستد بر سر آن عین همچنین ست در شرح قان تعذر پس اگر دشوار شود حاضر کردن آن چنین چنانکه
مدعی به هلاک شد یا هلاک کردنی ابد آنرا ذکر قیمتها ذکر کند مدعی بهای آن مدعی به فقیه ابو اللیث
گفته ست که با قیمت ذکر اوشت و ذکورت نیز کند در دعوی همچنین ست در کافی و از فتاوی خانیه
ذکر قیمت وقتی شرط ست که در دعوی باشد که نصاب یا نه لیکن در غیر دعوی در دعوی
حاجت بذکر قیمت نیست همچنین ست در معدن قان ادعی عقارا ذکر حدوده و اگر دعوی کرد
بر زمین و همچنین خانه ذکر کند حدهای آن عقار و عقار بکسر اول ست و کفت ذکر ثلثة و بس بود ذکر
سه حد و اسماء اصحابها و ذکر کند مدعی نام صاحبان حدود و لا یلزمه ذکر الجیران لم یکن مشهورا
و لا چارست یعنی ضرور ست ذکر کردن نام پدر صاحب حد اگر صاحب حد مشهور نبود اما اگر مشهور بود حاجت
نیست و انه فی بلده و لا چارست از ذکر کردن اینکه آن زمین در دست اوست و لا یثبت الید فی العقار
بتصادق قصا بل ببینة و ثابت نمیشود دست در زمین بر سبب گواه شدن یکدیگر را بلکه ثابت میشود دست بگواهان
یعنی اگر شخصی دعوی کرد که عقار در دست و در تصرف اوست و آن ملک منست و مدعا علیه اقرار کرد که در دست اوست
قاضی از مدعی بعد شنیدن گواهان ملکیت حکم بتسلیم عقار بمدعی نکند تا زمانکه مدعی گواهان بدهد مدعا علیه
نگذارند و حلم قاضی یا قاضی خود میدانسته باشد که در دست اوست زیرا که احتمال ست که عقار ملک
شخص ثالث باشد و در دست او باشد و مدعی و مدعا علیه با یکدیگر مشورت راست آمد کرده باشند تا قاضی
حکم کند بملکیت مدعی و اگر بگذرند یا قاضی میدانسته باشد و این را شارح وقایه رد کرده ست و گفته ست که در

صورت گرز اذن مدعی گواهان بدر دعا علیه نیز احتمال رست آمد وارد چنانکه عقار یا خانه در دست کسی
امانت و مدعی ذوالید است آمد مدعی که ذوالید بنام امانت گیرد تا مدعی گواهان بدیگر اند بعد ازان گواهان
ملکیت گذراند تا قاضی حکم کند برای مدعی بخلاف المنقول بخلاف منقول کز دست منقول بدیگر ثابت تر
برست آید کردن مدعا علیه مدعی را وانه یطالبه عطف ست بر جدد و یعنی اگر دعوی عقار کرد و گرفت
صدای عقار را و نیز بدرستی مدعی مطالبه میکند مدعا علیه یا بآن عقار یعنی قاضی را بگوید کز امر کن بر
مدعا علیه کز مرا بدهد و ان کان دینا و اگر را ست مدعا علیه بین عطف ست بر عین و انه دعوی کرد
ذکر وصفه و انه یطالبه یاد ذکر کند صفت او را بعد ازان بیان کند جنس چنانکه گوید حریر ست
یا زری و این اگر مطالبه میکنم مدعا علیه یا بآن دین پس امر کن او را بادای فان صحت الدعوی
پس اگر درست شد دعوی مدعی یا ستر طبه صحت دعوی فسال المدعی علیه عنها سوال کند مدعا علیه
جواب دعوی از مدعا علیه فان اقر او انکر فبرهن المدعی علیه فقضی علیه در عبارت شرط
و مسئلست و علیه هر دو یکیست یعنی اگر اقرار کرد مدعا علیه در جواب دعوی بصدق دعوی مدعی
قاضی حکم کند بتسلیم مدعی به بمدعی مر مدعا علیه را از دعوی و لا حلف و اگر مدعی گواهان بدر آورد
داده شود مدعا علیه را بطلبه طلب مدعی یعنی اگر مدعی طلب یمین کند قاضی مدعا علیه را سوگند
و اگر مدعی سوگند بطلبد سوگند ندهد و لا یرد یمین علی المدعی و رد کرده نشود سوگند بر مدعی
اگر مدعی علیه سوگند نکند بر مدعی سوگند نبود بخلاف زفر و مالک و احمد و شافعی کز نزد ایشان اگر مدعا علیه
سوگند یاد آورد قاضی سوگند رجوع کند بمدعی تا اگر مدعی سوگند کرد قاضی حکم کند بر مدعا علیه اگر یاد آورد
حکم نکند و نیز اگر مدعی یک گواه آورد و از گواه دوم عاجز بود بجای گواه دوم سوگند ست و لا تقبل البینة
ذی الید و قبول کرده نشود گواهان از ذی الید فی الملک المطلق در دعوی ملک مطلق اگر دعوی
نتاج زنی بود و زن در دست یکیست یا دعوی حصول ملک از ثالث پس گواهان ذی الید اولی باشد بجانب
در معدنست و بنیه الخارج احق و گواهان خارج اولی اند از گواهان ذی الید در ملک مطلق و مطلق
منافی هم گواهان ذی الید اولی بود فایده بدانکه در خزانة المفتین ست که گواهان ذی الید اولی اند
در دعوی یک مقید مانند نتاج و خرید و هبه و ارث و نتاج تا اگر هر دو دعوی ملک تقیید کرده نشد یکی از ذی
ید گواهان گزارنده اولی بر گواهان ذی الید یکیست و این ترجیح گواهان ذی الید در دعوی نتاج و قتیکه

خارج باثبات دعوی فعلی برد ی الید نکند اما اگر بادعوی نتاج فعلی شیر کند مانند غصب و بیعت و هبه
و عاریت و سرقه گواهان خارج اولی باشند و همچنین است از خلاصه نیرو قضی ان نکل مرتبا لا احلف
و حلف کند قاضی بر مدعا علیه اگر ابا آورد از سوگند بگفتن سوگند میخورم و مجلس قاضی لما اگر در غیر مجلس قاضی
گفت سوگند میخورم قاضی حکم بنکول او نکند و تکرار عرض یمین شرط نیست و بطور شافعی بر مدعی است
او سکت یا خاموش ماند از اقبال سوگند و ابا آوردن و عرض الیمین ثلاثا ندبا و عرض کند قاضی
سوگند بر مدعا علیه سه بار از برای استحباب و لا یستحلف فی نکاح و رجعة و فی ما یستباح فروج
و نسب و دلاء و حد و لعان و سوگند داد نشود منکر را نزد امام اعظم رح بوقت نابودن گواهان
در دعوی نکاح چنانکه مرد مقر بزنی دعوی نکاح محصن کرد یا زن بر مرد دعوی نکاح محصن کرد و دیگری منکر شد
و مدعی گواهان ندارد و این اختلاف وقتی است که زن شوهر ندارد اما اگر زن شوهر بدارد یا تفاق
سوگند باید داد و نیز اگر با نکاح دعوی مالی باشد سوگند باید داد با تفاق چنانکه مرد دعوی کرد بر زنی
بنکاح و مبلغ بوجه امانت یا زن دعوی نکاح کرد با مرد و نفقه و رجعت چنانکه مرد دعوی کرد بر زنی
برجعت در حدت بعد از طلاق و زن منکر شد یا عکس آن و در فی چنانکه مردی ایلا کرد یعنی
سوگند کرد از نزدیکی زن تا چار ماه چنانکه در ایلا گذشته ست و بعد از گذشتن مدت ایلا دعوی
برجوع کرد یا زن در ردت و زن منکر شد یا زن دعوی رجوع در ردت کرد و بعد از مدت
استیلاد چنانکه کنیزکی دعوی کرد بر مولی که ولد از وست و مولی منکر شد و در بندگی چنانکه کسی
دعوی کرد بر مرد مجهول النسب بنده اوست و او منکر شد و در نسب چنانکه شخصی دعوی کرد
بر مجهول النسب که پسر منست یا برادر پدر یا مادری و دیگری منکر شد و عکس آن اما اگر با دعوی
دعوی نسب دعوی مال نیز باشد سوگند داده شود با تفاق چنانکه شخصی دعوی کرد بر مجهول
النسب که این پسر منست یا برادر حقیقی و قاضی خواست که برای هر آنکس حکم نفقه کند و او
منکر شد که آزاد کرده منست و عکس آن یا گفت با من عقد سوالات ابدا یا عکس آن و در عقد
سوالات چنانکه شخصی با مردی عقد کرد که اگر من خیانت کنم بدله آن بر تو بود و اگر من پیر شوم و لاکن
من ترا باشد و بقول محمد و ابی یوسف رح درین صورتها سوگند داده شود و در حد محصن با تفاق
سوگند داده نشود و اما اگر حقی بود در ضمن دعوی حد سوگند داده شود چنانکه خطای در دعوی کرد بر

یعنی بزنا نداند و گفت که باوی زنا کرده ست و درین صورت بر مولی حد نیست تا اگر زن سوگند یاد کند
عنین ثابت گردد و زنا همچنین ست از قاضی صدر الشهید در ادب القاضی و هم در لعان چنانکه زنی
دعوی کند بر شوهر بقذف سوجب لعان یعنی دشنامی که از ان لعان واجب گردد و شوهر منکر شد تفاوت
سوگند داده شود قال القاضی الامام فخر الدین الفتوی علی انه یستحلف المنکر فی الاثبات
المبتة و گفته ست قاضی امام فخر الدین فتوی بر ینست که سوگند داده شود درین شش چیز اعتماد بقول
صاحبیه رح و از جهت فساد زمانه و بعضی مشایخ گفته اند قاضی را باید که نظر کند در حال مدعی اگر در نظر
قاضی سرکش نماید سوگند دهد و اگر مظلوم غریب نماید سوگند ندهد رعایت هر دو قول در زمانها
اولیست که مناسب ست بعادت امام اعظم از تفویض حکم برای مبتلا به و یستحلف السارق فان نکل
ضمن و لم یقطع و سوگند داده شود دزد را کسی متهم شد بدزدی زیرا که تا دزدی ثابت نشود ضمان نبود
بود پس اگر اباء آورد از سوگند ضامن گردد چیزی را که مدعی برای دعوی کرده ست و بریده نشود دست او
زیرا که حد بشبهه ساقط گردد و الزوج اذا ادعت المراة طلاقا و سوگند داده شود شوهر را هرگاه که
زن دعوی کرد بر وی طلاق قبل الوطی پیش از وطی یا بعد از وطی و چون طلاق قبل وطی مدت دارد
بنابران او را تصریح کرد و بعد الوطی را گفت تا بر شهرت زیرا که در دعوی طلاق مطلقا بالاتفاق
سوگند ست فان نکل ضمن نصف المهر پس اگر اباء آورد شوهر از سوگند ضامن شد بنیمه مهر
و جاحد القود و سوگند داده شود منکر قصاص را قصاص در نفس بود یا در اعضا فان نکل
فی النفس پس اگر اباء آورد از سوگند در دعوی قتل نفس حبس حتی یقر بند کرده شود مدعا علیه
تا اقرار کند بقتل پس حکم بقصاص کند قاضی بر وی او یحلف یا سوگند دهد هرگز خسته شود از بند و اگر
سوگند نکند در زندان داشته شود همیشه همچنین ست در جامع رموز و فیاد و تنه و اگر اباء آورد از سوگند
در دعوی کم از قتل یعنی در دعوی اطراف نقیض بقصاص حکم کرده شود یعنی حکم کند قاضی بقصاص
نزد امام اعظم رح و بقول صاحبیه رح اباء از سوگند در دعوی قتل نفس و اطراف حکم بدیت کرده شود و لو قال
المدعی لی بینة حاضرة و اگر مدعی گفت که مرا گواهانند حاضر یعنی در شهر اند یا قریب شهر یا
در مجلس فطلب الیمین پس باوجود آن طلب سوگند کرد از مدعا علیه لم یستحلف سوگند داده
نشود یعنی قاضی او را سوگند ندهد نزد امام اعظم رح و بقول صاحبیه رح قاضی او را سوگند دهد اما

اگر مدعی از گواهان عاجز آمد بسبب نابودن گواهان یا غایب بودن سوگند طلبد قاضی مدعا علیه
را با تفاق لیکن اگر بعد تحلیف گواهان پیدا شوند و شهادت دهند قبول کرده شود گواهی ایشان
اگرچه وقت سوگند شرط کرده شود که بعد ازین گواهان نشنوند همچنین ست در جامع رموز و قیل
لخصمه اعطه کفیلا بنفسك وچون مدعا علیه شخصی مشهور و عیان نبود گفته شود او را که ضامن
بده مدعی را بنفس خود یعنی قاضی تکلیف کند بضمان دادن اگرچه مدعی طلب نکند چنانچه در جامع رموز
و لفظ کان نیز اشارت می کند بتعمیم ضمان خواستن قاضی ثلثة ایام تا سه روز نزد امام اعظم و ابو
صحیح ست و بقول ابی یوسف رح بمقدار نشستن قاضی بحکمه بار دیگر و بقول محمد رح اگر مدعا علیه
اعیان بود که پنهان نخواهد شد روی ضمان نطلبد و در شمس الائمه الحلوائی ست که مفوض برای
قاضی ست تا هر چند که مصلحت داند فان ابی لازمه پس اگر در ضمان دادن ابا آرد لازم گیرد
او را ای دار معه حیث سار تفسیر لازم گرفتن ست یعنی بگردد با او هر جا که برود و بند نکند
او را الا قضاة متاخرین اختیار کرده اند زندان کردن نیز را که مدعی را گاهی ممکن نمیشود که بهمراه او
بگردد و کسان نداشته باشد و لو غریبا لازمه مجلس القاضی و اگر مدعا علیه مسافر بود لازم
بگیرد او را تا زمانکه قاضی بحکمه نشسته باشد پس اگر گواه حاضر کند بهتر والا سوگند رجوع شود کسبی الخانیه
بالله سوگند بخدا ست یعنی شرعیت سوگند یاد کردن بنام خدا تعالی ست لا بطلاق و عتاق
و بطلاق زن و آزادی بنده الا اذا الح الخصم بتشدید حا مگر چون الحاح کند مدعی بسوگند
دادن بطلاق یا عتاق آنزمان روا بود قاضی را که سوگند بطلاق یا عتاق دهد در سوگند آزاد
و بنده رمز و زن برابر اند و بغلظ بذکر او صفاته و سخت کرده شود سوگند را به بیان کردن
صفتهای باری تعالی عطف چنانکه بگوید بالله العظیم العالم السر و العلانیة و بغیر ذلک تا اگر
عطف گوید بسیار سوگند یاد و بقول بعضی اگر مرد بست مشهور بصلاح سوگند را غلیظ نکند و بقول
بعضی اگر مدعا به مال حقیر بود تغلیظ نکند لابن سلمان و مکان سوگند را تغلیظ نکند بسیار کردن وقت
و جا پس سوگند را خاص مسجد یا روز جمعه نکند و بقول مالک و احمد اگر سوگند بقسامت بود یا در لعان یا
در مال عظیم سوگند را سخت کرده شود ببکان پس اگر در مکه باشد میان رکن و مقام سوگند دهند و اگر مدینه باشد
نزد روضه منبر جاده در بیت المقدس نزد صخره و در شهرهای دیگر در مسجدهای جامع تغلیظ بوقت و روز جمعه

بیدار عصری سخلف الیهودی بالله الذی انزل التوریة وسوگند داده شود یهودی را
بخدائیکه فرستاده ست توریت علی موسی علیه السلام پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام و
النصرانی بالله الذی انزل الانجیل و نصرانی را سوگند داده شود بخدای که فرستاد انجیل
علی عیسی علیه السلام پیغمبر عیسی علی نبینا وعلیه السلام والمجوسی بالله الذی خلق النار و مجوسی
بخدای که پیدا کرد آتش والوثنی بالله وبت پرست را سوگند بخدائی که سوگند بدو بت دروغ
فی ثبوت عیادا تصح وسوگند داده نشود یهودی و نصرانی و مجوسی در معابد ایشان و محلف نصیم
اول و تشدید لام علی الحاصل وسوگند داده شود منکر را بر حاصل خ پر سبب امام اعظم و محمد رح
و بقول ابی یوسف بر سبب این فتی ست که درین سوگند ضرر مدعی نبود اما اگر ضرر مدعی بود بر
حاصل سوگند داده شود باتفاق ای بالله ما بیننا بیع قایم یعنی سوگند داده شود باین
عبارت سوگند خدا نبود میان شما بیع موجود در دعوی بیع و نکاح قایم و نیست میان شما
نکاح قایم در دعوی نکاح و غصب قایم و نیست میان شما غصب قایم در دعوی غصب و ما
یجب علیك رده سوگند خداوند واجب نیست بر تو باز دادن آن در دعوی غصب و ما هی
باین منك وسوگند نیست آن زن از تو مطلقه در دعوی طلاق الآن الکون این زن از
و این لفظ بهر چار صورت متصل ست فی دعوی البیع والنکاح والغصب والطلاق
و دعوی بیع و نکاح و غصب و طلاق و درین لف و نشر ست چنانچه بالا گفته امد یا و ضمن هر یک
و ان ادعی شفعة بالجوار و اگر دعوی شفعه کرد بسبب همسایگی و قید شفعه بجوار کرد زیرا که بنظر فی
شفعه واجب نیست او نفقة المبتوته یا زنی دعوی نفقه کرد در طلاق باین و المشتری و ارث
لا یرهما و مشتری یا شوهر حق شفعه یا نفقه عدت واجب نیست و اند چنانکه شافعی المذهب ست
که در مذهب شافعی حق شفعه و نفقه باینده واجب ست یحلف علی السبب سوگند داده شود بر سبب یعنی
بر بیع و شراخانه در دعوی شفعه و بر طلاق باین در دعوی نفقه چنانکه سوگند خدا تو این خانه
نخریده یا این زن را طلاق باین نگفته و علی العلم و سوگند بر علم داده شود چنانکه سوگند خدا تو میدانی
که این بنده ترا نیست لو ورثت عبدا اگر میراث یافت کسی بنده فادعاه اخر پس دعوی کرد
دیگری که بنده از دست و وارث منکر شد و مدعی گواهان نیارد و علی الثبات لو صب او اشتراه

دسوگند بر قطع داده شود اگر بخشیده شد کسی را بنده یا خرید کسی بنده و دیگری دعوی ملک آن بنده
کرد و او منکر شد و مدعی گواهان نیاورد چنانکه سوگند خداست یا این بنده برای این مدعی نیست و لو اقتدی
المنکر مینه و اگر فدیه داد منکر سوگند خود را یعنی یا علی عوض سوگند داد او صالحه علی شئ صح
یا صلح کرد با مدعی علیه بر یک چیزی و او بداد این فدیه داد او صلح کردن و لا یحلف بعده و سوگند
داده نشود او را بعد از احد الامرین فدیه و صلح **باب التحالف** این باب ذکر مسائل
ست که بهر دو جانب سوگند لازم آید و چون در اول کتاب سوگند احد المتخاصمین بود در این هم سوگند
جانبین ست بنابران این باب را تاخیر کرد کانزا نسایل سابق بجهت رعایت مفرد و مرکب
اختلافا فی قدر الثمن اختلاف کنند بایع و مشتری بعد تحقیق بیع در مقدار ثمن چنانکه بایع
گوید که ثمن دویست درم ست مثلا و مشتری گوید صد و پنجاه درم او المبیع یا اختلاف کنند
در قدر مبیع چنانکه مشتری گوید صد گوسپند بود و بایع گوید پنجاه مثلا قضی لمن برهن
حکم کرده شود برای کسیکه گواهان گزراند و ان برهنا فلمدت الزیادة و اگر بایع و مشتری
هر دو گواهان گزراندند پس حکم کند قاضی برای ثابت کننده زیادتی یعنی قاضی ترجیح دهد گواهان
او را لیکن اگر اختلاف در قدر ثمن و قدر مبیع کردند مثلا بایع گوید ثمن صد درم اند و سی
گوسپند و مشتری گوید نود درم و چهل گوسپند در اینصورت گواهان بایع راجح اند در ثمن و گواهان
مشتری در مبیع کانزا این صورت را بر قیاس مثبت زیاده فروگزاشته ست و ان عجزا و اگر
عاجز آیند بایع و مشتری از اقامت گواهان و لم یرض بدعوی احدهما و راضی نشدند
یکی از ایشان یعنی متفق نشدند بر صدق دعوی یکی و صورت آنست که چون هر دو از اقامت
گواهان عاجز آیند قاضی مشتری را گوید یا راضی شو بانچه بایع میگوید والا فسخ میکنم بیع پس اگر
راضی شود خصومت قطع گردد و اگر راضی نشود همچنین بایع را گوید راضی شو بدعوی مشتری والا
فسخ میکنم بیع و اگر این نیز قبول نکرد تحالفا هر دو سوگند کنند بر انکار آنچه دعوی دیگری ست بانا
و قیاس آنست که حکم کرده شود بر مشتری همچنین ست از نهایه و یبدء یمین المشتری و شروع کند
قاضی سوگند دادن بمشتری و از زیادتست که مشتری بگوید سوگند بخدا انخریده ست بدویست
و تحقیق خریده ست بصد و بایع گوید سوگند بخدا انفروخته ست بصد فروخته ست بدویست ا... صح

است که بس کند برانتاتا یعنی بگوید مشتری خریده ست بصد و فروخته ست بدویست و بایع میگوید
که شروع کند بسوگند و اول بایع همچنین ست در نهایه و فسخ القاضی بطلبهما حملهما و فسخ کند
قاضی بیع را بطلب یکی از ایشان و اگر کسی از ایشان فسخ نخواهد قاضی بعطل گزارد و نا انکار بجیزی
صلح کنند و من نکل لزمه دعوی الاخر و کسیکه باز ایستد از سوگند لازم شود او را دعوی
دیگری و ان اختلفا فی الاجل و اگر اختلاف کردند بایع و مشتری در مهلت و عدم آن مثلاً مشتری
گوید مهلت خریده ام و بایع گوید بثمن حال فروخته ام او فی شرط الخیار یا در شرط خیار چنانکه گوید
فروخته ام بشرط اختیار خود تا سه روز و مشتری گوید بی اختیار بقطع فروخته یا مشتری گوید خریده ام
بخیار خود و بایع گوید خریده بقطع او فی قبض بعض الثمن یا اختلاف کردند در قبض کردن بعض
از بها چنانکه مشتری گوید بعضی ثمن قبض کرده و بایع منکر شود هر دو را بسوگند تکلیف نمایند کرد
بلکه منکر اجل و شرط خیار و قبض بعض ثمن سوگند کند او بعد هلاک المبیع یا اختلاف کردند
در قدر ثمن بعد هلاک مبیع در دست مشتری و بقول محمد و شافعی هر دو سوگند کنند او بعضه
یا اختلاف کردند در قدر ثمن بعد هلاک بعض مبیع و بقول ابو یوسف و محمد هر دو سوگند کنند او
فی بدل الکتابة یا اختلاف کردند در بدل کتابت چنانکه مولی بنده سوی را مکاتب ساخت
و در بدل کتابت اختلاف کردند سوگند بهر دو نبود و بقول ابو یوسف و محمد و شافعی هم هر دو سوگند
کنند او فی راس المال یا اختلاف کردند در اصل مال او بعد اقالة السلم بعد از اقاله
سلم در بیع سلم بلکه قول قول مسلم الیه ست با سوگند یعنی مقتضی که بیع سلم کرده ست نه قول رب
سلم یعنی صاحب ثمن لم یتحالفا جواب آن اختلفاست یعنی در پنجاه صورتها هر دو سوگند گیرد
سوگند رجوع نکنند و القول للمنکر مع یمینه و معتبر سخن منکر ست در نهصد و نود و نه مسایل او سوگند
و لو اختلفا فی مقدار الثمن بعد الاقالة و اگر اختلاف کردند بایع و مشتری در مقدار
ثمن بیع بعد از اقاله چنانکه مشتری گوید ثمن صد درم بود و بایع گوید پنجاه درم بود که بر نخست
و آن دو بیع یکی از ایشان گواهان نیارد تحالفا و بیع البیع الاول هر دو سوگند کنند و بیع
اول باز آید و اقاله فسخ گردد و لو اختلفا فی المهر او اگر اختلاف کردند زن شوهر در قدر
مهر قضی لمن برهن حکم کرده شود بر آنکسی که گواه گزراند و ان برهنا فللمراة و اگر هر دو

گزاردند پس حکم کرده شود بر آن زن اگر دعوی کم از مهر مثل بود و اگر مهر مثل برابر دعوی مرد بود یا کمتر
از آن زن بود یا بیشتر گواهان مرد شنیده شوند و حکم برای او کرده شود همچنین ست در زناد و ان تحالفا
تحالفا و اگر هر دو عاجز آیند از گواهان هر دو سوگند کنند نزد امام اعظم پس بقول کرخی حکم بمهر مثل
کرده شود و از سرخسی ست که قول کرخی اصح ست و بقول ابی یوسف در همه صورتها قول قول شوهر
ست مگر آنکه شوهر قدری مهر سهل میگوید و لم یفسخ النکاح بل یحکم بتسدید کاف مهر
المثل و فسخ نشود نکاح بلکه حاکم ساخته شود مهر مثل فقضی بقوله لو کان کما قال او اقل و
بقولها لو کان کما قالت او اکثر تفصیل حکومت مهر مثل اینست که پس قاضی حکم کند
بقول شوهر اگر باشد مهر مثل بقدر یکه مرد میگوید یا کم ازان و حکم کند بقول زن اگر باشد مهر
مثل بقدر یکه زن میگوید یا زیاده ازان و این صورت حکم مهر مثل نیست فی الواقع بلکه بتفصیل
اختیار ترجیح احد القولین ست باعتبار تقویت دادن قول او را مهر مثل پس گویا که حکم بمهر
مثل شد برای همین کاز میگوید و به لو بینهما و حکم بمهر مثل کرده شود اگر مهر مثل میان
هر دو قول ما شد یعنی اگر مهر مثل قول کسی از ترقی و قوت دهد مثلا زن دعوی هزار درم میکند
و شوهر اقرار دویست درم و مهر مثل پانصد درم ست پس حکم بپانصد کرده شود و لا اختلفا
فی الاجارة و اگر اختلاف کردند اجیر و مستجیر در اجاره در اجرت یا در منفعت و گواهان ندادند
قبل الاستیفاء پیش از تمام شدن منفعت تحالفا هر دو سوگند کنند و ابتدا بسوگند موجر
کنند و هر کدامی که از ایشان ابا آرد لازم بود گواهان مستاجر او اگر اختلاف در منفعت باشد
و اگر اختلاف در منفعت و اجرت هم دارند و گواهان گزرانند قاضی حکم کند بگواهان مرد و در آنچه زیاده
باشد از دعوی مدعی و بعده لا و اگر اختلاف کردند در اجاره بعد تمام منفعت سوگند
نکنند هر دو و القول للمستاجر و سخن سخن مستاجر بود با سوگند و البعض معتبر بالکل
و ادای بعض منفعت حکم ادای کل دارد در حق قبول قول مستاجر با سوگند نزد عدم تحالف پس
اگر اختلاف کردند بعض از قبض بعض منفعت هر دو سوگند کنند و اجاره فسخ شود در باقی
و در رهنی قول قول مستاجر بود با سوگند و ان اختلف الزوجان فی متاع البیت و اگر
اختلاف کردند زن و شوهر حال زندگی در اسباب خانه و هر دو دعوی ملکیت کردند و گواهان ندادند ازمد راست

کہ مخالف در حال قیام نکاح کردند یا بعد از افتراق یکدیگر و نابالغ باشند یا صغیر جدا بتند یا بهند
فالقول لکل منهما فیما صلح له پس قول قول ہریکی از ایشانست در انچہ لایق اوست
وله فیما صلح لهما او قول قول مردست در انچہ قابل ہر دو بود فان ماتا او رهنا پس اگر بمیرد
یکے از شوہر و زن و دعوے ملکیت اسباب خانہ وارث او کرد یا می قللحی پس صلاحیت ہر دو آن
برائے کسی ست کہ زندہ باشد و انچہ صلاحیت تخصیص یکے دارد حکم او ہمانست کہ گزشت و لو
احدهما مملوکا قللحی و اگر یکے از ایشان بندہ بود پس مشکل برای آزاد بود فی الحیوة در حال
زندگی ہر دو و للحی فی الموت و برای زندہ ست اگر یکے از زن و شوہر مردہ باشند برابر ست کہ
حی آزاد بود یا بندہ نزد امام اعظم رح و از صحبتی ست در جامع صغیر کہ بر روایت محمد رح و زفر رح
مشکل یعنے انچہ صلاحیت ہر دو داشتہ باشد برای آزاد بود و روایت می آوست اما بقول
صاحبین برائے ہر دو بود بیان تفصیل کہ گزشت و این اختلاف در صورتیست کہ ہر کدام از
زن و شوہر بندہ بود یا ماذون اگر مجور بود یا تفاوت برای حر بود فصل لم قال
المدعی علیه یعنی چون دعوی کرد مدعی بر چیزی کہ دست کسی ست فی البدیہ مدعی علیہ در
جواب او گفت هل الشئ او دعیته او اجرته او عاریته فلان الغایب این چیز یعنی
انچہ بر دست من دعوی میکنی امانت گزاشتہ ست نزد من یا باجارہ داده ست مرا یا بعاریت
داده ست مرا فلانکس کہ غایبست او رهنه یا گرو داده ست نزد من آن غایب او
غصبته منه یا کشیده گرفته است از و و هن علیه و گواه گزراند بر گفته خود فقت
المخصومة المدعی دفع شد دعوی مدعی از ان ساعة فی الحال و قید کرد غایب را بقین یا فلان از انکہ
اگر گوید کہ آن غایب را نمی شناسم خصومت دفع نگردد اگرچہ گواهان نیز گزراند بر قول خود و فایده قید
برهن انست کہ اگر گواهان نگزراند دفع نگردد از و خصومت بمجرد گفتن او لیستحلفوا ان قال اتبعته
من الغایب و اگر گوید مدعی علیه در جواب مدعی بجای آن چه ابا خریده ام این متاع از فلان غایب او قال
المدعی سرق منی و قال هذا الید اودعنیه فلان یا گفت مدعی این چیز از من بدزدی برده
ست و مدعا علیه گفت کہ امانت داشتہ ست بر من فلان غایب و برهن علیه گواه گزراند
بر دو بیعت غایب دفع شد خصومت از وی و ان قال المدعی اتبعته من فلان و اگر گفت مدعی

خریده ام اینچه در دست است از فلانی وقال ذوالید اودعنیه فلان وجواب داد ذوالید که فلان
امانت گزاشته است برین سقطت الخصومة دفع شود دعوی بغیر گواهان باتفاق چنانچه در
معدن شد

## باب یاد عیه الرجلان

این باب ذکر دعوی دو کس ست
بر یک چیز برهنا علی ما فی یدالاخر چیزیست در دست کسی و دو کس بر آن چیز یک مطلق
کردند و هر یک بر دعوی خود گواهان آورد قضی لهما حکم کرده شود آنچیز برای هر دو بالمناصفه
اگر هیچ یکی از مدعیین تاریخ ذکر نکرد یا هر دو تاریخ ذکر کردند و اگر هر دو تاریخ مخالف ذکر کردند آنچیز
خداوند تاریخ سابق را بود و بطور شافعی واحمد اگر هر دو گواهان گزراندند هر دو بینه ساقط شوند
و دعوی بهمان ذی الید گزاشته شود و بروایت از ایشان قرعه باید انداخت بهر که قرعه آید
بوی باید داد و علی النکاح امراة سقطا و اگر دو کس دعوی نکاح زنے کردند و گواهان گزراندند
و تاریخ بیان نکردند یا هر دو یک تاریخ بیان کردند و زن در دست هیچ یکے از ایشان نیست
هر دو بینه ساقط شدند یعنی گواهان هر دو فریق معتبر نبود وهی لمن صدقت وآن زن
برای کسی بود که تصدیق کند او را او سبقت بینته یا تاریخ سابق بیان کرد گواهان او
یعنی اگر هر دو بینه یک تاریخ بیان نکردند آن زن بر کسیست که آن زن آنرا تصدیق
کند یا تاریخ گواهان او سابق بود وعلی الشراء یمین لکل نصفه بیدله ان شاء
و بر صورت دو کس هر خرمین یک چیز از ذی الید برآ هر یکے نیمه آنچیز بود به نیم بها اگر خواهد یعنی
اگر دو خارج دعوی کردند بر بنده که در دست ثالث ست خریدیم تمام بنده و ادای ثمن و
هر یکی گواهان گزراندند و تاریخ بیان نکردند هر یکے نصف بنده بنصف ثمن بگیرد و نیمه
ثمن بگیرد از ذی الید و اگر خواهد بگزارد و نیمه بنده او بهای آن تمام از ذی الید باز گیرد
و یا باء احدهما لعدم القبض او بیاز ماندن یکی از مدعیان از گرفتن نصف مدعا و نیمه
ثمن بعد از حکم کردن قاضی بگرفتن آن لم یاخذ الاخر کله بگیرد و دومی تمام آنرا زیرا که
بقضای نصف مدعی بهر برآ عقد بیع در نصف باقی در حق او فسخ شد و ان ارخا فالساقط
و اگر مدعیان بیان تاریخ کردند یا اقامت گواهان پس مدعا به برآ کسی بود که تاریخ او مقدم باشد
والا فلذی القبض و اگر تاریخ بیان نکردند پس مدعا به برآ ذی الید بود والشراء احق من الهبة

یعنی اگر یکے از مدعیین دعوی خریدن کرد و دیگری دعوی ہبہ کرد با قبض از ثالث و گواہان گزراند
ہیچ یکی را تاریخ نیست یا ہر دو یک تاریخ گفتند پس دعوی خریدن اولیست از ہبہ اما اگر شراء اول
از دو کس کردند و گواہان گزراندند ہر دو برابر باشند و مدعا بہ بالمناصفہ دادہ شود اگر تاریخ ندارند
و اگر تاریخ دارند تاریخ سابق اولی بود والشراء والمہر سواء و اگر یکے دعوی خریدن کرد
و زنی دعوی مہر بہمان مثلاً غلامی در دست کسی ست و بران بندہ شخصی دعوی کرد خریدہ
از ذی الید و زنے دعوی کرد کہ ذی الید شوہر منست مرا مہر دادہ ست و گواہان گزراندند
گواہان ہر دو حکم کردہ شود و نصفا نصفا دادہ شود والرھن احق من الھبۃ یعنی شخصی دعوے
رہن یک چیز کرد با قبض و دیگری دعوی ہبہ آن چیز با قبض پس دعوی رہن اولیست تا اگر
ہر دو گواہان گزراندند گواہان رہن مسموع شوند ولو برھن الخارج ان علی الملک والتاریخ
و اگر گواہان گزراندند دو خارج یعنی آنکہ ذی الید نیست بر ملک مطلق و تاریخ مختلف بیان
کردند او علی الشراء من واحد یا گواہ گزراندند بر خریدن از یکی فالاسبق احق پس
گواہان تاریخ بیان کردند سزاوار تر بشنیدن گواہان تاریخ سابق باشند پس قاضی حکم کند
برای کسیکے تاریخ گواہان او سابق بود و اگر یکے در نصاب شہادت در شہادت تاریخ بیان
کردند و دیگران گواہی مطلق دادند پس نزد امام اعظم رح اعتبار تاریخ نیست و مدعا بہ بہر دو
قسمت کردہ شود در تصنیف و بقول ابو یوسف رح برای صاحب تاریخ دادہ شود و بقول محمد
برای صاحب ملک مطلق وعلی الشراء من الآخر و اگر گواہ گزراندند دو کس بر خریدن چیزے
کہ در دست ثالثست از دو بایع و ذکر کردند تاریخ و ذکر کردند تاریخ برابر ست کہ تاریخ متفق
گفتند یا مختلف استویا باشد برابر ہر دو از قسمت بالمناصفہ دادہ شود ولو برھن الخارج
علی ملک مطلق یعنی اگر چیزیکہ در دست کسی ست و مردے بر آنچیز گواہان برد دعوی ملک با
تاریخ گزراند و ذی الید نیز دعوی ملک مطلق کرد و تاریخ ذی الید اسبق و تاریخ خداوند
اسبق ست او برھنا علی النتاج یا گواہ گزراندند خارج و ذی الید بر خانہ زاد کی آنچیز
ملک لا یتکون یا ہر دو گواہی دادند بر سبب ملکی کہ مکرر نمیشود چنانچہ یافتن جامہ ابریشم و نیہ
او الخارج علی الملک یا گواہ گزراند خارج بر ملک مطلق و ذی الید علی الشراء منہ و ذی الید

گواه گزراند بر خریدن از همان مدعا فدوالید الحق منه پس خداوند ید اولیست از خارج در نیمه
صورتها و بقول محمد گواهان خارج اولی اند و لو برهن کل علی الشراء من الآخر و اگر گواه گزرانند
هر یکی از خارج و ذی الید بر خریدن از دیگری یعنی مدعی از مدعا علیه مدعا علیه از مدعی و لا تاریخ
و نیست تاریخ یعنی هیچ یکی تاریخ نبیان نکرد و سقطا ساقط شدند هر دو گواهان و یترک المدعی فی
ید ذی الید و گزاشته شود خانه در دست خداوند و نزد امام اعظم و ابی یوسف و بقول محمد رح عمل هر دو
بینه باید کرد پس اگر گواهان ذکر قبض کردند یا شرا ذی الید یا بید او پس گویا که ذی الید فروخته است
و خارج قبض کرده و باز خارج فروخته ذی الید قبض کرده و اگر قبض ذکر نکردند یا شرا خارج باید
و لا یرجح بزیادة عدد الشهود و ترجیح داده نشود کسی را بزیادتی عدد گواهان مثلا یکی چار گواه
گزراند و دیگری دو گواه هر دو فریق برابر باشند و اگر فی ید آخر خانه است در دست دیگری ادعی
رجل نصفها و آخر کلها دو خارج بر آنخانه دعوی کردند یکی دعوی نیم خانه دو دیگر دعوی تمام
خانه و برهنا و هر دو مدعی بر اثبات دعوی خود گواه گزراندند فللاول ربعها پس برای مدعی
نصف چارم حصه بود و اول باعتبار صورت مسئله ست و الباقی للآخر و تمدسه حصه برای
دیگری که مدعی کل ست نزد امام اعظم که ایشان اعتبار کرده اند راه دعوی را یعنی نصف مدعی
مدعی کل بی منازعت رسید و در نصف منازعت شد ازان نصف نیمه قسمت یافت و بقول
صاحبین رح دو ثلث مدعی کل را و یک ثلث مدعی نصف را باعتبار عول که چون در مسئله نصف و
کل بود مسئله عول کند تا سه سهم و لو کان فی ایدیهما او اگر خانه در دست مدعی نصف و کل بود
و هر دو بر طبق دعوی خود گواه گزراندند فهی للثانی پس آنخانه برای مدعی کل بود زیرا که
مدعی نصف که دعوی نصف کرد دعوی او بر چیزی شد که در دست او ست پس دعوی او بهیچ
چیزی نصف ثانی نشد و مدعی کل را نصف بی منازعت رسید و باقی نصف در منازعت
ماند و وی ازان خارج و مدعی نصف ذی الید او ست و در دعوی ملک مطلق گواهان خارج
اولی اند پس آن نصف بمقتضای قاضی بوی رسید و لو برهنا و اگر گواه گزراندند هر مدعی
خارج علی انتاج دادن بر دادن چیزی است یعنی هر یکی گواه گزراند که در ملک من زاده است و آنرا
و هر دو تاریخ نبیان کرد قضی للمؤرخ منهما تاریخا حکم کرده شود برای کسی که موافق

سال آن دابه بتاریخ او وان اشکال ذلک واگر مشکل دایین یعنی سن دابه و تاریخ موافق نیاید
یا بهر دو موافق آید فلهما پس آن دابه برآ بهر دو بود فلو بهر من احد الخارجین جلی
الغصب الا خر علی الودیعة استوی یا واگر گواه گزراند مدعی و خارج یکی بغصب و دیگری برآنکه
گرفتن بهر دو برابر باشند پس حکم کرده شود برآ بهر دو بالنصف پس چون کار فارغ شد از بیان
صور مسایل که ملک بعلت قوی یعنی بر بینه ثابت میشد شروع کرد در صور تها که ملک بعلت قوی
و ضعیف ثابت شد و گفت والراکب اللابس احق من اخذ اللجام والکم واگر دو کس عمر
ملک کردند بر چهار پا و یا بر جامه دیگی هوا ست با جامه پوشیده و دیگری لگام او گرفته یا استین او
گرفته ست سوار دابه پوشنده جامه سزاوار تر ست از ان دیگر و صاحب الحمل واگر تنازع
کردند بر آنچه یا بر شتری و یا گاوی و یکی را بر دے بار ست و دیگری شلا لجام گرفته ست صاحب
بار اولی تر ست از دیگری والخروج واگر تنازع کردند و کس بر دیوارے دیگی را بران دیوار نهاده
سقف ست و دیگری چیزی نیست صاحب چوبها اولیست بآن دیوار از دومی والاتصال
احق من الغیر واگر دو کس دعوی کردند بر دیوار و آن دیوار با دیوار یکه دعی متصل ست بمنجر
خشتهای دیوار او در خشتهای آن دیوار مدعی به داخل اند دیگری را شاخهای که برای سایه
سکنند صاحب اتصال اولیست نزد ما از ان دیگر و این لفظ احق من الغیر بهمه صور تها متصل است
توب فی یده وطرفه فی ید الاخر بنصف جامه بیست در دست یکی و دوم طرف او در دست دیگر است
و هر دو در ان جامه منازعت کردند بی گواه بهر دو تمت کرده شود بنصف صبی ید بد عن نفسه
کودکیست از خود و از گفته خود می فهمد و او در دست کسیست فقال انا حر پس گفت که من آزادم
فالقول له قول کودک معتبر بود و آزاد باشد ناگر فتی ایل بر دے دعوی ملکیت کند
بهر چه سود و ان قال انا عبد لفلان و گر بعد از رسیدن گفت من بنده فلانم او لا
یصدق لانه اقر علی نفسه یا کودکیست که گفت خود می فهمد و ادعوا عبد لمن فی یده پس آن بنده بهمان
کسی ست که در دست اوست عشرة ابیات من ذا فی یده و جرة اند از یکیست در دست یکے
و بیت فی ید اخر و یکی بجمر در دست دیگر ست فالسلعة نصفان و بهر دو صحن آن حجره
منازعت کردند آن صحن بهر دو بنا نسبت بود یعنی اعتبار بسیار حجره با نبوده اگر منازعت

تمییز و استعمال او رفتن و چوب تکیه زدن و سایه نشستن و راه رفتن برابر باشد تا صاحب کثرت را
حق منع تصرف نبود ادعی کل واحد انها فی یده دعوی هر یکی از مدعیان بر زمین و گفت
که در دست منست، ولیس لاحدهما ان یحدث فیها حدثا زده ست و ازین بین یکی او را حق
تصرفی نی یده یا عمارت کرده ست یکی یا چاه کنده ست پس آن زمین در دست اوست کما لو
برهن انها فی یده چنانکه اگر گواه گزراند بر انکه زمین در دست اوست و این رد دعوی
زمین مملوکه ست که ملکیت او بیده ثابت شد **باب دعوی النسب**
این باب در ذکر مسایل دعوی نسبت ولدت مبیعة لاقل مدة الحمل کنیزکیست که فروخته
شده ست و بعد از فروختن آنچه زاد باندک مدت حمل یعنی شش ماه مدل بعیب از زمان که
فروخته شده ست فادعاه البایع فهو ابنه پس دعوی کرد یکی بران بچه که این پسر منست پس
آن ولد فرزند او باشد استحسانا و قیاس آنست که فرزند او نباشد چنانکه زفر و شافعی گفته اند
وهی ام ولده و آن کنیزک سریت بایع گرد و بفسخ البیع و فسخ کرده شود بیع و یرد الثمن و بازداده شود بها و ان ادعاه المشتری معه او بعده اگرچه دعوی کرد مشتری بران ولد با دعوی
بایع و لفظ او بعده زاید واقع شده ست سهو از ناسخ زیرا که چون دعوی مشتری بهمراه دعوی
بایع مسموع نبود پس بعد از دعوی بطریق اولی مسموع نباشد پس او بعده چیزی نیست و صاحب
معدن گفته ست که او بعده بجهت آن آورده که اگر مشتری پیش از دعوی بایع دعوی
کند دعوی او مسموع باشد و این نیز از شارح غلط ست زیرا که انچنین از اتصال رد دعوی
حاصل ست فتفکر و انصف اما اگر مشتری پیش از دعوی بایع دعوی کند نسب او را مشتری ثابت
گردد و دعوی بایع مسموع نبود وکذا ان ماتت الام و همچنین اگر پسر و مادر و بایع بر ولد
دعوی کند آن فرزند ولد او بود بایع او را بگیرد و تمام بها باز دهد نزد امام اعظم رح
زیرا که ام ولد غیر متقومه ست نزد امام اعظم رح و حصه ولد باز پس دهد بقول صاحبین
رحمهما الله زیرا که ام ولد نزد صاحبین متقومه ست بخلاف موت الولد
یعنی اگر ولد بمیرد باقی مسئله بحال خود ست و بعد از مردن ولد بایع دعوی کرد که
ولد از منست کنیزک ام ولد نگردد و نسب ثابت نشود همچنین ست در کافی و عتقها کموتها

وآزاد شدن کنیزک و بچه در احکام دعوی فرزند ثبوت نسب در درش حکم موت دارد و اگر آزاد
کنیزکی فروخت و آن کنیزک با ندک مدت حمل یعنی شش ماه بچه آورد در مشتری کنیزک را آزاد کرد
و بعد ه بایع بران بچه دعوی بنوت کرد آن بچه دل او گردد و نسب ثابت شود و از مشتری از
پس گیرد و حصه او از مشتری باز پس دهد و اگر مشتری ولد آزاد کرد و بعد ازان بایع دعوی
ثبوت او کرد پس دعوی او باطل گردد و هیچ ثابت نشود و در صورتها تصدیق مشتری حاجت
ندارد و ان ولدت لاکثر من ستة اشهر ردت دعوی البایع و اگر کنیزک مبیعه بعد از بیع
بچه آورد بزیاده از شش ماه و دعوی کرد بایع به بنوت بچه در نشود و دعوی بایع کلا ان یصدقه
المشتری مگر انیکه تصدیق کند بایع را مشتری آنزمان ثابت شود نسب از بایع اگر کم از دو سال
زاده باشد و کنیزک ام ولد او نشود و بیع فسخ نگردد و اما نسب ثابت شود و اعتبار کرده آید هر گاه
همچنین بست در شرح و جامع مزور و اگر در صورت بایع و مشتری هر دو دعوی کنند و مرجح
معتبر نبود چنانچه در جامع رمزوست و مسلمان و ذمی و آزاد و مکاتب درین احکام یکسانند
چنانچه در اختیار ست و من ادعی نسب احد التوامین و کسی دعوی کرد نسب یکی از دو مرد
ثابت نسبهما منه ثابت شود نسب هر دو از ان کس ولان باع احدهما و اعتقه المشتری
و اگر کسی فروخت یکی از دو برادر را و آزاد کرد او را مشتری فهما ابنا فبطل عتق المشتری پس آن هر دو
فرزندان بایع اند پس ثابت شد نسب هر دو از ان بایع و باطل شد آزاد کردن مشتری او را
و در نسخه دیگر ست ثبت نسبه بنسبه بجای فهما ابنان یعنی ثابت شد نسب آن هر دو از بایع
فجیء بعبد رجل فقال هو ابن فلان کودکیست نزد مردی پس گفت آن فرزند پسر من
غایب ست ثم قال هو ابني لم یکن ابنه و بعد ازان اقرار بنوت کودک غایب گفت ان کودک
پسر خست پسر او نبود و نسب از و ثابت نشود و ان جحدان یکون ابنه و اگرچه انکار آورد
که این پسر او بود و بقول صاحبین اگر آن غایب منکر شود از بنوت آن کودک ثابت شود نسب
آن کودک از وی لیکن او را تصدیق و تکذیب غایب معلوم نبود دعوی نسب او معتبر نبود و او کافر
فی بلد مسلم نصرانی و اگر باشد کودک در دست مسلمانی و نصرانی فقال النصرانی هو ابني
فقال المسلم هو عبدي هو احد ابن النصرانی پس دعوی کرد نصرانی که او پسر منست و دعوی

کرد مسلمان که او بنده من ست پس آن کودک آزاد و پسر نصرانی ست وان کان صبیی فی
یدی نصرانی و لکن باشد کودکی در دست زن و شوهر فزعم انه ابنه پس گمان کرد شوهر
یعنی دعوی کرد شوهر که آن کودک پسر منست من غیرها از غیر آن زن یعنی از زنی دیگر دون بعت
انه ابنها من غیره و گمان برد از زن که آن کودک پسر اوست از شوهر دیگر غیر این شوهر فهو ابنهما
پس آن کودک پسر هر دو بود یعنی نسب او از هر دو ثابت گردد تا از هر یکی ارث پسر گیرد و ولدت
مستولدة مردی کنیزی خرید و با و وطی کرد و وی بچه زاد فاستحقت پس مستحق شد آن کنیز ک
یعنی کسی بملکیت او دعوی کرد و اثبات رسانید غرم الاب قیمة الولد و هو حر یعنی تاوان دهد
پدر یعنی مشتری بهای کودک بدهد بهای آن روز یکه دعوی واقع شده ست و اگر وقت
دعوی کردن مستحق کنیز ک آن کودک زنده بود و کودک آزاد بود همچنین ست از کافی فان
مات الولد لم یضمن الاب قیمته پس اگر بمرد بچه ضامن نشود پدر بهای آنرا و ان ترک
مالا و اگر چیزی گذاشته بود مالی یعنی اگر آن بچه مرد و مالی گذاشت آن مال مستحق نرسد و وارث
بود سید و دیه رضا من نگردد و برای مستحق و ان قتل الولد و اگر کشت پدر آن ولد را او اخذ
دیته یا کسی دیگر کشت پسر او پدر از قاتل دیت گرفت غرم الاب قیمته تاوان بدهد پدر
برای مستحق بهای ولد و یرجع بالثمن و قیمته علی بایعه و رجوع کند پدر بثمن کنیز ک و بهای
کودک بر بایع بود لا بالعقر رجوع نکند بعقر که داده باشد مستحق را زیرا که بدله نفع بضع ست

## کتاب الاقرار

این کتاب در ذکر مسایل اقرار ست از مدعا علیه زیرا که مومن انمان آنست که از حق انکار نیارد و گاهی انکار نیز باشد و بعد از
انکار حاجت بشهادت افتد و شهادت بمتصل کتاب قضا ذکر کرده آمد زیرا که مسایل شهادت
بکتاب قضا بیشتر مناسبت دارند زیرا که حکم قاضی بگواهان اکثر باشد باقی ماندند مسایل اقرار
آنرا در ین کتاب متصل دعوی ذکر کرد و گفت هو اخبار عن ثبوت حق الغیر و آن
اقرار لغة بمعنی ثابت کردنست چیزی که متردد باشد میان اثبات و انکار شرعا خبر کردنست
از ثابت بودن حق دیگری علی نفسه بر نفس خود اذا اقر حر مکلف بحق صحیح هرگاه اقرار
کرد آزاد عاقل بالغ بحقی بر انفس و بود این اقرار ولازم گردد بر و آنچه بوی اقرار کرده ست

وقید حراحتر از ست از بنده مجبور که اقرار او بمال جایز نیست و مکلف احتر از ست از کودک که
اقرار او نیز جایز نیست بی اجازت تجارت فاذ دیوانه ما بنده و کودک ماذون در حق اقرار
بحق بجزا یه و مکلفانست و لو مجبور کشتی و حق اگرچه آن حق مجهول باشد چنانکه گفت
چیزی حقی و یجب علی بیانه و جبر کرده شود او را بر بیان یعنی اگر اقرار کرد مقر بحق مجهول اگر او
کرده شود او را به بیان آن حق که من برگشته ام ازین گفتن که فلانرا بر من حقی ست حق اسلام اگر
سفصل گوید قبول کرده شود و اگر منفصل گوید قبول کنند و بی اختیار از وی بیان طلبند بهمچنین
از محیط و بیبن مال قیمة و چون حق مجهول را بیان کند باید که چیزی بیان کند که بها داشته
باشد تا اگر گوید کودک اوست یا پوست مروار یا یک چتل و انبود نزد مشایخ ما و را لنهر زیرا که این
بها نیست و نزد مشایخ عراق روا بود همچنین ست در نهایه والقول المقرر و معتبر سخن اقرار کننده
ست مع یمینه با سوگند او ان ادعی المدعی المقر له اکثر منه و اگر دعوی کند
انکسی کی مقر برای او اقرار کرده ست زیادة از قدر اقرار یعنی اقرار میکند مقر له ازان بیشتر دعوی
میکند و فی مال لم یصدق فی اقل من جنس درهم و در مال یعنی اگر مقر گفت فلانرا بر من
مال ست پس در بیان آنمال در کم از یکدرم قول او قبول نباید کرد و مال عظیم بنصاب
و اگر گفت فلانرا بر من ست مال بزرگ آن مال قدر نصابی و تا اگر کم از نصاب اقرار کرد قبول
نباید کرد و قدر نصاب دویست درم ست چنانچه در زکوة گذشت و از شمس الایمة السرخسی ست
که صحیح آنست که اگر مقر فقیر بود تصدیق کرده شود ده درم و اگر غنی بود بیان او در کم از نصاب
معتبر بود و اموال عظیم ثلثة نصب و اگر گفت فلان را بر من الهاست بزرگ و ان نصاب
باشد در بیان کم ازین معتبر نبود و دراهم کثیر عشرة و اگر درهم کثیر گوید ده درم بود کم از
ده درم قبول نباید کرد و دراهم ثلثة و اگر دراهم گفت و کثیر نگفت سه درم باشد کذا در شرح
درهم و اگر کذا درهما گفت یکدرم باشد و در ذخیره ست که در صورت کذا و درم بود زیرا که
کذا بحبت عدد ست و اقل عدد دو اند و کذا کذا و اگر لفظ کذا دو بار ذکر کرد بغیر عطف عشرة
یازده درم بود و کذا و کذا احد عشر ون و تکرار کذا بحرف عطف بیست یک باشد و لو
بزیادة مایة و اگر تکرار کرد لفظ کذا سه بار یا او زیاده کرده شود صد از بیست و یک دلو تکم

زید الف واگر تکرار کرد لفظ کذا چهار بار زیاده کرده شود بر صد هزار علی الاصح وقیل اقرار واگر گفت
برمنست یا پیش منست اقرار است بدین بقرض عندی معی فی بیتی فی صندوقی فی کیسیتی
امانة واگر اقرار کرد باین عبارت که فلانرا است بامانا یا در خانه ما یا در صندوق ما یا در کیسه ما
اقرار امانت بود وقال لی علیك الف مروی گفت کسی مرا بر تو هزار درست فقال اترنه مدعا علیه
در جواب او گفت وزن کن آنرا او انتقده یا گفت سره کن آنرا او احلنی به یا گفت مهلت ده مرا
بآن او قضیتك به یا گفت ادا کردم ترا او احلتك به یا حواله کرده ام ترا بآن یعنی بر دیگری
سپردم همه اقرار پس اینهمه اقرار بود و بلا کنایة لا واگر بغیر از ضمیر گفت فرار نبود وان اقر
بدین موجل واگر اقرار کرد کسی بدعوی موجل بماهی مثلا وادعی المقر له انه حال ودعوی
کرد مقر له که آن دین حال ست لزمه حالا لازم شود او را این دین حال نزد او بطور شافعی رح
لازم شود او را المهلت همچنین ست در مبسوط وحلف به بمشدید لام سوگند داده شود
المقر له علی الاصح مقر له را بر انکار مهلت علی بمشدید یا بر منست مائتو درهم یکصد درم
یعنی شخصی گفت مرا و راست بر من یکصد درم فهی دراهم پس آن صد نیز درهم باشند
وقیاس آنست که درم ثابت گردد و تفسیر لفظ صد بر مقر لازم گردد همچنین ست قول شافعی
واحمد رح ومائة وثوب یفسر المائة واگر گفت فلان را بر من یکصد وجامه مستفسر
کنند صد را وجامه لازم شود وکذا مائة وثوبان وهمچنین ست اگر گفت یکصد و دو جامه دو
جامه لازم شود وتفسیر صد باید کرد بخلاف مائة واثواب بخلاف انکه گفت مرا و را بر من
یکصد و سه جامه ست که جمله یکصد و سه جامه لازم آید و صد تفسیر نماند زیرا که اثواب تفسیر هر دو عدد
باشد اقر بتمر فی قوصرة واگر اقرار کرد بتمر در قوصره یعنی آوندی ترکه از نی وغیره میسازند لزما
لازم شود هر دو برای مقر له از قوصره وتمر فی دابة فی اصطبل ودر اقرار غصب یا بودیعه
لزمته الدابة لازم شود دابه نه طویله نزد امام اعظم وابو یوسف رح وبقول محمد طویله نیز لازم گردد
چنانچه قیاس ست وبخاتم له الحلقة والفص واگر اقرار کرد بانگشتری مر مقر له را ست حلقه
انگشتری وبکذبه بسیف له النصل واگر اقرار کرد بشمشیر برای کسی که مقر له را بود تمام شمشیر از نصل
والحفن والحمائل وخلاف وبنداو وبحجلة واگر اقرار کرد بحجله چنانکه گفت فلانرا بر من حجله ست

ولفظ حجله بفتح حا وجیم ست نام پرده عروس که اندرون خانه در شبها وسی سی پوشانند العباب
والکسوة وستقر ار ابود وچوبها وحجله وپرده جامه که بران حجله اندازند وثوب فی منادیل
اولی ثوب لزناه واگر گفت مر فلانرا ست برسن جامه ربنجه یا جامه در جامه بر ست مقر لازم
بود بر مقر بهر دو چیز و بطور شافعی جامه تنها بود واول و یکی جامه در صورت دوم وثوب فی عشرة
له ثوب واگر گفت فلانرا ست برسن یک جامه در ده مقر له را یکی جامه بود نزد امام اعظم رحمه الله
وشافعی رح وبقول محمد رح یازده جامه بود وبخمسة فی خمسة واگر گفت او را ست برسن پنج
در پنج وعنی به الضرب خمسة ومراد داشت مقر باین گفتن حساب ضرب مقر له را پنج بود
زیرا که ضرب بکثیر لازم است نه بکثیر مال وبطور حسن بن زیاد بیست پنج بود وبطور زفر ده بود
وعشرة ان عنی مع ومر مقر له را ده درم بود واگر ضرب را ندارد وان فی معنی مع مراد داشته باشد
پس گویا که پنج با پنج گفته بود وآن ده عدد باشد له علی من درهم الی عشرة واگر گفت مرا او را
برسن از پنج تا ده درم او ما بین درهم الی عشرة یا گفت میان درم تا ده درم له تسعة
مراد را نه درم باشد بر مقر نزد امام اعظم رح وبقول صاحبین رح لازم شوند ده درم وبطور زفر
هشت درهم لازم شوند وله من داری ما بین هذا الحائط الی هذا الحائط واگر گفت
کسی که مراد را ست برای من میان دیوار تا این دیوار له ما بینهما فقط مراد را بود وانچه میان
هر دو دیوار ست پس پس دعوی را قرار دیوار داخل نشوند وصح الاقرار بالحمل ودر ست اقرار
کردن بحمل یعنی اگر کسی گوید حمل ناقه من یا ماده گاو یا حمل ماده اسپ من برای فلان ست او را
چرا که متیقن اند که مورث او مرده باشد وناقه یا ماده گاو یا اسپ ماده بوی ارث رسیده بود ووارث
بحمل وصیت کرده باشد برای فلان والحمل ودر ست اقرار برای حمل ان بین سببا صالحا
واگر بیان کند مقر سببی صالح برای ثبوت ملک بجهت حمل چنانکه گوید برای حمل فلانه بر من
هزار درم ست ازین راه که پدر او مرده وا و را ارث گرفته ومن او را هلاک ساختم یا موصی
بحمل فلانه وصیت کرده ومن هلاک ساختم واگر چنین سبب نگوید وانبود و اقرار برای حمل فلانه
بر من صد درم ست ازین راه که مرا قرض داده بود یا من متاعی فروخته وان الاقرار بشرط الخیار
لزمه المال وبطل الشرط واگر اقرار کرد کسی بشرط اختیار سه روز که اگر دو سه نه قبول کنم

لازم بود والا نه اقرار لازم گردد و شرط باطل شود **باب الاستثناء وما فی معناه** این باب در ذکر مسایل استثناست و استثنا بر آورد نست چیزی را از حکم بالا چنانچه گوید فلانرا صد درم بجز پنج درم صحیح استثناء بعض ما اقربه روا بود استثنا کردن بعض چیزیکه اقرار کرده ست باو چیز مبتصل باقرار برابر ست که استثنا را قل کند یا اکثر از نصف و بقول ابی یوسف و مالک و شافعی رح روا نبود استثنا اکثر اما استثنا منفصل روا بود نزد ما و بقول ابن عباس و مجاهد رضی الله عنهما روا بود استثنا منفصل نیز تا کیسان برابر ست که استثنا دانسته ترک داده بود یا بفراموشی و لازمه الباقی و لازم بود بر مقر باقی از استثنا لا استثناء الکل روا نبود استثنا تمام مقر به چنانکه گوید بر فلان صد درم بجز صد درم تا در یصورت صد درم لازم گردد و این وقتی ست که مستثنی از جنس لفظ مستثنی منه بود چنانکه بالا گفتم اما اگر خلاف جنس بود در یصورت استثنا تمام روا باشد نزد ما چنانکه گوید مثلا غلامان مرا همه آزاد اند مگر ایشان را اشارت کرد بغلامان و بغیر غلامان مشار الیهم غلامی دیگر ندارد پس هیچ غلام آزاد نگردد نزد ما و بطور مالک و احمد و شافعی رح روا نبود این استثنا و تمام غلامان وی که اشارت بایشان کرده ست آزاد شوند صحیح استثناء الکیلی والوزنی من الدراهم و رواست استثنا کردن پیمودنی و وزن کردنی از درهما یعنی بشرطیکه مستثنی در بها برابر مستثنی منه نبود تا استثنا کل نگردد مثلا گفت فلانرا بر من صد درم مگر خروار ی از گندم و خروار گندم بکم از صد درم می ارزد روا باشد یا گفت بجز دو من از روغن گاو بهمان شرط این استثنا صحیح باشد و قیاس همینست که این استثنا روا نبود زیرا که کلام بالا اورا متحمل نیست و بر آوردن از ان اقرار ممکن نیست پس روا نبود چنانکه قول محمد و زفر ست رح لا غیرهما روا باشد استثنا غیر کیلی و وزنی چنانکه گوید مرا بر ست بر من صد درم بجز ده گوسپند یا ناقه و غیر ذلک که این استثنا روا باشد ولو وصل یا قرأه انشاء الله تعالی بطل اقراره و اگر مبتصل ساخت باقرار خود خواستن خداوند تعالی یعنی گفت فلانرا بر من صد درم ست اگر خواسته خدا باشد باطل شد اقرار او زیرا که اقرار خبر کردن ست و اخبار احتمال تعلیق بشرط ندارد زیرا که متعلق بشرط موقوف بود در حصول بر وجود شرط و خبر احتمال

توقف ندارد زیرا که خبر فعلیست که دلالت کند از ثبوت چیزی برای چیزی یا نفی چیزی از چیزی
در زمان گذشته پس هر دو جمله یکدیگر اند و اگر گوئی اقرار ایجابست یا نفی و تعلیق ایجاب بشرط
روا باشد پس این اقرار باطل نگردد گوئیم اگر ایجاب اعتبار معلق کردن ایجاب بشرط معلوم روا باشد
نه بشرط مجهول و خدا امریست که وقوف بر آن امکان ندارد پس ما بمعنی نیز تعلیق باطل گردد و لو
استثنی البناء من الدار او اگر استثنا کرد عمارت از سرا چنانکه گفت این سرا از فلانیست مگر عمارت
او هما للمقر له پس این عمارت هر دو بر آن مقر له باشند و ان قال بناء هالی و العرصة لك
فکما قال و اگر گفت عمارت آنخانه مرا ست و میدان بر آنست پس همچنان بود که گفته ست یعنی
استثنا باین عبارت روا بود زیرا که سرا با عمارت بود پس در صورت اول اقرار کرد برای مقر له
بسرا و از وی استثنا کرد عمارت و بی عمارت سرا نماند پس اقرار درست نبود درین صورت
اقرار مصحح گردد این درست باشد و لو قال علی الف من ثمن عبد و اگر گفت کسی بر من هزار
درم ست از بهای بنده که ابتیاعه قبض کرده ام آن بنده را فان عین العبد پس اگر معین کرد
بنده و گفت فلان غلام و سلمه الیه لزمه الالف و بسپرد آن مقر له بنده مذکور باین مقر
لازم گردد و چیزیکه اقرار کرد بر مقر و الا و اگر نسپرد لازم نگردد و ان لم یعین لزمه و اگر بنده معین نکرد
و گفت بر ست فلان را هزار درم از بهای بنده که خریده ام و هنوز قبض نکرده ام و بنده معین نکرد که
کدام ست نزد امام اعظم هزار درم واجب گردد بر وی و تصدیق نباید کرد بقوله من ثمن خمر او
خنزیر چنانچه رونیست بیان مقدر در اقرار هزار درم از بهای شراب یا بهای خوک و درین
اقرار هزار درم لازم گردد بر مقر بیان متصل گوید یا منفصل نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح
اگر متصل گوید لازم نشود و اگر منفصل گوید گفتن او روا بود همچنین ست در هدایه و لو قال
و اگر گفت مقر در اقرار فلان ست بر من هزار درم من ثمن متاع او اقرضنی از بهای متاعی یا
قرض داده ست مرا هی زیوف او نبهرجة و حالانکه آن هزار درم ناسره ست یا بهرجه لزمه
الجیاد لازم شود بر وی سره نزد امام اعظم رح اگر متصل گوید و در منفصل اختلاف صاحبین ست و
نیز روایتیست از امام اعظم غیر ظاهر و ایب بخلاف الغصب و الودیعة یعنی اگر گفت فلان را بر من
هزار درم ست از وجه غصب یا امانت و آن نیافتند یا بهرچه همچنان لازم شوند و از اینجا معلوم

اگر منفصل گفت در اقرار هزار درم غصب جید لازم گردد ولو قال الا انه ینقص کذا و اگر گفت
مقر در چار صورت مذکور مگر انکه کم اندازان هزار درم چندین درم متصلا بصدق متصل باقرار
گفت تصدیق کرده شود او را و الا لا و اگر متصل نگفت و فصل کرد در گفتن تصدیق کرده نشود
و اگر بین انفصال بضرورت مثل کوتاهی دم یا عطسه یا غیر آن نبود و فتوی بر همینست و من اقر
بغصب ثوب و کسیکه اقرار کرد بکشیده گرفتن جامه از کسی و جاء بثوب صدق و آورد جامه
جید دارد و گفت آنجامه مغصوب همینست تصدیق کرده شود او را و ان قال اخذت منك الفا
ودیعة و اگر گفت مقر مقر له گرفته ام از تو هزار درم با نت فهلکت پس هلاک شد آن درم
یعنی بی تعدی از من و قال مقر له اخذتها غصبا و گفت مقر له گرفته آن درم بغصب
از من فهو ضامن پس آن مقر ضامنست و قول قول مقر له است با سوگند و اگر از سوگند ابا کند
مقر ضامن نیشود او را و ان قال اعطیتنیها ودیعة و قال غصبتنیها و اگر گفت مقر داده تو مرا آن
هزار را امانت و اگر مقر له گفت کشیده آن هزار درم از من بغصب مقر ضامن نگردد و قول قول مقر
بود با سوگند و اگر از سوگند نکول کند ضامن گردد و ان قال هذا کان لی عندك ودیعة
اخذته و اگر کسی را گفت یکی این چیز که در دست منست امانت من بود پیش تو و گرفته ام یعنی
قبض این چیز بملکیت خود کرده ام از تو فقال پس گفت مخاطب در جواب آن قایل هو لی آنچیز
از منست اخذه بگیر و مخاطب آنچیز را از متکلم و ان قال اجرت و اگر گفت کسی را اجاره داده ام
بعیری او ثوبی هذا شتر خود یا جامه خود این فلانا فلانا فرکبه او لبسه فرکبه او لبسه فرد پس
سوار شد آن فلان بر آن شتر یا پوشید آنجامه پس باز داد با و آنفلانی گفت تو دروغ
میگوئی این شتر یا جامه از منست فالقول للمقر پس قول قول مقر بود باستحسان و بقول
صاحبین رح قول قول فلان بود قیاسا بر آنکه مقر اقرار کرد بدست فلان و باز دعوی
استحقاق کرد چنانچه در امانت که صورت او بالا گذشت که مقر گفته بود که این چیز امانت من بود
نزد تو و من از تو گرفته ام و مخاطب گفت که از من بود نا و اجب گشت گرفتن مخاطب از متکلم و وجه استحسان
آنست که فرق ست میان امانت و اجارت زیرا که در اجاره ضرورتست بر ادا کردن منفعت بمستحق
پس این بر عدم شد در غیر ضرورت پس اقرار ظاهر نشد مطلق بلکه اقرار مقید شد ولو قال هذا لی

ودیعة فلان فاگر گفت کسی کہ این ہزار درم امانت فلانست برمن متصل آن گفت لا بل لفلان نہ بلکہ امانت فلانست فالالف للاول پس ہزار درم برای مقر لہ اول باشد وعلی المقر مثلہ للثانی و بر مقر مثل الف بود دیگر مقر لہ دوم **باب اقرار المریض** این باب در ذکر مسایل اقرار مریض ست وچون بعضے احکام اقرار مریض خاص اند کہ در اقرار صحیح نیست بنابران این باب جدا ذکر کرد و اختلاف ست میان مشایخ ما رحمہم اللہ در تعریف مریض بعضی گفتہ اند کہ مریض کسیست کہ ایستادہ نتواند شد بخودی خود و بعضی گفتہ اند راہ نتواند رفت مگر آنکہ دو کس از ہر دو جانب یکیہ کنند و بعضی گفتہ اند کہ نماز ایستادہ نتواند کرد و بعضی گفتہ اند کہ مدتی بر بستر بماند و از فقیہ ابو اللیث ست کہ فقوی بر بنست کہ نماز ایستادہ نتواند کرد و نزد ما فتوی بر بنست کہ صاحب فراش بود و بر بستر افتادہ ماند دین الصحة و ما التزمہ فی مرضہ دین تندرستی و دینی کہ لازم شد مریض در حال مرض بسبب معروف کہ معاینہ کردند او را و امر دوم چنانچہ چیزی خرید بخصومت گواہان و قبض کرد یا قرض گرفت یا کرایہ کرد چیزے یا نکاح کرد زنے بمہر مثل یا ہلاک کرد مال کسی و اینہمہ را گواہان دیدند مقدم ما علی ما اقر بہ فی مرضہ مقدم کردہ شود یعنی اول ادا کردہ شود از دینے کہ اقرار کردہ ست بآن در حال مرض یعنی دینی کہ پیش از اقرار کسی را علم نبود باین نزد ما ست و بقول شافعی و مالک رح دین باقرار و غیر آن برابر ست و آخر لا یأخذ عنہ فسوخر کردہ شود ازو دین اقرار یعنی بعد موت مریض اول دین صحت اگر باشد و دین آنچہ لازم شد وستہ بنفیر در حال مرض ادا کنند پس اگر چیزی باقی ماند در دین اقرار صرف کردہ شود و بعد آن اگر زیادہ شود بورثہ رسد و ان اقر المریض لوارثہ و اگر اقرار کرد مریض بچیزی برائے وارث خود باطل باطل گردد اقرار او بقول مالک و احمد و شافعی باطل نگردد الا ان یصدقہ البقیة مگر اینکہ تصدیق کنند مریض را باقی ورثان در اقرار بدین آن وارث پس صحیح باشد اقرار او برائے وارث و ان اقر لاجنبی صح و اگر اقرار کرد برائے شخصے بیگانہ روا بود اقرار او و تمیلہ در معنی تکرار ست زیرا کہ چون گفت اگر اقرار کند مریض برائے وارث خود باطل بود اقرار او پس معلوم شد کہ اقرار صحیح نبود مگر برائے اجنبی الا انکہ بجہت متصل ساختن قول خود و ان احاط مالہ و اگرچہ در گیرد اقرار او تمام مال او را و در وے ست زیرا کہ ظاہر آنست کہ اقرار صحیح نبود مگر در ثلث مال از انکہ حق ورثہ پیش از مرض

به وحصه مال متعلق گردد و دو سوم حصه مال تصرف مریض باقی باشد پس اقرار بدین که تمام مال را
در گیرد روا نباشد و این قیاس متروکست بحدیث ابن عمر رضی الله عنه که گفته ست اذا اقر الرجل
فی مرضه بدین لرجل غیر وارث فانه جائز و ان احاط ذلک بماله هرگاه اقرار کند مردی در مرض خود بدینی
برای مردی که سوای ورثه ست پس آن اقرار روا ست اگرچه در گیرد آن دین همه مال او و برای او دیگر چیزی
نماند و ان اقر لاجنبی ثم اقر بمثله و اگر اقرار کرد مریض برای اجنبی بچیزی و بعد ازان اقرار کرد
به پسری همان اجنبی ثبت نسبه ثابت شد نسب آنکس از ین مریض یعنی ثابت شد که پسر اوست
و بطل اقراره و باطل ست اقرار مریض که برای او اقرار کرده بود و ان اقر لاجنبیة و اگر
اقرار کرد بچیزی برای زنی بیگانه ثم نکحها صح و بعد از اقرار نکاح کرد آنزن را روا باشد اقرار او برای
آن زن تا اگر مریض بمیرد آنزن قرض مریض که اقرار کرده بود بگیرد و هم ارث و مهر نزد ما و بطل رجوع
اقرار مریض باطل گردد بخلاف الهبة و الوصیة مخالف ست اقرار هبه و وصیت تا اگر ببخشید زنی
بیگانه را چیزی در مرض یا وصیت کرد او را و بعده آنزن را نکاح کرد هبه و وصیت باتفاق باطل گردد
و ان اقر ان طلقها ثلثا فیه و اگر اقرار کرد مریض برای زنی که سه طلاق گفته ست آنزا در مرض
فلها الاقل من الدین و الارث پس مر آن زن راست اندک از ارث و دین یعنی نظر باید کرد که
دین مقر بها اندکست یا ارثی که زن را میرسد پس اگر دین اندک از ارث بود دین باید داد و اگر
ارث اندک بود ارث باید داد و ازینجا بیع ست که این در صورتیست که طلاق بطلب زن بود اما اگر زن
را طلاق داده بود بی طلب زن در ینصورت اقرار او باطل بود و مر آن زن را میراث رسد نه اقرار
اندک بود میراث از اقرار یا بیش و ان اقر بغلام مجهول یولد مثله لمثله و اگر اقرار کرد
بکودکی که معلوم نیست نسب او در عمر بحدیست که مثل آن غلام بمثل این کس میزاید انه ابنه اینکه کودک
پسر اوست و صدقه الغلام و تصدیق کرد او را غلام از بنوت خود و ابوت او و ثبت نسبه
ثابت شود نسب آن کودک اگر کودک گفته خود میفهمد یا هرگز گویا نیست و شرط نبود تصدیق غلام و اصح
همین ست و بعضی مشایخ شرط کرده اند و اگر کودک معلوم النسب بود و در عمر بقدری بود که مثل او بمثل
مقر نمیزاید ثابت نگردد نسبها و لو مریضا اگرچه آن مقر مریض بود در وقت اقرار و این شرط
مسئله برای آن آوردکه اشارت شود بتقسیم اقرار مریض و صحیح زیرا که چنانکه این اقرار مریض

صحیح ست از تندرست نیز صحیح ست و اگر نه این باب مسایل اقرار مریض ست حاجت دلو مریضا
گفتن نباشد و بیشار که الورثة و آن کودک مقر له شریک گردد و بدیگر وارثان در میراث و صح اقراره
بالولد والوالدین و روا بود اقرار مرد به پسر و پدر و مادر چنانچه گوید کسی این پسر منست یا پدر منست یا
زنی را که این با درمنست والزوجة و اقرار زوجه چنانچه زنی را که در نکاح و عدت کسی نیست گوید این
زوجه منست والمولی و اقرار کرد مرد بآزاد کننده یا آزاد کرده شده زیرا که لفظ مولی مشترک میان
هر دو معنی ست و اقرارها بالوالدین و روا بود اقرار از زن بپدر و مادر چنانکه گوید که این پدر
منست یا مادر منست والزوج مرد را گوید که این شوهر منست والمولی چنانکه گوید این آزاد کننده
منست و بالولدان شهدت قابلة و روا ست اقرار زن بفرزند که گوید این پسر منست شهد بانکه
تصدیق کند او را اگر دعوی بفرزندی کودک باشد که شوهر منکر نباشد او صدقها نزد جهاتا تصدیق
تصدیق کند او را زیرا که در صورت اقرار زن بفرزندی کسی ثابت کردن نسب ست بر شوهر و این شرط
یکی قوتیست که او را شوهر ست یا در عدت شوهر ست اما اگر زن نه شوهر دارد و نه در عدت کسی ست بی
شرط نسب اقرار او روا بود و لا بد من تصدیق هولاء و لاجارست در مسایل مذکور از تصدیق
ایشان وصح التصدیق بعد موت المقر و روا بود تصدیق مقر له در نسب و سبب پس از مردن مقر الا
الا تصدیق الزوج بعد موتها اگر تصدیق شوهر در اقرار نکاح زن بعد مردن زن تا اگر زنی اقرار
کرد که فلان شوهر منست و وی تصدیق کرد بعد مردن آن زن احکام نکاح ثابت نگردد نزد امام اعظم رح
و بقول صاحبین رح اقرار روا باشد بر وی و مهر لازم گردد وارث باید و ان اقر بنسب بعض الاخ والعم یثبت
و اگر اقرار کرد کسی بنسب برادر یا عم یعنی کسی گفت این برادر منست یا عم منست ثابت نگردد نسب
باین اقرار برادری بر پدر او و بعضی بر جد او و هر چند برادری و عمومت بهان مقر و مقر له ثابت گردد متجزی
که میگویند ان لم یکن له وارث غیره پس اگر نبود او را وارثی بجز آن قریب و بعید وارث گردد یا
یا دور و ورثه وارث گردد این مقر له مقر را و ان کان لا و اگر او را وارثی بود این مقر له را ارث نگیرد و نسب ثابت
ابوة فاقر بالاخ و کسیکه بمرد پدر او و بعد از موت پدر اقرار کرد ببرادری یعنی کسی گفت که این برادر منست
شرکه فی الارث شریک مقرر کرد آن مقر له وارث و لم یثبت نسبه و ثابت نگردد نسب مقر له از پدر مقر
نزد ما و بقول ابی یوسف و احمد و شافعی رح ثابت گردد بجهت تعیین بتصریح کردن نسب و ان ترک ابنین

وله علی الاخر مایة واگر بردمریض گذشت دو پسر و مر او را بر دیگری صد درم ست یعنی از میت صد درم
و این ارث ندهد بر شخصی فاقر احدهما بقبض ابیه خمسین پس اقرار کرد یک برادر بقبض کردن پدر او
پنجاه درم و برادر دوم منکر ست از قبض مدعی فلا شئ المقر لهم پس مقر را چیزی نرسد از ارث و الاخر
خمسون و مر دوم برادر راست پنجاه باقی زیرا که مقر با قرار قبض معترف شد که همین پنجاه درم
دین ست بر ذمه میت و منکر دعوی صد درم کرد پس دعوی وی بر زعم خود پنجاه درم بارث گرفت و
پنجاه درم حصه مقر بسبب اقرار او از میت ساقط گشت و ضرر اقرار او بر برادر دوم نشد از انجهت
که اقرار بر خود جایز ست نه بر دیگری و اگر گویم گواهی یک گواه تاثیر ندارد

## کتاب الصلح

این کتاب در ذکر مسایل صلح ست و چون بعد از دعوی بعض و قبها مدعی و مدعا علیه بر صلح
آیند پس لا جرم بعد از ذکر مسایل صلح بنا بر ان کتاب صلح بعد کتاب دعوی و اقرار ذکر کرد و هو عقد
یرفع النزاع و آن صلح عقدیست که در میان دو نزاع را از دو کس و در لغت اسمست از مصالح و ان سالم
بعد از جنگ و اصل او صلاح ست و مستقیم بودن حال ست و هو جایز و آن صلح روا ست با قرار و
سکوت بگرو دین مدعا علیه و خاموش بودن و با انکار و منکر بودن مدعا علیه از مدعی به و بشود شاهر
صلح روا بود بسکوت و انکار و این اقرار پیش از سوگند ست اما بعد از انکار و سوگند صلح باتفاق
روا بود چنانچه در اقرار ذخیره ست فان وقع عن مال بمال پس اگر واقع شود صلح از مال بمال
با اقرار بمقر شدن مدعا علیه چنانچه مردی دعوی کرد بسرای که در دست کسی ست و گفت از من ست پس
مدعا علیه اقرار کرد و صلح کردند بصد درم اعتبر بیعا اعتبار کرده شود این صلح را بیع فیثبت فیه الشفعة
پس ثابت گردد در وی شفعه اگر زمین بود و الرد و یا لعیب و باز گرداندن مصالح عنه بیافتن عیب در وی
و خیار الرویة و اختیار دیدن تا مدعی یا مدعا علیه تواند که بعد از دیدن باز گرداند بفضیلة
جهالة البدل و فاسد کند آن صلح را جهالت یعنی معلوم نبودن مقدار بدل صلح لا جهالة
المصالح عنه نه جهالت مصالح عنه یعنی فاسد نکند صلح را معلوم نبودن قدر مبیع وان استحق
بعض المصالح عنه و اگر کسی مستحق شد بعض مدعی به او کله یا همه مصالح عنه را رجع المدعی علیه
بحصة ذلک من العوض رجوع کند مدعا علیه بحصه مصالح عنه در استحقاق بعض بر مدعی او کله
یا رجوع بتمام بدل مصالح عنه کند در استحقاق بعض بتمام مصالح عنه ولو استحق المصالح علیه

واگر استحقاق آرد کسی تمام مصالح علیه یعنی بدل صلح چنانکه مثلاً در دعوی بانع دره شتر صلح کرده وکسی مستحق شد بآن ده شتر او بعضه یا کسی مستحق بعض آن شد که پنج شتر باشد یا دو یا سه رجع بکل المصالح عنه رجوع کند مدعی تمام مدعی به درصورت استحقاق تمام بدل او بعضه یا بعض مدعی به درصورت استحقاق بعض بدل دان وقع عن مال المنفعة واگر واقع شود صلح در دعوی مال بر منفعت اعتبار اجارة اعتبار کرده شود باجاره تا تمام حکمهای اجاره بر وی ثابت شوند فیشترط التوقیت پس شرط کرده شود تعیین وقت برای اتمام آن منفعت مثلاً از دعوی سرای آخذ دست بنده صلح کردند پس تمام مثلاً یکسال یا دو سال تعیین باید کرد و بدل صلح حکماً و باطل شود این صلح بمردن یکی از ایشان نزد امام اعظم و محمد رح وبقول ابی یوسف بمردن مدعا علیه باطل نگردد واگر صلح بر خدمت بنده بود بمردن مدعی نیز باطل نشود و وارثان قایم مقام ایشان باشند اما اگر صلح بر رکوب دابه بود و مانند آن از پوشیدن جامه صلح باطل شود همچنین است از کانی والصلح عن سکوت وانکار فداء للیمین واگر صلح بخاموش بودن مدعا علیه یا انکار او بود از جواب مدعی آن صلح فدای سوگند باشد یعنی بدل سوگند بود فی حق المنکر رح حق مدعا علیه وهو فی حق المدعی وبدله مدعی به باشد در حق مدعی فلا شفعة پس شفعه واجب نگردد و ان صلحان دارهما واگر صلح کردند مدعی و مدعا علیه از دعوی سرا بخاموشی و انکار و بتجویز صالحا علی دارهما واجب شد شفعه اگر صلح کردند از دعوی مالی دیگر بخاموشی و انکار ولو استحق المتنازع فیه واگر استحقاق آورد کسی متنازعه فیه را بعد از صلح از خاموشی یا انکار رجع المدعی بالخصومة رجوع کند بدعوی بر مستحق چرا که مدعی یا مستحق قایم مقامی مدعا علیه شد و رد البدل و بازدهد بدل صلح بمدعا علیه زیرا که ظاهر شد که حق اخذ نبود او را ولو بعضه فبقدره واگر کسی بعض مدعی به مستحق شد بهمان حساب بازدهد از بدله صلح و دعوی باستحق کند ولو استحق الصلح علیه او بعضه واگر کسی مستحق شد در صلح از خاموشی یا انکار تمام بدله صلح را بعض او را رجع الی المدعی دعوی باز گردد بسوی مدعی فی کله در تمام مدعی به در استحقاق تمام بدله صلح او بعضه یا در بعض مدعی به درصورت استحقاق بعض بدل وهلاک بدل الصلح قبل التسلیم کاستحقاقه فی الفصلین وهلاک شدن بدل صلح پیش از سپردن بمدعی همچو استحقاق ست درصورت صلح از اقرار یا سکوت و انکار پس اگر از

اقرار بود رجوع کند مدعی بسوی مصالح عنه واگر از انکار یا سکوت بود رجوع کند بدعوی

فصل

فصل این فصلیست از صلح در بیان چیزیکه صلح از وی رواست وچیزیکه صلح از وی روا نیست

الصلح جایز من دعوی المال صلح کردن رواست از دعوی والمنفعة واز دعوی فایده چنانکه دعوی کرد کسی بسکنی خانه بوصیت ورثه منکر شدند یا اقرار کردند واز ان سکنی بچیزی صلح کرد نیز بچیزی والجنایة واز دعوی جنایت عمد بود یا خطا چنانکه در نفس بود یا کم از نفس بخلاف الحد بجز دعوی حد زنا وبشرب خمر وقذف که در ینجمله صلح روا نیست وباز دادن واجب گردد زیرا که حدود حق الله ست نه حق بنده وهمچنین حد قذف اگرچه در وی حق بنده نیز هست اما حق الله غالبست پس اعتبار غالب باشد نه مغلوب ومن النکاح وروا بود صلح از دعوی نکاح چنانکه شخصی دعوی کرد بر زنی دعوی نکاح را وزن منکر شد وبر چیزی صلح کرد تا ترک کند مرد از دعوی نکاح واین بمنزله خلع باشد ویا زنی دعوی نکاح کرد بر مردی و او منکر شد وصلح کرد بر چیزی تا ترک کند زن از دعوی نکاح واین قول بعضی مشایخ ست که این بدله صلح را اعتبار کرده اند زاید بر مهر ونزد اکثر مشایخ روا نبود صلح از دعوی زن بنکاح بر مرد زیرا که لازم می آید رشوت دادن بر ترک دعوی واین قول اصح ست از اول چنانچه در متن مختصر وقایه مذکور ست ودر شرح آن ببرهن والرق واز دعوی رق چنانکه بر شخص مجهول النسب دعوی رقیت کرد ومدعا علیه صلح کرد بر مالی روا باشد الا انکه ولا بوی نرسد مگر چون بعد از صلح گواهان گزراند فکان خلعا وحتفا علی مال پس باشد آن صلح از دعوی نکاح مرد بر زن بمنزله خلع ودر دعوی رق آزادی بر مال ودرین اشارتست که در دعوی زن بنکاح بر مرد صلح صحیح نیست زیرا که آن خلع نیست وان قتل العبد المأذون واگر کشت بنده ماذون مر حلا عمدا مردی را بدانستگی لو بحر صلحی روا نبود صلح بنده ماذون عن نفسه از نفس خود زیرا که رقیت او از تجارت او نیست پس تصرف وی در رقیت جایز نبود وان قتل عبد له مر حلا واگر کشت بنده که مر ماذون کست مردی را فصالح عنه جان پس صلح کرد از نفس آن بنده بمال تجارت روا بود زیرا که بنده او از مال تجارتست پس صلح از نفس او بمال تجارت در معنی خریدن بود ولو صلح عن المغصوب واگر صلح کرد با غاصب از شی مغصوب المتلف که تلف کرده شده ست یعنی غاصب آنرا هلاک کرده ست بمازاد علی

یتته بچیزی زیاده از بهای آن شی مغصوب مثلا شخصی چیزی غصب کرد که بهای آن ده درم
بود و آنرا هلاک ساخت و بعد از دعوی مالک یا غاصب بر بیست درم صلح کرد روا باشد نزد امام
اعظم و بقول صاحبین روا نباشد اگر زیادتی غبن فاحش بود زیادتی لازم باشد بر مالک اگر زیادتی
غبن فاحش نبود بلکه غبنی باشد که مردم بران استعمال میکنند باتفاق این صلح روا بود و اگر
عرض صحیح باصلح میکند بر کالا که بهای او از شی مغصوب مهلک زیاده نبود روا باشد باتفاق
و این لفظ صحیح جواب هر دو مسئله ست و صحت این نیز نزد امام اعظم ست و بقول صاحبین فاسد ست
و اختلاف جائیست که قاضی حکم بقیمت مغصوب بغاصب نکرده باشد اما اگر قاضی حکم
بقیمت کرد بعد ازان صلح باکثر از قیمت روا نبود باجماع همچنین ست در نهایه شرح هدایه و کنز
و نیز اگر مغصوب موجود بود و صلح باکثر از قیمت روا نبود باتفاق و لو اعتق مولاه او اگر آزاد
کرد تو اگری عبد مشترک کاینده مشترک با دیگری پس دعوی کرد شریکیا و بر وفصالحه
الشریك علی اکثر من نصف قیمته لا پس صلح کرد با او شریک وی زیاده از نصف قیمت
بنده اگر شرکت نصفی داشتند روا نبود این صلح در حق زیادتی و رد آن زیادتی لازم نبود
و من وکل رجلا بالصلح عنه و کیکه وکیل کرد مردی را بصلح کردن از جانب خود فصالح
پس صلح کرد وکیل با مدعی موکل لم یلزم علی الوکیل لازم نشود بر وکیل ما صلح علیه چیزیکه
صلح کرد وکیل با مدعی بر آنچیز ما لم یضمن تا وام که ضامن نگیرد او را بل یلزم الموکل بلکه لازم
گردد بدل صلح بر موکل و ان صلح عنه بلا امر صحیح و اگر صلح کرد شخصی با مدعی کسی دیگر بی امر او و
صلح تمام شود و ان ضمن المال اگر ضامن شود فضولی مال را او اضاف الی ماله یا نسبت
کرد صلح را بسوی مال خود چنانکه گفت صلح کردم برین مال خود او قال علی الف یا گفت برخست بدان صلح
هزار درم و سلم و ادا کرد آن هزار درم بمدعی والا لا توقف و اگر فضولی مال نشد و نسبت بمال خود
نکرد و بر وی خود نیز نگرفت این صلح موقوف بود فان اجازه المدعی جاز و الا بطل پس اگر
مدعا علیه این صلح را اجازت کرد و اگر روا ندارد باطل شود

## باب الصلح فی الدین

این باب در بیان صلح در دعوی دین ست الصلح عما
استحق بعقد المداینه صلح کردن از دینی که واجب شده ست بعقد مداینه مثلا شخصی جامه خرید

فروخت بده درم و بایع هنوز درم قبض نکرده ست که از یکدیگر جدا شدند ذکر مدت اجل نکردند و
بیکدیگر دعوی افتاد و صلح کردند به پنجدرم اخذ لبعض حقه و اسقاط الباقی این صلح در
معنی گرفتن ست بعضی حق خود و ساقط ساختن ست باقی را لا معاوضة و معاوضه نیست
زیرا که مبادله ده پانج روا نبود از ممر بود فلو صالح عن الالف علی نصفه پس اگر صلح کرد کسیکه
او را هزار درم ست بر دیگری بپانصد درم او علی الف موجل یا از هزار درم معجل بهزار درم مهلت
جائز جایز بود این صلح در صورت اول اسقاط بعض بود و در ثانی تاخیر حق زیرا که مبادله هزار و
صورت روا نیست که در اول بیع الف بپانصد بود و آن بر گردد و در ثانی که مبادله دراهم
بدراهم و درین بیع نسیه روا نیست و علی دنانیر مؤجلة و اگر صلح کرد از هزار درم حال بدنانیر
مهلت او عن الف موجل او سود علی نصف حال یا صلح کرد از هزار درم تباخیر یا از
هزار نقد سیاه بر پانصد درم حال او بیض لا یا بر پانصد نقد سفید درین هر سه صورت
صلح روا نبود و اما در صورت صلح از هزار درم حال بر دنانیر موجل از انکه بعقد مدانیه مدعی حق
دنانیر نشد پس ممکن نیست حال او مگر بر بیع دراهم بدنانیر و این بیع صرف شد و بیع صرف نسیه
روا نیست پس صلح روا نباشد و در صورت هزار درم موجل بر نصف حال بنا بر انکه معجل بهتر است
از موجل و این در عقد مدانیه مستقیم نبود پس در مقابله چیزی بود که از مدیون ساقط شده
و آن اجل ست پس در گذاشتن از پانصد بدله اجل شد و آن حرام بود و در صورت صلح از هزار
سیاه بنصف ابیض از انکه ابیض در عقد مدانیه بمثل دنانیر آید پس معاوضه هزار بپانصد شد با
زیادتی وصف و آن زیادتی وصف روا بود و من له علی آخر الف فقال اقدغد انصفه
و کسیکه مر او را بر دیگری هزار درم ست پس گفت این مدیون را بده فردا نیمه آن علی انک
بری من الفضل بر نیکه تو بیزاری از زیادت نصف یعنی از باقی پانصد فقبل بری و اکاله
پس اگر داد مدیون پانصد درم در آن روز موعود بیزار شد از باقی و اگر داد انکار و بیزار نشد هنوز ذمه
بر ذمه او ماند چنانچه بود نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابو یوسف بیزار بود از باقی و باز لازم شود پانصد
باقی بر گردن او همچنین ست در هدایه و من قال لآخر لا اقولک بمالک و کسیکه گفت بدیگری لا اقولک
نگذم برای تو چیزیکه ترا است یعنی نکردم بدین تو حتی تقضره یعنی تا انکه مهلت کنی بمطالبه ازین

او بحط یا درگزری بعضی دین از من فتقل صح پس مهلت کرد رب دین او را یا از بعض دین
درگذشت روا بود این مهلت و حط نتواند که بعجلت طلبد یا از انچه درگذشته ست باز طلبد و
این در صورتیست که نهانی گفته ست اما اگر در مجلس گوید بعجلت و بهمه دین گرفته شود همچنین
در نهایه **فصل** دین بینهما دینی ست میان دو کس یعنی دین کس مشترکست
بالمناصفه بر ذمه کسی صالح احدهما علی نصیبه صلح کردیکی از دو دین از حصهٔ خود علی ثوب
بر جامه مشترکه که مر شریک را درست یعنی دین دیگر درست ان یتبع المدیون بنصفه
انیکه طلب کند مدیون را بنصف دین حصه خود او یا خذ نصف الثوب من شریکه یا بگیرد
نصف جامه از شریک خود که صلح کرده ست الا ان یضمنه ربع الدین مگر انیکه ضامن شود او ران
شریک صلح کننده بچهارم حصه دین پس در ینصورت ربع دین از مدیون طلبد و همینله در صورت
دین ست اما اگر شرکت در سرای بود و یک شریک از حصه خود صلح کرد بر چیزی دومی در انچیز شریک
نگردد با او و همچنین اگر یک شریک کالای خرید بحصه خود دومی در و شریک نبود چنانکه پیشتر می آید و
لو قبض نصیبه شرکه فیه و اگر قبض کرد یک شریک حصه خود از دین مشترک مذکور شریک
بود شریک دیگر در آن مقبوض در رجعا بالباقی علی الغیر و رجوع کنند هر دو شریک بباقی
دین بر قرضدار و لو اشتری بنصیبه شیئا و اگر خرید یک شریک بحصه خود چیزی را ضمنه ربع
الدین ضامن گردد شریک دیگر را بچهارم حصه دین و آن شریک دین مقبوض مشتری شریک بود
و بطل صلح احد دنی مسلم و باطل گردد صلح یکی از دو خداوندان سلم من نصیبه علی ما فی
از حصه خود بر چیزیکه داده ست نزد امام اعظم و محمد چنانکه دو کس ده درم دارند مثلا بر صد بیامیزند
برای کسی از انکس ده درم سلم قبض کرد و بعد ازان یک شریک از حصه خود صلح کرد بر پنجدرم
که داده بود حصه خود این صلح باطل ست و نزد امام ابو یوسف جایز ست اما اگر روا دارد تفاوت
روا بود و همچنین اگر مال یکدیگر خلط نکرده باشند صلح باجماع روا بود و اگر خلط کرده اند همان
اختلاف بود میان اصحاب ما رحمهم الله و ان اخرجت الورثة احدهم و برآورند وارثان
یکی از ورثه را یعنی صلح کردند وارثان بیک وارث عن عرض و عقار بمال از بدل کالا یا از عین
بعوض مالی یعنی میراث کالا بود یا زمین و بیک وارث صلح کردند و او را داده اند او عن ذهب بفضة

او

ت زر بود و عوض آن بنقره صلح کردند یا میراث نقره بود و صلح بر طلا کردند
ه یا یکی از ایشان قل او کثر اندک بود مصالح علیه از مصالح عنه یا زیاده یعنی
کره اند کم باشد یا بیش از انخصه که در میراث داشت وعن نقدین وغیرهما
وصح ارد راهم و دنانیر نصروبه وغیر مضروبه از کالا وغیر آن یعنی اگر ارث درهم و دنانیر ست
رکالا او عقار یا عکس النقدین کالا به یکی از دراهم و دنانیر صحیح نیست مالم یکن المصطلی الکثر من
سطه منه تا نبود آنچه داده اند آن بعض ورثه را از حصه او از ان جنس که بوی داده اند ولو فی الدین
دین علی الناس و اگر ترکه بیت دین ست بر مردم و دیگر اموال نیز هست فاخرجوه پس بیرون آورند
یکی ارث را از میان یعنی صلح کردند با یک ارث از نیکه عین حصه بگیرد ولیکون الدین لهم تا باشد
دین بر آنها باقی وارثان بطل باطل باشد این صلح زیرا که صلح کننده تملیک کرد حصه خود را از دین
بباقی ورنه عوض چیزی که گرفت از عین یعنی تملیک کردن دین بکسی دیگر سوی آمد بدین باطل ست
اگرچه بعوض باشد وچون در یک حصه گشت در باقی نیز باطل باشد وان شرطوا ان یبرء الغرماء منه صح
واگر شرط کردند وارثان بآن مصالح اینکه ابرل دهد قرض دار را از حصه خود روا بود این مصلح زیرا که
در صورت تملیک دین ست این صحیح ست ولو علی المیت دین محیط واگر بر بیت دین بود که تمام
ترکه را در گیرد پس اگر صلح کردند با یکی وارثی بچیزی یا مال میراث قسمت کردند بطل الصلح و القسمة
باطل بود و صلح در هم قسمت نزد ما استحسانا و بطور کرخی رحمه الله باطل نگردد قسمت قیاسا
لیکن اگر دین محیط نبود صلح و قسمت روا بود

## کتاب المضاربة

این کتاب در ذکر مسایل مضاربه ست وچون در مضاربه بوی صلح می آید گویا که صلح ست بر
حصه نفع از رب المال از تمام نفع بنا بران کتاب مضاربه بصلح متعقب شد طی آن مضاربه
لغت مصدر ست از باب مفاعله تقاضا می کند فعل از هر دو جانب و در ینجا اگرچه ضرب حاصل
نیست اگر از یک جانب پس تسمیه بطریق تغلیب بود یا ازین جهت که ضرب فی الواقع ست از مضارب
و از رب المال مجازا یا باعتبار داد ان مال که بسبب ضرب ست پس گویا که ضرب از هر دو جانب حاصل شد
و اصل مضاربه از ضرب یا ضرب ست بمعنی سیر کما قال الله تعالی واذا ضربتم فی الارض ای
سرتم و بعد ازان ازین ضرب بکنوع خاص مراد داشته اند و آن سر کردن و سنین برای

فایده ست پس در معنی رفتن تمام عالم بجهتی خاص شده و شرع شرکة بمال من جانب عقد شرکت
بمال از یکجانب و عمل من جانب دعمل از یکطرف والمضارب و مضاربه بهفت حال ست اول
آنکه امین امین ست در حق رب مال پیش از تصرف در مال و با التصرف وکیل و بتصرف
کردن در مال مضاربت کو لیست پس چون تصرف کرد در مال مضاربت بتجارت حکم وکیل گرفت
زیرا که بامر رب مال تصرف کرده ست و با الربح متبرع و بفایده شدن مال بعمل و شرکت
زیرا که در مجموع مال از اصل و فرع حصه دارد نیز ست و با لفساد اجیر و فیما و مضاربه مضارب
اجیر ست تا تمام مال بصاحب مال رسد و او را اجر مثل و با لخلاف غاصب و بخلاف کردن مضارب
از امر رب مال و تصرف غاصب ست تا اگر مال هلاک شود ضامن گردد زیرا که تعدی کرده مال دیگری
و باشتراط کل الربح له مستقرض و بشرط کردن مضاربت آنکه تمام منفعت مضاربت بود
و بمن گیرنده ست و باشتراط ربح المال مستبضع و بشرط کردن آنکه تمام نفع مال صاحب
مال بود امانت دارنده ست و کانز چون هر هفت حال مضاربت بیان کرد اکنون شرط بیان
می کند و انما تصح بالنقد به الشرکة و چنین نیست که صحیح ست مضاربت بچیزیکه صحیح ست
با و شرکت یعنی راس مال درهم بود و دانیز نزد امام اعظم و ابو یوسف رح مضاربت بکالا نیز روا بود
دیگر آنکه راس مال عین بود نه دین که عقد مضاربت بدین روا نیست و یکون الربح بینهما شاعا
و باشد منفعت میان رب مال و مضارب مشترک بی تعیین قدر فان شرطا احدهما زیادة
عشرة پس اگر شرط کرده شد برای یکی از رب مال و مضارب ده درهم زیاده از حصه چنانکه قرار
داده اند که رب مال را یا مضارب را ربع منفعت بود و ده درهم از ربع پس مضاربت باطل گردد
فله اجر مثله پس مضارب را اجر مزدور بود چنانکه مزدوران دیگر را لا یجاوز به المشروط صاحب مثل
زیاده نشود ازان قدر که شرط کرده اند مثلا شرط نصف ربح بود پس باید که اجر مثل از نصف ربح زیاده
نبود نزد ابو یوسف رح و بقول امام محمد بهر قدر که رسد باید داد اگرچه از نصف زیاده گردد و کل شرط یوجب
جهالة الربح یفسده و هر شرطیکه موجب کند غیر معلوم بودن فایده فاسد کند مضاربت را چنانکه
رب مال مضاربت داد او را که رب مال عوض نصف ربح بحمال در خانه مضارب باشد پس ربح معلوم
نشد که چه قدر ست و همچنین اگر در ربح شرط کرد بود مضاربت فاسد شود چنانکه گفته اند که نصف ربح مرد مال

ونصف مال باو تمت بسر حمالت شد والا اگر شرط موجب حمالت برنج نباشد مضاربت فاسد
گردد ویبطل الشرط کشرط الوضیعة علی المضارب وباطل شود بهمان شرط که کرده اند چنانکه
باطل میشود شرط هلاک مال بر مضارب یعنی اگر شرط موجب حمالت برنج نیست بهمان شرط باطل است
ومضاربت صحیح چنانکه رب مال شرط کرد که اگر مال هلاک گردد مضارب ضمان بود واین شرط باطل است
وعقد مضاربت صحیح واین شرط برابر است که اصل اجاره صحیح بود یا فاسد مضاربت تا من گردد
مال هلاک را زیرا که مضارب امین است همچنین است در جامع رموز ولفظ وضیعه یعنی خرج خانه آمده
ویعنی نقصان مال در بنجا یعنی اخیر است ویدفع المال الی المضارب بدهد رب مال مال مضاربت
مضارب را تا بیع بنقد ونسیه وبیع کند مضارب مستبد است بقرض وبشتری وبخرد بخمیر
ویحمل وبخورد از ان مال باجماع وبسافر وسافر شود بان مال یعنی مال مضاربت ببسافرت برد
ویضع وامانت گزارد بر آی تجارت ویودع وامانت گزارد بمقبوض تجارت وفرق در مضاربت
ووديعت آنست که بضاعت مانیست که سود اگر را کسی بر آی فروختن بدهد ووديعت مانیست که برای
محافظت کسی را سپرده شود ولا یزوج عبدا ولا امة وتزویج نکند مضارب از مال مضاربت
غلام را وکنیزک را وبقول ابی یوسف کنیزک را تزویج کند زیرا که این نیز از نوع تحصیل مال ست
ولا یضارب الا باذن وبدیگری مضاربت ندهد مگر باجازت رب مال در مضاربت او باعمل
برایك یا انکه رب مال بگوید مضارب کل رکین هر چه فکر تو بود ولم یتعد عما عینه وتجاوز نکند
مضارب از انچه معین کرده باشد رب مال من بلد وساعة ووقت ومعامل از شهر وکالا
ووقت ومعامل یعنی اگر رب مال تعیین کرد که در فلان شهر سود اکن وفلان کالا انجره بفلان وقت
سود اکنی وبفلان معامله کنی از گفته او تجاوز نکند کما فی الشرکة چنانکه تعدی نمیکند یکی از
دو شریک در عقد شرکت تا اگر در مضاربت رگفته رب مال تجاوز کند متعدی باشد وضامن گردد وقرر
ما وبطوس شافعی رحمه الله در صورتیکه معین کرده است کالا یا معامل به تجاوز ضامن نگردد ولا یقبل
من یعتق علی المالك وتخرد کسی یعنی قومی که آزاد گردد بر رب مال که سوگند کرده باشد بعتق او گفته
که اگر فلان تخرم بر من آزاد زیرا که غرض از عقد مضاربت حصول ربح ست نه نقصان مال وعلیه
وتخرد مضاربت کسیکه آزاد شود بر آن مضارب بهمان شرح ان ظهر ربح اگر ظاهر شود فاید دهد مال

زیرا کہ اگر ہلاک شود حصہ مضارب فاسد شود حصہ رب المال نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح تمام آزاد شود
پس مقصود از بیع مضارب کہ ربح مال ست فوت شود و این شرط متعلق ست نا و علیہ صحیح نیست در
ہدایہ و ضمن ان فعل و ضامن نشود مضارب اگر خرید کسی را آزاد شود بر خداوند مال یا بر مضارب
پس بر خریدن بجہت خود بود نہ بجہت مضاربت چون خرید کسی کہ بر وے آزاد شود فان لم یظہر ربح شیء
پس اگر ظاہر نشدہ ست فایدہ خریدن آن بندہ صحیح ست خریدن او مضارب چنانکہ بمثل قیمت یا اکثر
خریدہ باشد و اگر باندک از مثل قیمت خریدہ باشد رد نبود زیرا کہ بمجرد خریدن ربح حاصل نشد فان ظہر
این فا برای تعقیب ست یعنی اگر بعد از خریدن در آن بندہ ظاہر شد ربح چنانکہ قیمت او بیشتر شد از ثمن
او عتق حظہ آزاد شد حصہ مضارب و لم یضمن لرب المال و ضامن نشود بر خداوند مال ہیچ چیز را
و سعی المعتق فی قیمۃ نصیب رب المال و سعی کند معتق در بہای حصہ ہای خداوند مال
معہ الف بالنصف با مضارب ہزار درم بود بقرار نصف ربح فاشتری بہ امۃ قیمتہا الف
پس خرید بآن ہزار درم کنیزکے کہ بہای آن ہزار درم بود و وطی کرد آن کنیزک را فولدت
ولدا یساوی الفا پس زاد آن کنیزک بچہ کہ برابر ہزار درم ست بہای او فادعاہ مولاہ
پس دعوی کرد مضارب بودن ولد را کہ ابن اوست و حالانکہ مضارب تو انگر ست و این قید اتفاقی
معدن اتفاقی گفتہ لیکن این قید اتفاقی نیست بلکہ برای دفع این توہم ست کہ کسی ظن نبرد کہ در
حالت تو انگری ضامن بود و نیز ازین قید معلوم شد کہ اگر فقیر بود بطریق اولی ضامن نشود و فلیسعہ
قیمتہ الفاق ہمنایہ پس سعی بہای دعوی ولد بعد از دعوی مضارب بر وے ہزار و پانصد درم
ضامن نگردد مضارب قیمت ولد را چرا کہ عتق ولد بسبب ملکست و ملک موخرست از نسب پس
اضافت عتق باو کردہ نشد و ضمان اعتاق را تقدیما باید و در اینجا از وی علی نیست تا کہ از وی تقدیما
اعتبار کردہ شود زیرا کہ عتق بر وے چیزست بدیگر فرزندی و بملکیت و ملکیت موخرست زیرا کہ چون
مال مضاربت مکرر شود و بکبار از ان مال گرد و چون دعوی بنوت ولد کردہ بود احتمال بود کہ بایع
کنیزک مضارب بنکاح داده باشد و از وی علوق شدہ پس ثابت شد بشبہہ نکاح و عتق حاصل نگشت
عدم ملک و چون قیمت ولد زیادہ شد از راس مال متعین نشد برای نفع بودن نسب ولد آدا و شد بعد
سابق و ملکیت لاحق پس سعی نباشد بخلاف سعی رب المال فی الالف و دیعۃ

کند ولد برای رب مال در یکهزار و ربع هزار یعنی دویست زیرا که رب مال مستحق هزار درم است
بر اس مال نه پانصد منفعت است و آن دو نصف است میان رب مال و مضارب و اعتقه یا آزاد کند
ولد را یعنی در استسعا و احتاق مختار است نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح بعتق بعضی تمام
آزاد گردد فان قبض الالف ضمن المدعی نصف قیمتها پس اگر رب مال قبض کرد هزار درم
سعی ولد پس او را سزد که ضامن گیرد مدعی فرزندی ولد را یعنی مضارب را نصف بهای جاریه یکه
هزار درم مقبوض رب مال مستحق شد باعتبار مقدم بودن بر اس مال بسبب مجانست و راسم مقبوض
یا راس مال دادو بود استعادر اس مال پس معلوم شد که کنیزک تمام ربح است پس میان رب مال
و مضارب مشترک شد و آن کنیزک را مضارب مستحق شد پیش از رب مال از جهت احتمال ثبوت
فراش بنکاح چنانکه بالا گزشت مگر انکه دعوی ام ولد از مضارب نافذ نبود از جهت عدم ملک که
شرط صحت دعوی ست زیرا که ولد و کنیزک هر دو مشغول بودند بر اس مال زیرا که قیمت هر یکی هزار
درم بود که راس مال ست و این بنا بر انست که نزد ما چون مال مضاربت اجناس مختلفه باشد و قیمت
هر جنس بر اس مال بود ربح ظاهر نگردد و بندگان نزد امام اعظم رح اجناس مختلفه اند بر خلاف قفیز
و چون ربح ظاهر نبود مضارب را در کنیزک حق نباشد و نه در ولد مگر انکه حق تصرف پس چون رب
مال هزار درم بسعایت از ولد قبض کرد و آن مقبوض مستحق شد بشرح صدر ظاهر شد که کنیزک
ربح ست و مضارب با رب مال در وی شرکت ست پس مضارب را دعوی ام ولدی کنیزک بدعوی
ام ولدی موثر آید و چنان شد که گویا پیش ازین در ملک او بود و ضمان تملک لازم آید بر صورت
ضمان نصف بهای کنیزک شود بر ای رب مال **باب المضاربة** این باب در ذکر مسایل
مضاربت کردن مضاربت بمال مضاربت بدیگری المضارب بضارب مضاربت مضاربت
بکند فان ضارب المضارب پس اگر مضاربت کرد مضارب ثانی بلا اذن بی اجازت رب مال

لا یضمن ضامن مال نشود بر ای رب مال بروایت صاحبین رح و از امام اعظم رح مالم یعمل الثانی
تا زمانیکه عمل نکند مضارب ثانی در آن مال و چون عمل کرد بقول ابو یوسف و محمد رح در ظاهر روایت
شود مضارب اول رب مال را ربح و مال شود یا نشود بروایت حسن رح و از امام اعظم رح اگر ربح
نبود ضامن نگردد و همچنین ست در هبه فان دفع باذن پس اگر داد مضارب اول باذن رب مال

مضارب دوم بالثلث بقرار ثلث بیع وقیل له وحالا که گفته شد بیست یعنی گفته شود رب المال
اول را مارزق بینهما نصفان آنچه بدهد حق تعالی از ربح میان ما و تو بدو نصف بود فللمالک
پس مر مالک را نصف بیع بود وللاول السدس و مر مضارب اول را ششم حصه بیع بود وللثانی
و مر مضارب دوم را الثلث سوم حصه از ربح بود پس مجموع شش حصه کنند سه حصه مالک را و
حصه مضارب ثانی را و یک حصه مضارب اول را ولو قیل له مارزقك الله بینهما نصفان و اگر گفته شود
مضارب اول را آنچه بدهد ترا حق تعالی از ربح میان ما و تو بدو نصف بود فللثانی ثلثه پس مضارب
دوم را ثلث ربح بود وللباقی بین المالک والاول نصفان و باقی دو ثلث ربح مقسوم شود
میان مالک و مضارب دیگر که در صورت اول رب المال مضارب گفته بود آنچه دهد حق تعالی میان ما
و تو بالنصف بود مطلقا بی آنکه بگوید که ترا دهد پس نصف ربح مال گیرد باعتبار دادن بار بقیای
تمام ربح و نصف باقی میان هر دو مضارب مشترک شد و مضارب اول و مضارب دوم را بقرار ثلث
داده پس ثلث مجموع ربح دی گرفت و باقی یک سهم مضارب اول تا سهام ربح شش شد بشرح صدر
زیرا که مضارب دوم در حصه اول شریک تا قراردی و در صورت دوم رب المال عقد کرده ست مضارب
اول که آنچه بدهد ترا خذ آنچه بدهد نصف بود و وی مضارب دوم را ثلث کرده پس ثلث گرفت و آنچه
رسید با اول بدو ثلث بودند و نصف شد بموجب عقد رب المال ولو قیل له مارزقك الله بینهما نصفان
و اگر گفته شد مضارب اول را یعنی رب المال او را گفته بود آنچه نفع شود میان ما و تو بدو نصف بود
ودفع بالنصف و اول بثانی نیز بقرار نصف داد فللثانی النصف پس مضارب دوم را نصف
ربح بود واستوی ما بقی و برابر باشد مضارب اول و نصف باقی از ربح ولو قیل مارزق الله
فلی نصف و اگر گفته شده ست مضارب اول را آنچه بدهد حق تعالی از ربح پس نصف مرا باشد
او قال کان من فضل فبیننا نصفان یا گفته ست مضارب اول رب المال آنچه باشد از
زیادتی یعنی ربح میان ما و تو نصف بود فدفع بالنصف پس داد اول بدیگری مضارب بالنصف
فللمالک النصف پس مر رب المال را نصف ربح بود وللثانی النصف یعنی مر دوم را نصف و لا
متبع للاول در چیزی نبود مر مضارب اول را ولو شرط للثانی ثلثه و اگر شرط کرد مضارب
اول مضارب دوم را دو ثلث ربح ضمن لاول للثانی سدسها ضامن گردد مضارب اول دوم را

بشش حصه زیرا که رب مال را دادهٔ بود نصف پس سه سهم وی گیرد و باقی ماند سه سهم و طلب مضارب
دوم چهار سهم اندازا اول باعتبار قرار داد و ثلث پس یک سهم که طلب او ماند آنرا اول ضامن گردد برای
دوم وان شرط للمالك ثلثه ولعبده ثلثه على ان يعمل معه واگر شرط کرد مضارب برای
رب مال سوم حصه ربح و برای بنده مالک ثلث ربح بر نکه بنده کار کند با وی در مضاربت اما اگر
عمل رب مال شرط بود مضاربت باطل گردد زیرا که این شرط مانع ست از تسلیم مثن بمضارب و لنفسه
ثلثه صحیح و برای خود سوم حصه دارد بود مضاربت باین قرار و تبطل بموت احدهما و باطل شود
مضاربت بمردن یکی از رب مال و مضارب و بلحوق المالك مرتدا و بلاحق شدن رب مال
بدار حرب در حال مرتد شدن عیاذا بالله اما اگر مضارب مرتد شود مضاربت باقی بود تا بموت
و ینعزل بعزله ان علم و تغیر شود مضاربت بتغیر کردن رب مال اگر داند بعزل خود و اگر نداند و تصرف
کند تصرف او روا بود چنانکه در هدایه ست وان علم والمال عروض واگر مضاربت بنقد ست تغیر
کردن رب مال او را از مضاربت و حالانکه مال مضاربت کالا ست باعهما لا يتصرف في
ثمنها بفروشد کالا را و بعد از ان تصرف نکند در بجای آن ولو افترقا وفي المال ديون
واگر جدا شدند از عقد مضاربت بفسخ عقد یا بتمام شدن مدت مضاربت و در مال دیناست به
مردم و ربح و نفع نیز هست اجبر على اقتضاء الديون جبر کرده شود مضارب را بگرفتن دینها
از مدیون والا لا يلزمه الاقتضاء واگر ربح نبود در مال لازم نشود گرفتن دینها از مدیون
بر مضارب نزد ما و بطور شافعی و احمد رح لازم شود بر مضارب گرفتن دیون ويوكل المالك
عليه ووکیل کند مضارب رب مال را بگرفتن دینها از مدیون والسمسار يجبر على التقاضي
بکسر سین اول دلال جبر کرده شود بر گرفتن مثن از مشتری و رسانیدن بر بایع وما هلك
من مال المضاربة فمن الربح و انچه هلاک شود از مضاربت پس از هلاک محسوب بود باز ربح
پس اگر هلاک از ربح کم آید باقی ربح قسمت کنند و اگر برابر آید چیزی نبود کسی را و باقی راس مال
بود مثلا هزار درم راس مال بود و ربح آن پانصد درم و هلاک سیصد درم سیصد از ربح محسوب بود
پس دویست درم از ربح باقی ماند میان رب مال و مضارب و اگر هلاک نیز پانصد بود باقی هزار
درم راس مال باشد فان نزل الهالك او ضاع الربح و اگر [illegible]

مضاربت بربح لم یضمن المضارب ضامن نشود مضارب آن مالک را برای رب مال وان قسم الربح وبقیت المضاربة واگر قسمت کرده شد ربح وباقی ماند مضاربت بهمان عقد میان ایشان ثم هلك المال او بعضه وبعد ازان هلاک شد همه مال یا بعض آن ترادا الربح باز گردانند مالک مضاربت ربح را وبکجا سازند لیاخذ المالك راس ماله تا بگیرد رب مال راس مال خود وما فضل فهو بینهما وانچه باقی ماند از راس مال مشترک بود میان مالک ومضارب وان نقص لم یضمن المضارب واگر بعد حساب کردن ربح وراس مال نیز راس مال نقصان گیرد ضامن نشود مضارب وانمسئله بالا نیز مذکور شد که اینجا نگار است واین در صورتیست که هلاک مال بعد از قسمت ربح پس از فسخ اجاره باشد وان قسم الربح وفسخت واگر قسمت کرده شد ربح وشکسته شد مضاربت ثم عقدا ها بعد ازان از سر نو مضاربت کردند فهلك المال پس هلاک شد مال مضاربت لم یترادا الربح الاول باز گردانند ربح اول را یعنی انچه از مضاربت اول قسمت کرده بودند آنرا از مضاربت ثانی در هلاک نشمارند چنانکه اگر کالای جدید عقد مضاربت بستند ومال هلاک شود

## فصل

ولا تفسد المضاربة بدفع المال وفاسد نشود مضاربت بدادن مال مضاربت الی المالك بضاعة بمالک از روی امانت نزد او وبطور ودیعه نزد او فاسد شود فان سافر پس اگر مسافرت کند مضارب بمال مضاربت بجهت تجارت فطعامه وشرابه وکسوته وکرایه فی مال المضاربة پس طعام مضارب وآب او وپوشاک او وکرایه او در مال مضاربت بود وهمچنین جامه شستن او وخوراک مرکب او وروغن مالیدنی واجرت طعام در جای که حاجت باشد برابر کرایه مضاربت اندک باشد یا بیش استحسانا وبطور مالک سفر اگر مال بسیار بود در مال مضاربت بود واگر اندک بود در مال خود وبطور شافعی مطلقا در مال مضاربت بود وقیاس آنست که اخراجات مضارب در مال مضاربت نبود چنانکه بر رب مال نیست زیرا که مضارب منزله وکیلست یا بضاعت گیرنده ست یا منزله اجیر ست وهیچ یکی از ایشان مستحق نفقه نیست اما در اینجا قیاس ترک داده شد از جهت عرف ان عمل فی المصر واگر عمل کند مضارب در شهر چنانکه در بازار از شهر تجارت می کند یا نزدیک شهر چنانچه شب بخانه می آید نفقه فی ماله پس خرچ مضارب در مال او باشد کالداخل چنانچه دارد واگر مضارب مریض شود نفقه علاج او در مال او بود وظاهر روایت بر روایت حسن از امام اعظم رح در مال مضاربت بود وان ربح اعد المالك

ما انفق من راس المال پس اگر ربح شد و مال کسی بگیرد و مالک انچه خرج کرده باشد مضارب
از راس مال و بعد ازان ربح را قسمت کنند فان باع المتاع مرابحة پس اگر فروخت مضارب
متاع را بربح مرابحت حسب ما انفق حساب کرده شود انچه خرج کرده ست علی المتاع
بر اسباب از مزدوری گازرو کرایه باربردار و دلالا علی نفسه حساب نکند انچه خرج کرده ست
برخورد مانند خوراک وغیره دلو قصره او حمله بماله اگر شرط نمایند مضارب جامه مضاربت را
یا کرایه کرد متاع را بمال خود وقیل له اعمل برایك وحالانکه گفته شده ست یعنی رب مال او را
گفته ست عمل بکن بفکر خود یعنی هرچه دانی بکن فهو متطوع پس آن مضاربت نیکی کرده ست یعنی
او را رجوع نیست باجوره گازرو کرایه کش و رب مال مضاربت زیرا که مال خود خرج کرده ست بر
متاع مضاربت بی اجاره صریح از رب مال و انچه بدل مال او ست زاد و صاف او ست نه از
اعیان قایم فان صبغه احمر فهو شریك واگر رنگ کرد جامه را برنگ سرخ پس مضارب
شریک شد بر رب مال در آن متاع بما زاد الصبغ فیه بچیزیکه زیادتی کرد رنگ در انجامه یعنی
سبب زیاده شدن در انجامه پس بهای جامه سفید فهمیده بحساب مضاربت گرفته شود آنچه زیادتی
رنگ باشد مضارب را بود ولا یضمن وضامن نگردد مضارب برای رب مال بهای جامه
بی رنگ معه الف بالنصف مضاربیست که با او هزار درم ست از مضاربت بقرار نصف
ربح که میان ایشان خواهد بود رب مال فاشتری به ثوبا پس خرید بآن هزار درم ثوبی یعنی جامه
و بعضی گویند جامه کتان اگویند و یا پرچه پنبه را گویند و یا جامه صوف او باعه بالفین
و فروخت آن ثوب را بدو هزار درم واشتری بها عبدا و خرید بآن دو هزار درم بنده فضاعا
پس ضایع شدند آن دو هزار درم پیش از ادا بایع عرضا الفا تاوان دهند رب مال و مضارب
یکهزار بمشارکت زیرا که بر راس مال هزار ربح شده و آن میان ایشان بالمناصفه بود
پس نصف ربح در حصه مضارب آمد و نصف آن در حصه رب مال آمد پس هر یک حصه تاوان خود
دهد والمالك الفا و نیز مالک تاوان هزار درم دهد بمشارکت زیرا که هزار درم اصل مال ست
و ربح العبد للمضارب و این بنده چهارم حصه برای مضارب بود بقدر ضمان او و باقیه
علی المضاربة و باقی سه حصه بنده بر مضاربت باشد و راس المال الالفان و حصة

دراس مال دو هزار و پانصد درم شد ندریرا از رب مال اول هزار درم داده بود در اس مال دوم با رب مال از
هزار و پانصد درم داد و دیگر ما یح علی الفین و اگر مضارب بفروشد آن بنده بیع مرابح ریح سه هزار
درم بستاند زیرا که هر چند با عتبار داون مال دو هزار و پانصد درم شد اما پانصد درم از مال رب بود و نیز
مضارب آن بنده را بدو هزار خریده ست پس اگر آن بنده شلا بچار هزار فروخته شود هزار مضارب گیرد
که چارم حصه بنده اوست و دو هزار و پانصد رب مال گیرد که راس مال ست و پانصد درم ریح بود میان ایشان
و رب مال بر قیمتی که قرار داده باشد و ان اشتری من المالک عبدا بالف فاشتراه بخمسمائة
و اگر خرید مضارب از مالک هزار درم بنده که خریده بود مالک آن بنده را بپانصد درم رابح بخمسمائة
و اگر بفروشد مضارب آن بنده را بمر ابحه بسته الف بالنصف مضارب را که باوی هزار درم ست
بقدر نصف ریح فاشتری بعبدا پس خرید بآن هزار درم بنده را قیمته الفان که قیمت آن
بنده دو هزار درم بود فقتل رجلا خطأ پس کشت آن بنده مردی را بغلط پس اختیار بود در مال
و مضارب در گردن بنده بوارثان مقتول و اون فدیه آن پس اگر فدیه دادند ثلثة ارباع
الفداء علی المالک پس ربع فدیه بنده بر مالک بود و ربعه علی المضارب و چارم حصه بر
مضارب بود چون ایشان فدیه دادند از مضارب برآمد و مشترک شد میان رب مال و مضارب
والعبد یخدم المالک و آن بنده خدمت کند رب مال ثلثة ایام سه روز و المضارب یوما
و خدمت کند مضارب را یکروزی بسته الف مضاربیت که باوی هزار درم ست فاشتری
بعبدا پس خرید بآن هزار درم بنده و هلک الثمن قبل النقد و هلاک شد آن هزار درم
که بهای بنده بود پیش از ادای بایع دفع المالک الفا اخری بده رب مال هزار درم دیگر
ثم و ثم و اگر باز آن هزار هلاک شد پیش از ادا و راس المال جمیع ما دفعه گشت راس مال
انچه داده ست رب مال بمضارب اگر چه دره بار همچنین بشده باشد بسته الفان مضاربیت
که باوی دو هزار درم ست فقال پس گفت مضارب رب مال را دفعتا لی الفا و اده بما هزار
درم و دفعت الفا ربح کردم هزار درم و قال للمالک دفعت الفین و گفت رب مال را
هزار درم دادم فالقول للمضارب پس در صورت مقید سخن مضارب را بطور نزدیک
را ایتی بذالم فحکم قول رب مال بود بسته الف مضاربیت که باوی هزار درم ست فقال

هو مضاربة پس گفت آن هزار درم مضاربت با بضعف بقدر نصف و قدر بهم الفا و تحقیق ربح شده ست هزار درم وقال المالك بضاعة و گفت رب المال بضاعت ست یعنی امانت بجهت تجارت فالقول للمالك پس سخن مالک راست و او را سوگند

## کتاب الودیعة

این کتاب در ذکر مسایل امانت و چون میان مضاربت و ودیعت نوع مناسبت ست باعتبار آنکه در هر دو مال از رب المال بدیگری بنا بر ان کتاب ودیعت با مضاربت متصل آورد و ودیعة فعیلة ست بمعنی مفعول یعنی گزاشته شده ست همچنین ست در حاشیه قدوری و در اصطلاح فقها الایداع تسلیط الغیر علی حفظ ماله. ودیعت کردن توانا ساختن دیگریست بر نگاهبانی کردن مال خود و هو ودع و ستودع کسر دال امانت گزارنده را گویند و بفتح دال امانت قبول کننده و امانت را نیز گویند والودیعة ما یترك عند الامین و ودیعت چیزیست که گزاشته شده ست نزد امین وهی امانة و آن ودیعت امانت فلا یضمن بالهلاك پس ضمان برده نشود بهلاک یعنی چون امانت پیش امانت قبول کننده هلاک شود بی تعدی از وی ضامن نشود بر ارباب امانت نزد ما و بطور شافعی رح ضامن شود مطلقا خواه مال مودع بفتح دال نیز با وی هلاک شود یا نشود و بطور مالک رح اگر مال او نیز هلاک شد با مال او ودیعت ضامن نگردد والا ضامن گردد کذا فی الشرح وللمودع بفتح دال و مر امانت قبول کننده همت ان یحفظها بنفسه وعیاله آنکه نگاهبانی کند ودیعت را بذات خود و عیال خود یعنی کسیکه در عیال اوست از زن و فرزند و عیال جمع عیل ست بمعنی محتاجی و در ویشی یعنی محتاج اوست بنان و نفقه و در مرد عیال در باب حفظ ودیعت سکونت در یکخانه نیز معتبر ست نه تنها احتیاج نان و نفقه در حاشیه همچنین مزدور خاص که باو قرار ماهیانه یا شش ماهی یا سالینه مکاری باشد بخدمات عام اگر بر اهل خدمتی معین مزدور گرفته باشد وی حکم اجنبی دارد همچنین مزدور زراعه و شارح در عیال قید امین کرده تا اگر اهل عیال او خاین باشند حفظ با ایشان واجب و فان حفظها بغیرهم ضمن پس اگر نگاهبانی کرد مودع ودیعت را بکسی غیر خود و غیر عیال خود و از قضا ودیعت هلاک شد ضامن گردد و هلاک ان یخاف الحرق او الغرق مگر انکه بترسد از سوختن و یا غرق شدن چنانچه آتش افتاد و یا آب غلبه کرد و متاع او و ودیعت او سوختن گرفت و یا مضطر شد فیسلمها الی جاره بسپرد امانت

را بسایه خود او فلان حاضر بود در کشتی نشسته بود و کشتی غرق شدن گرفت و وی امانت را بگشتی گیر
برانت یا امانت خود در خانه خود گذاشته بود و سیل آمد و آب خانه او آمد وی امانت در خانه مردم
دیگر ببرد پس اگر امانت در دست آن ثالث هلاک شود مودع ضامن نگردد فان طلبها فرجها پس اگر طلب کرد
ودیعت را صاحب آن ودیعت فحبسها فاذا راعلی تسلیمها پس باز داشت ودیعت را از صاحب
مال و حالانکه توانست بدادن او و هلاک شد او خلطها بماله یا خلطها بمال نفسه امانت اسمال خود
حتی لا یتمیز ضمنها تا آنکه جدا کرده نمیشود امانت از مال و ضامن گردد در همه صورتها اگر هلاک شود
امانت لیکن اگر قادر نبود بر تسلیم از جهت تنگی وقت یا دور بودن امانت تلا امانت در خانه او
و مالک در جای آن و بی طلب کرد که آنرا بخانه خود دست داد این سبب بی رد امانت تا آنکه ودیعت
هلاک شد ضامن نگردد و اگر مالک دعوی کرد قدرت او بر رد ودیعت و وی منکر شد از قدرت قول
قول وی باشد و در مسئله خلط چار صورت است یکی آنکه خلط شود با خلاف جنس لیکن امکان تمیز نبود
چنانچه درهم با نقد سیاه خلط شود و در صورت حق مالک از ودیعت منقطع شود بالاتفاق ایمه
اربعه دیگر آنکه خلط شود با غیر جنس و امکان جدا ساختن نبود چنانکه گندم با جو در صورت حق
مالک از ودیعت منقطع شود و ضمان لازم گردد نزد امام اعظم و بقول ابی یوسف و محمد رح مالک را
اختیار بود در آنکه مودع را ضامن گیرد یا شریک شود در مخلوطین بقدر سهام خلط دوم دیگر آنکه خلط شود
چیزیکه وانگی دارد با مثل خود در روانگی و غیر جنس در صفات چنانکه روغن زیت با روغن کنجد و
در صورت نیز حق مالک منقطع شود بالاتفاق ایمه اربعه دیگر خلط شود جنس بجنس بغیر امکان
تمیز چنانکه گندم با گندم و جو با جو در صورت ضمان با اختیار تشریح بالاست در صورت اختلاط
گندم با جو نزد امام اعظم و ابی یوسف و محمد رح و ایمه در صورتیست که با اختیار مودع بود و در آن
اختلط بلا فعله اشتر کاه و اگر خلط شد ودیعت بمال مودع بی اختیار او چنانکه گندم مودع در
گندم خود او گندم ودیعت منفعل کند و توده کرده باد او را خواست که در کند وی دم انداز د ناگاه گندم
شکست و گندم مودع با گندم مودع ودیعت خلط شد یا کیسه بود و تو در یکی و مهار دیگر در مهار
مودع و در دوم تو در مهار ودیعت ناگاه از میان شیگافت و خلط شد در صورت مالک ودیعت
و مودع شریک شوند و لو انفق بعضها و اگر مودع خرج کرد بعض ودیعت فی مسئله پس

باز آورد مثل آنچه خرج کرده بود فخلطه بالباقی پس آنچه خرج کرده آورده بود بباقی ودیعت از خرج مانده بود وضمن الکل ضامن شود وتمام ودیعت را اگر هلاک گردد زیرا که خلط کرد مال خود با ودیعت وگفتند فخلطها برای آن ذکر کرد که اگر خلط نکرده ست وآن باقی ودیعت هلاک شد ضامن نشود آنرا وهمچنین اگر برآورد بعض ودیعت وهنوز خرج نکرده ست که تمام هلاک شد ضامن نشود همچنین ست در شرح وان تعدی فیها واگر تعدی کرد در ودیعت چنانکه ودیعت اسپ بود وسوار شد بر آن یا جامه بود ویوشید آنرا یا غلام بود وخدمت کنانید از وی یا بی اذن مالک نزد دیگری مانت گزاشت ثم زال التعدی بعد ازان رفت آن تعدی وی یعنی اسپ را همانجا که مالک گفته بود گزاشت یا جامه باز در بقچه نگاه داشت یا بنده را از خدمت گزانید یا از سوء دوم باز پیش خود گرفت زال الضمان رفت ضمان تا اگر ودیعت هلاک شد ضامن نشود نزد ما وبطور شافعی رح ضامن شود بخلاف المستعیر والمستاجر بخلاف عاریت گیرنده وکرایه گیرنده که اگر در مال عاریت وکرایه تعدی کرد وباز تعدی رفت ومال هلاک شد ضامن شود وبطور زفر رح ضامن نگردد وله ان الاقرار بعد جحوده بخلاف اقرار ودیعت گیرنده بعد انکار یعنی شخصی از کسی املاکی پذیرفت وچون مالک خواست منکر شد از ودیعت وبعد انکار اقرار کرد پس اگر ودیعت هلاک شود ودیعت ضامن گردد ولنا ان لیسا فرضا عند علمائنا الثلثة والخلاف ومرا مانت گیرنده است انیکه بسفر برد امانت را چون از مالک منع نباشد ودر راه سفر خوف نباشد نزد امام اعظم رح برابر ست که سفر دراز بود یا قصیر ودیعت را بار کرایه بود یا نه چنانچه از جامع صغیری رح ذخیره ست وبقول ابو یوسف رح در سفر قصیر بودن سفر دراز در معدن ست که بقول صاحبین رح اگر ودیعت را بار وکرایه بود وسفر دراز نبرد واین اختلاف وقتی ست که امکان حفظ بود در شهر اما اگر امکان حفظ نیست چنانکه در عقب حی از عیال وی کسی نیست که محافظت کند او را او انتقال از آن شهر ضرور شد در صورتی که برداشتن او بسفر بردن ودیعت تا اگر هلاک شود ضامن نگردد ولنا اودعا عاشیا واگر دو کس ودیعت گزاشتند چیزی از آنرا وکسی را بعد ازان یکی از ایشان باز آمد یدفع الموضع الی حاضرهما ولا یدفع الموضع بفتح دال حصه آن یکی را که اندک ست وطلب کند او را حق یعنی حصه او را تا انکه حاضر شود دو منکر نزد امام اعظم وبقول صاحبین رح دوا باشد که آن شریک حصه او بدهد واین اختلاف بقول بعضی مشایخ رح در وکیل ومضارب ست اما اگر ودیعت اسپ یا جامه یا بنده ست باتفاق دو انباشد دان اودع رجلا

واگر ودیعت گرفتند سی عدد رجلین نزد دو کس مما یقسم ودیعت از انجیز ناست که قسمت
انقسماه وحفظ کل نصفه قسمت کنند او را و نگاهدارد و هر یکی نصف خود را و لو دفع الی الآخر
ضمن واگر داد یکی از دو امانت گیرنده نصف امانت که در عهده او بود بدو و هلاک شد ضامن شود
نزد امام اعظم گو بقول صاحبین گیرنده با شد که یکی از دو امانت گیرنده نگاهدارد باذن او و اذن
ضامن شود و هلاک بخلاف ما لا یقسم بخلاف امانتی که قسمت نکرده شود که با تفاق نگاهداشتن یکی
باذن دیگری واجب بود و لو قاله لا تدفع الی عیالك و اگر گفت امانت گزارنده امانت پذیرنده را
بده امانت من بعیال خود او احفظ فی هذا البیت یا گفت نگاهدار امانت را در بخانه معین
لا تدفعها الی من لا یدله منه پس دادن مودع ودیعت یکی که لاچار بود او را از آن کس مثلا او را
پسر و گفت بغلام خود فلان نده ی داد غلامی دیگر خبر دی ندارد و چیزی امانت گزاشت که بجز حوالت
محافظت او نمیشود و گفت بزن خود فلانه نده ی و او را بجز او نی دیگر نیست همچنین بستمار شرح کل
حفظهما فی بیت آخری لم یضمن یا نگاهداشت مودع ودیعت را دیگر از سرای خود که بخانه نیز
همدران سرا نیست و هلاک شد ودیعت را بصورت ضامن نگردد مودع و بطور شافعی رح نگاهداشتن در
خانه دیگر در همان سرا نیز ضامن شود چنانکه قیام ست و ان کان له منه بد و اگر مودع را
از انکس که مالک منع کرد ست از دادن ودیعت بوی چاره بود چنانکه دزد غلام وارد یا دزن وارد
یکی از دادن ایشان منع کرد او حفظها فی دار اخری یا نگاهداشت آن ودیعت در سرای که غیر
بخانه مالک دران سرا نیست ضمن ضامن گردد در بصورت و موضع الغاصب ضامن و امانت پذیرنده
از غصب کننده ضامنست لا موضع المودع هر دو بفتح دال نه امانت پذیرنده از امانت پذیرنده مثلا
چیزی یا متاعی از کسی غصب کرد و بر سر آدیگر امانت گزاشت و آن هلاک شد آن امانت نگاهدارنده
ضامن گردد و مالک اختیار بود هر کرا خواند ضامن گیرد از غاصب و امانت پذیرنده با تفاق علما و اگر
شخصی امانت و از کسی می امانت گزاشت نزد دیگری و آن امانت هلاک شد امانت پذیرنده ثانی ضامن
نگردد نزد امام اعظم و بقول صاحبین ضامن شود و مالک مخیر باشد بمثل صورت غصب کذا فی الشرح معه
الف شخصی ست که صد هزار درم ست ادعی رجلان دعوی کردند دو کس که آن هزار درم ست کلا
انه له هر یکی گفت که آن هزار درم از مست او و حده ایاه که امانت سپرده ست بر ای انکس شکل

پس منکر شد آنکس کہ نزد او ہزار درم بود برای دعوی ہر دو یعنی منکر شد از دعوی امانت ہر یکی از مدعیین و سوگند رجوع شد بوی بدعوی ہر یک و او با آورد از ہر دو سوگند فالا لف لهما پس آن ہزار درم بر ای ہر دو بود و علیه الف اخر لاحدهما و بر وی ہزار درم دیگر لازم شود کہ آن ہزار از آن ہر دو مدعی باشد و اگر سوگند بر ای ہر دو بر ای کسی چیزی نرسد و اگر یکے بر ای یکی سوگند کرد بحجت بے چیزی نبود و ہزار درم بدیگری باشد ہمچنین ست در شرح

## کتاب العاریة

این کتاب در ذکر مسایل عاریت ست و چون میان عاریت و امانت مناسبت ست بنا بر انکہ ہر دو مفید سلط ساختن ست دیگری را بر حفظ مال و عاریت تملیک منفعت مال خود را بدیگری و این نیز مشتمل تسلیط ست بنا بران عاریت را متصل ودیعت ذکر کرد و در شیخ الاسلام ست از صحاح کہ لفظ عاریت تشدید یا ست و از طلبة الطلبة نیم در حاشیہ قدوریست کہ ماخوذ ست از تعاور و آن تداول و تناسب ست چنانکہ او را و باز ای و دیگر بگیرد بنوبت و نیز احتمال ست کہ اسمی باشد موضوع بہمہ جوہر حروف بغیر یا نسبت چنانکہ کرسی و دری با تشدید یا ہر چند کہ صوت این صیغہا صورت صیغہ نسبت ست اما نسبت نیستند چنانکہ کعبت و بکبت صورت صیغہ تصغیر اند و تصغیر نیستند و مستعیر عاریت گیرندہ را گویند و معیر عاریت دہندہ او و مستعار آنچہ عاریت داده شود و شرعا ھی تملیک المنفعة و آن عاریت ملک ساختن ست دیگری را بمنفعت عین نہ بعین زیرا کہ تملیک عین ہبہ ست نہ عاریت بلا عوض بے بدلہ زیرا کہ بدلہ اجارہ بود و بطور شافعی مباح کردن منفعت ست بملک خود دیگری را و فایدہ اختلاف آنست کہ مستعیر تواند انکہ بدیگری عاریت دہد نزد ما و بطور شافعی مستعیر را حق نبود کہ بدیگر عاریت دہد و کرخی نیز بہمین رفته ست چنانچہ از مستصفی ست در شرح و تفصیل بیاید اما شرط حقہ عاریت باین چند لفظ اول باعرتك عاریت دادم ترا و دیگر و اطعمتك ارضی و خوراندم ترا زمین خود و چون خوردن عین زمین امکان نیست پس کنایہ از منفعت شد و منحتك ثوبی و بلفظ منح کہ این لفظ بمعنی عطاست در لغت و لیکن کنایت از عاریتست زیرا کہ منح را چون نسبت کنند بسوی چیزی کہ نفع از وے بجز بملاک عین وی نباشد مراد ہبہ بود اگر نفع زودی بالفعل ای ممکن بود مراد عاریت بود و حملتك علی دابتی و سوار کردم ترا بر چارپای خود ہر گاہ مراد ہبہ نبود باعتبار عرف کہ میگویند کہ فلانی فلان را بر اسپ خود سوار کرد و مراد عاریت دادن ست

واخدمتك عبدي وخدمت كنا مذم ترا از بنده خود كه اين عبارت موضوع خدمت كنا برست
اگر مرا از غلام خود وداري الك وسكني اول اين كلمه داري الك اي تمليك عين نيز هست واخر
لفظ سكني احتمال تمليك منفعت را ترجيح داد وتصريح بعاريت كرد معنى وانست كه سكونت خانه
ترا هست وحاليكه الك عمري سكني وخانه من ترا است مدت عمر من برآ سكونت اين لفظ
سكونت نيز مثل اول وا اول كلمه مرا تمليك عين ست واخر تصريح تخصيص بعاريت بدا برست كه
سكني مقدم از عمري بود يا مؤخر ويرجع المعير متى شاء وباز گردد معير از عاريت هر گاه كه خواهد
ولو هلكت بلا تعد لم يضمن واگر هلاك شد عاريت در دست مستعير بغير تعدي كردن او ضامن
نشود برا برست كه از استعمال او هلاك شد يا بغير استعمال بود وبرا برست كه شرط ضمان كرده باشند يا
نزد او وبطور شافعي اگر در غير حاله استعمال هلاك شود ضمان لازم گردد واگر تعدي كرد چنانكه بار
كرده برد او به بقدر يكه نتواند برداشتن وهلاك شد ضمان لازم گردد ولا تؤجر ولا ترهن كالوديعة
وكرايه داده نشود مستعار او گرو داشته نشود چنانكه امانت كرايه داده نشود وگرو داشته نشود فالفارق
اجر فقط ضمن پس اگر مستعير داده مستعار را بكرايه داد وداده هلاك شد ضامن نشود ومعير را اختيار
خواه مستعير را ضامن گيرد وخواه مستجير را پس اگر مستجير را ضامن گرفت وي را نيست كه داده عاريت
بر كرايه دهنده رجوع نتواند كرد چنانكه اگر عاريت داده هنده ضامن گرفت مستعير را داد نتواند كه ضامن
گيرد كرايه گيرنده را واما اگر مستجير ميداند نيست كه داده عاريت ست نداند بعد ضامن شدن برآ
معير رجوع كند بر مستعير وبعير ما لا يختلف بالمستعمل ومستعير بعاريت به هر انچه مختلف ميشود
باختلاف استعمال كننده نزد او وبطور شافعي عاريت به هر مستعير اگرچه انچه مختلف نميشود باختلاف
مستعمل واين جواز عاريت او ان مستعار وقتي ست كه عاريت مطلق بود بي تعيين وقت واستعمال
كننده فلو شيدها بوقت او منفعة او هما پس اگر مقيد ساخت معير عاريت را بوقتي چنانكه
يكماه يا ده روز مثلا يا مقيد ساخت بمنفعت وانصد ست احتمال دارد كه بمعني فاعل بود يعني فعال
نفع گيرنده ديگري وانكه بمعني مصدر باشد يعني مقيد كرد منفعت را بيك نوع مثلا اذن سواري كرد نه بار
بردا شتن يا بهر دو مقيد ساخت چنانكه گفت بكرو ترا اجازت سواريست لا بحاوذ خاتماه تجاوز
نكند مستعير از انچه كه تعيين كرده ست معير مستعير را وان اطلق واگر معير عاريت را مطلق ساخت

ونفع له أن ينتفع مر آن مستعير را جايز بود كه نفع گيرد از مستعيري نوع في اي وقت شتاء
هر كدامي نوع منفعت از سوار كردن و بار كردن در هر وقتي كه خواهد و در عاريت دادن بديگري و منع
مشايخ گفته اند اگر او لا خود استعمال كرد بديگري تواند كه عاريت دهد و اگر او لا بديگري عاريت داد نتواند
كه خود استعمال كند اصح ست و نزد بعضي مشايخ روا باشد همچنين ست در شرح و عارية التمتين و عارية
دادن درم و دينار و المكيل و پيموده ي مانند گندم و جو و مثل آن و الموزون و وزني مانند زر و نقره
غير مضروبين و عسل و روغن و غيرها و المعدود و شمردني مثل جوز فارسي و هندي و بيضه و غيره
قرض قرضست اگر مطلق بود عاريت از جهت ما اگر جهت معين باشد مانند آنكه صيرفي صره دراهم
برد و بر آرنيت دكان يا زيور بجهت آرايش عاريت بود نه قرض و ان اعار ارضا للبناء و
للغرس صح و اگر عاريت داد معيز زمين بجهت عمارت يا درخت نشاندن و اباشد و له ان
يرجع و يكلف قلعها و معير راست آنكه برگردد از عاريت و تكليف كند مستعير را بكندن عمارت
و درخت و لا يضمن ان لم يوقت و ضامن نشود نقصان چيزي را كه بكندن نقصان بود از
عمارت و درخت اگر بر آعاريت وقتي معين نكرده باشد و ازين شرط مفهوم شد كه اگر وقت
معين كرده باشد حق رجوع پيش از ان وقت ندارد و اگر رجوع كند ضامن نقصان شود پس عاريت كالاجارة
وان وقت و رجع قبله ضمن ما نقص بالقلع و اگر معير وقت معين كرد بر آعاريت و معير
از ان وقت برگشت ضامن شود چيزي را كه نقصان شود از عمارت و درخت مستعير بكندن اين عبارت
زايد باشد الا كه بجهت تصريح ما علم ضمنا آورده و بطور مالك كه در صورت توقيت نيز معير ضامن نگردد
وان غارها ليزرعها لا تؤخذ حتى تحصد و اگر عاريت داد زمين تا زراعت كند مستعير در ان
زمين گرفته نشود زمين از مستعير تا درو كرده شود زراعت استحسانا وقت اول وقت معين كرده
يا نه زيرا كه وقت زراعت خود معين ست و مؤنة الرد على المستعير و الموضع و المؤجر و
الغاصب و المرتهن و كرايه باز رسانيدن مستعار و امانت گيرنده و كرايه دهنده و غصب گيرنده
بگردگيرنده ست و ان رد المستعير الدابة و اگر باز رساند عاريت گيرنده دابه را الى اصطبل
مالكها بطويله مالك او الى العبد الى دار المالك يا باز رساننده مستعار را بسراي مالك او
اگر فرستاده نشود از ضمان آن مستعار اگر هلاك شود استحسانا و قياس آنست كه ضامن بود و

نیز اگر باز نرساند دست بمالک نه بروکیل مالک و جاهمان است که تسلیم متعارف کرده شد نیز اگر
باز رسانیدن بمالک و بجا بستن و آن هر دو در دست مالک است پس حکما در دست مالک رسانیده است
بخلاف المغصوب و الودیعة اگر مغصوب و امانت را غاصب بمنزل مالک رسانید یا نبرده بود و آنرا
بخانه مالک رسانید نیز ازشود و ان رد المستعیر الدابة مع عبده و اگر باز فرستاد و اجارت
بمصوب نبوده خود او اجیر مشاهر یا بدست مزدور خود که بقرار ماهیانه مزدور می کند نه آنکه بقرار رفتن
او مع عبد رب الدابة یا بغلامی که برای مالک دابه است و اجیر یا بدست مزدور مالک دابه نیز
مزدور یکه بقرار ماهیانه یا سالیانه نبود بوی بیزار شد یعنی اگر دابه هلاک شود مستعیر بیزار شود
از ضمان او و در جامع رموز است که اگر هلاک شود در دست بنده نیز بر وی ضمان نباشد و بقول
مشایخ اگر دابه باز رسانید بغلام مالک که او را خدمت مواشی نیست تسلیم نباشد لما صح انه
تسلیم باشد خواه آن بنده در خدمت مواشی باشد خواه نه بخلاف الاجنبی یعنی اگر بدست اجنبی
رسانید تسلیم نبود و یکتب المعار انك اطعمتنی ارضك و چون کسی مین بر آنید که
عاریت او بکسی و باز میرا ز مستعیر ممسک خیانت مستعیر و ممسک لفظ اطعام بنویسد که این لفظ اول
بر مقصود نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین لفظ عاریت بنویسد که موضوع برای عاریت است و این در
زمین زراعیست اما اگر برای عمارت داده باشد لفظ عاریت ننویسد بالاتفاق ایمه ثلاثه

**کتاب الهبة** این کتاب در ذکر مسایل هبه ست و چون هبه با عاریت مناسبت
با عاریت شرکت تملیک و باز تملیک عین که آن هبه ست قلت دارد نسبت بعاریت که تملیک
منفعت ست بنا بران در ایکجا آورد و عاریت را از هبه مقدم کرد و هبی و آن هبه در لغت
فرع ست بمعنی نفع بگیرد موهوب له بآنچه و هبه و وهب و موهبت همه مصدر اند در
شریعت تملیك العین بلا عوض لگردانیدن کسی ست بی بدل چه اگر تملیک بعوض بود و گاهی استعمال این معنی برای تخصیص بود چنانکه در قرآنست یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن
یشاء ذکورا و هبه گاهی اطلاق بر موهوب میکنند چنانکه اذا وهب هبة لاجنبی و قتی
بخشش برای بیگانه همچنین ست در خانیه قدوری و در حاشیه شیخ الاسلام ست که هبه اصل
و هبت مسکون او در تحریک با از معجمه با ثبت که حذف کرده شده ست و لها

و لوض د ه شده ست در آمر ایشان تا در اسم موهبت و موهب ست بکسر در سر و د و اتاب
ل . و اینها طلب هبه ست و تصح بایجاب روا ست بایجاب یعنی با ول گفتن کسی
مانند گفتن و هبتک هذا الثوب و ملکتک و دادم و اطعمتک هذا الطعام و خوراندم ترا این طعام و قرینه
که اشارت بود بسوی چیزی که از مطعومات بود و حملتک الف و گفتن گردانیدم آنچیز ترا و اعمرتک
هذا الشیء و تمام عمر ساختم ترا این چیز و حملتک علی هذه الدابة و سوار کردم ترا بر این چارپا و ما
به الهبة متعلق ست بتصح یعنی روا ست هبه بایجاب باین کلمات در انحال که نیت کند هبه با ایجاب
تا اگر نیت هبه نبود عاریت باشد نه هبه اما مشایخ گفته اند که در دو لفظ نخستین مطلقا هبه باشد نیت باشد
یا نه و کسوتک هذا الثوب و گفتن اینکه پوشانیدم ترا این لباس و حاری الهبة و خانه من
بهبه بسکنها تا ساکن شود در آنخانه لاهبة بسکنی او بسکنه هبة و صحیح نیست ایجاب بگفتن این کلمه
که خانه من ترا ست بخشیدم سکونت یا بسکونت بخشیدم زیرا که درین هر دو صورت اول کلام ظاهر ست در تملیک
باحتمال عاریت و آخر کلام مرجح عاریت ست و قبول و قبض عطف ست بر قوله بایجاب یعنی و اتم هبه
بایجاب و قبول و قبض و در کتب دیگر از متنهاست چنین ست تتم بقبض تمام میشود هبه بقبض و این نصیر ست
که صحت هبه محض بایجاب ست بی قبض و ازین متن معلوم میشود که صحت موقوف ست بر قبض فی المجلس
بلا اذنه و بعده به بقبول در مجلس ایجاب بی اجازت و بعد از مجلس ایجاب قبض با اجازت باید تا هبه
تمام شود استحسانا و قیاس آنست که قبض بی اجازت جایز نباشد اگرچه در مجلس ایجاب بود و بطور ملک
بمجرد ایجاب ملک ثابت گردد برای موهوب له فی محوز و مقسوم متعلق ست بتصح بایجاب و قبض یعنی
روا ست هبه بایجاب و قبض در محوز اکرده شده و قسمت کرده شده از ملک واهب که ملک در بخشش نیست تا
اگر میوه بخشید بر درخت روا نبود و همچنین اگر مقسوم نباشد از غیر موهوب هبه روا نباشد چنانکه میوه از
درخت جدا ست اما بعض از بخشیده ست یا بدیگری مشترک ست و حصه خود بخشیده ست روا باشد و متاع
لا یقسم روا ست هبه در غیر مقسوم که قسمت در وی ممکن نیست یعنی بعد از قسمت قابل منفعت نماند
چنانکه حمام خورد و دکان خورد و بنده واحد لا فیما یقسم صحیح نیست هبه شاع در چیزیکه قسمت
توان کردن یعنی بعد از قسمت قابل انتفاع بماند چنانکه زمین زراعت فان قسمه و سلمه صح
پس اگر قسمت کرد و تسلیم کرد هبه روا بود یعنی اگرچه هبه شاع در غیر مقسوم صحیح نیست اما بعد

ازبہ قسمت کرد بموہوب لہ سپرد ہبہ بصحبت کشد وان وھب شیئا فی برکۃ اگر بخشید بکسی آبی و گندم
روا نبود وان طحن وسلم اگرچہ گندم آس کرد و بموہوب لہ سپرد وکذا الدھن فی السمسم والسمن
فی اللبن وسخنین جایز نیست روغن سیاہ بخشیدن در کنجد و روغن بزد در شیر و ملک یلا قبض جدا
و مالک شود موہوب لہ بی قبض تازہ لو فی ید الموھوب لہ اگر موہوب در دست موہوب لہ بود بامانت یا
عاریت یا نند آن وھبۃ الاب لطفلہ یتم بالعقد ہبہ پدر برائے کودک خود تمام میشود بمجرد گفتن
کہ بخشیدم این چیز برائے او لد خود وان وھب لہ اجنبی یتم بقبض ولیہ واگر بخشید طفل را شخصی
یک چیزی تمام شود ہبہ بقبض کردن ولی آن کودک و طفل و صبی کودکست از وقت زادن تا احتلام
بدانکہ اگر اجنبی برائے کودکی چیزے از خوردنی بخشید آیا مباح ست پدر و مادر را خوردن ازان یا نہ از امام محمد
کہ مباح ست و در خزانۃ المفتین ست کہ مباح نیست اما اگر برائے کودک اجنبی کسی چیزی فرستاد از
خوردنیہا بمقصود او سود پدر و مادر صغیر باشد روا بود ایشان را خوردن ازان والا نہ واجنبی او
فی حجرھما و بقبض مادر کودک و قبض اجنبی اگر در کنار مادر یا اجنبی باشد اما اگر در کنار اجنبی نبود قبض
ایشان ما اگر در کنار مادر و اجنبی نبود قبض ایشان قبض کودک و ہبہ تمام نگردد و بخلاف پدر ما اگر
پیش پدر نبود بدایہ سپرد بست و دایہ در انجا نہ خود برده قبض پدر کودک باشد و حجر بکسر اول کنف
و حمایت ست و کنار نیز و بقبضہ ان عقل و تمام شود ہبہ بقبض کودک اگر عقل دارد نزد ما استحسانا
و قیاس قبض او قبض نبود چنانچہ مذہب شافعی ست ولو وھب اثنان دارا لواحد عبدا و اگر
بخشید دو کس خانہ برائے یکے روا بود این ہبہ مثلا خانہ بود مشترک میان دو ہر دو آن شریک خانہ
بشائع بخشید مذہب ما باشد لا عکسہ صحیح نبود عکس آن یعنی آنکہ یک شخص یک خانہ برای دو کس بخشد
نزد امام اعظم روا نبود و بقول صاحبین روا بود و این در صورتیست کہ موہوب لہما غنی باشند اما اگر
فقیر اند باتفاق روا باشد ہمچنین ست از طحاوی در صحیح تصدق عشرۃ وھبتہا لفقیرین
و رواست تصدق او ان ده درم برائے دو فقیر لا لغنیین روا نیست تصدق و ہبہ برائے دو تونگر
غنی نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین و غنی را نیز جایز ست و لفظ ده از جہت متابعت امام محمد
در جامع صغیر آورده ست و در روایت اہل غنی و فقیر برابر اند **باب الرجوع**
**فی الھبۃ** این باب در ذکر مسایل رجوع در ہبہ ست صح الرجوع القاضی ابو

برگشتن در هبه یعنی در چیزیکه بخشیده شده ست یکسی و این بنابر انست که حکم هبه ثبوت ملکست
برای موهوب له ثبوت غیر لازم نزد ما پس رجوع و فسخ روا باشد و بطور شافعی رح ثبوت ملک لازمی ست
و منع الرجوع دمع خرقة و منع کنندهٔ از رجوع هفت چیز اند که این هفت حرف بر آن چیزها
دلالت می کنند و این جرد فها را از عبارت گرفته اند فالدال الزیادة المتصلة مراد از دال
زیادتیست در شی موهوب که متصل بود با وی چندانکه از وی منفصل نشود و ازان زیادتی مالیت حاصل
شود در آنچیز و بطور مالک رح رجوع در بنصورت روا ست بجناب مالیت چنانکه قرآن بے نقط و اعراب
بود و موهوب له او را زیادتی نقط و اعراب کرد یا بنده جاهل بود و او را تعلیم قرآن و کتابت کرد یا علم
دیگر و بقول امام محمد در تعلیم رجوع روا ست چنانچه اسلام بنده کافر لیکن اگر زیادتی منفصله بود
حق رجوع ثابت نباشد کالعرس والبناء والسمن چنانچه درخت نشاندن و عمارت کردن
در زمین و فربه ساختن چیزیکه لاغر بود والمیم موت احد العاقدین و مراد از میم موت یکے
از واهب یا موهوب له پس ورثه واهب را حق رجوع نبود بر موهوب له و بر ورثه او والنون
العوض و مراد از عین عوض ست یعنی اگر موهوب له چیزی را در عوض هبه بود واهب را رجوع
رجوع نماند برابر ست که عوض از جنس هبه بود یا غیر جنس اما باید که عوض بعض از هبه نباشد تا اگر بعض از هبه
بود حق رجوع باقی باشد فان قال خذه عوض هبتك هر گاه عوض یا نخ حق رجوع ست از هبه پس اگر
گفت موهوب له واهب را بگیر این چیز عوض هبه خود او بدلها او بما یقابلها فقضه الواهب یا بگیر
این چیز بدله یا مقابله آن هبه پس قبض کرد واهب آنچیز را سقط الرجوع ساقط شد از واهب حق
رجوع و اینمسئله را تصریح کرد بجهت آنکه اگر موهوب له در عوض هبه بواهب دادا او را اطلاع نداد که این
چیز عوض هبه ست در بنصورت بر یک را حق رجوع بود در هبه وصح عن اجنبی و صحیح ست عوض دادن
از اجنبی مثلا شخصی کسی را ایسی بخشید و ثالث بواهب گفت بگیر این چیز عوض آن اسپ که بر بخشیدی و واهب
آن چیز از ان ثالث قبض کرد واهب را حق رجوع نماند در هبه خود وان استحق نصف الهبة و گرد نصف
هبه کسی مستحق شد یعنی اگر دعوی کرد کسی که نصف اسپ از منست در صورت مذکور گواه گزراند و گرفت
رجع بنصف العوض رجوع کند موهوب له در نصف عوض هبه وعکسه لا و در عکس او نه یعنی اگر
مستحق نصف عوض شد و گرفت واهب را حق نبود که در نصف هبه رجوع کند زیرا که بطور فرح واهب

رجوع نصف العوض
الا نصف از عوض علی الواهب
عن نصف الهبة رجوع کند
نصف عوض بر موهوب له
نصف هبه را
و نصف عوض بر الواهب
نصف را
قضاء از الواهب

رجوع کند در نصف ہبہ حتی ہر آنچہ باقی ماند ہبہ ست تا رجوع نیست یعنی واہب را حق رجوع نیست تا آنکہ ما کرد اند آنچہ باقی ماندہ ست از عوض موہوب لہ چون باز در باقی عوض ہبہ یا بر سنادہ بود او عوض النصف اگر موہوب لہ در عوض نصف ہبہ چیزی بواہب رد رجوع بمالم یعوض رجوع کند واہب بچیزی کہ عوض داده نشده ست و این نصف ہبہ رجوع کند و از لفظ مالم یعوض معلوم میشود کہ اگر عوض زیادہ از نصف دہم از نصف بود نیز حکم رجوع ہمچنین باشد و الغاء حرف الجر عن مالم الموہوب لہ و مراد از صرف ما خارج شدن ہبہ ست از ملک موہوب لہ یعنی چون ہبہ از ملک موہوب لہ برآمد واہب را حق رجوع نماند برابر ست کہ خروج بیع بود یا ہبہ یا وقف و یتبع نصفها رجع فی النصف و نفر حتی نصف بیع رجوع کند و اہب نصف ہبہ کہ موہوب لہ از نفروخته ست کدم بیع شئی چنانکہ رجوع میکرد و رنا بودن بیع چیزی از موہوب لہ و این اشارت ست کہ اگر ثلث یا ربع باقیست یا ثلث یا ربع فروخته ست در ہمہ صور تہا حق رجوع در باقی ثابت ست و اولی آن بود کہ گفت و یتبع بعضها رجع فی الباقی تا عبارت ہمہ صور تہای بیع را در گیرنده بود و الغاء الزوجیة و عبارت ست از زنشوئی تا اگر میان واہب و موہوب لہ منا کحت بود حق رجوع نباشد و همچنان ناشد وقت بخشیدن ست وقتا رجوع فلو وهب شیئا لذی رحم محرم منه ثم رجع پس اگر بخشید کسی چیزی بکسی کہ خویشی نزدیک دارد بآن کس کہ ہبہ رجوع کند و بالعکس این نیز یعنی اگر احد الزوجین چیزی بگیرد و بعد ازان بآنکہ بگیرد مفارقت کردند و بخشنده خواست کہ از ہبہ گردد او را حق رجوع نباشد والقاف القرابة و قاف اشارت ست بخویشی کہ بحرمیت فلو وهب لذی رحم محرم منه ثم رجع فیها پس اگر بخشید کسی بذی رحم محرم خود چیزی رجوع نکند در آن ہبہ یعنی حق رجوع ندارد بخلاف شافعی کہ بطور او رجوع بود و نزد ما برابر ست کہ قریب مسلمان باشد یا کافر چنانکہ حق ہمگنان ابرست کہ مملوک مسلمان بود یا کافر اما اگر کسی بذی رحم خود کہ بنده ست یا بنده برادر را چیزی بخشید او را حق رجوع بود نزد امام اعظم و ابو یوسف صاحبیه رحمهما در صورت اول حق رجوع بود در صورت دوم ہمچنین ست در شمولی لیکن در محرمیت بر ضاع و مصاہرت ہر منع رجوع نباشد چنانچه در جامع مورست و الفاء الهلاك و مراد از هلاک ست یعنی چون شے موہوب ہلاک شود واہب را حق رجوع نماند فلو ادعاه پس اگر دعوی کرد او موہوب لہ ہلاک ہبہ را صادق تصدیق کرده شود بی سوگند او ہمچنین ست در حاشیه و انما یصح الرجوع و یثبت حیث

صحیح رجوع نمیکند مگر بتراضی بودن بخشنده و هبه گیرنده یعنی چون هبه تمام شد و موهوب له ملک موهوب له مدآمد و واهب را رجوع نماند زیرا که بر رجوع نسخ عقدست و فسخ عقد بعد تمام شده ست و ابتاث چنانکه عنقریب رجون تمام شد فسخ او رد و ابتاث بگرانست که در بعضی احادیث اشارت بجواز رجوع هست پس فسخ این عقد محتاج شد بحکم کسی که او را حکومت عامست بر سایر مسلمانان تا بر فسخ عاقدش که ایشانرا حکومت بر نفسهای خود و فایده این قید آنست که بی رضای موهوب له و بی حکم قاضی واهب نتواند موهوب له باز گیرد غاصب بود و اگر آن چیز هلاک شود و نزد وی ضامن گردد برای موهوب له تا موهوب له راضی نباشد بر رجوع و قاضی حکم نکرده باشد بر رجوع ملک موهوب له در هبه ثابت بود و تصرف او در آن چیز از بیع هبه و وقف و عتق روا بود اگرچه واهب او را از تصرف منع کرده باشد و نیز اگر بعد از بردن قضیه پیش قاضی موهوب دست موهوب له هلاک شود و واهب او را ضامن نتواند گرفت همچنین ست در شمولی او بحکم الحاکم یا بحکم قاضی فان تلفت الموهوبة پس اگر هلاک شد عینی که بخشیده شده ست در دست موهوب له و استحقها مستحق و شخصی او را مستحق شد چنانکه کسی دعوی ملکیت او کرد و باثبات رسانید و ضمن بشد میم الموهوب له ضمان گرفت موهوب له را بحکم قاضی دعوی ضمان او کرد لم یرجع علی الواهب رجوع نکند بر بخشنده بما ضمن بضم اول و تشدید ثانی بچیزیکه ضمان داد کرده شده ست و لطیبة بشرط العوض و هبه که بشرط بدل است هبة اشتبه البیوع بخشش ست در اول نزد ما و بطور ز فر و شافعی رح بیع ست در اول و آخر فیشترط القابض فی العوضین پس نزد ما شرط کرده شده ست قبض کردن هر دو عوض در مجلس تا اگر احد العوضین قبض نشد هبه باطل گردد چنانکه گفت مرد دیگری را در زبان عربی وهبت لک هذا الفرس علی ان تهبنی عبدک فلانا یعنی بخشیدم ترا این اسپ بشرطیکه فلان غلام خود بمن بخشی و تو قبول کردی پس این هبه ست و هبه تمام او قبض شرط بود لیکن اگر گوید ستک هذا الفرس لعبدک فلان یعنی بخشیدم ترا این اسپ لعوض بنده تو فلان یعنی در عبارت عربی بعد لفظ هبه لفظ آورده علی نیاورده در صورت بیع بود اول و آخر باتفاق و این همچنین ست از مجبوبی در حاشیه و بطل بالشیوع و باطل گردد به پراگندگی نیز اگر مشاع صحیح نسبت و بیع انتهاء و این هبه بیع ست در انتها یعنی بعد از قبض و هبت مشاعا لا یقسم و ما گرد و نحو ذلک بالعیب پس چون عیبی شد پس حق باز دادن بود یا خلف عیب و هر یکی از موهوب

وعوض چنانکه در بیع بسبب عیب شتر را حق رد بود و خیار را لی و یقه و حق رد بود باختیار
دیدن چنانکه کسی اهبی بخشید یکی را بر انکه دبی شتر خود او را بخشید و هر دو قبول کردند و چون اهب شتر
مقبول نیافت یا آن دیگری اهب را معقول ندید هر یکی را حق انست که باز دهد و تقاضا بالشفعه و گرفتن
موهوب بحق شفعه اگر سزا بود **فصل** من وهب لامة الاحلها اگر کسی اهبی بخشید گرحمل
او حملی ان یرد ها علیه یا بخشید اهبی برین شرط که موهوب له اهبی باز دهد او یقیناً او تیقناً
یا برین شرط که آزاد کند آن اهبی ایام ولد سازد او را او دارا علی ان یرد شیئا منها یا بخشید سرا
بر انکه باز دهد موهوب له از انخانه بواهب چیزی او بعوضه شیئا منها بخشید و او بر انکه عوض آن
هبه بعضی از هبه فرد صحت الهبة و بطل الاستثناء و الشرط در یصور تها روا بود هبه و باطل گردد استثنا
و شرط در صورت شرط و من قال المدیونه و کسیکه گفت مر قرضدار خود را اذا جاء غد فهو لك
چون فردا شود دین ترا باشد او انت منه بری یا گفت چون فردا شود تو از دی بیزاری بدان
ادیت الی نصفه فلك نصفه و اگر دادی تو مر انیمه دین پس ترا است نصف باقی آن او انت بری
من النصف الثانی یا تو بیزاری از نیمه باقی فهو باطل پس هر یکی ازین انشایات باطل است پس
هبه ثابت نگردد و باین عبارت وصح العمری و صحیح ست العمری للمعمر له حال حیوته برای موهوب له
باشد هبه تا زمان حیوة او و لورثته بعده و برای وارثان او بود بعد مردن او و هی و ان بدا یصور
ان یجعل داره له عمره اینکه گرداند و اهب خانه خود را برای موهوب له بمدت عمر خود یا عمر موهوب له
باین شرط که میگوید فاذا مات ترد علیه و هرگاه که بمیرد موهوب له باز رسد خانه بمعمر که واهب است
و بوارث او اگر واهب مرده باشد مثلا یکی گفت بدگیری بخشیدم ترا این خانه خود مدت عمر تو یا مدت
عمر من که تا زنده باشی ترا باشد و چون بمیری باز گیرم یا من بمیرم ورثه باز گیرند لا الرقبی بضم
روا نیست رقبی کردن نزد امام اعظم و محمد رح تفسیر او انست که گاه زمی گوید ای ان مت قبلك
فهو لك ای اگر من بمیرم پیش از تو پس این خانه ترا باشد و الصدقة کالهبة و صدقه مثل هبه ست
و جمیع صفتها لا تنعقد الا بالقبض پس روا نبود مگر بقبض و لا فی مشاع یحتمل القسمة و روا نیست
در مشاعی که قابل قسمت بود مانند هبه و در صدقه و هبه تفاوت انست که میگوید و لا رجوع فیها
و رجوع نبود در صدقه زیرا که صدقه بر فقیر بود و مراد از و قرابت و آن حاصل شود از هبه چرا

عوض بود و آن موقوف است بدانکه تملیک در منزله هبه ست نزد بعضی مشایخ رحمهم الله و تمام شود بی قبض اما اکثر مشایخ برآنند که تملیک غیر هبه ست و بی تسلیم و قبض روا بود و بهمین ست فتوی و همچنین ست در معدن

## کتاب الاجارة

این کتاب در بیان احکام اجاره ست و چون هبه و اجاره در اصل تملیک مشترک اند بنابران هر دو را یکجا آورده الا آنکه هبه تملیک عین ست و اجاره تملیک منفعت ست باعوض پس هبه اعلی مرتبه ست در تملیک بنابران او را مقدم ساخت از اجاره و هی و آن اجاره فعاله ست از باب ضرب یضرب و نام ست برای بدله یعنی عوض و کرایه دهنده اموجر گوینده و کرایه گیرنده استاجر و شرعا بیع منفعة معلومة یا اجر معلوم فروختن فایده معلوم ست بمزدوری معلوم و صاحب متاصلح اجرة و انچه روا بود که بها گردد در بیع روا بود که در اجاره اجرت گردد همچنین انچه ثمن تواند شد نیز اجرت تواند شد و چون منفعت شبه داشت بنابران گفت والمنفعة تعلم ببیان المدة کالسکنی والزراعة منفعت معلوم کرده میشود ببیان کردن مدت منفعت چنانچه در کرایه زمین سکنی مدت سکنی ست بیان کند فتصح علی مدة معلومة پس روا بود اجاره بر مدت معلوم ای مدة کانت بشدید یا بر مدت که یاشد دراز یا کوتاه نزد ما و بطور شافعی رح در یکسال از زیاده روا نبود در وقفی تا سی سال روا بود و بقولی تا همه عمر روا بود ولم یرد فی الاوقاف علی ثلث سنین و زیاده کرده نشود در اجاره فقها از سه سال او بالتسمیة عطف ست بر بیان المدة یعنی یا معلوم شود منفعت به بیان مدت یا بنام گرفتن علی که در دومی کار میفرماید کالاستیجار علی صبغ الثوب چنانکه کرایه گرفتن بر اے رنگ جامه و خیاطة چنانکه اجاره کند بدوختن جامه او بالاشارة یا معلوم شود منفعت باشاره کالاستیجار بهذا اجاره گرفتن علی نقل هذا الطعام الی الکذا بر بردن این تا فلان جا ولا اجرة لا تملک بالعقد و مزدوری ملک کرایه کش نشود بمجرد عقد کردن بر اجاره پس واجب نشود تسلیم اجرت مر او را بمجرد عقد و بطور شافعی رح بمجرد عقد اجرت ملک مجیر شود و بر مستجیر واجب گردد ادای آن بل بالتعجیل بلکه بدادن کرایه کننده بسر عت بی شرط تعجیل یعنی اگر شرط دادن کرایه پیش از کار نشود و از مزدوری پیش داد ملک مجیر گردد او بشرط او بشرط تعجیل چنانچه در دومی گفت بدوزم جامه تو تا مزدوری پیش از دوختن بدهی و کار فرما قبول کرد او را درین صورت لازم گردد او را کالاستیفاء

کتاب الاجارة

مسئله

ست اجاره بفتحه ان یشترک الشیا وانفق علیها فان الفقره والولد بعد الفقره والولد

الشیا جعلها الان الاجاره یکون فی مضاربة اجرة ان یکون فی مضاربة

کالحوائج والدنانیر والکیل والموزون

الخ اذا عین الخ والاجاره الا ان یکون فی الصحیح

با تمام کردن مزدور کاری که بر آن کار عقد مزدوری کرده بود چنانچه جامه را تمام کرد مستحق
باز نگ کردن او یا التمکن منه یا قدرت او ن کرایه گیرنده بر آن منفعت چنانکه کسی خانه
بکرایه گرفت و مالک او خانه را از اسباب خالی ساخت و تسلیم ستاجر نمود اجرت لازم گردد فان غصبت
منفعة الاجیر پس اگر گنشیده گرفت کسی منفعت مستاجر آن عین مستاجره را ساقط شود مزدوری را تخیر تا زمانی
درست غاصبست در عقد اجاره فسخ شود بقول بعضی چنانکه در هدایه ست و ما می گوئیم که همین است
و بقول بعضی دیگر فسخ نشود و بطور احمد رح اجر ساقط گردد و لرب الدار و الارض طلب الاجر
مر خداوند خانه و زمین است که طلب کند کل یوم در هر روزی نزد ما و بطور زفر رح چنانچه قول اخیر
امام اعظم پیش از تمام شدن مدت اجرت نطلبد و محال کل مرحلة و مر بار بردارنده را ست بردا به
یا سر طلب اجرت هر منزل اگر شرط وفا اجرت بوقت معین نکرده باشد اما اگر معین بود چنانکه
گفت اجرت نه هم نگر با تمام سفر زر تصور حمال را روا نبود که پیش از تمام مدت طلب اجرت کند
و للقصار و الخیاط بعد الفراغ من عمله مر جامه شوینده و دوزنده را ست طلب اجرت بعد از
فارغ شدن از کار خود و للخباز بعد اخراج الخبز من التنور و مر نان پزرا ست طلب اجرت
بعد از بر آوردن نان از تنور اگر نان در خانه مالک می پزد اما اگر نان در خانه نانبا و اجرت قبل از
بیرون آوردن نان بود تا اگر پیش از آوردن نان هلاک شود او را اجرت نباشد فان اجر جه
فاحترق پس اگر نان با بر آوردن نان از تنور پس بسوخت بی اختیار او مثلا در تنور افتاد و بسوخت
له الاجر خباز را اجر بود و لا ضمان و ضمان واجب نگردد بر وی نزد امام اعظم و بقول صاحبین ضامن
گردد و اگر پیش از بر آوردن بسوزد ضمان لازم گردد و للطباخ بعد الغرف و مر طباخ را ست بعد
از بر آوردن شوربا از دیگ در پیالها و طباخ کسی ست که طعام ضیافت پزد و للبان بعد ما
و مر خشت گر را ست طلب اجرت بعد استاده کردن خشتها اگر در هلاک بیتجر خشت میارزد و اگر در هلاک خود
میارزد بعد شمردن بر تجر طلب اجرت کند و این نزد امام اعظم ست و بقول صاحبین بعد خشک شدن
و استاده کردن و ضم ساختن بیکدیگر و من لعمله اثر فی العین و کسیکه عمل او را اثر باشد در اجیر
کالصباغ و القصار چنانکه رنگ زدن کار یحبسها للاجر نگاه دارد اجیر مشترک را بر ای گرفتن
مزدی و در ذخیره ست که اگر کار جامه را با نشایجه دوختن آسته باشد تواند حبس کرد بر ای اجر

اما اگر محض جامه شسته باشد نتواند نگاه داشت برای آن اجرت فان حبس فضاع فلا ضمان
ولا اجر پس اگر بحبس نگاه داشت آن عین را بجهت طلب اجرت وضایع شد ضمان نبود بر وی و مزدوری
نیز نباشد او را نزد امام اعظم و بقول صاحبین اگر ضایع شد بچیزی که ممکن باشد احتراز از ان چیز ضمان گردد
و مالک را اختیار بود خواه بهای معمول بگیرد اجرت مثل دون لا اثر لعمله کالحمال والملاح لا یجب
للاجیر وکسیکه اثر نباشد عمل او را در معمول مانند باربردار و کشتیبان نگاه ندارد و آن عین را برای اجر و
باربردار بر ایستد که بار بر سر بر داشته باشد یا بر دابه از شتر و اسپ و گاو و خر و انکه در معدن گفته ست
که حمال را بدرین دیار بجیم منقوط مقید ساخته ست بمعنی مکاری شتر چیزی نیست زیرا که حمال بجا
دلالت بر عموم دارد و بجیم بر خصوص و حکم بر عموم ست و تخصیص را فایده نیست و لا یستعمل غیره
ان شرط عمله بنفسه و کار نکناند اجیر از دیگری اگر شرط کرده باشد مستجیر که خود کار بکند دان
اطلق له ان یستاجر غیره و اگر مستاجر مطلق عمل فرموده باشد موجر را رواست که بدیگری کار
فرماید چنانکه بدرزی بدوختن داد او را شرط نکرد که خود بدوزد درواست که او را از دیگری بدوزاند
وان استاجر لیحمل بعیاله و اگر کرایه داد کسی را که عیال او را از فلانجا بپیش او بیارد و او برای
آوردن دابه های خود بیرد و مات بعضهم و بمرد بعضی از عیال فجاء بمن بقی پس آورد او را جیر
آنها را که باقی مانده بود نه از مردم عیال او فله اجره بحسابه پس او را مزدوری بود بحساب
آنانکه بیارد و این در صورتیست که مردم عیال او معلوم باشند اما اگر عیال او معین و معلوم نباشند
اجیر را تمام اجر بود و لا اجر لحامل الکتاب الجواب اجیر باشد بردارنده کتاب را که برای جواب
برده باشد یعنی یکی کتابتی بکسی داد که از فلانکس جواب بیار ترا چندین درهم بدهم و لحامل الطعام و برا
بردارنده طعام که بجهت کسی فرستاده بود ان مرده الموت و اگر باز آورد کتابت یا طعام بسبب آنکه
مرسل الیه نزد امام اعظم و ابی یوسف رح و بقول محمد رح او را مزدوری رفتن باشد و ابو اللیث قول ابی یوسف
و بقول امام محمد رح هم ذکر کرده ست و مشایخ دیگر ما با امام اعظم و بطریق زفر رح او را اجر تمام بود باب

## ما یجوز من الاجارة وما یکون خلافا فیها

این باب در بیان
چیزیست که جایز ست از اجاره و چیزیکه خلاف ست در وی صحت اجارة الدور والحوانیت جمع حانوتست و آن دکان ست بلا بیان ما یعمل فیها

بغیر بیان کردن آنچه خواهد کرد در خانه و دکان احتساما و قیاس آنست که بی بیان کردن جایز است
الا انه لا یسکن حدادا او قصارا او طحانا مگر آنکه ساکن نکند در آنخانه و دکان آهنگر و
و خرابی آن و لا راضی للزراعه و صحیحست گرفتن زمینها برای زراعت کردن آن بین ما
یزرع فیها اگر بیان کرد آنچه زراعت کند مستاجر در آن زمین و نیز در کافیست اگر بیان نکند
روا نباشد و قال علی ما یزرع ما شاء یا گفت موجر اجاره دادم زمین بر آنکه زراعت کند
هر چه خواهد و للبناء او الغرس و جایزست زمین اجاره گرفتن برای عمارت کردن و درخت نشاندن
فان مضت المدة قلعها پس اگر گذشت مدتی که در عقد اجاره موعود بود بر کند مستاجر عمارت را
و درختان را و سلمها فارغة و بسپارد زمین بموجر فارغ از عمارت و زراعت خود والا ان یغرم الموجر
قیمة مقلوعا مگر آنکه تاوان دهد اجاره دهنده بها بر آی عمارت و درخت در آنحال که کنده
شده باشد یعنی بهای عمارت بر کنده و درخت بریده بدهد و یتملکه و مالک شود عمارت و درخت
را موجر بعد ادای ضمان او برضی بتر که یا موجر را راضی شود بگذاشتن آن استاده فیکون للبناء
و الشجر هذا پس شریک بود میان هر دو و باشد عمارت یا درخت برای مستاجر و الارض هذا
و زمین بر آی موجر و الرطبة کالشجر و سبزه از نیشکر و دیگر چیزها مانند درخت در حکم کندن و
گذاشتن آن بعد از تمام شدن مدت اجاره و در منتقی ست که در رطبه حکم گذاشتن ست با جر مثل
زیرا که مدت انتهای او معلوم ست و الزرع یترک باجر المثل و اگر زمین بر آی اجاره زراعت گرفت
و مدت اجاره تمام شد و زراعت هنوز نرسیده ست نباید که موجر تکلیف کند بر کندن بلکه
بگذارد با جر مثل الی ان یدرک تا آنکه پخته شود و الدابة للرکوب و الحمل و روا ست گرفتن
دابه بر آی سوار و بار برداشتن و المثوب للبس و روا ست اجاره کردن جامه برای پوشیدن
فان اطلق ارکب و البس من شاء پس اگر موجر بی تعیین بکرایه داده باشد سوار شود و پوشاند
کسی را که خواهد و ان قید برکب کذا لبس و اگر معین کرد موجر بسوار شونده مرکب پوشنده جامه
مستاجر مخالفت نکند فخالف ضمن پس مستاجر مخالفت کرد یعنی کسی دیگر را سوار کرد یا جامه
پوشانید سوای آن معین و هلاک شد جامه یا دابه ضامن گردد و مثله کل ما یختلف باستعمال
و مانند این ست هر چیز یکه مختلف میشود باستعمال کردن استعمال کننده یعنی اگر موجر در اجاره استعمال

شخصی معین کرده باشد مخالفت آن روا نبود و اگر مخالفت کند ضامن گردد و مالا یختلف بالجهة
و چیزیکه مختلف نشود باختلاف استعمال کنندگان مثل تعیین باطل شود و مقید کردن موجر
برای استعمال شخصی معین کما لو شرط سکنی واحد له ان یسکن غیره چنانچه اگر شرط کرد موجر
سکونت شخصی در خانه اجاره متاجر را روا بود که دیگر را ساکن کند و انکه سکونت او حرز کند از
آهنگر و بر کوبخار حیث یدل الحال و ذکر سابق و ان سمی نوعا و قدرا و اگر نام گرفت موجر نوعی
را و قدری را در کرایه دابه ببر داشتن لکن سبو چنانچه گر گندم له حمل مثله و اخف و ابو دستبر را بار کرد
مثل گندم یا سبکتر از وی در گرانی مانند نسبت لا اکثر کاملی روا نبود و باز کردن بیان کند تا از
گندم چنانچه وان عطبت بالارداف ضمن النصف و اگر هلاک شد دابه بسوار کردن متاجر دیگر
بر او پس ضامن گردد نصف قیمت یعنی اگر موجر دابه بر سه سوار می یک کس باجاره داد و متاجر سه
کس را سوار کرد بر دابه و دابه هلاک شد متاجر ضامن نصف قیمت دابه گردد و بر است که در پس
سوار شونده در گرانی برابر اول بود یا کمتر و این در صورتیست که دابه را قوت برداشتن دو سوار
بود اما اگر دابه را قوت برداشتن دو سوار نبود متاجر ضامن تمام بهای دابه بود و بالزیادة
علی المحل المسمی ما زاد و اگر هلاک شد دابه بزیادت کردن متاجر بار بر دابه از انچه در عقد
اجاره مقرر بود ضامن گردد و بهمانقدر را که زیاده کرده ست تا اگر وه من قرار بود مثلا و متاجر
پانزده من انداخت ضامن شود و بهمان قدر را که زیاده کرده ست تا اگر وه من قرار بود مثلا و متاجر
پانزده من انداخت ضامن شود و بسوم حصه بهای دابه و مثل علی هذا از صور تهای دیگر ربع و سدس
بخلاف آنکه دابه برای آسان کردن وه من گندم گرفت و پانزده من آس کرد و دابه هلاک شد تمام
قیمت دابه را ضامن گردد و بالصرف الی الکبر و اگر هلاک شدن یا لگام کشیدن غیر معتاد یا در
غیر محل بود باتفاق ضامن گردد و نزع السرج و اگر هلاک شد بفرود آوردن زین از پشت دابه
والا کتاف و بالان کردن یعنی از پشت دابه زین و رکرد و بالان نهاد و دابه هلاک شد بقول
صاحبین ضمان بمقدار زیادتی زین و بالان از زین باشد چنانچه وزن زین ده سیر ست و وزن
بالان پانزده سیر سوم حصه بها ضامن گردد و این در صورتیست که مثلا آن بالان بر مانند این
دابه می نهند والا بالاتفاق همان تمام بها لازم آید لیکن اگر در وزن زین و بالان تفاوت نبود

همچنین ست دروابه والاسپرا حمالا ب یرح عبله یا هلاک شده دابه بزمین کردن زینی کار
رین کرده نمیشود وسلوک طریق عیر ما عینه ویرتش اهی سوای آن راه که موجر میر
وتفاوتا وحالانکه میان هردوراه آسانی ویا دشواری بود ویا نزدیکی ودوری اگر تفاوت بز
لازم نبود وجمله فی البحر او عده راه فتن درخشکی بود وکرایه کش متاع ابدیا برشت وهلاک الکم
درغیبوبتا تلف کننده ضامن شود تمام بهائی تلف شده را وان بلغ قله الاجر واگر درغیبوبتا
هلاک نشد ومنزل رسید پس موجر اجر معهود بود ویزرع رطبة ولزن بالبر ما نقص وبزرع
کردن خیار و بادنجان مانند آن ضامن گردد ومتاجری که موجر او را مرکاشتن گندم کرده
ودوی بجا لفت نزکاری کاشت ضامن گردد مقدار آنکه زمین بنقصان بزیر فته باشد ولا اجر و
نبود ومتاجر بر ای موجر در بخیاطه قباء امر بقمیص قمیه نقوبه ودر مخالفت کردن در دوختن
دوختن جامه که مامور ست بدوختن قبا که موجر او را گفته بود تیر اهن دوزی ضامن شود ومتاجر
وله احد القباء ودفع اجر مثله وروایت مالک آنکه بگیرد قبا ودروزی مثل قبا بدهد
درصورتیست که بعد از دوختن قبا خداوند جامه دروزی متفق باشد بردوختن پیراهن اما اگر مختلف
باشند ارباب گواهان گزاند بردوختن پیراهن ودروزی بامر بدوختن قبا گواهان دروزی
باشند واگر گواهان نباشند قول قول خداوند جامه بود باسوگند همچنین ست در نهایه بترح
ودر روایت حسن از امام اعظم رحمه الله باختیار صاحب دروزی ضامن جامه باشد جانچه در کافیه

## باب الاجارة الفاسدة

چون از مسایل اجاره صحیحه فارغ شد
احکام اجاره فاسده شروع کرد وگفت این باب در ذکر اجاره فاسده ست فیفسد الاجار
الشرط فاسد کند اجاره اشرطیکه فاسد کند بیع او شرطیکه مخالف موجب عقد باشد چنانکه گو
کرایه کردم این دابه بشرط آنکه سوار نشوی بر وی وله اجر مثله ومر متاجر را مزدوری بود نا
اجر یکه در عرف باشد اگر در اجاره فاسد موجر آنچیز که کرایه کرده دار بست متاجر بسر دوی متصرف
گرفت چنانچه بر سوار گرفته بود تا ومنزل بعده متاجر بده ومنزل سیده لا یجاوز به المسمی نشد
تجاوز نکند اجر مثل از انچه قرار کرده بودند وبطور زفر شافعی را اجر مثل لازم بود برابرست که با مسم
برابر بود یا بیشتر زان فان لبس دار اکل شهر بدرهم صح پس اگر اجاره داد کسی خانه بسیاره

بدرهمی روا باشد فی شهر فقط در یکماهی و بس الا ان یسمی الکل اگر اینکه تمام بگیرد تمام ماهها
مثلا گوید کرایه دادم ترا این خانه تا شش ماه و هر ماهی بدرهمی در بصورت روا باشد عقد تا شش ماه
و کل شهر لمکن ساعة منه صح فیه در بصورت سابق که اجاره داد خانه هر ماهی بدرهمی و عقد
صحیح شد در یکماه اول و در باقی شهور فاسد هر ماهی که مستجیر ساکن شد در خانه اجاره بکمالی
از ماه درست شد اجاره او تا آخر ماه و کسی از مجیر و مستجیر حق فسخ نماند تا آخر و بر دیگر اگر
شایی از ماه بماند اجاره صحیح بود و کم از آن چنانچه از مضمرات است و ان استاجرها سنة صح
و اگر کرایه گرفت خانه تا یکسال بده درم مثلا روا بود و ان لم یسم اجر کل شهر و اگرچه نام
نبرد کرایه هر ماهی و ابتداء المدة وقت العقد اول وقت کرایه از وقت عقد بود یعنی اگر نام
نگرفته باشد در اجاره وقتی را که از هر ماه چون شعبان مثلا پس ابتدا هما عقب بود که عقد اجاره کرده شد
فان کان حین یهل پس اگر باشد عقد اجاره وقتیکه هلال برآید یعنی در غره ماه یعتبر الاهلة
اعتبار کرده شود بسال بحساب ماهها بر آمدن قمر و الا فالایام و اگر اول وقت اجاره در غره نباشد
حساب کرده شود دوازده ماه باعتبار روزها هر ماهی سی روز نزد امام اعظم و بقول صاحبین هر یازده
ماه در یکسال بحساب قمر و روزها اول یا روزهای آخر از یازده ماه بحساب ایام مثلا ده روز از ماه اول
باقی بود که اجاره کردند این ده روز را بعد از گذشتن یازده ماه آینده یا بیست روز از ماه دیگر
بهم شمرده یکماه اعتبار کنند تا روز بیستم آن ماه اخیر عقد اجاره آخر آمد و صح اخذ اجرة الحمام
فالحجام در راست گرفتن کرایه حمام و مزدوری حجام خون برآرنده در اصح و بقول البعضی
مشایخ رحمهم الله نیست و بقول البعضی اجرة حمام مردان درست نه حمام زنان لا اجرة عسب التیس
روا نیست کرایه پر انیدن نر بزیاده و لا الاذان و اجرت بانگ نماز گفتن و الحج و مزدوری
حج چنانکه گوید اجاره کردم ترا بهزار درم مثلا تا حج کنی از بهر من اما اگر گوید ترا امر کردم که از من
حج بکن در بصورت روا باشد حج کردن مامور را از آمر چنانچه در کتاب الحج گذشت و الامامة
و تعلیم القرآن و الفقه و اجاره کردن بر امامت و درس گفتن قرآن و علم فقه نزد ما
و نزد شافعی روا بود اجرت در بیجمله عبادات اگر در شهر مردم نیز باشند باین صفت اما اگر تخصیص
گرفت اذان یا امامت یا تعلیم قرآن و فقه یکی یا اینکه دیگری قایل او نمیشود نیست در بصورت بطور

شافعی اجارہ آنہاں روا نباشد لیکن اگر اجارہ برائے تعلیم علمی دیگر سوائے قرآن و فقہ بود روا باشد
بی شبہ چنانکہ در شرح ست والفتوی الیوم علی جواز الاستیجار لتعلیم القرآن و فتوی
درین زمانہ بر روا بودن اجارہ ست برائے درس قرآن و بقول امام حیران فتوی درینست کہ روا ست
گرفتن اجارہ بر سایر عبادات درین زمانہ از مہر احتیاج علما و بحق نرسیدن امیران ظالم و فوت
خلق اللہ ضایع می کنند و خزانہ بیت المال را ملک خود میدانند و ادائے اوامر اللہ نمیکنند و خود را
بننگ و ناموس آں آستہ مسلمان نمیدارند ہمچنین ست در جامع رموز و در حشوی فقہا بسیار ست
درین زمانہ اجرت گرفتن بر سایر عبادات روا ست خاصہ اگر بدو کودک کہ در دادن مرسوم
استادان از بخشنہی و عید و امثال آں امتناع آرد حبس کردہ شود و برائے ادائے این و لا یجوز علی
العماء و روا نیست اجارہ بر سر و گفتن و النوح و بگریستن بر مردہ یعنی مرثیہ میت کردن در زمان
تازی مرثیہ کہ استادہ شود و زنان آخر ہا بی او گریہ کنند و الملاہی و اجارہ کردن بر دن سازہا
مانند دف و طبل و نای و غیر آں و فسد الاجارۃ المشاع و فاسد ست اجارہ مشترک نزد امام اعظم
برابر ست کہ قابل قسمت بود یا نہ چنانچہ اجارہ دہد نصف خانہ مشترک میان او و دیگری یا حصہ خود
از دابہ مشترک و بقول صاحبین و شافعی روا باشد اجارہ مشاع الا من الشریک مگر شریک خود یعنی
اگر شی مشترک بشریک خود دہد بر چیز اجارہ دہد روا باشد چنانکہ دابہ مشترک میان او و دیگریست و آنرا
بمانکس اجارہ دہد روا باشد و صح استیجار الظیر باجرۃ معلومۃ و درست کرایہ کردن
دابہ برائے شیر دادن کودک باجر معلوم چنانکہ دہ درم ہر ماہی مثلا و بطعامہا و کسوتہا و بخورد
و پوشیدنی دابہ استخدام اگرچہ جنس طعام و جامہ و صفت و قدر آنرا بیان نکند خوردنی و پوشیدنی ہمانگہ
واجب گردد چنانچہ در نفقہ منکوحہ بقول صاحبین و شافعی رحمہ اللہ نیست چنانکہ قیاست و لا
یمنع نزوجہا من وطیہا و منع کردہ نشود شوہر او را از جماع او فان حبلت پس اگر حاملہ شد آنرا
او مرضعت فسخت یا مریضہ شد فسخ شد عقد اجارہ زیرا کہ شیر حاملہ و مریضہ خراب کند بکودک
و علیہا اصلاح طعام الصبی و بر دایہ بود درست کردن طعام کودک یعنی و چنانچہ طعام
تاکید کند تا طعام بکودک حرز کند و آنچہ از ماکولات و مشروبات مخالف بود بکودک نخورد و ہمچنین
بول و غایط از جامہای کودک بشوید فان ارضعتہ بلبن شاۃ لا اجر لہا پس اگر شیر خود

کودک و شیر مزد بر نیود مران کیرا و لو دفعا غرلا لینسجه نصفه و اگر داد کسی بسیان برای
بافند کرباس فاز داد را نصف بیاد و استاجره لیحمل طعامه بقفیز منه یا کرا بر کسی را که بردارد
گندم ما نذ بخا بقفیز یا بیا نم هم از ان گندم او لیعطه کذا الیوم بدرهم یا بدان مکرر بخبز بعینی
چندین بطعام در دیه یا بر هم لیخبز له روا نبود اجاره رمضیوتا و ان استاجر ارضا و اگر اجاره گرفت
زمینی را علی ان کرباس بافد زرعها اینکه بشوراند و زرعت کند در وی روا بود او بسقیها و یزرعها حاصلی
یا آنچ بر آن زمین ایاز رعت کند در وی روا بود فان شرطان یبقیها او یکری انهارها ارسیرقها
او یزرعها بزرع ارض اخری لا پس اگر شرط کرد اینکه زمین را دو باره براند در زمین از ان قسم ست که نگذارند
او را تا زیر باقی بود تا سال آینده و اجاره نیز بکمال بود روا نباشد یا شرط کرد اینکه بکند جویها ی آن زمین یا
سرگین اندازد تا در آن زمین باز زرعت کند آنرا بزرعت زمینی دیگر یعنی اجر زمینی زرعت زمینی دیگر ساخت
روا نبود اجاره رمضیوتا کاجارة التسکنی بالتسکنی چنانکه روا نیست که اجر خانه سکونت اجر خانه دیگر
کند یعنی شخصی خانه کسی باجاره گرفت و بدل کرایه او خانه خود را بوی داد و بطور شافعی روا بود مساواة خانه
بکرایه دیگر و ان استاجره لحمل الطعام بعینها فلا اجر له و اگر کرایه کرد کسی شخصی را بحمل کردن
طعام و حالانکه این طعام مشترک ست میان موجر و مستاجر پس مزدوری نبود بر مستاجر کز اهن استاجر
الرهن من المرتهن چنانکه اجر نبود راهن را کز بکرایه داد مرتهن بگرو گیرنده و ان استاجر ارضا و لم یذکر
انه یزرعها و اگر کرایه گرفت کسی زمینی و ذکر نکرد که آن زمین را زرعت خواهد کرد یا ذکر کرد که زرعت می کند
او ای شیء یزرع یا ذکر نکرد که چه چیز می رویاند در وی یعنی ذکر نوع زرعت نکرد و فزرعها ما شاء
الا اجل فله المسمی پس مستاجر زرعت کرد در ان زمین هر چه خواست و گذشت مدت اجاره پس مستاجر را ست
انچه او معقود علیه ست استحسانا نزد ما و بطور زفر ارض را اجر مثل بود چنانکه قیاس ست و ان استاجر
حمارا الی مکة و اگر کرایه گرفت خری تا بمکه مثلا و لم یسم لها ما یحمل و نام نگرفت که چه بار خواهد
کرد فحمل ما یحمل الناس پس بار کرد انچه بار می کنند مردم فتلف لم یضمن پس هلاک شد آن چیز
ضامن نشود مستاجر را ان بلغ مکة فله المسمی و اگر خر رسید مکه پس مستاجر را ست انچه
در کرایه قرار داده اند استحسانا و بطور شافعی زفر اجل مثل بود موجر را چنانکه قیاس ست و ان
تشاحسا و اگر خصومت کردند یکدیگر را در صورت نزد قاضی قبل الزرع و الحمل پیش از زرعت

## باب ضمان الاجیر

این باب در بیان کسانی ست که ضمان بر ایشان واجب شود و کسانی که ضمان بر ایشان نباشد

اجیر یا کش ست و اجیر بر دو قسم ست الاجیر المشترک و یکی اجیر ست که در دو شهر کس ست متاجر را من یعمل لغیرہ واحد و آن کسی ست که کار میکند برای یکی یعنی کار مردم بسیار میکند و هو لا یستحق الاجر حتی یعمل و ده ی ستحق اجر بود تا عمل نکند مگر بادر فرمودن او کالقصار والصباغ چنانکه کار زود زنگر زود الصباغ فی بیته مضمون بالهلاک و هلاک بآتش کی زاده نماند او پیش وی ضمان ندارد و بهلاک شدن نزد امام اعظم رحمه الله قول صاحبین اگر هلاک شود بامری که ممکن نیست احتراز از وی ضمان نبود و گرنه ضمان بود نزد امام اعظم بر اینست که امکان احتراز بود یا نه امام متاخرین بقول دادند بر صلح نصف زیرا که عمل صانع بی عمل ست باقوال صحابه رض بقدر امکان همچنین ست و معدن نیز و جامع نمورست از کرمانی نزد ایشان و ما تلف بعمله و چیزیکه تلف شود بعمل بجامی کتخریق الثوب بدرقه چنانچه پاره شدن از کشتن کاروان و لفاف الحمال و بلغزیدن بار بردار و انقطاع حبل بشدید و شکستن رسمانی که ریسمان بود و هوی بالحمل پاره یا به و غرق السفینة و غرق شدن کشتی من مده از کشیدن ملاح مضمون ضمان لازم کرده اند چنانچه در نسخه صورتها نزد ما و نزد زفر و شافعی و مالک و احمد رح ضمان لازم نیست و نهیه صورتها و لا یضمن به یعنی آدم و ضامن نیست ملاح را غرق شدن کشتی از کشیدن او آدمی یعنی نیتا و لازم نگردد نزد ملاح ضمان کسر دن فی الطریق پس اگر شکسته شد خم و سبوکان در راه و قت بردن ضمن نیست الحمال قیمته ضامن نشود بردارنده یعنی بکرو بهای آن دن فی مکان حمله در جای که بردارنده ست آن خم را و لا ابن و مزود بنو حمال را و فی موضع انکسر را سره نجا به یا بهای خم که در آنجا شکسته ست و مزود سبو و بجا باید بود و لا یضمن حجام و نزاع و ضامن نشود خون بردارنده و گرد بیطار اتا و فصاد ان لم یعد یا رگ نشناسد آدمی که تجاوز کرد و ست الموضع المعتاد از جای که معتاد ست راسی بر آورد و خون گرد هلاک شود و خون بر آورد و الخاصل و دیگر اجیر یا ست من یستحق الاجر اجیر خاص کسی ست که مستحق شود اجرت بتسلیم نفسه فی المدة بسپردن نفس خود را برای تصرف در مدت که اجاره تعیین کرده اند و ان لم یعمل و گرچه بر آن تنگ بندد شرط آنکه او را مانع از عمل عذری نباشد از مرض یا باران و غیر و خود هم امتناع نیارد و اگر بسبب عذر تنی عمل کند یا امتناع آرد از عمل نیست

اجارہ مستحق اجرت نباشد کمن است حر مشہور اجنانکہ گرفت شخصی را کسی بکماہی للخدمۃ برای
اول رعی الغنم یا بجہت چرانیدن بزہا اما بشرط آنکہ بزہای دیگر نچراند و اگر مطلق بود کہ ہم بچراند
وی کند و ہم شبانی کسی دیگر درین صورت اجیر مشترک باشد و لا یضمن ما تلف فی یدہ او بعملہ و شبان
نشود اجیر خاص جز بریا کہ تلف شود در دست او یا بکار کردن او **باب الاجارۃ علی**
**احد الشرطین** این باب ذکر مسایل اجارہ دست بکے از دو شرط و سہ
تردید الاجر بتردید العمل صورت ساختن مزدوری بتردد و ساختن عمل فی الثوب فی یوم
او فی ثلثۃ ایام اجارہ از راہ نوع و زمانہ فی الاول متعلق ست بصحیح یعنی روا ست در شرط اول کہ نوع ست
تردد ہر سہ نوع و فاسد ست در شرط دوم نزد امام اعظم و بقول ابی یوسف و محمد روا ست در شرط دوم نیز مثلاً
خیاط را گفت کہ این جامہ را عربی بدوزی ترا ده درم و اگر ہندی بدوزی پنج درم با تفاق ہر سہ صاحب
روا باشد تا اگر عربی بدوخت دو درم بگیرد و اگر ہندی بدوخت پنج درم و بطل شافعی باطل ست و در شرط دوم
اگر گفت کہ امروز بدوزی ترا دو درم ست و اگر فردا بدوزی پنج درم پس اگر امروز بدوخت دو درم بگیرد و اگر فردا
بدوزد اجر مثل بود نزد امام اعظم و بقول صاحبین ہر پنج درم کہ معقود علیہ ست واجب آید و بطل ذکر ہر دو شرط
باطل بود چنانکہ قیاس ست و مامن این عبارت نہایہ نامربوط انداختہ ست کہ ربط او بکلیت ست
فی الدکان و فی البیت و روا ست اجارہ بتردید اجارہ بتردید عمل در دکان و در خانہ چنانکہ گوید این
دکان یا خانہ را کرایہ دہم اگر در ان دکان عطار نشیند یا درزی در خانہ نشیند چار درم کرایہ یکماہ بگیرم
و اگر آہنگر در ان دکان نشیند یا گازر در آن ساکن شود ہشت درم بگیرم روا باشد نزد امام اعظم و بقول
صاحبین دانبود و الدابۃ بجر عطف ست بر دکان و بتردید اجر در دابہ مسافۃ بتردید مسافت چنانکہ
اگر تا بدو منزل روی ده درم بدہ اگر چار منزل روی پنج درم بدہ و در کافیست کہ این روایت امام
محمد ذکر کردہ ست و ہیچ خلاف ذکر نکردہ پس احتمال ست کہ قول ہر سہ امیہ باشد و احتمال ست کہ تنہا قول
امام اعظم بود و حملا عطف ست یعنی بتردید کردن در بار بردابہ چنانکہ گوید اگر دو من گندم بردابہ
تا کوفہ ترا ده درم اجر بود و اگر بجار من بردابہ چار درم بود نزد امام اعظم رح بخلاف قول صاحبین
بقول ایشان روا نبود **باب اجارۃ العبد** این باب ذکر مسایل بندہ
ست و لا یسافر بعبد و سفر نکند بہ بندہ یعنی بندہ کسی را بسفر نبرد استاجر للخدمۃ کرایہ

رفتست ببرد خدمت بلاشرط یا شرط سفرتا اگر اجاره کرده باشد بشرط انکه با اسفر برود یا بی
برون اورد اسفر و یا حذا لتا سرد بانه پس بگیرد ستاجر من عبد مجوسی اجیرا از بنده که
مالک او است کسب خبیثه کماله کرد او دست او را عوض خدمت یعنی شخصی مزدور گرفت غلام
دیگر بیرا کیما هی بچندد مر آن غلام از مولی ممنوع بود از کسب پس مستاجر اجاره او تمام شد مزدوری که
او اکرده نتواند که آن مزدوری از و باز پس بگیرد استحسانا و قیاس آنست که واپس ستاند زیرا که عقد فاسد است پس
فساد عقد مزدور مستحق اجرت نگردد و تا هر هلاک شود آن بنده در خدمت مستاجر ضامن شود مستاجر بهای او
و ضمان واجب جمع نمیشوند و وجه استحسان آنست که بنده مجبور ست از تصرف که ازان ضرر بمولی او بود نه تصرفیکه ازان
نفع رسد و چون اجاره بعد از ادای عمل محض نقصست بمولی چرا که اجر بمولی میرسد پس عقد نافذ شود و تصرف
بنده در ست گشت همچنین ست در کافی و لا یضمن غاصب العبد ما اکل من اجره و ضامن نقص
کند غلام کسی چیزیرا که خورده ست از اجرت آن غلام نزد امام اعظم شلا مردی بنده کسی را کشید گرفت
و او را بکرایه داد یا خود بمزدوری گرفت مر اجرت او را غاصب بستد کرد و غاصب انرا وی گرفته متصرف شد
غاصب ضامن نشود و بقول صاحبین ضامن گردد و همچنین چیزیرا که خورده ست از مزدوری بنده منصوب او و لو
وجده رد به اخذ و گر یافت مولی آن اجر خدمت بنده را موجود بگیرد آن بنده را و صح قبض العبد
اجره و درست قبض کردن بنده اجر خود را از مستاجر بالاجماع زیرا که او ن اجاره از مولی و زمنی او
قبض اجرست الا که مولی شرط کرده باشد بستاجر که مزدور بمن دهی و در جامع رسوزست که طعام بنده
مولی ست اما باید که این نیز بسبب شرط بود تا اگر عقد مبهم ست بر مولی باشد تا اگر در عقد شرط طعام
بر ستاجر ست باید که همچنین باشد و لو اجر عبده و اگر بکرایه داد کسی بنده خود را هذین الشهرین این
دو ماه شهرا باربعه و شهرا بخمسة کیما هی بچاردم و کیما هی بپنجدم صح و الاول باربعة
رد بود اجاره و ماه اول بچاردم باشد و ماه دوم بپنجدم باشد **باب الاختلاف**
این باب در اختلاف مر اجر و مستاجر ست و لو اختلفا فی ابق العبد و مرضه و گر اختلاف کردند مر
ستاجر و ستاجر در گریختن غلام و مرض او یعنی شخصی ما جامه داد غلام خود را بدگری می ببیاد یکماه و ستاجر
در یکماه مرد آمد و حالا انکه بنده مریضست میگوید گریخته ست و گفت ازان باز که بنده را من بردم مریض گشته
یا اندر من گریخته و مالک میگوید که امروز یا دیروز مریض شده یا گریخته ست حکم بنده کان فی ید المر

ساخته الحال زنانه حال یعنی وقت خصومت احاصل انکه اگر در وقت دعوی مریض بود یا گرسخته
قول قول ستاجر بود و اگر حاضر بود یا تندرست قول قول مالک بود والقول لرب الثوب فی الفناء
و اگر اختلاف افتاد میان خداوند جامه و خیاط در دوختن پیراهن و قبا که خیاط گوید قبا فرموده و مالک
گوید پیراهن فرموده بودم مثلا یا عکس آن قول قول مالک جامه بود فی الحمرة والصفرة و همچنین
اختلاف در رنگ سرخ و زرد میان ثوب و رنگرز اگر اختلاف شد یکی دعوی سرخ کرد و دیگری زرد
قول قول مالک بود والا اجر و عادة و نیز قول قول خداوند جامه بود اگر اختلاف کردند در ثوبی
کارگیر در مزدوری و ناکردن او قرار تا مالک گوید که کار بی اجر کرده و عامل گوید که باجرت عمل کرده ام
نزد شیخین اگر صانع را با خداوند جامه دادوستد باشد قول قول صانع والا قول رب ثوب و بقول محمد اگر
صانع مشهور ست تعمل کردن با اجرت قول قول صانع بود

## باب فسخ الاجارة

این باب در ذکر مسایل فسخ شدن اجارست و فسخ یا بعیب فسخ شود اجاره بعیبی که ضرر کند باجاره
اما آن عیبی که ضرر منفعت اجاره خلل نکند بآن عیب اجاره فسخ نشود مثلا خانه باجاره بود و دیوار آن خانه افتاد
چنانکه سکونت ممکن بماند اجاره فسخ شود بقول بعضی بغیر حکم اما صحیح آنست که فسخ نشود تا فسخ کرده نشود و در
عبارت متن اشارت باین ست لیکن اگرچه افتادن دیوار سکونت ممکن بود اجاره فسخ نشود و مستاجر
الدار را فسخ کرده شود اجاره بویران شدن خانه اگر خانه بجهت سکونت کرایه کرده باشد و انقطاع
ماء الضیعة و منقطع شدن آب از زمین کشت پیش از تمام شدن مدت زراعت برابرست که پیش از وقت
کردن منقطع کرده و یا بعد از ان که تخم بیفکنند و الزرع و منقطع شدن آب آسیا که بجهت آن کرده اجاره کرده
باشد برابرست که مطلق منقطع گردد یا بعض زمانه و بفسخ بموت احد العاقدین و فسخ نشود اجاره
بموت یکی از موجر و مستاجر ان عقدها لنفسه اگر عقد اجاره کرده باشند بجهت خود و ان عقدها لغیره
و اگر عقد اجاره کرده اند برای غیر خود بموکل از موجر و مستاجر و آن غیر و قسم ست یا غیر احد العاقدین بود
یا غیر ایشان پس اگر در صورت یکی بمرد یا در صورت ثانی هر دو بمیرند اجاره فسخ نشود کالوکیل والموجب
چنانکه وکیل و وصی که بمردن ایشان اجاره که برای موکل یا کودک کرده باشند فسخ نشود همچنین دلال
یا نائبی دیگر که بمردن آنها عقد فسخ نشود والمتولی فی الوقف و چنانچه فسخ نکرد اجاره بمردن
متولی که اجاره کرده ست در وقف و بفسخ بغیر الشرط و فسخ شود اجاره بخیار شرط و بطلو

ستاضی فسخ نشود حاصل انکه خیار شرط در اجاره نزد ما صحیح ست و بطور شافعی صحیح نه مثلاً در سخن
باکدیگر عقد اجاره بسر ای کردند بشرط خیار سه روز نزد ما تواند کرد درین سه روز فسخ کنند زیرا که شرط
صحیح ست و بطور شافعی تواند چرا که شرط صحیح نیست والزوید و فسخ شود بخیار رویت او بالعیب
علف ست بر خیار یعنی فسخ شود اجاره بعد نزد ما چون عقد ثابت شود و بقول بعضی مشایخ فسخ
نشود بعذر و هو عجز العاقد عن المضی فی موجبه و آن عاجز شدن ایجر ست از آخر مسافت
اجاره موجب اجاره الا بحمل ضرر زاید گر باختیار زیادتی زاید از ظهر عقد لم یستحق به چنان باد
کرلازم نشده بآن عقد اجاره و این نظم لم یستحق بزیاده واقع شده ست و در عبارت از سهو ناسخ
کمن استاجر رجلا لیقلع بحرته فسکن الوجع چنانکه کسی کرایه گرفت مردی را تا بر کند دندان او او ساکن
گشته بود که قرار گرفت درد و لیطبخ له طعام الولیمة یا کرایه کرد مردی را برای انکه طعام عروسی برای
او پزد فاختلعت منه پس دریان آن دندان خلع کرد از ان مرد او حانوتا لیتجر فانفلس یا کرایه کرد
دکانی را که تجارت کند پس ناگاه مفلس شد او اجره یا کرایه دار شخصی دکانی و لزمه دین بعیان
ادبیان او باقرار و لازم شد بر ذمه موجر دینی صریح بمعاینه مستجیر یا دیگران چنانکه خبای ببود
درو یا به بیان چنانکه کسی مجیر را گفت مرا بر تو دینی ست او این را جواب گفت هزار درم لازم شود بر
مجیر این هزار را باقرار چنانکه کسی بر موجر دعوی هزار درم کرد و موجر اقرار آورد پس اگر مشاجرت تصدیق
کند موجر را در اقرار اجاره فسخ نشود باتفاق و اگر تصدیق نکند فسخ شود نزد امام اعظم رح و قول
صاحبین رح فسخ نکرد و ماتن قول امام اعظم اختیار کرده ست و این در صورت اقرار ست و بر این قیاس
میتواند کرد در غیر و رست بیان نیز بهمین تفصیل ما شبذ لا مال له سواه حالانکه مالی نیست موجر را
ازان دکانی که دین او کند او استاجره دابة للسفر یا کرایه گرفت کسی دابه بجهت سفر فتن
قبل له منه پس ظاهر شد مستحیر را حکمی یا امیر حاجی مانع از سفر لا للمکاری این نوع عذر نبود
برای مستحیر و اگر مریض شود بر دابه اهل عذر نبود و بروایت کرخی عذر باشد که فتوی بر روایت
کرخی بود و صیاقل مشتی بنا و لواحرق حصیرا لیبن مستاجره و اگر سوخت
کسیکه اجاره گرفته ست زمین بجهت زراعت حشیش خاشاک کرد و کرده ست ازان زمین اجاره
او مستعاره یا از زمینی که بعاریت گرفته ست از کسی فلصدق فی ارض غیره بغیر

دوبین تشنه دادن بسوختن چیزی در زمین شخصی دیگر از زراعت لم یضمن ضامن شود این در حصاید یعنی دو اید ست درو کرده از خار و خس و سنبل الا بیه الحلوانی گفته ست این در صورتیست که آتش در حصاید وقتی درزده باشند که باد نباشد و بعد از باد برگرفت ناگهان زراعت از زمین همسایه بسوخت یا باد موافق بود و بعد از ان مخالف شد اما اگر در غلبه باد یا مخالفت باد آتش زراعت همسایه بسوخت ضامن گردد بران اعتماد احتیاط او ضبط نکرد اگر بنشاند در دری یا زنگیر زیرکه بعمل مشهور ست بسبب از اسباب ستاند حاوی قه در دکان خود من یصرح علیه العمل کسی را که بنیاد از بردعی عمل یعنی یا زنگیر زیرکه مشهور ست یا نوا موریت یعنی صاحب دکان از مردم کار قبول میکنند و بردعی میدهد که وی کار کند بالنصف بشرکت تصفی میان صاحب دکان و کار کننده صحیح رواو بود استحسانا زیرکه این نوع شرکت تقبل ست نه اجاره و در قیاس هم اینست زیرا که اجاره کرد آن صاحب دکان آن تنفیذ را ضعیف عمل وی و قدر آن اسهم ست و ان اشتاجر حمارا و اگر بکرایه گرفت شتر لیحمل علیه الحمال تا انکه بردارد بر آن شتر هرچ خواهد اکنین رود و سوار فرضا لقیدالی محله تا انکه صحیح رواو بود استحسانا و در قیاس روا نیست چنانچه بنظر شافعی محمل مجهول ست پس بمنازعت کشد و وجه استحسان آنست که عرف بر نفع گردد بصرف کردن بسوی معتاد و بسوی همین شبانه ست باین قول و له الحمال المعتاد و در شتر مجهول که هرچ معتاد بر نهند رود و نیه احب و وقت عقد دیدن هودج مستحب ست و المقدار بر اگر کرایه شتری تا بازگشتن بر وی مقداری ازو توشه فاکل منه مرد عوضه پس خورد ازان لحم شتر باز دهد عوض انچه خورده ست نزد ما و بنظر شافعی بقولی رد کند و بقولی نکند و بنصف اکه اجازه فی ورواست اجاره در انحال که مضاف الیه بوقتست و فسخ کردن اجاره و الزام زراعت در عقد مزارعت والمعاقلة یعنی عقد مساقات والمضاربة و عقد مضاربت و الوکالة و الکفالة و قبول کردن ضامن شدن و الایصاء وصی ساختن کسی را و الوصیة و وصیت کردن و القضاء و قاضی ساختن و الامارة و امیر ساختن و الطلاق و طلاق دادن و العتاق و آزاد کردن و الوقف و وقف ساختن مضافا از روی اضافت یعنی رواست این عقود را مضاف کردن بشرط که بوجود شرط آن عقد لازم باشد چنانکه گفت مثلا در عقد اجاره چون ماه برابر اجاره کردم این خانه خود را بهر ماهی ده درمی چون هلال ماه ششم برابر فسخ کردیم رواو بود بین قیاس

کسی بگفت که دادم این زمین را بعقد مزارعت از شب هلال ماه آینده و این درختها بساقات دادم از
ماه آینده و این هزار درم مضاربت باشد سیان ما و تو از فلان روز آینده و ضامن شدم ترا از فلان
نفس فلان را تا تاریخ فلان و وصی من باشی تا پسر ما بالغ گردد و این مال من بپسر فلان بدهید چون پسر
بمیرد و بادشاه گفت کسی را که تو امیر فلان شهر باشی چون ماه رمضان بیاید و یا کسی را گفت ترا قاضی فلان
شهر باشی چون ماه برآید و بنده را گفت ترا طلاق چون پدر بیاید یا بنده خود را گفت ترا
آزاد چون بخانه من فرو نشود و باغ من وقف اگر فلان مهم من بآخر رسد کالبیع رهن است بیع معلق
بقبض و اضافت مثلا گوید اگر فلان روز من حاضر نشوم این خانه را فروختم و اجازت داده و صحه کرده
داشتن بیع فصولی فسخ کردن آن مثلا کسی آید دیگری را بفضولی فروخت و چون مالک آخر شنید گفت چون
فلان بیاید مثلا بیع روا داشتم یا فسخ کردم و القسمة و الشرکة مثلا خانه مشترک است میان دو کس می بیند
چون فرد آمد قسمت کردیم این خانه را یا مال را شرکت کردیم بفلانی و الهبة و چون فلان فرزند باید
این اسب ترا بخشیدم و النکاح و مخاطب را گفت پدید دختر چون فلان را فرزند بیاید نکاح کردم دختر خود را تو
و الرجعة و طلاق گفت مطلقه را چون فرد آمد تو باتو رجوع کردم و الصلح عن مال و صلح کردن عن
مال که چون فرد آمد صلح کردم اگر دعوی قتل عمد بود تعلیق صلح بخبری روا بود و ابراء الدین که
و این گوید مدیون را چون فرد جمعه بیاید مثلا ترا ابرا کردم ازدین بر آنکه این وعقد موضوع است بر آنکه
تملیک حال بی اضافت آن با مور مستقبله روا نباشد همچنین است در شمول **کتاب المکاتب** این کتاب در ذکر مسایل مکاتب است و چون در عقد اجاره و عقد کتابت مشابهت
ست در تفصیل حال عوض چیزیکه حال نیست بنابران کتابت را اجاره پیچیا آورد و دگر آنکه اجاره را مقدم
ساخت زیرا که عقد اجاره اقوی ست که در وی نفس چیزیکه اجاره بر منفعت است در ملک مجیر
باقی بود و در کتابت ذات چیزیکه کتابت بر صفت او واقع گردد از ملک مکاتب بدر میرود و چون مکاتب بنده
را گویند که مرا با او کتابت کرده باشد لاجار تعریف کتابت لازم شد بنابران گفت **الکتابة** لغة
مصدر ستانه کاتب چنانچه در اساس ست و مقابله شرعا تحریر المملوک بدلا فی الحال او مؤجل
بنده از دست یعنی از دست خود برآوردن بدین بیان حاصل آنکه مملوک را از قید خلاص کردن تا او را
هر تصرف که خواهد از بیع و شرا و غیر آن کند و **رقبة** فی اللغة خلاص کردن از رنج یعنی چون

ادای مال کند آزاد مطلق باشد کاتب مملوکه اگر شخصی مکاتب ساخت بنده خود را و او صغیر
یعقل اگرچه کودک عاقل بود نزد او و بطور شافعی رح مکاتب ساختن کودک را روا نباشد بمال حال بقابله
مال حال که بالفعل دست بدست بود او موجل یا مهلت چنانکه گفت تو آزادی اگر صد درم
دهی دست بدست یا بعد ده روز و بطور شافعی رح بمال حال روا نباشد بنجم باید کرد و او منجم
یا بمالی که در مدت متطیل موجود بود و بقرار ماهها چنانکه گفت ترا مکاتب کردم بصد درم تا پنجاه
هر ماهی بیست درم میداده باشد و قبل صحح و قبول کرد بنده این مال را روا باشد و کذا ان قال
جعلت علیك الفا توديه نجوما و همچنین راست کنایه که اگر گوید مولی مر بنده را که گردانیدم
بر تو هزار درم که ادا کنی تو آزاد از روی ماهها و این استحسانست و قیاس آنست که صحیح نباشد اول
التنجیم کذا و آخره کذا اول نجم چندین و آخر نجم چندین و اذا ادیت فانت حر اگر ادا کرد
آن هزار درم تو آزادی والا نفقی و اگر نتواند انکردی پس تو بنده از دست مولی نه از ملک او
و این جواب شرط مقدرست در اول کاتب عبده و عزم ان وطی مکاتبه و تاوان دهد مولی
بر آن بنده اگر وطی کند مکاتبه آن مکاتب را یعنی اگر مکاتب ساخت بنده خود را و آن مکاتب
داهی داشت که آزاد مکاتبه ساخته ست دمولی بآن داه وطی کرد عقر آن وطی لازم گردد بر مولی که ادا کند
بر آن مکاتب و عقر مقدار مهر مثل مکاتبه بود چنانکه فتوی بر نیست او حنفی علیها او علی ولدها
او اتلف مالها یا جنایت کرد مولی بر ان مکاتبه مکاتب خود و همچنین ست اگر جنایت کرد بر مکاتب
یا مال مکاتب چنانچه از قاضیخانست و ان کاتبه علی خمر او خنزیر او قیمته و اگر مکاتب
ساخت بنده خود را بر شراب یا بر خوک یا بر بهای او چنانکه گفت مولی مر بنده خود را که مکاتب ساختم
ترا بر بهای تو او عین لغیره یا بر چیزی معین که ملکست بر آدیگر در صورت خلاف اینست
او مایة لید زید وصیفا یا مکاتب ساخت بنده خود را بر صد درم باین اقرار که مولی او را باز پس
دهد علاف غیر معین فسدت فاسد شود عقد کتابت در جمیع صور تها و در هدایه ست اگر مکاتب کرد
بنده را بر صد دینار بر نیکه باز دهد مولی او را غیر معین پس کتابت فاسد ست نزد طرفین رح و لیکن
نزد ثانی رحمها الله قسمت کرده شود صد دینار بر بهای بنده مکاتب و بر بهای بنده متوسط آنچه
حصه بنده بود باطل باشد و آنچه حصه مکاتب باشد بر آن مال کتابت بود فان ادی الخمر عتق

و با وجود که عقد فاسد ست لیکن اگر اداء اکرد خمر بمولی در صورتی اول آزاد گردد و در ظاهر روایت و
روایتی از طرفین اگر سعایت کرده باشد مستسعی او را باداء خمر آزاد کرده باداء آن و بقول ابی یوسف و محمد
خمر آزاد گردد و باداء قیمت خنزیر آزاد شود و بطوز فرجه الله آزاد نشود مگر باداء قیمت و سعی
فی قیمته و سعی کند بنده و بهای خود بعد از انکه آزاد شد باداء خمر و لم ینقص من السعی و نقصان
کرده نشود مضمون سعایت او از سعی یعنی از بهای خمر تا اگر بهای خمر پنجاه درم بود مثلا و بهای بنده
چهل درم سعایت کند در پنجاه درم که مسعی ست و ذیل علیه و زیاده کرده شود مضمون قیمت بر
سعی تا اگر شخصی مکاتب کرد بنده خود را بر صد من شراب و بهای او پنجاه درم ست و قیمت بنده
شصت درم و بنده بر شراب آزاد کرد بر و شصت درم لازم آید و صح علی حیوان غیر موصوف
و رواست مکاتب ساختن مولی بنده خود را بر حیوان غیر موصوف معنی آنست که جنس حیوان
بیان کرد مثلا اسپ و شتر با انواع بیان نکرد از ترکی و عربی و صفت نکرد از جید و ردی و متوسط
و این آنست و در قیاس روا نباشد زیرا که معاوضه ست پس شاید بیع و جهالت در بیع
روا نیست و وجه استحسان آنست که منقول ست از ابن عمر رضی الله عنهما که کتابت بر ضعیف روا باشد
اندر زیرا که کتابت مبنی ست بر مسامحه پس بجهالت فاسد نگردد و حنطة جمع و صف ست یعنی داده و غلام
غیر معین لو کاتب کافر عبده الکافر عطف ست بر کاتب اول یعنی یا مکاتب ساخت کافری
غلام خود را که کافر ست علی خمر بر شراب و باشد و ای اسلم بضم ها تشدید یعنی هر گاه مولی
و مکاتب که اسلام آورد پیش از اداء خمر له قیمة الخمر مولی را بهای خمر بود نه آن خمر زیرا
مسلمان منع کرده شده ست یعنی حرام ست بر مسلمان مالک خمر شدن و کسی را مالک خمر کردن و قبض
بقبضها و آزاد گردد بنده بقبض مولی بهای خمر و اگر خمر قبض کند نیز آزاد گردد لیکن از شرح طحاوی
و تر تاشی ست که باداء خمر آزاد نگردد و اما باید که فتوی بر آن داده باشد چنانچه از هدایه مفهوم میشود

## باب ما یجوز للمکاتب ان یفعل

باب در بیان چیزیکه مر مکاتب را جایز ست اینکه بکند و یجوز للمکاتب البیع والشراء والسفر مکاتب را ست که
بیع و شرا کند اگرچه بیع بمحابات یا نسیه باشد و سافر گردد و ان شرط ان لا یخرج من المصر
و اگر شرط کرده باشد مولی بر مکاتب اینکه بیرون نیاید از شهر مولی استحسانا و قیاس آنست که روا نباشد

چنانچه بطور احمد و شافعی و سفیان ثوری رح و تزویج امته و نکاح دادن کنیز ک خود و کتابة
عبده و مکاتب ساختن بنده خود نزد ما و استحسانا و بطور زفر رح و شافعی رح روا نبود مکاتب
ساختن او را بنده خود قیاسا و الولاء له ان ادی بعد عتقه و ولای مکاتب آن بنده مکاتب
مکاتب اول را بود اگر او اکرد مکاتب ثانی بدل کتابت خود بعد آزاد شدن مکاتب اول و الا لسیده
و اگر بعد آزاد شدن او اکرد بلکه پیش از ادای مکاتب اول مکاتب ثانی بدل کتابت خود او اکرد ولای
مکاتب ثانی مولی او بود و لا التزوج بلا اذن روا نبود مکاتب را زنی بنکاح گرفتن بی اجازت مولی
لیکن اگر نکاح کرد پیش از اجازت مولی آزاد شد آن نکاح نافذ گردد و الهبة و روا نبود او را چیزی
بخشیدن بکسی و الصدقة و صدقه دادن الا بیسیر مگر چیزی اندک و القرض و الاقراض و روا نبود
ضامن شدن بنفس یا بمال و قرض دادن و اعتاق عبده و ما لا یملک و روا نبود مکاتب را از آزاد
کردن بنده خود اگر چه آزاد بمال بود زیرا که اثبات شبهت بر مفلس و در کتابت و اعتاق بمال فرق است
زیرا که مکاتب بعجز از ادای بدل کتابت فسخ شود و آزاد بر مال بعجز و آزاد کردن آزاد کرده باز نشود
و بیع نفسه و روا نیست مکاتب را فروختن بنده خود بدست آن بنده زیرا که این اعتاق است
و اعتاق مکاتب روا نیست و تزویج عبده و روا نبود نکاح کردن مکاتب بنده خود را برابر
که کنیز ک خود او را تزویج کند یا کنیز ک دیگری در ظاهر روایت از ابو یوسف است اگر بنده خود را یا کنیز ک
خود نکاح کند روا باشد و الاب و الوصی فی رقیق الصغیر کالمکاتب و پدر و وصی در حق تصرف
کردن در بنده کودک مثل مکاتب اند در بنده وی یعنی آنچه جایز است مکاتب را در بنده خود پدر او
و وصی را نیز روا است در بنده صغیر و آنچه مکاتب را روا نیست در بنده خود ایشانرا نیز روا نیست
پس پدر و وصی کودک تواند که بنده صغیر را بفروشند و مکاتب کنند و کنیز ک او را بنکاح دهند اما
نتوانند آزاد کردن اگر چه بمالی بود و فروختن بنده را بدست او و غلام را
نکاح کردن و لا یملک مضاربة و شریک متفاوضا منه و مالک نبود
مضارب در مال مضاربت و شریک در مال شرکت بشرکت عنان یا مفاوضه
چیزی از کتابت و اعتاق بنده و فروختن بنده بدست او و نکاح کردن و ابی مشتراة
از این همه و مال و لو اشتری ابا ه او ابنه یکاتب علیه و اگر خرید مکاتب پدر

خود را یا پسر خود را در حالہ کتابت مکاتب کرد و مرد یعنی در کتابتش اجل کرد و پسر از خود
مکاتب میشود زیرا که اگر بجای خود مکاتب میشد بعد از عجز مکاتب پدر و پسر مکاتب میماند و درین
صورت بعجز مکاتب ایشان نیز برق برگردند ولو اشتری اخاه وعمه لا و اگر خرید مکاتب
برادر خود را یا ماند او از ذوی رحمان محرم مثل خواهر و عمه غیر هم مکاتب نگردد نزد امام اعظم
و بقول صاحبین رح مکاتب گردد در کتابت ولو اشتری ام ولده معه لم یجز بیعها
و اگر خرید مکاتب مادر فرزند خود را یا فرزند را نبود آزاد فرد حتی آن مشتراة مثلا غلامی کنیزک
شخصی باجازت مولی نکاح کرد و از وی فرزند حاصل شد و بعده مالک او را مکاتب ساخت و وی
در حالہ کتابت منکوحه خود را مبعه پسر خود نتواند که این کنیزک را بفروشد باتفاق ائمه رح لیکن اگر پسر را
تخریده باشد تواند که او را بفروشد نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح بیع صحیح نیز او را نتواند فروخت
وان ولد من امة ولدا فکاتب علیه و اگر زاد مکاتب اولد از کنیزک خود آن ولد مکاتب
گردد بر کتابت و در کتابت او در اید نزد ما و بطور شافعی رح مکاتب نشود و کسبه له و کسب ان ولد
وان زوج امته من عبده و اگر نکاح کرد مکاتب کنیزک خود را با بنده خود فکاتبهما فولد
دخل فی کتابتهما پس مکاتب ساخت هر دو را بعد ازان ولدی زاد از ایشان در آید در کتابت
مادر و کسبها و کسب ان ولد بماد ربود زیرا که حریت بجانب ام راجح ست ازین جهت
حریت و رق تابع مادر ست همچنین اگر ولد را یا کسی را بخشد بهای او بماد رسد نه بپدر مکاتب او
ماذون مکاتبی ست یا ماذونی نکحه باذن نکاح کرد باجازت مولی حرة بزعمها فولدت
کرخود را حره می پندارد و فولدت پس بزاد آن زن ولدی فاستحقت پس کسی مستحق آن
یعنی دعوی کرد بر قیمت او و اثبات رسانید فولدها عبید پس ولد او بنده بود نزد امام اعظم
و ابی یوسف رح و بقول محمد رح ولد او حر بود بقیمت وان وطی امة تشتراه و اگر وطی کرد مکا
کنیزک را انچنین یعنی کنیزک خریده او را وطی کرد فاستحقت پس کسی آن کنیزک را مستحق شد
او بشراء فاسد یا نزد یکی کرد مکاتب کنیزک را که خریده بشت بهیچ فاسد فولدت پس زا
داده شد کنیزک فالعقر فی المکاتبة پس عقر بوطی او لازم گردد هم در حالہ کتابت ولو مکا
اخذ به مدعی عتق و اگر وطی کرد کنیزکی را بنکاح بی اجازت مولی و کسی او را مستحق شد

شود برای او بعد آزاد شدن و همین حکم ست ماذون را اگر بنده ماذون کنیز کی را بنکاح کرد
و وطی کرد او را و کسی مستحق شد بعد آزاد شدن از و طلب مهر کرده شود و این در صورتیست که کنیز ک
شبیه باشد اما اگر کنیز ک بکر باشد و او را تصرف کرد همان زمان گرفته شود برای عقر **فصل**
ولدت مکاتبة من سیدها ولد زاد مکاتبه از مولای خود و با وی وطی کرد و او را ملک شد
و ولد زاد اختیار بود او را مضت علی کتابتها بگذرد بر کتابت خود بماند و او کند بدله کتابت و از
مولی عقر وطی خود بگیرد او عجزت تشدید جیم یا عاجز کند نفس خود را از ادای کتابت و برق
باز گردد و هی ام ولده و حالانکه آن کنیز ک ام ولد او شود و ان کاتب ام ولده او مدبره
صح و اگر کسی مکاتبه ساخت ام ولد خود را یا مدبره خود را روا باشد تا اگر بدله کتابت ادا کردند
پیش از موت مولی آزاد گردد بکتابت و اگر ادا نکردند تا انکه مولی بمرد حکم او نیست و عتقت حجا
موته و آزاد گردد ام ولد بمردن مولی سعی را یگان برابر ست که مولی وقت مردن غنی باشد و نفقه و جنس
از ارش باز مانده یا شد یا فقیر باشد و سعی المدبر فی ثلثی قیمته و سعی کند مدبر در دو ثلث خود
یا ثلث آزاد گردد او کل المبدل یا سعی کند در تمام بدله کتابت خود یعنی مدبر را اختیار بود خواه
در ثلث سعی کند خواه در تمام بدله کتابت موته فقیرا بمردن مولی فقیر که در پس او هیچ مال نگذارده
باشد سوای آن مدبر را اگر مولی تو انگر بمیرد چنانکه مدبر از ثلث مال بر آید مدبر آزاد شود رایگان و
بر وی سعی لازم نشود و اگر تمام بنده از ثلث مال نبر آید بقدر نقصان سعایت کند و ان دبر
مکاتبه صح و اگر مدبر ساخت کسی مکاتبه خود را روا ست کتابتا و مر آن بنده را اختیار
بود خواه بدله کتابت ادا کند و آزاد شود خواه خود را عاجز سازد از ادای کتابت و مدبر باشد فان
عجز بقی مدبرا پس اگر عاجز شد آزاد ای کتابت باقی ماند بر تدبیر و الا سعی و اگر عاجز نشناخت
خود را از کتابت تا آنزمان که مولی بمیرد سعی کند باختیار خود فی ثلثی قیمته در دو ثلث بهای خود
او ثلثی المبدل موته معسرا یا در دو ثلث کتابت بمردن مولی فقیر چنانکه غیر این بنده مالی
دیگر ندارد و فایده قید فقیری آنست که اگر سوای این بنده مالی دیگر دارد چنانکه این بنده از ثلث
مال حی بر آید بنده مدبر بود و آزاد گردد بلا سعایت و اگر از ثلث آن مال نبر آید بقدر سعایت کند
و باقی آزاد گردد و ان اعتق مکاتبه عتق و سقط البدل و اگر آزاد کرد مولی بنده مکاتب

خود را آزاد کرد و بدل کتابت ساقط شود از وی و ان کاتبه علی الف موجل و اگر مکاتب
نساخت بنده سولی خود را بر هزار و دو بهلت فضا الحد علی نصف حال پس صلح کرد و نه بر پانصد
حال و ابو داستحسانا نزد امام اعظم و محمد رح و قیاسا روا نباشد صلح بر نصف حال بر اکثر تر
کردست پانصد را از مهلت و مهلت مال نیست و عوض خیر مال روا بود لهذا اگر کسی ادینی است
هزار و دو پروکیری بتاجیل و صلح میکند بپانصد و دو حال روا نباشد این جهت و وجه استحسانه
آنست که فرق ست میان هزار و دو دین بر حره میان دین هزار کتابت بتاجیل خیر اگر بقیمتی
از بود در صورت حاصل ست باعتبار حمل کردن نقض ساختن عقد سابق بر اگر بتاجیل بود و
عقد جایز کردن بر پانصد حال پس در بجا صلح روا بود در صورت دین امکان این معنی نیست
پس صلح از دین سوا نبود و مات مریض کاتب صلة علی الفین الی سنة مرد مریض و او در
حال مرض بنده خود را مکاتب کرده بود بر دو هزار بهلت تا سال و قیمتد الف و بهای آنه
هزار و دو ست و لم یحز الورثة و رواند اشتند وارثان مهلت دو هزار که مکاتب ساخته بود بنده
خود را اختیار بود خواه مکاتب بماند ادی ثلثی البدل حالا بدهد و ثلث بدل کتابت یعنی دو هزار
و دو که بر بنده او را بود و هزار مکاتب ساخته بود حال نزد امام اعظم و ابو یوسف رح و دو ثلث قیمت بقول
امام محمد رح و الباقی الی اجله و باقی از دو هزار و دو هزار از بنده که کتابت بقول شیخین و باقی هزار و دو
گرچه او ست بقول محمد تا دو سال ادا کند و در مسئله سه صورت ست یکی آنکه در متن مذکور شد متفاوت است
میان شیخین و محمد رح و در صورت دیگر متفق علیه ست یکی آنکه بدله کتابت و بهای بنده برابر است
در بنصورت ادای ثلث آن باتفاق معجل ست و یک ثلث بتاجیل ست دوم آنکه بهای او بیشتر ست
و بدله کتابت اندک در بنصورت نیز دو ثلث بها تاجیل ست و ثلث باقی بهلت باتفاق همچنین
در معدن از ترصیع او مرد رقیقا یا باز گردد بر ق یعنی کتابت قبول نکند بنده شود و ان
کاتبه علی الف الی سنة و اگر مکاتب کرد سوی بنده خود را بر هزار و دو نا کمال و قیمته الفان
و بهای آن بنده دو هزار و دو ست در صورت سابق و لم یجز الورثة و رواند اشتند وارثان مهلت
ادی ثلثی القیمة ادا کند بنده دو ثلث بها حالا همان زمان و بر و چیزی نبود غیر آن دو ثلث
چنانچه در معدنست از نهایه او مرد رقیقا یا باز گردد بر ق حس کاتب عن

عبد بالف آزادی کتابت کرد از بنده کسی که غایب است آن بنده بهزار درم
وادی عتق و اداکردن آن هزار درم بمولے پیش از علم بنده بکتابت او آزاد گردد آن
بنده استحسانا و قیاس آنست که آزاد نگردد و در جوع نکند بر بنده بهزار درم کتابت چرا که تبرع
کرده است فان قبل العبد فهو مکاتب پس اگر قبول کرد بنده بعد از رسیدن خبر پیش از
ادای فضولی بدله کتابت پس او مکاتب بود و صورتش آنست که مردے فضولی بمولی بنده که
حاضر نیست گفت مکاتب بکن بنده خود را بهزار درم و مولی او را گفت کرده ام و او هزار درم
او ساخت پیش از خبر شدن بنده و اگر دیی هنوز بدله کتابت او انکرده بود که به بنده خبر شد و
بنده قبول کرد آن بنده مکاتب بود و این زمان نیز باد اکردن فضولی بدله کتابت او آزاد
شود و هزار درم بوی دهد و اگر فضولی کتابت او انکرده بود که بنده بآ خبر شده رد کرد بنده عقد
کتابت فسخ گردد پس اگر فضولی بدله کتابت او اکند بنده آزاد نشود همچنین است در معدان از
تمر ناشی وان کاتب الحاضر والغایب قبل الحاضر صح و اگر عقد کتابت کرد مولے با بنده که
حاضر است و بنده که غایبست رو ابود عقد کتابت استحسانا و قیاس آنست که عقد کتابت
حاضر صحیح باشد و در باب غایب موصوف بود بر اجازت او و ایهما ادی عتقا و هر کدام
از حاضر و غایب که بدله کتابت او اکند هر دو آزاد باشند و لا یرجع علی صاحبه و او اکنند
رجوع نکند بجهه دیگری بردی و چون حاضر او اکرد لا یوخذ الغایب بشئ گرفته نشود
غایب بهیچ چیزی یعنی سولے را نرسد که غایب ابگیرد بچیزی از بدله کتابت زیرا که غایب از
بدله کتابت برذمه خود چیزی نگرفته ست بلکه بر تبعیت آزاد شده ست چنانچه ولد مکاتب
بر تبعیت آزاد گردد و ماخوذ نباشد بچیزی و قبوله لعتق و قبول کردن غایب بعد از رسیدن
خبر کتابت بنیابه ست و این دفع شبه ست که کسی نگوید چون غایب بعد از رسیدن خبر
کتابت قبول کرده باشد باید که ماخوذ بود و همچنین رد غایب لغو ست چنانکه از نکاح
ست در معدان وان کاتبت الامة عن نفسها و اگر عقد کتابت کرد کنیزے از نفس خود
و عن ابنین صغیرین لها حر و از دو پسر کودک که مر آن کنیز ک راست رو ا باشد و ای ادی
لم یرجع و هر کدام که او اکند بدله کتابت او را اکند یا پس آن هر دو آزاد گردند و او اکننده رجوع نکند

## باب کتابۃ العبد المشترک

این باب در ذکر مکاتب کردن بندہ مشترک ست عبد لهما بندہ ایست مرد و مولی را اذن احدهما صاحبه اجازت کرد یکے ازان دو مرد دیگری را ان یکاتب حصته اینکہ مکاتب سازد حصہ خود را ازان بالف بهزار درم والقبض بدل الکتابۃ و اینکہ قبض کند بدل کتابت فکاتب پس مکاتب ساخت او حصہ خود صحیح بود کتابت در حصہ او نزد امام اعظم رح زیرا کہ کتابت نزد ایشان متجزی نمیشود و قبض بعضه و قبض کرد آن کتابت کننده بعض بدل کتابت فعجز پس عاجز شد بنده ازادا بدل آن فالمقبوض للقابض پس انچه قبض کرده شده ست مر قابض را ست و آمر را حق نیست کہ نصف مقبوض از وی طلبد نزد امام اعظم رح زیرا کہ اذن کردن بقبض بدل کتابت امرست بنده را باداء و امر باداء احسانست از جانب وی بحصه خود از کسب بنده بر بنده و چون بنده آزاد کتابت کننده و قبض او تمام شد پس مجموع بر آدمی باشد الا اگر بنده را منع کند پیش از ادای او صحیح بود چرا کہ احسان بود و آن تمام نشد و بقول صاحبیه کتابت مورنا فذ بود در حصه امر و مامور را کہ کتابت بقول ایشان بمنجزی نمیشود و این مامور کتابت اصیل ست و از خود وکیل ست از جانب آمر پس مقبوض مشترک باشد میان هر دو و اگر تمام بدل کتابت ادا شد در حصه آمر سعایت کنند و مامور ضامن نبود بر آمر زیرا کہ کتابت بامر اوست نزد امام اعظم و بقول صاحبیه رح مقبوض بر آمر دو بود و مامور ضامن بود بر آمر و حصه او و امة بینهما کاتباها و هی بینهما دو شریک هر دو او را مکاتب ساختند فبوطیها احدهما پس وطی کرد آن داده ایکی از دو شریک فولدت فادعاه ثم وطی الآخر فولدت فادعاه پس بعد وطی ولد آورد زن پس دعوی کرد بعد ازان وطی کرد دوم و او ده مذکور از ذیر ولد آورد و دعوی کرد فعجزت پس آن کنیز عاجز شد از ادای بدل کتابت فهی ام ولد للاول پس آن داده ام ولد شد برای وطی اول وضمن لشریکه نصف قیمتها و نصف عقرها و ضامن گردد آن واطی بر آشریک خود نیم بهای کنیز کہ دنیم عقر او نزد امام اعظم و بقول ثانی رحمهما الله ضامن گردد اول بر آنتا نصف قیمت مکاتبه لا قیمت قنه و بقول محمد رح ضامن گردد اقل از قیمت و نصف باقی از بدل کتابت و ضمن شریکه عقرها و قیمة الولد و ضامن گردد شریک دوم کہ وطی

دوم ست تمام عقر آن کنیزک و بهای فرزند ولد آزاد ست بقیمت لیکن بقول صاحبیه رح
ولد او آزاد بقیمت نبود و ضامن نشود بر آ اول تمام عقر و بعض و آن ولد ثانی ابنه پسر
واطی ثانی ست و بقول صاحبیه رح نسب ولد ثانی از واطی ثانی ثابت نشود و ای تبتدئ
یا دفع العقر الی المکاتبة و هر کدامی از هر دو مالک او اگر آن عقر بآن مکاتبه پیش از
عاجز شدن او از ادای کتابت صحیح درست شد ادای او پس چون ایشانرا بگیرد
مطالبه عقر افتد یا از مودی مطالبه عقر کرده نشود و چون کنیزک عاجز شد از کتابت آن
عقر بمولی رسد و ان دبر الثانی ولم یطأها و اگر شریک ثانی آن کنیزک را مدبره ساخت
و او را وطی نکرد فعجزت پس آن کنیزک عاجز شد بطل التدبیر باطل شود مدبر ساختن او
و هی ام ولد للاول و آن کنیزک ام ولد اول ست و ضمن لشریکه نصف قیمتها
و ضامن شود بر آ شریک نیمه بهای آن کنیزک زیرا که مالک او شد باستیلاد و نصف عقرها و ضامن
گردد نیمه عقر کنیزک نیز بسبب وطی کردن کنیزک مشترکه والولد للاول و ولد بر آ اول ست زیرا که
ام ولد اوست و ان کاتبا ها و اگر هر دو شریک مکاتب ساختند کنیزک مشترکه را فعجزت
احدهما موسرا پس آزاد کرد او را یکی از دو شریک در انحال که تو انگر ست فعجزت ضمن
لشریکه نصف قیمتها پس عاجز شد آن کنیزک از ادای بدل کتابت ضامن گردد آزاد کننده
برای شریک خود نیمه قیمت آن کنیزک و رجع به علیها و رجوع کند بآن نیمه قیمت بر آن
کنیزک یعنی سعایت بگمارد او را و اگر معتق معسر بود یعنی تو انگر نبود و ضامن نشود بر آ شریک
نصف بهای او بلکه بر آن کنیزک سعایت بود و باید مولی او را آزاد کند اما اگر عاجز نگردد او
بدل کتابت نه ضمان باشد نه سعایت سعیهما بره احدهما بنفقه است بر آ دو شریک
مدبر ساخت او را یکی از ایشان تم حره الاخر معسرا بعد از مدبر ساختن او را آزاد ساخت
شریک دوم در انحال که مالدار ست للمدبران یضمن المعتق نصف قیمته مر تدبیر کننده
راست که ضامن بسازد آزاد کننده نیمه بهای آن بنده را در حالة تدبیر و در شناختن قیمت تدبیر
علما گفته اند که قیمت کنند او را گویند که بهای او اندازند در وقت تدبیر که چه بها دارد و بعضی علما
گفته اند که بهای او بر سوم حصه از بهای موقیت بود طریق باطل بود که تدبیر منجز هیچ نیست نزد ایشان

پس مالک شد تمام بنده را و ضامن گشت حصهٔ را بتدبیر باعتبار حال رقیت برابست که تدبیر کننده
توانگر بود یا مفلس زیرا که ضمان تملک ست و بهمچنین اگر یکے آزاد کند تدبیر شریک دوم باطل گردد و ضامن
باشد آزاد کننده حصهٔ دیگر را که توانگر باشد و بر بنده سعایت بود و اگر آزاد کننده مفلس بود زیرا که
ضمان اعتاق ست بهمچنین ست در شرح وقایه وان حرر احدهما و اگر آزاد کرد آن بنده مشترک
را یکی از دو شریک ثم دبره الآخر لا یضمن المعتق بعد آزاد ساختن یکے مدبر ساخت او را و ضامن
نگردد آزاد کننده لیکن غلام سعایت کند یا مدبر کننده او را آزاد سازد **باب**
**موت المکاتب و عجزه و موت المولی** این باب در ذکر سیاق
مردن مکاتب و عاجز شدن او و مردن مولی ست مکاتب عجز من نجم و لم یترک وفاء لم یسع فی نجم
ست که عاجز شد از ادا بدله کتابت از یک نجمی یعنی آنچه بر او هی یا کم یس مدت که در عقد کتابت معین
ادای هر نجم کرده اند از رساندن آن بمعهود عاجز شد و او را مال ست که امید رسانیدن او هست
یعنی انتظار دست آمدن آن مال دارد و مولی او را پیش حاکم برد بر عاجز شدن او از حاکم التماس کرد
لم یعجزه الحاکم الی ثلثة ایام عاجز نسازد حاکم او را ثلثه ایام و لا عجزه و الا ما لیکه انتظار ادا باشد
قاضی حکم بعاجز شدن او کند و فسخها و فسخ کند کتابت و باز پس برق در آید نزد طرفین
و بقول ابی یوسف هر تا دو نجم انتظار کشد و بعد از دو نجم حکم کند او میان بر ضاه یا فسخ کند کتابت
را سید او بے حکم قاضی بر ضای بنده یعنی چون بنده راضی شود بر فسخ کتابت مولی محتاج بحکم
حاکم نبود در فسخ کتابت در ظاهر روایت و بر روایتے مولی تواند که فسخ کند کتابت و برق گشته او را
بے رضای بنده بغیر حکم حاکم چنانکه مشتری عیبی یابد در مبیع پیش از قبض و عاد حکم الرق و باز
آید حکم بندگی بر آن بنده و ما فی یده لسیده و آنچه در دست اوست از سبب اکتساب مال مولی بود
و ان مات و له مال لم تفسخ و اگر بمیرد مکاتب و مر او را مالیست فسخ کرده نشود کتابت و
یقضی کتابته من ماله ادا کرده شود بدله کتابت او از مال او و حکم بعتقه فی آخر جزء
و حکم کرده شود بآزادی او در آخر دم زندگی او و بچه باقی ماند از اموال و بعد از ادای کتابت
وارث باشد باولاد و آزاد بود نزد ما و این قول امیر المومنین علی و ابن مسعود رضی الله عنهم و بطور شاذی
و اجاره کتابت فسخ بود و آنچه اموال او بود ملک مولی بود و ان ترک ولدا او ولدا فی کتابته

واگر گزاشت بعد مرون ولد یکه زاده ست در کتابت والا وفا نگرد اشته ست مالی که بدل کتابت
او بردسعی کابیه سعی کند ولد در ادای کتابت بدر چنانکه پدر او سعی میکرد علی نجوم که موافق نجوم ها
او وفا ادای حکم بعقبه وعتق ابیه پس هرگاه که ادا کرد ولد او بدل کتابت حکم کرده شود بآزادی
او وآزادی پدر او قیل موته پیش از مرون او ولو ترک ولدا اشتری بعجل البدل حالا واگر گزاشت
مکاتب فرزند که بعد از کتابت خریده ست او را مهلت بدهد آن ولد بدل کتابت بدر بمهلت او رد دفعا
یا بازبنده گردد وصورتی اینست که مولی بنده امکاتب ساخت وبنده بعد از مکاتب شدن فرزند خورد
کرنباشد کسی بود خریده وبمرد وآن فرزند باقی ماند او را گفته شود که بدل کتابت بتعجیل بده یا بازبنده گردد
وبقول صاحبین رح ادا کند کتابت بر موافق نجوم پدر چنانکه ولد که زاده باشد در کتابت فمن اشتری
ابنه فمات پس اگر خرید مکاتب پسر خود را پس مرد وترک وفاء او گزاشت مالی که وفا کند بکتابت
ورثه ابنه وارث شود آزاد پسر او زیرا که چون ادای کتابت کرد حکم کرده شود بعتق او وآخر خبر زندگی
او بعتق پسر او در آنوقت زیرا که تابع ست پس وی آزاد بمرد و پسر او آزاد بجانه وکذا لو کان لهما
وابنه مکاتبین کتابة واحدة وهمچنین وارث گردد مکاتب پسر او اگر پسر و پدر هر یک کتابت مکاتب
باشند وبمرد پدر و گزاشت وفاء کتابت او اگر هر یک کتابت مکاتب نباشند وارث نگردد ولو ترک ولدا
من حرة واگر زنی آزاد آبنده کسی بنکاح کرد بعده مولی او را مکاتب ساخت واو بمرد پسر ی گزاشت
ازان زن وديناوفا لمكاتبته ودینی گزاشت بر مردم چندانکه وفا کند بدل کتابت اقتضی
الولد فقضی به علی عاقلة الام پس جنایت کرد ولد او پس حکم کرده شد یعنی قاضی حکم کرد بدل
جنایت بر عاقلان مادر او زیرا که چون بالفعل در دست او چیزی نبود که ممکن باشد ادا بآبد له جنایت را
بحال قاضی ورا لاحق کرد بمولی مادر چنانکه مقتضی کتابت ست از لاحق کردن ولد بمولی مادر با عقل بر
مولی مادر لم یکن ذلك قضاء بعجز المكاتب نباشد این قاضی باد ای ارش بر عاقلة مادر حکم بعجز
مکاتب وفسخ کتابت چنانکه مذهب شافعی ست زیرا که این حکم قاضی مقرر ساخته ست حکم کتابت را
اما ممکن ست که پدر او آزاد گردد بادای بدل کتابت از مال منتظر پس ولا بمولی پدر رسد چون این ممکن بوجود
آید مولی ام رجوع کند بچیزیکه داده اند در ارش جنایت پسر مکاتب پیش از ادای بدل کتابت بر مولی بدل او
زیرا که عتق بدر تکیه گرفت بحال حیات او پس ظاهر شد که ولا ی او بمولی پدر بود در آنوقت و بر مولی

جبر بندہ برادر آن پسر رجوع کند اما اگر اداے بدل جنایت در حال حیوۃ مکاتب باشد بعد موت او
ورثہ دین مولی رجوع بر موالی پدر نکنند و ان اختصم مولی الام والاب فی ولائہ و اگر مکاتب
مرد پسر او بمرد و پدر نماند و مولی ننهاد و در وجود پدر ولای پسر چنانکہ موالی مادر پسر گویند کہ مکاتب
بندہ پدر او بود و او را آزاد کرد پسر او بمرد و مال بگذاشت ارث پسر او را رسد فقضی بہ
موالی الام فهو قضاء بالعجز پس حکم کرد قاضی بگرفتن ثابت پسر موالی پدر پس این حکم قاضی
حکم بود بعجز مکاتب فسخ کتابت زیرا کہ اختلاف واقع شد در جر ولاء و بناء او بر بقای کتابت و
فسخ کتابت است زیرا کہ کتابت باقی ماند چنانکہ مذہب علی و ابن مسعود است رض و مذہب است آزاد پدر
ولای پسر مولی او پدر سد و اگر کتابت فسخ گردد چنانکہ مذہب زید بن ثابت است رض مذہب ستافعی رح مکاتب
بندہ بمیرد و ولای پسر مولی او را رسد چون حکم کرد بجر ولا بمولی او و قضای قاضی در مقام مجتهد فیہ شد
و حکم قاضی در مجتهد فیہ ثابت است پس نافذ شد حکم بفسخ کتابت بتعجز مکاتب و ما ادی المکاتب
من الصدقات و بعجز و انچہ او اکرد مکاتب مولی را زمان صدقات است کہ از مردم گرفتہ بود و عاجز
از ادائے بدل کتابت طاب لسیدہ حلال شد مولا را و را زیرا کہ ملک سید ست ہلاک شدن مکاتب
صدقہ را و قبض کہ دون مولی بدل کتابت را و چون مولی ازان مردم بود کہ او را اخذ صدقات از
زکوۃ و غیرہا روا نباشد و نباید از ان اموال گرفتہ و بمولی داده بود و بعد عاجز شدن او معلوم شد کہ
آنچہ مولی قبض کردہ بود از بدل کتابت نیمہ شہریہ ما و کہ این مال بر مولی حلال بود یا نہ بجہت نفع این
ہشتباہ ائمہ صریح کرد و درین عبارت اشارت ست بانکہ اعتبار وقت گرفتن ست در حلال بودن
آن مال نہ بوض لیکن اگر این اموال صدقہ پیش از ادائے دین مولی عاجز شد از کتابت بقول امام محمد رح
موالی این زمان ہم آن مال بگیرد و بر بندہ پاک بود و از ابو یوسف رح دو قول ست اما صحیح آنست کہ حلال
بود چنانکہ از کافیست و ان حنی عبده فکاتبه سیده جاهلا بها و اگر جنایت کرد بندہ پس مولی
او را مکاتب بساخت و حالانکہ جنایت مولی نمی دانست و معلوم نکردہ بود کہ این بندہ جنایت کردہ ست
فعجز پس عاجز شد آن بندہ دفع او فدیٰ بدہ بہمان بندہ بارباب جنایت یا فدیہ او بدہد یا جنایت
خود فدیہ کہ بمقتضی جنایت بندہ ہمین ست مگر اینکہ کتابت مانع بود از ادائے بندہ و چون مانع رفعت حکم
جنایت باز آمد لیکن اگر جنایت بندہ را دانست و او را مکاتب بساخت پس دفع بر خود تعین کرد

اورا اختیار نماند وکذا ان حبتی مکاتب وهمچنین ست اختیار بولی در ادای فدیه و امن همان بنده
مکاتب اگر جنایت کرد بنده مکاتب و لم یقض به فعجز و حالانکه حکم کرده نشد هست بار ش جنایت
بروے بعجز پس وی عاجز شد از ادائے بدل کتابت و در قول اول از ابی یوسف رح وهم بطور زفر رح در صورت
نیز فروخته شود بنده فان قضی به علیه فی کتابته واگر حکم کرده شد بارش جنایت بران مکاتب
جانی در حال کتابت و فعجز فهو دین پس عاجز شد از ادائے بدل کتابت پس آن بدله جنایت دین بود
برگردن او و این اختیارست لعبلت خود از بیع او بیع بنیه فروخته شود در ادائے آن دین یعنی مولے مختار بود
در ادائے آن دین یعنی مولی مختار بود در ادائے فدیه و دادن عین آن بنده اگر ولی جنایت او را بگیرد و اگر
بگیرد فروختن او روا بود زیرا که ارش جنایت برے و نیست وان مات السید لم تفسخ الکتابة
واگر بمرد مولے بعد مکاتب کردن بنده فسخ نگردد کتابت و یودی الی ورثته علی نجومه واداکند
مکاتب مال کتابت بوارثان مولے موافق نجمهای آن مال وان عجز و رد رق و عتق بحانا و اگر آزاد کردند
آن بنده مکاتب را همه وارثان آزاد گردد بنده بے بدله و ساقط گردد از و بدله کتابت استحسانا و قیاس
آنست که رایگان آزاد نگردد زیرا که اضافت نکرده اند تصرف خود بچیزی که ملک ایشان نیست وان
حر البعض لم یعتق واگر آزاد کرد بعضی از وارثان او را و او نبود آزاد کردن زیرا که در آزاد همه وارثان
گردانیده میشود ابرا از رد بسبب تصحیح عتق و ابرا بعض مصحح عتق نیست زیرا که با برا بعض هیچ آزاد
نگردد همچنین ست در شرح وقایه بطور احمد و شافعی رحمهما الله عتق بعض صحیح بود

## کتاب الولاء

بفتح واو لغة بمعنی قرابت ست و شریعة تناصر یعنی با یکدیگر یاری کردن و حکم او ارث ست و چون ولا اثر ست
از آثار عتق بنا بران کتاب الولا متصل کتاب العتق آورد والولاء لمن اعتق ولا برای کسی ست که
آزاد کرد بر ابر ست که آزاد کردن خاصه در راه خدا تعالی باشد یا از کفارتی از کفارتها یا از سبب حلف
بعتق و خنث بعد آن و معتق مسلمان بود یا ذمی همچنین ست در نهایه لیکن اگر معتق حربے و دار حرب ست
و بنده حربی را آزاد کرد او را و اسر او و بعد ازان مسلمان شدند ولا نبود آزاد کننده را و لو تبایعا بیعا فاسدا
واگرچه آزاد ساختن بمدبر کردن و مکاتب کردن بود چنانکه شخصی بنده خود را مدبر ساخت و بمرد یا مکاتب کرد
و آن بنده بدله کتابت او را ساخت یا ستاد و ملک قریب و باز آزاد ساختن و بام ولد کردن بود یعنی
بولی وطی کرد کنیز ک خود را و حامله شد و بچه آورد و مولے بر ی دعوی فرزند کرد و خود بمرد و یا کسی مالک نمی شد

هو ان الولی التصر
فی حصة
فی ذلک حصة
عاصة من التعلیل
ر من المولات

محرم و صورت ولاء تدبیر و استیلاد آنست که شخصی بنده خود را آزاد کرد و یا کنیز ک خود را ام ولد ساخت و بعد
ازان مرتد شد و العیاذ باللہ ملحق شد بدار حرب تا قاضی حکم کرد بآزادی مدبر یا ام ولد او قیمت اموال
میان ورثه بعد ازان مسلمان شد و باز آمد پس مدبر ام ولد او فوت شد ولاء او گیرد و همچنین است در حر
و قایه و شرط السایبه لغو و شرط کردن آنکه ولا نبود میان ایشان باطل ست و ولا ثابت ست و لو
اعتق حاملا و اگر آزاد کرد مولے کنیز کی را در آنحال که حامل ست بیقین من نزوجها الفن از شوهر خود
او نیز نبده کسی و تحقیق حمل در صورتے بود که بعد عتق بالذک از شش ماه بچه زاید و واجب همین در حکم او میگویم
لا ینتقل ولاء الحمل عن مولی الام ابدا نقل نمیکند ولاء حمل او یعنی بدگیری نمیرسد غیر آزاد کننده
مادر همیشه لیکن اگر حمل بتحقیق نبست چنانکه بعد از عتق بیشتر از شش ماه زاد خالی نیست که شوهر آن کنیز ک
بنده ست یا آزاد اگر بنده ست نیز ولاء حمل بمولی حمل رسد و الا بمولی پدر کشد چنانکه صورت آنمسئله در
متن بیان میکند فان ولدت پس اگر ولد آورد کنیز ک که او را مولے آزاد کرده ست مثبت لعبد عتقها
لاکثر من ستة اشهر بعد آزاد شدن کنیز ک زیاده از شش ماه فولاه لمولی الام پس ولاء
او نیز بمولی مادر بود اگر شوهرش بنده ست فان اعتق العبد پس اگر آزاد شد بنده که حمل آن کنیز ک
از نکاح اوست جر ولاء ابنه الی موالیه بکشد ولای حمل از مولی مادر بمولی خود و اصل درین باب آنست
که عتق چون ثابت شود و از روے قصد ولا ثابت بود ابدا و نقل او ممکن نباشد و چون عتق تبعا ثابت شود
و ولا ثابت شود تبعا و نقل ممکن باشد پس در مسئله اول که حمل یقینی بود عقد حمل قصدا ثابت شد پس بر اگر
مولی جمیع اجزاے کنیز ک آزاد کرده ست و حمل نیز جزو اوست پس قصد به وے نیز واقع شد پس لاجرم ولا
ثابت شود و انتقال ممکن نباشد و در صورت دوم حمل جزو نبود چرا که اندک مدت حمل شش ماه ست
و کنیز ک بعد از عتق بزیاده از شش ماه بچه آورد پس حمل یقینی نبود که قصد آزادی بر وے واقع شود و بنا بر ان
احتمال انتقال پذیرفت پس چون پدر او بود اهلیت نداشت باز ولا بمولی مادر میرسد چون آزاد شد و
اهلیت یافت ولاے پسر خود همچنین ست در کافی عجمی تزوج معتقة آزاد ست عجمی کنیز ک خود را نکاح کرد
کنیز ک آزاد کرده شده کسی فولدت فولاء ولدها الموالیها پس بچه زاد آن کنیز ک معتقه پس ولاء
ولد او بمولاے مادر بود نزد امام اعظم و محمد رح و ان کان له ولاء الموالات اگرچه آن عجمی را ولاے موالات
باشد با کسی و بیان ولاے موالات می آید ان شاء الله تعالی بقول ابی یوسف رح حکم آن ولد حکم پدر ست

خواه عقد معاملات باشد آن تحمی را کسی خواه نباشد والمعتق مقدم علی ذوی الارحام والاقرب مقدم ست از خداوندان ارحام در ارث گرفتن وذوی الارحام آنست که او را در قرآن فرض حصتی وهم تعصیب ست ومثال آن مردی آزاد کرد بنده خود را وآن بنده بمرد ومولا او خاله وعمه آن بنده بماند میراث مولی ببرد نه خاله وعمه واین نزد ما ست بروایت نسائی وابن ماجه از حدیث عبد الله ابن شداد وبروایت عبد الرزاق در مصنف او از معمر از قتاده رح وبقول ابن مسعود رض معتق موخرست از ذوی الارحام موخر عن العصبة النسبیة وموخرست آزاد کننده وارث از عصبه نسبی نه سببی ومولی الموالات ست ومعتق از وی مقدم ست وان مات المولی ثم مات المعتق واگر بمرد مولی وبعد ازان بنده معتق وهیچ وارثی از اصحاب فرض وعصبات نسبی نگذاشت فمیراثه لاقرب عصبة المولی پس میراث او برو نزدیکترین عصبه مولی بود چنانکه پسر مولی بود برادر او ماننده ست میراث به پسر بود نه برادر ولیس للنساء من الولاء الا من اعتق ونیست زنان را از ولا مگر ولا کسیکه آزاد کنند چنانکه زنی غلامی یا کنیزکی را آزاد کرد وبمرد آن معتق وکسی را نصاب فرض وعصبه نسبی نگذاشت مال او بآن زن ارث بود او معتق من اعتقن یا ولای کسیکه آزاد کند او را کسی که آزاد کنند او را ازنان چنانکه زنی آزاد کرد غلامی وآن غلام آزاد کرد غلامی دیگر وبمرد غلام ارث آن زن را بود او کاتبین یا ولای کسیکه مکاتب سازند او را او کاتب من کاتبن یا ولای کسی که مکاتب کرده ست او را کسی که مکاتب کرده اند او را زنان بهمانصورت عتق

## فصل الولاء

این فصل در ولای موالاتست اسلم رجل علی ید رجل وولاه علی ان اسلام آورد کافری بدست مردی ومعاملات کرد با دیگری وموالات لغة تناصرست وشرعا عهدیست بر نیکه بیرنه ویقبل عنه ارث بگیرد آنمرد از ین ایمان آرنده واگر از وی جنایتی شود ارش آن برآنمرد بود یعنی پیمان کرد با وی که اگر من بمیرم ارث من بتو باشد واگر از من جنایتی آید بدله آن بتو بود وقبول کرد وآنکس را که با وی عهد کرد او را مولای اعلی گویند ومولای موالات نیز وعهد کننده را مولای اسفل گویند او علی ید غیره وولاه یا ایمان آورد بر دیگری وعهد موالات کرد یا دیگری وعبارت متن قاصرست از مضمون بایستی که این عبارت میگفتی اسلم علی ید رجل وولاه او والا غیره علی کذا تا صورت بی نقصان بودی وشرط ولای موالات آنست که عربی بود ومعتق کسی نباشد ومجهول النسب بود یا اسلام آورد ان مرد علی یدی

عقد کرده ست شرط نیست چنانچه در جامع رسوزست از بسوط صح روا بود این موالات و عقله اعلی
مولاه و عقل او یعنی ارش جنایت او بر مولای او بود نزد ما و بطور شافعی رح این عقد روا بود و عقل
وارث میان ایشان باشد و ارثه له وارث آن مولا اسفل باشد اگر مولای اعلی بود ان لم یکن لمولاه
اگر اسفل وارثی از اصحاب فرض و عصبه نباشد و هو اخوة و ذی الارحام و آن مولای موالات
آخر ست وارث گرفتن از خداوندان رحم و له ان ینتقل عنه الی غیره و مولا اسفل است که
نقل کند از مولی اعلی بسوی دیگری یعنی از عهد کی با وی کرده ست برگردد و بدیگری عهد کند صحیح من
الاحر بحضور آن مولا اعلی ما لم یعقل عنه تا زمانکه اعلی ارجنایت اسفل ارش نداده باشد اما اگر
ارش جنایت او داده تواند که از وی برگردد و بدیگری عهد کند ولیس للمعتق ان یوالی احدا و در
آزاد کرده شده اینکه موالات گیرد بکسی و لو والت مراة فولدت متبعها فیه و اگر عقد موالات
کردند پسر فرزند زاد یا اقرار بموالات کرد بمرد و او تصدیق کرد او را و با او فرزندیست کودک یا
او معلوم نسبت یا موالات کرد زن بمرد بر نسب خود و پسر صغیر بود روا باشد و پسر متابع مادر بود در
موالات نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح هیچ یکی ازین موالات روا نبود **کتاب الاکراه**
این کتاب در ذکر مسایل اکراه ست لغة اکراه آوردن آدمی است بر چیزی که نمیخواهد آنرا طبعا یا شرعا
و شرعا هو فعل یفعل الانسان لغیره ان اکراه کاریست که میکند او را آدمی بادیگری یعنی
دیگری بر آن می آرد بخواهش آن و چون میان اکراه و ولا مناسبت است ازین رو که تغیر مشهود حال
مسلم و هر دو چنانکه در ولا عتاقه است بر سبب بغیر قرابت و ولادت در اکراه اختیار از دست مسلم
میرود بنابران اکراه را متصل ولا آورد و چون تعریف اکراه بیان کرد حکم او گفت قید ول به
الرضا یعنی زایل میشود بان اکراه رضای آن دیگر و شرطه قدرة المکره و شرط ثبوت اکراه
توانا بودن اکراه کننده ست علی تحقیق ما هدد به بر تحقیق چیزیکه ترسانیده ست بدان آن چیز
دیگر را سلطان کان او لصا باوشاه بود یا دزد بر قول صاحبین رح و بقول امام اعظم اکراه از
غیر سلطان ثابت نشود و در تمام کتابهای فقه ست که این اختلاف باعتبار زمانست زمانه فساد
است لال و اجتهاد و از دزد ظالم مراد ست بلکه ظالم و متغلب مراد ست و ظالم را بلفظ در ذکر
کرده ست متابعت عبارت محمد رح و شرط المکره ما هدد به بر تحقیق صفت یعنی شرط

اکراه قدرست و ترسیدن مکره یعنی اکراه کرده شده از واقع شدن آنچه ترسانیده شده ستا باآنچیز
حاصل آنکه چون غالب گمانش آن باشد که آنچه بآو وعید کرده ست بوقوع خواهد آورد اکراه ثابت گردد
وگر اکثر گمانش آنست که مراتیر سانند یا هردو گمان برابر اند اکراه ثابت نگردد فلو اکره علی بیع او شراء
او اقرار او اجارة پس اگر اکراه کرده شد کسی را بر فروختن چیزی و یا خریدن چیزی و یا باقرار کردن بآنچیز
یا باجاره کردن خانه یا سرای یا زمین یا دابه یا غیر آن بقتل او ضرب شدید یا بکشتن یا زدن سخت
یا اگر بزدن تازیانه چند یا قید یا حبس یا بچیزی دیگر تهدید کند اکراه ثابت نشود مگر آنکه مرد اعیان بود که آنمقدار ضرب
و حبس او موازنه ضرب شدید دیگران و حبس و قید دیگران باشد همچنین ست در حق او حبس مدید یا
زندان دراز و باین اکراه مکره بیع یا شرا یا اقرار یا غیر آن کرد خیر بین ان یمضی البیع او یفسخه
بعد از زوال اکراه مختار بود که جایز دارد آن بیع را یا فسخ کند و همچنین در سایر چیزها رواداد یا کرد
ازان چیزها و یثبت به الملک عند القبض و ثابت میشود ملک بآن بیع یا شرا باکراه وقت قبض
چون مشتری مبیع را قبض کند ملک ثابت گردد پیش از قبض و بطور ز فر رح بقبض نیز ملک حاصل نگردد تا زمان
که اجازت نبود از بایع للفساد و شرط قبض برای ثبوت ملک از جهت فساد ست در عقد بجهت نابودن
شرط مبیع که آن سزای یکدیگر ست و قول مصنف رح للفساد اشارت ست بعلت توقف ثبوت ملک
بر قبض و متعلق بمقدار ست که آن لفظ لا قبله باشد و قبض الثمن طوعا اجازة و قبض بها
با اختیار یعنی بعد از بیع باکراه اگر بایع ثمن بطوع قبض کند قبض وی اجازت بیع بود کالتسلیم تماثلا
چنانکه تسلیم بایع مبیع بمشتری باختیار خود اجازت بیع ست نه بکره یعنی اگر بیع باکراه بود و بعد از ان
قبض ثمن یا تسلیم مبیع از بایع برضای حاصل شود اجازت بیع بود وان هلك المبیع فی ید المشتری
و اگر هلاک شد مبیع در دست مشتری وهو غیر مکره و حالانکه او را اکراه نکرده اند برای قبض مبیع ملکه
برای ادا کرده شده ست اما اگر مشتری را بر قبض اکراه کرده شده باشد و مبیع در دست وی هلاک شود
هلاک شدن امانت باشد پس اگر بتعدی وی هلاک شود ضامن گردد البایع مکره در بایع اکراه شده
بتسلیم مبیع ضمن قیمته للبایع ضامن گردد مشتری را بهای مبیع برای بایع زیرا که قبض بعقد فاسد
بحکم عقد فاسد همین ست وللمکره ان یضمن المکره رواست اکراه کرده شده را بر مبیع انکه ضمان
گیرد اکراه کننده را و وی رجوع کند بر مشتری اگر اکراه کننده دیگر بود و مشتری دیگر و مشتری را ضمان قیمت

باشد وعلی اکل لحم خنزیر واگر کسی را اکراه شده ست بر خوردن گوشت خوک ومیتة ودم وشرب
خمر بحبس وضرب او قیل وخوردن مردار ونوشیدن خمر بزندان کردن یا زدن یا بقید کردن هم
حلال نبود واورا آمدن بر بن کار وحل بقتل وقطع وحلال خود اقدام برین امور اگر اکراه بکشتن یا بر بن
عضو باشد واثم بصابره وعاصی دو بصبر کردن از اقدام این امور بکشتن یا دن خود یا بقطع عضو
سپردن نفس خود اگر داند که بعد از اکراه حلال شده ست کردن این چیز را اگر نمیدانند وصبر نمایند
عاصی نبود وعلی الکفر واتلاف مال مسلم بقتل او بقطع لا یغیر هما یرخص واگر اکراه کرده شد کسی بر
کافر شدن وبر ضایع ساختن مال مسلمانان رخصت داده شود بشرط آنکه دل وبر ایمان ثابت بود وبعضی
علما گفته اند بر الفاظ کفر رخصت نبود وبعضی گفته اند عوام را رخصت بود وخواص را نبود ورخصت بشرط اکراه
بکشتن یا بریدن عضو بود نه بغیر این یعنی باکراه بتهدید حبس مدید وضرب شدید اقدام بر کفر وضایع ساختن
مال مسلمانان حلال نباشد وهمچنین حکم تضییع ساختن مال ذمی ست الا انکه مسلمانان را برای شرف ذکر کرده
وذمی را باعتبار متابعت فرو گذاشته وبثواب بالصبر وثواب داده شود ومکره را بصبر کردن از اظهار کفر
واتلاف مال معصوم بر کشتن وبریدن عضو للمالک ان یضمن المکره ومر مالک ست انکه ضامن گیرد
اکراه کننده را که مکره ضایع ساختن مال او را باکراه مکره وعلی قتل غیره تقتل لا یرخص واگر اکراه کرده شد بر کشتن
دیگری بکشتن وی رخصت داده نشود بکشتن فان قتله اثم پس اگر مکره کشت آن دیگر را آثم گردد ویقتص
المکره فقط وقصاص کرده شود اکراه کننده را نه اگر اکراه کرده شده او بطور زفر رح قصاص بر اکراه کرده شده بود
وبطور شافعی رح قصاص بر هر دو بود هم بر مکره وهم بر مکره وعلی اعتاق وطلاق واگر اکراه کرده شد کسی را
بر آزاد کردن مملوک یا بطلاق گفتن بنکوحه ففعل پس کرد مکره یعنی آزاد کرد بنده را یا طلاق گفت زن را
وقع واقع شد طلاق وعتاق نزد او وبطور شافعی رح واقع نشود وارجع بقیمته ورجوع کند مکره به بهای بنده
بر اکراه کننده ونصف مهر ها ان لم یطأ ورجوع کند به نیمه مهر اگر جماع نکرده باشد بازن یعنی اگر طلاق
پیش از وطی بود نکرده ارجوع باشد بر مکره بنصف مهر اما اگر طلاق بعد وطی بود تمام مهر لازم آید در رجوع صح
نباشد وعلی الردة واگر اکراه کرده شد کسی بر مرتد شدن والعیاذ بالله لم تبن زوجته جبرا نشود از نکاح
زن او

## کتاب الحجر

این کتاب در ذکر مسایل حجر ست وحجر در اکراه وحجر
نوعی مناسبت ست در فتن اختیار از دست بنی آدم یا بود ونبایران حجر را باکراه ملحق آمده ودر حجر فتن

اختیار نقصان ست بنابران او را مولی علیه ساخت هو آن چیز لغة منع ست مطلقاً و شرعاً منع عن التصرف باز داشتن از تصرف ست قولاً و فعلاً از روی گفتن یا از روی کردن یعنی آنچه تصرفات تولیه باشد لازم نشود بر محجور و موقوف باشد بر اجازت کسی که بدست او باشد کشادن حجر وی بصغر و رق و جنون بسبب کودکی و بندگی و دیوانگی یعنی چون در کسی یکی ازین سه صفت بود واجب کند آن صفت بامان او از تصرفات و چون چنین ست فلا یصح تصرف صبی و عبد بلا اذن ولی و مولی پس و آنست تصرف کودک و بنده بی ولی کودک و مولای بنده تا اجازت یافتن از ایشان نزد ما و بطور شافعی رح روا نبود بعد از اجازت نیز و لا تصرف المجنون المغلوب بحال و صحیح نیست تصرف دیوانه که دیوانگی بروی غلبه کرده باشد یعنی هیچ وقتی بشعور نیاید بر ابر ست که ولی او را اجازت کند بتصرف یا نکند اما اگر در بعض اوقات بشعور بیاید تصرف او موقوف بود بر اجازت ولی و بهمین جهت کاتب می گوید و من عقد منهم و هو عاقل له و کسیکه عقد بیع و شرا کرد از کودک و بنده بشعور دیوانه بهوش آمدن و آن عقد موقوف بود بجیزه الولی او بفسخه روا دارد آن عقد را و اگر خواهد یا فسخ کند اگر نخواهد و ان اللفوا اشیاءهم و اگر تلف کنند اشیان چیزی از کسی گیر ضامن شوند مالک را تا حق او ضایع نگردد و حجر و اقوال ست نه در افعال فی ضمان گاهی بقصد لازم شود چنانکه ضامن شدن خفته که تلف کند بافتادن بر کسی و لا یصح اقرار الصبی و المجنون و روا نبود اقرار کودک و دیوانه مطلقاً نه بحال و نه بعد و نه طلاق و عتاق زیرا که اهل اقرار نیست و یصح اقرار العبد فی حقه و روا بود اقرار بنده در حق خود از جهت اهلیت بعقل و بلوغ لا فی حق سیده نه در حق مولای او از جهت عاینت حق مالکیت و مملوکیت و نیز اقرار بر خود لازم بود نه بر دیگری فلو اقر بمال لزم بعد الحریة پس اگر اقرار کرد بنده بمال برای کسی لازم شود بر وی بعد آزاد شدن و لو اقر بحد او بقود لزمه فی الحال و اگر اقرار کرد بنده بحد یا بقصاص یعنی بچیزیکه ازان حد لازم آید یا قصاص لازم شود بر وی حد قصاص همان زمان لا بسفه عطف بر قول کاتب بصغر یعنی حجر منع ست از تصرفات قولی بسبب صغر و رق و جنون نه بسفه حاصل آنکه مرد عاقل بالغ بسبب سفه محجور نبود نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین و شافعی رح بسبب سفه نیز حجر بود لیکن بقول ابو یوسف رح بمنع قاضی محجور گردد و بقول محمد رح بی حکم قاضی محجور باشد مثل مسئله در لغت خفت اگویند و در شریعت اسراف و اتلاف مال آن غیر مقتضی شرع و عقل همچنین ست در جامع رموز

وان بلغ حتی یقام علیہ البینۃ فلان اگر کودکی بالغ شد و اگر کودکی نابالغ شد و ما را کودک فریب داد و گفت
مال را باو دہید تا صرف کند مال را آنچہ حلال بود و از حرام باز دارد و اسراف نکند و خرج
حتی یبلغ خمسا وعشرین سنۃ تا آنکہ برسد بعمر بیست و پنج سال و لقد تصرفہ قضاۃ فردا
بود تصرف غیر رشید اسوال خود پیش از این عمر نیز نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح نافذ نبود تصرف
سفیہ ویدفع الیہ مالہ معاودہ شود بسفیہ مال او وان بلغ المدۃ مفسدا و اگر رسید سفیہ بمدت
مذکور یعنی بیست و پنج سال و حالانکہ مفسد کند مال خود را بفسق پدر است کہ فسق اصلی بود یا عارضی
اصلی آنست کہ بالغ شود فاسق و عارضی آنست کہ از بلوغ فاسق شود و فسق معطوف است بر سفہ یعنی باز
داشتہ نشود و حجر عاقل بالغ از تصرفات بسبب فسق چون محافظت مال میکردہ باشد و بطور شافعی رح
حجر کردہ شود بسبب فسق و غفلۃ و منع کردہ نشود بسبب غفلت و غفلت آنست کہ در بیع و شرا نسیان و عجز
آرد و بقول ابو یوسف و محمد رح منع کردہ شود غافل و دین و منع کردہ نشود بسبب دین یعنی اگر کسی دین
باشد حجر کردہ نشود از تصرفات وان طلب غرماءہ حبسہ حکیم لبیع مالہ ودینہ و اگر طلب
کنند وایشان دین خود را از و بند کردہ شود یعنی قاضی او را بزندان کند تا بفروشد مال خود و دین
کہ بر وست فلو مالہ دینہ دراہم قضی بلا امرہ پس اگر مال مدیون و دین او از جنس
درہم بود ادا کند دین او را قاضی از مال او بی اجازت او باتفاق ائمہ رح ولو دینہ دراہم و
لہ دنانیر واگر دین او درہم باشد و مال او دینار ہست او بالعکس یا عکس آن بود بیع فی دینہ
بفروشد قاضی مال او را در دین او اما صاحبین رح بود کہ جبر بگیرد از جہت اختلاف جنسیت لم
یبع عرضہ وعقارہ و نفروشد قاضی متاع مدیون را در دین او بی رضای او لیکن او را بزندان کند
تا آنزمان کہ بفروشد و بقول صاحبین رح اگر ابا کند از بیع متاع بہ آنکہ او دین قاضی بفروشد و
افلاس و منع کردہ نشود مفلس بالا از تصرف در مال خود بسبب افلاس فان افلس فمتاع عین
و اگر مفلس شد کسے و پیش او متاعیست کہ خریدہ ست از بایع معین فمبایعہ اسوۃ للغرماء پس
فروشندہ آن متاع برابر ست با دیگران صورت آنیست کہ مدیونیست از چند دین و بندہ
خریدہ ست او را و قبض کرد و بعد از ان مفلس شد پیش از ادائے بہای بندہ یعنی دینا تر او را خصومت شد
قاضی او را حبس کرد و بعد حبس حکم بافلاس او کرد و ہمان بندہ کہ او را بدین مردم فروخت پیش فروشندہ بیاید

یعنی تا کسی نباشد که بخریده بود یا دیگر برابر باشد در گرفتن و دستمزد کرده شود میان
میان و ایشان و میان آن فروشنده بحساب جمله های اهل دین ایشان چون اهل صاحبان دین سوجل آخر
کرده ایشان نیز شریک گردند و اگر بایع صاحب دین حال گرفته بودند باعتبار جمله و بطوله بعد و شاهی چون
مشتری مفلس گردد بایع عین مبیع خود بگیرد و اگر بیاید و منع کرده شود مفتی باجن را از فتوی فصل این آنست که
مردم را حیل آموزد و حقوق مردم بحیلها ضایع سازد و نیز مفتی فاسق را و جاهل که نادانسته فتوی دهد
یعنی علم دلایل نداند همچنین ست در جامع رموز **فصل در مسایل متفرقه** چون حد بلوغ
که از متعلقات مسایل حجر ست زیرا که بلوغ انتهای حجر ست و صغر اسباب حجر لاجرم شد معلوم کردن حد بلوغ
بنابران کانزدرین فصل بیان آن کرد و گفت **بلوغ الغلام بالاحتلام** بالغ شدن کودک باحتلام
و احتلام آنست که کسی را در خواب سوشه شود منی او برآید **والاحبال** و حامله ساختن موطوءه او **والانزال** و بیرون
آمدن منی بعد از شهوت **والاتی بین** یعنی **بثمان عشرة سنة** و اگر ازین علامات هیچ ظاهر نشد پس بالغ
شدن کودک بهژده سالگی بود نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین و شافعی رح و روایتی از امام اعظم رح نیز بیانزده
سال اشهر اقوال از امام اعظم نوزده سال ست چنانچه در هدایه ست **والجارية بالحيض والاحتلام والحبل**
و بالغ شدن دختر بحیض آمدن ست و احتلام دیدن و حامله شدن **والاتی بین** یعنی **بتسع عشرة سنة**
و اگر ازین علامتها هیچ یافته نشود پس بلوغ دختر هنگامی که تمام شود نهده سال نزد امام اعظم رح
و اقوال دیگران درین مسئله مثل اقوال ایشان در بلوغ کودک اند و در روایتی از ابی یوسف رح بر آمدن سی
عانه معتبر ست در بلوغ و همین ست قول مالک با بیکه فتوی بر بن باشد **وقيل بالبلوغ فيهما**
**بخمسة عشرة سنة** و فتوی داده شده ست ببالغ شدن در کودک و جاریه بپانزده سال **وادنى**
**المدة في حقه اثنتا عشرة سنة** و اندک مدت بلوغ در حق کودک دوازده سال بود **وقيل** بعضا
**تسع سنين** و در حق دختر نه سال و ازین مسایل معلوم میشود که بلوغ در دختر زودتر میشود از کودک
و ظاهر حکمتش آنست و الله اعلم که خلقت ایمنا آدم علیه السلام از خاک ست و او دیر بکمال رسد و همچنین
بزوال و خلقت امنا حوا از وجود آدم علیه السلام از کوشت و کوشت زود پخته میشود زود ضایع شود
از جهت عورات زود پیر میشوند فان راهقا پس اگر مراهق شد کودک و دختر یعنی نزدیک بلوغ
رسیدند و از خلاصه ست که حد مراهق نه دوازده سال بود و از عبادیست از محمد که تصدیق کرده نشود در

پیش از پانزده سالگی اگرچه سبز شده باشد بروتهامی او وظاهر آمده باشد موی عانه زن آنا فتوی نیست
کودک از دوازده سال و کودک و نه سال دختر دعوی بلوغ روا نباشد وقالا بلغنا و گفتند بالغیم
هذا قالا تصدیق کردند یعنی اقرار بلوغ از ایشان معتبر بود و احکامها احکام البالغین حکم
غلام و جاریه بعد از اقرار بلوغ وقت مراهق شدن حکم بالغانست **کتاب المأذون**
این کتاب در ذکر مسایل ماذونست و چون حجر و اذن ضد یکدیگرند بنا بران کتاب المأذون را در پس کتاب
الحجر آورد و گفت الاذن فک الحجر اجازت کردن مولے و تجارت زایل کردن منعی ست که ثابت بود بسبب
رق در بنده و اسقاط المنعی ساقط کردن مولے ست حق خود را از بنده نزد ما و بطور زفر و شافعی رح
اذن عبارتست از قایم مقام ساختن و وکیل کردن و نتیجه خلاف آنست که اذن بتجارت خاص میشود
بنوعی معین بلکه عام میگردد بهمه انواع و همچنین خاص نمیشود بوقتی و جایے بلکه عام میشود بهمه جا و وقتها نزد ما
زیرا که بنده تصرف میکند بحکم مالکیت اصلیت از بلوغ و آن مالکیت عام ست و بطور زفر و شافعی رح خاص
میگردد در همه فلا یتوقف و لا یتخصص جواب و خبرست یعنی چون اذن فک حجر و اسقاط حق
پس اذن متعلق بوقت و خاص بجایی نمانه نمیشود پس چون مولے بنده را اذن کرد در نوعی از تجارت
ماذون بود باقی عمر در همه انواع نزد ما الا آنکه باز او را منع کند بخلاف زفر و شافعی رح که بطور ایشان
همان زمان و بهمان تجارت خاص بود و بثبت بالسکوت ثابت میشود اذن از مولے بتجارت مولی و
ان رای عبده الخ اگر دید مولے بنده خود را یبیع و یشتری که میفروشد و میخرد یعنی مولی دید که بنده او
تجارت میکند و خاموش ماند ثابت شد اذن و بیع عام ست که مال مولی بقیمت رفته باشد یا مال کسے
اجنبی بیع صحیح باشد یا فاسد همچنین ست و کافی فان اذن عاما لا بمراء منعی بعینه پس اگر
مولی اذن کرد بنده را اذن عام چنانچه گفت رضیت دادم ترا در تجارت نه اذنی که بخرید این چیز معین
چنانکه اذن بخرید طعام روز مره یا جامه پوشیدن یا دابه معین که درین نوع اذن بنده ماذون
نگردد والا محال گردد مالکانرا خدمت کنندان از مالک بیع و یشتری و یوکل بهما بنده که ماذون
گردد تواند که بفروشد و بخرد و وکیل گیرد بجهت بیع و شراء و برهن و برهن و گرو دارد بدست کسے دارد کسے
گرو ساند و یستاجر و اجاره کند و یضارب و مضاربت کند و یوجر نفسه و کرایه دهد نفس خود را
در خدمت کسی نزد ما و بطور شافعی احمد رح خود را کرایه داد نشود و انبود و یقر بالدین و غصب و بضاعة

واقرار کند بدین کسی برذمه خود وغصب کردن چیزی از کسی و بامانت کسی ولا یتزوج ولا
یزوج مملوکه بنکاح نکند زنی را و بنکاح ندهد غلام خود را زنی و کنیزک خود بکسی بقول ابی یوسف رح
بنکاح دادن کنیزک را بود ماذون را ولا یکاتب ولا یعتق ومکاتب نسازد و معتق نکند مملوک را مطلقا
ولا یقرض ولا یهب و قرض ندهد بکسی و بخشش نکند بکسی و هدیه طعاما یسیرا و هدیه دهد بکسی طعام
اندک استحسانا و یضیف من یطعمه و مهمان دارد کسی را کرا و را طعام دهد بخلاف مجور که او را مهمان
داشتن روا نبود و از ابی یوسف رح است اگر مجور را آموی سوقت بکروزی داد دوی یا زاطلبید با ایشان
بهم خورد باک نبود اما اگر طعام بکماهی داد ش دوی با یاران بهم خورد روا نباشد و یحط من
الثمن بعیب و نقصان کند از بها اگر در مبیع عیب بر آید بقدریکه معهود تجار ست نه زیاده از ان
قدر و دینه متعلق برقبته و دینی که لازم شود بر ماذون متعلق بود برقبه او نزد ما و بطور فر
و شافعی رح متعلق بود بکسبه او یباع به ان لم یفده سیده فروخته شود ماذون مدیون بحبت دین
اگر فدیه او نه دهد مولی را و با دا دین و قسم ثمنه بالحصص و اگر دین از بهای او ساقط گردد
فبها و اگر دین بیشتر بود از بهای او و از مردم بسیار بود قسمت کرده شود او را بحصه و ما بقی بذمه طلب
به بعد عتقه اینچه باقی ماند از دین طلب کرده شود او را بان دین بعد آزاد شدن و یحجر
بحجر ه ان علم به اکثر اهل سوقه و اگر مجور گردد ماذون مولی اگر دانند منع کردن مولی او را از
اکثر مردم بازار بتجارت او بطور مالک رح ماذون بحجر مولی مجور نگردد بلکه سلطان مجور شود بحجر
جماعه مسلمانان و بطور شافعی رح حجر صحیح بود بعلم بنده و مردم بازار ربوت سیده و جنونه
و ماذون مجور بمردن و دیوانه شدن مولی او و لحوقه مرتدا و بلاحق شدن مولی بدار حرب بحاله که بر نگشته
شود یا باق و لا استیلاد و گریختن بنده و زادن کنیزک از مولی نزد ما و بطور شافعی رح
بگریختن مجور نگردد و لا بالتدبیر و مجور نشود ماذون بمدبر ساختن بنده یا کنیزک و ضمن بهما
قیمتهما و صاسن گردد مولی بمدبر ساختن ماذون ام ولد گرفتن کنیزک ماذونه را بها ایشان
اگر برگردن ایشان دین محیط بود للغرماء برای دایشان و ان افو بعد حجره ما بقی فی ذمته
صح و اگر اقرار کند ماذون پس از منع او از تجارت بچیزیکه در دست او ست برای او روا بود اقرار او نزد
امام اعظم و بقول صاحبین رح روا نبود یعنی چون بنده ماذون را مولی حجر کرده و بعد ازان اقرار کرد بچیزی

دست او است او گفت و اما شد چنین ستدن کافی لیکن اگر اقرار کند بجنایتی که موجب آن دفع باشد
او باشد اقرار او نبود چنین ستدن شرح و لم یملك سیده مافی یده لو احاطة دینه بماله و
رقبته مالک نگردد مولی بندهٔ ماذون بعد منع او چیزی را که در دست آن ماذون است اگر در گرفته باشد
دین که بندهٔ او است او را چیزی که در دست او است از نقد و جنس یعنی چندان دین بر مولی لازم شده باشد
که تمام بها او را و آنچه در تصرف او است در گرفته باشد فیبطل تحریره عبدا من کسبه پس باطل شود
آزاد کردن مولی بندهٔ ماذون را که از کسب ماذون است نزد امام اعظم و بقول صاحبین رحمهما الله مالک شود کسب
بنده را زیرا که کسب ملک مولی است و رقبهٔ او ملک مولیست باتفاق و از جهت همین وطی او نیز جایز است پس
کما و بطریق اولی ملک کلی بود و متعلق شدن حق غرما مانع مالکیت نیست پس آزاد کردن مولی بندهٔ
را از کسب او نیست جایز باشد و مولی تاوان بهر قیمت بنده اگر تواند بود و بنده سعی کند در قیمت خود
اگر مولی مفلس بود نزد امام اعظم هر کسبی که بنده خود میکند در جزین نیست که دهد بهر مال مولی تا مولی بعد از
فراغ حاجت چنانچه وارث در این مال بحاجت او مشغول است پس مولی مالک او نگردد و همچنین است
در جامع صغیر و شرح و قایه و ان لم یحط صح و اگر دین فی مدیون را احاطه نکند صحیح باشد روا بود
تحریر او و لم یصح بیعه من سیده الا بمثل القیمة و روا نبود ماذون مدیون را بدین محیط فروختن
چیزی از کسی خرید بدست سید خود مگر بمثل قیمت و صحت بیع ازان است که مولی از وی بنیز اجبی است
و تعامل بیع سفاء محمد رح بیع ماذون مدیون را بدین نیز غبن فاحش بود یا اندک لیکن بحیثی فحش باشد
از غبن و نقصان بیرون و لان باع سیده صح و اگر فروخت مولای او بدست او چیزی را بمثل
قیمت او و امثال جمع به بها برابر یکدیگر از بهای برابر روا بود بیع او و اگر زیاده از مثل بها فروشد پس
زیادتی بمولی ندهد و مولی را خیار بود خواه زیادتی بر طرف سازد خواه بیع نقض کند و بطل
الثمن لم سلم قبل قبضه و باطل گردد بها بمبیع اگر سپرد مولی را بنده ماذون بدین پیش از
قبض بها یعنی اگر فروخت مولی متاعی بر دست بنده ماذون بنسیه پس مولی را حق طلب ثمن
نماند از بنده زیرا که ثمن دین شد و مر را استحقاق دین نیست بر بنده خود و این در صورتیست که ثمن
نقود باشد اما اگر بهای مبیع عرض عینی بود بها باطل نگردد زیرا که ثمن دین نشد و در دست که عینی
ملک مولی در دست بنده باشد و له حبس المبیع بالثمن و مر مولی را جایز است که قید کند مبیع تا قبض

تن از بنده و صح اعتاقه و روا ست مولی را آزاد کردن آن بنده ماذون مدیون و ضمن قیمته لغرما
وضامن شود مولی بهای او را برای دینیان آن بنده اگر دین محیط بود به بهای اما اگر دین اقل از قیمت
باشد ضامن گردد دین را نه تمام بها را و اگر دین پیشتر از بهای بنده مولی ضامن بها شود و پس وطی طلب
ما بقی بعد عتقه و طلب کرده شود ماذون مدیون را به بقیه این بعد عتق او و این لفظ بعد عتقه زاید ست زیرا که
مسئله بی این لفظ تمام ست چه هرگاه عتق مولی صحیح شد بنده آزاد گشت پس مطالبه از وی ثابت نشد زیرا که
دین بر گردن بنده لازم آید مولی با آزاد کردن بنده تلف کرد قدر بهای او پس لازم آید مولی را چه ضامن شد قدر تلف را
نه زیاده ازان و زیادتی لازم ماند بر ذمه وی پس ضرورة بروی مطالبه دینیان ثابت شد فان باعه
سیده و غیبه المشتری پس اگر فروخت بنده ماذون مدیون را مولای او و پنهان کرد خریده او ضمن
تبشد مدبیم الغرماء البایع قیمته ضامن بگیرند دینیان مولی را بهای آن اما اگر مشتری پنهان نشناخت
ضمان بر بایع لازم نگردد فان مرد علیه بعیب رجع بقیمته چون غرما ضامن گرفتند مولی را پس
اگر باز داده شد بنده بر سبب عیبی که بر بنده بود و رجوع کند مولی به بهای بنده بر دینیان یعنی آنچه بدینیان
داده بود و پس گیرد و حق الغرماء فی العبد و حق دینیان باز رجوع گردد در عین آن بنده او مشتریه
عطف ست بر بایع چون مشتری آن مدیون ماذون مبیع را پنهان بساخت ضامن گیرند دینیان بایع را
که او مولیست و یا مشتری را در صیغوت او اجاز (والبیع واخذوا الثمن یا جایز دارند بیع را و بگیرند بها
او را از مولی فان باع سیده پس اگر فروخت مولی او را و اعلم بالدین و معلوم کرد وقت بیع مشتری را دین
یعنی گفت که این بنده مدیونست فللغرماء رد البیع پس مر دینیان را رد کردن بیع فان غاب البایع
فالمشتری لیس بخصم لهم پس اگر غایب شد مولی در پس فروختن او مشتری مدعا علیه نیست یعنی غرمای را بمشتری
دعوی نیرسد نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابی یوسف غرمای را با مشتری دعوی باشد و من قدم مصرا و قال انا
عبد فلان و کسی آمد بشهری و گفت من غلام زیدم فاشتری و باع پس خرید و فروخت یعنی تجارت کرد
لزمه کل شیء من التجارة لازم گردد او را هر چیزی از تجارت یعنی قول او قبول کرده شود در اذن در تجارت
در حق کسب او تا ادا کند آنچه دین لازم شود بروی از کسب خود استحسانا و قیاس آنست که قبول نبود قول او
دین از کسب خود ادا کند و اگر دین محیط گردد برقبه او پس حکمش در متن بیگوید و لا یباع حتی یحضر
سیده و فروخته نشود در دین غرما تا زمان که حاضر نشود مولای او فان حضر واقر باذنه بیع و الا و اگر

حاضر شود و سرای او در شهری که بنده او در آن شهر تجارت میکرد اقرار نمود باذن کردن آن بنده تجارت
فروخته شود بنده و اگر بطور نکند باذن فروخته نشود و قول قول او و دین بر رقبه بنده باشد که چون آزاد شود
خویشان گزان مطالبه کنند و ان اذن بصبی و اگر اجازت داد ولی کودک مر کودک را و المعتوه الاذن
لحقیقل البیع و الشراء ولیه یا اجازت داد دیوانه اگر چه خرید و فروخت را ولی او و هو فی الشراء
و البیع کالعبد المأذون پس آن کودک و معتوه در تجارت مثل بنده ماذون است نه ولی او بطور شافعی تصرف
کودک و معتوه و انست و اجازت ولی ایشان باطل است همچنین است در کافی و ولی کودک پدر است و بعد
از پدر جد یا قاضی و وصی و ولی معتوه پدر است و بعد از پدر جد و بعد برادر و بعد از وی عم و قاضی
همچنین است در شرح کنز معتوه آنست که بعضی کلام او کلام عقلا بود و بعض کلام مجنونان **کتاب**
**الغصب** این کتاب در ذکر مسایل غصب است و چون در ماذون و غاصب شباهت است
در اینکه مغصوب با موجود است در دست غاصب بی مالک رقبه آن مغصوب نشد همچنین آنچه در دست ماذون است
مالک رقبه او نیست بنا بران هر دو کتاب پیکجا آورد الا انکه اذن مشروح و غصب نامشروح از آن مقدم
کرد از غصب و غصب لغتا گرفتن مال بغیر ناحق است از دیگری بقهر و شرعا هو ازالة الید المحقة باثبات الید
المبطلة آن غصب بطرف ساختن ثبوت بحق را باثبات کردن دست بباطل یعنی قبض و تصرف مالک در عین
و قبض و تصرف خود ثابت کردن کالاستخدام چنانکه خدمت کنانیدن کسی از بنده دیگری و جعل الدار
غصبا و بار بر داشتن کسی بی اجازت مالک غصب است کالجلوس علی البساط غصب نشستن بر بساط
دیگری بی اجازت او و این در صورتیست که مالک گسترده باشد اما اگر مالک نگسترده باشد و شخص بی رخصت وی بر جای
جای که مالک پیچیده نگاهداشته ست بی رضای مالک نقل کند و بگستراند و بنشیند غصب ثابت گردد زیرا که اثبات
ید مالک بر دو ثابت شد و حکم غصب بر آخرت گناه ست اگر میداند که مال دیگریست و اگر شبهه دارد مال خود
دارد و گناه نباشد و یجب رد عینه فی مکانه و رد مثلی واجب گردد باندرسانیدن عین مغصوب بجای
غصب یعنی باز بجای مکان و بهمانجا برساند که از انجا یا ازان کس گرفته بود او مثله ان هلک او عطب ست
یعنی واجب گردد باز دادن مثل مغصوب اگر هلاک شود مغصوب و هو مثلی و حالانکه آن مغصوب مثلی بود
یعنی در مانند باشد و لا انقطع المثل فقیمته یوم الخصومة و اگر قطع شود یعنی مانند او یافت نشود
واجب گردد بهای او در روز دعوی یعنی روز یکه مالک دعوی او کند یا غاصب در آرزوی مثل مغصوب

در شهر یافته نشود انچه متقومان بهای او کنند در آنروز بر غاصب واجب گردد نزد امام اعظم رح
وبقول ابی یوسف بهای روز غصب بقول محمد رح بهای اول روز انقطاع مثل او و ملا مثل له قیمته
یوم غصبه و خیر کرد مالک را او را واجب گردد روز غصب او قیمت او یعنی اگر کسی غصب کرد چیزی را
که مانند ندارد پس از بسی در روز غصب او لازم گردد و بطور مالک رح در مثل صورت و در جنس او
واجب گردد فان ادعی هلاکه پس اگر دعوی کرد خاصب ضایع شدن مغصوب را از دعوی مالک حبسه
الی ان یقیم البینة غاصب را حاکم اگر مالک حاضر نگردد بگرفتن بهای مغصوب لیکن اگر مالک بر بها راضی شود
حاکم حبس نکند غاصب را بلکه بهای او حکم کند همچنین ست در شرح حتی یعلم بضم اول او لو یقع فی ظنه
تا آنزمانکه معلوم گردد که پیش غاصب باقی ست یا ظاهر میشود والغصب فیما ینقل وغصب ثابت گردد در
نقل کرده شود یعنی از جای بجای برده شود هر چند همیشه از بالا معلوم شده بود از اراضی محققا اما وجوب تضمین
مسئله آینده باز تصریح کرد فان غصب عقارا و هلک فی یده لم یضمن پس اگر گرفت زمین کسی و هلاک شد
در دست غاصب چنانکه آب غلبه کرد بر وی یا آب منقطع شد از وی غاصب ضامن نگردد نزد امام اعظم رح و ابو یوسف
و بقول محمد و زفر و شافعی رح در اول قول از ابو یوسف رح ضامن گردد و ما نقص بسکناه فی
ترا اعتده و انچه نقصان شود زمین بسکونت غاصب و زراعت کردن ضمن النقصان ضامن گردد و نقصان
زمین را غاصب بای مالک کما فی النقلی چنانکه ضامن گردد غاصب نقصان مغصوب نقلی باستعمال او
وان استغله بتصدق بالغلة اگر زمین را باجاره داد و اجرت را اگر گرفته باشد حاصل آنرا تصدق
کند بر خود او بقول ابو یوسف رح تصدق نکند کما تصرف فی المغصوب والودیعة و مدبح چنانکه
تصرف کرد در مغصوب یعنی در منقولات مثلا غلام کسی غصب کرد و او را باجاره داد و اجرت او گرفت تصدق
کند و یا امانت کسی داشت و آنرا استعمال کرده از وی نفع حاصل شد تصدق کند و صلکه بلا حل الانتفاع
و مالک گردد غاصب مغصوب را بی حلال بودن نفع از وی نزد ما و بطور شافعی رح مالک نگردد و ملک
مالک منقطع نشود از مغصوب قبل اداء الضمان پیش از دادن غاصب ضمان مغصوب را بمالک
یعنی پیش از ادا کردن غاصب عوض مغصوب بحکم قاضی بر مالک تعلق نبندد یا متعلق ست
بملکه یعنی مالک گردد غاصب مغصوب را بی حلال بودن نفع ببریان ساختن چنانکه بر شخصی
غصب کرد و بعد ذبح بریان کرد مالک گردانرا و قید بریان کردن و پختن بسبب آنست که خبث

مالک بحر و ذبح منقطع نشود بر ذابح نقصان منصوب بود و در ظاهر روایت و بروایت حسن از امام اعظم رح
بر غاصب ذبح جزیی لازم شود بخیر رد مذبوح همچنین ست در معدن و طبخ و پختن مثلا منصوب ذبوح را
پخت مالک گردد و طبخ و پاس کردن طعام منصوب و بطور شافعی رح مالک عین مطبوخ بگیرد و ضمان
نقصان اگر نقصان بود همچنین ست یکروایت از ابو یوسف رح نیز و در زرع و بزراعت کردن مثلا کندم را کسی
غصب کرد و آنرا تخم در زمین انداخت و اتخاذ سیف او اناء بغیر الجوهرین و ساختن مانند شمشیر یا آونه
مثل جام و طبق و غیره غیر از طلا و نقره یعنی اگر آهن یا مس یا به یا از زیر غصب کرد و از ان شمشیر یا آونه
ساخت ملک مالک از وی منقطع گردد و عمل بساختن آونه یا دراهم و دنانیر ملک مالک از وی منقطع نشود
و غاصب مالک او نشود و مالک عین آن بگیرد و بقول صاحبین رح غاصب مالک آن نشود و ضمان مثل سر بی
لازم آید و ملک مالک از ان منقطع شود و بناء علی ساحة و عمارت کردن بر چوبی که تراشیده و ساخته
شده ست بجهت عمارت چنانکه غصب کرد از کسی چوبی را و بر وی عمارت کرد و حالانکه بهای عمارت زیاده
از بهای چوب ساهم بود حق مالک منقطع نشود و غاصب مالک او گردد و بقول زفر و شافعی رح حق مالک در عین آن
تا بحالت تا بنا نقض کند و همان چوب بگیرد و لو ذبح شاة او حرق ثوبا فاحشا ضمن قیمته یوم
القیمة و سلم نشد یوم المغصوب الیه و اگر غصب کرد بزی و ذبح کرد یا جامه غصب کرد و پاره پاره ساخت بهای بزی را
ضامن گیرد غاصب را مالک بحالت و بهای پاره منصوب یا غاصب و ضمن النقصان یا ضمان بگیرد غاصب را
بنقصان منصوب و فی الحرق السیر ضمن نقصانه و در جامه پاره کردن بهای پاره گی اندک ضامن گیرد
غاصب را مالک بقسمان پاره گی یعنی اگر جامه کسی بعد غصب پاره کرد بهای پاره گی اندک که نفع از ان جامه
آن پاره گی بود و در مالیت او نقصان بود و بهای پاره گی فاحش آنست که نفع از ان جامه نبود و لو غرس
او بنی فی ارض الغیر و اگر درخت نشاند یا عمارت کرد در زمین کسی قلع او مردت برکنده شود هر دو را بنا
گردانیده شود زمین مالک و ان نقصت الارض بالقلع و اگر نقصان گیرد زمین بکندن درخت و عمارت
ضمن له البناء و الغرس ضامن شود مالک را غاصب بعمارت و نهال مقلوع و اشجار که برکنده شده اند یعنی
بهای عمارت و درخت که نهاده اند نه برکنند بلکه بهای عمارت افگنده و درخت برکنده کنند و یکون له و باقی
هر یکی از درخت و عمارت برای مالک زمین و ان اصبغ بحمراء لت السویق بسمن و اگر رنگ کرد غاصب جامه
منصوب را بگلرنگ یا آنچنان رنگی که بر و ضمنه قیمة ثوب ابیض ضامن بگیرد مالک از

به بهای جامه سفید و مثل السفید و مانند تلخان یعنی در جامه بهای آن بگیرد و در تلخان بقدر وی تلخان بگیرد زیرا که جامه مثلی نیست و تلخان مثلی ست و بطور مالک هر جامه خاوند جامه نگاهدارد و غاصب را تکلیف زایل ساختن رنگ کند چندانکه ممکن بود در زوال آن و اگر باز اله رنگ جامه بنقصان پذیرد تاوان آنرا از غاصب بگیرد او اخذهما و غرم ما زاد الصبغ والسمن یا بگیرد جامه و تلخان را مالک و تاوان دهد بغاصب قدر زیادکه زیاده شده ست رنگ در جامه و روغن در تلخان **فصل** لو غیب الغاصب المغصوب اگر غایب کرد و پنهان ساخت غاصب مغصوب را وقت طلب مالک بعد حکم کردن قاضی باد ای عین و ضمن قیمته و ضامن شود بهای مغصوب را ملکه مالک گردد و غاصب آن مغصوب را و بطور شافعی هر مالک نگردد و فی القول فی القیمة للغاصب قول در بهای مغصوب مر غاصب را ست زیرا که مالک دعوی زیادتی می کند و غاصب منکر ست و قول قول منکر بود مع یمینه با سوگند او والبینة للمالک و گواه بر ای مالک معتبر باشد یعنی اگر غاصب گواه بگذراند بر بها و مالک گواه بگذراند بر بیشتر از ان گواهان مالک شنیده شوند و ان ظهر و قیمته اکثر مما ضمن پس اگر مغصوب ظاهر ساخت و حال انیست که بها بیشتر ست از انچه غاصب تاوان داده ست بمالک و قد ضمن بقول المالک و تحقیق ضامن شده بود غاصب بگفته مالک او بینة یا بر حکم گواهان او بنکول الغاصب یا بباز ماندن غاصب از سوگند بعد دعوی کردن مالک بر قدر بهای و نبود گواهان او بر آنقدر و پوشیده نماناد که صورت اول که قول مالک بود و این در صورت هر دو یکی اند و تفاوت انست که در صورت اول بمجرد گفتن مالک غاصب بها اختیار کرده بود و در صورت سخن مالک بعد از انکار و رجوع سوگند دادن او از سوگند اختیار نمود پس بایستی که کانز هر دو را یک عبارت گفتی فقول للغاصب و لا خیار للمالک پس آن مغصوب بر ای غاصب بود و اختیار نباشد مالک را در باز دادن آنچه غرض مغصوب گرفته و باز گرفتن مغصوب و در گذاشتن مغصوب بر غاصب و ضمنه بیمین الغاصب و اگر ضامن شده بر غاصب بهای مغصوب را بسوگند کردن فالمالک یقضی الضمان او یاخذ المغصوب پس مالک را اختیار ست که جایز دارد بهمان ستان یعنی قطع خصومت اول بگرفتن تاوان یا بگیرد مغصوب و بپردازد العوض و باز دهد انچه در عوض مغصوب گرفته بود از غاصب و ان باع المغصوب و اگر فروخت غاصب مغصوب را پیش از ادای ضمان فضمنه المالک فقط بیعه پس ضمان گرفت او را مالک جایز باشد بیع او و ان حرره ثم ضمنه لا و اگر مملوک مغصوب را غاصب آزاد کرد پیش از ادای ضمان

---

اذا سقط قول المالک فی القیمة و اذا اختلف ورثة المالک و الغاصب فقضی لاحدهم فحضر الآخر فحلف فله ان یاخذ من الغاصب و لیس له ان یاخذ من المقضی له شیئا لان القضاء لم ینفذ علیه و لو حلف الغاصب لاحدهم ثم حضر الآخر فحلف لم یکن له علی الغاصب شیء لان الیمین لا تتکرر و لو اقام کل واحد منهم بینة علی المالک و قضی لاحدهم ثم حضر الآخر فاقام بینة فهو کما لو حلف لان البینة لا تعارض الیمین و لو اقام کل واحد منهم بینة علی الغاصب و قضی لاحدهم ثم حضر الآخر فاقام بینة فهو کما لو اقام بینة علی المالک و قضی لاحدهم ثم حضر الآخر فاقام بینة لان البینة تعارض البینة و لو اقام کل واحد منهم بینة علی الغاصب و قضی لاحدهم ثم حضر الآخر فاقام بینة فهو کما لو اقام بینة علی المالک و قضی لاحدهم ثم حضر الآخر فاقام بینة لان البینة تعارض البینة و لو اقام کل واحد منهم بینة علی الغاصب و قضی لاحدهم ثم حضر الآخر فاقام بینة فهو کما لو اقام بینة علی المالک و قضی لاحدهم ثم حضر الآخر فاقام بینة لان البینة تعارض البینة

وامید آزاد کردن نهاس گرفت غاصب مالک را رها نبود آزاد کردن و زوائد المغصوب امانة
وزیادتی مغصوب امانست و دست غاصب نسبت آنچه در مغصوب زیادتی شود خواه متصل شود مثل رنگ و
خوبی خواه منفصل چنانچه بچه کنیز ک یا حیوان و صوف امده و میوه درخت نزد ما و بطور احمد و مالک و شافعی
زوائد مغصوب مثل مغصوب ست مطلقا و ضمان او لازم آید فتضمن بالتعدی پس ضمان لازم گردد بتعیب
در زیاده غصب او بالمبع بعد طلب المالک یا بباز داشتن غاصب بعد از طلب کردن مالک چنانکه حکم امانست
که اگر بی تعدی هلاک شود تا ان او بر غاصب نبود و ما نقصت بالولادة مضمون و انچه بنقصان شود
از بهای کنیز ک مغصوب بزادن بچه پیش غاصب ضمان کرده شده ست یعنی تاوان آن نقصان لازم آید
مثلا کنیز کی بود نازا که بهای او دویست درم بود و چون غاصب او را مالک غصب کرد آن کنیز ک نزد غاصب
بچه زاد و بهای او نقصان شد مثلا بصد و پنجاه درم رسید نقصان پنجاه درم بر غاصب لازم بود
و بچه بر مولدها درست کرده شود آن نقصان بولد آن کنیز ک یعنی اگر بهای آن ولد بقدر نقصان
بهای آن کنیز ک بود و قیمت نقصان مادر به بهای ولد درست کرده شود نزد ما و بطور نزد فر و شافعی رح
کرده نشود نقصان کنیز ک به بهای ولد همچنین ست از ذخیره و ظاهر روایت در متن روایت محمد ست
و بر بنیت اعتماد و این بضمان در صورتیست که ولادت از ان نکاح بامر مولی نبود و لو ذنی بمغصوبة
فماتت بالولادة ضمن قیمتها و اگر زنا کرد غاصب بکنیز کی مغصوبه تا حامله شد پس باز داده شد آن
کنیز ک بمالک پس مرد بچه زادن ضامن شود غاصب قیمت آن کنیز ک را یعنی غاصب ضامن
ست بهای کنیز ک در آنروز که نطفه در شکم او قرار گرفته ست نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح
ضمان نگردد مگر نقصان حمل یعنی بهای کنیز ک که بی حمل بود و باز با حمل شد میان هر دو بهای نقصان
کند اگر با حمل نقصان نشود غاصب ضمان او کرد و ضمان کنیز ک و از نهایه ست که این ضمان وقتیست
که در قماش مرده باشد اما اگر بدو زده ببرد یا تلف شود ضمان کنیز ک باشد و لا یضمن المحرة
و ضامن نشود ذانی غاصب بر ان حره مزینه حامله بدو و ولادت با تفاق مشایخ و ضامن العصب
و ضامن نگردد و فایده مغصوب بر اگر معطل داشته باشد مثلا اگر بنده کسی غصب کرد و یکماهی نگاهداشت
و خدمتی نفرمود چیزی بر غاصب لازم نیاید نزد ما و بطور احمد و مالک و شافعی رح اجر مثل لازم آید
و قید تعطیل بجهت انست که رفتاری میرا نجا بگذرد هست که اگر خانه کرایه غصب کرد و در ان سکونت کرد

اجرت مثل لازم آید و خمر المسلم او خنزیره بالاتلاف و ضامن نگردد غاصب باده مسلمانان را و خوک
او را بتلف کردن و ضمن لو کان للذمی و ضامن گردد و تلف کننده اگر خمر یا خوک ذمی بود و این
وقتی است که تلف کننده امام یا مور امام نبود که در آن تعزیر ذمی را رفت خمر و هلاک خوک او می کند ضمان
نشود و درین تلف چند صورت است اول آنکه متلف و مالک هر دو مسلمان باشند در صیرورت ضمان نبودن
دیگر آنکه متلف و مالک هر دو ذمی باشند نزد ما مثل آن لازم آید و بطور شافعی هر چه لازم نگردد و دیگر آنکه
متلف مسلم بود و مالک ذمی نزد ما قیمت لازم آید و بطور شافعی هیچ نه و دیگر عکس آن که با تفاق هیچ لازم
نگردد همچنین است در معدن و ان غصب من مسلم خمرا فحال او اگر غصب کرد کسی از مسلمانی باده پس سرکه ساخت
او را او جلد میتة فدبغ یا پوست مردار پس دباغت کرد او را فالمالک اخذهما و رد ما زاد بالدباغ
پس مالک است گرفتن سرکه را اگر در آفتاب انداختن سرکه ساخته است اما اگر باد ختن نمک بود نزد امام
اعظم رح بمالک غاصب شود و بر وی چیزی لازم نیاید و بقول صاحبین رح سرکه مالک گیرد و زیادتی باز پس
دهد مالک بغاصب انچه زیادتی شود از دباغت اگر دباغت بچیزی کرده باشد که آن چیز را قیمت بود اما
اگر دباغت باد ختن مانند آنچیز که بی قیمت بود مالک چیزی باز ندهد بغاصب و ایگان گیرد و ان
القیهما ضمن الخل فقط و اگر تلف کرد غاصب که را و پوست را که هر دو غصب ضامن شود و سرکه
و پوست نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین ضامن گردد بهای پوست دلو غ را و زیادتی باز پس دهد و من
کسر مغرفا او اراق سکرا او منصفا ضمن اگر کسی شکست مغرف کسی یا انداخت سکر کسی
و مغرف بکسر اول و سکون ثانی هر آلت است لهو را گوید و سکر چیزیست از شیره انگور که چون غلیظ
گردد و نصف آب مذکور که نصف آن بجوشیده باشد و ضامن شود قیمت او را و این نزد امام اعظم است
و بقول صاحبین ضامن نگردد و صح بیع هذه الاشیاء و رد است فروختن این اشیا نزد امام
اعظم رح و بقول صاحبین در باب دوازدهم از ذخیره ست که ذمیان منع کرده شوند از اظهار بیع
مزامیر و طنبور و دیگر آلات لهو چنانچه منع کرده شود از وی مسلمانان و اگر کسی این چیزها از یا کند
ذمی بشکند بر وی ضمان لازم نیاید چنانچه در شکستن این چیزها از مسلم بر قول صاحبین رح از کثر
فساد میان مردم و من غصب ام ولد او مدبره او کسیکه کشید و غصب کرد ام ولد شخصی یا مدبره
کسی او فحاشت ضمن قیمة المدبرة پس بر دارم ولد یا مدبره در دست غاصب ضامن گردد قیمت

باتفاق ایمہ مرکلام اول را من نگویم دہبای ام ولد را نزد امام اعظم رح اقول صاحبین لیس بشیء گردد
در شرح وقایہ ست کہ اگر کسی بے غلام شخصی بگشاد و غلام گریخت یا ریسمان از کسی کشاد یا دزدے
طویلہ را کرد یا قفس پرندگان بگشاد پس آنہا بر فتند و پریدند یا چغلی کرد و پیش کسی کسی را بکشت بر مردم
ظلم میکند تا آن ظالم از وے چیزے گرفت ضامن گردد و آنکس در ہیچ صورتہا نزد امام اعظم رح و ابو یوسف رح
ضامن نبود و در کشادن در و از طویلہ اسپان و قفس خلاف محمد ست **کتاب الشفعۃ** این کتاب در ذکر مسایل شفعہ ست و وجہ مناسبت میان عصب و شفعہ آنست
کہ در ہر دو مالک شدن ست بر مال دیگری بی اختیار وے و شفعہ مشروع ست بایستی او را مقدم کرد امام را بر
ذات ندرت دارد و غصب بسبب فساد زمانہ کثرت تمام بر آن آنرا مقدم ساخت کہ حاجت بوی
بسیار ست ہی آن شفعہ لغۃ فعلۃ ست بضم فا بمعنی مفعول از گرفتہ شدہ ست از گفتن عرب
کان ہذا الشیء وتر فاشتفعتہ آنرا یعنی این چیز را جفت بود ست فرد پس زوج ساختمش بدیگری و شرعا
تملک بثمن مالا الشفعۃ جبرا علی المشتری مالک شدن قطعہ زمین ست بی رضای مشتری چنانکہ
کسی خانہ یا باغ یا مزرعہ خرید و دیگری بجبر آنرا مالک کرد و عاقام علیہ بہای و دلالی و غیر ذلک
کہ قایم شدہ ست بر مشتری و یجب الخلیط و واجب میشود شفعہ بر آن شریک فی نفس المبیع
و عین المبیع تم الخلیط فی حق المبیع و بعد از شریک در عین مبیع اگر نبود یا بتدا ما حق
شفعہ نگزارد پس واجب نشود برای شریک در حق عین و از مبسوط و ذخیرہ ست از صحاب ما کہ قیاس
اہای کند از ثبوت شفعہ کالشرب فی الطریق ان کان خاصا چنانچہ آب راہ کہ خاص
باشند زیرا کہ آب راہ عام بود حق شفعہ ثابت نشود و آنچہ حاصل آنست کہ در رہ گشتی نبود و در راہ
نافذ نبود و کوچہ سر بست باشد و عام خلاف آن فتح الجار الملاصق بعد از دو شریک شفعہ
ہمسایہ بود و آن کسی ست کہ خانہ او متصل مبیع بود پس پشت و راہ در کوچہ دیگر باشد و
کہ ہمسایہ صغیر بود یا کبیر مسلم بود یا ذمی بطور احمد و مالک ذمی را شفعہ نبود و نیز بطور مالک و احمد
و شافعی رح شفعہ بجوار نبود و واضع الجذوع علی الحایط و نگاہدارندہ چوبہای خانہ بر دیوار
خانہ مبیع یعنی حق وضع سر چوبہای سقف خانہ خود داشتہ باشد اگرچہ یک چوب بود
و الشریک فی حقہ علی الحایط جار علی عدد الرؤس متعلق ست بجب یعنی حق شفعہ ثابت

برای خلیط و جیره بر عدد رؤس اگر در حق شفعه شرکا باشند بر مقدار حصصها ملاک شفعه نزد ما و بطور احمد
و مالک بر مقدار جمجمه ها واجب گردد مثلا خلیط در نفس مبیع غیر از بایع سه کس اند یکی را سه سهم ست
و یکی را پنج سهم و یکی را دو سهم و دو سهم مر بایع راست پس دو سهم بایع هر دو شریک گیرند سه جا برابر
نزد ما و بطور ائمه ثلثه رح بمقابله سهام صاحب سه سهم از مبیع نیز سه سهم بگیرد و شریک به پنج سهم
پنج سهم از مبیع بگیرد و شریک دو سهم دو سهم بگیرد و لمستقر بالاستحقاق ثابت گردد شفعه بگواه
گرفتن یعنی چون شفیع شنید به بیع و در همان زمان بی اهمال مردم را گواه ساخت بر طلب شفعه و بعد ازان
گواه ساخت بر بایع اگر مبیع بر دست اوست و بر مشتری اگر بر دست اوست و اگر ایشان حاضر نباشند
اگر نزدیک زمین رفت و مردم را گواه ساخت بطلب شفعه پس مستقر شد شفعه و باز شفعه باطل نگردد
تا بزبان خود ترک نکند یا از ادای قیمت عاجز نیاید و قاضی باطل نکند و ملک بشم اول و فتح ثانی
بالاخذ بالتراضی و مبیع ملک شفیع گردد بگرفتن برضای یکدیگر از مشتری و شفیع او بقضاء
القاضی یا بحکم کردن قاضی بر شفعه و فایده این قید مالکیت آنست که اگر مبیع باغی بود و شفیع نزدیک شنیدن
بیع گواهان گرفت تا شفعه ثابت شد بعد ازان شفیع غایب شد تا چند سال و محصول آنرا مشتری متصرف
گشت و شفیع باز آمد و طلب شفعه کرد شفیع را حق نبود که چیزی نقصان کند از بهای باغ در عوض آنچه
قبض کرده ست مشتری از منافع بلکه بهای متن اول بگیرد یا بگذارد چرا که ملک ابرا مشتری تمام شده ست
پس نقل نمیکند بشفیع مگر بتمام شدن شرائط بحکم قاضی همچنین ست در هدایه

## باب طلب الشفعة

این باب در ذکر مسایل طلب شفعه ست فان علم الشفیع بالبیع
پس اگر دانست شفیع به بیع زمین یا بخانه اشهد فی مجلسه گواه بگیرد در همان مجلس یعنی بمجرد
شنیدن بیع بیدرنگ مردم را گواه سازد علی الطلب بر طلب کردن شفعه در کافیست که طلب
واجب نیست لیکن اشهاد بجهت ترسانیدن انکار ست از مشتری و نزد بعض اکثر مشایخ مارح اگر
خبر بیع رسید و شفیع خاموش شد و طلب شفعه نکرد شفعه باطل گردد زیرا که شفعه حقی ست ضعیف
و باطل گردد بادنی اعراض و صورت طلب آنست که بگوید فلانکس زمین یا باغ یا خانه خریده ست
و من شفیعم و طلب میکنم و اکنون می طلبم شما گواه باشید بر طلب من ثم علی البایع لو فی یده بعد ازان
گواه بگیرد بر بایع اگر مبیع هنوز در دست وی بود علی المشتری یا گواه بگیرد بر مشتری بر اینست

که مبیع در دست او باشد یا نباشد تقیید برای همین نکرد بر مشتری او عند العقار
یا گواه بگیرد نزد زمین و این عطف است بر علی البایع یعنی گواه بگیرد بر بایع یا مشتری و یا گواه بگیرد نزد زمین
ثم لا تسقط بالتاخیر بعد ازان طلب کند شفیع نزد یک یکی از بایع و مشتری یا نزد زمین پس ساقط
نگردد شفعه بعد ازان بتاخیر طلب دعوی هر آنست که تاخیر در ازبود یا کم نزد امام اعظم و یک روایت نزد ابو یوسف
رح و بقول محمد رح روز و فرد رح تا یکماه و آرمیطور شیخ الاسلام و بقی در ذخیره و جامع صغیر قاضی خان در معتبرات
گفته بر آنست که اگر بعیذ تا یکماه تاخیر کند دعوی شفعه باطل گردد و این حقیر میگوید باید که بعد از یکماه
هیچ عذر شنیده نشود و بقول شافعی تا سه روز وقت شفاعت است و بطور احمد رح تمام عمر فان طلب عند القاضی
پس اگر طلب کند شفیع پیش قاضی سال المدعی علیه پرسد قاضی جواب دعوی از مدعی علیه که نمیدانی که
مدعی بسبب آن زمین طلب شفعه میکند ملک اوست یا نه فان اقر بملک ما یشفع به پس اگر اقرار
کرد مدعا علیه بملکیت زمینی که بسبب او دعوی شفعه میکند از محل یا انکار آورد از ملکیت آن و بدعی گواهان
نبود و مدعی علیه رجوع شد بر انکه نمیداند که مدعی ملک زمین ست که بسبب آن دعوی شفعه می کند و می
سوگند اما آورد او برهن الشفیع یا گواهان گزراند شفیع بر انکه آن زمین که بسبب آن دعوی شفعه
می کند ملک وست سأله عن الشراء سوال کند قاضی مدعا علیه را از شراکه خریده آن مبیع اما به
فان اقر به او نکل او برهن الشفیع پس اقرار کرد مدعا علیه بحق مدین مبیع با منکر شد و او را سوگند
رجوع شد و از سوگند اما آورد یا بعد انکار مشتری شفیع گواهان گزراند بر شراء درین هر سه صورت
تقضی لها قاضی حکم کند شفعه و لا یلزم المشفیع احضار الثمن وقت الدعوی و لازم
نبود شفیع احاضر ساختن بهای آن در وقت دعوی و ظاهر روایت و در روایتیست لزوم
محمد رح و بدو اخذ حسن از امام اعظم رح قاضی حکم نکند تا شفیع حاضر نسازد و در مضمر است که قاضی
سوم مطالبه کند شفیع را باحضار ثمن بعد از حکم شفعه بل بعد القضاء بلکه لازم گردد حاضر کردن
ثمن بر شفیع بعد از حکم کردن قاضی بشفعه برای او و خاصم البایع لو فی یده و دعوی کند شفیع
با بایع اگر مبیع در دست او بود یعنی بایع اگر چه بیع کرده ست اما تا مبیع پیش او ست شفیع را حق
دعوی باو ثابت شود و تواند که ازو طلب شفعه کند اما اگر بایع منکر شود از ملک بودن شفیع
چیزیرا که بسبب او ست شفعه شفیع گواهان گزراند قاضی گواهان را بشنود حتی یحضر المشتری تا انکه

فجر شود مشتری پس گواهان گواهی دادند فیفسخ البیع بمشهدهٔ پس فسخ کند قاضی بیع را بحضور
مشتری والعهدة علی البایع وعهده بر بایع بود یعنی ضمان ثمن بر بایع اگر کسی مستحق مبیع پیدا کرد اگر
مشتری مبیع قبض کرده شفیع ازوی بحق شفعه گرفت که عهده ضمان بر مشتری بود یرا برست که شفیع مبیع
از دست وی بگیرد یا از دست بایع والوکیل بالشراء خصم للشفیع وکیل بخریدن خانه دباغ مدعا علیه
بود برای شفیع ما لم یسلم الی الموکل تا زمانیکه مبیع بموکل نسپرده باشد زیرا که وکیل عاقد ست واین ظاهر مذهب
واز ابی یوسف رح آمده که شفیع مبیع از دست وکیل نگیرد لیکن او را گوید که بموکل بسپار تا شفیع ازوی بستاند وبطریق
شافعی رح وکیل نبود برای شفیع بهیچ حال وللمشتری خیار الرویة والعیب ومر مشتری است اختیار
گرفتن وگزاشتن بدیدن مبیع که او را ندیده باشد وبمطلع شدن بر عیب وان شرط المشتری البراءة
منه اگرچه شرط کرده باشد مشتری بیزاری از خیار رویت وعیب وان اختلف الشفیع والمشتری
فالقول للمشتری فی الثمن واگر اختلاف کردند مشتری وشفیع در قدر ثمن بعد قبض ثمن ومبیع
پس قول مشتری معتبر بود باسوگند چنانکه در شرح ست وان برهنا فللشفیع واگر گواه گزرانند هر یکی بر
موافق مدعای خود پس اعتبار گواهان شفیع بود نزد امام اعظم ومحمد رح وبقول ابی یوسف وشافعی گواهان
مشتری شنیده شوند وان ادعی المشتری ثمنا واگر دعوی کرد مشتری قدری تمام در ثمن مثلا گفت
بپنجاه درم خریده ام وادعی البایع اقل منه ودعوی کرد فروشنده آنچه کمتر از ان مبلغ مثل چنان درم
دعوی اندک برای انست که اگر بایع زیاده دعوی میکند ومشتری اندک پس بایع ومشتری سوگند
کنند وچون سوگند کردند فسخ کند قاضی بیع را وشفیع را مبیع بگیرد اگر خواهد بقول بایع یا بگذارد اگر
یکی از ایشان ابا کرد از سوگند سخن دوی ثابت شد ولم یقبض الثمن وحال آنست که قبض نکرده ست
بایع ثمن آنجا را اخذها الشفیع بما قال البایع بگیرد او را شفیع بچیزیکه گفت بایع وان قبض اخذها
بما قال المشتری واگر قبض کرد بایع ثمن آن خانه بگیرد او را شفیع بچیزیکه گفت مشتری زیرا که بعد از قبض
ثمن تمام شد حکم عقد بیع وبایع از میان برآمد وبانند اجنبی شد واختلاف میان شفیع ومشتری افتاد
واسقط البعض فیصح فی حق الشفیع وساقط ساختن بعض ثمن از بهای مبیع ظاهر گردد در حق شفیع
یعنی چون بایع از مشتری بعد عقد بیع قدری از مجموع ثمن ساقط کرد آن اسقاط در حق شفیع نیز ساقط شود
بطریق مالک واحمد وشافعی رح شفیع بمثل اول بگیرد واسقاط بعض در حق او موثر نباشد واین اختلاف در صحت

کہ پیش از تفرق بعد از بیع حط بود اما اگر عقد بیع کرد و نمرد و متفرق شد نمرد و محبس و یکبر حط ثمن شد و نصیر
باتفاق اسقاط مشتری و حق شفیع موثر نباشد الا حط الکل چنانکہ حط تمام ثمن باتفاق موثر بود و
حق شفیع تا اگر بایع بعد از بیع تمام ثمن از مشتری ساقط کند شفیع یا تمام بہا بگیرد یا باز گزارد و الزیادۃ
وظاہر نشود زیادتی در ثمن در حق بیع و حق شفیع یعنی اگر مشتری بعد از بہ تمام بیع در ثمن مثلی زیادۃ
کند آن زیادتی بر شفیع موثر نباشد بہان ثمن اول بگیرد نزد ما و بطور احمد و شافعی موثر باشد و ان اشتر
دارا بعرض او بعقار اخذها الشفیع بقیمتہ و اگر کسی خرید خانہ را بکالائی یا بزمینی یعنی ثمن در بیع خانہ
کالا کردہ باشد یا زمینی و بگیرد کردہ باشد بگیرد آنرا شفیع بہای آن کالا یا خانہ کہ در وقت عقد بہا داشتہ باشد
نہ در وقت گرفتن بشفعہ و مثلہ لو متلیا و مثل آن بگیرد و اگر آن چیز مثلی بود چنانکہ از پیمودنی و وزنی گرفتن شفیع
و بحال او موجلا و ثمن حال بگیرد اگر چہ بیع میان بایع و مشتری مہلت بود نزد ما و بطور زفر و مالک و شافعی
اگر بیع مہلت بود شفیع نیز مہلت بگیرد او یصبر حتی یمضی الاجل یا صبر کند و منتظر باشد تا تمام شود
مہلت ثمن فیاخذها پس آنزمان شفیع بگیرد از مشتری و مثل الخمر و قیمۃ الخنزیر و بگیرد شفیع خانہ
را بمثل خمر و قیمت خنزیر یعنی اگر زینی فروختہ شد شما بدہ من خمر یا پیست خوک بگیرد او را شفیع بدہ من خمر
و بہای پیست خوک ان کان الشفیع ذمیا اگر باشد ذمی یعنی کافر مطیع الاسلام و بقیمتها لو مسلما
و شفیع اگر مسلمان باشد بگیرد بہای خمر و خوک و بالثمن و قیمۃ البناء و الغرس لو بنی المشتری او غرس
و بگیرد شفیع زمین را بثمن زمین و بہای عمارت و درخت اگر مشتری در زمین مبیع عمارت کرد یا درخت نشاند مثلا
شخصی زمین خرید و قبض کرد و عمارت یا درخت نشاند و شفیع حاضر نبود و چون شفیع در سفر خبر شد گرانان گرفت
بر طلب شفعہ تا شفعہ مستقر شد و بعد چند سال شفیع از سفر آمد و بشتری دعوی کرد و بر قاضی رجوع آورد تا قاضی
باقرار یا گواہان باینکہ حکم شفعہ کرد پس شفیع آن زمین را بہای او کہ عقد بیع بر آن شدہ بود بگیرد یا بہای
عمارت یا درخت برکندہ کہ مردم بگویند او کلف المشتری قلعها یا تکلیف کرد و شود درخت را بر کندن
آن عمارت و درخت یعنی اگر شفیع زمین یا عمارت و درخت نگیرد او را حق بود کہ تکلیف کند مشتری را
بر کندن آنہا نزد ما و یک قول از ابو یوسف رح و نیز بطور مالک و شافعی تکلیف بر کندن مشتری نیست
بر ثمن زمین و بہای عمارت یا درخت کہ نشاند شفیع و زمین بعد قبض بحق شفعہ بگیرد یا ہر دو را بگیرد و قا
پس استحقاق آورده شد آن خانہ را یعنی شخصی مستحق شد و آن زمین گرفت از دست شفیع بیع بالثمن بقط

رجوع کند شفیع بمبلغ بها بهر که از دست وی گرفته بود از بایع و مشتری نه بهای عمارت و درخت بلکه
عمارت و درخت بر کند و بکل الثمن ان خربت الدار او وجد التغیر و بگیرد شفیع خانه بهمه بها اگر افتاد
عمارت بسیل کسی یا خشک شد درخت باغ همچنین خواهد بگزارد نزد ما و بطور شافعی بحصه مین و عمارت
یا درخت بگیرد و قید خراب برای آنست که اگر بعضی مین آب برد بقیه بحصه بگیرد همچنین ست در شرح وبحصته من العرصة
ان نقص المشتری البناء و بگیرد شفیع بحصه مین خالی اگر انداخت عمارت خانه مبیع را مشتری یعنی اگر خانه
را بعد قبض مشتری برانداخت مبلغ بها را بزمین و عمارت وقت عقد قسمت کنند هر چه بحصه مین آید آنرا
شفیع بدهد والنقص له بضم نون و انداخته شده یعنی خشت و گلوخ که از عمارت جدا شده ست برای مشتری
بود و بمقابله نقصان ثمن و شفیع را حق گرفتن آن نباشد و ثمرها ان ابتاع ارضا و نخلا و مثل دیگر
با میوه اگر خرید مشتری زمینی یا خرما ستانی مثلا و با میوه آن خرما استحسانا اگر در عقد میوه ذکر میوه کرده باشد
همچنین ست در هدایه او اثمر فی نیلة یا میوه آورد درخت در دست مشتری یعنی زمینی یا درخت و میوه موجود
خریده بود یا زمین یا درخت خالی از میوه و میوه در دست مشتری پیدا شد در هر دو صورت میوه شفیع را بود و ان
جزة المشتری بسقط حصته من الثمن و اگر بریده مشتری یعنی چید میوه از درخت ساقط شد حصه میوه

## باب ما یجب فیه الشفعة وما لا یجب

این باب در ذکر چیزیست که شفعه در وی واجب گردد و چیزیکه شفعه در وی واجب نگردد و انما تجب الشفعة فی
عقار و چیزین نیست که در وی شفعه واجب شود شفعه در زمین و چاه و چوبی برابرست که قسمت پذیرفته باشند یا نه و بطور احمد و شافعی
اگر قسمت پذیرفته نبود در وی شفعه نباشد در عقار بفتح عین مطلق زمین ست و آب و متاع خانه را نیز گویند همچنین ست
ملک بعوض هو مال که تملک کرده شده باشد به بدل مال بود نه نفع و نیز این احتراز ست از خلع تا اگر شفعه
در بدل خلع بود شفعه واجب نگردد چنانچه در حیل و قایه ست لانه عرض و فلک و اجب نشود شفعه در متاع
از جامه و چارپایه و دیگر منقولات در کشتی نزد ما و کشتی نیز در منقولات داخل بود اما صریح کرد زیرا که بطور
املاک در کشتی شفعه ست و بناء و نخلا بلا عرصة و نه در عمارت و درخت که فروخته شده اند بی زمین
و عرصه یعنی زمین را گویند که در وی هیچ از عمارت و درخت نبود و دار جعلت مهرا نه در خانه که کرده شده
مهر یعنی در عوض مهر داده شد او امیرة یا در بدله کرایه او بدل خلع یا در بدل خلع داده باشد او بدل
صلح عن دم یا در بدله صلح از خون عمد کرده شده اما اگر خانه در عوض صلح از خون خطا بود در وی شفعه

واجب کرد زیرا که املاک او عوض حق یا در بدل عوض آزادگی بنده کرده شده و در اجرت در بدل خلع
در بدل صلح و حق اختلاف شافعی ست که بطور رو شفعه واجب باشد او وهبت بلا عوض یا بخشیده شود خانه
کسی را بدله مشروط شرط کرده شده یعنی شخصی یکسی خانه بخشید و باو شرط عوضی نکرد اگرچه موهوب له در عوض
آنخانه بوی هبه چیزی داده باشد و بطور ملاک رد در صورت شفعه بود او معیت بخیار البیع یا فروخته شد خانه
کسی بخیار فروشنده تا آنکه خیار بود شفعه ثابت نگردد و از اینجا معلوم شد که اگر خیار مشتری بود همان زمان
شفعه واجب گردد او بعیت فاسد گر یا فروخته شد زمینی بیع فاسد شفعه نبود در و مالم یسقط حق
الفسخ بالبناء تا زمانیکه ساقط نگردد حق فسخ بیع بایع را بعمارت کردن مشتری چون مشتری عمارت کرد حق
فسخ بیع منقطع شد و بر مشتری قیمت عرصه لازم آید پس بباید شفیع شفعه لازم گشت نزد امام اعظم و بقول بعد عمارت
نیز بایع را حق اختیار داد است و شفعه ثابت نیست او قسمت بین الشرکاء یا قسمت کرده شود زمین یا سرا یا باغ
در میان شرکا یعنی عقاری مشترک بود میان شریکان و ایشان بکدیگر قسمت کردند و ممیز ساخته حصه های
خود را ازان شفیع را حق شفعه نبود در حصه کسی او سلمت مشفعة ثم ردت بخیار رویة یا گذاشته شد شفعه
و بعد ازان باز گردانیده شد زمین بخیار رویت یعنی زمینی فروخته شد و شفیع از شفعه گذشت صریحا یا بخاموشی
بعد از علم و چون مشتری آنرا دید باز داد بباید بخیار رویت پس شفیع را شفعه نبود او شرط او عیب
یا باز داده شد زمین بباید بخیار شرط یا خیار عیب بقضاء بحکم قاضی مثلا زمین را مشتری بعد ترک شفیع
شفعه بایع باز داد بخیار شرط اگرچه بی حکم قاضی بود یا بخیار عیب اگر بحکم قاضی بود و بعیب بود رد
بلا قضاء او تقایلا و واجب شد شفعه اگر باز داده شد زمین بخیار عیب بی حکم قاضی بعد از قبض یا اقاله
کردند بایع و مشتری یعنی اگر مشتری در زمین مشتراة عیب یافت و بر بایع رد کرد و باز گرفت بی قضای قاضی
یا بایع و مشتری بکدیگر رد شان کرده بیع کردند درین هر دو صورت شفعه ثابت بود **باب**

## ما یبطل به الشفعة

این باب در ذکر چیزیست که باطل میشود باو شفعه و تبطل
بترک طلب المواثبة و باطل گردد شفعه بترک طلب بمجرد یعنی چون شفیع دانست به بیع زمین یا
باغ یا خانه و باوجود قدرت تحمل کرد از طلب شفعه حق شفعه باطل گردد بعد وجود قدرت آنست که در نماز
نبود یا وقت گفتن کسی دانش نگیرد همچنین ست اگر طلب شفعه کرد و در مجلس علم گواه گرفت با وجود قدرت
چنانکه بایع و مشتری در نبود بسفر وی یا بسفر ایشان و نزد یک بیع شفعه باطل گردد و بهمین اشارت است

درمتن او التقریر یا تبرک تقریر شفعه که در باب طلب شفعه مذکور شده ست از اشهاد و یا لصلح من
الشفعة علی عوض و باطل شود حق شفعه بصلح کردن شفیع از شفعه و چون از شفیع ایجاب بصلح صادر
گردد بر عوضی برابر ست که از بایع یا مشتری قبول صلح کرد یا نه شفعه باطل شود و علیه مرده و اگر شفیع
بدل صلح گرفت برو و باز پس دادن آن بدل صلح لازم گردد و یموت الشفیع لا المشتری شفعه باطل
گردد بمردن شفیع بعد از بیع خانه و پیش از حکم قاضی بشفعه نزد ما نه بمردن مشتری و بطور شافعی رحمه الله
و احمد رحمه الله باطل نگردد و شفعه بورثه او بود و لیکن اگر بعد از حکم قاضی بشفعه پیش از ادای مبلغ بمیرد شفعه باطل
نشود باتفاق ائمه و بیع ما یشفع به قبل القضاء و باطل شود شفعه بفروختن از چیزیکه از چیز یکه سبب
او شفعه میگرفت پیش از حکم قاضی بشفعه اما اگر بعد از حکم قاضی بشفعه بفروشد شفعه باطل نگردد و لا
شفعة لمن باع و شفعه نیست مر کسی را که فروخته باشد و کیل که خانه موکل بفروشد و خود شفیع آنخانه
بود او را حق شفعه نماند و بطور احمد رحمه الله و کیل را شفعه بود او بیع له یا فروخته شد برای او مثل مضارب که خرید
خانه از مال مضاربت و خداوند مال شفیع آنخانه شد او را حق شفعه نبود او ضمن الدرک عن البایع
و یا ضامن شد برای مشتری از جانب بایع بضمان درک شفعه نبود او را و لمن ابتاع او ابتیع له قلة
الشفعة و کسیکه خرید یا سلام مر دیرا برای خریدن خانه شفیع آنخانه را و کیل کرد بشرانا وی خریدن موکل
مر این وکیل را شفعه بود یا مضاربی از مال مضاربت خانه خرید و صاحب مال شفیع آن خانه بود او را
شفعه رسد و این معنی ابتیع له ست و ان قیل للشفیع انها بعت بالف و اگر گفته شد شفیع را
که بدرستی آنخانه فروخته شده ست بهزار درم فتلم پس گذاشت طلب شفعه ثم علم انها بعت بأقل
بعد ازان معلوم کرد شفیع که آنخانه باندک از هزار درم فروخته شده ست او بیرا و بتغیر قیمته الف
فروخته شده ست یکهندم یا بیحوکه بهای آن هزار درم ست او اکثر یا زیاده از هزار درم و باز طلب شفعه
می کند فله الشفعة پس مر آن شفیع را شفعه بود و لو بان انها بعت بدنانیر قیمتها الف
فلا شفعة له و اگر ظاهر شد که آنخانه فروخته شده ست بدینار که بهای آن هزار درم ست پس مر شفیع
شفیع را شفعه نبود و بطور زفر رح او را شفعه بود و لو قیل له ان المشتری فلان و فتلم فبان انه
غیره فله الشفعة و اگر گفته شد شفیع را که این خانه را فلان خریده ست پس شفیع شفعه اگذاشت بعد ازان
ظاهر شد که مشتری شخص دیگر ست و باز طلب کرد شفیع شفعه را او را حق شفعه بود و ان باعها الاذراع

فی جانب الشفیع فلا شفعة له واگر فروخت مالک خانه تمام زمین را سوای گز از جانب شفیع پس شفعه نبود شفیع را واین حیله اسقاط شفعه ست وان ابتاع منها سهما بثمن واگر خرید کسی از خانه یک حصه بر ثم ابتاع بقیتها پس ان ان خرید همان مشتری اول باقی آن خانه را فالشفعة لصاحبه فی السهم الاول وقط پس شفعه مر همسایه را بود در حصه اول نه در باقی حصها زیرا که شفیع در باقی سهما همسایه ست ومشتری در انها شریک ست وشریک مقدم ست بر همسایه و تفاوت در ثمن و قیمت است که ثمن نام ست بر انچه چیزی بدو بیع شد بضای بایع ومشتری و قیمت انکه بدله مبیع شود بهاکردن قیمت کنندگان وان ابتاع بها بثمر فدفع ثوبا عنه واگر خرید خانه را بمسلح ودادو داد بدله مسلح جامه فالشفعة بالثمن لا بالثوب پس شفیع بمسلح بود نه بجامه صورتش آنست که شخصی خواست تا خانه بجفت درم بخرد بصد درم مثلا وعقد بیع کردند بهزار درم وعوض هزار درم جامه دادکه بهای آن جامه صد درم ست پس شفیع چون خواهد که بگیرد بهمان هزار درم بگیرد که عقد بهای بر شده ست نه بجامه واین هر سه حیله اند در اسقاط شفعه ولا یکره الحیل لاسقاط الشفعة والزکوة وکروه نیست حیله کردن بجهت اسقاط شفعه وزکوة بقول ابو یوسف رح وفتوی بر اسقاط شفعه بر همین ست وبقول محمد رح جایز نیست حیله اسقاط در هر دو فتوی بر قول ابو یوسف ست در زکوة همچنین ست در متن وقایه وصورت اسقاط زکوة حیله آنست که بفروشد مال را بچیزی اندک چون سال تمام گردد بعد از ان تمام مال باز خرد و یا مال را ببخشد بولد خود که صغیر بود واخذ حظ البعض بعد المشتری لا بعد البایع ومر شفیع را ست گرفتن حصه بعض بسیار بودن خریداران نه بسیاری فروشندگان یعنی اگر یک خانه را چند خریداران خریده اند شفیع را ست که حصه هر که خواهد از ایشان بگیرد و حصه هر که خواهد بگذارد اما اگر شخصی خانه مشترک از چند نفر خریده باز هر یکی شفیع را نبود که بگیرد حصه یک بایع بلکه همه را بگیرد یا همه بگذارد نزد ما پیش از قبض و بطور شافعی رح شفیع را ست که بگیرد و هر کدام که داند وان اشتری بعضه دارا غیر مقسوم اخذ الشفیع بحظ المشتری واگر خرید کسی نیم سرای که قیمت نشده ست بگیرد شفیع حصه مشتری بقیمت کردن مشتری وبایع برابر ست که در جانب شفیع واقع بود یا جانب دیگری واین بر اختیار ابو یوسف ست واز امام اعظم ست که اگر حصه مشتری متصل شفیع بود بگیرد واگر از جانب دیگر بود نگیرد زیرا که همسایه نماند در باقی والمعتبر المذکور الا اخذ بالشفعة صر بهلة ومرند وصندار ست گرفتن مبیع از مولای خود یعنی شفعه خانه فروخت او را

ماذون مدیون و او شفیع این خانه است تواند که دیگر را بر این خانه را از مولای خود بشفعه گرفت

چنانچه مولا از بنده ماذون مدیون خود تواند گرفت وصح تسلیم الشفعة من الاب الوصی و روا بود گرفتن شفعه از پدر و وصی مثلاً کسی خانه خود فروخت و شفیع آن خانه بود

ست رد او بود تسلیم شفعه از کسیکه قایم مقام اوست مثل پدر و قاضی و وصی تا بگذارشتن

ایشان باطل شود پس کودک را بعد بلوغ حق طلب شفعه نماند والوکیل در واستگرفتن

شفعه از وکیل بطلب شفعه یعنی شفیع شخصی را وکیل ساخت بطلب شفعه وکیل شفعه بگذاشت

رد او بود ترک نزد امام اعظم و بقول امام محمد در فرح روا نباشد **کتاب**

**القسمة** این کتاب در ذکر مسایل قسمت ست چون میان شفعه و قسمت نسبت

اضداد ست زیرا که قسمت نافی شفعه ست و نفی تقاضای وجود منفی کند زیرا که تا یک چیز را

وجود نبود نفی او چگونه باشد لاجرم میان هر دو مناسبت شد و بسبب اقتران یکدیگر را تقدیم

و تاخیر پیدا شد بنابران متصل شفعه قسمت آورد هی آن قسمت لغة جدا ساختن چیزیست

و شرعاً جمع نصیب شایع یکجا کردن حصه پراگنده ست فی معین در محل و تشتمل علی

الافراز والمبادلة و در میگیرد قسمت بر عزل و بدله کردن یکدیگر زیرا که هیچ چیزی را نه

اجزایش نیست مگر در وی حصه شرکاست پس انچه یک شریک میگیرد از جمله شی مشترک عزل

میکنند شرکای دیگر را از حصه های ایشان و مبادله میکنند حصه های خود را بحصه های ایشان

در قدر یا خود وی آنده پس عزل و مبادله هر دو شدند و هما نظاهر فی المثلی و اداز

غیر مثلی ست در شیی که مثلی بود از پیمودنی و وزن کردنی و شمردنی قریب التفاوت فیاخذ

حظیه حال غیبة صاحبه پس نتیجه او نیست که بگیرد هر یکی از شرکا حصه خود را در حال

غایب بودن شریکی دیگر در مثلی و هی فی غیره و مبادله ظاهر ست در غیر مثلی از حیوانات

و امتعه فلا یاخذ حظه پس نتیجه مبادله نیست که بگیرد هیچ یکی از شرکای حصه خود در حال

غایب بودن شریکان دیگر زیرا که تفاوت موجود ست در اجزای غیر مثلی پس ممکن نیست که وضع

کرده شود که وی حصه خود گرفت و یجبر فی متحد الجنس عند ابی حنیفة احد الشرکاء و جبر

کرده شود در قسمت شریکی را که راضی شود نزد طلب قسمت یکی از شریکان در چیز یکه جنس او

لاتی غیره و جبر کرده نشود بر قسمت شریک غیر منکر بطلب کردن یک شریک قسمت تا همه شریکان
ازهمه شریکان و نذب نصب قاسم مرزقه من بیت المال و مستحب ست قاضی را بر با
کردن قاسمی خروج او از بیت المال بود لیقسم بلا اجر تا قسمت کند میان مردم کرد بی رجوع
کنند در قسمت بغیر مزد و لا فینصب قاسم یقسم باجر و اگر منصوب نبود و قاسمی کرزق او
از بیت المال بود پس نصب کرده شود قاسمی باجوره و لفظ سیضب ثانی تطویل ست بعد جالرؤس
بشمار سرهای شریکان یعنی اجر قاسم بر شرکا بود بحساب سرهای ایشان نزد امام اعظم رح و بقول
صاحبیه و شافعی بحساب حصه های مقسوم تا اگر دو شریک باشند و از مقسوم دو سهم یکی رسد و سه
سهم بر دیگری اجوره بدابر بود بر هر دو نزد امام اعظم رح بشمار سرها پنج دو بود بحساب سهام بقول
صاحبیه و شافعی رحمهما الله و یجب ان یکون عدلا امینا عالما بالقسمة و واجب ست
اینکه قاسم عادل بود و با دیانت و دانا بطریق قسمت و از لفظ یجب مفهوم میشود که جایز نیست بودن
قاسم فاسق و خائن یا جاهل و لا تعین قاسم واحد و معین کرده نشود یک قاسم تا کار بر
دشوار نشود یعنی چنین نباید که بجز قاسم معین دیگری را بقسمت کردن کسی نگمارند و نگیرد بلکه هر دو
اتفاق کنند و قسمت اختیار کنند صحیح باشد و لا یشترك القسام و قسمت نکنند قاسمان
در اجوره قسمت با یکدیگر یعنی قاضی رضا ندهد قاسمان را بر شرکت تا اتفاق نکنند بر کرایه اجیر
و لا یقسم العقار بین الورثة و قسمت کرده نشود زمین میان وارثان با قرارهم باقرار
وارثان یعنی اگر جماعتی حاضر شوند پیش قاضی و گویند زمینی در دست ماست که از فلان مورث
یافته ایم و قسمت طلبند قسمت نکند قاضی آن زمین را باقرار ایشان حتی یشهدوا
علی الموت و علی الورثة تا انکه گواه گزرانند بر مردن مورث و بر شمار وارثان نزد
امام اعظم و بقول صاحبیه رح باقرار وارثان قسمت کرده شود و یقسم فی المنقول و قسمت
کرده شود در شی منقول باقرار وارثان چون منقول در دست ایشان بود و دعوی ارث
کنند از مورث و العقار للمشتری و در زمین خریده شده یعنی اگر جماعتی پیش آیند
و گویند که عقار خریده در دست داریم و قسمت میخواهیم قاضی حکم قسمت کند میان ایشان
از امام اعظم ست در غیر روایت اصول که درین دعوی نیز قسمت کرده نشود پس برا بر شد

میان ارث و شراء بهمین میل کرده ست سر حسنی پس باین روایت نیز گزاردن بر ایشان شرط
جواز قسمت بود و باید که فتوی بر این باشد و دعوی الملک و قسمت کرده شود زمین با قرار
مالکان در دعوی ملک مثلا نفری چند پیش قاضی آمدند که زمین در دست مایانست و ملک مایان
و قسمت میخواهیم قاضی قسمت کنند با قرار ایشان و در بیصورت نیز اختلاف غیر روایت
اصول ست مثل صورت خریدن و لو برهنا ان العقار فی ایدیهما و اگر گواه گزارند دو نفر
که عقار در دست ایشان بود و قسمت خواستند لم یقسم حتی یبرهنا انه لهما قسمت کرده نشود
تا انکه گواه گزارند که آن عقار ملک ایشان ست از جهت احتمال آنکه ملک دیگری باشد و این
باتفاق ایمه ماست و بعضی مشایخ گفته اند که این قول امام اعظم ست و لو برهنا علی الموت
و عدم الودیعة و اگر گواه گزارند وارثان بر موت و بر شمار وارثان که چند اند و الدار فی
ایدیهما حالانکه خانه در دست این هر دو ست و معهما وارث غایب او صبی بهمان
وارثان یک وارث غایب ست یا کودک ست نابالغ قسم قسمت کرده شود و خانه بطلبهما
بطلب آن دو وارث و نصب وکیل و وصی لقبض نصیبه و قایم کرده شود وکیل
یا وصی یعنی قاضی وکیل کند شخصی را تا حصه غایب قبض کند وکیل یا وصی حصه غایب یا حاضر
صبی و لو کانوا مشترکین و غایب احدهم و اگر بودند شرکای میان خرندگان و غایب شد یکی
از ایشان او کان العقار فی ید الوارث الغایب یا بوده ست عقار در دست وارثی که غایب بود
او الطفل یا در دست کودک ست او حضر وارث واحد لم یقسم یا در صورت که وارثان غایب
و یک وارث حاضر ست قسمت نکند قاضی خانه را بر طلب حاضران در صورت اول و ثانی و ثالث
و بطلب باقی ورثه یا بودن خانه در دست کودک و قسم بطلب احدهم و قسمت کرده شود یعنی
کند قاضی مال مشترک را بطلب کردن قسمت یکی از شرکا لو انتفع کل بنصیبه اگر بگیرد هر
یکی حصه خود بعد از قسمت یعنی بمقداری بود که چون مقسوم شود هر یکی را باندازه رسد که قابل
نفع باشد و ان تضرر الکل لم یقسم الا برضاهم یعنی حصه اگر بعد از قسمت همه را ضرر بود یعنی
بهر یکی آنمقدار رسد که از وی هیچ منفعت مقصود حاصل نشود قسمت نکند قاضی مگر برضای همه شرکا و ان انتفع
البعض و تضرر البعض لقلة حظه و اگر بعد از قسمت نفع میرسد بعضی و ضرر میرسد بعضی را

جهت اندک بودن حصه آن بعض قسم یطلب ذی الکثرة فقط قسمت کرده شود بر طلب انه
بسیار حصه نه بر طلب هند و ندانند کهم ویقسم العروض من جنس واحد قسمت کرده شود جبرا
بطلب کردن یکی از شریکان متاعی را که یک جنس بود ولا یقسم الجنسین قسمت کرده نشود
متاعی را که دو جنس ست والجواهر والرقیق والحمام والبیدر والرحی الا برضاهم قسمت
کرده نشود جواهر و بندگان و حمام و چاه و آسیا الا بر رضای هر شریکان دو در مشترکه
خانه ها اند مشترک میان شریکان قسم کل علیحده قسمت کرده شود هر یکی جدا گانه بقول
صاحبین رح موقوف بر رای قاضی ست اگر مصلحت داند قسمت کند یعنی او یعنی اگر خانها یک
شهر باشند و اگر مصلحت بیند هر یکی را جدا قسمت کند و اگر در شهرهای جدا گانه باشند هر آینه جدا گانه
قسمت کند ویصور القاسم ما یقسمه وصورت کند قاسم چیزی را که قسمت میکند بر کاغذ
یعنی صورت خانه را در زمین ابر کاغذی بنویسد ویعدله بتشدید دال و برابر کند آنرا بقیاس
حصه های شرکا و یذرعه و گز کند او را ویقوم البناء و قیمت اندازد عمارت را و یغرم
کل نصیب بطریقه و تبریه و جدا کند حصه را براه رود آب و دواین بیان فضیلت ست اما
اگر ممکن نبود و یا جدا نسازد نیز روا باشد ویلقب الانصباء بالاول والثانی والثالث
و نام نهد حصه ها را باول و دوم و ثالث ویکتب اسامهم و بنویسد نامهای صاحب حصه
ویقرع و قرعه بیندازد و فمن خرج اسمه فله السهم الاول
پس هر او را بود حصه اول و من خرج ثانیا فله السهم الثانی و کسیکه بر اید نام او دوم مر
پس هر او را بود حصه دوم و مشی علی ذلک ولا یدخل فی القسمة الدراهم الا برضاهم
و نه آرد قاسم در قسم دراهم را که از ترکه نباشد مگر بر رضای شریکان یعنی اگر شرکا خانه
را قسمت کنند و امکان برابری قسمت نباشد چنانکه خانه هست با ایوان و حجره و صحن و
قسمت بعضی صحن افتاد و در قسمت بعضی حجره و در قسمت بعضی ایوان و زیادتی عمارت را کان
علاج نیست در صورت قاسم عمارت دراهم فرض کند بر ذمه آنکه زیادتی عمارت در سهم او
افتاده باشد برای تفاوت نقصان الا که شریکان راضی باشند بر نفی کردن سهم هر که عمارت
افتد و حی در حصص آن عمارت دراهم بدهد بر بعضی دیگر شریکان فان قسم ولاحدهم میل

او طریق فی ملک الاخر پس اگر قسمت کرده شود خانه در یکی از شرکاین را اگر آب یا راه
برآمدن از خانه افتاد در ملک دیگری چنانکه مثلا خانه را دو حجره بود و یک صفه و بجانب یک
حجره صحن بست و آب یک حجره بر حجره دیگر میرود و راه یک حجره در صحن بست و در قسمت یک
سهم حجره یا صحن افتاد در حجره دیگری حجره با صفه لم یشترط فی القسمة چنین میل یا راه که
شرط کرده نشده ست در قسمت صرف عنه ان امکن گردانیده شود راه یا میل از
سهم دیگر اگر ممکن باشد گردانیدن چنانچه مثلا در پس هر دو حجره شارع عام بود میل یا راه آنان
جانب برآرند ولا فسخت القسمة و اگر ممکن نبود گردانیدن میل و راه فسخ کرده شود و قسمت
تازه قسمت کرده شود و سفل له علو و سفل حجره و علو حجره یک خانه ست که او را بالاخانه
و یکیست که بالاخانه ندارد و یک بالاخانه ایست که ته خانه ندارد قوم کل علیحده قیمته
کرده شود هر یکی علیحده و قسم بالقیمة و قسمت کرده شود بحسب قیمت بقول امام اعظم و زفر
امام محمد و ابیوسف قسمت بر حسنات ذراع کند پس مطابق قول امام محمد یک گز علو با سفل
و بقول ابیوسف برابر و این اختلاف باعتبار اهل بغداد ست و قول محمد باعتبار اختلاف شهرها
و دیهها ست و تقبل شهادة القاسمین ان اختلفوا و قبول کرده شود گواهی دو قاسم
اگر اختلاف افتد میان دو شرکا بعد از جدا شدن سهام هر یک و قبض نمودن حصه ها و بقبول
اول از ثانی و بقول محمد و شافعی رح قبول کرده نشود شهادت قاسمان و لو ادعی ان بعض
نصیبه شیئا فی ید صاحبه و اگر دعوی کند یکی اینکه از حصه دیگری در دست دیگریست
و قد اقر بالاستیفاء لم یصدق الا ببینة و حالانکه تحقیق اقرار کرده بود مدعی پیش
از دعوی بقبض حق خود تصدیق کرده نشود قول او مگر بگواهان و در مسئله شبهه ست زیرا که
در صورت اقرار مدعی باستیفای حق بعد ازان دعوی کردن ببودن بعض آب در دست
دیگری تناقض ست و تناقض منافی صحت دعوی باشد و در دفع آن دو سه جواب گفته اند اول
از همه آنست که بعضی مشایخ گفته اند که تناقض در مثل این عفوست زیرا که در عدم غلط نوعی خفا
ست زیرا که بسا اکثر غلط می افتد پس بر این اعتماد تناقض عفوست در مقبوضات و اقوال
و اگر مدعی گفت در هما نفوت سابق استوفیت و اخذت بحصته در ست گرفتم حق خود

وگرفتی تو بعض آنرا یعنی دعوی کرد مدعی که از استیفای حق غصب کرده ست شریک او بعض حصه او و مدعا علیه منکر ست از غصب صدق در حصه بعلقه تصدیق کرده شود خصم مدعی را یعنی مدعی علیه را بسوگند زیرا که منکر ست و قول قول منکر بود با سوگند دان لم یقر بالاستیفاء و اگر نکند مدعی باستیفای حق خود اقرار داد علی ان خاطه ولم یسلم الی ولکن به شریکه و دعوی کرد اینکه حصه کننده او نداده ست تمام حصه من یعنی اقرار نمیکند باستیفای حق خود و تکذیب میکند او را شریک او و میگوید بلکه تو تمام سهم خود گرفته مخالفا مدعی و مدعا علیه سوگند کنند و فسخ کرده شود قسمت و از سر جدید قسمت کرده شود و لو ظهر غبن فاحش فی القسمة و اگر ظاهر شود زیان بسیار در قسمت چنانچه آنچه مدعی دعوی میکند مدعی از غلط آمقدور در اندازه مقسوم نمی آید تفسیخ فسخ کرده شود قسمت و لو استحق بعض شایع من حظه و اگر مستحق شد کسی اجنبی بعض غیر معین از حصه او چنانکه ثلث یا ربع از حصه یک شریک بعد از قسمت و قبض رجع بقسطه فی حظ شریکه رجوع کند آن شریک بقدر حصه آن مستحق از حصه شریک خود مثلا خانه بود که میان چار شریک منقسم شد و هر یکی را ربع رسید و از حصه یک شریک شخصی بدعوی و اثبات ثلث گرفت بی تعیین آن شریک حصه آن ثلث از باقی شرکا بگیرد ولا تفسخ القسمة و فسخ کرده نشود قسمت و بقول ابو یوسف تمام قسمت کرده شود و قول محمد مضطرب ست اصح آنست که بقول امام اعظم رحمه ست و قید بعض شایع بر لی آنست که اگر بعض معین از حصه شریکی مستحق گرفت قسمت فسخ نشود باتفاق ایمه بخلاف احمد رح و همچنین اگر بعض شایع از مجموع مقسوم کسی مستحق گرد قسمت فسخ نشود باتفاق تمام ایمه ولو تهایئا فی سکنی دار و دارین و اگر دو ورثه را در یک خانه شرکت بود و یکی نوبت کردند بسکونت یک خانه یا دو خانه او خدمة عبد او عبدین یا در خدمت یک بنده یا دو بنده او غلة دار او دارین یا در کرایه یک خانه یا دو خانه مثلا قرار دادند که کرایه یکی او می گیرد صح و همچنین این نوبت کردن ایشان و فی غلة عبد او عبدین او بغل او بغلین و اگر نوبت کردند هر شریک در کرایه یک غلام یا دو غلام یا یک استر یا دو استر او رکوب بغل او بغلین یا در سواری یک استر یا دو استر او عشرة شجر او لبن غنم لا یا در گرفتن میوه یک درخت یا شریک در گرفتن شیر بز و رانبود این نوبت کردن ایشان و بقول محمد در غلة دو بنده یا دو استر و رکوب یک استر و دو استر نوبت کردن روا بود همچنین ستے رکانی

## کتاب المزارعة

این کتاب در ذکر مسایل مزارعت ست و چون مزارعت

نیز نوعیست از قسمت زیرا که آنچه خارج میشود از زمین البته در آنچیز قسمت واقع میشود کتاب المزارعة
را متصل قسمت آورد هی آن مزارعت لغة مفاعلة ست از زرعت شرعا عقد علی الزرع عقد بیست
کربر زراعت بود ببعض الخارج ببعض حاصل زمین و صحیح نیست عقد مزارعه نزد امام اعظم چونکه نهی
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نیز اجاره کردن ست ببعض خارج پس قفیز طحان شد و آن روا نیست و فضح
بشرط صلاحیة الارض و روا ست بقول صاحبین و فتوی بر قول صاحبین ست از مهر معامله مردم بشرط
قابلیت زمین للمزارعة برای زراعت یعنی زمینی آب و سقوفی نبود و اهلیة العاقدین و بشرط
عاقل و بالغ بودن هر دو عاقد و بیان المدة و بشرط بیان کردن مدت زراعت یعنی مدتی که ممکن باشد در آن
مدت زراعت کردن تا اگر مدتی ذکر کنند که نتوان در آنمدت زراعت کرد روا نباشد از امام محمد بن سلمه
ست که غیر بیان مدت روا بود و عقد بر یک فصل واقع شود و همین فتوی داده ست همچنین ست از نهایه
و دب البذر و بشرط بیان جنس تخم و از ابو بکر بلخی ست رح که بغیر بیان جنس تخم روا ست و تخم بر کسی
که تعارف دیار بود و حینئذ و بشرط بیان جنس تخم و این قیاس ست و استحسان آنست که بی ذکر جنس
بذر روا بود چنانکه قول ابی بکر ست زیرا که چون ذکر بذر شرط نبود ذکر جنس بطریق اولی نبود و از بعضی مشایخ
ست از ذخیره که ذکر تخم در جائیست که عرف آن دیار مشهور نیست و یا در عرف مشترک ست یا گاهی خداوند
زمین می دهد و گاهی مزارع اما جای که عرف بود حاجت نیست و حظ الاخر و بشرط بیان حصه کسی که او
تخم بود و التخلیة بین الارض و العامل بشرط گذاشتن زمین بطور عامل یعنی تحویل او کردن و الشرکة
فی الخارج و بشرط شرکت در حاصل و ان تکون الارض و البذر لواحد و العمل و البقر لآخر و او
یکون الارض لواحد و الباقی لآخر یا اینکه باشد زمین و بذر از یکی و عمل و گاو از دومی و یا شد زمین
از یکی و باقی از دومی او یکون العمل من واحد و الباقی لآخر یا کار از یکی باشد و زمین و تخم و گاو از
دیگری فان کانت الارض و البقر لواحد و البذر و العمل لآخر پس اگر باشد زمین و بقر از یکی و
تخم و عمل از دیگری او کان البذر و البقر لواحد و الباقی لآخر یا باشد تخم و گاو از یکی و عمل و زمین
از دیگری او شرط احدها قفیزا مسماة یا شرط کردند بر یکی پیمانه چند او ما علی الماذیانات
او السواقی یا شرط کردند بر آبار بر کنار های جویهائی خورد بود بر یکی شرط کردند و باقی برای دیگری
و ان یرفع رب البذر بذره و یا شرط کردند اینکه جدا کردند خداوند تخم تخم و باقی قسمت کنند اولا

الخراج والباقی بینهما یا شرط کردند که جدا کنند بیت المال از خارج زمین و باقی میان هر دو مقسوم و این
لفظ باقی مبهما متصل ست بجایی که از او شرطا لاحدهما تا آخر فسدت فاسد شود عقد مزارعت درین
صورت و حکم فساد مزارعت آنست که گاه نزگوید فیکون الخارج لرب البذر وللاخر اجر مثل عمله
پس باشد حاصل زمین بر آنکه تخم از دیگری را از مدد عمل وی بود مثل مزدوران دیگر بحسب عرف و یا اگر خداوند
الارض بود او را صفد یا اجر زمین بود اگر خداوند تخم عامل باشد و لم یزد علی قدر ما شرط و حالانکه زیادت
اجر بقدری که شرط کرده نزد امام اعظم و ابو یوسف و قول محمد مزدوری مثل عمل یا زمین بود اگرچه از قدر
شرط زیاده باشد و ان صحت فالخارج علی الشرط و اگر صحیح باشد عقد مزارعت یعنی بشرط جواز
عقد مزارعت که مذکور شد پس حاصل بحسب بود بر عدد عاقدین فان لم یخرج شیئا فلا شئ للعامل
پس اگر بیرون نیاید از زمین چیزی پس هیچ لازم نشود بر خداوند زمین بر آن عمل را اگر عقد مزارعت فاسد بود
و از زمین هیچ حاصل نشود بر مثل بود بر آن عامل زیرا که در صحت مزارعت شرکت در خارج میان
متعاقدین و آن معدوم شد و معدوم را عوض نبود در صورت فساد اجر مثل ست بر گردن و آن
موقوف بر حاصل زمین نبود پس فرق شد میان هر دو و من ابی عن المضی اجیر و کسیکه سر باز زد
از اتمام مزارعت جبر کرده شود بر وی الا رب البذر مگر صاحب تخم اگر ابا کند او را جبر کرده نشود پس
از نخستین تخم اما بعد نخستین تخم بروی کنند چنانکه در نهایه ست و لبطل بموت احدهما و باطل شود
مزارعت بمردن یکی از عاقدین و این قیاس ست و استحسان آنست که باطل نشود مزارعت تا وقت
شدن زراعت و فتوی بر استحسانست چنانکه در هدایه ست پس اگر عقد مزارعت بسه سال بود و چون
زراعت در زمین بنشست در سال اول مثلا و هنوز درو نشده ست که بمرد خداوند زمین گذاشته
شود در دست مزارع تا درو شود و قسمت کرده شود بر شرط سابق و نقض کرده نشود عقد در باقی
زیرا که در ابقای عقد تا درو رعایت حق مزارعت دست و شرط ست بخلاف ابقاء عقد در باقی که در نقض
عقد ضرری بمزارعت نمیرسد پس موافق قیاس عقد نقض شود در باقی پس مطلقا متبطل بموت
احدهما گفتن کاذبی حرف نیست فان مضت المدة پس اگر گذشت مدتی که ذکر کرده بود در
وجوب عقد مزارعت و الزرع لم یدرک و زراعت هنوز نه پخته ست فعلی المزارع اجر مثل
ارض ه پس بر مزارعت مزدوری مثل زمین است حتی یدرک تا آنکه پخته شود زراعت مثلا

شش ماه بدست مزارعه کرده بودند و چون شش ماه گذشت زراعت خام ماند آنچه اجر مزارعه
شش ماه باشد آنرا بر باقی روزها تا درو شدن زراعت حساب کرده بدهند و نفقة الزرع
علیهما بقدر حقوقهما و اخراجات زراعت بر عاقدین بود بمقدار حقها با ایشان کاجر
الحصاد چنانچه مزدوری درو کنندگان بفتح و بکسر جا و الرفاع و انهم بکسر اول بردارندگان
خرمن و الدیاسة و مالیدن و گرفتن خرمن یا زیر پا و اهباکردن و النذریة و بباد دادن
این حکم خاص بگندشتن ست و باقی ماندن زراعت خام نیست بلکه عام ست بهمه صورتها
مزارعت و اصل ضابطه آنست که آنچه از عمل بود پیش از پختن زراعت مانند آب دادن و محافظت
کردن بر مزارعت باشد و آنچه عمل بعد از پختن پیش از قسمت بر هر دو بود و امینه در هدایه ست قال
شرطاه علی العامل فسدت پس اگر شرط کردند عاقدان این اخراجات بر عمل فاسد گردد عقد
مزارعت و بقول ابو یوسف صحیح بود

## کتاب المساقات

این کتاب در ذکر مسایل مساقات ست و چون در عقد مزارعت و مساقات مناسبت ست
بنابران هر دو کتاب یکجا آورد و از جهت کثرت کتاب المزارعت را مقدم ساخت هی آن
مساقات لغة مفاعله ست از سقی آبیدادن بدرختان و شرعا معاقدة دفع الاشجار الی من
یعمل بنها عقد کردن ست دادن درختان را بآنکسیکه کار کند در آن علی ان الثمر بینهما بر آنکه
عمد که میوه مشترک بود میان هر دو و هی کالمزارعة و آن مساقات مثل مزارعه ست اختلافا
و شرطا و حکما مگر در بعضی شروط که امکان ندارد در وجود آنها در مساقات از بیان ست و اهلیت
عاقدین و تخلیه میان در میان و کارگر ایشان و تصح فی النخیل و الکرم و الرطاب بالرفع
درخت خانگور و ترکاریها و اصول الباذنجان و بیخهای باذنجان نزد ما و بطور شافعی رح در
غیر کرم و شجر روا نبود فان دفع بخلافیه عشرة پس اگر داد شخصی را خرمای که در وی میوه ست
مساقات بعقد مساقات و الثمرة تزید بالعمل صحت و میوه زیاده میشود بعمل روا بود
و ان اشتبکت و اگر کلان و فربه نمیشود بلکه تمام شده ست صحیح نبود کالمزارعة چنانکه عقد
مزارعت صحیح نیست بعد پختن زراعت و اذا فسدت فللعامل اجر مثل و اگر فاسد شد عقد
مساقات پس مر عامل را اجر مثل لازم آید بر مستعمل و متعمل بالموت و باطل میشود عقد مساقات

بمون یکے از دو عاقدین و تفسخ بالعذر و فسخ شود بعذرے کالمزارعة چنانکہ فسخ شود
مزارعت بعذرے بیان یکون العامل بها رقا او مریضا لا یقدر علی العمل بیان عذرست بایکہ
عامل زمین بود در میوہ و زراعت بیماری کند یا مریض بود چنانکہ نمیتواند کار کردن باخداوند زمین
او آبے دہنے و حبہا شایستہ بیفروختن نہ مینی او انمیشود

## کتاب الذبائح

این کتابیست در آن مسایل ذبیحہ هاست و چون در ذبح و مسابقات مناسبتی ست باعتبار تحلیل آن
هر دو در یکجا آن بریکجا آوردہ و هی جمع ذبیحة و آن ذبائح جمع ذبیحة ست و هی اسم
لما یذبح و آن ذبیحہ نام ست هر آن چیز یکہ ذبح کردہ شود یعنی حیوانیکہ از شان او ذبح ست بجهت
حلت باطهارت ناهی و جراد برآمد چراکہ از شان هر دو ذبح نیست چنانکہ یاید والذبح قطع
الاوداج و ذبح بر مدین رگهاست باشتباہ و اوداج جمع ودج ست و آن رگ گردنست و حل
ذبیحة مسلم و حلال ست کشتہ مسلمانے و کتابی یعنی آنکہ اہل توحید بود هرچند کتابی از کتابهای آسمانی
چراکہ باری تعالی فرمودہ ست الا ما ذکیتم نسبت باهل ایمان و طعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم
یعنی ذبح آنانیکہ دادہ شدہ ست ایشان کتاب حلال ست بر شما بشرطانکہ ذابح کتابی نزد ذبح نام
دیگر از انبیاء عیسی و غیر یرا ذکر نکند و کتابی عام ست حربی بود یا ذمی عربی بود یا تغلبی و صبی و امراة
و کشتہ کودک بشرط علم و شرائط ذبح از بر مدین رگهای ذبح با ذکر اسم الله تعالی و دانستن انکہ
با ذبح حلال شود و آخرس و کشتن مسلمان گنگ و اقلف و کشتہ ختنہ نا کردہ لا مجوسی
و ساحی و مرتد و محرم و حلال نیست کشتن آتش پرست و بت پرست و مرتد حلال نیست
صید کہ محرم حج یا عمرہ ذبح کردہ باشد برابرست کہ در حرم ذبح کردہ باشد یا در حل و قید صید
بنا بران کردیم کہ غیر صید از گاو و گوسپند ذبح کند حرام نبود همچنین ست اگر غیر محرم ذبح صیدے
حلال نبود خوردن آن همچنین ست در هدایہ و چون محرم در مسلم داخل بود بنا بران او را ازان
حکم ساخت و تارک تسمیہ عمدا و حلال نیست کشتہ ترک کند و بسم الله بدانستگی و حل
لو نسیا و حل بود ذبح اگر ذابح را ترک شد تسمیہ بفراموشی نزد ما و بطور شافعی رح در عمد و سهو
حلال بود و بطور احمد رح در هر دو صورت حرام بود و کره ان یذکر مع اسم الله غیره

دکمروه ست اینکه ذکر کرده شود با نام خدای تعالی نام دیگری چنانکه بسم الله و صلی الله تعالی علی
محمد و آله وسلم اما اگر گوید بسم الله و اسم فلان و بسم الله و فلان حرام گردد مذبوح و ان یقول
عند الذبح اللهم تقبل من فلان و مکروه ست اینکه گوید بوقت ذبح کردن بار خدایا قبول
کن این ذبیح را از فلان و ان قال قبل التسمیه و الاضجاع جاز و اگر بقصد دعا گفت کسی
پیش از تسمیه گفتن و انداختن حیوان بر پهلو و یا بعد از فراغ از ذبح جایز بود یعنی مکروه نباشد
زیرا که حاکم در مستدرک آورده ست و گفته ست حدیثی صحیح ست از ابی رافع اینکه پیغمبر علیه السلام چون
اضحیه میکردند دو بز می خریدند ابلق و اقرن و چون خطبه میخواندند میخواندند و نماز میکردند ذبح میکردند
یکی از ان دو گوسپند بر ست خود در مرتبه پس ازان می گفت اللهم هذا عن امتی جمیعا و ممن شهد لک
بالتوحید و شهد لی بالبلاغ و بعد ازان گوسپند دوم می آوردند و ذبح میکردند و گفت اللهم هذا
من محمد و آل محمد و بعده ازان طعام می دادند مسکینان و خود میخوردند و ایشان میخوردند و این در
شرعیت و الذبح بین الحلق و اللبة و محل ذبح اختیاری در حیوان اهلی و مانوس میان حلق
یعنی نای گلو و لبه بفتح لام متصل سینه ست و الذبح المری و بریدن چار چیز ست یکی مری یعنی نای
گلو که راه رفتن آب و خوراک ست و الحلقوم یعنی مجری دم یعنی والورجان و دو رگ که راه رفتن
خونست و قطع الثلث کاف و بدین سه از ینان نسبت بر ای حلال بودن مذبوح نزد امام اعظم
مطلقا هر کدام که بود همچنین ست قول ابو یوسف رح اولا و بقول ثانی تعیین یکی از دو رگ جان یا مری
و حلقوم بس بود و بقول محمد اکثر هر چهار شرط حلال بودن مذبوح ست و این یک روایت از امام
اعظم ست رح و بطور شافعی رح بریدن مری و حلقوم کافیست و بطور مالک رح تا قطع هر چهار
حاصل نبود مذبوح حلال نباشد و لو بقصر یقرن و عظم و بسن مدیوع و اگر قطع بناخن و
استخوان و دندان کند و جدا کرده شده از محل خود حاصل باشد و بطور مالک و شافعی با هیچ ازینها
ذبح روا نبود و لیطة و اگر قطع با پوست نیز حاصل شود و مروة و بفتح میم و با سنگ تیز و ان نوعی از
سنگ گرسفید و باریک و تیزی چون کارد دارد امام را همان سنگ خاص نیست بلکه هر سنگی که با
توان برید مثل بریدن کارد و ما انهر الدم و هر چیز که ریدن رساند خون را الا سنا و ظفر
قائمین اگر دندان و ناخن کنده جدا خریش انها باتفاق و سنه نیست و ندب حمل الشفرة و سحب

نیز کردن کارد و کره الضغ و مکروه ست تجاوز کردن از چار رگ بعدی باقی رلها و بعضی مشایخ
گفته اند شکستن گردن بعد از ذبح پیش از انکه از جنبیدن قرار گیرد و قطع راس و مکروه ست
بریدن سر من القفاء و مکروه ست ذبح کردن از سوی گردن و ذبح استانس و ذبح کرده شود
شکاری که الفت گرفته باشد با آدمیان و بجرح نعم نوحشی و بتردی فی بیر و زخم کرده شود
حیوان اهلی که بیدا از آدمیان یا افتاد در چاه چنانکه ذبح بطریق سنت امکان نماند یعنی بزکوة
ایشان ختم ست و بطور مالک حرام نیست چون اهلی را ذکوة ضروری بهیچ حال و سن بخر الابل
و ذبح البقر و الغنم و سنت ست نحر کردن شتر و آن ذبح ست نزدیک سینه زیر گردن و سنت ست
ذبح گردن گاو و بز و غیر آن از هوا شی و آن ذبح ست زیر زنخ بالای گردن و کره عکسه و
مکروه ست نحر هوا شی و ذبح شتر حلال و بحلال بود نزد ما بعکس نزد ما و بطور مالک هوا شی بنحر و ذبح
بذبح حرام گردد و لم یزک بجنین بزکوة امه و پاک نگردد یعنی حلال نگردد بچه که در شکم مادر ست
بزکوة مادر یعنی اگر حیوانی حامله کشته شد و از شکم او بچه برآید حلال نگردد و بکشتن مادر نزد امام اعظم
و بقول صاحبین حلال گردد بکشتن مادر و خورده شود و فتوی بر قول امام اعظم ست بجهة احتیاط

## فصل فیما یحل و مما لا یحل

این مفصل در ذکر چیزیست که خوردن
آن بعد ذکوة حلال ست و آنچه حلال نیست خوردن لا یوکل ذا ناب و مخلب من السبع
و السبعه خورده نشود یعنی حرام ست خوردن خداوند پستک و خداوند چنگل از درندگان و
پرندگان یعنی بچنگل و ناب شکار کنند و الا هیچ پرنده از چنگل خالی نیست و حل غراب الزرع و
حلال ست زاغ که زراعت میخورد و نجاست هر گز نمیخورد و زاغ بر سه نوعست نوعی ازان حلال
که مقابل غراب زرع گویند و نوع دوم مکروه ست کراهیت تحریمیه و نوع سوم مکروه نیست نزد امام اعظم رح
و مکروه ست بقول ابی یوسف رح همچنین ست از فراید در معدن و الضبع و الضب و خورده نشود
گفتار و سوسمار و بطور مالک احمد و شافعی هر دو حلال اند و الزنبور و السلحفاة بضم سا و سین
یعنی حرام ست خوردن زنبور و باخدای سنگ پشت و الحشرات را نچه از حیوانات صغیره که در زمین بسیار
اند از قبیل موش و کرفش و چیزهای دیگر مثل اینها و الحمر الاهلیة و خرهای اهلی و بطور مالک حلال
ست چنانکه حمار وحشی یعنی گورخر که حلال ست باتفاق و البغل و استر مطلقا نزد امام اعظم رح

وبقول صاحبیه اگر اسپ بر ماده خر افتاد واز وی استر زاد مکروه بود و در عکس آن دو روایتست
بروایتے مکروه و بروایتے نکروه و بقول خواهشی هذا الکتاب و معدن والخیل و اسپ نزد امام اعظم و ابو
در ظاهر روایت کراهت تنزیهست و صحیح همین ست چنانکه فخر الاسلام در هر دو جامع خود آورده
ست و بروایت کراهت تحریمیه ست و بقول صاحبیه و شافعی رح پاک نیست یعنی مکروه نیست و حل الان
وحلال ست خرگوش و بطور احمد رح حلال نیست و ذبح ما لا یوکل لحمه و ذبح کردن حیوانی که خورده
نمیشود گوشت او بطهر لحمه و جلده و پاک سازد گوشت او را و پوست او را نزد ما و بطور شافعی ذبح
پاک نکند گوشت و پوست حرام را الا الادمی والخنزیر اگر آدمی که محترم ست بجهت گوشت و پوست
او را استعمال روا نیست و خوک که پلید ست بجمیع اجزاء ولا یوکل ما فی الا السمک و خورده نشود هیچ
حیوانی که در آب نباید و در آب زندگانی کند بجز ماهی و مرغابی و معاش برای آن قید کردیم که بعضی حیوانات
که در آب زندگانی کنند اما زادن ایشان در بر ست خوردن حلال ست مثل بط و مرغابی خلیط طاهر
ماهی که غیر طاف باشد و آن ماهی ست که در آب از غایت سرد یا گرمی بمیرد و بر روی آب برآید و بطور مالک
و شافعی تمام حیوانات دریا خورده شود و بطور احمد تمام حیوانات آبی حلال ست بجز غوک و نهنگ و حل
بلا ذکوة و حلال ست تمام جنس ماهی بجز در آوردن از دریا بغیر ذبح کالجراد چنانکه حلال ست ملخ
بی ذکوة و فرق میان هر دو آنست که اگر ماهی بطور خود بمیرد ناگهان حلال نبود و ملخ بهر صورت که
میرد حلال باشد و بطور مالک رح تا ملخ را نبرند و بریان نکنند حلال نبود و لو ذبح شاة فتحرکت
واگر ذبح کرده شد بزی مثلا پس جنبید آن بذبوح بعد از قطع بذبح او خرج الدم یا برآمد
خون از آن بذبح حل حلال شد خوردن آن والا واگر دست و پا نزد و نه خون برآید خوردن او
روا باشد و از ذخیره ست که اگر بعد از ذبح دهن و چشمها ضم کرد خورده شود و اگر پایها دراز کرد آنرا
او بر خاست خورده نشود ان لم یدل حیوته این علامات وقتی ست که معلوم نشود حیوة او
وان علم حل و اگر معلوم شود زندگی او حلال باشد بذبح کردن خوردن وان لم یتحرک ولم یخرج
الدم و اگر نه جنبید و نه خون برآمد و این بغیر تفصیل ست در ظاهر روایت و در روایتے از امام اعظم
بی جنبیدن و برآمدن خون وقتی حلال گردد که حیوة او گر ذبح نشدی یک روز زنده ماندی بقول
ابی یوسف اکثر از روزے و از محمد ست که اگر حیاتی او زیاده از حیاتی متقطوع الاوداج بود حلال باشد

والا ہمچنین ست از کافی در سعدن

## کتاب الاضحیۃ

این کتاب در ذکر مسایل اضحیہ ست و چون معانی لغوی و شرعی اضحیہ یکیست بنابران در بیان معانی او نہ پیوست و از جہت مناسبت بیان ذبایح و اضحیہ ہر دو را یکجا آورد و اضحیہ بمعنی فرع ذبایح ست بنابران اضحیہ از ذبایح موخر ساخت تجب علی حر مسلم مقیم موسر وجوب اضحیہ بر آزادی مسلمانی مقیم توانگری پس بر بندہ و کافر و مسافر و معسر واجب نشود و از ابو یوسف است کہ اضحیہ سنت ست و از طرفین ست کہ فرض ست چنانچہ از قاضیخانست در جامع سمرقندی از طحاویست کہ واجبست نزد امام اعظم و سنت ست نزد صاحبین چنانچہ اختیار کردہ ست رضی الدین نیشاپوری و صحیح آنست کہ واجبست چنانکہ از عبارات ست مگر انکہ واجب اضحیہ اقل ست از کفارہ یمین عن نفسہ لا عن طفلہ متعلق ست بتجب یعنی واجبست اضحیہ بر مسلم از ذات خود نہ از کودک خود در وقت زادن تا حین بلوغ کودک و بطور مالک احمد و شافعی اضحیہ سنت ست نہ واجب شاۃ و آن اضحیہ نر بست او بقر بدنۃ یا اسہم حصہ شتر و ہمچنین گاو و بجب بفجر یوم النحر واجبست در صبح روز نحر یعنی اول وقت وجوب اضحیہ صبح روز نحرست کہ روز دہم ذی الحجہ بود الی آخر ایامہ و وقت ادا تا آخر روزہای نحرست و آن دوازدہم فرست نزد ما و بطور شافعی روز چہاردہم نیز روا بود و لا یذبح مضحی قبل الصلوۃ و ذبح نکند اضحیہ ساکن شہری پیش از ادای نماز عید بلکہ بعد از نماز و خطبہ برابرست کہ امام نحر کردہ باشد یا نہ و بطور مالک و شافعی تا امام نحر نکند دیگری نحر جایز نبود برای ذبح جای ذبح ست نہ جای ذبح کنندہ و ذبح غیرہ و ذبح کند غیر شہری از اہل قری و سواد پیش از نماز عید و یضحی بالجماء و تضحیہ کند بنری کہ شاخ ندارد و ہمچنین شاخ شکستہ یعنی جایزست کہ ذبح کند بزی شاخ را و الخصی و انکہ خصیہ او کشیدہ باشند و المتولاء و دیوانہ لا بالعمیاء نہ بزی نابینا و العوراء و اعور و العجفاء و لا اعرج و العرجاء و لنگ چنانکہ تواند بذبح رسیدہ مقطوع اکثر الاذن و انکہ اکثر آنہ گوش او بریدہ بود و بیان اکثر روایات مختلفہ ست از امام اعظم در ظاہر روایت اکثر از ثلث ست تا اگر مقطوع باشد اضحیہ روا بود و الذنب او العین او الالیۃ و انکہ ذنب او رفتہ باشد یا اکثر از یک چشم او رفتہ یا اکثر از خصیہ او و الاضحیۃ من الابل و البقر و الغنم و اضحیہ از شتر و گاو و غنم مقصورست و این تکرارست کہ بجبت بر بطور حمایت اعادہ کردہ شد و یجاز التقی من الکل و روا ست شنی از ہر سہ نوع و شنی بفتح اول و سکون ثانی

از شتر بچه‌ال بود و از گاو و دو ساله و از غنم یکساله و الجذع من الضان و رسد است شش ماه از گوسفند و از گاو و دو ساله و از بز هفت ماه بگذرد جذع شود و ان مات اصل السبعة واگر بمرد یکی از هفت کس که در اضحیه بقربانی شریک بودند و قالت الورثة اضبحوا عنه و هنگام صبح و گفتند وارثان که ذبح کنید بقربانی یا بدهید از میت و از خود و اوثان بالغ اند و طفلی و ایشان نیز سیم او بود اضحیه از تهیه کا استحسانا و ان کان الشریک السبعة نصرانیا او مرتدا و اگر با شد یکی از شریکان سبعه نصرانی او مرتدی لم یجز یا نیت اضحیه ندارد و ملکه نیت گوشت دارد روا نبود عن واحد منهم از هیچ یکی از ایشان زیرا که بعضی از ان در بعضی عبارت واقع نشد و یاکل من لحم الاضحیة و بخورد از اضحیه گفنده از گوشت اضحیه و یوکل غنیا و بخوراند تو انگر را و یدخر و ذخیره کند و این در صدقه تطوع است که اضحیه سنت بود و اگر سنت بودی گوشت بناز خوردن و تو انگر را خوراندن و ذخیره کردن روا نبودی اگر خود بخورد یا بتو انگران دهد ضامن بود یندب ان لا ینقص الصدقة من الثلث و مستحب ست نا کم نکند در صدقه کردن از سوم حصه گوشت و یتصدق بجلدها و صدقه کند پوست او را او یعمل منه جراب او غربالا یا از ان پوست انبان سازد و غربال سازد یعنی پوست اضحیه را نفروشد بلکه بمنافع کند یا دهد منافع خود استعمال کند و ندب ان یذبح بیده ان علم ذلک و مستحب ست که ذبح کند بدست اگر ذبح کردن داند و اگر نداند یا بگیرد بدیگری در ذبح اما خود حاضر باشد و کره ذبح الکتابی و مکروه ست ذبح کردن کافر کتابی و لو غلطا و ذبح کل اضحیة صاحبه صحیح و اگر غلط کرد صاحب اضحیه ذبح کرد دیگری اضحیه دیگر نیز اروا بود اضحیه هر دو مثلا و کسی اضحیه علاحده بر اضحیه آورند و قت ذبح هر یکی اضحیه دیگر را ذبح کرده روا باشد اضحیه هر یکی نزد ما و بطور زفر رحمه الله روا نبود اضحیه از هیچ یکی چنانچه قیاس ست و لا یضمنان و ضامن نشوند و بطور زفر و مالک ضامن شوند هر یکی از غلط کنندگان اضحیه دیگری را و بطور شافعی بعد از ضامن شدن بذبح هر یکی از دیگری مقابله کرد

## کتاب الکراهة

این کتاب در ذکر کراهیت ست و مکروه چیزیست که در شرع نیست یا حرام ست چنانکه امام محمد رح تصریح کرده ست یا نزدیک بحرام ست چنانکه از امام اعظم رح نا ست و چون در تحصیل ذبایح و اضحیه احتمال وقوع کراهیت ست بنا بران مفصل هر دو کتاب الکراهیت آورد و المکروه الی الحرام اقرب مکروه بسوی حرام نزدیک ست و در فواید ست که مکروه دو میان

حلال و حرام ست و مسلمانان از مباشرت ان ممنوع بلا ضرورت و در غیر قصد امید عفوست و
نص محمد رح ان کل مکروه حرام رح صریح کرده ست محمد رح که هر چه مکروه ست حرام ست مگر آنچه لفظ حرام
اطلاق نیست زیرا که دو بے بعض قاطع نیست و از ابو یوسف ست که نزد امام اعظم پرسیدم که هر چه مکروه گفته
شما را ی شما در ان چیست گفت حرمت همچنین ست از مصفا در فواید این کتاب **فصل**
**فی الاکل والشرب** این فصل در بیان حلال و حرام از خوردنی و نوشیدنی و مکروه
کره این الاوتان مکروه ست خوردن و نوشیدن شیرا ده خمر و الاکل والشرب فی الاوانی الذهب والفضة
و مکروه ست خوردن و نوشیدن در و خمر مالیدن من اناء ذهب و فضة للرجل والمراة اذا و مذهبا و نقره
سرد از دنانرا و همچنین خوردن طعام و نوشیدن آب درین هر دو آوند مکروه ست لا من رصاص و زجاج
و بلور و عقیق مکروه نیست هیچ از مکروهات در زیر و شیشه و سنگ بلور و سنگ عقیق و بلور شافی مکروه ست
و حل الشرب من اناء مغصوب و حلال ست نوشیدن از آوانی که نقره اندوده باشد و الاکل و الشرب
علی سریر مغصوب و مکروه نیست سوار بر زین نقره اندوده و الجلوس علی کرسی مغصوب و
نشستن بر کرسی نقره اندوده یعنی بر نقره کوفته باشد نزد امام اعظم و بقول ابو یوسف مکروه ست و از امام محمد
دو روایت است یکی موافق امام اعظم و یکی ثانی و تبقی موضع الفضة و پرهیز کند از محل نقره در
نوشیدن و دست نهند در استعمال و نه نشیند بجای نقره بر زین کرسی و یقبل قول الکافر فی الحل
والحرمة و قبول کرده شود گفته کافر در حلال و حرام یعنی اگر شخصے را خبر کرد کافری که این چیز حلال
یا حرام آن شخص را اندر عمل بر گفته او کند مثلا کافری بیاز ار فرستاد بجهت خریدن گوشت چون آمد و
خبر کرد که گوشت ذبیحه مسلمان ست خوردن آن حلال بود و اگر جابی گوشت میفروخت و شخصی خبر
داد که کافری در نظر کرد که این گوشت میته ست یا مردار یا مذبوح کافرست او را خوردن نشاید و الصبی
والصبیة فی الهدیة والاذن و اعتبار کرده شود گفته غلام و کودک در هدیه دادن یعنی اگر بنده کسی یا کودکی
چیزی بر کسی آورد و گفت که مولای من یا اهل من هدیه تو داده ست و ابود که آنکس اعتماد کند و بخورد یا آنرا
گفته که ما را فرستاد و روا بود معامله کردن با البنیان و الفاسق فی المعاملات و اعتبار کرده شود خبر
فاسق بر ایست که آزاد بود یا بنده یا مرد یا زن در معاملات از مضاربه و وکالت و رسالت و هدایا
و اذن و رخصت لا فی الدیانات اعتبار کرده نشود قول فاسق در محل دیانت بلکه بجای

سخن عدل باید شنید آزاد یود یا بنده مرد بود یا زن واز دیانست اخبار طهارت آب نجاست
آن پس اگر خبر کند بطهارت آب مسلم عدل وضو کند در یافتن آن آب و تیمم کردن روا نباشد بظن بخلاف
بعد از خبر عدل و اگر فاسق یا مستور خبر کرد بطهارت آب فکر کند و عمل بغالب ظن کند و در شرح
وقایه ست اگر در غلبه گمان کسی صدق خبر کننده بنجاست آب افتد آب بریزد و تیمم کند و اگر در گمان
غلبه در روغ او افتد وضو کند و تیمم نیز کند برای احتیاط و من مرعی الی قلبه و کسیکه طلبیده شده
بسوی مهمانی زفاف و یمه لعب و غناء یقعد و یاکل در آن جای بازی در سرود بنشیند
و بخورد و در شرح وقایه ست اگر داند که در مجلس و لیمه بازی و سرود ست رفتن روا نباشد و اگر نداند
در برخیزد و دیده که در انجا لعب ست اگر تواند منع کند و اگر نتواند و مرو ست از جمله اکابر و متدای در انجا
نه نشیند و اگر عام ست بنشیند و بخورد روا باشد زیرا که اجابت دعوت سنت ست بسبب معصیت ترک
داده نشود چنانکه ترک جنازه کرده نشود بسبب گریه کنندگان **فصل فی اللبس**

این فصل ست در بیان حلال و حرام از پوشیدنیها حرم للرجال لا للمراة لبس الحریر حرام ست
مرد را نه زن را پوشیدن لباس ابریشم که تار او و پود او ابریشم ست برابر ست که در جنگ بود یا غیر آن
الا قدر اربعة اصابع کم مقدار چار انگشتان چنانکه علم و کناره و حل توسده و فراشه و حلال
بالش کردن و گستردن در زیر پهندوی و نهالی ساختن و لبس ما سداه حریر و لحمته قطن و حلال ست
پوشیدن چیزی که تار او ابریشم ست و پود او ریسمان در جنگ و غیر آن برابر ست او خز یا پود او خز بود و آن
صوف حیوانیست که در دریا باشد و عکسه حل فی الحرب فقط و عکس آن یعنی آنچه او پنبه یا خز بود و پود او
ابریشم حلال بود پوشیدن آن در جنگ و غیر و لا یتحلی الرجل بالذهب و الفضة و در زیور نیاراید
خود را بطلا و نقره الا بالخاتم و المنطقة و حلیة السیف من الفضة مگر بانگشتری کمربند و زیورهای
شمشیر از نقره خاصه و الافضل لغیر السلطان و القاضی و دبیر برای غیر پادشاه و قاضی ترک
التختم ترک کردن ست انگشتری پوشیدن و حرم التختم بالحجر و حرام ست انگشتری ساختن
از سنگ و الحدید و الصفر و النحاس و الذهب و طلا و حل مسمار الذهب و حلقة من فضة
حجر الفضه و حلال ست میخهای طلا که گرفته شوند در سوراخهای نگینه و شد الاسن بالفضة و بستن دندان
اگر بجنبد بانقره لا بالذهب نه بطلا و یقول محمد بطلا نیز باک نبود و کره الباس و الجلوس علیها

وکمر و پست پوشانیدن طلا و حریر کودک یعنی نرہ آن بر پوشانندہ بود لا للمرأة لو ضرورة و خلط
کردہ نبود و بہمراہ داشتن انہ کہ انرا رذال گویند بجہت بردہ اشتن مطلوب و بخامہ یعنی بشرط حاجت و اگر بجہت
تکبر بود مکروہ بود و الا تم و مکروہ نبود بستن ریسمان در انگشتان بجہت یاد آوردن چیزی **فصل**
**فی النظر و المس** لا ینظر الی غیر وجہ الحرة و کفیہا نگاہ نکند مرد بدن زن
آزاد غیر محرم بجز بروی و کفدست و بروایتی امام حسن رح روا ست نظر بقدمہای زن آزاد و ازین معلوم
ست کہ روا ست نظر بسوی بازوہای آزاد نہ بہ درحق کسی ست کہ شہوت نیارد و لا ینظر من استمتع
الی وجہہا نگاہ نکند کسی کہ شہوت آرد بسوی وی اجنبیہ آزاد و الا لحاکم و الشہا گر قاضی کہ برای نظر
مخصوص میان زن و دیگری حکم کند و گواہ کہ گواہی بر زن بہ بیند زن گواہ شود بر سماحت یا مباشرت
تا بشناسد کہ ہمان زنست و ینظر الطبیب الی موضع مرضہا نگاہ کند طبیب بمحل مرض زن و ینظر
الرجل الی الرجل الا العورة و بہ بیند مرد بجانب مرد دیگر بعورتہا ز زیر ناف تا زانو و المرأة للمرأة کالرجل
للرجل و زن درحق زن باحت نظر بہ آن دیگر مثل مرد ست بر آمرد یعنی چنانچہ مرد را از مرد سوی ناف
تا زانو نظر کردن مباح ست ہمچنان زن را دیدن زن غیر تا زانو مباح ست و ینظر الرجل الی فرج
امتہ و زوجتہ و نگاہ کند مرد بسوی اندام نہانی کنیز ک خود کہ شتر کہ نباشد در نکاح کسی نبود و
کافرہ غیر کتابیہ نباشد لیکن اگر کنیز ک بیکی ازین اوصاف موصوف بود درحق کنیز کان اجنبیہ بود و نگاہ کند
مرد بسوی اندام نہانی زوجہ خود و وجہ محرمہ و نگاہ کند مرد بزن محرم یعنی زنیکہ ابدا بادی نکاح
حرام بود و راسہا و صدرہا و بجانب سر سینہ او و ساقہا و عضدیہا و نہر و ساق و پای او
ہر دو بازوی او و لا الی ظہرہا نگاہ نکند بجانب پشت محرم خود و بطنہا و فخذہا و شکم محرمہ و ران
محرمہ و نمیس ما حل النظر الیہ و مس کند مرد از زن جای را از بدن کہ حلال باشد او را نظر کردن بسوی
محل اگر امن شہوت دارد از خود و اگر امن نبود مس حلال نبود و امة غیرہ کمحرمہ و کنیز ک بیگانہ در نظر
مثل محرم خودست نہ در مس فلہ مس ذلک ان اراد الشراء و مرد را جایزست مس کردن کنیز ک
بیگانہ بمجلہای نظر اگر ارادہ خریدن او دارد و ان اشتہی و اگر چہ مس شہوت آرد و لا تعرض الامة
و نمودہ نشود بر آفروختن کنیز ک اذا بلغت ہرگاہ کہ بالغہ گردد تہی ازار و اجلد در یک چادر کہ از ناف تا
زانو باشد و الخصی و المجبوب و المخنث کالفحل و حکم خصی آنکہ خصیہ او بر آورده باشند و آلت او جز

باشد و محبوب آنکه آلت و حشیه او بهم برآورده باشند و مخنث آنکه کارهای کمینه کند یعنی زنانه اینهمه باحکم
مرد کامل ست در نظر و مس و احتیاط با جنبیه و عبدها کالاجنبی و غلام زن در حق نظر و مس مثل
مرد بیگانه ست و بطور شافعی و مالک رح مثل محرم ست و یعزل عن امة بلا اذنها و وطی کند اگر خواهد
اگر آب نشاط جدا ریزد وقت انزال تا موطوءه حامله نشود بی اجازت کنیز که خود و من مزوجتها باذنها
وجدا ریزد از آن منکوحه خود باجازت زوجه و اگر وی راضی نباشد جدا نریزد و در فتاوی اهل سمرقند ست
که بی اجازت بریزد **فصل فی الاستبراء وغیره** این فصل در ذکر
استبرا ست و چیزهای دیگر در استبرا لغة بیزاریست و شرعا طلب پاکی رحم کنیز که از حل من ملك امة و
حرم وطیها او مسها کسیکه مالک شود کنیز که را به بیع یا هبه یا سبی یعنی در بند آمدن حربیه حرام بود بروی
وطی آن کنیز که و مس آن و النظر الی فرجها و نگاه کردن باندام نهانی آن زن بشهوة بشهوت یعنی
میل بجماع حتی یستبرئها تا آنکه استبرا کند آن را یعنی تا یقین کند بپاک بودن رحم او از آب منی دیگری
اگر حایضه باشد بپاک حیض و اگر حیض نمی بیند بگذشتن یکماه و اگر حامله باشد بوضع حمل در برده ایتای امام
اعظم اگر یقین دارد فراغ رحم حاجت استبرا نباشد و این از بسوطست در معدن اما معمول نیست له
امتان اختان دو کنیز کانند که خواهران حقیقی اند یکی دیگری یا مادری یا پدری قبلهما او بشهوة بوسه
کرد یکی را بشهوت حرم وطی واحدة منهما و دواعیه حرام شود وطی یکی از ایشان بر وی و بوسه
دادن حتی یحرم فرج الاخری تا آنکه حرام کند بر خود فرج دیگری بملك بملك گردانیدن کسی را بر
او انکاح یا بنکاح دادن بنکاح صحیح بکسی و عتق یا آزاد کردن و همین حکمست اگر یکی از این دو
کنیز که بیکدیگر خواهران نباشند بلکه قرابت حرمت نکاح بیکدیگر داشته باشند چنانچه در کتاب النکاح
گذشت و فایده قید قبلهما آنست که اگر یکی را جماع کرد یا بوس یا مس آن کنیز که بر وی حرام نبود بلکه
بحجت تحریم کنیز که دوم معین شود و قید بشهوت بحجت آنست که اگر بوسه بی شهوت کند آن را بوسه
هیچ حکم نبود و نکاح بصحیح قید کردم اگر بنکاح فاسد داد کنیز که دوی بر وی حلال نبود تا شوهر بوی نزدیکی نکند
و کره تقبیل الرجل و معانقته فی ازار واحد و مکروه ست مرد را بوسه کردن مرد را بدهن و
پیشانی و ابرو و دست نزد امام اعظم و بطور بایبوسف مکروه نیست و در بغل گرفتن حالیکه هر دو ازار
باشند و لو کان علیه قمیص جاز و اگر باشد بر یکی از معانقان پیراهن و ابود معانقه کما

چنانکه دست کردن با یکدیگر روا ست مردان را و زنان را مرد ان را مصافحه زنان جوان را
نرود بهیچ حال لیکن مصافحه زنان پیر روا ست **فصل فی البیع والاحتکار**
**والاجارة** و در این فصل در ذکر مسایل بیع و بجا کردن غله و اجاره و چیزهای دیگر ست گوید
بیع المکره مکروه ست فروختن سرگین آدمی اگر خالص باشد اما اگر بخاک یا بخاکستر آمیخته بود چنانکه غالب
پیتر بود از عذره بیع آن و انتفاع بآن انداختن در زراعت روا بود بی کراهت و از امام اعظم ست که
نفع بعذره خالص نیز روا ست چنانکه از کافیست **لا السرقین** مکروه نیست پس افگنده چارپایان اکول لحم
و بیطار مالک و احمد شاه فنی مکروه ست **له** بشرط اداة زیاد مر مشتری را ست خریدن کیزک که امید اندازد زیدست از دست
**قول بکر و کلنی** زیاد بعیر با که گفت مر مشتری را که بکر وکیل کرده ست ما را زید بفروختن این کنیزک اگر بکر
مردی معتمد علیه بود یا مستور ست که اکثر ارای مشتری آنست که بکر راست میگفته باشد اما اگر غالب رای
وی آنست که در دروغ می گوید روا نباشد خریدن آن کنیزک از وی **وکالت وکره لرب الدین** و مکروه
بود خداوند دین را **اخذ ثمن خمر باعها مسلم لا الکافر** گرفتن بهای خمر دین خود که فروخته است از
مسلم نه کافر یعنی مردی را بر دیگری دینست دو کی خمر فروخت و آن مبلغ که از بهای خمر گرفته بود بدین
می دهد و اگر مدیون مسلمان بود وا این را ازان گرفتن در عوض دین خود مکروه بود و اگر مدیون کافر بود
وا این را آن مبلغ گرفتن مکروه نباشد و تواند که حکم ربا نیز همچنین باشد در کراهت از دست مسلم و عدم
کراهت از دست کافر **واحتکار قوت لادمی** و مکروه ست بکجا ساختن آنچه قوت آدمی ست
بلیت آنکه تا گران شدن بفروشد زیاده از چل روز اما چل روز مکروه نبود **والبهیمة** و جمع کردن قوت چهارپایان
**فی بلد یضر باهله** در شهریکه زیان کند باندوختن آن بمردم آن شهر چنانکه شهریست محدود و غله و کاه
از اطراف و جوانب نیرسد اما یکجا کردن غله و علف مردم شهر را زیان ندارد که از هر جانب دران شهر
درود غله و علف بسیار ست و زیان متطرق نیست مکروه نبود **ولا غلة ضیعته** مکروه نبود نگاهداشتن غله
زراعت خود یعنی آنچه از زراعت خود حاصل شود اگر نگاهدارد و نفروشد مکروه نباشد **وما جلبه من**
**بلد آخر** و مکروه نیست ذخیره کردن غله که آورده ست آنرا از مشتری دیگری نزد امام اعظم و بقول ثانی
مکروه ست مجلب از شهر دیگر و بقول ثالث آنچه معتاد ست بشهری آرند بهای نواحی و شخصی آنرا
طلب کرده احتکار کند مکروه بود **لا بسیر السلطان** و نرخ نکند بادشاه یعنی بر آفروشندگان و

خریداران نرخ یعنی تعیین کنند و بطور مالک در زمان قحط نرخ معین کردن بر بادشاه ست الا ان یتعلق
ارباب الطعام مگر انکه زیادتی کنند خداوند زان غله در بها عن القیمة تعدیا فاحشا از بهای سنا
تقدی کردن بسیار مثلا دو امد بست درم میفروشند و بجای ثلثة الیوم العصیر من خمار دوست فروختن
شلیده انگور و خرما بدست کسیکه معلوم ست شراب میسازد نزد ما و بطور مالک و احمد و شافعی روا نیست
یعنی علمای ما نیز مکروه داشته اند زیرا که اعانت بر گناه ست و اجارة بیت لیتخذ بیتا نار و بجانه ست کرایه
دادن خانه که اجاره بگیرند تا در آنخانه آتش فروزند برای پرستش یعنی بتخانه ست آنخانه را آتشخانه
می سازند او بیعة او کنیسة یا بتخانه اجاره دادن خانه عبادت نصرانیان مکنند یا بتخانه او بیاع فیه
خمرا یا میفروشند در آنخانه اجاره شراب بسواد متعلق ست بتخذ یعنی اجاره دادن بجانه بتخانه یکی
از ین چیزها می کنند در نواحی شهر روا بود نزد امام اعظم باکراهت و بقول صاحبین روا نباشد و فایده قید سواد
آنست که در شهرهای اسلام کفار را که اظهار آتشخانه و بیعه و کنیسه و بیع خمر و خنزیر کنند روا نبود و نیز مراد
از سواد سواد گرفته ست در قول امام اعظم که اکثر نواحی کوفه ذمیانند لیکن در سواد شهرها و ورا النهر و
بجاهای انبوه زیرا که شعایر در دیههای اسلام نیز شایع ست و حمل خمر الی ذمی یا جر روا بود بر داشتن
خمر برای ذمی بری بکرایه و بیع بناء بیوت مکة و ارضها روا ست فروختن عمارت شهر مکه و زمین
آن شهر بقول ثانی و ثالث و نزد امام اعظم رح بیکره ست و بر روایتی فروختن زمین مکه مکروه ست لتعظیم
المصحف و نقطه در روایت نشان کردن بر دهگان آیت در مصحف و نقطه نهادن بر حروف مصحف بختیار
متاخران بنا بر ضرورت اعاجم اما اصل در روایت متقدمین آنست که مکروه ست تعشیر و نقطه نهادن بر اکه
قرآن بلغت عرب منزلست و اهل عرب دانا اند بلغت خود و اهل عجم عاری اند پس لاجار بجهت افهام ایشان نقطه
و اعراب باید نهاد تا از حفظ قرآن محفوظ محروم نمانند و فتوی بر همین ست و مقابلة و آراستن مصحف و خریدن
و فروختن نزد ما و بطور احمد فروختن و ستدن مصحف روا نیست و خواندن در مسجد روا ست و در آمدن جنب
بهر مسجد از مسجد حرام و غیر آن بقول مالک رح مکروه ست مطلقا هر مسجدی که باشد و بقول شافعی رح مکروه ست
مطلقا در آمدن در مسجد حرام خاصه و همچنین ست در آخر قول محمد رح و عیادة ذمه روا ست عیادت کردن
مسلم کافر ذمی را برابر ست که یهود و یا نصاری نه مجوس و اختلاف ست در عیادت فاسق نزد بعضی
مشایخ روا ست زیرا که عیادت مسلمان عبادت ست و فاسق مسلمان ست و بقول بعضی مشایخ روا نیست

تاف مقاز از جر بود و میاد تیمار بر سیدست و خصاء البهائم و رواست خصیه آوردن حیوانات بخلاف
آدمی که حرامست خصی کردن او و انزاء الحمیر علی الخیل و رواست کشتی دادن خر امر با دیان یعنی بر ایدن
و قبول هدیة العبد التاجر و رواست قبول کردن بخشش بنده کسی تجارت می کند و بخشش جنبر بنی انعام
باشد اما اگر چیزی بسیار بود کره باشد و اجابة دعوته و قبول کردن مهمانی بنده مذکور و این استحسانست
و قیاس آنست که چیزی از مذکوران واجب باشد و استعارة دابته و رواست عاریت گرفتن چارپای آن و کره
کسوة الثوب و مکروهست تملیک ساختن جامه بنده مذکور کسی را و هدیته النقدین و بخشیدن او طلا و
نقره و استخدام الخصی و مکروهست بخدمت گرفتن خصی بهیت در آمدن حرام اما مطلق خدمت کند
کشل مردان دگر باشد مکروه نبود و در معارست که بعضی جهال را داشته اند در زمانه ما در آمدن خصیان
در حرم و این باطلست و الدعاء عقد الاعزمن عرشک و مکروهست در دعا مبعد الغرا آخر چنانچه
در بعضی نقلیات دعا مسقولست باین عبارت اللهم انی اسالک مبعد الغرمن عرشک و بقول ناقل
باک نیست باین دعا زیرا که در حدیث آمده ست که دعا خیر البشر باین عبارت آمده ست و بقول ابو یوسف
و الی لیث نیز نوشته داده و بحق فلان و مکروهست که گوید اللهم اعطنی بحق فلان و اللعب بالشطرنج و مکروه
ست بازی شطرنج اگرچه بشرط نبود و بقول شافعی بازی شطرنج مباح ست و النرد و بازی کردن بنرد
و این هر دو بازیها اند مشهور و کل لهو و مکروهست هر بازی که باشد و جعل الرایة فی عنق العبد و مکروهست
انداختن طوق آهن در گردن بنده و این در بعضی فتاوی ست که این کراهیت در زمان قدیم بود
اما در این زمانه مکروه نیست اگر خوف گریختن او بود و حل قیده و حلال ست در باز نجیر کردن بنده از
سبب گریختن و الصقبة و حلال ست دار در گریختن در دراز جهت مرض و رزق القاضی من بیت
المال و حلال ست رزق قاضی از بیت المال بقدر قناعت او یعنی مقدار خوردن و پوشیدن
او با یک زنکاحه و با یک خادم و یک دابه برابرست که قاضی غنی بود یا فقیر و از بعضی مشایخ ست که
اگر قاضی تو انگر بود نگرفتن او اولی ترست همچنین ست در هدایه و در باب امین یجوز دفع الصدقة و من للاجنبی
و بطور احمد اگر قاضی تو انگر بود او را رزق از بیت المال حلال نیست اما اگر قاضی بیشتر از قدر کفاف
بستاند ظالم بود و دزد باشد چنانچه از شرعة الاسلام و در لفظ قاضی اشارتست که هر کسی را به آن حاجت
مردم از کسب باز ماند رزق او از بیت المال حلال بود مثل مدرس و مفتی و امیر همچنین ست و شرح

وسفر الامة وام الولد بالمحرم وحلال ست سفر کردن کنیزک وام الولد کسی بغیر محرم واین در زمان ما که بود ام در بین زنانه مکروه ست عورت را مطلقا حره بود یا غیر حره سفر کردن بنا محرم از جهت فساد زمانه نگر زنی که مردان را با وسیل نباشد وشراء مالا بد للصغیر منه ومکروه نیست خریدن چیزی که لا چار ست کودک را ازان چیز مثل خوردنی وپوشیدنی وغیرها وبیعه وفروختن آنچیزی که فروختن آن ضرور ست اللهم فالامام والملتقط مرد پدر ومادر را والملتقط را لو فی حجرهم اگر کودک در کنار ایشان باشد یعنی اگر کودک یتیم نابالغ واو در کنار عم یا مادر یا ملتقط ست یعنی یکی ازیشان او را تربیت میکند اگر از ملک او چیزی بفروشد یا بمال او چیزی بخرد بجهت ضرورت یعنی اگر ایشان آن تصرف نکنند زیان بود بکودک حلال بود تصرف اوشان وتوجیره امة فقط وباجاره دهد کودک را یعنی بمزدوری دهد کودک را مادر او ونه عم ونه ملتقط چرا که ایشان مالک تلف کردن منافع کودک نیستند ومادر تواند که منافع کودک تلف کند پس او لیتر بود که منافع او را بعوض اجاره دهد

## کتاب احیاء الاموات

این کتاب در ذکر مسایل زنده کردن زمین مرده ست چون میان احیا وکراهت مناسبت ست از روی صنعت زیرا که کراهیت ممنوع ست من وجه پس در معنی از پنداختن ست واحیا برپا کردن بنابران در پس کتاب الکراهت کتاب احیاء الاموات آورد هی آن موات در لغت زمینی ست که اورا مالک نباشد چنانکه در مغرب ست وشریعت ارض تعذر زراعتها زمینی ست که دشوار بود در زراعت کردن آن زمین لانقطاع الماء از جهت منقطع شدن آب ازان زمین او لغلبة علیه یا از جهت غالب شدن آب بران زمین غیر مملوکة چنین زمینی که ملک کرده شده کسی نباشد از مسلمانان ونه میان زیرا که اگر مالک او معلوم باشد آن زمین همواره بود واگر مالک معلوم نبود جمله مسلمانان را بود وبیرگاه که مالک او پیدا بود باز داده شود بوی تعیدة عن العامر زمینی که دور بود از آبادانی چنانکه شنیده نشود از نهایت آبادانی آواز دران زمین اگر کسی فریاد کند وبقول محمد اعتبار کرده شود منفعت زمین اگر نزدیک باشد اما اهل قریه ازان زمین نفع نمیگیرند موات باشد ومن احیا باذن الامام ملکه وکسیکه زنده کند زمین را باذن امام مالک نفع او گردد زرقبه او اگر باذن امام باشد وبقول صاحبین مالک رقبه او شود ونفع او اگرچه باذن امام نباشد وان حجره او اگر سنگ نهاد گرد زمین یعنی نشانی کرد زمین موات را تا دیگری دران زمین تصرف

نکند مالک آن زمین نگردد نزد اکثر مشایخ اما نزد دیگری اولی سزاوار تر بود و بآن زمین مراد شرح ملتقی است
و نهایة الدرایه که بجز ملک موقت بود تا سه روز نزد بعضی علما و لا یجوز احیاء ما قرب من
العامر و هو ما یتم به مرافق القریة بحیث لو ترک لم یجد اهل القریة بدا منه و من حطب
بیدر فی حوالیها و کیفیة بکند جاهی در زمین موات باذن امام نزد امام اعظم رح و مطلقا نزد صاحبین
فله حریمها اربعون ذراعا من کل جانب پس مراد راست گردان چاه چهل گز از هر طرف و بعضی
گفته اند چهل گز از هر جا بر طرف که هر طرف ده گز باشد برابر است که چاه عطن بود یا ناضح نزد امام اعظم
و بقول صاحبین اگرچه عطن بود اما اگر ناضح بود شصت گز از هر جانب و چاه عطن آنست که آب
از آن بدلو کشند و ناضح آنکه آب از آن بشتران کشند و حریم العین خمسمائة و حریم بئر ناضح
گز است هر طرف یکصد و پنجاه گز فمن حفر فی حریمها منع منه پس کسیکه بکند جاهی
گرد آن چشمه منع کرده شود از کندن و القناة حریمها بقدر ما یصلحها و مرکاریز را حریم
بود بقدریکه مناسب او باشد نزد صاحبین رح و بقول امام اعظم او را حریم نبود تا آنکه بیرون نیاید
بر سر زمین آنان او را حکم چشمه باشد و ما عدل عنه الفرات و زمینی که برگشت از آن زمین
دریا و لم یحتمل عوده الیه و احتمال ندارد باز آمدن دریا بآن زمین فهو موات پس آن
موات ست و هست بر پاکردن آن باذن امام و فرات نام دریائیست که در وست و مراد مطلق دریا
هر دریا که باشد حاصل آنکه اگر دریا از جائی که میرفت از انجا انتقال کرد چنانچه در آن محل زمین
قابل زراعت ظاهر شد آن زمین را حکم موات باشد و ان احتمل لا و اگر احتمال نیاید که دریا
بآن محل بود آن زمین را حکم موات نبود و لا حریم للنهر و نیست حریم مر نهر را یعنی اگر کسی خواهد
بر کند در زمین موات باذن امام سخت حریم نبود نزد امام اعظم و بقول صاحبین او را حکم حریم بود
و بقول طحاوی رح عرض نهر از دو جانب بقول کرخی بقدر عرض نهر از هر جانب **فصل**
**فی الشرب** این فصل در مسایل شرب ست و آن بکسر اول لغة آب نوشیدنی
شده و جون در میان معنوی لغوی و شرعی مناسبت ست بنا بران مکانرا نیز شرب میگویند
و نصیب الماشیة آن شرب حصه آب ست و شرعا عبارت ست از نفع گرفتن با آب ساییدن
زراعت و نوشانیدن بمواشی و غیرها **الانهار العظام** نهرهای کلانیکه جلهٔ فرات

چنانکه در بای بغداد و دریای کوفه و جیحون و سیحون و دریای هند و ترک و روم و ماوراء النهر
غیر مملوکه نیستند بلکه کرده شده کسی و لکل واحد ان یسقی ارضه و دوابه
از مردم که آب هر انه در یا زمین خود را و یسقی ضیاعه و یشرب منه و نصب الرحی علیه و انیکره و منع
کند یاب در یا و نوشیدن از ان و آسیا ایستاده کند بر وی و یکری منها ارضه و یکند از ان نهرهای جو
بجانب زمین خود ان لم یضر بالعامة اگر زیان نکند کندن جوی از در یا بمردم تا اگر یکند جوی یا
بجانبی سیل نکند و زمینهای مردم یا خانهای مردم یا خانهای مردم را خراب سازد یر کندن جوی روا
نباشد و فی الاشهار المملوکة و الانهار و الحیاض لکل شربه و سقی کما بینه و در در یا
که مملوک مردم باشند و جاهها و حوضها هر یکی در ست از مردم نوشیدن آب و آب دادن دوابه خود را
ارضه و آب دادن بزمین مگر با جازت مالک و ان خیف تخریب النهر لکثرة العبور و اگر ترسیده
شود از خراب شدن جوی از بسیاری گذاران منع کرده شود از نهر و بقول بعضی علما منع کرده شود
و المحرز فی الکوز و الجب و آبیکه نگاهداشته شود در آوند یا در خم بزرگ لا ینتفع به الا بالاذن
نفع گرفته نشود بان آب مگر برخصت نگاهدارنده و یکری نهر غیر مملوک من بیت المال
و کندن جوی که ملک کسی نباشد از بیت المال واجب آید ان لم یکن فیه شیء پس اگر نبود در
بیت المال و خیره یجبر الناس علی کریه اکراه کرده شوند مردم یعنی اکراه کنند مردم را بگذران در آن
و یکری ما هو مملوک علی اهله و کندن نهریکه مملوک مردم ست بر اهل و ست و یجبر الاباء علی
کریه و اکراه کرده شود بر کندن آبا آنرا تا از اهل آن کسانیکه آبا آرند زیاده بشرکاء دیگر بمساعدت نفقه
امیر بر وی اکراه کند و هو ان یکری الامیر المشترک علیهم من اعلاه و اجوره و کندن نهر که مشترک
بود میان مردم بسیار بر شرکاست از بالا تا بر سد بزمین اینها فان جاوز ارض رجل بری
پس اگر گذشت آب از زمین یکی ازینان و جدا شد از شرکت کنان همچنین چون از زمین دیگری گذرد
و هی هکذا حتی تنتهی تا آخر زمینها همه شرکا ان نزد امام اعظم و بقول صاحبیه از اول نهر تا آخر نهر
کندن نهر مشترک بود باعتبار سهام حصه ها بر گردن همه تا آخر زمینها همه بر شرکا گذشتن مضاف
زمین بایکی برادرت نبود او را و لا کری علی اهل الشفة و واجب نیست کندن نهر بر اهل کنار رود
یعنی آنانکه بر کنار نهر اند و آب میخورند و بمواشی خود میدهند لیکن زمینهای ایشان و نحو ذلک

الشرب بغیر ارض و روا ست دعوی شرب بغیر زمین احسانا نهرا بین قوم اختصموا
فی الشرب نهر بیت میان قومی که ایشانرا بر نهر زمینها ست و یکدیگر دعوی شرب کردند
وکیفیت آن معلوم نمیشود فهو بینهم علی قدر ارضهم پس شرب نهر مشترک بود میان ایشان
بقدر زمینهای ایشان ولیس لاحدان یشق منه نهرا و روا نیست هیچ یکی را اینکه برآرد
ازان نهر نهری دیگر او ینصب علیه رحی و اینکه بران نهر آسیا کند این در زمین مطلق مفهوم میشود
و در محل شارحان قید ضرر بنهر کرده اند که اگر از آسیا بر نهر کردن ضرری بلبهای نهر شود و آب از صفت
جریان خود قلت پذیرد و نصب رحی در ملک خود بشرط روا بود و نصب آن او دالیة او جسر روا نیست
کسی را اینکه بر پا کند بران نهر مشترک و دلاب یا پل او یوسع تشدیدین یا فریخ کند فخر النهر
و ض نهر را او قسمهم بالایام یا میخواهد اینکه قسمت کند آب سانیدن از ان شهر مشترک بروزها
وقد وقعت القسمة بالکری و حال اینست که تحقیق قسمت شده ست پیش ازین بروزهای بعضی
همه شرکا را حق قسمت در نهر آب ست بزمینهای ایشان نیروند اکنون کسی خواهد که روزها بر بندد
و قسمت بروز اکند لم یجز او نبود او لیس لواحد منهم ان یسوق شربه الی الاخری یا اینکه میخواهد یکی از شرکا که براند
حصه آب خود جانب زمینی دیگر که او راست لیس لها فیه شرب چنین زمینی که نیست آن زمین را حصه آب
درین نهر بلا رضاهم بی راضی بودن همه شرکان و این قید راجع ست بهمه مسایل از شق نهرا تا انجا
اگر شرکا راضی باشند اینهمه چیزها روا باشد و یورث الشرب فیما یقسم بالانقاع یعنیه وارث برده
شود شرب وصیت کرده شود و منفعت کرفتن یعنی شرب نه مبیع آن و لا یباع و لا یوهب و فروخته نشود
شرب بخشیده نشود یعنی روا نیست فروختن و بخشیدن شرب و لو ملا ارضه صاع اگر پر کرد
شخصی زمین خود آب فتزت ارضه جاره پس تجاوز کرد آب بسوی زمین همسایه او و ویران او شد
او غرقت لم یضمن یا غرق شد زمین همسایه بگذشتن آب از زمین او ضامن نشود ✦ ✦ ✦

## کتاب الاشربة

این کتاب در ذکر مسایل
اشربه ست و آن لفظ جمع ست الشراب مفرد او ست و آن شراب لغة نام چیزیست که نوشیده
شود فارسی آن نوشیدن از آب و شیره و شهد و شراب قند و شلیده چیزها برابر ست که حلال
بود یا حرام و در اصطلاح فقها ما یسکر چیزیست که مست کند و المحرم منها اربعة حرام کرده

شده از اشربه حلال اند الخمر یکی از ان خمر ست وهو المتخذ من ماء العنب الذی یکبر فیغلی
یا بهمزه وبشد خواندن هم در لغت آمده ست وفارسی خام ست یعنی آن خمر نا جوشیده ست که
آب انگور را مانند مطلق اذا غلا واشتد هرگاه که در جوش آمد بنهادن در جای گرم و زیر زبر سخت
شد یعنی مستی دهنده شود همچنین ست از نهایه شرح وقایه وقذف بالزبد وبر اندازد کف
یعنی چنان شد که تمام کف بر اندازد تا آب زرد شود وقهستانی گوید نزد امام اعظم وبقول صاحبین
بمجرد سخت شدن حرام گردد اگرچه کف نیندازد وبعضوریا لک وشافعی مسکر خمر ست وحرم قلیلها
وکثیرها وحرام ست اندک او وبسیار او یعنی حد زده شود نوشنده او را اندک نوشد یا بسیار والطلاء
دوم طلا بکسر اول ومد ثانی وهو العصیر وآن شلیده انگور ست ان طبخ حتی ذهب اقل من ثلثیه
اگر بپزند شود تا آنکه رفت اندک از دو ثلث او یعنی چندان بپزند که کم از دو حصه او سوخته شود ودر فتاوی
خانیست که اگر بگرمی آفتاب کم از دو ثلث او رود همچنانست که با تش او رود پس قید پختن باعتبار غالبیت
والسکر بسوم سکر ست بفتح سین وکاف وآن شلیده خرما ست وهو المتخذ من ماء الرطب
وآن سکر خامی ست از آب خرما ونقیع الزبیب وچارمی نقیع زبیب ست یعنی هویز والکل حرام
واین هر سه حرام ست بانکه میگوید ان غلا واشتد اگرچه شید وسخت شد وحرمتها دون
حرمة الخمر وحرمت این هر سه کمتر ست از حرمت شراب فلا یکفر مستحلها پس کافر نمیشود حلال
داننده این هر سه چیز بخلاف الخمر بخلاف شراب که حلال داننده او کافر گردد والحلال منها
اربعة وحلال ازان اشربه چهار اند نبیذ التمر اول نبید خرما ست والزبیب دوم نبیذ مویز ست
ان طبخ ادنی طبخة اگر پخته شود اندک پختنی وان اشتد واگرچه بعد از پختن سخت شود وادا
شرب ما لا یسکر اگر نوشد کسی نبیذ را که مست نکند بقید انکه بلا لهو وطرب بغیر بهبود
وبازی بود اما اگر بقدری نوشد که بدان قدر داند که مست خواهد شد یا بقصد لهو وطرب نوشد
حرام بود وبقول محمد وشافعی هر دو نبید حرام اند واز روضه ست در معدن کفتوی بر قول
محمد افضل ست در سکرات والخلیطان دو نبید تمر وزبیب که مخلوط باشند واندکی جوش داده
شود که بعد جوش سخت شوند ونبید العسل والتین والبر والشعیر والذرة طبخ
او لا ونبید شهد وانجیر وگندم وجواد وارحلال اند واینهمه اشربه فتح ثالث ست از چار قسم

حلال والمثلث یعنی وچارم مثلث انگوریست وآن شرتی ست کہ در پختن دو ثلث رفتہ و یک ثلث باز ماندہ باشد وبقول محمد وہم بطور شافعی حرام ست مثلث عنبی واختلاف در صورتیست کہ قصد قوت بدان دارد اما اگر قصد لہو دارد باتفاق حرام بود وبعضی اقوال از محمد مضطرب ورکراہت وحرمت وتوقف مثلث عنبی وحل الانتباذ وحلال ست نبیذ اختن فی الدباء درکدو وباین بضم دال مہملہ وتشدید با یک نقطہ تحتانیہ وہمزہ ست والحنتم بفتح حا وسکون نون وفتح تا ی دو نقطہ فوقانیہ آوندی سبز کہ آنرا عربان شراب ساختند ظالزفت وآوندی کہ آنرا از اندرون زفت طلای کنند یعنی القیر والمقیر وآوند چوبین کہ وا ک ساختہ شدہ وبطور احمد خواہد باشد نبیذ اندختن درین آوندہا ووجہ ذکر ایشان واللہ اعلم آنست کہ در ابتدای حرمت خمر استعمال کردن آوندہای او نیز ممنوع شدہ بود بجہت تغلیظ ودر آخر منع آوندہا مرتفع شد وحل الخمر و حلال ست سرکہ شراب سواء خللت وتخللت برابر ست کہ خود متغیر گشت سرکہ یا او را متغیر ساختہ باشند یا باندختن چیزی یا بآفتاب دادن وبطور شافعی حلال نبود سرکہ وکذہ خمر ی الخمر وسرکہ نوشیدن زیر اندہ خمر ولا ملتشاطیہ وحرام ست موی بشانہ کردن با وی در خمر ولا یحد شاربہ بلا سکر وحد زدہ نشود نوشندہ او در ذمی مستی اما اگر مست گردد حد زدہ شود وبطور شافعی بے سکر حد زدہ شود

## باب الصید

از کرابنیست در حاشیہ شیخ الاسلام صید لغۃ نام ست مر ہر حیوانی را کہ آدمی بنا میزد متوحش بود وگرفتہ نشود مگر بحیلہ وچون میان اشربہ وصید مناسبت ست بدان اعتبار کہ ہر یکی طرب آورندہ اند بنابران ہر دو را مقرون ساخت مگر آنکہ طرب از اشربہ حرام ست وحرمت را قوتست بنابران آنرا مقدم ساخت وہو لا صطیاد وان صید شکار کردن ست ہم نقۃ وہم شرعا وحیل بالکلب المعلم وحلال ست شکار کردن بسگ آموختہ شدہ والفہد المعلم وبیوز آموختہ شدہ برابر ست کہ سگ سیاہ بود یا برنگ دیگر ومعلم مسلمان باشد یا کافر والیازی وحلال ست شکار کردن بباز وسیچینہ وباشہ وسایر الجوارح وہمہ زخم کنندگان از حیوانات درندہ وبرندہ المعلمۃ کہ تعلیم داد شدہ باشند واین احتراز ست از شیر وگرگ کہ ایشان تعلیم پذیر نیستند ولا یحل بالتعلیم ولا جارست درندہ را آموختہ یعنی تا درندہ نیا موختہ باشد اصطیاد باوی وانیا شد وذا تبر اذا کل لتناول الکلب

و این بتحقیق تعلیم بگرفتن خوردن بود سه مرتبه در حق سگ یعنی چون در پی شکار راند نزد و سه مرتبه بعد از گرفتن و زخم کردن شکار از مجروح نخورد پیش از رسیدن صید کند ثابت کرد و تعلیم و بقبولی باز امام اعظم مفوض برای صاید است و تقدیر مراتب نیست و بالرجوع اذا دعوته فی الباذی و تعلیم ثابت گردد و باز آمدن باز و مثل آن چون بعد از گرفتن شکار سلیمان در پرواز کردن از دست باز زار بر دست آید برابر است که عود او بر دست باز دار بطبع ملهمه باشد یا بی طمع و بقبولی اگر بی طمع بود رجوع او را اعتبار نباشد لیکن باید که فتوی بر قول اول بود و من التسمیة عند الارسال و لا جایست از تسمیه گفتن رها نده وقت رها کردن چارحه سگ بود یا باز تا اگر ترک تسمیه نسهو کرد خورده نشود و اگر تبرک سهو کرد صید خورده شود همچنین اگر یکی سگ را بگذاشت و دیگری تسمیه گفت نیز خورده نشود و من الجرح فی ای موضع کان و لا چاره ستاز زخم کردن جارحه صید را در هر جای که باشد از بدن صید برابر است که زخم کوچک بود یا بسیار پس اگر جارحه صید را کشت و یا شکست خوردن آن روا نبود و هذا بین همچنین ست از زیادات و مختصر عصام در معدن و همه نهست از اصل که خوردن آن روا باشد فان اکل بفتح هر سه حرف منه البازی اکل بضم حرف اول و کسر ثانی پس اگر شکاری که باز و شهته و سجنیه گرفته ست یعنی خوردن از ان خورده شود یعنی خوردن آن حلال بود باجماع چنانکه در معدنست و قیاس آنست که خورده نشود چنانکه یک قول شافعی ست باعتبار آن خوردن سگ لیکن ترک دادیم قیاس را بحدیث ابن عباس و دیگر آنکه سگ تحمل شلاق دارد او را توان زد تا از خوردن باز آید و پرنده تحمل شلاق ندارد پس لاچار تعلیم او همین باز آمدن باشد بخواندن نه ترک خوردن همچنین ست در اکثر کتب فان اکل الکلب او الفهد او کره سگ یا پلنگ خورد خورده نشود نزد بعضی حرام بود خوردن آن صید و بقول احمد و مالک و شافعی حلال بود باعتبار باز و جرغ و اینهمه وقتی ست که تا رسیدن آدمیان صید در دست جارحه بمرد و ان ادرکه حیا ذکاه و اگر صاید صید زنده یافت کند یعنی ذبح اگر امکان ذبح بود چنانکه فرصت وقت بود از یافتن تا ذبح و قدرت چنانکه جای یابد که تواند ذبح کرد اما اگر صید زنده در نظرش افتاد تا بگرفتن کارد ذبح کردن بمرد یا بر بلندی بماند و یا بستی بماند و امکان ذبح نیست تا انکه بمرد حلال باشد و ان لم تزکه و اگر صید زنده یافت و ذبح نکرد با وجود امکان

وجمیع ادلّه الکلام یجرحه یا اکلو گرفت او یا سگ تا او مرد او از خم نشد مراست که بعضی از
وعده های او شکسته باشد یا زیرا که بر مذهب ابی یوسف از امام اعظم اگر سگ معلّم از اصطیاد صید شکست و
گست خوردن آن صید حلال بود و شارکه کلب غیر معلّم یا شرکت کرد بآن سگی معلّم سگ غیر معلّم نشنید نام
او کلب یاد کرا اسم الله علیه یا شرکت کرد بآن سگی که یاد نکرده شده ست نام خدا وقت فرستادن آن
سگ بر صید پس حمل آورده بهم حرام جواب بهمه صور تماست از ابتدای لم ترکن تا اینجا یعنی در همه صورتها
صید حرام گردد و آن ارسل مسلم کلبه و اگر گذاشت مسلمانی سگ خود را فرا خبر و مجوسی پس
برنگیخت آن سگ را مجوسی باز از فانزجر پس گرم شد آن سگ بدو بدین و شکار کرد فتن حل
حلال بود آن صید گرفتار و لو ارسله مجوسی و اگر گذاشت سگ را مجوسی فزجره مسلم حرم گیرد
برنگیخت آنرا مسلمان و آن سگ تیز شد شکار حرام بود صید او حاصل آنکه اعتبار ارسال ست نه اختیار
برنگیختن و ان لم یرسله اصلا فزجره مسلم فانزجر حل و اگر نگذاشت سگ کسی از مسلمان
و کافر یکبار خورد و بدرید و گرم کرد او را مسلمان و گرم شد حلال بود آن شکار استحسانا و قیاس آنست که حلال
نباشد زیرا که رجوع ایشان بغیر ارسال حاصل نبود چنانکه در مسئله اولی معلوم شده و وجه استحسان
آنست که چون سگ بار برنگیخت را نیختن او بمنزله ارسال ست اعتبار کردیم از جهت ضرورت
وان رمی و سمی و جرح اکثر و اگر تیر انداخت و بسم الله گفت و زخم کرد تیر خورده شود آن شکار را زخم
وان ادرکه حیا ذکاه و بیان آن تیر رسیده از زده ذبح کند او را و ان لم تر که حرام و اگر
ذبح نکند او را حرام گردد و ان وقع سهم بصید فغاب ثم وجده میتا و اگر رسید تیر شکاری پس گم شد از آن شکار
آن تیر یعنی ناگریزنده بود پس یافت او را مرده و اگر حیوان بود دوید و تیر برد و غایب شد آن شکار
از نظر صیاد و هو فی طلبه و حالانکه آن تیر انداز در طلب او ست یعنی جویانست و از طلب او
باز نشسته فوجده میتا پس یافت او را مرده یعنی از طلب نشست تا آنکه او را مرده یافت حل حلال بود
آن شکار استحسانا و قیاس آنست که حلال نبود زیرا که احتمال ست که بسبب دیگر مرده باشد و وجه استحسان
آنست که امکان احتراز نیست زیرا که بمجرد رسیدن زخم گاهی بر جا نمی ماند و گاهی نمی ماند و دیگر آنکه
روایتی رسول الله صلی الله علیه وسلم در وحشی که نام جاریست رسید تیر بر حمار وحشی رسول خدا فرمود
که بگذارید او را صاحب او خواهد رسید پس شخصی رسید و گفت یا رسول الله این مجروح منست تا این

بنظر مبارک گذرانیدم رسول الله صلعم فرمود امیر المومنین ابو بکر صدیق را فرستاد که فرستد
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و ان قعد عن طلبه ثم اصابه میتا لا و اگر نشست تیر انداز طلب
صید مجروح بعد زمانی آنرا مرده یافت حلال نباشد خوردن آن برابرست که شب گذشته یا همان روز
باشد و بطور مالک اگر صید از صیاد غایب شد و شب گذشته که آنرا یافت حلال بود و آن صید
اگرچه از طلب باز نشسته و ان رمی صیدا فوقع فی ماء و اگر صیاد تیر انداخت بشکاری پس صید
بر سیدن تیر در آب افتاد و بمرد برابرست که صید بر بود یا بحری نزد خشکی و از نشانه در ابتدا
ست که اگر حیوان بری بود اما اگر بحری بود از زخم بر ون آب خورده ست حرام نبود و او علی سطح الماء
ثم تردی منه الی الارض حرم یا صید بعد از زخم خوردن بر پای افتاد و یا بر کوهی بود و از انجا
بر زمین افتاد و مرده یافته شد حرام بود خوردن آن و ان وقع علی الارض ابتداء او اگر صید از
افتاد اول مرتبه بر زمین حل حلال بود و ما قتله المعراض و چیزیکه بکشد او را گز چوبین کهی
در عرف فرس او را تیر گز گویند بعرضه به پهنای او ارادالبندقة بفتح باء و غلوله گل که آنرا بندق
گویند و اغلول گویند می اندازند بدست یا کشت چیزیرا غلوله حرام بود و در شرح ست اگر باغلوله زخم ظاهر کرد
حرام شود و اگر بغلوله زخم نشود و بمرد حرام نبود و ان رمی صیدا فقطع منه عضوا مثلا اگر تیر
انداخت کسی بصیدی پس عضوی از اعضا بریده شد چنانکه جدا شدن آن عضو اکل الصید ایا العضو
خورده شود صید نه آن عضو و بطور شافعی خوردن عضو نیز حلال بود و اگر صید بسبب زخم مرد یا شد
وان قطعه اثلاثا و اگر بریده صید را اقیاس سه حصه یعنی چنان بریده که دو حصه یکطرف شد و سوم طرف
و اکثر مما یلی العجز دون الاکثر آن متصل عجز بضم عین طرف سرین باشد اکل کل خورده شد
بدان صید یک ثلث که با سرست و آن دو ثلث که با سر نیست اما اگر دو ثلث که متصل سر باشد
و یک متصل عجز انچه متصل عجز بود خورده نشود و اصل در مسئله قول پیغمبر ست صلعم که فرمود ما ابین
من الحی فهو میت یعنی انچه جدا کرده شود از حیوان زنده آن چیز مرده ست یعنی حرام ست پس اگر
عضوی یا کم از نصف جدا شد میت باشد زیرا که احتمال زندگی او ستا بنابرین پس نبود زیرا که حیوان
زنده جدا شده باشد اما اگر زیاده از نصف یا برابر بود و کم از نصف یا برابر احتمال حیات او نبود
نبود پس حکم حدیث او را شامل نیست پس تمام آن حلال بود زیرا که نه کوته شده از زنده

صید واقع شده بیمان نکوتا بمرد و حرام صید المجوسی والوثنی والمرتد و حرام ست شکار کرده مجوسی و بت پرست و از دین برگشته زیرا که ایشان اهل ذکوة نیستند و در خزانة المتقین آورده که صاید اهل ذکوة باید تا صید حلال شود پس از عبارت متن و در خزانة المتقین معلوم شد که شکار حرام شده هر چه بود از نجاسات حیوان خشکی و تری و در بعض از زیادات نقل ست که این غیر آنها ست نزد ما اگر ملخ و ماهی را ایشان شکار کنند خوردن آن حلال بود بخلاف امام احمد که بطور وی حرام باشد و بروایتی از احمد نیز حلال بود و آن رمی صید اعلم یتخنه و اگر تیر انداخت مردی شکاری پس آن شکار را تیر سست نساخت یعنی چون تیر او را رسید و از رفتن نماند چون امکان گرفتن او ظاهر نشد در ماه آخر پس تیر زد و دیرا دیگری فقتله فهو للثانی پس کشت آن صید را تیر دوم پس آن صید برای اول حلال بود و حلال شد آن صید و آن اتخنه فللاول و اگر سست کرد شکار را تیر اول چنانکه امکان دست رسیدن باو ظاهر شد و با وجود این شخص دیگر دیرا کشت پس صید ملک اول شد و حرام بود خوردن آن زیرا که زکوة او اختیاری شد بسبب قدرت و آن حاصل شد پس منه گشت و ضمن الثانی للاول قیمة غیر ما نقصت جراحته و ضامن گردد مرد ثانی برای اول صید غیر ازان قدر که نقصان کرد ست از بهای او جراحت او یعنی تیر زننده دوم ضامن گردد مرد اول را بهای آن شکار مجروح بجرح اول بهای صید سلامت و حل اصطیاد ما یوکل لحمه و حلال ست شکار کردن چیزیکه خورده شود گوشت او برای خوردن و ما لا یوکل لحمه و چیزیکه خورده نشود گوشت او بسبب بعضی منافع از پوست و صوف و بعضی بسبب دفع مضرت آن از مردم ✣ ✣ ✣

## کتاب الرهن

این کتاب در ذکر مسایل رهن ست و مناسبت ایراد رهن در عقب صید والله اعلم احتمال ست که بجهت مناسبت حبس ست زیرا که رهن حبس ست چنانکه در متن ست و صید نیز حبس میشود بعد شکار کردن هو آن رهن لغة بند کردن بر چیز ست بحق یا بغیر حق و شرعاً حبس شی بحق قید کردن چیز را بحقی که حبس کننده دارد بر مال آن چیز بحوس و در جامع رموز ست که راهن مالک بود و مرتهن رهن گیرنده و در حاشیه شیخ الاسلام ستاذ طلبة الطلبه که صاحب رهن مرتهن و راهن صاحب مال پس معلوم

کرایین الفاظ در استعمال بهر دو معنی آمده اند یکی استیفاء عین چنان حتی که توان درست کرد
وگرفت آن چیز را ازان چیز یعنی ممکن بود حق خود را از نفس آن مرهون بگیرد یعنی مرتهن مالک است
یا معاوضه کردن راهن و مرتهن بآن مرهون چنانچه درین حاصل اینکه هر دو طرف قابلیت تقابل
داشته باشند پس رهن مالی در عوض قصاص و حد روا نبود زیرا که استیفاء قصاص و حد از مال امکان
نیست و همچنین رهن چیزیکه مال خود نه خمر و خنزیر و حاصل عوض مال جایز نیست زیرا که استیفاء مال
ازیشان ممکن نیست همچنین است از شرح کافی الدین چنانچه درین و لزم بایجاب و قبول و لازم
گردد رهن بسه چیز یکی بایجاب و دیگر قبول مانند بیع چنانکه راهن گوید گرو دادم ترا این چیز
بدانچه ترا بر منست و مرتهن گوید قبول کردم و قبضه و سوم بقبضه کردن مرهون صحیح و ذا در آن
حال که قسمت کرده شده ست احتراز ست از رهن مشاع که نزد ما و هنیت مفرغا فارغ کرده شده
از تصرف راهن تا اگر کسی خانه خود را گرو داشته باشد شرط لزوم آنست که از متاع خود که در رهن
داخل نیست فارغ سازد متمیز احد المساحة شده باشد از انچیز که در رهن داخل نیست الخ کافی
فیه و فی البیع قبض و تخلیه یعنی نهادن چیزی حضور کسی و این تخلیه در رهن و بیع صحیح قبض ست
تا اگر مالک مرهون را یا بایع مبیع را پیش مرتهن یا مشتری گذاشت چنانچه در قبض آمد رهن و
مشتری را هیچ تردد نماند این تخلیه یا حکم قبض باشد برابر ست که قبض کنند یا نه و برو آیتی از آنچه
در رهن تخلیه قبض نبود در منقولات و له ان یرجع عن الرهن مالم یقبضه و مرتهن را رسد
اینکه برگردد از گرو گرفتن تا زمانکه قبض نکرده باشد رهن را و در قول مالک ست رح که بطور او قبض شرط
نیست بمجرد وجود دیگر اسباب رهن بر مرتهن لازم شود و مرتهن را حق رجوع نماند و هو مضمون
و آن مرهون ضمان گرفته شده ست حاصل انکه اگر رهن پیش مرتهن گم شد یا مرده یا هلاک شود بر وی ضمان
لازم گردد و بما اقل من قیمته و من الدین بچیزیکه اندک باشد بهای مرهون یا دین مرتهن تا اگر
بهای او اندک بود از دین قدر بها ساقط گردد و باقی از راهن طلب کند و اگر دین اندک بود از بهای
مرهون بها او ساقط شود از مرتهن و دین از ذمه راهن بر تقابل شود و نزد ما و بطور زفر مضمون
و بطور مالک و احمد و شافعی و کرخی رهن امانست فاو هلک الخ تفریع ست بر قول کافر و مضمون
یعنی پس اگر هلاک شود رهن و قیمته مثل دینه و بهای رهن برابر دین باشد صار ملکه فا

دیه گشت مرتهن گیرنده این بها از راهن هیچ یکی را حق رجوع چیزی بر دیگری نماند و ان کانت
الرهن دیة فالفضل امانة و اگر دیه بود بهای رهن بیشتر از دین مرتهن پس زیادتی امانت
نزد او تا ضامن نگیرد مالک را و هلاک زیادتی و نقصان آن صار مستوفیا و بمقدار دین گیرنده
شد بستد مرتهن را از رهن و ان کانت اقل و اگر قیمت رهن اندک بود از دین صار مستوفیا
بقدره گشت مرتهن گیرنده از دین بمقدار بهای رهن و رجع المرتهن الفضل رجوع کند
مرتهن یعنی از این قدر زیادتی از بهای رهن بر مدیون مثلا خمسی وه درم دین گرفتاری بستاند
پیش او گرو داشت که بهای او هشتاد درم باشد و آن گرو هلاک شد هشتاد درم از ذمه او ساقط شد و مرتهن
بیست درم از مدیون طلب کند و ان یطالب الرهن بدیته و مرتهن را هست اینکه مطالبه کند راهن را
بدین خود و بجهت آنکه قید کند راهن را بسبب این خود بر زمانیکه راهن طلب کند رهن از مرتهن
اگر دین غیر موقت باشد اگر موقت بود بوقت حلول اجل و یوصل المرتهن باحضار رهنه و چون
مرتهن مطالبه دین کند از راهن امر کرده شود او را بحاضر ساختن رهن اگر از منقولات بود که او را تحمل
کرایه نباشد در شهر راهن و در غیر شهر او اگر راهن در شهر دیگر بود و الراهن باداء دیه او لا مر کرده شود
راهن بادای این مرتهن اول یعنی پیش از ادای مرتهن رهن را و ان کان الرهن فی ید المرتهن و اگر رهن
رهن در دست مرتهن لا یمکنه تسلیمه کان من البیع روا هست که قدرت ندهد مرتهن راهن را بفروختن
رهن حتی یقضیه الدین تا آنکه ادا کند راهن دین مرتهن را فاذا اقضی سلم الرهن پس هرگاه که
راهن دین مرتهن بسپارد مرتهن رهن بر راهن و لا ینتفع المرتهن بالرهن و نفع نگیرد مرتهن بر
استخدام و سکنا و لبسا و اجارة و اعارة نخدمت کنیزان از بنده مرهون و ساکنت کردن
در خانه خود و پوشیدن جامه کردی و بعاریت دادن درهم و لبس و ارشن و شیر نوشیدن و ساختن
دگان و ماده گاو کردی و یحفظه بنفسه و نگاه باید که بکیرد مرتهن رهن را بخود و اهل
و ولده و خادمه الذی فی عیاله و یا منکوحه خود و اولاد خود و خادم خود که در عیال او باشد
و از ودیعت ذخیره ست در حاشیه کنز که عبرت با هم ساکن بودند ست نفقه را اگر کسی نی برادر تبرع
داد و زن بشوهر سپرد و هلاک شدن آن را هن زن ضامن نشود با وجود که شوهر در عیال زن نیست
و ضمن بحفظه بغیرهم و ضامن شود مرتهن بگاهبانی کردن راهن را بغیر این مذکورین

اگر هلاک گردد و یا بلاعه و تقدیه قیمه و ضامن گردد و مرتهن برای راهن بامانت داشتن
رهن نزد کسی و تبعدی کردن مرتهن بر مرهون بهای رهن او اجرة بیت حفظ و حافظ
علی المرتهن و مزدوری خانه که نگاهداشته شود رهن در آنخانه و مزدوری نگاهبان رهن بر مرتهن
و اجرة راعیه و نفقة المرهون و مزدوری چراننده و خوراک رهن و الخراج علی الراهن
و خراج زمین مرهون بر راهن است

## باب مایجوز ارتهانه و مالا یجوز

## الارتهان به و مالا یجوز

درین باب مذکور خواهد شد که رواست
گرو داشتن و گرو داشتن عوض آن لا یصح رهن المشاع و درو نیست گرو داشتن بعضی
پراگنده از متاع نزد مابر ابر است که آن متاع قسمت پذیر باشد یا نه مانند نصف و ثلث و ربع و بگذارد
که گرو پیش شریک یا در رهن دارد یا اجنبی شیوع اصلی بود یعنی در عقد اول ثلث یا ربع گرو دارد و یا
عارضی چنانکه مثلا متاعی داشته بود در اول و آخر بعضی آن رهن فاسد گشت و بعور اسد و مالک
و شافعی مشاع رواست و برو هیتی از ابیوسف شیوع عارضی را جازة و اشبه و الثمرة علی
النخل دونها و درو نیست گرو داشتن میوه بر درخت بغیر درخت و ذرع الارض دونها و زراعت
بغیر آن زمین و نخل فی ارض دونها و درو نیست گرو داشتن درخت که در زمین باشد بغیر زمین
و الحر و المدبر و المکاتب و ام الولد و درو نیست گرو گرفتن آزاد و موبد و مکاتب هیچ
کدام که از مولی فرزند زاده شده باشد و لا بالامانة و صحیح نیست گرو گرفتن امانت چنانکه امانتی
پیش کسی گذاشت و عوض آن گرو می گیرد مراد از امانت حبس امانتست پس شامل شد ودیعت
را و عاریت را و مضاربت و مال شرکت را زیرا که قبض در باب امانت قبضی ست بضمان پس
لاجرم ضمان ثابت باید تا قبض بضمان واقع شود و دین در عوض او مستوفی گردد و در امانات
مذکوره ضمان نیست زیرا که حق صاحب امانت مقصورست در عین آن و بالدرک و بالبیع
و درو نیست گرو بدرک و ببیع مثلا مردی خریدست خوردنی و دیگری را ضمان درک داد و مشتری
ازان کفیل بالدرک گرو میدارد یا کسی چیزی فروخت و مبلغ آن بقبض کرد و مشتری ببیع
قبض نکرده بست و در عوض آن گرو میگیرد و انما یصح بالاین و او موعود و چنین نیست که
رواست گرو داشتن برو دین اگرچه بمیعاد بود یعنی دین مضمون بنا شد چنانکه شخصی متاعی بدیگری

داد و گرین اگر و بگیرد و را چندین درم بده پس مرتهن قبض کرد و راهن را وعده داد که فلان روز بیا
بری این صورت گرد روا باشد تا اگر هنوز راهن نگرفته است که رهن بر دست مرتهن هلاک شد هلاک
آن موجب ضمان مرتهن نبود بر راس مال السلم و صحیح است گرد و در اصل عدیل مال در بیع سلم و ثمن
الصرف و قد بدله مبادلهای صرف چنانکه شخصی بصد درم بیع سلم کرد با یکی در هزار من گندم شلا
و سلم آن جا حاضر نداشت در عوض آن متاع بگیرد و دارد روا باشد و السلم فیه و رو است گرد
و بدله انچه سلم کرده شده است در دیگر و بطور زفر در هیچ از صرف و سلم و سلم فیه گرد و روا نیست فان
هلك پس اگر هلاک شد رهن در عوض راس مال و ثمن صرف و سلم فیه در مجلس عقد صار
مستوفیا گشت مرتهن گیرنده حق خود را و صورت رهن راس مال و صرف لیکن رهن بسلم فیه
مرتهن مستوفی میگردد دین خود را برابر است که هلاک رهن در مجلس عقد بود یا بعد آن اما انچه متحقق
ست آنست که جواز ارتهان در هر دو مسئله منفعتی معتد به مترتب نمیشود زیرا که اگر رهن در مجلس عقد
هلاک نشود مرتهن و راهن جدا نشوند بغیر ادای مال سلم و صرف عقد باطل شود مگر تا زمانکه در مجلس اند
عقد سلم و صرف صحیح ست و آن عقد در المجلس بغیر نیز صحیح ست چنانچه در کتاب سلم و صرف
گزشت و للاب ان یرهن بدین علیه و صحیح ست مر پدر را اینکه بگیرد و گزارد در بدله دینی که بر پسر
او ست عبد الطفله بنده که ملکست مر کودک او را در ظاهر روایت و بر روایت ابو یوسف و بطور زفر
رو نیست چنانکه قیاس ست زیرا که ملک پدر نیست پس ارتهان آن بنده جایز نباشد چنانکه
حقیقه ایفای دین بآن بنده روا نیست زیرا که ازاله ملک کودک ست بعوض و آن روا نیست چنانکه
گرو دادن بنده و لدکبیر مر پدر را عوض دین خود رو نیست مگر باجازت ولد طفل قابل خصومت و اداء
نیست پس روا نباشد و جه استحسان آنست که ایشان بر پا کردن نگاهبانست بر مال کودک از اله
ملک کودک بالفعل بے عوض پس گرو داشتن او بود و صح رهن المجرین و رو است گرو داشتن ملا
و نقره و المکیل و الموزونات چیزهای پیمودنی و وزن کردنی فان رهنت بجنسها پس اگر گرو داشتند
یکی از چهار چیز مذکور در بدله مثل او چنانکه نقره بنقره و ملا بملا و کیلی بکیلی و وزنی بوزنی فان
هلکت سلما من الدین پس اگر هلاک شوند هر دو مانند خود از دین باعتبار وزن و کیل و لا عبرة للجودة
و نیست هنبار نورا نزد امام اعظم که نزد ایشان معتبار وزن ست و بعبارت را و بقول صاحبین

هلاک شود بحساب قیمت چراکه نزد ایشان اعتبار چیزیست ومن باع عبدا علی ان یرهن
المشتری بالثمن شیئا بعینه واگر کسی فروخت غلامی را بین شرط که گرو دهد بر مشتری بدرهم
بهای چیزی معین فامتنع پس چون ایجاب وقبول بیع تمام شد مشتری را گرو دادن امتناع آورد لم یجبر
کرده نشود مشتری را بی اذن آن رهن نزد ما وبطور ز فر رحمه الله وابن ابی لیلی خیر کرده شود والبایع فسخ
فسخ البیع ومر بایع را جایز نیست فسخ کردن بیع الا ان یدفع المشتری الثمن حالا مگر اینکه بدهد
مشتری بهای آن بنده نقدا وقیمة الرهن رهنا یا بدهد بهای گرو بایع بجای آن وان قال البایع
امسك هذا الثوب حتی اعطیك الثمن واگر گفت مشتری مر بایع را نگاهدار این پارچه تا زمانیکه بدهم
بهای او بیجا مه فهو رهن پس آنجامه گرو باشد نزد بایع وبقول ابی یوسف ز فر رهن نبود بلکه
امانت باشد وان رهن عبدین بالف واگر گرو داشت دو بنده بهزار درم لا یاخذ احدهما
بقضاء حصته تگیرد راهن یکی بنده باو بقدر حصه آن بنده کالمبیع چنانکه باو بعض ثمن مبیع مشتری آن بعض
را از دست بایع نتواند گرفت ولو رهن عینا عند رجلین صح واگر گرو داشت کسی چیزی نزد دو کس
روا بود والمضمون علی کل حصة دینه وضمان کرده شده هر یکی بحصه دین او بود فان قضی دین
احدهما پس اگر ادا کند قرض یکی ازان دین دو مرتهن فالکل رهن عند الاخر پس آن مرهون نزد هر دو
بدست دو مرد ویطل بینه کل منهما علی رجل باطل شوند گواهان هر یکی که بگزرانند بر مرگ آنکه رهن
که بدرستی آنرو گرو داده ست هر یکی از مدعیین را عبده بنده خود که بدست اوست وقبضه وقبض کرده ست
هر یکی آن بنده را صورتش آنست که مثلا بنده ایست در دست یکی و دو خارج دعوی کرد هر یکی بدین مضمون
که ذی الید این بنده را ابدینی که مر ست بر و بمن داده ومن او را قبض کرده ام و هر یکی بدین دعوی
گواهان گزراند هر دو گواه باطل باشند وحکم هیچ چیز کرده نشود واین در صورتیست که هیچ کدام
از مدعیان تاریخ بیان نکنند اما اگر در دعوی تاریخ بیان کنند دعوی سورخ ثابت باشد واین مذکور
در متن قیاس ست وفتوی بر نیست واستحسان آنست که حکم کرده شود بر رهن بر آنکه هر دو مدعی
ولوصات را هنا واگر بنده در گرو دست شما او بر دست گرو دارنده او والعبد فی ایدیهما او
نام بنده در دست مدعی ست فبرهن علی کلیهما وصفتا پس گواه گزراند هر یکی از دو الید موافق صورتیکه
گفتیم در مسئله سابق یعنی هر یکی دعوی رهن تمام بنده کرده بر آن دعوی گواه گزراند کان فی یدیهما

کل واحد نصفه رهنا بحقه باشد آن بندہ بر دست ہر یکی از ایشان نصف آن بندہ رہن باشد
ازیشان نصف آن بر سفا باحق او نزد امام اعظم و محمد رح استحسانا و قیاس آن گفت کہ رہن باطل بود
چنانکہ قول ابی یوسف ست

## باب الرهن الذی یوضع علی ید عدل

این باب در ذکر مسایل رہنی ست کہ نہاده شود بر دست عدل و فصل الرهن اگر راہن
مرتہن نہاد رہن علی ید عدل صح بر دست ثالثی کہ عاقل و بالغ و حر و صالح ست روا باشد چنانکہ
و یا مع نہ ست و لا یا خذہ احدهما منه و گیرد مرہن ازیشان از دست ثالث یعنی گرفتن
رہن را بنود یکی از دست ثالث یعنی گرفتن راہن بنود یکی از راہن و مرتہن را بخصومت یکدیگر و یهلك
فی ضمان المرتهن و اگر ہلاک شود رہن ہلاک شود در ضمان مرتہن و مرتہن ضامن باشد و این
یعنی مذہب مالک ست کہ بطور او وضع راہن بر دست ثالث رہانیت و اگر رہن نہاد نزد ہلاک شد
ہلاک بر راہن باشد نه بر مرتہن فان وکل پس اگر وکیل کرد او المرتهن او العدل او غیرهما
مرتہن را یا ثالث عدل را یا ثالث سوی عدل کہ بدست وی رہن امانت بیعه عند حلول الاجل
الدین جمع بفروختن مرہون نزد حال شدن وقت دین یعنی وقت گزشتن مہلت دین و راہن
این توکیل پس وکیل تواند کہ وقت تمام شدن مدت آن رہن بفروشد و دین او اکند فان شرطت
فی عقد الرهن پس اگر عقد کرد وکالت در عین عقد رہن چنانکہ راہن گفت کرد و داشتم فلان چیز را بر
شرط کہ مرتہن یا عدل یا دیگری وکیل باشد نزد تمام شدن مہلت بر بیع رہن و ادای دین لا ینعزل
بعزله معزول نگردد وکیل او وکالت بعزل کردن راہن بخلاف وکالت صرف و وکالت بعد عقد آن
کہ درین ہر دو صورت کہ وکیل بعزل موکل او را وکالت تغیر گردد و یبطل بموت الراهن و المرتهن
عطف ست بر عزل یعنی معزول نگردد وکیل او وکالت بمردن راہن نزد ابی یوسف و بقول او رح
عزل شود او را بموت مرتہن باتفاق عزل نشود و الوکیل بیعه بغیبة و زنده در دست مرتہن
فروختن رہن را غایب بودن او از ثنان رہن و تبطل بموت الوکیل و باطل شود وکالت بمردن
وکیل نزد طرفین و بقول ابی یوسف وکالت باطل نشود تا وصی او باشد فروختن رہن همچنین ست
از هدایه و لا یبیعه الراهن و المرتهن الا برضاهما راہن و مرتہن رہن را نفروشند مگر برضای
یگدیگر فان حل الاجل پس اگر در صورت توکیل تمام شد مهلت دین و غایب الراهن

وغایب شد راهن وکیل از فروختن رهن با آورد راجبر الوکیل علی بیعه جبر کرده شود وکیل
را بر فروختن رهن برای ادای دین یعنی قاضی او را حبس کند تا انکه رهن بفروشد ودین ادا کند یا
اگر موکل حاضر بود وکیل را اکراه نکنند بیع واز زیادتست که اگر راهن نفروشد قاضی بفروشد ودین
ادا کند بر قول صاحبین رح واز بعضی فقهاست که این قول هر سه ایمه ست واین در صورتیست که وکالت
در عین عقد بود نه اگر بعد رهن باشد جبر بفروختن رهن بر وکیل نباید پس باین وایت توکیل
خواه در عقد رهن باشد وخواه بعد از رهن جبر ثابت باشد وکیل را بر بیع واز فخر الاسلام پرسید
که آنچه خانست که این روایت اصح ست زیرا که امام محمد در جامع صغیر جواب بطلق گفته ست ودر اصل
نیز تفصیل نکرده که توکیل مشروط در نفس عقد باشد یا بعد آن اطلاق جواب دلالت می کند که جبر
هر دو حال باشد کالوکیل بالخصومة اذا غاب موکله اجبر علیها چنانکه وکیل بر جواب دعوی
چون غایب شد موکل او جبر کرده شود در ایراد خصومت یعنی اگر بر جواب دعوی با مدعی حاضر نشود یا کرا
حاضر باید کرد وان یاخذه العدل واوفی مرهقه ثمنه اگر فروخت رهن را عدلی که رهن و مرتهن
رهن را بدست او گزاشته بودند ورا هن او را در نفس عقد وکیل کرده بود به بیع هن وقت تمام شدن
مهلت دین یا فروخت مرتهن یا شخصی دیگر بحکم وکالت در عقد بیع واداکرد بمرتهن بهای رهن در دین او
فاستحق الراهن پس استحقاق آورده شد بر آن رهن یعنی شخصی مستحق رهن شد وضمن بضم اول و
تشدید ثانی یا کسر پس ضمان گرفته شد وکیل را یعنی بهای رهن ازو گرفته شد فالعدل پس عدل
یا مرتهن یا دیگری که فروخته ست رهن بوکالت در نفس عقد یضمن بتشدید یم الراهن ضمان بگیرد
راهن قیمته بهای آن مرهون او المرتهن ثمنه یا ضامن بگیرد مرتهن را مبلغ رهن که او را داده
بود یعنی وکیل اختیار دارد در ضمان گرفتن راهن و مرتهن را وان مات الراهن عند المرتهن فاستحق
واگر بمیرد مرهون پیش مرتهن پس کسی مستحق او شد وضمن الراهن قیمته وضمان گرفته شد راهن
بهاء مات بالدین مرد رهن در مقابله دین اگر برابر بود واگر برابر نبود بحساب بهای او وان
ضمن المرتهن واگر ضامن گرفت مستحق مرتهن را رجع علی الراهن بالقیمة وبالدینة رجوع کند
مرتهن بر راهن بهای آن رهن در دین خود

## باب التصرف فی الرهن والجنایة علیه

این باب در ذکر مسایل تصرف کردنست در رهن وجنایت کردن

برهن وجنایته علی عبده وجنایت کردن رهن بر دیگری توقف بیع الراهن علی اجازة
مرتهنه موقوف بود فروختن راهن براجازة مرتهن مثلاً کسی سرای یا غلامی یا متاعی بصد درم
گرو داشت بدست شخصی و بعد ازان بے اذن مرتهن آنرا فروخت نفاذ این بیع موقوف بود بر
اجازت مرتهن اگر وی را وارد بیع تمام شود و اگر روا ندارد فسخ گردد او قضاء دینه یا برادا
دین مرتهن تا اگر راهن این مرتهن را ادا کرد بیع تمام شد و ظاهر روایت وانما یبیع ست که بیع موقوف
نبود بلکه نافذ کردد بلفظ شافعی نیز بیع هرگز صحیح نگردد و نفذ عتقه و روا بود آزاد کردن راهن
رهن یعنی اگر شخصی بنده عوض این گرو داشت بعد ازان آزاد کرد آزاد کردن او آن بنده را
نافذ بود و صورت لفظ نیه توحالا و اگر این حال بود طلب کرده شود راهن یا بدین مرتهن و لو موسرا
اخذ منه قیمة العبد و اگر این بمهلت بود از راهن بها رهن گرفته شود و جعلت رهنا مکانه
دگر گردانیده شود آن بها بجای بنده آن در صورتیست که مولی تونگر بود و لو معسرا و اگر مولے
تنگدست بود بر بنده سعی لازم آید سعی العبد کوشش کند بنده یعنی بکسب خود مبلغ حاصل کرده
ادا کند فی الاقل من قیمته و من الدین در اندک از بهای خود و ازدین یعنی اگر بهای او اندک بود
سعی کند در بها و اگر دین اندک بود سعی کند در دین و یرجع به علی سیده و رجوع کند آن بنده
آزاد شده بانچه ادا کرد بهت بر مرتهن ازدین مولے یا قیمت خود و اتلاف الرهن کاعتاقه
و تلف کردن راهن رهن همچو آزاد کردن اوست بنده مرهون و ان اتلفه اجنبی و اگر تلف کرد
رهن را شخصی غیر راهن و مرتهن فالمرتهن یضمنه بقیمته پس مرتهن مر راهن گیرد آن تلف کننده را
بهای رهن و قبض سازد آن بها را فتکون رهنا عنده پس آن قیمت گردد بنزدیک او و خرج
من ضمانه یا عاد ته من رهنه و برآید رهن از ضمان مرتهن بعاریت داد ن مرتهن رهن
براهن یعنی اگر مرتهن چیزیکه مرهون بود آنرا براهن عاریت داد آن رهن از ضمان مرتهن برآید
تا اگر بنزد راهن هلاک شود مرتهن مستوفی یعنی قابض دین خود نباشد و این شرح حاصل معنی
عبارت متن ست فلو هلك فی ید الراهن یهلك مجانا پس اگر هلاک شود رهن نزد راهن
که مستعیر ست هلاک شود بی بدله و بر جوعه عاد ضمانه و بباز آمدن رهن در دست مرتهن
باز آید ضمان مرتهن یعنی اگر مرتهن رهن از راهن که عاریت گرفته بود باز تسلیم کرد ضمان رهن

تا اگر هلاک شود پیش او ضمان لازم کرد و مرتهن مستوفی حق خود باشد و ان اعاره و اگر عاریت داد
رهن احدهما اجنبیا یکی از راهن و مرتهن بر اجنبی باذن الاخر باجازت کردن دیگری ساقط
الضمان ساقط شد ضمان تا اگر در دست مستعیر هلاک گردد چیزی ازدین مرتهن ساقط نشود
و کل اذ یرده رهنا و مرهر یکی را حق ست در باز ستدن آن رهن از عاریت گیرنده در آنحال که
همچنان رهن بود و ان استعار رهنا یا اگر کسی عاریت گرفت جامه لیرهنه صح برای اینکه گرو
دارد نزد کسی و ابو دا ین عاریت گرفتن و تواند که عاریت اگر و دارد بهر اندک پیش و در شهر یکه خواهد تو ب
اتفاقیست زیرا که هر چیزی که شرط گرو داشتن عاریت گیرد روا باشد همچنین ستدن شرح ولو عین
قدرا او جنسا او بلدا و اگر عاریت دهند معین کرد در وقت عاریت داشتن چیزی بر آگرد
داشتن مقدار یک نشناگفت بره درم گرو داری یا جنسی را مثلا گفت بدینار ی گرو داری یا شهری را مثلا
گفت گرو زمین گرو داری مخالف پس مخالفت کرد عاریت گیرنده در گرو داشتن از انچه مالک او
تعیین کرده بود و هلاک شد آن رهن پیش مرتهن ضمن بتعدیهم المعیر المستعیر و الراهن
ضامن گیرد عاریت دهنده عاریت گیرنده را و عقد تمام شود میان مستعیر و میان مرتهن زیرا که
ضمان او مالک شد یا ضمان کرد گیرنده را و رجوع کند مرتهن بهر چه تاوان دهد بر راهن و ان
وافق و اگر موقعت کرد مستعیر در گرو داشتن یا تعیین معیر و هلک عند المرتهن و هلاک شد رهن پیش
مرتهن صار مستوفیا گشت مرتهن قابض حق خود و جب مثله للمعیر علی المستعیر و جب
شد مثل دین بر آ عاریت دهنده ولو اشتکما المعیر و اگر خلاص کند راهن عاریت دهنده لا
یمتنع المرتهن ان قضی دینه امتناع نیارد مرتهن از دادن رهن اگر ادا کند معیر دین مرتهن را
زیرا که معیر ملک خود را خلاص می کند و این در صورتیست که مرتهن مقر بود بملکیت راهن بر آ معیر
و اگر مقر نباشد معیر نتواند که رهن از مرتهن بستاند چنانکه اگر اجنبی تبرع کند نیز تواند که مرتهن
امتناع آرد و جنایة الراهن و المرتهن علی الراهن مضمونه و جنایت راهن و مرتهن بر آ
یعنی هلاک کردن یا عیب ناک ساختن راهن و مرتهن رهن را ضمان کرده شده ست شیرا که
در مال راهن حق دیگری متعلق ست و تعلق حق دیگری کسی در مال بیگانه بیسا زد مالک را
در حق ضمان و چون در اصل رهن ملک راهن ست پس از جنایت مرتهن بر رهن ضمان لازم

بر مرتهن وجنایته علیهما وما لهما لهذا رد وجنایت رهن بر راهن و مرتهن و بر مال ایشان
بے وضمست مثلا اگر رهن بنده ست و مرتهن بنده جنایت کرد بیکی از زنان و بر مال ایشان چیزی بر بنده
لازم نیاید نزد امام اعظم و یقول صاحبیه جنایت راهن و مرتهن معتبر باشد و ان رهن عبدا فباعه
الفا او اکره و دیعت بنده که برابر ست هزار درم را مثلا بالف مؤجل بهزار درم مهلت فرجعت فیه
الی المایة پس برگشت بهای آن بصد درم بسبب نقصان نرخ فقتله رجل و غرم مایة پس کشت آن بنده
را مرد و تاوان داد صد درم را قتل او مرتهن وحل الاجل و تمام شد مهلت فالرهن یقبض المایة
فضا رهن حقه پس مرتهن قبض کند آن صد درم برای قضای حق خود و لا یرجع علی الراهن بشیء
و رجوع نکند مرتهن بر راهن بچیزی از نهصد باتفاق ائمه زیرا که نقصان نرخ موجب سقوط دینست
نزد ما بخلاف نقد پس چون دین باقی شد و دست مرتهن دست استیفاست پس مرتهن مستوفی شد حق خود را
بتمامه از اول امتهان پس از نهصد باقی مرتهن بر راهن بچیزی رجوع نکند و لو باعه بمایة باصرة
و اگر فروخت مرتهن رهن را بصد درم بامر راهن یقبض المایة فقبض کند صد درم قضا من حقه
در قضای حق خود و رجع بمتعایة و رجوع کند مرتهن بر راهن بنهصد درم باقی و ان قتله
عبد قیمته مایة و گرفت آن بنده را که بهای او از هزار درم بصد درم رسیده بنده کسی که
بهای او صد درم ست فدفع به پس داده شد آن بنده قاتل در عوض بنده مقتول فقله بکل الدین
خلاص کنندهٔ راهن بنده را بهمه دین و ان مات الراهن باع وصیه الرهن و اگر بمرد راهن بفروشد
وصی او رهن را اگر وصی باشد او را و قضی الدین و ادا کند دین راهن را فان لم یکن له وصی بیرا گر
نبود راهن را وصی عند الشرع وصی نگرفته باشد نصبه وصی بر پا کند قاضی برای میت وصی و امر
ببیعه و امر کند قاضی آن وصی را بفروختن رهن و ادا کردن دین **فصل** در بیان این فصل
مسایل متفرقه ست رهن عصیر ایمته عشرة رهن کرد شخصی آب عنب را که بهای او ده درم بود مثلا
بعشرة بده درم مختمر پس پیش مرتهن خمر شد از پیش که نهاده ماند و جوش خورد و از زیر او بالا برآمد
و سکر شد بتخلل بعد از خمیر شدن سرکه گشت و هو یساوی عشرة و حال اینست که آن سرکه
برابر ده درم ست فضی رهن بعشرة پس آن سرکه رهن ست بده درم و ان رهن خمامة و گل
گوسفند گشت بزی قیمتها عشرة بعشرة رقیمت او ده درم ست بده درم خمامت پس بروآن بز

فذبح جلدها پس دباغت کرده شد پوست او را وهو بیاوی و رهما و حال اینست که آن
پوست برابر یکدرم ست یعنی یکدرم ارزش دهد رهن بدرهم پس آن پوست گرو بود بیکدرم
یعنی راهن آنرا بیکدرم خلاص کند و غیر یکدرم چیزی بر راهن لازم نبود و نماء الرهن
و زیادتی رهن یعنی آنچه حاصل شود از رهن کالولد والثمر واللبن والصوف للراهن
مانند بچه و میوه و شیر و پشم مر راهن ست یعنی حلال اوست مرتهن را که خود تصرف کند بی اجازت
راهن دهو رهن مع الاصل وآن نما گروست با اصل خود در تخصیص نکردن این چیزها اشارتست
که هر نما که متولد از رهن بود مثل کسب بنده مرهون رهن نباشد و یهلك مجانا و اگر هلاک شود نما
هلاک شود رایگان تا چیزی از دین مرتهن ساقط نگردد و ان بقی و اگر باقی ماند نمای رهن
و هلك الاصل و هلاک شد رهن فك بحصته خلاص کننده شود زیادتی را بحصه او وطریق
معرفت حصه نما آنست که کانزی گوید یقسم الدین علی قیمة یوم انفکاك قسمت کرده
شود دین بر بهای نما آنروز که رها کننده شود و قیمة الاصل یوم القبض و بر بهای اصل
روز قبض حاصل آنکه بهای اصل را باعتبار روز قبض کرده و بهای نما را اعتبار روز خلاص کرده
بهم جمع کنند و دین را بر مجموع آن قسمت نمایند یسقط من الدین حصة الاصل پس
ساقط شد از دین آنچه در مقابل اصل بود وفك النماء بحصته و واکننده شود یعنی باز کننده
راهن نما را بحصه او از دین ولم یصح الزیادة فی الرهن و روا نیست زیادتی در رهن و بطور زر فزونی یافتن
در رهن نیز روا نیست چنانچه در دین نیست لانی الدین نه در دین مثلا شخصی پیش گرو داشت بصد
درم که بهای او نیز صد درم باشد و بازجا مانه اضافه کرد که بهای آن جامه پنجاه درم ست
این نوع صحیح نباشد پس اگر گرو هلاک شود دین را بر بهای اصل رهن در روز قبض مرتهن خود
اضافه در روز قبض آن قسمت کرده شود اما گرو داشت بنده مثلا که بهای او صد درم ست
به پنجاه درم و بعد از ان پنجاه درم دیگر نیز از مرتهن بر همان رهن گرفت پس زیادتی درین
صحیح نبود یعنی پنجاه که دفع دوم گرفت در مقابله آن مرهون نبود تا اگر بنده هلاک شود پنجاه دوم
نخستین ساقط گردد و این پنجاه درم اخیر ساقط نشود از اینجا معلوم شد که تقابل دین اخیر با رهن
صحیح نشد نه اصل دین زیرا که اصل دین ثابت صحیح ست از جهت یافتن سبب صالح و این خبر را

مسلم ست و محمد رحمه الله بقول ابی یوسف رحمه الله یادتی در دین نیز صحیح ست پس مرتهن تقدیم نموده مذ
رهن بقا یابد و دین بود دران رهن عبدا بالف و گرو گرد گرفت شخصی بنده را مثلا از مرد بهزار
درم و مرتهن آن بنده قبض کرد قبل دفع عبدا آخر راهنا پس گرو داد راهن بنده دیگر مکان اول
بجای بنده اول و قیمه کل الف و حال انست که بهای هر یکی از دو بنده هزار درم ست و هنوز از
بنده نبرده ست هر دو بنده پیش مرتهن جمع شده اند فالاول رهن پس بنده اول گرو ست حتی
یرده الی الراهن تا آنزمان که باز دهد آن بنده دوم نزد مرتهن ضمان او بر مرتهن لازم نبود حتی
یجعله مکان الاول تا آنگه گرداند آن بنده دوم را بجای اول

## کتاب الجنایات

این کتابی ذکر جنایات ست و چون بیان جنایت در رهن مناسبت ست باعتبار حفظ و صیانت
زیرا که هر یکی از ایشان مقتضی ست بر صیانت چرا که رهن وقایه دین ست از هلاکت و حکم جنایت
بجهت حفظ نفس ست از کشتن و نقصان کردن از جهت آنکه هر دو کتاب بیجا آورد و دیگر آنکه رهن وقایه
مال ست و حکم جنایت و قایه نفس و مال و سیله نفس ست و وسایل از مقاصد مقدم می باشد بنابران
کتاب الرهن مقدم ساخت و جنایات جمع جنایت ست یعنی میوه چیدن از درخت لغة بعد از ان بمعنی
فعل کروه یعنی حسن سر استعمال کردند باز نقل شرعی بفعل حرام بردند چنانچه در جامع رموز ست
از مغرب و جمع برای آن کرده که فعل حرام را انواع بسیار ست بعضی از انها متعلق ست بعرض
که آنرا شرعا قذف و شتم و غیبت خوانند و بعضی ازان متعلق ست ببدن آدمی و آنرا کشتن و
سوختن و بردار کشیدن و خفه گردانیدن و بعضی ازان متعلق ست باجزای بدن انسانی که آنرا
بریدن و زخم کردن گویند و بعد از جمع کردن معرف بلام کرد تا اشاعت بود و بسوی اطلاق ساختن
و مراد داشتن جنس مصطلح ست و در اینجا مراد همانست که متعلق ست بنفس و اطراف انسانی
از جامع رموز و اقوی جنایات قتل ست و آن بر چند نوع ست بنابران کار شروع در مسایل آن کرد

موجب القتل عمدا واجب کرده شده بسبب قتل عمد و هو ما تعمد ضربه بسلاح و نحوه فی
تفریق الاجزاء و آن قتل عمد قتلی ست که دانسته بهم زند قاتل مقتول را بآلت آهنی مثل شمشیر
و کارد و آنچه مثل آن باشد در جدا کردن اجزای بدن انسانی کالحدید و الخشب و الحجر باشد تیز
کرده شده از چوب پاره و سنگی را تراشیده بدان ساخته باشند که با وسی اجزای آدمی جدا کرده

والنبیة و مثل قصب نی والنار و مانند آتش الا انهم خبر مبتدا است که در اول کتاب واقع شده لفظ
موجب القتل حاصل آنکه موجب قتل گناه است پس توبه و حبیت حق الله والقود و دیة و قصاص
بینه دیت برای مقتول الا ان یعفی مگر آنکه بخشیده شود یعنی اولیای مقتول عفو کنند و قصاص
صلح کنند بمال الا الکفارة کفارة نیست و عمد و شبه و نوع دوم شبه عمد است و همان بتعمد ضربه
بغیر ما ذکر و آن شبه عمد آنست که بر استگی نه بغیر آنچه مذکور شد از آلت شتنی تیز کرده شده از غیر آن
و وجیب کرده شد شبا به عمدا الا تم گناه است والکفارة و نمیغفرت آن کفاره واجب بود یعنی
آزاد کردن و اگر قدرت نداشت بر وی دو ماه پی در پی بجهت حق خدا و تقرب و دیة مغلظة
علی العاقلة و دیت سخت بر عاقله آن قاتل که در سه سال ادا کنند و اختلاف است در دیت مغلظه
نزد امام اعظم رحمه الله آنست که سی بنت و بنج از ان بنت لبون باشد و سی بنت و بنج حقه و سی بنت و بنج
خذعه و بقول محمد و شافعی سی حقه و سی خذعه و چهل سنه حامله بجهت حق بنده الا القود
و قصاص نیست در شبه عمد والخطاء و نوع سوم قتل غلط است و همان بر می تخصاطه
صید و آن قتل غلط اینست که تیر انداخت شخصی گمان بردن او اشکار یعنی از دور آدمی در نظر
کسی افتاد و در دل غلط کرد و او را شکار پنداشت و بر وی تیر انداخت و تیر او بی رسید و او کشته شد
او حربیا فاذا هو مسلم یا از دور شخصی دید و گمان برد که حربی است و بوی تیر انداخت او کشته شد
و او مسلمان شد او غرة یا کسی تیر انداخت بنشانه قاصد آدمی را تیر خطا شد از نشانه در سید
آدمی را و ما جری مجراه و نوع چارم قتل است که جاری مجری خطاست کالنائم انقلب علی رجل
فقتله چنانکه خفته بغلطید بر آدمی بیدار و یا خفته و کشت او را یا چوبی از دست کسی افتاد بر کسی و کشته شد
الکفارة والدیة علی العاقلة موجب این هر دو نوع کفاره است برای خدا و دیت بر عاقله قاتل فی القتل
بسبب و نوع پنجمی قتل بسبب است کحافر البیر او واضع الحجر فی غیر ملکه چنانکه کنده چاه و گذارنده
سنگ کسان در غیر ملک مثلا شخصی چاهی در ملک خود ساخت و کسی در آنجا افتاد و بمرد یا سنگی
کسان در غیر ملک خود نهاد و کسی بر آن سنگ لغزید و افتاد و هلاک شد الدیة علی العاقلة دیت این
نوع دیت بر عاقله و لکل موجب حرمان الارث و همه این نوعها قتل واجب کننده محروم شدن
قاتل از ارث مقتول الا هذا مگر نوع اخیر که قتل بسبب است نزد ما موجب حرمان ارث نیست بخلاف

کہ بطور رسمی این نیز موجب حرمان ست و شبیہ العمد فی النفس عمد فی ما سوا ها آنچہ کہ شبیہ عمد ست و قتل حکم نفس عمد ست و غیر نفس مثل زدن بغیر آلت آہن و بغیر محدد از غیر آہن مانند چوب و تازیانہ و سنگ و چوب کہ مراد جز ابود حکم آن حکم عمد ست حاصل آنکہ زدنی کہ بآن کشتہ باشود و آن شبیہ عمد گفتہ اگر آن زدن دلیل ست کہ از مفصل جدا شود موجب وے قصاص نبود تا وقت ضارب بآنہا مفصل جدا کردہ شود و کفارت و دیت در وے نبود کذا فی الشرح **باب ما یوجب القود وما لا یوجب** این باب در ذکر چیزیست کہ واجب کند قصاص و چیزیکہ واجب نکند یوجب القصاص قتل کل معصوم بالدم علی التابید عمدا ذا شود قصاص بر قاتل بکشتن ہر ممنوع الدم بسبیل دوام بدانسکی یعنی شخصیکہ کشتن او منع بود بر سبیل تابید بکشتن او و نسبت بہم قصاص بر قاتل واجب شود و احتراز ست از مباح الدم از ذمی محض و مرتد کہ اینہا مباح الدم اند و از مستامن کہ منع ریختن خون او موقتست و جہت قتل پسر نیز موجب قصاص ست الا انکہ ابوت شبہہ شد در دفع حد بہجت آن قصاص مبدل شد بمال کانز نبا بران این قتل را مشبہ نساختہ و یقتل الحر بالحر و کشتہ شود آزاد در ابدل آزاد و بالعبد و بعوض بندہ بخلاف شافعی کہ بطور او حر در عوض بندہ کشتہ نشود و المسلم بالذمی و کشتہ شود مسلمان بدلہ ذمی بخلاف مالک احمد و شافعی کہ بطور ایشان کشتہ نشود مسلم بذمی و لا یقتلان بالمستامن و کشتہ نشوند مسلم و ذمی بطور شافعی ذمی بدلہ مستامن کشتہ شود و الرجل بالمرأۃ و مرد بدلہ زن و الکبیر بالصغیر و کلا بدلہ خود و الصحیح بالاعمی دیدہ و را بدلہ نابینا و جانا بدہ و بناقص الاطراف و بناقص الاطراف مثل شل و لنگ و غیرہ و بالمجنون و بدیوانہ و الوالد بالولد الا بالولد پسر را بپدر سو لا یقتل الرجل بالولد کشتہ نشود مرد ابدل پسر و الام و الجد و الجدۃ کالاب و مادر و جد و جدہ ہمچو پدر ست در حکم عدم قتل بکشتن پسر و پسر پسر و بطور احمد پدر ابدل پسر کشتہ شود و بطور مالک اگر پسر را ذبح کند کشتہ شود و لعبدہ کشتہ نشود مر و بدلہ بندہ خود و مدبرہ و مکاتبہ و بدلہ مدبر خود و مکاتب خود و لعبدہ و بدلہ بندہ پدر خود و لعبد ملک بعضہ و بندہ کہ مالک شدہ ست بعض او را و ان ورثت قصاص علی ابیہ سقط اگر ارث رسید مر و را قصاص بر پدر خود ساقط شد قصاص چنانکہ کسی ان خود را و قصاص ش رسد بسبب قصاص ساقط گردد و انما یقتص بالسیف و خبر این نیست کہ قصاص کردہ شود

بشمشیر اگرچه بآلتی دیگر بود راست تا اگر قصاص بآلتی دیگر کند تعزیر لازم آید همچنین است از صید
مکاتب قتل عمدا و ترک وفاء اگر مکاتبی ست که کشت کسی را و او را نهشته بهیم و گزاشت مالی و فا کرد کتابت
او بدان حاصل آید و وارثانه سیده و حال اینست که وارث او سید اوست فقط پس سزین بعضی آنچه وارث
ندارد او لم یترک وفاء یا آن مکاتب نگزاشت مالی که وفا کند بدل کتابت او فوله وارث و مر آن مکاتب
را وارثی ست سوای مولے یقتص قصاص کرده شود قاتل او را و ان ترک وفاء او وارثانه اگر گزاشته شود
مکاتب عمدا او یا گزاشت بالیکه بقدر کتابت وفا کند و وارثی غیر مولے قصاص کرده نشود قاتل او را لیکن بهاء
مکاتب بر قاتل واجب آید چنانکه در جامع مذکور ست و ان قتل عبد الرهن لا یقتص او را گزاشته شود بنده
رهن عمدا یعنی شخصے بنده که مرهون بود پیش یکے او را کشت عمدا بر و قصاص کرده نشود حتی یجتمع الراهن
و المرتهن تا انکه یکجا شوند راهن و مرتهن و لان المعتوة القود و الصلح و مر بنده معتوه را قصاص ست
یا صلح لا العفو و در نخشیدن قصاص بقتل ولیه یکسان ست و لے معتوه از پسر و غیره یعنی اگر ولی معتوه
را کسی کشت عمدا و از انجا که او معتوه ست استیفاء حق نمیتواند کرد پس مستوفی حق پدر او باشد پس پدر او را
حق آن بود که از و قصاص ستاند و یا صلح کند حق عفو تمام نبود او را و معتوه آنست که نقصان عقل
دارد قریب دیوانگی و القاضی کالاب قاضی درین احکام مثل پدر ست زیرا که او ست صحیحه چنانچه در ولایت
و الوصی یصلح فقط و وصی صلح کند نه قصاص و نه عفو یعنی اگر معتوه را پدر نبود قاضی او را وصی نصب
کند و وصی را حق صلح باشد و لیس و الصبی کالمعتوة و حکم کودک حکم معتوه ست تا اگر قصاص کسی
مثل مادر و پدر صبی ست حق چنانکه پدر معتوه را نزد ما و بطور شافعی پدر را حق نبود و للکبار العفو
و اگر مقتول سلوار ثانند بعضی بالغ و بعضی صبی مر کلان را ست کشتن قاتل قبل کبر الصغار
پیش از کلان شدن کودکان نزد امام اعظم رح مطلقا و نزد صاحبین رح اگر کلان بالغ مقتول بود
و کودک کمسن مقتول بود در کودک کمسن برادر مقتول بود در بعضورت نزد صاحبین و انبوه بیش
از بلوغ کودکان بالغ را کشتن قاتل و بطور شافعی مطلقا روا نباشد و ان قتل بمر او گزاشت
مرد کسی را تکایند نقص قصاص کرده شود ان اصابه الحدید اگر رسیده باشد مقتول را
آهن برابر ست که از طرف تیز رسیده و زخم کرده باشد یا از طرف پشت رسیده باشد و ما رواه
از امام اعظم ذکر کرده ست که اگر کلند زخم کرده باشد قصاص نبود و الا لا و اگر آهن نرسیده

قصاص نبود دیت لازم کرد و کالحنق والتغریق پانچه اگر خفه کرد کسی را یا در آب غرق کرد بروے
قصاص نبود لکه دیت بر عاقل لازم آید نزد امام اعظم و بقول صاحبین قصاص و من جرح رجلا
عمدا و کسیکه زخم کرد مردی را دانسته یهم فصار ذا فراش پس گشت مجروح خداوند بستر و مات من
بعد از ذالک بهمان زخم قصاص کرده شود و ان مات اگر مرد کسے بفعل نفسه مکرد از خود چنانکه
سر خود را بسنگے شکست یا خنجر بر شکم کرد و مرد یا سبد و حبة و بقتل نه یده شیر و ما چنانکه او را دندان
نیز زخمی و سر کرد و یا در شکم کرد شیر نر او را درید و یا بی تیز گزید یضمن مزید اضامن کرد و مزید تلک الآلة
سوم حدیث را و من شهر علی المسلمین سیفا کسیکه برهنه کرد کشید شمشیر بر مسلمانان و بجب قتله واجب شد
کشتن او بر مسلمانان و لاشئ بقتله و چیزی واجب نباید بکشنده او برابر ست که مشهور علیه او کشته باشد یا کسی
دیگر برای دفع شر او از مشهور علیه چنانکه دشمنی ست و من شهر علی رجل سلاحا و کسیکه برکشید بر مردے سلاح
یعنی آلتی از آلات قتل از آهن لیلا او نهارا فی مصر او غیره شب یا روز در شهر یا غیر شهر فقتل المشهور
علیه پس کشتند او را کشنده آنکس که بروے شمشیر کشیده بود یا عصا فلا شئ علیه پس چیزی لازم نیاید بقاتل
وان شهر علیه عصا نهارا فی مصر اگر برکشید کسی بر شخصی عصا در روز در شهر فقتل المشهور علیه پس کشت
آن شخص آن مزور را که عصا کشیده بود قتل به کشته شود بدان او نزد امام اعظم و بقول صاحبین کشته نشود و ان شهر
الحجون علی غیره سلاحا اگر برهنه کرد دیوانه بر دیگری سلاحی فقتل المشهور علیه عمدا پس کشت دیوانه
را بدانسته آن شخص که دیوانه بروے سلاح کشیده بود یجب الدیة واجب شود دیت در مال قاتل و بقول ابی یوسف
و شافعی چیزی واجب نشود بروے و علی هذا الصبی و بر همین اختلاف ست اگر کودک سلاح برکشید و آن کودک را
بدانسته کشت دیت واجب باید بقاتل نزد امام اعظم و محمد رح والدابة و بهمین اختلاف ست حیوان که حمله کرد بر کسے
را و آن حیوان را کشت بهای آن حیوان لاغیر باید نزد طرفین و بقول ابی یوسف و شافعی چیزی لازم نیاید کذا
ظهیریه الشاهر اگر زد مشهور علیه شاهر را و نکشت فانصرف پس برگشت از نزد او فقتله الآخر پس کشت
شاهر را کسی دیگر فقتل القاتل پس کشته شود قاتل را و من دخل علیه غیره فاخرج السرقة و کسیکه در آید
بروے دیگری پس برآورد مال بدزدی از خانه فاتبعه پس پے کرد صاحب خانه آن دزد را فقتله پس کشت
آنکس دزد را فلا شئ علیه پس چیزے لازم نیاید بر صاحب خانه و این در صورتیست که پرسانیدن و آواز
کردن مال را نگذارد و یا برگردد و بصاحب مال حمله کند بخلاف ما اگر پرسانیدن مال باز نگذارد و یا

او را نترساند و همچنین کشت قاتل را در عوض او کشته شود کذا فی الشرح **باب القصاص فیما دون النفس** این باب در ذکر مسایل قصاص کردن ست در اندک از نفس یعنی در اطراف یقتص بقطع الید من المفصل و اگر برید دست دیگری بدانستگی قصاص کرده شود او را ابرید این دست او از بند دست و ان کان ید القاطع اکبر و اگرچه باشد دست قاطع کلان تر از دست مقطوع وکذا الرجل و همچنین ست حکم پای اگر پای کسی را شخصی بدانستگی برید پای او را حد اکرده شود از بند و تفاوت کلانی دخورد و بزرگ ست و مارن الانف و همچنین ست نرمه بینی و الاذن و گوش تا اگر کسی نرمه بینی و یا گوش شخصی بدانستگی برید نرمه گوش او باید برید و برابر ست که نرمه بینی و یا گوش قاطع کلان تر بود از نرمه بینی و یا گوش مقطوع والعین ان ذهب ضوءها دهی قایمة و همچنین ست چشم اگر رفته باشد روشنی او و حالانکه آن چشم بر حال خود سلامت ست پس روشنی چشم جانی نیز دور باید کرد و طریقش آنست که آینه را گرم کنند و بر چشم کسیکه قصاص بر وی لازم شده پنبه تر بندند چنان چشم که قصاص در حق آن چشم ست نزدیک کنند تا بتاثیر حرارت روشنی از ان چشم زایل شود و چشم همچنان سلامت ماند و این بر ست که در چشم قصاص نبود و از فتاوی عیونست که در چشم جلوبت عدلست ولو قلعها لا و اگر چشم کسی بر کنده باشد بر قالع قصاص نباشد در ظاهر روایت و هو الصحیح و دیت لازم شود والسن و همچنین ست حکم در دندان تا اگر یکی از دندان کسی شکسته باشد باسوهان بقدر آن باید برید و ان تفاوتا و اگرچه هر دو دندان متفاوت باشند وکل شجة یتحقق فیها المماثلة و همچنین هر زخمی که ثابت شود در وی برابری ثابت بود در وی قصاص ولا قصاص فی عظم و نیست قصاص در استخوان بلکه دیتست و طرفی رجل و امراة و نیست قصاص در اطراف مرد و زن یعنی بدله طرف ان و مرد با کید یگر طرف دیگر بریده نشود زیرا که اطراف مثل اموال اند در قایم کردن بنفس و میان هر دو تفاوتست در دیت پس برابری ثابت نشود و حر و عبد و نیست قصاص اطراف میان آزاد و بنده و عبد ان و میان هر دو بنده و طرف المسلم والکافر سیان میان طرف مسلمان و کافر یعنی ذمی برابر اند پس قصاص میان ایشان جاری بود و قطع ید من نصف الساعد و نیست قصاص در سر

کہ بر آکہ بہ شدن در حالیکہ اندک ست پس می باید کہ در اول زخم منتظر باشد تا اگر بہ شود و تمام گردد و اگر سرایت کند چنانکہ بہمان زخم میمیرد قصاص واجب گردد و ایمان و ذکر و دریدن بانی و آلت و از ابی یوسف ست رح کہ اگر زبان و آلت از بیخ بریدہ باشد قصاص بود والا ان القطع الحشفۃ اگر انکہ سر آلت بریدہ باشد پس این زمان قصاص بود و حیز بین العقد والارض و مقدار مقطوع و مشجوج در گرفتن قصاص و دیت وان کان القاطع اشل و اگر باشد قاطع اوست شل و ناقص الاصابع و انشان قاطع ناقص باشد او کان مراس الشاج الکبر باشد سر زخم کنندہ کلانتر از سر مشجوج و همچنین ست اگر سر مشجوج کلانتر بود از سر شاج مختار بود در قصاص و دیت **فصل** این فصل در بعضی مسایل کتابت وان صولح علی مال و اگر صلح کردہ شد بر مالی یعنی قاتل از خون مقتول بقبول عدد صلح کرد بر مال اگرچہ بیشتر از قدر دیت بود و باکمتر ازان وجب حالا و اجبا بہمان زمان و سقط القود و ساقط گردد قصاص و ینصف ان اعر الحر القاتل و سید القاتل دو و نصف کردہ شود اگر امر کرد آزادی کہ کشندہ ست و مولا کہ کشندہ ست رجلا بالصلح مرد را بصلح کردن عن دمها از خون ایشان یعنی مرد بے آزاد و بندہ کسی خون شخصی را بخشند بعد ازان حر مالک بندہ مرد را فرمودند کہ از ایشان صلح کند با اولیاے مقتول ببدلہ پس بدل صلح بالمناصفہ بود علی الف بر ہزار درم پس صلح کردن ثالث فان صالح لحد الاولیاء حظہ پس اگر صلح کرد اولیاے مقتول حصہ خود را علی عوض بر مال اندک یا بیش لو عفی یا ببخشید یکی از اولیا حصہ خود را از دیت فلمن بقی حصتہ من الدیۃ پس مر کسی را ست کہ پس ماند از اولیاے مقتول انچہ حصہ اوست از دیت و تقبل الجمع بالفرد کشتہ شود جماعت بیکی و الفرد بالجمع و یکی را بجمع یعنی کس یکے را کشتند ہمہ را بقصاص کردن یکی کشتہ شود و اگر چند کس یکے کشت ہمہ کس را عوض آنہا کشتہ شود و اکتفاء از روے کفایت نزد ما و بقول شافعی رح اگر چند کس را کشتہ باشد خالی نیست کہ متعاقب کشتہ یا بہم اگر متعاقب کشتہ بود بر اولی اول مقتول دیت در ترکہ او بجہت باقی مقتولان بود و اگر بہم کشتہ باشد قصاص بر ایشی یکے بود کہ بقرعہ معین شود و دیت در ترکہ او بر آورند برشتہ باقی مقتولان فان حضر ولی احد پس اگر حاضر شد ولی یکے مقتول در صورتیکہ یکی بسیار کس را کشتہ باشد قتل کہ کشتہ شود قاتل را برای او در قصاص مقتول او و سقط حق البقیۃ و ساقط شد حق دیگر مقتولان کموت القاتل ہمچو مردن قاتل یعنی چنانچہ بمردن قاتل

ساقط شد حق بسن له القصاص نزد ما بخلاف شافعی رح که بطور وی دیت لازم گردد بموجب قاتل زیرا که
نزد وی یا قصاص ست یا دیت پس سقوط یکی دیگر ثابت گردد همچنین ست در هدایه ولا یقطع ید رجلین بید
وبریده نشود دست دو کس در قصاص یکدست یعنی اگر دو کس عمداً دست یکی بریدند در عوض او دست های قاطعان
بریده نشود وضمنا دیتها وضامن شوند هر دو قاطع دیت یکدست نزد ما وبطور مالک واحمد وشافعی دست هر دو
بریده شوند وان قطع واحد یعنی رجلین واگر بریده دو دست دو کس فلهما قطع یمینیه پس مر ایشانرا
بریدن دست است ونصف الدیة ونیمه دیت برای هر دو قسمت کنند میان خود وقید یمینی برای آنست که اگر
دست راست یکی ودست چپ دیگری بریده باشند هر دو دست قاطع بریده باشند همچنین ست در شرح وهمین حکمت
اگر دست چپ دو کس بریده باشد بی تفاوت وبطور شافعی رح قصاص ست برای در قطع ودیت برای اسبق
ویکی بریده بود یعنین کنند بقرعه مثل قتل فان حضر واحد پس اگر حاضر شد یک مقطوع الید در صورت بریدن
یکی یعنی دو کس قطع یدها بریده شد دست قاطع در قصاص او وبعد ازان مقطوع دوم حاضر آمد بر آنچه
که سابق بود در قطع یا سبوق فللاخر علیه نصف الدیة پس برای دومی نیمه دیت بود بر قاطع وان اقر
عبد بقتل عمد لقیص به واگر اقرار کرد بنده کسی بخون دانسته بهم کشته شود بنده بقصاص او وبطور فر
اقرار او صحیح نبود وقصاص کرده نشود اما اگر بقتل خطا اقرار کند اقرار او صحیح نبود باتفاق چنانکه در شرح
هدایه ست وان رمی رجل عمدا واگر تیر انداخت کسی مردی را بدانستگی فقذ السهم منه الی
آخر پس گرشت تیر از وی وبدیگری رسید وهر دو کشته شدند لقیص للاول وقصاص کرده شود بر آنکسی
که بدانستگی او را تیر انداخته بود وللثانی الدیة وبر آن دومی دیت ست زیرا که قتل خطا ست

## فصل

ومن قطع ید رجل اگر کسی بریده دست مردم را ثم قتله وبعد ازان کشت او را اخذ بالامرین گرفته شود
بهر دو چیز پس در قصاص بود در عمد ودر ارش بود در خطا ولو عمدین او خطاین واگر بهر دو کار دانسته
صادر شده باشند یا هر دو بخطا ودر عمد نزد امام اعظم رح ولی را اختیار ست که اول قطع کند بعد قصاص تمام اولا
قصاص او ومختلفین تخلل بینهما برء او لا قطع وقتل مختلف باشند یکی بعمد ودیگری بخطا چنین مختلف که
میان ایشان شده آمده باشد یا نه یعنی بعد از قطع دست او نیک شده باشد آنزمان او را کشته باشد ویا بعد
قطع دست او هنوز نیک نشده باشد که او را کشت الاتی خطاین لم تخلل برء گمر در قطع وقتل بخطا که میان هر دو
برشدن نیامده باشد فتجب دیة واحدة پس واجب شود در صورت یکدست کمتر دیه ما یة سوط

چنانکه واجب میشود دیت بر کسیکه زود تر نماز دیگر را صد تا زیانه فدیه من یستعین پس به شاب زود
نا زیانه دوسات من عشرة و مرد از ده نا زیانه و معنی آنست که زود تر نا زیانه دیگر جایز و دیر تر نا زیانه دیگر
زود زیرا که چون از ضرب اول برد شد اعتبار آن نماند مگر در حق تقریر اصل الام اعظم رحمه الله و ثانیست که مکوست
عدل بود و از ثالث است که اجرت طبیب لازم آید و ان عفی المقطوع عن القطع و اگر عفو کرد مقطوع از قطع
فمات پس مرد مقطوع از سرایت قطع یضمن القاطع الدیة فنا سر گردد قاطع دیت او را در مال خود نزد
امام اعظم و بقول صاحبین رحمهما الله دیت لازم نیاید و لو عفی عن القطع و ما یحدث عنه او عن الجنایة
کلا و اگر عفو کرد مقطوع بدان زبردستی یا از قطع عفو کرد بلفظ جنایت واجب نشود چیزی بر دو
آن قطع از سرایت قطع و الخطاء من الثلث و العمد من کل المال یعنی اگر قطع بد بخطا بود و مقطوع
از دی بمرد آنچه از دی سرایت شود عفو کرد و بمرد پس عفو از ثلث مال بود زیرا که موجب خطا دیت است و دیت
مال است و بمال حق ورثه متعلق شد پس عفو از ثلث مال بود تا دیت بدو آنچه ارث را نقد و جنس ماند بود
یکجا کرده حساب کنند اگر دیت از ثلث مال برآید عفو نشود و الا بقدر ثلث عفو شود و اگر قطع عمدا بود
و مقطوع بمرد قطع و سرایت قطع عفو کرد و بمرد عفو از کل مال بود زیرا که عمد موجب قصاص است و قصاص منتقل
کردن حق ورثه تعلق گیرد پس عفو او تمام مال باشد همچنین است در حل و قایه و ان قطعت امراة ید
رجل عمدا و اگر بر بند زنی دست مردی بدانگی فقتد جما علی یدها ثم مات پس بکشاد کرد آن زن بر بدید
قطع پس مرد فلها مهر مثلها پس آن زن راست مهر مثل آن زن و الدیة فی مالها و دیت لازم
کرد بر آن زن در مال آن زن و علی عاقلتها لو خطأ دیت بر عاقله آن زن لازم کرد اگر قطع بد
خطا بود و باقی بهمان صورت سابق و ان قتد جما علی الید و ما یحدث منها و اگر بکشاد کرد مقطوع
بد زن قاطعه را بر قطع بد و آنچه از و حق پیدا شود و علی الجنایة یا بر جنایت فمات منه پس بمرد
از ان قطع فلها مهر مثلها پس آن زن راست مهر مثل او مرد لا تشتمل علیها لو عمدا و چیزی واجب نشود
بر آن زن اگر قطع عمدا بود و لو خطأ رفع عن العاقلة مهر مثلها و اگر قطع بد خطا بود (عاقله)
مهر مثل از زن ساقط شود زیرا که موجب او دیت بود و دیت قابلیت مهر شدن ندارد زیرا که مال است
مگر آنکه مقطوع وقت تزویج مریض بود و مریض چون نکاح کند بمهر آن زن مهر مثل بود و آنچه زیاده
باشد وصیت باشد مگر آنکه زن قاتله ستا پس وصیت باطل باشد پس ماند مهر مثل و آن اگر برابر دیت

وشیت را غیر آن نباشد پس بر عاقله چیزی واجب نیاید زیرا که از بضروج از حوایج اصلی ست پس از جمیع
معتبر باشد اگر مهر مثل زیادت از دیت بود زیادتی لازم نیاید زیرا که زن خود رضی شده ست باندک
و اگر مهر مثل اندک از دیت بود پس زیادتی که از آنرا مهر ساخته بود بمنزله وصیت شد برای عاقل زیرا که دیت
بر عاقله بود و وصیت بر اے عاقله زن رواست زیرا که ایشان قاتل نیستند پس آن زیادتی معتبر از ثلث بود
است یعنی قول کا نزرح وطم ثلث ما ترک وصیته و مر عاقله راست سوم حصه انچه بگذارد میت از
دیت بعد فرض مهر مثل و زن مهر از عاقله نگیرد زیرا که عاقله دیت و بدل جنایت کنند و از عاقله عوض او
بستانند و لو قطع یده و اگر برید کسے دست کسے را فاقتص له پس قصاص کرده شد برای آن یعنی دست قاطع
در عوض او بریده شد فمات الاول بعد از ان مقطوع اول بمرد بهمان قطع قتل به کشته شود قاطع او
در قصاص و از ابیوسف ست که حق او از قصاص ساقط شود و بقول احمد نیز همین ست اما اگر مقطوع ثانی بمرد
و دیت او بر عاقله مقطوع اول باشد نزد امام اعظم رح و بقول صاحبیه و شافعی دم او هدر بود همچنین ست
از نهایه وان قطع ید القاتل و اگر برید دست قاتل را یعنی شخصی را عمدا کشت و ولی مقتول دست قاتل
را برید برابرست که پیش از حکم امیر بقصاص بریده باشد یا بعد از حکم قبل قطع و لے تقتول قصاص
از قاتل بخشید ضمن القاطع دیة الید ضامن گردد ولی مقتول که بریده ست دست قاتل و میت
و بقول صاحبیه رح ضامن نشود مگر انکه تعزیر کرده شود لیکن اگر پیش از قطع ید عفو کرده باشد و بعد از ان
دست قاتل بریده ضامن دیت شود اتفاقا همچنین در شرح جامع صغیر فخر الاسلام رحمه الله تعالے

## باب الشهادة فی القتل

این باب در ذکر گواهی قتل ست و لا یقبل
حاضر و نکشد حاضر یعنی اگر شخصی قتل عمد کرد و از و از شان بمقتول یکے حاضر ست و یکے غایب و حاضر عفو
کرد و قاتل سنگر شد و مدعی گواه گزراند نکشد قاتل را در قصاص بحجتیکه بگزراند ان گواهان خود بر قاتل
اذا حضره غایب اگر برادر مدعی غایب بود حین حضوره از دعوی قتل یا از دعوی حاضر کردن قاتل
بعد لا یلتفت من اعادته پس اگر غایب باز آید لا جارست غایب را از باز آوردن گواهان لیقتلا قاتل را
برادر بکشند یعنی در قصاص مقتول او را قصاص کنند و این نزد امام اعظم ست و بقول صاحبین
ولی ثانی حاضر گردد و متفق شود بولی اول در دعوی او را احتیاج اعاده گواهان نباشد بلکه بحجت استیفا
قصاص حضور غایب کافی بود و لو خطأ و اگر دعوی قتل خطا بود و یکے ولی گواه گزراند و دیگر لا

یا شخصی فوت شد و یکی از ورثه او دعوی دین کرد بر کسی و گواه گزراند و ورثه دیگر حاضر نیستند بعد حضور
باقی ورثه را احتیاج اعاده گواهان نباشد باتفاق ایمه ما رحمهم الله فان اثبت القاتل عفو الغایب
پس اگر ثابت کرد قاتل درگذشتن غایب از قصاص در مسئله اول که یکی ولی مقتول حاضر است و دیگر غایب و جامع
قتل عمد ثابت کرد بر مدعا علیه و مدعا علیه بدفع دعوی او اثبات عفو قصاص کرد از غایب لم یقتل
قصاص کرده نشود او را و کذا لو قتل عبدهما و همچنین ست اگر شخصی غلام دو کس کشت یعنی غلامی بود مشترک
در دو کس و ثالثی آن بنده را کشت واحدهما غایب و یکی از آن دو مولی غایب ست و مولی حاضر گواهان گزراند
بر قتل قاتل کشته نشود قاتل را تا غایب نیاید و چون وی حاضر شود محتاج بود باعاده بینه بر قاتل نزد امام
اعظم رح و بقول صاحبین رح باعاده بینه نیست و اگر قاتل گواهان گزراند بر عفو مولی که غایب ست قود
ساقط شود و آن شهود لیان بعفوهما و اگر گواهی دادند دو ولی بعفو قصاص بر سومی خود
یعنی مردی کشته شد بقتل عمد و او را سه ولی ماند و از ایشان گواهی دادند به تخصیص سومی قصاص از قاتل
نگرفت لغو شد شهادت ایشان فان صدقهما القاتل پس اگر تصدیق کرد قاتل آن دو ولی را یعنی قاتل
گفت ایشان دروغ نمیگویند کرد ولی سوم قصاص عفو کرد ست فالدیة لهم اثلاثا پس دیت مر ایشان راست سه ثلث
فان کذبهما فلا شئ لهما پس اگر تکذیب کند قاتل ایشان را پس چیزی نباید مر آن دو ولی را شهادت ایشان
والاخر ثلث الدیة و مر دیگر را که ست سوم حصه از دیت همچنین ست اگر برادر ثالث تصدیق نکند این دو برادر
را در شهادت عفو قصاص و قاتل نکند در صورت نیز ثالث اثلث دیت بود و این هر دو را چیزی نباید و اگر
تصدیق نکند قاتل هم برادر ثالث پس چیزی نباید مر آن برادر ثالث را و دو ثلث دیت بود مر آن دو برادر را
همچنین ست در شرح وقایه و ان شهدا انه ضربه و اگر گواهی دادند دو کس بر آنکه تحقیق فلانی زده ست فلان را یعنی
اگر دعوی کرد یکی بر مرد قتل مورث او را و او منکر شد و مدعی گواهان گزراند که مدعا علیه مقتول را بچوبی جارحه
زد عمدا فلم یزل صاحبا فراشه پس مجروح هم از آن صاحب بستر ماند بی مهلت حتی مات تا آنزمان که بمرد
یقتص قصاص کرده شود مدعا علیه را باین شهادت و ان اختلف شاهدا القتل و اگر اختلاف کردند
هر دو گواه قتل را فی الزمان او المکان او فیما به القتل در زمانه قتل یا جای قتل یا چیزیکه بوی قتل حاصل شد
ست چنانکه یکی گواه گفت قتل در روز خمیس بود دوم گفت در روز جمعه و یا یکی گفت در شهر مدینه و دیگری گفت
قریه از نواحی آن یا یکی گفت بعصا کشت و دوم گفت بحجر کشت او قال احدهما قتله بعصا و قال الآخر

لم ادر بماذا قتله یا یکی از شاهدان گفت که قاتل کشت مقتول را بعصا و دم گفت نمیدانم که بچه کشت
بطلت باطل شد گواهی ایشان و ان شهدا انه قتله و اگر گواهی دادند که قاتل کشت مقتول را و قالا
لم ندر بماذا قتله و گفتند نمی دانیم که بچه کشت او را یجب الدیة واجب شود دیت استحسانا و قیاس آنست
که چیزی واجب نشود و ان اقر ان کل واحد منهما قتله و اگر اقرار کردند دو کس انکه هریکی از ایشان کشته است
جمیعا گفت و قال الولی قتلتماه جمیعا و گفت ولی یعنی دعوی کرد که هر دو شما بهم کشته شده اید له قتلهما
مران ولی را است که هر دو را بقصاص بکشد و لو کان مکان الاقرار شهادة لغت و اگر بجای اقرار گواهی بود لغو
گردد یعنی اگر مدعی دعوی کرد بر دو کس بقتل مورث خود بهم و ایشان منکر شدند و دو گواه آوردند که گواهی دادند
بر قتل زید دو گواه دیگر بر قتل عمر گواهی ایشان لغو گردد

## فصل فی اعتبار حالة القتل

این فصل در ذکر مسایل اعتبار کردن حال کشتن ست المعتبر حالة الرمی اعتبار کرده شود
حال انداختن زخم نزد امام اعظم و بقول صاحبین رح حال رمی و حال وصول هر دو معتبر اند فیجب الدیة
برده الرمی الیه قبل الوصول پس اگر شخصی مسلمانی را تیر انداخت و واجب شود دیت بر تن شدن
او پیش از وصول تیر نزد امام اعظم و بقول صاحبین رح دیت واجب نشود و لا یاسلامه و واجب
نشود بمسلمان شدن کافر یعنی اگر تیر انداخت کسی بکافری و پیش از رسیدن تیر او مسلمان شد
دیت واجب نشود بر رامی باتفاق و الفیمة بعتقه و واجب گردد بهای بنده واجب گردد بهای بنده بآزاد شدن او پیش
از وصول تیر آزاد کرد بر رامی بهای بنده واجب گردد بر رامی او نزد امام اعظم و ابی یوسف رح و بقول
محمد رح ما بین بهای مرمی علیه و غیر مرمی یعنی بهای کنند بنده را در حالة پیش از رمی و بعد
از رمی پیش از وصول چنانکه پیش از رمی دویست درم بها باشد مثلا و بعد از رمی پیش
از وصول صد و بیست درم بهاشد و درم ماند تفاوت همان لازم آید بر رامی برای مولی و بقول زفر
و شافعی رحمهما الله دیت واجب گردد و لا یضمن الرامی برجوع شاهد الرجم
بعد الرمی و ضامن نگردد سنگ اندازنده ببرگشتن گواه رجم بعد از انداختن سنگ
باجل سیعنی اگر بر مردی رجم ثابت شد بگواهان و امر حکم رجم کرد بر دو تا مرد بوی سنگ انداخت
و بعد از رمی گواه رجم از گواهی برگشت بر رامی چیزی لازم نگردد زیرا که وقت رمی دم او مباح بود و اعتبار
حال رمی ست نه حال وصول و حل الصید برده الرامی و طلاست شکار اگرچه مرتد شد راه بعد از رمی

حلال نبود صید مسلمان شدن یا حد از حرم یعنی اگر مسلمانی تیر انداخت بشکاری و پیش از وصول تیر
انکه عیاذا باللہ مرتد شد آن صید حلال بود و اگر کافری تیر انداخت بشکاری و پیش از وصول ایمان آورد
صید حلال نگردد و درین هر دو مسئله اجماع ست و وجب الجزاء بحاله لا یاسراهه و وجب الجزاء
صید بحل رامی یعنی اگر مردی محرم نبود بحج یا عمره و در ان حال تیر انداخت بشکاری و پیش از وصول از
احرام برآمد جزای صید بر وی لازم نبود و اگر محل نبود یعنی نخ احرام بسته نبود و تیر انداخت بصیدی و پیش
از وصول احرام بست جزای صید بروی لازم نبود باجماع

## کتاب الدیات

این کتاب در ذکر مسایل دیات ست چون دیت جزای جنایت ست پس مناسب شد آوردن کتاب الدیات
عقیب کتاب الجنایات و دیات جمع دیت ست و او مصدر ست از وداء کلمه او محذوف ست عوض او تا
در آخر آمده مانند عدة و سمی عطا داد شرعا مال را گویند که در بدل نفس یا دو وجه بدین آنست که اکثر
در دیت او ست و عفو اندک عادة زیرا که بزرگ ست حرمت آدمی همچنین ست در جملی از عنایه
دیة شبه العمد دیت قتل شبه عمد مایة من الابل صد اند از شتران و تقدیم دیت از ابل
ابل بنا بران کرده که دیت مغلظ همین ست و ابل دیت نزد امام اعظم از سه سال ست چنانکه من بعد آید
ان شاء الله تعالی اربا عا من بنت مخاض الی جذعة صد شتر از روی چار حصه از بنت مخاض که
یکساله باشد تا جذعه که چار ساله ست یعنی از هر یکی از بنت مخاض و بنت لبون و حقه و جذعه بیست و پنج
راس شتر باشد و این نزد امام اعظم ست و بقول صاحبین و شافعی و مالک صد شتر سی جذعه و سی حقه
و چل ست که همه ایشان حامل باشند و لا تغلیظ الا فی الابل و نیست دیت مغلظ مگر در شتر و الخطاء
عطف ست بر شبه عمد یعنی دیت قتل خطا مایة من الابل اخماسا صد شتر اند پنجگانه ابن مخاض
و بنت مخاض و بنت لبون و حقة و جذعة بچه یکساله نر نیه و بچه یکساله ماده نیه و دو ساله
و سه ساله و چار ساله از هر یکی بیست راس او الف دینارا و عشرة الاف درهم عطف ست بر مایة من
الابل اول یعنی دیت صد شتر ست یا هزار دینار یا ده هزار درم و کفارتهما و کفارت قتل شبه عمد
و خطا ما ذکر فی النص چنین ست که گذشت در قرآن یعنی آزاد کردن بنده مومن و اگر نبود
روزه داشتن پیاپی و لا یجوز الا اطعام و روا نیست طعام دادن یعنی در کفاره روزه و ظهار در

الاطعام

روا باشد والجنین در وانیست آزاد کردن بچه که در شکم مادر بود مثلا شخصی را کفارت قتل لازم شد
وکنیز کی حامله ست و وی آن حمل را آزاد می کند روا نباشد باتفاق ویجوز الرضیع لوکان
احد ابویه مسلما در وست آزاد کردن شیر خواره اگر یکے از مادر و پدر او مسلمان باشد یعنی اگر شخصی را
بنده ایست شیر خواره همون را خریده باشد یا مادر و پدر او نیز در ملک باشد و یکی از مادر و پدر مسلمان اند
آزاد در عوض کفارت قتل آزاد کند روا باشد و اگر هیچ یکی از مادر و پدر او مسلمان نباشد عتق او روا
نباشد ودیة المرءة علی النصف من دیة الرجل و دیت زن برنیمه دیتست از مرد برابرست که مسلمان
باشد یا کافره ذمیه فی النفس و فیما دونها در قتل و در اندک از قتل مثل قطع ید و انگشت وغیره ودیة
المسلم والذمی سواء و دیت مسلمان و ذمی برابرست نزد ما و بطور شافعی رح دیت یهودی و
نصرانی چار هزار درم ست و بطور مالک رح شش هزار درم **باب الدیة فی النفس**
این باب در ذکر مسایل دیتست در نفس یعنی در قتل نفس خطا ای بسبب قتل نفس نه بر اکه نفس طرف
نمیتواند شد برای دیت پس مدخول فیه مقدر باشد و آن تلف ست بقرینه مقام و میتواند که فی بمعنی با باشد
باشد یعنی در قتل نفس خطا یا بسبب آن والمباشرت و در زمه بینی یا بسبب تلف زمه بینی عمدا یا خطا و بقول محمد
رح قصاص بود و قیل حکومت عدل واللسان و بسبب تلف زبان عمدا یا خطا والذکر و بسبب تلف ذکر عمدا
یا خطا و بقول ابو یوسف اگر از بیخ بریده باشد قصاص بود والحشفة و بسبب تلف سر آله خطا لا عمدا زیرا که در
عمد قطع حشفه قصاص ست والعقل و بسبب تلف عقل چنانکه شخصی را شخصی در سر زد و عقل او رفت و دیوانه شد
والسمع و بسبب تلف کردن شنوائی عمدا یا خطا مثلا شخصی را بر گوش زد و شنوائی او برفت و صورت
شناختن تلف سمع آنست که سخنی که موجب غضب او بود یا سخنی دیگر در حال بیخبری او را اندکنند اگر اجابت
نکند و یا بغضب نیاید و یا متغیر نشود معلوم شود که سمع او رفته ست والبصر و بسبب تلف کردن بینائی خطا
نه عمدا زیرا که در عمد او قصاص ست و راه دانستن ذهاب نظر بقول بعضی آنست که ماری پیش وی گزارند اگر از
تر سد و ملاحظه نکند معلوم شود که بصر او رفته ست والاز رفته والشم و بسبب تلف کردن قوت بوئیدن عمدا
یا خطا چنانکه بر بینی کسی زد و قوت بوئیدن او تلف شد و صورت شناختن او آنست که بدبوی یا خوشبوی
بیخبر از و نزدوی بدارند اگر متغیر نشود یا میل نکند معلوم شود که شم او رفته باشد والعینان لم تلتئم
و تلف ریش اگر باز موی بر آید عمدا یا خطا و بقول احمد و شافعی رح حکومت عدل و مشایخ ما را در ریش کسی صحیح

اختلاف ست واصح انست کہ اگر موی چند باشد اعتبار حلق او نبود و شعر الراس و بالکل موی سر
عمدا یا خطا و چون از شمار چیزہا کہ در وجود آدمی یگانست فارغ شد شروع کرد در شمردن آنچہ در وجود مثنی ست
و گفت والعینین و در تلف و چشم عمدا یا خطا واجب دانست کہ آنچہ در بدن آدمی یکیست و باصر معانی مقصود و الشفتین
ست در تلف آن مثل تلف نفس کمال دیت و آنچہ در بدن زوج ست در یکی آن نصف دیت والیدین و در قطع
دو دست خطا نیز اگر در عمد او قصاص ست والشفتین و در تلف ہر دو لب خطا و عمد نیز قصاص ست والحاجبین
و در تلف ہر دو ابرو عمدا یا خطا و بطور مالک رہ حکومت عدل والرجلین و بقطع ہر دو پا خطا و در عمد او قصاص ست
والاذنین و بقطع ہر دو گوش خطا و در عمد او قصاص ست والانثیین و بریدن ہر دو خصیہ و ثدی المراۃ
و بریدن پستان مورت خطا و در عمد انثیین و ثدیین در کتب ظاہر مذکور ست کہ قصاص ست یا نہ ہمچنین ست و فی
الذکر الدیۃ و جب دیت و جب دو خبر این مبتدا محذوف ست قول کاتر فی النفس در اول باب و باقی ہمہ معطوف اند بر وفی
کل واحد من ھذا الاشیاء و در ہر یکے ازین چیزہا کہ در بدن آدمی مثنی اند نصف الدیۃ نیمہ دیت و بقول اللیث
ابن اسد و مالک و شافعی حکومت عدل و فی اشفار العینین شروع کرد در شمردن آنچہ در بدن آدمی بار
عدد اند یعنی در تلف کردن پردہ ہای ہر دو چشم یا پلکہای ہر دو چشم الدیۃ دیت و فی احدھما ربعھا و در
یکے ازین پردہ ہا چشم چارم حصہ دیت و فی کل اصبع من اصابع الیدین او الرجلین و در ہر انگشت از
انگشتان ہر دو دست یا ہر دو پا یعنی اگر کسی یک انگشت شخصی از انگشتان ہر دو دست یا ہر دو پا ببرید عشرھا
دہم حصہ دیت بود و ما فیھا ثلثۃ مفاصل و انگشتی کہ در وی سہ گرہ بود ففی احدھا ثلث دیۃ اصبع
پس در قطع یک گرہ از سہ گرہ آن انگشت سوم دیت لازم آید بریدن یک گرہ انگشت دو گرہ باشد مثل آن انگشت
و فی کل سن و در کندن ہر دندانی خطا و در عمد او قصاص این در صورتیست کہ تا یکسال باز نبر آید و اگر باز
بر آید دیت نباشد بلکہ تعزیر بود خمس من الابل پنج راس از شتران لازم آید و این شروع در شمردن چیزہا
کہ در بدن زیادہ از چار انداو خمسمایۃ درہم یا پانصد درم و کل عضو ذھب بمنفعۃ و ہر عضوی کہ از عضائے
جانور شود و منفعت او برود ففیہ دیۃ پس در وی تمام دیت آن عضو بود کہ مثلث چنانکہ دست کسی شل شد
و عین ذھب صوفھا و چشمی کہ رفت روشنی او **فصل فی الشجاج** آخر این فصل در ذکر
مسایل جراحاست و شجاج جمع شجہ ست کسر اول لغۃ خاص ست زخم سر و روی و اما استعمال او بر زخم نیز آمدہ
فی الموضحۃ یعنی در زخم کہ ظاہر کند استخوان کہ بخطا بود در عمد او قصاص ست بلا خلاف نصف عشر

الدیة نیمه از دهم حصه دیت است برابر است که زخم موضحه در سر بود یا در روی و بطور احمد در موضحه روی عشر
دیت است که یک شتر باشد همچنین است در معدن از قنادی وفی الحاشیة و در زخمی که استخوان بشکند عشر
دهم حصه دیت است وفی المنقلة بضم میم وفتح نون وتشدید قاف یا بکسر یعنی زخمی که بعد شکستن باز
بجای خود آمد عشر و نصف عشر دهم حصه دیت و دهم حصه از دهم حصه و این در صورتی است که دیده شود و اثر
او باقی باشد اما اگر اثر او باقی نماند پس نزد امام اعظم رح چیزی نباید و بقول صاحبین رح بهای دارد
این نیز روایتی است از ابی یوسف از امام اعظم رح وفی الآمة بمد همزه و تشدید میم زخمی که در سر و روی
بود والجائفة و زخمی که باندرون رسد از سینه و پشت و در گردن بجای که اگر آب در آنجا رسد روزه فاسد شود
ثلثها سوم حصه دیت بود وان نفذت الجائفة و اگر در گذشت زخم جائفه که بجانب دیگر در بدن نفوذ کند ثلثها
پس دو ثلث دیت لازم گردد زیرا که بمنزله دو جائفه شد پس در هر جائفه یک ثلث دیت بود وفی المارصة و در
زخمی که بدن را تراشد و خون بر آید والدامعة و در زخمی که خون بر آید و روان نشود مانند آنکه در
چشم بمانند والدامیة و در زخمی که اندکی خون از وی بر آید والباضعة و زخمی که پوست را بدرد
والمتلاحمة و در زخمی که از پوست گذرد و اندکی گوشت ببرد والسمحاق و زخمی که از گوشت
بگذرد و پوست باریک که میان گوشت و استخوانست ظاهر کند و این لفظ بکسر اول است بی الف
حکومة عدل و درین شش نوع زخم حکومت عدلست و تفسیر حکومت عدل آنست که قاضی
بمصلحت اهل بصارت قرار دهد و بعضی مشایخ گفته اند که اگر یک بنده میبود از بهای او بابن زخم
بآن قدر نقصان میگرفت ولا قصاص فی غیر الموضحة و نیست قصاص در هیچ زخمی از زخمها
در غیر موضحه اگر موضحه عمدا بود و این روایت حسن است از امام اعظم رح و محمد رح و در اصل آورده است
که در بین شش زخم قصاص است اگر بعمد بود و بهمین اکثر مشایخ فتوی داده اند و همچنین است در معدن
اذ مخیط وفی اصابع الید و در بریدن انگشتان دست نصف الدیة نیمه دیت است ولو مع الکف
اگرچه انگشتان با کف دست بهم بریده باشد اما اگر انگشتان جدا و کف جدا بریده باشند و این نیز خلافی
نیست که به شدن قطع انگشتان شده باشد یا نه اگر هنوز به شدن حاصل نبود که کف دست نیز
بریده چیزی واجب نباید بلکه همان دیت انگشتان بود و اگر بعد از به شدن قطع انگشتان کف دست
بریده در بصورت حکومت عدل بود همچنین است در شرح و اگر انگشتان هر دو دست بریده باشند تمام

فصل
تفسیر حکومت

باشد همچنین ست در نهایه و مع نصف الساعد و در بدین انگشتان با نیمه بازو از بند دست
تا آنچ را گویند همچنین ست از مغرب نصف الدیة نیز دیت عوض انگشتان بود و حکومة عدل
در عوض نصف ساعد چیزی لازم نیاید چنانچه قول شافعی ست رح اما وجه آنست که وتر ست
و فی قطع الکف و در بدین کف بست از بند دست و فیها اصبع او اصبعان و حال آنست
که در آن کف یک انگشت بود یا دو انگشت عشرها دهم حصه دیت بود و صورتیکه یک انگشت بود او
خمسها پنجم حصه دیت بود و صورتیکه اگر در دست دو انگشت بود و لا شی فی الکف و در کف چیز
نباشد نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین رح اگر ارش کف زیاده بود و همان لازم آید و اگر ارش آن انگشت
پیشتر بود و همان لازم آید همچنین اگر سه انگشت بود و در کف دست بالاتفاق هیچ نیاید زیرا که اکثر را
حکم کل باشد و فی الاصبع الزائدة و عین الصبی و ذکره و لسانه ان لم یعلم صحته
و در بریدن انگشت نسایده عمدا و خطا و در کندن چشم کودک و آلت کودک و زبان کودک اگر معلوم نشود
صحت هر یکی از ایشان بنظر متعلق ست بان لم یعلم صحته یعنی اگر معلوم نشود بریدن چشم کودک
بریدن و بحرکة و بریدن آلت کودک بجنبش و کلام و بسخن کردن در زبان یعنی اگر معلوم
نشود بریدن هر یکی از ینها باین علامات حکومة عدل حکومت عدل واجب آید نزد ما و بطور شافعی
در هر سه چیز از کودک دیت کامله لازم آید و من شج رجلا فذهب عقله و اگر کسی زخم کرد در سر مرد
پس عقل مشجوج زایل شد و شعر راسه دخل ارش الموضحة فی الدیة یا رفت موی سر آن مجروح
لازم آید دیت زخم و بطور زفر و حسن بن زیاد داخل نشود ملکه دیت زخم جدا باید و ارش عقل یا موی
سر علاحده و ان ذهب سمعه او بصره او کلامه و اگر بزخم سر شنوائی مجروح رفت یا بینش او یا
کلام او از زبان در صورتها ارش موضحه در ارش سمع و بصر و کلام داخل نشود و ظاهر روایت از
اینست که ارش موضحه در دیت سمع و کلام داخل شود و ان شجه موضحة و اگر کسی را زخم موضحه کرد
فذهب صباحه پس رفت تمیز آن موضحه بهر دو چشم مجروح او قطع اصبعه یا بریدن انگشت کسی فقلت اخری
پس کج شد انگشت دیگر متصل آن او المفصل الاعلی یا کسی برید انگشت سردی را از بند بالا فقل
ما بقی پس خشک شد باقی انگشت از کل الید یا بهر دست او تا بند ش خشک شد او کسر یضعف
سنة فاسود ما بقی یا شکست کسی نیمه یکی از دندان و سیاه شد باقی او فلا قود پس قصاص

نبود در نهیه صورتها نزد امام اعظم رح و بقول صاحبیه در موضحه قود ست و در بصر دیت و در انگشت قصاص
برای انگشت ولی و بروایتی از شیخین ارش برای انگشت ثانیه و بروایت ابن سماعه از محمد قصاص در ثانیه
و قید سیاه شدن دندان یا عتبار اکثر ست والا در سرخ و سبز و زرد شدن نیز همین حکم ست بخلاف
در معدن وان قالع سنه و اگر بر کند کسی دندان کسی فنبت مکانها اخری پس بروید بجای
او دندان دیگری سقط الارش ساقط شد بدلیل آن نزد امام اعظم و بقول صاحبیه ارش کامل
لازم آید و بروایتی از ابی یوسف رح حکومت عدل وان افتدی و اگر قصاص کرده شد یعنی در بدل سن
مقلوع سن قالع بر کنده شد فنبت سن الاول بعد ازان روئید سن مقلوع اسن اول یجب
واجب شود ارش سن ان مقلوع سن ثانی بر اول وان شج رجلا و اگر کسی زخم کرد کسی را در سر فالتحم
ولم یبق له اثر و گوشت گرفت آن زخم یعنی زخم او به شد و اثر مندمل گشت او ضرب بجرح وفزع
وذهبت اثره فلا ارش یا انکه زد شخصی مرد را پس زخم کرد او را و بعد ازان مجروح را صحت شد و
اثر جرح او نماند پس ارش او واجب نشد و از ابی یوسف رح که در بدل ارش مضروب واجب بود وان حکومت
عدلست و بقول محمد رح جرح مجروح تا به شدن اجر طبیب لازم آید و لا قود بجرح حتی یبرء و نیست قصاص
در زخمی تا زمانکه زخم مجروح به شود و اگر به نشود نظر کنند که سرایت زخم او موجب قود هست یا نه اگر موجب
بود بر آن عمل کنند و اگر موجب نبود بران و بطور شافعی رح بمجرد زخم قود کنند و در زخم عمد و خطا شافعی
را دو قولست و کل عمد سقط قوده بشبهة و هر جنایتی عمد اکه ساقط شود قصاص آن جنایت
بشبهه کقتل الاب ابنه عمدا چنانکه کشتن پدر پسر را عمدا فدیته فی مال القاتل پس خونبهای او بر
عاقله نباشد بلکه در مال قاتل بود در سه سال نزد ما و بطور شافعی همان زمان واجب آید وکذا ما وجب صلحا
و همچنین هر مالی که واجب شود از روی صلح یعنی جانی یا ورثه مجنی علیه صلح کنند بما ازبدل قصاص جنایت او
اعترافا یا واجب شود مال باقرار جنایت ولم یکن نصف العشر یا ارشی که واجب شود بان بتدا از نصف عشر
دیت اندک بود و این عطف تفسیر ست بر ما وجب و ضمیر در لفظ کذا و درین صورت دیت بر مال جانی بود نه بر عاقله و
عمد الصبی والمجنون خطأ و دانستکی کودک و دیوانه خطاست یعنی هر جنایتی که کودک و دیوانه کند حکم آن
جنایت بر عاقله بود و لا تکفیر فیه و لا کفاره لازم نبود در عمل کودک و دیوانه بحال نه بر ایشان
و نه محرومی از ارث نزد ما و بطور شافعی کفارت بمال بود بر دیوانه و کودک و محرومی از ارث کرده شد

**فصل فی الجنین** این فصل است در ذکر مسایل جنایت بر بچه که در شکم مادر بود مثلا
بطن امراة مردی زد بر شکم حره فالقت جنینا میتا پس انداخت آن زن بچه مرده از شکم بجب
غرة وجب در رضای رب غرة وهی نصف عشر الدیة و غرة نیمه از دهم حصه دیت است و این در صورتیست
که بچه مرده ماند و فان القت حیا پس اگر آن زن بچه زنده انداخت فمات پس بمرد بعد از بدن
از شکم فدیة کاملة پس لازم آید دیت کامله وان القت میتا و اگر انداخت بچه مرده فمات الام
پس بمرد مادر یعنی اول بچه مرده برآمد و بعد ازان مادر بمرد فدیة و غرة پس لازم شود دیت تمام حر
مادر و غرة عوض بچه وان مات الام ثم خرج الجنین حیا ثم مات فدیتان و اگر مرد مادر
پس آمد بچه زنده پس مرد پس دو دیت لازم آید وان مات و اگر اول ازان مرد فالقت میتا پس ازان
انداخت بچه مرده فدیة فقط پس دیت محض لازم آید نه چیز دیگر و ما تجب فیه یورث و چیزیکه واجب شود
در بچه ارث برده شود یعنی مال مورث کرده بحساب فرائض تقسیم شود و بطور مالک و شافعی برای مادر بود چنانکه
در معدنست و در بعض حواشی متن ست که برای پدر بود و لا یرث الضارب وارث نگیرد زننده یعنی اگر شوهر
کرد زن او بر شکم زنی بچه از شکم زن افتاد و وارث بچه باشد او را ارث نرسد چون ضارب محروم ست از ارث
فلو ضرب بطن امراته پس اگر زد مرد بر شکم زن خود را فالقت اینه میتا پس انداخت بچه او را مرده
فعلی عاقلة الاب غرة پس بر عاقله پدر غره آن جنین لازم بود و لا یرث منها وارث نگیرد پدر
ازان غره و فی جنین الامة و در بچه کنیز کی یعنی اگر شخصی بر شکم کنیز کی حامله کسی زد وی بچه انداخت
لو ذکرا نصف عشر قیمته لو کان حیا اگر بچه نر کرا بود غره آن بچه نیمه عشر بهای آن بچه بود اگر حیا
آن حامله اگر زنده میبود یعنی اگر بچه زنده میزاد بهای او چه قدر میبود بیستم حصه ازان بها غره او باشد و عشر
قیمته لو انثی و دهم حصه بهای جنین بود اگر دختر باشد و بطور شافعی جنین کنیز کی بود یا نهم عشر قیمت او بود
فان حرره سیده پس اگر آزاد ساخت آن جنین را مولا بعد ضربه بعد از زدن ضارب فالقته
پس انداخت کنیز کی جنین فمات پس بمرد جنین ففیه قیمته حیا پس در تلف آن بچه بهای آن بچه بود اگر
امه و لا کفارة فی الجنین و کفاره نیست در طلب جنین وان شرب دواء او اگر نوشید زن دارو لتنقطع
تا کند بیفتد بچه او اگر دارو برد یا چیزه دیگر نوشیده و ناگهان اسقاط بچه شد در نصیرت غره نبود چنانکه در مختصر
وقایه ست او عالجت فرجها حتی اسقطته و علاج کرد زن فرج خود تا انداخت بچه ضمن ما قلناها

ضامن شدند عاقله زن الغرة غره آن ولد برای پدر آن مقتول بلا اذن اگر زن اسقاط بی جنایت شوهر کرده باشد واین احکام جنین در صورتیست که بچه تمام خلقت باشد یا بعض خلقت او ظاهر شده باشد مانند ناخن و موی اما اگر هیچ از خلقت او ظاهر نباشد در تلف او غره لازم نبود **باب بحدثه** بتشدید دال یا بکسر **الرجل فی الطریق** این باب در ذکر مسایل چیزیست که آنرا آدمی در راه پیدا می کند من اخرج الی طریق العامة کنیفا واگر برآورد کسی بسوی راه عامه مستراح او میزابا یا ناودان یا گذر آب او جرصنا یا برجی که خارج از دیوار بود و از پژدویست که چوبها سقف که از دیوار سرهای ایشان برآرند و بران عمارت کنند او دکانا یعنی چیوتره روا بود آنرا که بمردم ضرر نکنند واگر بمردم مضر باشد روا نباشد عمارت هیچ ازین چیزها فکل زنه پس هر یکی از راست مردم آن قریه برگردن او وخاص باهل آن محله نیست واز جامع صغیرست از ابی یوسف رح که مر هر یکی را راست منع آن در اول نه نقض آن بعد از وضع واز محمدست که اگر ضرر نبود مردم را در وضع یکی ازین چیزها روا نبود کسی را منع ازان در اول و نقض آن در آخر وله التصرف فی الناقلا اذا لم یضر و مر آدمی را راست تصرف کردن در راه عام که در هر دو جانب او راه گذر باشد مگر وقتی که زیان کند بتصرف او مردم را چنانکه راه تنگ شود و زیاده ازان تنگ گردد وفی غیره لا یتصرف الا باذنهم و در کوچه غیر نافذه یعنی در راهی که از یک جانب او بند بود در ان راه کسی را تصرف روا نبود مگر باجازت ساکنان کوچه فان مات احد لسقوطها پس اگر بمرد کسی با فتادن آن عمارت و سبب آوردن مسایل ما یحدث فی الطریق در اینجا همین بود که ذکر این نوع مسایل کند فدیة علی عاقلته پس این بر عاقله آن عمارت کننده باشد کما لو حفر بئرا چنانکه اگر کسی چاه بر کند فی الطریق در راهی از راههای مسلمانان او وضع حجرا فتلف به انسان یا انکه نهاد سنگی در راه پس تلف شد آدمی با فتادن در چاه یا با فتادن بر آن سنگ پس دیت بر عاقله حافر و واضع لازم آید ولو بهیمة فضمانها فی مالها واگر با فتادن در چاه یا با سنگ بهیمه پس ضمان آن بهیمه در مال حافر و واضع باشد نه بر عاقله ومن جعل بالوعة فی طریق بامر سلطان واگر کسی ساخت چاه بهت آب مستقل در راه بامر سلطان او فی مملکه یا در ملک خود ساخت او وضع خشبة فیها یا نهاد چوبی در راه وقنطرة یا نهاد پلی بر آب بی اذن امام فتعثر رجل للمرور علیها پس اگر

خود رفت کسی بر بالوعه یا بر چوب یا بر پل و هلاک شد یا بفتادن ازان لم یضمن ضامن نگردد من جعل
شیئا فی الطریق فسقط علی انسان ضمن و اگر کسی بر دوش آن چیزی در راهی بر افتاد و آن حامل بر آدمی
و هلاک شد آن آدمی ضامن نشود حامله آن چیز هلاک شده و لو کان مرداء فالنسبة فسقط
و اگر مجموع حامل و بار بود و افتاد آن کسی هلاک کرد حامل ضامن نشود و بیت الرا مسجد العشرة مسجد است
برای یک قوم می غلق رجل منهم پس آویخت مردی ازان قبیله قندیلا بکسر قاف در مسجد او رجل
فنطح او ای یا انداخت مردم ازان قوم در آن مسجد بوریا ها او حصاة یا انداخت سنگریزه ها در ان
مسجد فخلیته رجل پس هلاک شد یکی ازینها مردم لم یضمن ضامن نگردد آن کس بیت الک را و ان
کان من غیرهم ضمن و اگر آویزنده قندیل یا انداز نده بوریا و سنگریزه مردمی بود از غیر اهل آن مسجد ضامن
شود بیت المال را و بقول صاحبیه هر دو صورت ضامن نشود و باید که فتوی بر قول صاحبیه بود تا مردم باز
اعمال خیر نبرد و ان احلس فیه رجل منهم و اگر نشست در مسجد ازان فغلب به احد پس هلاک شد
بآن نشیننده مردمی ضمن ضامن نگردد این نشسته ان کان فی غیر الصلوة اگر نشسته باشد در غیر نماز
یعنی در نماز نباشد نزد امام اعظم و بقول صاحبیه ضامن نشود و از صدر الاسلام است و در جامع صغیر که قول
صاحبین اظهر است و ان کان فیها و اگر آنکس که نشسته بود در مسجد و هلاک شد کسی بنشستن وی انکه
در نماز بود شخصی در وی افتاد و هلاک شد این نشسته ضامن نگردد باتفاق **فصل فی**
**الحایط المایل** این فصل است در سایل دیوار کج شده حایط مال الی طریق العام
دیوار است که میل کرد یعنی کج شد بجانب راه عام ضمن مربه ما تلف به من نفس و مال
اول ضامن گردد مالک آن دیوار چیزی را که تلف شد بافتادن آن از جان یا مال امانة مطلقا بل
باین شرطان طالبه بنقضه مسلم او ذمی و این اشارت است که در حق طلب نقض مسلم و ذمی برابر است
و لم یبنقضه و نشکست آن دیوار را رب او فی مدة یقدر علی نقضه در مدتیکه تواند انداختن
آن دیوار پس اگر بافتادن آن دیوار پیش از طلب کردن کسی نقض او تلف شد نفسی یا مالی ضامن
ضامن نشود رب او همچنین اگر مدتی که تواند انداخت بعد از طلب هلاک شد چیزی مثلا شخصی
از رب او طلب نقض کرد و بهانه روز تواند انداخت ضامن نشود و ان بناه مایلا ابتداء
و اگر بنا کرد کسی دیوار کج را هم از اول ضمن ما تلف لسقوطه ضامن شود چیزیرا که هلاک شد

بانتادن او بدا الطلب بی شرط طلب نقض آن دیوار از کسی فان مال الی دار رجل پس اگر میل کرد بسوی خانه کسی فان اطلب الی ربها پس اگر طلب کرد خداوند آن خانه بدیگری فان اجله او ابراه صح پس اگر مهلت داد صاحب خانه اورا یا ابرا داد روا بود مهلت و ابرای او تا اگر آن دیوار برافتد و چیزی باوی هلاک گردد از صاحب خانه ضمان نبود بر رب دیوار بخلاف الطریق و اینکه مخالف سنت مسئله راه که اگر یکی از اهل شهر اگرچه آنکس قاضی شهر بود در رب دیوار او را مهلت داد یا ابرا داد آن دیوار افتاد و خداوند دیوار ضامن گردد دیدانچه هلاک شود با فتادن آن دیوار حایط خمسة دیوارست مشترک از پنجکس و مایل شد بر راه عامه مسلمانان واشهد علی احدهم و گواه گرفته شود بر یکی ازان پنج یعنی طلب نقض ازوی کرده شود بحضور گواهان و وی نبیند خت در مدتی که توان آن دیوار را انداخت فسقط علی رجل ضمن خمس الدیة پس افتاد آن دیوار بر مردی ضامن شود آن یک کس که ازوی طلب انداختن بحضور شاهدان شده بود به پنجم حصه دیت آن مالک نزد امام اعظم رح و آن خمس بر عاقله او باشد و بقول صاحبین رح ضامن دیت باشد دار ثلثة خانه ازان سه کسست حفر احدهم فیها بیدر کند یکی ازان سه در انخانه چاهی بی رخصت دیگران او بنی حایطا مغصوبة بر رجل یا عمارت کرد کسی دیواری پس هلاک شد بآن دیوار مردی ضمن ثلث الدیة ضامن شود بر کننده چاه و ثلث دیت هلاک و آن بر عاقله او باشد نزد امام اعظم و بقول صاحبین ضامن نصف دیت گردد

## باب جنایة البهیمة و الجنایة علیها

این بابست در ذکر جنایت کردن حیوان بر کسی و جنایت کردن کسی بر حیوان و غیر ذلک و مسایل دیگر ضمن الراکب ما اوطاءت دابته ضامن شود سوار چیزی را که کند مال ساخت مرکوب او بنیابر رجل او راس او بدست یا پای یا بسر او کدمت یا بدندان گزید او خبطت یا بدست زد چیزی را لا ما نفحت برجل او ذنب ضامن نشود سوار چیزی را که بزند دابه آنرا بناخن یا دم الا اذا وقف فی الطریق مگر وقتی که ایستاده کرد دابه را سوار در راهی در انحال آن مرکوب بپای خود هلاک کرد چیزی را سوار ضامن شود آنرا وان اصابت یدها او رجلها حصاة و اگر رسید بدست دابه یا بپای دابه سنگریزه او نواة یا خسته میوه او اثارت غبارا یا بر انگیخت دابه کسی گرد او حجرا صغیرا یا سنگی خوردی

فقهاء ضمان لم یضمن پس کشید یکی ازین چیزها تتمه یعنی ششم کسی را آمد و همچنین ارجابه کسی ضمان
شد ضامن نشود سوار دیت نزاد و ظاهر روایت و در روایتی اگر دابه را برانگیخته باشد ضامن گردد و همچنین
از شرح و تکبیر اضمن و اگر شتر کلان بود که دابه را برانگیخت بدست سوار نشود هلاک آنرا فان راکبها ضامن
فی الطریق پس اگر سرگین کرد یا بول کرد دابه در راه در حاله بهرام لم یضمن من عطب ولا جناحت ضامن نشود
سوار اگر کسی هلاک شد بسرگین یا بول یعنی ها یی کسی آن افتند و هلاک شد آنکس یا دست و پای او
وان اوقفها لذلک شرط متصل ست حاصل آنکه اگرچه استاده کرد سوار دابه را برای سرگین کردن
و بول کردن نیز ضامن نشود و ان اوقفها لغیره ضمن و اگر استاده کرد سوار دابه را برای کاری
دیگر غیر سرگین کردن و بول کردن و دابه بول یا سرگین کرد و آن کسی هلاک شد ضامن شود و دیت
جنایت دابه را و ما ضمنه الراکب و چیزی را که ضامن شود سوار ضمنه السایق والقائد ضامن
شود آنچیزرا از پس راننده دابه و از پیش کشنده آن اگر بجای سوار کسی از نها باشد و علی الراکب الکفارة
و بر سوار مرکب کفاره بود نه بر کشنده و راننده یعنی اگر در حالتی که سوار مرکب پیاده و دیگران کسی نیز پای
او هلاک شده واجب آید بر سوار نه اگر کسی مرکب را از پیش گرفته ست و می کشد یا مرکب را از پس می راند در آن
حال زیر پای مرکب کسی هلاک شد بر انها کفاره لازم نگردد و لو اصطدم فارسان و گردند باید که گردند
سوار او ماشیان یا پیادگان بگیرد که زنده منهما ثلثا ضمن عاقلة کل دیة الا اخر پس ببرند هر دو
سوار یا هر دو پیاده ضامن شوند عاقله هر یکی بر دیگری و لو ساق دابة و گر راند کسی مرکبی فوقع
السرج علی رجل بر افتاد زین او بر کسی فقتله پس کشت زین آنکس را که بر و افتاد ضمن
ضامن شود سایق دیت او را و ان قاد قطارا و اگر کشید قطار شتران عنق بعیر انسانا
پس بر پای مالید شتر آدمی را ضمن عاقلة القائد الدیة ضامن گردد عاقله قائد دیت هلاک
را و ان کان معه سایق فعلیهما و اگر با کشنده مهار راننده نیز بود دیت بر هر دو واجب آید
و ان ربط بعیرا و اگر ببست کسی شتری را علی قطار بر قطاری و آن قطار می کشید او را و آن شتر کسی را بدست نیز در وی هلاک شد دیت هلاک بر عاقله قائد بود نه مطلق بلکه مراجعت
عاقلة القائد بجمع کند عاقله او را کشنده بدیة ما تلف بدیت چیزی که هلاک شد علی عاقلة الرابط
بر عاقله بندنده شتر در قطار و من ارسل بهیمة و کان سایقها و اگر کسی سر داد چارپای را

۱۲ شرح جامع صغیر (ان اصله للغیر) (ای کان المرسل) (الی عنق غلمانه)

وحالانکه آنکس نمانده ست از پس فاصابت فی فورها مالا اوادمیا پس رسید بهیمه زنان
مالی را یا آدمی را و هلاک ساخت آنرا ضامن شود و لیکن اگر آن سایق آن حیوان نباشد ضامن نگردد
وان ارسل طیرا او کلبا ولم یکن سایقا واگر نگه داشت پرنده یا سگی و رانده او نیست او انفلتت
دابته یا برسید مرکب و فاصابت مالا پس برسید بمال کسی او آدمیا یا آدمی لیلا او نهارا
لا شبانا یعنی رو هلاک شد آن مال یا آدمی ضامن نگردد و فی فقی عین شاة الفصاب و در آورد
چشم بز قصاب و حب شش دانقها چیزیکه نقصان کند در بهای آن بزد و فی عین بدنة الجزار
والحمار والفرس و در بر آوردن چشم شتر و گاو و خر یعنی قصاب و چشم فروشنده ربع القیمة
چارم حصه بهای آن دابه باشد و جزار قاسم گوشت و دایج بقر را گویند و در نسخه بصورت بطور شافعی
نقصان بها لازم آید **باب جنایة المملوك والجنایة علیه**
این باب ست در ذکر مسایل جنایت مملوک بر کسی و جنایت او بر کسی جنایات المملوك لا دفعا
واحل جنایتهای بنده در عوض دیت چنانکه در یک مرتبه لو محلا له اگر بنده در وقت حکم اسیر محل او
باشد یعنی بنده باشد مر همان مولا را که در ملک وی بود در وقت جنایت تا اگر چنین نباشد فادان
اولازم نبود چنانکه کانزمی گوید والا قیمة واحلاه و اگر بنده در وقت ادای دیت محل نماند چنانکه
مولا او را آزاد ساخت یا فروخت بیع صحیح بی شرط تسلیم بمشتری یا بیع فاسد بشرط تسلیم بهای
بنده واجب گردد بر مولا برابر ست که یک جنایت کرده باشد یا بیشتر یعنی عمله خطا جنایت کرد
بنده کسی بخطا و قید خطا در جنایت نفس ست چرا که جنایت بنده در اندک از نفس مطلقا مال و اجب خطا
و عمد ابر ابر ست زیرا که قصاص در بندگان نیست و همچنین در بنده و حر چنانکه در نهایه ست دفعه
بالجنایة فیملك اگر خواهد مولا بدهد بهمان بنده در عوض جنایت پس خداوند جنایت مالک آن بنده گردد
او فداه یا رقبتها یا فدیه آن بنده و هر دیت و خلاص کند بدیت دادن از ان جنایت فان فداه فجنی
پس اگر آن مولی فدیه آن بنده جانی داد و بعد آن جنایت دیگر کرد فهی کالاولی پس آن جنایت دوم
در حکم مثل جنایت اولی ست تا مولی را اختیار ست در دادن بنده و فدیه دادن جنی جنایتین اگر
بنده کسی دو جنایت کرد دفعة بهما بدهد مولی اگر خواهد آن بنده را در عوض آن دو جنایت او فداه
یا رقبتهما یا فدیه آن دو بنده بدهد باد ای ارش هر دو جنایت فان اعتقه غیر عالم بالجنایة

پس اگر آزاد کرد آن بنده جانی را مولی در سال اول که میداند بجنایت کردن او ضمن بالاقل من قیمته
ومن الارش ضامن شود اندک از بهای بنده وارش جنایت یعنی هرچه ازین دو اندک باشد بر او
واجب گردد ولو عالما بما لزمه الارش واگر آزاد کرد مولی بنده جانی را با علم جنایت معین گردد بر وی
ارش جنایت کبیره چنانکه لازم گردد بر مولی ارش جنایت بغیر دختن بنده جانی بعد از علم جنایت فی تعلیق
عتقه بقتل فلان ودمیه وشجه وان فعل ذلک چنانکه واجب گردد ارش بعلق کردن مولی
عتق بنده اینکه ازین چیزها مثلا شخصی بنده خود را گفت اگر تو فلانرا بکشی امیرا و بشکنی یا سر وی
تو آزاد باشی بنده آن چیز کرد آزاد گردد و بر مولی ارش جنایت او معین شود عبد قطع ید حر عمدا
بنده شخصی دست کسی بریده دست مرد آزاد بدانگی ودفع الیه وداود مولی بنده در بدل جنایت بآن
خداوند جنایت فخرده پس آزاد کرد آنکس بنده مذکور را فصات من الید پس مرد انکس از سرایت
زخم دست فالعبد صلح بالجنایة پس آن بنده صلح ست از جنایت نفس حاصل آنکه چون
سرایت حاصل شد کشتن آن بنده جانی لازم نگردد وزیرا که قاعده آنست که چون کسی دست کسی بریده
ودست جراحت بعد ازان سرایت کرد وآنکس بمرد بر قاطع قصاص واجب گردد ودر صورت که مولی بنده
جانی را در عوض قطع ید او دوی آن بنده را آزاد کرد وبعد آزاد شدن بسرایت زخم مجروح بمرد
چون بنده آزاد شده بود وبند بتبر لال ست پس گویا که از قصاص صلح کرد بمال وبصلح قصاص
ساقط گردد وان لم یجره رد علی سیده ویعاد واگر آن بنده آزاد نکرده بود که زخم سرایت کرد
ومرد باز داده شود آن بنده بر مولی وقصاص کرده شود بر آن بنده حتی ماذون مدیون خطا
جنایت کرد بنده که ماذونست ودین دارست بخطا فخرده سیده بلا علم پس آزاد ساخت آن بنده را
مولی بی علم جنایت وعلیه قیمة لرب الدین وبر آن بنده دو قدر قیمت آن بنده لازم آید یک قدر قیمت
برای خداوند دین اگر دین زیاده از قیمت بود واگر دین اندک از قیمت بود همان دین لازم گردد وقیمة
لولی الجنایة ویک قدر بها برای خداوند جنایتست اگر بها اندک بود از ارش جنایت لیکن اگر ارش جنایت
از بها اندک بود ارش جنایت لازم آید نه قدر بهای او لازم شدن این تاوان بنا بران ست که حق او
تلف کرد تا آزاد ساختن وهر حق مضمون بتمام بها بود ولیکن اگر آزاد ساختن مولی آن بنده را
با وجود علم جنایت بود دین وارش هر دو بر مولی لازم گردد برابرست که دین وارش اندک باشد از

بهای او یا بیشتر همچنین ست در شرح وقایه و معدن و نیز اگر بنده مذکور جنایت کرده باشد مرد سے
قصاص بود بر مولے هیچ تاوان نباشد همچنین ست در معدن ماذونة مدیونة ولدت کنیزک
کسے که اذن یافته ست در تجارت و بعد ازان دین و لرشد و بعد ازان بتجارت بچه زاد از غیر مولای خود
بیعت مع ولدها للدین فروخته شود با ولد خود در دین مردم اما اگر ولد از مولای خود زاده باشد
ام ولد او کرد و فروخته نشود و ان جنت و اگر جنایت کرد کنیزک ماذونه فولدت بعد ازان بچه زاد
لم یدفع الولد الیه داده نشود بچه بخداوند جنایت در ظاهر روایت و از شیخ الاسلام و حاکم شهید است
که حق انکس در ولد نیز سرایت کند چنانچه امام رحم در جامع اشارت باین کرده ست همچنین ست در
معدن له عبد زعم ان سیده حره مردے را غلامے ست و مردے گمان برد که مولا آن غلام را
آزاد کرده ست فقتل ولیه خطا و کشت آن بنده ولی زاعم را یعنی کشت بنده مذکور مردے را بخطا
و آن مقتول را ولی دیگر نیست بجز این زاعم لا شیء له چیزی و جنبگ دو برابر این گمان برنده نه
برمولے و نه بر بنده و نه بر عاقله نیز که هرگاه گفت مولے او را آزاد کرده ست پس دعوی دیت بر عاقله گردد و مولی را و بنده
را ابراء داد از جنایت و در واقع چنین نبود پس بر کسی چیزی لازم نیاید قال معتق لرجل قتلت اخاك
خطأ و انا عبد بنده شخصی بود مولے او را آزاد ساخت و بعد آزادی شخصی را گفت که برادر ترا بخطا کشتم و حال
که من بنده بودم و قال لعبد المعتق و گفت برادر مقتول بلکه تو بعد آزاد شدن کشته فالقول للعبد پس
قول بنده ست با تفاق زیرا که منکر ست دیت را بنا بر انکه چون برادر مقتول گفت که بعد از عتق برادر مرا
کشته و گواهان نیز اورد پس خالی نیست یا بنده اقرار کند یا انکار آرد اگر اقرار کند دیت بر مے و لازم شود چرا که
آنچه باقرار لازم گردد عاقله آنرا بر ندارد بلکه بر گردن مقر گردد و پس بنده باین انکار از دیت آزاد گردد
و قول قول منکر باشد همچنین ست در شرح وقایه قال لها و اگر مردی کنیزکی بود و او را آزاد ساخت و بعد
از عتق اقرار کرد بر آزاد و گفت قطعت یدك و انت امتی بریدم دست ترا و حال انکه تو کنیزک
من بودے و قالت بعد العتق و گفت کنیزک دست من بریده بعد آزاد کردن مرا فالقول لها
پس قول قول کنیزک بود نه بر اکه سودے دعوی برارت میکند بعد از اقرار بضمان پس محتاج باشد بگواهان
و گواه ندارد پس قول کنیزک بود و بسوے همین معنی اشارت کرده ست در شرح وقایه و این قول امام
اعظم ست و ثانیست رح و نزد محمد قول قول مولی بود و این قیاس ست و کان کلها اخذ منها همچنین

هر چیزیکه گرفته باشد مولی از کنیزک و بعد از عتق بگوید پیش از عتق گرفته ام و کنیزک گوید که بعد از
عتق قول قول کنیزک باشد رسیو صناعتی گرید فالا الجماع والغلة مگر در جماع و مزد و دین عمل او
یعنی اگر مولی گفت که جماع با تو پیش از عتق کرده ام یا اجرت تو پیش از عتق گرفته ام و کنیزک گوید که
بعد از آزاد شدن من گرفته قول قول مولی بود تا بر وے ضمان اجر صنع و مبالغ غله لازم نیاید باتفاق
علمای ما رحمهم الله عبد محجور امر صبیا حرا بقتل رجل بنده کسی است محجور از تجارت کودکی
امر کرد کودکی آزاد را بقتل مردی فقتله فدیته علی عاقلته پس کشت آن کودک آن مرد را پس دیت مقتول بر عاقلهٔ
کودک باشد و رجوع کنند بر بنده بعد از عتق او وکذا ان امر عبدا و همچنین اگر امر کرد بنده مر بنده دیگر
را بقتل کسی و وی کشت او را پس امر کرده شود مولی آمر را بدادن بنده خود بدله جنایت و یا بدهد فدا آنرا
باولیای مقتول و بر آمر و مولای او چیزی لازم نشود عبد قتل رجلین عمدا بنده کسی کشت دو مرد را
عمدا و لکل ولیان و مر هر یکے را دو ولی اند فعفی احد ولیی کل منهما پس عفو کرد یکی از دو ولی هر مقتول
دفع سیده نصفه الی الآخرین بدهد مولای او نصف آن بنده با آن دو ولی که هر مقتول او فداه بالف
یا فدیه دهد آن بنده را بدیت هر دو فان قتل احدهما عمدا والآخر خطاء و اگر کشته است یکی را بدانستگی
و دیگری را بخطا فعفی احد ولیی العمد پس بخشید یکی از دو ولی مقتول بدانستگی فدی بالدیة فدیه دهد مولی
بدیت مقتول لولی الخطاء برای هر دو خداوندان مقتول بخطا و بنصفها لاحد ولیی العمد
و بنصف دیت بدهد برای یکے از دو ولی عمد که نبخشیده است او دفعه الیهم اثلاثا یا بدهد همان بنده
مقتولین بحساب حصه هر یکے باعتبار رؤس دو ثلث برای دو ولی خطا و یک ثلث برای ولی عمد
که عفو نکرده است نزد امام اعظم و بقول صاحبین رحمهما الله ارباعا سه ربع برای دو ولی خطا و یک ربع برای یک ولی عمد
عبدهما بنده دو کس قتل قریبهما کشت خویش هر دو یعنی شخصی را کشت که آن شخص را دو وارث
بودند و آن هر دو مولی اند فعفی احدهما پس بخشید یکی از دو مولای او بطل الکل باطل شد تمام موجب
جنایت نزد امام اعظم رح و بقول صاحبین نبخشیده جنایت نیمه حصه خود بولی دوم بدهد یا فدیه چهارم حصه
مدبر

## فصل

قتل عبد خطاء کشته شد بنده بخطا تجب قیمته واجب گردد بهای او بر عاقلهٔ
قاتل یعنی قیمت بنده بهای اوست اگر کم از ده هزار درم باشد و تنقص عشرة لو کانت عشرة آلاف
او اکثر و کم کرده شوند ده درم از ده هزار درهم که بهای او ده هزار درم باشد یا زیاده از آن تا دیه

برابر نبود با دیت هر که ده هزار درم ست بجهت ظاهر ساختن ست بودن مرتبه بنده از رتبه آزاد نزد
امام اعظم و محمد رح و بقول ابی یوسف و شافعی رح بهای بنده واجب گردد هر چند که باشد برابر ست که
بقدر دیت صد بود یا بیشتر ازان و فی الامة و ما کره شود از دیت کمتر که عشرة من خمسة الاف
ده درم از پنجهزار درم که دیت عورت آزاد ست اگر بهای کمتر که پنجهزار درم بود یا بیشتر ازان و فی
المغصوب بحسب قیمة ما بلغت و در صورتیکه بنده کسی غصب کرده و آن بنده در دست غاصب
هلاک شد بر غاصب تمام بهای بنده لازم آید اگرچه اضعاف مضاعف از دیت حر باشد و ما قل
من دیة الحر قدر من قیمة العبد و انچه فرض کرده شود از دیت حر فرض کرده شود از بهای
بنده یعنی اگر دیت غیر نفس در بنده واجب گردد از بهای اوست پس در قطع دست بنده نیمه بهای
او باشد مثل نیمه دیت حر مگر انکه بهای بنده ده هزار درم باشد از نصف پنجدرم نقصان کرده شود
همچنین ست در شرح وقایه قطع ید عبد فجزه سیده بریه شد دست بنده یعنی شخصی دست بنده
کسی را برید پس آزاد کرد او را مولای او فمات منه پس بمرد بنده ازان قطع ید و له ورثة
غیره و مر او را وارثانند غیر مولا لا یقتص قصاص کرده نشود برو بسبب از جهت شبهه در کسی که او را
قصاص ست زیرا که قصاص واجب میشود نزد موت یا نکه گرفتن وقت جرح حق بود و باعتبار
وقت موت حق بورثه و باین صورت صاحب حق مشتبه شد و حدود بشبهات ساقط گردد
پس بر قاطع قصاص نباید والا اقتص منه و اگر ورثه دیگر نبود قصاص کرده شود بر قاطع از
جهت تعیین صاحب حق که مولاست قال احد کما حر امر دلیست که دو بنده دارد و آن
دو بنده را گفت یکی از شما آزاد و نمیشها پس هر دو مجروح شدند زخم سر یعنی کسی ایشان را زخم کرد
در سر فنین فی احدهما پس بیان کرد سوء عتق در یکی از ایشها فارقها السید پس ارش آن
هر دو بنده بر آسیدی بود فقا عینی عبد مردی هر دو چشم بنده کسی را آورد دفع سیده عبدا
و اخذ قیمته بدهد مولا آن بنده را بآن جانی و بگیرد از جانی بهای آن بنده او اصکه یا نگاهدارد
بهای آن بنده و لا یاخذ النقصان و نقصان آن نگیرد از جانی نزد امام اعظم و بقول صاحبین
از جانی نقصان قیمت بنده بگیرد و بطور شافعی تمام قیمت بگیرد و بنده نیز نگاهدارد حتی لو
ام ولد اگر جنایت کرده شد بر ام ولد ضمن السید الاقل من القیمة و من الارش ضامن گردد

مولی هر چه از قیمت وارش اندک باشد قاضی دفع القیمة پس اگر داد مولی بهای آن جانی بقضاء
بحکم قاضی بعبدی اخری پس آن جانی جنایتی دیگر کرد شارك الثانی الاول شریک شد
ولی جنایت دوم بولی جنایت اول ولو بغیر قضاء و اگر مولی قیمت او داده باشد و رجوع جنایت اول
بغیر امر قاضی اتبع السید لازم گیرد ولی جنایت ثانیه مولی را او ولی الجنایة باول جنایت اولی را یعنی
اختیار داد اگر خواهد مولا را مواخذه کند یا مولی جنایت اول را نزد امام اعظم و بقول صاحبین
مولی را بگیرد و دیگری را **باب غصب المدبر والعبد والصبی**
این باب در ذکر مسایل غصب مدبر و بنده و کودک است **والجنایة فی ذلك** و جنایت
کردن کسی در ایشان قطع ید عبد او بر ید کسی دست بنده خود را غصبه رجل پس غصب کرد کسی
آن بنده مقطوع الید را و مات متاثرا و مرد آن بنده از سرایت همان قطع ضمن قیمته اقطع
ضامن گردد غاصب بهای بنده دست بریده او ان قطع یده فی ید الغاصب و اگر غصب کرد کسی
بنده کسی صحیح و بعد ازان سرقت آن بنده مغصوب بریده هم در دست غاصب جنایت نه بری
پس هر دو آن بنده از سرایت قطع سزا رشود غاصب ازین ضمان بنده غصب عبدا فجحوه متلفا غصب کرد
بنده مجبور مثل خود را یعنی بنده مجبور را فمات فی یده ضمن پس مغصوب هر دو در دست غاصب ضامن
گردد غاصب بهای مغصوب را پس اگر غاصب ظاهر بود فروخته شود در بهای او و اگر ظاهر نبود بلکه اقرار
کرده باشد گرفته شود بهای او بعد از عتق همچنین است در شرح وقایه مدبر جنی عند غاصبه مدبر
کودکی او را بغصب گرفت و آن بنده جنایت کرد در دست غاصب بخطا و بعد ازان بمولی رسید
ثم عند سیده پس از جنایت کرد نزد مولای خود بخطا ضمن السید قیمته لهما ضامن شود
مولی قیمت او را برای هر دو و رجع قیمته علی الغاصب و رجوع کند به نیمه بهای آن بنده به
غاصب یعنی از غاصب نصف بها بگیرد و دفع الی الاول و بدهد آن نصف که از غاصب گرفته
باشد بولی جنایت اولی تا جنی علیه اول را تمام قیمت رسد ثم رجع به علی الغاصب و بعد ازان
باز آن نصف که از غاصب گرفته بولی جنایت اولی داده است از غاصب دوباره گیرد و زیرا که هر گاه
جنایت اولی کرده بود حق مجنی علیه در تمام قیمت او بود چرا که مزاحم حق او هیچ نبود و بفقدان
حق او باعتبار مزاحمت جنایت ثانیه شد پس چون جنایت اولی چیزی یافته در بدل بنده

در دست مولی و انچیز فارغ باشد از تعلق حق دیگری بگیرد او را تا تمام شود حق او و چون وی
گرفت از موی انچه مولی از غاصب گرفته بود موی باز رجوع کند بر غاصب زیرا که این نصف که از مولی
گرفته شد بدست سبب او نزد غاصب حاصل شده بود همچنین است در شرح وقایه و بعکسه لا یرجع بانها
در صورت عکس او رجوع نکند بر غاصب دوباره یعنی اگر مدبر جنایت کرد و دست موی و بعد از ان شخصی از
موی غصب کرد و بنده پیش غاصب باز جنایت کرد و در صورت چون نصف که از غاصب گرفته شد از انموی
جنایت اول دهد و باز رجوع بر غاصب نکند والقن کالمدبر و بنده مثل مدبر است در احکام غصب و جنایت
که بالا گزشت غیر ان المولی یدفع العبد هنا و قیمه القیمه بخلاف انکه بدهد موی بولی هر دو جنایت
عین بنده و در صورت مدبر بهای بنده مدبر حین عند غاصبه مدبر است و کسی او را غصب کرد
و او در دست غاصب جنایت کرد دفع قضیه پس باز داده شد بمولی و باز غاصب از مولی غصب کرد
فجنی پس دیگر بار جنایت کرد در دست غاصب فعلی سیده قیمة لهما پس بر مولی او قیمت آن مر او
لازم باشد بر آخر دو کی جنایت و رجع بقیمته علی الغاصب و رجوع کند موی بهای او بر غاصب
و دفع نصفها الی الاول و بدهد نصف آن قیمت را از غاصب گرفته است بولی جنایت اولی فرجع
بذلک المنصف علی الغاصب و رجوع کند باین نصف بر غاصب باز دیگر باتفاق و بعضی گفته اند خلاف
ست در صورت تمثیله غصب صبیا حرا شخصی کودکی آزاد را یا ای او کشیده گرفت برابر است که از خود
بیان میکرده باشد یا نی و بعضی قید کرده اند که قابل تغیر نباشد یعنی خود را نشناسد از حر و بنده و
غصب در ینجا مجاز ست زیرا که غصب در حر تحقیق نمیشود لیکن مراد از غصب فتن کودک ست بی اجازت
اولیا فمات فی یده فجاءة پس مرد آن کودک در دست غاصب ناگاه او بحتی بتشدید یمیم یا بمرد
کودک بهت لا یضمن ضامن نشود غاصب و ان مات بصاعقة و اگر بمرد کودک بصاعقه و آن آتشی
ست که از آسمان افتد فدیته علی عاقلة الغاصب پس دیت کودک بر عاقله غاصب باشد استحسانا زیرا
بردن کودک در زمین صاعقه و باران سبب ملاک شد پس غاصب سبب بتلف کودک ضامن شود نه بغصب و بطریق
شافعی رح ضامن نبود چنانکه قیاس ست زیرا که در غصب منفی باتفاق ایه جهنم الله لصبیاً دفع عبداً
فقتله چنانکه کودکی ست کو امانت سپرده شد او را بنده یعنی شخصی غلامی بمولی خیانت سپرد پس کودک
کشت غلام مذکور را پس دیت او بر عاقله کودک باشد در سه سال برابر ست کو کودک قتل عمد کرده باشد

یا جب زیرا کہ عمد کودک خطاست ہمچنین ست از نہایہ از شرح طحاویست کہ اگر کسی امانت مالی بشر
کودک داد و آن مال ہلاک شد و دست او ضمان نبود بر آن کودک باجماع و اگر کودک ہلاک کرد خطا
پس اگر کودک ماذون بود در تجارت نیز ضمان نبود باجماع و اگر مجور بود لیکن مامور بولی امانت گرفت
ست نیز ضامن نشود باتفاق و اگر بے اجازت ولی امانت قبول کردہ باشد بر حسب ضمان نیست
در قول امام اعظم رح نہ بالفعل و نہ بعد بلوغ و بقول ابی یوسف رح ضامن گردد فی الحال ہمچنین
در شرح دان اودع طعاما فاکلہ لم یضمن دیگر امانت سپردہ کودک را طعامی پس بخورد آن
کودک ضامن نگردد و بقول ابی یوسف و شافعی ضامن گردد

## باب القسامۃ

این باب در ذکر مسایل قسامہ ست قتیل وجد فی محلۃ لم یدر قاتلہ کشتہ شدہ ست کہ قاتل
او شناختہ نشدہ ست و در محلہ قومی و یافتہ نشد کشندۂ او یعنی اگر شخصی کشتہ یافتہ شد در محلہ و معلوم نیست کہ او را
کہ کشتہ و او ازیشان مقتول بر اہل آن محلہ دعوی قتل میکند یا بر بعضی اہل محلہ و برابر ست کہ مقتول آزاد بود
یا بندہ در ظاہر روایت و از ابی یوسف ست رح کہ حکم بندہ مثل دیگر ست تا قسامہ دیت لازم نیرد حلف
خمسون رجلا منہم سوگند داده شود پنجاہ کس از اہل آن محلہ یختارهم الولی چنین کسانیکہ اختیار
کند ایشان را ولی مقتول باللہ ما قتلنا ولا علمنا لہ قاتلا باین عبارت کہ گوید از مردم سوگند
خدا کہ نکشتہ ایم و نمیدانیم قاتل او را فان حلفوا فعلی اہل المحلۃ الدیۃ پس اگر سوگند کردند پنجاہ
کس از اہل محلہ پس بر تمام مردم محلہ دیت مقتول واجب آید و ظاہر عبارت دلالت می کند کہ دیت بر اہل
محلہ ست و در معدن بلفظ او ذکر کردہ ست کہ دیت بر عاقلہ اہل محلہ باشد و گفتہ اند کہ این روایت آنست
کہ در مبسوط مذکور ست کہ بعد یمین حکم کردہ شود بدیت بر عاقلہ اہل محلہ در رسالہ نیز آوردہ کہ و ظاہر روایت
آنست کہ قسامہ بر اہل دیت ہوا قل اہل محلہ و لا یحلف الولی عندنا و سوگند داده نشود ولی مقتول
نزد ما و بطور مالک و احمد و شافعی سوگند داده نشود مدعی آ پس اگر سوگند کردند کہ ایشان نکشتہ اند پس در
دعوی عمد قصاص لازم و بر اہل محلہ و در خطا دیت بقولی و ان لم یتم العدد کرر الحلف علیہم و اگر
تمام نشود عدد پنجاہ نفر در محلہ یعنی در محلہ مردم اندک باشند مکرر کردہ سوگند بر ہمان مردم تا تمام
تا تمام شود پنجاہ قسم زیرا کہ از عمر ست رضی اللہ عنہ کہ چون حکم بقسامہ کرد چہل و نہ مرد یافت پس تکرار کرد
سوگند بیکی ازیشان تا پنجاہ تمام کرد بعد آن حکم بدیت و مانند ہمین مرویست از شریح و نخعی رح

وزیر عدد پنجاه واجب است سنه پس واجب شد اتمام آن عدد بقدر طاقت وطلب فایده در کلام
صاحب شرع واجب نیست همچنین ست در هدایه ولا قسامة علی صبی ومجنون وامراة وعبد وسگ نبود
بر کودک ودیوانه وزن وبنده ولا قسامة ولا دیة فی میتة لا اثر به ونیست قسامه ودیت در میتی که
یافته شد در محله وبوی اثر کشتن نبود از زخم وعلامت آن یا خفه کردن او یسیل الدم من انفه او فمه
او دبره یا روان شود خون از بینی یا دهن او وبا از مقعد او زیرا که خون ازین اعضا بغیر عمل روان شود
بخلاف عینیه واذنیه بخلاف خون که از دو چشم میت یا دو گوش او رفته باشد که آن خلاف معتاد
ست وبی عمل نمی برآید پس دیت قسامه درین هر دو صورت لازم آید قتیل علی دابة کشته شده بر دابه
وآنرا در محله یا دیهی یافته اند معها سایق او قائد او راکب یا آن کسی ست که از پس میراند یا پیش می
یا سوار ست فدیته علی عاقلته پس دیت بر عاقله آن همراه ست برابر ست که مالک دابه بود یا نبود مرت
دابة علیها فقتیل گذشت دابه که بران مقتوله ست بین فریقین میان دو دیه علی اقربهما پس قسامه
ودیت بر نزدیکترین هر دو دیه باین حیثیت که چون از جای افتن او آواز کنند در آن قریه که زود
شنیده شود همچنین ست از خانه واین در صورتیست که جای یافتن ملک کسی نبود اما اگر ملک کسی باشد قسامه
ودیت بر صاحب ملک بود همچنین ست از محیط وذخیره در معدن وان وجل فی دار انسان فعلیه
القسامة واگر یافته شد قتیل در خانه کسی پس بر اوست قسامه والدیة علی عاقلته ودیت بر عاقله
اوست ودهی حکم اهل الخطة وآن قسامه بر اهل خطه ست کبیر خانه وتشدید طا محله یعنی مالکان قدیم که لیکن
شده باشند در اول فتح امام آن دیار را دون السکان والمشترین نه بر ساکنان ومرتهنگان واهل
خطه برابر اند ودر هدایه ست که بقول بعضی مشایخ بنای قول امام اعظم رح بر خیریست که در کوفه شایع بوده اند
ودر زمان خود از خط وحمایت اهل خطه غیر از مشارکت ساکنان ومشتریان واین حقیر می گوید که درین
زمانه فتوی بر قول ابی یوسف اولی ست فان لم یبق واحد منهم پس اگر باقی نماند هیچ یکی از اهل خطه
چنانکه مرده باشند یا جا بها گذاشته رفته باشند یا فروخته رفته باشند فعلی المشترین پس قسامه بر خریداران
آن زمین ودر ساکنان وان وجل فی دار مشترکة واگر یافته شود قتیل در خانه مشترک میان
چند نفر علی المقادیر بر تفاوت حصه ها چنانکه یکی را دو سهم ست ودیگری را سه سهم ودیگری را پنج سهم مثلا
فهی علی عدد الرؤس پس آن قسامه بر شمار سرهای ایشان باشد نه بحساب حصه های ایشان

وان بیع ولم یقبض واگر فروخته شد خانه و هنوز مشتری آنرا قبض نکرده ست فعلی عاقلة البایع یعنی
بر عاقلهٔ بایع ست نزد یک امام اعظم و این اصح ست و بر قول صاحبین بر عاقلهٔ مشتری و فی الخیار الذی علی
ذی الید و در بیع بخیار بر آنست که خیار از بایع بود یا مشتری لیت بزوی الید ست یعنی کسیکه خانه در دست
اوست نزد امام اعظم رحمه الله این اوفق ست و بقول صاحبین دیت بر کسی بود که آخر خانه بوی گردد و لا تعقل
عاقلة ولد ان نشود بیچ عاقله حتی یشهد الشهود انها الذی الید یا آنزمان که گواهی دهند که خانه چند او
قبض بیت یعنی اگر یافته شد در خانه و عاقله ساکن خانه نشده اند از نیکه خانه خانه اوست و گفتند که خانه
او نست در دست او بر وجهی که فیصله باتفاق ست و بر وجهی نزد امام اعظم رحمه الله و بقول ابو یوسف رحمه الله
سکونت بس ست بهبت دیت پس حاجت اثبات ملک اقامت شهود نیست، و فی الفلک علی من قضا
من الرکاب و الملاحین و اگر قتیل یافته شد در کشتی قسامه دیت بر سواران و ملاحان برابر ست که کشتی
کشتی باشند یا نه و رکاب تشدید کاف جمع راکب ست و فی مسجد محلة علی اهلها و در یافتن قتیل در مسجد
محله قسامت بر اهل محله بود و بر هر که قسامه نبود دیت نیز بر وی نبود و فی الجامع و الشارع و در یافتن قتیل
در مسجد جامع و در راه عامه مسلمانان لا قسامة قسامه نبود بر کسی و الدیة علی بیت المال و دیت او بر
ارباب مقتول بود از بیت المال و یهدر لو فی برهة او فی وسط الفرات و قتل باطل شود اگر یافته شود
قتیل در صحرا یا در میان دریای کلان بطور نزدیک بر اهل اقرب القری بود و قسامه دیت ملوحتها
بالشاطی و اگر مقتول محبوس باشد بر کسانیکه در یا فعلی اقرب القریتین پس ترتیب و قسامه بر نزدیک ترین قریه بر آن
باشد و دعوی الولی علی واحد من غیر اهل المحلة و حاکم ولی مقتول بر یک شخص معین از مردم
غیر اهل آن محله که مقتول در آن محله یافته شد لیسقط القسامة عنهم ساقط کند سوگند از اهل محله و علی
معین منهم لا دعوی کردن ولی بر یکی معین از ان محله ساقط نکند قسامه دیت از باقی مردم محله قسامه
دیت ساقط گردد و فان النفی قوم پس اگر مقابله کردند قومی از مسلمانان برای قتال بالسیوف بشمشیرها
فاصلوا پس جدا شدند از یکدیگر بترک قتال عن قتیل از مقتولی یعنی چون جدا شدند یک مقتول در انجا
هیچ معلوم نشد قاتل او فعلی اهل المحلة پس قسامه دیت بر اهل محله باشد زیرا که محافظت محله از ایشان
فقه بر اهل محله واجب الا ان یدعی الولی علی احد لتلک اگر اینکه دعوی کند ولی مقتول قتل او بر یکی از قوم
که مقابله کرده بودند او علی معین منهم یا بر یکی معین از ان قوم پس قسامه دیت از اهل محله ساقط گردد

وشاید بر قاتلین لازم شود و ان قال الاستحلفتهم و اگر گفت سوگند کنند از اهل قسامه قتل الی یدل کشته شد
ان مقتول را زید و خواست که سوگند از خود دفع کند حلف سوگند داده شود باین عبارت باللہ ما قتلت
ولا عرفت له قاتلا غیر زید سوگند خدا نکشته ام او را و نمیدانم کشنده او غیر زید و باطل شهادة بعض
المحلة و باطل ست گواهی از بعض مردم محله که مقتول در آن محله یافته شد علی قتل غیرهم بر کشتن آن
قتیل غیر اهل محله او واحد منهم یا بر کشتن یکی معین از اهل محله یعنی اگر مقتول یافته شد در محله و مدعی قتل
دعوی قتل کرد بر یکی غیر اهل محله و یا بر یکی معین از ان محله و بعضی آن محلت بر قتل غیر یا بر یکی اهل محله
خود گواهی دادند گواهی ایشان باطل بود نزد امام اعظم در مسئله اولی و بقول صاحبین باطل نبود ✦

## کتاب العاقلة

هی جمع معقلة بفتح میم و سکون عین و ضم
قاف و هی الدیة و آن معقله دیت ست و دیت را عقل نامیده اند زیرا که عقل بمعنی امساک ست و
دیت نیز باز دارنده خون ست از ریختن و وجه ایراد این کتاب یا کتاب سابق احتیاج بیان ندارد و کل ذلک
وجبت بنفس القتل هر دیتی که واجب شود بسبب ذات قتل علی العاقلة بر عاقله بود و قید نفس قتل
احتراز ست از دیتی که واجب شود بسبب شوار ی قصاص چنانکه کسی پسر را کشت در صورت قصاص
ممکن نیست از جهت عفو پدری لاجار دیت لازم ست برای حفظ خون از باطل شدن و همچنین در
صورت دیتی که باقرار لازم گردد یا بصلح کردن ولی مقتول یا قاتل که این دیات در مال قاتل بود و بر
عاقله او و این در صورتیست که قاتل از اهل عرب باشد و اگر عجمی ست دیت بر عاقله نبود چنانکه تائید
این در خلاصه ست از حلوانی که اختلاف کرده اند متاخران در اهل عجم فقیه ابی جعفر اختیار کرده ست
که عاقل نیست عجم را و شیخ امام اجل بر همین فتوی داده و این بهمه در معدن ست و هی اهل الدیوان
و آن عاقله اهل دیوان اند یعنی لشکریان ان کان القاتل منهم اگر قاتل از لشکریان باشد
نزد ما و بطور شافعی رح عاقله مرد قبیله اوست اگرچه مرد لشکر باشد یوخذ من عطایاهم فی
ثلث سنین گرفته شود یعنی ولی مقتول از عطایای لشکریان در سه سال آینده بعد قضای قاضی
تا اگر عطایای چند سال ماضی در بیت المال جمع شده باشد و بلشکریان نرسیده و بعد حکم
قاضی بدیت بر عاقله آن عطایا بر آید دیت از ین عطایا گرفته نشود و عطیه چیزیست که سپاهیان را
مقرر باشد بعد سال یا شش ماه یا کمتر فان خرجت العطایا فی اکثر من ثلث پس اگر بر آیند

عطایای عاقله از بیت المال و بر زایده از سه سال در بیت المال جمع شده و بعد چهار سال باز داده
برآمدند و اقل یا هنوز سه سال نگذشته که عطایای سه سال پیش برآمد داخل منها گرفته شود از آن عطا
و من لم یکن دیوانیا و اگر قاتل دیوانی نبود ضاع فلته قبیلته پس عاقله او و قبیله او بود تقسم علیهم
فی ثلث سنین قسمت کرده شود دیت بر قبیله او در سه سال لا یوخذ من کل فی کل سنة گرفته نشود
هر یکی در هر سالی الا ۱/۳ درهم و ثلث درهم مگر یک درمی و سوم حصه درمی نزد ما و بطور شافعی هر آنچه هر یکی
قسمت رسد اندک از نصف دینار یا پنج درم نبود و چون از نصفی یکدرم و ثلثی درم در سالی گرفته شود
فلم یزد بضم یای تحتانی و فتح زای منقوطه پس نه زیاده کرده نشود علی کل واحد من کل واحد بر هر یکی من کل
فی ثلث سنین علی الاربعة از تمام دیت در سه سال بر چهار درم و این تفریع برای تاکید اول ست برای
سوایت قدوری که در مختصر ذکر کرده ست که هر مرد می از یاده کرده شود در هر سالی بر چهار درم اما صاحب تنبیه
کرده ست چنانچه در شرح وقایه ست فان لم یتسع القبیلة لذا پس اگر نگنجد این مقدار قبیله
ضم الیهم اقرب القبایل نسبا ضم کرده شود بآن قبیله نزدیکترین قبیله ها از روی نسب علی ترتیب
العصبات بر ترتیب عصبه اسنا اگر جانی از قبیله حسین بود و قبیله او نگنجد قبیله حسن نسبی او
با وی ضم کرده شود و این در صورتیست که جانی را عاقله بود و اما اگر جانی را عاقله نباشد دیت او در بیت
المال باشد و او جه همین ست و بروایتی از امام اعظم رح در مال جانی باشد چنانچه از ذخیره ست اما باید
این در صورت بود که جانی از ارباب حرفت و معیشت باشد لیکن اگر مقل باشد یا حرفت و معیشت
ندارد و نیز دیت از بیت المال ادا میشود فی القاتل کاحدهم و جانی مثل یکی از قبیله ست تا قدر یکی
از قبیله فرض گردد بر وی نیز لازم شود نزد ما و بطور شافعی بر جانی چیزی نباشد و او مثل یکی از عاقله
و عاقلة المعتق قبیلة مولاه و عاقله بنده آزاد شده قبیله مولای اوست باتفاق ایمه اربعه
من مولی الموالات مولاه و قبیلة ودیت بر هر یک از مولی موالات مولای اوست و قبیله او نزد ما و بطور
قبیله او نزد و لا یعقل عاقلة جنایة العبد و دیت ندهد هیچ عاقله از بنده که جنایت بر حر کند
او را بر مولی بود و العمد از جنایت حر که عمد ابود چنانکه شخصی یکی را عمدا کشت و قصاص لازم شد و او
مثل سفر یکی از اولیای مقتول یا بودن قاتل پدر مقتول و غیر آن ساقط شد و دیت واجب آید
لزم صلحا و انچه لازم شود از روی صلح چنانکه از جنایت عمد یا خطا صلح کرد و اعتراف نمود بانچه

از روی اقرار چنانکه اقرار کند کسی که یکی را خطا کشته ست الا ان تصدقوا نگر اینکه تصدیق کند مقر را
عواقل و اقرار قتل خطا بس است صورت دیت بر عاقله باشد و ان جنی جرحی علی عبد خطا و اگر جنایت کرد
مردی آزاد بر بنده بخطا فهی علی عاقلته پس دیت بر عاقله او باشد و بطور شافعی در مال جانی همچنین ست از
کافی **کتاب الوصایا** و چون جنایت را گاهی نهایت بمرگ
بود و وقت وصیت وقت نزع ست پس کتاب وصیت مناسبت دارد با کتاب جنایت الا انکه دیت تمه از جنایت
ست بنابر کتاب الدیه در میان هر دو واقع شده و وصایا جمع وصیت ست الوصیة تملیک مضاف
الی ما بعد الموت وصیت شرعا ملک ساختن کسی را باعیان یا بمنافع اعیان بعد مردن و وصیت کننده
موصی بود بکسر صاد و آنرا که وصیت بود او موصی له بفتح صاد و هر چه بآن وصیت بود آنچیز موصی به
و وصی مستحب ست و آن وصیت مستحب ست اگر وارثان تو انگر باشند یا ارث چندان بود که وارثان بحصه های
خود که از میراث یابند مستغنی شوند چنانکه ترک وصیت مستحب ست نزد نا بودن این دو چیز همچنین ست در شرح
وقایه و بقول بعضی واجب ست بر تو انگر و مستحب بر غیر آن و نزد بعضی واجب قضی ست که بر ذمه او واجبی
مانده باشد از حج یا غیر آن والا استحبابی بر همین ست فتوی و لا تصح بما زاد علی الثلث و روا نیست
وصیت بچیزیکه زیاده باشد بر سوم حصه ترکه و لا لقاتله و روا نیست وصیت بقاتل قتل عمدا باشد یا
خطا وصیت پیش از زخم کردن بود یا بعد از زخم و بطور مالک و احمد و شافعی حر روا ست مجروح بجارح و
وارثه ان لم یجز الورثة و روا نیست وصیت بوارث موصی اگر روا ندارند وارثان در هر سه صورت
لیکن اگر دیگر وارثان او روا دارند وصیت جایز بود بهر سه صورت و یوصی المسلم للذمی و بالعکس
و روا ست که وصیت کند مسلم برای ذمی و ذمی بر مسلمان و قبولها بعد موته و اعتبار قبول وصیت
بعد مردن موصی ست فبطل بردها و قبولها فی حیوته پس باطل ست رد و قبول وصیت در حیوة موصی
تا اگر موصی له رد کرد وصیت در حیوة موصی و بعد موت او قبول جایز باشد قبول او و ندب النقص من
الثلث و مستحب ست کم کردن وصیت از ثلث مال و ملک بقبوله و مملوک گردد موصی به مر موصی له را
بقبول کردن وصیت نزد ما و بطور شافعی بی قبول او ملک گردد الا ان یموت الموصی له مگر اینکه بمرد موصی له
بعد موت الموصی بعد مردن وصیت کننده قبل قبوله پیش از قبول کردن او وصیت او پس در صورت
موصی به ملک موصی له در آید استحسانا و قیاس آن بود که وصیت باطل گردد و لا تصح وصیة

المدیون ان کان دینه محیطا وصیت نیست وصیت قرضدار اگرچه باندک چیزی بود اگر دین که بر وی
است برابر ترکه باشد باتفاق ایمه و صورت زیاده بودن دین بر ترکه بطریق اولی صحیح نباشد والصبی
والمکاتب و رد انیست وصیت کودک برابرست که باشعور باشد یا بی شعور زنا و بطور شافعی رح اگر در وجود
خیر بود رد باشد و رد انیست وصیت مکاتب اگرچه مال وفای کتابت گذاشته باشد و بعضی مشایخ گفته اند
که نزد امام اعظم رح رد انیست و بقول صاحبین رد است و تصح الوصیة للحمل و به و رد است وصیت کردن خیر
برای حمل و بحمل چنانکه گفت فلان اسپ یا متاع بحمل فلانیه وصیت کردم یا گفت حمل کنیز ک من یا حمل دابه من
برای فلان وصیت بود ان علمت لاقل مدته من وقت الوصیة اگر بزاید حمل که موصی له یا موصی به است
باندک مدت حمل که شش ماه اندر و لا تقضی الهبة له صحیح نیست هبه برای حمل و ان اوصی بامه لا حمل
واگر وصیت کرد کسی کنیزکی برای کسی و استثنا کرد حمل از وصیت صحة الوصیة والاستثناء و رست بود
وصیت و استثنا و له الرجوع عن الوصیة و صحیح ست مر موصی را برگشتن از وصیت قولا و فعلا مثل
گفتن و کردن چنانکه گوید برگشتم از وصیت یا در موصی عملی کرد که بآن عمل وصیت باطل شد فان باع
او وهب و قطع الثوب او ذبح الشاة بانکه موصی به را فروخت یا ببخشید کمبی یا جامه بود و انرا برید
یا بزرا بود و آنرا ذبح کرد و الرجوع لا یکون رجوعا و انکار آوردن موصی از وصیت رجوع نبود تا اگر گواه
گزراند موصی له بر وصیت بعد مردن موصی قبول کرده شوند گواهان او بر قول محمد رح و بقول ابو یوسف رح
انکار رجوع ست پس شهود او معتبر نباشند و از ذخیره ست که قول ابو یوسف اصح ست و این حقیر نیز
قول او را ختیار کرده اگر در بعضی روایات قول محمد اختیار کرده اند و کانز نیز بهمان جانب ست

## باب الوصیة بثلث المال

این باب در ذکر مسایل سوم حصه مال ست
اوصی لرجل بثلث ماله ولآخر بثلث ماله وصیت کرد مر یکی را بسوم حصه مال و نیز وصیت کرد
بر آمدگی را بسوم حصه مال خود و لم یجز ورثه جایز نداشته نشدند یعنی وارثان جایز نداشتند زیاده از یک
ثلث فثلثه طما یعنی ثلث مال بود بهر دو موصی له بالسا صف و ان اوصی لآخر بسدس ماله
و نیز وصیت کرد کسی بششم حصه مال خود بیکی بعد از وصیت کردن بثلث مال کسی فالثلث بینهما
اثلاثا پس یک ثلث میان هر دو بود سه گانه ان حصه و سهم بر آخذ اوند ثلث و یک سهم بصاحب سدس
سهمان اعطی لاحدهما جمیع ماله و اگر وصیت کرد بر آمدگی را بان دو بسهم مال خود و لا خر بثلث ماله

ودیگری بسوم حصه مال خود و هم بتجویز و جایز نداشتند ورثه فثلثه بیقسمانصنان پس ثلث مال
میان هر دو موصی له بود بالمناصفة ولا یضرب للموصی له باکثر من الثلث زاده نشود هیچ یکی
از موصی له زیاده از ثلث مال در هیچ صورتی از هر دو اگرچه موصی وصیت زیاده کرده است الا فی المحاباة
والسعایة والله اعلم المرسلة مگر درین سه صورت نزد امام اعظم رحمه الله اول محابات و صورتش
آنست که شخصی را دو پسر قیمت یکی بیست درم مثلاً و قیمت دوم شصت مجموع آن را صد درم شد
و ثلث آن سی صد بود دو پسر وصیت کرد بفرزندی آن پسر اعلی بمر پسر دیگر بصد درم و آن پسر دیگر بدست درم
پس وصیت بپانصد درم و ثبانی یکصد درم که مجموع آن ششصد درم باشد و ورثه این را نداده نشتند
قسمت کرده شود دو صد را بر شش صد درم وصیت را از انجا پنج سهم بصاحب اعلی و یک سهم بصاحب ادنی
دوم سعایت و صورت سعایت آنست که مردی را دو بنده ست که قیمت یکی سی و یکصد درم ست مثلا
و قیمت دوم دویست درم دو بنده را وصیت کرد و بآزاد کردن او را مالی نیست غیر این بنده و ورثه
روا ندانشتند پس بنده که قیمت دویست درم ست سعایت کند در یکصد سی سه درم و یک ثلث درم
و آزاد شد از وی شصت و شش درم و دو ثلث یکدرم و سعایت کند بنده دوم در شصت و شش درم و دو
ثلث یکدرم پس سهام آزادی هر دو صد درم باشد و سهام رق هر دو دویست درم ثلثان و ثلث درست
آید سوم در اهم مرسله و صورتش آنست که وصیت بمال معین کرد و تعیین بجمله مال نکرد مثلا وصیت کرد شخصی
دویست چهل درم و دیگری یکصد و بیست درم و مال او غیر ازین سه صد و شصت درم و دیگر نیست و ورثه
روا ندانشتند پس یک ثلث مال که یکصد و بیست درم ست باین هر دو موصی له باید داد انشتاد برای موصی له
بدویست و چهل برای دوم ثلثان و ثلث درست در آید و اگر در صورت مثل صاحب دیگری بود هیچ
یکی را از دیگری کم و زیاده نمی رسید و بتصحیح اینه لطل و اگر وصیت کرد کسی را که حصه پسر من آنچه
باشد بوی دهند باطل بود این وصیت و مثل تصحیح اینه صحیح و اگر وصیت کرد کسی را بدهند حصه پسر یعنی
نگفت بقدر یکه از ترکه من حصه پسر من باشد همان مقدار بر ای فلانی از مال من وصیت باشد روا
باشد فان کان له ابنان فله الثلث اگر موصی را دو پسر باشد بموصی له ثلث مال رسد و اگر سه پسر
باشند و یک دختر و بسهم او خبره من مال الله و اگر وصیت کرد کسی بجمله مال خود یا بیک جزء نهی از اجزای
مال یعنی گفت فلانرا بسهمی وصیت کردم از مال خود روا باشد این وصیت و بتعیین او آن را بیابد

ا ما متاركة كه كانزمي گويد غالبيان الى ورثة بين بيان سهم وخبر موقوف بوا ثالث فان قال
سدس مالي لفلان مرد گفت ششم حصال من برائے فلاني ثم قال له ثلث مالي بعد ثالث سوم
حصال اين له ثلث ماله مر موصي له را ثلث مال بود وان قال سدس مالي لفلان ثم قال له
سدس مالي واگر گفت ششم حصال من بفلان وبعد ماني باز گفت ششم حصال بفلان لا الاول
مر موصي له را همان سدس بود وان اوصى بثلث دراهم او غنمه واگر وصيت كرد بسي سوم جمع
دراهم خود بكسي يا سيوم حصه غنم وهلك ثلثاه وهلاك شدند دو ثلث دراهم يا غنم له مابقي مر موصي له
راست انچه باقي ماند بست نزد ما كه آن ثلث تمام دراهم وغنمست وبطور زر انچه باقي ماند بست كه نهم حصه
مجموع بود ولو تقيقا واگر بجاي دراهم بندگان باشند او نيا يا يا سه جامه او دار يا سه خانه باشند وسوم آن
وصيت كرد يعني گفت يك بنده از سه بنده ويا يك خانه از سه خانه بده وانها هلاك شدند له ثلث
مابقي مر موصي له راست سوم حصه از باقي بود وبقول صاحبين مر موصي له را در صورت بندگان وخانها
قايم مابقي بود واين با اختلاف در صورتيست كه بندگان ومجاها اجناس مختلف باشند ليكن اگر مختلف الاجناس
باشند مر او را جميع مابقي بود باتفاق وبالف وله عين ودين واگر وصيت كرد بر اے شخصے بهزار درم
ومر آن موصي را ترکه نقدست ودين بسيردم قال استخرج الالف من ثلث العين پس اگر هزار
درم از نقد برآيد يعني نقد مقدار ے باشد كه هزار درم سوم حصه او باشد دفع اليه داده شود هزار درم
بموصي له والا فثلث العين واگر الف از نقد نيايد يعني از سه هزار اندك ست پس ثلث نقد بوي داده شود
هر قدر كه باشد مثلا نقد شش صد درم ست دويست درم بايد داد وكل ما خرج شيء من الدين
له ثلثه وهر بار كه برآيد يعني بدست چيزي از ديون موصي له ست ثلث او حتى يستوفي الالف
تا انكه تمام كند هزار درم حاصل انكه موصي له با ورثه شريك بود در نقد ودين تا انچه نقد ست ثلث آن
بگيرد وهر چه دين وارثان حاصل كنند ثلث آن موصي له دهند تا آنزمان كه الف موصي له تمام شود وشركت
منقطع گردد وبثلثه لزيد عمرو واگر وصيت كرد بسي سوم حصال خود برآيد بزيد عمرو وهو صيته
وحال انكه عمرو مرده ست لزيد كله مر زيد راست تمام ثلث ولو قال بين زيد وعمرو فلان بنصفه
واگر گفت موصي مال من بزيد وعمرو راست پس اين بزيد نصف آن مال است وبثلث ماله واگر وصيت كرد
كسي سوم حصال خود بكسي ولا مال له وحالانكه بورا درين وصيت مالي نيست له ثلث ما ملك عند موته

ودر موصی له راست چیزیکه مالک او باشد نزد مردن موصی وثلثه لامهات اولاده وهن ثلث
واگر وصیت کرد کسی ثلث مال خود برای مادران اولاد خود وحالانکه ایشان سه اند وللفقراء والمساکین
وبرای فقیران ومسکینان وحاصل آنکه اگر وصیت کرد که سوم حصه مال او بامهات اولاد او وبفقراء او
بود وامهات اولاد او سه اند فلهن ثلثة من خمسة مر امهات اولاد را سه سهم بود از پنج سهم یعنی ثلث
او را سه سهم کنند سه حصه بامهات اولاد هر یکی یگان سهم وسهم للفقراء وسهم للمساکین ویک سهم
برای فقراء ویک سهم برای مسکینان وثلثه لزید وللمساکین واگر وصیت کرد بثلث مال خود برای زید
وبرای مسکینان لزید نصفه ولسهم نصفه مر زید راست نصف ثلث ونصف ثلث برای مسکینان
وبقول محمد رح ثلث برای زید وثلث برای مسکینان ومایة لزید ومایة للآخر واگر وصیت کرد
صدرم یکی وصدرم بدیگری فقال للآخر اشرکتک معهما پس گفت مر دیگری را اشرکتک معهما پس گفت مر دیگر را
کردم ترا بآن دو کس له ثلث کل مایة مر آن ثالث راست سوم حصه از هر صدی که بآن دو کس وصیت
کرده بود وبا ربعایة له واگر وصیت کرد بچار صدرم بر یکی وبمائتین للآخر وبدیگری
فقال للآخر اشرکتک معهما پس گفت مر دیگر را اشرکتک معهما پس گفت مر دیگر را شریک
کردم ترا بآن دو موصی له نصف الکل منهما
مر آن ثالث را بود نصف چیزیکه هر یکی از بودارآن دو وان قال لورثته واگر گفت مر وارثان خود را
لفلان علی دین عشرة مر فلانرا بر من دینی ست او را تصدیق کنید در آنچه گوید انه
یصدق الی الثلث پس بقول او تصدیق کرده شود تا سوم حصه مال فان اوصی بوصایا پس اگر وصیت
کرد بوصیتها یعنی در مانصورت که بورثه گفت مر فلانرا بر من حق ست او را تصدیق کنید نیز وصیتها
کرد عزل الثلث لاصحاب الوصایا جدا کرده شود سوم حصه مال بجای همه یاران وصیتها والثلثان
لورثته ودو ثلث گزاشته شود برای وارثان او وقیل لکل صدقوه فیما شئتم وگفته شود هر فریق
را از ورثه واهل وصیت تصدیق کنید مقر له را در دعوی او بدین در آنچه خواهید پس هرگاه اقرار
کرد هر فریق از فریقین بچیزی ظاهر شد که در ترکه دینی ست شایع در سهم ونصیب پس داده شود بر اقر له
ثلث آنچه تصدیق کرده اند موصی لهم از ثلث وصیت وما بقی منه الثلث وآنچه باقی ماند از
ثلث وصیت فللموصایا پس برای اهل وصیت ما بود ده همچنین داده شود بمقر له ثلث آنچه تصدیق
کرده اند ورثه برای مقر له از دو ثلث ارث وباقی برای ورثه بود صورت مسئله مثلا مرد وفی آخر اقرار

برای کسی بدین و بورثه گفت هرچه وی گویند تصدیق کنید او را و نیز وصیت کرد برای چند کس
و ترکه هزار و دویست درم گذاشت مثلاً و بمرد پس این ترکه را سه ثلث باید گرفت ثلث که چار صد است
برای موصی لهم و دو ثلث که هشتصد است برای ورثه و هر فریق را از فریقین باید گفت که تصدیق کنید
مقر له را هرچه دانید دو یک دعوی چار صد درم کرد مثلاً موصی لهم او را در سه صد تصدیق کردند پس صد درم
که ثلث مصدق به است از ثلث مجموع مال که چار صد بود از حصهٔ موصی لهم بمقر له باید داد و باقی سه صد
باصل وصایا ماند و همچنین بورثه باید گفت که مقر له را تصدیق کنید و ایشان نیز تصدیق کردند مثلاً
در صد مذکور پس ثلث آن که دویست درم اندازه دو ثلث مجموع ترکه گذشت صد اندر بوی پسند و باقی شش صد
بورثه ماند همین بست حاصل آنچه در شرح وقایه است ولا جنبی و اوتله لا بنصف الوصیة و اگر وصیت کرد
شخصی برای بیگانه و وارث خود مر آن اجنبی را نصف وصیت باشد یعنی نصف ثلث و بطل الوصیة
الوارث و باطل شد وصیت متفاوته و اگر وصیت کرد م بمردم چند بجاهها که در قیمت بکدیگر متفاوت
اند مثلاً سه جامه اند اعلی و اوسط و ادنی وصیت کرد زید جامهٔ اعلی بعمر و جامهٔ ادنی و بدیگر او سط و این سه
جامه از ثلث مال برآید ضیاع ثوب و لم یدر ای پس ضایع شد یکی جامه از آن جامه ها یافته نشود که کدام
ضایع شد و آن حق کدام موصی له بود و الوارث یقول لکل هلك حقك و حال آنست که وارث گوید
هر یکی از موصی لهم که هلاک شد حق او بطلت باطل شد وصیت الا ان یسلموا ما بقی مگر آنکه بگذارند ورثه
دو جامه که باقی مانده است برای هر سه موصی له فلذی الجید ثلثاه پس مر خداوند اعلی را دو ثلث ثانی یعنی
در صورت مذکور دو ثلث جامهٔ اعلی ازین جامه که باقی مانده اند برای خرید بود و لذی الردی ثلثاه و آن
برای خداوند جامهٔ ادنی یعنی بعمر و در آن صورت دو ثلث جامهٔ ادنی ازین دو جامه باقی بود و لذی الوسط
ثلث کل و از بر اصحاب جایز بیانی یعنی برای دیگر سوم حصهٔ هر دو جامه و وصیت عین و اگر وصیت کرد
کسی بخانه معین برای کسی من جمله مشترکه از سرای مشترکه میان وصیت کننده و کسی دیگر و قسم وقع
فی حظه و قسمت کرده شد آن سرای میان شریکان و ورثه آن و خانه در حصهٔ موصی له افتاد فهو للموصی له
پس آن خانه برای موصی له باشد نزد امام اعظم و ابو یوسف و محمد رحمهم الله خانه برای اوست و نیمه برای ورثه
ذره و اگر آن خانه در حصهٔ موصی نیفتاد پس برای موصی له مثل گزای آن خانه بود یعنی اگر آن خانه بعرض و
طول ده گان گز یا کم و بیش بود بهمین قدر گز ها از حصهٔ موصی بآن موصی له بود و بقول محمد رح نصف گز های

آن خانه و لا اقرار مثلها و اقرار مانند وصیت است یعنی اگر خانه معین از سرای مشترک میان خود و دیگری مثلاً کسی گفت این از فلان ست و قسمت شد سرای میان شریک حی و ورثه میت و ورثه میت مقر افتاد آن خانه بمقر له بود و اگر در قسمت دیگر نقدها بقدر گزهای دو از حصه مقر ما تفاق و ما لفلانٍ عليّ من مال آخر و اگر وصیت کرد بهزار درم معین از مال دیگری فاجاز رب المال بعد موت الموصی پس وفات مالک آن وصیت بعد مردن موصی و دفعه صح و داد آنکس مال بموصی له روا باشد و له المنع قبل الاجازة و مر آن مالک است باز داشتن آن هزار درم از موصی له بعد از روا داشتن وصیت پیش از قبض موصی و صح اقرار احد الابنین بعد القسمة بوصية ابيه و روا ست اقرار یکی از دو پسر میت بعد از قسمت بوصیت کردن پدر او امانه مطلقا بلکه فی ثلث یضیفه در سوم حصه از حصه خود یعنی اگر شخصی مرد و دو پسر از و ماندند و مال را قسمت کردند و بعد از ان یکی از ایشان اقرار کرد بوصیت کردن پدر او برای کسی که این مقر را اورد او بود در حصه او استحسانا یعنی ثلث حصه او برای مقر له بوصیت برسد و از حصه برادر هم چیزی نرسد زیرا که اقرار بر غیر لازم نگردد و بطور نوفر حر نصف نصیب مقر برای مقر له بوصیت پنجاه قیاس ست و لو یامة فولدت بعد موته و اگر وصیت کرد بدابهی برای شخصی پس آن کنیزک بچه آورد بعد مردن موصی و خرجا من ثلثه فهما له و برآمدند هر دو مادر و پسر از ثلث مال پس هر دو برای موصی له بود و لا اخذ منها ثم منه و اگر هر دو از ثلث مال بر نیامدند بگیرد از کنیزک و بعد از ان از ولد یعنی قیمت کنیزک و ولد ثبات مال مقابله کرده شود اگر بر برابر آیند هر دو در وصیت باشند و اگر بیشتر آیند از ثلث مال او لا از ثلث مال از کنیزک بگیرد اگر همان ثلث تمام شود فبها و گرنه از قیمت ولد بگیرد مثلا مال ششصد درم بود و قیمت کنیزک چار صد قیمت ولد دویست مجموع آن هزار و دویست شد و ثلث آن چار صد ست پس کنیزک بموصی له باشد و ولد بورثه بماند و اگر قیمت ولد سیصد قیمت ولد نیز سیصد ست درینصورت کنیزک بموصی له رسد و یکصد بگیرد از قیمت ولد بگیرد تا ثلث تمام شود بقول محمد رح ثلث هر یک از ولد و کنیزک بگیرد و این درصورتیست که کنیزک پیش از قسمت ولد زاده باشد اما اگر بعد از قسمت بچه آورد باتفاق برای موصی له باشد و لا بنه الکافر او الرقیق فی مرضه و اگر وصیت کرد کسی به پسر خود که کافر ست یا بنده کسی ست در حال مرض خود فاسلم او اعتق بطل پس پسر او اگر کافر بود اسلام آورد و اگر بنده کسی بود پس از ان شد باطل شود وصیت زیرا که مانع ارث حر شد و پسر وارث شد و وصیت برای وارث باطلست

کشته و افتاده همچو بخشش مریض و اقرار مریض بانچه پسر خود که کافر بنده ست باسلام و عتق او پیش از موت باطل گردد و المفقد و جای مانده و المفلوج و کسیکه نیمه بدن او بیکار شده باشد و الاشل دست بریده و للسلول و انکه حشفه بر آورده باشد ان تطاول ذلک اگر دراز نشود یکی از مرض که باو مبتلا ست فلم یخف منه الموت پس خوف برده نشود از انچه که بتبات بدست بوی موت نهفته من کل المال پس بخشش آن مبتلا از سه مال او نافذ بود و لا فمن الثلث و اگر مبتلا بدراز نشود و از و خوف مردن بود و بیرون آید و پس مرده انگیس از ثلث مال او باشد **باب العتق فی المرض**

این باب در ذکر مسایل آزاد کردن بنده ست در حال مرض هست مخبره فی مرضه و محاباته و هبته و وصیته آزاد کردن مریض در حاله مرض محابات او یعنی فروختن چیزی که بهای او بیشتر بود بهای اندک و بخشیدن مریض چیزی بکسی وصیت یعنی اگر در حاله مرض کسی بنده خود را آزاد کرد یا چیزی فروخت بدست بمحابات یا بخشید چیزی بکسی بهمه وصیت بود تا اعتبار او در ثلث مال باشد و لم یسع ان ابجیز و سعی نکند بنده در بهای خود برای ورثه اگر روا دارند وارثان عتق او را کرد بر او داشتن وارثان عتق از مجموع مال شود و بنده آزاد مطلق گردد و اگر ورثه روا ندارند و بنده از ثلث مال بر آید نیز سعی نکند و اگر از ثلث مال نیز آید بقدر آن حساب باید کرد و آنچه از ثلث مال زیاده شود در ان قدر سعی کند و اگر خیر آن بنده مالی دیگر نباشد نقد و نه جنس سعی کند بنده در رد و ثلث بهای خود برای ورثه و انسیله عتق گزشت فان حابی پس اگر محابات کرد مریض یعنی بنده فروخت بصد درم و بهای او دویست درم بود مثلا فخرد پس آزاد کرد بنده دیگر که بهای آن نیز دویست درم ست مثلا و مالی ندارد غیر این دو بنده فهی لحق پس آن محابات اولی ست از عتق یعنی ثلث در محابات خرج کرده شود پس بنده که بمحابات فروخته ست بیشتری باید گزاشت و بنده که آزاد کرده شده ست سعی کند در قیمت خود برای ورثه و بقول صاحبین بنده آزاد گردد رایگان و مشتری را اختیار ست اگر خواهد بیع نقض کند و بنده باز گرداند و اگر خواهد بیع روا دارد و تمام قیمت بنده بدهد بورثه یعنی عتق از محابات اولی ست بقول امثان و بعکسه استسعا و بعکس آن یعنی اگر اول بنده آزاد کرد و بعد آن بنده دیگر بمحابات فروخت عتق و محابات برابر باشند و ثلث در هر دو صرف کرده شود مثلا بنده آزاد کرد و قیمت او دو صد درم ست و بنده دیگر را بمحابات فروخت بصد درم و قیمت او دویست درم ست قسمت کرده شود بر هر دو برابر تا نصف بنده آزاد شود

رایگان و نصف برای ورثه سعی کند و صاحب محابات یکصد و پنجاه درم بورثه دهد و پنجاه درم نوبی
محابات بود همچنین است در شرح وقایه وان اوصی بان یعتق عنه واگر وصیت کرد بانکه بنده آزاد
کرده شود بجانب وی بهذه المایة باین صد درم عبد بنده فملك منها درهما لم تنفذ پس هلاک
شد از ان صد درم یکدرمی نافذ نگردد وصیت در باقی که نود و نه درم اند بنده خریده آزاد نکنند نزد
امام اعظم و بقول صاحبین بباقی دراهم بنده خریده ازو آزاد کنند بخلاف الحج بخلاف آنکه اگر وصیت
کرد بصد درم معین حج کردن ازو و ازان یکدرم هلاک شد بباقی نود و نه درم ازوی حج کنند انه
هر جا که نصف کفایت کند و یعتق عبده فمات پس اگر وصیت کرد بآزاد کردن بنده خود و موصی
بمرد فجنی پس جنایت کرد آن بنده قد قطع مطلقا پس داد آن بنده را در بدله جنایت باطل شود وصیت
وان فدی لا واگر فدیه داده شد باطل نشود و ثلثانه لزید واگر وصیت کرد بسوم حصه مال خود را برای
زید و ترك ما له و عبدا و گذاشت بنده را و وارث فادعی زید فی عتقه فی صحته پس
دعوی کرد زید موصی له را آزاد کردن موصی آن بنده را در حالة صحت خود و الوارث فی مرضه و وارث
دعوی می کند آزاد کردن موصی بنده را در وقت مرض فالقول للوارث پس معتبر گفته ورثه بود در
وصیت تا بود وصیه لا شیء لزید و زید را چیزی نرسد اگر قیمت بنده مجموع ترکه باشد الا ان یفضل
من ثلثه شیء مگر انکه زیاده شود بها بنده از ثلث ترکه پس این زمان زیادتی برای زید بود و ان
یبرهن علی دعواه یا گواه گزراند زید بر دعوی خود یعنی عتق بنده در حالة صحت پس ان بکذبه مال
بگیرد و لو ادعی بعد الدین و اگر دعوی کرد مرد دینی بر میت و العبد عتقا و دعوی کرد بنده آزادی را
و صدقهما الوارث و تصدیق کرد هر دو را وارث سعی فی قیمته سعی کند بنده در بها خود نزد امام
اعظم و بقول صاحبین سعی آزاد گردد و یدفع الی المغرم و بدهد قیمت را بمالک دین و یعتق و الملك له
و اگر وصیت کرد کسی را بادای حقوق خداوند تعالی ای بعبادات مثلا گفت حصه درم بفقرا دهید و از من
حج بکنا بنده و زکوة مال مرا ادا کنید قدمت الفرائض مقدم داشته شود از جمله عبادات موصی بها
فرضها را کالحج و الزکوة و الکفارات چنانچه وصیت کرده باشد بحج و زکوة و کفارات اینها از عبادات
تبرع مقدم داشته شود و ان تساووا فی القوة و اگر تمام عبادات موصی بها برابر شود در قوت
چنانچه همه نوافل باشند یا همه فرایض بدء بما بدأ به شروع کرده شود بادائے چیزی که موصی آنرا

وصیت مقدم کرده باشد بحجة الاسلام واگر وصیت کرد بحج اسلام اجزاء عنه رجلا یکنانده
ونفقه از جانب موصی انفرد یعنی شخصی را نفرستند تا حج بکند از موصی من بلده یحج راکبا از شهر او
بحال کوب یعنی آنرا در نفقه چندانی دهند که سوار شود و بحج رود و باز آید بشهر موصی و لا فضل عیشه
یبلغ واگر نفقه از شهر موصی کفایت نکند پس از جایی که نفقه بسنده باشد حج بکنانند استحسانا و قیاس
آنست که از آن جا نکنانند و می باید که بجهت اعتماد قیاس را باشد و من خرج من بلده حاجا او معتمرا
برآمد از شهر خود بقصد حج فمات فی الطریق پس بر دو راه وادی ان یحج عنه و وصیت کرد
بانکه حج کرده شود از و یحج عنه من بلد الکل حج کرده شود از و باتفاق و الحاج عن غیره مثله
و حج کننده از دیگری مثل حج کننده از خود ست و در همه حکمهای سابق

## باب الوصیة للاقارب وغیرهم

این باب در ذکر مسایل وصیت کردن موصی برای خویشان ست و غیر ایشان چیرانه ملاصقون کلیه بیان میکند که لفظ جیران بر که واقع
میشود و میگوید که مدلول لفظ جیران کسانی اند که متصل باشند خانهای ایشان بخانه موصی پس
اگر وصیت کرد که ثلث مال وی بر جیران وی باشد بین اهل خانه های متصل او در نزد امام اعظم برابر
کر ساکن باشند یا مالک مردان باشند یا زنان مسلمانان یا ذمیان بالغان یا کودکان و بقول صاحبین
جیران کسانی اند که ساکن باشند در محله موصی و در مسجد نماز یکجا می شکنند و این قیاس ست و بطور احمد
شامی چهل خانه از هر جانب خانه موصی و اصهاره کل ذی رحم محرم من امراته و خسرهای مرد
هر خداوندان رحم که محرم باشند بزن وی پس اگر وصیت کرد که ثلث مال بر آ صهران وی باشد برای
خداوندان رحم محرم باشند یا زن وی که زنده باشد در روز مردن موصی تا اگر زن معتده بطلاق
رجعی باشد نیز شامل بود و لفظ صهر خویشان آنرا بخلاف معتده بطلاق بائن و مثله که ذوی رحمان
محرم ندر آیند و اختانه زوج کل ذات رحم محرم منه اختان جمع ختن و داماد ان
موصی شوهر زنی که ذوی رحم محرم بود نه موصی پس شوهران دختران وی و دختران برادران او
و شوهران خواهران وی و شوهران دختران خواهران و شوهران عمها و خالهای او لیکن شوهران
دختران عمات و خالات ختن نبود و اهله زوجته و اهل مرد زوجه مرد ست پس اگر وصیت کرد
باهل بیت زید وصیت بود بقول صاحبین بر اهل مرد همه مردم که در عیال او نفقه او بیابد

والآل اهل بیته وآل هر واهل خانه او بیند وجنسه اهل بیت العبیه وجنس هر واهل بیت پدر او بیند
فان اوصی لاقاربه اولذی قرابته واگر وصیت کرد کسی برای اقارب خود یا برای خداوندان
قرابت خود او لارحامه او لاذی رحمه او لانسابه یا برای ذی رحمان خود یا برای خداوندان نسب خود فهی للاقرب فالاقرب وصیت
برای نزدیکتر ست فالاقرب من کل ذی رحم محرم منه پس ازان قریب تر یعنی ترجیح باید داد اقرب را بر
اقرب از هر ذی رحم محرم از موصی بر ایرست که از جانب پدر بود یا از جانب مادر نزد امام اعظم وبقول صاحبین رح
اقرب کسی ست که او پیوندد با قصی پدر موصی در اسلام وبطور شافعی اقرب کسی ست که برسد بنهایت مشهور
پدر قبیله وبطور احمد هر که بچهارم پدر پیوندد ولا یدخل الوالدان والمولود الوارث ودخل نشوند مادر و پدر و فرزند
وارث ورلفظ اقرب نزد ما باتفاق وتکون للاثنین فصاعدا ومی باشد هر لفظ ازین الفاظ اقارب وذوی
الارحام وانسابه برای دو کس یعنی ادنی قدر جمع اعتبار کرده در بنجا فان کان له عمان وخالان پس اگر باشد
مر موصی را دو عم ودو خال فهی لعمیه پس آن وصیت برای دو عم او بود ولو عم وخالان له النصف والهما
النصف واگر یک عم ودو خال باشند پس نصف برای عم باشد ونصف برای آن هر دو خال ولو عم وعمة استویا
واگر یک عم ویک عمه باشد برابر باشند ولو لفلان واگر وصیت کرد برای اولاد فلان للذکر والانثی علی
السواء برای پسر ودختر برابر آید واز امام اعظم ست رح که دختران داخل نشوند ولو لورثة فلان واگر وصیت
کرد برای وارثان زید للذکر مثل حظ الانثیین هر پسر را برابر حصه دو دختر باشد

## باب الوصیة بالخدمة والسکنی والثمرة

این باب در ذکر مسایل وصیت کردن
کسی ست بخدمت بنده وسکونت خانه ومیوه درخت برای شخصی وتصح الوصیة بخدمة عبده
وصحیح ست وصیت کردن کسی بخدمت بنده خود وبسکنی داره وبسکونت در خانه مدة معلومة زمانی
معین وابدا وهمیشه فان خرج العبد من ثلث پس اگر برآید بنده از ثلث مال یعنی اگر قیمت بنده ثلث مال
بود یا کمتر سلم الیه لیخدمه سپرده شود بنده بآن موصی له تا خدمت وکند ولا یخدم الورثة یومین و
الموصی له یوما واگر از ثلث بزرآید خدمت کند بنده ورثه را او در روز وموصی له را یک روز وهیوته یعود الی
ورثة الموصی وبمردن موصی له باز میرسد بنده بوارثان وصیت کننده ولو مات فی حیوة الموصی بطلت واگر
مرد موصی له در حیوة موصی باطل شود وصیت وثمرة بستانه واگر وصیت کرد بمیوه باغ خود وهمانجا پس مرد موصی
وفیه ثمرة وحال آنکه در آن باغ میوه ست له هذه الثمرة مر آن موصی له را بود آن میوه دران زمان ادا واگر

موصی ناده کرده رعبارت لفظ ابدا را گرفت برای فلان وصیت کردم بسود ملع خود ابدا شیئا هذه وما
یستقبل مر موصی لرا بود میوه مال حال و آینده کغلة بستانه چنانچه وصیت کرد کسی با باغ خود کسی ادرا بود
میوه حال و استقبال صحیح نصف غنمه واگر وصیت کرد بر پشم شیما خود برای کسی و ولدها و لبنها الموجود
عند موته قال الهدا و لا وصیت بر بچه ای شیها خود شیر کرد پستان آنها بود وقت مردن موصی همیشه
براجت کابد البحر بدیانه

## باب وصية الذمي

این باب در ذکر مسایل وصیت کردن
ذمی ست ذمی حمل داره بیعة او کنیسة ذمی ست که گردانید خانه خود را معبد نصارا یا معبد یهود
فی صحته در تندرستی خود فمات فهو میراث پس مرد پس آن بیعه و کنیسه میراث بود بورثه او وان اوصی
بذلك واگر وصیت کرد باین یعنی بساختن خانه خود بیعه یا کنیسه لقوم معین برای قوم معین فهو من الثلث
پس آن وصیت از سوم حصه ترکه باشد و بیعه و کنیسه لقوم غیر معین صحت واگر وصیت کرد ذمی بانرا خود
بکنیسه ساختن برای قومی غیر معین صحیح بود وصیت بقول صاحبیه وصیت باطل بود کوصیة حربی مستامن
بکل ماله چنانکه وصیت کردن حربی مستامن تمام مال خود را بمسلم او ذمی مر مسلم یا ذمی ورا بود اگر نیز وارث او
در دار اسلام بود ساتره و وصیت موقوف بود بر اجازت ایشان ست در نهایه

## باب الوصي

این باب ذکر مسایل موصی الیه ست یعنی کسیکه او را وصی سازند اوصی الی رجل فقبل عنده مرد وصیت کرد
بجانب مردی یعنی شخصی را وصی ساخت پس قبول کرد وصی وصایت بحضور وی عنده و انکر را اند بعید و فتی بلغه رد
وصایت و الا لا واگر بحضور موصی ذکر رد نشود و بیعه بترکته کقبوله و فروختن ذمی ترکه موصی را همچو قبول کردن
وصایت وان مات واگر برده فقال لا اقبل پس گفت وصی قبول نکنم وصایة ثم قبل صح و بعد از ان قبول
کرد وصیت روا بود و قبول او ان لم یخرجه قاض منه قال لا اقبل واگر بیرون کرده باشد او را قاضی از وصایت
هرگاه که گفته بود قبول نکنم وصایت واگر هیچ قاضی او را از وصایت بر آورده باشد با بعد قبول وصایت بر آورد
باشد والی عبد کافر و فاسق واگر وصیت کرد کسی بنده یا کافر ذمی یا بفاسقی بدل بغیرهم بدل کند قاضی
دیگر را بجای ایشان والی عبده و ورثته صغار صح واگر وصیت کرد به بنده خود حال آنکه وارثان او کودکان
را باشد این وصایت به بنده صحیح شود استحسانا نزد امام اعظم و بقول صاحبیه روا نباشد چنانکه قیاس والا لا وکلا
ازان کودکان نباشند بلکه همه شان بالغ اند یا بعضی و ان بود وصی ساختن بنده خود و من عجز عن القیام بها
ضم غیره الیه واگر کسی عاجز شود از ادای وصیت یعنی تر آنکه بدر وصایت کند سیم ساز قاضی دیگر را بدو

یعنی یکی وصی دیگری شریک کند و بطل بفعل احد الوصیین و باطل ست تصرف یکی از دو وصی برابر ست که
هر دو را یکجا وصیت کرده باشد یا جدا جدا نزد امام اعظم و محمد رح و بقول ابی یوسف باطل نیست تصرف هیچ یکی از دو وصی
بعضی گفته اند اختلاف در صورتیست که هر دو را یکجا وصی کرده باشد اما اگر جدا جدا نصب کرده ست باتفاق تصرف
هر یکی علاحده دارد بعضی گفته اند اختلاف در صورتیست که هر دو وصی جدا منصوب نباشند اما اگر هر دو را یکجا وصی کرده باشد
متصرف یکی جدا از دیگری باتفاق جایز نیست فی غیر التجهیز و شراء الکفن و حاجة الصغار و غیر آن راست کار ست
و غیر خریدن کفن و حاجت کودکان از زر چیزی پوشیدن و طعام و آب و الاتهاب المهم و در قبول کردن هبه برای ایشان
یعنی اگر کسی چیزی برای کودکان بخشید قبول کردن آن و رد ودیعه عین و در باز سپردن امانت معین و قضاء
دین و در ادا کردن دین و تنفیذ وصیة معینه و در آخر رسانیدن وصیت معینه و عتق عبد عین
و در آزاد کردن بنده معین و الخصومة فی حقوق المیت و در دعوی کردن در حق هائی ست که در ذمه صورتها هر یکی
از وصیین تواند که بی دیگری متصرف کند باتفاق ائمه رح و قید معین در رد ودیعه و وصیت و عتق بنده از ست که
احتیاج بمشورت ست پس تنها یکی بی فکر دیگری تصرف نکند و وصی الوصی وصی فی الترکتین و وصی
وصی بود در هر دو ترکه یعنی وصی هر دو وصیت کرد بدیگری آن وصی ثانی در ترکه موصی اول و موصی ثانی وصی باشد
و بقول شافعی رح ترکه موصی اول نباشد و تصح قسمته عن الورثة و روا ست قسمت کردن وصی از جانب
وارثان کودکان باشند یا کلانان مع الوصی له یا موصی له حاضر و لو عکس لا و اگر عکس آن کند روا نباشد
یعنی اگر برای موصی له غایب قسمت کند با ورثه روا نباشد فلو قاسم الورثة پس اگر قسمت کرد وصی یا
وارثان برای موصی له و اخذ نصیب الموصی له و گرفته شود حصه موصی له از ایشان فضاع پس ضایع شد
از دست در حق ثلث ما بقی رجوع کند موصی له بر ورثه بثلث آنچه باقی مانده ست از جهت چیزیکه بالا
گزشت که تقاسمه وصی یا ورثه برای موصی له جایز نیست پس چنانستی که پیش از قسمت هلاک شد قدری از مال
همچنین ست در شرح و آنچه در معدن غلط افتاده ست و ان اوصی المیت بحجة و اگر وصیت کرد میت بحج کردن
فقاسم الورثة پس قسمت کرد وصی با وارثان بر حصه خود گرفت که بحج رود فهلك ما فی یده پس ضایع شد
چیزیکه در دست او بود و لو دفع الی من یحج عنه فضاع فی یده یا داد کسی را که حج کند از جانب او پس ضایع شد
در دست او یحج عن المیت بثلث ما بقی حج کرده شود از میت بسوم حصه آنچه باقی مانده از ترکه در دست ورثه
نزد امام اعظم و بقول ابی یوسف اگر از ثلث دال چیزی باقی مانده باشد حج کرده شود و اگر چیزی باقی نماند حج
نشود

وبقول محمد رحمه خود اگرچه از ملک اول چیزی باقی نمانده باشد همچنین ست از عیون وصح قسمة القاضی وروایت نصب کردن قاضی وصی را بر ترکه موصی غایب واخذه خط الموصی له وروایت قاضی اگر حصه موصی له ان غاب اگر غایب شد موصی له وبیع الوصی عبدا من الترکة بغیبة الغرماء وروایت فروختن وصی بنده که از ترکه موصی ست با غایب بودن دانیان وضمن الوصی ان باع عبدا وضاع ضامن گردد وصی اگر فروخت بنده که او صی بیعه وتصدق بثمنه وصیت کرده شده باشد بفروختن آن بنده وصدقه کردن بها ان استحق العبد بعد هلاک ثمنه عنده اگر استحقاق آورده شود بر آن بنده یعنی اگر کسی مستحق آن بنده بعد از ضایع شدن مبلغ بها پیش وزد یک وصی دیرجع فی ترکة المیت ورجوع کند آن مبلغ در ترکه میت واز محمد ست که در ثلث ترکه وفی مال الطفل ان باع عبده واستحق ورجوع کند وصی در مال کودک اگر فروخت بنده کودک را واستحق شد کسی آن وهلک الثمن فی یده وهلاک شد مبلغ بها پیش او درست وصی وهو علی الورثة فی حصصهم وطفل رجوع کند بر وارثان در حصه خود یعنی اگر وصیت کرد وصی ترکه را پس بنده کودک رسید وصی آن بنده را فروخت ومبلغ قبض کرد وتلف در دست او هلاک شد شتری رجوع کند بر ورثه وصی رجوع کند در مال کودک وکودک رجوع کند بر باقی وارثان در حصه خود وصح احتیال لغیر اله وروایت قبول حوالة مال یتیم اگر نیکو بود حواله به یتیم چنانکه یتیم ابر کسی بدین بود وحواله کند بر دیگری وآن دیگر از اول غنی تر بود لیکن اگر احتیال در حق صغیر نیکو نبود روا نباشد اگر دین بر او ثابت شده باشد اما اگر دین از دست وصی باشد احتیال روا بود بهر حال وبیعه وشراءه بما یتغابن فیه وروایت فروختن وخریدن وصی از عقار وغیر آن برای کودک بغبن مرسوم که مردم بدین مقدار غبن می کنند وبیعه علی الیتیم فی غیر العقار وصحیح ست فروختن وصی برای در ثه کبیر در غیر عقار استحسانا وقیاس آنست که روا نبود در غیر عقار نیز اما در عقار اصلا صحیح نیست ودر صغیر نیکو خوف هلاک شدن عقار بود مشایخ اختلاف کرده اند در صحت او اما اصح آنست که صحیح نیست اگرچه خوف هلاک بود ولا یبیع فی ماله وسودا گری نکند وصی در مال صبی ووصی الاب یعمل للطفل من الجد ووصی پدر یعنی کسی که پدر وصی کرده سزاوار تر ست بمال کودک از جد نزد ما وبطریق شافعی جد احق ست از وصی فان لم یوص الاب فالجد کالاب پس اگر وصیت نکرده باشد یعنی کسی را پدر وصی نساخته باشد مثل جد مثل پدر ست در حفظ مال کودک وتصرف

## فصل فی الشهادة

این فصل ست در مسایل گواهی در وصیت شهد الوصیان ان المیت کرا

داوند دو وصی اینکه میت اوصی الی زید معها و وصی کرد زید را نیز با ایشان یعنی مردی فوت شد و در
کس را وصی گزاشت در پس خود ایشان گواهی دادند که زید را شریک کرده ست با ایشان و زید منکر بود لغت باطل
بود این شهادت الا ان یدعی زید مگر اینکه دعوی کند زید شرکت وصیت با ایشان استحسانا و کذا الا بنان
و همچنین باطل بود شهادت اگر گواهی دهند دو پسر میت که زید را پدر ایشان با دو وصی شریک و صایت کرده ست
و زید منکر بود و کذا لو شهد الوارث صغیر بمال و همچنین ست و بطلان شهادت یعنی شهادت باطل ست
اگر شهادت دهند دو وصی برای وارث یعنی که گوید کسی بمالی ترکه میت یا غیر آن او شهدا الکبیر بمال للمیت یا
گواهی دهند برای وارث کبیر بمال میت و قبول ابو یوسف و محمد رح رد و بود شهادت دو وصی برای وارث کبیر
بمال میت و لو شهد رجلان لرجلین و اگر گواهی دادند دو مرد بر آورد مرد علی میة بدین الف بر میتی بنجهزار
هزار درم و شهد الاخران للآخرین بمثله و گواهی دادند آن دو کس برای این دو گواهی دهنده مثل گواهی
اول یعنی بهزار درم دین بر میت تقبل قبول کرده شود هر دو گواهی و قبول ابو یوسف قبول کرده نشود گواهی ایشان
و ان کانت شهادة کل فریق بوصیة الف و اگر باشد گواهی هر فرقه بوصیت هزار درم قبول کرده نشود و
صورت هر دو مسئله آنست که زید و عمر گواهی دادند که بکر را وصی خالد را بر میت هزار درم دین ست قبول کرده نشود
شهادت هیچ فریق

## کتاب الخنثی

این کتاب در ذکر مسایل خنثی ست و آن لغة معلی ست از خنث بفتح اول و کسر ثانی یعنی لین و تکسر ست و چون کار از ذکر مسایل
که متعلق بمردان و زنان بود فارغ شد شروع کرد در مسایل که متعلق اند بخنثی و چون هر یکی از ایشان متصف
باحد ست و خنثی موصوف بدو صفت و یکی مقدم ست بر دو طبعا بنا بر آن ذکر خنثی موخر کرد و هو من له ذکر و فرج
و آن خنثی کسی ست که او را آلت مرد است و نیز فرج زنان و مشهور میان فقها همین ست لیکن بعضی گفته اند هر که را او
آلت باشد یا هرگز آلت نباشد نیز خنثی ست و حکم خنثی آنست که در احوال وی باید دید فان بال من احدهما فعلا
پس اگر بول کند خنثی از آلت پس غلام ست و حکم آن کودکانست و ان بال من الفرج فانثی و اگر بول کند از راه
فرج پس او دختر ست و حکم او حکم دختر است و ان بال منهما فالحکم للاسبق و اگر بول کند از هر دو راه پس حکم
مر سابق را ست تا اگر اول بول از راه آلت بر آید کودک باشد والا یعنی اول از راه فرج بر آمد دختر باشد و ان استویا
فمشکل و اگر در خر و بیج بول هر دو راه برابر باشند پس خنثی مشکل باشد و لا عبرة للاکثر و نیست اعتبار بر آمدن بول بسیار
را از یک جانب و قبول صاحبین رح بسبقت اعتبار کثرت و این حکم او در غرور و بیست فان بلغ پس اگر بالغ باشد ف

خرجت لما الحیة در اسارش او دو مثل الی النساء یا رسید بازنان یا قادر شد بجماع در حال پس بروست
دان ظهر له قذی و اگر ظاهر شد او را نشان اولین یا شیر او حاضن یعنی دایه یا حمل دید یعنی حامل شد یا
حائله او اکمن وطیه یا ممکن شد جماع کردن آبرو فاسراة پس وی زن بود و ان لم یظهر علامة او تعارضت فشکل
و اگر ظاهر نشد او را هیچ نشانی یا مخالف شد نشانها یعنی علامات مردان ظاهر شد هم علامت زنان پس خنثی مشکل بود
و حکم او آنست فیقف بین صنف الرجال والنساء پس ایستاده شود بر صفها نماز در میان صف زنان و مردان جدا یعنی نماز
مردان درست شود و در صف آن و یتباع له امة تختنه و خریده شود او را کنیزکه ختنه کند او را فان لم یکن
له مال فمن بیت المال پس اگر او را مالی نبود کنیزک از بیت المال خریده شود ثم یباع و بعد ختنه باز فروخته شود و له اقل
النصیبین و خنثی را اندک بستاند و حصه یعنی کمتر حصه بود ان او یک حصه از نه بود و از ین هر کدام اندک باشد بوی
باید داد و چون حکم ارث چنین ست فلو مات ابوه و ترک ابنا له و خنثی سهم پس اگر بمرد پدر خنثی
و گذاشت پسر او را و وی مر آن پسر را دو سهم بود و خنثی را یک سهم و بقول صاحبین نصف نصیب پسر و زن یعنی اگر مرد
و دو سهم میگرفت و در ما نحن فیه اگر زن میبود یک سهم پس ان مرجح نصف باید داد و نیز اختلاف ست و صورت تعیین کردن
مقدار آن امام اعظم رح حصار شش حصه قرار داده اند و از امام محمد رح پنج حصه از دوازده و اگر تفصیل این اجمال
در شرح قایه کافی بنگرد **مسایل شتی** این مسایل پراگنده اند از انواع مختلف یعنی از ابواب
و کتابته کالبیان اشارت گردن بگنگ و نوشتن او مانند صریح دیگر است بخلاف منعقد اللسان بخلاف
کسیکه بسته زبان بود یعنی بتکلف و سخت سخن گوید که اشارت و کتابت او مانند بیان نیست نزد ما و طور شافعی رح
و منعقد اللسان برابر اند نا اشارت و کتابت هر دو مانند بیان ست فی وصیة و نکاح و طلاق و بیع و شراء
و قود و وصیت تا اگر وصیت بر کاغذی نوشتند و بر آخرش نوشته دیدی اشارت قبول کرد یا خود وصیت بر کاغذ
نوشت نکاح تمام شود و همچنین طلاق و بیع و شراء و قود لان صدر اشارت آخرش کتابت او مثل بیان بود در حدود
یعنی آخرش اگر قذف کند باشارت یا کتابت او را حد زنند یا آخرش متهدد بود دعوی قذف باشارت یا کتابت
کند حد نزنند بر مدعا علیه او همچنین ست در نهایه شرح هدایه غنم مذبوحة و میتة بر ما مذکر بعضی نوشته اند
و بعضی بر دار فان کانت للمذبوحة اکثر پس اگر مذبوحه بسیار باشد بحری و اکل فکر کنند و یقین مذبوحه شود
نزد ما و بطور شافعی یا حنیفا خورده نشود اگرچه مذبوح بسیار باشد و الا لا و اگر مذبوحه بسیار نباشد بلکه میتة بسیار
باشند یا برابر خورده نشود لقرب بخس رطب پوسیده شود جامه یا میه و ترقی ثوب طاهر یا بس و جامه یا کرباس

خشک فطهر رطوبته علی ثوب طاهر نجس ظاهر شد تری جامه پاک لکن لا یتعصر لو عصر انجس گردد
اگر شلیده شود لا یتحس بلند نشود و سر اس شاة سر و زیت مسلخ بالدم آلوده بست بخون احرق و ذراعه الدم
سوخته شد و دود شد از وی خون فاتخذ منه مرقة پس ساخته شد از وی شوربا بیش از شستن آن جاز
جایز بود خوردن و الحرق کالغسل این عبارت صورت مسئله کاینست که سوختن مثل شستن بست و در معنی علت
سابق ست سلطان جعل الخراج لو باع الارض جاز پادشاهی ست که گردانید خراج زمین بر رعیت صاحب زمین و اما شتر
و نعجه بر رعیت و بقول محمد روا نباشد و اختلاف در صورتیست که خداوند زمین از اهل خراج بود اما اگر از اهل خراج نبود
باتفاق روا نباشد بر همین اختلاف ست فقها و قضاة را و ان جعل العشر لا اگر عشر زمین عشری بصاحب زمین
گذاشت روا نبود پس خداوند زمین ساج نگردد و این در صورتیست که خداوند زمین غنی باشد اما اگر فقیر بود روا باشد
و ساج گردد همچنین ست از ذخیره لو دفع اراضی المملکة الی قوم و اگر داد سلطان زمین مملکت را بقومی
لیعطوا الخراج جاز تا بدهند خراج آن روا باشد و لو نوی قضاء رمضان و اگر نیت کرد قضای رمضان
یعنی اگر مردی را از رمضان روزها فوت شده بود و در قضا نیت کرد و ام یعین الیوم صحیح و معین بشناخت که
قضای کدام روز ست روا باشد و لو عن رمضانین و اگرچه روزهای قضا و در رمضان بود بقضاء الصلوة
و ان ام یواظب صلوة و اخر صلوة علیه چنانچه قضا کردن نماز روا ست از کسیکه بر وی قضای نماز بسیار ست
و اگرچه نیت کرده باشد نخستین نماز روا نباشد و از حاشیه کنیز هدایه ست در شروط نماز اگر بر مردی قضای دو رمضان بود
از دو رمضان محتاج بود در قضای سوای یقین در نیت پس احتیاط آنست که نیت معین کند بجهت اختلاف روایات
ابتلع بزاق غیره کفر لو صدقه و الا لا و اگر روزه دار در ماه رمضان آب دهن کسی فرو برد کفارت واجب شود یعنی
کفاره لازم شود بر وی اگر آنکس که بزاق او فرو برده ست دوست او باشد و اگر دوست او نبود کفاره لازم نگردد
قتل بعض الحاج عذر فی ترک الحج کشتن راهزنان بعضی حاجیان را در راه عذرست در ترک کردن حج
تزوجنی من شئت فقالت شئت لا ینعقد مرد زنی را که فارغ ست از نکاح کسی وعده کسی گفت تو
زن من شدی زن گفت شدم نکاح منعقد نشود حتی تشاء زن من گردانیدی و اگر کسی زن
موصوفه مذکوره را گفت خود را زن من ساختی فقالت گردانیدم پس گفت گردانیدم و قال پذیرفتم
و مرد در جواب گفت قبول کردم ینعقد نکاح منعقد گردد دختر خویش را بپسر من ارزانی داشتی
فقال داشتم لا ینعقد منعقد نشود نکاح منعها زوجها عن الدخول علیها منع کردن زوجه شوهر

خود را از در آمدن بری دهد لیکن معافی بیتها نشود وحال اینست که مرد هم خانه ست با زن نشوز
بیه زنا نیست از زن پس نفقه ساقط گردد از مرد لو سکن فی بیت الغصب واگر با شد مرد در خانه مغصوب
فامتنعت منه الا پس امتناع آوردن از سکونت با مرد ناشز نبود ولا سکن مع امتناع زن گفت شوهر خود را
که بگیر که تو همخانه باشد و اورا علیحده و میخواهم خانه جدا الیس لها ذلک نیست زن را حق طلب خانه جدا از
گیر کی و قید کنیکه برای آنست که اگر زن با مادر شوهر و خواهر و اولاد شوهر یا زن شوهر یعنی ضرائر همخانه نشود و او را
حق بود که خانه جدا خواهد و قالت مرا طلاق ده واگر زنی گفت مر شوهر را که مرا طلاق ده فقال پس گفت و جواب
زن شوهر این الفاظ داده گیرد کرده گیر یا این الفاظ گفت او داده باد کرده باد لا یقع الا ان ینوی
بضم اول و فتح ثالث و تشدید آن سپرده شود جواب این گفتن او نیست یعنی اگر نیت طلاق داشت و بعضی الفاظ
دیگر نیز هست ولو قال داده ست و کرده ست یقع نوی او لا واگر گفت یکی ازین دو لفظ طلاق واقع
شود نیت طلاق کند یا نکند ولو قال واگر گفت مرد در جواب زن از سوال داده انکار یا کرده انکار
لا یقع وان نوی طلاق واقع نشود اگر چه نیت طلاق داشته باشد واگر مردی از کرزوجه او کردند و
گفت وی مرا شاید نا قیامت آفریده عمرا لا یقع الا بالنیة طلاق واقع نشود مگر بنیت طلاق واگر
مرد گفت زن خود را حیله زنان کن یعنی آنچه زنان حیله می کنند در حال تو نیز بکن اقرار بالثلث
اقرار ست بطلاق واگر گفت حیله خویش بکن لا اقرار به طلاق نیست واگر زنی بشوهر گفت کابین
ترا بخشیدم مرد از چنگ زداران طلقها سقط المهر فلا واگر گفت شوهر آن زن مهر او ساقط گردد
واگر طلاق نگوید مهر او ساقط نشود قال لعبده یا مالکی مردی بنده خود را گفت ای مالک من او
لا منه انا عبدک یا کنیزک خود را من بنده توام لا یعتق آزاد نگردد بنده و کنیزک واگر کسی گفت بر من
سوگند ست که این کار نکنم این گفتن او اقرار سر الیمین اقرار ست بسوگند بالله تعالی بخدای تعالی
وان قال بر من سوگند ست بطلاق واگر کسی گفت بر من سوگند ست بطلاق لزمه ذلک لازم شود
او را سوگند بطلاق نا اگر آن کار بکند طلاق واقع شود بزن او وان قال قلت ذلک کذبا
لا یصدق پس اگر گفت این سخن بدروغ گفته ام او را باور نباید کرد ولو قال واگر گفت مرا سوگند
خانه ست این کار نکنم وهو اقرار بالیمین بالطلاق پس این گفتن او اقرار ست بسوگند بطلاق
ولو قال للبایع بعتها بازده واگر گفت کسی که چیزی خریده ست بعد انعقاد بیع و قبض مبیع بایع

بیا باز بده فقال البایع بدهم پس گفت باز دهم یکون هنیئا این گفتن در جواب مشتری فسخ بود
مر مبیع را العقار المتنازع عقار یست در دست کسی منازع کرده شده در وی یعنی کسی بر وی دعوی
کرده لا یخرج من یدیه لید برآورده نشود از دست خداوند یعنی قاضی از دست او نکشد مدام البینة
المدعی تا آن زمان که گواه نگزارد مدعی اما در غیر عقار از فتاوی صغیریست در شرح که اگر مدعی دعوی کند
که قاضی مدعی به که منقول بود آنرا از دست مدعا علیه بسبب ثالثه که عدل بود نگاهدارد و اکتفا بر کفیل بالنفس
نکند قاضی اجابت کند قول مدعی را اگر حبس مدعا علیه خواهد اگر خوف غایب شدن او باشد حبس کند والا
حبس نکند عقارا لا فی ولایة القاضی عقار یست که در ولایت قاضی نیست لا یصح قضاؤه علیه روا نیست
حکم قاضی بر آن عقار اما در غیر عقار از منقولات روا بود قضاء قاضی مطلقا اذا قضی القاضی فی البلد
هر گاه که حکم کرد قاضی در قضیه ببینة بگواهان یعنی چون قضیه بشهادت شهود نزد قاضی مشخص شد و قاضی
حکم کرد ثم قال رجعت عن قضائی بعد ازان گفت برگشتم از قضای خود او بدالی غیر ذلک یا گفت ظاهر
شد مرا رای دیگر غیر انچه حکم کرده ام او واقعت فی تبدیل الشهود یا گفت وقف شدم بر لباس کردن شهود
او او ابطلت حکمی یا گفت باطل کردم حکم خود را و نحو ذلک و یا مانند این چیزی دیگر گفت لا یعتد
اعتبار کرده نشود گفته قاضی او القضاء ماض و قضای او نافذ شد ان کان بعد دعوی صحیحة
اگر بود قضای بعد صحت دعوی چنانکه حضار خصم و مطالبه جواب و اثبات دعوی بگواهان کرده باشد فی
شهادة مستقیمة و بعد گواهی مستقیمه یعنی گواهی عدول با جمیع شرایط و تنقیح شهود بود و خباء قوما
پنهان کرد مردی قومی را ثم سال رجلا عن شیء بعد ازان سوال کرد مردی را از چیزی فاقر به پس اقرار
کرد آنمرد باشیء دهم بر وزنه و یسمعون کلامه و حالانکه آن قوم پنهان شنده مقر را می بینند و کلام او
می شنوند و هو لا یراهم و آن مقر نمی بیند ایشانرا پس وقت دعوی انکار آن قوم بر اقرار آنمرد گواهی
می دهند جازت شهادتهم روا بود گواهی ایشان و ان سمعوا کلامه و لم یروه و اگر قوم پنهان شنیده
شنیدند کلام آنمرد و ندیدند او را و عند المعاینة گواهی می دهند گواهی ایشان جایز نباشد باع عقارا
مردی عقاری فروخت و بعض قاریه حاضر و حال اینکه بعض خویشان او حاضر اند یعلم البیع میدانند
آن بعضی حاضر بیع را ثم ادعی لا یسمع بعد ازان دعوی کرد آن بعض اقر حاضر به بیع بر آن عقار
برای خود شنیده نشود دعوای او یعنی دعوی او روا نبود و هذا مصراع از وجیاز نیست که نخشند مهر خود را

برای شوہر خود قسمت پس بردان زن قضا لبت در مرتبها مهرها منه پس مطالبه کرد مهر را از زنان
زن مهر را از شوہر و قالوا کانت طلبته فی مرض و گفتند زنان که مهیه در مرض موت زن بود و قال
لا بل فی الصحة و شوہر گفت بلکه در وقت تندرستی بود فالقول له پس در صورت اختلاف قول مرد را
نه قول ورثه را اقر ابدین او غیره اقرار کرد مردے بدینی یا چیزی دیگر ثم قال کنت کاذبا بما اقررت به اولا
گفت بودم من دروغ گوینده در آنچه اقرار کردم حلف المقر له علی ان المقر ما کان کاذبا فیما اقر
ولست ببطل فیما ادعیه علیه سوگند داده شود مقر له بر اینکه مقر در دروغ گوینده نیست در آنچه اقرار
کرده است بر اینکه دروغ گوینده نیستی تو در آنچه دعوی میکنی بر وے نزد ابی یوسف رح و فتوی بر نیست زیرا که معتاد
مردم آنست که اول خبر را اقرار می نویسند و بعد ازان مال می گیرند پس میتواند که مسک افتاد و نیسانده باشد و مال
از مقر له گرفته بود و ظاهر روایت مقر را امر تسلیم کرده شود و مقر له را قسم نباید داد پس فتوی بر آن بود و کذا فی
بقاضی ست اگر داند عمل کند بقول ابی یوسف اگر داند عمل نکند بقول امام اعظم و محمد رح همچنین ست در شرح الاقطع
لیس بسبب الملک اقرار سبب ملک نیست زیرا که اقرار ثبوت حق دیگریست سبب ملک نند شراست عزیز
بر همینی دلالت می کند آنکه اگر مردے و زنی بحضور شاهدان اقرار کردند بزنا و شوی نکاح منعقد نگردد زیرا که نکاح
ایشان عقدست و اقرار اظهار ثبوت و میان اظهار و اثبات فرقی ست واضح همچنین اگر اقرار کرد برائ
کسی بروح انچیز یا ملک مقر له نگردد همچنین ست در کبیری در فصل اول از نکاح و نیز در بعضی مسایل دیگر که تفصیل
در کافیست قال لاخر وکلتک ببیع هذا اگر گفت کسی مردیگری را وکیل کردم ترا بفروختن این چیز فکت
صار وکیلا بیرخاستن او آنکس وکیل شد و کلما بطلاقها مردی وکیل کرد زن را بطلاق دادن او نفس
خود را و صلب عقد لا یملک عزلها مالک نبود عزل کردن زن را از وکالت وکلتک بکذا علی ان تمشی
عزلتک فانت وکیلی مردی گفت دیگریرا وکیل کردم ترا بانچنان کار بر اینکه هرگاه تغیر کنم ترا پس تو وکیل
عزلتک ثم عزلتک عزل کردم ترا پس ازان عزل کردم ترا واز تمشی الا به سر حنی ست و قاضی امام سپیجابی
گوید در تغیر کردن وکیل ازین وکالت عزلتک عن الوکالة المطلقة و رجعت عن الوکالة المتعلقة
بالشرط تغیر کردم ترا از وکالت مطلقه و برگشتم از وکالت متعلقه بشرط باین گفتن وکیل مذکور از وکالت
عزل گردد و این مذکورست در سرخسی و از خلاصه ست که مختار همین ست و لو قال کلما عزلتک فانت وکیلی
دار گفت موکل و قتا فوقتا وکیل هرگاه که عزل کنم ترا پس تو وکیل من باشی و باز خواهد که او را عزل کند یقول

رجعت عن الوکالة المعلقة وعزلتك عن الوکالة المنجزة بگوید در عزل او برگشتم از وکالت
متعلقه بشرط و تغیر کردم ترا از وکالت حال بدانکه عزل وکیل از وکالت معلقه پیش از وجود شرط صحیح نیست
نزد ابی یوسف و بقول محمد رح صحیح ست و فتوی بر قول محمد ست قبض بدل الصلح شرط قبض کردن بدل صلح
شرط ست ان کان دینا بدین والا لا و این عبارت مرتبست بر اولی و تقدیر کلام آنست اذا کان کذا فان
کان المصالح عنه دینا فلا یجوز الصلح بدین ان کان المصالح عنه غیر جنسه والا ای وان لم یکن المصالح عنه دینا فلا یجوز
الصلح بدین ان کان المصالح علیه غیر جنسه والا ای وان لم یکن المصالح عنه دینا لا یکون القبض شرطا یعنی
قبض کردن بدل شرط جواز ست و چون چنین ست پس اگر باشد مصالح عنه دین پس جایز نیست صلح مهلت
بر خلاف جنس او و اگر مصالح عنه دین نبود قبض کردن بدل صلح شرط باشد و صورتش آنست که مردی دعوی
کرد بر مردی هزار درم دین و او منکر شد پس صلح کردند به بنار سوجلد روا نباشد اما اگر قبض کند در مجلس روا باشد
و فایده قید خلاف جنس آنست که اگر صلح همان جنس مهلت بود روا باشد و گویا که نفس حق خود را موجل ساخت
ادعی رجل علی رجل صبی دارا دعوی کرد مردی بر کودکی خانه فصالح ابوه علی مال الصبی پس صلح کرد پدر کودک
بر مال کودک فان کان للمدعی بینة جاز پس اگر مدعی گواهان داشته باشد روا باشد صلح کردن پدر کودک
با مدعی ان کان بمثل القیمة اگر صلح بمثل بهای خانه بود او اکثر مما یتغابن الناس یا زیاده از انچه باشد
زیادتی آنقدر باشد که مردم در آن تغابن کنند وان لم یکن له بینة و اگر با مدعی گواهان نباشند او کافت
غیر عادلة لا یا گواهان باشند اما عادل نباشند جایز نبود صلح پدر مال کودک با مدعی قال لا بینة لی
فلیس لی من مرد ست که با کسی دعوی دارد چون قاضی از و طلب گواهان کرد گفت گواهان ندارم و بعد ازان گواهان
آورد او لا شهادة لی تشهد تقبل یا مردی گفت من شما را نمی شناسم درین قضیه باز گواهی او قبول کرده شود
گواهی گواهان او و الامام الذی والاه الخلیفة و است امامی را که والی ساخته ست او را خلیفه
یا شهری و خلیفه آنرا گوئید که سلطان از اهل در تمام دنیا باشد او باشند همچنین ست در معدن ان تقطع
انسانا من طریق المحادث اینکه جدا ساخته بدهد کسی را از شارع عام مسلمانان یا دیه بین و مصدر تقطع
اقطاع ست بمعنی دادن پادشاه کسی را زمین یا غیر آن برای نفع گرفتن ان لم یضر بالمارة اگر ضرر باین نکند
بمردم رونده گان من صادره السلطان کسیکه صادر کرده او را سلطان یعنی از وی چیزی بظلم گرفت
ولم یعین بیع ماله و معین بکرد مال فروختن و زر بر گرفتن فباع ماله بیع فروخت آنکس مال

خود را و با شد بیع او و قید تعیین برای آنست کر اگر معین کرد که فلان اسپ یا فلان شتر مثلا نبرد
و دیگر چست باکراه بیع روا نباشد کر ابکه قبض ثمن بطوع کند خ فهاتبتنه بالضرب حتی دهبت صح
لم یصح مردی زوجه خود را ترسانید بزدن تا مهر خود ببخشید همه صحیح نباشد ان قدر علی الضرب اگر شوهر توانا
دارد بر زدن اگر تو انائی ندارد صحیح باشد و ان اکرهها علی الخلع وقع الطلاق و اگر اکراه کرد کسی زوجه
را بر قبول خلع نا زن قبول کرد طلاق واقع شود و لا یسقط المال و ساقط گردد مال یعنی مهر از ذمه
زوج و لو احالت نسانا علی الزوج و اگر حواله کرد زن مر کسی را بر شوهر مبلغ مهر ثم دهبت المهر للزوج
لا یصح بعد حواله نبخشید مهر زوج صحیح نبود همه مهر اتخذ بیتا فی ملکها او بالوعة مثلا خود را
یا جاهی برای بخشین آب مستعمل ساخت فتر منها حایط جاره پس طوب گرفت از چاه یا بالوعه دیوار همسایه
بشکست فطلب تحویله لم یجبر پس خواست کر همسایه از قاضی گرداند بر آن جبر کرده نشود فان سقط
الحایط منه لم یضمن پس اگر افتاد دیوار از ترسی گرفتن ضامن نشود صاحب چاه و بالوعه جاهای دیوار
عمر بتشدید میم دار زوجته بماله عمارت کرد مر خانه زوجه خود را بمال خود باذنها باجازت آن زن
فالعمارة لها پس عمارت برای آن زن باشد و النفقة دین علیها و خرج عمارت دین بود بر زن ان نفقه
بلا اذنها فاله و اگر شوهر عمارت کرد برای خود در سرای زن بی اجازت زن پس عمارت مر او را بود و طالبه
و اگر عمارت کرد شوهر در سرای زن برآن زن بی رخصت او فالعمارة لها و هو متطوع پس عمارت مر زن را بود و
شوهر نیکی کرده ست و از نفقه چیزی نستاند فلو اخذ عزیه فنزعه انسان من یده لم یضمن و اگر گرفت
کسی بدیون خود در اپس کشیده گرفت از دست او کسی مدیون غیر حاضر شد ضامن نشود آنکه کشیده گرفته ست
لیکن این نوازل ست کر امام او را نبذیه کند تا دیگری چنین نکند فی یده مال لانسان و زعم کسی مال شخصی ست
فقال له سلطان ادفع الی هذا المال پس گفت خداوند زر یا سلطان بده این مال این و لا اقطع یدک
و اگر نه می برم دست تو را و اضرب عنقک یا بزنم گردن ترا پنجاه تازیانه فدفع لم یضمن پس داد آنکس مال آن را سلطان
ضامن نشود و این در سلطان بالاتفاق ست و اگر سلطان اکراه کند نزد امام اعظم ضامن نشود و قول
ضامن نشود بشرط انکه مهدد قادر باشد بر کردن آنچه وعده کرده ست آن را اگر قادر نبود اکراه نباشد زیرا که
اکراه نزد امام اعظم از غیر سلطان نابت نگردد و وضع من خلاق الصحراء شخصی بر پاکرد او را در صحرا لیصید
به سعادا وحشیا تا گرفتار کند یا وحوش یعنی گورخر و نحو آن علیه و نمیه گفت هنگام وضع او

فجاء في اليوم الثاني بين آمد واضع در روز ثانی و وجد الحمار بجنبه حماريتا و يافت حمار را زخمی
مرده لم يوكل خورده نشود آن حمار وحشی کرده من الشاة الحياء مکروه ست از مذبوح فرج او والخصية
وخاء العذرة وغدد والشاة وبول وان والمرارة وزهره والدم المسفوح زخون روان از رگها
والذكر وآله ومخاع الصلب ومغز صلب للقاضي ان يقترض مال الغايب وست قاضی آنرا قرض
دهد بکسی مال غایب والطفل واللقطة ومال کودک ولقطه که مالک او معلوم نشود صبی حشفته ظاهر
کودک کیست که سر حشفه او پیدا ست بحيث لو رای انسان چنانکه اگر ببیند او را کسی نظیفه مختونا کمان
برد او را ختنه کرده شده ولا يقطع حلمة ذكره الا بتبديل وبریده نشود پوست آنرا وگر سختی ترک کند
اسلم گزاشته شود از ختنه کردن چنانکه پیری که ایمان آرد وقال اهل البصيرة لا يطيق الختان وگفتند
خداوندان فکر که طاقت ختنه ندارد آن پیر را گزاشته شود بی ختنه ووقته سبع سنين ووقت ختنه
هفت سال ست ونهایت وقت ختنان از ذخیره ست که دوازده سال ست السباحة بالفرس والابل والارجل
پیش دستی کردن یعنی دوانیدن دو برابر اسپ و شتر و پای خود دو بدین یا دیگری چون اعتدال قدرت
وشتر وانسان وخارج نبود والرمی جایز ست وبرابری جستن با دیگری در تیر انداختن روا باشد وحرم شرط
الجعل من الجانبين وحرام ست شرط کردن گرو از هر دو طرف چنانکه گوید اگر اسپ من از اسپ تو پیش آید
هزار درم مرا بود واگر اسپ تو پیش برآید هزار درم ترا بود ولا من احد الجانبين وحرام نبود جعل از یک
طرف چنانکه یکی گوید اگر اسپ تو پیش برآید از اسپ من تر چنین بود واگر اسپ من برآید مرا چیزی نبود واین
استحسانست ولا يصلى على غير الانبياء وصلوة نفرستد کسی بر غیر پیغمبران الا بطريق التبع
مگر بطریق متابعت یعنی اللهم صل علی محمد وعلی الحسن والحسین بلکه اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد نگوید
والاعطاء بالنيروز والمهرجان لا يجوز ودادن هدیه بکسی بنام نوروز ومهرجان که عید
یهود ونصاری ست جایز نیست ولا باس بلبس القلانس وباک نیست پوشیدن کلاه هر جنس
که باشد زیرا که لفظ دلالت می کند بر انواع وبدانکه لفظ لا باس بحيث ترک اولی استعمال باشد پس
از پوشیدن کلاه ترک اولی بود وندب لبس السود ومستحب ست پوشیدن جامه سیاه رنگ
برابر ست که پیرهن باشد یا دستار یا چادر وارسال ذنب العمامة ومستحب ست گزاشتن دنبه
دستار بین کتفیه الی وسط الظهر میان دو بازو تا میان پشت والشباب العالم ان يقيد

ذکر ابتدا روز ... ختنه ... ختنه ... ختنه ...

علی الشیخ الجاهل رد و بهست جوانرا که عالم بود اینکه پیش روی کند پیری که جاهل بود و لحافظ
القرآن ان یختم فی اربعین یوما و مستحب ست حافظ قرآن را که ختم کند در چل روز و فقیه ابو
اللیث ست می باید که در هر سالی دو ختم قرآن باشند **کتاب الفرایض**
این کتاب نوع کرسایل فرایض ست و آن جمع فریضه ست و فرض لغة بمعنی تقدیر ست یا مفروض و مقدر
و سهام ورثه را مفروض ازان گویند که مقدار اند برای صحاب سهام یا مفروض الله تعالی عند ایشان سبحانه
و تعالی و وجه تاخیر این کتاب از سایر کتب پر ظاهر ست که جمیع کتب سابق تعلق بحیات دارند و میت
بآخر حیات و این کتاب باحکام ملک میت ست بعد از موت که بعد از حیاتست بیدء من ترکة المیت بتجهیزه
شروع کرده شود از ترکه میت یعنی پس مانده از میت از نقد و جنس و برابر ست که میت مدیون بود یا غیر
مدیون و اگر مدیون بود دین محیط بمال بود یا نبود ابتدا کرده شود بتجهیز میت یعنی بجز دین کفن و متعلقات
آن اگر در ملک میت پرچه کفن و غیر آن موجود نباشد بی اسراف و تقتیر حال حیوته یعنی زیادتی و
نقصان از اعتبار حال او داده شود چنانکه اجوره غسال و حمال و نابوت اگر حاجت بنابوت باشد
چنانکه زمین نمکی بود و این ابتدا بتجهیز باجماع امتست زیرا که عزا و زندگی نتوانند که جاهای پیدا
مدیون بگیرند پس بعد مرگ نیز نتوانند که باحتجاج جهاز او را دوین بگیرند تم دینه بعد ازانی
میت ادا کرده شود اگر ترکه کفایت آن کند والا بقدر کفایت ثم وصیته بعد ازان وصیت
میت ادا کرده شود از ثلث باقی اگر ترکه ازدین فاضل آید ثم یقسم بین ورثته و بعد ازان
قسمت کرده شود مال ترکه میان وارثان میت و هم ذو فرض مقدر و آن وارثان صاحب
سهم مقدر اند یعنی سهام ایشان در کتاب الله تعالی اندازه کرده شده ست فللاب السدس
پس مر پدر را ششم حصه ست مع الولد و ولد الابن یا ولد و ولد ابن یعنی اگر میت را ولد بود
یا ولد ولد را پسر ست که ولد ذکر بود یا انثی و باید دانست که پدر را سه حال ست اول فرض محض
و آن سدس ست چون با پدر میت پسر بود چنانکه مرد فوت شد و او پسر ماند و پدر پس پدر را سدس
بود و باقی بپسر و مسئله از شش سهم بود دوم فرض و تعصیب چون با پدر دختر میت باشد پس پدر را
سدس مال بفرضیت بود و نصف دختر و باقی دو سهم نیز پدر را بود بر تعصیب و این مسئله نیز از شش سهم بود
و سوم تعصیب محض و این وقتی ست که میت را هیچ پسر و دختر نباشد زیرا که قول او تعالی

قان لم یکن له والد ورثه ابواه فلامه الثلث یعنی اگر وارث بجز مادر و پدر دیگری نباشد سوم حصه
بمادر بود و باقی بپدر زیرا که چون دو سدس شریک حصه بیان یکی شد باقی حصه دیگر را باشد و الجد کالاب پدر
مثل پدر پست ان لم یتخلل فی نسبته ام اگر در میان میت و جد او مادری نیامده باشد یعنی آن جد مادر یا
پدر پدر مادر نبود زیرا که اگر چه این نیز جد گویند اما این جد بعد پست بمیت از جد پدری الا فی رد ثلث
ما بقی مگر در رد کردن مادر را از سوم حصه کل مال بسوی ثلث آنچه باقی ماند از فرض احد الزوجین یعنی اگر
جد بود و مادر و احد الزوجین مادر را ثلث کل باشد و اگر پدر بود مادر را ثلث بقیه مال بود بعد از دادن حصه
یکی از زوجین و نیمعنی پدر را و جد را تفاوتست مثال مسئله اول زنی بمرد و شوهر گذاشت و مادر و جد
مسئله از شش سهم بود مادر را ثلث کل مال بود یعنی دو سهم و شوهر را نصف مال یعنی سه سهم و جد را سدس یعنی
یک سهم صورت مسئله ثانی زنی بمرد و مادر گذاشت و شوهر و پدر شوهر را نصف مال یعنی سه سهم و مادر را ثلث
ما بقی یعنی یک سهم و پدر را ما بقی یعنی دو سهم و حجب ام الاب مگر در پرده کردن مادر پدر میت الا فی جد
مثل پدر پست در همه حال مگر در حالت پرده کردن مادر پدر یعنی اگر میت را پدر او ماند و جده او پس پدر او
مادر خود را که جده میت ست پرده کند زیرا که مادر او بمیت بسبب او منسوب ست پس جده را از میراث
میت چیزی نرسد بخلاف جد که اگر بعد میت جد و جده مانند هر دو میراث برند زیرا که جده میت نزد جد
پست و هر یکی بطور خود با میت نسبت دارند و حجب الاخوة و جد با نند پدر پست مگر انیکه پرده میکند
پدر برادر را و خواهر را برابر ست که اعیانی باشند یا علاتی یا اخیافی یا مختلط زیرا که پدر ایشانرا
حجاب کند و جد نکند و حجب لغة منع را گویند و از همین ست حجاب که او مانع وصول ست و شریعة
منع کردن وارثی را از رسیدن تمام ارث یا از بعض میراث و برادران و خواهران اعیانی آنند که
پدری و مادری باشند و علاتی آنند که پدری باشند و اخیافی آنان که مادری باشند و للام الثلث
و ما در را ثلث مال ست اگر میت را ولد یا ولد ابن نبود و مع الولد و ولد الابن وان سفل و مادر را
با ولد و ولد ابن هر چند پست روند او الاثنین من الاخوة والاخوات و یا از دو برادران و
خواهران برابر ست که برادران و خواهران از هر نوع که باشند لا اولادهم نه اولاد ایشان باشند
السدس از ترکه میت و یا اولاد اخوت و اخوات اند ک باشند یا بیشتر ام را ثلث جمیع مال بود
و مع الاب و احد الزوجین ثلث الباقی بعد فرض احدهما و مادر میت را با پدر میت یکم

از شوہر و زن است اگر میت مرد باشد بعد فرض زوجہ اگر میت زن بود بعد فرض شوہر از سوم
حصہ بود و للجدۃ او ان کثرت السدس و مر جدہ را اگرچہ پیدا باشند اینجا مر ششم حصہ بود اما
مر سطنا بلکہ ان لم یتخلل جد فاسد فی نسبتہا الی المیت اگر واسطہ نشود جد فاسد یعنی پدر پدر
در نسبت آن زن بمیت و اگر جد فاسد واسطہ شود میان جدہ و میت چنانکہ مادر پدر در جدہ فاسد
گردد و از ذوی الارحام باشد و ذات جهتین کذات جهة و جدہ خداوند دو جہت مانند جدہ
خداوند یک جہت در استحقاق میراث و اگر دو جدہ یک جا باشند یکی ذو جہتین و یکی ذو جہة و جدہ
ہر دو را میراث برابر بود شائبہ اینست کہ دختر دختر در نکاح پسر پسر او ست دارا پسری باشد پس این
زن جدہ او باشد بدو جہت هم از جہت پدر و هم از جہت مادر و نیز آن پسر را جدہ دیگر ست کہ او مادر
پدر ست صاحب یک جہت و چون آن پسر وفات یافت سدس میان هر دو جدہ باشد برابر و
البعدی بحجب یا القربی و جدہ بعیدہ محجوبہ گردد بجدہ قریبہ برابر ست کہ جدہ قریبہ خود وارث
باشد یا محروم از ارث چنانکہ شخصی بمیرد و در پس او پدر و مادر و مادر پدر و مادر تمام مال
بہ پدر رسد و مادر پدر پدر ساقط شد و او با وجود کہ محجوبہ ست جدہ مادری را محجوبہ یعنی محروم ساخت
و الکل بالام و تمام جدات محجوبہ شوند بمادر و للزوج النصف و مر شوہر را نیمہ مال ست اگر ولد
میت یا ولد ابن و ان سفل نبود و مع الولد او ولد الابن و ان سفل الربع و با ولد یا ولد ابن
و باین ترند کر بود یا مونث چہارم حصہ بود مثلا زنی فوت شد و در پس وی شوہر ماند و مادر و
نصف مال بشوہر بود و ثلث باقی بعد از نصف شوہر مادر بود و باقی دو سہم پدر بعد بتعصیب
و اگر نه زوج و ولد و مادر گذاشت ربع بشوہر بود و سدس بمادر و باقی بولد و للزوجة الربع و مر
زن را چہارم حصہ بود اگر میت او ولد یا ولد ابن و ان سفل نباشد و مع الولد او ولد الابن
و ان سفل الثمن و با ولد او ولد ابن باین ترند کر بود یا مونث هشتم حصہ بود و للبنت النصف
و دختر میت را نیمہ مال اگر یکی بود و برابر دیگر نداشتہ باشد و للاکثر الثلثان و دختران کہ زیادہ از
باشند دو ثلث برند و عصبہا الابن و عصبہ سازد دختر را پسر او مثل حظها و مر پسر او را برابر
حصہ دختر باشد یعنی چون با دختر پسر باشد و حصہ پسر دو چند حصہ دختر رسد و ولد الابن کولد عند
عدمہ و ولد پسر مثل ولد میت ست وقت نایودن پسر میت پس میان اولاد مثل میان اولاد میت

وزنان اولاد پسر مثل اولاد میت اند و دختران اولاد میت عصبه شوند با برادر چنانچه دختران میت
با برادر عصبه اند و بحجب باکلین و محجوب شوند بحجب چنان اولاد پسر میت با پسر میت و مع الثلث
و اولاد این میت را با دختر صلبی میت لاقرب الذکر و الباقی برای نزدیک تر از مردان اولاد پسر میت
باشد. انچه باقی ماند از دختر صلبی میت مثلا مردی فوت شد و از وی دختر صلبی ماند و پسر پسر و پسر پسر پسر نصف
مر دختر را و نصف باقی پسر پسر را و پسر پسر پسر را هیچ نرسد و الاناث السدس تکملة للثلثین و مر دختر
پسر را با دختر صلبی شش حصه حاصل بود تا دو ثلث تمام شوند مثلا از شخصی دختر ماند و دو دختر پسر مسئله از شش سهم
بود نصف که سه سهم مست بدختر صلبی بسد و سدس که یک سهم مست بدختران پسر سد تا دو ثلث تمام شوند
و حجبن بنتین و محروم شوند دختران پسر با دو دختر صلبی یعنی چون میت از وی دو دختر ماند و چیزی از
دختران پسر دختران پسر محروم شوند زیرا که دو ثلث تمام شد با دو دختر میت الا ان یکون معهن
او اسفل منهن ذکر مگر انکه با دختران پسر یا پست تر از ایشان مذکر بود فیعصبه بمثل حظ الانثیین
بجذابه و من کانت فوقه یعنی عصبه سازد آن مذکر مر دختر انرا که برابر باشد با وی در درجه و کسانی
را که بالا باشند از وی در رتبه ممن لم یکن ذات سهم از اناث که خداوند سهم نبود و نه یسقط من فوقه
و ساقط می کند دختر هر انرا که اسفل از ان کودکی باشد در درجه مثلا مردی فوت شد و سه دختر گذاشت از
پسر پسر و سه از پسر پسر پسر باین صورت پس برای دختر تخنین از فریق اول نصف بود زیرا که بمرتبه بلند صلبی
ست بمیت و بمرتبه دختر میانگی از فریق مذکور با دختر کی در برابر ایستاده و مرتبه از فریق ثانی یعنی
اولی آن فریق سدس بود تا دو ثلث تمام شوند باقی دختر انرا که اسفل از ایشان اند چیزی نبود مگر آنرا که
در برابر ایشان فرزند باشد پس آن پسر سوا زنه خود را انگه بالای او باشد از دختران همه عصبه سازد و انکه
اسفل او باشد همه ساقط کردند و الاخوات لاب و ام کبنات لصلب خواهران اعیانی که از جانب پدر و مادر
باشند مانند دختران صلبی اند در استحقاق ارث اما نه مطلقا بلکه عند عدم نوه نابودن دختران صلبی
و الاخوات لاب کبنات الابن مع الصلبیات و خواهران که از جانب پدر باشند یعنی با مادران دیگر دارند مثل
دختران پسر اند که با دختران صلبی اند حاصل آنکه چون خواهران پدری با خواهران پدری و مادری یکجا
شوند حکم آن خواهران همچو حکم دختران پسر باشد با دختران صلبی و عصبهن اخوهن و عصبه سازد
خواهران پدری و مادری برادران ایشان که از پدر و مادر باشند و خواهران پدری برادران پدری

مثلاً جده گن شت و چار برادر پدری و مادری چار خواهر پدری و مادری سدس مرجده را بود و باقی پنج
من میان برادران و خواهران و آن بر ایشان مستقیم نمی آید زیرا که چار برادر را هشت سهم بود و چار
خواهر را چار سهم مجموع آن دوازده سهم شد نا دو از اصل مسئله ایشان پنج سهم رسید نه بنا بران سهامی
ایشان اگر دوازده انداز راه اعتبار در اصل مسئله زدیم که شش اند بهفتاد و دو شود نه یک سهم جده بود آنرا
در دوازده زدیم دوازده شد آنرا بجده دادیم و باقی شصت سهم میان برادران و خواهران للذکر مثل
حظ الانثیین چهل سهم برادر را از آنجمله ده سهم و بیست سهم نصیب خواهران هر یکی را پنج سهم و بر همین قیاس
صورت خواهران پدری و برادران پدری و البنت و بنت الابن و عصبه ساز و خواهران ابر است که پدری
و مادری باشند یا پدری دختر صلبی و دختر پسر مثلاً یک دختر ماند و خواهران پدری و مادری یا پدری نصف دختر
بود و باقی بخواهران بود بعصبه شدن و للواحد من ولد الام السدس و برای یکی از اولاد مادر شش حصه
بود و للاکثر الثلث و برای زیادتر یکی سوم حصه بود اگر میت پدر و مادر اولاد نماند همچنین اولاد ماند
و ذکرهم کانا ثهم مردان اولاد مادر همچو عورتان ایشانند در میت و استحقاق و حجب بضم حا و کسر
جیم بالابن و ابنه محجوب کرده شوند به پسر صلبی و پسر پسر وان سفل هر چند پست بود و بالاب و الجد
و با پدر و مادر نزد امام اعظم و بقول صاحبین علمای حنفیه و مالک و شافعی محجوب نگردند بجده و در فرائض سراجی ست
که باتفاق محجوب گردند و البنت تحجب ولد الابن فقط دو دختر نیست و دختر پسر را محجوب میکند اولاد مادر را
و پس یعنی نه اولاد پدر و مادر را نه اولاد پدر را و عصبة علقت بر لفظ ذو فرض در اول کتاب گفته بودیم
ثم نقسم بین ورثته و هم ذو فرض و بعد آن قسمت کرده شود ترکه را بر وارثان و آن خداوندان فرض اند
و عصبه اند و شرح عصبه میکند ای من اخذ الکل ان انفرد و الباقی مع ذی سهم یعنی بگیرد تمام اگر تنها
بود و باقی از مال بگیرد خداوندان سهم مقدد و الاحق الابن و سزاوار ترین عصبات بارث پسر ست
ثم ابنه وان بعد و بعد از پسر پسر پسر بود هر چند پست باشد ثم الاب ثم الاب بعد ازان پدر بعده
پدر پدر وان علا و هر چند بالا رود ثم الاخ لاب و ام و بعد ازان پسر برادر پدر و مادری ثم الاخ
لاب بعد ازان برادر پدری ثم ابن الاخ لاب و ام بعد ازان پسر برادر پدر و مادری ثم ابن الاخ لاب بعد ازان
پسر برادر پدری ثم الاعمام بعد ازان برادر پدر بهمین ترتیب ثم اعمام الاب ثم اعمام الجد علی الترتیب
بعده عمهای هر بعده عمهای جد بهمین ترتیب لاکه در برادران و برادر زادگان گفته شد ثم المعتق بعد از ایشان

آزاد کنند در ترتیب عصبات و بسنوة اللاتی فرضهن النصف والثلثان تصرن عصبة و زنانیکه فرض
آنها نصف ست و دو ثلث عصبه میگردند با حق هن با برادران خود چنانکه بالا گزشت و آن زنان دختران ست
و دختران پسران و ان سفلن و خواهر پدری و مادری پدری اند لاحتین عصبه نگردند با غیر برادر چنانکه بالا هم ست و من یرثنی
بغیر حجب یعنی کسیکه برسد بمیت بوسیله دیگری محجوب شود با وی چنانکه جده وجده ست که بوسیله اب میت میرسند
پس با پدر ارث محجوب نگردند سوی والام غیر از ام و مادر که میت بسبب او میرسند و با وجود مادر ایشان
ارث میگیرند والمحجوب لا یحجب و محجوب پرده می کند یعنی با وجود که خود محجوب ست دیگری را نیز پرده می کند
کالاخوین والاختین چنانکه دو برادر یا دو خواهر یحجبان الام الی السدس مع الاب حجاب کنند مادر را
با پدر بسوی ششم حصه یعنی اگر کسی پدر و مادر و دو برادر یا دو خواهر گزاشت پس دو برادر یا دو خواهر محجوب اند
با پدر و این حجاب میکنند مادر را از ثلث بسوی سدس و حال انکه اگر ایشان نبودندی مادر را سوم حصه
می آمد و با ایشان ششم می آید لا الحرم بالرق والقتل مباشرة واختلاف الدین والدار
حجاب نمیکند دیگری کسی محروم بود از ارث بسبب بنده بودن برابر ست که رق تمام بود چنانکه قن
یا ناقص چنانکه مدبر و مکاتب تام ولد و محروم الارث باشند اما دیگر از ارث حجاب نکنند و محروم می کند بسبب
مورث بمباشرت محروم شده ست دیگری را حجاب نکند چنانکه مقتول زوجه را گزاشت و پسر یکه او را
کشته ست زن را ربع بود و پسر او را از ربع حجاب نکند بمثل چرا که محروم ست بقتل اما اگر محروم نبود زوجه را
حجاب می کرد از ربع بسوی ثمن و این احتراز ست از قتل بسبب چنانکه کسی در راه چاهی کند و مورث او
دران چاه شد وارث را قاتل گویند اما از ارث محروم نگردد چنانکه بالا گزشت و محروم باختلاف دین
نیز حجاب نکند و کسیکه محروم بود بسبب تباین دار و اختلاف حقیقی بود چنانکه مورث حربی بمیرد و در دار
حرب وارث او ذمی بود در دار اسلام یا حکمی باشد چنانکه ذمی مورث بمیرد در دار اسلام و وارث
او حربی مستامن باشد درین هر دو صورت ارث نگیرد همچنین ست در شرح زیرا که اگرچه دار یکی دارند
در صورت ثانی امامستامن را نیت رفتن ست پس گویا در دار خویش ست والکافر یرث بالنسب
والسبب کالمسلم و کافر ارث بگیرد از کافر بسبب چنانکه پدر پسر و مادر و دختر و برادر و خواهر
و بسبب چنانکه زوجیت مثل مسلمانان ولو جب احدهما فبالحاجب اگر در وارث دو سبب یکجا
شوند از ان دو سبب دیگری را حجاب شود بشود دیگر و آن وارث بسببی که حجاب ست مر آن بسبب دیگر را

شما مجوسی مد بزنخ شد و زنی گذاشت که آن زن دختر صلبی اوست و هم خواهر مادر بیست چنانکه با دختر خود نکاح کرده و از دو دختر شده پس آن دختر نصف مال بگیرد بسبب دختر بودن زیرا که اولاد او مدلی بحجب نگردد لا بنکاح محرم وارث نگردد کافر بنکاح کردن محرم چنانکه مجوسی نکاح دختر خود کرد و او را از دو پسر بی شد پس این پسر ارث بگیرد از مجوسی باعتبار پدری و پسری نه باعتبار آنکه پسر دختر است و دختر ارث بگیرد از وی باعتبار دختری نه باعتبار آنکه زوجه است و یرث ولد الزنا و اللعان بجهة الام فقط و ارث بگیرد ولدی که از زنا بود یا مادر او شوهر باین حمل لعان کرده باشد از جانب مادر و اقارب پس پس یعنی ارث نگیرند پدر و قرابتیان پدر نیز از وی ارث بگیرند و وقف للحمل خطاب این در موقوف داشته شود برای حمل حصه یک پسر یعنی اگر کسی فوت شد و ارثان او حملی ست در شکم مادر هنگام قسمت ترکه حصه یک پسر برابر آن حمل موقوف داشته شود نزد امام اعظم و ابو یوسف فتوی بر همین ست زیرا که اکثر عورات بچه می زایند و اکثر را حکم کل ست و پسر برابر آنکه اصل در باب ارث ست و دختر تابع او ست و خلاف دیگر نکرده ایم و ان خرج اکثر من ذلک وارث بگیرد حمل اگر برآید اکثر بدان از شکم مادر خود در زندگی و بعده بمرده یا لا قاله و ارث نبرد بیرون آمدن او زنده یعنی اگر پیش از برآمدن اکثر چنانکه نصف یا کم از نصف برآمد و بمرد ارث نگیرد و زندگی او بجنبش یا آواز یا خفیف آوردن معلوم شود و لا توارث بین الغرقی و الحرقی وارث نبود بهمدیگر غرق شدگان و سوختگان الا اذا علم ترتیب الموت اگر وقتیکه معلوم شود ترتیب مردگان غرق و حرق و این باتفاق تمام ایمه حاست همچنین ست از فرائض ابو البرکات و چون ترتیب معلوم شود توارث بود میان ایشان باجماع صحابه رضی الله عنهم اجمعین و ذو رحم عطف ست بر عصبه یعنی وارثان عصبه و ذو رحم اند هو قریب لیس بذی سهم و لا عصبة و آن خداوند رحم خویشی ست که نسبت او بمیت بهیچ حصه معین بموجب نباشی گیرنده ست بعد از رسیدن حصه صاحبان فرض و لا یرث ذو سهم و عصبة وارث نگیرد خداوند رحم با خداوند رحم و عصبه با عصبه سوی الزوجین غیر یکی از شوهر و زن که با ایشان ارث برد چنانکه شخصی بمرد و دختر و زوجه گذاشت ربع زوجه بگیرد و باقی دختر دختر برد یا شوهر گذاشت و خاله نصف شوهر برد و باقی خاله لعدم الرد علیهما از جهت "بودن" و باقی مال برد زوجین یعنی اگر صاحب فرض دیگر نباشد بجز احد الزوجین باز دادن باقی مال بر ایشان نیامده ست چنانکه بعد از رسانیدن سهام صاحب فرائض دیگر سهمی که باقی ماند آنرا موافق سهام ایشان بدهند و ترتیبهم کترتیب للعصبات

وترتیب فی ذی رحم مثل ترتیب عصبات است پس اولاد بنات را مقدم داشته شود بر اولاد بنات این الترجیح
بقرب الدرجة وترجیح میان ذو رحم که زیاده از یکی جمع شوند نزدیکی مرتبه باشد در نسبت بمیت پس
دختر دختر میت اولی بود از دختر دختر دختر میت ثم یکون الاهل وارثا و اگر در درجه ذو رحم برابر باشند
ترجیح بوارث بودن اهل بود یعنی کسیکه از پدران ایشان وارث بود اولاد او را مقدم داشته شود بر اولاد
کسی که وارث نبود وعند اختلاف جهة القرابة و نزد مختلف بودن جهت خویشی یعنی اگر همه ذوالارحام
را با میت خویشی از یک جهت نباشد بلکه هر یک را خویشی از جهت دیگر باشد ترجیح باعتبار اصلهای ایشان
بود فلقرابة الاب ضعف قرابة الام پس قرابتیان پدر را دو چندان از قرابتیان مادر بود وان
اتفق الاصول فالقسمة علی الابدان و اگر متفق شوند اصلهای ذوی الارحام در کورث و اقعه
پس قسمت میان ایشان بر قیاس عدد سهمهای ایشان باشد تا قسمت کرده شود مال میان ایشان برابر اگر
همه مذکر باشند یا همه مونث باشند للذکر مثل حظ الانثیین داده شود باعتبار ابدان تا انکه یکی پسر دختر گرفت
و دختر دختر مال میان ایشان بقیاس ابدان بود للذکر مثل حظ الانثیین والا فالعدد مفهم و اگر متفق
نباشند اصول ذوی الارحام در کورث مونث باشند صفت اصول ایشان پس گرفته شود وصف
از بطنی که مختلف شده اند از ان بطن و بقول ابو یوسف میان ایشان باعتبار ابدان قسمت کرده شود
والفروض و فرضهای مقدر در کتاب الله تعالی شش اند نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس
نیم مال و چارم حصه و ششم حصه و ثلث و یک ثلث و ششم حصه و مخارجهای این فرض اثنان
للنصف و عدد اند برای نیمه و اربعة و چار برای ربع و ثمانیة و هشت اند برای ثمن و ثلثة
و سه اند برای ثلث و دو ثلث ستة و شش اند برای سدس و همین ست قیاس معنی قول کاتر حرکه گفته ست
لسمیها برای هم نامهای ایشان چنانکه گفتم واثنا عشر و اربعة و عشرون بالاختلاط و نیز و از
و بیست و چهار و این دو مخرج بر آحاد و فرایض مختلط اند و مخرج آنرا برای فرض احاد اند حاصل
آنکه فرضهای مذکوره شش اند و مخارج هفت اند بتنیج باعتبار انفراد فرضها و دو باعتبار اختلاط زیرا که همه
فروض بر دو نوع اند نوع اول نصف و ربع و ثمن ست و نوع دوم ثلثان و ثلث و سدس باد و چندان و نیمه
شدن صورت تضعیف نصف ضعف ربع ست و ربع نصف ثمن و ثلثان ضعف ثلث و ثلث ضعف
سدس و صورت تضعیف ثمن ضعف ربع ست و ربع نصف نصف و سدس نصف ثلث ست و ثلث ضعف

نشین بسین گاه. درین مسایل ازین فروض یکی یکی آید پس مخرج هر فرض هم نام او باشد مثلا مخرج ربع
اربع مگر نصف که مخرج او اثنان و دو با نصف همنام میت بنا بران کانز مخرج آنرا حذف ساخت گفت انها
للنصف و دیگر مخارج بالفظ سمی و کرد این بیان مخارج احادست و صورت مخارج فرضهای مختلط
آنست که اگر از فروض مختلط شوند چنانکه فرضی که ربع ست خلط شود تمام نوع ثانی یا بعض نوع تا
پس مخرج آن دو فرض دوازده باشند و اگر خلط شود ثمن تمام نوع ثانی یا سبع آن مخرج میت و چهار
باشد چنانکه در شرح فرائض ست قول بزیادة و عول اگر مخرج بزیاده شدن اجزا عول در میت
زیاده شدن حیال بود و شرعا آنست که چون فروض عصبه جمع شوند مخرج بر آن فروض منقسم نشود
یعنی ازان مخرج فرض هیچکس بر نیاید و نه از منقسم شدن بر تمام فروض پس لا چار اجزای او زیاده
گیرند و بدانکه مجموع مخارج منحصر است در چار ازانها عول نگیرند و آن دو سه و چار و هشت اند دیگر عول گیرند
و آن شش و دوازده و بیست و چار اند منتهیة الی عشرة و تراو شفعا پس شش عایل شوند تا دوازده
از روی فرد و زوج مثلا زنی شوهر گذاشت و دو خواهر مادری و پدر و یک خواهر مادری اصل مسئله از شش
سهم بود و عول او تا هشت رسد زیرا که حصهٔ زوج نصف است و آن سه جزو دارد شش و حصهٔ خواهران مادری
و مادری دو ثلث ست و آن چار جزو دارد شش و حصهٔ خواهر مادری سدس ست و آن یک جزو دارد شش
جزو و چون اجزا جمع کنی هشت شوند و اثنا عشر و دوازده که مخرج ست برای زوج اگر خلط شود با کل
زوج ثانی یا بعض آن عول شوند الی سبعة عشر و تراء بقیه و تر یعنی طاق یعنی گاهی بسیزده رسد
و گاهی بهفده و گاهی بهفده مثلا زنی شوهر گذاشت و مادر و دو دختر اصل مسئله از دوازده بود شش
ربع بود که آن سه سهم باشد و مادر را شش حصه که دو سهم اند و دختران او دو ثلث که هشت اند پس چون
جمع کنی سیزده شود پس مسئله عول گرفت و اگر زنی شوهر گذاشت و دو دختر و مادر و پدر اصل مسئله از دوازده
باشد ربع که سه حد درست بشوهر و دو ثلث که هشت اند دختران او مادر و پدر هر یک او کان سهم عول
بهفده رسد و اگر مردی وجه گذاشت و مادر و دو خواهر پدری و مادری و دو خواهر مادری اصل مسئله از دو شش
بود و ربع که سه سهم اند جزو جه بود و سهم که شش حصه ست بمادر و هشت که دو ثلث اند خواهران پدری
و مادری را و خواهران مادری سه اجزا که ثلث ست هر یکی را دو سهم عول این سبعة رسد تسعة
و عشرین الی سبعة و عشرین و بیست و چار که مخرج ثمن ست چون مختلط شود تمام نوع ثانی

یا بیست عول گیرد تا بسیت و هفت و عدد یک عول چنانکه در مسئله منبریه که شخصی از امیر المومنین
علی کرم الله وجهه در حالت خطبه صورت مسئله سوال کرد و ایشان فی البدیهه در خطبه جواب آن مسئله
فرمودند و صورت آن مردی زوجه گذاشت و دو دختر و پدر و مادر اصل مسئله از بیست و چار بود شش
مرزه چه را که آن شش سهم اند و دو دختر را دو ثلث که آن شانزده اند و مادر و پدر را هشت بهر یکی سه سهم که چار
اند مجموع آن بیست و هفت سهم شوند و این قول جمهور صحابه است رحمهم الله تعالی لیکن بر قول عبد الله
بن مسعود رضی الله عنهما این مسئله بسی و یک رسد چنانکه مردی زوجه گذاشت و مادر و دو برادر مادری
و دو خواهران پدری و مادری و یک پسر که محروم الارث است بیکی از موانع ارث زن را شش بود سه سهم
زیرا که پسر بمنزل بیست است پس مخرج بیکی بود و مادر را سدس بود چار سهم و هر دو برادر مادری ثلث بود چار سهم
و خواهران پدری و مادری او دو ثلث هشت سهم پس مجموع سهام مهذبه شوند بعول اکنون چون کار تو
فروض و مخارج بیان کرد از عول مخارج نیز فارغ شد خواست که سخن صورت در کسر سهام بر طوائف
ورثه آرد زیرا که خالی ازین نیست که چون در قسمت ترکه در ورثه بعضی از طوائف ورثه را سهمی چند
رسد یا باعتبار عدد رؤس میان ایشان قسمت مستقیم آید یا نه اگر مستقیم آید حرفی نیست و اگر درست
نیاید آنرا درست باید کرد بنابران سخن در کسر سهام آورد و گفت وان انکسر حظ فریق فاما ان تشکنه
حصة یک طایفه از ورثه چنانکه مردی زوجه گذاشت و شش برادر پدری و مادری ربع یک سهم بزوجه و باقی
سه سهم برای شش برادر و شش مستقیم نیاید زیرا که در قسمت ترکات سهام از نصف و ثلث و ربع
نمی کنند چنانکه هم در نصیوت که هر برادر نصف سهم می آید و این معتبر نیست پس حصه این طایفه شکسته
ضرب وفق العدد فی الفریضه زده میشود وفق عدد سرهای طایفه که سهام ایشان می شکند
در اصل مسئله ان وافق اگر موافق آید عدد سرهای آن طایفه با عدد سهام آن چنانکه در مسئله بالا که
سهام مسئله سه بودند و رؤس ایشان شش و میان سه و شش توافق ست در ثلث پس ثلث شش که دو اند
زدیم در اصل مسئله که چار اند هشت شدند ربع آن دو عدد بزوجه آمد و باقی شش سهم برادری را که ان
سهم آید والا فالعدد فی الفریضه و اگر میان سهم ورثه و سرهای ایشان توافق نباشد چنانکه
مردی زوجه و دو برادر گذاشت اصل مسئله از چار بود ربع برای زوجه بود یک سهم و باقی سه سهم بر تنی دو
برادر و آن سه سهم را [illegible]

تمام عدد رؤس آن طایفه که تشکسته اند سهام ایشان در اصل مسئله فالمبلغ مخرج پس حاصل ضرب مخرج مسئله بود در صورت توافق چنانکه بالا گذشت در صورت تخالف چنانکه دو عدد کبر پای دو برادر اند در مسئله ثانی در اصل مسئله که چهار اند ضربدیم هشت حاصل شدند و این هشت مخرج مسئله شدند ربع که دو سهم اند برای خنثی بود و باقی شش برای هر دو برادر هر برادر را سه سهم و اگر بدانکه در صورت کسر خالی نیست که کسر بر یک طایفه بود یا زیاده از یک طایفه و بعد از کسر میان رؤس سهام توافق بود یا تماثل باید داخل یا تباین و این هر چهار معلوم باید کرد اول موافقت عدد و آن سهام را بعد از آنکه عدد ثانی یافته شود زیاده از یک که هر دو را فنا کند چنانکه هشت و بیست که چون هر دو را نصف کنیم بر عدد ثالث که چهار اند هر دو فنا شوند یعنی تمام شوند و باقی از ایشان چیزی نماند چنانکه بیست پنجبار و هشت را دو بار بر چهار قسمت کردیم هر دو تمام شد و موافقت میان هر دو عدد باعتبار تمام عدد ثالث گویند اگر عدد ثالث چار بود چنانکه بالا گذشت موافقت ربعی گویم و اگر سه موافقت ثلثی بجزد و کسر آنرا موافقت نصفی ست و نصف بتمام دو نیست چنانکه در مخارج مذکور کردیم دوم تماثل ست و آن عبارتست از مساوات دو عدد چنانکه دو بار دو و سه بار سه و چار بار چار و شش علی هذا سوم تداخل ست و آنرا بعبارات مختلفه شرح کرده اند که حاصل آن عبارت یکی ست و آن آنست که تداخل العددین عبارتست از انکه اقل را باکثر طرح کنیم تا باخر رسد چیزی نماند مثلا دو عدد را باشش و هشت دوازده که چون دوگان خرج دهم از هر کدامی این اعداد اتم هیچ نماند پس میان دو و هر یکی از این اعداد تداخل ست و انکه بعض اعتراض کرده اند که باید تفاعل میان یکدیگر باشد در اینجا اقل داخل اکثر ست نه عکس آن در جواب آن گفته اند که در اینجا نیز از هر دو جانب تداخل ست از جانب اقل حقیقی و از جانب اکثر اعتباری یعنی قبول تداخل چنانکه در مبحث علاج المریض المریض از طرف طبیب حاذق حقیقی ست و از جانب مریض قبول علاج و تواند بود که جواب آن باشد که باب مفاعلة گاهی میان دو کس بنا شد چنانکه سابقت اللص و سافرت و چارم تباین ست و آن از هر سه نوع سابق مخالف باید چنانکه سه با چار و کسی شبهه توافق بدین نوع نتواند کرد باعتبار انکه کلی مر اجزا و چار را فنا تواند کرد اگر هر دو را بر یکی قسمت کنیم زیرا که عدد آن باشد که تعدد داشته باشد یکی را نشاید نیست و نود فساد در اصطلاح علمای فقه یک را عدد نگویند و نیز در تفسیر توافق قید عدد

ثالث گفته اند که زیاده از یک باشد پس چون این انواع معلوم کردی دانستن آنچه بعد ازین گانز
میگوید آسان شد و ان تعدد الکسر و اگر متعدد سهام در شه بر دو طایفه یا بیشتر بشکند و تماثل
و عدد در دوس آن طوایف بیکدیگر یا تماثل بود ضرب یا واحد زده شود یکی از اعداد در دوس طوایف در اصل
مسئله چنانکه کسی سه دختر گذاشت و سه جده و سهم اصل مسئله از شش بود و ثلث که چار اند برای سه
دختر و برایشان مستقیم نبود و جدات را یک سدس و آن بر سه جده مستقیم نبود و یک سدس باقی باعمام و
آن نیز غیر مستقیم ست و دوس هر سه طایفه سه اند و بیکدیگر متماثل پس عدد دوس یک طایفه که سه ست در اصل
مسئله که شش ست زدیم هژده شد چار سهم که ثلث ست حصه دختران بود آنرا در سه زدیم دوازده شد
هر دختر را چار سهم رسید و یک سهم که سدس ست جدات بود آنرا در سه زدیم سه حاصل شد بجدات رسید هر یک
یکان سهم همچنین بعمام سهم و ان تداخل فالاکثر و اگر کسر متعدد شد و نسبت اعداد دوس طوایف
بیکدیگر تداخل بود پس اکثر اعداد او را در اصل مسئله زدیم مثلا مردی چار زوجه و سه جده و دوازده عم گذاشت
اصل مسئله از دوازده بود زنان را ربع که سهم بود و عدد دوس ایشان چهار ست و جدات را سدس
که دو سهم ست و عدد دوس ایشان سه و باقی حصه اعمام ست که هفت سهم اند و دوس ایشان دوازده اند
پس جمع کردیم اعداد دوس هر سه طایفه زیرا که میان سهام ایشان موافقت نبود پس دوازده در اصل مسئله
زدیم که دوازده بود نه یکصد و چل و چار شد پس حصه هر یکی طوایف از اصل مسئله در مضروب نیم حاصل
ضرب حصه آن طایفه بود در تصحیح مسئله فان توافق فالوفق و اگر عدد دوس یک طایفه با طایفه
دیگر موافق بود پس وفق یکی را در تمام عدد دیگر زنیم اگر دو طایفه باشند و همچنین اگر بیشتر طوایف باشند
حاصل ضرب را در وفق سوم طایفه زنیم اگر آنرا توافق باشد با دو طایفه اولی و در تمام اعداد ثالث
زنیم اگر میان ایشان توافق نبود و قس علی هذا هر چند طوایف باشند و چون از ضرب اعداد دوس
در دوس فارغ شدیم حاصل را در اصل مسئله زنیم تا سلغ محل قسمت باشد چنانکه مردی چار زن گذاشت
و یک خواهر مدری و مادری و شش عم اصل مسئله از چار بود که یک سهم ست بچار زوجه رسید و آن مستقیم نیست
و خواهر را نصف که دو سهم ست رسید و باقی یک سهم اعمام را رسید و آن نیز مستقیم نیست میان
چار و شش توافق ست بالنصف پس نصف یکی را در مجموع دیگری زدیم دوازده شد باز دوازده را
که حاصل ضرب ست در اصل مسئله که چار ست زدیم چل و هشت شدند تصحیح مسئله از چل و هشت شد

پس حصه هر طایفه از اصل مسئله در مضروب فیه کرده اند زنیم حاصل ضرب حصه آن طایفه
بود از تصحیح والا فالعدد واگر میان عدد دروس طایفه تماثل بود نه توافق پس مجموع عدد روس
یک طایفه در مجموع عدد طایفه دیگر زنیم ثم وثم ثم المبلغ فی الفریضة بعد ازان حاصل آنرا
در عدد دیگر وباز حاصل آنرا در عدد دیگر بعد ازان مجموع آنرا در اصل مسئله وعولها وبعد ازان
زده شود حاصل ضرب را در حول آن مسئله اگر عایله باشد وحاصل آن تصحیح مسئله بود وتمیز قدر سهام
هر طایفه بطریق سابق باید گرفت مثلا مردی دو زن گذاشت وپنج جدات ونه دختران و
هفت اعمام اصل مسئله از بیست وچار بود زوجه را ثمن سه عدد وآن بر دو مستقیم نیست وپنج جده را
سدس چار سهم وآن بر پنج سر ایشان مستقیم نیست ودو دختر آزاد ثلثان شانزده سهم بر روس ایشان
برابر شده وباقی یک سهم بهفت اعمام نیز مستقیم نه پس عدد سرای ثمان در پنج عدد روس جدات ده
وه حاصل شد این ده را در نه عدد روس دختران نزدیم نود شد باز این نود را در هفت عدد روس
اعمام نزدیم ششصد وسی شد ند این ششصد وسی را در اصل مسئله که بیست وچار اند نزدیم پانزده هزار
یکصد بیست شد تصحیح مسئله مرزوجه را ثمن بیست که یک هزار شصت نود اند هر یکی را چار صد وچل
وپنج ومر جدات را سدس که دو هزار ویانصد وبیست اند هر یکی را پانصد وچار ومر دختران را دو ثلث
که ده هزار وهشتاد هر یکی را نکیزار ویکصد وبیست وعمها را باقی ششصد وسی هر یکی را نود ومثال
عول مردی مرد وپنج جده ومسه خواهران پدری ومادری وچار زوجه وهفت خواهران مادری گذاشت
اصل مسئله ازده وازده بود مر جدات را سدس ودو سهم وخواهران پدری ومادری را دو ثلث هشت سهم
در درجات ربع سه سهم ومر اخوات مادری را ثلث چار سهم مسئله عول کرده بهفت سهم رسد پس عدد
روس جدات را در عدد روس اخوات عینیه زدیم پانزده شد پس پانزده را در چار عدد زوجات
زدیم شصت شد ند این شصت را در هفت عدد روس اخوات حقیقیه زدیم چار صد وبیست شد
این چار صد وبیست را در اصل مسئله زدیم با عول که نهصد بود ند هفت هزار یکصد وچل شد تصحیح
مسئله وما فضل یرد علی ذوی الفروض بقدر سهامهم وآنچه زیاده شود بعد از
رسانیدن سهام ذوی الفروض بقدر سهام ذوی الفروض یا قسمت کرده شود بر همان اصحاب
فرایض بقدر حصه های ایشان اگر مستحق از عصبات نباشد نزدیا وبطریق شافعی مالک نسبت المال

نهاده شود الا علی الزوجین مگر بر زوج و زوجه که فاضل بر ایشان رد نباید کرد زیرا که سبب استحقاق که قرابت و زوجیت است در میان اینهاست پس اگر مردی زن و پدر را گذاشت ربع مال بوی باید داد و باقی در بیت المال نهاده شود این روایت اصلست اما در زمان ما فتوی آنست که زیادتی بر زوجین برهند یا بر زوج بیت بفقرا مساکین دهند زیرا که ظالمان در زمان ما بیت المال را بمصرف خرج نمیکنند فان کان من یرد علیه جنسا واحدا فالمسئلة من سهامهم اگر کسانیکه ترکه فاضل مانده بر اینها قسمت کرده شود از یک جنس باشند پس مسئله از سرهای ایشان بود یعنی اعتبار رؤس کرده شود کبنتین او اختین چنانکه رد دو دختر یا دو خواهر ماند پس مسئله از دو سهم کرده شود باعتبار سرهای ایشان الا فی سهامهم و اگر من یرد علیه از جنس واحد نباشد بلکه در جنس یا بیشتر باشند اعتبار کرده شود مسئله از سهمهای ایشان فمن اثنان لو سلسان پس مسئله از دو بود و اگر جمع شوند در مسئله دو سدس چنانکه مردی جده و خواهر گذاشت در هر یکی از ایشان جنس دیگرست اصل مسئله از شش باشد و هر یکی را سدس پس مسئله از دو کردیم یک سهم جده را و دیگر خواهر را و ثلثة لو ثلث و سدس و از سه سهم بود مسئله اگر جمع شود و ثلث و سدس چنانکه مردی جده و دو خواهر مادری گذاشت اصل مسئله از شش بود و از سه ساختیم جده را یک سهم و خواهران را دو سهم و اربعة لو نصف و سدس و از چار سهم بود مسئله اگر یکی یا شوند در مسئله نصف و سدس چنانکه دختر و دختر پسر گذاشت اصل مسئله از شش بود و از چار ساختیم سه سهم دختر را و یک سهم دختر پسر را و خمسة لو ثلثان و سدس و مسئله از پنج بود اگر جمع شوند دو ثلث و یک سدس در مسئله چنانکه دو دختر و مادر گذاشت اصل مسئله از شش بود و از پنج سهم ساختیم چار سهم دو دختر را و یک سهم دو مادر را او نصف و سدسان یا در مسئله نصف و ثلث جمع شوند چنانکه مادر و خواهر پدری و مادری گذاشت اصل مسئله از شش بود و از پنج ساختیم مادر را دو سهم و خواهران را سه سهم و لو مع الاول من لا یرد علیه و اگر با نوع اول یعنی آنانکه فاضل قسمت بر ایشان رد کنیم و اینها یک جنس اند و با اینها کسی ست که رد بر وی نباید یعنی در مسئله زوج یا زوجه نباشد اعط فریضته من اقل مخارجه بده فرض او را از اندک مخارج او و آن مخارج دو اند یا چار اگر شوهر بود چار و هشت اند اگر زن بود پس اگر در مسئله شوهر باشد او را از چار قسمت بده

که ربع بود و اگر زن بود او را از هشت بده ثم اقسم الباقی علی من یرد علیه بعد از ان قسمت کن
باقی ترکه بست را بر کسیکه رد شود بر وی اگر قسمت موافق آید کزوج و ثلثیات چنانکه شوهر ماند و دختر
و اقل مخرج زوج چهار اند و او را ربع بود و باقی که سه ماند او را بر سه بنات هر است آید بهر دختری یکجان
سهم و ان لم یستقم و اگر باقی بعد از دادن حصه کسی که بر وی رد نیست بر باقی ورثا بیان مستقیم نباشد
نیز خالی نیست که باقی را باعداد رؤس ورثه موافقت ست یا نیست فان وافق رؤسهم پس اگر باقی
موافق ست با سرهای ورثه کزوج و ست بنات چنانکه زوج گذاشت و شش دختران اصل مسئله از چار بود
زوج را ربع بود که اقل مخرج فرض او بود باقی ماند سه سهم رؤس بنات شش بود و سه بر شش مستقیم
نیست لیکن میان سهام و رؤس موافقت ثلث فاضرب وفق رؤسهم پس زن موافقت کرد
با سهام فی مخرج من لا یرد علیه، مخرج فرض که رد کرده نمیشود بر وی باقی را پس در صورت
مذکوره دو را که وفق رؤس بود در چهار زدیم که مخرج فرض زوج بود حاصل شد و سهم بر آن زوج دادیم
و باقی دختران را یکجان سهم والا فالعدد و اگر میان سهام و رؤس موافقت نبود پس تمام
عدد تمام رؤس ورثه در مخرج فرض کسی که بر وی باقی داده نمیشود کزوج و خمس بنات چنانکه
شوهر ماند و پنج دختر اصل مسئله از چار بود زوج را ربع باقی ماند سه سهم و آن بر پنج بنات مستقیم
نیست و میان سهام و رؤس نیز موافقت نیست پس زن پنج را که تمام عدد رؤس بنات است
در مخرج ربع که اربع اند تا بیست شوند ربع آن پنج سهم برای زوج بده و باقی پانزده سهم
برای پنج بنات هر یکی را سه گان سهم بده که قسمت کرده شود ولو مع الثانی و اگر با نوع ثانی
یعنی با انکه رد کرده میشود باقی ترکه بر میان و زیاده از یک جنس اند من لا یرد علیه کسی بود که
باز داده نمیشود بر وی باقی فاقسم ما بقی من مخرج فرض لا یرد علیه پس قسمت کن آنچه
باقی مانده ست از مخرج فرض کسیکه باقی بر وی رد نمیشود علی مسئلة من یرد علیه بر مسئله کسیکه
باز داده میشود بر وی اگر باقی سهام مستقیم نیاید بر من یرد علیه کزوجه و اربع اخوات
و ست اخوات لام چنانکه زوجه و چار جده و شش خواهران مادری اند اصل مسئله از
چار بود که مخرج فرض زوجه ست ربع بزوجه بده و باقی ماند سه سهم و آن مستقیم ست بر مسئله
آنها که داده میشود ایشانرا باقی زیرا که مسئله این ورثه که باز داده میشود بر ایشان باقی از سهم ست

زیرا که جدات را سدس ست و اخوات مادری را ثلث پس یک سهم بجدات بدهد و دو سهم باخوات
مادری و ان لم یستقم و اگر باقی از مخرج فرض احد الزوجین مستقیم نباید بر مسئله آنانکه داده میشود باقی را
فاضرب سهام من یرد علیه فی مخرج فرض من لا یرد علیه پس بزن سهام کسانیکه رد کرده میشود
باقی مال بر سهام در مخرج فرض کسیکه داده میشود باقی مال او را کاربع نزد وجات و بسبع بنات و
جدات چنانکه چهار زوجه ماندند و نه دختر و شش جده پس بده فرض زوجات یک سهم از اقل مخرج
که آن هشت اند باقی ماند هفت سهم و مسئله من یرد علیه از پنج سهم ست زیرا که دو یکشم دختر از ست جدات
را سدس ست دو ثلث و یک سدس مجموع آن پنج سدس شوند هفت بر پنج مستقیم نیست پس بزن پنج
عدد که سهام مسئله کسی ست که داده میشود باقی بروی در هشت که مخرج فرض من لا یرد علیه ست تا چل
شوند و اگر خواهی که حصه هر طایفه را بتصحیح جدا کنی ثم اضرب سهام من لا یرد علیه فی مسئلة من
یرد علیه پس بزن سهمهای کسیکه باز داده نشود از باقی بروی در مسئله که داده میشود بروی یک سهم را
در پنج سهم بزن تا پنج شوند و آن زوجات را شدند و اضرب سهام من یرد علیه فیما بقی
و بزن حصه های کسانیکه داده میشود باقی بر انها که آن پنج اند در چیزیکه باقی مانده ست من مخرج
فرض من لا یرد علیه از مخرج فرض کسیکه داده نمیشود از باقی بروی و آن هفت اند پس پنج و سه
شوند این سی و پنج حصه دختر و شش جده شد از چل سهم و باز از پنج سهم که مسئله من لا یرد علیه ست
حصه بنات چار بود ند آنرا در هفت بزن تا بیست و هشت شوند این حصه بنات شد از سی و پنج و آن
پنج سهم مسئله یک سهم حصه جدات بود آنرا در هفت بزن که هفت حاصل شوند این هفت حصه جدات
شد از سی و پنج حصه و ان انکسر فصحح کما مر و اگر بشکنند سهام بعضی از طوایف پس تصحیح بکن مسئله را
بطریقی که قواعد تصحیح بالا گزشت چنانکه در مسئله مذکور که زوجات را پنج سهم اند از چل سهم بر روس
ایشان که چار اند مستقیم نیاید و میان چار و پنج موافقت نیست پس بگیر چهار که عدد روس ایشان ست
و مر دختر را بیست و هشت اند و روس ایشان بر انها نیز مستقیم نیست و میان سهام و روس هم موافقت
نیست پس عدد روس ایشان که نه اند یا دوازده مر جدات را که هفت اند روس ایشان شش از میان ایشان
نیز نه استقامت ست نه موافقت پس در چار و شش که عدد زوجات و جدات ست موافقت تضعیف ست پس نصف
یکی را که در مجموع دیگری بزن تا شود دوازده حاصل شوند و میان این دوازده نه عدد بنات موافقت

شمش ست پس تلث یکی را در مجموع دیگری بزن تا سی و شش حاصل شوند پس این سی و شش را در جمل
که مخرج فرض هر دو فریق ست بزن تا یک هزار چهار صد جمل حاصل شوند و از انجمله تصحیح مسئله باشد و چون
کار نزد جمله بعد از قسمت ترکه میت بدسته فارغ شد خواست که صورت مناسخه بیان کند و مناسخت آنست که
پیش از قسمت ترکه وارثی از میان وارثان فوت شود بر دو قسم یکی فوت شود یا بیشتر پس گفت وان مات
البعض قبل القسمة و اگر میرد بعضی ورثه از وارثان میت پیش از قسمت ترکه او بر وارثان تصحیح مسئلة
المیت الاول پس تصحیح کن مسئله میت اول را بر وارثان او و اعط سهام کل وارث و بده سهام هر وارث
یعنی معین کن سهام وارثان از ترکه میت اول ثم صحح مسئلة المیت الثانی بعد ازان تصحیح کن مسئله
میت دوم و این در صورتیست که وارثان میت دوم ارث بگیرند از ترکه او غیر وارثان میت اول یا اگر وارثان او
باشند که از میت اول مانده اند قسمتی نوع دیگر ممیز و چنانکه دو دختر مانده اند و هنوز قسمت نشده بود که یکی دختر
فوت شد بر همان وجه که میت اول قسمت شود و حاجت بتصحیح دوم نبود و همچنین اگر دیگری مرد و دیگری
چنانکه از زاهدست و انظر بین ما فی یده من التصحیح الاول و بین التصحیح الثانی ثلثة احوال
و بعد از انکه مسئله میت ثانی را در ورثه تصحیح کردی تعیین سهام نظر کن که میان آنچه در دست اوست
از تصحیح اول و تصحیح دوم یکی از سه حال بود یا استقامت یا توافق یا تباین فان استقام ما فی یده
پس اگر مستقیم آید آنچه در دست میت ثانیست من التصحیح الاول را تصحیح ترکه میت اول علی التصحیح الثانی
بر تعیین سهام ورثه دوم فلا ضرب و حینئذ پس حاجت ضرب نباشد و صحیح باشد هر دو مسئله من تصحیح
المیت الاول از تصحیح مسئله اول مثاله مردی دختر و مادر و خواهر پدری گذاشت و بعد ازان خواهر فوت شد
پیش از قسمت و مادر هر دو زوج گذاشت پس مسئله میت اول از شش بود نصف مر دختر را و سهم و سدس
مادر را یک سهم و باقی سه سهم خواهر را و مسئله میت دوم از دو باشد نصف مر زوج را یک سهم و باقی یک
سهم مادر را بنابر فرض رد و ما بقی پس مستقیم شد آنچه در دست میت دوم بود از ترکه میت اول بی ضرب
و صحیح شد هر دو مسئله و ان لم یستقم و اگر مستقیم نیاید آنچه در دست اوست از ترکه میت اول فان
کان بینهما موافقة پس اگر میان آنچه در دست اوست از تصحیح مسئله اول و میان تصحیح مسئله
میت ثانی موافقت باشد فاضرب وفق التصحیح الثانی فی کل التصحیح الاول پس بزن موافق
تصحیح دوم را در تمام مسئله تصحیح اول آنچه حاصل شود تصحیح هر دو مسئله بود مثال مردی دختر و مادر و خواهر

پدری گذاشت مسئله از شش بود نصف که سه سهم اند بدختر رسد و سه که یک سهم ست بمادر و
باقی دو سهم خواهر را بعد ازان دختر بمرد پیش از قسمت و جده دو دختر گذاشت مسئله این میت از
شش باشد جده را سدس یعنی یک سهم و باقی پنج سهم دو دختر را و انچه در دست میت ثانیست یعنی
سه سهم از تصحیح اول برین تصحیح ثانی که شش سهم ست مستقیم نیست لیکن میان سه و شش موافقت
ثلث ست پس دو را کز ثلث شش اند در تمام تصحیح اول که شش بودند بزن تا دوازده شوند بر تصحیح هر دو درست
آید نصف که شش سهم اند دختر را بده و آن میان ورثه های او مستقیم آید و سدس که دو سهم اند بر بهر دو
تصحیح درست آمد مادر میت اول را و باقی چار سهم خواهر اول را و ان کان بینهما مباینة و اگر میان
افی بده از تصحیح اول و تصحیح مسئله میت ثانی مباینة بود فاضرب کل التصحیح الثانی فی التصحیح
الاول پس بزن تصحیح مسئله دوم را در تصحیح مسئله اول فالمبلغ مخرج مسئلتین پس حاصل آن
مخرج هر دو مسئله باشد مثاله زنی شوهر و خواهر مادری و پدری گذاشت مسئله از دو سهم بود نصف سر
زوج را یک سهم و خواهر را یک سهم بعد ازان بمرد خواهر پیش از قسمت و ازوی شوهر و پسر و دختر ماند
و مسئله این میت از چار باشد ربع یعنی یک سهم بشوهر و باقی که آن سه سهم اند مر پسر او و دختر را للذکر
مثل حظ الانثیین دو سهم به پسر و یک بدختر و انچه در دست میت ثانیست از مسئله اول یک سهم بر مسئله او
که از چار ست مستقیم نیست و میان چار یک مباینة ست پس بزن تمام مسئله ثانی را که چار اند در تصحیح
اول که دو اند تا هشت شوند و تصحیح هر دو مسئله ازین مبلغ باشد تم اضرب سهام ورثة المیت الاول
و بعد ازان اگر خواهی که بدانی نصیب هر ایشان پس بزن سهام وارثان میت اول را فی التصحیح الثانی
در تصحیح مسئله دوم اگر در انچه در دست میت ست از تصحیح اول و ثانی مباینت بود او فی وفقه
یا بزن سهام وارثان میت اول را در وفق مسئله اگر میان هر دو توافق باشد انچه حاصل ضرب بود
نصیب اول بود و سهام ورثة المیت الثانی فی نصیب المیت الثانی و بزن سهام ورثه میت
دوم در حصه میت دوم از انچه نصیب او ست از ترکه میت اول بعد از ضرب اگر میان هر دو مباینت بود
او فی وفقه یا بزن در تصحیح مسئله ثانی اگر میان هر دو موافقت بود و یعرف خط کل فریق
من التصحیح و شناخته شود حصه هر طایفه از طوایف ورثه از تصحیح مسئله بضرب یا کل من اصل
المسئلة بزدن انچه نصیب هر فریق ست از اصل مسئله فیما ضربت فی اصل المسئلة و در خیر کیده زده

زده و اهل مسئله پس حاصل ضرب نصیب هر فریق از اهل مسئله نصیب آن فریق بود از تصحیح مسئله
صورت مردی دو زوجه و پنج جده و نه دختر و هفت عم گذاشت اصل مسئله از بیست و چار بود و
زوجه اش که سهم اند و آن بر رؤس و جات مستقیم نیست و مرجدات را سدس ست که چار اند نیز
نیز مستقیم نیست و مر دختر انرا که شانزده اند نیز هم مستقیم نیست و باقی یک بر اعلام مستقیم نیاید
پس نظر کردیم در اعداد رؤس ایشان حاصل شوند نود و نه بین عدد و رؤس طوایف شده و اس پنج را بر
نه بر هفت پس دو را در پنج ندیم ده شد آن دو را در نه زدیم نود شد و آن نود را در هفت زدیم شش صد
سی شدند این شش صد و سی را در بیست و چار که اصل مسئله ست زدیم پانزده هزار و یکصد و بیست سهم
شدند زوجتین را سه سهم بود ند از اصل مسئله آنرا در مضروب زدیم که شش صد و سی اند یک هزار و شصد
نود شدند این نصیب هر دو جتین شد هر زوجه اهصد و چل و پنج و مرجدات را چار بود ند آنرا در مضروب
مذکور زدیم دو هزار و پانصد و بیست شدند هر جده را پانصد و چار و مر دختر انرا شانزده بود ند آنرا
در مضروب زدیم ده هزار و شصد شدند هر یکی را یک هزار و بیست و اعمام را یکی بود آنرا در مضروب
زدیم شش صد و سی شدند هر یکی را نود و این ضابطه معرفت نصیب هر طایفه ست از طوایف ورثه بعد از
تصحیح مسئله اکنون کار مینماید که ضابطه شناختن حصه هر فرد از افراد در شرح بیان کند و شناخته میشود

حظ کل فرد بنسبة سهام کل فریق من اصل المسئلة الی عدد رؤس سهم مفرد احصه هر فرد
بنسبت سهام هر فریق از اصل مسئله با عدد رؤس ایشان جدا کانه یعنی انچه از اصل فریق رسیده ست
آنرا با رؤس آن فریق ملاحظه باید کرد که بیکدیگر چه مناسبت ست بهمان مناسبت بعدد مضروب هر فرد
آن باید داد چنانچه مردی ازین شش دختر گذاشت اصل مسئله از شش بود و سدس این را دو و ثلث
که چار سهم اند شش دختر را و این چار سهم بر شش رؤس مستقیم نیست لیکن میانه سهم و رؤس ایشان
موافقت نصفی ست پس نزده شود نصف رؤس ایشان را که سه اند در اصل مسئله که شش اند هژده شدند
پس خواستیم که نصیب هر فرد ورثه بدانیم پس نسبت کردیم سهام ازین را از اصل مسئله که دو سهم بود
با رؤس ایشان که دو اند مماثلت بود میان ایشان هر یکی را مثل مضروب یعنی سه سهم رسید و نسبت
کردیم سهام بنات را که چار بود ند بر رؤس ایشان که شش اند نسبت دو ثلث بود چه اگر چار را در ثلث
شش زنی بیست و ثلث مضروب سید و آن دو سهم اند که مجموع آن دو دانده شدند دان

اردت قسمة التركة بين الورثة واگر خواهی قسمت کردن ترکه میت را میان وارثان او
الفرضاء یا خواهی قسمت کردن ترکه میان ایشان فاضرب سهام کل وارث من التصحیحین پس بزن
سهمهای هر وارث را از تصحیح یعنی اول مسئله را تصحیح کن هر چه بوارثی نصیب آید از تصحیح بزن تو آنرا فی
کل التركة در تمام اعداد و مال که از میت مانده ست ثم اقسم المبلغ علی التصحیح پس حاصل ضرب را قسمت
بکن بر تصحیح مسئله در صورت قسمت میان وارثان و بر همین صورت قسمت بر غرما مثال اول هر دو دختر
و ابوین گرفتند و ترکه هفت دینار را اول تصحیح کن مسئله را و آن از شش سهم ست دو ثلث که چار سهم اند
بدو دختر و دو سدس که دو سهم اند بابوین پس نظر کن در تصحیح که شش عدد ست و ترکه که هفت است که میان
ایشان چه مناسبت ست اگر مباینت یافتی پس بزن نصیب یک دختر که دو سهم اند در هفت که مجموع ترکه ست
چارده شود آنرا بر شش قسمت کن بر هر یکی از شش عدد دو دو دینار و یک ثلث دینار رسید پس همین دو دینار
و یک ثلث نصیب هر دختر بود تا نصیب هر دو چار دینار و دو ثلث دینار بود بعد از ان نصیب احد الابوین
یک سهم ست آنرا در هفت بزن که هفت حاصل شوند و آن هفت را بر شش قسمت کن بر یکی یک دینار
و سدس دینار رسد پس نصیب ابوین از ین دو دینار و ثلث دینار بود در صورت مباینت بود اما اگر موافقت
بود بزن تو نصیب ورثه از اصل مسئله در وفق ترکه و حاصل ضرب را بر وفق تصحیح قسمت بکن مانند قسمت
مذکور مثال ثانی یعنی قسمت ترکه میان غرما و چون ترکه بغرما کفایت نکند و ایشان زیاده از یکی باشند
پس دینهای غرما جمع کن و طلب کن موافقت میان دیون و ترکه اگر مباینت بود دین هر غریم در تمام
ترکه بزن حاصل را قسمت بکن بر مجموع دیون مثلا ترکه هفده دینار بود و دینها چهل و هشت دینار
دوازده برآزید و شانزده برای بکر و بیست برای خالد و نظر کردیم تا بر که دیون میان ایشان مباینت
یافتیم پس بزن دین هر یکرا که دوازده اند در ترکه که هفده اند حاصل آن دویست و چار شصد آنرا قسمت
بکنیم بر مجموع دینها که چهل و هشت اند چار دینار و ربع دینار برآمد و این نصیب هر یک بود و همین قیاس
بکن بر دین بکر و عمرو و این در صورت مباینت دین با ترکه ست و اگر موافقت باشد پس دین هر غریم
را در وفق ترکه بزن و حاصل را بر مجموع دیون قسمت بکن آنچه برآید نصیب آن دین بود که وفق
او در ترکه زده شده ست و قس علی هذا همچنین ست در شرح فرائض سراجی و من صالح من
الورثة علی شیء و کسیکه صلح کرد از وارثان بمیت بر چیزی از ترکه فاصل کان لم یکن

پس بگیرد آن وارث را اگر باشد بود ورثه و آن شی مصالح به را نیز چنان کن که گویا در ترکه نبود
واقسم ما بقی علی سهام من بقی وقسمت کن آنچه باقی ماند از ترکه بر کسانیکه باقی ماندند از ورثه مثلا
شوهر و مادر و عم ماند پس صلح کرد شوهر بر آنچه در ذمه او بود از مهر و از میان برآمد پس باقی را قسمت
کن میان مادر و عم باعتبار سهمهای ایشان دو سهم بمادر و یک سهم بعم زیرا که از اهل مسئله مادر دو سهم بود
و باقی بعم پس چون زوج را از میان در کردیم سه سهم بود پس باقی ترکه را بر سه سهم قسمت کردیم والله
اعلم بالصواب و چون کانز بفیض فضل سبحانی و کمال کرم ربانی تالیف کتاب باتمام رسانید
بر خویشتن ادای شکر ایزدی واجب و مبدی البدیهه زبان قلم را مثل لسان خویش بتکریر ثنای
مترنم ساخت والحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات وتتنزل البرکات جمیع ستوده
خاص اند خداوند تعالی چنین خدای که بنعمت او تمام شوند نیکوئیها و از تمام نیکوئیها یا مراد ثبوت
آنهاست برحسب رضای حق تعالی یا اتمام آنها بی مشابه بانی و چون صالحات بنعمت او تمام
شوند فزوده آیند از خزاین رحمت او برکات مضروا و برکت ست یعنی کثیر الخیر و چون این بی بضاعت
واحقر بسیر الاستطاعت ست نیز بعون ایزدی از تسوید این کلمات نامربوطه و عبارات غیر مضبوطه
فارغ شد ادای جزئی از اجزای حمد و ثنا در تقابل فضایل و نعمای حضرت کبریا بر ذمه چشم و گردن
و جان خود لازم دید بنا بر این زبان خامه را بانجام نامه ابا بین کلمات مستقل زبان خود مترشح ساخت
الحمد لله حمدا کثیرا طیبا اضعاف ما حمده الحامدون وهلل به المهللون وسبح به المسبحون علی ما انعما
نعمته لا تعد ولا تحصی وسن جملتها اتمام ترجمه هذا الکتاب المسمی به **صعیار الحقایق**
**فی شرح کنز الدقایق** والصلوة منه علی اشرف انبیایه وافضل اصفیایه
بعد من صلی علیه وبعد من لم یصل علیه کما یحب ویرضی وینبغی له وبعد والرحمة والحصی وعلی آله
واصحابه نجوم الهدی ایمة التقی اللهم وفقنا بالطاعات بمتابعة خیر الوری ومذهب سراج امة
شمس الایمة بدر الهدی امام اهل التقی یوح المشرق والمغرب الوافی الوفی ابو حنیفة نعمان ابن ثابت
الکوفی رحمه الله وبرکاته علیه وعلی تلامیذه الثانی والثالث صغیرهما وارحم امته محمد صلی الله علیه وسلم

## قد تم المجلد الثانی

من صعیار الحقایق فی شرح کنز الدقایق وقد اتم تبییضه احوج الحرمین حاجی محمود وطبع فی المطبعة القادریة الواقعة
ببلدة لاهور والحمد لله علی ذلک وکان ذلک فی یوم الاربعاء من الشهر شعبان سنة ۱۳۱۹ھ
کاتب الحروف بنده حافظ عمر رفا الجنوع وفقه

# فهرس مجلد الثامن من معين الحقايق في شرح كنز الدقايق


| صفحه | مقصد | صفحه | مقصد | صفحه | مقصد |
|---|---|---|---|---|---|
| ٢ | كتاب البيوع | ٥٥ | كتاب الحوالة | ١١٥ | باب ما يدعيه الرجلان |
| ٦ | باب | ٥٦ | كتاب القضاء | ١١٩ | باب دعوى النسب |
| ٧ | باب خيار الشرط | ٦٠ | فصل واذا ثبت الحق | ١٢١ | كتاب الاقرار |
| ١٠ | باب خيار الرؤية | ٦١ | باب كتاب القاضي الى القاضي | ١٢٥ | باب الاستثناء وما في معناه |
| ١٢ | باب خيار العيب | ٦٥ | باب التحليف | ١٢٨ | باب اقرار المريض |
| ١٦ | باب بيع الفاسد | ٦٦ | مسائل شتى | ١٣١ | كتاب الصلح |
| ٢٠ | فصل في احكام المبيع الفاسد | ٧٢ | كتاب الشهادة | ١٣٣ | فصل الصلح جايز |
| ٢١ | فصل | ٧٧ | باب من يقبل شهادته ومن لا يقبل | ١٣٤ | باب الصلح في الدين |
| ٢٢ | باب الاقالة | | | ١٣٦ | فصل دين بين شريكين |
| ٢٣ | باب المرابحة والتولية | ٨٢ | باب الاختلاف في الشهادة | ١٣٧ | كتاب المضاربة |
| ٢٥ | فصل | ٨٥ | باب الشهادة على الشهادة | ١٤١ | باب المضاربة |
| ٢٦ | باب الربوا | ٨٧ | باب الرجوع عن الشهادة | ١٤٤ | فصل ولا تفسد المضاربة |
| ٢٩ | باب حقوق البيع | ٩٠ | كتاب الوكالة | ١٤٧ | كتاب الوديعة |
| ٣٠ | باب الاستحقاق | ٩٢ | باب الوكالة بالبيع والشراء | ١٥١ | كتاب العارية |
| ٣٣ | باب السلم | ٩٧ | فصل الوكيل بالبيع | ١٥٤ | كتاب الهبة |
| ٣٧ | باب المتفرقات | ١٠٠ | باب الوكالة بالخصومة والقبض | ١٥٦ | باب الرجوع في الهبة |
| ٤١ | كتاب الصرف | ١٠٣ | باب عزل الوكيل | ١٦٠ | فصل من وهب لامة |
| ٤٤ | باب الكفالة | ١٠٤ | كتاب الدعوى | ١٦١ | كتاب الاجارة |
| ٥١ | فصل | ١١١ | باب التحالف | ١٦٣ | باب ما يجوز من الاجارة وما يكون خلافا فيها |
| ٥٣ | باب تكفل الرجلين والعبدين وحمله | ١١٤ | فصل لو قال المدعى عليه | | |

| صفحہ | مقصد |
|---|---|
| ۱۶۶ | باب الاجارۃ الفاسدۃ |
| ۱۷۰ | باب ضمان الاجیر |
| ۱۷۱ | باب الاجارۃ علی الحج والشروط فیہ |
| ۱۷۱ | باب اجارۃ العبد |
| ۱۷۲ | باب الاختلاف |
| ۱۷۳ | باب فسخ الاجارۃ |
| ۱۷۴ | مسائل شتی |
| ۱۷۶ | کتاب المکاتب |
| ۱۷۸ | باب ما یجوز للمکاتب ان یفعلہ |
| ۱۸۱ | فصل ولدت مکاتبہ |
| ۱۸۴ | باب کتابۃ العبد المشترک |
| ۱۸۶ | باب موت المکاتب وعجزہ الخ |
| ۱۸۹ | کتاب الولاء |
| ۱۹۱۰ | فصل الولاء |
| ۱۹۲ | کتاب الاکراہ |
| ۱۹۴ | کتاب الحجر |
| ۱۹۷ | فصل در مسائل متفرقہ |
| ۲۰۲ | کتاب الغصب |
| ۲۰۵ | فصل فی غیب الغاصب الخ |
| ۲۰۸ | کتاب الشفعۃ |
| ۲۰۹ | باب طلب الشفعۃ |
| ۲۱۳ | باب ما یجب بہ الشفعۃ وما لا یجب |
| ۲۱۴ | باب ما یبطل بالشفعۃ |
| ۲۱۷ | کتاب القسمۃ |
| ۲۲۲ | کتاب المزارعۃ |
| ۲۲۹ | باب المزارعۃ |
| ۲۲۶ | باب الاجر |
| ۲۲۸ | فصل فیما یحل وما لا یحل |
| ۲۳۰ | کتاب الاضحیۃ |
| ۲۳۱ | باب الکراہۃ |
| ۲۳۲ | فصل فی الاکل والشرب |
| ۲۳۳ | فصل فی اللبس |
| ۲۳۴ | فصل فی النظر والمس |
| ۲۳۵ | فصل فی الاستبراء وغیرہ |
| ۲۳۶ | فصل فی البیع والاحتکار الخ |
| ۲۳۹ | کتاب احیاء الموات |
| ۲۴۰ | فصل فی الشرب |
| ۲۴۲ | کتاب الاشربۃ |
| ۲۴۴ | باب الصید |
| ۲۴۸ | کتاب الرھن |
| ۲۵۱ | باب ما یجوز ارتھانہ والارتھان بہ وما لا یجوز |
| ۲۵۴ | باب الرھن الذی یوضع علی ید عدل |
| ۲۵۵ | باب التصرف فی الرھن والجنایۃ علیہ |
| ۲۵۸ | فصل رھن عصیرا |
| ۲۶۰ | کتاب الجنایات |
| ۲۶۲ | باب ما یوجب القود وما لا یوجب |
| ۲۶۵ | باب القصاص فیما دون النفس |
| ۲۶۶ | فصل وان صولح |
| ۲۶۷ | فصل ومن قطع ید رجل |
| ۲۶۹ | باب الشھادۃ فی القتل |
| ۲۷۱ | فصل فی اعتبار حالۃ القتل |
| ۲۷۲ | کتاب الدیات |
| ۲۷۲ | باب الدیۃ فی النفس |
| ۲۷۳ | فصل فی الشجاج |
| ۲۷۸ | فصل فی الجنین |
| ۲۷۹ | باب جنایۃ المملوک والجنایۃ علیہ |
| ۲۸۰ | فصل فی الحایط المائل |
| ۲۸۱ | باب جنایۃ البھیمۃ وللجنایۃ علیھا |
| ۲۸۳ | باب جنایۃ المملوک والجنایۃ علیھا |
| ۲۸۶ | فصل قتل عبد خطا |
| ۲۸۸ | باب عضب المدبر والعبد الخ وبیعہ والجنایۃ فی ذلک |
| ۲۹۰ | باب القسامۃ |
| ۲۹۳ | کتاب المعاقل |
| ۲۹۵ | کتاب الوصایا |
| ۲۹۶ | الوصیۃ بثلث المال |
| ۳۰۲ | باب العتق فی المرض |
| ۳۰۴ | باب الوصیۃ للقاربۃ وغیرھم |
| ۳۰۵ | باب الوصیۃ بالخدمۃ والسکنی والثمرۃ |
| ۳۰۶ | باب وصیۃ الذمی |
| ۳۰۶ | باب الوصی |
| ۳۰۸ | فصل فی الشھادۃ |
| ۳۰۹ | کتاب الخنثی |
| ۳۱۰ | مسائل شتی |
| ۳۱۸ | کتاب الفرائض |


عتق

# جدول مزیل اغلاط کتاب معیار الحقائق شرح کنز الدقائق

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۳ | ۱۴ | | مقدار باشد که چیزی | ۱۶ | ۲۲ | | قدرکه | ۵۱ | ۱۲ | لکفیل | للکفیل |
| | | | باجزای آن صفت | ۱۸ | ۱۷ | | وبایه او وصیتو | ۵۲ | ۲ | آنکس | |
| | | | بیان کرده شود | | | | وشایخ او وبنا | ۵۲ | ۴ | کفایت | کفالت |
| ۱۲ | ۲ | نکنند | نکنند | | | | وصفوف در بنا | ۵۳ | ۱ | بان نیاسبه | |
| ۱۳ | ۳ | | فروخته شود | ۰ | | | بر در ستر | ۵۳ | ۲ | لگه | |
| ۴ | ۶ | جزان | جزاف | ۱۹ | ۲۲ | | او وارا | ۵۴ | ۷ | رجوع کند بر صنف بردکی جلو | حرکت پس اگر آزاد ساخت |
| ۱۳ | ۷ | ۰ | بخوند | ۲۲ | ۱ | بیع | بیع | | | یکی ازان دو | مکاتب را |
| ۵ | ۱ | + | بهر | ۲۲ | ۵ | | آنست | ۵۵ | ۴ | دو | |
| ۵ | ۵ | | بیع را | ۲۳ | ۱۳ | کردنی | شدنی | ۵۵ | ۵ | خال له | همچنان طالب |
| ۶ | ۸ | ۰ | بده درم | ۲۴ | ۲۲ | | در بیع | ۵۶ | ۲۱ | | حواله است |
| ۶ | ۱۰ | | بنه درم ونیم گرو | ۲۶ | ۴ | سن | سخن | ۵۷ | ۱۴ | سنبتو | |
| ۸ | ۳ | بتیه | تبیه | ۳۵ | ۵ | | یکنیم صاع بود | ۵۸ | ۵ | در بر بهر خود | |
| ۹ | ۲ | دله اجاز | وله اجاز | | | | صدد اکم دین | ۱۳ | ۱ | از تهیدن خود | در تهیان او |
| ۹ | ۹ | | عقد بکشتن | ۳۷ | ۲ | روز | روادة | ۵۸ | ۹ | | عمله |
| ۹ | ۱۳ | ۰ | مدبه | ۴۴ | ۷ | | حتی بقیها ولو کسده الفصل وحبها ولو اشربت | ۵۸ | ۱۷ | مصنف | متقف باشد |
| ۱۰ | ۶ | ۰ | یاسه جابه | | | | نیا نصف درهم فلوس صح | ۶۱ | ۲۳ | | وغیره |
| ۱۰ | ۲۳ | ۰ | رویته | ۴۴ | ۱۹ | | گویه | ۶۲ | ۱۶ | | مهر بر آن کتاب |
| ۱۱ | ۵ | دقیقه | دغنیمکه | ۴۴ | ۲۱ | | باو | ۶۵ | ۲۰ | | یعنی حاکم گرفتن |
| ۱۲ | ۸ | باشتر | باشد | ۴۵ | ۱ | | ان طالب له | ۶۶ | ۳ | لوصح | تو صلح |
| ۱۲ | ۱۰ | | افقاد در دیدن | ۴۶ | ۳ | | پس | ۸۰ | ۸ | باگزشت | بالاگزشت |
| ۱۲ | ۱۳ | اگره | ۰ | ۴۷ | ۵ | می برد کل | بما پدرک | ۸۱ | ۹ | | زبان زنان |
| ۱۳ | ۲ | | باز جوزدی بود | ۴۷ | ۸ | بما غضبک | بما ذاب لک | ۱۴ | | | اگر گواهی دادند |
| ۱۳ | ۱۴ | مبیع | مبیع | ۴۹ | ۲ | شدند | | ۸۸ | ۲ | نخت نکرده اند | تلف نکرده اند |
| ۱۳ | ۱۸ | | دیدن دیدست | ۴۹ | ۵ | | معمول | ۸۰ | ۴ | یک گواهی | |
| ۰ | | | عیب وصف | | | | | | | | |
| | | | زدوختن باتی | ۴۹ | ۱۱ | | لفیل | ۸۰ | ۱۳ | تبشر بدیه میم | |
| ۱۳ | ۲۰ | فروخت | دو درختان را | ۴۹ | ۱۸ | مکفول | لفیل | ۱۴ | ۳ | زیبا ابی | |
| ۱۴ | ۲ | | تمثل | ۱۴ | ۲۳ | کردست | شدهست | ۱۴ | ۳ | | |
| ۱۶ | ۲۰ | | جاینه | ۵۱ | ۸ | سود | | ۸۸ | ۱۶ | | |
| ۱۶ | ۲۳ | | حکم | ۱۱ | ۱۱ | کیل | کفیل | ۱۴ | ۲۴ | | |

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۹۲ | ۸ | | کار |
| 〃 | ۱۰ | | بیع جون |
| ۹۲ | ۱۹ | | شایع |
| ۹۳ | ۲ | | سمی |
| ۹۶ | ۱۰ | | ندم |
| ۹۷ | ۱ | | کسی را |
| 〃 | ۶ | وکیل | موکل |
| ۹۹ | ۱۶ | نابالغہ کہ | نابالغہ خورد را |
| ۱۰۰ | | | زن وشوہر نزدی |
| 〃 | | | بہم بنکاحی |
| ۱۰۱ | ۳ | لقیل اوکیل فی مباشرۃ ایں وکالت باطل | اوکیل فی مباشرۃ ایں وکالت باطل |
| | | مردان قبض کردہ ایں قبض برای | |
| ۱۰۳ | ۹ | مطلقا | مطابقا |
| 〃 | ۲۰ | بقفتہ | بقفہ |
| ۱۰۴ | ۶ | باجہ | باقید |
| 〃 | ۱۶ | این انقلاب | براین سہ اختلاف |
| 〃 | ۱۹ | وانشای | اثبات |
| 〃 | ۲۱ | اختصاص | واختصار |
| ۱۰۵ | ۲ | مدعیلہ | مدعاعلیہ |
| ۱۰۶ | ۲ | امانست | امانستت |
| ۱۰۷ | ۵ | دادآوردن | اباآوردن آن |
| ۱۰۷ | ۲۰ | | دور والابرابرست کہ دعوی فرا آزادی بود بالا مبالات |
| | | | چنانکہ کسی دعوی بر دیگری کند |
| ۱۰۸ | ۴ | العاسے | القاضی |
| 〃 | ۹ | | چگونہ |
| ۱۱۳ | ۱۶ | | اورا دعوی دانی واگر گوید گواہان موجود اند باشد اگر |
| | | اختلاف در | اجرت بود |
| ۱۱۴ | ۴ | بازی | بارحی |
| 〃 | ۶ | | وروایت حی |
| | | | برای ہر دو بود |
| ۱۱۷ | ۲۲ | | لاتکیرہ |

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۲۴ | ۲۳ | کمرین | کردند |
| ۱۲۶ | ۱۶ | | لفظ نسبہا |
| 〃 | ۱۳ | لازم | باطل |
| 〃 | 〃 | | والالزای الایصال المقر لہ ای |
| 〃 | 〃 | | لایلزم |
| ۱۲۷ | ۲۳ | بسنحر | بسنجر |
| ۱۳۸ | ۹ | | دائہ |
| ۱۳۵ | ۱۴ | حقد | عقد |
| ۱۳۶ | ۱۳ | ابرل | ابراد بر |
| 〃 | ۱۴ | واصلح | واورثایہ |
| ۱۴۰ | ۱۸ | عن المشروط | عن المشروط |
| 〃 | ۲۳ | | شدکرچہ صدست |
| ۱۴۹ | ۱۵ | مضارب | مضاریب |
| 〃 | ۱۶ | وساعرہ | وسلعۃ |
| ۱۴۰ | ۸ | مینہ | مشد |
| 〃 | ۴ | | برابر بودس مال باشد بیع صحیح و بزیادت اگر بیع فاسد نباشد |
| | | | فوت شود وگر باقی بماند و |
| | | | ہمان روس مال گردد |
| 〃 | ۰ | | |
| ۱۴۳ | ۲۱ | کان | ماکان |
| 〃 | 〃 | | |
| ۱۴۴ | ۱۰ | گردانند | نگہ |
| 〃 | ۱۱ | از | در |
| ۱۴۵ | ۵ | خوزد | برخود |
| 〃 | ۲۲ | | سخن معتبر |
| 〃 | 〃 | | یانبوگند |
| ۱۴۰ | ۶ | ودیعہ | ودلیعت |
| 〃 | ۱۴ | | امانت |
| ۱۴۹ | ۱۰ | | باعیال |
| ۱۵۰ | ۶ | ولوقالہ | ولوقال |
| 〃 | ۱۳ | قیامست | قیاس ست |
| 〃 | ۱۵ | | مالک |
| ۱۵۲ | | ضمان نشود | ضمان ستود |

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۵۴ | ۱۲ | | نفع گیرد |
| ۱۵۵ | ۱ | سبق | وحوالہ بذمہ |
| 〃 | ۲ | | واتہاب |
| 〃 | 〃 | | کوہیت |
| 〃 | ۴ | جعلتہ | جعلتا |
| 〃 | ۱۴ | تواندون | توان کرد |
| 〃 | ۱۲ | | قبض کردکل او |
| 〃 | 〃 | | قبض کردکہ او |
| 〃 | 〃 | | وقبض |
| ۱۵۸ | ۱۱ | بعضہا | بعضہا |
| 〃 | ۱۴ | | زناشوئی |
| 〃 | ۲۳ | | وقت العقد |
| ۱۵۸ | ۲۲ | | موہوب لہ |
| ۱۵۹ | ۱ | | رجوع درہبہ |
| 〃 | ۲ | | فسخ عقد کردہ |
| | ۳ | | عقد بیع |
| 〃 | ۵ | | بفسخ عقد زن |
| ۰ | ۲۳ | | بیافتن عیب |
| 〃 | 〃 | | رد ہبہ بیع کردہ |
| ۱۶۸ | ۱۳ | | بقول صنادی |
| | | | ازیکسال |
| ۱۷۱ | ۱۸ | | بیرون طعام |
| 〃 | ۲۱ | | بدادن اجرت |
| ۱۷۳ | ۲ | کرد | کند |
| ۱۷۹ | ۲ | | باوداوبالقرا تنفیذ جائیہ |
| 〃 | ۱۲ | | خانہ بکرایہ خا |
| 〃 | ۱۸ | | انچہ احیر |
| ۱۷۰ | ۵ | | ودی |
| 〃 | ۱۵ | لازم گردانیدہ | ضامن گردیدہ |
| 〃 | ۹ | | دانتاع فی رد |
| | | | غیر مضمون |

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح | صفحہ | سطر | غلط | صحیح | سطر | صفحہ | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۰۱ | ۱ | | برای ندمت | ۲۴۱ | ۱۰ | بالکری | بالکرل | ۱۲ | ۲۸۵ | ہد | موجب |
| 〃 | ۱۲ | | بہان وجب آمیہ | ۲۴۲ | ۶ | | واحد و شنا فتے ح | ۱۵ | ۲۸۵ | | ایمہ |
| ۱۷۸ | ۱۹ | | کردن | 〃 | ۲۱ | | یعنی بنید | ۱۹ | ۲۸۶ | | وان |
| ۱۸۲ | ۲۰ | | سنز | 〃 | ۲۳ | | وجود وجواری | ۳ | ۲۸۶ | | عل |
| 〃 | ۱۶ | دیں | این ر | ۲۴۵ | ۷ | چارحد | چارحد | ۷ | ۲۸۷ | | نقی بدہ بصنف |
| ۱۸۳ | ۶ | | باوی کتاب کرد | ۲۴۶ | ۲۳ | حیوات | حیاتی | | | | قیمتہ |
| 〃 | ۲۰ | | نہایہ | ۲۴۸ | ۱۲ | حاصل شد | حاصل نشد | ۹ | 〃 | راست | دست |
| ۱۸۴ | ۱۲ | | صاحبن کرد | ۲۴۹ | ۵ | حواصل | حراصیل | ۲۱ | ۲۸۹ | | حر |
| ۱۸۵ | | | اعتبار کرد طرح لنبید و باقی مہلت | ۲۵۰ | ۱ | این را | دین را | ۱۵ | ۲۹۳ | | حال |
| | | | کرد بر کردی از یقان زاد | ۲۵۱ | ۱۵ | امانت | بامانت | ۲۰ | ۳۰۳ | | وضنہا را دان اخرنا واگر چہ |
| | | | ساختن سر یک دوم باطل | ۲۵۲ | ۱ | جند درم بود | جند درم دین | | | | فرائض را دید کہ سہ حر کردہ باشد باز نوا قل رد واجب |
| ۱۸۷ | ۱ | کن بت | کتابت گوئید | 〃 | ۲ | | بر لے | ۱۸ | ۳۰۷ | مقایہ | مقاسمہ |
| ۱۹۴ | ۱۵ | | کار | ۲۶۱ | ۱ | | واللفظہ | ۱۸ | ۳۱۰ | | بنز لہ صریح بود و ہمچنین ست اگر |
| ۱۹۴ | ۵ | نیکنند | میکنند | 〃 | ۲ | | حینا | | | | نکاح چون ایجاب بر آخر حرف |
| ۱۹۵ | ۲۴ | | بنلا صبی | 〃 | ۳ | | اولیار | | | | شنو اند بند روی با شبارہ ایجاب قبول کرد بر کاغذ |
| ۲۷۷ | ۱۰ | دایشان | واہل ایشان | 〃 | ۵ | ازالت | ازالات نہی | | | | نوشت |
| ۲۷۸ | ۶ | | چیوان | ۲۶۱ | ۱۵ | واو مسلمان شد | واو مسلمان بود | ۱۹ | 〃 | | وچون حکم ازو |
| ۲۷۹ | ۴ | | مکروہ ست | 〃 | ۲۳ | | بخلاف شافعی | ۱۸ | ۳۱۴ | | ویقول فے غزا |
| 〃 | ۱۴ | | وسواری کردن و نشستن یعنی | ۲۶۲ | ۲۱ | | وبالضمن | ۱ | ۱۹۷ | | بہای بندہ |
| | | | ذہن نہ بندد و بجای نقرہ در | ۲۶۳ | ۲۲ | | وطحاوی | ۲ | 〃 | | اگر دین ہمہ حال باشد و اگر |
| ۲۸۵ | ۱۴ | | ہر گز اتباس کرد | 〃 | ۲۳ | | تیز رسیدہ باشد | | | | بعضی حال باشد و بعضی سوا |
| ۲۸۶ | ۱۳ | | ازان مبلغ | ۲۶۶ | ۱۷ | | یعنی اگر چند | | | | قسمت کردہ شود بر حصہ بالغ |
| 〃 | ۱۶ | بہ لیت | بہ نیت | ۲۶۹ | ۱ | | دبا زوار نبد | ۲ | ۱۹۸ | احکامہا | وبندہ وصاحبان دین حال احکا مہا |
| ۲۳ | ۲۳ | | لالیسر | 〃 | ۱۴ | | در سر مرد را | ۱۷ | ۱۹۹ | | گردد |
| ۲۸۷ | ۱۲ | وصیل | وحمال | ۲۷۷ | ۲۲ | | حکم آن جنایت حکم خطا بر عاقل | ۳ | ۲۰۱ | | بود |
| ۲۸۱ | ۴ | جو | جوی | | | | سکت | ۱۶ | 〃 | غالب | فان غلب |
| 〃 | ۵ | جو | جوہی | ۲۷۸ | ۱۹ | بعد ضربہ | او بعد ضربہ | ۱۴ | ۲۰۲ | الحصہ | الحصہ |
| 〃 | ۱۰ | از نہرہا | از نہرہای | 〃 | ۲۲ | چیزہ | چیزے | ۱۳ | 〃 | دور بودن | در بودن |
| 〃 | ۱۷ | بر شرکار | بر ہمہ شرکا | ۲۸۱ | ۳ | | او را | ۹ | ۲۰۸ | عربان | عریان |
| ۲۸۳ | ۶ | شود | نشود | ۲۸۳ | ۱ | | ضمن | ۶ | ۲۰۹ | لے اجدال | بی احال |
| | | | | 〃 | ۱۰ | | لا یجب | 〃 | ۱۳ | | ہر سینہ |

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح | صفحہ | سطر | سقط | صحیح | صفحہ | سطر | شاذ | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲۰۹ | ۱۴ | | باغ | ۲۱۳ | ۹ | | خدا رہتا ہے | | | | |
| ۵ | ۲۳ | | رو | ۵ | ۱۶ | | درستہ الافتہ | | | | |
| ۲۱۰ | ۶ | | کہ | ۲۱۴ | ۱۰ | ۰ | زیرا کہ او است | | | | |
| ۵ | ۹ | | نرمنی کر | ۲۱۶ | ۱۹ | بخط | خط المشتری | | | | |
| ۵ | ۱۲ | میکند | دارد | ۲۱۰ | ۸ | خطبہ | خطہ ہے | | | | |
| ۵ | ۱۷ | | نطفے لہا با ہبا | ۲۲۱ | ۱۲ | | امام المعظم رضا | | | | |
| ۵ | ۲۰ | | | | ۲۱ | | در مثل این مسئلہ | | | | |
| ۵ | ۲۰ | | | ۲۲۳ | ۲۱ | | چند معلوم | | | | |
| ۲۱۱ | ۲۲ | | شفیع مسیح | ۲۲۳ | ۲۳ | | اذان بر منع | | | | |
| ۲۱۲ | ۲ | | شفیع آمن را | ۲۲۵ | ۱۰ | بود | روا بود | | | | |
| ۵ | ۹ | | وزان کہ اوانی | ۵ | ۱۷ | دکار گر | دکار بہ جہد | | | | |
| ۵ | ۱۲ | سند | گشتہ | ۵ | ۲۳ | مرد عامل | مرعامل را | | | | |
| | | | یعنی مرد و نبا | | | | | | | | |
| | | | الفرس | | | | | | | | |

RESEARCH IN... Prof. Ethe... FONK

خاتمہ

الحمد للہ کہ باتمام اوراق و اتمام نسخہ ارتقا یافت

انتہا بہ ارتقا یافت نسخہ صحیح

فاضل اجل جناب مولوی حبیب الرحمن خاں

صاحب حاجی حرمین شریفین

بہ تاریخ ۱۲ ماہ ۱۳۱۵ ھ

حررہ

تاریخ خاتمہ

نوشتہ حافظ محمد ابراہیم

ہو الکاتب بیمار الخلائق خوب می نویسد

چو رو بخلم دین اللہ کہ مولیٰ کہ

ہو الی خوش اش جان کاتم قوم

ای قلم کہ فقہای خندہ

دم جنوری ۱۸۹۵ء